# تاریخ جهانگشای جوینی

عطاملک جوینی

به تصحیح: محمّد قزوینی

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

# تاریخ جهانگشای

تألیف: علاءالدین عطا ملک محمد جوینی

تصحیح: محمّد قزوینی

در یک مُجلَّد

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۱

جوینی، عطاملک بن محمد، ۶۲۳-۶۸۱ق.
تاریخ جهانگشای / علاءالدین عطاملک محمد جوینی؛ تصحیح محمد قزوینی.
تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۷، ۱۰۱۶ ص. نمودار.
ISBN: 978-964-351-513-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
واژه‌نامه.
کتابنامه.
عنوان قراردادی: تاریخ جهانگشای.
۱. ایران - تاریخ - مغول و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ق. ۲. ایران - تاریخ - خوارزمشاهیان، ۴۷۰-۶۲۸ق.
۳. ایران - تاریخ - اسماعیلیان، ۴۸۳-۶۵۴ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۲۸.
۹۵۵/۰۶۲ DSR۹۵۲/ت۹ج۲ ۱۳۸۷
شماره کتابشناسی ملی ۱۵۶۰۴۷۵

# تاریخ جهانگشای

**تألیف: علاءالدین عطاملک محمد جوینی**

**تصحیح: محمد قزوینی**

**در یک مُجلَّد**

**با نظارت: پرویز بابایی**

چاپ دوم: ۱۳۹۱؛ حروف‌نگار: اکرم ذنوبی؛ لیتوگرافی: اطلس چاپ؛ چاپ: مروی
شمارگان: ۲۰۰۰؛ صحافی: ایرانمهر (تلفن: ۷۷۵۳۳۶۰۹)
شابک: ۳-۵۱۳-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان
حق چاپ محفوظ است.

* * *

**مؤسسهٔ انتشارات نگاه**

**دفتر مرکزی:** خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۴۸۰۳۷۷، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷
www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com
Email: negahpublisher@yahoo.com

## جلد اول

# در تاریخ چنگیزخان و اعقاب او تا کیوک خان

# فهرست


در شرح احوال علامه قزوینی ..... ۷
مقدمهٔ مصحح شامل شرح احوال صاحب دیوان علاءالدین عطاملک جُوینی، مصنف کتاب .. ۱۷
دیباچهٔ مصنف ..... ۱۱۳
فَصْل در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان ..... ۱۲۵
ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود ..... ۱۲۷
ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و ..... ۱۳۴
ذکر ابناء چنگزخان ..... ۱۳۷
ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی‌قوت ..... ۱۴۰
ذکر تتمّهٔ احوال ایشان ..... ۱۴۲
ذکر نسبِ ایدی‌قُوتْ و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان ..... ۱۴۶
ذکر احوال کوچلک و توق تغان ..... ۱۵۱
ذکر امام شهید علاءالدّین محمّد الختنی رحمةاللّٰه علیه ..... ۱۵۷
ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن ..... ۱۶۰
ذکر سبب قصد ممالک سلطان ..... ۱۶۲
ذکر توجّه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار ..... ۱۶۵
ذکر توجّه الش‌ایدی بجَنْد و استخلاص آن حدود ..... ۱۶۹
ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک ..... ۱۷۲
ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال ..... ۱۷۵
ذکر استخلاص بخارا ..... ۱۷۶
ذکر خروج تارابی ..... ۱۸۴

ذکر استخلاص سمرقند ..... ۱۸۹
ذکر واقعهٔ خوارزم ..... ۱۹۳
ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و تُرمد ..... ۱۹۸
ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمد و استخلاص بلخ ..... ۱۹۹
ذکر توجّه چنگزخان بحرب سلطان ..... ۲۰۱
ذکر مراجعت چنگزخان ..... ۲۰۴
ذکر رفتن تُربای تقشی بطلب سلطان جلال‌الدّین ..... ۲۰۶
ذکر یَمه و سُبتای بر عقب سلطان محمّد ..... ۲۰۷
ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سبیل اجمال ..... ۲۱۰
ذکر احوال مرو و کیفیّت واقعهٔ آن ..... ۲۱۲
ذکر واقعهٔ نیشابور ..... ۲۲۳
ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی ..... ۲۳۰
ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن ..... ۲۳۸
ذکر قوریلتای دوّم ..... ۲۴۱
ذکر صادرات افعال قاآن ..... ۲۴۵
ذکر منازل و مراحل قاآن ..... ۲۷۳
ذکر توراکینا خاتون ..... ۲۷۶
ذکر فاطمه خاتون ..... ۲۷۹
ذکر جلوس کیوک‌خان در چهار بالش خانی ..... ۲۸۲
ذکر احوال اغول‌غایمش خاتون و پسران او ..... ۲۹۳
ذکر توشی و احوال او و جلوس باتو بموضع او ..... ۲۹۷
ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس ..... ۲۹۹
ذکر خیل‌کلار و باشغرد ..... ۳۰۰
ذکر جغتای ..... ۳۰۱
توضیحات: در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلین آن ..... ۳۰۷

## در شرح احوال علامه قزوینی مترجم کتاب

مرحوم قزوینی فرزند ارشد مرحوم ملاعبدالوهاب قزوینی است و ملاعبدالوهاب که در ایام حیات خود بملاآقا معروف بوده پسر حاج عبدالعلی کدخدای قریهٔ گلیزور از قرای بلوک بشاریات قزوین بوده است.

ملاعبدالوهاب پدر مرحوم قزوینی که در محرم سال ۱۳۰۶ هجری قمری فوت کرده از مدرسین مدرسهٔ دوستعلی خان معیرالممالک در طهران و از اجلهٔ علمای عصر خویش به‌شمار می‌رفته، وی مخصوصاً در علوم ادبی و ترجمهٔ علما و رجال اسلام تبحر داشت و به همین نظر بعد از آنکه در سال ۱۲۹۴ از طرف علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت هیأتی برای نوشتن نامهٔ دانشوران انتخاب شدند آن مرحوم هم بعضویت هیأت مزبور اختیار گردید و بیشتر ترجمهٔ احوال علمای لغت و صرف و نحو و ادب و فقه در کتاب مزبور نوشتهٔ قلم مرحوم ملاعبدالوهاب گلیزوری قزوینی پدر مرحوم محمد قزوینی است و آن مرحوم خود می‌فرمودند که پدرم در باب ترجمهٔ رجال برای مجلدات بعدی نامهٔ دانشوران که بنا بود متدرجاً منتشر شود بقدر یک اطاق یادداشت جمع کرده بود ولی پس از فوت آن مرحوم و مسافرت مرحوم قزوینی باروپا و بی‌مبالاتی دیگران آن یادداشتها از میان رفت.

مرحوم قزوینی در پانزدهم ربیع‌الاول از سال ۱۲۹۴ هجری قمری در طهران در محلهٔ سنگلج قدیم متولد شده و تا سال ۱۳۰۶ که پدر ایشان در حیات بوده مقدمات صرف و نحو را در خدمت والد ماجد خود تحصیل کرده سپس در دوازده سالگی پس از فوت پدر

تحت وصایت و سرپرستی مرحوم شمس‌العلما شیخ محمدمهدی عبدالرّب‌آبادی قزوینی[۱] از اجله ادبای عصر و نویسندگان کتاب نامه دانشوران بتکمیل تحصیل نزد اساتیدی مانند حاج سید مصطفی قنات‌آبادی و حاج شیخ صادق طهرانی و حاج شیخ فضل‌اللّه نوری مازندرانی و ملاعلی نوری حکمی و آخوند ملا محمد آملی و حاج میرزا حسن آشتیانی مشغول شده و بزودی در نتیجهٔ استعداد فوق‌العاده و تمرین و ممارست دائمی سرمایهٔ وافری از کلیه علوم قدیمه به‌خصوص ادب و لغت و صرف و نحو و اشعار عرب به‌دست آورده و در عین جوانی عالمی دقیق و بصیر شده است.

مرحوم قزوینی چون از همان اوان جوانی فوق‌العاده کنجکاو و تشنهٔ کسب معلومات و رفع مجهولات بوده بدرس مدرسه و تعالیم استادان معدود خود قناعت نمی‌ورزیده بلکه در هر گوشه و کنار که از مردی فاضل و صاحب کمال و قابل استفاده اطلاعی می‌یافته بمحضر او می‌شتافته و از افادات ایشان بهرهٔ کامل برمی‌داشته است چنانکه غالباً ملازم محافل پرفیض مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و مرحوم سید احمد رضوی پیشاوری و مرحوم میرزامحمد حسین ذکاءالملک فروغی بوده و از انفاس قدسیهٔ ایشان کسب کمال و تعلیم تربیت و تهذیب نفس می‌کرده تا آنجا که می‌توان گفت که این محاضر بیش از مجالس درسهای مدرسه‌ای در وجود آن نابغهٔ بیمانند مؤثر شده و از هر چیز زیادتر در سرنوشت معنوی و طرز فکر آن مرحوم دخالت داشته است مخصوصاً پشت پا زدن آن مرحوم بموهومات و تعبدات و تعلق خاطر تمام او بحقیقت و آزادمنشی و بحث و انتقاد منصفانه مدیون افکار مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و دیدن طرز محاورات و مجالس آن مرد بزرگ و آشنا شدن مرحوم قزوینی باصول و روش کار اروپائیان نتیجهٔ حشر و نشر با مرحوم میرزامحمد حسین فروغی و ملازمین مجلس او بوده است و این جمله یعنی حقیقت‌پژوهی و آزادمنشی و بحث و انتقاد و پیروی از روش علمی دانشمندان فرنگ خصائلی است که در تمام مدت عمر با مرحوم قزوینی همراه و در هر مرحله هادی و ضامن اعمال و اقوال او بوده.

مرحوم قزوینی در ایام تحصیل در تهران با مختصر مستمری که پدر ایشان از بابت عضویت دارالتألیف و دارالترجمهٔ زمان ناصری داشت معیشت می‌کرد ضمناً ببعضی از

---

۱. متوفی ۲۰ جمادی‌الثانیه از سال ۱۳۲۰ قمری در طهران.

دوستان و آشنایان جوان خود درس عربی می‌داد و بتشویق مرحوم فروغی بزرگ در کار ترجمهٔ مقالات و کتب از زبان عربی بروزنامهٔ تربیت یا کتابهائی که بتوسط آن مرحوم انتشار می‌یافت کمک می‌نمود.

برادر کوچکتر مرحوم قزوینی آقای احمد عبدالوهابی قبل از سال ۱۳۲۲ قمری از طرف شرکت عمومی مأمور لندن شده بود ایشان پس از مدتی اقامت در آنجا چون شوق برادر امجد خود را بنسخ عربی و فارسی می‌دانستند و در لندن خزانهٔ بزرگی از آنها دیده بودند برادر را برای دیدن و مطالعهٔ آنها بلندن دعوت کردند و مرحوم قزوینی که در سنین بیست و شش از عمر بود بشوق تمام این دعوت را استقبال کرد بخیال آنکه ایامی چند در لندن بماند و پس از آنکه مطالعهٔ خود را کامل نمود با برادر بایران برگردد. لکن این سفر موقتی سی و شش سال طول کشید، جاذبهٔ آن همه کتب نفیس ذیقیمت و فراهم بودن آنها در یکجا و سهولت دسترسی بآن نسخه‌های عزیز و نادر و آشنائی با مرحوم پروفسور ادوارد براون که فریفتهٔ ایران و مطلعین بتاریخ و ادبیات آن بود قصد رحیل موقت مرحوم قزوینی را به‌تدریج باقامت مبدّل ساخت و تحقیق و مطالعه و تصحیح و مقابله در رشته‌هائی که مورد ذوق و شوق آن مرحوم بود با آن حال دقت و احتیاط و وسواس که جبلی معظم‌له محسوب می‌شد یک‌باره چنان یار و یاور را از یاد ایشان برد که دیگر جز تعقیب همان منظور مجال خیالی دیگر در خاطر آن مرحوم نماند و پس از آشنا شدن بطرز کار مستشرقین بدعوت پروفسور ادوارد براون دست بکار تصحیح و انتشار تاریخ جهانگشای جوینی زد و چون بهترین و مصحح‌ترین نسخ آن کتاب در کتابخانهٔ ملی پاریس ذخیره بود در ماه ربیع‌الثانی از سال ۱۳۲۴ یعنی بعد از دو سال اقامت در لندن بپاریس منتقل گردید و از این تاریخ تا سنه ۱۳۳۳ که بعلت وجود جنگهای بین‌المللی اول و ظهور عوایق چند که منجر بحرکت مرحوم قزوینی از پاریس ببرلین شد آن مرحوم همواره در پایتخت فرانسه مقیم بود و جز در ایام تابستان که غالباً برای رفع خستگی بمملکت زیبای سوئیس می‌رفت دیگر از آنجا خارج نگردید و در همین مدت بود که بانتشار جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی و حاضر کردن جلد دوم آن برای طبع توفیق یافت و ضمناً چند مقاله و رساله در باب ادبیات و تاریخ ایران منتشر نمود و دو سه متن از متون قدیمهٔ فارسی را تصحیح و احیا کرد.

هنوز سالی بیش از مدت اقامت مرحوم قزوینی در پاریس نگذشته بود که مشروطیت جوان ایران بر اثر دشمنی روسیهٔ تزاری و اقدامات بلا رویهٔ محمدعلی میرزا به‌حال وقفه افتاد و آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان یا مقتول شدند و یا باین طرف و آن طرف گریختند. از آن جمله عده‌ای نیز برای استیفای حقوق از دست رفته و رساندن فریاد مظلومانهٔ خود به گوش آزادیخواهان دنیا و برگرداندن مشروطه، بسوئیس و انگلستان و فرانسه پناه آوردند و در این کار مرحوم براون و یک عدهٔ دیگر از عدالت‌پرستان ممالک آزاد اروپا معین و معاضد ایشان شدند. مرحوم قزوینی نیز آنچه توانست در این راه کرد و در این مرحله غالباً راهنما و دستیار آزادیخواهان تبعید شدهٔ ایران بود تا آنکه مجاهدین طهران را فتح کردند و بار دیگر اصول مشروطیت در ایران مستقر گردید.

مرحوم قزوینی یک سال گذشته از شروع جنگهای بین‌المللی اول بدعوت آقای تقی‌زاده که در برلین سرپرست کمیتهٔ ایرانی آلمان بودند و روزنامه‌ای بنام کاوه بطرفداری از اتحاد اسلام و آلمان و اطریش و بدشمنی با روس و انگلیس منتشر می‌ساختند بهمراهی مرحوم حسینقلی خان نواب که به‌سمت سفارت ایران در آلمان انتخاب شده بود از پاریس به طرف آلمان حرکت کرد و از طریق سوئیس در ۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ (۲۷ اکتبر ۱۹۱۵) به برلین رسید و تا پایان آن جنگها بلکه مدتی بعد از آن در آن شهر ماند و در تمام این مدت اوقات او بمطالعهٔ نسخ خطی عربی و فارسی کتابخانهٔ سلطنتی پایتخت آلمان و معاشرت با فضلای مستشرقین آن مملکت و اعضای کمیتهٔ ایرانی برلین و کمک بروزنامهٔ کاوه و مصاحبت با آقای تقی‌زاده می‌گذشت و با اینکه آرزوئی جز خاتمه یافتن جنگ و ادامهٔ تصحیح و انتشار بقیه تاریخ جهانگشای جوینی نداشت مراجعت آن مرحوم بپاریس برای اتمام کار جهانگشا بعلل موانعی که بر اثر جنگ پیش آمده بود و عادی نشدن روابط بین ممالک متحاربه تا یک سال پس از خاتمهٔ محاربات یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی بتأخیر افتاد و تنها در این تاریخ اخیر بود که معظم‌له بدعوت دوست دیرینهٔ خود مرحوم میرزامحمد علیخان فروغی و تسهیلاتی که از طرف او فراهم گردید توانست از برلین بپاریس برگردد و دنبالهٔ از دست رفتهٔ کار سابق خود را در تحقیق و تصحیح کتبی که نیمه کاره مانده بود بار دیگر به‌دست بگیرد.

در طی این سفر دوم بپاریس مرحوم قزوینی با خانمی ایتالیائی ازدواج نمود و از او دختری آورد و این خانم تنها عیال مرحوم قزوینی و آن دختر یگانه فرزند اوست.

نگارنده اگرچه از چندی قبل از آنکه موفق بمسافرت بفرنگستان شوم کتباً با مرحوم قزوینی مرتبط شده بودم ولی اولین باری که محضر ایشان را دریافتم در اوایل تابستان سال ۱۳۰۳ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) در پاریس بود و از این تاریخ تا سه سال‌ونیم بعد که نگارنده از این سفر اول خود بفرنگستان بطهران برگشتم غالباً با یکدیگر بودیم و روزبروز رشتهٔ الفت و انس بین اثنین استوارتر و مؤکدتر می‌گردید و در این ایام مرحوم قزوینی باتمام کار جلد سوم جهانگشای جوینی که یک مقدار بعلت عادی نبودن اوضاع اروپا و مقداری هم بجهت احتیاط و وسواس آن مرحوم بکندی تمام پیش می‌رفت مشغول بود.

در اواسط سال ۱۹۲۸ میلادی اندکی قبل از مراجعت اینجانب از پاریس بطهران مرحوم عبدالحسین خان تیمور تاش وزیر دربار ایران بپاریس آمد و براهنمائی جناب آقا حسین علاء که در آن وقت سفیر ایران در فرانسه بودند دیدنی از مرحوم قزوینی کرد. در این جلسه که روزی مقارن عصر در منزل مرحوم قزوینی با حضور آقای علاء و مرحوم حاج حسین آقا امین‌الضرب رئیس اطاق تجارت طهران اتفاق افتاد نگارنده نیز حضور داشتم. در آنجا صحبت از این شد که اگر ممکن باشد کسی از طرف دولت ایران مأمور شود تا از بعضی از نسخ نادرهٔ فارسی و عربی موجود در کتابخانه‌های اروپا یعنی از آنها که در ایران نیست نسخه‌هائی بردارد. مرحوم قزوینی گفت که سهلترین و مطمئن‌ترین طرق برای این کار عکس‌برداری از آنهاست چنانکه امروز در همه جای عالم معمول و شایع است. این پیشنهاد مقبول افتاد و مرحوم تیمور تاش در دفترچهٔ بغلی خود یادداشت کرد که به رسیدن بطهران اعتباری کافی از دولت بگیرد و آن را برای اجرای منظور فوق در اختیار مرحوم قزوینی بگذارد.

چیزی طول نکشید که نگارنده بطهران آمدم، روزی مرحوم تیمور تاش مرا بدربار احضار کرد و در ضمن صحبت‌های دیگر گفت که: فلانی آن جلسهٔ منزل آقای قزوینی در پاریس بیادت هست؟ گفتم: بلی، گفت: آن روز که من در پاریس قول دادم که بمحض رسیدن بطهران اعتباری برای نسخ خطی تحت اختیار ایشان بگذارم و مطلب را در

دفترچهٔ بغلی خود یادداشت کردم در وجنات آقای قزوینی چنان خواندم که ایشان پیش خود در باطن می‌گویند که بسیاری از رجال ایران از این قبیل وعده‌ها داده و بهیچیک عمل نکرده‌اند و لابد این نیز از همان قبیلهاست، سپس مرحوم تیمور تاش حوالهٔ یک صد هزار فرانک فرانسه را که برای آن مقصود بنام مرحوم قزوینی گرفته بود بمن نشان داد و گفت که: دیدی که من بقول خود وفا کردم و وعدهٔ خود را فراموش ننمودم. قرار بود که ارسال پول برای منظور فوق هر سال مرتباً صورت بگیرد ولی چون کمی بعد مرحوم تیمور تاش از کار افتاد دیگر کسی آن خیال را تعقیب نکرد و جز همان ۱۰۰،۰۰۰ فرانک پولی دیگر جهت اجرای نقشه‌ای که بسیار مفید و مؤثر بود برای مرحوم قزوینی فرستاده نشد.

صد هزار فرانک مذکور در فوق با مبلغ مختصر دیگری که بعد از طرف وزارت معارف ایران بعنوان مرحوم قزوینی ارسال گردید صرف عکس‌برداری از هجده نسخه از نسخ عربی و فارسی کتابخانه‌های معتبر لندن و پاریس و لیدن و لنین‌گراد و برلین و قاهره شد و از هر کدام از آن نسخ مرحوم قزوینی در مدتی قریب بده سال دو الی سه نسخه با مقدمه‌های مفصل یا مختصر که بابتدای هر کدام الحاق کرد بطهران فرستاد و از آن نسخه‌ها که بعدها مورد استفادهٔ فضلا قرار گرفت و بعضی از آنها نیز بطبع رسید هنوز نمونه‌هائی در کتابخانهٔ ملی طهران و کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات باقیست.

مرحوم قزوینی تا اوایل پائیز سال ۱۳۱۸ شمسی در پاریس مقیم بود، در این تاریخ به‌علت حوادث جنگهای بین‌المللی دوم و اشکالات فوق‌العاده‌ای که برای اقامت خارجیان در ممالک متحاربه وجود داشت و مخاطراتی که هر آن متوجه جان مردم بود فرانسه را ترک گفتند و بعد از سی‌وشش سال غربت در مهرماه همان سال با خانم و دختر خود بطهران برگشت و پس از خاتمه پذیرفتن جنگ بآوردن کتابخانهٔ نفیس خود از پاریس بطهران نیز توفیق یافت و دیگر یکسره از اروپا قطع علاقه کرد و مصمم شد که بقیه عمر را در وطن عزیز خود بپایان برساند.

از ۱۳۱۸ تا دو ماه قبل که روح پرفتوح آن مرحوم ببهشت جاویدان خرامید اوقات آن فقید سعید مانند تمام ایام سابق باز بمطالعه و تحقیق و تصحیح متون قدیمه می‌گذشت و

بیشتر آن در قسمت اول بمعیت دوست یگانهٔ عزیز جناب آقای دکتر قاسم غنی بتصحیح و نشر دیوان حافظ و در قسمت ثانی بدستیاری نگارنده بتصحیح و انتشار کتاب شدالازار صرف شد.

از یک سال و نیم پیش اوضاع مزاجی آن مرحوم با وجود کمال احتیاطی که در امر غذا و حرکت و خواب رعایت می‌کرد یکمرتبه دچار اختلال گردید و کار بمریضخانه و عمل جراحی کشید. اگرچه عمل با توفیق قرین شد لیکن ضعف مفرط مزاج و عدم حرکت چند ماهه به‌تدریج دست و پای آن مرحوم را از کار انداخت تا آنکه در حدود ساعت ده بعدازظهر روز جمعه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی برابر با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری جان سپرد و جنازهٔ آن مرحوم در جوار قبر ابوالفتوح رازی مجاور زاویهٔ حضرت عبدالعظیم در ری بخاک سپرده شد. سن آن مرحوم بسال و ماه قمری برابر با ۷۴ سال و چهار ماه و سیزده روز می‌شد و از او یک دختر بازمانده که یگانه فرزند اوست.

اما آثار و نوشته‌های مرحوم قزوینی غیر از مقدار کثیری یادداشت و ملاحظات که در روی ورقه‌های جداگانه یا دفترچه‌ها و حواشی کتب باقیست و مرتب و منتشر نشده بیشتر به‌صورت مقالات رساله مانند و مقدمه‌ها یا حواشی است که آن مرحوم بر کتب مختلفه نوشته و بهمین جهت کمتر کتاب مستقلی در یک موضوع واحد از او باقیست اگرچه هر سلسله از آن یادداشتها که راجع‌به یک موضوع است اگر بهم پیوسته می‌شد خود به‌صورت کتاب مستقل بدیعی درمی‌آمد ولی آن مرحوم هیچوقت حوصله این کار را نداشت و همیشه مقدار یادداشت‌های خود را در باب موضوعی کافی و کامل نمی‌دانست.

رسالاتی که بقلم مرحوم قزوینی نوشته شده و اصل یا ترجمهٔ آن مستقلاً بچاپ رسیده به قرار ذیل است.

۱- لوایح جامی بفرانسه و ترجمه آن بانگلیسی بتوسط وین‌فیلد.

۲- شرح حال مسعودبن سعدبن سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بتوسط پروفسور ادوارد براون بانگلیسی منتشر شده.

۳- مقاله‌ای انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثةالمصدور تألیف محمد نسوی مؤلف سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی که آن را نگارنده در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران بطبع رسانده.

۴- رساله‌ای در شرح حال ابو سلیمان منطقی که در پاریس در جزء سلسلهٔ انتشارات انجمن تتبعات ایرانی چاپ شده،

۵- تصحیح مقدمهٔ قدیم شاهنامه،

این دو مقاله را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله از مقالات آن مرحوم در طهران بتاریخ ۱۳۱۳ شمسی بچاپ رسانده‌ام و از آن دو، رسالهٔ دوم با مختصر تغییراتی در کتاب هزارهٔ فردوسی نیز بطبع رسیده است،

۶- رساله‌ای در شرح حال ممدوحین سعدی که در ضمن مجموعه‌ای از مقالات از دیگران بنام سعدی‌نامه در ۱۳۱۶ شمسی از طرف وزارت فرهنگ باهتمام فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی انتشار یافته،

۷- رساله‌ای در شرح حال شیخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیر معروف فارسی که در آخر جلد پنجم از آن کتاب در طهران بچاپ رسیده،

۸- وفیات معاصرین شامل شرح حال مختصر و تاریخ وفات بزرگان عالم اسلام که با مرحوم قزوینی کم و بیش معاصر و آن مرحوم ایشان را دیده یا از نام و نشان آنان باخبر شده بوده است. این قسمت در مجلهٔ یادگار انتشار می‌یافت و بر اثر مرگ آن مرحوم فقط تا اوایل حرف عین امتداد پیدا کرد و اگر بانتها می‌رسید چون خیال داشتیم که بعدها آن را با تکمیلاتی به‌صورت کتابی علیحده منتشر کنیم شاید یکی از بهترین تألیفات مرحوم قزوینی و از مراجع همیشگی محققین تاریخ قرن اخیر ایران می‌شد. ما هنوز هم امیدواریم که پس از مذاکره با ورثهٔ آن مرحوم بقیه آن یادداشتها را تحصیل و پس از تربیت و تبویت آنها را ابتدا متدرجاً در مجلهٔ یادگار سپس به‌صورت کتابی مستقل بچاپ برسانیم.

اما کتبی که آن مرحوم آنها را یا بکمک دیگران تصحیح و منتشر یا برای چاپ حاضر کرده از این قرار است:

۱- مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی که در سال ۱۲۳۶ قمری در لیدن از بلاد هلند بچاپ رسیده.

۲- المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس رازی که مثل کتاب اول در جزء انتشارات اوقاف گیب در سال ۱۳۲۷ قمری در بیروت بزیور طبع آراسته گردیده است.

۳- چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی که ایضاً بتوسط اوقاف گیب با مقدمه و حواشی بسیار در سال ۱۳۲۷ قمری در لیدن انتشار یافته.

۴- تاریخ جهانگشای جوینی تألیف عطا ملک جوینی در سه جلد که چاپ مجلدات سه‌گانهٔ آن از سال ۱۹۱۲ میلادی تا ۱۹۳۷ بطول انجامیده است.

۵- جلد اول از لباب‌الالباب عوفی با مقدمه و حواشی (جلد دوم را قبلاً مرحوم براون به چاپ رسانده بود).

۶- دیوان خواجه حافظ شیرازی بهمراهی آقای دکتر قاسم غنی که مصحح‌ترین و دقیق‌ترین کلیات حافظ است و بدستور وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ شمسی از آن چاپی عکسی شده است.

۷- شدالازار در مزارات شیراز تألیف معین‌الدین جنید شیرازی بدستیاری نگارندهٔ این سطور با حواشی بسیار دقیق و مفصل که چاپ آن بانتها رسیده و عنقریب پس از تکمیل فهارس منتشر خواهد شد.

۸ و ۹ و ۱۰- تصحیح کتابهای هفت اقلیم امین احمد رازی و مجمل‌التواریخ فصیح خوافی و عتبة‌الکتبهٔ اتابک منتجب‌الملک جوینی که هر سه با مشارکت نگارنده بوده و بعضی از آنها برای طبع حاضر شده ولی هیچیک هنوز بچاپ نرسیده است.

غیر از این جمله مرحوم قزوینی بر تذکرة‌الاولیای عطار چاپ مرحوم پروفسور نیکلسن و نقطة‌الکاف میرزا جانی کاشانی چاپ مرحوم پروفسور براون مقدمه‌های محققانه نوشته‌اند. مقدمه‌هائی که آن مرحوم بر نسخی که برای وزارت فرهنگ عکس برداشته‌اند همه را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله منتشر کرده‌ام و مقالات دیگر آن مرحوم را که قبل از سال ۱۳۰۷ شمسی در جراید و مجلات انتشار یافته بوده دوست ارجمند فاضل ما آقای پورداود بنام جلد اول بیست مقاله در سال ۱۳۰۷ شمسی در بمبئی منتشر نموده‌اند. یک عده از مقالات آن مرحوم هم از ابتدای تأسیس مجلهٔ یادگار (شهریور ۱۳۲۳ شمسی) در آن مجله مندرج است.

**عباس اقبال آشتیانی**

بسمه تعالی

# مقدمهٔ مصحح

مهمترین واقعه‌ای که بعد از اسلام تاکنون روی داده بل مهمّترین واقعهٔ تاریخی علی‌الأطلاق فتنهٔ هولناک تاخت و تاز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقاصی مشرق طلوع نموده، در عرض مدّت سی چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصر را طولاً و از اقاصی دشت قبچاق و روسیه و پولونی و هُنْگری الی خلیج‌فارس و بحر عمان را عرضاً در تحت تصرّف آورده. وسیعترین مملکتی را که تاکنون تاریخ سراغ می‌دهد تشکیل دادند و بالآخره در سنهٔ ۶۵۶ خلافت قدیمهٔ عربیّهٔ اسلام را منقرض نمودند.

در میان آن کش‌مکشها و تلاطم امواج فتن، یکی از ممالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت و تاز و قتل و نهب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زیر و زبر نمود و شعلهٔ جهانسوز آن غایلهٔ هایله سرتاسر آن ممالک را پاک بسوخت؛ کرورها و کرورها نفوس بی‌گناه در آن واقعه تباه شد، شهرها و قری و قصبات بکلّی قاعاً صفصفا و عالیها سافلها گردید، مراکز علم و ادب بأسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوای بوم و غراب گشت، علما و فضلا را همه جا جمیعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانها و کتابخوانها را معاً نیست و نابود نمودند، و از اقلّ نتایج و اهون آثار استیلای مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بمنتهی درجهٔ انحطاط و تنزّلی که ادبیّات یک ممکلت ممکن است بدان درجه رسد، رسید. و کسانی که اندکی بعلوم و ادبیّات اسلامیّه آشنا باشند تفاوت درجهٔ فاحشی را که مابین کتب و تألیف قبل از استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است البتّه ملاحظه کرده‌اند.

معهذا کلّه غریب اینست که یک شعبهٔ مخصوصی از ادبیّات یعنی فنّ تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقّی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیّه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاءالدّین عطامَلِک الجُوَیْنی که در حدود سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده[۱]، و تاریخ کبیر عدیم النّظیر موسوم بجامع‌التّواریخ لرشیدالدّین فضل‌اللّه وزیرِ غازان و اولجایتو که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف شده است[۲]، و کتاب تجزیة الأمصار و تزجیة الأعصار معروف به تاریخ وصّاف لعبداللّه بن فضل‌اللّه الشّیرازی که در حدود سنهٔ ۷۲۸ تألیف شده[۳]، و تاریخ گزیده لحمداللّه‌بن ابی‌بکربن احمدبن نصر المستوفی القزوینی که خلاصه و تقلید مانندی است از جامع‌التّواریخ و در سنهٔ ۷۳۰ تالیف شده[۴]، و تاریخ کبیر منظوم موسوم بظفرنامه تألیفِ همو که عبارت است از ۷۵۰۰۰ بیت در بحر تقارب به‌طرز شاهنامه (۲۵۰۰۰ بیت در تاریخ عرب و ۲۰۰۰۰ بیت در تاریخ ایران و ۳۰۰۰۰ در تاریخ مغول) و در سنهٔ ۷۳۵ تألیف شده است[۵]، و کتاب روضة اولی الألباب فی تَواریخ الأکابر و الأنساب معروف بتاریخ بناکتی لأبی‌سلیمان داودبن ابی الفضل محمّد البناکتی که در سنهٔ ۷۱۷ تألیف شده[۶]، و نظام‌التّواریخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفهٔ سلاطین ایران لقاضی القضاة ناصرالدّین ابی سعید عبداللّه‌بن عمربن علیّ البیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی) و در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده[۷]، و کتاب مجمع‌الأنساب محمّدبن علیّ‌بن محمّدبن حسین‌بن ابی‌بکر الشّبانکاره‌ای که در سلطنت ابوسعید در سنهٔ ۷۳۳ تألیف شده است[۸] و غیرها و غیرها.

---

۱. شرح این فقره خواهد آمد ان‌شاءاللّه.

۲. رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو، ص ۷۴.

۳. ایضاً ص ۱۶۱-۱۶۳.

۴. ایضاً ص ۸۱.

۵. رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو، ص ۱۷۲-۱۷۴، یک نسخهٔ بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزهٔ بریطانیّه موجود است.

۶. فهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو، ص ۸۰.

۷. ایضاً ص ۸۲۴.

۸. ایضاً ص ۸۳-۸۴، مصنّف این کتاب را بتفصیلی که در دیباچهٔ آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن تاریخ تحریر اوّل آن است.

شکّ نیست که مهمّترین این کتب علی الأطلاق سه کتاب اوّل یعنی جهانگشای و جامع‌التّواریخ و وصّاف است، و تاریخ جهانگشای بر آن دوی دیگر زماناً (و شاید رتبةً) سِمَت تقدّم دارد و برای اطّلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبهٔ از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلّفین معاصر ایشان اجماعاً بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف نشده است. امّا جهانگشای، مؤلّف آن علاءالدّین عطامَلِک جوینی به‌واسطهٔ مقامی عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است (قریب ۱۵ سال دبیر مخصوص امیر ارغون‌آقا حاکم کلّ بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو بایران از خواصّ دبیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش اَبَقا و تکودار معروف باحمد قریب بیست و چهار سال حاکم بغداد و کلّیّهٔ عراق عرب بود) خود بشخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است. چنانکه تفصیل آن بیاید ان‌شاءاللّه. امّا جامع‌التّواریخ مؤلّف آن رشیدالدّین فضل‌اللّه‌بن ابی‌الخیربن عالی همدانی ابتدا طبیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اولجایتو بوده است و در این مدّت جمیع حلّ و عقد امور ممالک مغول در ید تصرّف او بود و جامع‌التّواریخ را بحکم غازان شروع در تألیف نمود و بفرمان اولجایتو باتمام رسانید و جمیع معلومات و اطّلاعاتی که در این کتاب نفیس درج کرده است یا از مُشاهَدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و منجّمین و مورّخین و اهل ادیان و ملل از هر قوم و ملّت از مغول و اویغور و چینی و تبّتی و هندی و ترک و عرب و یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند شفاهاً تلقّی می‌نموده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً بتوسّط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهمّیّت این کتاب فوق آنست که بحدّ تصوّر آید یا در حوصلهٔ تحریر این دیباچه گنجد و جامع‌التّواریخ چنانکه لفظ آن حاکی است منحصر بتاریخ مغول فقط نیست بل جامعِ تواریخِ عموم ملل و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنّف تا اندازه‌ای که در آن عصر معرفتش برای مصنّف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل‌القدر عظیم‌الحجم باندازهٔ پنج مقابل مجموع جهانگشای تقریباً، امّا تاریخ وصّاف مؤلّف آن شهاب‌الدّین عبداللّه‌بن

عزّالدّین فضل‌اللّه شیرازی معاصر رشیدالدّین فضل‌اللّه صاحب جامع‌التّواریخ و پسرش خواجه غیاث‌الدّین محمّد وزیر و از خواصّ بستگان ایشان بوده است و در دولت مغول در دیوان استیفا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمّه که در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خود بنفسه حاضر و مُشاهده بوده یا بلاواسطه از رجال و عظمای دولت مغول استماع نموده است. موضوع تاریخ وصّاف مانند جهانگشای تاریخ مغول است بالأصالة. گرچه بالتّبع هر دو از تاریخ بعضی طبقات سلاطین معاصره یا متقاربةالعصر با مغول سخن می‌رانند، وقایع تاریخیّهٔ جهانگشای منتهی می‌شود بسنهٔ ۶۵۵، و تاریخ وصّاف که بتصریح خود مصنّف در دیباچهٔ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای و امتدادِ همان رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی از فتح بغداد به‌دست هولاکو تا اواسط سلطنت ابوسعید آخرین پادشاه مغول در ایران، و واضح است که اهمّیّت وقایع این مدّت هفتاد ساله از سلطنت مغول در ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمَّن است از قلم یکی از فضلای طراز اوّل از معاصرین و مستخدمین دولت مغول تا چه درجه است، هرچند بدبختانه فرط مصنوعیّت عبارت و شدّت تکلّف در انشاء کتاب و کثرت تقیّد مصنّف بمراعات جانب لفظ دائماً و اهمال جانب معنی مستمرّاً تا درجه‌ای از اهمّیّت کتاب نسبت بآن دوی دیگر کاسته است.

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که تاکنون بطبع رسیده و در محلّ دسترس عموم می‌باشد تاریخ وصّاف است که در سنهٔ ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجری بسیار نفیسی از آن نموده‌اند، ولی جهانگشای و جامع‌التّواریخ که زماناً و رتبةً البتّه بر وصّاف سِمَت تقدّم دارند و از وصمت تکلف انشاء و ملال‌انگیزیِ عبارت عری هستند همچنان بحالِ نسخهٔ خطّی در زوایای کتابخانها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانها دارند جمهور ناس را انتفاع از آنها ممکن نبود[1]، خوش‌بختانه در

---

۱. آنچه در نظر است فقط قسمت مهمّی که از جهانگشای تا بحال بطبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اوّل جهانگشای که مأسوف علیه شِفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی» (Chrestomathie Persane) مندرج نموده است و این فصل شامل است قریب ۶۳ صفحه از کتاب مزبور را (ص ۱۰۶-۱۶۹) و مطابق است با ص ۱۹۱ و ص ۲۷۹ از جهانگشای مطبوع حاضر، و شِفِر مذکور مقداری ←

این سنوات اخیره اوقاف خیریّهٔ گیب[۱] طبع و احیای این دو کتاب مستطاب را بعهدهٔ همّت خود گرفت و بر ادبای فارسی زبان و مستشرقین فرنگستان منّتی بی‌اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع‌التّواریخ را «یعنی مجلّد اوّل آن را که در تاریخ مغول است) بمسیو بلوشه یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملّی پاریس واگذار نمود و طبع جزء دوّم از این مجلّدِ اوّل (تاریخ اوکتای‌قاآن الی تیمورقاآن) در شُرُف اتمام است،[۲] و شرف طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای را امنای محترم اوقاف مزبور باقتراح جناب پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است بعهدهٔ این ضعیف محوّل نمودند و اینک بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او، جلد اوّل[۳] از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید

---

→

حواشی و توضیحات نیز بزبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است (ص ۱۵۵-۱۹۳ از قسمت فرانسویِ کتاب مزبور).

۱. یکی از مستشرقین انگلیسی موسوم بمستر گیب (Mr. Gibb) که در عنفوان جوانی وفات نمود و در حال حیاة دائماً بعلوم و ادبیّات السنهٔ شرقیّه اشتغال داشت مادرش از غایت محبّتی که نسبت بفرزند خود داشت مبلغی معیّن از مال خود برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او مفروض نموده منافع آن را باستحضار چند نفر از امنای مستشرقین وقف طبع کتب مفیدهٔ عربیّه و فارسیّه و ترکیّه نمود و تا بحال قریب بیست جلد کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است.

۲. اصل جامع‌التّواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلّد است: مجلّد اوّل در تاریخ مغول، مجلّد دوّم در تاریخ عامّ عالم، و یک مجلّد سوّمی هم در مسالک و ممالک و معرفت بلاد بنا بوده است که رشیدالدّین تألیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوّه بعالم فعل نیامده است چه هیچ‌کس در هیچ جا و هیچ زمان سراغی از آن نداده است، برویم بر سر مطلب: مجلّد اوّل در تاریخ مغول که مسیو بلوشه درصدد طبعِ تمامِ آن است در سه جزء طبع خواهد شد (و این تقسیم بسه جزء از مصّنف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیک اجزاء متساویة المقدار کتاب از یکدیگر): جزء اوّل در تاریخ اقوام ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ خود چنگیزخان و فتوحات و غزوات وی، این جزء را با حذف فصولی که از تاریخ ملوکِ معاصر بحث می‌کند مسیو بِرِزِین (Berezine) از مستشرقین روس با یک ترجمهٔ روسی در سنهٔ ۱۸۶۱-۱۸۸۸ در پطرزبورغ طبع نموده است، جزء دوّم در تاریخ اوکتای قاآن و چوچی (توشی) و جغتای و تولی چهار پسر چنگیزخان و تاریخ کیوک‌خان‌بن اوکتای قاآن و منکو قاآن بن تولی بن چنگیزخان و قوبیلای قاآن بن تولی مذکور و تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن مذکور. طبع این جلد بتوسّط مسیو بلوشه در شُرُف اتمام است و عن‌قریب منتشر خواهد شد. جزء سوّم در تاریخ پادشاهان مغولِ ایران یعنی هولاکو بن تولی بن چنگیزخان و اَبَقَا بن هولاکو و تکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمد و ارغون بن اَبَقا و کیخاتو بن اَبَقَا و غازان بن ارغون تا وفات وی در سنهٔ ۷۰۳. یک قسمت از این جزء را یعنی فقط تاریخ هولاکو را مأسوف علیه کَاتْرمِر (Quatremére) در سنهٔ ۱۸۳۶ با یک ترجمهٔ فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است. مجلّد دوّم در تاریخ عامّ عالم همچنان بحال نسخهٔ خطّی باقی است و تاکنون معلوم نیست کسی بخیال طبع آن افتاده باشد.

۳. جهانگشای منقسم بسه جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان‌شاءاللّٰه تعالی.

و این عروس زیبا که در پس پردهٔ خفا چون پری از ابصار مستور بود اینک آرایش نموده و هر هفت کرده بر منصّهٔ انظار فضلا جلوه‌گر آمد و من‌اللّٰه اسأل التّأیید لأتمام المجلّدین الآخرین انّه ولیّ التّوفیق.

اکنون شمّهٔ از ترجمهٔ حال مصنّف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ آنکه این متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده بازگوئیم و قبل از شروع در مطلب فریضهٔ ذمّهٔ این بنده است که اظهار کمال تشکّر و امتنان نمایم اوّلاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گزاف طبع این کتاب را (مانند بسیاری دیگر از کتب علمیّه و ادبیّهٔ زبان فارسی و عربی و ترکی که اسماء آنها در ورقهٔ علیحده بزبان انگلیسی در آخر این کتاب ضبط است) بعهدهٔ خود گرفته‌اند و الی الأبد فضلای السنهٔ ثلثهٔ مذکوره را رهین امتنان و متقلّد طوق احسان خود ساخته‌اند. وفّقهم‌اللّٰه لأمثال هذه الأعمال النّافعة دائماً، ثانیاً از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شهیر علاّمهٔ فاضل پرفسور ادوارد برون[1] مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان که زحمات نمایان و خدمات شایان ایشان بایران چه ادبیّاً و چه سیاسیّاً مشهورتر از آنست که این بنده و امثال این بنده را بتطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان احتیاج افتد چه صیت فضایل حمیده و خصایل پسندیدهٔ ایشان بمسامع کافّهٔ اهالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانه و زحمات فوق الطّاقهٔ ایشان را در این سنوات اخیره در راه آزادی و حفظ استقلال ایران وضیع و شریف و عالم و جاهل شنیده. لاجرم کافّهٔ انام از خواصّ و عوامّ بمحبّت او گرائیده‌اند و عموم طبقات مهر و اخلاص آن وجود محترم را در اعماق دل و جان پروریده. اطال اللّٰه عمره و اطاب فی‌الدّنیا نشره و ابقی علی‌الدّهر ذکره، و بالآخره از جناب مسیو ادگار بلوشه[2] یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملّی پاریس که در تسهیل وسایل تعاطی نسخ محفوظه در کتابخانهٔ مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و می‌نمایند و اوراق مطبوعهٔ جامع‌التّواریخ را قبل از اتمام طبع اصل کتاب هر وقت برای مقایسهٔ متن جهانگشای با متن جامع‌التّواریخ یا برای غرض دیگر محلّ احتیاج این

---

1. Professor Edward G. Browne, M. A. M. B. M. R. C. S. L. R. C. P. M. R. A. S. F. B. A

2. Mr. Edgard Blochet.

ضعیف می‌گردید بدون مضایقه باختیار اینجانب وامی‌گذاردند. وفّقه‌اللّه لما یحبّ و یرضی، اکنون بر سر مطلب رویم.

مقدّمهٔ آتیه حاوی سه قسمت است:[۱]

آ- ترجمهٔ مصنّف کتاب.

بَ- کتاب جهانگشای.

جَ- بعضی نصوص مورّخین عرب راجع‌به ترجمهٔ حال مصنّف.

## آ- ترجمهٔ مصنّف کتاب

### صاحب دیوان علاءالدّین عطامَلِک جُوَیْنی تغمده‌الله برحمته[۲]

خانوادهٔ صاحب دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانواده‌های نجیب ایران و اباً عن جدٍّ در دولت سلجوقیّه و خوارزمشاهیّه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و

---

۱. تنبیه: در ضمن اوراق آتیه هر کجا بصفحات جهانگشای حواله داده می‌شود مقصود صفحات همین جلد اوّل مطبوع حاضر است، و هر کجا حواله باوراق جهانگشای داده می‌شود مراد اوراقِ مجلّدِ دوّم و سوّم جهانگشای است از نسخهٔ اساس از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 205)، و چون عددِ اوراق نسخهٔ اساس همه جا در هامش کتاب در مقابل سطر معیّن گذارده خواهد شد بعد از طبع کتاب یافتن مواضع مُحالٌ علیها در نهایت سهولت است و بملاحظهٔ اینکه حسب‌الرّسمِ معمول اروپائیان در عموم نسخ خطّیّهٔ کتابخانه‌ها اعداد اوراق را فقط معیّن کرده و نمره گذارده‌اند نه اعداد صفحات را اینست که ما نیز در حوالهٔ بنسخ خطّیّه ضرورةً حواله باوراق داده‌ایم نه بصفحات و چون هر ورقی دو صفحه دارد برای تعیین صفحهٔ اوّل حسب‌الرّسم حرف a و برای تعیین صفحهٔ دوم حرف b بر یسار عددِ ورق علامت گذارده شده است. مثلاً ورق ۶۹a یعنی صفحهٔ اوّل از ورق ۶۹، و ورق ۶۹b یعنی صفحهٔ دوّم از همان ورق و هکذا.

۲. فاضل مأسوف علیه کَاْتَرْمِرْ (Quatremére) از مشاهیر مستشرقین فرانسه ترجمهٔ حال مبسوطی از مصنّف در سنهٔ ۱۸۰۹ در مجموعهٔ موسوم بمین دو لوریان (Mines de l'orient) و معروف «بکنوز مشرقیّه» تألیف جمعی از مستشرقین آن عهد در ص ۲۲۰-۲۳۴ بزبان فرانسه نوشته است و این ترجمهٔ حال گرچه ناقص و خالی از اغلاط نیست معهذا جامعترین و مفیدترین فصلی است که تاکنون در این موضوع نوشته شده است، پس از او در سنهٔ ۱۸۸۵ مأسوف علیه شِفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه عین همان ترجمهٔ حال کَاْتَرْمِرْ را با بعضی حکّ و اصلاحات که غالباً بر اغلاط اصل افزوده است در جلد دوّم از کتاب «قطعات منتخبهٔ فارسی» (Chrestomathie Persane) ص ۱۳۴-۱۵۴ بزبان فرانسه مسطور داشته است راقم حروف در ضمن اوراق آتیه هر کجا کَاْتَرْمِر یا شِفِر بعقیدهٔ این ضعیف سهو واضحی نموده‌اند اشارت خواهم نمود و از اغلاط جزئیّه که لاتحصی است صرف‌نظر خواهم کرد و این ضعیف را غرض از این کار نکته‌گیری از فاضَلَیْن مأسوف علیهما نیست بل مقصود آنست تا آنانکه مخالفتهای این اوراق را با مسطورات کاترمر و شفر مشاهده نمایند حمل بر سهو یا غفلت این ضعیف از مرقومات ایشان ننمایند.

مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفهٔ صاحب دیوانی (که عبارت بوده از اداره نمودن امور مالیّه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفهٔ مستوفی‌الممالک در ایران در این اواخر یا وزارت مالیّهٔ حالیّه) محوّل بدیشان بوده است و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند بصاحب دیوان. هر چند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر بصاحب‌دیوانی نبوده است مانند شمس‌الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف. مثلاً که در عهد اباقا بن هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفهٔ صاحب دیوانی بوده است. ولی باز بلقب «صاحب دیوان» معروف بود، و همچنین علاءالدّین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عامّ عراق عرب بود و بالطّبیعه وظیفهٔ صاحب دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفهٔ حکومت بوده است ولی باز معروف بود بلقب «صاحب دیوان».

نسبت این خانواده بفضل بن الرّبیع معروف حاجب خلفای بنی‌عبّاس می‌رسد[۱] و امام علاّمه شمس‌الدّین محمّد بن احمد الذّهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ‌الأسلام نسب مصنّف را تا فضل بن الرّبیع از قول امام ابوالفضل عبدالرّزّاق بن احمد الغوطی مورّخ مخصوص عطاملک بطریق ذیل نقل می‌کند:[۲]

هوالصّدر المعظّم صاحب الدّیوان علاءالدّین ابوالمظفّر عطامَلِک ابن بهاءالدّین محمّد بن شمس‌الدّین[۳] محمّدبن بهاءالدّین[۴] محمّد ابن علیّ بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن علیّ‌بن محمّد بن احمد بن اسحق ابن ایّوب بن الفضل بن الرّبیع[۵] بن یونس بن محمّد بن

---

۱. قاضی نورالله ششتری در مجالس المؤمنین و بتبع او مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۳۱۱) گفته‌اند که نسب این خانواده بامام‌الحرمین جُوَیْنی معروف می‌رسد و این خبط فاحش است چه در نسب‌نامهٔ آتیهٔ مصنّف که ثقات مورّخین معاصر خود او نوشته‌اند اصلاً نام امام‌الحرمین جوینی / عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن محمّد بن حَیُّویَه – ابن خلّکان حرف عین / مذکور نیست کماتری، و منشأ اشتباه قاضی نورالله ششتری، جُوَیْنی بودنِ هر دو است.

۲. نسب‌نامهٔ ذیل منقول است از تاریخ‌الأسلام ذهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن، ورق ۶ (Or. 1540, f. 6b).

۳. این لقب را ذهبی ذکر نمی‌کند بل خود مصنّف در جلد اوّل در واقعهٔ فتح نیشابور، ص ۲۷۲ ذکر می‌کند.

۴. این لقب را نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنّف در تاریخ خوارزمشاهیه (نسخهٔ آ ورق ۶۹a) ذکر می‌کند.

۵. نسب مصنّف تا اینجا یعنی تا ربیع منقول از تاریخ‌الأسلام ذهبی است و از ربیع ببعد در عموم کتب تواریخ مسطور است از جمله ابن خلّکان در ترجمهٔ ربیع و فضل و منیة الفضلاء لابن الطّقطقی در ترجمهٔ منصور عبّاسی و ←

عبداللّٰه بن کیسان، جدّ اعلای وی کیسان مکنّی بابی‌فَرْوَة مولی (یعنی آزاد کردهٔ) خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفّان بود، و ربیع بن یونس و پسرش فضل بن الرّبیع از مشاهیر رجال تاریخ می‌باشند و غالباً منصب حجابت و وزارت خلفای بنی‌عبّاس بدیشان مفوّض بود. ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدیّ و وزیر هادی بود، پسرش فضل بن الرّبیع حاجب منصور و مهدیّ و هادی و رشید بود و بالآخره بوزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ و ادب مشحون است بذکر اعمال و اقوال ایشان در دربار خلفاء و اینجا حاجت بتکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشارهٔ بدان ناگزیریم و مناسبت مستقیم با ما نحن فیه دارد اینست که نسب ربیع نزد علمای تاریخ مشکوک و مطعون فیه است، بعضی گویند ربیع لقیط بود و پدرش معلوم نه و حکایت کنند که روزی یکی از بنی‌هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائماً می‌گفت پدرم رحمةاللّٰه چنین گفت و پدرم رحمةاللّٰه چنان کرد. ربیع ویرا گفت تا چند در حضور امیرالمؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی. هاشمی بر فور گفت تو معذوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آباء ندانی. ربیع بغایت شرمنده شد[1]، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولی بغیر طریق مشروع، صفیّ‌الدّین محمّد بن علّی بن محمّد بن طباطبا العلویّ المعروف بابن الطّقطقی صاحب کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف بالفخری[2]

---

→

غیرهما، و محض مزید تأکید تکرار می‌کنیم که آباء عطاملک تا فضل بن الرّبیع سیزده است. سه محمّد و یک علیّ سپس باز سه محمّد و یک علیّ و یک محمّد و احمد و اسحق و ایّوب و خود فضل.

۱. ابن خلّکان در ترجمهٔ ربیع، و ابن الطّقطقی در ترجمهٔ منصور و غیرهما من کتب التّواریخ.

۲. کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء لابن الطّقطقی کتاب مختصر بسیار نفیس مفیدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس و وزرای ایشان و ملوک معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم «الفخری» در شهر گوتا در آلمان به توسّط اهلورد و در شالون از بلاد فرانسه به توسّط درنبورغ و از روی آنها در مصر مکرّر به طبع رسیده است، و کتاب تجارب السّلف معروف هندوشاه بن سنجر بن عبداللّٰه الکیرانی النّخچوانی که در عهد اتابک نصرةالدّین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون ابن هزارسف از اتابکان لرستان، (سنهٔ ۶۹۶-۷۳۳) تألیف شده است. ترجمهٔ منیة الفضلاء مذکور است به زبان فارسی فصیح العبارة مع زیاداتٍ کثیرة علی‌الأصل و یک نسخهٔ سقیمی از تجارب السّلف در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است و راقم حروف قریب چهار پنج نسخهٔ ممتاز نفیس از آن در طهران دیده‌ام، و در دیباچهٔ همین تجارب‌السّلف است که صریحاً کتاب ابن الطّقطقی را به اسم منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نام می‌برد نه به اسم «الفخری» و همچنین در تضاعیف

←

به‌واسطهٔ عداوتی که با علاءالدّین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمهٔ ربیع حاجب از کتاب مذکور موقع را مغتنم شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و این فقره را شاخ و برگی فوق‌العاده داده و از انتساب علاءالدّین بدین چنین پدری اظهار تعجّب نموده است، اینست بعضی از فقرات کتاب مذکور[1]:

«و بلغنی انّ علاءالدّین عطاملک الجوینی صاحب الدّیوان کان ینتسب الی الفضل بن الرّبیع و لقد عجبت من‌الصّاحب علاءالدّین مع نبله و فضله و اطّلاعه علی السِیَّر و التّواریخ کیف رضی ان ینتسب الی الفضل بن الّربیع فان کان قد انتحل هذا النّسب ففضیحة ظاهرة و ان کان حقّاً فلقد کان العقل الصّحیح یقتضی ستره فانّه نسب لا یوجد ارذل منه و لا افضح و لا اسقط امّا اوّلاً فلأنّ الفضل بن الرّبیع لم یکن حرّاً فی نفسه و کان مرمیّاً بالفاحشة... و امّا ثانیاً فلأنّ الرّبیع و ان کان جلیلاً کافیاً الاّ انّه کان مدخول النّسب فکان یقال انّه لقیط و تارة یقال انّه ولد زناً و احسن احواله ان یکون صحیح الاتّصال الی ابی فَرْوة مولی عثمان بن عفّان و فی ذلک اتمّ العار فانّ ابافروة کان ساقطاً و کان عبداً للحارث حفّارِ القبور بمکّة والحارث مولی عثمان بن عفّان فابو فروة عبد عبد عثمان و فی ذلک یقول الشّاعر:

وَ اِنَ وَلاَ کَیْسَانَ لِلْحارِثِ ٱلَّذِی  وَلَی[2] زَمَناً حَفْرَ ٱلْقُبُورِ بِیَثْرِبِ

و ابوفروة خرج علی عثمان یوم الدّار و کفاه بذلک عاراً فانظر هل تری نسباً اسقط او ارذل من هذا و اَعْجَبُ من رأی الصّاحب علاءالدّین هذا خلوُّ حضرته ممّن یعرف هذا القدر فینبّهه علیه» – انتهی

برویم بر سر مطلب، در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة که سلطان تکش ابن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه بعزم محاربه با سلطان طغرل آخرین سلجوقیان بجانب ریّ حرکت می‌نمود در وقت عبور از قصبهٔ آزادوار واقعه در جُوَیْن، جدِّ پدرِ مصنّف (یعنی پدر چهارم او) بهاءالدّین محمّد ابن علیّ بخدمت وی رسید و بهاءالدّین محمّد بن المؤیّد الکاتب البغدادی منشی معروف سلطان تکش نیز در ملازمت سلطان بود در حضور سلطان مابین

---

→

کتاب، و این تسمیه از دو طابع اروپائی کتاب ابن الطّقطقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمهٔ مهمّی که در عصر خود ابن الطّقطقی یا قریب بدان پرداخته شده به‌کلّی غافل بوده‌اند.

۱. ابن الطّقطقی، طبع درنبورغ، ص ۲۳۹–۲۴۱.

۲. الظّاهر انّه مقلوب من وَلِیَ علی لغة من یقول رَضَی فی رَضِیَ و بَقَی فی بَقِیَ و هی لغة طیّئ فانّ وَلِیَ بهذا المعنی المراد فی‌البیت ای قام بالأمر و تولاّه انما هو من باب حَسِبَ لا غیر.

هر دو بهاءالدّین مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد. بحکم اشارت وزیر بهاءالدّین جدّ مصنّف این رباعی بدیهه بگفت:

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد　　جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رأی کنی　　سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاءالدّین را بنواختِ بسیار و تشریفات مخصوص گردانید.[۱]

خال این بهاءالدّین (یعنی بهاءالدّین محمّد بن علیّ پدر چهارم مصنّف) منتجب‌الدّین بدیع‌الکاتب الجُوَیْنی از مشاهیر کتّاب عصر خود و از دبیران مقرّب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء او بوده است و ترجمهٔ حال او در جلد اوّل از لباب الألبابِ عوفی[۲] مسطور است و او را در فنّ انشاء و ترسّل تصانیف است چون رُقْیَة القلم[۳] و عَتَبهٔ کَتَبه[۴] و مجموعهٔ نفیسی از رسائل او در پطرزبورغ در کتابخانهٔ ادارهٔ السنهٔ شرقیّه محفوظ است[۵]، و این منتجب‌الدّین هموست که در نزد سلطان سنجر شفاعت از رشید وطواط نمود تا سلطان از سر خون او درگذشت بتفصیلی که در جلد دوّم این کتاب[۶] و در سایر کتب تاریخ و تذکره[۷] مسطور است و اجمال آن اینست که وقتی که سلطان سنجر در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة بقصد محاربهٔ با اتسز خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود قصبهٔ هزاراسب را از محالّ خوارزم در محاصره گرفت. انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تیری نوشته در هزاراسب انداخت:

---

۱. جهانگشای، جلد دوّم، ورق ۶۹a.　　۲. طبع لَیْدن، ص ۷۸-۸۰.

۳. ایضاً ص ۷۸.

۴. ایضاً ص ۷۸ که در آنجا سهواً «عبرات الکتبه» طبع شده است، رجوع کنید نیز بمرزبان‌نامه لسعدالدّین الوراوینی که در دیباچهٔ خود تمجید بسیار از این کتاب می‌نماید و آن را در عرض کتب مهمّهٔ انشاء عصر خود می‌شمارد.

۵. رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ کتابخانهٔ مذکوره تألیف بارُنْ رُزِنْ، ص ۱۴۷-۱۵۹.

Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147-159.)

که بتفصیل فهرست مندرجات این مجموعه را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه را ندیده‌ام نمی‌دانم که این مجموعهٔ رسائل همان عتبهٔ کتبه است یا غیر آن است.

۶. ورق ۶۴b - ۶۵a.

۷. از جمله رجوع کنید به تاریخ گزیده در تاریخ اتسز خوارزمشاه و تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن، ص ۹۰-۹۱.

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست　　وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر　　فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط در هزاراسب بود، این بیت در جواب بر تیری نوشته در لشکر سنجر انداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد　　یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس اتسز قصیدهٔ گفته بود که مطلعش اینست:

چون ملک اتسز بتخت ملک درآمد　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بدین اسباب از رشید وطواط بی‌نهایت در خشم بود و سوگند خورده بود که چون او را بازیابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند، چون هزاراسب مفتوح شد رشید وطواط متواری شد و از خوف جان بهر یک از ارکان دولت سنجری التجا می‌جست هیچکس بسبب مشاهدهٔ غضب سلطان وی را پناه نمی‌داد. بالآخره بمنتجب‌الدّین بدیع مذکور التجا برد. منتجب‌الدّین که علاوه بر منصب دیوان انشاء بشرف منادمت سلطان مخصوص بود در اثناء مفاوضات موقعی مناسب به‌دست آورده بعرض سلطان رسانید که وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید.

جدّ مصنّف (یعنی پدر پدر او) شمس‌الدّین محمّد بن محمّد بن علی از ملازمان سلطان محمّد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود[۱] و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی از بلخ بطرف نیشابور در سنهٔ ۶۱۷ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است و پس از او در عهد پسرش سلطان جلال‌الدّین منکبرنی نیز بهمان شغل استیفای دیوان اشتغال می‌نمود.[۲]

پدر مصنّف بهاءالدّین محمّد بن محمّد صاحب دیوان در ملازمت حکّام و شحنگان مغول که در فترت بین فتوحات چنگیزخان تا ورود هولاکو بایران (قریب سی و پنج سال) مستقیماً از مغولستان بحکومت بلاد غربی تعیین می‌شدند به‌سر می‌برد، در حدود سنهٔ ۶۳۰ جِنْتِمور که از جانب اوکتای‌قاآن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود موسوم بکلبلات را با لشکری بنیشابور فرستاد برای دفع قراجه و تغان سنقور[۳] که دو امیر

---

۱. حبیب السّیر، اوایل ج ۳ در ترجمهٔ حال خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف.
۲. حبیب السّیر، ایضاً.
۳. کذا فی جَ هَ، دَ: یغان سنقر؛ آ، ورق ۱۱۴b: نغان سنفور.

بودند از جانب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در نیشابور و همواره بآوازهٔ سلطان جلال‌الدّین در آن نواحی تاختن می‌کردند و حکّام و شحنگان مغول را می‌کشتند. پدر مصنّف بهاءالدّین محمّد مذکور که در آنوقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و اکابر نیشابور فرار نموده بطوس رفتند و التجا بتاج‌الدّین فریزنی که متصرّف قلعهٔ طوس بود بردند، کلبلات بعد از شکست دادن قراجه بطوس آمد و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک تاج‌الدّین فریزنی فرستاد و تسلیم ایشان را خواستار شد. فریزنی ایشان را به نزد کلبلات فرستاد. کلبلات، بهاءالدّین محمّد و سایر بزرگان نیشابور را باحترام تمام پذیرائی نمود و بانواع استمالت مستظهر گردانید و ایشان را بخدمت جنتمور برد جنتمور نیز مقدم ایشان را گرامی داشته پس از اندک مدّتی صاحب دیوانی خراسان و مازندران را بهاءالدّین مقرّر داشت و یک دو سال بعد در حدود سنهٔ ۶۳۳ بهاءالدّین و گرگوز[۱] را برسالت بنزد اوکتای‌قاآن فرستاد. اوکتای‌قاآن نیز دربارهٔ ایشان کمال عنایت مبذول داشت و بهاءالدّین را بمزید عاطفت مخصوص گردانید و او را پایزه[۲] و یرلیغ بآلتمغا[۳] داد و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت.[۴]

---

۱. گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جنتمور مذکور بود و پس از او خود بحکومت خراسان و مازندران و سایر ولایات غربی موسوم گشت، رجوع کنید باواخر جلد دوّم جهانگشای، ورق ۱۱۶a–۱۲۰b.

۲. پایزه لوحه‌ای بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب برحسب اختلاف رتبهٔ اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را بکسانی که مرحمت خصوصی در حقّ ایشان اظهار می‌نموده‌اند و مخصوصاً برؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا می‌کرده‌اند، و پایزهٔ سرشیر پایزهٔ بوده است که صورت سرِ شیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. رجوع کنید بحاشیهٔ نفیس کاترمر بر جامع‌التّواریخ، ص ۱۷۷–۱۷۹، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۶، ح.

۳. یرلیغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آلْتَمْغَا به مغولی یعنی مُهْر سرخ (آلْ یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مربّعی که بر روی یرلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکّب سرخ می‌زده‌اند، و در دو نامهٔ مغولی که ارغون و اولجایتو به پادشاه فرانسه فیلیپ لو بل (Philippe le Bel) نوشته‌اند و عین آنها در خزانهٔ اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنها را دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه به شکل مربّع تامّ‌التّربیع است در نامهٔ ارغون به طول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اولجایتو به طول و عرض ۱۳ سانتیمتر، و اصل این دو نامه به شکل طومار است با کاغذ پنبهٔ به طول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامهٔ ارغون و طول سه متر در عرض ۴۸ سانتیمتر در نامهٔ اولجایتو (رجوع کنید به سفرنامهٔ مارکوپولو طبع پوتیه Pauthier ۷۷۵–۷۸۱)، و اگر این مهر با مرکّب آب طلا بوده است آن را التون تمغا می‌گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرکّب سیاه بوده به آنها قراتمغا می‌گفته‌اند، رجوع کنید به قاموس ترکی به فرانسهٔ پاوه دو کورتی و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۷، ح.

۴. رجوع کنید بورق ۱۱۴b–۱۱۶a.

در حدود سنهٔ ۶۳۷[۱] که گرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران و سایر بلاد غربی برای دفاع از خود باردوی اوکتای‌قاآن می‌رفت و در مدّت غیبت خود بهاءالدّین مذکور را به حکومت بلادی که در تصرّف خود داشت نامزد گردانید.[۲]

در حدود سنهٔ ۶۴۳[۳] که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی[۴] بعد از گرگوز از ایران باردوی کیوک‌خان می‌رفت بهاءالدّین را در ممالک اذربیجان و گرجستان و روم و آن اطراف بنیابت خود بگذاشت[۵]، و در سفر دوّم خود در حدود سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵[۶] بهاءالدّین را نیز در مصاحبت خود باردو برد، و در سفر سوّم خود باردو در سنهٔ ۶۴۷[۷] بهاءالدّین را بمشارکت یک نفر دیگر امیرحسین نام در ممالک متصرّفی خود قایم‌مقام خود گذارد[۸] و در سنهٔ ۶۵۱[۹] که امیر ارغون از سفر چهارم خود باردو مراجعت نمود پس از ورود بخراسان بهاءالدّین را با مغولی دیگر نایمتای[۱۰] نام بحکومت عراق و یزد تعیین نمود[۱۱] سنّ بهاءالدّین در آنوقت بشصت رسیده بود و عزم کرده تا بقیّة العمر از ملابست اعمال دیوانی کناره جوید[۱۲] امّا بسبب آنکه امرا بانزوای او رضا نمی‌دادند بی‌اختیار عازم عراق گشت و چون باصفهان رسید وفات نمود در سنهٔ ۶۵۱.[۱۳]

---

۱. رجوع کنید بورق ۱۱۶a در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ورق ۱۱۹b.

۲. رجوع کنید باواخر ورق ۱۱۷b.

۳. این تاریخ مستنبط است نه مصرَّح، چه جلوس کیوک‌خان در سال اسب بود که ابتدای آن واقع بوده در ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۴۳ (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۰، ۲۴۵)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلو است (ص ۱۱۴ از متن حاضر)، پس جلوس او در سنهٔ ۶۴۳ یا اوایل سنهٔ ۶۴۴ واقع می‌شود و کیوک‌خان به تصریح رشیدالدّین (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۵۰) یکسال بیش پادشاهی نکرد پس وفات وی در سنهٔ ۶۴۴ یا اوایل سنهٔ ۶۴۵ واقع می‌شود بالضّرورة، و چون در این سفر ارغون بحضور خود کیوک‌خان رسید (ورق ۱۲۱b) پس واضح است که این سفر ارغون باردو در حدود سنهٔ ۶۴۳ بوده است.

۴. یعنی ممالکی که در غرب جیحون واقع بوده است از خوارزم و ایران و گرجستان و روم و موصل و غیرها، رجوع کنید بمابعد ص کبّ.

۵. رجوع کنید باواسط ورق ۱۲۱b.

۶. مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر بطراز رسید خبر مرگ کیوک‌خان را شنید (ورق ۱۲۲b) و سابق گفتیم که وفات کیوک‌خان در سنهٔ ۶۴۴ یا اوایل سنهٔ ۶۴۵ بوده است.

۷. مصرّح در اواخر ورق ۱۲۲b.

۸. اواسط ورق ۱۲۳a.

۹. اوایل ورق ۱۲۴b.

۱۰. آ بَ: نایمتای، هَ: تایمتای، جَ: پامیای، دَ: نانمنا، متن تصحیح قیاسی است.

۱۱. اواسط ورق ۱۲۴b.

۱۲. ایضاً.

۱۳. اوایل ورق ۱۲۵a.

بهاءالدّین محمّد مذکور از فضلای عصر خود به‌شمار می‌آمده و او را بفارسی و عربی اشعار خوب است. بعضی از این اشعار در تضاعیف جهانگشای و تاریخ وصّاف مذکور است و برخی دیگر در کتاب شُرَف ایوان البیان فی شَرَف بیت صاحب الدّیوان للقاضی نظام‌الدّین الاصفهانی مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان‌شاءاللّٰه.

علاءالدّین عَطَامَلِک جُوَیْنی مصنّف کتاب در سنهٔ ششصد و بیست و سه هجری متولّد گردید.[۱] و چنانکه خود در دیباچه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سنّ او ببیست رسد بکار تحریر و دیوان اشتغال نمود و در سلک خواصّ دبیران امیر ارغون منخرط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنهٔ ۶۴۱[۲] الی حدود سنهٔ ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد[۳] از جانب پادشاهان مغول حاکم عامّ جمیع ولایات واقعه در غربیِ جیحون یعنی ممالک خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ارّان و اذربیجان و گرجستان و موصل و حلب[۴] بود و پس از رسیدن هولاکو بایران ارغون‌آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالآخره در ۲۵ ذی‌الحجّه سنهٔ ثلث و سبعین و ستّمایه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت[۵]، و امیر نوروز معروف که اسلام آوردن غازان‌خان بسعی و همّت او بود پسر همین امیر ارغون است.[۶]

امیر ارغون در مدّت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع تهمتهای اعادی پنج یا شش مرتبه باردو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالباً در قراقورم پای‌تخت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاءالدّین صاحب ترجمه را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می‌برده است، و قریب مدّت ده سال مصنّف عمر خود را در این نقل و انتقال و حلّ و ترحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچهٔ کتاب گوید (ص ۱۳۲): «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند چه مدّت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده و از

---

۱. تاریخ‌الأسلام للأمام الذّهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (Or. 1540, f. 6b).

۲. اواخر ورق ۱۲۱a.

۳. «امیر ارغون آقا بر قاعده متقلّد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکوخان» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲).

۴. رجوع کنید باواخر ورق ۱۲۱a و اوایل ورق ۱۴۴a.

۵. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۹.

۶. عجالتةً معلوم نشد که اسلام آوردن خود نوروز کَی و بچه کیفیّت بوده است.

تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده آلخ» و چون دیباچهٔ کتاب جهانگشای در حدود سنهٔ ۶۵۰ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و تولّد مصنّف نیز چنانکه گفتیم در سنهٔ ۶۲۳ بوده است. پس معلوم می‌شود مصنّف در سنّ هفده یا هجده سالگی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مثابرت اسفار گردیده است.

ظاهراً اوّل سفری که مصنّف در مصاحبت امیر ارغون بمغولستان نمود در سفر دوّم ارغون[۱] بود در حدود سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵[۲] و پدر مصنّف بهاءالدّین محمّد نیز در این سفر همراه بوده است چنانکه گذشت، و در این سفر چون بطراز رسیدند خبر فوت کیوک‌خان را شنیدند و همانجا توقّف کرده پس از مدّتی از همان موضع بایران معاودت نمودند.[۳]

و همچنین در سفر سوّمی که ارغون در سنهٔ ۶۴۷[۴] بقصد دفاع از خود باردو نمود مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است. ارغون در این سفر مدّتی دراز در اردو بماند تا حقّیّت وی و بطلان دعاوی دشمنان در یارغو[۵] ثابت گشت پس از آن بایران مراجعت نمود[۶]، و این سفر در فترت بین فوت کیوک‌خان و جلوس منکوقاآن (حدود سنهٔ ۶۴۵-۶۴۹) بوده و چنانکه معلوم است حکومت ممالک مغول در این فترت با اغول‌غایمش خاتون زوجهٔ کیوک‌خان بوده است، و مصنّف در این سفر در مراجعت از اردوی اوغول‌غایمش خاتون بخدمت بیسو بن جغتای بن چنگیزخان پادشاه الوس جغتای رسیده است در شهور سنهٔ ۶۴۹.[۷]

در سفر چهارمی که ارغون در سنهٔ ۶۴۹[۸] بلافاصله بعد از سفر سابق برای حضور در قوریلتای[۹] جلوس منکوقاآن[۱۰] باردو نمود باز مصنّف در ملازمت وی بوده است، و در این

---

۱. یعنی در سفر دوّم ارغون بعد از تعیین وی بحکومت بلاد غربی والاّ قبل از حکومت سه مرتبهٔ دیگر از اردو بایران و بالعکس سفر نموده است (ورق ۱۲۱a).

۲. رجوع کنید بحاشیهٔ ۴، ص ۳۲.

۳. ورق ۱۱۲a.

۴. مصرّح در اواخر ورق ۱۲۲b.

۵. یارغو و یرغو بمغولی بمعنی عدلیّه و قانون و مدافعهٔ مدّعی و مدّعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی و مدافع و حاکم قانون، (قاموس پاوه دو کورتی).

۶. ورق ۱۲۲b - ۱۲۳a.

۷. «در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة بوقت آنک از اردوی اوغل‌غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک بیسو رفت».

۸. اواسط ورق ۱۲۳a.

۹. قوریلتای به‌اصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حافلی از عموم شاه‌زادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیّت یکی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند.

۱۰. جلوس منکوقاآن در ۹ ربیع‌الآخرة سنهٔ ۶۴۹ بوده است، (ورق ۱۳۷a).

سفر وقتی ارغون بحضور منکوقاآن رسید که قوریلتای تمام شده و جمعیّت به‌کلّی متفرّق گشته بود،[۱] ورود ارغون و همراهان وی بقراقورم در بیستم صفر سنهٔ ۶۵۰ بود[۲] و خروج ایشان از قراقورم در رجب سنهٔ ۶۵۱[۳].

از این قرار مصنّف در این سفر قریب یکسال و پنج ماه در اردوی منکوقاآن در قراقورم توقّف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدّت توقّف وی در دربار منکوقاآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأبید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت تاریخی می‌باید پرداخت و تقیید آثار و اخبار او را مجموعهٔ ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود»، مصنّف یکی بملاحظهٔ کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر ببهانهٔ آنکه در خود آن سرمایهٔ فضل و ادب نمی‌دید که از عهدهٔ چنین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز می‌زد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطّلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است چه اوّلاً وی مدّت ده سال تمام در اقطار ممالک مغول دائماً در سیر و حرکت بوده است و چندین کرّت بدیار ماوراءالنّهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحدّ ماچین و اقصی چین سفر کرده و بسیاری از وقایع مهمّه را خود برأی‌العین مشاهده نموده، ثانیاً به‌واسطهٔ علوّ مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عظما و اشراف آن قوم محشور بوده بالطّبیعه وسایل جمع‌آوری حکایات

---

۱. اوایل ورق ۱۴۴a.

۲. رجوع کنید باوایل ورق ۱۴۴a، و بقول رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ، (طبع بلوشه، ص ۳۴۰) در غرّهٔ محرّم سنهٔ ۶۵۰ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (اوایل ورق ۱۲۳b) ورود ارغون را بحضرت یعنی بپای‌تخت که قراقورم باشد در منتصف صفر سنهٔ ۶۴۹ می‌نویسد، و این قطعاً سهو است یا از ناسخ یا از خود مصنّف چه بتصریح مصنّف (اواسط ورق ۱۲۳a) حرکت ارغون از خراسان بطرف مغولستان در جمادی‌الآخرة سنهٔ ۶۴۹ بود پس بالبداهة محال است که ورودش بقراقورم در صفر از همان سال باشد.

۳. رجوع کنید باوایل ورق ۱۲۴b و بجامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ص ۳۴۱، و این تاریخ خروج خود مصنّف است از قراقورم نه ارغون چه مصنّف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قراقورم توقّف نمود تا فرمان صاحب دیوانی برای پدر خود صادر گردانید (ورق ۱۲۴a-b)، کاترمر در ترجمهٔ حال عطاملک در «کنوز مشرقیّه» ص ۲۲۳ ملتفت این موضع از جهانگشای و جامع‌التّواریخ نشده می‌گوید معلوم نیست عطاملک در چه تاریخ از قراقورم بیرون آمد.

و روایات اقوام مغول به‌واسطهٔ سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه وی را بنحو اکمل میسّر بوده است، بدین ملاحظات بالآخره علاءالدّین اشارت دوستان را امتثال نموده مُشاهدات و مسموعات خود را در قید کتابت درآورد و کتاب حاضر را از آن ترتیب داد، و چنانکه مذکور خواهد شد شروع وی بتألیف کتاب در حدود سنهٔ ۶۵۰ و انجام آن در حدود سنهٔ ۶۵۸ بوده است.

برویم بر سر مطلب ــ در عرض همین مدّت که عطاملک در قراقورم توقّف داشته آثار عتیقه و خرابهای شهر اردوبالیغ را که از شهرهای مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم بفرمان اوکتای‌قاآن بر روی آنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای منقوری که در آن خرابها بوده مشاهده کرده است و وصف غریبی از آن می‌کند.

عطاملک بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود بقراقورم در سنهٔ ۶۵۱ همچنان بقرار سابق در سلک کتّاب امیر ارغون منخرط می‌بود تا در اوایل سنهٔ ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد و ارغون مجدّداً باردوی منکوقاآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفورقان[۱] از محالّ بلخ[۲] امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد بیتکچی[۳] و علاءالدّین عطاملک مصنّف کتاب را جهت ترتیب مهمّات و تدبیر مصالح در خدمت هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران را بدیشان حوالت نمود[۴]، از این تاریخ ببعد مصنّف از خواصّ ملازمان و دبیران مقرّب هولاکو گردید و یوماً فیوماً جاهش رفیعتر و پایگاهش منیعتر می‌گردید تا در اواخر عمر که مبتلی بداهیهٔ مجدالملک یزدی گشت و اخترش روی به تراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان‌شاءالله.

مقارن این احوال که هولاکو تازه بایران آمده بود یکی از دشمنان امیر ارغون موسوم بجمال‌الدّین خاصّ حاجب که سِمَت اِشْراف ممالک غربی بدو محوّل بود محضری متضمّن اسماء تمام ملوک و امرا و رؤسای ایران که در تحت حکم ارغون بودند نوشته و بخراسان بنزد هولاکو آورد و گفت مرا با همه کس سخن است و برای فصل دعوی

---

۱. اواخر ورق ۱۴۷b.
۲. یاقوت در معجم البلدان در ذیل «شفرقان».
۳. بیتکچی بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرّر است.
۴. اواخر ورق ۱۲۵a و اواخر ورق ۱۴۷b.

بحضرت منکوقاآن می‌باید رفت و در جزء آن اسامی اسم عطاملک را نیز نوشته بود. چون به نام او رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود. جمال‌الدّین از آن گفته پشیمان شد و عذرها خواست[۱]، و درجهٔ توجّه مخصوص هولاکو را نسبت بعلاءالدّین از اینجا می‌توان استنباط نمود.

هولاکو در اثناء حرکت بعزم تسخیر قلاع اسمعیلیّه چون بقصبهٔ خبوشان (قوچان) رسید و آن قصبه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنهٔ ۶۵۴) خراب افتاده و تمام قنوات و کاریزهای آن خشک شده و جز دیوار مسجد جامع آثاری از آن بر پای نبود مصنّف «چون هوس و میل پادشاه را بعمارت خرابیها مشاهده نمود[۲]» شرح حال خرابی آن قصبه را بعرض رسانید، هولاکو فی الحال فرمان داد تا شهر را عمارت کنند و کاریزهای آن را مرمّت نمایند و سکنهٔ آن راکه سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا بازخوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازمه را نقداً خود از خزانهٔ خاصّ بپرداخت.[۳]

از قراری که صریحاً از جهانگشای معلوم می‌شود علاءالدّین عطاملک همه جا در واقعهٔ قلع و قمع اسمعیلیّه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو بمحاصرهٔ قلعهٔ مَیْمُون دِزْ که محکمترین قلاع اَلَمُوت و مسکن شخصی پادشاهان اسمعیلیّه بود اشتغال داشت و بالآخره اهل قلعه مجبور بتسلیم شدند. عطاملک را از جانب هولاکو فرمان شد تا یرلیغی متضمّن شرایط صلح و تسلیم اهل قلعه بر وفق ملتمس خود ایشان نوشته باندرون قلعه بنزد رکن‌الدّین خورشاه آخرین اسمعیلیّهٔ الموت فرستادند.[۴]

بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیّه در سنهٔ ۶۴۵[۵] عطاملک بملاحظهٔ آنکه مبادا کتابخانهٔ اَلَموت که صیت آن در اقطار شایع بود عرضهٔ تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه به کلّی از میان برود بمحضر هولاکو عرضه داشت که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد. هولاکو آن سخن را پسندیده[۶]، فرمان داد تا علاءالدّین بقلعه رفته مستودعات خزانه

---

۱. ورق ۱۲۵a.
۲. اواخر ورق ۱۴۸a.
۳. ورق ۱۴۸a-b.
۴. اوایل ورق ۱۵۲a.
۵. اواسط ورق ۱۷۳a.
۶. اوایل ورق ۱۷۳b.

و مستجمعات کتابخانهٔ ایشان راکه از عهد حسن صبّاح تا آن وقت قریب صد و هفتاد سال بود متدرّجاً فراهم آورده بودند در مطالعه آورد و آنچه لایق خاصّهٔ پادشاه باشد جدا کند[۱]، مصنّف بمطالعهٔ کتابخانه و خزانهٔ ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومیِ رصدخانه بود[۲] استخراج کرده باقی کتب راکه متعلّق باصول یا فروع مذهب ایشان بود باقرار خود تماماً بسوخت[۳]، و از جمله کتبی که مصنّف از کتابخانهٔ مذکوره استخراج کرده و خوش‌بختانه آن را نسوخته است کتابی بوده مشتمل بر وقایع احوال حسن صبّاح موسوم بسرگذشت سیّدنا که خلاصهٔ مختصری از آن را خود مصنّف در جلد سوم جهانگشای[۴] و یک خلاصهٔ مفصّل‌تری از آن را رشیدالدّین فضل‌اللّه در جلد دوم از جامع‌التّواریخ در تاریخ اسمعیلیّهٔ الموت[۵] نقل کرده‌اند، و این دو خلاصه در غایت اهمّیّت و قیمت است و معلومات نفیسهٔ که در آن مضمّن است در هیچ کتابی دیگر یافت نمی‌شود.

وقتی که هولاکو در سنهٔ ۶۵۵ پس از فراغت از اسمعیلیّه بعزم فتح بغداد و محاربه با المستعصم باللّه در حرکت آمد مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع‌التّواریخ است: «و [هولاکو] در اوایل محرّم سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه با

---

۱. اواخر ورق ۱۵۹b.

۲. اوایل ورق ۱۷۳b، کاترمر در «کنوز مشرقیّه» ص ۲۲۴ عبارت جهانگشای را در اینجا که حقیقةً موهم است درست ملتفت نشده و چنین گمان کرده است که مصنّف آلات نجومی را نیز سوزانید و آن سهو است.

۳. به‌واسطهٔ اهمّیّت مقام مناسب چنان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود و آن در دو موضع است، اوّل در اواخر ورق ۱۵۹b–۱۶۰a از این قرار: «چون حقّ تعالی به‌واسطهٔ عزیمت و حرکت پادشاه‌زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن ملاعین قَلْع کرد و شرّ ایشان دَفْعْ وقتِ فتح اَلَمُوت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطّلع گردد تا آنچ خاصّ باشد مستخرج کند. غرض آن است که چون بمطالعهٔ کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممتزج کرده بودند و نیک و بد را با هم مسح (؟) گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یخرج الحیّ من‌المیّت از آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال وقایع حسن صبّاح که ایشان آن را سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد» انتهی، موضع دوّم در اوایل ورق ۱۷۳b است از این قرار: «و بوقتی که در پای لَمَّسَر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب اَلَمُوت را تضییع نتوان کرد. پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحیّ من‌المیّت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسیّ و کتاب اَلحلَق و اسطرلابهای تامّ و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچ تعلّق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم» انتهی.

۴. مشتمل بر چهار ورق بزرگ از اواخر ورق ۱۵۹b الی اواخر ورق ۱۶۳b.

۵. مشتمل بر ۲۴ ورق وزیری از ورق ۶۵a–۸۹a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Supplément persan 1364)

لشکرها در قلب که مغول قُول گویند [به قصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون‌آقا و از بیتکچیان قراتای و سیف‌الدّین بیتکچی که مدبّر مملکت بود و خواجه نصیرالدّین طوسی و صاحب سعید علاءالدّین عطاملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتّاب ایران زمین در بندگی بودند».[۱]

یکسال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ۶۵۷ بتصریح خود مصنّف در رسالهٔ تسلیة الأخوان[۲] هولاکو حکومت بغداد را بدو مفوّض نمود و عین عبارتش اینست: «حاکم دارالملک تؤتی‌الملک من تشاء و تنزع‌الملک ممّن تشاء ممالک عراق [و] بغداد و خوزستان را چون از قبضهٔ تصرّف و تملّک خلفای بنی‌العبّاس انتزاع کرد و بپادشاه جهان هولاکو دست بدست تسلیم و ایداعْ در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه که از میعاد واقعهٔ بغداد یکسال بود تدبیر مصالح و مهمّات آن ملک بمحرّر این احوال تفویض گردانید و دست او در حلّ و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور مطلق[۳]»، بنابراین آنچه رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ و بعض مورّخین دیگر گفته‌اند که تفویض هولاکو حکومت بغداد را بعلاءالدّین عطاملک در سنهٔ ۶۶۱ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالک خود را بعد از قتل امیر سیف‌الدّین بیتکچی[۴] ببرادر مصنّف شمس‌الدّین محمّد جوینی داد[۵] ظاهراً بی‌اساس است چه بدیهی است که عطاملک خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطّلع است.

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۴.
۲. شرح این رساله خواهد آمد.
۳. تسلیة‌الأخوان نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۲۳a (Suppl. pers. 1556).
۴. امیر سیف‌الدّین بیتکچی بهادربن عبداللّه خوارزمی وزیر هولاکو و مدبّر مملکت او بود و معلوم نیست کِیْ بخدمت هولاکو داخل شده همین‌قدر در ابتدای ورود هولاکو بایران در سنهٔ ۶۵۳ او را در خدمت هولاکو می‌یابیم (جهانگشای، ورق ۱۴۸b، ۱۴۹b)، بعد از فتح بغداد امیر سیف‌الدّین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول به نجف فرستاد از بهر آنکه مشهد امیرالمؤمنین علیّ و اهل آنجا را محافظت نماید (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰)، و بالآخره وقتی که هولاکو بجنگ برکه‌بن توشی‌بن چنگیزخان پادشاه دشت قپچاق و جنوب روسیه می‌رفت در منزل شابران از نواحی دربند جمعی از دشمنان سعایت از وی نموده فرمان شد تا او را بقتل رسانیدند در اوایل محرّم سنهٔ ۶۶۱ (ایضاً ص ۳۹۴) و ترجمهٔ حال وی در کتاب المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۲، ورق ۹۴a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2069) مسطور است.
۵. «و چون [هولاکو] سیف‌الدّین بیتکچی را شهید کرد [در اوایل محرّم سنهٔ ۶۱۱] صاحب شمس‌الدّین محمّد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالک بوی مفوّض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ضبط امور مملکت قویّ گردانید و ملک بغداد ببرادرش صاحب علاءالدّین عطاملک ارزانی داشت» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۹۴ و ۴۰۲).

عطاملک در تمام بقیّهٔ مدّت هولاکو در حکومت بغداد برقرار بود و پس از وفات هولاکو در ۱۹ ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۶۳[۱] و جلوس پسرش اَبَقا در ۳ رمضان از سنهٔ مذکوره.[۲] اَبَقا منصب وزارت را همچنان بر قاعدهٔ سابق بشمس‌الدّین محمّد جوینی ارزانی داشت و ممالک بغداد و فارس را بسونجاق[۳] آقا از امرای بزرگ مغول داد و علاءالدّین عطاملک را در بغداد بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود[۴] و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم را ببهاءالدّین محمّد پسر شمس‌الدّین محمّد جوینی مفوّض داشت[۵]، و در تمام مدّت سلطنت اَبَقا (سنهٔ ۶۶۳-۶۸۰) که قریب هفده سال می‌شود علاءالدّین عطاملک اسماً از جانب امیر سونجاق آقا و معنیً خود بنفسه حاکم مستقلّ بغداد و کلّیّهٔ عراق عرب بود و در مدّت حکومت خود علاءالدّین جمیع همّ خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود، عوارض و مالیّاتهای بسیار از دوش فلاّحین و دهاقین بینداخت[۶] و در انشاء قری و مزارع و مجاری میاه جدّ وافی نمود و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود (بر ده فرسخی در مغرب بغداد) و منتهی‌الیه آن کوفه و نجف[۷] و او را در این عمل زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج رفت[۸] و صد و پنجاه قریه بر کنار این نهر تأسیس نمود[۹] و بدین طریق اراضی واقعه بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی زرع بود مبدّل بمزارع سبز و خرّم و درختان سر در هم گردید، و رباطی[۱۰] بمشهد امیرالمؤمنین علیّ در نجف بساخت[۱۱]،

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۴۱۶.

۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۹۶a (Suppl. pers. 209).

۳. نام این شخص در وصّاف (طبع بمبئی، ص ۵۵) سوغونجاق مسطور است و در خاتمهٔ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی سوغنجاق.

۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۲۹۸a.

۵. ایضاً.

۶. تاریخ‌الأسلام للذّهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه ورق ۶a (Or. 1540).

۷. ایضاً.

۸. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۵۹.

۹. تاریخ‌الأسلام للذّهبی نسخهٔ مذکوره ورق ۶.

۱۰. رباط بعلاوهٔ معنی کاروانسرای معروف، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیّه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلاّب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه (قاموس لَئین)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است.

۱۱. تاریخ‌الأسلام للذّهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه ورق ۶b (Or. 1540). شِفِر در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی»، ص ۱۳۹، س ۲۳-۲۷ از قسمت فرانسوی کتاب مشهدِ علیّ را در اینجا شهر مشهد معروف واقع در خراسان توهّم کرده است و آن سهو واضح است.

و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمهٔ تاخت و تاز مغول بکلّی ویران شده بود به سرعت روی بآبادی گذارد و مردم بکشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد[۱]. بحدّی که گویند بغداد در زمان حکومت عطاملک بمراتب آبادتر و معمورتر از ایّام خلفا گردید.[۲]

وقتی جاثلیقِ[۳] نصارای نسطوریّه در بغداد موسوم بدِنْهَا یکی از نصاری راکه مدّتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا او را در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاءالدّین شوریدند علاءالدّین چندین مرتبه رؤسای بلد را بنزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نو مسلمان را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانهٔ جاثلیق را آتش زدند و از دیوارهای خانه بالا رفته بقصد آنکه او را گرفته قطعه قطعه نمایند. علاءالدّین فی‌الفور جمعی از گماشتگان خود را فرستاد تا جاثلیق را از دری مخفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدین طریق او را از مرگ نجات داد.[۴]

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عطاملک سواره عبور می‌نمود ناگاه چند تن از ملاحده بر وی حمله کرده او را چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلک نبود و بزودی معالجه شد و ملاحده را فی‌الفور توقیف کرده قطعه قطعه نمودند.[۵]

روی هم رفته مدّت حکمرانی علاءالدّین عطاملک در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاکو از سنهٔ ۶۵۷-۶۶۳ و قریب هفده سال در تمام مدّت سلطنت اباقا از سنهٔ ۶۶۳-۶۸۰ و قریب یکسال از اوایل سلطنت تکودار معروف بسلطان احمد از سنهٔ ۶۸۰-۶۸۱، و در ظرف این مدّت چندین بار دشمنان وی درصدد سعایت و برانداختن او برآمدند ولی به‌واسطهٔ علوّ مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سُعاة غالباً بی‌ثمر ماند.

---

۱. تاریخ‌الأسلام ایضاً. ۲. ایضاً.

۳. رئیس کشیشان نصاری را در ممالک شرقیّه به‌خصوص رئیس نسطوریّه را جاثلیق (Catholique) می‌گفته‌اند.

۴. تاریخ عامّ ابوالفرج بن العبری از نصارای یعقوبیّه ساکن مراغه و از معاصرین عطاملک که بزبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, Chronicon Syriacum) و این فقره را کاترمر از او نقل نموده است در «کنوز مشرقیّه»، ص ۲۲۵-۲۲۶).

۵. تاریخ سریانی سابق‌الذّکر لابن العبری بنقل کاترمر از او در «کنوز مشرقیّه»، ص ۲۲۶.

از جمله قرابوقا نامی که از جانب مغول شحنهٔ بغداد بود با نایب خود اسحق ارمنی یکی از اعراب بدوی را فریفته بوی آموختند تا در همه جا بگوید که علاءالدّین عطاملک او را از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشد بشام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و علایق خود بممالک شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عداوت و همچشمی بین پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف بممالیک تا چه درجه اسباب سوءظنّ طرفین بوده و بالاترین تهمتی در ایران عبارت بود از اتّهام بمکاتبهٔ سلاطین مصر و شام و در مصر اتّهام بمکاتبهٔ با مغول، باری چون از اعرابی مطمئن شدند خانهٔ عطاملک را محاصره کرده وی را گرفته با اعرابی باردوی اباقاخان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب اقرار کرد که سخنان وی تهمت صِرْف و محرّک وی در این عمل اسحق ارمنی بوده است فرمان شد تا اسحق ارمنی و اعرابی هر دو را بقتل رسانیدند.[۱]

دیگر شریف نقیب النّقباء تاج‌الدّین علیّ‌بن محمّدبن رمضان الحَسنّی العلویّ المعروف بابن الطّقطقی (پدر صفیّ‌الدّین محمّدبن الطّقطقی مؤلّف کتاب الفخری) که از مشاهیر متموّلین عراق بود و قسمتی از املاک خالصهٔ دیوانی را اجاره نموده و وی را از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و به‌تدریج کارش بالا گرفت و بجائی رسید که مکتوبی باباقاخان در خصوص عزل عطاملک از حکومت بغداد نوشت، شمس‌الدّین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن الطّقطقی را برای برادر خود عطاملک ببغداد فرستاد و مکتوبی نیز خود بوی نوشت و این دو بیت را در آن درج کرد:[۲]

كَمْ لِي أُنَبِّهُ مِنْكَ مُقْلَةَ نَائِمٍ ... يُبْدِي سُبَاتاً كُلَّمَا نَبَّهْتُهُ

فَكَأَنَّكَ ٱلطِّفْلُ ٱلصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ ... يَزْدَادُ نَوْماً كُلَّمَا حَرَّكْتُهُ

عطاملک مصمّم گردید که ابن الطّقطقی را از میان بردارد. جماعتی را بر آن داشت که شبانه بر وی حمله کرده او را بکشتند و خود بگریختند و بجائی که با صاحب دیوان

---

۱. تاریخ مختصر الدّول لأبی‌الفرج بن العبری، طبع بیروت (ص ۴۹۷-۴۹۸)، و این تاریخ بزبان عربی است و مختصری است از تاریخ سریانی سابق‌الذّکر که خود ابوالفرج بنفسه تلخیص نموده است.

۲. در اصل نسخهٔ عمدةالطّالب آتی الذّکر که این فقرات راجع‌به ابن الطّقطقی منقول از آن است گویا در این موضع سقطی در عبارت هست این است که به‌طور یقین معلوم نیست که این دو بیت را ابن الطّقطقی باباقا نوشت یا شمس‌الدّین برادر عطاملک بعطاملک و ظاهر شقّ اخیر است.

مواضعه نموده بودند پنهان شدند. عطاملک هم در ساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت را گرفته بقتل رسانیدند و جمیع املاک و اموال و ذخایر شریف ابن الطّقطقی را در تصرّف آورد[۱]، و همین است منشأ عداوتی که مؤلّف کتاب الفخری (پسر تاج‌الدّین مقتول) نسبت بعطاملک جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلتات لسان وی دائماً ظاهر است و هر کجا نام علاءالدّین عطاملک را در تضاعیف کتاب خود می‌برد مطلقاً برای ردّ و تکذیب وی است[۲] و حکایت طعن وی در نسب عطاملک در اوایل این فصل گذشت.

دیگر از سعاة قوی دست مجدالملک یزدی بود که تفصیل احوال وی در مبحث ذیل مسطور است.

## حکایت سعایت مجدالملک یزدی و اختلال احوال مصنّف در اواخر عمر

در اواخر سلطنت ابقا این خانوادهٔ نجیب مبتلی ببلیّهٔ سعایت مجدالملک یزدی گشتند و بزودی خانمان ایشان جمیعاً در سر آن کار تباه شد و اکثر ایشان عرضهٔ تیغ مغول گردیدند و مجدالملک خود نیز در این کار سر بداد و شرح این واقعه اجمالاً از قرار ذیل است:

---

۱. منقول از کتاب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب تألیف جمال‌الدّین احمد بن علیّ بن عقبة (یا عنبة) الحسنی العلویّ المتوفّی سنة ۸۲۸، ورق ۱۰۸ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2021)، و اصل متن این فقره گرچه در مقدّمهٔ کتاب الفخری در هر دو طبع اهلورد و درنبورغ بطبع رسیده است ولی به‌واسطهٔ ندرت دو طبع مذکور در مشرق ما آن را مجدّداً از روی اصل نسخهٔ خطّی عمدةالطّالب در اینجا تکرار می‌نمائیم و هو هذا بنصّه: «و منهم [ای من بنی‌رمضان] نقیب النّقباء تاج‌الدّین علیّ‌بن محمّدبن رمضان المذکور یعرف بابن الطّقطقی ساعدته الأقدار حتّی حصّل من‌الأموال و العقار و الضّیاع مالا یکاد یحصی، و من غرائب الاتّفاقات الّتی حصلت له انّه زرع فی مبادئ احواله زراعة کثیرة فی املاک الدّیوان و هو اذ ذاک صدر البلاد الفراتیّه و احرز ما تحصّل له من‌الغلاّت فی دار له کان قد بناها و لم یتمّها و فصل (ن- فضل) حسابه مع‌الدّیوان و قد بقی له بقیّة صالحة من‌الغلاّت فاصاب النّاس قحط شدید و سعرالنّقیب تاج‌الدّین فی بیع الغلاّت فباع الأموال ثمّ بالأعراض ثمّ بالأملاک و کان یُضْرب‌المثل بذلک الغلاء فیقال غلاء ابن الطّقطقی نسب الیه لأنّه لم یکن عند احد شئ یباع سواه و کان قد نقب فی بعض حیطان تلک الدّار فوجدت الغلاّت قائمة و الحبّ ینتثر منها فعاجل فی تغطیتها فلم یقدر و نفدت بعد بیع قلیل کما هو عادة امثالها، و ترقّی امره الی ان کتب الی‌السّلطان اَبَغا بن هولاکو فی عزل صاحب‌الدّیوان عطاملک فاخذ قرطاساً و کتب فیه: کم لی انّبه منک البیتیّن، و جعل کتاب النّقیب فیه و ارسل الی اخیه فاستعدّ صاحب‌الدّیوان و تقرّر امره عنده علی ان امر جماعة بالفتک بلیلاً ففتکوابه و هربوا الی موضع ظنّوه مأمناً امرهم بالمصیر الیه صاحب‌الدّیوان فخرج صاحب‌الدّیوان من ساعته الی ذالک الموضع فقبض علی اولئک الجماعة و امر بهم فُقتِلوا و استولی علی املاک النّقیب و املاکه و ذخائره، و للنّقیب تاج‌الدّین عقب» انتهی.

۲. رجوع کنید بصفحات ۲۲-۲۳، ۷۵، ۱۴۸، ۲۳۹-۲۴۱ از کتاب الفخری، طبع درنبورغ.

مجدالملک شخصی بود از اهل یزد و پدرش را صفیّ‌الملک گفتندی و وزارت اتابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاءالدّین محمّد پسر خواجه شمس‌الدّین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس‌الدّین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید.[۱] از جمله یک نوبت بشمارهٔ[۲] گرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد تفرّس نمی‌کرد در مراعات جانب او اهمال می‌نمود. مجدالملک را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته بیزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت خواجه بهاءالدّین پیوست و به‌وسیلهٔ او خواجه شمس‌الدّین او را بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس‌الدّین بود. روزی اتّفاقاً مجدالدّین‌بن الأثیر که نایب صاحب علاءالدّین عطاملک بود با او همراه شد و در اثنای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری ابهت و عدّت ایشان می‌کرد. مجدالملک آن را دست‌آویز کرده بنزد ییسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایبِ علاءالدّین برادر شمس‌الدّین صاحب دیوان بمواضعهٔ هر دو برادر با مصریان یکی است و منتظرِ آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند، ییسو بوقا گورگان آن سخن را باباقاخان بگفت فرمان شد تا مجدالدّین‌بن الأثیر را بگرفتند و تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر وی زدند ثابت نشد او را بخواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان سپردند، خواجه چون از خبث فطرت مجدالملک آگاه شد خواست تا بهر وسیلهٔ که ممکن است دل وی را به‌دست آورد لهذا فرمان حکومت سیواس را بنام مجدالملک صادر نمود و چون بر قلّت منال او وقوف یافت یک بالش زر و لعلی ثمین و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجدالملک چون بر مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه‌مند می‌بود از آن جهت ملازم ییسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایذاء خواجه شمس‌الدّین و خواجه علاءالدّین باقصی الغایة می‌کوشید و انتظار فرصتی می‌کرد.[۳]

در اوایل ذی‌القعده سنهٔ ثمان و سبعین و ستّمایه[۴] ابقاخان از تبریز[۵] عزیمت خراسان نمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا باستقبال آمده بود. مجدالملک به‌وسیلهٔ

---

۱. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۳۱۲a ببعد (Suppel. pers. 209).
۲. یعنی سرشماری و احصائیّه.
۳. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۲b.
۴. ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۱۴.
۵. ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۴.

اباجی[۱] نام که از مقرّبان ارغون بود بحضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یکسال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار بتوسّط امرا و مقرّبان بعرض می‌توان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام بامرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند. اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدمت و رشوت می‌فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت. بدان سبب آمدم و عرضه می‌دارم که معادل آنچه از تمامت ممالک بخزانهٔ پادشاه می‌رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او بجائی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه[۲] بتحریک او با بُنْدُقْدَار[۳] [که ممالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آنجا شکست فاحش داد در سنهٔ ۶۷۵[۴]] یکی بود و توقو[۵] و تودان بهادر[۶] و ارقتو[۷] [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها بخبث او هلاک شدند و برادرش علاءالدّین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و تاجی مرصّع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی‌اندازه جمع کرده و ذخایر بی‌شمار نهاده. اگر

---

۱. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۱۵: اباحی، نسخهٔ دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷a، س ۲۴: اباجی.

۲. معین‌الدّین سلیمان بن علیّ بن محمّد ملقّب بپروانه در ابتدای امر معلّم اطفال بود پس از آن بهمّت و جدّ خود بوزارت سلاجقهٔ روم رسید سپس خود بر ممالک روم استیلا یافت و با مغول از در مصالحه و مهادنه درآمد و در سنهٔ ۶۷۵ که مَلِک ظاهر بَیْبَرْس معروف ببُنْدُقْدار ممالک روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امراء مغول را بکشت وی را بمصانعهٔ با بَیْبَرْس متّهم نمودند اباقا او را با جمعی کثیر از اهل روم بکشت در سنهٔ ۶۷۶، و مغول اعضای او را زنده زنده از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیده و گوشت او را از شدّت غیظ بخوردند، ترجمهٔ حال او در المنهل الصّافی لأبی المحاسن یوسف بن تغری بردی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2070) ج ۳ ورق ۱۰۰a-b مسطور است.

۳. یعنی الملک الظّاهر رکن‌الدّین بَیْبَرْس از سلاطین مصر معروف بممالیک بحریّه که از سنهٔ ۶۵۸-۶۷۶ سلطنت نمود.

۴. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۳۰۹a-۳۱۰a (Suppl. pers. 209)

۵. توقو یا توقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۰۹a).

۶. تودان بهادر از امراء بزرگ مغول و پسر سدون نویان بود از قوم سلدوس و وی جدّ امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بن سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۲۴-۲۳۲، و نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس (suppl. pers. 209) ورق ۵۰a-۵۱a، ۲۹۸a، ۳۰۹a).

۷. برادر توقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیهٔ ۴ است (جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۰۹a).

پادشاه بنده را سیورغامیشی[1] فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان [یعنی ۴/۰۰۰/۰۰۰ دینار – ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر [یعنی ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] از نقود و گله و رمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده‌اند مقدار یک هزار تومان [یعنی ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] باشد بنده در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار حقّ‌السّکوت ببنده داده است و تمامت را بشهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلوت بعرض اباقاخان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا بتأنّی تدارک آن کرده شود.[2]

اباقا چون بدارالملک تبریز رسید زمستان را بعزم قشلاق بارّان (قراباغ) و بهار آن سال [یعنی سنهٔ ۶۷۸ – ظ] بشرویاز[3] آمد و برباط مسلم در حمّام رفت و مجدالملک بمساعدت

---

۱. سیورغامیشی بمغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیّه، مصدر آن سویور غامق است و سیورغال بمعنی پیش‌کش و هدیّه از همین مادّه است.

۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانه ملّی پاریس، ورق ۳۱۳a (Suppl. pers. 209).

۳. شرویاز بشین معجمه و راء مهمله و واو و حرکات نامعلوم و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و در آخر زاء معجمه نام موضعی یا ناحیه‌ای بوده است در حدود چمن سلطانیّهٔ حالیّه نزدیک زنجان یا نام خود چمن سلطانیّه بوده است، و مغولان چمن سلطانیّه را قنقور اولانگ (قونگفور اولانگ، قنغرالانگ، قنغرلان، قنغرلام) می‌نامیده‌اند و احیاناً خود شهر سلطانیّه را هم بدان مناسبت قنقور اولانگ می‌گفته‌اند، و اینک بعضی شواهد این فقره: «و در سنهٔ اثنتین و سبعین [و خمسمایه] سلطان [ارسلان بن طغرل سلجوقی] مرغزار شرویاز بدر زنجان درآمد» (راحة الصّدور فی تاریخ السّلجوقیّه لابی‌بکر محمّد بن سلیمان الرّاوندی ورق ۱۱۹a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس .Suppl. pers 1314,). «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر [سلطان] احمد بقونقور اولانگ (نَ – بقونقور اولابک) فرود آمد و خانهٔ بوقا را غارت کرد و خواست که زن و بچهٔ او را تعرّض رساند سونجاق مانع شد دیگر روز از شرویاز برنشست و برفت» (جامع‌التّواریخ، ورق ۳۲۱b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209,). «و چون بشرویاز که آن را قونکقور اولانگ (نَ – توبکقو اولابک) می‌گویند ایلچی قاآن ببندگی پیوست اباقاخان در رفتن مسارعت نمود [و] از ریّ بگذشت» ایضاً باختصار، ورق ۳۰۳b). «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانگ (نَ – فنقور اولابک) در جانب شرویاز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود امّا بسبب کوتاهی عمر در ایّام او باتمام نرسید اولجایتو سلطان در ایّام دولت خود آن را باتمام رسانید و آن را سلطانیّه نام نهاد» (ایضاً ورق ۳۲۹a). «[اولجایتو] در این سال یابلاقمیشی بشهر سلطانیّه و قنقور اولانگ (نَ – فنقور اولابک) کرد و قشلامیشی بموغان و ارّان» (تاریخ سلطان اولجایتو لعبدالله بن علیّ الکاشانی ورق ۳۱a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Suppl. pers. 1419). «ذکر خبر مدنیة فنغرلام (نَ – قنعرلام) و تسّمی السّلطانیّة، هذه المدینة کان غازان قد شرع فی انشائها و اهتمّ بامرها فهلک قبل اتمامها فامر خذابندا بالاهتمام بعمارتها و هی مدینة بالقرب من قلعة کرکروه (؟) علی عشرة مراحل من مدینة تبریز و وصلت الینا الأخبار فی سنه

←

امیر طغاجار و نایب او صدرالدّین زنجانی در مسلخ حمّام بخدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی مع‌الزّیادة بعرض رسانید اباقاخان از صاحب دیوان بخشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا نُوّاب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقاخان بتدقیق و تحقیق کشف آن حال رود. صاحب دیوان التجا و استعانت باولجای خاتون[۱] برد و حجّتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدّت خریده است حقّ پادشاه است، اولجای خاتون بر سر آن حجّت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقاخان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان بازگردند و نُوّاب صاحب را تعرّض نرسانند. مجدالملک نومید شد و اوتوکی[۲] نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را سیورغامشی فرمود او بنده را یک زمان امان ندهد. امیدوار است که پادشاه بنده را بامیری از امراء دولت سپارد تا دفع شر صاحب از وی می‌کند یا فرمان شود که بنده از این ملک برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را سیورغامیشی[۳] کردم مجدالملک را قاقمیشی[۴] نکرده‌ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردوقیا می‌گردد.[۵]

مجدالملک بر وفق فرمان ملازمت اردو می‌نمود و باتّفاق صدرالدّین زنجانی[۶] منتهز

---

→

ثلث عشرة و سبعماية انّها كملت و سُكِنت» (نهاية الأرب فی فنون الأدب لأحمد بن عبدالوّهاب القرشیّ النُوَيْریّ، ج ۲۵، ورق ۶۷b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1577,). «و مات [خذابندا] بمدينته الّتی انشأها و سمّاها السّلطانيّة فی ارض قنغرلان (نَ- صغرلان) بالقرب من قزوين» (المنهل الصّافی لأبی المحاسن يوسف بن تغری بردی، ج ۵، ورق ۱۰۴b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2072,). صاحب تاریخ وصّاف در قصیدهٔ در مدح اولجایتو گوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرالانگ　　تا که شد تختگه پادشه روی زمین

(وصّاف، طبع طهران، ص ۵۴۸). و کاترمر این کلمه را یعنی شرویاز را در متن نفهمیده لهذا آن را «تبریز» خوانده است (کنوز مشرقیّه»، ص ۲۲۹، س ۱).

۱. زوجهٔ هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعد از وفات هولاکو برسم منکر مغول بپسرش اباقاخان رسید (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۲۷۱a، ۲۷۲b، ۲۹۶b).

۲. اوتوک طومار وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در وصّاف گوید چند اوتوک نوشت یعنی طومار (کتاب عدن).

۳. رجوع بحاشیهٔ ۷، ص ۳۷.

۴. یعنی غضب کردن و خشمناک شدن مصدر آن قاقیماق است (کتاب عدن).

۵. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۳۱۳b (Suppl. pers. 209).

۶. این صدرالدّین در عهد کیخاتو بوزارت رسید و وضع چاو نامبارک از آثار اوست و در عهد غازان نیز بعد از

←

فرصتی می‌بود تا در بهار سنهٔ تسع و سبعین و ستّمایه حکم یرلیغ اباقاخان بنفاذ پیوست که مجدالملک بر تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا درِ مصر مُشْرِف باشد و با صاحب دیوان در حکم مُشارِک، و در روزی که اباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در بُتْخانهٔ مراغه بود فرمود تا آن یرلیغ برخواندند همگنان باتّفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی را چنین یرلیغ نداده‌اند، و اباقاخان مجدالملک را گفت که در کار ملک و مال و خزینه و ایراخته[1] هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطّلع و بر همه کارها نُوّاب تو مُشْرِف باشند و خود را نیکو نگاه‌دار و از اردو بهیچ حال تخلّف منمای. اگر کسی قصد تو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت او را اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد و کار صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تجلّدی می‌نمود امّا کار او را زیادت رونقی نماند[2]، مجدالملک این رباعی را بصاحب شمس‌الدّین جوینی فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطر است و من‌بخواهم‌کردن — یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

صاحب شمس‌الدّین در جواب او این رباعی فرستاد:

یرغو برِ شاه چون نشاید[3] بردن — بس غصّهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری — هم روی کنی سرخ بدان هم گردن

مجدالملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش علاءالدّین پیچید و از هر گونه قصد او آغاز کرد.[4]

---

→

قتل نوروز مرتبهٔ او بغایت بلند شد ولی بالآخره به‌واسطهٔ کثرت حیله و فسادانگیزی بفرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنهٔ ۶۹۷ بقتل رسید (جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۲۱b، ۳۲۲a-b، ۳۶۵a-b).

۱. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳b، س ۱: ایراخنه، نسخهٔ دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷b، س ۱۲: ایراحته، معنی این کلمه علی‌التّحقیق معلوم نشد و بلوشه در مقدّمهٔ که بر جامع‌التّواریخ، نوشته، ص ۱۳۸ این کلمه را مغولی و بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده و العهدة علیه.

۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۳۱۳b (Suppl. pers. 209).

۳. در یکی از نسخ: شاید، و شاید صواب «بشاید» باشد.

۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳b.

مقارن این احوال در ربیع‌الأوّل سنهٔ ۶۸۰[۱] علاءالدّین از بغداد بدیار اباقا رسید [در تبریز – ظ] با دو خزانهٔ زر.[۲] عالمی را دید بجان یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد. غالب خواصّ و برآوردگان علاءالدّین تا چه رسد بدشمنان او بتحریک و تطمیع مجدالملک و اعوان وی بر ضدّ علاءالدّین شدند و او را انواع تهمتها می‌زدند[۳]، مجدالدّین بن الأثیر که نایب علاءالدّین و از خواصّ وی بود برابر وی نشسته بمواجهه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چند داری. چون صاحب شمس‌الدّین نازکی قصّه را مشاهده کرده پیش برادر فرستاد که بهیچ‌وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته‌اند ع، لَا بارَکَ ٱللّٰهُ بَعْدَ ٱلْعِرْضِ فِی ٱلْمَالِ.[۴]

علاءالدّین در شرح این مصائب وارده بر خود در اواخر عمر دو رسالهٔ نفیس تألیف نموده است یکی موسوم بتسلیة‌الأخوان و نام دیگری که متمّم آن است معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتّفاق در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[۵] و چون بمقتضای اهلُ البیت اَدْرَی بما فی‌البیت این دو رساله طبعاً اصّح مآخذ ترجمهٔ حال عطاملک است لهذا ما خلاصهٔ آن دو را بحذف حشو و زواید و بدون نقصان و تحریف اصل مطلب در اینجا نقل می‌کنیم:[۶]

در تسلیة‌الأخوان گوید[۷] که دشمنان (یعنی مجدالملک و یاران وی) می‌گفتند که هر

---

۱. تسلیة‌الأخوان آتی الذّکر، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۲۵a (Suppl. pers. 1556).

۲. ایضاً ورق ۲۲۵a.

۳. ایضاً ورق ۲۲۵b.

۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳a.

۵. این دو رساله هیچکدام مستقلاً در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود نیست بل هر کدام در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است: تسلیة‌الأخوان در ذیل نسخهٔ جَ (Suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a)، و رسالهٔ دیگر مجهولة الأسم در ذیل نسخهٔ زَ (Suppl. pers. 206, ff. 1b-41b)، و تسلیة‌الأخوان را علاءالدّین در سنهٔ ۶۸۰ تألیف نموده و رسالهٔ دیگر را در شهور سنهٔ ۶۸۱ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو رساله ثانیاً در ضمن تألیفات عطاملک خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی.

۶. صاحب تاریخ وصّاف و روضة الصّفا در شرح حال عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی این دو رساله را به‌کار برده و باسم و رسم از آن نقل کرده‌اند، کاترمر در ترجمهٔ حال عطاملک در «کنوز مشرقیّه» دو رسالهٔ مذکوره را به‌کار نبرده و از وجود آنها بی‌خبر بوده است چه دو نسخهٔ جهانگشای که متضمّن این دو رساله است مدّتی بعد از تألیف ترجمهٔ حال علاءالدّین بقلم کاترمر (سنه ۱۸۰۹ م) داخل کتابخانهٔ ملّی پاریس شده است: نسخهٔ جَ که متعلّق بکتابخانهٔ شِفِر بوده پس از فوت او در سنهٔ ۱۸۹۸ داخل کتابخانهٔ مزبور شده است و نسخهٔ زَ در عهد لوئی فیلیپ یعنی بعد از سنهٔ ۱۸۳۰.

۷. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۶a.

سال بیست تومان زر[۱] [یعنی ۲۰۰/۰۰۰ دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ بخزانه نمی‌رسد و در مدّت ده سال که اعمال در دست علاءالدّین بر سبیل ضمان است دویست تومان [۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار] بر ذمّهٔ او باقی است[۲]، علاءالدّین گوید با وجود آنکه معلوم همه بود که این تهمتها بی‌اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است. محض برای آنکه خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله با آن اراذل خلاص دهم اداء این مبلغ را قبول کردم و فاضلی راکه از دیوان طلب داشتم و قریب بهمین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل وشایت بود محسوب داشتم[۳]، آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی بمن نخواهد رسید تدبیری دیگر به‌کار زدند و بعرض اباقا رسانیدند که در شهور سنهٔ ۶۶۹ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی ببغداد رفته و قریب دویست و پنجاه تومان زر [۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار] در ذمّهٔ وی باقی کشیده‌اند و تا غایت وقت از آن وجهی بخزانه نرسیده[۴]، علاءالدّین گوید همه کس می‌دانست که آن وقت اعمال بدست من بر سبیل امانت بود نه ضمان و نیز بقایائی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و متصرّفان منکسر بود و امکان استیفای آن متعذّر و در آن تاریخ (یعنی دوازه سال پیش) که امرا از بغداد بازگشتند و من نیز در مصاحبت ایشان ببندگی حضرت رسیدم، امرای بزرگ در باب آن بقایا یارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و باتّفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضُمّان و رعایاست و بخاصّهٔ فلانی تعلّق ندارد و چون بر رأی اباقا مکشوف شد که بمن نسبتی ندارد و نیز اگر از رعایا بقهر استیفا رود ضرر آن بمراتب بیش از فائدهٔ آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقهٔ رعیّت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورغامیشی

---

۱. تومان بترکی بمعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن)، و تومان زر معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است، در تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۴b گوید: «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاءالدّین ابن شمس‌الدّین جوینی] ششصد تومان زر که شش هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدّتی که متصرّف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده».

۲. تسلیةالأخوان، ورقه ۲۲۶a.

۳. ایضاً ورق ۲۲۶b.

۴. ایضاً ورق ۲۲۷a.

فرمود و بمعاودت بسرِ کار فرمان داد و از آن مدّت تاکنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت. ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقاخان چنان نشانده بودند که این توفیرات زرِ نقدی است که بخانه برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سخت مستحکم شده بود[۱]، مقارن این حالات اباقا لشکری گران در صحبت برادر خود منکوتیمور بشام فرستاد و خود بنفس خویش بر سبیل تفرّج شکار بر عزم مَشْتَاةِ بغداد بجانب اربل و موصل روان شد و از آنجا بقصد مطالعهٔ رَحْبَهٔ شام جریده براند و بر کنار دیهی که آن را دیر اسیر[۲] خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام تفرّج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد بازگشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین بجانب شام روان گردانید و محرّر این حروف در مقدّمه بتدبیر مصالح منازل و ترتیب مایحتاج و آذوقهٔ لشکر در غرّهٔ رجب سنهٔ ۶۸۰ از آن موضع بجانب بغداد روان شد.[۳]

در همان روزِ مراجعتِ علاءالدّین مجدالملک[۴] باز حکایت بقایای کهن را نو کرد و بیاد ایلخان آورد فرمان شد تا طایفهٔ از امرا برای استیفای آن بر عقب علاءالدّین روان شدند و در تکریت بوی رسیدند و فرمان اباقا را بوی شنوانیدند، علاءالدّین گوید[۵] دانستم که کار جدّ است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بی‌حدّ و مطالبهٔ بقایا بهانهٔ حصول زر مقصود است و بزعم ایشان حوضهای مالامال از آن در خانهٔ من موجود، القصّه در صحبت آن جماعت از تکریت ببغداد آمدم و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصّعات و جوهر و جامهٔ تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سفال تسلیم شد و املاک و سرایها و حمّامها و ممالیک و دوّاب و هر چه اسم ملکیّت بر آن اطلاق رفته بود و حتّی خاصّه و فرزندان خود را نیز[۶] باسرها و

---

۱. ایضاً.

۲. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۹۸، و در نسخهٔ تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۷a، س ۱۷ فقط «دیر» نوشته و ظاهراً سقطی در عبارت هست چه وصّاف نیز این فقرات را به اسم و رسم از تسلیةالأخوان نقل می‌کند.

۳. تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۷a.

۴. وصّاف، ص ۹۸.

۵. تسلیةالأخوان ورق ۲۲۷a.

۶. «و علاءالدّین هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا غایت که زن و بچه را فروخته و بعد از آن مُجِلْکا [یعنی نوشته و حجّت] داده که فیما بعد اگر بمقدار درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد» (جامع‌التواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱۴a).

اجمعها بسپرد[۱] و بعد از آن متقبّل[۲] شد و خطّ داد[۳] که اگر فیما بعد زری بمقدار یک درم مدفون یا مودوع[۴] بیرون آید معاقب و مؤاخذ باشد.[۵]

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمت تثبّت نتوانست نمود. از خدمت اباقا اجازت خواسته ببغداد آمد. چون ببغداد رسید جدّ و تحریض او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود. سعی بلیغ نمود و می‌خواست که بحسن تدبیر وجوهی بزیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه بموقع افتد و آن عقده که بس محکم بود انحلال پذیرد، باوّل هر چه در خانهٔ او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و تمامت نُوّاب و معتمدان را حاضر کرد و بر سبیل استقراض هر چه بر آن قادر بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود به تقدیم رسید و کوششی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی بدُجَیْل رسیده بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود بخدمت اباقا برد، چون آن مقدار عُشْرِ آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند برنمی‌آمد عرض حال و اجتهاد برادرم طال عمره بر وجهی رفت که بمراقبت و مجاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت.[۶] بدان سبب فرمان شد تا تغاجار یارغوچی [و مجدالملک[۷]] با امرا محصّل ببغداد آمدند تا کنوز دفین و جواهر ثمین را بزعم خود استخراج کنند. پس جماعت خُزّان بیرونی و اندرونی را حاضر کردند و هر چه امکان داشت از استکشاف و بحث تتبّع آن نمودند و مرا نیز هم در خانهٔ مألوف مفرد از متعلّقان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان را شکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسلها با دو شاخ مبدّل شد و امرا دو سه نوبت برباط و مدرسهٔ که در بغداد انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عزیران بود رفتند و بسیار کشف و فتش کردند و مواضع آن را نَبْش. چون از دفینهٔ موهوم فایدهٔ بیش باز نداد فرس و

---

۱. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم آلخ.
۲. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم آلخ.
۳. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم آلخ.
۴. کذا فی‌الأصل، والصّواب «مُودَع».
۵. تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۷b–۲۲۸a.
۶. ایضاً ورق ۲۲۸a.
۷. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۴a، مصنّف متعمّداً هیچ‌وقت نام مجدالملک را در این دو رساله نبرده است تحقیراً له و ازدراءً.

طرح و اثاث و قماشی که بر سر تربت و مساجد و رباط بود تمامت راکسب کردند[۱] و بعد از آن چون هیچ تفتیش نماند ملبوسات نو و کهنه و اثاث البیت تا مأکولات و مشروبات تمامت را بفروختند و مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مسنّی تحویل کردند و قید حدید برداشتند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هر چه در دقّت بشریّت گنجید از مبالغه در تفتیش به تقدیم رسید و از مُدَّخَرات قدیم و حدیث بجز آنچه در اوّل ساعت بر طبق عرض نهاد اندک و بسیار با فنون تعذیب و ترهیب چیزی بیرون نیامد.[۲]

آخرالأمر چون حال برین جمله مشاهده کردند هر چه بود از جزو و کلّ برداشتند و ببندگی حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند در اثنای سخن پادشاه‌زادگان و خواتین برخاستند و چوک زدند[۳] و تربیتی راکه سابقاً بکرّات در صباح و مساء فرموده بودند باز تازه کردند بتخصیص از خواتین بولوغون خاتون[۴] و از شاه‌زادگان قونقوراتای[۵]، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنج‌شنبه چهارم رمضان سنهٔ ثمانین و ستّمایة[۶]، بنواختِ خروج از مضایق قید و حبس مشمول و مخصوص شدم.

اینجا رسالهٔ تسلیةالأخوان ختم می‌شود، و وقایع از اینجا ببعد ملخّص است از رسالهٔ دیگری از تألیفات مصنّف که نام آن معلوم نیست و مندرجات آن متمّم تسلیةالأخوان و بلافاصله دنبالهٔ همان رشته است چنانکه سابق مذکور شد[۷]، و هی هذه:

چون جماعت اعدا[۸] هر تیر مکیدت که در جعبهٔ تزویر داشتند بیفکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهوم ترشّحی پیدا نشد و آفریدهٔ از او[۹] شکایتی نگفت و گناهی بر او

---

۱. تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۸b. ۲. ایضاً ورق ۲۲۹a.

۳. چوک زدن یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است: «ضربوا جوک و هوالخدمة عندهم و کیفیّته ان یبرک الّرجل منهم علی احدی رکبنیه و یشیر بمرفقه الی‌الأرض و هذه الخدمة عندهم غایة التّعظیم (نهایة الأرب للنُّوَیْری، ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۳۲۳).

۴. از زنهای بسیار محبوب اباقا (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۹۶b).

۵. برادر اباقا که برادر دیگرش تکودار معروف بسلطان احمد بعد از جلوسْ او را بقتل رسانید در سنهٔ ۶۸۲ (ایضاً ورق ۳۱۸a). ۶. تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۹a.

۷. چنانکه سابق گفتیم یک نسخهٔ از این رساله که در ذیل جهانگشای نسخهٔ زّ نوشته شده است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Suppl. pers. 206 ff. 1b-41b).

۸. یعنی مجدالملک و اعوان وی.

۹. همین‌طور است در رسالهٔ مذکوره ورق ۳a بلفظ غایب، و مقصود خود مصنّف است.

ثابت نگشت از سیّئآت افعال و اکاذیب اقوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین سبب باز مفسدان خلوت‌نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن قرار نهادند تا بمکاتبت و مراسلت ملوک مصر و شام عِرْض ما را آلوده کنند و مزاج ایلخانی را ازین رهگذر متغیّر سازند[۱]، پس بجماعتی از یاران مقرّر و شهود مزوَّر محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند. بالآخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان همدم شدند و دو سه تن از بی‌سر و پایان نیز بهوس اکتناز اموال وسوسهٔ ابلیس قبول کردند، فی‌الجمله بر عقب مواکب ایلخانی تا خانقین برفتند و دستور کیدها که با خود تعبیه کرده بودند عرض دادند بامید آنکه هم محصّلانِ مال بحث این حال کنند تا چنانکه خواهند دروغها راست کنند و باطل را در لباس حقّ جلوه دهند[۲]، ایلخان چون بتفرّس شاهانه بشناخت که سخنهای ایشان کذب و افتراست از مقرّبان حضرت یکی را نامزد فرمود باستحضار من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بحث و استکشاف آن در اردو رود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ایلچی ببغداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق‌العنان باشم دیگری بدانهٔ فریب ایشان بدام نیاید بسیار جدّ نمودند و سعی‌ها ساختند و وعدهٔ حکومت بغداد در ذهن این ایلچی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان یار شد و باز شیوهٔ تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نمانده بود که باتّفاقِ آن استدراک کاری در تصوّر آید[۳]، فی‌الجمله مدّت یک ماه در بغداد بوعدهٔ امروز و فردا ایلچیان را نگاه می‌داشتند و اوباش و عوامّ‌النّاس را از هر گوشهٔ بیرون می‌کشیدند باشد که احادیث زور را مسلسل کنند و شهود مفتریان مسجّل، چون از این صنف مصنّفی نیافتند دو سه عرب را که باتّفاق شحنگان و امرای مغول باسم پَیْکی بیکی از مشایخ عرب و امرای عرب بهر وقت فرستاده بودیم حاضر آوردند تا بتخویف و ترغیب این جماعت را مصدّق اکاذیب خود کنند، و حقیقت حال آن بود که در اوّل این سال [سنهٔ ۶۸۰] بموت بُنْدُق‌دار[۴] مخالفت میان امرای مصری

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳b.
۲. ایضاً ورق ۴a.
۳. ایضاً ورق ۵b.
۴. یعنی الملک الظّاهر بَیْبَرْس، رجوع کنید بص ۳۷، حاشیهٔ ۲.

ظاهر شده بود سُنْقُراشقر با جمعی دیگر از امراء اتراکِ بحری بیک سو زده و عیسی بن مُهَنَّا امیر اعراب شام و بیروت با او متّفق گردیده و اَلْفِیّ[۱] که امروز بر آن دیار مسلّط است در دمشق مستعدّ کارزار او شده، در اثناء این خبر رسید که یک فوج از اتراکِ بحری که موج لشکر مصری ایشان را بساحل فرات انداخته بود بقرب عانه و حدیثه رسیده‌اند. بر سبیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیّات انسان که پیوسته بمکر و خدیعت بر امور بزرگ اقدام نموده بودند رسولی فرستاده بودیم و سُنْقُراشقر و امیر عیسی را بایلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهزام ایشان از پیش اَلْفی مقارنِ وصول رسول ما اتّفاق افتاده بود بغایت مبتهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسولْ برادر خویش را ببغداد فرستاد او را باثقات و معتمدان ببندگی حضرت ایلخانی فرستادیم در حقّ سُنْقُراشقر و برادر عیسی نواختِ بسیار فرمود و خِلَع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بندهٔ دولت را نیز بتحسین و انعام مخصوص گردانید[۲]، مقصود آن است که جماعتی را که بر سبیل رسالت باتّفاق شحنگان و امراء لشکر نزدیک آن جماعت فرستاده بودیم حتّی تلامذه و رکابداران ایشان را حاضر کردند و سعی‌ها کردند تا ایشان را با خود همداستان سازند قضیّت معکوس گردید و ایشان بر ضدّ این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان بابتدا جماعت اعادی را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستدند و بالآخره از میانه به‌در رفتند.[۳]

فی‌الجمله چون هلال ذی‌الحجّه نمودار گشت[۴] بر عقب نُوّاب ایلخانی مصاحب ایلچیان مذکور بحضرت عالیه[۵] روان گردیدیم تا چون روز چهارشنبه بیستم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانین و ستّمایه از عقبهٔ اسدآباد درگذشتیم، جمعی از خواصّ حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشِینه شب حضرت ایلخان بعد از وقوف بر تزویر حسّاد بموجب عرض حال که خواصّ در هنگام خلوت گویند سیورغامیشی فرموده است و بخشایشْ و بستگان

---

۱. یعنی الملک المنصور سیف‌الدّین قلاوون الصّالحی المعروف بالأَلْفِیّ از سلاطین مصر معروف بممالیک بحریّه، و چون در ابتدای امر امیر علاءالدّین آقسنقر او را بهزار دینار خریده بود لهذا معروف بالْفِیّ شد، مدّت سلطنتش از رجب سنهٔ ۶۷۸– ذی‌القعده ۶۸۹ یازده سال و چیزی بود (نهایةالأرب للنّویری، ج ۲۹ ورق ۱۰۵b – ۱۴۵a-b، Arabe 1578).

۲. رسالهٔ مذکوره، ورق ۶a.

۳. ایضاً ورق ۶b، از این موضع تا ورق ۲۷a از رسالهٔ مذکوره یک جملهٔ معترضهٔ طویلی است در مناظرهٔ دل و عقل و صبر که چون بکلّی از سوق حکایت خارج است آن را بتمامه حذف کردیم.

۴. ایضاً ورق ۲۷a.

۵. یعنی اردوی اباقاخان که آن وقت در همدان بود.

قیود جفای زمانه راگشایش[۱]، پیش از وصول بسورِ همدان ایلچیان را دیدیم. بتعجیل تمام به هر جانب حرکت می‌کردند و کسی را از باطن کار خبری نه. تا بهمدان رسیدیم طـامّهٔ کبری واقع شده بود[۲] و خلایق چون رمهٔ گوسفند در بیابان ضایع مانده، جماعت امرا در صحبت خواتین و پادشاه‌زادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا بیک میعاد بمراغه مجتمع گردند، بعضی از امرا بتحریض جماعت وُشاة فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیهٔ فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط و حزم بعید است. بدین سبب از راه بهمدان بازگشتند و از توجّه در صحبت باردو منع کردند تا هم در آن مقام جفت وحدت گشتم و هم‌زانوی غربت.[۳]

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقهٔ اسلامیان در اقطار رعونتی داشته باشد حلقهٔ دعا بدست اُدْعُونی گرفته بودند و گوش بر انجاز وعده اَسْتَجِبْ لَکُمْ ناگاه ضربهٔ فُتِحَتْ اَبْوَابُهَا غلغله در عالم افکند و مبشّران رسل در رسیدند[۴] و مژدهٔ جـلوس سـلطان سلاطین عالم خان بن خان بنی‌آدم سلطان احمد[۵] و فرمان خلاصی این بنده بیاوردند و

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۸b.

۲. یعنی اباقاخان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۰ (جامع‌التّواریـخ، نسـخهٔ کـتابخانهٔ مـلّی پاریس Suppl. pers. 209، ورق ۳۱۴a).

۳. رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۹a.

۴. ایضاً ورق ۳۰a.

۵. وی پسر هفتم هولاکو و برادر اباقاست و از ۲۶ محرّم سنهٔ ۶۸۱ الی ۲۶ جمادی‌الآولی سنهٔ ۶۸۳ سلطنت نمود، نام اصلی این پادشاه تکودار است و معروف است بسلطان احمد، امّا ضبط تکودار، این کلمه را در بسیاری از کتب تواریخ به‌خصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته‌اند ولی ظاهراً صواب تکودار با تاء مثنّاة فوقانیّه باشد و قرینهٔ بر صحّت این ضبط آن است که هیتون (Hayton) نامی از شاه‌زادگان ارمنستان که معاصر اباقا و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان‌خان می‌زیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بـوده است در حدود سنهٔ ۷۰۵ هجری کتابی در جغرافی و تاریخ ممالک مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف نموده است موسوم «بکُلِ تَوَاریخ زمین مشرق» (des histories de la Terre d'Orient La Fleur) و اصلِ این کتاب را مؤلّف بزبان فرانسه املا کرده است سپس این امالی او بزبان لاتین ترجمه شده است، و متن فرانسـوی و ترجمهٔ لاتینی این کتاب مکرّر در اروپا بطبع رسیده است. باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرّر تنگودار Tangodar مسطور است با نسخهٔ بـدلهای Tangadar و Tangoedar و Tanegodar و Tagodar و Tagotar و Tangodor و Cangodar (رجوع کنید بکتاب مذکور طبع پاریس باهتمام آکادمی ادبیّات، Académie des Inscriptions, Historiens Arméniens, Tome II,pp.185, 312. (Paris, 1906) و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرف تاء بحرف نون تصحیف نمی‌شود و چون مؤلّف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده و نام او را از افواه رجال تلقّی نموده و از روی صحایف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف در

←

صورت حال آن بود که چون خاطر همایون از راه آنکه پیشتر بسمع مبارک صورت واقعه رسیده بود و آن را پسندیده نداشته پس از آنکه تخت مملکت بمکان همایون او آراسته شد بر منوال تفقّد سلیمان هدهد را بی‌عرض حالی و تذکیری یا استعمال تدبیری بحال این بنده که بستهٔ قیود عناء لیالی و خستهٔ تیر چرخ لاابالی است التفات نمود و ایلچیان را باستحضار او روان فرمود، ایلچیان بسرعت تمام از حدّ مراغه بهمدان رسیدند و قیود روحانی و جسمانی برداشتند[1] و روز شنبه پنجم صفر سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه در صحبت ایشان متوجّه حضرت شدیم و پنجم روز را بارمینیّه باردوی اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی همایون متوجّه اَلَطَاق[2] گردیدیم و در آنجا قوریلتای بزرگ منعقد گردید[3] و ملوک اقطار و شاه‌زادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدّت نه شبانه‌روز بسور و سرور اشتغال داشتند.[4] پس از فراغت از جشنها بتدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاه‌زادگان را باطراف ممالک نامزد نمود و وُلاة و عُمّال بهر قطری از

---

→

آن رود پس قریب بیقین می‌شود که حرف اوّل نام این پادشاه تاء مثنّاة فوقانیّه است نه نون، و قرینهٔ دیگر آنکه در جلد ۲۵ از نهایة الأرب للنّویری المتوفّی سنة ۷۳۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe, 1577) ورق ۳۷b–۳۹a که نسخهٔ قدیم و معاصر یا قریب‌العصر با مصنّف است در ضمن سوق تاریخ وی هفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام او را توکدار با تاء مثنّاه فوقانیّه نوشته است. و همچنین در جلد ۲۳ از کتاب مسالک الأبصار فی اخبار ملوک الأمصار لشهاب‌الدّین احمد بن یحیی بن فضل‌اللّه الدّمشقیّ المتوفّی سنة ۷۴۹ نسخهٔ کتابخانهٔ مزبوره (Arabe, 2328) ورق ۱۲۱b که آن نیز نسخهٔ قدیم و ظاهراً معاصر مصنّف است نام او را در کمال وضوح تکدار با تاء مثنّاة فوقانیّه نوشته است، امّا سبب تسمیهٔ او باحمد در آن نیز قول مورّخین مختلف است، در تاریخ وصّاف (طبع بمبئی، ص ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نکودار (صحّ – تکودار) خان گردد و سببِ آنکه قلادهٔ اسلام را متقلّد بود او را سلطان احمد گفتند»، و قریب بهمین مضمون است جامع‌التّواریخ، و مسالک الأبصار، و ابن تغری بردی در المنهل الصّافی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ج ۱ (Arabe 2068) ورق ۱۴۴a گوید «کان اسمه اوّلاً نوکدار (صحّ – توکدار) و سبب تسمیته احمد هو انّ الفقراء الأحمدیّة دخلوا بالنّار بین یدی هولاکو فوهبه لهم و سمّاه احمد».

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۱a.

۲. درست معلوم نشد که الاطاق (اَلَطاق، الاتاق، الاتاغ، اَلداق، اله داغ، بر حسب اختلاف تعبیر مورّخین) که ییلاق پادشاهان مغولِ ایران بوده علی‌التّحقیق در چه نقطه‌ای واقع بوده است همینقدر از قرائن معلوم است که الاتاق شهری یا مرغزاری بوده است در شمال آذربایجان و جنوبِ قفقاز و شرقِ ارمنستان حالیّه، و اگر کسی در جامع‌التّواریخ، تتبّعی دقیق نماید شاید بتواند موقع محقّقِ این مقام را تعیین کند.

۳. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۱b.

۴. ایضاً ورق ۳۲b.

اقطار تعیین کرد[۱]، و چون برادرم اطال‌اللّه بقاءه بمزیّت عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی راکه در تصرّف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و ارّان و اذربیجان مفرد بر او مقرّر داشت و روم را بمشارکت سلاطین [سلجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل را بفرزند [وی] هرون داد، و کار بغداد بعد از نظام بحسب تواتر اخبار بی‌رونق مانده بود و خرابی باعمال راه یافته. ایلخان بی‌آنکه از جانب ما هر دو برادر التماسی رود یا از ارکان دولت کسی تذکّری کند بکرّات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوس مبارک بر زبان می‌راند که معاملهٔ آن طرف مهمل است فلان بنده را[۲] زودتر باز باید گردانید تا استدراک احوال کند. درین حال نیز نواختِ بسیار مبذول داشت و آن مصالح را تفویض و به توجّه او[۳] بتعجیل اشارت راند و بانواع خلعتها از چتر و سلاح خاصّ و غیر آن مشرّف گردانید.[۴]

در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجدالملک و اعوان وی از علاءالدّین] گرفته بودند و خود تصرّف نموده و بخزانه نرسانیده بموقف عرض ایلخانی تقریر افتاد. بعاجل الحال بردّ اموال یرلیغ نفاذ یافت[۵] و فرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاق و اوروق[۶]] یارغوی آن بدارند[۷] بحبس آن جماعت اشارت کردند و بر امتعه و اقمشهٔ آن اشقیا ختم

---

۱. ایضاً ورق ۳۴b.
۲. یعنی عطاملک مصنّف کتاب را.
۳. همین‌طور است در رسالهٔ مذکور «ورق» ۳۵a بلفظ غایب و مقصود خود مصنّف است.
۴. ایضاً ورق ۳۵a.
۵. ایضاً ورق ۳۶b.
۶. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 209) ورق ۳۱۶b.
۷. در جامع‌التّواریخ کیفیّت مغضوب شدن مجدالملک را این‌طور تقریر می‌کند: «[سلطان احمد] ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاءالدّین که محبوس بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مربّی مجدالملک پیش احمد ییسو بوقا پسر الیاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس‌الدّین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اِشراف ممالک بوی حواله رود صاحب شمس‌الدّین بارمنی خاتون [زوجهٔ سلطان احمد] الجا نمود و بتربیت او بر قرار سابق معتبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا غمز مجدالملک می‌کردند و از وی براست و دروغ نقلها می‌کردند. مجدالملک در اثناء آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و بکشت و چون می‌داند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من می‌کند اگر حادثه‌ای افتد شاه‌زاده واقف باشد که بدین سبب است، برادرزادهٔ مجدالملک سعدالدّین لقب بر آن حال مطّلع بود و در آن روزها به‌واسطهٔ آنکه مجدالملک او را از خزانه‌داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رنجیده در هر گوشه می‌گردید طایفهٔ اصحاب صاحب او را بفریفتند و بخدمت صاحب بردند او را باستیفاء عراق وعده داد و فی‌الحال دلداریها کرد تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل با شاه‌زاده ارغون یکی است و ایلچی ببندگی او ←

نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن بدو سه روز خیمه‌ای نصب کردند و مسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیّات و فضّیّات بدان خیمه نقل نمودند. چون بحضور ایلخان از کیفیّت اصل آن پرسیدند زبان آن شقّی [یعنی مجدالملک] را قوّت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت. چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیورغامیشی فرمود و بردّ قماشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ایم از اوّل تا آخر همه از مبارّ و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از یمن فرّ دولت روزافزون است و در این قوریلتای همایون برسم نثار تمکینی نبود این‌قدر هرچند پر زشت و خوار است خزانه‌داران بر بندگان دیگر تفریق کنند[۱] [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند].[۲]

چون امرا از این کار فارغ شدند اَدْرَاجِ[۳] تعاویذ و رُقی راکه در میان اقمشه در کیسهٔ کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ بخطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته بلغت عبری و غیر آن و بنزدیک مغول آن شیوه بغایت هایل باشد و ای بسا خلق که به امثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان[۴] نوینی (ظ - توینی[۵]) و جماعت قامان[۶] اشارت کردند تا هر تعویذ و رُقْیه که یافته بودند در آب آغاشتند. آنگه آب آن بیفشردند تا عصارهٔ آن را در آشامد تا شرّ سحر به او لاحق گردد. از شرب آن امتناع نمود. آن امتناع خود دفع شرّ او را دوائی نافع بود و بی‌تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب بنزدیک مغولان محقّق شد که سحر بوده است. چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که او را بخصمان سپارند تا او را به یاسا رسانند.[۷]

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام

---

→

فرستاد... فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق و اوروق یارغوی مجدالملک بپرسند آلخ» (جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۶b).

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۷a.

۲. جامع‌التواریخ، ایضاً.

۳. جمع دُرْج.

۴. بَخْشی بلغت مغولی بمعنی کشیش و رئیس مذهبی بت‌پرستان یعنی پیروان بودا است (رجوع کنید بحاشیهٔ مفصّل کاترمر بر جامع‌التواریخ، طبع خود او، ص ۱۸۴-۱۹۹).

۵. رجوع کنید بص ۱۰ و ۴۴ از جهانگشای متن مطبوع حاضر.

۶. رجوع کنید بص ۱۷۲ از جهانگشای متن حاضر.

۷. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۷b.

دیگر از چند فرسنگ قوم قوم می‌رسیدند دم بدم متعاقب بر سان تشنه بآب و بیمار بر عافیت بخون او تشنه. با هر یک تیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارائی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جزم کرده بودم که جرم او را بتجاوز مکافات کنم. نفس امّاره دل را گفت معلوم است که عموم خلایقِ این اقلیم را از وجود این شریر چه مایه ضرر و فساد است توقّف و فکر چندین در کار او نه درخور است. از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست مده و بزاری و عجز او فریفته مباش. او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت افتاده بود. بهمین عجز و جزع نمودن تو و برادرت بر او رحم آوردید و او را خلاص دادید و امروز از آن تاریخ بیست و اند سال است تا مشمول انعام و شفقت شما بوده است و بمقدار خدشهٔ شوکی از شما آزاری ندید و مکافاتْ. این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد. جز فساد از او چه توقّع توان داشت ع، مَنْ جَرَّبَ ٱلْمُجَرَّب حَلَّتْ بِهِ ٱلنَّدَامَهْ[1]، این معنی با دل نهانی می‌گفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در دل اثر نکرده بخشم بیکسو نشسته و بیگانگان نیز تیر ملام روان کرده و غلبهٔ بسیار از مغول و طوایف مختلف منتظرِ آنکه بکدام دم از دم او دوای غصّه سازند بلکه برادران و خویشان او از این تراخی که می‌افتاد مشوّش بودند و می‌گفتند فِی ٱلتَّأْخِیرِ آفاتٌ[2] و همچنان دل متردّد بود و طبیعت اصلی بعفو و صفح او مایل و زبان خلایق بتعجیل در دفع شرّ او قایل. عاقبتِ کار چون شب از نیمه گذشت و منتظران غزا تعجیل می‌نمودند و اصحاب عزا یعنی خویشان او بیشتر از ایشان مبالغت می‌کردند. دو سه مغول را در خرگاه فرستادند و گفتند حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او بپرسند و چون با آن مغولان بهیچ‌وقت معرفتی اتّفاق نیفتاده بود آن حدیث را همه حاضران باور داشتند و آنگاه درِ توبیخ و خصومت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثّر آمد و بر تأخّر آن ندامت روی نمود و دل نشانهٔ تیر ملامت آمد، چون او را بیرون بردند ناگاه نعرهٔ مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود چنانکه از مسابقت بقتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سرِ جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صباح با نعره و صیاح بودند و اعضاء و

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۸a.

۲. ایضاً ورق ۳۸b.

اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند.[۱] پس از آن او را عضو عضو کرده بهر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند سر او را ببغداد [و دست او را بعراق و پای او را بفارس[۲]] و شخصی زبان او را بصد دینار از سر دار بخرید و بتبریز برد و یکی از اهل عصر این دوبیتی بگفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی — جویندهٔ مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی — فی‌الجمله به‌یک‌هفته‌جهانگیرشدی[۳]

و چون وی در مقام الاطاق[۴] هلاک گشت اعوان او را از نصاری و غیرهم روزها بود تا به بغداد روان کرده بودند چون از دروازهٔ بغداد در رفته‌اند انصار و مهاجران بغداد رجم ایشان کردند و بزخم کارد و شمشیر تمامت را بقتل رسانیدند و در بازار هیمه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند.[۵]

این بود خلاصهٔ رسالهٔ مذکوره و آخرین واقعه‌ای که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجدالملک است که بتصریح جامع‌التّواریخ[۶] در روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الآولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه واقع شد و چون وفات علاءالدّین در چهارم ذی‌الحجّهٔ همان سال بوده است پس معلوم می‌شود این رساله را علاءالدّین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است.

امّا کیفیّت وفات مصنّف چنان بود که پس از جلوس تکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمد مابین وی و برادرزاده‌اش ارغون بن اباقا بن هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون را داعیهٔ سلطنت در دماغ پیدا شد و چون شمس‌الدّین جوینی و برادرش علاءالدّین از اخصّ خواصّ سلطان احمد و مدبّر مملکت وی بودند ارغون را دل با ایشان به غایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات اباقا را بصاحب شمس‌الدّین نسبت می‌دادند و می‌گفتند که وی اباقا را مسموم نموده است[۷] این نیز مزید بر علّت شده بود، فی‌الجمله در

---

۱. ایضاً ورق ۳۹a.
۲. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۰۹.
۳. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۹b.
۴. رجوع کنید بص ۶۱-۶۲.
۵. رسالهٔ مذکوره، ورق ۴۰a.
۶. نسخهٔ کتابخانه ملّی پاریس Suppl. pers. 209، ورق ۳۱۶b.
۷. وصّاف، ص ۱۱۹، و نهایة الأرب للنّویری، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخهٔ کتابخانهٔ مذکوره (Arabe, 1577).

شهور سنهٔ ۶۸۱ که ارغون بعزم قشلاق از خراسان[۱] بجانب بغداد متوجّه گشت چون ببغداد رسید گفت بقایایی که بر علاءالدّین است و در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم. بمتعلّقان علاءالدّین را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌نمود و نجم‌الدّین اصغر[۲] راکه نایب و پیشکار علاءالدّین بود در بغداد و بتازگی وفات کرده بود فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر بعلاءالدّین رسید بغایت متغیّر و متألّم شد و صداعی بر وی طاری گشت و بدان علّت وفات یافت[۳] در چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه[۴] در مُغان[۵] و نعش او را بتبریز آورده در مقبرهٔ چرنداب دفن نمودند[۶] و سلطان احمد خواجه هرون بن شمس‌الدّین برادرزادهٔ وی را بجای او بحکومت بغداد فرستاد.[۷]

تتمّهٔ سرگذشت این خانواده را از قتل شمس‌الدّین جوینی بعد از جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتّمام چون از ما نحن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف‌نظر نموده فقط در ضمن فصل آتی اشارهٔ اجمالی بدان می‌کنیم و برای تفصیل وقایع خوانندگان را بکتب مبسوطهٔ تاریخ حوالت می‌نمائیم.

---

۱. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ ایضاً (Suppl. pers. 209) ورق ۳۱۶b، س ۱۸.

۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره ورق ۳۱۷a: اصغر، متن مطابق نسخهٔ دیگر از همان کتاب است یعنی Suppl. pers. 1113, f, 199b.

۳. ذهبی در تاریخ الأسلام نقلاً عن ابن الغوطی گوید که علاءالدّین از اسب افتاد و بدان صدمه هلاک شد (نسخه موزهٔ بریطانیّه Or. 1540 f, 6b).

۴. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱۷a، این اصحّ اقوال است در تاریخ وفات علاءالدّین و مطابق است در روز و ماه و سال با وصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۱۹، و تاریخ‌الأسلام للذّهبی نقلاً عن ابن الغوطی مورّخ مخصوص علاءالدّین دو نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و در ماه و سال با تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۶، و در سال فقط با المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۴ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe, 2071 ورق ۱۰۸a، ولی نُویری در نهایة‌الأرب، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخهٔ ایضاً Arabe 1577 و مقریزی در کتاب السّلوک ورق ۲۱۴b از نسخهٔ ایضاً Arabe, 1726 و ابن شاکر کتبی در ذیل ابن خلّکان طبع بولاق، ج ۲، ص ۴۵ و ابوالفدا در تاریخ خود در حوادث سنهٔ ثمانین و ستّمایه وفات علاءالدّین را در سنهٔ ۶۸۰ نوشته‌اند، و فضل‌اللّه بن ابی الفخر صقاعی در ذیل دیگر ابن خلّکان ورق ۴۳a از نسخهٔ ایضاً Arabe 2061 و حاجی خلیفه در تحت «جهان‌گشا» وفات او را در سنهٔ ۶۸۳ نوشته‌اند، و صواب همان قول متن است که مطابق اقوال مورّخین معاصر مصنّف است.

۵. ابن العبری در تاریخ سریانی (Chronicon syriacum) بنقل کاترمر از او در «کنوز مشرقیّه»، ص ۲۳۱، و بقول وصّاف ص ۱۱۹ در ارّان وفات یافت و ظاهراً اختلاف لفظی است.

۶. وصّاف، ص ۱۴۲-۱۴۳.

۷. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۳۱۷a، و ابوالفدا در حوادث سنهٔ ۶۸۰ و غیرهما.

## شمّهٔ از احوال خانوادهٔ مصنّف بطریق اجمال

برادر مصنّف شمس‌الدّین محمّد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف بسلطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنهٔ ۶۶۱-۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اوّل مملکت بود و زمام حلّ و عقد جمیع ممالک واقعه در غربی جیحون که در تصرّف اعقابِ تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام به دست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او بجائی رسید که روزی یک تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی[۱] و ترجمهٔ حال و حکایات جود و کرم و هنرپروری و شعردوستی وی در کتب مبسوطهٔ تاریخ مشروحاً مسطور است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالآخره پس از یک عمر سعادت و عزّت در چهارم شعبان سنهٔ ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اَهَر (در قراجه داغ حالیّهٔ آذربایجان) بفرمان ارغون‌بن اباقابن هولاکو بقتل رسید[۲]، و چهار پسر او یحیی و فرج‌اللّه و مسعود و اتابک را نیز پس از اندک مدّتی بر عقب پدر فرستادند[۳]، و نوادهٔ او علیّ پسر خواجه بهاءالدّین‌بن شمس‌الدّین را در سنهٔ ۶۸۸ در کاشان بقتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد[۴]، و برادر این علیّ محمود از خوف بعلّت خفقان مبتلی گشت و در آخر عهد کیخاتو وفات یافت[۵]، و منصور پسر علاءالدّین عطاملک را در همین سال از حلّه بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند[۶]، و از فرزندان صاحب شمس‌الدّین فقط زکریّا که در ابخاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند[۷]، و در شهور سنهٔ ۶۹۲ که صاحب تاریخ وصّاف به تبریز رسیده مقابر شمس‌الدّین و برادرش علاءالدّین عطاملک و هفت پسران ایشان را در چَرَنْدَاب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثّری را که یکی از فضلای عصر در مرثیهٔ ایشان سروده و مطلع آن این است:

---

۱. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۴.
۲. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۲۴b، و تاریخ وصّاف، ص ۱۴۰-۱۴۳ و تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۶.
۳. وصّاف، ص ۱۴۲.
۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً ورق ۳۲۶a.
۵. ایضاً.
۶. ایضاً ورق ۳۲۵b.
۷. ایضاً ورق ۳۲۶a.

يَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَـقَابِرِ تَـبْرِيزَ  سَقَاكَ ٱلْحَيَا ٱلْـمُلِثُّ ٱلْـهَامِي

در تاریخ خود ذکر کرده است.[۱]

شرف‌الدّین هرون پسر دیگر شمس‌الدّین جوینی مذکور یکی از افاضل عـصر خـود به‌شمار می‌آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلای هر فنّ بـود، وی رابـعه بـنت ولیعهد ابوالعبّاس احمدبن المستعصم باللّٰه آخرین خلیفهٔ عبّاسی معروف بسیّدهٔ نبویّه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صـداق وی کـرد و او را از ایـن سـیّده چندین فرزند آمد که ایشان را باسماء خلفاء موسوم گردانید چون عبداللّٰه ملقّب بمأمون و احمد ملقّب بامین و زبیده، و بالآخره او را نیز بسعایت خواجه فخرالدّین مستوفی قزوینی عمّ‌زادهٔ حمداللّٰه مستوفی صاحب تاریخ گزیده[۲] در ماه جمادی‌الآخـرة سـنهٔ ششـصد و هشتاد و پنج بفرمان ارغون‌بن اباقا بقتل رسانیدند و از اتّفاق زوجهٔ وی سیّدهٔ نبویّه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچیک از ایشان را از مرگ دیگری اطّلاعی باشد.[۳]

خواجه بهاءالدّین محمّد پسر دیگر شمس‌الدّین جوینی در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنهٔ ۶۷۸ در حیات پدر باجل طبیعی وفات نمود، وی به صرامت و سطوت و قلّت عفو و کثرت سفک دماء مـوصوف بـود و تـرجـمهٔ حـال او مشروحاً در وصّاف مذکور است.[۴]

یکی از دختران علاءالدّین عطاملک در سنهٔ ۶۷۱ در حبالهٔ نکاح امام جلیل صـوفی زاهد شیخ صدرالدّین ابوالمجامع ابراهیم‌بن شیخ سعدالدّین محمّدبن المؤیّدبن ابی‌بکربن محمّدبن حَمُّویَه الجوینی الشّافعی درآمد و صداق وی پنج هزار دینار زر سرخ بود و این

---

۱. تاریخ وصّاف، ص ۱۴۲-۱۴۳.  ۲. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۴۸۵، ۵۸۷.

۳. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۶۰-۶۵، و المنهل الصّافی لابن تـغری بـردی و هـذا نـصّه: «رابـعة بـنت ولیّ‌العـهد ابی‌العبّاس احمدبن المستعصم باللّٰه امیرالمؤمنین و تعرف بالسّیّدة النّبویّه زوجة الصّاحب الملک هرون‌بن الصّاحب شمس‌الدّین محمّدبن محمّد الجوینی و امّ اولاده المأمون عبداللّٰه والأمین احمد و زبیده، و کان صداقها علی زوجها هرون المذکور ماية الف دینار کصداق خدیجة السّلجوقیّه علی‌الخلیفة القائم بامراللّٰه و کذلک المکتفی زوّج ابنته زبیدة بالسّلطان مسعودبن محمّدبن ملکشاه السّلجوقی علی صداق ماية الف دینار، و ماتت صاحبة التّرجمة ببغداد سنة خمس و ثمانین و ستّماية فی جمادی‌الآخرة و فی‌التّاریخ المذکور ایضاً قُتِلَ زوجها هرون المذکور فلم یعلم احد منهما بموت الآخر» (المنهل الصّافی، ج ۳ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe 2070، ورق ۷۷b-۷۸a).

۴. وصّاف، ص ۶۰-۶۶.

شیخ صدرالدّینِ حَمُّویه هموست که غازان‌خان‌بن ارغون‌بن اباقابن هولاکو بمساعدت امیر نوروز در سنهٔ ۶۹۴ بدست وی اسلام آورد و بتبعیّت او تمام امرا و لشکریان مغول قریب صد هزار نفر اسلام آوردند[1] و از آن روز ببعد مذهب پادشاهان مغولِ ایران از بت‌پرستی باسلام مبدّل گردید، شیخ صدرالدّین مذکور در دولت غازان بغایت محترم بود و در سنهٔ ۷۲۲ وفات نمود، خواجه همام تبریزی را در حقّ وی مدایح غرّاست.[2]

**بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند:**

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمک در عصر خلفا همه اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنرپرور و علم‌دوست بودند و مجالس ایشان میعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانهٔ ایشان محطّ رحال و مهبط آمال بود و بالآخره همه نیز مانند آل برمک یکبارگی مقتول و منکوب گشتند و خانمان ایشان از بیخ برافکنده شد و آثار ایشان بکلّی

---

۱. جامع‌التّواریخ، ورق ۳۵۲b–۳۵۴a.

۲. ترجمهٔ حال شیخ صدرالدّینِ حَمُّویهٔ مذکور در جلد اوّل از المنهل الصّافی لابن تغری بردی در تحت «ابراهیم‌بن محمّد» مسطور است و مندرجات متن ملخّص از آن کتاب است، و آل حَمُّویَه از قدیم‌الأیّام در جوینِ نیشابور مشهور بوده‌اند و غالباً مسند مشیخت صوفیّه در خانوادهٔ ایشان بوده است، جدّ اعلای ایشان ابوعبداللّه محمّدبن حَمُّویه الجوینی الصّوفی از کبار مشایخ طریقت بود و در سنهٔ ۵۳۰ بنشابور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن الأثیر در حوادث همین سنه و تاج‌العروس در ح م م)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدّینِ حَمُّویه نیز از مشاهیر مشایخ صوفیّه و از اجلّهٔ اصحاب شیخ نجم‌الدّین کبری بود و در سنهٔ ۶۵۰ وفات یافت و ترجمهٔ حال او مفصّلاً در نفحات الأنس جامی مسطور است، و شیخ سعدالدّین حَمُّویه بکسر نونِ الدّین باید خواند باضافهٔ بحَمُّویه که جدّ اعلای ایشان است برسم زبان پارسی در اضافهٔ نام شخص بنام پدر یا جدّ وی بدون اقحام لفظ «ابن» چون رستمِ زال و سعدِ وقّاص و عُمَرِ خطّاب و عَمْرِو عاص و صاحبِ عبّاد و محمودِ سبکتکین و غیر ذلک، و حَمُّویه بفتح حاء مهمله و ضمّ میم مشدّده و واو ساکنه و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ مفتوحه و در آخر هاء است کذا ضُبط بالقلم فی نسخهٍ من‌المشتبه للذّهبی مقرؤة علی المصنّف نفسه محفوظة فی المکتبة الأهلیّه بپاریس Arabe 2075 ورق ۸۴a، و نصّه «و بنو حَمُّویَه الجوینی نالوا المشیخة و الأمرة»، و در قاموس بعد از ضبط حَمُّویَه بر وزن شَبُّویَه گوید «و بنو حَمُّویَه الجوینی مشیخةٌ»، و در جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره ورق ۳۵۳a در فصل اسلام غازان این کلمه حمّویی مسطور است بتشدید میم و الحاق یاء نسبت در آخر بجای هاء یعنی منسوب بحَمُّویه یعنی از اولاد حَمُویه، و احسن وجوه و ابعد از التباس کتابت این کلمه است بهمان هیأت اصلی بدون الحاق یاء نسبت یعنی حَمُّویَه نه حَمُّویی یا حَمُّوی تا تصحیف به «حَمَوِیّ» بتحریک منسوب بحَمَاة شهر معروف شام نشود چنانکه بسیاری را شنیده‌ام که همیشه عارف مشهور پدر صاحب ترجمه را «شیخ سعدالدّینِ حَمَوِیّ» بتحریک می‌خوانند و آن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوین نیشابور و از اشهر بیوتات قدیمهٔ آن ناحیه بوده‌اند و ابداً ربطی و مناسبتی با حَمَاةِ شام ندارند.

محو گردید، ذهبی در تاریخ‌الأسلام گوید هر کس کتابی بنام ایشان تألیف می‌کرد او را نقداً هزار دینار زر سرخ جایزه می‌دادند، و گوید نوبتی اباقاخان ببغداد آمد. این دو برادر برای تشریفات پذیرائی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزه‌هائی که در آن موقع بمردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و بنام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشان را در دفتر ایّام مخلّد ساختند و ما باشاره بنام چند تن از مشاهیر ایشان اکتفا می‌کنیم:

از جمله امام علاّمه استاد البشر خواجه نصیرالدّین محمّدبن محمّدبن الحسن الطّوسی المتوفّی سنة ۶۷۲ است که رسالهٔ معروف اوصاف الأشراف را بفارسی در سِیَر اولیا و روش سالکین بنام شمس‌الدّین محمّد جوینی ساخته و کتاب ترجمهٔ ثمرهٔ بطلمیوس[1] را بفارسی در نجوم بنام پسرش خواجه بهاءالدّین محمّد حاکم اصفهان و عراق عجم موشّح نموده است. چنانکه در دیباچهٔ هر دو کتاب صریحاً مسطور است.

و دیگر استاد فاضل صفیّ‌الدّین عبدالمؤمن‌بن یوسف‌بن فاخر الأُرْمَوِیّ که در حسن خطّ و موسیقی از نوابغ عصر و از اشهر مشاهیر دهر بود، در حسن خطّ وی در عداد خطّاطین بزرگ مانند ابن مقله و یاقوت و غیرهما معدود است و در موسیقی خود ضرب‌المثل و استاد اساتید عصر و صاحب تصانیف مشهوره است، ابن تغری بردی گوید بعد از اسحق‌بن ابراهیم موصلی ندیم هرون‌الرّشید هیچکس در این صنعت بپایهٔ وی نرسیده است. صفیّ‌الدّین مذکور کاتبِ کتابخانهٔ المستعصم باللّه و مغنّی و ندیم او بود و سالی پنج هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرّر بود و بعد از فتح بغداد بخدمت هولاکو رفت و در حضور وی بربط نواخت. هولاکو مرسوم او را مضاعف نمود و ده هزار دینار از عایدات بغداد بطریق ادرار سنوی او را مقرّر فرمود. پس از آن از خواصّ بستگان و ندماء علاءالدّین عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی گردید و ایشان دیوان انشاء بغداد را

---

۱. تألیف این کتاب در نهم جمادی‌الآولی سنهٔ سبعین و ستّمایه تمام شده است و یک نسخهٔ از این کتاب که در ربیع‌الأوّل سنهٔ ۶۷۱ یعنی یکسال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 4731, ff. 1-61b).

بوی محوّل نمودند. ولی بعد از استیصال خانوادهٔ صاحب دیوانیان سعادت صفیّ‌الدّین رخت بربست و کارش بمنتهی درجهٔ فقر و فاقه رسید تا جائی که بالآخره برای سیصد دینار دَیْن که از عهدهٔ اداء آن عاجز بود بحکم قاضی محبوس گردید و در همان حبس وفات یافت در ۲۸ صفر سنهٔ ۶۹۳. صفیّ‌الدّین مذکور بغایت مسرف و مبذّر بود و در صرف اموال در ملاذّ و ضیافات مبالغه می‌نمود مثلاً فقط قیمت فواکه و مشمومات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهار هزار درهم نبود[۱]، باری استاد مذکور رسالهٔ شرفیّه[۲] را در موسیقی که اکنون نسخ متعدّده از آن موجود است بنام شرف‌الدّین هرون پسر خواجه شمس‌الدّین جوینی ساخته است.

و دیگر امام علاّمه کمال‌الدّین مِیثَم‌بن علیّ‌بن مِیثَم البحرانی المتوفّی سنة ۶۷۹ کتاب معروف شرح نهج‌البلاغه را بنام علاءالدّین عطاملک صاحب ترجمه تألیف نموده است.[۳]

و دیگر استاد فاضل قاضی نظام‌الدّین اصفهانی کتاب شُرَف ایوان البیان فی شَرَف بیت صاحب الدّیوان[۴] را در مدایح این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه‌ای است مشتمل بر قصاید و اشعاری که مؤلّف در مدح صاحب دیوان شمس‌الدّین محمّد جوینی و برادرش علاءالدّین عطاملک جوینی و پدر ایشان بهاءالدّین محمّد ساخته است و گاهگاه اشعار خود ممدوحین نیز در آن مندرج است.

و دیگر شمس‌الدّین محمّد[۵]بن نصراللّه‌بن رجب المعروف بابن الصّیقل الجَزَریّ

---

۱. ترجمهٔ حال صفیّ‌الدّین مذکور در فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۸-۱۹ و در المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۴ در حرف عین مفصّلاً مسطور است، رجوع کنید نیز بوصّاف، طبع بمبئی، ص ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵، و کتاب الفخری لابن الطّقطقی، طبع درنبورغ، ص ۷۴، ۴۴۹-۴۵۱، و ذیل ثمرات الأوراق للأمام تقیّ‌الدّین‌بن حجّة طبع مصر در حاشیهٔ کتاب المستطرف، ج ۲، ص ۱۶۴-۱۶۹.

۲. یک نسخهٔ از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 2479) و در بعضی کتب نام این رساله را «رسالهٔ شرفی» بدون هاء نوشته‌اند.

۳. رجوع کنید بدیباچهٔ شرح ابن میثم بر نهج‌البلاغه طبع طهران و مجالس المؤمنینِ قاضی نوراللّه ششتری مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت «نهج‌البلاغة»، و روضات الجنّات لآقا محمّدباقر الخونساری، طبع طهران، ج ۴، ص ۱۴۲-۱۴۴.

۴. ترجمهٔ حال قاضی نظام‌الدّین مذکور در اوایل جلد سوّم از حبیب السّیر و در مجالس المؤمنین در اواخر مجلس پنجم مسطور است. و یک نسخه از این کتاب یعنی شُرَف ایوان البیان در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 3174).

۵. حاجی خلیفه در تحت «المقامات الزّینبیّة» نام او را معدّ می‌نویسد بجای محمّد.

مقامات زینبیّه را که پنجاه مقامه است بطرز مقامات حریری بنام ایشان[۱] تألیف نموده است و او را بر این عمل هزار دینار جایزه دادند.[۲]

از مشاهیر شعراء که معاصر این دو برادر و مدّاح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همام‌الدّین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشحون است بمدایح و مراثی این خانواده، و وی را مثنویئی است عشقیّه در بحر هزج مسدّس بوزن خسرو شیرین نظامی موسوم بصحبت‌نامه و آن را بنام خواجه شرف‌الدّین هرون‌بن شمس‌الدّین جوینی توشیح نموده است.[۳]

و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و وی را در مدایح ایشان قصاید غرّاست، از جملهٔ قصیدهٔ مشهور در مدح علاءالدّین عطاملک که مطلعش این است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل — به‌صورتی ندهد صورتی است لایعقل
از آنکه من بتأمّل در او گرفتارم — هزار حیف بر آنکس که بگذرد غافل

و منها فی المدیح:

به هیچ خلق نباید که قصّه برداری — مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سپهر منصب‌وتمکین‌علاءدولت‌ودین — سحاب رأفت و باران رحمت وابل
کف کریم و عطاء عمیم او نه عجب — که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
به دور عدل تو ای نیک نام نیک انجام — خدایراست بر آفاق نعمتی طائل
هزار سعدی اگر دائمش ثنا گوید — هزار چندان‌مستوجب‌است‌ومستأهل

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش این است:

کدام باغ بدیدار دوستان ماند — کسی بهشت نگوید ببوستان ماند

---

۱. عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مبهم است و از آن معلوم نمی‌شود که ابن الصّیقل ابن مقامات را بنام هر دو برادر ساخته یا بنام یکی از ایشان و من خود نیز تاکنون اصل این مقامات را ندیده‌ام تا حقیقت امر را معلوم کنم.

۲. یک نسخه از این مقامات زینبیّه در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است، رجوع کنید بفهرست قدیم نسخ عربی موزهٔ بریطانیّه، ص ۳۱۹، نمرهٔ ۶۶۹، و حاجی خلیفه در باب میم، و تاریخ علوم عرب لبرو کلمن آلمانی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۳. یک نسخه از این صحبت‌نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجودست (Suppl. pers. 1531, ff. 115b-127b)

و منها المدیح:

خطی مسلسل و شیرین که کژ نیارم گفت — به خطّ صاحبِ دیوانِ ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین — که بارگاه رفیعش بآسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت تو — ز تیر حادثه در بارهٔ امان ماند
وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز — کزین دیار نه برج و نه آشیان ماند
ضرورتست که نیکی کندکسی‌که‌شناخت — که نیکی و بدی از خلق داستان ماند

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش این است:

اگر مطالعه خواهد کسی‌بهشت‌برین‌را — بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را

و منها فی المدیح:

هزار دستان بر گل‌سخن‌سرای چو سعدی — دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب امیر مکّه و یثرب — که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
به عهد ملک وی اندر نماند دست تطاول — مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را

و قصیدهٔ دیگر ذات مطلعین که مطلع اوّل این است:

شکر بشکر نهم در دهان مژده‌دهان — اگر تو باز برآری حدیث من بزبان
بعید نیست اگر تو بعهد بازآئی — به عید وصل تومن‌خویشتن‌کنم‌قربان

و منها فی المدیح:

بزرگِ روی زمین پادشاه صدرنشین — علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردنان اکابر نخست فرمانش — نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
خنک عراق‌که‌درسایهٔ‌حمایت‌توست — حمایت تو نگویم عنایت یزدان
ز پاس تونه‌عجب‌دردیارفرس‌وعرب — که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان

و مطلع دوّم این است:

ترا که گفت که برقع برافکن ای فتّان — که ماهِ روی تو ما را بسوخت چون کتّان

و منها فی‌التخلّص:

ز خلق گوی لطافت تو بردهٔ امروز — که‌دل‌به‌دست تو گوی‌است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین — به دست فتح و ظفر گوی برده از میدان

و منها فی المدیح:

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم — که سعی در همه بابی بقدر وسع توان
چو مصطفی که‌عبارت به‌قدر او نرسد — ولی مبالغهٔ خویش می‌کند حسّان
اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی — من این شکر نفرستادمی بخوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد — مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان

و همچنین قصیدهٔ معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و مطلع اوّل این است:

به هیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید — از آنکه‌چون‌سگ‌صیدی‌نمی‌رودبه‌شکار

و مطلع دوّم:

کجا همی رود آن شاهد شکرگفتار — چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
به آفتاب نماند مگر بیک معنی — که در تأمّل او خیره می‌شود ابصار

در مدح صاحب دیوان شمس‌الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف است، و نیز این قصیده،

تبارک‌اللّه از آن نقشبند ماء معین — که نقش‌روی توبستست‌وچشم‌وزلف‌و جبین
خدای تا گل آدم سرشت و خلق نگاشت — سلالهٔ چو تو دیگر نیافرید از طین

## حکایت شیخ سعدی با شمس‌الدّین و علاءالدّین صاحب دیوان

در دیباچهٔ که علیّ‌بن احمدبن ابی‌بکر نامی در سنهٔ ۷۳۴ بکلّیّات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدّمهٔ جمیع نسخ کلّیّات شیخ مسطور است دو حکایت راجع‌به روابط بین شیخ سعدی با علاءالدّین عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی مندرج است که خلاصهٔ آن دو را در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نمائیم.

مضمون حکایت اوّل آنکه وقتی شمس‌الدّین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت. شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و بشمس‌الدّین جوینی نوشت:

خواجه تشریفم فرستادیّ و مال — مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس علاءالدّین عطاملک براتی بمبلغ ده هزار دینار بر سرِ خواجه جلال‌الدّین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود. اتّفاقاً وقتی برات بشیراز رسید که خواجه جلال‌الدّین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ابیاتی چند که در دیباچهٔ مزبور مسطور است بعلاءالدّین عطاملک فرستاد. پس خواجه شمس‌الدّین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز بهر آینده و رونده نفقه ساز. شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعهٔ قهندز را از آن وجه بساخت، و خلاصهٔ حکایت دوّم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حجّ بتبریز رفت و خواست تا دو برادر شمس‌الدّین و علاءالدّین را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتّفاقاً روزی در عرض راه بموکب اباقاخان برخورد. شمس‌الدّین و علاءالدّین چون وی را از دور بدیدند فی‌الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تلطّف و خرّمیها نمودند. اباقاخان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجّب نمود. از ایشان پرسید این مرد کیست. گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن بجهان مشهور است. اباقاخان شیخ را بحضور خود طلبید و وی را گفت مرا پندی ده. سعدی گفت از دنیا به آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیّری. اباقاخان گفت این معنی بشعر تقریر کن. شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیّت نگاه می‌دارد　　حلال باد خراجش که مزد چوپانست
وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد　　که هر چه می‌خورد او جزیهٔ مسلمانیست

اباقاخان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب می‌داد که اگر راعیی بیت اوّل ترا کفایت والاّ بیت آخر، انتهی.

و بعقیدهٔ این ضعیف آثار وَضْع کلّاً او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقاخان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه‌ای منافات دارد با لهجهٔ سؤال و تقاضائی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر به‌کار می‌برد مثلاً این بیت در خطاب بعلاءالدّین:

تو کوه جودی و من در میان ورطهٔ فقر　　مگر بشرطهٔ اقبالت اوفتم بکران

و این ابیات در خطاب بهمو:

علی‌الخصوص‌که سعدی‌مجال قرب تو یافت　　حقیقت است که ذکرش مع‌الزّمان ماند
تو نیز غایت امکان او دریغ مدار　　که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و این بیت در خطاب بشمس‌الدّین جوینی:

یَقِینُ قَلْبِی اَنّی اَنَالُ مِنْکَ غِنیً　　وَ لاَ یَزَالُ یَقِینِی مِنَ ٱلْهَوَانِ یَقِینِ[1]

و نحو ذلک، و همچنین در خطاب باباقاخان پادشاه مغول بت‌پرست گفتن که:

وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد　　که هر چه می‌خورد او جزیهٔ مسلمانیست

به غایت مستبعد است واللّٰه اعلم بحقیقة الحال.

## تألیفات دیگر علاءالدّین مصنّف کتاب

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رسالهٔ دیگر از تألیفات عطاملک بدست است. یکی از آن دو موسوم است بتسلیةالأخوان[2] و یک نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است،[3] این رساله مشتمل است بر ذکر مصائب و محنی که در حدود سنهٔ ۶۸۰ به‌واسطهٔ

---

۱. بحذف یاء متکلّم یعنی یَقِینِی از فعل وِقایة.

۲. کاترمر چون اصل این رساله را ندیده بوده است می‌گوید (کنوز مشرقیّه، ص ۲۳۴) که رسالهٔ تسلیةالأخوان بزبان عربی است، و آن سهو است این رساله و رسالهٔ آتیه هر دو بزبان فارسی مُحَلّی باشعار و امثال عرب است از نمط جهانگشای. شِفِر کلمهٔ تسلیةالأخوان را «ثتلیث الأخوان» خوانده و ترجمه کرده به La Trinité des fréres (کرستماثی پرسان، ج ۲، ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله راکه در آخر یکی از نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شفر (که اکنون متعلّق است بکتابخانهٔ ملّی پاریس) نوشته شده است ملتفت نشده که همان تسلیةالأخوان است و آن را یکی از تألیفات شمس‌الدّین جوینی دانسته و نام آن را تبصرهٔ خازن فرض کرده (کرستماثی پرسان، ج ۲، ص ۱۵۳-۱۵۴ از قسمت فرانسوی) و می‌گوید این رساله‌ای است که شمس‌الدّین جوینی در سنهٔ ۶۸۰ در شرح حال خود نوشته و آن را باولجای خاتون [زوجهٔ اباقاخان] تقدیم نموده تا بتوسّط او باباقاخان عرضه داده شود، و تمام اینها سهو و تخلیط است از شِفر.

۳. این نسخه چنانکه سابق گفتیم در آخر نسخهٔ جّ از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a) موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رسالهٔ تسلیةالأخوان است اوّلاً آن است که علاءالدّین در رسالهٔ مجهولة الأسم آتیه که نیز از تألیفات اوست دو سه مرتبه تسلیةالأخوان را باسم و رسم نام برده و اشاره بمضامین آن یا ابیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن ابیات بعینها در این رسالهٔ حاضره موجود است از جمله در ورق ۳a از رسالهٔ آتیه گوید: «چون در رسالهٔ تسلیةالأخوان از احوال تصاریف ملوان شمّهٔ اعلام رفته است و از عقب آن نواخت و مرحمتی که بندگی ایلخان فرموده بزبان اقلام گفته آلخ» و موضوع رسالهٔ تسلیة الأخوان

←

سعایت مجدالملک یزدی بر مصنّف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس بفرمان اباقا در ۴ رمضان سنهٔ ۶۸۰[1]، پس از این قرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنهٔ ۶۸۰ است، رسالهٔ دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنّف آن را بلافاصله بعد از تسلیةالأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمّم تسلیةالأخوان و دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل مجدالملک یزدی، یک نسخه از این رساله نیز که بغایت سقیم و

---

→

حاضره عیناً همین است بی‌کم و زیاد، دیگر در ورق ۱۲b از رسالهٔ آتیه گوید: «ای دل بابیاتی که در تسلیةالأخوان ایراد کردهٔ برزانت و ثبات خود را در آفاق مشهور کردهٔ و از جملت آن ابیات این دو سه بیت است:

تَـرَ اِنـی ثـابتاً جأشاً اذا مـا — جیوشُ الحـادثاتِ عَـزَمْنَ امـرَا
اذا دُکّت جِـبالُ الصّـبْرِ دَکّاً — تَـری مـنّی فـؤاداً مسـتِقرّا
و اِنْ شاهدتُ فی صـبری فـتوراً — جـعلتُ عـزیمتی للـصّبر اَزْرَا

اکنون شاید گویندت ع، «به یک حمله برگشتی از کارزار، و نامت ننگ گردد در میان ابنا روزگار» انتهی باختصارِ، و در حقیقت در تسلیةالأخوان نسخهٔ حاضره اگرچه عین این ابیات را ندارد ولی مطلع قصیدهٔ که این سه بیت جزء آن است با دو بیت دیگر از همان قصیده را دارد و هی هذه یخاطب اخاه شمس‌الدّین (تسلیةالأخوان، ورق ۲۲۷a مصحّحاً از روی وصّاف):

لئن نَـظَرَ الزّمـانُ الیَّ شَـزْراً — فلا تَکُ ضیّقاً اَفْدیکَ صدرَا
و کـن بِـاللّهِ ذاثِـقَةٍ فـانیّ — اَرَی للّه فـی ذا الأمـرِ سِـرّا
زَمَـانِی اِنْ رَمَـانِی لاأُبـالی — فقد مَارَسْتُهُ عسـراً و یسـرَا

و تمام این قصیده مخمَّسةً در وصّاف، ص ۱۰۱-۱۰۲ مسطور است، دیگر در ورق ۳۵a از رسالهٔ آتیه گوید: «غرض ازین مقدّمه آن است که چون در رسالهٔ تسلیةالأخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم و عزیمت رغبت متوجّه به جناب جلال و کبریا نموده برخلاف آن نیّتْ مباشرت امور دنیا نمودن و ممارست مهامّ دیوانی کردن بحقیقت و یقین نقض پیمان است آلخ» و در حقیقت این مضمون صریح تسلیةالأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حبس گوید (تسلیةالأخوان، ورق ۲۳۰a-b): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه در خاطر راسخ است و در نیّت ثابت:

بعد ازین دست ما و دامن دوست — پس ازین گوش ما و حـلقهٔ یـار

هیهات هیهات بعد از این ع، من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا. انزوا و اعتزال را که اختیار رفته است شعار حال و دثار بال خویش خواهد گردانید و خود مدّت عمر اگر تا دیر کشد توان دانست تا چند باشد آلـخ»، ثـانیاً آنکـه صاحب تاریخ وصّاف و صاحب روضةالصّفا عین وقایع مندرجه در این رسالهٔ حاضرهٔ موجوده را باسم و رسم از تسلیةالأخوانِ علاءالدّین عطاملک نقل کرده‌اند و مضامین آن را در کتاب خود تلخیص نموده و مندرجات ایـن رسالهٔ حاضره در مضمون و ترتیب بعینها با منقولات وصّاف و روضةالصّفا یکی است طابق النّعل بالنّعل (رجوع کنید بوصّاف، ص ۹۶-۱۰۲ و روضةالصّفا اواسط جلد پنجم)، چون کاترمر و شفر به‌خصوص این اخیر را در باب این رساله سهوها روی داده است و از مستشرقین اروپا ظاهراً تاکنون کسی از وجود این رساله در کتابخانهٔ ملّی پاریس اطّلاع ندارد این است که اندکی در وصف این رساله بسط دادیم امید است که خوانـندگان مـا را مـعذور خواهند داشت.

۱. رجوع کنید بسابق.

مشحون از اغلاط است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[1] و چنانکه سابق گفتم

---

۱. این نسخه چنانکه سابق گفتیم در اوّل نسخهٔ ز از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 206, ff. 1b-41b) موجود است، مسیو بلوشه در فهرست نسخ فارسیِ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ص ۲۷۸-۲۸۰ توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است و این رسالهٔ حاضره را جلد چهارم جهانگشای شمرده است و در وصف آن گوید (ص ۲۷۹): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغولِ ایران روی داده است تا سنهٔ ۶۸۱ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوّم جهانگشای ختم می‌شود یعنی قلع و قمع اسمعیلیّه در سنهٔ ۶۵۵ تا وفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد در سنهٔ ۶۸۱ که در این رساله اشارهٔ اجمالی بدان شده است ۲۷ سال فاصله است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بقیّهٔ سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقاخان کلمهٔ و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدّت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاءالدّین در نصف اوّل سال ۶۸۱ لاغیر و استطراداً بوفات اباقاخان و قوریلتای جلوس سلطان احمد اشارتی اجمالی می‌نماید و در دو سه صفحه فقط. پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علّتی برای این تصوّر می‌توان کرد که مصنّف از واقعهٔ قلع و قمع اسمعیلیّه فجأةً بوفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد می‌جهد و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکلّی چشم می‌پوشد. بنابراین اگر باید این رساله را یکی از مجلّدات جهانگشای فرض کنیم باید آن را جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نمائیم که یکی دو جلد دیگر حاوی وقایع ۲۷ سالهٔ مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم چنانکه مسیو بلوشه فرض کرده است، و از اقوی ادلّه بر آنکه جهانگشای بهمان حکایت قلع و قمع اسمعیلیّه یعنی بمجلّد سوّم ختم می‌شود و وقایع بعد از آن هیچوقت از قلم مصنّف صادر نگردیده است اوّلاً ذیلی است مختصر که خواجه نصیرالدّین طوسی (که معاصر مصنّف و در واقعهٔ بغداد هر دو با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده‌اند) در شرح فتح بغداد بجهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوّمِ بعضی از نسخ جهانگشای موجود است و اگر مصنّف خود وقایع بعد از استیصال اسمعیلیّه را که اهمّ آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از خواجه نصیرالدّین بسی لغو و بی‌موقع بودی، ثانیاً تصریح صاحب وصّاف است که وی نیز معاصر عطاملک بوده است بر این فقره در دیباچهٔ کتاب خود و هذا نصّه: «تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان‌نمای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیّت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجسّم مواکب کواکب عدد هولاکوخان» (وصّاف، ص ۴)، ثالثاً آنکه تاریخ وصّاف بتصریح مصنّفِ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای است و وصّاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی شروع می‌کند از همانجا که جلد سوّمِ جهانگشای بدانجا ختم می‌شود و اگر وقایع بعد از سنهٔ ۶۵۵ از قلم مصنّفِ جهانگشای صادر شده بود صاحب وصّاف نیز بایستی ذیل خود را از همان موضع مفروض که جهانگشای بدانجا ختم می‌شده شروع نماید نه از سنهٔ ۶۵۶، رابعاً آنکه صاحب تاریخ وصّاف تمام متن جهانگشای را من اوّله الی آخره تلخیص نموده است و آن را باواخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم می‌شود درست بهمان جائی که جلد سوّم جهانگشای بدانجا ختم می‌شود یعنی بقتل آخرین پادشاه اسمعیلیّه الموت و انقراض آن سلسله بدست هولاکو در سنهٔ ۶۵۵ (وصّاف، طبع بمبئی، ۵۵۸-۵۹۱)، باری این ادّعای مسیو بلوشه سهو واضح است و منشأ این سهو فقط این است که در آخر این رساله مسطور است: «تمت (کذا!) الکتاب الموسوم بتاریخ جهانگشای جونی (کذا!) بعون‌اللّه و حسن توفیقه» و ظاهراً در نسخهٔ منقولٌ عنها این رساله بلافاصله بعد از جهانگشای نوشته شده بوده است و کاتب این نسخه که در منتهی درجه عامی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهّم کرده است که این رساله نیز از مجلّدات جهانگشای است، چون این ادّعای مسیو بلوشه باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادیم و از قرّاء معذرت می‌خواهیم.

(ص۶۵) این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاءالدّین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده.

این دو رساله را ما سابقاً تلخیص نموده و مضامین آن را بحذف حشو و زواید در این اوراق ذکر نمودیم و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهانگشای آنها را نیز تامّاً کاملاً به طبع رسانیم ان‌شاءاللّٰه تعالی.

علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علاءالدّین در ضمن مجموعهٔ از رسائل منتجب‌الدّین بدیع‌الکاتب الجوینی خالِ جدِّ پدرِ مصنّف که شمّهٔ از حال او سابقاً مذکور شد در کتابخانهٔ ادارهٔ السنهٔ شرقیّه در پطرزبورغ محفوظ است[1] و منشآت علاءالدّین در مجموعهٔ مذکور شامل است ورق ۱۷۸a–۱۹۲a را یعنی پانزده ورق وزیری بزرگ راکه سی صفحه باشد.

## بَ - جهانگشای

مشتمل بر چهار مبحث:

۱- اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

۲- وضع و ترتیب جهانگشای

۳- تاریخ تألیف جهانگشای

۴- نسخ جهانگشای که متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده است.

### ۱- اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

به‌واسطهٔ اهمّیّت موضوع جهانگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و فقدان تألیفی دیگر در این مواضیع در آن عصر با ملاحظهٔ مزایائی که مصنّف را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعاظم رجال دولت مغول بوده و سالهای دراز در طول و عرض ممالک مغول سفر نموده و غالب وقایع را خود برأی‌العین مشاهده کرده یا بلاواسطه از ثقات قوم شنیده و آباء و اقارب وی همه از ملازمان دولت خوارزمشاهیّه و

---

۱. رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مذکوره تألیف بارن رُزِنْ، ص ۱۵۸.

(Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le Baron Victor Rosen, St. - Pétersbourg, 1886, p. 158).

مغول بوده‌اند و کتابخانهٔ شایع‌الصّیت اَلَمُوت که تاریخ اسمعیلیّه این کتاب مستخرج از آن است بفرمان هولاکو بتمامها بتصرّف مصنّف درآمده بود چنانکه شرح همهٔ اینها سابقاً گذشت بدین ملاحظات کتاب جهانگشای از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامّه بهم رسانیده و طرف وثوق خواصّ گردیده است این است که غالب مورّخین از معاصرین مؤلّف یا متأخرّین از او همه باسم و رسم از این کتاب نقل کرده‌اند و آن را یکی از مآخذ معتبرهٔ خود محسوب داشته‌اند.

از جمله عبداللّه‌بن فضل‌اللّه الشّیرازی صاحب تاریخ وصّاف که در سنوات ۶۹۹-۷۲۸ تألیف شده است تمام مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را من اوّله الی اخره تلخیص نموده و آن را بآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ وصّاف بتصریح مؤلّف در دیباچهٔ آن[1] چنانکه گذشت[2] ذیلِ تاریخ جهانگشای است و از همانجا که تاریخ جهانگشای قطع می‌شود یعنی از سنهٔ ۶۵۵ وی شروع می‌شود و ذیل وقایع را تا سنهٔ ۷۲۸ ممتدّ می‌سازد، مؤلّف وصّاف در دیباچهٔ کتاب خود تمجید بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلّف آن می‌کند و در مقام تواضع نسبت بعطاملک و کتابش گوید[3]:

وَ مَا اَنَا اِلاَّ قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ  وَ لَوْ اَنَّنِی صَنَّفْتُ اَلْفَ کِتَابِ

و دیگر رشیدالدّین فضل‌اللّه وزیرِ غازان و اولجایتو تقریباً تمام مندرجات مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را در تاریخ کبیر خود جامع‌التّواریخ که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف آن باتمام رسیده[4] گنجانیده است بعضی مواضع را بطریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکّام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهیّه) و پارهٔ را با بسط و اشباعِ بیشتر (مانند تاریخ چنگیزخان از ابتدای عمر او تا شروع وی در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسمعیلیّه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیزخان) و برخی را تقریباً همچنان بی‌تصرّف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیزخان در ایران و ممالک سلطان محمّد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال اوکتای‌قاآن).

دیگر ابوالفرج غریغوریوس‌بن اهرون الطّبیب اَلمَلَطیّ المعروف بابن العبری المتوفّی سنة ۶۸۵ از نصارای یعقوبیّه ساکن مراغه که معاصر عطاملک بوده است در تاریخ عامّ

---

۱. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۶.
۲. ص ۱۹-۲۰.
۳. وصّاف، ص ۶.
۴. رجوع کنید بص ۱۷.

مطوّل خود که بزبان سریانی نوشته است[۱] گوید که کتاب علاءالدّین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عدیم‌النّظیر است و گوید هر چه در خصوص تاریخ خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و مغول در کتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،[۲] و همچنین ابوالفرج مذکور در کتاب دیگر خود موسوم بتاریخ مختصرالدّول[۳] که بزبان عربی است و اختصاری است بقلم خود مؤلّف از تاریخ کبیر سریانی سابق‌الذّکر فصول طوال عیناً یا ملخّصاً از جهانگشای نقل و ترجمه نموده است (بدون تصریح بنقل)، و به‌طور اجمال آنچه معلومات در تاریخ مختصرالدّول راجع‌به تاریخ خوارزمشاهیّه و مغول و اسمعیلیّه تا سنهٔ ۶۵۵ مسطور است مطلقاً منقول از جهانگشای است.[۴]

دیگر صفیّ‌الدّین محمّدبن علیّ‌بن محمّدبن طباطبا المعروف بابن الطّقطقی صاحب الکتاب الفخری که در سنهٔ ۷۰۱ تألیف شده و شرح آن سابقاً گذشت چندین فقره باسم و رسم از جهانگشای نقل نموده است.[۵]

---

۱. این تاریخ عامّ سریانی (Chronicon Syriacum) دو مرتبه در اروپا بطبع رسیده است یک مرتبه در لیپزیک (آلمان) بانضمام یک ترجمهٔ لاتینی در سنهٔ ۱۷۸۹ بتوسّط برونز و کیرش (Bruns et Kirsch) و مرتبهٔ دیگر در پاریس متن سریانی فقط در سنهٔ ۱۸۹۰، بتوسّط اَب بِجَان (Le R. P. Bedjan) از نصارای کلدانی ارومیه.

۲. رجوع کنید بمقالهٔ کَاْتزْمِرْ در «کنوز مشرقیّه»، ص ۲۳۳ نقلاً از تاریخ کبیر سریانی مذکور طبع لیپزیک، ص ۵۷۴.

۳. تاریخ مختصرالدّول لابن العبری تاریخی است عامّ بزبان عربی در تاریخ دول عالم از ابتدای خلقت الی سنهٔ ۶۸۳ و ختم می‌شود بسلطنت ارغون‌بن اباقابن هولاکو و آخرین واقعه‌ای که در آن مذکور است حکایت قتل شمس‌الدّین جوینی برادر عطاملک است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است بقلم خود مؤلّف از کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که بزبان سریانی است و چون مؤلّف معاصر مغول بوده و در مراغه در قرب جوار دربار ایشان می‌زیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوصی در کتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطهٔ نظر تاریخ عالم عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمّیّت بسیار دارد، تاریخ مختصرالدّول ابتدا در سنهٔ ۱۶۶۳ مسیحی در اکسفورد از بلاد انگلستان بانضمام یک ترجمهٔ لاتینی و ثانیاً در سنهٔ ۱۸۹۰ در بیروت در مطبعهٔ آباء یسوعیّین متن عربی فقط بحلیهٔ طبع درآمده است.

۴. در تاریخ مختصرالدّول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت است از مواضع ذیل: ص ۳۷۴، س ۵، ص ۳۷۵، س ۲، ص ۳۹۴، س ۳، ص ۳۹۶، س ۵، ص ۳۹۸، س ۱۸، ص ۳۹۹، س ۵، س ۳۹۹، س ۱۶، ص ۴۰۳، س ۱۰، ص ۴۰۷، س ۷، ص ۴۱۳، س ۳، ص ۴۲۶، س ۱ و س آخر، ص ۴۲۷، س ۶، ص ۴۳۵، س ۲، ص ۴۴۸، س ۴، ص ۴۵۰، س ۱۰، ص ۴۵۱، س ۷، ص ۴۵۲، س ۲، ص ۴۵۶، س ۱۵، ص ۴۵۹، س ۱۷، ص ۴۶۰، س ۱۳، ص ۴۶۱، س ۶، ص ۴۶۲، س ۱۲، ص ۴۶۵، س آخر، ص ۴۷۱، س ۹، ص ۴۷۵، س آخر، و این فصل اخیر یعنی ص ۴۷۱-۴۷۵ منقول است از ذیل خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای.

۵. از جمله در دیباچهٔ کتاب در حکایت صید (ص ۷۵ طبع درنبورغ)، و دیگر در خلافت معویة (ص ۱۴۸ ایضاً).

دیگر شهاب‌الدّین احمدبن یحیی‌بن فضل‌اللّه الکاتب الدّمشقیّ المتوفّی سنة ۷۴۹ صاحب کتاب مسالک الأبصار فی ممالک الأمصار در بیست مجلّد بزرگ که قسمت عمدهٔ آن در تاریخ و جغرافی است[۱] و در سنهٔ ۷۳۸ تألیف شده است.[۲] در جلد سوّم از کتاب مذکور چندین فصل باسم و رسم از کتاب جهانگشای بعربی ترجمه نموده است. از جمله فصل معنون «بذکر خروج چنگیزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو» (از جهانگشای مطبوع حاضر، ج ۱ مطابق با ورق ۳۲a–۳۳b از مسالک الأبصار، ج ۳ نسخهٔ پاریس[۳])، و دیگر فصل معنون «بذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» باختصار (از جهانگشای، ج ۱ مطابق ورق ۳۳b–۳۶a از مسالک الأبصار، ج ۳)، و دیگر فصل معنون «بذکر ابناء چنگیزخان» باختصارٍ (از جهانگشای، ج ۱ مطابق ورق ۳۶b–۳۷a از مسالک الأبصار، ج ۳).

و همچنین تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی و روضة الصّفا و حبیب السّیر و سایر تواریخ متأخّره جمیعاً فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل نموده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و مغول تعویل متأخّرین تقریباً فقط بر جهانگشای و جامع‌التّواریخ و وصّاف بوده است لاغیر.

## ۲- وضع و ترتیب جهانگشای

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد:[۴]

جلد اوّل بعد از دیباچهٔ طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعهٔ چنگیزخان معروف بیاسای چنگیزی، پس از آن شروع می‌کند به تاریخ چنگیزخان و خروج وی و فتوحات وی در ممالک اویغور، و اینجا فصلی در

---

۱. از جملهٔ بیست مجلّدِ مسالک الأبصار در کتابخانهٔ ملّی پاریس فقط پنج مجلّد متفرّق موجود است.

۲. «و فی سنة تألیفی فیها هذاالکتاب و هی سنة ثمان و ثلثین و سبعمایة آلخ» (Arabe 2325, f. 184a).

3. Arabe 2325

۴. سابقاً گفتیم که بلوشه توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی توهّم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است باین معنی که جلد اوّل و دوّم را معاً یک جلد فرض می‌کنند و جلد سوّم را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخهٔ ذ از نسخ جهانگشای ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود.

تاریخ اقوام اویغور و عواید و رسوم و معتقدات ایشان مندرج است در غایت اهمّیّت، پس از آن به‌طور تفصیل بحث می‌کند از فتوحات قشون چنگیزخان در ماوراءالنّهر و ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیزخان (سنهٔ ۶۱۵-۶۲۴) و تاریخ سلطنت اوکتای‌قاآن‌بن چنگیزخان (سنهٔ ۶۲۶-۶۳۹) و حکایات جود و کرم وی باشباع تمام و دورهٔ نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوک‌خان (سنهٔ ۶۳۹-۶۴۳)، و سلطنت کیوک‌خان‌بن اوکتای‌قاآن (سنهٔ ۶۴۳-۶۴۴)، سپس بفصلی دو بغایت مختصر در تاریخ توشی (چوچی) و جغتای دو پسر چنگیزخان جلد اوّل را ختم می‌نماید.

جلد دوّم شروع می‌کند بدون مقدّمه بتاریخ خوارزمشاهیّه و وقایع احوال این طبقه به‌خصوص سلاطین اخیر ایشان را باشباع تمام ذکر می‌کند و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوک کفّار ترک معروف بملوک قراختای و گورخانیّه که قریب نود و پنج سال[1] از حدود سنهٔ ۵۱۲-۶۰۷ در ماوراءالنّهر و ترکستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوک الطّوائف ترک مسلم آن نواحی معروف بملوک افراسیابیّه و خانیّه و ایلک‌خانیّه و آل‌خاقان (برحسب اختلاف تعبیر مورّخین) که مدّت دویست و اند سال بعد از سامانیّه و قبل از مغول در ماوراءالنّهر و ترکستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان درآمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز بغایت مهمّ است، و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکّام و شحنگان مغول را که از عهد اوکتای‌قاآن الی ورود هولاکو بایران (سنهٔ ۶۲۶-۶۵۳). در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون جِنْتِمور و نوسال و گرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی را بهمین جا ختم می‌نماید.[2]

جلد سوّم شروع می‌کند بشرح وقایع تاجگذاری و جشن جلوس منکوقاآن‌بن تولی‌بن

---

۱. آ ورق ۸۵a.

۲. کاترمر توهّم کرده است که جهانگشای حاضر دو جلد است و جلد اوّل آن را عبارت از مجموع جلد اوّل و دوّم فرض کرده و جلد دوّم را عبارت از جلد سوّم، و شرح این فقره در وصف نسخهٔ دَ خواهد آمد.

چنگیزخان (سنهٔ ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایّام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو ببلاد ایران (سنهٔ ۶۵۳) و قلع و قمع اسمعیلیّه را مشروحاً ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوک اسمعیلیّهٔ اَلَمُوت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن رانده جلد سوّم را بذکر آخرین پادشاه این سلسله و انقراض ایشان بدست هولاکو ختم می‌نماید. (سنهٔ ۶۵۵[1])، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوّم فصلی در شرح واقعهٔ فتح بغداد بدست هولاکو تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی که بطریق ذیل بجهانگشای ملحق نموده موجود است و از غالب نسخ مفقود.

و فی‌الواقع جای افسوس است که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ یعنی تا قریب مدّت ۲۷ سال بعد از انقراض اسمعیلیّه در حیات بوده است و خود بشخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظامِ سلطنت هولاکو و اباقا و تکودار حضور داشته است و با فضل و هنری که در شیوهٔ کتابت و صنعت تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها وقایع این دورهٔ طویل ۲۷ ساله را بکلّی در بوتهٔ اهمال گذارده و بهیچ‌وجه آنها را بقلم خود تقیید ننموده است و علّت این سکوت را جز بر استغراق تمام اوقات وی بوظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح بوی محوّل گردید و تا آخر عمر در آن منصب باقی بود بچیز دیگر ظاهراً حمل نمی‌توان نمود.[2]

---

۱. نسخهٔ آ ورق ۱۷۴a.

۲. کاترمر در ص ۲۳۳ از «کنوز مشرقیّه» بهمین ملاحظات مذکوره و بعلّت آنکه باقرار خود جز یک نسخه فقط از جهانگشای (نسخهٔ د) در دست نداشته چنین توهّم نموده است که جهانگشای علاوه بر مجلّدات حالیّه مجلّدات دیگر نیز داشته است و می‌گوید چگونه تصوّر می‌توان کرد که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خود را یک‌مرتبه اینطور ابتر بگذارد و این همه وقایع مهمّهٔ سلطنت هولاکو و اباقا را تحت‌السّکوت بگذراند و دیگر آنکه علاءالدّین چنانکه خود گوید قصد اصلی وی از تألیف جهانگشای تخلید آثار عهد منکوقاآن بوده است و حال آنکه در این کتاب جز وقایع اوایل ایّام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمی‌شود الخ، و این فقرات کلّاً اجتهاد مقابل نصّ است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم بهمین وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه بتاریخ آخرین پادشاه اسماعیلیّه ختم می‌شود (رجوع کنید بمقالهٔ پروفسور ادوارد برون در وصف اجمالیِ بعضی نسخ جهانگشای در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی J. R. A. S ماه ژانویه ۱۹۰۴، ص ۲۷-۴۳ که در آنجا چهارده نسخه از نسخ جهانگشای را که در کتابخانه‌های معروف اروپا موجود است وصف و با یکدیگر مقایسه نموده و رؤوس فصول و ابواب همهٔ آنها را مسطور داشته است) دلایل قطعیّهٔ دیگر نیز بدست است که هرگز جهانگشای بیش از سه جلد (یا دو جلد بعقیدهٔ کاترمر چنانکه در حاشیهٔ سابق گذشت)

←

### ۳- تاریخ تألیف جهانگشای

چنانکه از قراین مستفاد می‌شود مصنّف این کتاب را منظّماً در سنه یا سنوات معیّنی تألیف ننموده است بل به‌واسطهٔ کثرت اشتغال وی بامور دیوانی و توغّل وی در اسفار بعیده و عدم استقرار وی در مکان معیّن چنانکه گذشت هر قطعهٔ یا قطعاتی از کتاب را بدون نظم در وقتی از اوقاتِ مختلسهٔ خود که وی را اندک فرصتی دست می‌داده می‌نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره بفتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنهٔ آن بدست مغول گوید: «و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را با آنکه طرفةالعینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعت در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سوادی می‌نویسد». از اینجاست که می‌بینیم مواضع مختلفهٔ کتاب در تاریخهای متفاوته نوشته شده است مثلاً از دیباچهٔ جلد اوّل و جلد سوّم کتاب صریحاً معلوم می‌شود که منکوقاآن در حین تألیف کتاب (یعنی آن موضع از کتاب) در حیات بوده است و وفات منکوقاآن در اواخر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایه[1] یا اوایل سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه[2] بوده است. و حال آنکه در اواسط جلد اوّل کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید: «تا چنانک غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی باقرار اصلی رفته و بعضی نزدیک شده»، و در دو موضع در جلد اوّل در حقّ پدر خود بهاءالدّین محمّد که در سنهٔ ۶۵۱ وفات نمود[3] اینطور دعا می‌کند: «لا زالت دوحة الفضل بمکانه ناضرة و عیون‌المکارم الیه ناظرة» یا این‌طور:

---

→

نداشته و بهمین جائی که جلد سوّم بدان ختم می‌شود یعنی بتاریخ قلع و قمع اسمعیلیّه در سنهٔ ۶۵۵ ختم می‌شده است و ما مشروحاً این دلایل را سابقاً ذکر نمودیم و اینجا بتکرار آن نمی‌پردازیم.

۱. رجوع کنید بوصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۱.

۲. رجوع کنید بتاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۷۹، و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳۵ گوید که وفات منکوقاآن در سال موغائیل موافق محرّم [یعنی در سال موغائیل که ابتدای آن واقع بوده در محرّم] سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه بود، و بنابراین قول وفات وی در سنهٔ ۶۵۵ یا اوایل سنهٔ ۶۵۶ واقع می‌شود.

۳. نسخهٔ آ ورق ۱۲۵a.

«مدّاللّه فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین‌النّوائب سدّاً» یعنی به‌طوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوّم[1] تصریح بوفات پدر خود می‌کند، در هر صورت از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ کتاب با یکدیگر نتیجه این می‌شود که شروع مصنّف در تألیف کتاب در حدود سنهٔ ۶۵۰ یا ۶۵۱ بوده است. چه از طرفی سنهٔ ۶۵۰ که تاریخ رسیدن مصنّف است در قراقورم بحضور منکوقاآن صریحاً در دیباچهٔ جلد اوّل (ص ۱۱۷) مذکور است. پس شروع وی بتألیف مقدّم بر سنهٔ ۶۵۰ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاءالدّین محمّد متوفّی در سنهٔ ۶۵۱ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخّر از سنهٔ ۶۵۱ نیز نمی‌تواند باشد، و دیگر آنکه تولّد مصنّف چنانکه گذشت در سنهٔ ۶۲۳ بوده است و بتصریح خود وی در دیباچه (ص ۱۲۱) سنّ وی در وقت تألیف آن موضع ۲۷ سال بوده است. پس بالضّرورة تألیف دیباچه در حدود سنهٔ ۶۵۰ یا ۶۵۱ واقع می‌شود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در تضاعیف کتاب دیده می‌شود چنانکه گفتیم سنهٔ ۶۵۸ است[2]، پس تاریخ تألیف کتاب از این قرار محصور می‌شود قطعاً بین سنهٔ ۶۵۰-۶۵۸ یا سنهٔ ۶۵۱-۶۵۸.

## ۴- نسخ جهانگشای

بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همهٔ آنها در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هر یک از آنها علامتی از حروف جُمَّل قرار داده شده است از قرار ذیل[3]:

---

۱. آ ورق ۱۲۵a.

۲. کاترمر در ص ۲۲۲ از «کنوز مشرقیّه» آخرین تاریخی را که در جهانگشای دیده می‌شود سنهٔ ۶۶۳ فرض می‌کند و می‌گوید که در جهانگشای مذکور است که در سنهٔ ۶۶۳ شخصی خروج کرد و بدروغ خواست خود را سلطان جلال‌الدّین منکبرنی قلم دهد آلخ، و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنهٔ ۶۳۳ است اوّلاً بدلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای (غیر دّ که نسخهٔ کاترمر بوده و در آنجا سهواً «سنهٔ ثلث و ستّین و ستّمایه» دارد و منشأ سهو کاترمر نیز همین بوده و غیر نسخهٔ ه‍ّ که سنهٔ ۶۲۲ برقم دارد) همه جا با کمال وضوح «سنهٔ ثلث و ثلثین و ستّمایه» نوشته شده است، ثانیاً آنکه بلافاصله بعد از همین موضع از جهانگشای صریحاً مسطور است (نسخهٔ آ ورق ۱۰۸b) که این واقعه در عهد حکومت جنتمور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنتمور بتصریح جهانگشای (نسخهٔ آ ورق ۱۱۶a) در همین سال یعنی در سنهٔ ۶۳۳ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنهٔ ۶۶۳ یعنی سی سال بعد از وفات جنتمور واقع شده باشد.

۳. ترتیب نسخ سبع چنانکه در متن است برحسب تفاوت رتبهٔ آنهاست در اعتبار و ضعف و صحّت و سقم مگر

نسخهٔ آ = Supplément persan 205

نسخهٔ بَ = Supplément persan 1375

نسخهٔ جَ = Supplément persan 1556

نسخهٔ دَ = Ancien Fonds persan 69

نسخهٔ هَ = Supplément persan 1563

نسخهٔ وَ = Supplément persan 207

نسخهٔ زَ = Supplément persan 206

اکنون بطریق اجمال بوصف هر یک از نسخ سبعهٔ مذکوره و بیان درجهٔ آنها از حیث صحّت و سقم و قِدَم و جدّت و سایر خواصّ جزئیّهٔ آنها می‌پردازیم.

**نسخهٔ آ (SUPPLÉMENT PERSAN 205)**

نسخه‌ای است کامل و واصحّ و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس و نسخهٔ اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است بالأصالة، این نسخه به قطع نیم ورقیِ بزرگ و بخطّ نَسْخ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه باشد هر صفحه‌ای ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون یک روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنّف که در چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۱ واقع شد و عین عبارت ناسخ در آخر جلد سوّم این است:

«تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع [و] ثمانین و ستّمایه علی یدی (کذا) العبد الضّعیف رشید الخوافی و الحمد لولیّه و الصّلوة علی نبیّه محمّد».

و در پشت ورق اوّل کتاب خطوط عدیده از مالکین مختلفهٔ آنکه در قرون متطاوله این

---

→

نسخهٔ اخیر که از این نقطهٔ نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اوّل و ثلث جلد ثانی از آن ساقط لهذا آن را در مرتبهٔ آخر قرار دادیم.

نسخه بنوبت در ملکیّت ایشان داخل شده است با امضاهای ایشان مورّخ بسنوات ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۳، ۱۱۳۶، ۱۱۶۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین‌بن سلطان منصوربن بایقرا میرزا بن عمر شیخ بن امیرتیمور گورگان متوفّی در سنهٔ ۹۱۱ آخرین ملوک تیموریّهٔ ایران بوده است چنانکه از این عبارت که بخطّ خود (ظاهراً) در پشت نسخه نوشته است معلوم می‌شود: «من کتب فقیر امیرحسین‌بن بیقرا میرزا»، و این نسخه با این همه مزایا خالی از غلط نیست به‌خصوص در اسماء و اعلام مغولی و امثال و اشعار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریباً بکلّی غیر منتفع به است، و دیگر آن‌که این نسخه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات راکلّاً او بعضاً بدون نقطه نوشته است به‌خصوص در کلمات مشکوکه و اسماء مغولی و ترکی یعنی مخصوصاً در مواردی که تنقیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است.

خصایص رسم‌الخطّی این نسخه - مهمّات خصایص رسم‌الخطّی این نسخه از قرار ذیل است:

۱- با وجود توغّل این نسخه در قِدَم (سنهٔ ۶۸۹) ذال‌های فارسی[1] که در اغلب نسخ معاصره و متأخّره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنهٔ ۸۰۰ هجری همه جا ذال با نقطه مسطور است در این نسخه غالباً (به استثنای قلیلی مثل جذا و کوذک و پذر و نیافریذ و نحو ذلک) ذال بی‌نقطه مطابق تلّفظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا

---

۱. ذال معجمهٔ فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: ۱- هرگاه ماقبل آن متحرّک باشد چون آمذ و باشذ و بُشَّذ و موبذ و زمرّذ و نحوها که بلااستثنا ذال معجمه است، ۲- هرگاه ماقبل آن یکی از حروف علّه باشد چون افتاذ و باذ و قباذ و آباذ و استاذ و بوذ و نموذ و بیذ و کشیذ و رسیذ و رفتیذ و گفتیذ و نحوها که نیز بلااستثنا ذال معجمه است، امّا ذال فارسی فقط در یک موضع است و آن وقتی است که ماقبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مَرْد و کَرْد و آوَرْد و دُزْد و مُزْد و پسند و کمند و غیر ذلک که بلااستثنا دال مهمله است، و در بلاد فارسی زبان باستثنای بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز می‌داده و فرق می‌گذاشته‌اند هم در تلفّظ (ظاهراً) و هم در کتابت (قطعاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون بدست است و قبل از قرن هشتم هجری استنساخ شده است ذال‌های فارسی عموماً با نقطه مسطور است، ولی از حدود قرن هشتم هجری ببعد بجهات نامعلوم به‌تدریج این تمییز از میانه برداشته شد و ذال‌های معجمه متدرّجاً بدال‌های مهمله مبدّل شد و اکنون در ایران جمیع ذال‌های فارسی را دال مهمله خوانند و نویسند باستثنای قلیلی از کلمات چون گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها.

می‌توان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذال‌های فارسی در جمیع بلاد فارسی زبان تعمیم نداشته است و ظاهراً این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتّی در آن عصر نیز غالب ذال‌های معجمهٔ فارسی را مانند کنون دال مهمله می‌خوانده و می‌نوشته‌اند و مؤیّد این احتمال یعنی اینکه اِعْجام ذال فارسی در آن عصر در جمیع نواحی فارسی زبان تعمیم نداشته آن است که شمس‌الدّین محمّد ابن قیس الرّازی در کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعار العجم که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده گوید[1]: «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانک گفته‌اند:

از دور چو بینی مرا بداری — پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد — رنگ رخت از پشت دست پیدا

و از این تعبیرِ «در لفظ آرند» به‌طور وضوح معلوم می‌شود که غیر اهالی غزنین و بلخ و ماوراءالنّهر از بلاد فارسی زبان ذال‌های فارسی را در آن ازمنه هنوز حقیقتةً ذال معجمه تلفّظ می‌کرده‌اند نه آنکه بنابر یک قاعدهٔ شعری یا یک مواضعهٔ رسم‌الخطّی مانند الحاق واو بکلمهٔ عَمْرو یا الف بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهّم کرده‌اند فقط در کتابت ذال با نقطه می‌نوشته‌اند ولی در تلفّظ دال مهمله می‌خوانده‌اند، لکن تلفّظ ایشان بذال چگونه بوده شبیه بذال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری درست معلوم نیست ولی ظاهراً اشبه اشیاء بوده است بذال عربی بدلایل عدیده که خوض در آن از حوصلهٔ این دیباچه بیرون است از جمله آنکه جمیع این نوع کلمات راکه مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمهٔ فارسی را دائماً و در جمیع موارد بذال معجمهٔ عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام و زمرّذ و بُسَّذ و جهبذ و شوذر (چادر) و شاذروان و غیرها در اسماء اجناس، و همذان و بغداذ و قباذ، و خرداذبه و غیرها در اسماء اَعْلام، و اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف را مانند ذال معجمهٔ عربی یا اشبه اشیاء بدان تلفّظ می‌کرده‌اند نه بدال مهمله که تلفّظ کنونی ایران است این تعریب بذال معجمه دلیلی نداشتی چه خود دال مهمله بر زبان عرب ثقیل نیست و در کلام عرب بی‌شمار است و علّت مخصوص دیگری نیز تصوّر نمی‌توان کرد برای اینکه عرب دائماً و

---

۱. کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعار العجم طبع پروفسور برون و راقم سطور، ص ۱۹۲.

در جمیع مواقع دال مهمله را بذال معجمه تعریب نماید- برویم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه گفتیم بر این نسخه است و چون در این نسخه جمیع ذال‌های فارسی باستثنای بسیار قلیلی دال مهمله نوشته شده است به‌طرز حالیّه ما نیز تعمیماً للقاعده جمیع ذال‌های فارسی را در طبع دال مهمله نوشتیم.

۲- به‌طور کلّی (به استثنای بسیار قلیلی[۱]) پ و چ و ژ و گ فارسی را مانند ب و ج و ز و ک عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی نمی‌گذارد، استثنا: پاک، چشمه، پر، زَرْف (ور ۵۵a)، پَرْ، پرید، پری (ور ۲۵b)، پران (ور ۲۷b)، قراچه (نام شخصی، ورق ۳۷b)، قباچه (نام شخصی، ورق ۹۸a)، اوچه (نام شهری در سند، ورق ۹۸a)، دژم (ور ۹۲a) و نحو ذلک، و ما در طبع دفعاً للالتباس همه جا باء و جیم و زاء و کاف فارسی را پ، چ، ژ، گ می‌نویسیم به‌طرز حالیّه.

۳- «که» موصوله را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یاء می‌نویسند در این نسخه علی‌السّواء گاه «که» با هاء مخفیّه می‌نویسد برسم حالیّه و گاه «کی» برسم قدیم: هر کس کی ایل می‌شود، و هر کس کی ایل نشود (ور ۳۲b)، دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود (ور ۲۰b)، هر کس کی بانقیاد پیش آمد (ور ۹b)، لشکرها کی در زوایا مانده باشند (ورق ۸۴b) و نحو ذلک، و ما در طبع تعمیماً للقاعده مطلقاً این کلمه را «که» می‌نویسیم برسم حالیّه.

۴- باء حرف اضافت فارسی را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به» ننوشته است بل همیشه آن را بکلمهٔ مابعد کائناً ما کان متّصل نوشته است چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، بروز، باصفهان، و این املا مطلقا در طبع محفوظ است.

۵- الفِ «است» را وقتی که بکلمات مختومه بحروف دَ، ذَ، رَ، زَ، وَ، (یعنی بحروف لازمة الانفصال از مابعد در کتابت) متّصل باشد تقریباً بلااستثنا در کتابت حذف می‌کند چون: مَرْدست، مأخوذست، تیرست، بازست، آرزوست، زیباست، و در باقی موارد علی‌السّواء گاه حذف می‌کند و گاه اثبات چون: پنهانست و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است.

---

۱. این استثنا فقط در پ و چ و ژ دیده شده است که ندرةً برسم حالیّه با سه نقطه می‌نویسد ولی کاف فارسی را هرگز دیده نشده که فرقی با کاف عربی گذارد بیکی از انحاء معموله یعنی کَ یا کَ یا گَ.

۶- در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف خواه الف مقصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسرهٔ اضافت یا توصیف را بر یائی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، عصای چوبین، خانهای شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اوّل، اظهار کسرهٔ اضافت بر یائی بعد از الف برسم حالیّه چون: لوای اسلام، اقصای دیار مشرق، عصای قرار (ورق ۴a)، احصای جماجم (ورق ۲۲b)، لشکرهای جرّار (ورق ۹۴a)، دریای زخّار (ورق ۲۲a) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد، دوّم، اظهار کسرهٔ اضافت بر همزهٔ بعد از الف چون: غطاء شکّ، غشاء ظنّ (ورق ۳b)، احصاء کشتگان (ورق ۷b)، لشکرهاء جرّار، سالهاء مدید (ورق ۹۴a)، و این طریقه بعد از طریقهٔ اولی نسبةً غالب است: سوّم، اقتصار بوضع مدّی فوق الف و عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یاء و نه بر همزه چون: ماوراآلنّهر (بسیار مکرّر)، اقتضآ رای خود (ورق ۶b)، و این طریقه بسیار نادر است، چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقا نه یاء و نه همزه و نه مدّ چون: ابقا بقایا (ور ۷b، یعنی ابقاء بقایا)، انتها مراحل (ور ۶۱b، یعنی انتهاء مراحل)، بهاالدّین و ضیاالدّین (بسیار مکرّر)، و این اندرِ وجوه است، و ما در طبع به‌طور کلّی طریقهٔ اولی و در کلمات عربی در طیّ عبارات فارسی نادراً طریقهٔ ثانیه را مجری داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا.

۷- مدّی راکه اکنون فوق الفاتِ مسبوقه بهمزه گذارند چون: آن و آورد و آوازه و قرآن، علی‌السّواء گاه اثبات و گاه حذف می‌نماید، و ما تعمیماً للقاعده مطلقا اثبات می‌نمائیم برسم حالیّه.

۸- همزهٔ بعد از الف زائده را در کلماتِ مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز به‌صورت همزه نمی‌نویسد بل یا به‌صورت یاء می‌نویسد یعنی: قایم، دایم، عشایر، فضایل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قابم، دابم، عشابر، فضابل، و ما این نوع کلمات را در طیّ عبارات عربی مطلقا به‌صورت همزه می‌نویسیم جریاً علی‌القاعده و در طیّ عبارات فارسی اغلب به‌صورت یاء چون: بایع و بدایع و طایفه، و گاه به‌صورت همزه چون: زاویهٔ قائمه و مصائب وارده و نحو ذلک برحسب اختلاف تلفّظِ غالب در ایران در این قبیل کلمات.

۹- کلماتِ مانند: گوئی و درشت‌خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلک را که اکنون با همزه نویسند در این نسخه هرگز به‌صورت همزه ننوشته است بل مانند شمارهٔ (۸) یا به‌صورت یاء می‌نویسد بدین هیأت: گویی، درشت‌خویی، جدایی، ابقایی، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: گویی، درشت‌خویی، جدایی، ابقایی، و ما دفعاً للالتباس و تعمیماً للقاعده این نوع کلمات را مطلقا به‌صورت همزه می‌نویسیم برسم حالیّه.

۱۰- در صیغ افعال مسبوقه به «می» چون: می‌کرد یا می‌کند در این نسخه تقریباً بدون استثنا «می را از مابعد منفصل می‌نویسد یعنی می‌کرد و می‌کند، و در رسم‌الخطّ حالیّه اتّصال و انفصال علی‌السّواء معمول است، و ما در طبع مطلقا انفصال را محفوظ داشتیم الاّ ما زاغ عنه البصر.

۱۱- در صورت وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزاء کلمات تفکیک می‌نماید چون: مهند - سان (ورق ۵۴a، که «مهند» را در آخر سطر سابق و «سان» را در اوّل سطر لاحق نوشته است»، و نامو - جود، و خا - تون (ورق ۵۵a)، و سلطا - نشاه (ورق ۶۷b)، و خرا - سان (ورق ۷۶a)، و منا - شیر، و مرا - جعت (ورق ۸۳a) و غیر ذلک، و در رسم‌الخطّ جدید این طریقه مهجور است ولی چه خوب می‌شد و اسباب سهولت می‌گردید اگر مجدّداً این طریقهٔ قدیمه معمول می‌گشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است.

۱۲- کلماتِ مانند: آنکه، بلکه، زیراکه، هر که، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هرچه، اینچه، آنچه را بدون استثناء این‌طور می‌نویسد: آنک، بلک، زیراک، هرک، چنانک، چندانچ (ص ۱۹۱)، هرچ، اینچ، آنچ، یعنی هر کجا «که» و «چه» بماقبل خود متّصل باشند هاء مخفیّه را از آخر آنها در کتابت حذف می‌کند، و ما این طریقه را مطلقا در طبع محفوظ داشتیم.

۱۳- کلماتِ مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان را بدون استثنا این‌طور می‌نویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، بحذف همزهٔ اوایل ضمایر، و ما این طریقه را مطلقا در طبع محفوظ داشتیم.

۱۴- بعضی خصایص جزئیّه، از قبیل آنکه کلماتِ: دِه (قریه)، خورشید، امید، کاین (که این)، زبان، خفته، نینجامیده، سه چهار را این‌طور می‌نویسد: دیه، خرشید، اومید، کین، زفان (غالباً)، خوفته، نه‌انجامیده، سچهار، و ما جمیع این خصایص جزئیّه را در طبع محفوظ داشتیم.

و پوشیده نباشد که استقصاء جمیع خصایص رسم‌الخطّی این نسخه از حیّز حوصلهٔ یک دیباچه بیرون است و ما را غرض فقط اشاره بمهمّات آن بود تا مقیاسی از رسم‌الخطّ نسخ قدیمه بدست آید.

### نسخهٔ بَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه‌ای است نسبتاً کامل و بسیار مصحّح و مضبوط مگر در اشعار و امثال عربی و اسماء مغولی و ترکی که غالباً سقیم و غیرمنتفع بهاست، در این نسخه نیز مانند نسخهٔ آ غالباً کلمات را کلّاً یا بعضاً بدون نقطه نوشته است، این نسخه بقطع خشتی و بخطّ نَسْخِ خوش و مشتمل است بر ۲۳۳ ورق که ۴۶۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۵-۲۱۶ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده مطابق است با اوراق ۱۵۳a سطر ۱۲ ۱۶۳a سطر ۲۴ از نسخهٔ آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املای کلمات و وضع خطّ معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهراً در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرّقهٔ آن بخطّ کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اوّل تا بآخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصان‌هائی است بخطّ جدید الحاقی بقلم یکی از فضلای متتبّعین در تاریخ چنانکه از قراین واضح می‌شود و این تصحیحات غالباً مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگشای است ولی برای فهم عبارت لازم و لابدّ منها است.

خصایص رسم‌الخطّی این نسخه ــ نسخهٔ بَ مانند نسخهٔ آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصیّت‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (غالباً)، ۱۲، ۱۳، از خصایصِ آ بعینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۵ و ۱۱ برسم‌الخطّ جدید است، و در طریقهٔ ۳ مطلقا بطرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استفهامیّه را بدون استثنا «کی»

با یاء می‌نویسد، و از خصایص جزئیّهٔ این نسخه آنکه بجای کلماتِ: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالباً خرشید، ناندا‌خت، ناندیشم نوشته است الاّ نادراً، و گاه[1] کلمهٔ فارسی تلخ را «طلخ» با طاء مؤلّفه نوشته است.[2]

### نسخهٔ جَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه‌ایست کامل[3] و نسبتاً مصحّح و مضبوط بقطع وزیری بخطّ نَسْخِ بد ولی خوانا و اصلِ تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ۲۶۴ ورق که ۵۲۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر، و اصلِ خودِ نسخهٔ جهانگشای بورق ۲۱۸a ختم می‌شود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رسالهٔ دیگر غیر از اصل جهانگشای و رسالهٔ اوّل بخطّ همان کاتب اصل جهانگشاست و دو رسالهٔ اخیر بخطّ کاتب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخهٔ بَ تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن املا و رسم‌الخطّ معلوم است که نسخهٔ قدیمی است و باستثنای ورق اوّل و اوراق ۲۶۴b–۲۲۰a در آخر کتاب که بخطّ جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استنساخ شده است.

این نسخهٔ جهانگشای در ملک یا در تصرّف امام شهاب‌الدّین احمدابن محمّدبن عبداللّه‌بن ابراهیم الدّمشقی المعروف بابن عربشاه المتوفّی سنة ۸۵۴ مؤلّف کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور و فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظّرفاء و غیرهما بوده است و در حواشی این نسخه از اوّل تا بآخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع[4] بخطّ خود ابن عربشاه ملاحظاتی بزبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالباً از

---

۱. از جمله در ورق ۱۲۰a.

۲. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم محمّدبن قیس‌الرّازی نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه نیز دو سه مورد (ص ۵۶، ۱۲۹، ۲۱۷، ۳۵۳، از طبع برون و راقم سطور) کلمهٔ تلخ را «طلخ» با طاء مؤلّفه نوشته است و ظاهراً این طرز املا از اثر غلبهٔ نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طپانچه و غلطیدن و نحو ذلک.

۳. مابین ورق ۲–۳ یک ورق افتاده است و در بسیاری از موارد ناسخ خلط نموده و بعضی فصول را تغییر مکان داده و بجای یکدیگر نوشته است.

۴. این مواضع عبارت است از اورق ۶b، ۹b، ۱۰b، ۱۱a، ۲۲a، ۲۳a، ۳۴a، ۳۶a، ۳۶b، ۳۷b، ۴۵b، ۴۹a، ۵۰b، ۵۱a، ۵۲a، ۵۵b، ۵۷a، ۷۷a، ۸۶b، ۸۷b، ۹۱b، ۹۲b، ۱۷۱a، ۱۸۳a، ۱۸۳b، ۲۱۸b، از نسخهٔ جَ.

خلاصهٔ مندرجات فصولِ جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمّه که برای استعمال شخصی خود در حواشی این نسخه یادداشت کرده بوده است، از جمله در حاشیهٔ ورق 6b در مقابل عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر قواعدی که چنگیزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» نوشته است:

«الحمدللّه تعالی یذکر فی هذا الفصل القواعد الّتی اخترعها جنکیزخان لعنه‌اللّه و اکثرها غیر مخالف للشّریعة المطهّرة المحمّدیّة علی من جاء بها افضل الصّلوة والسّلام غیر انّها ممزوجة بسیاسةٍ و عظمةٍ و جبروتٍ یحتاج الیها الملوک والسّلاطین لیستقیم لهم امر الرّعیّة و سأعرّبها ان‌شاءاللّه تعالی و اُلْحقها بتاریخ تیمور الذّی سمیّتُهُ عجائب المقدور فی نوائب تیمور[1]»، و چون تاریخ تألیف عجائب المقدور بتصریح خود مؤلّف در اواخر آن[2] در سنهٔ ۸۴۰ بوده است پس معلوم می‌شود که این نسخهٔ جهانگشای قبل از این تاریخ استنساخ شده بوده است.

خصایص رسم‌الخطّی این نسخه، این نسخه نیز غالب خصایص رسم‌الخطّی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقهٔ ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ بعینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۹، ۱۱، ۱۴ برسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص بخود نیز دارد از قرار ذیل:

۱- تقریباً به‌طور کلّی جمیع ذال‌های فارسی را ذال با نقطه نوشته است.

---

۱. ابن عربشاه بدین وعدهٔ خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص یاسای چنگیزی در عجائب المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: «و کان [تیمور] معتقداً للقواعد الجنکیز خانیّه و هی کفروع الفقه من‌الملّة الأسلامیّة و مُمْشِیاً لها علی‌الشّریعة المحمّدیّة و کذلک کلّ الجغتای و اهل‌الدّشت والخطا و ترکستان و اولئک الطّغام کلّهم یُمْشُون قواعد جنکیزخان لعنه‌اللّه علی قواعد الأسلام و من هذه الجهة اَفْنَی کلُّ من مولانا و شیخنا حافظ‌الدّین محمّد البزازی رحمه‌اللّه و مولانا و سیّدنا و شیخنا علاءالدّین محمّد البخاری ابقاه‌اللّه و غیرهما من‌العلماء الأعلام و ائمّة الأسلام بکفر تیمور و بکفر من یقدّم القواعد الجنکیز خانیّة علی‌الشّریعة الاسلامیّة و من جهات اخر ایضاً و قبل انّ شاه‌رخ ابطل التُّورةَ والقواعدَ الجنکیز خانیّة و امر ان تُجْری سیاستُهُمْ علی جداول الشّریعة الأسلامیّة و ما اظنّ لذلک صحّةً فانّ ذلک عندهم صار کالملّة الصّریحة و الاعتقادات الصّحیحة آلخ» (عجائب المقدور در اواخر کتاب، طبع مَنْگِر manger در لِئُووَارْدِنْ از بلاد هلاند، سنهٔ ۱۷۷۲، ج ۲، ص ۸۰۰-۸۰۲).

۲. «و صفا لشاه‌رخ ممالک ماوراءالنّهر و خراسان... الی یومنا هذا اعنی سنة اربعین و ثمانمایه و نسأل اللّه تعالی حسن‌العافیة» (عجائب المقدور طبع مذکور، ج ۲، ص ۷۷۸).

۲- مانند نسخهٔ بَ «که» را بدون استثنا «کی» با یاء نوشته است، (رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از خصایص آ و بَ ص صَ و صَد).

۳- در کلماتِ مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ایم، بنده‌ایم، رفته‌اید، بنده‌اید، رفته‌اند، بنده‌اند، رفته است، بنده است، به‌طور عموم (به استثنای بسیار قلیلی) الفات «اَمْ» و «ایم» و «اید» و «اند» و «است» را حذف می‌نماید و بجای آن همزه‌ای فوق هاء مخفیّه می‌گذارد بدین صورت: رفتهٔم، بندهٔم، رفتهٔیم، بندهٔیم، رفتهٔید، بندهٔید، رفتهٔند، بندهٔند، رفتهٔست، بندهٔست.

۴- تقریباً بدون استثنا یاء تنکیر و یاء خطاب و نحو آن را بعد از هاء مخفیّه[1] برخلاف آنچه الآن مشهور است و در کتابت ظاهر می‌سازد چون: خانهٔی، هفتهٔی، قبیلهٔی، تو آمدهٔی، تو رفتهٔی، و نحو ذلک که اکنون خانهٔ، آمدهٔ الخ می‌نویسند بحذف یاء در کتابت، و در این فقره بسیاری از نسخ قدیمهٔ دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراک دارند[2]، و چه خوب می‌شد اگر این طریقهٔ قدیمه مجدّداً معمول می‌گردید چه اوّلاً یائی که در تلفّظ ثابت است بچه دلیل باید در کتابت حفظ شود، ثانیاً حذف یاء در طریقهٔ معموله بسیاری از اوقات چنانکه هر کس حسّ کرده است باعث التباس می‌شود چه در این طریقه حال اضافت و توصیف با حال تنکیر و خطاب همه بیک نهج نوشته می‌شود چون: خانهٔ من (اضافت)، خانهٔ بزرگ (توصیف)، خانهٔ [ی] بزرگ (تنکیر)، تو در خانهٔ [ی] (خطاب)، و

---

۱. اعمّ از هاء مخفیّهٔ واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفته یا تاء تأنیث عربی که در بعضی موارد در طیّ زبان فارسی به‌طور هاء مخفیّه استعمال می‌شود چون طایفه و قبیله و کبیره و صغیره و نحو ذلک.

۲. از جمله کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه که دائماً در حال تنکیر «- ه‌ی» یا «- هٔی» و در حال خطاب «- ه‌ای» استعمال می‌کند و این املا در طبع کتاب مذکور باهتمام پروفسور بَروْن و راقم سطور محفوظ داشته شده است، مثال حال تنکیر: بیوه‌ی (ص ۲)، شرذمهٔی (ص ۴)، مؤامره‌ی (ص ۶)، مقدّمه‌ی (ص ۸)، کلمه‌ی (ص ۱۱)، سرمایه‌ی (ص ۱۴۰)، و هکذا، حال خطاب: حوالت کرده‌ای (ص ۸)، هر کجا ذکر او بود تو که‌ای، جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای (ص ۲۱۸)، ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه‌ای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکرةالأولیاء شیخ عطّار طبع نیکلسون احیاناً در حال خطاب «-هٔی» استعمال می‌کند: ای مسکین تو در همه عمر خذایرا جنین بندهٔ بوذهٔی (ص ۹۹) بس قادر نهٔی که ملک الموت را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱) این مالها نه از وجه نیکو بدست آوردهٔی (ص ۱۱۱)، تو باری کهٔی که این دامنت گرفته است (ص ۱۱۴)، و همچنین در کتاب راحة الصّدور آتی الذّکر نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس و ترجمهٔ تفسیر طبری نسخهٔ ایضاً و غیر ذلک من‌النّسخ.

واضح است که تأدیهٔ معانی مختلفه به‌صورت واحده و تعبیر از تلفّظات متفاوته بیک علامت مشترکه قطعاً مستلزم ابهام و التباس است.[۱]

۵- در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است اوّل، اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف بر همزه چون: مقتضاء فضیلت، جنگهاء سخت، استیلاء اشرار، و نحو ذلک و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد، دوّم، اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف بر یاء چون احصای کشتگان، حکمهای سخت، و نحو ذلک و این طریقه نسبةً نادر است، سوّم، عدم وضع علامتی مطلقا در کتابت چون علاالدّین، بهاالدّین، و غیرهما و این اندرِ وجوه است.

۶- در اضافه یاء وصف کلمات مختومه بواو ماقبل مضموم کسرهٔ اضافت را غالباً بر همزه اظهار می‌نماید برسم بسیاری از نسخ قدیمه چون: بازوء اسلام (ورق ۱۲۸b)، گیسوء زنان (ورق ۱۹۸b)، اردوء خود (ورق ۵۱a)، ابروء کمان شکلش (ورق ۵۲b)، و نادراً بر یاء برسم معمول چون: زانوی ادب، باردوی خود (ورق ۵۱a)، و نحو ذلک.

۷- در اضافه یاء وصف کلمات مختومه بیاء غالباً همزه‌ای فوق یاء می‌گذارد چنانکه در هندوستان اکنون معمول است چون: باقئ تجمّلات، بفراخئ نعمت، اهالئ شهر، قاضئ ممالک، شکارئ بسیار، و هکذا.

۸- همزهٔ بعد از الف زائده را در کلماتِ مانند: قائم و دائم و نحو هما در این نسخه گاه به‌صورت یاء می‌نویسد چون: قایم، دایم، طایر، و گاه (و این خالی از غرابت نیست) به‌صورت یاء و همزه معاً چون: فضائل، عزائم، طوائف، دائماً، سائل، عائد، و هکذا.

امّا شرح سه رسالهٔ دیگر غیر جهانگشای که در آخر این نسخه ملحق است از قرار تفصیل ذیل است مرتّباً:

---

۱. مثلاً در این عبارت «هفتهٔ دیگر خواهم آمد» معلوم نیست مراد کاتب هفتهٔ آینده است (توصیف)، یا هفتهٔ [ی] دیگر یعنی یکی از فتهای آینده (تنکیر)، و همچنین خانهٔ بزرگ و پردهٔ سفید و پشتهٔ بلند و نحو ذلک که در جمیع اینگونه موارد حال توصیف بحال تنکیر مشتبه می‌شود با فقدان قرینهٔ حالیّه، و در این اواخر بعضی این طریقه را تعمیم داده یاء نسبت را نیز بمشاکلت یاء تنکیر و خطاب در کتابت حذف کنند چون ملاّ حسین بُشْرُویَهٔ (تلفّظ: بُشْرُویَه‌اِی)، و میرزا محمّدرضای قمشهٔ (قمشه‌ای)، و آبادهٔ کمرهٔ و نحو ذلک، و این رکیکتر از سایر صور متقدّمه است.

۱- رسالهٔ کوچکی یا بعبارةٍ اخری فصلی که خواجه نصیرالدّین طوسی در شرح فتح بغداد بدست هولاکو بجهانگشای ملحق کرده است (اوراق ۲۱۸a-۲۲۰a)، و معروف است بذیل جهانگشای و در بعضی نسخِ جهانگشای بعد از جلد سوّم موجود است[۱] و از غالب نسخ مفقود، و این رساله جز صفحهٔ اخیرِ آن بخطّ همان کاتبِ اصلِ نسخهٔ جهانگشای است و از اینجا تا آخر کتاب (اوراق ۲۲۰a-۲۶۴b) که عبارت باشد از دو رسالهٔ آتیه بخطّ کاتبِ جدید دیگری است.

۲- رسالهٔ تسلیة الأخوان از تألیفات عطاملک جوینی مصنّف کتاب (اوراق ۲۲۰b-۲۳۱a)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد.

۳- رسالهٔ در تاریخ سلجوقیّه که اختصاری است از کتاب راحةالصّدور لأبی‌بکر الرّاوندی بدون تصریح باختصار (اوراق ۲۳۱b-۲۶۱a)، و بی‌مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی باصل کتاب راحة الصّدور و دو اختصارِ آنکه یکی همین رساله است بنمائیم پس گوئیم:

کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور در تاریخ سلجوقیّهٔ ایران و عراق از طغرلبک الی طغرل‌بن ارسلان لأبی‌بکر محمّدبن علیّ‌بن سلیمان‌بن محمّدبن احمدبن الحسین‌بن هِمّةالرّاوندی[۲] در سنه ۵۹۹[۳] بنام سلطان غیاث‌الدّین کیخسروبن قلج ارسلان‌بن مسعودبن قلج ارسلان‌بن سلیمان ابن غازی[۴] بن قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق از سلاجقهٔ روم (سنهٔ ۶۰۷-۵۸۸ بتفاریق) تألیف شده است و یک نسخهٔ قدیم بسیار نفیس خوش خطّی از آنکه در سنهٔ ۶۳۵ استنساخ شده و گویا منحصر بفرد است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[۵]، این کتاب موضوع آن تاریخ سلجوقیّهٔ عراق است ولی مشحون

---

۱. از جمله نسخهٔ جهانگشای کتابخانهٔ دیوان هند (اندیا افیس) در لندن، شمارهٔ ۱۷۰ از فهرستِ ایته (Ethé).

۲. نام و نسب مصنّف بهمین طریق در پشت ورق اوّل و در ورق ۱۷a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس مسطور است.

۳. ورق ۲۷b از نسخهٔ مذکوره.

۴. غازی ظاهراً نام پدر سلیمان است چنانکه مصنّف شش هفت مرتبه بعینه بهمین صورت سوق نسب او را نموده است نه آنکه لقب قتلمش باشد چنانکه پروفسور برون در ترجمهٔ ملخّص این کتاب بزبان انگلیسی، ص ۵۶۹ احتمال داده است.

۵. علامت این نسخه در کتابخانهٔ مذکوره این است: Supplément persan 1314 و پروفسور ادوارد برون در ←

است بحشو و زواید فوق‌العادهٔ خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچهٔ آن قبل از شروع در تاریخ ۳۷ ورق برگ است[۱] از جملهٔ ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و یک خاتمهٔ مفصّلی قریب ۲۵ ورق[۲] در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خطّ و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات قصار و مواعظ حکما و قصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو و نحو ذلک بعنف و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقه و لاحقهٔ کلام گنجانیده که اغلب اوقات رشتهٔ اصل تاریخ بکلّی از هم می‌گسلد و زمان سوق حکایت از دست خواننده رها می‌شود، و هر چند اصل انشاء کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشاء فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطّلاعات نفیسهٔ مضمَّنه در آن در باب خود عدیم‌النّظیر است چه مصنّف خود معاصر سلجوقیّه و خطّاط و نقّاش مخصوصِ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّهٔ عراق بوده است ولی بدبختانه چنانکه گفتیم به‌واسطهٔ اکثار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمل معترضه در هر موقع فی‌الواقع این کتاب بدین نفیسی تا اندازه‌ای کسالت‌انگیز و ملال‌آور شده است و ظاهراً بهمین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنّف در دیباچه توصیهٔ اکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید[۳]: «و دعاگوی دولت ابوبکر محمّدبن سلیمان الرّاوندی تاریخ‌های دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمهٔ حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند» مع‌ذلک تا آنجاکه در نظر است دو نفر تاکنون باختصار این کتاب پرداخته و دو تألیفِ مجدّد از آن ساخته‌اند از این قرار:

اوّل – همین رساله که در آخر این نسخهٔ جهانگشای ملحق است و نام مختصِر (بکسر

---

→

روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی (J. R. A. S.) سال ۱۹۰۲، ص ۶۱۰-۵۶۷، ۸۸۷-۸۴۹ مندرجات این نسخه را ملخّصاً بزبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه بقطع نیم ورقی عریض و مشتمل بر ۱۷۹ ورق و بخطّ نَسْخ درشت بسیار خوش است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جابجا صحّافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از قرار ذیل است؛ ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۰-۱۵۵، ۱۵۴، ۱۶۲.

۱. اوراق ۳۷b-۱b.

۲. اوراق ۱۷۹a-۱۵۴a.

۳. ورق ۲۸b.

کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصر اوّلاً تمام دیباچهٔ کتاب (۷۴ صفحهٔ بزرگ) را به کلّی حذف کرده و بجای آن دیباچهٔ مختصری بقدر نیم صفحه فقط گذارده است، ثانیاً تمام خاتمهٔ کتاب (۵۰ صفحهٔ بزرگ) را نیز بکلّی حذف کرده است، ثالثاً جمیع حشو و زواید را از قصاید و اشعار و امثال و کلمات قصار و غیرها بکلّی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصلِ تاریخ عین عبارت راحةالصّدور را کماهی بدون یک کلمه بل یک حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته است و به‌قدر نقطه‌ای تصرّف و تحریف در آن ننموده است و از این حیث این رساله را تا آنجاکه راجع‌به اصل تاریخ سلجوقیّه است نسخهٔ دوّمی از راحةالصّدور می‌توان محسوب نمود[1]، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم بقدم با راحةالصّدور مطابق است تا حکایت جنگ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّه با سلطان تکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیّه واقع در ورق ۲۶۱a سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۵b سطر اوّل از اصل راحةالصّدور، و در اینجا در این رساله فجأةً مطلب قطع می‌شود و ناسخ به‌واسطهٔ یک سهو غریبی از اختصارِ راحةالصّدور یک مرتبه می‌جَهَد بجلد دوّم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمّد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخهٔ جَ ورق ۲۶۱a، س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربه‌ای بود بر حسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخهٔ آ ورق ۷۵b، س ۱۲، و از اینجا تا آخر نسخهٔ جَ تمامْ امتدادِ همین فصل جهانگشای است و منتهی می‌شود بآخر فصل جهانگشای معنون «بذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (نسخهٔ آ ورق ۷۷b، س ۶ بآخر) و هیچ ربطی براحةالصّدور و تاریخ سلجوقیّه ندارد، و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختِصر، امّا خودِ راحةالصّدور از این موضع رشتهٔ حکایت را بسوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیّه را مبسوطاً شرح می‌دهد پس از آن بفصولی چند در آداب منادمت و شطرنج و نرد و خطّ و غیرها کتاب را ختم می‌نماید.

---

۱. در این رساله مابین ورق ۲۶۰ و ۲۶۱ یک یا دو ورق افتاده است و این افتاده مطابق است با ورق ۱۴۳a، س ۳- ورق ۱۴۴b، س ۱۱ از اصلِ راحةالصّدور، و ابتدای جملهٔ ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار آلخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد شمشیر».

دوّم- العُراضة فی‌الحکایة السّلجوقیّه لمحمّدبن محمّدبن محمّدبن عبداللّٰه‌بن النّظام الحسینی الیزدی المتوفّی سنة ۷۴۳[۱] وزیر سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه مغول ایران (سنهٔ ۷۳۶-۷۱۷) که راحةالصّدور را در حدود سنهٔ ۷۱۱[۲] در سلطنت اولجایتو از اوّل تا بآخر تلخیص نموده و دیباچه و خاتمهٔ آن را با سایر حشو و زواید حذف نموده ولی از طرف دیگر اصل عبارت راحةالصّدور را که در نهایت سلاست و روانی است بعبارتی مصنوع و مسجّع مشحون باستعارات و تشبیهات از طراز وصّاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و بجای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحةالصّدور نداده و این اختصار را (بدون تصریح باختصار) العُراضة فی الحکایة السّلجوقیّه نام نهاده است و در دیباچهٔ آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق را که منتهی بسلطنت سلطان محمودبن محمّدبن ملکشاه می‌شده است ذکر کرده و آن را اساس کتاب خود دانسته اصلاً و مطلقا نام کتاب راحةالصّدور را که از اوّل تا بآخر مضامین آن را بعینها با تغییری در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرّفی دیگر در آن ننموده نبرده است و از وجود آن بکلّی تجاهل نموده است[۳]، کتاب العراضة فی الحکایة السّلجوقیّه باهتمام دکتر کارلْ زُوسْهَایْم آلمانی در سنهٔ ۱۳۲۶ در مصر بطبع رسیده است.[۴]

---

۱. رجوع کنید بدیباچهٔ ترکی العراضة طبع زوسهایم، ص ۲۶ و بدیباچهٔ آلمانی همان کتاب، ص XXVI.

۲. رجوع کنید بدیباچهٔ ترکی کتاب مذکور، ص ۱۸ و بدیباچهٔ آلمانی آن، ص XIX.

۳. نظیر این سرقت تألیف حکایت لباب‌الألبابِ محمّد عوفی و کتاب بزم‌آراست رجوع کنید بدیباچهٔ جلد اوّل از لباب‌الألباب، طبع لیدن، ص ۃ.

۴. دکتر کارل زوسهایم (Dr. Karl Süssheim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره بانضمام دو دیباچهٔ تاریخی و لغوی و یک ذیل در بعضی توضیحات هر سه بزبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلاند با دو دیباچه و ذیل مذکور به‌علاوهٔ یک فهرست اسماء الرّجال و الأماکن هر چهار بزبان آلمانی، ولی اصلِ متن کتاب در هر دو طبع یکی است و همان طبع قاهره است، و نام و عنوان طبع لیدن از این قرار است:

Das Geschenk aus der Saldschukengeschichte von dem Wesir Muhammad B. Muahmmad B. B. Abdallah B. Al-Nitam Al-Husaini Al-jazdī Zum ersten Male herausgegeben... von Dr. phil. Karl Süssheim. Leiden, 1909.

## نسخهٔ دَ (ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه‌ایست کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق بدِ خوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۳۷۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر دارد و در ۲ محرّم سنهٔ ۹۳۸ بدست کاتبی مشهور بحلوائی باتمام رسیده است، متن این نسخه با نُسَخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره و ناسخ تصرّفات بسیار در متن کتاب نموده به‌خصوص در موارد غامضه که غالباً کلمات یا جمل مشکوکه را بکلّی حذف کرده است و تا اندازهٔ گویا کاتب باختصار متن جوینی کوشیده است، از اینها گذشته این نسخه در صحّت و سقم متوسّط و روی هم رفته سقیم و مخصوصاً در عبارات و اشعار عربی و کلمات مغولی بغایت ملحون است، رسم‌الخطّ این نسخه بکلّی جدید و تقریباً هیچ خصایص املائی در آن یافت نمی‌شود جز تفکیک بین اجزاء کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کتابت تمام کلمه[1] چون: برنجید – ندی (ورق ۱۸۵b)، حا – لتی، فر – ستاد (ورق ۷۵a)، جما –عتی را (ورق ۷۵b)، بنز – دیک (ورق ۱۲۴b)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اوّل و دوّم جهانگشای در کتابت فَصْل ننموده و هر دو را بیکدیگر متّصل نوشته و آن دو را معاً جلد اوّل فرض کرده است و در آخر جلد دوّمِ حالیّه نوشته (ورق ۱۴۴a): «تمام شد مجلّد اوّل از جهانگشای جوینی و للّه الحمد آلخ».[2]

---

۱. رجوع کنید بشمارهٔ ۱۱ از خصایص آ، ص صَب – صَج.

۲. مأسوف علیه دُسُون مؤلّف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد بزبان فرانسه (Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tameraln, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852) در تألیف آن کتاب فقط این نسخه را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخهٔ خود می‌کند با ملاحظهٔ آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخهٔ آ در کتابخانهٔ ملّی پاریس بیش نبوده واضح می‌شود، و همچنین مأسوف علیه کَاتْرِمِرْ در ترجمهٔ حال مصنّف در «کنوز مشرقیّه» (ص ۲۳۴–۲۲۰) بتصریح خود فقط همین نسخه را در دست داشته است، و همین است منشأ آنکه ایشان هر دو فرض کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اوّل و دوّم حالیّه را (به طبق این نسخه) جلد اوّل فرض کرده‌اند و جلد سوّم حالیّه را جلد دوّم، و برای راقم سطور تاکنون به‌طور قطع معلوم نشده است که فی‌الواقع جهانگشای منقسم بسه جلد است یا بدو جلد چه از طرفی غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم بسه جلد بوده است (رجوع کنید بمقالهٔ پروفسور برَوْن در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی J. R. A. S سال ۱۹۰۴، ص ۴۳–۲۷ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه‌های معروف اروپا را وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سبعهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که من خود در تصحیح جهانگشای به‌کار برده‌ام نسخ آ بَ جَ زَ که همه نسخ بسیار قدیم می‌باشند به‌خصوص آ که فقط هشت سال بعد از

←

### نسخهٔ ۵ (SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه‌ای است تقریباً کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق بسیار خوش بقلم کاتبی جعفر آصفی نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۳۹۸ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خطّ و کاغذ و سایر خصوصیّات واضح است که بسیار جدید و قطعاً مقدّم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف‌نظر از اشعار و عبارات عربی که بغایت ملحون و غیر منتفع بهاست روی هم رفته نسخهٔ صحیح متقنی است و مخصوصاً کلمات مغولی را بعکس اکثر نسخ غالباً صحیح و با تمام نقط نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه دَ مابین جلد اوّل و دوّم جهانگشای در کتابت تفکیک

---

→

وفات مصنّف استنساخ شده همه در آخر جلد دوّم نوشته‌اند «تمام شد مجلّد دوّم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ بَ جَ (زَ جلد اوّل را ندارد) در آخر جلد اوّل نوشته‌اند «تمام شد مجلّد اوّل از تاریخ جهانگشای جوینی»، و زَ در عنوان جلد سوّم نوشته «المجلّد الثّالث»، از طرف دیگر از بعضی قراین و آثار دیگر ظاهراً چنین برمی‌آید که جهانگشای دو جلد بوده است نه سه جلد و جلد اوّل و دوّم کنونی یک مجلّد محسوب می‌شده است و جلد سوّمِ کنونی مجلّد دیگر، از جمله مصنّف در مقدّمهٔ جلد سوّم بعد از افتتاح دیباچه گوید: «چون در مجلّد پیشینه احوال خروج چنگیزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک‌خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف‌نشینان بر اندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلّد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقاآن... یاد کرده می‌شود»، و چون وقایع مشارالیها که مصنّف گوید در «مجلّد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایعِ هر دو مجلّد اوّل و ثانی پس این عبارت تقریباً صریح است در اینکه جلد اوّل و دوّمِ حالیّه در نظر مصنّف یک مجلّد «مجلّد پیشینه» محسوب می‌شده است و جلد سوّمِ حالیّه «مجلّد دیگر»، دیگر آنکه مصنّف در ابتدای جلد سوّم مثل اینکه شروع در کتاب جدیدی می‌کند دیباچه‌ای منعقد ساخته و افتتاح بحمد و صلوة و غیر ذلک می‌نماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوّم اصلاً حمد و صلوة و دیباچه‌ای در بین نیست و بغتةً بدون هیچ‌گونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جغتای (در آخر جلد اوّلِ کنونی) بتاریخ خوارزمشاهیّه (ابتدای جلد دوّم کنونی) می‌جَهَد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس یعنی دَ هَ وَ به‌خصوص هَ که ظاهراً از روی نسخهٔ قدیمی معاصر مصنّف استنساخ شده است همه جلد اوّل و دوّم را یک جلد فرض کرده و در آخر جلد دوّم نوشته‌اند «تمام شد مجلّد اوّل» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حالْ این قرائن متناقضه را بچه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ بنظر راقم سطور چنین می‌رسد که جهانگشای در اصلِ تقسیمی که خود مصنّف کرده بود آن را در دو جلد قرار داده بوده است ولی بعدها نسّاخ برای سهولت استناخ و تفکیک اجزاء متقاربةالمقدار کتاب از یکدیگر جلد اوّل را که حجماً دو مقابل جلد دوّم (یعنی جلد سوّم حالیّه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقهٔ مستقلّ از ملوک یعنی خوارزمشاهیّه و مغول آن را از مفصل بین این دو تاریخ مختلف مواضعةً بدو جلد تفکیک کرده‌اند و جهانگشای را در سه مجلّد متقاربةالحجم استنساخ می‌کرده‌اند و به‌تدریج نسخ جهانگشای بهمین نمط مشهور شده است مگر قلیلی از نسخ که همچنان بقرار اصل در دو جلد نوشته شده‌اند چون دَ و هَ، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد بواقع.

ننموده و هیچ فصلی بین آن دو نگذارده است و در آخر جلد دوّمِ حالیّه (ورق ۱۶۸a) نوشته: «بعونه تعالی تمّ المجلّد الأوّل فی شهر رجب المرجّب سنه ۶۵۹»، و از این عبارت (بر فرض صحّت نسخه و عدم سهو ناسخ) ظاهراً چنین استنباط می‌شود که این جمله عین عبارتِ آخر نسخهٔ منقول عنها بوده است و بنابراین فرض نسخهٔ منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنّف استنساخ شده بوده است[1]، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اوّل و دوّم و تقریباً نصف اوّلِ جلد سوّم و ختم می‌شود بفتح‌نامهٔ اَلَمُوت در اواسط جلد سوّم، و از ابتدای فصل مُعَنْون «بذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسمعیلیان و احوال جماعت مذکور» الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخهٔ آ (آ ورق ۱۷۴b–۱۵۴a) و قریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلّی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتاده‌های بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون «بذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق ۱۲۰a، س ۱۰):

حلقهٔ زلف یار دام بلاست　　دل در او بسته‌ایم عین خطاست

قریب نه صفحه از صفحاتِ آ «آ ورق ۹۲a، س ۸ – ورق ۹۶a، س ۳ بآخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق ۱۱۴b، س آخر) بیاضی است بمقدار چند سطر ولی از موضوع بیاض قریب ۴ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جملهٔ ساقطه مطابق است با ورق ۸۷b، س ۶ – ورق ۸۸b، س ۱ از نسخهٔ آ، رسم‌الخطّ این نسخه به غایت جدید و بعینه مطابق طریقهٔ حالیّهٔ معمول در ایران است و هیچ‌گونه خصایص املائی ندارد.

---

۱. مسیو بلوشه در فهرست نسخ شِفِر، ص ۱۳۴ و در فهرست نسخه فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس، ص ۲۸۱ و پروفسور بَروْن در مقالهٔ سابق‌الذّکر خود در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۹۰۴، ص ۳۱ نوشته‌اند که تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ۱۲۵۹ است، و آن سهو است فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنیَ «شهر رجب سنه ۶۵۹» و گویا مسیو بلوشه فرض کرده است که چون این نسخه با این تازگی خطّ و جِدّت اسلوب البتّه نمی‌تواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابدّ سنهٔ ۶۵۹ سهو است از کاتب بجای ۱۲۵۹، و پروفسور برون در عین اینکه سنهٔ ۶۵۹ را تاریخ اصل نسخهٔ منقول عنها فرض کرده است باز گویا بتبع بلوشه و شاید بدون نظر باصل خود نسخه می‌گوید که این نسخه مورّخ است بسنهٔ ۱۲۵۹.

### نسخهٔ وَ (SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه‌ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۲ ورق که ۳۸۴ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ذی‌القعده سنهٔ ۱۲۳۳ است[۱]، این نسخه در کمّیّت مندرجات بعینها مانند نسخهٔ ه‍ است بدون کم و زیاد و همان افتادها و بیاض‌هائی که در نسخهٔ ه‍ ذکر شد بعینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و از اینجا معلوم می‌شود که نسخهٔ وَ یا از روی نسخهٔ ه‍ استنساخ شده یا هر دو از روی یک اصل مشترک نقل شده‌اند، این نسخه با آنکه مابین جلد اوّل و ثانی در کتابت فَصْل نموده و در آخر جلد اوّل (ورق ۷۵b) نوشته: «تمام شد مجلّد (کذا!) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ۱۶۰a) نوشته: «تمام شد جلد اوّل بعون الملک الأجلّ»، نسخهٔ حاضره چنانکه از تاریخ کتابتش واضح است در کمال جدّت و بمنتهی درجه سقیم و مشحون از اغلاط فاحش است و تقریباً هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آن را در تصحیح چند جزو از جلد اوّل به‌کار بردم بالأخره بر من محقّق شد که این نسخه مطلقاً در تصحیح متن کمکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم بکلّی از آن صرف‌نظر نمودم و از آن ببعد آن را بهیچ‌وجه به‌کار نبردم.

### نسخهٔ زَ (SUPPLÉMENT PERSAN 206)

نسخه‌ایست ناقص بقطع وزیری بخطّ نَسْخ خوش و مشتمل بر ۱۸۸ ورق[۲] که ۳۷۶ باشد هر صفحه ۲۱ سطر و دارای شش مجلس از صورت‌های معروف به «کارِ چینی» بسیار ممتاز اعلی است[۳]، و تاریخ کتابت آن در شهر شوّال سنهٔ ۸۴۱ است بقلم کاتبی موسوم بابواسحق‌بن محمّدبن احمد الصّوفی السّمرقندی (ورق ۴۱b)، این نسخه مشتمل

---

۱. وصف این نسخه از پروفسور برون در مقالهٔ سابق‌الذّکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانه‌های اروپا فوت شده است.

۲. ترتیب اوراق این نسخه در صحّافی به‌هم خورده است و باید ۴۱ ورق اوّل کتاب (ورق ۴۱b–۱a) را در آخر کتاب گذارد بعد از ورق ۱۸۸b بلافاصله.

۳. این صور واقع است در اوراق ۳۰b، ۶۷a، ۱۰۱a، ۱۳۶a، ۱۴۰b، ۱۴۹a.

است بر دو ثلث اخیر از جلد دوّم (ورق ۱۱۴b–۴۲a) و تمام جلد سوّم (ورق ۱۱۵a – ۱a+۱۸۸b)، ولی جلد اوّل بتمامه و ثلث اوّل از جلد دوّم از آن ساقط است و بی‌مقدّمه شروع می‌شود بدین کلمات: «پس ای یار موافق و دوست متّفق درین معانی اگر شبهه داری آلخ» در اوایل فصل مُعَنْون به «ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او) واقع در اواخر ثلث اوّل از جلد دوّم (آ ورق ۸۵b، س ۱۳)، و با آنکه این نسخه نسبتاً قدیم است مع‌ذلک بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است.

این نسخه بعلاوهٔ اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۴۱b–۱b) بر رسالهٔ دیگر مجهولةالأسم از تألیفات علاءالدّین جوینی مصنّف کتاب که شرح اجمالی آن با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد.

خصایص رسم‌الخطّی، این نسخه ذال فارسی را علی‌السّواء گاه با نقطه و گاه بی‌نقطه می‌نویسد، و در طریقهٔ ۲، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲ (غالباً)، ۱۳ (غالباً)، از خصایصِ آ مانند نسخهٔ آ است و در باقی خصایص بطبق رسم‌الخطّ جدید است.

**تنبیه**

بعضی خواصّ نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت می‌شود که اختصاص بنسخهٔ دون نسخه‌ای ندارد و راجع‌به اصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت می‌شود و در نسخ جدیده تبدیل بکلمات و اصطلاحات جدیده شده است، و ما در اینجا بمهمّات این خواصّ تا آنجا که غالباً راجع بجلد اوّل مطبوع حاضر است اشاره می‌نمائیم و بعد از طبع جلد دوّم و سوّم آنچه راجع بدان دو مجلّد است نیز در مقدّمهٔ آنها الحاق خواهیم نمود ان‌شاءاللّٰه تعالی و هی هذه:

۱– باء زائده که در اوایل افعال مثبته الحاق نمایند چون بیامد و برفت در این کتاب مانند غالب مصنّفات قدیمه در اوایل افعال منفیّه نیز الحاق می‌نماید، مثال: «جز پای ناپاک عبدةاللاّت والعزّی خاک ایشان را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۱۱۹، س ۲۳)، «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین بنسودند» (ص ۲۰۰، س ۲۱–۲۰):

بنمردیم تا ز بوالعجبی  بندیدیم صبح نیم شبان

(ص ۱۱۹، س ۲۰)

۲- باز آنک، یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و بعربی «مَعَ اَنَّ»، مثال: «باز آنک نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۲۲۹)، «باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند... تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت»، (ایضاً)، «باز آنک جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان و برج قراقوش بود... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند» (ایضاً)، «مونککا قاآن باز آنک از راه سنّ در اوّل درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار [بود]» (ص ۲۴۳)، و غیر ذلک، و در نسخ جدیده این کلمه را همه جا به «با آنکه» تبدیل کرده‌اند.

۳- بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و با زین همه دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده» یعنی با این همه (ص ۱۸۹)، و در نسخ جدیده این کلمه را به «با این» تصحیح کرده‌اند.

۴- بی از آنک، یعنی «بی آنکه» و «بدون آنکه»، مثال: «یا خود بی از آنک دست در میان آرد جام زهر مذاق را بر دست می‌نهد» یعنی بی‌آنکه (آ ورق ۱۱۲b)، و در نسخ جدیده این کلمه رابه «بی‌آنکه» تصحیح کرده‌اند.

۵- ترکیب «بَعْدَمَا که»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک‌خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست» یعنی بعد از آنکه (ص ۱۵۲)، «تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر»، «و بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد... بوقت انصراف مرضی که از عفونت هوا تولّد کرده بود زیادت شد»، و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جدّاً بسیار است و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود انوری گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چند سال
بخت شورم حنجری کردست و دَوْرش خنجری
خِیر خِیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

۶- سببِ، بدون باء جارّه بجای «به سببِ»، مثال: «اکنون سببِ تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خَلَق کرده‌اند» یعنی بسببِ تهمت یکدیگر، «جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سببِ گناهی که کرده بودند بکشتند»، «سببِ آنک تا اونک‌خان باز قوّت نگیرد بر عقب او لشکر فرستادند»، و نظایر آن نیز در این کتاب جدّاً بسیار است و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «بسبب» تصحیح کرده‌اند.

۷- حالت، بمعنی مرگ و وفات، مثال: «ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت چنگیزخان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازهٔ وفات چنگیزخان (ص ۲۳۳)، «کشتکین کُشتن او را حیات خود دانست... و بعد از حالتِ او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او (ص ۲۲۱)، «بعد از وقوع حالتِ او [یعنی اوکتای] منکوقاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید» یعنی بعد از وفات او (ص ۲۳۱)، «با تو... چون بالاقماق رسید حالتِ کیوک‌خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ۲۹۸)، «و چون حالتِ قاآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلایق شد» یعنی وفاتِ قاآن (ص ۳۰۲)، «بعد حالتِ او خاتون او... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او، و اصل در استعمال کلمهٔ حالت در این معنی گویا «حالت ناگزیر» بوده است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم می‌شود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حقّ در رسید و حالت ناگزیر واقع شد»، «چون کیوک‌خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد».

۸- واقعه، بهمین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگیزخان یکی را نامزد او کرد سبب واقعهٔ چنگیزخان دختر در توقّف ماند» یعنی بسبب وفات چنگیزخان (ص ۱۴۱)، «پسر بزرگتر او ماتیکان را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود.

۹- آذین، بجای آیین یعنی قاعده و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: «و از راه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر پسر اصغر قایم‌مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ۲۳۵)، «در یاسا و آذین مغول آن است که در فصل بهار و تابستان کسی در آب ننشیند» (ص ۳۰۲)، «وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند» یعنی آیین

نماز (ص ۱۴۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «آیین» تصحیح کرده‌اند.

۱۰- مقدّمه، بمعنی سابق و پیش از این، مثال: «و چون راندگان لشکر او کوچلک و توق‌تغان بر پیش بودند بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدّمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقاً و پیش از این (ص ۱۶۵)، و مقصود مقدّمه کتاب نیست چه حکایت مشارالیها بلافاصله قبل از این قصل مذکور است و در مقدّمهٔ کتاب اصلاً اثری از این فقره نیست، مثال دیگر: «چون در ایّام سلطان تکش سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر راکشته چنانک ذکر آن در مقدّمه نوشته آمده است» (آ ورق ۹۲a)، یعنی سابقاً و پیش از این نه در مقدّمهٔ کتاب چه در آنجا اصلاً ذکری از این مقوله نیست.

-۱۱ ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هر کس»، مثال: «هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم» یعنی گوید (ص ۱۳۳)، «هر کس که آن مجلس را... مشاهده می‌کردند از غایت اعجاب می‌گفتند آلخ» (ص ۲۳۶)، «هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند»، «و هر کس در آن شیوه فصلی بپرداختند» (ص ۲۴۱)، «هر کس که در خدمت او حاضر بودند آلخ» (ص ۲۵۸)، «و هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند و... تعلّق می‌ساختند» (ص ۲۷۹).

۱۲- اِفْراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب، مثال: «هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت» یعنی برداشتند (ص ۱۷۶)، «ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگیزخان اعلام می‌کرد و... تحذیر می‌نمود و... تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجاکه امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ بود... می‌گرفتند و می‌کشت» (ص ۲۱۰)، و نظایر آن نیز در این کتاب بسیار است و این طریقه در غالب مؤلّفات قدما معمول بوده است.

۱۳- اضافه نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلّی بخود آن محلّ چون «علاءالدّین الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۲۸۴)، و «اوزارخانِ المالیغ»، یعنی حکمران و

صاحب المالیغ (ص ۱۵۳)، و «ارسلان‌خان قیالیغ» بهمین معنی، و این طریقه نیز در کتب متقدّمین جدّاً معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج‌الدّین عثمان الجوزجانی و لباب‌الالبابِ لنورالدّین العوفی چون: ملک تـاج‌الدّیـنِ مکـران و مـلکشاهِ وخش و شمس‌الدّین محمّدِ بامیان و تاج‌الدّینِ تمران و ناصرالدّین مـحمّدِ مـادین یـعنی صاحب مکران و صاحب وخش و هکذا[۱].

## ج - بعضی نصوص مورّخین عرب راجع‌به ترجمهٔ حال مصنّف

هرچند غالب معلومات راجع‌به ترجمهٔ حال مصنّف مفصّلاً در قسمت اوّل ازین مقدّمه مسطور است ولی بمناسبت اینکه نصوص مورّخین عـرب در ایـن مـوضوع خـلاصه و فهرست مانندی است از ترجمهٔ حال مبسوط سابق‌الذّکر و دیگر آنکه غالب این مآخـذ عربی برعکس مصادر فارسی در محلّ دسترسی عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان را در آخر این مقدّمه نقل نمائیم و آن عبارت از پـنج مأخذ است:

۱- تاریخ کبیر موسوم بنهایةالأرب فی فنون الأدب در سی مجلّد[۲] للأمام شهاب‌الدّین احمدبن عبدالوهّاب‌بن محمّدبن عبدالدّائم[۳] البکریّ النُّوَیْریّ المتوفّی سنة ۷۳۲[۴]، و فقرهٔ ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس[۵]:

### منقول از نهایةالأرب للنُّوَیْری

«و فی سنة ثمانین و ستّمایه فی رابع عشر شهر رجب انهزم التّتار اصحاب اَبَغا الذّیـن حضروا من جهته الی الشّأم و التقوا مع‌السّلطان الملک المنصور قلاوون و کانوا صحبة منکو

---

۱. رجوع کنید نیز بحواشی راقم سطور بر لباب‌الألبابِ عوفی، ج ۱، ص ۳۰۴.

۲. حاجی خلیفه در «نهایةالأرب» و المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۱، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2068, f. 75b

۳. حاجی خلیفه و المنهل الصّافی، ایضاً و خود نهایةالأرب، ج ۲۹ Arabe 1579, ff. 199b, 226b

۴. المنهل الصّافی و حاجی خلیفه، ایضاً.

5. Arabe 1577, f. 37a-b

تمر بن هولاکو[۱] و کان ابغا قد نازل الرّحبة[۲] ثمّ جرّد هؤلاء و عاد الی الأردو[۳] و وصل[۴] منکو تمر بمن معه الی حمص والتقوا هم و العساکر الأسلامیّة فاستظهر التّتار فی مبادئ الوقعة و انهزمت میسرة السّلطان الملک المنصور و ما شکّ[۵] التّتار فی‌الظّفر و نزلوا و اکلوا الطعام ثمّ کانت الدائرة علیهم فانهزموا اقبح هزیمة علی ما بیّنته فی اخبار السّلطان الملک المنصور، و امّا منکوتمربن هولاکو[۶] فانّ الهزیمة الستمرّت بدالی جزیرة ابراهیم فلمّا وصل الیها مات، و قیل انّ علاءالدّین الجوینی صاحب‌الدّیوان کان قد عزم علی اغتیال ابغا و نقل الملک عنه فکتب الی مومن[۷] آغا[۸] شحنة الجزیرة یأمره ان یتحیّل علی منکو تمر و یقتله فسقاة مومن[۹] سمّاً فمات و لمّا مات هرب مومن[۱۰] الشّحنة من‌الجزیرة و علم اصحاب منکو تمر بامر [ه] فطلبوه فلم یدرکوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجّه مومن[۱۱] الی‌الدّیار المصریّة و معه ولداه فأُعْطوابها اِقْطاعاً و حُمِل منکو تمر الی قلعه تلا[۱۲] فدفن بها، و فی سنة ثمانین و ستّمایة ایضاً کانت وفاة علاءالدّین الجوینی صاحب‌الدّیوان و کان قد تمکّن فی دولة التّتار تمکّنا عظیماً بسبب اخیه شمس‌الدّین فانّه کان المشارالیه ثمّ نقم علیه ابغا لمّا علم انّه واطأ المسلمین و استصفی امواله ثمّ مات بعراق العجم و ولی بعده ولد اخیه هرون‌بن الصّاحب شمس‌الدّین».

۲- تاریخ کبیر موسوم بتاریخ الأسلام و معروف احیاناً بتأریخ الذّهبی که ذیل وقایع را تا سنهٔ ۷۰۰ هجری امتداد می‌دهد در بیست و یک مجلّد[۱۳] للأمام العلاّمة المورّخ شمس‌الدّین ابی‌عبداللّه محمّدبن احمدبن عثمان‌بن قایمازبن عبداللّه الدّمشقیّ المعروف

---

۱. و فی‌الأصل: هولاکوا.
۲. و فی‌الأصل: الرّجبة.
۳. و فی‌الأصل: الأردا.
۴. و فی‌الأصل: و اوصل.
۵. و فی‌الأصل: و ما شاکل.
۶. و فی‌الأصل: هولاکوا.
۷. و فی‌الأصل: من، و سیتکرّر ذکره علی ما هو الصّواب بُعَیْد هذا.
۸. و فی‌الأصل اقحم هنا هذه الکلمات: «علاءالدّین الجوینی صاحب الدّیوان» و لا شکّ انّه سهو من‌النّاسخ.
۹. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».
۱۰. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».
۱۱. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».
۱۲. و فی‌الأصل: تلا، تلاکه تله و شاهو تله نیز گویند قلعهٔ بودهٔ بر کوه شاهو مقابل دهخوارقان و مدفن هولاکو و اعقاب او بوده است (جامع‌التّواریخ، Suppl. pers, 209, ff. 295b, 314b).
۱۳. چنانکه ابن تغری بردی در ترجمهٔ حال ذهبی در ج ۵ از المنهل الصّافی (نسخهٔ پاریس Arabe 2072, ff. 86b-88a) تصریح بدان می‌کند و همین صواب است و موافق با نسخ موجوده از این کتاب، و حاجی خلیفه در کشف‌الظّنون در تحت «تأریخ الذّهبی» گوید که آن دوازده مجلّد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضی مآخذ حاجی خلیفه قطعاً.

بالذّهبی المتوفّی سنة ۷۴۸[۱]، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد اخیر از کتاب مذکور از روی دو نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه در لندن.[۲]

**منقول از تاریخ‌الأسلام للذّهبی**

«[۳] عطاملک[۴] الصّاحب علاءالدّین الجوینی[۵] ابن محمّدبن محمّد، الأجلّ علاءالدّین[۶] صاحب الدّیوان‌بن الصّاحب بهاءالدّین الجوینی[۷] الخراسانی اخو الصّاحب الکبیر الوزیر شمس‌الدّین کان الیهما الحلّ والعقد فی دولة ابغا و نالا من‌الجاه والحشمة ما یتجاوز الوصف و فی سنة ثمانین قدم بغداد مجدالملک[۸] العجمی[۹] فأخذ صاحب‌الدّیوان و غلّه و عاقبه[۱۰] و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصّه[۱۱] فلمّا عاد منکوتمر من‌الشّأم مکسوراً حمل علاءالدّین معهم الی همذان و هناک مات ابغا و منکوتمر[۱۲] و کان قد انصلح امر علاءالدّین فی ایّام الملک احمد[۱۳] فلمّا ملک ارغون ابن ابغا[۱۴] طلب الأخوین فاختفیا فتوفّی علاءالدّین فی‌الاختفاء بعد شهر ثمّ اخذ ملک اللّور یوسف اماناً من ارغون للصّاحب شمس‌الدّین و احضره الیه فغدر بارغون و قتله[۱۵] بعد موت اخیه بقلیل ثمّ فوّض ارغون امر العراق الی سعدالدّین العجمی والمجدبن الأثیر و الأمیر علی[۱۶] جکینان[۱۷] ثمّ قتل ارق

---

۱. المنهل الصّافی، ج ۵ از نسخهٔ مذکوره ورق ۸۸a–۸۶b، و حاجی خلیفه در تحت «تاریخ الذّهبی» و «العبر فی خبر من غبر».

۲. Or. 1540, ff. 6a-7a و Or. 53, f. 21a-b. برای اختصار علامت نسخهٔ اوّل را در حواشی آتیه حرف A قرار دادیم و نشان نسخهٔ دوّم را حرف B.

۳. A: ورق ۶a، س ۵ – B: ورق ۲۱a، س ۳ بآخر.

۴. B ندارد.

۵. B ندارد.

۶. A ندارد.

۷. A ندارد.

۸. B: الدّین.

۹. ابتدای ورق ۲۱b در B.

۱۰. فقط در A.

۱۱. فقط در A.

۱۲. فقط در B.

۱۳. فقط در B.

۱۴. این فقره سهو است چه وفات علاءالدّین چنانکه سابق مشروحاً ذکر شد در اوایل سلطنت سلطان احمد بود در ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۱ یعنی قریب یک سال و نیم قبل از جلوس ارغون در جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۸۳، و در نصوص مورّخین عرب آتی‌الذّکر همه جا این سهو روی داده است.

۱۵. A: فقتله.

۱۶. A در اینجا کلمهٔ «بن» نوشته بعد قلم زده.

۱۷. کذا فی B (؟)، A: «حکبیان»، ذیل صقاعی آتی الذّکر بر ابن خلّکان: «شکیبان»، المنهل الصّافی: «جکیبان»، فوات الوفیات: «جکیان»، جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 209, f. 317a، و تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد.

وزیرُ ارغون الثّلاثَة بعد عام، و کان علاءالدّین و اخوه فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمور و فیهما عدل و رفق بالرّعیّة و عمارة للبلاد ولی علاءالدّین نظر العراق سنة نیّف و ستّین بعد العماد القزوینی فاخذ فی عمارة القری و اسقط عن الفلاّحین مغارم کثیرة الی ان تضاعف دخل العراق و عمر سوادها و حفر[۱] نهراً من‌الفرات مبدأه من‌الأنبار و منتهاه الی مشهد علیّ رضی‌اللّه عنه و انشأ[۲] علیه ماية و خمسین قریة و لقد بالغ بعض النّاس و قال عَمَرَ صاحب[۳] الدّیوان بغداد حتّی کانت اجود من ایّام الخلافة[۴] و وجد اهل بغداد براحة، و حکی غیر واحد انّ ابغا قدم العراق فاجتمع فی[۵] العید الصّاحب شمس‌الدّین[۶] و علاءالدّین[۷] ببغداد فأُحْصیت الجوائز والصِّلات الّتی فرّقاها[۸] فکانت اکثر من الف جائزة، و کان الرّجل الفاضل اذا صنّف کتاباً و نسبه الیهما تکون جائزته الف دینار و قد صنّف شمس‌الدّین محمّدبن الصّیقل الجزری خمسین مقامة و قدّمها فأُعْطی الف دینار، و کان لهما احسان الی العلماء و الصّلحاء و فیهما اسلام و لهما نظر فی‌العلوم الأدبیّة والعقلیّة، و فی وقتنا هذا الأمام المؤرّخ العلاّمة ابوالفضل عبدالرّزّاق‌بن احمدبن[۹] الغوطی مورّخ عصره[۱۰] و[۱۱] قد اورد فی تأریخه الذّی علی‌الألقاب ترجمة علاءالدّین مستوفاةً:[۱۲] هو الصّدر المعظّم الصّاحب علاءالدّین ابوالمظفّر عطاملک‌بن الصّاحب بهاءالدّین محمّدبن محمّدبن محمّدبن علیّ‌بن محمّدبن محمّدبن محمّدبن علّی‌بن محمّدبن احمدبن اسحق‌بن ایّوب‌بن الفضل‌بن الرّبیع الجوینی اخو الوزیر شمس‌الدّین قرأت بخطّ الغوطی کان جلیل الشّأن تأدّب بخراسان و کتب بین یدی والده و تنقّل فی المناصب الی ان ولی العراق بعد قتل عمادالدّین الدّوبنی[۱۳] فاستوطنها و عمر النّواحی و سدّ البثوق و وفد الأموال و ساق الماء من‌الفرات الی النّجف و

---

۱. B: جرّ.
۲. A: فانشأ.
۳. ابتدای ورق ۶b در A.
۴. A: الخلیفة.
۵. کلمهٔ «فی» فقط در B.
۶. فقط در B.
۷. فقط در B.
۸. A: فرّقها، B: فرّقا.
۹. کذا فی‌النّسختین، و ظاهراً کلمهٔ «بن» زیاد است سهواً از ناسخ چنانکه از تعبیر ذهبی از او در دو سه سطر بعد به «الغوطی» استنباط می‌شود.
۱۰. A: به مصر.
۱۱. محتمل است این واو زیادی باشد سهواً از ناسخ.
۱۲. از اینجا تا (۷) فقط در A موجود است و از B بکلّی ساقط است.
۱۳. کذا فی A، و الظّاهر «القزوینی» و قد مرّ ذکره.

عمل رباطاً بالمشهد و لم یزل مطاع الأمور رفیع‌القدر الی ان بُلی بمجدالملک فی آخر ایّام اباقابن هولاکو و کان موعوداً من‌السّلطان احمد ان یعیده الی‌العراق فحالت المنیّة دون الأُمنیّة و سقط عن فرسه فمات و نقل الی تبریز فدفن بها و له رسائل و نظم کتب لی منشوراً بولایة کتابة التّاریخ بعد شیخنا تاج‌الدّین علیّ‌بن انجب و کان مولده فی سنة ثلث و عشرین و ستّمایة و مدّة ولایته علی بغداد احدی[۱] و عشرون و عشرة اشهر[۲]، و قرأت بخطّه وفاة علاءالدّین فی رابع ذی‌الحجّة سنه[۳] احدی و ثمانین و ستّمایة[۴]».

۳- ذیلی بر تاریخ ابن خلّکان موسوم بتالی کتاب وفیات الأعیان مرتّب بحروف معجم تألیف فضل‌اللّه‌بن ابی الفخر الصّقاعی مشتمل بر وَفَیات مشاهیر از سنهٔ ۶۶۰-۷۲۵ هجری، و فقرهٔ ذیل منقول است از نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس[۵]:

**منقول از ذیل صقاعی بر ابن خلّکان**

«الأخوان[۶] علاءالدّین عطاملک و شمس‌الدّین اولاد بهاءالدّین محمّدبن محمّد الجوینّی العجمیّ[۷] المعروفان[۸] باصحاب الدّیوان علاءالدّین ببغداد و شمس‌الدّین فی‌الصّحبة[۹]، ذکر عزّالدّین عبدالعزیزبن الکواز نائب الحکم ببغداد لمّا حضر الی دمشق فی سنة اربع و سبعمایة للحجّ قال قدم مجدالملک الی بغداد من‌العجم قبل حضور منکو دمر بالعساکر الی‌الشّأم فی سنة ثمانین و ستّمایة بشهر واحد و اخذ صاحب‌الدّیوان المذکور و عاقبه و غلّه فانشد علاءالدّین:

لا تأیسنّ لما جری فالخیر فیه لَعَلَّهْ
قد کان عبداً اَبقاً یعصی الأله فَغَلَّهْ

فلمّا عاد العسکر مکسوراً[۱۰] توجّه ابغا الی همذان و اخذ علاءالدّین صحبته و مات[۱۱]

---

۱. ابتدای ورق ۷a در A.
۲. از (۴) فقط در A موجود است چنانکه گذشت.
۳. A برقم: ۶۸۱.
۴. A برقم: ۶۸۱.
۵. Arabe, 2061, f. 53a-b. این نسخه در سنهٔ ۷۳۳ استنساخ شده و چنانکه ملاحظه خواهد شد غلط بسیار دارد.
۶. و فی‌الأصل: الأخوین.
۷. و فی‌الأصل: العجم.
۸. و فی‌الأصل: المعروفین.
۹. یعنی فی صحبة ملوک المغول.
۱۰. و فی‌الأصل: مکسور.
۱۱. و فی‌الأصل «وعاد»، و هو خطأ واضح.

ابغا و منکو دمر فی‌السّنة و ولی احمد باتّفاق من علاءالدّین المذکور و اخیه[۱] شمس‌الدّین اصحاب‌الدّیوان و بعد ثلاث سنین هلک احمد و ولی ارغون فاختفی علاءالدّین و اخوه و طلبهما[۲] ارغون[۳] فتوفّی علاءالدّین بعد شهر و هو مختفٍ[۴] و [امّا] شمس‌الدّین [فأنّ] اتابک یوسف [جاءه‌بـ] امان من ارغون و احضره فلم یقف عندالأمان و قتله بعد موت اخیه بمدّة قلیلة و فوّض امر العجم الی جماعة مشترکین و هم سعدالدّین العجمی و مجدالدّین‌بن الأثیر و الأمیر علیّ المعروف بشکیبان[۵]، و تعلّق الأمیر هرون‌بن شمس‌الدّین صاحب الدِّیوان بارق وزیر ارغون و صاحب حساب العراق، و مِنْ بَعْدِ سنةٍ حضرت النّوّاب و الکُتّاب عندالوزیر ارق لعمل حسابهم بالقرب من توریز[۶] فعمل حسابهم و اوجب علیهم القتل فقُتِلوا فطلب کی خاتون[۷] اخو ارغون ارقَ الوزیر و انکر علیه فقال انّ الّذی فعل هذا هرون‌بن شمس‌الدّین صاحب‌الدّیوان فاوجب القتل علی هرون المذکور و اولاده و جمیع اهله کبارهم و صغارهم فقُتِلوا جمیعهم، و کان[۸] هؤلاء[۹] الاخوان[۱۰] علاءالدّین و اخوه شمس‌الدّین کهفاً[۱۱] للقاصدین و من شعر علاءالدّین:

احبابنا لو دری قلبی بانّکم　　تدرون ما انا فیه لذّلی تعبی
و انّ اصعب[۱۲] ما القاه من اَلَمٍ　　انّی اموت و ماتدری‌الأحبّةبی

۴- فَوَات الوَفَیات که ذیل دیگری است بر وفیات الأعیان لابن خلّکان بترتیب حروف معجم للأمام العلاّمة محمّدبن شاکربن احمد الکتبی المتوفّی سنة ۷۶۴[۱۳]، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد دوّم از کتاب مذکور طبع بولاق، ص ۴۵.

---

۱. و فی‌الأصل: و اخوه.
۲. و فی‌الأصل: و طلبهم.
۳. این فقره سهو است رجوع کنید بص ۱۱۸، ح ۴.
۴. و فی‌الأصل: مختفی.
۵. رجوع کنید بص ۱۱۸، ح ۸.
۶. کذا فی‌الأصل، و مراد «تبریز» است.
۷. کذا فی‌الأصل، و مراد کیخاتو معروف برادر ارغون است.
۸. و فی‌الأصل: و کانوا (کذا).
۹. کذا فی‌الأصل والظّاهر: هذان.
۱۰. و فی‌الأصل: الأخوین.
۱۱. و فی‌الأصل: کهف.
۱۲. در اصل متن در این موضع «ایسر» دارد و کلمهٔ «اصعب» بالای آن بخطّی الحاقی نوشته شده است و هوالظّاهر.
۱۳. حاجی خلیفه در تحت «فوات الوفیات».

**منقول از فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی**

«عطاملک‌بن محمّدبن محمّد، الأجلّ علاءالدّین الجوینیّ صاحب الدّیوان الخراسانی اخو الصّاحب الکبیر شمس‌الدّین کان لهما الحلّ والعقد فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما یجاوز الوصف و فی سنة ثمانین قدم بغداد مجدالملک العجمی فأخذ صاحب الدّیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائرَ خواصّه و لمّا عاد منکوتمر من‌الشّأم مکسوراً حمل علاءالدّین معه الی همذان و هناک مات ابغا و منکوتمر فلمّا ملک ارغون‌بن ابغا طلب الأخوین فاختفیا و توفّی علاءالدّین بعدالاختفاء بشهر سنة احدی و ثمانین و ستّمایه ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لشمس‌الدّین من ارغون و احضره الیه فغدربه و قتله ثمّ فوّض امر العراق الی سعدالملک[1] العجمی و مجدالدّین‌بن الأثیر والأمیر علّی‌بن جکیپان ثمّ قَتَل آق[2] وزیرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عامٍ، و کان علاءالدّین و اخوه فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمور و عدل و رفق بالرّعیّة و عمارةً للبلاد و بالغ بعض‌النّاس فقال کانت بغداد ایّام الصّاحب علاءالدّین اجود ممّا کانت ایّام الخلیفة و کان الفاضل اذا عمل کتاباً و نسبه الیهما تکون جائزته الف دینار و کان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لهما نظر فی‌العلوم الأدبیّة و العقلیّة و من شعر علاءالدّین:

ابادیة الأعراب عنّی فانّنی بحاضره الأتراک نیطت علائقی
و اَهلکِ یا نُجْلَ العیون فانّنی بُلِیتُ بهذا النّاظر المتضایق»

و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمهٔ حال خواجه نصیرالدّین طوسی (ج ۲) حکایتی ذکر می‌کند راجع‌به مصنّف و اینکه هولاکو وقتی بقتل وی فرمان داد و خواجه نصیر او را بتدبیر از آن ورطه خلاص کرد و این حکایت که آثار جعل بر آن لایح است در هیچ‌یک از کتب تواریخ معتبره مذکور نیست و العهدة علی الرّاوی.

---

۱. صواب «سعدالدّین» است، و این سعدالدّین عمزادهٔ حمدالله مستوفی مؤلّف تاریخ گزیده است، رجوع کنید بتاریخ گزیده، طبع برون، ص ۴۸۵، ۵۸۷.

۲. کذا فی‌الأصل و صواب «ارق» است، و این ارق وزیر ارغون نبود چنانکه در نصوص عربی منقوله در متن مسطور است بل برادرِ وزیرِ او آق‌بوقا بود، رجوع کنید بجامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209, ff. 324a و تاریخ وصّاف، طبع بمبئی، ص ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، و تاریخ گزیده، طبع برون، ص ۵۸۷.

**ایضاً منقول از فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی**

«و من دهائه [ای من دهاء نصیرالدّین محمّدبن محمّدبن الحسن الطّوسی] ما حُکی انّه حصل له [ای لهولاکو] غضب علی علاءالدّین الجوینی صاحب الدّیوان فأمر بقتله فجاء اخوه الی النّصیر و ذکر له له ذلک فقال النّصیر هذا القان ان امر بأمر لا یمکن ردّه خصوصاً اذا برز الی الخارج فقال له لابدّ من الحیلة فی ذلک فتوجّه الی هولاکو و بیده عُکّازٌ و سبحة ثمّ اصطرلاب و خلفه مَنْ یعمل مِبْخَرةً و بَخُوراً و ناراً فرآه خاصّة هولاکو الذّین علی باب المخیّم فلمّا وصل اخذ یرید فی‌البَخُور و یرفع الأصطرلاب ناظراً فیه و یضعه فلمّا رأوه یفعل ذلک دخلوا علی هولاکو و اعلموه ثمّ خرجوا الیه فقال [نصیرالدّین] لهم القان این هو قالوا له جوّ [المخیّم – ظ] قال طیّب معافی موجود فی صحّة قالوا نعم فسجد شکراً للّه تعالی ثمّ قال لهم طیّب فی نفسه قالوا نعم و کرّر ذلک مراراً و قال ارید اری وجهه بعینی فدخلوا و اعلموه[1] و کان فی وقت لا یجتمع به احد فقال علیّ به فلمّا دخل و رآه سجد و اطال السّجود فقال له ما خبرک فقال اقتضی الطّالع فی هذا الوقت ان یکون علی القان امر فظیع عظیم الی الغایة فقمت و عملت هذا و بخرت بهذا البَخُور و دعوت بادعیة اعرفها اسأل اللّه تعالی صرف ذلک عن القان و ینبغی الآن انّ القان یکتب الی سائر ممالکه باطلاق من فی الاعتقال و العفو عمّن له جنایة لعلّ اللّه عزّوجلّ یصرف هذا الحادث العظیم و لو لم اروجه القان ما صدقت فأمر فی تلک السّاعة هولاکو بما قال و انطلق علاءالدّین صاحب‌الدّیوان فی جملة النّاس و لم یذکره النّصیرالطّوسی و هذا غایة فی‌الدّهاء بلغ به مقصده و دفع عن‌النّاس اذاهم».

۵– المنهل الصّافی والمستوفی بالوافی در شش مجلّد لأبی المحاسن یوسف‌بن تغری بردی المتوفّی سنة ۸۷۴[2] که ذیلی است مرتّب بحروف معجم بر الوافی بالوَفَیات لصلاح الدّین خلیل‌بن اَیْبَک الصَّفَدی که آن خود ذیلی است بر وَفَیَات الأعیان لابن خلّکان، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد چهارم از کتاب مذکور از روی نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس.[3]

---

۱. و فی‌الأصل: فاعلموه.

۲. حاجی خلیفه در تحت «المنهل الصّافی».

3. Arabe 2071, f. 108a-b

**منقول از المنهل الصّافی لأبی المحاسن‌بن تغری بردی**

«عطاملک‌بن محمّدبن محمّد، الصّاحب الأجلّ علاءالدّین‌بن الصّاحب بهاء[1] الدّین الجوینی الخراسانی اخو الصّاحب شمس‌الدّین وزیر العراق و مدبّر الدّول و عظیم تلک الممالک و کان له فضل و همّة عالیة و ثروة عظیمة و له اوقاف علی وجوه البرّ والصّدقة و بنی‌رباط مشهد الأمام علیّ رضی‌اللّه عنه و فی سنة ثمانین و ستّمایه قدم بغداد مجدالملک العجمی فأخذ صاحبَ الدّیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصّه، و لمّا عاد منکوتمر من‌الشّأم مکسوراً حمل علاءالدّین هذا معه الی همذان و هناک مات ابغا و منکوتمر فلمّا ملک ارغون‌بن اَبَغا طلب الأخوین فاختفیا و توفّی الوزیر علاءالدّین المذکور بعد شهر من اختفائه فی سنة احدی و ثمانین و ستّمایة، ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لأخیه شمس‌الدّین من[2] ارغون و احضره الیه فغدربه و قتله بعد موت اخیه بقلیل و فوّض امر العراق الی سعدالدّین العجمی و المجد بن الأثیر و الأمیر علیّ بن جکیبان ثمّ قَتَل آق[3] وزیرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عام، و کان علاءالدّین صاحب التّرجمة و اخوه شمس‌الدّین فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمور و فیهما عدل و ارفاق بالرّعیّة و کان للصّاحب علاءالدّین نظم و نثر و من شعره:

جزی اللّه المصائِبَ کلَّ خیرٍ — و اِنْ جرّعت غُصَصی بریقی
و ما شکری لها الاّ لأنّی — عرفت بها عدوّی من صدیقی».

**تمام شد مقدمهٔ مصحّح جهانگشای**
**تحریراً فی پاریس سلخ ربیع‌الأول ۱۳۳۰ هجری**
**مطابق ۲۰ مارس ۱۹۱۲ مسیحی**
**محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی**

---

۱. تصحیح قیاسی است، این کلمه در اصل نسخه ابتدا «شمس» نوشته شده بعد از آن روی آن «شهاب» نوشته‌اند.
۲. و فی‌الأصل: بن.
۳. و فی‌الأصل: ازق.

# جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی

## بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

سپاس و ثنا معبودی راست که واجب‌الوجودست، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل و جودست، آفریدگاری که اثبات وحدانیّت او در هر ذرّه از ذرّات مکوّنات موجودست، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات شکر روایع بدایعِ صنایعِ او مقصودست، رزّاقی که از راه ربوبیّت بر مائدهٔ کرمش موحدّ و ملحد یکسانست، خلاّقی که معلوماتِ مُبدعاتِ فطرتش از کمال قدرتِ او یک داستانست، عظیمی که بلبل خوش الحان و نغمت، بذکر الوان نعمت او هزاردستانست، کریمی که یک قطره از بحار موهبت او بارانِ مدرارِ نیسانست، غفّاری که نسیم لطفش مادّهٔ بقاء هر دوستار آمد، قهّاری که جلاّدِ عنفش تیغ آبدار تاتار گشت، ظاهری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایرست، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست، احدی که مقتصدان او دیهٔ هدی و مقتبسان بادیهٔ هوی را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت‌پرست را محبوب اوست:

کفر و اسلام در رهش پویان　　وَحْدَهُ لا شریکَ لَهْ گویان

و وفودِ درودآفرینَش بر نَوْر حدیقهٔ آفرینِش و نُور حدقهٔ اهل بینش خاتم انبیا محمّد مصطفی باد، درودی که از توی[1] آن بوی اخلاص بمشامّ مشتاقانِ قدس رسد و از رایحهٔ آن ملأ اعلی بر موافقت ساکنان روضهٔ رضا نثار صلوات طیّبات به روح مطهّر مکرّم او ایثار کند، و همچنین برگزیدگان امّت و متّبعان سنّت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان

---

۱. کذا فی بَ جَ هَ، دَ: بوی، توی.

هدایت و رجوم شیطان غوایت‌اند. ثنائی که بحلیهٔ صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد ایّام و لیالی پیوسته، چون در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف[1] تقبیل عَتَبهٔ بارگاه پادشاه جهان، فرمان‌ده زمین و زمان، مادّهٔ نعمت امن و امان خان همهٔ خانان، منکوقاآن که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلواء او معقود باد و سایهٔ همایونش بر همه جهانیان ممدود، دست داد و آثار معدلتی که خلایق بتازگی به‌واسطهٔ آن چون طفلان کلأ و اشجار بخاصّیّت گریهٔ ابر بهار خنده‌زنان شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امتثال فرمان ربّانی را که اُنْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا[2] مشاهده افتاد باصرهٔ بصیرت بمطالعهٔ آن مشرّف گشت و سامعهٔ حقیقت بندای:

ایّها العشّاق باز آن دلستان آمد پدید　　جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید

مشنَّف، اخبار عدل نوشروانی در حذای آن مکتوم بود، و آثار عقل فریدونی در ازای آن معدوم نمود، نفحات شمالِ شمایلِ انصافِ شاملِ او اطراف عالم را معطّر گردانیده، و آفتاب عواطف پادشاهانهٔ او اصناف بنی‌آدم را منوّر کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان و بندگان حضرتش سریر خیمه بر ثریّا افراخته، مخالفان از خوف بأس و سطوت او شراب وَبِیل چشیده، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را بمیل کشیده، برین سیاقت و هیأت چون حضرت باشکوه و هیبت او را که مجدّر شفاه و معفَّر جباه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که و عثاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت، جوانِ جوان بخت پیر عزیمت خجسته فال پاکیزه خصال، تاریخی می‌باید پرداخت و تقیید اخبار و آثار او را مجموعه‌ای ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود و هرچند بر رأی ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نضارت چهرهٔ آداب و رونق و طراوت اولوالألباب به‌واسطهٔ مربّیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود:

اَلاَ لَیْتَ شِعْرِی، هَلْ اَرَی ٱلدَّهْرَ وَاحِداً　　قَرِیناً لَهُ حُسْنُ ٱلثَّنَاءِ قَرِینُ
فَأَشْکُو وَ یَشْکُو مَا بِقَلْبِی وَ قَلْبِهِ　　کِلاَنَا عَلَی شَکْوَی اَخِیهِ اَمِین

---

۱. بَ: و شرف.　　۲. قرآن کریم، سورهٔ روم/ ۵۰

و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگدکوب حوادث پای‌مالِ زمانهٔ غدّار و روزگار مکّار شدند و بصنوف صروفِ فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار مُعَرَّض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد　　زانک اندر دلِ خاکند همه پر هنران

و در ایّام متقدّم که عِقد دولت فضل و مدّعیان آن منتظم بود:

اِذَا ٱلْعَیْشُ غَضٌّ وَٱلشَّبَابُ مُساعِدٌ　　وَ فِی حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْکَ غُفُولُ

افاضل عالم و اماثل بنی‌آدم را چون همّت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب‌نظر راکه بدیدهٔ فکرت در خواتیم و سرانجام امور تأمّلی باشد معلوم و مقرّر شود که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی است، و ذِکْرُ ٱلْفَتَی عُمْرُهُ ٱلثَّانِی:

وَ اِذَا ٱلْفَتَی لاَقَی ٱلْحِمَامَ رَأَیْتَهُ　　لَوْلاَ ٱلثَّنَاءُ کَأَنَّهُ لَمْ یُولَدِ

لاجرم فصحای شعرا و کتّاب بلغای تازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنادید دهر تصانیف می‌پرداختند و در تقریر احوال ایشان تآلیف می‌ساختند و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرّات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة و لفظ درر بار نبوی را ازین معنی اخبارست العِلْمُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا بِمَکَّةَ وَ ثَمَرُهَا بِخُرَاسَانَ. از پیرایهٔ وجودِ متجلببان جلباب علوم و متحلّیان بحلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا ٱلصَّلٰوةَ وَ ٱتَّبَعُوا ٱلشَّهَوَاتِ[1] دارند باقی ماندند:

ذَهَبَ ٱلَّذِینَ یُعَاشُ فِی اَکْنَافِهِمْ　　وَ بَقِیتُ فِی خَلَفٍ کَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ

و پدرم را صاحب دیوان بهاءالدّین محمّدبن محمّد الجُوَیْنی لازالت دوحة الفضل بمکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة درین معنی قصیده‌ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد:

حَنَانَیْکَ رَسْمُ ٱلْحَقِّ وَٱلصِّدْقِ قَدْ عَفَا　　وَ اِنَّ اَسَاسَ ٱلْمَکْرُمَاتِ عَلَی شَفَا

مُنِینَا بِأَعْقَابٍ قَدِ ٱتَّخَذُوا عَمًی　　لِأَعْقَابِهِمْ مُشْطاً وَ لِلْمُشْطِ مِنْشَفَا

---

۱. قرآن کریم سورهٔ مریم/ ۵۹

کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دادند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند:

وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثِیرٌ تِجَارَةً　　وَ یَمْنَعُنِی عَنْ ذَاکَ دِینِی وَمَنْصِبِی

و زبان و خطّ ایغوری را فضل و هنرِ تمام شناسند. هر یک از ابناء السّوق در زیّ اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوّری وزیری و هر مُدْبِری دبیری و هر مستدفی[1] مستوفیی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فرّاشی صاحب دورباشی و هر جافیی کافیی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر غادری قادری و هر دستاربندی بزرگوار دانشمندی و هر جمّالی از کثرت مال با جمالی و هر حمّالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی:

وَ مَا تَسْتَوِی اَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُورِثَتْ　　قَدِیماً وَ اَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ ٱلْبَقْلِ

آزاده‌دلان گوش بمالش دادند　　وز حسرت و غم سینه بنالش دادند

پشت هنر آن روز شکستست درست　　کین بی‌هنران پشت ببالش دادند

کَمْ اَرَدْنَا ذَاکَ ٱلزَّمَانَ بِمَدْحٍ　　فَشُغِلْنَا بِذَمِّ هٰذَا ٱلزَّمَانِ

ضرط و صفع را از لطف طبع طَبَعَ ٱللّٰهُ عَلَ قُلُوبِهِمْ پندارند و مشاتمت و سفاهت را از نتایج خاطر بی‌خطر شناسند. در چنین زمانی که قحط سال مروّت و فتوّت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخیار ممتحن و خوار و اشرار ممکّن و در کار کریم فاضل تافتهٔ دام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت. هر آزادی بی‌زادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی بی‌نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر داهیی قرن هر داهیهٔ و هر محدّثی رهین حادثهٔ و هر عاقلی اسیر عاقلهٔ و هر کاملی مبتلی بنازلهٔ و هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر با تمییزی در دست هر فرومایهٔ گرفتار:

رَأَیْتُ ٱلدَّهْرَ یَرْفَعُ کُلَّ وَغْدٍ　　وَ یَخْفِضُ کُلَّ ذِی شِیَمٍ شَرِیفَهْ

کَمِثْلِ ٱلْبَحْرِ یُغْرِقُ کُلَّ دُرٍّ　　وَ لاَیَنْفَکُّ تَطْفُو فِیهِ جِیفَهْ

وَ کَالْمِیزَانِ یَخْفِضُ کُلَّ وَافٍ　　وَ یَرْفَعُ کُلَّ ذِی زِنَةٍ خَفِیفَهْ

---

۱. کذا فی آ، بَ: مستدفنی، دَ: مستدفی، هَ: مستدفئی، وَ: مستندفی، جَ ندارد، و مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد.

توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقراء مدارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بچه غایت بذل کنند و بحکم آنک النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ. اوّل ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل و آداب بود اقوال ابناءالزّمان و اتراب و اقران که اخوان دیوان‌اند امتثال کردم و پیش از آنکه سنّ شبیبت بیست بدندان گیرد[1] بکار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و بممارست اشغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش مدّاللّه فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین‌النّوائب سدّاً که زیور هر عاطل است و دستور هر عاقل غافل ماندم:

بُنَیَّ اَجْتَهِدْ لِاقْتِنَاءِ اَلْعُلُومِ　　تَفُزْ بِاجْتِنَاء ثِمَارِ اَلْمُنَی
اَلَمْ تَرَ فِیَ رُقْعَةٍ بَیْذَقاً　　اِذَا جَدَّ فِی سَیْرِهِ فَرْزَنَا[2]
فَأَجْدَادُنَا اَلْغُرُّ قَدْ اَسَّسُوا　　مِنَ اَلْمَجْدِ شُمَّ اَلْمَبَانِی لَنَا
فَاِنْ لَمْ نَشِدْهَا بِمَجْهُودِنَا　　سَتَنْهَارُ وَاللّٰهِ تِلْکَ اَلْبُنَی

امّا:

نیک‌خواهان دهند پند ولیک　　نیکبختان بوند پندپذیر

و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترقی سنّ که لجام نزاقت شبّان است بالا گرفت و بحدّ آن رسید که:

وَ تَلَفَّتَتْ سَبْعُ اِلَی عِشْرِینَ مِنْ　　حِجَجِی وَ کَفَّ اَلْعَقْلُ مَنْ غُلَوَائِی

ندامت و تلهّف بر فوت ایّام تحصیل مربح نیست. چنانک حسرت و تأسّف بر اعوام تعطیل منجح نه:

افسوس که عمر نابیوسی[3] بگذشت　　وین عمرِ چو جان عزیزْ از سی بگذشت
اکنون چه خوشی وگر خوشی دست دهد　　صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت

و مع هذا چون بچند نوبت دیار ماوراءالنّهر و ترکستان تا سرحدّ ماچین و اقصی چین که مقرّ سریر مملکت و اروغ اسباط چنگزخان است و واسطهٔ عِقد ملک ایشان مطالعت

---

۱. یعنی قبل از آنکه بسنّ بیست سالگی رسم و غرض مشاکله بین سِنّ و دندان است ولی مقصود از این اصطلاح معلوم نشد.

۲. استعمال فَرْزَنَ بمعنی فرزین شدن پیادهٔ شطرنج خطاست و غیرمسموع و صواب تَفَرْزَنَ است.

۳. یعنی فجأةً و ناگهان، آ دَ: به یبوسی، بَ: به به بیوسی، هَ: ما ببوسی، وَ: مه ببوسی، وَ ندارد.

افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان را حتماً مقضیّاً دانست آنچ مقرّر و محقّق گشت در قید کتابت کشید و مجموعهٔ این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید:

خَلَتِ ٱلدِّيَارُ فَسُدْتُ غَيْرَ مُسَوَّدٍ  وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّودَدِ

از خداوندان فضل و افضال که عین‌الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معمور، سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند. چه مدّت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده و نقوش آن از صحیفهٔ خاطر محو گشته، عَ، کَالخَطِّ يُرْسَمُ فِی بَسِيطِ ٱلمَاءِ، و بر خطوات خطیّات که آدمی از آن مصون نماند وَ لِكُلِّ جَوَادٍ كَبْوَةٌ انگشت اعتراض ننهند:

اِذَا اَحْسَسْتَ فِی لَفْظِی فُتُوراً  و خَطِّی وَ ٱلبَرَاعَةِ وَ ٱلبَيَانِ
فَلاَ تَرْتَبْ لِفَهْمِی اِنَّ رَقْصِی  عَلَی مِقْدَارِ اِيقَاعِ ٱلزَّمَانِ

و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوک داشته است حکم آیت وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً[1] در پیش نظر اشرف آرند چه غرضِ عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت واقعات دو مقصود را که فائدهٔ دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچ دینی است اگر صاحب‌نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقتصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد که مُظهر و مبدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولّد آن از نتیجهٔ دناءت همّت و خساست طینت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیند و پلاسْ لباس دیبا پندارد نظر نکند:

وَ عَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ  وَلٰكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلمَسَاوِيَا

بلک متوسّط‌وار تأمّلی بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خَيْرُ ٱلْأُمُورِ اَوْسَطُهَا

عَلَی اَنَّنِی رَاضٍ بِاَنْ اَحْمِلَ ٱلْهَوَی  وَ اَخْلُصَ مِنْهُ لاَ عَلَیَّ وَ لاَ لِيَا

و درین مقالات تفکّری کند و درین مقامات که به‌واسطهٔ اقلام اعلام می‌رود تدبّری

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ فرقان/ ۷۲

نماید غطاء شکّ و ریبت و غشاء ظنّ و شبهت از بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او مخفیّ و مستور[۱] نماند که هرچه از خیر و شرّ و نفع و ضرّ درین عالم کون و فساد بظهور می‌پیوندد بتقدیر حکیمی مختار منوط است و بارادت قادری کامگار مربوط، که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچ از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نکبت اخیار و استیلای اشرار حکمتها در ضمن آن مُدْرَج[۲] باشد قال‌اللّٰه تعالی عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ[۳] و حکیم سنائی می‌فرماید:

خواه اومید گیر و خواهی بیم　　هیچ هرزه نیافرید حکیم
در جهان آنچ رفت و آنچ آید　　و آنچ هست آن‌چنان همی باید

و بدیع همدانی راست در رسالهٔ «لاَتُرَادُّوا اللّٰهَ فِی مُرَادِهِ وَ لاَتُکَاثِرُوُه فِی بِلاَدِهِ» اِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مِنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ[۴]، آنچ اسرارست کسی را خود بدان اطّلاع و وقوف نیست که در آن دریا غوّاصی کند. کدام طایفه را در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهم را از آن وادی گذر و جواز ع، من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا، وَ مَا یَعْلَمُ ٱلْغَیْبَ اِلاَّ ٱللّٰهُ:

ازین راز جان تو آگاه نیست　　بدین پرده اندر ترا راه نیست

امّا آنچ از راه عقل و نقل بدان می‌توان رسید و از وهم و فهم نه دورست در دو قسم محصورست، اوّل ظهور معجزهٔ نبوّت است و دوّم کلام، و معجزه ازین قوی‌تر تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث زُوِیَتْ لِیَ الأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَیَبْلُغُ مُلْکُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه میسّر شود و فیضان انوار شعاع خور عجب ننماید چنانک رطوبت از آب و حرارت از آتش بلک هر نور که به‌واسطهٔ ظلمت درفشان شود نیک بدیع و غریب باشد:

بنمردیم تا ز بوالعجبی　　بندیدیم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته‌تر شود و شمع دین افروخته‌تر و آفتاب دین محمّدی سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام مشامّ ایشان را معطّر نگردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عَبَدة اللّات و العزّی خاک ایشان را بنسوده و

---

۱. کذا فی بَ جَ وَ، و فی آ: منوی، دَ: منون، هَ ندارد.　　۲. دَ هَ وَ: مندرج.
۳. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۲۱۶　　۴. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۱۲۸

اکنون چندان مؤمن موحّد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطّن گشته که از حدّ حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی آنست که بوقت استخلاص ماوراءالنّهر و خراسان باسم پیشوری و جانورداری جماعتی را بحشر بدان حدود رانده و طایفهٔ بسیار آنند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفهٔ دیده عصای قرار آنجا انداخته‌اند و نیّت اقامت کرده و متأهّل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتبسان علوم باستفادت اشتغال نموده گوئی اشارت از حدیث اُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَوْ بِالّصِینِ بابنای این زمانست و با طایفهٔ که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچ در ذلّ رقّیت در دست مسلمانان آمده‌اند و عزّ اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار هدی در دل حجری صفت فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً[1] تأثیر نمودست چون خاصّیّت اشعهٔ آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب به‌واسطهٔ آن ظاهر گردد شرف دین یافته‌اند، و بسبب یمن برکات اهل ایمان در هر طَرَفی که طَرْف در آن جولانی می‌نماید از کثرت موحّدان مسلمانان مصری جامع می‌بیند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت‌پرستان که بلغت ایشان توین[2] خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اقام‌اللّٰه و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود و اِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ اِلَی اَوْلِیَائِهِمْ[3] و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته‌اند و سخن نمی‌گویند خَتَمَ ٱللّٰهُ عَلَی اَفْوَاهِهِمْ و هر آینه چنین اقتضا کند جَاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ اِنَّ ٱلْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً[4] هر کجا که انوار ولاء حقّ تجلّی کند ظلمات کفر و فسوق مضمحلّ و متلاشی شود چون ضباب که بارتفاع آفتاب پایدار نبود:

چون صبح ولاء حق دمیدن گیرد — دیو از همه آفاق رمیدن گیرد
جائی برسد مرد که در هر نفسی — بی‌زحمت دیده دوست دیدن‌گیرد

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۷۴

۲. بَ وَ: تونین، جَ: توبین، دَ: نوین، آ: نونن، هَ: نوننن، این کلمه مکرّر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت‌پرستان است، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۳.

۳. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۱۲۱

۴. قرآن کریم، سورهٔ اسرا/ ۸۱

آن جماعت که درجهٔ شهادت یافته‌اند و آن افضل و اکمل درجاتست بعد از مرتبت نبوّت نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار که در روزگار امن و فراغ اقتراف کرده باشند بشمشیر آبدار السَّیْفُ مَحَّاءُ ٱلذُّنُوبِ گران پلّه و سبک بار شده وَ لاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ[۱]:

وَ اِنَّ دَماً اَجْرَیْتَهُ بِکَ فَاخِرٌ  وَ اِنَّ فُؤَاداً رُعْتَهُ لَکَ حَامِدُ

و بقایای آنک[۲] اولوالأبصار بوده باشد[۳] تنبیه و اعتبار حاصل آمده، و فایدهٔ دنیاوی آنست که هر کس امثال قوّت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر بهرچ روی بدان می‌آرند ازین مقامات و روایات که از شایبهٔ لاف و ریبت کذب مبرّاست و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح‌تر و لایح‌ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی آید:

همانا که تا رستخیز این سخن  میان بزرگان نگردد کهن

معلوم کنند فرمان ربّانی را که وَ لاَ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی ٱلتَّهْلُکَةِ[۴] امام و مقتدی سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هر کس ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرّت بأس ایشان ایمن و فارغ گشت و متعرّض ادیان و ملل نیز نه‌اند و چه جای تعرّض است بلک مقوّیان‌اند و برهان این دعوی قوله علیه‌السّلام اِنَّ ٱللّٰهَ لَیُؤَیِّدُ هٰذَا ٱلدِّینَ بِقَوْمٍ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ و احبار اخیار هر ملّتی را از صنوف عوارضات و محنِ مُؤَن و اوقاف[۵] و مُسَبَّلات و حرّاث و زرّاع ایشان را معاف و مسلّم داشته‌اند و هیچ‌کس را مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و بتخصیص ائمّهٔ دین محمّدی را خاصّه اکنون که عهد دولت پادشاه منکوقاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگزخان چند پادشاه‌زاده‌اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل ایشان خود چندان‌اند که بزیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده‌اند که در عدّ و حصر نیاید. برین موجبات واجب می‌شود که[۶] از روی عقل که ابلق ایّام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها[۷] بروند و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند بر آن

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۱۶۹
۲. جَ: آنانک.
۳. جَ دَ هَ: بوده باشند.
۴. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۱۹۵
۵. عطف است باحبار اخیار.
۶. بَ وَ ندارد، جَ: تا، و عبارت خالی از رکاکت نیست.
۷. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۶۱

جمله که صاحب شریعت بیان می‌فرماید اُتْرُکُوا ٱلتُّرْکَ مَا تَرَکُوکُمْ فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِیدٍ و نفس و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند وَٱللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ[۱]، چون در هر دوری و قرنی بندگان را بطر نعمت و نخوت ثروت و خیلای رفاهیت از قیام بالتزام اوامر باری جلّت قدرته و علت کلمته مانع می‌آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و محرّض می‌گشته کَلاَّ اِنَّ ٱلْاِنْسَانَ لَیَطْغَی اَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنَی[۲] تنبیه و تعریک هر قومی را فراخور طغیان و نسبت کفران تأدیبی تقدیم می‌رفته است و اعتبار اولوا الأبصار را به حسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مؤاخذتی می‌رفته. چنانک در عهد نوح علیه‌السّلام طوفان آب عامّ شد و در عهد ثمود عذاب اهل عاد را و همچنین هر امّتی را انواع عذاب‌ها از مسخ و استیلای مؤذیات و قحط و غیر آنکه در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصّلوات الزّکیات در رسید از حضرت عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذاب‌ها و بلیّات که هر امّتی را سبب معصیت می‌فرستاده است از ذمّت امّت او مرفوع شدست و این تشریف امّت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جارالله العلاّمة در تفسیر کشّاف در سورة الأنعام در آیت قُلْ هُوَ ٱلْقَاهِرُ عَلَی اَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِکُمْ[۳] الآیة آوردست نقلاً عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم سَأَلْتُ ٱللّٰهَ اَنْ لاَ یَبْعَثَ عَلَی اُمَّتِی عَذَاباً مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ فَأَعْطانِی ذٰلِکَ وَ سَأَلْتُهُ اَنْ لاَ یَجْعَلَ بِأْسَهُمْ بَیْنَهُمْ فَمَنَعَنِی وَ اَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ اَنَّ فَنَاءَ اُمَّتِی بِالسَّیْفِ و از روی عقل چنین اقتضا می‌کند و واجب می‌شود که اگر تهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقّف ماندی و بآجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوامّ که پای بستهٔ مَا یَزَعُ ٱلسُّلْطَانُ[۴] اند دست گشاده شدندی خواصّ در کنج بلا و زاویهٔ عنا بماندندی و بعضی از منافع وَ اَنْزَلْنَا ٱلْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ[۲] باطل گشتی چه بی‌این ادات درهای داد و انصاف که به‌واسطهٔ وَ اَنْزَلْنَا ٱلْکِتَابَ وَ ٱلْمِیزَانَ[۵] مفتوح و گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختلّ گشتی و ازینجا

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ نور / ۴۶
۲. قرآن کریم، سورهٔ علق / ۷-۶
۳. قرآن کریم، سورهٔ انعام / ۶۵
۴. اشاره است بحدیث معروف مَنْ یَزَعُ السُّلْطَانَ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَزَعُ الْقُرآنُ (رجوع کنید بلسان العرب در وَ زَ عَ)، و در جمیع نسخ «ما یزع» دارد.
۵ و ۳. (قرآن کریم، سورهٔ حدید / ۲۵)

روشن شود و ظلمت شکّ برخیزد که هرچ در ازل الآزال تقدیر رفته است خیرت بندگان حقّ جلّ شأنه و عمّ سلطانه در آنست و چون دور ششصد و اند رسید از مبعث او به کافّهٔ خلایق کثرت مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختزال شد اِنَّ ٱللّٰهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ[1] و در محکم کلام مجید اوست که وَ مَا کَانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ ٱلْقُرَی بِظُلْمٍ وَ اَهْلُهَا مُصْلِحُونَ[2] وسوسهٔ شیطان ایشان را از راه سداد و جادّهٔ رشاد دور انداخت:

کفر آمد و دین وسوسهٔ شیطان برد — عشق آمد و عقل عشوهٔ جانان برد
ای بی‌خبر از عاقبت انصاف بده — ضایعتر ازین عمر بسر بتوان[3] برد

اِلاَّ ٱلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصّالِحَاتِ[4] وَ قَلِیلٌ مَا هُمْ:

وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ — فَحَلَّ بِغَیْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ
گله از روزگار بیهده چیست — هر چه بر ماست هم ز کردهٔ ماست

خواستِ حق تقدّست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا ٱنْتَبَهُوا و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمّد نیز در اوج آن حاصل شود. چنانک در مقدّمه شمّهٔ ازین معانی تقریر رفته است. یک کس را آماده کند و نهاد او را حقیبهٔ انواع تسلّط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز آن را بخصال محموده و خلال پسندیده با مقام اعتدال آرد. چنانک مداوی حاذق در دفع امراضِ مذمومه محموده در مسهلات به‌کار دارد و باز آن را مصلحات واجب داند تا مزاج بکلّی از قرار اصل منحرف نشود و تغیّر نپذیرد و بحسب طبیعت موادّ را دفع کند و حکیم اکبر بطباع و امزجهٔ بندگان خویش نیک خبیر تواند بود و باستعمال ادویهٔ که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر اِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَی لَخَبِیرٌ بَصِیرٌ.

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ رعد/ ۱۱
۲. قرآن کریم، سورهٔ هود/ ۱۱۷
۳. ج ذ ة: نتوان.
۴. قرآن کریم، سورهٔ والعصر/ ۳

## فَصْل

## در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان

همای اقبال چون آشیانهٔ کسی را مأوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانهٔ دیگری را ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات نیک متفاوت است آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضیض مذلّت امّا مقبل را قلّت آلت و ضعفِ حالت از ادراک بمقصود مانع نیست:

هر آنکو مهیّا بود دولتی را  اگر او نجوید بجویدش دولت

و مدبر را کثرتِ عدّت و فرطِ اهبت از امساک موجود نافع نه عَ، أَلْجِدُّ مَالَمْ یُعِنْهُ ٱلْجَدُّ غَدَّارُ، و تدبیر انسان، ایشان را دست ردّ بر پیشانی نتواند نهاد وَ اِذا اَقْبَلَ اَقْبَلَ و اِذَا اَدْبَرَ اَدْبَرَ و اگر بحیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسّر شدی، ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولتِ ایشان در رسید نه حیلت و عزایم و آراءْ، ایشان را دستگیری توانست کرد و نه غلبهٔ جنود و قوّت، پای‌مردی نمود و ازین دلیلی واضح‌تر و بیّنتی لایح‌تر هست که طایفهٔ مغولان پیش از آنک کوس دولت چنگزخان و اَروغ او فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بودست و ایشان در چه معرِض و اکنون که میاهِ اقبال در انهار مراد ایشان جاری است و[1] سپاه محنت و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبّار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه به چه نوع دست‌خوش آن طایفه است و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شده وَ کَانَ ذٰلِکَ عَلَی ٱللّٰهِ یَسِیراً[2]:

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، و واو به‌نظر زاید می‌آید.  ۲. قرآن کریم، سورهٔ نساء/ ۳۰

عَلَی رَأْسِ عَبْدٍ تَاجُ عِزٍّ یَزِینُهُ  وَ فِی رِجْلِ حُرٍّ قَیْدُ ذُلٍّ یَشِینُهُ

تتار را موضع اقامت و منشأ و مولد وادٍ غیر ذی ذرع است با طول و عرض دور آن زیادت از هفت هشت ماه راهست. طرف شرقی با ولایت ختای دارد و طرف غربی با ولایت اُیْغور و شمال با قرقیز و سِلِنگای و جنوب با جانب تَنْکُت و تبّت. پیش از خروج چنگزخان ایشان را سری و حاکمی نبودست هر قبیلهٔ یا دو قبیلهٔ جدا جدا بوده‌اند و با یکدیگر متّفق نه و دایم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی می‌دانسته‌اند و خواسته. خان ختای ازیشان می‌خواسته است و می‌گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البانِ بهایم و نقل از بار درختی بشکل ناژکه قسوق گویند و همان درخت میوه‌دار بیش نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجمّلات ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنگزخان افراخته گشت و از مضایق شدّت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان ببستان و از بیابان درویشی بایوان خوشی و از عذاب مقیم بجنّات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ وَ فَاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ[1] و اشربه مختوم خِتَامُهُ مِسْکٌ[2] و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب می‌آرند بنزدیک ایشان می‌کشند و آنچ در منتهای مشرق می‌بندند در خان‌های ایشان می‌گشایند. بَدْرها و کیسها از خزانهای ایشان پر می‌کنند. کسوتِ همه روز مرصّع و زربفت گشته و در اسواقِ مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است که اگر با معدن و کانِ آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع قماشی آورد زیره است که بکرمان تحفه می‌آرد و آب عمان را نوباوه و هر کس ازیشان مزارع ساخته و زرّاع را در مواضع معیّن کرده و مأکولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان بفرّ دولت روزافزون و سایهٔ حشمت همایون چنگزخان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی بامثال چنین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ واقعه/ ۲۱-۲۰  ۲. قرآن کریم، سورهٔ مطففین/ ۲۶

را هم چنین کار با نظام گشته و روزگار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر می‌کند و بالشی پانصد متقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگ است، حقّ تعالی اروغ او را بتخصیص منکوقاآن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی‌منتهی در کامرانی عمر دهاد و شفقت او بر سر خلایق پاینده داراد.

## ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حقّ تعالی چون چنگزخان را بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیقّظ و تسلّط از ملوک جهان سرفراز، تا آنچ از عادت جبابرهٔ اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیاصره مسطور بی‌تعب مطالعهٔ اخبار و زحمت اقتفا بآثار از صحیفهٔ باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچ بترتیب کشورگشائی معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجهٔ موالی عاید آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان مولع بودست در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن‌گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی ازین روشن‌تر و نموداری ازین معیّن‌تر تواند[1] بود که با چندان خصمان با قوّت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسرای عهد بودند یک نفس تنها با قلّت عدد و عدم عُدَد خروج کرد و گردن‌کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آنکس که بمقابلت و مقاتلت تلقّی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلّی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربّانی اُولٰئِکَ هُمْ فُرْسَانِی بِهِمْ اَنْتَقِمُ مِمَّن عَصَانِی و در آن شکّ و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسانِ چنگزخان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلای کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذروهٔ اوج اَلْعَظَمَةُ اِزَارِی وَ اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی

---

۱. نتواند

بحکم سابق وعده او را قوّت بطش و غلبهٔ تسلّط داد اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ[1] و چون هم به‌واسطهٔ بطر ثروت و عزّ و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصیان و نفار تلقّی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند خاصّه بلاد اسلام از سرحدّ ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناچیز کردند بحدّی که هر کجا صد هزار خلق بود بی‌مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت و موضع خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضاء رأی خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدّی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطّی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خطّ درآموختند و آن یاسها و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آن را یاسانامهٔ بزرگ خوانند و در خزانهٔ معتبران پادشاه‌زادگان باشد. بهر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه‌زادگان جمعیّت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیهٔ لشکرها و تخاریب[2] بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضمّ شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارَفْ رفع کرد و آنچ از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطراف می‌فرستادست و ایشان را بطواعِیَت می‌خوانده چنانک رسم جبابره بودست که بکثرت سواد و شوکتِ عُدّت و عَتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست و تشدید وعید نکرده بلک غایت انذار را این‌قدر می‌نوشته‌اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبّری می‌افتد سخن متوکّلان است قال‌اللّه تعالی وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[3] تا لاجرم هرچ در ضمیر آورده‌اند و تمنّی کرده یافته و بهمه کامی رسیده و چون متقلّد هیچ دین و تابع هیچ ملّت نبود از تعصّب و رجحان ملّتی بر ملّتی و تفضیل بعضی بر بعضی مُجتنِب بودست بلک علما و زهّاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل می‌کردست و در

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ بروج/ ۱۲

۲. جَ: محاربت، دَ: تحاریب، هَ: تخریب، وَ: تجارب.

۳. قرآن کریم، سورهٔ طلاق/ ۳

حضرت حقّ تعالی آن را وسیلتی می‌دانسته و چنانک مسلمانان را بنظر توقیر می‌نگریسته ترسایان و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید[1] اسلام کرده و بعضی ملّت نصاری گرفته و طایفهٔ عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعدهٔ قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده. امّا این نوع کمتر ماندست و با تقلّد مذاهب بیشتر از اظهار تعصّب دور باشند و از آنچ یاسای چنگزخانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند عدول نجویند، و از عادت گزیده آنست که چنانک شیوهٔ مقبلان و سنّت صاحب‌دولتان باشد ابواب تکلّف و تنوّق القاب و شدّت امتناع و احتجاب بسته گردانیده‌اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند خان یا قاآن و بس زیادت از آن ننویسند و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند مشافهه و مغایبه[2] خاصّ و عامّ و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرّد نویسند میان سلطان با عامی فرق ننهند و مخّ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بجدّ داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است که[3] بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیّادان به شکاری رسند بر چه شیوه آن را صید کنند و صفّ چگونه کشند و بر حسب قلّت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسّس مردان بفرستند و مطالبهٔ انواع و کثرت و قلّت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دائماً بر صید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرّد شکار باشد بلک تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقّت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اوّل دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محطّ رحال و جوار اردوها باشند مستعدّ شکار گردند و بر حسب آنچ اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاح‌ها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب

---

۱. کذا فی جمیع‌النّسخ، والظّاهر: تقلّد.
۲. آ ج ة: معاینه.
۳. کذا فی جمیع‌النّسخ.

راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و با خواتین و سُرّیّات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقهٔ شکار یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را به‌تدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علّت آن بنقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده را[1] بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفّ را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا بازپس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند. دو سه ماه شب و روز برین منوال رمهٔ گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسن‌ها بیکدیگر متّصل کنند و نمدها[2] براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش پندارند که وعدهٔ وَ اِذَا ٱلْوُحُوشُ حُشِرَتْ[3] درآمد. شیران با گوران خوگر گشته ضِباع[4] با ثعالب مستأنس شده ذئاب با ارانب ندیم آمده، چون تضیّق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند کس از خواصّ در میان راند و یک ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه‌زادگان درآیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوامّ درآیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدّ انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند. دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قاآن[5] برین شیوه زمستانی شکار کردند و قاآن بر سبیل نظاره و تفرّج بر بالای پشتهٔ

---

۱. کذا فی نسخةالأساس، و فی باقی النّسخ: هزاره و صده و دهه را.

۲. بَ: بندها.

۳. قرآن کریم، سورهٔ تکویر / ۵

۴. بَ جَ: سباع.

۵. یعنی اوکتای‌قاآن‌بن چنگزخان، و قاآن مطلق همیشه منصرف باوست.

نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بتختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال دادخواهان برآوردند قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرّض ازیشان کوتاه، و قاآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشْتاة[۱] از چوب و گل دیواری کشیدند و درها برنهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا درآیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قُناس[۲] جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حذو النّعل بالنّعل چه آنچ باقی گذارند در نواحی از آن درویشی چند معدود رنجور باشد، و امّا ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرّف و فرمان اروغ چنگزخان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را[۳] که مالک رقاب امم بوده‌اند لشکر چون لشکر تتار میسّر شدست بر شدّت صابر و بر رفاهیت شاکر، در سرّا و ضرّا امیر جیوش را مِطْواع نه بتوقّع جامگی و اِقْطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نیاید و گفته‌اند اَجِعْ کَلْبَکَ[۴] یَتْبَعْکَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندر شکار و در ایّام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلاّتِ[۵] بأس[۶] و نوش[۷] از مباینت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوهٔ رعیّت که احتمال صنوف مُؤَن کنند و بر ادای آنچ بریشان حکم کنند از قوبجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات ضجرت نکنند، رعیّتی اندر زیّ لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف تا وضیع همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه‌گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و

---

۱. کذا فی جَ و هوالصّواب یعنی قشلاق و مصنّف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، آ: مشاه، دَ: مشتاه، بَ: مشا، هَ وَ: مشاه.

۲. قناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در بورت جغتای و ییلاقگاه او و اروغ او بوده است.

۳. هَ وَ: هرگز پادشاهان را.

۴. آ: اشبع.

۵. العِلاّت بالکسر الحالات المختلفه و الشّؤون المتنوّعة (تاج)، بَ: غلوات، هَ: غلات.

۶. بَ: ناز.

۷. جَ هَ: بؤس، دَ: لوس.

به هر وقت که اندیشهٔ قتال دشمنی یا قصد یاغیی در پیش آید هرچ در آن مصلحت به‌کار خواهد آمد از مختلفات سلاح‌ها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از براذین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صده هر کس نصیبهٔ خویش ترتیب سازند[1] و روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عنیف کنند و باز آنک[2] در عین کارزار باشند هرچ به‌کار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور می‌داده باشند برقرار باشد تا بحدّی که اگر کاری اوفتد که نصیب آن یک نفس بیکار نفسی[3] باشد و مرد حاضر نه آن زن[4] بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض گَهْ و شمار لشکر را وضعی ساخته‌اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده‌اند و اصحاب و نوّاب آن را معزول تمامت خلایق را ده ده کرده و از هر ده یک نفس را امیر نُه دیگر کرده و از میان ده امیر یک کس را امیر صد نام نهاده و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و بده هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی که پیش آید بمردی یا بچیزی احتیاج افتد بامیر تومان حوالت کنند امیران تومان بامیران هزار برین قیاس تا بامیر ده رسد. سویّتی راست هر یک نفس چون یک نفس دیگر زحمت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهار را اعتبار ننهند. اگر ناگاه بلشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند لاَیَسْتأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ.[5] یک طَرفةالعین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان بحدّی که امیر صدهزار لشکر باشد و میان او و خان مسافة المشرق و المغرب بمجرّد آنک سهوی کند یک سوار بفرستد تا بر آن جمله که فرمان شده باشد تأدیب او بکند. اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند. نه چون ملوک دیگر که مملوکی زر خریدهٔ ایشان که خویشتن را ده اسب بر طویله دید باندیشه با او سخن توان گفت تا بدانچه رسد اگر لشکری را در تحت فرمان او کنند و او

---

۱. بَ جَ: سازد.
۲. یعنی با آنکه، و مصنّف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنک» استعمال می‌کند.
۳. آ جَ: نفس، وَ: نفیسی، دَ: مردی.
۴. آ: آن کس.
۵. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۳۴

را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف نتوانند کرد و بیشتر آن باشد که خود به طغیان و عصیان بیرون آیند و هر گاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزان‌های مالامال تا در وجه مواجب و اِقْطاعات ایشان بردارند.[۱] وقت استیفای جرایات و رسوم بر مئین و الوف فزون باشند و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ‌کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند. چنانک وقتی حساب راعیی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد. راعی پرسید کجا؟ گفت در دفتر. جواب داد از آن می‌گویم که در گله نیست و این تمثیلی راستست لشکر ایشان را که هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند[۲] چندین مرد دارم و هنگام عرض یکدیگر را تزویری[۳] بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دهۀ که در آنجا معدود باشد بجائی دیگر نتواند رفت و به دیگری پناه نتواند گرفت و کسی آن کس را بخود راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدامی نماید آن کس را که تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آن کس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و ازین سبب هیچ آفریدۀ دیگری را بخویش راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاه‌زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید. لاجرم هیچ‌کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری او را عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکری باشد جمع کنند و از دهه بصده می‌رسانند و هر کس اختیاری دیگر می‌کند تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاه‌زادگان برد آنجا نیز باری دیگر گزین کنند. آنچ لایق اوفتد و در چشم رایق آید اِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ[۴] بریشان خوانند و بر بقایا تَسْرِیحٌ بِاِحْسَانٍ[۴] و ملازم خواتین باشند تا هر گاه که خواهند ببخشند یا با او بخسبند، و دیگر چون عرصۀ ملک ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمّاتْ نازلْ از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می‌بایست کرد. در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه «پردازند».

۲. یعنی گوید، مصنّف غالباً درین کتاب بنکرۀ واقع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر جمع راجع می‌کند: هر مرد آمدند.

۳. کذا فی جَ، بَ: مر تزویری، آ: مروبری، دَ: جزوی، وَ: مفرد بر دبیری، هَ:... عرض مردبیر را بروی.

۴ و ۴. اقتباس از سورۀ بقره/ ۲۲۹

ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهارپای و مأکول و مشروب و آلات دیگر و بر تومان‌ها تحصیص. از هر دو تومان یک یام معیّن کردند تا بنسبت شمار بخش کنند و بیرون آرند تا ممرّ ایلچیان بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد و دایماً رعیّت و لشکر در زحمت نباشند و بر رُسُل نیز در محافظت چهارپای و غیر آن حکم‌های سخت کرده که ذکر آن تطویلی دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچ ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعـیّت عـوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت تصرّف ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این اثقال قوبجوری[1] نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیّتی متوفّی شود آنچ ازو بازماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلّق نسـازند و هـیچ آفریده تعرّض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی[2] دهند و بهیچ‌وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آن را بفال نیک ندارند، هولاکو مرا بجانب بغداد بفرستاد بر قرارْ شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باج‌ها که از زمان قدیم در بلاد تستر و بیات بود برانداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتصار افتاد.

## ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال آن بر سبیل ایجاز

قبایل و شعوب مغول بسیارست امّا از آنچه باصالت و بزرگی از میان قـبایل اکـنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدمّ قبیلهٔ قیات[3] [است] که آبا و اجداد چنگزخان سرور آن قبیله بوده‌اند و انتساب بدان دارند، چنگزخان را نام تمرجین[4] بود تا وقتی که بر ممالک ربع مسکون بسابقهٔ تقدیر و حکم کن فیکون مستولی گشت و در آن وقت اونک[5] خان که

---

۱. قُوبْجُور بمعنی مالیّات و خراج مقرّر دیوانی است (قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پاوه دوکورتی).

۲. دَ: بشاگرد یا غلام او.

۳. در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوّم چنگزخان گـوید: «مـونکدو قیان، قیات جمله از نسل ویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات بمغولی عبارت از سیلی باشد که بقوّت آید». آ: قیات، بَ: قبات، جَ: قتات، دَ وَ: قیاب.

۴. بَ جَ: تموجین، هَ: تمجین، وَ: تمرچی.

۵. آ: اونک، بَ وَ: آوتک.

سرور قبایل کرَیْت و ساقیز[۱] بود بقوّت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بعُدّت و ساز و عدد قویّ‌تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه. چون چنگزخان از مقام طفولیّت بدرجهٔ رجولیّت رسید در اقتحام شیری غرّان و در اصطدام شمشیری برّان بود در قهر خصمان بأس و سیاستِ او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار و دنوّ دیار بنزدیک اونک‌خان تردّد می‌کردی و میان ایشان تودّدی بود اونک‌خان چون رای و رویّت و شجاعت و فرّ و هیبت او می‌دید از صرامت و شهامت او تعجّب می‌نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می‌نمود روز بروز در رفع منزلت و محلّ او می‌افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او به‌واسطهٔ ضبط و سیاست او مضبوط گشت. پسران و برادران اونک‌خان و خاصّگیان و مقرّبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر ممرّ انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می‌دادند و سخن مَیَلان دلها بمطاوعت و متابعت او باز می‌راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی تازه می‌کردند تا اونک‌خان نیز در کار او متّهم[۲] شد و صلاح کار برو مبهم گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متمکّن گشت. چون نهاراً جهاراً مکاوحت و مکاشفت او متعذّر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و غدر سرّی که حقّ تعالی را در تقویت او بود منع کند. اتّفاق کردند که سحرگاهی که چشم‌ها بخواب خوش مکتحل باشد و خلایق بآسایش غافل، بریشان شبیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهانند. مستعدّ و متشمّر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از آن اونک‌خان بگریختند. یکی کلک[۳] و دیگر باده[۴] و چنگزخان را از خبث عقیدت و رجس مکیدت

---

۱. مسیو بلوشه گوید قبیلهٔ ساقیز همان قبیلهٔ معروف نایمان است و «ساقیز» بترکی بمعنی عدد هشت است و «نایمان» بزبان مغولی نیز بهمین معنی است و شاید شُعَب این قبیله هشت بوده است، انتهی، آ: ساقیز، دَ وَ: ساقیر.

۲. این جمله در آ جَ موجود نیست.

۳. بَ: کلل.

۴. دَ: ماده، هَ: تازه، وَ: تاده، نام این دو نفر در جامع‌التواریخ، (طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۱-۲۱۲) مکرّر قیشلیق و بادای برده شده است، و محتمل است که اصل متن کِسْلِک بوده و معلوم است که به‌واسطهٔ مسامحهٔ نسّاخ «کِلْکِ» با سین کشیده بسهولت به «کلک» مشتبه می‌شود.

ایشان خبر دادند چنگزخان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای بجنبانید. بمیعاد سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها تهی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن بازگشتند یا بر عقب برفتند امّا مخلص این حکایت آن است که اونک‌خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگزخان با قومی اندک بود چشمه‌ای است که آن را بالجونه[1] گویند آنجا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوشش‌ها نمودند عاقبت چنگزخان با لشکر اندک اونک‌خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از وضیع تا شریف امیر تا غلام و فرّاش و ستوردار از ترک تا تازیک تا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کردند و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلّم باشد و هر گاه که خواهند در بارگاه بی‌اذن و دستوری درآیند و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهارپای و اولاق و تجمّلات چندانک در حدّ و حصر نیاید و فرمود تا چندان گناه که ازیشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذت ننمایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعیّ باشد. اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقّر و امّا اقوام دیگر هر کس که بود مرتبهٔ بلند یافت و تا فرّاشان و ساربانان بپایهٔ شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگزخان چون قوّی شد سبب آنک تا اونک‌خان باز قوّت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و یک دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک‌خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا بآخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقبایل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اویرات[2] و قنقورات[3] در زمرهٔ امرا و حشم او داخل می‌شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می‌گشتند و آنک سرکشی و حرونی می‌کرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۵: بالجیونه.
۲. ذ: اوبرات.
۳. ذ: قیقورات.

از نهاد ایشان برمی‌آورد تا تمامت قبایل یک‌رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد[۱] و بنیاد عدل گسترد و هرچ مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکر متقدّم شمّهٔ مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جملهٔ مغولان معتبر شنیده‌ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز ببیابان و کوه رفتی و بازآمدی گفتی خدای با من سخن گفت و فرموده که تمامت روی زمین ببتمرجین[۲] و فرزندان او دادم و او را نام چنگزخان نهاد.[۳] با او گوید[۴] تا عدل چنین کند و آن شیخ را نام بت‌تنگری[۵] نهادند و هرچ او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قویّ گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملک پدید آمد. روزی در میان جشنی با یک پسر از پسران[۶] مقالتی کرد. هم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برنخاست، فی‌الجمله چون آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند ایلچیان بختای روان کرد و بعد از آن بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون[۷]خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و به‌تدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانک ذکر هر یک علی‌حدة آید.

## ذکر ابناء چنگزخان

چنگزخان را از خواتین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین‌بیکی[۸] بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بنسبت مادران باشد. مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیّت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که به صدد عظایم امور و جلایل کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بمثابت چهار پایه و ایوان خانی را بمحلّ چار رکن بودند. چنگزخان هر یکی ازیشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری

---

۱. آ: نهادند.
۲. بَ جَ: بنموجین، هَ وَ: بتمجین.
۳. یعنی نهادم.
۴. بَ: بگوید، هَ وَ: بگوئید.
۵. هَ وَ: تبت‌تنکری.
۶. بَ دَ هَ وَ می‌افزاید: چنگزخان.
۷. بَ: آلتان.
۸. اسم این زن در جامع‌التّواریخ، (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۲۴) بورته فوجین است و مسیو بلوشه گوید یسونجین به مغولی بمعنی زن جمیله و حسناء است و ظاهراً یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او.

شگرف و پسندیده است، و جغتای را که ازو فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترک آن گزیده، و اوکتای را بعقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده، و تولی را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونک‌خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی باختیار و قومی باجبار مذلّل و مسخّر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض می‌کرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینهای پسران و برادران و خویشان می‌بکاشت[1] و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نگاشت و بضرب امثال آن بنا را مستحکم می‌گردانید و آن قاعده را راسخ می‌کرد. روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آن را بشکست، دو عدد گردانید و آن را هم بشکست. یک یک تیر برمی‌افزود تا چند عدد شد. از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند روی بپسران آورد گفت مَثَل شماست. تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم‌پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بعجز دست از آن بازمی‌دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت[2]، هر یک بمساعدت دیگران قویّ هرچند اصحاب شدّت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می‌کرد سر دیگر منازعت می‌نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک مار یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشباه این نظایر بسیارست که القا می‌کردست تا آن سخن‌ها و نصایح در ضمایر ایشان مستقرّ شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که باسم خانیّت موسوم باشد امّا از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و

---

۱. بَ جَ دَ: می‌کاشت.

۲. دَ: ساعد.

اعمام در مال و ملک مشترک‌اند و دلیلْ آنک پادشاه جهان منکوقاآن[۱] در قوریلتای دوّم تمامت ممالک را تحصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگزخان عرصهٔ مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد. اوتکین نویان را[۲] که برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حدود ختای[۳] نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی را از حدود قیالیغ[۴] و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سمّ اسب تاتار رسیدست بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قناس[۵] بود در جوار المالیغ[۶]، و تختگاه اوکتای که ولیّ‌عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل[۷] و قوناق[۸] بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه بپسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی‌حدة مثبت است و تولی نیز متّصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره. آنچ ذکر رفت شمّه‌ای است و اولاد و احفاد چنگزخان ده هزار زیادت باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عُدّت جدا جداست. نه ضبط آن میّسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست برخلاف آنچ از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک ازیشان

---

۱. آ: می‌افزاید: چون.

۲. در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷ در ضمن تعداد اولاد یسوکای بهادر پدر چنگزخان گوید «پسر چهارم» تموکه اوتجکین، تموکه نام است و اوتجکین یعنی خداوند آتش و یورت، و پسر کوچکین را اوتجکین گویند و او را اوتجی نویان اسم علم گشته... و ولایت و یورت او در شرقی شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آن جانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده‌اند».

۳. دَ: خطا، آ: جند.

۴. بَ: قنالق، جَ: قالیق، دَ: قالق، هَ وَ: قیالق، آ: قیالیغ، قیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن (؟) و در تصرّف ملوک ترک مسلم معروف بخانیّه بوده است.

۵. رجوع کنید به ص ۱۲۷، حاشیهٔ ۲، آ: قیاس، بَ وَ: قیاس، جَ: فناس، دَ: قیاس، هَ: قیاشق.

۶. المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کولجهٔ حالیّه بر روی رود ایلی که در بحیرهٔ بالکاش می‌ریزد واقع در ایالت تِین چان پلُو در چین غربی، برای تفصیل تمام‌تر رجوع کنید بحواشی مسیر بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۴۱۰-۴۱۱.

۷. ایمیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمیریه چنسک در سیبری روسیّه و در بحیرهٔ الاکول می‌ریزد و اکنون نیز آن را امیل و یمیل خوانند، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۴۱۵، ۴۱۷، بَ دَ هَ: ایمل، وَ: اتمل، آ: ایمیل.

۸. آ: قوناق، جَ: قوقاق، هَ وَ: قویاق.

منکوب و منکوس شد. قال‌اللّه تعالی وَ لاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ[۱] و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگزخان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را بچه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی‌معانات تجارب مجرّب شود و بمطالعهٔ امثال این مقالات مهذّب گردد.

## ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی‌قوت

اتراک ایغور امیر خود را ایدی‌قوت[۲] خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی‌قوت بارجوق[۳] بود. در آن بهار که قراختای بر بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقهٔ طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شحنهٔ فرستاد نام او شاوکم[۴] بود و چون شاوکم[۵] مستقرّ شد، دست بظلم و عُدْوی و استهزا و خرق پردهٔ حرمت با ایدی‌قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیّت ازو متنفّر شدند. چون چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ غلبه و صیت او شایع شد ایدی‌قوت بفرمود تا در دیهی که آن را قرا[۶] خواجه گویند شاوکم را در خانهٔ پیچیدند و خانه برو انباشت و باعلام یاغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگزخان قتالمش قتا[۷] و عمر اغول و تاربای[۸] را بخدمت او فرستاد. ایلچیان را اعزاز فرمودست و بمبادرت او بحضرت اشارت کرده، امتثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی بازگشت. چون لشکر بجانب کوچلک در حرکت آمد بمبادرت[۹] ایدی‌قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امر را با

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۴۶ ۲. دَ هَ وَ: ایدی‌قت (در اغلب مواضع).
۳. بَ هَ: یارجوق، جَ ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۳: باورچق.
۴. جَ: شاؤکم، جامع‌التّواریخ، ایضاً ج ۳، ص ۱۵: شوکم، ج ۱، ص ۱۶۳: شادکم
۵. جَ: شاؤکم، جامع‌التّواریخ، ایضاً ج ۳، ص ۱۵: شوکم، ج ۱، ص ۱۶۳: شادکم
۶. دَ کلمهٔ «قرا» را ندارد.
۷. کذا فی جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴، آ: قالمش قتا، جَ: قتالمش، بَ: قتاتلمش را، دَ: قیاملس فنا، هَ: مایلش قیا، وَ: یابلس قیا.
۸. جَ: بارتای، وَ: نارتای، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴ تاتاری.
۹. کذا فی هَ، و فی باقی النّسخ: مبادرت.

سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد. چون از آن لشکر مراجعت نمود و[۱] بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگزخان بنفس خویش متوجّه بلاد سلطان محمّد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش برنشیند چون پادشاه‌زادگان جغتای و اوکتای باستخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود. چون اترار مستخلص گشت[۵] بار دیگر تربای[۲] و یستور[۳] و غداق[۴] با لشکر متوجّه وخش و آن حدود شدند. او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی با مخیّم قدیم رسید و عزم تنکوت[۶] فرمود او نیز از بیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد. این خدمات پسندیده او را بمزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب واقعهٔ چنگزخان[۷] دختر در توقّف ماند و او با بیش بالیغ آمد تا وقت آنک قاآن[۸] بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون‌بیکی را بدو سیورغامیشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون‌بیکی بگذشت. بعد از یک چندی الاجی‌بیکی[۹] را نامزد او فرمود پیش از تسلیمْ ایدی‌قوت نماند پسر او کسماین[۱۰] بخدمت حضرت رفت و ایدی‌قوت گشت و الاجین‌بیکی[۱۱] را تصرّف کرد در مدّتی نزدیک کسماین[۱۲] ایدی‌قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی[۱۳] بحکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی‌قوت شد و نیک ممکّن و محترم بود واللّٰه الموفّق.

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ و گویا واو زاید است. ۲. آ جَ: برتای، دَ: تورتای، بَ: تربای.
۳. جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: بیسور.
۴. بَ هَ: علاف، جَ: غلاف، دَ: علاق، برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: علاف.
۵. جَ و بَ (در حاشیه): نخشب. ۶. دَ: منکوت.
۷. یعنی وفات چنگیزخان.
۸. یعنی اوکتای‌قاآن، و هر وقت قاآن مطلق گویند منصرف بدوست.
۹. جَ: لاجین‌بیکی.
۱۰. بَ: کشماش، جَ: کینماس، هَ: کشماس، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵: کشماین.
۱۱. بَ دَ هَ: الاجی‌بیکی، جَ: لاجین‌بیکی.
۱۲. بَ: کشماش، هَ: کشماس، جَ: کسماس، برزین، ج ۱، ص ۱۶۵: کشماین.
۱۳. کذا فی بَ دَ هَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵.

## ذکر تتمّهٔ احوال ایشان

هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکوقاآن ثبت می‌باید کرد امّا چون نسق حکایت را درین موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد، چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکوقاآن مقرّر شد بسبب عذری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد. بلابیتکچی که ایغور بود و بت‌پرست و از ارکان ملک ایشان گشته وَ ٱلْجِنْسِيَّةُ عِلَّةُ ٱلضَّمِّ او را نزدیک ایدی‌قوت فرستادند. او را بمواعید بسیار و امانی بی‌شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانان را که در بیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشان را اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتّب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی[۱] و توکمیش بوقا[۲] و ساقون[۳] و ایدکاج[۴] با ایشان یک زفان شدند و اتّفاق کردند که روز جمعه در رقعهٔ[۵] مسجد آدینه وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند و روی حیاة ایشان را سیاه کنند و سپاه اسلام را پریشان گردانند:

فَهُمْ يُطْفِئُونَ ٱلْمَجْدَ وَاللّٰهُ مُوقِدٌ  وَ هُمْ يَنْقُصُونَ ٱلْفَضْلَ وَٱللّٰهُ وَاهِبُ

برای اتمام این مصلحت و تقدیم این نیّت بعلّت آنک ایدی‌قوت بخدمت غایمش[۶] و خواجه و ناقو[۷] می‌رود خیمه بصحرا زد و افواج ایغور مجتمع شدند. غلامی تکمیش[۸] نام از جملهٔ بیلکافتی[۹] شبی استراق سمع می‌کردست و تدبیر و مکر ایشان می‌شنوده و آن را مستور می‌داشته تا بعد از هفتهٔ در بازار با یکی از مسلمانان خصومت می‌کند و می‌گوید هرچ می‌توانی بتقدیم رسان که مدّت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف‌الدّین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بود و محلّی محتشم و رتبتی مقدّم داشت در

---

۱. دَ: یلکافي، هَ: سلکاتی.
۲. آ اینجا: تولمبس بوقا، و در اواخر ورق 11b: بکمش بوقا، ج: تکمش بوقا، هَ: بولمیش بوقا، بکمیش بوقا.
۳. هَ: ساقوز.
۴. بَ: اندکاح، هَ: اندکاج.
۵. کذا فی اغلب النّسخ (؟)، بَ: رفقه.
۶. آ: غایمس، بَ: عللمس، دَ: غانمش، هَ: غالمش، مقصود اغول غایمش زوجهٔ کیوک‌خان و مادر دو پسر او خواجه و ناقوست.
۷. بَ: ناعو، جَ هَ: یاغو، دَ: باقو.
۸. بَ جَ: تکمش، آ: تکمس.
۹. جَ: سلکافی، هَ: سلکانی.

بیش‌بالیغ بود. مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند. تکمش[۱] را بخواند و تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آورد. تکمش نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دو روز آوازهٔ جلوس پادشاه عالم[۲] رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی‌قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرد و متوجّه حضرت شد. امیر سیف‌الدّین باسترداد ایدی‌قوت از راه رسولی فرستاد. او با آن جماعت چون بازگشتند و بنزدیک امیر سیف‌الدّین رسید. تکمش[۳] را مواجهه و مقابله کردند. از گفتهٔ خود رجوع ننمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب شد و عقل و رای ذاهب گشت. رویی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند. بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ایدی‌قوت با یاران مذکور ببراءت ساحت خویش خطّ دادند و تکمش[۴] بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خطّ گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفیّ دارد بعد ازین اگر غمّازی[۵] بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جملهٔ مجرمان باشد و مال و خون او مباح، تکمش[۶] بر پای خاست و گفت این کار همانا در بیش‌بالیغ به قطع نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تا در یارغوی[۷] بزرگ باستقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدیم رسانند، و تکمیش[۸] را در مقدّمه با ایلچی[۹]بان‌های این حال فرستاد[۱۰]، بتوقّف و انتظار وصول ایدی‌قوت و اتباع او فرمان شد، یک چندی توقّف نمود و ایدی‌قوت[۱۱] نمی‌رسید تکمش[۱۲] او را[۱۳] حالیا بیارغو حاضر آورد چون انکار سخن می‌کرد چنانک رسم بود او را برهنهٔ مادرزاد کردند و چوب‌هائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقهٔ حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکوقاآن تقریر

---

۱. دَ: غلام تکمیش، هَ: بکمیش.
۲. یعنی منکوقاآن‌بن تولی‌بن چنگیزخان.
۳. دَ: تکمیش، هَ: بکمیش.
۴. دَ: تکمیش، هَ: بکمیش.
۵. کذا فی جمیع النّسخ.
۶. دَ: تکمیش، هَ: بکمیش.
۷. بَ دَ: یرغوی.
۸. بَ: بکمش، جَ: تکمش، هَ: بکمیش، آ: بکمش.
۹. جَ: بلا اتکجی، هَ: یا ایلچی و بلابیتکچی، آ بَ دَ: یا ایلچی.
۱۰. یعنی امیر سیف‌الدّین ظاهراً.
۱۱. آ بَ جَ: و در ایدی‌قوت.
۱۲. آ: بکمش، دَ: تکمیش، هَ: بکمیش.
۱۳. یعنی بلابیتکچی را.

کرد.[۱] بر آن جمله که تکمیش[۲] تقریر کرده بود او را مخلّی کردند و موقوف و تکمیش[۳] را با منکفولادِ[۴] ایلچی باستحضار ایدی‌قوت بازگردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان شدند و تکمش[۵] نیز بعد ما که در بیش‌بالیغ کرّ و فرّی کرد و هر کس از ایغوران از ترس جان خود او را رشوت‌ها دادند و خدمت‌ها کردند بر عقب ایدی‌قوت برفت.[۶] منکسارنوین[۷] تفحّص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی‌قوت کار عقوبت و مطالبه بپای می‌داشتند[۸] و دست‌های او چنان ببستند که از بی‌طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیقهٔ او محکم شد موکّل چوب از شقیقه برکشید. جزای عمل را هفده چوب استوار بر موضع ازار قایم‌مقام شد[۹] و ایدی‌قوت همچنان بر آن اصرار می‌نمود و اعتراف نمی‌آورد. تکمش بوقا را[۱۰] با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایدهٔ نخواهد بود سخن‌هائی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرّ نشد و بلابیتکچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجههٔ ایدی‌قوت سخن‌ها تقریر کرد. از غایت تعجّب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشاندند و بیلکافتی[۱۱] نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو سهٔ دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرّع کؤوس ناخوش‌گوار از خشنات خشبات[۱۲] تتار آنچ در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار، و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی‌تکلیف قید [و] وثاق سخن‌های گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتّفاق ایشان سؤال کردند. قَالُوا اَلَیْسَ

---

۱. آ بَ کلمات «منکوقاآن تقریر کرد» را ندارد. ۲. آ: بکمش.
۳. آ: بکمش، هَ: بکمیش.
۴. آ: بَ: منکوفولاد، جَ: منکولات، دَ: منکقولای، هَ: منکقولا، وَ: ملقولا.
۵. هَ: بکمیش. ۶. یعنی در اردوی منکوقاآن.
۷. کذا فی جمیع النّسخ، و منکسارنوین سپه‌سالار و رئیس کلّ امرا و نوبنان بود در عهد منکوقاآن، رجوع کنید بورق 138b. ۸. یعنی بتأخیر می‌انداختند.
۹. یعنی سزای این عمل موکّل را که بر ایدی‌قوت ترحّم نموده چوب را از شقیقهٔ او بیرون کشید هفده چوب بر سرین موکّل زدند. ۱۰. آ: بکمش بوقا، دَ: بوکمش بوقا، هَ: بکمیش.
۱۱. جَ: بلکافتی، بَ:، آ: بیلکافنی، دَ: بیلکاقی، هَ: بیلکانی.
۱۲. آ: خشنیات، بَ: حشیات، دَ: خسیات خشیات، جَ: خبیثات، هَ وَ ندارد، و متن تصحیح قیاسی است، و مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند...

هٰذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ.[۱] چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی‌قوت را با یاران او در موافقت ایلچیان با بیش‌بالیغ بازگردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشهٔ عموم خلقان را از موحّدان و بت‌پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم برسانیدند. اوکنج[۲] برادر ایدی‌قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافتی[۳] و ایدکاج[۴] میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفّا فجّار پاک کردند فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَٱلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ[۵] مؤمنان سرفراز و بت‌پرستان پای‌مال گشتند بفضل باری تعالی.

أَلْحَقُّ أَبْلَجَ وَ ٱلسُّيُوفُ عَوَارِ فَحَذَارِ مَنْ أُسْدِ ٱلْعَرِينِ حَذَارِ

و بلابیتکچی از زمرهٔ امرای غایمش[۶] بود در وقت تفحّص کار آن جماعت و مجازات افعال هر یک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مأیوس او را با قومی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند. بیکی را[۷] سبب عارضهٔ که زیادت قوّتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می‌رانده‌اند صدقهٔ مزید عمرِ او را جان ببخشیده‌اند او از زیر شمشیر نجات یافته است:

أَلاَ رُبَّمَا ضَاقَ ٱلْفَضَاءُ بِأَهْلِهِ وَ يُمْكِنُ مِنْ بَيْنِ ٱلْأَسِنَّةِ مَخْرَجُ

درین حالت نیز سبب آنک عفو در مقدّمه فرمان شده بود خون او ناریخته بماند امّا زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تحصیص[۸] کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحقّ کشتن است اگر بجان خلاص یابد او را بحرب می‌فرستند و می‌گویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک یاغیان برسالت می‌فرستند که اعتماد کلّی ندارند در بازگردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۳۰
۲. کذا فی دَ هَ وَ، آ: اوکنح، بَ جَ: اوکنج.
۳. جَ: بلکافتی، بَ: بیکافتی.
۴. کذا فی جَ، آ: ملکاح، بَ: مملکاح، دَ: بلکاج، هَ: بیلکاج، رجوع کنید به ص ۱۳۸.
۵. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۴۵
۶. مقصود اغول‌غایمش زوجهٔ کیوک‌خان است.
۷. مقصود سرقوتی‌بیکی مادر منکوقاآن است.
۸. بَ دَ: تخصیص.

گرم که هوای آن عفن باشد بلابیتکچی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون[۱] درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلّق او به حضرت باتو بود او نیز بصد و ده چوب استوار بر محلّ ازار خلاص یافت، و تکمش[۲] را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامیشی و عاطفت فرمود و حقّ تعالی او را شرف اسلام روزی کرد، و بعد ما که گرد فتنهٔ مخالفان نشسته شد او کنج[۳] برخاست و بحضرت[۴] رفت. جای برادرش بدو فرمود و ایدی‌قوت نام نهاد و این حالات در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه[۵] واقع بود.

## ذکر نسبِ ایدی‌قُوتْ و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان

چون احوال ایشان ثبت شد شمّهٔ از آنچ در کتاب‌های ایشان مسطورست از مُعْتَقَد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در زعم ایغور آنست که ابتداء توالد و تناسب ایغور در کنار رودخانهٔ ارقون[۶] بودست که منبع آن از کوهی است که آن را قراقورم[۷] خوانند و شهری که درین عهد قاآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رودخانه آب از آن منصبّ است در هر رودخانهٔ قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند. چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدّت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو[۸]خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقوخان افراسیابست و رسمِ چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه می‌گویند چاه بیژن بودست و رسمِ شهری است و بارگاهی بر لب این رودخانه که نام آن اردوبالیغ است و اکنون ماووبالیغ[۹] می‌خوانند بیرون رسمِ بارگاه در محاذاتِ در سنگ‌های مسطور منقور انداخته است که آن را مشاهده کردیم، در عهد دولت قاآن زیر سنگ‌ها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی

---

۱. رجوع کنید به ص ۱۴۲ حاشیه ۳.
۲. آ: تکمش، جَ: بکمش، دَ هَ: بکمیش.
۳. کذا فی جَ دَ: از انج، بَ هَ: از آنجا.
۴. یعنی به خدمت منکوقاآن در قراقورم.
۵. بَ: سنهٔ ۶۰۵.
۶. هَ: ارغون.
۷. بَ: قراقروم، جَ: قوراقورم، هَ: قراقوروم، (فی کلّ المواضع).
۸. جَ: یوقو، هَ: بوقا.
۹. بَ: ماروبالیق، دَ: ماوبالیق، هَ وَ: ماروبالیغ.

بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس باستخراج خطوط حاضر کردند. هیچ‌کس آن را نتوانست خواند. از ختای قومی که ایشان را...[۱] خوانند آوردند خطّ آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جملهٔ رودخانه‌های قراقورم دو رودخانه[۲] یکی را توغلا[۳] گویند و دیگری را سلنکا[۴] در موضعی که آن را قملانجو[۵] گویند بیکدیگر متّصل می‌گردد در میان آن دو درختِ متقارب بودست یکی را درخت قسوق[۶] گویند درختی است بشکل ناژ[۷] در زمستان برگ‌های آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلغوزه دارد و دیگری را درخت تور.[۸] در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی به میان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می‌شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجّب می‌نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرّب می‌کردند و آوازهای خوش مفرّح مثل غنا از آن استماع می‌کردند و هر شب مقدار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی می‌تافت تا چنانک حاملات را وقت وضع حمل جنین باشد. دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود مانند خرگاه جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایژهٔ آویخته که بقدر حاجت شیر می‌دادی و بر زبر[۹] خرگاه‌ها دامی از نقره کشیده. امرای قبایل بنظّارهٔ عجیب می‌آمدند و از راه اکرام[۱۰] زانوی خدمت می‌زدند. چون باد بریشان جست قوّتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید آمد. از آنجا بیرون آمدند. ایشان را براضعات تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانک از حدّ رضاع ترقّی کردند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند. ایشان را بدان درخت‌ها نشان دادند. آنجا رفتند و خدمتی که اولادِ خلف والدین را کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام واجب داشتند. درخت‌ها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند زین[۱۱] شیوه سپرده‌اند و حقّ ابوین رعایت کرده، عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن

---

۱. بیاض در آ دَ هَ، جَ: قاماآن، بَ اصل جمله را ندارد.
۲. بَ می‌افزاید: که.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.
۴. هَ: سلنکای.
۵. بَ: قلانجو، جَ: قملاجو.
۶. بَ جَ دَ: فسوق، هَ: قسون.
۷. دَ هَ: ناژو.
۸. بَ جَ: نوز، هَ: توز.
۹. بَ: بزیر.
۱۰. بَ دَ: التزام ادب، جَ: التزام و ادب.
۱۱. بَ هَ: این، جَ دَ: ازین.

اقوام که در آن حدود بودند نظّاره‌کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک[۱] می‌داشتند تا بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر[۲] تکین دوّم را قوتر[۳] تکین سوّم را توکاک[۴] تکین چهارم را اورتکین پنجم را بوقو[۵] تکین. بعد از مشاهدهٔ این حالاتِ شگفت اتّفاق کردند بر آنجملت که ازیشان یکی را امیر و شاه می‌باید ساخت که ایشان فرستادهٔ باری عزّ شأنه‌اند. بوقو[۶]خان را از پسران دیگر بحسن مشاهدهٔ صورت و متانت رای و روّیت زیادت یافتند و تمامت زفانها و خطّهای طوایف می‌دانست. تمامت بر خانیّت او متّفق‌اللّفظ والکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی نشاندند. او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طیّ کرد و حشم و خدم و خیل و خول[۷] او بسیار شدند حقّ تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان بتجسّس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از یک‌چندی شبی در خانه خوفته[۸] بود. از روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد. او از ترس خود را در خواب ساخت و شب دوّم هم برین جمله تا شب سیّم بعد ما که وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آن را آقتاغ[۹] می‌گویند و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدّت هفت سال و شش ماه و بیست و دو[۱۰] روز هر شب بازآمدی و سخن می‌گفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را وداع می‌کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کار را مجدّ و مجتهد باش و پاس مردم‌دار لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار مردِ گزین از آن[۱۱] [و] سنقور تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد، و[۱۲] صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قوتر[۱۳] تکین را بحدّ تنکوت، و[۱۴] با همچندان توکاک[۱۵] تکین را به طرف تبّت، و بنفس خود با سیصد[۱۶] هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگر

---

۱. جَ این کلمه را ندارد.
۲. جَ: سنقور.
۳. کذا فی بَ دَ، جَ: ققتو، هَ: قور.
۴. کذا فی جَ، دَ: توکال، هَ: بوکال.
۵. کذا فی آ دَ هَ، بَ: توقور، جَ: توقق.
۶. بَ: توقور، جَ: یوقا، هَ: بوقا، آ: بوقو.
۷. آ: خیول.
۸. بَ جَ دَ هَ: خفته.
۹. دَ: اقتاع، بَ: اقنباغ یا افتباغ، جَ: اقتتاع، هَ: اقساع.
۱۰. جَ این کلمه یعنی «دو» را ندارد.
۱۱. کذا فی آ، بَ هَ: از آن گزین کرد و، جَ: را گزین کرد و، دَ: از آن گزین کرد.
۱۲. جَ دَ: با
۱۳. کذا فی بَ، آ: قوتر، جَ: ققتو، هَ: قور.
۱۴. جَ واو را ندارد.
۱۵. بَ: توکال ۷ دَ: توکل، هَ: اور (کذا).
۱۶. دَ: ششصد.

را بر جایگاه خود بگذاشت. هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمت‌ها که آن را حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون[۱] آوردند و شهر اردوبالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد. بعد از آن بوقو[۲] خان شخصی پیر را[۳] با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت[۴] اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حدّ عالم در ظلّ عَلَم امر تو شود. وزیر نیز موافق آن خوابی دید. بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجّه اقالیم غربی گشت و چون بحدّ ترکستان رسید صحرائی متنزّه دید علف و آب بسیار. بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون[۵] که اکنون قربالیغ[۶] می‌گویند بنا نهاد و لشکرها را بجوانب فرستاد و در مدّت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصیی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیانِ حیوان اعضا[۷] دیده‌اند و دانسته‌اند که ماورای آن عمارت نمانده است بازگشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیش‌کش کردند. بوقو[۸] خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرّر کرد از آنجا چون خرسنگ دیگر بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت‌پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که دانندگان آن حرفت را قامان[۹] می‌گفته‌اند و درین عهد در میان مغولان قومی که ابنه[۱۰] برایشان غالب می‌شود و اباطیل می‌گویند و دعوی می‌کنند که شیاطین مسخّر ماست و از احوال اعلام می‌دهند و از چند کس تفحّص رفته است می‌گویند که ما شنیده‌ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن می‌گویند و یمکن که ارواح[۱۱] شریره را با بعضی ازیشان الفتی باشد و اختلافی[۱۲] کند و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز. فی‌الجمله این جماعت را که ذکر

---

۱. ة: ازقون.
۲. بَ جَ: بوقا، ةَ: ابوقو.
۳. کذا فی ةَ، آ: مبرار را، بَ دَ: هزار را، جَ: هزار.
۴. جَ دَ: دادند و گفتند.
۵. دَ: بلاساغون.
۶. بَ: غربالیق، جَ: غربالیغ، دَ: غزبالیق، ةَ: عربالیغ.
۷. ةَ: و حیوان صاحب اعضا.
۸. جَ: یوقا، ةَ: بوقا.
۹. جَ: قاماآن.
۱۰. جَ: آنه، بَ ندارد.
۱۱. آ جَ: از ارواح، دَ: بعضی از ارواح.
۱۲. جَ: اختلاطی، بَ: ائتلافی.

رفت قام[۱] می‌خوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن قامان[۲] می‌کرده‌اند و اکنون پادشاه‌زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکنند و بیماران را هم برین صفت[۳] معالجت نمایند، و در ختای بت‌پرستی[۴] بوده است رسولی بنزدیک خان[۵] فرستاده است[۶] و توینان[۷] را خواسته چون آمده‌اند هر دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته‌اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان قرائت کتاب خود را نوم[۸] گویند و نوم معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئآت باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است امّا غالب بریشان مذهب حلولی مشابهت دارد می‌گویند این خلق پیشتر ازین بچندین هزار سال بوده‌اند. هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است. از درجهٔ پادشاهی یا امیری یا رعیّتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت[۹] و ایذای خلق کرده‌اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردست و بدان سبب معذّب‌اند. لیکن غلبه جهل راست. یَقُولُونَ مَا لاَ یَفْعَلُونَ[۱۰]، چون نوم بعضی خوانده‌اند قامان[۱۱] بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت‌پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت‌پرستان که در طرف مشرق‌اند هیچ قوم ازیشان متعصّب‌تر نیست و مبغض‌تر[۱۲] اسلام را، و بوقو[۱۳] خان در کامرانی روزگار می‌گذاشت تا بوقت آنک درگذشت، و این اکاذیب از مطوّل اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد. غرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور. میان

---

۱. جَ: قاماآن.
۲. جَ: قاماآن.
۳. آ: صف، بَ: صیغت، دَ هَ: صنعت.
۴. یعنی کیش بت‌پرستی، یاء مصدریّه است نه تنکیر.
۵. یعنی پادشاه ختای.
۶. یعنی بوقوخان رسولی بنزد پادشاه ختای فرستاد و توینان یعنی کهَنَهٔ کیش بت‌پرستی را خواسته و ایشان را با قامان بمناظره انداخت.
۷. بَ جَ: نوئینان، دَ هَ: نوینان.
۸. کذا فی جمیع النّسخ.
۹. بَ دَ هَ: نمیمت، جَ: نهب.
۱۰. قرآن کریم، سورهٔ شعراء/ ۲۲۶
۱۱. جَ: قاماآن.
۱۲. آ: مبقص‌تر، جَ: ندارد.
۱۳. هَ جَ: بوقا.

دو درخت تهی کرد و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان را بنظّارهٔ عجیب[۱] آن می‌برد و خود خدمت می‌کرد و دیگران را بدان می‌فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را بشکافت و بچگان را بیرون آورد، و بعد ازو یک پسر او[۲] قایم‌مقام خان شد، اقوام و مردمان که در عداد ایغوران بودند از صهیل خیول و رُغاء[۳] جمال و شهیق[۴] و زئیر[۵] سباع و کلاب و خُواربقور[۶] و تُغاء اغانم و صفیر طیور و بکاء بچگان آواز کوچ کوچ می‌شنیده‌اند از آن منازل در حرکت می‌آمده‌اند و بهر منزل که نزول می‌کرده‌اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می‌رسیده تا بصحرائی که بیش‌بالیغ[۷] بنا نهاده‌اند آن آواز آنجا خافت شده است. در آن مقام ثابت گشته‌اند و پنج محلّه ساخته و بیش‌بالیغ[۸] نام نهاده تا به‌تدریج عرصه عریض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده‌اند و امیر خود را ایدی‌قوت گویند و آن شجره که[۹] شجرهٔ ملعونه است در خانهای ایشان بر دیوار مثبت است.

## ذکر احوال کوچلک و توق تغان[۱۰]

چنگزخان چون اونک[۱۱] خان را بشکست پسر او[۱۲] با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش‌بالیغ زد و از آنجا بحدّ ولایت کوجا[۱۳] درآمد و در کوهها

---

۱. بَ جَ دَ هَ این کلمه را ندارد.
۲. دَ: دیگر.
۳. آ: بعای، دَ: بعاء، جَ: بغال، هَ: لغای، بَ: ندارد.
۴. بَ دَ: نهیق، هَ: نهیق حمار.
۵. بَ دَ: زفیر.
۶. کذا فی بَ دَ هَ: و بقور در جمع بقر یا بقره نیامده است. آ: بغور، جَ: و نعور.
۷. دَ: بیش‌بالیق، هَ: بیش‌بالیع.
۸. دَ: بیش‌بالیق، هَ: بیش، جَ: ندارد.
۹. جَ دَ: و شجرهٔ آنک، بَ هَ: و شجرهٔ آن یک، آ: و آن شجره که آن را.
۱۰. بَ: توق بقای، جَ: کورخان.
۱۱. آ: آنک، بَ: ازبک.
۱۲. یعنی کوچلک‌خان، چنانکه از جامع‌التّواریخ، در مواضع عدیده صریحاً معلوم می‌شود کوچلک‌خان پسر تایانک‌خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی باونک‌خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیزخان با هر دو جنگ کرده هر دو را بکشت، عطاملک را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع کنید بجامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۳۶، ج ۳، ص ۷-۲، ۶۳-۵۴.
۱۳. کذا فی آ د، بَ جَ هَ: کورخان، و فی جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۵۵، ۵۶: و کوشلوک دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش‌بالیق بحدود ولایت کوچا درآمد بعد از آن از آنجا در سال اژدها واقع در رجب سنهٔ اربع و ستّمایه پیش کورخان قرا خطای رفت و از سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند

←

بی‌برگ و بی‌نوا می‌گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند پراکنده گشتند و بعضی می‌گویند جمعی از لشکر کورخان او را بگرفتند و بنزدیک کورخان بردند و بیک روایت آنست که او خود برفت. در جمله مدّتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می‌کردند و بحمایت چنگزخان توسّل می‌جستند و از شرّ او بعنایت او امان می‌یافتند. کوچلک کورخان را گفت که اقوام من بسیارست و در حدّ ایمیل و قیالیغ و بیش‌بالیغ پریشان‌اند و هر کس ایشان را تعرّض می‌رسانند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خطّ او نپیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید گردن نتابم. بدین عشوه و خدیعت کورخان را در چاه غرور افکند و بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک‌خانی[1] هدیّه داد مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازهٔ خروج کوچلک فایض شد در میان لشکر قراختای هر کس که بدو تعلّقی داشت بنزدیک او روان شد و او تا بحدود ایمیل و قیالیغ[2] رسید توق‌تغان[3] که او نیز امیر مکریت[4] بود و بیشتر[5] از آوازهٔ صولت چنگزخان گریخته بودند[6] بدو پیوسته شده و خیلان او در هر کجا که بودند برو گرد آمدند و او بمواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین بر آن می‌زد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او می‌زد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان بنزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجّه کورخان شود و

---

→

مدّت یازده سال باشد و از سال موش موافق سنهٔ ستّمایه که چنگیزخان با پدر کوشلوک‌خان تایانک‌خان جنگ کرده او را کشته و کوشلوک گریخت تا وقتی که بولایت کوچا درآمده چهار سال بوده چنانکه مجموع پانزده سال شد.

۱. «و پادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نایمان را) در قدیم‌الزّمان نام کوشلک‌خان بودی و معنی کوشلوک پادشاه عظیم و قویّ باشد» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۳۷).

۲. آ: قیالیغ، بَ: قیاق، دَ: قناق، هَ: قیاق، جَ: قوقاق.

۳. بَ: توقان، دَ: توق توقان.

۴. قوم مرکیت: اگرچه بعض از مغولان مرکیت را مکریت گویند مراد از هر دو یکست همچنین قوم بکرین را کبرین می‌خوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قویّ حال بوده‌اند و صنفی از مغول‌اند (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۹۰).

۵. بَ: پیشتر.

۶. جَ: بود.

کوچلک از طرف شرقی و کورخان را در میانه از میانه بیرون کنند. اگر سلطان بقهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا المالیغ[۱] و کاشغر سلطان را مسلّم باشد و اگر کوچلک پیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچلک را باشد و برین جمله مقرّر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر بقراختای روان کردند. کوچلک سبقت یافت. لشکرهای کورخان دورتر[۲] بودند منهزم شدند و خزانهای او که در اوزکند[۳] بود غارت کرد و از آنجا ببلاساقون[۴] آمد و کورخان آنجا بود در کنار حبینوح[۵] مصاف دادند. کوچلک شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچلک بازگشت و بترتیب لشکر و حشم مشغول شد. چون بشنید که کورخان از جنگ سلطان بازرسیده است و با رعیّت و ولایت بی‌رسمی‌ها کرده و لشکر نیز با مقامگاه‌ها شده مانند برق از میغ قاصد او شد و مغافصةً او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلّم کرد و دختری ازیشان بخواست و قبیلهٔ نایمان[۶] بیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز بت‌پرست شد و از ترسائی انتقال کرد:

بِصُورَةِ ٱلْوَثَنِ ٱسْتَعْبَدْتِنِی وَ بِها فَتَنْتِنِی وَ قَدِیماً هِجْتِ لِی فِتَنَا
لاَ غَرْوَ اَنْ اَحْرَقَتْ نَارُ ٱلْهَوَی کَبِدِی فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَی مَنْ یَعْبُدُ ٱلْوَثَنَا

و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد چند بار بمحاربهٔ اوزار[۷] خانِ المالیغ[۸] رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند. پسر خان کاشغر را کورخان محبوس داشت. او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازها هلاک کردند، و او وقت ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر می‌فرستاد تا می‌خوردند و می‌سوخت چون سه چهار سال رفع[۹] و دخل غلاّت ازیشان منقطع شد و

---

۱. بَ دَ هَ می‌افزاید: و ختن.
۲. کذا فی دَ، آ جَ: از دورتر، هَ: ار دورتر، بَ: ازو دورتر.
۳. آ: اورکد، هَ: اورکند.
۴. بَ: ببلاساغون.
۵. کذا فی آ (؟)، بَ: جنیتوخ، دَ: جنیبوح، ه، خسوخ، وَ: حسوح، جَ: ندارد.
۶. یعنی قبیلهٔ کوچلک‌خان.
۷. بَ: اوبازاز، هَ: اورار.
۸. از قبیل اضافهٔ نام حاکم بمحلّ حکومت، و این در کتب پارسی قدیم بسیار متداول است مانند ملکشاهِ وخش و تاج‌الدّین تمران و نحو هما و همچنین ارسلان‌خانِ قیالیغ (ورق 16b).
۹. بَ جَ دَ هَ: ریع.

غلائی تمام پدید آمد و از قحط اهالی درمانده شدند حکم او را منقاد گشتند. با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانک تمامت بیک جای و بیک خانه جمع شدند[1] و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت‌پرستان مشرک می‌خواستند و می‌توانستند بتقدیم می‌رسانیدند و هیچ‌کس را مجال آن نه که منعی کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمّدی الزام کرد و میان دو کار مخیّر یا تقلّد مذهب نصاری و بت‌پرستی یا تلبّس به لباس ختائیان، چون تحویل بمذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت ختائیان مکتسی گشتند. قال‌اللّه تعالی فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لاَ عادٍ فَاِنَّ رَبَّکَ غَفُورٌ رَحِيمٌ[2] و اذان مؤذّن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مندرس گشت و روزی در ختن ائمّهٔ کبار را بصحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد. ازیشان امام علاءالدّین محمّد الختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را برآویختند. چنانک ذکر او در عقب این مثبت می‌شود و بکلی کار مسلمانی بی‌رونق چه بی‌رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافّهٔ بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که:

اَیَا رَبِّ فِرْعَوْنُ لَمَّا طَغَا — وَ تَاهَ وَ اَبْطَرَهُ مَا مَلَکْ
لَطَفْتَ وَ اَنْتُ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِير — وَ اَقْحَمْتَهُ ٱلْيَمَّ حَتَّى هَلَکْ
فَمَا بَالُ هٰذَا ٱلَّذِی لاَ اُرَا — هُ يَسْلُکُ اِلاَّ ٱلَّذِی قَدْ سَلَکْ
مَصُوناً عَلَى دَائِرَاتِ ٱلدَهُور — يَدُورُ بِمَا يَشْتَهِيهِ ٱلْفَلَکْ
اَلَسْتَ عَلَى اَخْذِهِ قَادِراً — فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ ٱلْمُلْکُ لَکْ

گوئی تیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالک سلطان[3] چنگزخان حرکت نمود دفع فساد کوچلک و حسم مادّهٔ فتنهٔ او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت برتافت و هر فوج که بر

---

۱. مقصود ازین عبارت چیست؟
۲. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۱۴۵
۳. یعنی سلطان محمّد خوارزمشاه.

عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعدهٔ خود ممهّد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را رحمتی از رحمات ربّانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم شد هر کس که در آن شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند در یک لحظه چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون سگ دیوان می‌دوانید تا بحدود بدخشان افتاد و بدرّه‌ای که آن را درّهٔ ورارنی[1] خوانند درآمد. چون بکنار سرخ‌جویان[2] رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدرّه‌ای که مخرجی نداشت دررفت. صیّادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می‌کردند. ایشان را دیدند. روی بدیشان نهادند. از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از مسلک آن رنج حاصل می‌آمدست. با شکارکنان قرار داده‌اند که آن جماعت کوچلک و اشیاع او اند که از ما جسته‌اند چون کوچلک را بگیرند و بدست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست. آن جماعت نیز گرد او و خیلان او درآمده‌اند و او را دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی‌اندازه از جواهر و نقود یافته‌اند و بازگشته، و پوشیده نماندست که هر کس دین احمدی و شرع محمّد را تعرّض رسانید هرگز فیروز نگشت و آن کس که تربیت او کرد و اگرچه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نموّ مرتبت:

چراغی را که ایزد برفروزد　　هر آنکس[3] پف کند سبلت بسوزد

قَالَ اللّٰه تعالی کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَکَّنَّاهُمْ فِی ٱلْأَرضِ مَا لَمْ نُمَکِّنْ لَکُمْ وَ اَرْسَلنَا ٱلسَّماءَ عَلَیْهِمْ مِدْرَاراً وَ جَعَلْنَا ٱلْأَنْهَارَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَکْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَنْشأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِینَ[4]، و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگزخان را مسلّم شد، و چون توق‌توغان[5] در اثنای

---

۱. کذا فی آ، بَ: ورادنی، جَ: ورارى، دَ: ورازی، هَ: درازپی.
۲. جَ: سرحویان، دَ: سرح چوپانان، هَ: سرخ چوپان.　　۳. بَ دَ: هر آنکو، جَ: هر آنکش.
۴. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۶　　۵. بَ: توق توقان، جَ هَ: توق تغان، دَ: توق توقان.

استیلاء کوچلک ازو بیکسو زده بود[۱] و بحدّ قم کبچک[۲] رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شرّ او پاک کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعتْ سلطان بر عقب ایشان بیامد[۳] و هرچند پای از جنگ کشیده می‌کردند سلطان دست باز نمی‌داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود. چون بنصایح منزجر نگشت سینه فرا کار نهادند. هر دو جانب حمل‌ها کردند. و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود. جلال‌الدّین آن را ردّ کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد:

چه نیکوتر از نرّه[۴] شیر ژیان　　به پیش پدر بر کمر بر میان

و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم ببود تا نماز خفتن که روی عالم از اختفای نیّر اعظم چون روی گناه‌کاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه:

دوش در وقت آنک ظلّ زمین　　کرد بر مرکب شعاع کمین
دیدم اطراف ربع مسکون را　　از سیاهی چو کلبهٔ مسکین
راست گفتی مظلّه‌ایست سیاه　　سر برافراخته بچرخ برین

تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلّ خود آرام گرفتند. لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگزخان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایلی دیگر نمانده که

---

۱. کذا فی دَ هَ: آ جَ: زده بودند، بَ: بودند.

۲. آ: قم کیحک، بَ: قم کبحک، جَ هَ: قم کنجک، دَ: قم کحیل، بعقیدهٔ مسیو بلوشه این کلمه که مکرّر در جهانگشا ذکر شده است با کم‌جهود («و یکه‌نوین را بحدّ قرقیز و کم‌جهود فرستاد»، f. 141a) کم‌کمجیوت که مکرّر در جامع‌التّواریخ مذکور است (از جمله در همین مورد «و موکا نویان را بسرحدّ قرقیز و کم‌کمجیوت فرستاد»، طبع بلوشه، ص ۳۰۲-۳۰۱) یکی است و همه صور مختلفه یک لفظ است، و کمچیک نام رودخانه‌ای است در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود ینیسئی می‌ریزد و اکنون نیز بهمین نام موسوم است. و اُوت یا اود علامت جمع است در لغت مغول، و کمجیکهود نام قبایلی است که در اطراف این رودخانه سکنی داشته‌اند. و تغیّر کم‌جیگهود بکم‌جهود (کم جیـ[گـ] هود) طبیعی است زیرا که قاف یا گاف وسطِ کلمه بمرور زمان از اسماء مغولی ساقط می‌شده است مانند هولاگو و هولاؤو و شیبقان و شیبان (پسر توشی‌بن چنگیزخان) و تنگقوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبّت) و قدقان و قدان و سنگقور و سنقور (از اعلام مغولی) و غیرها.

۳. یعنی وقت مراجعتِ لشکر توشی سلطان محمّد خوارزمشاه بر عقب ایشان بیامد.

۴. آ: نر، بَ: نزّ.

دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجّه سلطان شد، سلطان درین مدّت که جهان از اعادی سهمناک پاک کرد گوئی یزک لشکر او بود که تمامت را از پیش برداشت چون کورخان هر چند استیصال کلّی بدست او نبود امّا واهی[1] محکماتِ اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر[2] خانان و امرای نواحی و اطراف را و هر کاری را غایتی است و هر مبادئی را نهایتی که تراخی و تأخیر در توهّم نمی‌گنجد جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.

## ذکر امام شهید علاء[3]الدّین محمّد الختنی رحمةالله علیه

چون کوچلک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت‌پرستی انتقال کرده بود اهالی آن را تکلیف کرد تا از کیش مطهّر حنفی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعّهٔ انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رجیم گرایند. چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا باضطرار بزیّ ختا متلبّس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت[4] مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد:

اَبَعْدَ وُضُوحِ ٱلْحَقِّ يَرْجُونَ فَسْخَهُ  وَ لِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهوّر و تسلّط بحجّت و بیّنت ائمّهٔ دین محمدی و رهبان دین احدی را ملزم کند:

وَ اِذَا رَجَوْتَ ٱلْمُسْتَحِيلَ فَاِنَّمَا  تَبْنِي ٱلْأُمُورَ عَلَى شَفِيرٍ هَارِ

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زیّ اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند. زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بریشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره کند و سخن از من بازنگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ‌کدام را ازین جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصوّن کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و

---

۱. کذا فی جمیع‌النّسخ و استعمال واهی به معنی متعدّی یعنی سست‌کننده خطاست.

۲. ةَ: و چون، بَ: و خود، جَ: ندارد.

۳. بَ: جلال.

۴. بَ جَ: قامت.

كَٱلْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ نباشد. بلک مصدّق اکاذیب و محقّق اباطیل او شود، از زمرهٔ آن طایفه شیخ موفّق و امام بحقّ علاءالدّین محمّد الختنی نورّاللّه قبره و کثّر اجره برخاست و به نزدیک کوچلک آمد و بنشست و کمر حقّ گوئی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد. چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجّت‌های قاطع تقریر می‌داد و حضور و وجود او را محض عدم می‌دانست حقّ بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچلک طرید را الزام کرد والحَقُّ اَبْلَجَ وَ ٱلْبَاطِلُ لَجْلَجَ. دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی که زبانش کند و سخنش در بند آمد. فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه بپرداخت امام حق‌گوی از روی یقینی که لَوْ كُشِفَ ٱلْغِطَاءُ مَا ٱزْدَدْتُ يَقِيناً و از راه حمیّت دینی بر ترّهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاک بدهانت ای عدوی دین کوچلک لعین، چون این کلمهٔ درشت درست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و نحس نجس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتبّع کفر و الحاد نماید. هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ[1] عَ، مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی ازو بازگرفتند اگرچه او مهمان خوان اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي بود و این امام محمّدی[2] چون صالح در قوم ثمود و یعقوب حزن[3] مبتلی و بعذاب جرجیس ممتحن بود قال‌النّبیّ علیه‌السّلام ٱلْبَلاَءُ مُوَكَّلٌ بِالأَنْبِيَاءِ ثُمَّ ٱلْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ ٱلْأَمْثَلِ فالْأَمْثَلِ ایّوب‌وار صبر می‌نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می‌کشید و مرد عاشق صادق چون از نوش[4] محبّت نیش محنت چشید آن را غنیمتی تازه و دولتی بی‌اندازه شمرد و گوید[5] عَ، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم آنک عَ، زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر را در مرارت صاب و صبر یابد و گوید:

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ مومنون/ ۳۶

۲. کذا فی آ دَ، و فی بَ جَ هَ وَ: محمّد.

۳. کذا فی آ، بَ: ثمود یعقوب حزن، جَ: ثمود و یعقوب بحزن، دَ: ثمود بعقوبت چون ایّوب، هَ: ثمود بعقوبت و حزن.

۴. کذا فی، بَ: نیش، دَ هَ وَ: پیش.

۵. وَ می‌افزاید: از دستت ار آتش بود ما را ز گل مفرش بود.

وَ لَوْ بِيَدِ ٱلْحَبِيبِ سُقِيتُ سُمّاً لَكَانَ ٱلسَّمُّ مِنْ يَدِهِ يِطَيبُ

و دل نورانی چو[1] از مشکاة انوار ربّانی مستضئ باشد بر ایمان هر لحظه اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود:

وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
به ترک خویش بگو تا بکوی یار رسی که کارهای چنین با خطر تواند بود

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلّت آن قوم ضالّ بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و تهدید و نکال و عقاب به‌جای آوردند و ظاهر او از آنچ باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسهٔ او که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمهٔ توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را نصیحت‌گویان که دین بعقوباتی که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و خویش را ابدالآباد بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد که باقی را بفانی معاوضه زنند و خضراءالدّمن این جهانی را که لعب و بازیچهٔ کودکانست بنعیم و ناز آن جهانی بدل کنند. قال‌اللّٰه تعالی وَ مَا ٱلْحَيٰوةُ ٱلدُّنْيَا اِلاَّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ ٱلآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ اَفَلاَ تَعْقِلُونَ[2] تا جان بحقّ تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنّات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی بنشیمن علوی پرید:

دوست بر دوست رفت و یار بر یار خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حقّ سبحانه و تعالی شرّ او را دافع آمد و بمدّتی نزدیک لشکر مغول[3] به‌سر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید و در اخری عذاب‌النّار و بئس القرار:

وَ قَدْ عَلِمَ ٱلْاِلْحَادُ مُذْ نُصِرَ ٱلْهُدَى بِأَنْ لَيْسَ لِلدِّينِ ٱلْحَنِيفِيِّ مَنْسَخُ

قال‌اللّٰه تعالی وَ سَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.[4]

---

۱. ج ذ ة: چون.
۲. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۳۲
۳. ذ: موغال.
۴. قرآن کریم، سورهٔ شعراء/ ۲۲۷

## ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد[۱] و احوال امرای آن

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان‌خانِ[۲] قیالیغ بود و شحنهٔ کورخان با او در حکومت یار و چون دولت کورخان روی بتراجع نهاد و اصحاب اطراف ملک او دم عصیان می‌زدند سلطان ختن[۳] نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید[۴] و از ارسلان‌خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع کلّی او کند و اگر اجابت نماید امّا[۵] جانب مسلمانان رعایت کند و در کار ختن مبالغت[۶] نکند. هم بدان بهانه او را از ربقهٔ حیاة بیرون کشد. ارسلان‌خان مطاوعت نمود و بنزدیک او مبادرت جست. یکی بود از امرای کورخان شمور تیانکو[۷] نام. با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت. او را از اندیشهٔ کورخان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز مستأصل کلّی شوند و صلاح فرزندان تو آن است که داروئی بخوری و خود را از غصّهٔ روزگار شوم و سَرْور غَشوم باز رهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر مقرّر کنم. چون مهرب و ملجأی دیگر نبود بدست خود داروئی مهلک تجرّع کرد و جان تسلیمْ شمور چنانک ضامن گشته بود محلّ او را بر پسرش مقرّر کرد و باعزاز او را بازگردانید و شحنه‌ای در مصاحبت او بفرستاد و یک‌چندی بر آن جمله بود تا چون آوازهٔ چنگزخان و خروج او در آفاق مستطیر شد و شحنهٔ کورخان بی‌رسمی و ایذای خلقان آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگزخان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از قرلقان[۸] قوناس[۹] بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار[۱۰] بهر وقت از گلّه‌ها اسب مردمان سرقه می‌کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هر کس از رنود بدو می‌پیوستند تا قوّت گرفت و بدیه‌ها می‌رفت و هر کس مطاوعت او نمی‌نمود بجنگ و قهر و قسر می‌ستد تا المالیغ که قصبهٔ آن ناحیت است بگرفت و تمامت

---

۱. بَ: فولاد، هَ: ندارد.
۲. آ جَ: دو کلمهٔ «ارسلان‌خان» را ندارد.
۳. آ جَ کلمهٔ «ختن» را ندارد.
۴. یعنی کورخان لشکر بجانب سلطان ختن کشید.
۵. کلمهٔ «اما» فقط در بَ دارد بخطّی جدید.
۶. آ جَ: مسابقت.
۷. جَ: شمور تبانکو، هَ: شمور تانکو، دَ: شمور بتانکو، بَ: شمور یتا (بعد ازین کلمهٔ تراشیده شده است).
۸. جَ: قنقلیان.
۹. کذا فی بَ، دَ: قرناس، آ: قوناس، هَ: قویاش، جَ: ندارد، رجوع کنید به ص ۱۲۷، حاشیهٔ ۲.
۱۰. دَ: اوزان.

ولایت او را مسلّم گشت و فولاد را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچلک بجنگ او می‌آمد و او را می‌شکست[۱] و باعلام حال کوچلک و انخراط او[۲] در زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد. بمزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیّت در متابعت حضرت به نفس خود متوجّه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعد ما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد. نباید ناگاه صید صیّادان گردد. عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود. چون با المالیغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشیده نمی‌کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچلک او را از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدرِ المالیغ آوردند. اهالی المالیغ در بربستند و جنگ در پیوستند. ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول[۳] بشنیدند و از در المالیغ بازگشتند و او را در راه بکشتند، و اوزار هر چند شجاعی مقتحم بود امّا مردی سلیم خدای‌ترس بودست و ارباب خرقه را نیک بنظر اعزاز نگریستی. روزی شخصی در لباس متصوّفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزّت و جلالت برسالت بنزدیک تو آمده‌ام و پیغام آن است که خزاین ما خالی ترک[۴] شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچ میسّر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد. برخاست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و بیکی از خدم خود باستحضار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به‌جای آر. صوفی زر بستد و بازگشت، و بعد ازو[۵] پسر او سقناق تکین را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران توشی بدو دادند، و ارسلان‌خان[۶] را با قیالیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت ممالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از

---

۱. یعنی اوزار کوچلک را می‌شکست.
۲. یعنی انخراط خود.
۳. ذ: موغال.
۴. کذا فی آ ة، ج: خالی برک، ب، ذ: خالی.
۵. یعنی بعد از اوزار.
۶. مقصود پسر ارسلان‌خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گورخان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان‌خان» لقب نوعیِ حکّام قیالیغ بوده است چون گورخان که لقب نوعی ملوک قراختا و کوچلک‌خان لقب نوعی پادشاهان نایمان بوده است.

فرزندان ارسلان‌خان[۱] ماندست. منکوقاآن اوزجند را[۲] بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و سقناق[۳] تکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرّر داشت بوقت بازگشت در راه بجوار حقّ رسید پسر او قایم‌مقام شد در شهور سنهٔ احدی [و] خمسین و ستّمایة.

## ذکر سبب قصد ممالک سلطان[۴]

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتّع و ترفّه به غایت کشیده و راه‌ها و فتنها ساکن شده. چنانک در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقّر خود هیچ شهر نبودست و تجّار و آیندگان را[۵] پیش ایشان آمد شدی نبود ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلائی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان به‌نام بوده. از آنجا[۶] سه کس احمد خجندی و پسر امیرحسین[۷] و احمد بالحنح[۸] بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متّفق شده‌اند و بضاعت بیش از حدّ از ثیاب مذهّب و کرباس و زندنیجی[۹] و آنچ لایق دانسته‌اند جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگزخان منهزم گردانیده بود و اماکن ایشان را منهدم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان[۱۰] گویند بر سر راه‌ها نشانده بود و یاسا داده که هر کس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را بسلامت بگذارنند و از متاع‌ها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیده‌اند جام‌ها و آنچ بالحبح را بود پسند کرده‌اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع بازگشاده است و عرض داده جام‌هائی که هر یک غایت ده دینار

---

۱. بَ: می‌افزاید بخطّ جدید: یکی.
۲. آ: اورحند، جَ هَ: اورجند.
۳. دَ: شفتاق.
۴. جَ هَ: می‌افزاید، محمّد.
۵. آ بَ جَ دَ این جمله (ا) – (ا) را ندارد، و بَ بخطّ جدید بجای آن در حاشیه افزوده: در آنجا تردّد نه.
۶. بَ: بخطّ جدید: از این جهت.
۷. جَ: حسن، غالب نسخ در اینجا کلمهٔ دیگر افزوده‌اند.
۸. کذا فی آ بَ جَ، دَ: بالحبح، هَ: بانچنح، (بالچیچ؟).
۹. متن تصحیح قیاسی است از روی برهان قاطع گرچه اعتمادی بدان هم نیست، رندمیحی، بَ: زندبیحی، هَ: زندپیحی، جَ: اندرجی، دَ: ندارد، و در لباب‌الألبابِ طبع پروفسور برون، ج ۱، ص ۲۳ این کلمه «زندنیجی» نوشته شده است.
۱۰. آ: قراقحیان، بَ: قرقحیان، هَ: قرامحبان.

یا بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها گفته. چنگزخان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیک ما نرسیدست و فرمود تا جامه‌ها که ذخایر خانان قدیم در خزانهٔ او معدّ بود بدو نموده‌اند و قماشات او را در قلم آورده و تاراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را بطلب فرستاده آنچ متاع شریک[۱] او بوده است برمّت[۲] بخدمت آورده‌اند و چندانچ[۳] الحاح کرده‌اند و بهای جامه‌ها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جام‌ها را بنام خان آورده‌ایم. سخن ایشان بمحلّ قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تا هر جامهٔ زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنیجی[۴] را بالشی نقره و شریک ایشان[۵] احمد را بازخوانده و بهمین نسبت جام‌های او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می‌نگریسته‌اند و جهت احتشام و تیمّن را خرگاه‌های پاکیزه از نمد سپید[۶] برمی‌داشته‌اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خَلق کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرا را فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتّب کنند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طوایف و نفایس حاصل گردانند. امتثال فرمان به‌جای آورده‌اند و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شد. چنگزخان به سلطان پیغام داد که تجّار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجّه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد الیوم موادّ مشوّشات خَوَاطر بسبب اصلاح ذات البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد. چون جماعت تجّار بشهر اترار رسیدند امیر آن اینال‌جق[۷] بود یکی از ارقاب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر[۸]خان یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که او را در ایّام گذشته با او

---

۱. کذا فی جمیع‌النّسخ و الظاّهر: شرکای.
۲. یعنی بتمام‌ها، جَ: برمّتها، دَ: بر ذمت، هَ: ندارد.
۳. دَ هَ: چندانکه.
۴. آ: زندنحی، بَ: زندنحی، جَ: اندر بحی، هَ: رندنچی، دَ: ندارد، رجوع کنید به ص ۱۵۹، حاشیهٔ ۹.
۵. بَ دَ هَ: او، آ: از آن.
۶. بَ: بخطّ جدید افزوده: بجهت ایشان.
۷. بَ: اینال‌جوق، هَ: اینال‌چوق.
۸. آ: عایر.

معرفتی بودست بر عادت مألوف او را اینال‌جوق می‌خوانده است و بقوّت و اقتدار[1] خان خویش مغرور بوده و ازو تحاشی نمی‌نموده و مصلحت کار خود رعایت نمی‌کرده غایرخان بدین سبب متغیّر می‌شدست و بر خویش می‌پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و باعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد به حضرت سلطان و سلطان نیز بی‌تفکّر بأباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلک وبال و مرغ اقبال بی‌پر و بال:

هر آن کس که دارد روانش خرد　　سر مایهٔ کارها بنگرد

غایر[2] خان بر امتثال اشارت ایشان را بی‌مال و جان کرد بلک جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلق را بی‌خان و مان و سروران[3] بهر قطرهٔ از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر گوئی کوئی گردان گشت و بدل هر یک دینار هزار قنطار پرداخته شد:

فَأَمْوَالُنَا نُهْبیَ وَ آمَالُنَا سُدًی　　وَ اَحْوَالُنَا فَوْضَی وَ آرَاؤُنَا شُورَی
فَسَاقُوا مَطَایَانَا وَ قَادُوا جِیَادَنَا　　وَ فَوْقَهُمَا مَا یَنْقُضُ ٱلسَّرْحَ وَ ٱلْکُورَا
اَثَاثاً وَ اَثْوَاباً وَ نَقْداً وَ قِنْیَةً　　وَ مَا یُشْتَرَی بَیْعاً وَ مَا صِینَ مَذْخُورَا
بِذَا قَضَتِ ٱلأَیَّامُ مَا بَیْنَ اَهْلِهَا　　مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تُرَی سُورَا

و پیش از آنک این اشارت برسد یک کس ازیشان حیلتی ساخته است و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکهٔ ثبات و سکون متحرّک شد و تندباد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز باراقت دماء رقاب ممکن نشد و هم درین تف[4] تنها بر بالای پشتهٔ رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز تضرّع کرد که هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام قوّت انتقام بخش و از

---

۱. آ جَ دَ هَ: بوقت اقتدار　　۲. آ بَ: عابر.
۳. کذا فی آ جَ، بَ: بخطّی جدید: و سروران را بی‌سر و ران، هَ: و از دماء سروران، دَ: ندارد.
۴. بَ: بخطّی الحاقی: گرمی.

آنجا بشیب آمد بر اندیشهٔ کار و استعداد کارزار و چون راندگان لشکر او کوچلک و توق‌تغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد. چنانک در مقدّمه ذکر آن مثبت است و ایلچیان بنزدیک سلطان مذکّر بغدری که بی‌موجبی صادر گردانیده بود و معلم از اندیشهٔ حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتّب گرداند و مقرّر و مخمّرست[1] که هر کس بیخ خشک کاشت باجتنای ثمرتش بهره‌مند[2] نگشت و هر آنک نهال خلاف نشاند باتّفاق[3] میوهٔ آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم[4] وخامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت[5] خلاف کشید:

اگر بد کنی هم تو کیفر کشی — نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز — به زندان افراسیاب اندرست

## ذکر توجّه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار

چون غبار فتنهای کوچلک و توق‌تغان نشسته شد و اندیشهٔ ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صده و دهه را[6] مرتّب و مبیّن کرد و جناحین و طلایه معیّن و یاسای نو فرمود و در شهور سنهٔ خمس عشرة و ستّمایه در حرکت آمد:

فِی فِتْیَةٍ مِنْ کُمَاةِ ٱلتُّرْکِ مَا تَرَکَتْ — لِلرَّعْدِ کَبَّاتُهُمْ[7] صَوْتاً وَ لاَ صِیتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَی عَجَلٍ — لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لاَ یَمْلِکُ ٱلْقُوتَا[8]

---

۱. کذا فی بَ جَ دَ هَ (؟)، و فی آ: محمرست.
۲. بَ جَ: بهرمند.
۳. آ: یا نفاق.
۴. خیم بمعنی خوی و طبیعت و سرشت است.
۵. کذا فی جَ هَ، آ: مرارات، بَ: برارت، دَ: مزارت.
۶. آ: هزار و صد و ده را.
۷. کذا فی دیوان الغَزّیّ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لبّاتهم.
۸. من قصیدة مشهورة لأبی اسحق ابراهیم‌بن عثمان‌بن محمّد الغَزّیّ الشّاعر یمدح فیها التّرک و اوّلها:

اَمِطْ عَنِ ٱلدُّرَرِ ٱلزُّهْرِ ٱلْیَوَاقِیتَا — وَ ٱجْعَلْ لِحَجٍّ تَلاَقِینَا مَوَاقِیتَا

و منها

وَ فِتْیَةٍ مِنْ کُمَاةِ ٱلتُّرْکِ مَا تَرَکَتْ — لِلرَّعْدِ کَبَّاتُهُمْ صَوْتاً وَ لاَ صِیتَا
قَوْمٌ اِذَا فَوبِلُوا کَانُوا مَلاَئِکَةً — حُسْناً وَ اِنْ قُوتِلُوا کَانُوا عَفَارِیتَا

←

تیراندازانی که بزخم تیر باز را از مقعّر[1] فلک اثیر بازگردانند و ماهی را بگزاردِ سنانِ نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند، روز مصاف را شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدّمه جماعتی را از رسولان بنزدیک سلطان فرستاد بتصمیم عزیمت خود بجانب او، منذر بانتقام آنچ از قتل تجّار سابق شدست وَ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَر. چون بحدّ قیالیغ[2] رسید از امرای آن ارسلان‌خان پیشتر بایلی و بندگی تلقّی کرد و از بأس سیاست او بتضرّع و اهانتِ نفس و مال توقّی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش‌بالیغ ایدی‌قوت با خیل خود و از المالیغ سقناق[3] تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکثّر سواد او شدند. ابتداء کار به قصبهٔ اترار رسیدند:

فِی هَیْبَةٍ لاَ ٱلْبَرْقُ وَافِی ٱلْخُطَی فِیهِ[4] وَ لاَ ٱلرَّعْدُ خَطِیبٌ جَهِیرْ[5]

بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایرخان داده بود و قراجه خاصّ حاجب را با ده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار و فصیل و بارهٔ شهر را استحکامی نیک به‌جای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایرخان نیز در اندرون کار جنگ را بسیجیده شد و مردان و خیلان بر دروازها تعیین کرد و بخویشتن بر باره آمد نظاره‌کنان و از کردار نااندیشیده پشت دست بدندان‌کَنان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرا را دریائی دریافت در جوش و هوائی از بانگ اسبان با برگستوان و زئیر شیران در خفتان در غلبه و خروش:

---

→

مُدَّتْ اِلَی النَّهْبِ اَیْدِیْهِمْ وَ اَعْیُنُهُمْ وَ زَادَهُمْ قَلَقُ الأَحْدَاقِ تَبْتِیتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَی عَجَلٍ لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لاَ یَمْلِکُ القُوتَا

۱. آ جَ: مغفر، بَ: معفر.
۲. آ: ؟؟؟، بَ: ؟؟؟، جَ: ؟؟؟، دَ: فنالیغ، هَ: قیالیع.
۳. آ: سقناق: بَ: سقتاق، دَ: سفناق.
۴. کذا فی جهانگشای و فی تتّمة الیتیمة و لعل الصّواب: فیها.
۵. من قصیدة لأبی الغوث‌بن تحریر المنبجی الثّعالبی فی تتّمة الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة الدّهر و توجد نسخة نفیسة منها فی‌المکتبة الأهلیّة بباریس، و قبله:

وَ رُبَّ لَیْلٍ خُصْتُهُ رَامِیاً حِمَی دَرَارِیهِ بِفَجْرٍ مُغِیرْ
وَ الشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلْمَاءَهُ خَطٌّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِیرْ

و منها

دَلَّ عَلَی اِنْعَامِهِ صِیتُهُ کَالْبَحْرِ یَدْعُوکَ اِلَیْهِ الخَرِیرْ

و تمثّل المصنّف بغالب هذه الأبیات فی تضاعیف هذاالکتاب.

هوا نیلگون شد زمین آبنوس　　بجوشید دریا بآوای کوس
به انگشت‌لشکربه‌هومان‌نمود　　سپاهی که آن را کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکنی را بجانبی نامزد کرد پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد به‌حدّ جند و بارجلیغ کَنْت[1] و جمعی امرا را بجانب خجند و فناکت و بنفس خود قاصد بخارا شد و جغتای و اوکتای را بر سر لشکر که بمحاصرهٔ اترار نامزد کرده بودند بگذاشت. چنانک خیل از جوانب بر کار شد بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدّت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراجا[2] از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می‌کرد. غایر چون دانست که مادّهٔ این آشوب‌ها اوست و بهیچ‌وجه ابقا را از آن جانب تصوّر نمی‌توانست کرد و هیچ کناری نمی‌دانست که از میان بیرون جَهَدَ، جَهْد و جدّ بی‌حدّ می‌نمود و مصالحت را مصلحت کار نمی‌دانست و بدان رضا نمی‌داد بعلّت آنک با ولیّ نعمت یعنی سلطان اگر بی‌وفائی کنیم عذر غدر را چه محلّ نهیم و از ملامت [و] تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصّی نمائیم قراجه نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقّف نمود که:

چو خرشید گشت از جهان ناپدید　　شب تیره بر روز دامن کشید

با اکثر لشکر خویش از دروازهٔ[3] صوفی‌خانه بیرون رفت و لشکر تتار هم در شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنک:

الشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلْمَاءَهُ　　خَطٌّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيرْ[4]

او را با جمعی قوّاد بخدمت پادشاه‌زادگان بردند و از هر نوع ازیشان بحث و استکشاف واجب دانستند بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمّت تو ثابت شده وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمامت اصحاب او بدرجهٔ شهادت رسانیدند و تمامت فجّار و ابرار اترار را از پوشندگان خِمار و متقلنسان

---

۱. آ: باجلیع‌کت، جَ: بارخلیع کیت، دَ: بارجلیع کفت، هَ: باجْلیغ کنت.
۲. بَ: قراجه، جَ: قراجه حاجب.　　۳. آ: دروازهای.
۴. رجوع کنید بحاشیهٔ ۵، ص ۱۶۶.

بکلاه و دستار چون رمهٔ گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر[1] با بیست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیرْ باحصار پناهید و بحکم آنک:

وَ طَعْمُ ٱلْمَوْتِ فِی اَمرٍ حَقِیرٍ　　کَطَعْمِ ٱلْمَوْتِ فِی اَمْرٍ عَظِیمِ

همه مرگ را ایم پیر و جوان　　به گیتی نماند کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و بطعان و ضراب تنها کباب می‌کردند:

تَصِیحُ الرُّدَیْنِیَّاتُ فِینَا وَ فِیهِمِ　　صِیَاحَ بَنَاتِ ٱلْمَاءِ اَصْبَحْنَ جُوَّعَا

و تا ازیشان یک نَفْس نَفَس می‌زد مکاوحت می‌نمودند. برین موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدّت یکماه مکاشفت قایم بود و محاربت دایم تا غایر[2] با دو کس بماند و برقرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست ببند نمی‌داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی‌نمودند و یاران او نیز درجهٔ شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو می‌دادند. چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حیلت‌ها و حملت‌ها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بربست[3] و بندهای گران بر نهاد و حصار و باره را با ره‌کوی یکسان کردند و از آنجا بازگشتند و آنچ از شمشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحَشَر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگزخان از بخارا با سمرقند آمده بود متوجّه سمرقند شدند و غایر را در کوک‌سرای[4] کأس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانید:

چنین است کردار چرخ بلند　　به دستی کلاه و بدستی کمند

---

۱. بَ جَ می‌افزاید: خان.
۲. بَ جَ: می‌افزاید: خان.
۳. یعنی بربستند و برنهادند.
۴. دَ دو کودک.

## ذکر توجّه الش‌ایدی[۱] بجَنْد و استخلاص آن حدود

چون فرمان جهان مطاع شاه جهانگشای چنگزخان بر آنجملت صادر بود که او آن جوانب را از دست عُداة مسلّم کند و از قِبَل هر پسری و خویشی امرا در خدمت او بموافقت برفتند چنانک از قِبَل او نیز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود ماه[۲]...[۳] آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ‌جویانی چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود. اوّل چون بقصبهٔ سقناق که بر کنار جیحون خجندست[۴] نزدیک رسید در مقدّمه حسن حاجی را که باسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمرهٔ حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند. چون در سقناق رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شریران و اوباش و رنود غوغائی برآوردند و تکبیرگویان او را بکشتند و غزائی بزرگ می‌پنداشتند و از قِبَل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف طمع می‌داشت. آن قصدْ فصدِ وریدِ آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیهٔ، اِذَا حَانَ اَجَلُ ٱلْبَعِیرِ حَامَ حَوْلَ ٱلْبِیرِ، چون از آن حالت اِعلام یافت[۵] اَعلام بجانب سقناق[۶] تافت و از اشتعال نایرهٔ غضب جنود و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند. هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آن را بگشادند و باب عفو و مسامحت دربستند و بانتقام یک نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریدهٔ احیا محو کردند و امارت آن موضع بپسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان

---

۱. بَ دَ: الوش‌ایدی، در حاشیهٔ بَ: اسن‌ایدی، جَ: السن‌ایدی، دَ: الوس‌ایدی، سابق در (f. 19a) گفت که چنگیزخان پسر بزرگتر (یعنی توشی) را باستخلاص جند و بارجلیغ کنت مأمور کرد و بعد در (f. 28a) نیز گوید که توشی از جند مدد برای استخلاص خوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلاً اسمی از توشی نمی‌برد و تمام گفتگو از الش‌ایدی است، در جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۷۲-۶۸ در استخلاص جند و بارجیلغ کنت و آن نواحی همه جا اسم توشی و الش‌ایدی را معاً می‌برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الش‌ایدی معاً روی داد.

۲. جَ دَ هَ: کلمهٔ «ماه» را ندارد.

۳. بیاض در آ و بَ.

۴. آ: حجندست، دَ هَ: خجندست.

۵. یعنی الش‌ایدی.

۶. دَ: سفناق.

شدند و اورکند[۱] و بارجلیغ کنت[۲] را مستخلص کرد و چون بزیادتی مکاوحتی دست نیازیدند قتل عامّ نکردند و بعد از آن عازم اشناس[۳] گشتند. غلبهٔ جنود اشناس رنود و اوباش بود. ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند. ازیشان بیشتری شهید شدند. این اخبار و حالات چون بجند رسید قتلغ[۴]خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان بمحافظت آن موسوم کرده بود مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ را کار بست و چون مردان پای برداشت و بشب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبره کرد و از طریق بیابان متوجّه خوارزم شد. چون خبر جلای او و خلای جَنْد از جُنْد بدیشان[۵] رسید جنتمور[۶] را به رسالت نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون در جَنْد سروری و حاکمی مطلق نبود هر کس بر وفق صواب دید خویش سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند عوامّ غلبه برداشتند و قصد کرد تا جنتمور[۷] را حسن‌وار شربتی بد گوار دهند. جنتمور[۸] خبر یافت بدها و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سقناق[۹] و حالتی که از کشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلّقی سازد. ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون بخدمت الوش‌ایدی[۱۰] رسید احوالی که مشاهده نمود از قصد آن جماعت و دفع بچرب‌زبانی و تملّق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و اهوای هر کس بازنمود هر چند لشکر مغول را در حساب آن بود[۱۱] که بقراقوم[۱۲] مقام سازند و تعرّض جند نکنند بدین موجب عنان را بجانب ایشان

---

۱. ة: اورجند، جَ دَ: اوزکند.
۲. آ: بارجلیغ کنت، بَ: بارجلیغ کنت، جَ: بارخلیع کیت، دَ: بارحلیع کت، ة: بارخلیع کنت.
۳. آ: اسناس، بَ: اشناش، ة: اسپاس.
۴. جَ: قتلع.
۵. آ دَ ة: بسلطان، بَ: بخطّ الحاقی: بامراء مغول.
۶. آ: حتمور، بَ: حیتمور، دَ ة: جین تمور، جَ: جان تمور، جینتمور یعنی آهن سخت مرکّب از «جین» بمعنی سخت و محکم و «تمور» یعنی آهن بمغولی (بلوشه).
۷. آ: حتمور، بَ: حنتمور، دَ: جین تیمور، ة: جین تمور.
۸. آ: حتمور، بَ: خیتمور، دَ ة: جین تمور.
۹. جَ این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد.
۱۰. جَ: السن‌ایدی، حاشیهٔ بَ: اسن‌ایدی.
۱۱. آ جَ: نبود.
۱۲. کذا فی آ د، بَ ة: بقراقوروم، جَ: بقوراقورم، این کلمه هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قویّ می‌رود که صواب «قراقوم» باشد که در مفازه‌ای معروف بین خوارزم و مرو است.

معطوف کردند و همّت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم[۱] صفر سنهٔ ستّ عشرة و ستّمایه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکبس خندق و استعداد آن از خرک و منجنیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند جز آنکه دروازه در بستند و بر باره و سور مانند نظّارگیان سور بنشستند قدم در جنگ ننهادند و چون بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده ننموده بودند ازیشان تعجّب می‌کردند که چگونه بدیوار[۲] حصار بر توان آمد. چون پل‌ها بسته شد و مردان نردبان[۳] بدیوار حصار بازنهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق بر کار کرد و یک سنگ گران پرّان چون از هوا بنشیب رسید حلقهٔ آهنین همین منجنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازها گشادند. از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گستردند و بجان ببخشیدند و چند سرور معدود راکه با جنتمور[۴] زیادتی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آن را بر صحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه راکه از قردوان[۵] بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت او مفوّض و او در کار تمکّن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که از دارالقضا منشور اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهر کنت[۶] امیری با یک تومان لشکر روان شد و آن را مستخلص کرد و شحنهٔ بگذاشت، و الوش‌ایدی[۷] بجانب قراقوم[۸] در کوچ آمد، و از صحرانشینان تراکمه در حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تاینال[۹] نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محرّض آمد تا مغولی راکه تاینال قایم‌مقام خود بریشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند. تاینال در مقدّمه می‌رفت باطفاء نایره و تشویش و فتنهٔ ایشان بازگشت و اغلب آن

---

۱. بَ دَ هَ: چهاردهم.
۲. این جمله را در آ جَ هَ ندارد.
۳. این جمله را در آ جَ هَ ندارد.
۴. دَ: جین تمر، هَ: جین تمور.
۵. کذا فی آ دَ هَ (؟)، جَ: فردوان، بَ: سروران.
۶. جَ دَ: کیت، بَ: کبت، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۶۸: ینکی کنت، ص ۷۲: یانکی کنت.
۷. جَ: السن‌ایدی.
۸. رجوع کنید به ص ۱۷۰ حاشیهٔ ۱۲.
۹. بَ: بایتال، باتنال، جَ: باینال، دَ: باینال

جماعت را بکشت و بعضی بیک تای[۱] موی[۲] جان ببرد[۳] و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه[۴] انبوه گشتند. چنانک در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ان‌شاءاللّٰه.

## ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک

الاق[۵] نوین و سکتو[۶] و تقای[۷] با پنج هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو[۸] ملک بود با لشکری از قنقلیان سه روز علی‌الرّسم جنگی کردند زیادت اقدامی ننمودند تا روز چهارم:

چو افکند خور سوی بالا کمند　　برآمد زمانه بچرخ بلند

امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشاندند. لشکریان را به أسر هم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیرباران هلاک کردند و ارباب را صده و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح[۹] را معیّن کردند و جوانان را از میان دیگران بحشر بیرون آوردند و متوجّه خجند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه‌داری او نکردی در میان جیحون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن‌کشان نامدار در آنجا رفته. چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکّن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمی‌رسید جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصب‌ها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست

---

۱. بَ دَ هَ: بنک پای.
۲. بَ دَ هَ: این کلمه را ندارد.
۳. بَ جَ دَ هَ: ببردند.
۴. بَ جَ این کلمه را ندارد.
۵. جَ: الا، هَ: اولاق.
۶. بَ دَ: سوکتو، جَ: سکتور، هَ: سنکیور، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۷۳: سکتو (مثل متن).
۷. جَ: بوقای، بَ دَ هَ: تغای، و کذا فی جامع‌التّواریخ، ص ۷۳.
۸. کذا فی، دَ: ایلیکو، جامع‌التّواریخ، ص ۷۳: ایلکتو.
۹. گویا مراد از اصحاب جوارح همان صُنّاع و محترفه است که باطراف بدن یعنی بدست و پای کار می‌کنند برخلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماغ است و جوارح را در آن مدخلیّتی نیست.

هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صده کردند. آنچ تازیک بودند بر سر هر ده دهه[۱] مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل می‌کردند و مغولان سواره در جیحون می‌ریختند و او دوازده زورق[۲] ساخته بود سرپوشیده و بر نمد تر گِل بسرکه معجونْ‌اندودْ و دریچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش[۳] روان می‌شد و جنگ‌های سخت می‌کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگ‌ها که در آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و بشب شبیخون می‌برد. خواستند تا مضرّت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد. چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ، بوقت آنک قرص خور خورِ معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبهٔ مسکین، هفتاد کشتی که روز گریز را مُعَدّ کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال را در آنجا نشاند و او خود با جماعتی مردان در زورق[۴] نشستند و مشعل‌ها درگرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانک گفتی:

خَاضَ ٱلدُّحَى وَ رِوَاقُ ٱللَّيْلِ مَسْدولٌ  بَرْقٌ كَمَا اهْتَزَّ مَاضِى ٱلْحَدِّ مَصْقُولُ

لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوّت کردندی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی‌کرد ایشان را دور می‌راند و کشتی‌ها می‌دواند. برین جمله تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتی‌ها را حایل باشد بیک زخم برو زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بحدود جند و بارجلیغ[۵] رسید[۶] و خبر او چون بسمع الوش‌ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف جیحون بچند جایگاه بداشت و بکشتی‌ها پل بستند و عرّادها بر کار کردند. از ترصّد و ترقّب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیغ کنت[۷] رسید تیمّم[۸] مفازه کرد. از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول نیز دمادم او روان شدند می‌رفتند و او

---

۱. بَ: دو دهه، جَ دَ: ده، هَ: دهه دهه، جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۷۴: صده.
۲. کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ: قرود.
۳. آ: سش، هَ: بیاض است در این موضع.
۴. بَ هَ: فرو، جَ: قرود.
۵. بَ: بارحلبق، دَ: بارخلیغ، هَ: بارخلیع کنت، آ: بارجلیع.
۶. این کلمه را فقط در بَ دارد.
۷. آ: بارحلیغ کنت، بَ، جَ: بارخلیع کیت، دَ: بارخلیغ کت، هَ: بارخلیع کنت.
۸. آ جَ دَ: بر تیمّم.

اثقال در پیش کرده بجنگ تخلّف می‌نمود و چون مردان شمشیرزنان می‌رفت چندانک بنه مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز زیادت می‌شد بنه ازو باز گرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلّد می‌نمود و دست نمی‌داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی‌پیگان[1] بود سه مغول بر عقب او می‌رفتند بیک تیر بی‌پیگان که گشاد داد یک مغول را بچشم کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ می‌دارم بصلاح کار شما آن نزدیکترست که بازگردید و جان را نگاه دارید مغولان ازو بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر کنت[2] آمد و شحنهٔ که در آنجا بود بکشت و بازگشت چون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه بخدمت او پیوست و یک‌چندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایت‌ها نمود و بعد مدّتی در لباس و زیّ متصوّفه بجانب شام رفت. پس از یک‌چندی که فتن‌ها آرامی گرفت و جراحت‌های روزگار التیامی پذیرفت حبّ وطن و خانه او را برجعت باعث گشت بلک قضای آسمانی محرّضْ بفرغانه رسید و در قصبهٔ ارس[3] در مزارات[4] آن چند سال ساکن شده و از احوال باخبر بهر وقت بجانب خجند می‌رفت. چون پسر را دیده است که با سیورغامیشی از حضرت باتو املاک و اسباب پدرش بدو مفوّض فرموده‌اند روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی بازشناسی. پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم. امّا غلامی هست که او را بداند غلام را حاضر کردست. علامات که بر اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شده. جمعی دیگر بسبب آنک ودایع در دست ایشان بود او را قبول نمی‌کرده‌اند و انکار می‌نموده. بدین سبب اندیشهٔ آن کرده که به خدمت قاآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان[5] رسیده فرموده تا او را بسته‌اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول استکشافی می‌کرده:

---

۱. این جمله را در آ: ندارد.
۲. جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۷۶: ینکی کنت.
۳. کذا فی جمیع‌النّسخ.
۴. آ: مرارات، جَ: مرارت.
۵. پسر اوکنای قاآن‌بن چنگیزخان است، آ: قدمان، جَ: قاآن، جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۷۷: قدان اوغول.

مرا دیده در جنگ دریا و کوه　　که با نـامداران تـوران گـروه
چه کردم ستاره گوای منست　　بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی که او را بتیر شکسته زخم کـرده بـود او را بـازشناخته ازو زیـادت سـخنی می‌پرسیده[1] در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی‌رفته. از غضب تیری گشاد دادست که جواب تمامت تیرها که در آن مدّت انداخته، شدست:

بپیچید و زان پس یکی آه کرد　　ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدار القرار انتقال کرد و از وحشت مَا مِنَ ٱلْمَوْتِ خَلَاصٌ وَ لاَ عَنْهُ مَنَاصٌ باز رست:

جـــهانا شگـــفتا ز کـردار تست　　شکسته هم از تو هم از تو درست

## ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال

ماوراءالنّهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است امّا چون خلاصهٔ آن مساکن و زبدهٔ آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم البلدان باسناد حُذَیفةبن الیمان مروی است قال رسول‌اللّٰه صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم سَتُفْتَحُ مَدِینَةٌ بِخُرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ یُقَالُ لَهُ جَیْحُونُ تُسَمَّی بُخَارَا مَحْفُوفَةٌ بِالرَّحْمَةِ محفوفة[2] بِالْمَلاَئِکَةِ مَنْصُورٌ اَهْلُهَا النَّائِمُ [فِیهَا] عَلَیَ ٱلْفِرَاشِ کَالشَّاهِرِ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ بِسَیْفِهِ[3] و خَلْفَهَا مَدِینَةٌ یُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدُ فِیهَا عَیْنٌ مِنْ عُیُونِ ٱلْجَنَّةِ و قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ ٱلْأَنْبِیَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ ٱلْجَنَّةِ تُحْشَرُ مَوْتَاهَا یَوْمَ ٱلْقِیَامَةِ مَعَ ٱلشُّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا تُرْبَةٌ[4] یُقَالُ لَهَا قَطَوَانُ یُبْعَثُ مِنْهَا سَبْعُونَ اَلْفَ شَهِیدٍ یَشْفَعُ کُلُّ شَهِیدٍ فِی سَبْعِینَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ عَشِیرَتِهِ بخصوصیّت شرح وقایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحّت این حدیث ازین وجه درست می‌شود ک امور عالم نسبی است و بَعْضُ ٱلشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ و گفته‌اند:

بهر حال مر بنده را شکر به　　که بسیار بد باشد از بد بتر

---

۱. یعنی قدقان.
۲. کذا فی‌النّسخ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «ملفوفة» و هوالظّاهر.
۳. و فی معجم البلدان: کالشّاهر سیفه فی سبیل‌اللّٰه، و هوالظّاهر.
۴. آ بَ: برّبّة.

چنگزخان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیّار بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه را تشفّی نداده بود و از خون جیحون نرانده. چنانک در جریدهٔ قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون[1] بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت بیک نوبت بسنده کرد و در قتل عامّ مبالغت بافراط ننمود و آنچ مضافات[2] آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرّض از آن کشیده‌تر کردند و بر عقب تسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضهٔ آن حمّی مطبقه و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سال‌ها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم بعشر آنچ بوده است نخواهد رسید و آن اخبار[3] از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوان‌ها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کفّ کفایت صاحب اعظم یلواج[4] و خلف صدق او امیرمسعود بک نهادند تا برأی صایب اصلاح مفاسد آن کردند و لَنْ یُصْلِحَ ٱلْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ بر روی مدّعیان زدند و مُؤَنِ[5] حشر و جریک و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحّت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قُطّان و سکّان آن باهر.

## ذکر استخلاص بخارا

از بلاد شرقیْ قبّهٔ اسلام است و در میان آن نواحی بمثابت مدینةالسّلام. سود آن ببیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطُرَف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دینِ آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مُغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که

---

۱. این جمله را در آ ندارد.
۲. این جمله را در آ ندارد.
۳. آ: ان حبار، بَ: اخیار آن.
۴. آ: یلواح، دَ هَ این کلمه را ندارد.
۵. آ جَ: چون (به جای «و مؤن»).

موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بُمِجْکَث[۱] بوده است. چنگزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی[۲] در خدمت او و لشکر از اتراک ناباک[۳] که نه پاک دانند و نه ناپاک کاس حرب را کاسهٔ چرب دانند، نوالهٔ حسام را پیالهٔ مدام پندارند و بر راه زرنوق[۴] حرکت فرمود. بامدادی که شاه سیّاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصةً بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیّهٔ افتعال ایّام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند بسواران مشحون و هوا را از گرد خیول شبگون فزع و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستعلی تمسّک بحصار کردند و درها بربستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخّار. خواستند تا ممانعتی کنند و بپای خود ببلا بروند خود لطف ربّانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و برخلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمرّ پادشاه جهان دانشمند حاجب را برسالت نزدیک ایشان فرستاد باعلام وصول مواکل و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیلِ راعب. قومی از آنجمله که حکم اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَانُ[۵] داشتند خواستند تا او را تعرّضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان ابن مسلمان ابتغاء مرضات یزدان را[۶] از حکم نافذ چنگزخان برسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاکت و طغار[۷] خون بیرون کشم چنگزخانست که آمده است به نفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجا رسیده است اگر هیچ‌گونه شما را برخلاف پای گیرند[۸] در یک ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش و رویّت اصغا نمایید و مُنقاد و مِطواع امر او شوید نفس و مالِ شما در حصن امان بماند. چون اقوام از خواصّ و عوامّ کلمات او را که سِمَت صدق داشت

---

۱. ة: بمحکه، ج: بمحلت، ب: نحلت.
۲. د: توشی، و آن خطاست.
۳. یعنی بی‌باک.
۴. د: زربوق.
۵. قرآن کریم، سورهٔ مجادله/ ۱۹
۶. آ: اللّه.
۷. ب: طعار، ج: طهار.
۸. آ: پاء گیرند، ج: کیرند، د (به جای جملهٔ متن): اگر هیچ‌گونه خلاف کنید، ة: اگر هیچ‌گونه از شما خلافی ظاهر گردد.

استماع کردند از قبول پند او امتناع ننمودند و یقین بشناختند که سیل را بانباشتن ممرّ او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بفشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد، صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح. احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که اگر اهالی آن را بعد از استقبال و انقیاد فرمان یک کس را خللی رسد گناه آن بگردن او باشد. اهالی تسکینی یافتند و از اندیشهٔ خطا پای بازکشیدند و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدّمان زرنوق[۱] جمعی را با نزل‌ها پیشتر بفرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق پرسید و بر تخلّف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد. از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای گروه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی ببندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگزخان در حقّ ایشان شفقت و مرحمت فرمود او ایشان را بجان ایمن کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کَایِناً مَنْ کَان هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه و دستار و مقنّع بمعجر و خِمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را بحَشَر بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت با خانه داد و دیه را قتلغ بالیغ[۲] نام نهادند و از تراکمهٔ آن مواضع دلیلی که بر طرق و راه‌ها وقوفی تمام داشت لشکر را بر راهی که ممرّ نبود بیرون برد و آن راه را از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة وقت توجّه بحضرت منکوقاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدّمه طایر بهادر می‌رفت. چون بکنار نور رسیدند، بباغ‌ها گذار کرده[۳] در شب درخت‌ها انداختند و نردبان‌ها ساختند و پیش اسبان بازگرفتند و آهسته آهسته می‌رفتند و دیدبان سور[۴] بر آنک این جماعت کاروانیان‌اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند روز بریشان تیره و چشم‌ها خیره شد، حکایت زَرْقاء یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدّت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشان را بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعدّ و شکرده[۵] شدی و خصمان را ازو جز حسرت

---

۱. جَ دَ: زربوق.
۲. آ: فنلع بالیغ، بَ: فنلع بالیق، جَ: قتلع بالیغ، دَ: قلیغ بالیغ، هَ: قتلغ بالیع.
۳. این کلمه را فقط در دَ دارد.
۴. جَ هَ: نور.
۵. کذا فی آ بَ دَ، جَ: مجدّ، هَ: بسیجیده.

به دست نبودی و هیچ حیلت نماند که نکردند. فرمود تا درخت‌ها با شاخ‌ها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زَرْقا می‌گوید عجب چیزی می‌بینم. شبه بیشهٔ در حرکت روی بما دارند قوم او گفتند حدّت نظر مگر خللی پذیرفته والاّ درخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیّم را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند. زرقا را دستگیر کردند و بکشتند، فی‌الجمله ارباب نور در بربستند و طایر بهادر رسولی فرستاد به اعلام وصول پادشاه عالم‌گیر و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد و اهوای اهالی نور مختلف بود و سببْ آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگزخان را بنفس خویش تصدیق نمی‌کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می‌نمودند و متردّد بودند بعضی برعیّتی و ایلی راغب و قومی متمرّد و راهب. تا بعد از شد آمد ایلچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی بحضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمان بندگی و متابعت تقدیم کنند. طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندک نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُبتای[1] در مقدّمه بنزدیک شما می‌رسد شهر بدو تسلیم کنید. چون سُبتای[2] برسید امتثال فرمان تقدیم نمودند و قصبهٔ نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور به خلاص جمهور و آنچ ما لابدّ معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور[3] قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند. التزام اشارت کردند و لشکر درآمد و آنچ یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر نتافتند و بهیچ‌کس ازیشان تعلّقی نساخت و شست[4] مرد را گزین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانک متعارف بود بجانب دبوس[5] فرستادند و چون چنگزخان برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور ترغو[6] و نزل پیش بردند. چنگزخان آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و ازیشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چندست. گفتند یکهزار و پانصد دینار. فرمود که این مقدار نقد بدهند

---

۱. بَ جَ هَ: سنتای، دَ: سنتتای.
۲. بَ جَ هَ: سنتای، دَ: سنتتای.
۳. آ: بغور، دَ: نقود.
۴. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ: شصت.
۵. آ بَ: دلوس، جَ: دیوس، هَ: دیوش.
۶. آ: با ترغو، جَ: با تزغو، بَ: نرغو، دَ این کلمه را ندارد.

و بیرون آن تعرّض دیگر نرسانند. ازین جمله یک نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از یک‌چندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلّت اسر و بندگی تتار خلاص یافتند. دیگر باره نور، نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجّه بخارا شد و در اوایل محرّم سنهٔ سبع[۱] عشرة[۲] و ستّمایه بدروازهٔ قلعه نزول فرمود:

و زان پس سراپردهٔ شهریار　　کشیدند بر دشت پیش حصار

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر یک چون دریای در موج می‌رسیدند و بر گرد شهر نزول می‌کرد و از لشکر بیرونی[۳] بیست هزار مرد بود مقدّم ایشان کوک[۴] خان که می‌گفتند مغولی بود ازو گریخته و بسلطان پیوسته و العهدة علی‌الرّاوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمیدبور[۵] و سونج[۶] خان و کشلی[۷] خان وقت غروب خرشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایهٔ لشکر برو افتادند و ازیشان اثر نگذاشتند:

اذَا لَمْ یَکُنْ یُغْنِی ٱلْفِرَارُ مَنَ ٱلرَّدَی　　عَلَی حَالَةٍ فَالصَّبْرُ اَوْلَی وَ اَحْزَمُ

و روز دیگر راکه صحرا از عکس خرشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نفار[۸] و مکاوحت بربستند و ائمّه و معارف شهر بخارا بنزدیک چنگزخان رفتند و چنگزخان بمطالعهٔ حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگزخان پرسید که سرای سلطانست گفتند خانهٔ یزدانست.[۹] او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایهٔ منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبان را شکم پر کنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غلّه می‌کشیدند و صنادیق مصاحف بمیان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداخت و صندوق‌ها را آخُر اسبان می‌ساخت و کاسات نبیذ پیاپی

---

۱. کذا فی جَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۱ و سایر کتب‌التّاریخ، آ بَ دَ: تسع، هَ (به ارقام هندسی): ۶۱۹.
۲. دَ: و عشرین.　　۳. بَ: اندرونی.
۴. جَ: کور، هَ: کوکر.
۵. برادر براق حاجب است، رجوع کنید بورق 113a نسخهٔ آ که مکرّر خمیدبور نوشته است، جَ دَ هَ: حمیدنور، جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۸۲: حمیدبور.　　۶. جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۸۲: سیونج.
۷. آ کسلی، جامع‌التّواریخ، ایضاً: کشکی.　　۸. جَ دَ هَ: نقار.
۹. آ: خداست.

کرده و مغنیّات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها برکشیده و ائمّه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلهٔ آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دو ساعت چنگزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می‌شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته. درین حالت امیر امام جلال‌الدّین علیّ‌بن الحسن[۱] الرّندی[۲] که مقدّم و مقتدای سادات ماوراءالنّهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی بامام عالم رکن‌الدّین امام‌زاده که از افاضل علمای عالم بود طیّب‌اللّه مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست، اینکه می‌بینم[۳] ببیداریست یارب[۴] یا به خواب، مولانا امام‌زاده گفت خاموش باش. باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگزخان از شهر بیرون آمد بمصلاّی عید رفت و بمنبر برآمد و عامّهٔ شهر را حاضر کرده بودند. فرمود که ازین جملت توانگران کدامند؟ دویست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان. نود کس از تجّار که از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبهٔ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکریست[۵] در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ بزرگان شما کرده‌اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل می‌گویم سبب آنک من عذاب خدام اگر شما گناه‌های بزرگ نکردتی[۶] خدای چون من عذاب را بسر شما نفرستادی و چون ازین نمط فارغ شد الحاق خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مال‌هائی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست. آنچ در جوف زمین است بگویید. بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس متعلّقان خود را بگفتند. باسم باسقاقی با هر کس مغولی و یزکی[۷] تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرّضی نرساند و از روی

---

۱. بَ دَ هَ: الحسین.
۲. بَ: الزّندی، جَ دَ هَ: الزّیدی.
۳. آ: می‌بینیم.
۴. آ کلمهٔ «یارب» را ندارد.
۵. بَ: که ذکریست مشبع.
۶. متن تصحیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردتی» برای شرطیّهٔ ماضی در آن عصر خصوصاً در خراسان خیلی شایع بوده است، رجوع کنید بمقدّمهٔ حقیر بر تذکرةالأولیاء شیخ عطّار، طبع مستر نیکلسن، ص کَا-کَب، بَ هَ: نکرده بودید، جَ: نکرده‌اید، دَ: نکردی.
۷. بعد بخطّی جدید: یزکی، جَ هَ: ترکی، بَ دَ این کلمه را ندارد.

بی‌حرمتی و اذلال بدیشان تعلّقی نمی‌ساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می‌رفت و آنچ می‌دادند بزیادتی مثله و تکلیف مالایطاق مؤاخذه نمی‌کردند و هر روز وقت طلوع نیّر اعظم موکّلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگزخان فرموده بود تا لشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان متعذّر بود و آن جماعت از ترس جان آنچ ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون به‌جای می‌آوردند. فرمود تا آتش در محّلات انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرای‌ها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را بجنگ حصار راندند و از جانبین تنورهٔ جنگ بتفسید. از بیرون منجنیق‌ها راست کردند و کمان‌ها را خم دادند و سنگ و تیر پرّان شد و از اندرون عرّادها و قارورات نفط روان مانند تنوری تافته که از بیرون بکوهها[1] هیمهای درشت مدد می‌فرستند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر می‌شود روزها برین جملت مکاوحت کردند و حصاریان حمل‌ها بیرون می‌آوردند و بتخصیص کوک[2] خان که بمردی گوی از شیران نر ربوده بود مبارزتها می‌کرد و در هر حملهٔ چندکس می‌انداخت و تنها لشکر بسیار را باز می‌راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت بنزدیک خالق و خلایق معذور شدند و خندق به حیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افراشته فصیل بازگرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قُوّاد و اعیان[3] که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزّت پای بر سر فلک می‌نهادند دستگیر مذلّت گشتند و در دریای فنا غرق شدند:

أَلدِّهْرُ یَلْعَبُ بِالْوَرَی ... لِعْبَ ٱلصَّوَالِجِ بِالْکُرَهْ
اَوْ لِعْبَ رِیحٍ عَاصِفٍ ... فَاعْلَمْ بِکَفٍّ مَنْ ذُرَهْ
أَلدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَ مَا ٱلْ ... اِنْسَانُ اِلاَّ قُنْبَرَهْ[4]

---

۱. کذا فی آ جَ، بَ: کوهها، دَ: بکوهها، هَ این کلمه را ندارد، و محتمل است صواب «بگوها» باشد یعنی بگودیها و حفرها.
۲. جَ: کور.
۳. آ بَ جَ هَ: اعیان را.
۴. من ابیات للقاضی ابی الفضل احمدبن محمّد الرّشیدی الّلوکری من اولاد هرون‌الرّشید اوردها الثّعالبی فی تتمّة
←

و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طُغاة پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه راندند ایشان را بجان ببخشید جوانان و کهول را که اهلیّت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجّه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی بنات النّعش‌وار متفرّق گشتند و بدیهها رفتند و عرصهٔ آن حکم قاعاً صفصفاً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتّفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذُنابهٔ[1] آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد توشا[2] باسقاق را بامارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد ببخارا آمد و بخارا اندکی روی بعمارت نهاد. تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخرالزّمان قاآن مقالید حکومت در کفّ اهتمام صاحب یلواج[3] نهاد شذاذ و متفرّقان که در زوایا و خبایا مانده بودند بمغناطیس عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی و[4] اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی ببالا نهاد بلک درجهٔ اعلی پذیرفت و عرصهٔ آن مستقرّ کبار و کرام و مجمع خاصّ و عامّ گشت ناگاه در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایه از تاراب[5] بخارا غربال‌بندی در لباس اهل خرقه خروجی کرد و عوامّ برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان رسانیدند تا تمامت اهالی آن را بکشند صاحب یلواج[6] چون دعاء نیک دافع قضای بد شد و به‌واسطهٔ شفقت و اعتناء او بلای ناگهان ازیشان دفع کرد و باز عرصهٔ آن

---

→

الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة الدّهر، و بعد البیت الثّانی: وَ یَقُودُهُ نَحْوَ السّعَادَةِ وَالشَّقَاءِ بِلاَ بُـرَهْ، (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 3308 f. 576a).

۱. تصحیح قیاسی است، آ: دنابه، بَ دَ: ذبابه، جَ: نقاوه، هَ بیاض است بجای این کلمه.

۲. کذا فی، جَ: نوشا، هَ: بوسا، در f. 25a نام همین شخص «تمشا» مذکور است.

۳. آ: یلواح، هَ: بلواج.

۴. بَ واو را ندارد.

۵. جَ: ارباب، دَ: از ارباب، هَ: تارات.

۶. آ: یلواح، هَ: بلواج.

رونقی و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و روز بروز فیض فضل واجب‌الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سرتاسر بساط عدل وجودست بدست شفقت محمود و درِّ آن دریا مسعود[۱] چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نمی‌افتد از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبهٔ آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعهٔ عالی ایوان محکم بنیاد که درین تاریخ درین رقعه معمور شد یکی مدرسهٔ خانی که سرقویتی[۲] بنا فرمودست و دیگر مدرسهٔ مسعودیّه که در هر یک ازین هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرّسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر و الحقّ این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبتی است تمام بلک زینتی[۳] و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و اثقال ایشان حاصل. حقّ تعالی عِراص[۴] عالم را ببقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی[۵] آراسته گرداناد.

## ذکر خروج تارابی[۶]

در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایة قران نحسین بود. در برج سرطان منجّمان حکم کرده بودند که فتنهٔ ظاهر شود و یمکن مبتدعی خروج کند. بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب[۷] گویند. مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانک در حقّ او گفته‌اند در حماقت و جهل عدیم‌المثل. بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی

---

۱. کذا فی دَ، بَ جَ هَ: در آن دیار مسعود، آ: در آن دریای مسعود، مقصود صاحب اعظم محمود یلواج و پسرش مسعود بیک است، محمود یلواج از جانب اوکتای قاآن‌بن چنگیزخان حاکم ممالک ختای یعنی چین شمالی بود و مسعود بیک حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنّهر تا کنار جیحون (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۶-۸۵).

۲. جَ: سرقوئی، دَ: سرقوتنی، هَ: سرقوتین، سرقویتی‌بیکی که باختلاف مواضع سرقوتی و سرقوقتی و سرقوقیتی و سیورقوقتیتی نیز نویسند دختر چاکمبو برادر اونک‌خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیزخان او را در حیات خود بپسر چهارمش تولوی داد، وی محبوب‌ترین خواتین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکوقاآن و قوبیلای‌قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا بود. (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۲۰۵-۱۹۹).

۳. بَ جَ: رستی، دَ: زیبتی، هَ: رتبتی.

۴. آ: عراض، بَ: اعراض، جَ: اغراض.

۵. بَ هَ: مذهب حنیفی، جَ دَ: مذهب حنفی.

۶. هَ: ناراتی (فی جمیع‌المواضع).

۷. هَ: تارات.

پری‌داری کرد. یعنی جنّیان با او سخن می‌گویند و از غیبیّات[۱] او را خبر می‌دهند، و در بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری‌داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود، ضیافت کنند و پری‌خوان را بخوانند و رقص‌ها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهّال و عوامّ التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری‌داران با او سخنی می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد، عوامّ‌النّاس را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتّفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحّتی یافته‌اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاصّ و عامّ اِلاَّ مَنْ اَتَی اَللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ[۲]، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند: در حضور ما بفضلهٔ سگ یک دو نابینا را دارو در چشم دمید، صحّت یافتند. من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند والاّ این معجزهٔ عیسی‌بن مریم بوده است و بس قال‌اللّٰه تعالی تُبْرِئُ اَلْأَکْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ[۳] و اگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس‌الدّین محبوبی. سبب تعصّبی که او را با ائمّهٔ بخارا بودست اضافت علّت آن احمق شد و بزمرهٔ معتقدان او ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب[۴] بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیداست. جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجّمان موافق افتاد و روز بروز جمعیّت زیادت می‌شد و تمامت شهر و روستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد. امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایرهٔ تشویش مشاورت کردند و باعلام این رسولی‌خجند فرستادند نزدیک صاحب یلواج[۵] و ایشان بر سبیل تبرّک و تقرّب بتاراب رفتند و ازو التماس حرکت ببخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسرپل وزیدان[۶] رسد مغافضةً او را تیرباران کنند چون روان شدند در احوال آن

---

۱. بَ ةَ: مغیبات.
۲. قرآن کریم، سورهٔ شعراء/ ۸۹
۳. قرآن کریم، سورهٔ مائده/ ۱۱۰
۴. ةَ: تارات.
۵. آ: یلواح، ةَ: بلواج.
۶. کذا فی، جَ: بسر تلّ ودیدان، ةَ: بر سر پل وریدان.

جماعت اثر تغیّر می‌دید. چون نزدیک سرپل رسیدند روی بتمشا[1] که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت از اندیشهٔ بد بازگرد والاّ بفرمایم تا چشم جهان‌بینت را بی‌واسطهٔ دست آدمی‌زاد بیرون کشند. جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همه سخن‌های او بر حقّ است خائف شدند و او را تعرّض نرسانیدند تا ببخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد. امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوامّ شهر غالب بودند و آن محلّه و بازار که او بود بخلایق پر بود چنانک گربهٔ را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم را حدّ می‌گذشت و بی‌تبرّک او بازنمی‌گشتند و دخول را مخارج نمانده و خروج ممکن نه، بر بام می‌رفت و آب از دهن بریشان می‌بارید. بهر کس که رشاشهٔ از آن می‌رسید خوشدل و خندان بازمی‌گشت. شخصی از جملهٔ متّبعان غوایت و ضلالت او را از اندیشهٔ آن جماعت خبر داد. ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست. باو التفاتی نکردند بیک تک بتلّ باحفص رسید و در یک لحظه جهانی مردم برو جمع شد. بعد از لحظهٔ آن جاهل را طلب داشتند، نیافتند. سواران از جوانب بطلب او می‌تاختند تا ناگاه او را بر سر تلّ مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند. عوامّ فریاد برکشیدند که خواجه بیک پر زدن بتلّ باحفص پرید. بیک‌بار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد. اکثر خلایق روی به صحرا و تلّ نهادند و برو جمع شدند. نماز شامی برخاست و روی بمردم آورد و گفت ای مردان حقّ توقّف و انتظار چیست دنیا را از بی‌دینان پاک می‌باید کرد. هر کس را آنچ میسّرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معدّ کرده روی بکار آوَرَد و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع[2] ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت. سرور صدور بلک دهر برهان‌الدّین[3] سلالهٔ خاندان برهانی و بقیّهٔ دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و

---

۱. کذا فی بَ: بتمسا، رجوع کنید به ص ۱۸۰. ۲. هَ: رایع.

۳. کذا فی دَ، جَ: فخرالدّین، آ بجای کلمهٔ «برهان» بیاض است، بَ هَ کلمهٔ «برهان‌الدّین» را ندارد.

آب روی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوامّ و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی‌آدم ظاهرست و یکی مخفیّ از جنود سماوی که در هوا طیران می‌کنند و حزب جنّیان که در زمین می‌روند و اکنون آن را نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید. خواصّ معتقدان می‌نگریستند و می‌گفت آنکْ فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می‌پرند. عوامّ نیز موافقت نمودند و هر کس که می‌گفت نمی‌بینم بزخم چوب او را بینا می‌کردند و دیگر می‌گفت که حقّ تعالی ما را از غیب سلاح می‌فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد. بعد ازین در فتح و ظفر عوامّ را هیچ شکّ نماند و آن آدینه خطبهٔ سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخان‌های بزرگان فرستاد تا خیمها و خرگاه‌ها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهائی[1] با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش بخان‌های متموّلان رفتند و دست بغارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پری‌وش و نگاران[2] دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در حوض آب غسل برآورد بر حسب آنک:

اِذَا مَا فَارَقَتْنِی غَسَّلَتْنِی　　کَأَنَّا عَاکِفَانِ عَلَی حَرَامِ

از راه تیّمن و تبرّک آب آن بمن و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال راکه حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر و خواصّ تفرقه کرد و خواهر او چون تصرّف او در فروج و اموال بدید بیکسو شد و گفت کار او[3] به‌واسطهٔ من بود. خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار برخوانده بودند در کرمینیه[4] جمع شدند و مغولان راکه در آن حدود بودند جمع کردند و آنچ میسّر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی بشهر نهادند و او نیز ساختهٔ کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار.[5] پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی‌سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بجنباند خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر آهسته‌تر می‌یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد.

---

۱. ةَ: لشکرگاهی.
۲. آ: بتان، بَ: ماهرویان، جَ: ساز، دَ: خوبان.
۳. بَ جَ دَ ةَ: می‌افزاید: که.
۴. بَ جَ: کرمینه.
۵. آ: ایرار، جَ: ابزار.

اتّفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را ازین حالت خبر نه، نه قوم او را و نه دیگر خصمان را. در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی‌دیدند. لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است. همه دست باز کشیدند و روی بانهزام باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیههای خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند و هر کس را از آن جماعت که می‌یافتند خاصّه عمّال و متصرّفان را می‌گرفتند و بتبر سر نرم می‌کردند و تا بکرمینیه[1] برفتند و قرب ده هزار مرد کشته شد. چون تابعان تارابی بازگشتند او را نیافتند. گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او محمّد و علی قایم‌مقام او باشند، بر قرارِ تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوامّ و اوباش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق‌العنان دست بغارت و تاراج بردند. بعد از یک هفته ایلدز[2] نوین و چکین[3] قورچی با لشکری بسیار از مغولان در رسیدند. باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اوّل گشاد تیر آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند. روز دیگر که شمشیرزنان صباح فرق شب را بشکافتند خلایق را از مرد و زن بصحرا راندند. مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم و خلایق را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود فضل ربّانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود[4] چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود. چون او برسید ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری راکه چندین مدّت جهد رفته است تا روی بعمارت نهاده به‌واسطهٔ جاهلی[5] چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار نهاد که این حالت بخدمت قاآن عرضه دارند بر آنجملت که فرمان باشد باتمام رسانند و بعد از آن ایلچیان بفرستاد و سعی‌های بلیغ نمود تا از آن زلّت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد.

---

۱. آ بَ جَ دَ: کرمینه، هَ: کرمسه.
۲. جَ دَ: ایلدر.
۳. کذا فی جَ: جکین، دَ: جنکن.
۴. یعنی صاحب اعظم محمود یلواج، رجوع کنید به ص ۱۸۱.
۵. بَ هَ: می‌افزاید: چند.

## ذکر استخلاص سمرقند

معظمترین بِقاع مملکت سلطان بفسحت رقعه و خوش‌ترین رِباع بطیب بقعه و نزه‌ترین بهشت‌های دنیا باتّفاق از جملهٔ جنان اربعه:

اِنْ قِیلَ فِی ٱلدُّنْیَا تُرِیَ جَنَّةٌ فَجَنَّةُ ٱلدُّنْیَا سَمَرْقَنْدُ
یَا مَنْ یُوَازِی اَرْضَ بَلْخٍ بِهَا هَلْ یَسْتَوِی ٱلْحَنْظَلُ وَ ٱلْقَنْدُ

هوای او باعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوّت اِطْراب خاصّیّت آتش[1] باده حاصل:

اَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تُرَابُهَا مِسْکٌ وَ مَاءُ ٱلْمَدِّ فِیهَا قَرْقَفُ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکهٔ سکون از دست شده و جاذبهٔ قرار با فرار بدل گشته، حیرت و زیغ[2] در نهاد او قرار گرفته. جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد و انصار تحصیص کرد و از آنجملت سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود. شَسْت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین‌تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلهٔ دیگر ندانستی و پنجاه هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی‌نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل:

یُقَلِّبْنَ اَسَاطِینَ وَ یَلْعَبْنَ بِثُعْبَانِ
عَلَیْهِنَّ تَجَافِیفُ یُشَهَّرْنَ بِأَلْوَانِ[3]

تا اسبان و پیادگان شاه را بر رقعهٔ حرب فرزین بند باشد و بصدمات و صولات رخ نگردانند و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه[4] دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریّا افراشته و خندق را از

---

۱. آ کلمهٔ «آتش» را ندارد. ۲. بَ: روع، جَ دَ: رعب، دَ ندارد.

۳. من قصیدة لبدیع الزّمان الهمذانی فی مدح السّلطان محمود الغزنویّ و قبل البیتین

ایا والیَ بغدادٍ و یا صاحبَ غُمْدانِ
تأمّل مأتی فیلٍ علی سبعةِ ارکانِ

والقصیدة بعضها مذکورة فی تاریخ الیمینی و بعضها فی یتیمة الدّهر للثّعالبی.

۴. یعنی با این همه، بَ: باز این، جَ دَ: با این.

حدّ ثری بگذرانیده و بآب رسانیده. چنگزخان چون باترار رسید و آوازهٔ استحکام حصار و قلعه و غلبهٔ لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس بر آنک سال‌ها باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد. التزام طریقهٔ احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آن را پاک کنند.[۱] بعد از آن، روی بدان آرد. ابتدا متوجّه بخارا شد و بعد ما که او را از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باستقصاء سمرقند مایل گشت. عنان بجانب آن معطوف کرد و از بخارا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا برسید از دیهها که ایل می‌شدند تعرّض نمی‌رسانید و هر کجا ممانعتی می‌کردند چون سرپل[۲] و دبوسیه[۳] لشکر بمحاصرهٔ آن می‌ماند و او بنفس خود توقّف نمی‌کرد. تا بسمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیّم. چنگزخان را بکوک‌سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانک می‌رسیدند نزول می‌کردند و چنگزخان یک دو روز بنفس خود بمطالعهٔ سور و باره[۴] و فصیل و دروازه[۵] طواف کرد و لشکر را از مقابلت و مقاتلت معاف داشت و یمه و سبتای[۶] که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد و غداق[۷] نوین و یسور[۸] را بجانب وخش و طالقان فرستاد تا روز سیّم که مشعلهٔ زبانهٔ خرشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کنج انزوا رفت چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و قِطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده. از شهر البار[۹] خان و شیخ[۱۰] خان و بالا[۱۱] خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بتیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کرّ و فرّی نمودند و روشنی چراغ وقت انطفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد تا هنگام آنک:

---

۱. ذ: کند.
۲. ب: سریل، آ: سرتل.
۳. ب: دیوسیه، ج: دوسه، ه: دبوسه ندارد.
۴. د: بارو.
۵. آ: دواره.
۶. کذا فی آ، ب ج د ه: سنتای.
۷. آ: عداق (در سابق f. 11a: غداق)، ب: علاف، ج د ه: علاق.
۸. کذا فی آ د، (آ f. 11a: سیور)، ه: یسئور.
۹. کذا فی آ ج، ب: الیا، ه: التار، د: ندارد.
۱۰. کذا فی ه، آ: سیح، (ایضاً در f:35a-b شبح)، ج: شیح.
۱۱. آ ج: بالا، ب ه: بر بالا، د: ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۶: بالان.

چون نهان شد ز بهر سودزمین　　آتش آسمان ز دود زمین

هر کس روی بمقرّ خود آوردند چندانک دیگر باره سپردار مکّار[۱] تیغ در میغ شب زد چنگزخان بنفس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتشد و مستعدّ گشتند و تنگ مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد منجنیق و کمان تیر و سنگ پرّان شد و لشکر مغول بر دروازها بایستادند و حشم سلطان را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بازی‌ها درهم شد و شاه[۲] سواران را مجال نماند که اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان درانداختند[۳] مغولان رخ نتافتند. بلک بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند و صف پیاده را برهم ریختند. چون فیول قبول جراحتها کرد[۴] و بحسب[۵] پیادهٔ شطرنجی هیچ کفایت ننمود[۶] بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سمّ کردند تا هنگام آنک پادشاه ختن پرده بر روی فرو گشاد دروازها بربستند و ارباب[۷] از جنگ این روز خایف شده و اهوا و آرا مختلف بعضی بایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب. طایفهٔ را قضای آسمانی از صلح وازع و زمرهٔ را هوای چنگزخانی از محاربت مانع تا روز دیگر:

چو خرشید تابان بگسترد فر　　سیه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردّد رای و تدبیر جنگ از سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ‌الأسلام با قومی از دستاربندان بخدمت چنگزخان مبادرت نمودند و برایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و باجازت او بشهر آمدند وقت نماز را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز بتخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت[۸] کشیدند و ایشان را تعرّضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرک سیاه گلیم شد مشعل‌ها افروختند و مشغلها برکشیدند تا تمامت باره را با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر،

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ.
۲. آ: سباه.
۳. این جمله را آ جَ ندارد.
۴. بَ دَ هَ: کردند.
۵. کذا فی بَ (؟)، هَ: بحسب، دَ: ندارد.
۶. بَ: ننمودند، هَ: ننموده.
۷. بَ می‌افزاید: سمرقند.
۸. آ جَ: قناعت.

چون روز سیّم که مهره باز بی‌مهر سیاه دل کبود چهر آینهٔ سخت‌روئی[۱] را در روی کشید بیشتر مغولان بصحرا می‌راندند مگر قاضی و شیخ‌الأسلام را با قومی که بدیشان تعلّق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند. زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اختفا استیمان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخ‌ها متواری گشته بودند کشته شدند، و پیل‌بانان پیل را بنزدیک چنگزخان بردند و علف پیل خواستند. از خورش ایشان پیش از آنکه در دست مردم افتند، پرسید گفتند علف صحرا، فرمود رها کنید تا خود می‌زنند[۲] و می‌گیرند. پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند. و چون شاه افلاک بزیر کرهٔ خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دل‌های بدو نیم، نه روی قرار و نه پشت فرار. الب‌خان مردی کرد و جان‌بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست. چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیّارگان تیغ‌زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه ساخته و از جانبین تیر و سنگ سبک پّران و دیوار حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیر[۳] را خراب کردند و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّک بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط و تیر چرخ.[۴] حشم چنگزخان نیز قرابات نفط کار بستند و مسجد جامع و هر کس که در آن بود سوختهٔ آتش دنیا و شستهٔ آب عقبی شدند و هر کس که در حصار بود بصحرا آوردند و اتراک را از تازیکان جدا کردند و همه را دهه و صده و ترکان را موی‌ها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و تسکین ایشان را چندانک آفتاب به مغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقدّم ایشان برشماس[۵]خان و تغای[۶]خان و سرسیغ[۷]خان و اولاغ[۸]خان با بیست و اند امیر از سروران

---

۱. آ بَ جَ: روی، دَ: ندارد.
۲. آ: (می‌زیند؟).
۳. کذا فی آ بَ، هَ: ارزیز، جَ دَ: ندارد.
۴. آ جَ: جرح، بَ: جرخ.
۵. کذا فی دَ، هَ: برسماس، جَ: برسمان، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۹: برشماس (مثل متن).
۶. کذا فی هَ: آ: تعای، جَ و جامع‌التّواریخ ایضاً: طغای.
۷. کذا فی جامع‌التّواریخ، ایضاً: سرسغ.
۸. هَ: عداق.

امرای سلطان که اسامی ایشان مسطورست در یرلیغی که چنگزخان برکن‌الدّین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا مفصّل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و[1] امرا و جندیان و خلایق بسیار تجرّع کؤوس هلاکت کردند روز دیگر که عُقاب جمشید افلاک را سر از پس عِقاب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد را باسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانهٔ آن را که بروز دیگران ننشستند و درجهٔ شهدا نیافته‌اند و در زمرهٔ احیا مانده دویست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقةالملک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد و طایفهٔ را بشحنگی آنجا معیّن کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می‌داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلّی راه یافت، و این واقعه در ربیع‌الأوّل سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة بود صاحب‌نظران کجااند تا ببصر تفکّر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شَعْوَذه[2] و جفای این گردنده گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سَموم نه موازی است و نفع او نه با ضرّ محاذی. خمر او یک ساعته و خمار او جاودان. ربح او ریح است و گنج او رنج:

ای دل جزع مکن که مجازیست این‌جهان ای جان غمین مشو که سپنجیست این سرای

## ذکر واقعهٔ خوارزم

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج[3] خوانند. پیش از تقلّب ایّام و دهور حکم بلدةٌ طیّبةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ[4] داشت. مقرّ سریر سلاطین عالم و مستقرّ مشاهیر بنی‌آدم بود. اکناف آن اکتاف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن

---

۱. جَ واو را ندارد. ۲. بَ دَ هَ: شعبده.

۳. دَ هَ: اورکانج، بَ: در متن: اورانج، در حاشیه: اورکنج، جَ: کرکانج، آ: اورکنج.

۴. قرآن کریم، سورهٔ سباء/ ۱۵

طِراف[۱] روزگار را ظروف[۲] آمده. مغانی آن بانواع انوار معانی روشن و رِباع و بِقاع آن بآثار اصحاب اقدار گلشن. از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه[۳] ع، بِهَا مَا شِئْتَ مِنْ دِینٍ وَ دُنْیَا، حسب حال آن بقعه[۴] شده:

خُوَارَزْمُ عِنْدِیَ خَیْرُ ٱلْبِلَادِ فَلَا أَقْلَعَتْ سُحْبُهَا ٱلْمُغْدِقَهْ

فَطُوبَی لِوَجْهِ ٱمْرِیٍ صَبَّحَتْهُ أَوْجُهُ فِتْیَانِهَا ٱلْمُشْرِقَهْ

چنگزخان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ماوراءالنّهر بأسرها مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلاء متواتر مضغوط و از جانب دیگر حدود جند[۵] و بارجلیغ کنت[۶] محفوظ. خوارزم در میان بلاد مانند خیمهٔ که اطناب آن بریده باشند مانده بود چون چنگزخان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان برود و ممالک خراسان را از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکتاب را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه بی‌پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد. بر راه بخارا روان شدند و در مقدّمه بر سبیل یزک لشکری چون قضای بد روان و چون برق پرّان[۷] بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود. از اعیان لشکر خمار[۸] ترکی[۹] بود از اقربای ترکان خاتون آنجا بوده است و از اعیان امرا مغول حاجب[۱۰] و اربوقا[۱۱] پهلوان و سپهسالار علی دروغینی[۱۲] و

---

۱. ة: طرف، ج: اطراف. ۲. آ ج: طروف، ة: ندارد.

۳. کذا فی جمیع النّسخ بالتکّرار.

۴. فی جمیع النّسخ: صبحه باوجه، از روی معجم البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد.

۵. آ: کلمهٔ «جند» را ندارد. ۶. آ: کلمهٔ «جند» را ندارد.

۷. آ: پران، ب ج: پرّان.

۸. کذا فی جمیع النّسخ، ة: می‌افزاید: نام، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۱۰۵: حماز.

۹. ج: تکین.

۱۰. کذا فی آ ب د ة، و کذا ایضا فی جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۵، ج: قنقلیان صاحب، نام همین شخص در f. 35b اغل حاجب و در f. 95a اغول حاجب مسطور است.

۱۱. آ ب: اربوقا.

۱۲. آ: دروعینی، ب ة: دروعی، ج: درعی، د: دروغی، جامع‌التّواریخ ایضا: مرغننی، در کتاب سیرة جلال‌الدّین منکبرنی تألیف منشی او محمّدبن احمد النّسوی، طبع هوداس، ص ۵۵ گوید «و لمّا اجلتها المذکورة (ای اجلت عن خوارزم ترکان خاتون والدة السّلطان محمّد خوارزمشاه) و اخلّت بها و لم تترک بها من یقوم بضبط الأمور و

←

جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلا طائل است آنجا متخلّف بودند و از اماثل شهر و افاضل دهر چندانک لایعدّ و لایحصی و عدد سکّان بلد فزون‌تر از رمال و حصی. چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی‌آدم هیچ سَرْور معیّن نبود که در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمّات جمهور با او مراجعت نمایند و به‌واسطهٔ او با ستیز روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را باتّفاق باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی ازو برساختند و ایشان غافل از آنچ در جهان چه فتنه و آشوب است. خاصّ و عامّ خلایق از دست زمانه در چه لگدکوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال دود دیدند که بدروازه رسید و براندن چهارپای مشغول شد. جمعی کوتاه‌نظران بطر[1] گرفته پنداشتند که ایشان از راه حمایت همین چند معدود آمده‌اند تا[2] ببازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها[3] و در عقب آن عذاب‌ها. بی‌خویشتن از راه[4] دروازه عالمی خلق از سوار و پیاده‌روی بدان معدودان نهادند و ایشان چون صیدگاهی می‌رمیدند و گاهی از پس نظر می‌انداخت و می‌دوید تا چون بباغ خرّم[5] که بر یک فرسنگی شهرست رسیدند. سواران تاتار و مردان بأس و نفار[6] و بؤس و کارزار از مکامن جدار بدوانیدند راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمهٔ بی‌راعی مشمّر کشته[7] افتادند تیر پرّان بر آن قوم مقدّم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه را محکم و ایشان را می‌راند تا بنزدیک زوال قرب صد هزار نفس از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و خروش خود را بر عقب ایشان از دروازهٔ قابیلان[8] در شهر انداختند و تا موضعی که آن را تنوره گویند چون آتش برفتند. چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را بازگشتند و روز دیگر که ترک

---

→

سیاسة‌الجمهور تولّی امرها علی کوه دروغان و کان رجلا عیّاراً مصارعاً و قد سمّی کوه دروغان لعظم اکاذیبه و معناه اکاذیب کالجبال آلخ.»

۱. ذ: نظر، ج ندارد.

۲. ج: یا، ب: یا، ذ: که.

۳. ب ه: عقاب‌ها.

۴. ب ج ذ ه ندارد.

۵. ب ه و: حرم.

۶. ج ذ ه: نقار.

۷. کذا فی جمیع النّسخ (؟).

۸. کذا فی احدی نسخ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۶، ج: اقابیلان، ذ: بیلان، ه: قلاشان، جامع‌التّواریخ (متن): قایلان.

تیغ‌زن از مکمن افق سر برزد تیغ‌زنان ناباک[۱] از فُتّاک اتراک مراکب[۲] گرم کردند و روی بشهر نهادند. فریدون غوری[۳] نام که سروری از جملهٔ قادهٔ سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصّد بودند و مقاومت را مستعدّ، از تمکّن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند. بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درخت‌های تـوت سنگ‌ها می‌ساختند و چنانک معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و احیاناً نیز تیری در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات بپرداختند و از جوانبِ جَنْد و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر بیکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال تگرگ بریشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن بجرگ حشریان را تحرّک دادند تا دامـن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک. چون سلطان مزوَّر و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار کما قال‌اللّٰه تعالی لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفِی سَکْـرَتِهِمْ یَـعْمَهُونَ[۴] نکـایت ایشان مشاهده کرد دل او از خوف ذلّ بدو نیم شد و با ظنّ باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتاد. حیلت در جبّلت او معدوم شد و بر وی روی رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشتّت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت. لشکر تتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و ببانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند. اهالی شهر در دروب و محلاّت ممتنع شدند. بر هـر دربی حربی از سر گرفتند و در هر دربندی بیخ و بندی کردند و لشکر بقواریر نفط دور و محلاّت ایشان می‌سوختند و بتیر و منجنیق خلایق را بر یکدیگر می‌دوختند و چون ردای

---

۱. یعنی بی‌باک.
۲. آ: مواکب.
۳. آ: عوری.
۴. قرآن کریم، سورهٔ الحجر / ۷۲

نور خود از جور ظلمت شام منطوی می‌شد با محالّ خیام می‌آمدند و بامداد بر سر کـار. برین شیوه اهالی شهر مدّتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجهٔ مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تلّ تراب و لشکر را از انتفاع بذخایر اموال یأس و خیبت حاصل می‌شد. اتّـفاق کـردند کـه تـرک آتش گـیرند و آب جیحون راکه در شهر بر آن جسر[1] بسته بودند، ازیشان بازدارند. سه هزار مرد از لشکـر مغول مستعدّ و آماده شدند و بر میان آن جسر[2] زدند. اهالی شـهر ایشـان را در آن مـیان گرفتند. چنانک یک نفس ازیشان مجال مراجعت نیافت. بدین سبب اهالی شهر در کـار مجدّتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند. از بیرون نیز اوزار[3] جنگ هایج‌تر شد و بحر حرب مایج‌تر گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگیخته‌تر شد. محلّه بمحلّه و سرای بسرای می‌گرفتند و می‌کند و تمامت خلق را می‌کشت تا تمامت شـهر مسـلّم شـد خلایق را بصحرا راندند. آنچ ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را جـدا کردند و آنچ کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان را بر لشکـر قسمت کردند. هر یک مرد قتال را بیست و چهار نـفس مـقتول رسـید قـال‌اللّـه تـعالی فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِیثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صبارٍ شَکُـورٍ[4] و لشکـر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلاّت را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام سر بر آستانهٔ آن نهاده و همای دولت آن را آشیانه سـاخته مأوای ابن آوی گشت و نشمین بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت. چنان چنان پژمرده که پنداشتی آیت وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ[5] در شأن آن منزل بود. ایوان[6] بر بسایتن و متنزّهات[7] قلم کُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ این ابیات اثبات کرده:

رُبَّ رَکْبٍ قَدْ اَنَـاخُوا حَـوْلَنَا　　یَمْزُجُونَ ٱلْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزّلاَلِ
ثُمَّ اَضْحَوْا عَصَفَ ٱلدَّهْرُ بِـهِمْ　　وَ کَذَاکَ ٱلدَّهْرُ حالٌ بَعْدَ حَالِ

---

۱. کذا فی هَ، آ: حسپر، بَ دَ: حسر، جَ: حشر.
۲. کذا فی جَ هَ، آ: حسبر، بَ: حنر، دَ: جبر.
۳. کذا فی آ (؟)، بَ جَ دَ: آوار، هَ ندارد.
۴. قرآن کریم، سورهٔ سباء/ ۱۹
۵. قرآن کریم، سورهٔ سباء/ ۱۶
۶. کذا فی جمیع النّسخ (؟).
۷. آ می‌افزاید: و.

فی‌الجمله چون از رزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتک و سفک نپرداختند. آنچ محترفه بودند قسمت کردند و ببلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و بسواد آن موفور گشته و پادشاه‌زادگان جغتای و اوکتای بازگشتند بر راه کاسف.[1] آن بیک دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش با آن حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْل کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدَّق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته، اللّٰهُمَّ عَافِنَا مِنْ کُلِّ بَلاَءِ الدُّنْیَا وَ عَذَابِ ٱلْآخِرَةِ.

## ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و تُرمد

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای را بخوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب آمد. تابستان بآخر رسید و چهارپایان فربه و لشکر مرفّه شدند. بر قصد ترمد روان گشت. چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان را بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند. ساکنان بحصانت قلعه که نیمهٔ از سور آن در میان جیحون برآورده‌اند مستظهر بودند و بمردان و عُدّت و ساز مغرور. قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بر کار کردند و روز و شب از خصومت و پیگار نیاسودند تا روز یازدهم[2] را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند و بر هیچ‌کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم. بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده‌ام. شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگان را می‌شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت[3] و حدود سمان رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلّم کرد. چنانک در آن نواحی از

---

۱. کذا فی آ ج د، ب ه: کاشف.
۲. د: پانزدهم.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.

مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنهٔ سبع[۱] عشرة و ستّمایة بود.

## ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمد و استخلاص بلخ

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفعتر بود و اعراص[۲] آن را از بلاد دیگر مُتَّسع[۳] بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابت مکّه بودست در طرف غربی و فردوسی می‌گوید:

به بلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان‌پرستان بدان روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان — چو مر مکّه را این زمان تازیان

چنگزخان از معبر عبور کرد و متوجّه بلخ شد. مقدّمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو[۴] و پیش‌کش پیش کشیدند و بعد از آن بعلّت آنک شمار می‌باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان جلال‌الدّین در نواحی شور و آشوبی می‌انداخت و اسب در میان عناد و لجاج می‌تاخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی‌نمودند. خاصّه نواحی خراسان را بلک چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا بآخر نرسیده بود دفع آن را هیچ حیلت در امکان نمی‌آمد و چون اجل پای‌گیر شده بود ایلی دستگیر نمی‌شد و نه بانقیاد و

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، و این مناقضت صریح دارد با آنچه در پیش گفت که فتح سمرقند در سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه بود و در اوّل این فصل گوید که فتح نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشرة» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشرة است به طبق جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۱، ۱۷۳) و به‌طور تحقیق و تصریح رشیدالدّین وزیر فتح نخشب و ترمذ در اوّل پائیزِ سال موغای ئیل یعنی سال مار است، و چون سال‌های مغولان شمسی است و ماه‌های ایشان قمری هر دو یا سه سالی یک سال کبیسه گیرند و آن سال سیزده ماه باشد و اتّفاقاً این سال موغای ئیل سال کبیسهٔ ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع می‌شود از اوّل ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۱۷ و منتهی می‌شود به اوّل محرّم سنهٔ ۶۱۹ (رجوع کنید به زیج ایلخانی للأستاذ نصیرالدّین الطّوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۱۲) لهذا در سال موغای ئیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پائیزِ سال موغای ئیل مطابق است با شهور شعبان و رمضان و شوّال از سنهٔ ۶۱۸، و خواجه نصیرالدّین طوسی در زیج ایلخانی از سنهٔ ۵۹۹ که سال جلوس چنگیزخان است تا صد سال بعد را جدولی برای تطبیق سنین و شعور عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمیّت و قیمت است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۱۳-۱۱).

۲. آ جَ: اعراض، بَ دَ: عراض.

۳. آ: مسح، جَ: مشبع‌تر.

۴. کذا فی دَ، آ: ترعو، بَ جَ هَ: تزغو.

اذلال پشت باز می‌توانست نهاد و عصیان خود زهری بی‌گمان بود و دردی بی‌درمان. بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند. از مدّت‌ها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می‌راندند. سباع بی‌نزاع با ذئاب درساختند و نسور بی‌نشور[1] با عقاب هم‌خوان گشتند:

کُلِیهِ وَ جُرِیّهِ جَعَارِ وَ اَبْشِرِی  بِلَحْمِ اَمْرِیٍ لَمْ یَشْهَدِ اَلْیَوْمَ نَاصِرُهْ

و آتش در باغ شهر زدند و همّت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصور را خراب کردند قال‌اللّه تعالی وَ اِنْ مِنْ قَرْیَةٍ اِلاَّ نَحْنُ مُهْلِکُوهَا قَبْلَ یَوْمِ اَلْقِیٰمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِیداً کَانَ ذٰلِکَ فِی اَلْکِتَابِ مَسْطُوراً.[2] در آن وقت که چنگزخان از حدّ پشاور[3] مراجعت کرد و بحدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کنج‌ها و سوراخ‌ها مختفی مانده بودند و بیرون آمده. تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ[4] در شأن ایشان بتقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی[5] آثار عمارت از آن بقعه محو کرد:

و تَبْکِی دُورُهُمْ اَبَداً عَلَیْهِمْ  وَ کَانَتْ مَأْلَفاً لِلْعِزِّ حِینَا
وَقَفْنَا مُعْجِبِینَ بِهَا اِلَی اَنْ  وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِبِیّنَا

چون از کارکشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجّه طالقان شد و قلعهٔ آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام. مشحون بمردانی که همه مستعدّ اکتساب نام بودند. هر چند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت را بایلی خواند تن درندادند. جز بقتال و نزال مایل نشدند. بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین بنسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت. مدّتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان را مسلّم کرده با لشکرهای

---

۱. بَ: نشور.  ۲. قرآن کریم، سورهٔ اسراء/ ۵۸
۳. آ: پشاور، دَ: یساور، بَ: نشاور، جَ: نیسابور، هَ: نیشابور.
۴. قرآن کریم، سورهٔ توبه/ ۱۰۱  ۵. بَ هَ: یکبارگی.

بسیار باز رسید غلبهٔ لشکر بسیار شد. طالقان را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند. ناگاه خبر رسید که سلطان جلال‌الدّین استیلای تمام یافته است و بر تکجوک[۱] و لشکری که با او بود مستولی شده، به تعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان[۲] بود. سبب ممانعت اهالی آن یک ماه آنجا مقام کرد تا آن را بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بناکام در کام ایشان ریخت. از آنجا کوچ کردند و ببامیان[۳] رسیدند. ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت درمی‌آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجنیق یازیدند. ناگاه از شست قضا که فنای کلّی آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگزخان بود. در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آن را بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی‌آدم تا انواع بهائم تمامت را بکشند و ازیشان کس را اسیر نگیرند و تا بچّه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکند و آن را ماووبالیغ[۴] نام نهاد، فارسیِ آن دیهِ بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة[۵] و ستّمایه بود.

## ذکر توجّه چنگزخان بحرب سلطان

چنگزخان از طالقان تکجک[۶] و جمعی را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال‌الدّین فرستاد چون سلطان باغراق[۷] و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلّت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگزخان

---

۱. بَ: ثکحک، جَ هَ: تکجک، دَ: بکحل، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹: میکاحک، ص ۱۲۱: مکاجک.

۲. جَ: کروران، دَ: کردوان.

۳. آ بَ: بنامیان، جَ: بپامیان.

۴. آ: مآووبالیع، بَ: ماوبالیق، جَ: ماوی‌بالیغ، دَ: ماووبالیق، هَ: ماواربالیق.

۵. سهو واضح است زیراکه فتح نخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پاییز سال موغای ئیل یعنی در یکی از شهور شعبان و رمضان و شوّال از سنهٔ ۶۱۸ اتّفاق افتاد پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۴) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال فتح بامیان در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة ممکن است واقع شود، و صواب سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایه» است بتصریح رشیدالدّین وزیر در جامع‌التّواریخ (ایضاً ص ۱۷۴).

۶. کذا فی هَ: بکجک، دَ: بکحل.

۷. یعنی سیف‌الدّین اغراق، رجوع کنید به f. 108b-11a, f. 95b-95b

رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانک طعام نمی‌توانست پختن. چون چنگزخان بغزنه رسید خبر یافت که مدّت پانزده روزست تا جلال‌الدّین بر عزم عبور آب سند ازین جا رفته است. ماما یلواج[1] را بباسقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او می‌رفت تا بکنار سند بدو رسید. لشکر پس و پیش او درگرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگزخان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده به‌دست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم دررسیدند. سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار، با اندک قومی که داشت روی بمحاربت آورد. از یمین سوی یسار می‌شتافت و از یسار بر قلب می‌دوانید و حمل‌ها می‌آورد و صف‌های لشکر مغول پاره پاره پیشتر می‌آمد و مجال جولان و عرصهٔ میدان برو تنگ می‌کرد و سلطان بر مثال شیر خشمناک جنگ می‌کرد:

بهر سو که باره برانگیختی　　همی خاک با خون برآمیختی

چون چنگزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نیزه و تیر مبالغت نمی‌نمودند. می‌خواستند تا فرمان چنگزخان به‌جای آرند. جلال‌الدّین خود پیش‌دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر درکشیدند. چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تک بازگشت ع، چون برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگزخان[2] چون دید که او خود را در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد. چنگزخان مانع شد و از غایت تعجّب دست بر دهان نهاد. با پسران می‌گفت از پدر پسر چنین باید:

چو اسفندیار از پسش بنگرید　　بدان سوی رودش بخشکی‌بدید
همی گفت کین را نخوانید مرد　　یکی زنده پیلست با شاخ و برد
همی گفت و می‌کرد از آن سو نگاه　　که رستم همی رفت جویان راه

فی‌الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بتیغ او[3] کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند. آنچه مردینه بودند تا اطفال شیرخواره را پستان منیت در دهان حیاة نهادند و دایه از ابن دایه ترتیب دادند یعنی بکلاغان سپردند:

---

۱. کذا فی دَ هَ، آ بَ: ماما یلواح، جَ: مابا یلواج، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵: بابا یلواج.
۲. جَ این دو کلمه را ندارد.　　۳. دَ کلمهٔ «او» را ندارد.

يَـعِزُّ عَـلَيْنَا اَنْ يَـظَلَّ ٱبْـنُ دَأْيَـةٍ[۱] يُفَتِّشُ مَا ضُمَّتْ عَـلَيْهَا شُـؤُونُهَا[۲]

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیّات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غوّاصان را در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایّام بود در رجب سنهٔ ثمان عشرة[۳] و ستّمایه واقع شد و فی‌الأمثال عِشْ رَجَباً تَرَعَجَباً و چنگزخان بر لب جیحون روان شد و اوکتای را از آنجا بازگردانید تا بـا غـزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلایق را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنچ محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کـردند[۴] و قـتقو[۵] نویین را بر سر اسیران و صنّاع بگذاشت تا آن زمستان در آن جایگه مقام کردند[۶] و اوکتای بر راه گرمسیر هراة[۷] بازگشت و چنگزخان بکرمان[۸] و سیقوران[۹] رسید. خـبر شـنید کـه سلطان جلال‌الدّین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده. جغتای را در حدود کرمان بگذاشت. چون سلطان را نیافت بر عقب او بـرفت و آن زمسـتان هـم در حـدود بویه‌کتور[۱۰] شهری است از اشتقار[۱۱] مقام کرد و حاکم آن سالار[۱۲] احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفهٔ لشکر آنچ ممکن بود بجای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم

---

۱. الدِّأی جمع الدّأیة و همی فقار الکاهل فی مجتمع مابین الکتفین من کاهل البعیر خاصّة و ابن‌دأیة الغراب سمّی بذلک لأنّه یقع علی دأیة البعیر الدَّبِر فینقرها (لسان العرب).

۲. الشّؤون عروق الدّموع من‌الرّأس الی العین و الشّأن مجری الدّمع الی العین والجـمع شـؤون (لسـان العـرب) و المراد ما ضمّت علیها و شؤونها العیون فانّ الغراب اوّل ما یفّتش من القتیل هو عیناه.

۳. سهو است ظاهراً چه این واقعه بتصریح رشیدالدّین فضل‌اللّه وزیر در دو موضع از جامع‌التّواریخ، (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵، ۱۷۴) در سال مورین ئیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای سال اسب واقع است در محرّم سنهٔ تسع عشرة و ستّمایه بتصریح رشیدالدّین، ص ۱۷۴ و خواجه نصیرالدّین طـوسی در زیـج ایـلخانی نسـخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۱۲، و صواب در متن ظاهراً سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایه» است، و محمّدبن احمد نسوی در سیرهٔ جلال‌الدّین منکبرنی این واقعه را در ماه شوّال سنهٔ ۶۱۸ دانسته و نمی‌دانم این را بر چه حمل کنم نسوی خود منشی جلال‌الدّین و در غالب سفرها و جنگ‌ها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو می‌توان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و تصریح مورّخ مدقّق رشیدالدّین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنهٔ ۶۱۸ واقع شده باشد واللّه اعلم بحقیقة الحال.

۴. این جمله را در آ جَ ندارد.

۵. بَ: قنقو، دَ: قنقر، هَ: قنقو.

۶. این جمله را در آ جَ ندارد.

۷. دَ این کلمه را ندارد.

۸. مقصود کرمانِ غزنه است نه کرمانِ معروف.

۹. دَ: سقوران، بَ هَ: سیفوران.

۱۰. کذا فی جَ نودیه ببوذ، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۳۱ (متن): بویه کبور، (نسخه بدل): دویه کبور، کومه کیور.

۱۱. دَ: اسقاز، هَ: اسفار، جَ ندارد.

۱۲. جَ: شار.

رنجور شدند و قوّت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود بردگان هنود نیز گرفته بودند. چنانک در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری علوفه از پاک کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می‌کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود. چنگزخان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهارصد من برنج پاک کنند. بتعجیل تمام در مدّت یک هفته از آن فارغ شدند. بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثر نمانده بود و هر چه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان[1] فرستادند و ایل کردند و ایلچی بنزدیک رانا[2] فرستاد به اوّل ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود.[3] لشکر بفرستاد او را بگرفتند و بکشتند و لشکر بمحاصرهٔ اعراق[4] و قلعهٔ که تحصّن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحّت یافتند چنگزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمّم شد تا از راه هندوستان ببلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بفرشاور[5] آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود.

## ذکر مراجعت چنگزخان

چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون و رِباع عالم رسید سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست، و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند، و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهرهٔ انوار و ازهار در بساتین و متنزّهات می‌کش و غمگسار بودندی سحاب از دیدها اشک می‌بارید و می‌گفت باران است، و غنچه در حسرت غنجان[6] از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است، گل بر تأسّف گل‌رخانِ بنفشه عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوتِ سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم، سروِ آزاد از تلهّف هر سرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباحِ هر سحرگاه برمی‌کشید پشت دو تا می‌کرد و آن را تبختری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره

---

۱. بَ: لشکر.
۲. جَ: نای، هَ: رایا.
۳. آ: نمود.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر «اغراق» با غین معجمه است که نام سیف‌الدّین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال‌الدّین یا نام قبیلهٔ او بوده است (رجوع کنید به f. 108b-110a, f. 95b-96b).
۵. جَ: بفرشاؤر، بَ دَ: بفرساور، هَ: بپرشابور.
۶. کذا فی دَ هَ آ: عنحان، بَ: غنحان، جَ: غنجیان.

می‌نهاد و از غصّهٔ روزگار خاک بر سر می‌کرد که فرّاش چمنم، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب را آواز دربرگرفته:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد جز از ناله زو یادگار
کس لب‌به‌طرب‌به‌خنده‌نگشودامسال وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خونِ گُلم که چهره بنمود امسال با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

چنگزخان از فرشاور[۱] عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگزخان متردّد رأی شده‌اند و در ایلی و عصیان متبدّد گشته و بر راه کوه‌های بامیان[۲] رفت بأغروغی[۳] که در حدود بغلان[۴] گذاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف درآمد و باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد از عبور تُربای تقشی[۵] را بازگردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قفچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای و اوکتای بتماشای صید قوقو[۶] بقراگول[۷] آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر یک هفته جهت چنگزخان نشان شکاری پنجاه شتروار قوقو[۸] می‌فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان بآخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دثار انوار و ازهار در سر گرفت چنگزخان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت.[۹] تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان‌تاشی[۱۰] رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد. از جملهٔ پیش‌کش‌ها بیست هزار اسب خنگ بود که پیش‌کش پدر کرد از دشت قفچاق چنانک اشارت رفته بود گل‌های گورخر شکل گوسفند براندند. حکایت گفتند که

---

۱. کذا فی بَ، آ فرشاور، جَ: فرشاؤر، دَ: فرساور، هَ: برشابور.
۲. آ: نامیان.
۳. بَ: با اغروغی.
۴. جَ: بعلان، دَ: بلغان، بَ: بقلان.
۵. کذا فی (f. 32a) بَ: تورتای تقشی، جَ: برنای تفشی، دَ: تورتانی، هَ: تورتای بخشی.
۶. بَ: قرقو.
۷. جَ: بغراکوک، دَ: بقراکوک.
۸. بَ: قرقو.
۹. بَ دَ: بناکت.
۱۰. دَ: بفلان‌باسی، هَ: بغلان‌تاشی.

گورخران را سم سوده می‌شدست. نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که اوتوقا[۱] گویند ازین جانب نیز چنگزخان با پسران و لشکر بتماشا برنشستند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می‌گرفتند. چون از شکار ملول شدند و آنچ باز پس ماند لاغر بود هر کس داغ خود نهادند و رها کردند. فی‌الجمله تابستان در قلان‌تاشی[۲] مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد.

## ذکر رفتن تُربای تقشی[۳] بطلب سلطان جلال‌الدّین

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال‌الدّین را نیافت چنگزخان توربای تقشی[۴] را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه[۵] رسید و آن بیه[۶] ولایتی است از هندوستان که قمرالدّین کرمانی داشته بوده. یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعهٔ بیه[۷] را که از حصن‌های محکم بود مستخلص گردانید و کشش بسیار کرد و متوجّه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود. بفرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب عمدها[۸] ساخت و بسنگ منجنیق پر کرد و بر آب انداختند. چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلّم شود. شدّت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوور را غارت و کشش کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگزخان روان گشت.

---

۱. جَ: اویوقا، دَ: الوقا، هَ: آی‌بوقا.
۲. کذا فی بَ: فلان‌باسی، جَ: علان‌باسی، دَ: فلان‌تاشی.
۳. کذا فی جَ: برنای نفشی، دَ: تورتای نقشی، هَ: تورتای نخشبی.
۴. جَ: برنای تفشی، دَ: تورتای نقشی، هَ: تورتای نخشبی.
۵. کذا فی دَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۹، بَ جَ: بیه.
۶. کذا فی دَ، هَ: پنه، بَ: پیه، آ، جَ ندارد.
۷. کذا فی دَ، هَ: په، و بغایت مستبعد است که مقصود تتّه شهر معروف سند باشد زیرا که تتّه قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصبّ رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که تربای تقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پیشاور و غزنین) ابتدا بیه را فتح نمود بعد عازم مولتان گشت.
۸. دَ: عمودها.

## ذکر یَمه[۱] و سُبتای[۲] بر عقب سلطان محمّد

چنگزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمّد از آب ترمد گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزّع ضمیر از آب گذشت. چنگزخان گفت پیش از آنک برو جمعیّتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل ازو بپرداخت و از سروران امرا یمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد. سی هزار مرد که هر یکی ازیشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رمهٔ گوسفند جذوهٔ آتش و نیستانی خشک بر معبر پنجاب[۳] بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پرسان بر سان دود می‌شتافتند. بابتدا ببلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان بازفرستادند و ترغویی[۴] و نزلی بداد. ایشان را زحمتی نرسانیدند و شحنهٔ بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدّمه طایسی[۵] را بر سبیل یزک روان کردند، چون بزاوه[۶] رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند توقّف نکردند و براندند. اهالی چون علم ایشان بدیدند که ازیشان درگذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بفحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبان‌ها بر دیوار راست کردند. روز سیّم را وقت آنک جام افق از خون شفق مالامال شد بر سر دیوار رفتند و هر کس راکه دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اوّل پیادهٔ که روزگار بر رقعهٔ جفا فرو کرد و نخست بازیئی که از زیر حقّهٔ گردون دغا پیشه بیرون آمد آن بود گویی آن کوشش و کُشش سررشتهٔ حوادث ایّام و کوارث روزگار نافرجام بود. از آوازهٔ آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که

---

۱. دَ: یمد، جامع‌التّواریخ همه جا: جبه.
۲. بَ جَ هَ در غالب مواضع: سنتای، دَ: سینای، جامع‌التّواریخ همه جا: سوبدای.
۳. دَ: بنجاب.
۴. کذا فی جَ، دَ: ترغوا، بَ: تزغوی، هَ: تزغو.
۵. بَ: طابسی، دَ: طاسی.
۶. جَ: برواه.

مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد یمه و سُبْتای اوایل ربیع‌الآخر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة[۱] به نشابور رسیدند و ایلچی بنزدیک مجیرالملک کافی رخّی و فریدالدّین و ضیاءالملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایلی و اتّباع فرمان چنگزخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس را از اوساط النّاس نزدیک او فرستادند با نزل و پیش‌کش و قبول ایلی سر زفانی کردند یمه ایشان را نصیحت‌ها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون ماند و بر سبیل علامت بخطّ ایغوری التمغایی دادند و از یرلیغ چنگزخان سوادی بدادند. مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیّت بسیار چنین دانند که...[۲] همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بتو دادم هر کس که ایل می‌شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود. برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرد و روان شد یمه از نیشابور بر راه جوین روان شد[۳] و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید. قرای شرقی طوس نوقان و آن رَبْع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند. در شهر و دیهها که در جوار آن بود قتل بافراط کردند و چون برادکان[۴] رسید خضرت مرغزار و انفجار عیون سبتای را خوش آمد. آن جماعت را آسیبی نرسانید و شحنهٔ آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان[۵] نیز قتل کردند و یمه از راه جوین سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه قومش بشتافت. یمه در مازندران خلق بسیار بکشت

---

۱. صواب ظاهراً ثمان عشرة و ستّمایه است چه اوّلاً خود مصنّف در اوّل این فصل گوید که فرستادن یمه و سبتای بر عقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز به تصریح خود مصنّف در سنهٔ ۶۱۸ بود، ثانیاً رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ، (طبع برزین، ج ۳، ص ۹۰، ۱۰۴) تصریح می‌کند که فرستادن یمه و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تابستان سال موغای ئیل بود و ابتدای سال موغای ئیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۱۷ و شهور آن در سنهٔ ۶۱۸ واقع است.

۲. بیاض در آ.

۳. جَ می‌افزاید «و در جوین یک دو روز مقام کرد».

۴. کذا فی بَ و جامع‌التّواریخ، (ج ۳، ص ۹۷)، آ جَ هَ: برایکان، دَ: برامکان.

۵. کذا فی آ جَ (؟)، هَ: رایکان، دَ این کلمه را ندارد.

بتخصیص در آمل آنجا کششی عامّ کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصرهٔ آن بنشاند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید. مهتران ایشان پناه بگرد کوه بردند. جماعتی رنود بماندند بایلی رضا ندادند. شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد. از آنجا بسمنان رسیدند. در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ریّ همچنین و چون بریّ رسیدند قاضی...[1] چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب همدان رفته است یمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین و آن حدود و چون یمه بهمدان رسید علاءالدّولهٔ همدان ایل شد و خدمت‌ها از مرکوب و ملبوس و نزل از مأکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنهٔ بستند. چون سلطان منهزم شد بازگشت[2] و با همدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس[3] جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع شده‌اند مقدّم ایشان بکتکین[4] سلاح‌دار و کوچ بغا[5]خان متوجّه شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود. جمال‌الدّین ایبه[6] و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنهٔ را که در همدان بود بکشتند و علاءالدّوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعهٔ کریت[7] محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یمه بر انتقام قتل شحنه بعراق آمد جمال‌الدّین ایبه[8] هر چند بایلی پیش آمد فایدهٔ نداد و او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز را ایل کرد و مراغه و نخچوان را و آن ولایات تمامت کشش کرد و اتابک خاموش[9] بایلی پیش آمد. او را کاغذ و التمغا داد و از آنجا بارّان آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدربند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حیلتی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی

---

۱. بیاض در آ، بَ بخطّی الحاقی: قاضی با جمعی از اعیان و اصحاب و تحفهٔ چند آلخ، جَ: قاضی و ائمّه و اهالی آلخ، دَ: قاضی ریّ با چند کس آلخ، هَ: قاضی پیش آمد.

۲. یعنی یمه.

۳. شهری است بین همدان و ابهر (یاقوت).

۴. جَ: یکتکین، هَ: بیک تکین، آ: بکتکین.

۵. آ: کوح بغا، هَ: کوحبوقا.

۶. جَ: آی ابه، دَ و جامع‌التّواریخ، (ج ۳، ص ۱۳۷): ابیه.

۷. کذا فی بَ جَ و نسخة من جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۱۳۷، آ: (یا) کرتب، هَ: کرت، دَ ندارد، جامع‌التّواریخ: کریب.

۸. کذا فی دَ، جَ: آی ابه.

۹. آ: حاموش.

در دشت قفچاق و آن حدود بودند با ایشان متّصل شدند و از آنجا بخدمت چنگزخان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می‌شود بلک قدرت وَ هُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ[۱] محقّق و مقرّر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک[۲] سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود.

## ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سبیل اجمال

سلطان محمّد چون از خراسان بگذشت یمه و سُبْتای در طلب بر عقب او بتعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تندباد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممّر لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی ازیشان نگذشت و چندانک می‌رفتند آنچ بر گذر می‌افتاد از ولایت ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگزخان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ و آسان زخم[۳] بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند و می‌کشت. چون ایشان فرو گذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادّخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن‌تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فرو گذشت یا دوله‌بادی[۴] که از روی خاک غباری برانگیخت یا آتش برقی که اِبْراقی[۵] کرد و پنهان شد. چون چنگزخان از آب بگذشت و بخویشتن متوجّه سلطان شد پسر خویش الغ‌نوین[۶] را که در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس رسید خاکسار شد و در فروسیّت برقی که از میان حجاب سحاب بجست[۷] بر هر کجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا ببلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت پسران بنسبت شمار تحصیص کرد و از ده

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۱۸
۲. کذا فی آ بَ دَ هَ، جَ: ملوک و.
۳. کذا فی جَ دَ، آ بَ: اسان رحم، هَ: آسان زحم.
۴. جَ: تندبادی.
۵. آ: براقی، جَ: ترقی.
۶. بَ می‌افزاید: تولی خان، الغ نویین لقب تولی خان پسر چهارم چنگیزخان است (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۱).
۷. جَ: بجهد.

یک نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ‌گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان افتد و عقال تثبّت از دست اختیار ایشان برود بحر خِضَمّ اگر خصم ایشان باشد او را بحشوهٔ[۱] خاک تیره رسانند. چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب او بنفس خویش و مقدّمه[۲] بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مروجُق[۳] و بغ[۴] و بغشور برفت و خراسان را معیّن[۵] چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نیسابور. بلخ را خود چنگزخان نیست کرد. چنانک علی‌حده ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنک در مقدّمهٔ وصول و بعد ازو احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعهٔ هر یک خواهد آمد. باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد. چون ابیورد[۶] و نسا و یازر[۷] و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند بیک رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع یباب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ‌دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدانچه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را باز آنک[۸] طرفةالعینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعتی در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سوادی می‌نویسد، فی‌الجمله تولی در دو سه ماه شهرها را با چندین رِباع که هر قصبهٔ از آن شهری است و از تموّج خلایق هر یک از آن بحری مسلّم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن‌کشان را که سرافرازی می‌کردند در دست حوادث پای‌مال گردانید و آخر همه هرات بود. چون آن را نیز باخوات آن ملحق کرد متوجّه خدمت پدر شد. طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف شد و بمدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی

---

۱. کذا فی بَ، دَ هَ: بحسوه، آ: بحوهٔ، جَ: بحوه.
۲. آ: مقدّم.
۳. دَ: مروجوق، جَ: مرو، مروجُق بترکی یعنی مرو کوچک و مقصود از آن مرو الرّوذ است (شِفِر، کِرِستمائی پرسان، ج ۲ ص ۱۸۹).
۴. هَ: تع.
۵. بَ: معنی، هَ: در معنی.
۶. آ: بابیورد، جَ: بباورد، دَ: باورد.
۷. جَ: بارز، هَ: باورد.
۸. یعنی: با آنکه، از خواصّ این کتاب است.

تمامت در دو ماه مسلّم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه را مسلّم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست.[۱]

## ذکر احوال مرو و کیفیّت واقعهٔ آن

مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر، عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رؤوس ایشان[۲] با اقطار باران نیسان مبارات می‌نمود و زمین آن بآسمان مجارات[۳]، دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امراء وقت دم موازات می‌زدند و با گردن‌کشان و سرافرازان جهان قدم محاذات[۴] می‌نهادند:

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ  وَ ثَرىً طِينُهُ يَفُوحُ ٱلْعَبِيرَا
وَ إِذَا ٱلْمَرْءُ قَدَّمَ ٱلسَّيْرَ مِنْهُ  فَهْوَ يَنْهَاءُ بِاسْمِهِ اَنْ يَسِيرَا[۵]

سلطان محمّد انارالله برهانه چون مجیر[۶] الملک شرف‌الدّین مظفّر را سبب جریمتی که عمّش اقتراف کرده بود از حکومت[۷] وزارت معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب‌الدّین قصّه‌دار که ببهاءالملک موسوم شده بود مفوّض مجیرالملک ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از ترمد روان شد کشتکین[۸] پهلوان پی[۹] استطلاق[۱۰] رأی بجانب اهل سرای[۱۱] که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشّح بتوقیع و طغرا و محشّی بجبن و عجز برسید مضمون و مقصود آنک متجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعهٔ مرغه[۱۲] استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بخدمت استقبال تلقّی نمایند و بنفس و مال توقّی و شحنه قبول و فرمان ایشان را

---

۱. در حاشیهٔ بَ درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز ننوشته بودی.
۲. بَ دَ: انسان.
۳. بَ دَ هَ: محاذات.
۴. آ دَ: محارات، هَ، جَ: مجازات.
۵. یعنی «مَرْوْ» که با «مَرَوْ» نهی از رفتن یک نوع نوشته می‌شود.
۶. بَ دَ هَ: مجد (فی‌المواضع).
۷. بَ دَ می‌افزاید: و.
۸. دَ: کستکن، جَ هَ: کشکین.
۹. کذا فی هَ بَ: بی، جَ: کی، آ: که.
۱۰. کذا فی جمیع‌النّسخ و لعلّ الصّواب: استطلاع.
۱۱. کذا فی جمیع‌النّسخ (؟).
۱۲. کذا فی بَ دَ، آ: مرعه، جَ: مراغه، هَ: ضرعه.

مثول نمایند، و چون پادشاه که بمثابت دلست در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوّتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیّر و تردّد بریشان استیلا گرفت. بهاءالملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید. با جمعی عازم حصار تاق یازر[۱] شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قومی که اجل عنان‌گیر ایشان شده بود با مرو مراجعت کردند، و قایم‌مقام بهاءالملک یکی را از آحاد النّاس که نقیب[۲] بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ‌الأسلام شمس‌الدّین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سیّد اجلّ متجانف و متباعد، لشکر یمه و سبتای را چون محقّق شد که بمروجق رسیدند باعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند[۳] و در اثنای آن حالت ترکمانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشهٔ بیرون تاخت و جمعی از تراکمه با او زده بودند بمغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و[۴] انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بگشاد[۵] و تراکمهٔ آن حدود روی بدو[۶] نهادند و جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصب نعمت متوجّه مرو گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیرالملک[۷] چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر درازگوش ج، گاهی ازو پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر تافت و گذر بر قلعهٔ صعلوک کرد. امیر شمس‌الدّین علی مورد او را به اعزاز و اکرام تلقّی کرد و از آنجا بمرو آمد بباغ ماهیاباد[۸] بر در دروازهٔ سرماجان[۹] نزول کرد و قومی از سرهنگان مرغزی[۱۰] که تبع او بودند یک یک نزد او می‌رفتند و بوقا او را در شهر راه نمی‌داد و از غلبهٔ عوامّ می‌ترسید. چون فردی چند برو جمع شدند ناگاهی میان روزی قباها را ظهارهٔ پوشش‌ها کردند و خود را در شهر افکندند. متجنّدهٔ مرغزی[۱۱] هم در

---

۱. بَ: تاق بارز، جَ: یاق بارز، دَ: باق بارز، هَ: تاق یارز، یاق بترکی بمعنی قلعه و حصار است (قاموس پاوه دوکورتی).
۲. آ: لقب، جَ: نصب، بَ: بخط الحاقی: که حالتی نداشت.
۳. یعنی نقیب و شیخ‌الأسلام حارثی رسولی فرستادند.
۴. واو فقط در بَ.
۵. یعنی از حکومت شهر استعفا نموده ببوقا تسلیم کرد.
۶. یعنی ببوقا.
۷. بَ دَ هَ: مجدالملک (فی‌المواضع).
۸. ماهیاباد محّلهٔ بزرگی است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (یاقوت).
۹. جَ: سرّاجان.
۱۰. آ: مرعزی.
۱۱. آ: مرعزی.

حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد. ازو عفو کرد. تراکمه و جندیان شهر هر چند که عدد مرد ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبهٔ وزارت برتر می‌دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می‌داشت بزعم آنک والدهٔ او حظیّهٔ بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرّف گردانیده بود بوقت تسلیم حامله بودست. فی‌الجمله که آوازهٔ او در خراسان فاش شد اوباش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که فلک را بی‌اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و درین وقت ارباب سرخس شحنهٔ تتار را قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ‌الأسلام[۱] را هنوز هوای تتار در سر بقاضی سرخس که خویش او بود مسارّات می‌فرستاد. مجیرالملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی‌کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زفان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد. حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متحیّر شد و گفت بی‌ارادت بر زفان سخنی رفت و برعکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال‌اللّٰه تعالی قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ.[۲] این سخن نیز بگوش مجیرالملک رسید و مصدّق تهمت او گشت امّا مجیرالملک را با او جانبی بودست و اسم شیخ‌الأسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی‌خواست که بی‌وضوح بیّنهٔ که همه عالمیان فرا آن بینند و کس را حدّ انکار و مجال قدح نماند[۳] او را تعرّض رساند. تا مکتوبی بخطّ او که بقاضی سرخش نوشته بود از دست قاصدی در میان راه بازیافتند و نامه چون مجیرالملک[۴] برخواند باستحضار او کس فرستاد و ازو سؤالْ.[۵] اخبار و اعلام و[۶] ارسال پیغام را انکار نمود. مجیرالملک مکتوب او را که صحیفهٔ متلمّس بود بدو داد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ.[۷] شیخ‌الأسلام را چون نظر بر خطّ خود[۸] افتاد مشوّش و پریشان گشت. مجیرالملک گفت بازگردد. سرهنگان درو آویختند و آتش بلا برو ریختند و بکارد پاره

---

۱. یعنی شمس‌الدّین حارثی شیخ‌الأسلامِ مرو، رجوع کنید به اوایل این فصل.
۲. قرآن کریم، سورهٔ یوسف/ ۴۱
۳. این جمله را در آ جَ ندارد، بَ بخطّ الحاقی: متعرّض او شود، دَ: بخطّ الحاقی: تعرّض رساند.
۴. بَ دَ هَ: مجدالملک (فی کلّ المواضع).
۵. هَ می‌افزاید: نمود.
۶. جَ واو را ندارد.
۷. قرآن کریم، سورهٔ اسراء/ ۱۴
۸. فقط در بَ بخطّ الحاقی.

پاره کرد و پای او گرفت و بر روی‌کشان تا بچهار سوی شهر برآوردند و نفاق و مکر را هر آینه خاتمت وخیم باشد و خداع و غدر را آخر نه سلیم، و بسبب ایلی سرخس مجیرالملک لشکر می‌فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می‌داد، و بهاءالملک از حصار تاق[1] منهزم التجا بمازندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری[2] رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبّل شده که آنجا روم و مرو را مسلّم کنم و از هر خانهٔ هر سال یک جامهٔ کرباس جهت خزانه بیرون آرم. این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت[3] مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی‌خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بشَرَه و حرصی تمام چون بشهرستانه رسید خبر استیلای مجیرالملک یافت. بأعلام[4] سرهنگی را در مقدّمه بفرستاد و بمجیرالملک مکتوبی نوشت مضمون آنک اگر پیشتر ازین از جانبین در کار منصب تفاوتی[5] و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوّت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجّه آن‌اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد[6] را در یک لحظه پست کردند. اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدّمه فرستادیم تا دست از پای نقار[7] کشیده کنند و خود را در غمار بوار و تنور دمار نیفکنند. مجیرالملک و اکابر و معارف را ازین سبب توزّع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیرالملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند. تفکّر کردند که بر سخنِ صاحب غرض بی‌ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد. معتمدان او را جدا جدا کردند و بحثِ عدد لشکر واجب دیدند. مصدوقهٔ کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و پانصد سوار از بقیّهٔ اتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند. بهاءالملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاءالملک متفرّق شدند. مغولان او را مقیّد کردند و او را تا بطوس با خود ببردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیرالملک تا بسرخس برفتند و قاضی شمس‌الدّین سبب آنک وقت

---

۱. کذا فی جَ، آ بَ دَ هَ: تاق، رجوع کنید به ص ۲۱۱.
۲. دَ: مغولان جوی، بَ: فولان حوی.
۳. کذا فی آ دَ هَ، بَ بخط الحاقی و جَ: هفت هزار.
۴. بَ جَ دَ هَ: غلام و، آ: باعلام و.
۵. بَ: نفاقی، هَ: نقاری.
۶. کذا فی جَ و همین صحیح است و در باقی نسخ «و نسابور را» دارد و آن بعید از صواب است چه نسابور بعد از مرو فتح شد.
۷. دَ: نفار.

وصول یمه‌نوین بخدمت استقبال و ترتیب ترغو[۱] تلقّی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از چنگزخان پایزهٔ چوبین یافته او را بگرفتند و به دست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص پدر بکشت، و آوازهٔ لشکر مغول در آن وقت ساکن‌تر شده بود. مجیرالملک[۲] و اعیان مرو بتماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهماک و افراط می‌نمودند و در تضاعیف آن اختیارالدّین ملک آمویه رسید و خبر رسید که لشکر تتار بمحاصرهٔ قلعهٔ کلات و قلعهٔ نو[۳] مشغول‌اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من‌اند. مجیرالملک مقدم او را مکرّم کرد و اختیارالدّین بتراکمهٔ دیگر متّصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول هشتصد مرد برسیدند و بریشان دوانیدند. شیخ‌خان و اغل[۴] حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان دوانیدند و دست‌بردی نمودند و اکثر ایشان را هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوّت زیادت داشت بجستند و قومی از تراکمه و اتراک سلطانی بر عقب برفتند و شست کس را دستگیر کردند و بعد ما که گِرد محلاّت و اسواق برآوردند بکشتند، و شیخ‌خان و اغل[۵] حاجب بدستجرد[۶] نزول کردند، و اختیارالدّین را تراکمه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیرالملک برگشتند و با چندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان را چون دل‌های منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند. از اندیشهٔ شبیخونْ مجیرالملک خبر یافت. احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و ناایمن گشتند تراکمه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می‌آمدند و رساتیق غارت می‌کرد و آنچ می‌دیدند می‌ستد، و درین وقت چون چنگزخان‌استخلاص بلاد خراسان تولی[۷] را نامزد فرمود[۸] با[۹] مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی[۱۰] که ایل شده بود و[۱۱] بر ممرّ او[۱۲] افتاده[۱۳] چون ابیورد و سرخس و

---

۱. کذا فی جَ هَ، آ: ترعو، دَ: تلغو، بَ: تزغو.
۲. بَ دَ هَ: مجدالملک (فی کلّ المواضع).
۳. بَ: نور.
۴. جَ: اغول.
۵. جَ: اغول، دَ: علی.
۶. آ: بدستحرد، بَ: بدشت خرد.
۷. کذا فی جَ و همین صحیح است، باقی نسخ: توشی، و آن سهو واضح است چه اجماع مورّخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولی‌خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی.
۸. آ: نامزد کرد فرمود، جَ: نامزد کرد بفرمود، هَ: نامزد فرموده بود.
۹. آ جَ: تا، بَ: با.
۱۰. جَ: از ولایتی، هَ: ولایتی.
۱۱. هَ جَ دَ واو را ندارد.
۱۲. یعنی تولی.
۱۳. این جمله «و بر ممرّ او افتاده» در تمام نسخ جز بَ بعد از «و غیر آن» مسطور است.

غیر آن حشر بیرون آوردند[۱] هفتاد[۲] هزار لشکر جمع شد. چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل یزک چهارصد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکمه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می‌نمودند از تراکمه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بتاختن شهر بدروازها می‌رفتند مغولان بر ممرّ ایشان:

شبی چون شبه روی شسته بقیر　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کمین ساختند و دم درکشیدند تراکمه یکدیگر را نمی‌شناختند و فوج فوج را که می‌رسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا می‌دادند و مغولان چون قوّت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه بنمودند و تراکمه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می‌زدند تا غرقه می‌شدند و بقایا منهزم می‌گشتند و لشکر مغول را معوّل چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ‌کس با ایشان نقاری[۳] نتوانست کرد و آن کس که در اجل او تأخیری بود می‌گریخت و سلاح‌ها می‌ریخت. برین جملت بشب رسانیدند و شست هزار چهارپای بیرون گوسفند که تراکمه از دروازها رانده بودند با آنچ دیگر داشتند که حصر آن در وهم نمی‌گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غرّهٔ محرّم سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام مقتحِم با لشکری چون شب مدلهِمّ و دریای ملتطم از کثرت فزون از ریگ ببیابان ج، همه رزم‌جویان نام‌آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازهٔ فیروزی[۴] آمد و بگرداگرد شهر درگشت و تا شش روز در فصیل و باره و خندق و منارهٔ آن نظاره می‌کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم:

چو خورشید تابان ز برج بلند　　همی خواست افکندرخشان‌کمند

لشکرها جمع گشته بود بدروازهٔ شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند. تولی بنفس خود پیاده شد:

یکی برخروشید چون پیل مست　　سپر بر سر آورد و بنمود دست

---

۱. ذ: آورد.　　۲. آ ب ج ه: و هفتاد.

۳. ج: تقاربی.　　۴. ج، بیروزی.

و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون رفتند. جماعتی که آنجا بوده‌اند آن حمله را ردّ کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کنند. تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند و هیچ‌کس راه نیافت که بیرون رود. مجیرالملک[1] جز ایلی و انقیاد بیرون شدی ندید. بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال‌الدّین را که از کبار ائمّهٔ مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیش‌کش‌های بسیار با چهارپای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتّب کرد و بخدمت رفت احوال شهر ازو تفحص فرمود و تفصیل متموّلان و معارف خواست. دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند. از مطالبهٔ آن قوم زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَها[2] و از استخراج مدفونات از نقود و تجمّلات گفتی اَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ اَثْقَالها و بعد از آن لشکر در رفت و خواصّ و عوامّ را از اکرام و لئام بصحرا می‌راند چهار شبانروز خلق بیرون می‌آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا کردند ای بسا پری‌وشان را که از کنار شوهران بیرون می‌کشیدند و خواهران را از برادران جدا می‌کردند و فرزندان را از کنار مادران می‌ستدند و از غصب[3] ابکار[4] پدران و مادران را دل افگار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی کودکان از دختران و پسران که باسیری براندند. تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ‌کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغزیان را[5] بر لشکر و حشریان قسمت کردند. آنچ مجمل می‌گویند نفری را از لشکری سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی مبالغتِ کسی که از اسلام و دین بی‌خبر و یقین باشد بتقدیم می‌رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می‌نمود. شب را چندان کشته بودند که کوه‌ها پشته[6] و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت.

---

۱. بَ دَ هَ: مجدالملک (فی کلّ المواضع).
۲. قرآن کریم، سورهٔ زلزال/ ۱ و ۲
۳. هذا هوالظّاهر؟، آ بَ: عصب، دَ: غضب، جَ هَ: غصهٔ.
۴. جَ: این کار، دَ: آن کار.
۵. آ: مرعزیان را، بَ: مرغریان را، هَ: مرغرمان را.
۶. آ: پسته، کوه‌ها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب «گوْها» باشد یعنی گودی‌ها و حُفرها.

فَرُضْنَا[1] بِأَرْضٍ لَمْ يُدَسْ فِي عِرَاصِهَا　　سِوَى خَدِّ خَوْدٍ أَوْ تَرَائِبُ أَغْيَدِ

و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصورهٔ مسجد را که برسم صحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمةاللّٰه علیه است آتش در زدند. گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس‌الدّین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی‌اللّٰه عنه متعصّبان مذهب بشب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاءالدّین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه‌نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس را بشحنگی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از سوراخ‌ها و نقب‌ها هر کس که خلاص یافته بود بازآمد و خلق پنج هزار بارِ دیگر جمع شد. جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند. حصّهٔ مردم‌کشی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هر کس یک دامن غلّه ببرند تا بدین علّت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسابور روان شدند. هر کس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می‌یافتند می‌کشتند تا خلق بسیار درین جمله فرو شد و در پی این طایسی که از یمه‌نوین بازگشته بود بمرو رسید. او نیز بر سر جراحت‌ها مرهمی نهاد و هر کس را که یافتند از ربقهٔ حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند:

نَحْنُ وَٱللّٰهِ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ　　لَوْ رَأَيْنَاهُ فِي ٱلْمَنَامِ فَزَعْنَا
أَصْبَحَ ٱلنَّاسُ فِيهِ مَنْ سُوءِ حَالٍ　　حَقُّ مَنْ مَاتَ مِنْهُمُ أَنْ يُهَنَّا

و سیّد عزّالدّین نسّابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست. درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد. آنچ ظاهر بودست و معیّن بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده و درین حالت رباعی عمر خیّام که حسب حال بود بر زفان راندست:

ترکیب پیالهٔ که در هم پیوست　　بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست　　از مهر که پیوست و بکین که شکست

---

۱. کذا فی جَ: فرقنا، بَ: فرفقا، دَ: فرقفا، هَ: مرفّقا.

و امیر ضیاءالدّین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس شمس‌الدّین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهادست. امیر ضیاءالدّین[۱] بدفع او با مردی چند چون[۲] برفت بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجّه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده[۳] بظاهر شهر نزول کرد. جمعی را که پیمانهٔ عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنه را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت می‌رود. حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند. در سلخ رمضان سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را باستدعای معارف بشهر فرستاد. کس روی ننمود و او را تمکینی نکرد. بانتقام مبالغ مردم را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذّب‌الدّین باسنابادی از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا ببخارا، شحنه در آنجا[۴] گذشته شد.[۵] ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاءالدّین باز رسید[۶] بعلّت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایثار کرد و پسر بهاءالملک را بر سبیل نواکه او پسر منست نزدیک ایشان[۷] فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت عصیان کرد و بار دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و جمعیّتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند. رعایت جانب ایشان واجب دانست و یک‌چندی نزدیک خود نگاه داشت. چندانک از حشم سلطان کشتکین[۸] پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصرهٔ شهر مشغول شد.[۹] جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین رفتند، ضیاءالدّین چون دانست که با تفرّق اهوا کاری تمشیت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعهٔ مرغه[۱۰] روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر در بندد. جماعتی از شهر در خفیه بضیاءالدّین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت با شهر تحریض و ترغیب کردند. چون بازگشت و بدر شهر نزول کرد یک کس از خدم او بشهر

---

۱. این سه کلمه را فقط در بَ بخطّی جدید دارد.
۲. جَ این کلمه را ندارد.
۳. این چهار کلمه را فقط در بَ بخطّی جدید دارد.
۴. این دو کلمه را فقط در بَ بخطّی جدید دارد.
۵. یعنی وفات کرد.
۶. یعنی از سرخس.
۷. مقصود کدام جماعت است؟
۸. دَ: کستکن (فی جمیع‌المواضع).
۹. یعنی کشتکین.
۱۰. جَ: مراعه، دَ این کلمه ندارد.

درآمد. با یکی خبر وصول او بگفت. در حال بگوش کشتکین[۱] و خصمان رسید. جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و مطالبهٔ مال کرد. ضیاءالدّین گفت بفاحشات داده‌ام. کشتکین پرسید آنها کدام‌اند گفت مفردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند چنانک آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سِمَت غدر بر ناصیهٔ خود کشیدند. چون دانستند که از ضیاءالدّین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملک پنداشت و بعد از حالت او[۲] بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده. درین غفلت خبر وصول قراچه‌نوین بسرخس بدو رسید. با هزار سوار مفرد بشب[۳] بر راه سنگ پشت[۴] پشت داد. قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مرو بحکومت مشغول. بعد از سه چهار روز سواری دویست که متوجّه قُتُقو[۵]نوین بودند بمرو رسیدند. یک نیمهٔ ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوّض بود روان شدند و یک نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعجال باعلام جمعیّت مرو بنخشب بنزدیک امرای لشکر تربای[۶] و قبار ایلچی فرستادند، و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصب نعمت غربا از گوش‌ها روی بمرو آورده بودند و شهریان خود را از حبّ وطن، در جبّ عطن می‌افکندند و در پنج روز تربای با پنج هزار مرد و همایون سپهسالار که بلقب آق‌ملک[۷] موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدرِ مرو رسیدند در یک ساعت شهر بستدند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار می‌کردند و در طغار خون می‌انداخت تا زیادت از صد هزار را شهید کردند و محلاّت را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و

---

۱. بَ: کوشتکین.

۲. یعنی مرگ او، در این کتاب کلمهٔ «حالت» را مکرّر بمعنی مرگ و وفات استعمال کرده است.

۳. آ این جمله را ندارد.

۴. بَ، هَ: بست.

۵. کذا فی بَ، جَ دَ: قنقو، آ: قنقو، هَ: قیقو، چنگیزخان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو) را با چند امیر دیگر با سی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را بقدر امکان مسخّر می‌کنند و نیز قراول باشند تا خویشتن و پسرش تولوی خان بفتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول تواند بود (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۰-۱۱۹).

۶. کذا فی آ دَ، بَ: ترمای، هَ: تورتای.

۷. هَ: اخ‌ملک.

معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول بازگشتند و آق‌ملک[۱] را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دوربینی کرده باشد و گوشه‌نشینی جسته و از منقار غراب شمشیر جسته با دست آرند. آنچ در امکان خدا ناترسی آمد از تجسّس به‌جای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذّنی آغاز نهاد و صلای نماز در داد تا بآواز او هر کس از سوراخی بیرون می‌آمد او را می‌گرفته‌اند و در مدرسهٔ شهابی مسجون می‌کرد و بآخر از بام بشیب می‌افکند. برین جملت بسیار کس دیگر هلاک شدند. چهل و یک روز درین اجتهاد بود[۲] تا از آنجا بازگشت[۳] و در جملهٔ شهر چهار کس بیش نمانده بود، چون در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در رساتیق مانده بود و در بیابان‌ها رفته روی با مرو نهادند و امیرزادهٔ بود نام او ارسلان باز بأمارت بنشست و عوام برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسا رسید ترکمانی بود از تراکمه جمعیّتی کرد و بمرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و[۴] در مدّت شش ماه امیری بود بحدود مرو الرّوذ و پنج دیه و طالقان می‌فرستاد تا دزدیده بر بنهٔ مغولان می‌زدند و چهارپای می‌آوردند، و در اثنای این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد[۵] و بمحاصرهٔ شهر که نصرت[۶] حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازر[۷] پهلوان مغافصةً به‌سر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه[۸] برو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان قراچه‌نوین قاصد او شد و با یک هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگرباره بر سوخته نمک نهاد و هر که را یافت بکشت و غلّهٔ[۹] ایشان بخورانید و در عقب او قوتقو[۱۰] نوین با صد هزار خلق برسید. عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و افغانیان که بحشر رانده بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می‌نهادند و

---

۱. ةَ: اخ‌ملک.
۲. بَ جَ ةَ: بودند.
۳. جَ: گشتند.
۴. جَ واو را ندارد.
۵. عبارت قدری معقّد است، یعنی ترکمان سابق‌الذّکر که از نسا بمرو رفته بود دوباره بنسا آمد، و «نسا» ایهام دارد بین شهر نسا و زنان و مقصود اوّل است.
۶. کذا فی جَ دَ، بَ ةَ: نصره، آ: نصرهٔ.
۷. جَ: بارز، ةَ: بارر.
۸. ةَ بیاض در این موضع.
۹. آ: غلبهٔ.
۱۰. بَ: قتقو، آ: قوتقو، جامع‌التّواریخ، ج ۳، ص ۱۲۴-۱۱۹: قوتوقو، جَ: قنقور، ةَ: قیقو، دَ: منقو، رجوع کنید به ص ۲۲۱، حاشیهٔ ۵.

بعضی را بشکنجهٔ دیگر می‌کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی‌کرد تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و بگذشتند و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده و با این حادثات دیگر شاه نام شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می‌جستند و اگر ضعیفی را می‌یافتند می‌کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو که از ده[1] سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیّار نبود:

لَیَالِیَ مَرْوِ ٱلشَّاهَجَانِ وَ شَمْلُنَا ... جَمِیعٌ سَقَاکِ ٱللّٰهُ صَوْبَ عِهَادِ
سرَقْنَاکِ مِنْ صَرْفِ ٱلزَّمَانِ وَ رَیْبِهِ ... وَ عَیْنُ ٱلنَّوی مَکْحُولَةٌ بِرُقَادِ
تَنَبَّهَ صَرْفُ ٱلدَّهْرِ فَاسْتَحْدَثَ ٱلنَّوَی ... وَ صَیَّرَهُمْ شَتَّی بِکُلِّ بِلَادِ[2]

## ذکر واقعهٔ نیشابور[3]

اگر زمین را نسبت بفلک توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهرهٔ زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزّت انسان عین انسان تواند بود:

وَ مَاذَا یَصْنَعُ ٱلْمَرْءُ ... بِبَغْدَادِ وَ کُوفَانِ
وَ نِیسَابُورُ فِی ٱلْأَرْضِ ... کَالاِنْسَانِ فِی ٱلاِنْسَانِ[4]

حبّذا شهر نشابور که در روی زمین ... کر بهشتیست خوداینست وگر نی خودنیست

سلطان محمّد از بلخ بر عزم نشابور روان شد و فزع روز اکبر بر صفحات احوال او

---

۱. بَ جَ هَ: ده دوازده، دَ: دوازده.

۲. این ابیات در معجم‌البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوّم «صیّرنا» دارد بجای صیّرهم و همان صواب است.

۳. آ همه جا نیسابور و نسابور با سین مهمله دارد.

۴. من ابیات لأبی‌الحسن محمّدبن عیسی الکرجی من ندماء السّلطان محمود الغزنوی ذکرها الثّعالبی فی ترجمته فی تتّمة الیتیمة (نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس، ورق ۵۷۲) و بعد البیتین:

وَ لاَ غَرْوَ فَقَدْ اَضْحَتْ ... لَنَا عَیْنَ خُرَاسَانِ
اِذَا مَا دَوَّخَ ٱلْمَرْءُ ... بِلاَداً بَعْدَ بُلْدَانِ
یَرَاهَا عِنْدَهَا شَاهاً ... وَ بَاقِیهَا کَفِرْزَان

ظاهر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هر چند از تأثیر افلاک بر مرکز خـاک امـوری[1] حادث می‌گردد که اگر در خیال جبال یک نَفَسْ نقشِ آن تصوّر گیرد اجزای آن ابدالدّهر مزلزل و اوصال آن منحلّ گردد:

صُبَّتْ عَلَیَّ مَـصَائِبٌ لَـوْ اَنَّـهَا　　صُبَّتْ عَلَی ٱلْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

و علاوهٔ[2] آن اهوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می‌گشت از امثال منامات و اشـباه تفاؤلات تا بکلّی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای مفکّره و مخیّله از تدبّر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد. سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامهٔ سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نـوحه می‌کردند ازیشان پرسید که شما کیستید؟ جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برو مکشوف می‌شد و درین نوبت بزیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه، یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفاؤل کردست و بنظارهٔ آن توقّف نموده. چون گربهٔ خصم غالب گشته و گربهٔ او مقهور شده آهی برکشید و برفت:

اَهَاجَکَ وَ ٱلَّیْلُ مُلْقِی ٱلْجِرَانِ　　غُرَابٌ یَنُوحُ عَلَی غُصْنِ بَـانِ
یَــحُقُّ لِـعَیْنَیْکَ اَنْ لاَ تَـجِفَّ　　دُمُــوعُهُمَا وَ هُــمَا تَـقْطُرَانِ
فَفِی نَعَبَاتِ ٱلْغُرَابِ ٱغْـتِرَابٌ　　وَ فِی ٱلْبَانِ بَیْنٌ بُعَیْدَ ٱلتَّدَانـیِ

و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شبِ جوانی او بصباح پیری کشیده بود و از غالیه چشمهٔ کافور جوشیده و از تف درون و ثوران مادّهٔ سودا جرب از اعضای او مـانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست دمیده، پدرم حکایت گفت در اثنای انهزام وقت توجّه از بلخ روزی سلطان بر سر پشتهٔ بر سبیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می‌کرد و از زمانه تعجّب. روی بجدّت شمس‌الدّین صاحب الدّیوان آورد و آهی برکشید و گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحّت پراکنده پشت بداد. این درد راکه دُردی کأس روزگارست درمان چه و این عقده راکه گنبد دوّار زده بُوَد کو، فی‌الجمله چون برین هیأت بکنار نشابور رسید شب دوازدهم صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه در شهر

---

۱. این دو کلمه را فقط در بَ به خطّ الحاقی دارد.　　۲. آ جَ دَ: و عدّهٔ.

آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائماً مردم را از لشکر تاتار می‌ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایّام دولت فرموده بود تأسّف فرا می‌نمود بظنّ آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیّت مردم را بر تفرقه و جلا تحریض می‌نمود و می‌گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی‌تواند شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشارالیه از بلاد اینست[1] و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذلّ اسر افتند. در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرّق گردند یمکن اکثر مردم والاّ بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلای وطن بسبب حبّ آن بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که می‌فرماید و هو اصدق القائلین وَ لَوْلاَ اَنْ کَتَبَ ٱللّٰهُ عَلَیْهِمُ ٱلْجَلاَءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی ٱلدُّنْیَا[2] و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلک با ایشان سر از گریبان برکرده وَ هُوَ اَقْرَبُ اِلَیْکُمْ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِیدِ[3] بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای‌گیر نیست فرمود که هر چند نه قوّت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منجح امّا هم بارو را مرمّت و عمارت واجب می‌باید داشت. خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود. سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول برفور از آب نخواهد گذشت. سکونی گرفت و سلطان جلال‌الدّین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون یک منزل برفت خبر رسید که یمه و سُبْتای از آب گذشتند و بنزدیک رسیدند. جلال‌الدّین بازگشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل‌شکسته نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت:

رَحَلَ ٱلأَمِیرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ ... عَنْهَا[4] غَضَارَةُ هٰذِهِ ٱلنَّعْمَاءِ
وَ ٱلدَّهْرُذُودُوَلٍ تَنَقَّلُ فِی ٱلْوَرَی ... اَیَّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلأَفْیَاءِ

و فخرالملک نظام‌الدّین ابوالمعالی کاتب جامی و ضیاءالملک عارض زوزنی[5] را با مجیرالملک کافی عمر رخّی بگذاشت تا مصالح نشابور باتّفاق ساخته می‌کنند چون

---

۱. ذ ة: بلاد است.
۲. قرآن کریم، سورهٔ حشر / ۳
۳. اقتباس از سورهٔ ق / ۱۶
۴. ج: عَنَّا.
۵. آ: روزنی، ذ: زوزی.

سلطان برفت شرف‌الدّین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی رکین از ارکان سلطان و بمَلِکی نشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام و محافظت نشابور می‌آمد چون بسه منزل شهر رسید متوفّی شد و خبر واقعهٔ او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او در ربایند. مجیرالملک باسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد. غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمّد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع‌الأوّل سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه بود مقدّمهٔ یمه و سُبْتای‌نوین طایسی[1] بر در شهر نزدیک رسید و ازیشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله شتر براندند و خبر غلامان شرف‌الدّین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدّ یکهزار سوار بودند تمامت ایشان را[2] قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می‌یافتند بشکنجه و سوگند تفحّص می‌کردند و ارباب شهر را بایلی خواندند مجیرالملک جواب داد که شهر از قِبَل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بر عقب سلطان می‌روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شما راست و من نیز بنده باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بروز لشکر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت تا غرّهٔ ربیع‌الآخر یمه‌نوین برسید استحضار شیخ‌الأسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط النّاس بدین اسامی بنزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را ترتیب می‌کرد بخطّ ایغوری مکتوبی بداد و وصیّت کرد تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و بهر موضعی که ایل شده بودند بنه گذاشته بودند و شحنه مانده، چون یک‌چندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شده است[3] بر زبان‌ها شایع گشت شیطان وسواس در دماغ‌های اناس بیضه نهاد. بارها شحنهٔ طوس که مغولان گذاشته بودند بشادیاخ پیغام فرستاد که ایلی می‌باید کرد و بسخن پراکنده فریفته نشد از نشابور جواب‌های سخت می‌دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج‌الدّین لقبی که

---

۱. این کلمه از آ ج ساقط است، در ص ۱۱۳ گفت که یمه و سبتای او را بر سبیل یزک از بلخ بولایات غربی فرستادند.

۲. یعنی غلامان را.

۳. فقط در بَ بخطّی جدید.

عقل ازو هزار فرسنگ دور بود شحنهٔ خویش را بکشتند[۱] و سر او بنیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر سر خلقی عظیم بریدند و شّری بزرگ را از خواب برانگیختند چنانک گویند شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ. سیّد بوتراب که او را بر سر اوراز[۲] طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتّانان[۳] طوس بأُسْتُوَا رفت و قشتمور[۴] راکه با سیصد مرد سوار بر سر چهارپایان گذاشته بودند از حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و قشتمور[۵] باعلام آن حال نزدیک نوینان کس فرستاد و قشتمور[۶] از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج‌الدّین راکه با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصةً فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می‌کرد[۷]، و چون تُغاجار[۸] گورگان که داماد چنگزخان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدّمهٔ تولی برسید در اواسط رمضان بدر نشابور دوانید و مردمان نشابور تهوّری می‌نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمترْ بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می‌شدند و با وجود نهنگ از راه تهتّک در کشتی می‌نشستند تا روز سیّم[۹] از طرف برج قراقوش[۱۰] جنگ سخت می‌کردند و از باره و دیوار تیرِ چرخ و تیرِ دست می‌ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و تغاجار[۱۱] از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار فارغ بودند و او را نمی‌شناختند لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسیری دو گریخته بشهر آمدند و خبر تغاجار[۱۲]

---

۱. عبارت قاصر است، یعنی حشریان طوس بتحریک سرخیل خود سراج‌الدّین شحنهٔ خویش را بکشتند آلخ، جَ دَ افعال را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند آلخ همه را بصیغهٔ مفرد دارد.

۲. کذا فی آ (؟)، و ممکن است «سر اوران» (؟) نیز خوانده شود، هَ: سروران، بَ: سرور، جَ: بر سرخیل، دَ اصل جمله را ندارد.

۳. کذا فی جَ هَ، آ: فتانان، بَ دَ این کلمه را ندارد.

۴. آ: قستمور، بَ: میمور، جَ: تمور، دَ: میمون، هَ: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۵. آ: قستمور، بَ: میمور، جَ: تمور، دَ: میمون، هَ: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۶. آ: قستمور، بَ: میمور، جَ: تمور، دَ: میمون، هَ: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۷. یعنی کرد، از خصایص این کتاب است.

۸. کذا فی دَ هَ، بَ: تقاجار، جَ: طاغاجار، آ: تعاحار، گورگان بمعنی داماد است.

۹. دَ: نهم.

۱۰. آ بَ جَ دَ: قراقوس.

۱۱. بَ: تقاجار، جَ: طاغاجار، آ: تعاحار.

۱۲. بَ: بقاجار، جَ: طاغاجار، آ: تعاجار.

دادند. اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که سیعلمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ خواهد بود، چون لشکر بازگشت و قایم‌مقام او نورکاری[۱] نوین بود لشکر را دو قسم کرد. بخویشتن بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانروز سبزوار را بجنگ بگرفت و کششی عامّ کرد چنانک هفتاد هزار خلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشتمور[۲] بطوس آمدند و بقیّهٔ حصارهائی که لشکر قشتمور[۳] آن را مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان[۴] و قار[۵] مقاومت بسیار نمودند و نهمار[۶] تجلّدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان[۷] و سبزوار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور یاغی‌گری صریح می‌کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می‌دادند رنود را می‌فرستادند تا ایشان را می‌گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلائی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می‌کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطرّ گشتند. چون بهار سنهٔ ثمان عشرة روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شده عازم نشابور شده بود و هیچ‌کس را از آن خبر نه، چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیهها را فرو گرفتند و بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدّمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسلحه بشادیاخ فرستاد و باز آنک[۸] نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمن‌ها ریختند و عشر آن سنگ‌ها در کار نشد، اهالی نشابور چون دیدند که کار جدّست و این قوم نه آنند که دیده بودند باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عرّاده نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور این تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت. هیچ روی ندیدند جز آنک قاضی ممالک رکن‌الدّین علیّ‌بن ابراهیم المغیثی[۹] را بخدمت تولی فرستادند بدرنا[۱۰] بخدمت او رسید اهل نشابور را امان خواست و مال‌ها قبول کرد، فایده نداد و او نیز

---

۱. کذا فی آ، دَ: نورکا، بَ: بورکا، جَ: نورکای، هَ: بورکانین.
۲. بَ هَ: میمور، جَ: تمور، دَ: میمون.
۳. بَ: میمور، دَ: میمون، جَ: ندارد.
۴. آ: نوقان.
۵. آ: قار، جَ این کلمه را ندارد.
۶. یعنی عظیم و بی‌اندازه و بسیار، فارسی است.
۷. بَ: توقان، جَ: موقان، آ: بوبان.
۸. یعنی با آنکه، استعمال باز آنکه بجای با آنکه در این کتاب مطرّد است.
۹. بَ: المعینی آ: المعیثی، دَ: المعبثی.
۱۰. هَ: بدریای، بَ: چون، جَ: بدر رفت تا، دَ: که.

اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی الصّباح کأس صبوحی جنگ دردادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان و برج قراقوش[۱] بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ مشغول شدند و از دروازهٔ شتربانان[۲] هم لشکر برآمد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار می‌آمد و مردم را از سر دیوار دور می‌کرد. شب شنبه تمامت دیوار و بارهٔ شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه را تولی بحنکرک[۳] بسه فرسنگی رسیده بود. لشکرها از دروازها درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می‌کرد و مجیرالملک را طلب می‌داشت[۴] تا او را از نقب برآوردند و سبب آنک تا زودتر او را از ربقهٔ حیات برکشند. سخن‌های سخت می‌گفت تا او را بخواری بکشتند و تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینهٔ تغاجار[۵] فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربهٔ آن را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگزخان که خاتونِ تغاجار[۶] بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد[۷] نفر را که باسم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون تولی عزم[۸] هراة مصمّم گردانید امیری را با چهار[۹] تازیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذُباب و ذِئاب را از صدورِ صدور جشن ساختند، عُقاب بر عِقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند:

مَاتَتْ لِفَقْدِ ٱلظَّاعِنِينَ دِيَارُهُمْ  فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا لَهَا اَرْوَاحَا

---

۱. آ جَ دَ: قراقوس.
۲. بَ: شیربانان، آ: ستربانان.
۳. تصحیح این کلمه ممکن نشد، متن مطابق آ است، بَ: بحبرک، جَ: تحلرک، هَ: بچنکرک، دَ: ندارد.
۴. یعنی لشکر مغول.
۵. جَ: طاغاجار، دَ: ثغارجار، آ: تغاحار.
۶. جَ: طاغاجار، آ: تعاحار.
۷. کذا فی بَ دَ هَ، آ جَ: چهار.
۸. آ جَ می‌افزایند: قصد.
۹. هَ: چهارصد.

اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که باکیوان از راه ترفّع برابری می‌نمود چون خاک بزاری[۱] تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صفوفِ بِقاع قاعاً صفصفا گشت:

بَلَی ٱسْتَعْبَدَتْهُ ٱلْحَادِثَاتُ فَأَصْبَحَتْ خَوَاشِعَ تَعْتَادُ ٱلسُّجُودَ رُبَاهُ
وَ عَهْدِی بِهِ کَٱلْمَنْدَلِ ٱلرَّطْبِ عُودُهُ یَبِیساً[۲] و کَٱلْمِسْکِ ٱلسَّحِیقِ ثَرَاهُ

## ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی

حقّ تقدّست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان را چون یک‌چندی به دالّت[۳] آنک و لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَٱلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ ٱلأَمْوَالِ وَٱلأَنْفسِ وَٱلثَّمَرَاتِ[۴] بر محکّ بلاامتحانی کرد و در بوتهٔ تجربه عنا ذوبانی داد:

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی بر سنگ امتحانم چون زر برآزمائی

و بر حسب خبث فعالْ هر یک عقال نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال و رجس خصال شربتِ جَزَاءُ سَیِّئَةٍ بِمِثْلِهَا[۵] مالامال چشید و چون مقرّرست که هر کاری را غایتی است و هر مبدأی را نهایتی ع، اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ، و قال علیه الصّلوة والسّلام لَنْ یَغْلِبَ عُسْرٌ یُسْرَیْنِ از راه عقل و نقل واجب می‌شد که خزاین مرحمت باری جلّ جلاله بازگشاده شود و اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او بازآماده و صنوف برّ و رحمت بی‌حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نصّ سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی راند و سابق گردد و اُولَیات آن بأُخْرَیات لاحق:

چون مدّت عمر ناموافق‌برسد تن را کشش بار علایق برسد
نومید نیم که‌رحمت‌صانع‌پاک یک ذرّه بجملهٔ خلایق‌برسد

بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می‌شد و نشان و علامت معیّن و پیدا و تشبیب این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است[۶] از ذکر انتقال[۷] ملک بپادشاهان عالم اوکتای‌قاآن و

---

۱. دَ: براری.
۲. حال من عوده، دَ: سنیّاً.
۳. بَ دَ هَ: بدلالت.
۴. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۱۵۵
۵. اقتباس از سورهٔ شوری/ ۴۰
۶. یا مُنْبی است.
۷. کذا فی بَ بخطّ جدید، باقی نسخ: از ذکر افات (؟).

منکوقاآن و بترتیب و ولا. شرح احوال از ذکر جلوس قاآن ابتدا می‌رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتصار می‌کند تا جماعتی که این کتاب را بمطالعهٔ مبارک مکرّم کنند مؤلّف این حکایات را بمکثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر این معلوم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقّف بودند میان رجا و یأس بعضی را بتخویف و جماعتی را بایناس چگونه مُنقاد و مِذعان[1] کرد و در تحت تصرّف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکوقاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید و قواعد آن را افراشته و مشیّدْ. حقّ تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد.

قاآن را پیش از حلول بمحلّ پادشاهی نام اوکتای بود و چنگزخان از مصادر افعال و نوادر[2] اقوال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاه را استدلال می‌کرد و از رتق و فتق و حلّ و عقد او روز بروز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرّس می‌نمود بتعریض و تلویج نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالنّقش فی‌الحجر می‌نگاشت و به‌تدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضمایر هر یک می‌کاشت تا در وقت آنکه چنگزخان از ممالک غربی با مخیّم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد و تمامت مخلّص و مسلّم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکتای و الغنوین[3] و کُلکان[4] و جورجتای[5] و اورجان[6] را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلاء مرض از آن گذشت که به‌واسطهٔ معالجت تدارک آن توان نمود و هر آینه از شما یک کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعدهٔ را که اساس استحکام پذیرفته است افراشته کند:

---

۱. این جمله از آ ساقط است.

۲. کذا فی جمیع النّسخ، و گمان می‌کنم که آن تصحیف نسّاخ است و صواب «بوادر» است.

۳. لقب تولی‌خان است.

۴. جَ: کاکان، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۱۳۰: کولکان.

۵. آ بَ: حورحتای، جَ: جورجای، دَ: حورختای، هَ: جوخای، جامع‌التّواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳ در متن: جورجی، و در نسخه بدل: جورجتی.

۶. کذا فی جَ و آن مطابق است با جامع‌التّواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳ «اورجقان» بحذف حرف حلقیِ وسط کلمه که قاعدهٔ مطرّده است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولاگو و هولائو، قدغان و قدان و امثال ذلک. آ بَ: اروخان، دَ هَ: اورخان.

نَکْفِیهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ یُسَّبَ بِنَا　　وَ هُوَّ اِذْ ذُکِرَ ٱلآبَـاءُ یَکْـفِینَا[1]

چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم بـاشند و یکـی دیگـری را محکوم نه، مثل آن مار یک سر و چند سر بود که در اوّل کتاب ذکر رفتست. چون ازیـن کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد[2] پسران مذکور زانو زده گفتند که:

پدر شـهریارست و مـا بـنده‌ایـم　　به فرمان و رایت سـر افکـنده‌ایـم

چنگزخان فرمود که اگر شما را دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار گذرانـید و از ملک و ملک[3] تمتّع یابید رأی من آنست که چنانک درین مدّت بسمع شما رسانیده‌ام که[4] اوکتای بجایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او بمزیّت رای متین و رجحان عـقل مـبین مستثنی است. رعایت لشکر و رعیّت و محافظت ثغور مملکت بیمن رأی و حسن تدبیر او مکفّی[5] شود. بدین موجب ولیّ عهد خود او را می‌کنم و مقالید ملک در پنجهٔ صـرامت و کفایت او می‌نهم شما پسران را درین اندیشه رأی و برین رأی اندیشه چیست؟ بار دیگـر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزفان فـرمان‌برداری گـفتند کـه بـر سـخن چنگزخان کرا مجال اعتراض و محلّ رد تواند بود:

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش　　هر حکم را که رأی تو امـضا کـند هـمی

صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رأی چنگزخان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت او مفوّض. چنگزخان گفت که نیّت با قول اگر متّفق است و زفـان بـا دل موافق، خطّی مؤکّد باز باید داد که بعد از من اوکتای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من مقرّر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید. تمامت برادرانِ اوکتای امتثال فرمان او را خطّ نوشتند، چون کار مرض سخت‌تر شد چنانک حرکت از مقام متعذّر آمـد در چـهارم رمـضان سـنهٔ اربـع و عشرین و ستّمایه بگذشت.[6] پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن

---

۱. مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثّل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای الآباء صواب «الأبناء» باشد.
۲. آ بَ جَ: شدند و.　　۳. کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ: و از ملک.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهراً «که» زیاد است.　　۵. این جمله از آ جَ ساقط است.
۶. کذا فی جَ، دَ: کوچ کرد، بَ بخطّی جدید: چنکیزخان فوت شد، آ هَ ندارد.

عزیمت که در سال نو جمعیّت کنند که آن را بزفان مغول قوریلتای خوانند هر یک باردوی خود رسیدند. استعداد مصلحت قوریلتای را پیش گرفتند. چندانک[۱] برودت هوا و شدّت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرّم گشت:

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را　　نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک　　ببرد آب همه معجزات عیسی را

پسران مذکور و اقربا ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت[۲] چنگزخان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنک خللی بکار ملک عاید گردد جمعیّت می‌باید ساخت و مصلحت خانیّت را مقرّر کرد. هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتای روان شدند. از اطراف قفاق[۶] پسران توشی[۷] هر دو[۳] و باتو[۴۸] و شیبقان[۵] و تنکوت و برکه و برکجار و تُغاتیمور[۹] و از قناس جغتای و از ایمیل و قوناق اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عمّ[۱۰] ایشان اوتکین[۱۱] و بیلکتای[۱۲] نوین و ایلچتای[۱۳] نوین و نکوت‌ورکای[۱۴] و از جوانب

---

۱. آ بَ دَ: چنانک.
۲. یعنی مرگ، و استعمال «حالت» باین معنی در این کتاب شایع است.
۳. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۰۶-۹۲: اورده.
۴. آ: باتو.
۵. در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ص ۱۲۰-۱۱۴ همه جا بلفظ شیبان مذکور است و وی جدّ ملوک شیبانیّهٔ‌ماوراءالنّهر است، و تغییر شیبقان بشیبان بحذف حرف حلقِ وسط کلمه است که قاعدهٔ مطرّده است در لغت مغول، رجوع کنید به ص ۱۷۶ حاشیهٔ ۳، آ: شیبقان، جَ: سبقان، بَ: سنتای، دَ: سینای، هَ: سنتان.
۶. همان تنکقوت جامع‌التّواریخ است (طبع مسیو بلوشه، ص ۱۲۱-۱۲۰) بحذف حرف حلق وسطی، دَ: بنکوت.
۷. هَ: برکا.　　۸. آ: برکحار، بَ: برکجان، جَ: ترکجار، هَ: برکجاز.
۹. بَ: تقاتیمور، جَ: طوغانتمور، دَ: بقاتیمور، آ: تعاتیمور.
۱۰. بَ بخطّ جدید: اعمام.
۱۱. وی برادر چنگزخان است و در جامع‌التّواریخ، همه جا بلفظ اوتچکین مذکور است و گوید اوتچکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین را اوتچکین گویند (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷).
۱۲. آ: بلیکای، بَ: بلتکاء، جَ: بولکتای، دَ: یلکا، هَ: بیدکا، جامع‌التّواریخ، ایضاً ج ۲، ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ همه جا «بیلکوتی» با نسخه بدل‌های بیلکوتای، ایلکوتی، بلکوتی، وی برادر پنجم چنگیزخان است (جامع‌التّواریخ، ایضاً ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۰).
۱۳. پسر قاچیون‌بن یسوکای بهادر و برادرزادهٔ چنگیزخان است، آ: ایلحتای، بَ: الحتای، هَ: ایلچتای، جَ دَ این کلمه را ندارد.
۱۴. تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع‌التّواریخ در ضمن برادران و برادرزادگان چنگیزخان نامی شبیه بدان مذکور نیست، هَ: تکون‌ورکانی، دَ این کلمه را ندارد.

دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بوده‌اند و الغ‌نوین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگزخان بوده‌اند. جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران[1] جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته:

وَرَدَ ٱلرَّبِيعُ بِحُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ فَحَكَى هَوَى ٱلْعُشَّاقِ طِيبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گل‌ها در مرغزارها شکفته و از شِگفت آن فاختگان در مدحِ باغ و راغ با هزاردستان بهزاردستان صد داستان سرائیده:

کنون خورد باید می خوش‌گوار که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنک دل شاد دارد بنوش

تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابان با فراخی تنگ شد:

اِذَا خَاضَ بَحْراً لَمْ يُبَقِّ صُدُورُهُ لِأَعْجَازِهِ فِي ٱلْبَحْرِ بُغْيَةَ شَارِبِ
وَ اِنْ رَامَ بَرّاً لَمْ يَدَعْ سَرَعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِي ٱلْبَرِّ وَقْفَةَ رَاكِبِ

ابتدا سه شبانروز ایّام و لیالی متواتر و متوالی بحبور و سرور جشن و سور داشتند و شوایب غلّ و حسد از سرایر و ضمایر دور:

و جَنَوْا[2] زَهْرَةَ ٱلتَّصَابِي وَ اَدْنَوْا شَجَرَ ٱلْوَصْلِ يَانِعَ ٱلثَّمَرَاتِ
فِي مَحَلٍّ سقوا[3] بِهِ رَغَدَ ٱلْعَيْشِ وَ عزّ[4] ٱلْهَوَى وَ طِيبَ ٱلْحَيَاةِ

و بعد از ایّام معدودات در کار ملک و وصیّت چنگزخان سخن‌ها راندند و خطّ‌ها را که پسران داده بودند مطالعهٔ آن مکرّر کردند تا خانیّت را بر اوکتای مقرّر کنند، آن مصلحت را پیش گرفتند و تمامت پسران باتّفاق نه مشوب بدی و[5] نفاق اوکتای را گفتند از حکم چنگزخان بعون الهی بر دست پادشاهی پای می‌باید نهاد تا تمامت گردنان بسرْ کمر انقیاد و بندگی بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را بنهند. اوکتای فرمود هرچند

---

۱. آ: کلرار، دَ: کلزار.
۲. جَ: حَلَوْ (کذا)، آ بَ جَ هَ: جلوا.
۳. کذا فی جمیع النّسخ (؟)، سُقُوا (؟)، شَفَوْا (؟)
۴. کذا فی خمس من‌النّسخ (؟)، دَ: عر.
۵. کذا فی بَ، آ: نه مشوب، هَ: نه مشوب تعدّی و، جَ: بمشورت و، دَ کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد.

حکم چنگزخان برین جملت نافذ شدست امّا برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین[۱] مغول از خانهٔ بزرگتر پسرِ اصغر قایم‌مقام پدر باشد و الغ‌نوین[۲] پسر خردترِ[۳] اردوی بزرگست و روز و شب و گاه و بی‌گاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی نشینم. آن روز درین مشورت در خوشدلی و غبطت بشب رسانیدند و برین جملت تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نو می‌پوشیدند و کاس می‌نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک می‌گفتند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام می‌نمود چون ایّام چهله به‌سر آمد بامداد چهل و یکم:

چون صبح بفال نیک‌روزی　　برزد علم جهان‌فروزی
ابروی حبش بچین درآمد　　کابینهٔ چین ز چین برآمد

عقود جمعیّت پادشاه‌زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حُسن[۴] جشن قوام گرفت باتّفاقْ تمامت پادشاه‌زادگان بنزدیک اوکتای آمدند و گفتند این مصلحت را چنگزخان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض کردست و حلّ و عقد و نقض و ابرام آن برأی تو بازبسته. ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت او نقض و تحویل جایز شمریم. امروز که باتّفاق منجّمان و قامان[۵] روزی مسعودست و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهریاری بعون باری عزّ اسمه در چهار بالش جهانداری متمکّن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری مزیّن گردانید. بعد از الحاح و تجانب اوکتای نیز امتثال فرمان پدر و اشارت برادران و عمّان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاه‌ها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنهٔ ستّ و عشرین و ستّمایه جغتای دست راست و اوتکین دست چپ گرفتند و او را بعزیمت رأی پیر و تأیید بخت جوان بر مقرّ سریر[۶] استقرار دادند و الغ‌نوین[۷] کاسه داشت و سه[۸] نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را بخانیّت او مبارک‌باد:[۹]

---

۱. آ: ادین، تَ دَ: آدین، هَ: آیین، جَ: دین.
۲. لقب تولی خان است.
۳. آ دَ: بزرگتر، و آن سهو واضح است.
۴. هَ این کلمه را ندارد، بَ: حس.
۵. جَ: قاماآن.
۶. بَ جَ افزوده: ملک.
۷. لقب تولی خان است.
۸. کذا فی آ، جمیع نسخ دیگر «نُه» دارد.
۹. دَ هَ افزوده: گفتند، جَ افزوده: کردند.

وَ اِذَا ٱلدُّرُّ زَانَ حُسْـنَ وُجُـوهٍ　　كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكِ زَيْنَا
وَ تَزِيدِينَ اَطْيَبَ ٱلطِّيبِ طِـيباً　　اَنْ تَـمَسِّيهِ اَيْـنَ مِـثْلُكِ اَيْـنَا

و قاآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاه‌زادگان در خدمت و بندگی قاآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت بپیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤیّد و کامگار نشسته و پادشاه‌زادگان جوزاوار منطقهٔ خدمت بر میانِ مهر در پیش مـهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر یسار هر یک با مایهٔ حسن و ملاحت ذات یسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت مانندهٔ سبزهٔ بهار:

بهار عالم جانست روی چون گلستانش　　کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی‌گردونست‌ابروی‌کمان‌شکلش　　جمال عارض حسنست زلف عنبر افشانش

هر کس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البـان مشـاهده می‌کردند[1] از غایت اعجاب می‌گفتند ع، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بمکان[2] قاآن روشن چشم و جهان بتمکّن او بی‌کین و خشم گشته:

مـلک را تـازه روی بـازاریست　　که جهان را چو تو جهانداریست
بـاد بـا عـزم او گـرانـجانیست　　خاک با حـلم او سـبکساریست

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکونْ خوشیِ لیالی فایده داده و شـبها از انس و ضیاء آتشِ می حکم روز روشن گرفته، قاآن فرمود تا مُودَعات خزاینی را کـه در چندین مدّت جهت چنگزخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فـذلک آن در بطون دفاتر نمی‌گنجید، گشاده گردانیدند و دهان لایمان را بـردّ قـبول نـصیحت بسـته و تمامت اقارب و عساکر و مَقانب و عشایر را از شریف تا وضیع و رئیس تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازهٔ همّت خویش نصیبهٔ تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزانها باقی نماند:

---

۱. ارجا ضمیر جمع «به هر کس» از خصایص این کتاب است.
۲. بیاض به اندازهٔ دو سه کلمه در آ.

وَ لَنْ يَذْخُرَ ٱلضِرّغَامُ قُوتاً لِيَوْمِهِ  إِذَا ٱدَّخَرَ ٱلنَّمْلُ ٱلطَّعَامَ لِعَامِهِ

و چون از کار جشن و مواهب رغایب بپرداخت بر رسم و آذین[1] إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ[2] فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگزخان طعام‌ها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکنات که وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ[3] چهل دختر را از نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلّی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جام‌های گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون ازین امور فراغتی روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمّات آغاز نهاد اوّل یاسا فرمود که احکام و فرمانی که پیش ازین چنگزخان فرموده است برقرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف بتقریر و تعرّف احوال هر یک از امرا و حکّام غمّاز و نمّام آمده بودند فرمود که هر بادرهٔ که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابلهٔ آن عفو و اقالت مبذول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاساهای قدیم و حدیث باشد تعریک و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدیم رسد، و بعد از رسم این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال‌الدّین تک و پویی می‌زد. جورماغون[4] را با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قفچاق و سقسین و بلغار کوکتای[5] و سنتای[6] بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب تبّت و سِلِنْگای و غیر آن کم و بیش آن[7] نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران مقرّر فرمود و شرحِ حال در عقب این ذکر مثبت می‌شود تا کیفیّت و چگونگی هر یک از آن معلوم گردد ان‌شاءاللّه‌العزیز.

---

۱. آ: ادین، بَ: آدین، جَ دَ هَ: آیین.
۲. قرآن کریم، سورهٔ زخرف/ ۲۲
۳. قرآن کریم، سورهٔ محمّد/ ۱۵
۴. هَ: جورماعون، دَ: جوریاقون.
۵. دَ: کوکنای.
۶. کذا فی آ بَ جَ هَ، دَ: سنیا، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۸: سوندای. معلوم نیست این کلمه تصحیف سُبْتای سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است.
۷. جَ: لشکر.

## ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن

چون پادشاه جهان را بمبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفاءت او نشاندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک به جانب اقلیم ختای بتصمیم رسانید و برادران او جغاتای[1] و الغنوین[2] و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ‌آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاح‌ها و تصادم خیول دریائی می‌نمود در تموّج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کتایب با هِضاب سرافرازی کرد و تلال از وطآت سواران و اسبان پای‌مال شد:

یَقُودُ ٱلْخَمِیسَ الحر[3] غُصَّ بِهِ ٱلْفَلاَ  وَ اَصْبَحَ هَامُ ٱلأُکْمِ وَهْوَ مُشَدَّخُ

ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجاتبونسقین[4] گویند و بر لب رودخانهٔ قراموران[5] گرد بر گرد آن را محاصره کردند و از تمنطق صفوف لشکر فصیل‌های دیگر برآوردند و مدّت چهل روز جنگ‌های سخت کردند و تیراندازان اتراک که بزخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک:

هر خدنگی که از مسیر شهاب  راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که با درفش تپانچه زدن جز ندامت برنخواهد داد و با مقبل ستیهیدن جاذبهٔ ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن:

آخرالأمر پیش درگه شاه  جمله سر را بر آستانه زدند

و سپاهیان ختای در حدّ یک تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند جمعی انبوه را از شهریان که دست بمحاربت یازیده بودند الی نارالله و سقره

---

۱. ذ ه: جغتای، ج: جیغتای.  ۲. لقب تولی خان است.

۳. ب: الجمر، ه: البحر ــ تصحیح این کلمه ممکن نشد.

۴. ج: جوجابنویسقین، ه: چوخاسویسقین، و: جوجانبوبسفین، ذ: خوجا، نام این شهر در نقشهٔ تاریخی شیرونر منکه (Spruner Menke) نمرهٔ ۸۷ بدین طریق مسطور است: Koguigangui

۵. ج: قوراقورم، ذ: قراتولان، قراموران یعنی رود سیاه نامِ مغولیِ رودخانهٔ معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی می‌ریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصبّ حالیّه می‌ریخته است.

فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقّیّت آوردند و بمواضع دیگر متوجّه گشتند، و چون ازین شهر روان شدند الغ‌نوین و کیوک را در مقدّمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن بآهستگی بر عقب حرکت می‌نمود التون‌خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکرکشان قدای رنکو[۱] و قمر نکودر[۲] را با صد هزار مرد گزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوّت و غلبهٔ خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشان را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول را برین سیاقت بنزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن کار را خود باتمام رساند الغ‌نوین چون دانست که نطاق مقاومت تنگ شد و بمکر و خداع با ایشان مقابلی توان کرد و اَلْحَرْبُ خَدْعَةٌ و چراغ ایشان را بباد احتیال فرو توان نشاند قنقلی[۳] در میان ایشان بود که علم یای[۴] یعنی استعمال حجر[۵] المطر نیک دانستی. فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را یاسا فرمود تا بارانی‌ها در ظهارهای[۶] جام‌های زمستانی کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی[۷] بکار یای مشغول شد چنانک از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدّت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند و لشکر مغول چیره و با خروش گشتند تا بوقت آنک:

---

۱. کذا فی بَ جَ، آ: قدای رنکو، هَ: فدای دمکر، دَ این کلمه را ندارد.

۲. جَ: قمر نکودار، دَ: نکودر.

۳. جَ: ققلی، دَ: قیقلی.

۴. بَ دَ: بای (فی‌المواضع).

۵. کذا فی بَ هَ، دَ: الحجر، آ: ححه، جَ: حجّة، حجرالمطر بزعم اقوام ترک و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواصّ خارق‌العاده که از استعمال و اصطحکاک آنها بیکدیگر بنحوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث می‌شده است و آن سنگ را جده وجده تاش ویده می‌گفته‌اند و علم انزال مطر به‌واسطهٔ استعمال این احجار را یای و جدامیشی و جده‌چی‌گری و صاحب این علم را یایچی و جده‌چی و یده‌چی، و این افسانه از اقدم‌الأزمنة مابین امم ترک و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالک و ممالک از قبیل جامع‌التّواریخ رشیدی و مجمل‌التّواریخ و عجایب المخلوقاتِ قزوینی و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر و مطلع السّعدین عبدالرّزّاق سمرقندی و ظفرنامهٔ شرف‌الدّین علیّ یزدی و تزوک تیموری و بابرنامه و مقدّمهٔ ابن خلدون و معجم‌البلدانِ یاقوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکری از این فقره نموده‌اند و کَاترمِرْ در حواشی قسمتی از جامع‌التّواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۵۵–۴۲۸) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله در آن شده جمع نموده است.

۶. بَ جَ دَ: ظهارهٔ.

۷. آ: قنقلی، جَ: قنقلی، دَ: قیقلی.

چون گوهر سرخ صبحگاهی　　بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رمهٔ گوسفند ج، یکی را سر اندر دم دیگریست. از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شده و چون قنافذ سر و پای در هم کشیده و سلاح‌ها یخ گرفته فَتَرَی ٱلْقَوْمَ فِیهَا صَرْعَی کَأَنَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِیَةٍ.[۱] یایچی[۲] ترک یای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در گلهٔ کبوتر افتند بلک مانند شیران که بر رمهٔ آهو تاختن آورند روی بآهو گردنان جَوْذَر چشمان کبک رفتاران طاووس‌وشان[۳] نهادند و از جوانب حملها کردند:

باز بمنقار عنف بال کبوتر گرفت　　شیر بچنگال قهر گردن آهو شکست

شمشیرها را بخون[۴] ایشان ملوّث نکردند هم از پشت اسب بنیزها[۵] ایشان را بدوزخ می‌فرستادند:

فَأَصْبَحَ جِسْمُ ٱلْجَامِدِ ٱلْقَلْبِ مِنْهُمُ　　بِقَلْبِ ٱلْحَدِیدِ ٱلْجَامِدِ ٱلْجِسْمِ ذَائِبَا

هر دو لشکرکش[۶] مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند. بزخم تیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشاندند مگر آن دو بدبخت دیوآسا که در مقدّمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون باد از آب بگذشتند امّا لشکری که پیشتر از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آورده‌اند چنانک اندیشه داشتند:

اَنَّی وَ دُونَکَ مِنْ سُمْرِ ٱلْقَنَا اَجَمٌ　　مَرَّ ٱلشُّجَاعُ بِهَا فَٱنْصَاعَ مَسْؤُوتَا[۷]

و از گوش‌های راست کشتگان پشتهٔ جمع کردند و ایلچیان ببشارت این فتح بحضرت قاآن روان کردند. چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون‌خان نهادند و در آن وقت

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ الحاقّه/ ۷　　۲. بَ: بایچی، هَ: یای چی.

۳. کذا فی دَ، آ: نوشان، بَ: نوشان، هَ: پوشان، جَ این کلمه را ندارد.

۴. بَ جَ دَ هَ می‌افزایند: نجس.　　۵. دَ: بتبرها.

۶. یعنی قدای رنکو و قمر نکودر دو سردار التون‌خان.

۷. من قصیدة لابراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ الشّاعر المعروف و قد مرّ منها بیتان فی، ص ۶۳، الشّجاع الحیّة و انصاع انفتل راجعاً و مرّ مسرعاً والمسؤوت المخنوق من سَأَتَهُ ای خنقه و قبل البیت:

عَذَرْتُ طَیْفَکَ فِی هَجْرِی وَ قُلْتُ لَهُ　　لَوِ ٱهْتَدَیْتَ سَبیلاً فِی ٱلْکَرَی جِیتَا

در شهر نامکینک[۱] بود. یک هفته آنجا کوششی کرد. چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانهٔ رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد. خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَٱلآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ[۲] و چون لشکر مغول در شهر رفتند:

مَدُّوا اِلَى ٱلنَّهْبِ اَيْدِيهِمْ وَ اَعْيُنَهُمْ  وَ زَادَهُمْ قَلَقُ ٱلأَخْلاقِ تَثْبِيتَا[۳]

و نهب و غارت بسیار و قتل بی‌شمار کردند و غنایم بی‌اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان بزاد خرد[۴] گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دل‌ها خراب گشته و عزیز[۵] یلواج را بختای بگذاشت و از آنجا مؤیّد و کامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی[۶] روان فرمود و بحدّ سِلِنْگای[۷] و غیر آن تنگوت و تبّت و سومغول.[۸] چنانک ذکر آن مطالعه رود.

## ذکر قوریلتای دوّم

چون پادشاه حاتم بذل خسرو و معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ‌البال با مقرّ سریر خرامید و هر کس از پادشاه‌زادگان و امرا را [که] باطراف ربع مسکون فرستاد چون بهر مقصود که رسیدند با مقصود و مراد خویش خوشدل بازگشتند. رأی عالی و همّت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدیم را با ایشان تقریر کند و لشکرها را بتازگی بممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضیع از سجال برّ و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند ایلچیان را بطلب ایشان فرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و

---

۱. جَ: نامکییل، دَ: بامکییل، هَ: نامکینک.  ۲. قرآن کریم، سورهٔ حج/ ۱۱

۳. بیت آخر من قصیدة الغَزّیّ المذکورة یصف التّرک انظر، ص ۶۳ حاشیة ۲، و کلمة «تَثْبِیتاً» فی‌المتن مطابقة لما فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ بَ جَ دَ، وَ فی هَ، مسا، و فی دیوان الغَزّیّ نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس، ورق ۴۲: تَبْتِیتاً.

۴. بَ: براد حود، در حاشیه: بزرگ خرد، هَ: براد خرد، دَ: نزا و خرد.

۵. تصحیح قیاسی است، آ: عزیز، بَ: بخطّی جدید: محمود، جَ: عور، دَ: عزی، هَ این کلمه را ندارد، و واضح است که مقصود محمود یلواج معروف است.  ۶. بَ: متری، جَ: بامیری، هَ: سری، دَ این کلمه را ندارد.

۷. بَ: سلنکاء، دَ این کلمه را ندارد.  ۸. جَ: سوء مغول، هَ: سور مغول، دَ این دو کلمه را ندارد.

روی بحضرت او نهاد چون سال سنه...[۱] در وقتی که دنیا باع ارم بود و دست انوار[۲] از فیضان سحاب چون خُلق پادشاه با جود و کرم، زمین از تواتر ایادیِ آسمان حلّ‌های متلوّن پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده:

نَسَجَ ٱلرَّبيعُ لِرَبْعِهَا دِيباجَةً ... مِنْ جَوْهَرِ ٱلأَنْوَارِ بِٱلْأَنْدَاءِ
بَكَتِ ٱلسَّمَاءُ بِهَا رَذَاذَ دُمُوعِهَا ... فَغَدَتْ تَبَسَّمُ عَنْ نُجُومِ سَمَاءِ
فِي حُلَّةٍ خَضْرَاءَ نَمْنَمَ وَشْيَهَا ... حَوْكُ ٱلرَّبيعِ بُحُلَّةٍ[۳] صَفْرَاءِ

پادشاه‌زادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شده بمقارنت بدر منیر اجتماع تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام:[۴]

جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِشَطِّ ٱلْفُرَاتِ ... بَعْدَ شَطِّ ٱلنَّوَى وَ بُعْدِ ٱلشَّتَاتِ
فَأَعَادُوا مَرْعَى ٱلنَّسِيبِ خَصيباً ... وَ رِياضَ النشيب[۵] خُضْرَ ٱلنَّبَاتِ

و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودند بانواع اکرام و احتشام و اعزاز و احترام تلقّی فرمود و آنچ برادران خردتر و پسران ایشان را که بمحلّ اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباداند بفنون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و یک ماه متواتر بر موافقت خویشانِ یک‌دل و مساعدت اقربای بی‌مثال در مداومت کأس و اقداحْ و ادارت کأسات[۶] از دست سُقاةِ صِباحْ صباح بعشا و رواح بغدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمراتِ زمانِ واهی یعنی تمتّع از استیفای الوان ملاهی برداشتند، و تمامت حاضرانِ جمعیّت و مقیمانِ حضرت در رفاهیت خوش و خرّم در حرم کرم شاهی برداشتهٔ صنع و قدرت الهی قاآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند:

---

۱. بیاض در آ بَ، جَ سه کلمهٔ اخیر را ندارد، ةَ: ۳۲۷، صواب سنهٔ اثنتین و ثلثین و ستّمایه است چه در سال اسب واقع در سنهٔ ۶۳۱ مملکت ختای مفتوح شد (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷-۲۶) و در سال گوسپند که سال بعد باشد یعنی در سنهٔ ۶۳۲ اوکتای قاآن قوریلتای ساخت (ایضاً ص ۴۱-۴۰).

۲. کذا فی جمیع النّسخ، و شاید «انواء» باشد یا انوار جمع نَوْرْ بفتح بمعنی شکوفه است.

۳. هذا هوالظّاهر و فی جمیع‌النّسخ: و حلّة والظّاهر انّ المراد بِالحَوْک هنا الباذروج و هو الحَبَق ای الفوذنج.

۴. کذا فی جمیع النّسخ، و عبارت ابتر است.

۵. کذا فی آ بَ، و لعلّه «التّشبیب»، جَ دَ: النسیب، ةَ: الشیب.

۶. دَ: کاس.

ای مـدّت عـمرت بـیقین روزی چـند　　خود چیست همه ملک زمین روزی چند
از عـمر نـصیب خـویش تـا بـتوانـی　　بـردار کـه مـی‌گذرد ایـن روزی چـند

و قاآن بر عادت متعارف و شیمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز بسته کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اوّل باز از اقالیم جمع گشته بود بر عموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون ابر بهار که بر کلأ و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد:

فَاضَتْ بَنَانُکَ فِی ٱلنَّوَادِی بِٱلنَّدَی　　فَٱسْتَصْرَخَتْ غَـرَقاً بَـنُو ٱلْـغَبْرَاءِ

و از اکناف عالم تجّار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند هر کس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب بازگشتند و باضعاف آنچ در ضمیر داشتند بهره‌مند[1] شدند. ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر خامل ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشن‌ها بآخر کشید روی بمهامّ ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هر کس را بجانبی نامزد کرد و عزم آنکه بار دیگر به نفس خویش حرکت کند و عنان بجنباند و بعد ما که رأی[2] برین انـدیشه مسـتقرّ شـد مونککا قاآن باز آنک[3] از راه سنّ در اوّل درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قاآن تذکّری[4] کرد و گفت ما جملهٔ برادران و پسران فرمان نافذ را ممتثل ایستاده و کفایت مهمّات و دفع معضلات را چشم و گوش نـهاده تـا بهرچه اشارت بدان پیوندد روی آریم و قاآن بتماشا و عشـرت و اسـتیفای مـراد و لذّت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد والاّ غرض از خویشان بسیار و لشکرهای بی‌شمار چه تواند بود ع، تَأَنَّ فَأَوْجُ ٱلشَّمْسِ لاَ یَـتَحَرَّکُ، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه‌زادهٔ یگانه بأسماع حاضران رسید آن را دستور و مقتدَی ساختند و هر کس در آن شیوه فصلی بپرداختند تا رای قاآن نیز بر آن قرار گرفت و هر کس از پادشاه‌زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شـمال

---

۱. بَ جَ: بهرمند.
۲. بَ دَ: آرای.
۳. یعنی با آنکه.
۴. بَ: انکار، دَ: تنکّری.

نامزد شدند، و چون اقوام قفچاق و کلار[1] هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو[2] و منکوقاآن و کیوک بدان طرف معیّن شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابناء تازیک و ترک و هر یک از آنک اوّل بهار آینده روان شوند با مخیّم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمیعاد مقرّر در جنبش آمد. قاآن از اتعاب ذات خود مستغنی شد و عمّال و کتبه بنواحی که مسلّم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و به اطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی دیگری را تعرض نرساند و قویّ بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن گشتند و صِیت او چون نسیم معطّر با باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازهٔ داد و دهش او در آفاق سایر گشت و چون نسرْ طایر آمد:

بَلَدٌ اَقَمْتَ بِهِ وَ ذِکْرُکَ سَائِرٌ  یَشْنَا ٱلْمَقِیلَ وَ یَکْرَهُ ٱلتَّعْرِیسَا[3]

و بامثال احدوثهٔ جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیّتی او را اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از اقاصی بلاد بنام و آوازهٔ که ذکر شاهان گذشته افسانه می‌نمود اصناف خلایق بخدمت او تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگار می‌گذرانید و باستمتاع از استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهرهٔ مقام می‌گرفت:

مَا ٱلْعُمْرُ مَا طَالَ بِهِ ٱلدُّهُورُ  أَلْعُمْرُ مَا عَمَّ بِهِ ٱلسُّرُورُ
اَیَّامُ عِزِّی وَ نَفَاذِ اَمْرِی  هِیَ ٱلَّتِی اَحْسَبُهَا مِنْ عُمْرِی

تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادی‌الآخرة سنه تسع و ثلثین و ستّمایة هادم لذّات از کمین بیرون تاخت و مغافصةً تیر اجل از شست قضا بینداخت:

اینست همیشه عادت چرخ کبود  چون بی‌غمیی دید زوال آرد زود

مشرب زندگانی بخاک منیّت مکدّر گشت:

بی‌خار اگر گلی میسّر بودی  هر دم بجهان لذّت دیگر بودی
این کهنه‌سرای زندگانی ما را  خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

---

۱. کذا فی جمیع‌النّسخ.  ۲. آ: باپو.
۳. للمتنبیّ.

## ذکر صادرات افعال قاآن

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد چنانک تقریر رفتست لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان پاک گشت و آوازهٔ عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعدِ هر یک چون سِوار گشت، درگاه او پناه‌گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوای جهانیان آمد، انوارِ صباحِ معدلتِ او چون بی‌غبارِ ظلمتِ شام بود. عرصهٔ ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و اِنعامش بر کافّهٔ خلایقْ عامّ بی‌انتظار ماه و عام شد، وُجود او و جُود جَوَادَا رِهَان بود، و ذات او و ثبات رَضِیعَا لِبَان، ذکر حاتم طیّئ در روزگار او طیّ شد، و حلم احنف بنسبت حلم او لاشئ، در عهد دولت او جهانِ جهان آرام گرفت و صِعاب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خانیّت او:

گردون تند توسن منقاد ناشده　　در زیر زین طاعت او خوش‌خرام شد

و بامید رأفت و رحمت او هر سری دل بر جان نهاد، و آنچ از بقایای شمشیر باقی مانده بودند در ربقهٔ حیات و مهاد امان بماند، الویهٔ دین محمّدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ ایشان نرسیده بود افراختند، و در محاذاتِ معاهد[1] اوثان مشاهد رحمان ساختند، صِیت عدل او سبب قیدِ شوارد، و آوازهٔ بذل او موجب صیدِ اوابد شد، از هیبت او متمرّدان بنده، و از خشونت سیاست او گردن‌کشان سرافکنده گشتند، یرلیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او آب صفایح کتائب ببرد:

یَفُلُّهُمُ بالرُّعْبِ قَبْلَ طِرَادِهِمْ[2]　　وَ یَهْزِمُهُمْ بالْکُتْبِ دُونَ ٱلْکَتَائِبِ

لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب بمشارق و مغارب کشیده، و قاآن از حضور بنفس خویش مستغنی شده و بحکم آنک:

جهان نیمی ز بهر شادکامیست　　دگر نیمی[3] ز بهر نیک‌نامیست

چو بگشائی گشاید بند بر تو　　فرو بندی فرو بندند بر تو

برخلاف سخن[4] ناصحان و لائمان و ردّ سخن ایشان را که:

---

۱. ة: معابد.
۲. کذا فی ة، باقی نسخ: اطّرادهم.
۳. ج ة: نیمه.
۴. ب ج ة این کلمه را ندارد.

اِذَا غَـــدَا مَـــلِکٌ بِـــاللَّهْوِ مُشْـــتَغِلاً فَٱحْکُمْ عَلَی مُلْکِهِ بِـالْوَیْلِ وَٱلْـخَرَبِ

دائماً بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده، و در نشر عطایا گوی از مقدّمان برده، چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می‌رسید بی‌اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید، و خطّ نسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته چون بـنسبتِ صـادراتِ افـعال او حشـو می‌نمود می‌کشید، و بر بارز[1] روایات سلف که سربه‌سر سهو بود ترقین مـی‌نهاد، و هـیچ آفریدهٔ از حضرت او بی‌نصیب و بی‌بهره بازنگشت، و هیچ سائل از زفان او لاَ و لَمْ نشنید:

لاَ فِی ٱلْجَوابِ تَقُصُّ اَجْـنِحَةَ ٱلْـمُنَی وَ لِـأَجْلِ هٰـذَا تُشْـبِهُ ٱلْـمِقْرَاضَـا

اصحاب حوایج که از اطراف می‌رسیدند بزودی بی‌انتظار مقضیّ الأوطار مـراجـعت می‌نمودند، و منتجعان و سُؤّال بی‌تأمّلی بأملی که هر یک را بودی بازمی‌گشتند:

وَ صَوْتُ ٱلْمُعْتَفِی اَحْلَی وَ اَشْـهَی عَـلَی اُذُنَـیْهِ مِـنْ نَـغَمِ ٱلسَّـمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی بقرار جماعتی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی، و هیچ‌کدام را از حضرت خـویش مأیـوس و مخذول بازنگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگر گزیر نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست. قاآن جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع باطل، اوّل آنک چون آوازهٔ سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسد هر آینه دل ایشان را بجانب ما مَیَلان حاصل آید وَ ٱلاِنْسَانُ عَبِیدُ[2] ٱلاِحْسَانِ و به‌واسطهٔ آن رحـمت زحـمت مـقابلت و مقاتلت از لشکر و رعیّت منقطع شود و مکابدت و مشقّت مـندفع گـردد، و دیگـر وجـهِ روشن‌تر آنک چون معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را بأبقاء نام خیر زنده دارد:

بـیا تـا جـهان را بـبد نسـپریم به کوشش همه دست نیکی بریم
بـه نـام نکـو گـر بـمیرم رواست مرا نام باید کـه تـن مـرگ راست

---

۱. کذا فی بَ ةَ (؟)، آ: و بارر، جَ: و بارز و آیات، دَ جمله را ندارد.
۲. دَ: عبد.

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنج‌های ثمین در زیر[۱] زمین ودیعت نهاده‌اند از نصاب خرد و رأی متین بی‌نصیب بوده‌اند. چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمی‌توان کرد. چون سبب دفع مضرّتی و موجب مایهٔ منفعتی نمی‌تواند گشت. گنج‌هائی که نهاده‌اند چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای‌مردی نمود:

اَیْنَ ٱلأَکَاسِرَةُ ٱلْجَبَابِرَةُ ٱلأُلَی　　کَنَزُوا ٱلْکُنُوزَ فَمَا بَقِینَ وَ مَا بَقُوا[۲]

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دل‌های جهانیان خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت:

در خواب نبینند سلاطین زمانه　　آن مال که عشر صلهٔ ماحضر ماست
سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان　　ز آنجا که سخاهای کف بی‌خطر ماست

و این مجملیست از افعال او، همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل اَحْسَنُ ٱلشِّعْرِ اَکْذَبُهُ دانند.[۳] تصدیق آن را بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام می‌توان گرفت ایراد می‌رود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست، اوّل در یاسا و آذین[۴] مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بأوانی زر و نقره آب برندارد و جامهٔ شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت می‌شود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اوّل بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بحدّیست که وقت نعرهٔ آن یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ ٱلصَّوَاعِقِ حَذَرَ ٱلْمَوْتِ[۵] و بریق برق بغایتی که یَکَادُ ٱلْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ[۶] و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صُمُوت کالحوت می‌باشند و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانهٔ او را از میان خیلان[۷] بیرون کنند تا مدّت سه سال[۸] و باردوی پادشاه‌زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گلهٔ ایشان اگر بستوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که

---

۱. بَ دَ هَ افزوده: کنج‌های.
۲. للمتنبیّ.
۳. هَ: ندانند.
۴. جَ: آئین، هَ ندارد.
۵. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۱۹
۶. بقره: ۲۰ (ع)
۷. بَ: حیلان، دَ: خان‌ها.
۸. هَ: ماه.

این حالت می‌افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانک رسم تعزیت‌های ایشانست بآخر ماه سیورمیشی[۱] کنند، روزی قاآن با جغتای بهم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمانی را می‌بینند در میان آب نشسته و غسل می‌آورد و جغتای در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی. چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و مادّهٔ حیات او را منقطع کند. قاآن فرمود که امروز بی‌گاه است و ما ملولیم. این شخص را محافظت باید کرد تا فردا تفحّص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه بودست و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او به‌جای آر تا فردا براءت ساحت یا جنایت[۲] او معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکندند و بدو آموخت که بوقت تفحّص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مؤونتم و سرمایه همان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم. روز دیگر مرد مجرم را در حضور خود تفحّص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند. قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم ما را بخلاف[۳] اندیشد و از آن سر موئی بگرداند. امّا او ضعیف حالی کم مالی می‌نماید چنانک خود را از برای بالشی فدا کردست. فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و او را حجّت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات نکند هم جان بتک پای ببرد و هم مال به‌دست آورد و بدین سبب آزادگان بندهٔ این فعل شدند که از گنج‌های شایگانی بهتر:

وَ لَهُ مِنَ ٱلصَّفْحِ ٱلْجَمِيلِ صَفَائِحُ  أُسِرَ ٱلطَّلِيقُ بِهَا وَ فُكَّ ٱلْعَانِي[۴]

---

۱. آ: سورمیشی، بَ: سورمیشی، جَ: سیورغامیشی، سورمیشی یعنی شعف و شادی و فریادی است که در وقت جنگ کشند (قاموس پاوره دو کورتی).  ۲. ةَ: خیانت.

۳. بَ جَ ةَ: خلاف.

۴. من قصیدة لأبراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ الشّاعر المشهور یمدح بها ابا عبداللّه مُکْرَم‌بن العَلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلاَ شُهُودُ ٱلْجُودِ اَنْكَرَ سَامِعٌ  مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

و لیس منها البیت المعروف الّذی یقترن غالباً بهذا البیت و هو:

وَ تَرَى ثَنَاءَ الرُّوذَكِيّ مخَلَّداً  مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُوسَامَانِ

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ‌کس گوشتی تسمیه[۱] نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند. مسلمانی در بازار گوسفندی می‌خرد و بخانه می‌برد و درها استوار می‌کند و در اندرون دو سه خانه تسمیه به‌جای می‌آرد و از انتهاز فرصت و ترقّب قفچاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام به‌زیر جست و چست او را بربست و کش‌کشان او را بدر آورد و بحضرت پادشاه گیتی برد. قاآن این حالت را مشاهده می‌کردست. باستکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رأی روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت فرموده است و این تُرک تَرک کرده مسلمان بسلامت سیورغامیشی یافت و قفچاق بد سیرت را بجلاّدان اجل تسلیم کردند:

گر یک نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد　　از کام شیر نافه برد آهوی تتار

دیگر از ختای لعّابان[۲] آمده بودند و لعبت‌های ختائی عجیب که هرگز کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می‌آوردند و از آنجملت یک نوع صور هر قومی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی‌کشان بیرون آوردند. پرسید که صورت کیست؟ گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان را برین نمط از بلاد بیرون می‌آرند فرمود که کار لعب در توقّف دارند. از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن[۳] و همچنین نسیجها[۴] و جام‌های زراندر زر[۵] و اسبان تازی و سلاح‌ها که از بخارا و تبریز و آنچ از ختای آرند از جام‌های فرودست بنسبت آن و اسبان خرد و آنچ از ولایت ختای خیزد و[۶] در مقابلهٔ یکدیگر[۷] بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بُوَد و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین بردهٔ ختائی دارد و امیران بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نباشد و این را موجبْ لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند و یاسای قدیم چنگزخان نیز موافق است که قصاص مسلمانی چهل[۸] بالش باشد و ختائی را درازگوشی،

---

۱. بَ بخطّ جدید: بسمل.
۲. جَ: لعبت‌بازان.
۳. کذا فی جمیع‌النّسخ، و عبارت قدری ابتر است.
۴. بَ هَ: نسجها، دَ ندارد.
۵. هَ: زراندود، دَ: زربفت.
۶. هَ واو را ندارد.
۷. دَ افزوده: از هر جنس، هَ افزوده: هر جنس را.
۸. هَ: چهار.

با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود بینید امّا جان شما را ببخشیدم. هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما بازگردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید.

دیگر از طرف...[۱] یکی ایلچی بخدمت او فرستاد و بایلی و مطاوعت او رغبت نمود و در میان تحف لعلی ممسوح[۲] که او را از آباء و اجداد فتوح رسیده بود فرستاد نقش محمّد رسول‌اللّه بالا نوشته و نام پدران او بترتیب در شیب[۳] آن مهر کرده. حکّاکان را فرمود تا نام محمّدی برقرار از جهت تبرّک و تیمّن بگذاشتند و نام سلاطین حکّ کردند و نام قاآن در آخر نام پیغامبر علیه‌الصّلوة والسّلام تقریر کردند و نام مُرْسِل آن.

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن پارهٔ چند تیز می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشاند و مترصّد بر ممرّ مواکب قاآن می‌نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی را می‌فرستد درویش ضعف حال و قلّت مال و کثرت عیال با او می‌گوید و درفش‌ها بدو می‌دهد چون آن رسول درفش بی‌اصول او را که هر چند[۴] صد از آن بجوی بدشوار[۵] ارزد[۶] مشاهده می‌نماید و درفش‌ها چون کرای عرض نمی‌کردست بدو می‌ماند[۷] و صورت حال عرضه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچ آوردست از درفش‌ها بازمی‌آرد. بدست خود می‌گیرد که این جنس نیز[۸] در خورست که گله‌بانان درز رزمک‌های[۹] قمیز[۱۰] بدین مرمّت توانند کرد و هر درفشی را بالشی فرمود.

دیگر مردی مسنّ که از دوران ایّام و لیالی قوّت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و

---

۱. بیاض در آ بَ، جَ: قاآن، دَ: یکی ایلچی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بایلی آلخ، هَ: از طرفی ایلچی آلخ، جامع‌التّواریخ، طبع مسیو بلوشه، ص ۶۴: یکی از ملوک ایران زمین ایلچی آلخ.

۲. کذا فی بَ هَ (؟)، آ: ممسوح.

۳. بَ: شیو، آ: سیب، دَ هَ: زیر.

۴. آ: ز تو صد، بَ: از آن صد، جَ دَ: صد.

۵. جَ: دشوار، دَ ندارد.

۶. جَ: ارزید، دَ: نمی‌ارزد.

۷. یعنی چون کرایهٔ عرض کردن بقاآن نمی‌کرده است درفش‌ها را نزد همو می‌گذارد.

۸. کذا فی جَ هَ، آ: نیر، بَ: نیر، دَ: تیر.

۹. کذا فی آ و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ص ۶۵، جَ: درز مشکهای، هَ: در رمکهای، بَ بخطّ جدید: در رمیت‌ها، دَ: مهما.

۱۰. قمیز [به ضمّ و کسر قاف و در آخر زاء معجمه] ترکی است بمعنی شیرِ ترش شدهٔ اسب (قاموس دزی).

دویست بالش زر التماس کرد بأُرْتاقی[۱] یکی از خواصّ ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معیّن ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه. قاآن فرمود که چون او در مدّت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می‌پخته باشد و چنین فرصتی می‌جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علوّ همّت دور می‌افتد و درخور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نسزد آنچ ملتمس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانند:

اَعَاذِلَ اِنَّ ٱلْجُودَ لَيْسَ بِمُهْلِكِي وَ لَنْ يُخْلِدَ ٱلنَّفْسَ ٱلشَّحِيحَةَ لُومُهَا
وَ تُذْكَرُ اَخْلاَقُ ٱلفَتَى وَ عِظَامُهُ مُغَيَّبَةٌ فِي ٱللَّحْدِ بَالٍ رَمِيمُهَا[۲]

نباید بمنتهای تمنّیِ خود نارسیده[۳] تسلیم کند از بالش‌ها هنوز بعضی نگرفته بود که[۴] تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان‌کشان[۵] جناب او شدند:

دَلَّ عَلَى اِنْعَامِهِ صِيتُهُ كَٱلْبَحْرِ يَدْعُوكَ اِلَيْهِ ٱلْخَرِيرْ

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتمس او تقدیم رفت. ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین‌قدر قرض دارد. فرمود که آن‌قدر را مضاعف کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد ع، هٰذِی ٱلْمَكَارِمُ لاَ قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ.[۶]

دیگر گنج‌نامهٔ یافتند که در فلان حدّ که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج‌نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آن را برنتوانند داشت. فرمود که ما را بگنجی که دیگری نهد چه احتیاج. ما را آنچ حاصلست تمامت آن بر بندگان خدای تعالی و زیردستان خویش ایثار می‌کنیم:

لَهُ هِمَمٌ لاَ مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ ٱلصُّغْرَى اَجَلُّ مِنَ ٱلدَّهْرِ

دیگر اُرتاقی بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت یک‌چندی برفت و باز آمد

---

۱. ة: باورتاقی، اُرْتاغ و [اُرتاق] ترکی است بمعنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پاوه دو کورتی).
۲. لحاتم الطّائی (الحماسة).
۳. جَ ة می‌افزاید: جان.
۴. بَ جَ می‌افزاید: جان.
۵. کذا فی آ بَ جَ ة (؟)، دَ اصل این جمله را ندارد.
۶. ة مصراع دوّم را هم افزوده یعنی: شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوَالاً.

که بالش نماند و عذری نامسموع بگفت. آن مبلغ فرمود تا بدادند یک سال دیگر باز آمد مفلس‌تر از آنچ در نوبت اوّل بود و بهانهٔ دیگر بیاورد. پانصد دیگر بدادند چون سیّم نوبت باز رسید و[۱] بیتکچیان[۲] از عرض سخن او می‌ترسیدند.[۳] حال اتلاف و اسراف شخص بر بی‌گزاف[۴] اِنها کردند که در فلان[۵] بلاد این مال‌ها تلف می‌کند و می‌خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد. گفتند باوباش می‌دهد و اندر اکل و شرب صرف می‌کند. قاآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که ازو می‌ستانند هم رعیّت مااند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده. هم چندانک بار اوّل داده‌اند بدهند و بگویند تا بعد ازین ترک اتلاف و اسراف گیرد:

وَ بَلَوْتُ حَالَیْهِ مَعاً فَوَجَدْتُهُ فِی ٱلْعَوْدِ اَکْرَمَ مِنْهُ فِی ٱلاِبْدَاءِ

دیگر شهریست در اقلیم ختای که آن را طایمعو[۶] خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقهٔ ما خواهد بود و غرما مطالبهٔ آن می‌نمایند اگر فرمان شود تا یک‌چندی غرما با ما مواسائی نمایند تا به‌تدریج بدیشان رسانیم و بکلّی مستأصل و پراکنده نشویم. پادشاه[۷] فرمود اگر غرما را فرمائیم تا مسامحتی کنند ایشان را زیانی بسیار افتد و اگر همچنان بگذاریم رعایا را تشویش و آوارگی باشد. فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کس را که بریشان قرضی است حجّت می‌آرد یا غریم را حاضر می‌کند و از خزانه نقد می‌ستاند و درِ خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش می‌ستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم می‌شد و دیگر خصم بالش می‌گرفتند تا ضِعف[۸] آنچ عرضه داشته بودند بگرفتند:

---

۱. بَ دَ واو را ندارد.

۲. بیتکوجی و بیتیکوجعی [و بیتکچی، بیتیکچی] کاتب و نویسنده و دبیر را گویند (قاموس پاوه دو کورتی).

۳. جَ: می‌پرسیدند، هَ: می‌پرسیدند، آ: می‌پرسیدند. ۴. بَ جَ: بر گزاف.

۵. کلمهٔ «فلان» را فقط در آ دارد.

۶. بَ هَ: طابمغو، جَ: طالمغو، دَ: طانمغو، مسیو بلوشه در جامع‌التّواریخ، ص ۶۶ «طایمنفو» تصحیح نموده است واللّه اعلم بصحّته.

۷. آ می‌افزاید، میش (؟)، بَ می‌افزاید: بنفس خود (کلمهٔ خود الحاقی است و بنفس مصحّح است بخطیّ جدید).

۸. بَ جَ: اضعاف.

فَاِذَا فَاضَ جُـودُه خَـجِلَ ٱلـقَطْرُ　　وَ غَاضَ ٱلْفُرَاتُ وَ ٱبْـنُ[۱] ٱلـفُرَاتِ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خربزهٔ دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند. موکا[۲] خاتون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قمر منیر مسعود باشد در گوش داشت. فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانها جان مضنّت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بنزدیک درازگوش اگر فرمان شود تا فردا باردو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند[۳] و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بنزدیک ما آید:

فَـأَعْطِ وَ لاَ تَـبْخَلْ اِذَا جَـاءَ سَـائِلٌ　　فَعِنْدِی لَهَا عُقْلٌ و قَدْ زَاحَتِ ٱلْـعِلَلْ[۴]

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد. درویش شادان بازگشت و مرواریـدها را بـاندک بهائی بدیناری دو هزار بفروخت. خرنده نیک خوشدل شد که جوهری نـفیس بـه‌دست آوردم تحفهٔ حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر آورده باشند. این هر دو مروارید را به حضرت او می‌برد و در آن ساعت موکا خاتون در پـیش او حـاضر.[۵] مـرواریـدها را به‌دست می‌گیرد و می‌فرماید ما نگفتیم که این بار بنزدیک ما آید. آن درویش از پیش ما مأیوس بازنگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بنزدیک مـا آمـد. آرنـده را بـانواع مکرمت مخصوص کرد:

وَ مَنْ قَالَ اِنَّ ٱلْبَحْرَ وَ ٱلْقَطْرَ اَشْبَهَا　　نَدَاکَ فَقَدْ اَثْنَی عَلَی ٱلْبَحْرِ وَ ٱلْقَطْرِ

دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد[۶] از دور زانو زد. فرمود که تفحّص احوال او کنند تا حاجت او چیست. گفت حرفت من تیرتراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست. اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر می‌رسانم. حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او باضطرار نه انجامیده[۷] است و بجان نرسیده این محقّر بالش را چندین تیر قبول نمی‌کند[۸] صد بالش نقد بدو دهند تـا

---

۱. ة: و اَبْنُ، تصحیح این کلمه مشکوک است.
۲. ة: مواکا.
۳. دَ ة: کشد.
۴. شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۴، ص ۶۷، ۱۲۳.
۵. جَ ة: می‌افزاید: بود.
۶. جَ دَ ة افزوده: و.
۷. ة: نینجامیده، دَ ندارد.
۸. اَ: می‌کند، بَ نکردی.

مرمّت احوال خود کند. چون بالش‌ها حاضر کردند پیر تیرتراش از حمل آن عاجز آمد. بخندید و فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و بازگشت.

وَ اَثْـقَلْتَهُ بِٱلْـمَالِ وَهْـوَ ٱلَّـذِی بِـهِ تَخِفُّ عَلَی طاَوِی ٱلْفَلاَةِ ٱلْـمَرَاحِـلُ[1]

دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم[2] نهادند و پـادشاه را هـمّت بـر عـمارت آن مصروف بود روزی بخزانه درآمد یک دو تومان[3] بالش دید. فرمود که از وجود این ما را چه آسایش که دائماً محافظت آن واجبست منادی کنند تا هر کس که هوس بـالش دارد بیاید و بستاند. از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تـا درویش و شریف تا وضیع و پیر تا رضیع آنچ می‌خواستند می‌گرفتند تا تمامت نصیبهٔ وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر بازگشتند:

اِنَّـا اِذَا ٱجْـتَمَعَتْ یَـوْماً دَرَاهِـمُنَا ظَلَّتْ اِلَی طُرُقِ ٱلْمَعْرُوفِ تَسْتَبِقُ[4]

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود بـرمی‌دارد و بـخدمت او مـی‌برد می‌فرماید که ترب و برگ‌های آن می‌شمارند. صد عدد برمی‌آید صد بالش می‌فرماید:

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگـان بـاشد

دیگر بدو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشهٔ پشتهٔ کوشکی ساخته‌اند که‌وقت توجّه بجانب مَشْتاة و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند کـه آن را ترغو[5] گویند و آن موضع را ترغو[6] بالیغ نام نهاده‌اند. شخصی در شیب آن پشته درخـتی چند کاشت از بادام و بید. پیش از آن کسـی در آن حـدود درخت سـبز نـدیده بـود. آن درخت‌ها سبز شد فرمود تا کارنده را بعدد هر درختی بالشی دهند:

وَ کَادَ یَحْکِیهِ صَوْبُ ٱلْـمُزْنِ مُـنْسَکِباً لَوْ کَانَ طَلْقَ ٱلْـمُحَیَّا یَـمْطُرُ ٱلذَّهَـبَا[7]

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازهٔ او بنیکوئی و جود در عالم انـتشار

---

۱. من قصیدة لأبراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ الشّاعر المعروف.
۲. بَ ةَ: قراقوروم، جَ: قوراقورم، (فی جمیع المواضع).
۳. ةَ: یک تومان، دَ: دو هزار تومان.
۴. الحماسة.
۵. آ: ترعو، بَ جَ ةَ: تزغو، دَ: نرغوا.
۶. کذا فی جَ، آ: ترعو، بَ: تزغو، دَ: نرغوا، ةَ: تزعو.
۷. لبدیع‌الزّمان الهمذانی.

یافت تجّار از اقطار بخدمت او روان شدند. هر جنس که آورده بودند از اختیار و ردّ می‌فرمودی تا می‌گرفتندی بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشهٔ ایشان ناافکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان ببخشیدی. تجّار بدل خود تفصیل می‌دادندی که چندین و چندان بوده است. یکی را ده گفتندی و صدفی را درّی نام کردندی. چون آن شیوه جماعت بازرگانان بازیافتند بارها بگشادندی و روی درکشیدندی. یک دو روز را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطرهٔ نماندی باز آمدندی و قیمت آن کردندی و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع برآید ده یازده مزید کنند و وجه دهند. روزی کفاة حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاع‌های ایشان خود زیادت از آنست که بقیمت عدل است فرمود که معاملهٔ معاملان با خزانهٔ ما بهر آنست تا خیر و مَیْری[1] یابند و در پناه ما نفعی گیرند و هر آینه آن جماعت را بر شما بیتکچیان خرجی[2] باشد قرض شماست که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران بازنگردند:

وَ مَا ثَنَاکَ کَلاَمُ ٱلنَّاسِ عَنْ کَرَمٍ  وَ مَنْ یَسُدُّ طَرِیقَ ٱلْعَارِضِ ٱلْهِطل[3]

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند. فرمود که ملتمس ایشان چیست. گفتند که پنج هزار بالش. بی‌تردّد و تثبّت فرمود که بدهند جماعت کفاة انکار بسیار نمودند که بمحقّر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد یاغی‌اند. فرمود که هیچ‌کس با من یاغی نیست:

یُبَالِغُ جَاهِداً فِی ٱلْجُودِ حَتَّی  یُنِیلُ نَوالَ کَفَّیْهِ ٱلأَعَادِی

دیگر وقت آنک دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شده شخصی او را کلاهی آورد بر شیوهٔ کلاه خراسان. او را دویست بالش فرمود تا برات نوشتند[4] و التمغای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد. تا روز دیگر در همان وقت آن شخص باردو حاضر شد. نظرش برو افتاد. برات برو عرضه

---

۱. بَ جَ هَ: مبرّتی.  ۲. جَ: قرضی.

۳. للمتنبّی.

۴. بَ: نویسند، و بخطّی الحاقی افزوده: نویسندگان اهمال کردند.

کردند. فرمود تا بسیصد عدد کردند و برین نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می‌کرد تا بششصد رسید و[1] امرا و کتبه را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه. باتّفاق گفتند ممکن نیست. بصاحب یلواج[2] اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد. روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمائید[3] که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند. ظنّ شما مگر آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می‌فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می‌اندازید و مستحقّ را موقوف می‌کنید. از میان شما تا یک دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود:

غَیْرِیَ طَوْعُ ٱللُّحَاةِ غَیْرِی　　یَسْمَعُ لِلاَّئِمِینَ اَمْرَا
مَعْصِیَةَ ٱللاَّئِمِینَ فیها　　کهی[4] وَکِلْتَاهُمَا وَ تَمْرَا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز بآوازهٔ مکرمت و برّ پادشاه آمده‌ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلّت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند. کفاة حضرت توقّفی کردند که مزید ملتمس اسرافست بلک اتلاف. فرمود که بیچارهٔ غمخوارهٔ بر آوازهٔ ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه. اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم بازگشته. چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مأیوس بازگردد. تمامت آنچ اشارت رفت بی‌تعویق و تسویف بدو دهند. درویش توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند:

اِذَا ٱلْمُعْتَفِی وَافَی مِنَ ٱلْبُعْدِ سَائِلاً　　یَرَاهُ حَرَاماً رَدَّهُ وَهْوَ عَائِلُ[5]

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور

---

۱. ذ بجای واو دارد: بفرمود تا.　　۲. آ: یلواح، ة: بلواج.
۳. بِ جَ: شمااید، دَ: شماییید، آ: شمابید.
۴. کذا فی آ بِ (؟)، ة: لهی، دَ جَ اصلاً این دو بیت را ندارد.
۵. من قصیدة لأبراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ و قد سبق منها بیت فی، ص ۱۶۹، و فی دیوان الغَزّیّ مکان یراه «رَأَیْتَ».

کردند. فرمود تا بسیصد عدد کردند و برین نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می‌کرد تا بششصد رسید و[1] امرا و کتبه را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه. باتّفاق گفتند ممکن نیست. بصاحب یلواج[2] اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد. روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمائید[3] که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند. ظنّ شما مگر آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می‌فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می‌اندازید و مستحقّ را موقوف می‌کنید. از میان شما تا یک دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود:

غَیْرِیَ طَوْعُ ٱللُّحَاةِ غَیْرِی  یَسْمَعُ لِلاَّئِمِینَ اَمْرَا
مَعْصِیَةَ ٱللاَّئِمِینَ فیها  کهی[4] وَکِلْتَاهُمَا وَ تَمْرَا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز بآوازهٔ مکرمت و برّ پادشاه آمده‌ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلّت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند. کفاة حضرت توقّفی کردند که مزید ملتمس اسرافست بلک اتلاف. فرمود که بیچارهٔ غمخوارهٔ بر آوازهٔ ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه. اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم بازگشته. چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مأیوس بازگردد. تمامت آنچ اشارت رفت بی‌تعویق و تسویف بدو دهند. درویش توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند:

اِذَا ٱلْمُعْتَفِی وَافَی مِنَ ٱلْبُعْدِ سَائِلاً  یَرَاهُ حَرَاماً رَدَّهُ وَهْوَ عَائِلُ[5]

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور

---

۱. ذ بجای واو دارد: بفرمود تا.  ۲. آ: یلواح، ة: بلواج.
۳. ب ج: شمااید، ذ: شمایید، آ: شمابید.
۴. کذا فی آ ب (؟)، ة: لهی، ذ ج اصلاً این دو بیت را ندارد.
۵. من قصیدة لأبراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ و قد سبق منها بیت فی، ص ۱۶۹، و فی دیوان الغَزّیّ مکان یراه «رَأَیْتَ».

بایستاد. نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهمّ او کردند. نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آن را نفقهٔ عیال کردم و پوست جهت سلاح‌داران دوال ساختم و آوردم. دوال‌ها بدست گرفت و فرمود که مسکین آنچ از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است. اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم:

قَدْ غَدَا سَيْبُهُ رَسِيلَ ٱلْغَوَادِي  وَ رَسُولَ ٱلأَرْزَاقِ وَ ٱلأَقْوَاتِ

دیگر شخصی او را صد پیکان استخوان آورد او را مثل آن بالش فرمود، دیگر شیوهٔ او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی[1] نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می‌فرمودی و بر منتجعان و سؤّال می‌ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس جثّتی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین اجناس از هر کدام که اختیارست چندانک در حوصلهٔ باع او می‌گنجد بردارد. روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک در آغوش چند کس گنجد برداشت بوقت مراجعت یک تا جامه در راه بیفتاد چون جامه رابه جایگاه خود برد به طلب جامهٔ انداخته بازگشت قاآن فرمود که قدم شخصی از بهر یک جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانک می‌تواند بردارد:

حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند  هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد

دیگر شخصی او را دویست چوب تازیانهٔ طبرخون آورد و در آن حدود بهیزمی[2] آن چوب را سوزند بهر عددی از آن او را بالشی دادند:

فَصَارَ ٱلْمُجْتَدُون اِلَيْهِ طُرّاً  مِنَ ٱلْآفَاقِ طَامِحَةَ ٱلْهَوَادِي
وَ ٱلْفَوْا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَنَّوْا  وَ بَشَّرَهُمْ نَدَاهُ بِٱلْمُعَادِ[3]

---

۱. ة: کرسی زر.  ۲. ب ة: بهیزم، ج: بجای هیزم.

۳. اَلهَوَادِي الأعناق مفردها هادية و البيتان من قصيدة لأبي عليّ الفضل‌بن محمّد الطّرستي ذكرها الثّعالبي في تتمّة اليتيمة (نسخة المكتبة الأهليّة بباريس، عدد ۳۳۰۸، ورق ۵۶۲)، و بعدهما:

يُبَالِغُ جاهِداً فِي‌الجُودِ حتّى  يُنِيلُ نَوَالَ كَفَّيْهِ الأَعَادِي

و قد مرّ هذا البيت في ص ۱۷۱.

دیگر شخصی هم از این متاع سه عدد آورد صف آن صد بالش بداد، دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی ممرّ او بر سوق افتاد. بر دکّانی عنّاب بود طبع او بدان مایل گشت. چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عنّاب خرد. بنزدیک بقّال شد و خوانچهٔ بستد و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد و چون خوانچه بنزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عنّاب را بها یک بالش بسیار کم باشد. باقی بالش از گریبان برآورد که بهای این اندکی باشد قاآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد. آن را ده عدد تمام کنند و بدو دهند:

وَ ٱذْكَرْ صَنَائِعَهُ فَلَسْنَ صَنَائِعاً  لٰكِنَّهُنَّ قَلَائِدُ ٱلْأَعْنَاقِ

دیگر عزیمت شکار فرمود. خانهٔ صاحب یلواج[1] بر ممرّ او افتاد. ترغویی[2] پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه بود و قاآن را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل‌تر بودی برابر[3] تشریف نزول مبذول فرمود. بیرون خرگاه را بانواع نسیج[4] و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عقود[5] لآلی حباب[6] بریخت و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید:

وَ لَوْ كُنْتُ أَنْثِرُ مَا تَسْتَحِقُّ  نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُعُودَ ٱلْفَلَكْ

و آن روز تماشای بسیار فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب یلواج[7] را بانواع تشریفات گرانمایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کردند ع، عَمَّ ٱلرَّعِيَّةَ وَٱلرُّعَاةَ نَوَالُهُ.

دیگر درویشی را صد بالش فرمود. کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش را درم می‌شناسد. بر ممرّ او صد بالش آوردند و بگستردند و بر آن گذر کرد. فرمود که چیست. گفتند بالش‌های درویش است. گفت حقیرست آن را مضاعف کردند و بدان درویش دادند:

---

۱. آ: یلواح، ة: بلواج.
۲. کذا فی د، ج ة: ترغویی.
۳. ب د ة: بر اثر.
۴. د: نسج.
۵. آ می‌افزاید: و.
۶. تصحیح قیاسی است، آ: و حباب، ب د: و حباب، ج ة: و حبات.
۷. آ: یلواح، ة: بلواج، ب: بلواح.

قَبِلْ اَنَامِلَهُ فَلَسْنَ اَنَامِلاً　　لٰكِنَّهُنَّ مَفَاتِحُ ٱلْأَرْزَاقِ

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند. روزی درویشی بر در قَرْشِی[1] ایستاده بود. پادشاه جهان بیرون آمد. نظرش بر آن درویش افتاد. خیال کرد که مگر همان شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد. بازخواست فرمود که روزهاست تا فرموده‌ایم که وجوه این مرد بی‌انتظار و مماطلتی نقد بدهند. هم در آن مقام توقّف فرمود و قورچیان بطلب بالش بخزانه رفتند و صد بالش در دامن‌های قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند. درویش می‌گوید چه بالش است. می‌گویند بالش‌هاست که در قیمت اجناس می‌باید داد. چون حال او می‌دانند[2] که دیگریست بالش‌ها بازمی‌گردانند و عرضه می‌دارند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانهٔ ما بیرون آید ردّ توان کرد. همه را بدان درویش دادند:

وَ تَحْكُمُ فِی مَالِی حُقُوقُ مُرُوءَةٍ　　نَوَافِلُهَا عِنْدَ ٱلْكِرَامِ فُرُوضُ

دیگر عورتی هندو کودکی دو را بر دوش گرفته بر در قَرْشِی[3] می‌گذرد. قاآن از صحرا بازگشته بود بدو می‌نگرد. خازن را می‌فرماید که پنج بالش بدو دهد. هم در حال نزدیک او می‌برد. یکی در جیب قبا می‌نهد و چهار بدو می‌دهد. عورت باز می‌داند که یکی کم است. با او لجاج می‌کند تا دیگر نیز بداد. قاآن پرسید که عورت چه می‌گفت صورت حال بازگفت که عورتی عیال‌دار بود دعا می‌گفت. دیگر باره سؤال فرمود که عیال‌دارست. گفت دو یتیم کودک دارد. چون بقَرْشِی[4] درآمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت را آواز دهند و فرمود که چندانک می‌تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست از جام‌های نسیج چندان برمی‌دارد که استظهار مردی منعم متموّل باشد:

وَ تُكَفِّلُ ٱلْأَيْتَامَ عَنْ آبَائِهِمْ[5]　　حَتَّى وَدِدْنَا أَنَّنَا أَيْتَامُ

دیگر بازداری بازی بر دست گرفته در پیش او می‌آید می‌پرسد که چه بازست. می‌گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است. خازن را می‌فرماید تا یک بالش بدو

---

۱. دَ: قوسی، هَ: درگاه، جَ اصلاً این حکایت را ندارد، قَرْشِی [به فتح قاف و سکون راء مهملة و کسر شین معجمه و در آخر یاء آخر حروف] قصر خان مغول است (قاموس پاوه دو کورتی).

۲. آ: بمی دانند (کذا).

۳. جَ: فرشی، دَ جمله را ندارد.

۴. آ بَ: بقرسی، جَ: بفرشی، دَ جمله را ندارد.

۵. آ: ایتامهم، والبیت لأبی تمّام.

دهد. خازن او را با خود می‌برد و بالشی[1] بصرّاف می‌دهد و از آن جمله بهای مرغی چند بدو حوالت می‌کند. چون نظرش باز بخازن می‌افتد از حال باز می‌پرسد کفایت خویش عرضه می‌کند در غضب می‌شود و می‌فرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده‌ام که حساب و شمارش نمی‌توان کرد آن‌قدر هنوز بسندهٔ تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ نمی‌خواست بدان وسیلت خود را چیزی می‌طلبید و هر کس که بنزدیک من آید از جماعتی که می‌گویند ما اُرْتاق[2] می‌شویم و بالشی می‌گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاع‌ها می‌آورند و غیر ایشان از هر صنف که بنزدیک ما می‌آیند من می‌دانم[3] که هر کس شبکی ساخته‌اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست امّا ما می‌خواهیم تا همه‌کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب برمی‌گیرند از احوال ایشان اغماض می‌رود و فرمود تا چند بالش بدان جانوردار دادند.

دیگر شخصی بود کمانگر و کمان‌های بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ آفریدهٔ کمان او را بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت. کمانگر درویش شد و مختلّ[4] حال. حیلهٔ دیگر نتوانست. بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد. چون از اردو بیرون آمد. یکی را فرستاد که او کیست؟ گفت من آن کمانگرم که هیچ‌کس کمان مرا نخرد و کسبی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است. بیست کمان آورده‌ام به قاآن می‌دهم. فرمود که کمان‌های او را بستدند و بیست بالش[5] بدو دادند، دیگر قاآن را کمری مرصّع نفیس آوردند. آن را در نظر مبارک می‌آرد و بر میان می‌بندد از سر[6] طرف آن میخی جنبان می‌شود بیکی از خواصّ داد تا استحکام آن میخ کنند. آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده‌گر زرگر. کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می‌کردند بنوعی دیگر عذری می‌گفت. چون مماطلت از حدّ گذشت او را موکّل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت تضییع آن و اتلاف ناچار می‌نماید. جهت چنین بی‌ادبی او را بسته بخدمت پادشاه

---

۱. آ جَ: بالش.
۲. تفسیر اُرْتاق از همین عبارت واضح می‌شود، رجوع کنید به ص ۲۵۱، حاشیهٔ ۱.
۳. بَ جَ دَ هَ: نمی‌دانم.
۴. آ دَ: محیل، بَ: محتل، هَ: مجال خیال.
۵. بالش عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره، و بالش مطلق ظاهراً منصرف ببالش نقره است.
۶. دَ هَ: هر.

آوردند و عرضه داشت. قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست امّا اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی. او را رها کنند و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمّت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید:

لطفت ار مایهٔ وجود شود　　جسم را صورت روان باشد

مَاجَادَ بِٱلْوَفْرِ اِلاَّ وَهْوَ مُعْتَذِرٌ　　وَ مَا عَفَا قَطُّ اِلاَّ وَهْوَ مُقْتَدِرُ

دیگر شخصی او را پیالهٔ حلبی آورد. جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستدند و بی‌آنک آرنده را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند. فرمود آرندهٔ این رنج‌ها تحمّل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بنزدیک ما رسانیده او را دویست بالش بدهند و صاحب آن متفکّر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یا نه. ناگاه حجّاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دویست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی می‌رفته است. فرمودست که این شخص را بپرسید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند. شخص گفت آن کار منست. دویست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز بازنیامد و هیچ‌کس منشأ و مسکن او را نمی‌شناخت:

وَ اِنِّي لَأُسْدِي نِعْمَتِي ثُمَّ اَبْتَغِي　　لَهَا اُخْتَهَا مِنْ اَنْ اَعُلَّ وَ اَشْفَعَا[1]

دیگر کسی از حضرت او مأیوس بازگشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالینِ باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ‌کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود[2] و [با] هر ایلچی که بدان جانب متوجّه بودی همین معنی تازه می‌کردی این سخن بسمع مبارک قاآن رسید. فرمود تا او را اولاغ بدادند. چون به حضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند. گفت مرا وسیلتی می‌بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنجی نمی‌دانم، چون شکل طرّاری بود و هر کس امثال این حرکات در تصوّر آرد این سخن را پسندیده نداشت و تغیّری در

---

۱. کلمهٔ «مِنْ» بر فرض صحّت نسخه متعلّق بچیست؟

۲. بَ جَ دَ هَ: نشود.

احوال او ظاهر شد. امّا اعماض فرمود و گفت روی ما بدیدی بازباید گشت و فرمود تا او را به ایلچیان سپردند و بسلامت باز بخانهٔ او رسانیدند:

وَ مَا ٱلسَّحَابُ اِذَا مَا ٱنْجَابَ عَنْ بَلَدٍ  وَ لاَ يُلِمُّ بِهِ يَوْماً بِمَذْمُومِ[1]

دیگر شخصی بود در قراقورم ضعف و درویشی بحال او راه یافته بود. کاسهٔ از سَرُوِیِ بز کوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصّد می‌نشیند. چون مواکب[2] او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد ازو می‌ستاند و او را پنجاه بالش می‌فرماید. یکی از کتّاب عدد آن را اعادت می‌کند. می‌فرماید تا کی شما را بازخواست کنم که بر عطای من انکار منمائید و مال من از سؤّال دریغ مدارید و فرمود که رغم لائمان را مُثَنّی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد:

يَا مَلِكَ ٱلْوَقْتِ وَ ٱلزَّمَانِ  وَ مَنْ عَلاَ فِي عَظِيمِ شَانِ
ضِدَّانِ مَا ٱسْتَجْمَعَا لِخَلْقٍ[3]  وَجْهُكَ وَ ٱلْفَقْرُ فِي مَكَانِ[4]

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار[5] بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند تا از دین محمّد علیه‌الصّلوة والسّلام انتقال کند و به‌کیش بت‌پرستی درآید یا[6] او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند. ملسمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد. فرمود تا او را حاضر کردند. چون حال درویش معلوم رأی پادشاه شد. فرمود تا غریمان او را طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناه کار کردند و زن و خانهٔ ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند:

بَحْرٌ اِذَا حَلَّتِ ٱلْوُرَّادُ سَاحَتَهُ  لَمْ يَنْهَهُمْ[7] عَلَلٌ[8] مِنْهُمْ عَنِ ٱلْعَلَلِ[9]

---

۱. لأبی ذُفافة المصریّ فی بعض الرّؤساء و بعده:
اِنْ جُدْتَ فَٱلْجُودُ شَيٌ قَدْ عُرِفْتَ بِهِ  وَ اِنْ تَجَافَيْتَ لَمْ تُنْسَبْ اِلَى ٱللُّومِ
(تتمّة الیتیمة، نسخة باریس، ورق ۵۰۹)
۲. ة: موکب.
۳. کذا فی تتمّة الیتیمة، آ ج د ة: بخلق، ب: بخلق.
۴. لأبی الوفاء الدّمیاطی فی عزیز مصر ذکرهما الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخة باریس، ورق ۵۲۱).
۵. د: چهارصد.
۶. آ: یا، ب: و با، د: و یا.
۷. آ ج: لم یتهم، ة: لم نههم.
۸. لعلّه: نَهَلٌ.
۹. تصحیح این مصراع مشکوک است، د: عن الحلل، ة: الی علل.

دیگر شخصی بود سیّد از چرغ[1] بخارا که او را علوی چرغی[2] گفتندی از قاآن بأُرْ تاقی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود تسلیم کرده‌ام. کتبه[3] خطّ خواستند و قبض و گواه. گفت من بخویشتن بدست قاآن دادم. او را در بارگاه حاضر کردند. ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی‌شناسم. گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه بیرونِ من. ساعتی تفکّر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای او معیّن است امّا اگر بدین سخن او را بازخواست کنم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترک او کنند امّا آنچ آوردست تا با خزانهٔ ما معاملت کند ازو نستانند و آن روز جمعی تجّار آمده بودند اقمشهٔ هر یک می‌ستدند. قاآن هر یک را زیادت از بها معیّن می‌کرد. ناگاه دگر باره ازین سیّد پرسید کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ شد از آنچ فرموده‌ایم که متاع تو نگیرند حالی در تضرّع آمد و گریستن. بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است. گفت سی بالش و بدان دل خوشم. صد بالش او را بدادند.

دیگر از خویشان او خاتونی درآمد در خواتین و حظایای[4] او نظاره می‌کردست و ثیاب و لآلی و مرصّعات ایشان مطالعه. صاحب یلواج[5] آنجا بودست. قاآن فرمودست که مرواریدی که مُعَدّست بیارند. دوازده طلبه مروارید که بهشتاد هزار دینار خریده بودست آوردند. فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکنی:

سَلَکَ ٱبْنُ اَرْمَکَ فِی ٱلسَّمَاحِ مَسَالِکاً — لَوْ مَرَّ فِیهَا حَاتِمٌ لَمْ یَهْتَدِ
وَ سَمَا بِهِمَّتِهِ ٱلَّتِی قَدْ ذَلَّلَتْ — هَامَ ٱلسِّمَاکِ وَ قَرْنَ سَعْدِ ٱلأَسْعُدِ[6]

---

۱. شَرْغ بفتح اوّله و سکون ثانیه و غین معجمة و هو تعریب چرغ و هی قریة کبیرة قرب بخارا ینسب الیها قوم من اهل العلم قدیماً و حدیثا (معجم‌البلدان)، دَ: جرغ، هَ: جرع، آ بَ: حرع، جَ: خرج.

۲. آ بَ: حرعی، هَ: جرعی، جَ: خرجی، دَ: جرغی.

۳. کذا فی هَ، آ بَ جَ: کیسه، دَ این کلمه را ندارد.

۴. بَ: حطایای، دَ: خطایای، آ: حتایای، جَ این کلمه را ندارد.

۵. بَ: بلواج، هَ: بلواج.

۶. من ابیات لأبی صالح سهل‌بن احمد النّیسابوری فی ابی‌سعدبن اَرْمَک من قصیدة مهرجانیّة مطبوعة مصنوعة و منها:

تَهْدَی اِلَیْکَ طَرَائِفٌ وَ هَدِیَّتِی — حُلَلُ ٱلثَّنَاءِ عَلَیْکَ تَنْشُرُهَا یَدِی
تَفْنی ٱلْهَدایَا وَهْیَ بَاقِیَةٌ عَلَی — مَرِّ ٱلزَّمَانِ بَقَاءَ نَقْشِ ٱلْجَلْمَدِ

←

دیگر شخصی او را ناری تحفه آورد فرمود. تا دان‌های آن را بشمردند و از آن تمامت حاضران را نصیب دادند و بعدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود:

فَـلِذَاکَ یَـزْدَحِمُ ٱلْـوَرَی فِـی بَـابِهِ  شَرْوَی ٱزْدِحَامَ ٱلْحَبِّ فِـی ٱلرُّمَّـانِ[1]

دیگر از منکران دین تازی زبانی یکی بحضرت او آمـد و گـفت در شب چـنگزخـان راخواب دیدم. گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بداند بعد از تفکّر ساعتی گفت بمترجم با تو سخن گفت یا بخود. گفت بزفان خویش، فرمود که تو زفـان تـرکی و مغولی[2] می‌دانی. گفت نه. گفت من نیز بشکّ نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی‌دانست. دروغ محض ازین جا راست می‌شود و اشارت کرد تا او را بکشتند.

دیگر از ناحیت تنکوت[3] از موضعی که آن را قراتاش[4] گویند مسلمانی او را گـردونی مأکولات آوردست بامید آنک او را اجازت مراجعت باشد بـا ولایت خـویش او را یک گردون بالش فرمود[5] و آزاد کرد:

حکایتیست از آن طبع آب در دریـا  روایتیست از آن جود ابـر در بـهمن

دیگر شخصی بودست روزی جشنی را انتظار کردست چون دیـده کـه حُـفّاظ مست شده‌اند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته. دیگر روز قدح طلب داشته‌انـد بازنیافته. منادی فرموده است هر کس که آن قدح بازآورد بجان امان یابد و هرچ التماس

---

→

(تتمّة الیتیمة نسخة باریس، ورق ۵۸۸)، و المراد سَعْدِ الأَسْعُد سَعْدُ السُّعُود و هو منزلٌ من منازل القمر جَمعَ سَعْداً علی اَسْعَد جمع قلّة و المشهور فی جمعه السُّعُود و السُّعُد و قد جاء ایضاً فی شعر النّابغة الذّبیانی:

قَامَتْ تَـرَاءَی بَـیْنَ سِـجْفَیْ کِـلَّةٍ  کَٱلشَّمْسِ یَوْمَ طُـلُوعِهَا بِٱلأَسْـعُدِ

الرّاویة الشّهیرة الصّحیحة الأَسْعُد بضمّ العین جمع سَعْد للنّجم، و وقع فی هذا البیت غلط فی لسان العرب المطبوع ببولاق حیث ضُبط فیه بالقلم الأسعدَ بفتح العین اتّکالاً علی ما اظنّ علی تفسیر البطلیوسی شارح دیوان النّـابغة حیث فسرّ الأسعد ببرج الحمل فیظهر انّه کان یرویها او یقرؤها بفتح العین و هذا یناقض صریحاً ما ذکره صاحب لسان العرب نفسه حیث استشهد بهذا البیت علی انّ النّابغة ذکرَ السُّعُودَ ای سعودَ النّجومِ الثّمانیةَ فی شـعره واللّـه الموفّق للصّواب.

۱. من قصیدة للغَزّی، و قد مرّ منها بیت فی ص ۱۶۳.

۲. دَ در متن: زبان مغولی، (در حاشیه): زبان ترکی مغولی.

۳. جَ: تنکوت، دَ: تنکوت.

۴. کذا فی جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۷۷ و هو قریب من‌الصّواب، آ: قراباس، بَ: قراباش، جَ: قرایـاس، دَ هَ: قراباش.

۵. این جمله را در آ ندارد.

او باشد مبذول افتد. دیگر روز دزد قدح آورد. او را گفته است[۱] بچه سبب این حرکت کردی. گفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طُرْقاقان[۲] گویند اعتماد نفرماید والاّ در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در رفتمی، جمعی امرا گفتند که او را اعتبارِ دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود. فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردل را افسوس بود که کشته شود والاّ بفرمودمی تا سینهٔ او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست. او را پانصد بالش فرمود با اسبان و جام‌های بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد.

دیگر بوقت آنک غلّه برخاست تگرگی بارید چنان که غلّها را باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلاء غلّهٔ قراقورم چنان بودست که یکمن بیک دینار[۳] نایافت بودست. فرمود تا منادی کردند هر کس که غلّه کشته است هیچ تردّد بحال خود راه ندهد که غلّهٔ او را زیان نشدست. بار دیگر اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند. اتّفاق چنان افتاد که آن سال چندان غلّه حاصل آمد که در آن مدّت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع[۴] و نفع نبودست، دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که ازیشان صادر شده بود. فرمود تا بقتل رسانند. چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت خاک می‌پاشید و فریاد می‌کرد. ازو پرسید که چه سبب را می‌کنی.[۵] گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر. فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند. گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجوّ است[۶] که تواند بود امّا برادر را بهیچ‌وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند.[۷]

---

۱. بَ دَ هَ: گفتند.

۲. طُرْقَاق به معنی محافظ و قراول شب است (قاموس پاوه دو کورتی)، ب: طرقاقان، جَ: طرقاقاآن، دَ: طراقاقان، هَ: برقاقان، آ: طرقاقان.

۳. بَ: دینار زر.

۴. جَ هَ: ریع، بَ: ربع.

۵. جَ: این می‌کنی، دَ (بجای این جمله)، سبب چیست.

۶. آ جَ: موجودست.

۷. این حکایت بعینها در مرزبان‌نامهٔ سعدالّدین وراوینی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را بضحاکّ می‌دهد، (مرزبان‌نامه، طبع حقیر، ص ۱۷-۱۶).

دیگر بتماشای کُشتی راغب بودی و در اوّلْ جماعت مغولان و قفچاقان[۱] و ختائیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی‌گیران خراسان و عراق پیش او گفتند. ایلچی بجورماغون[۲] فرستاد و اشارت کرد تا کشتی‌گیر فرستد. یکی بود از همدان پهلوان فیله[۳] گفتندی بفرستادند. چون بنزدیک قاآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جثّه و تناسب اطراف وی را نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند. بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد. بیرون تشریفات پانصد[۴] بالش فرمود تا بعد از یک‌چندی او را دختری ماه دیدار خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانک رسم آن جماعت است که خویشتن را از مباشرت جهت حفظ قوّت را صیانت کنند دست درازی نمی‌کردست و ازو مجتنب بوده. دختر روزی باردو می‌رود. ازو می‌پرسد که تازیک را چگونه یافتی نصیبهٔ تمام از لذّات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید:

وَیْحَکَ یَا اَیْرِی اَمَا تَسْتَحِی　　تَفْضَحُنِی مَا بَیْنَ جُلاَّسِی
تَخْرُجُ عَنْ جَیْبِی بِلاَ حِشْمَةٍ　　وَ تَرْفَعُ ٱلْمِنْدِیلَ عَنْ رَاسِی[۵]

دختر می‌گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جداایم. پیله[۶] را طلب فرمود بحث آن حال کرد و گفت در خدمت پادشاه اشتهاری یافته‌ام و کسی بر من تطاول ننموده. اکنون اگر پای درنهم نباید قوّت ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایهٔ خود انحطاط یابم. فرمود که غرض آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از ممارات و مبارات کُشتی معاف داشتم. او را خویشی بود محمّد شاه نام ایلچی بطلب او فرستادند تا چند کس از اهل این صنعت بیاوَرَدْ. چون برسیدند محمّد شاه با چند کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد. فرمود که با پیله[۷] کشتی گیری. حالی زانو زد و گفت گیرم. فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان شما اخوّتست. شما با یکدیگر خصمانه

---

۱. آ: قفحاقان، بَ: قفجاقان، جَ: قفحاقان، دَ: قبچاقیان.
۲. دَ: بجورباعون.　　۳. آ: فیله، جَ، نیله، هَ: پیره.
۴. هَ: صد.
۵. لأبی السمّط الرَّشعَنی ای المنسوب الی رأس عین ذکرهما الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخة باریس، ورق ۵۲۰).
۶. آ جَ: نیله، بَ دَ: فیله، هَ: پیره.　　۷. آ جَ: بیله، بَ: فیله، دَ: فیله، هَ: پیره.

کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین بگذشت و[1] بنظر عنایت بدو می‌نگریست او را بالش فرمود در آن ساعت از جائی هفتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند:

تَتَیَقَّنُ ٱلأَمْوَالُ حِینَ تَحِلُّ فِی  کَفَّیْهِ اَنْ لَیْسَتْ بِدَارِ مُقَامِ[2]

و آنچ بمشاهره و غیر آن ایشان را فرمودی از جام‌ها و پوستین و بالش خود مثل آب جاری[3] که آن را بهیچ‌وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که هر یک را ازیشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر هم انداخته بودندی چندانک توانستندی برگرفتندی.

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاءالدّین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختلّ[4] حال که از مسخرگی نانی حاصل می‌کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تُرْب و تِبرْ نزد او یکسانست:

نزد مقدار همّت عالیش  کم عیارست نقد هفت اختر

این مسخره را اندیشهٔ سفری افتاد نه راحله و نه زاد. او را حریفان باتّفاق توزیعی کردند و درازگوشی خرید[5] تا[6] روان شد. بعد از سه سال در بازار می‌روم. خواجهٔ را می‌بینم با خیل و خیول و بِغال و جمال و غلامان ختائی بر یمین و یسار. چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیبی کرد و اهتزازی تمام بمشاهدهٔ من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویشتن کشید و چنانک سنّت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلّفات از مشروبات و مأکولات به‌جای آورد و اوانی از زر و نقره و قَیْنات و خنیاگران و سُقاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز بألحاح مرا نگاه داشت و دوّم روز و سوّم روز همچنین و من او را هیچ‌گونه باز نمی‌شناسم تا عاقبت می‌گوید فلان کسم که[7] بضاعت درازگوشی داشتم. ازو استفسار احوال کردم که اِنِّی رَأَیْتُکَ سَفِیهاً فَمَتَی صِرْتَ فَقِیهاً گفت چون از روم سفر کردم به

---

۱. دَ ةَ واو را ندارد.

۲. لأبی الحسن علیّ‌بن محمّد التّهامیّ الشّاعر المشهور و قبله:

یَقْضِی بِحُکْمِ ٱلْجَوْرِ فِی اَمْوَالِهِ  وَ قَضَی بِحُکمِ اللّهِ فِی ٱلأَیْتَامِ

(تتمّة الیتیمة، نسخة باریس، ورق ۵۱۱).

۳. ةَ افزوده: ود.

۴. آ بَ: محیل، دَ: بخیل.

۵. یعنی خریدند.

۶. ةَ: و.

۷. این جمله را در آ ندارد.

همان درازگوش دریوزه‌کنان بحضرت پادشاه روی زمین رفتم. قدری میوهٔ خشک برداشته بودم بر ممرّ او بر سر پشتهٔ بنشستم. از دور نظر مقبلانهٔ او بمن افتاد بتفحّص احوال من کس فرستاد. حالت[1] ضعف حال[2] خود تقریر دادم که از روم بآوازهٔ عطا و نوال پادشاه آمده‌ام با صد هزار بی‌نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین درویش آید حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد:

پدر کز من روانش باد پر نور — مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی‌دولتان بگریز چون تیر — سرا[3] در کوی صاحب دولتان گیر

و طبق میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه‌ها دو سه در سولوق[4] ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدین جا بسیار مزارات متبرّک و مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته. تیمّن بانفاس چنین کس غنیمت باشد. از آن وجه میوه‌ها در سولوق ریختم تا به‌هر وقت از آن با فرزندان تنقّلی می‌کنم. بقایا را نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون باردو رسید میوه‌ها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آن را احصا کرده و شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده. گفتست که من معلوم ندارم کجا نزول کردست. او را بازخواست بلیغ کرد و فرمود که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با بُعد مسافت بحضرت ما رسد و تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی. همین لحظه بخویشتن برو و او را طلب‌دار و بمقامی محمود در خانهٔ خود جای ده و بهمه معانی تفقّد او نمای. من بنزدیک بازار نزول کرده بودم. از چپ و راست بتفحّص حال من می‌دوانند تا یکی بمن رسید و مرا بخانهٔ او برد. تا روز دیگر قاآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند از فتح شهری در منزی[5] عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن را بمن فرمود و

---

۱. ة: حال.
۲. ج د ة کلمهٔ «حال» را ندارد.
۳. ج د: وطن.
۴. سولوق بمعنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب نگاه دارند (پاوه دو کورتی).
۵. منزی عبارت است از چین جنوبی که آن را نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننکیاس گویند (بلوشه شفاهاً)، آ: منری، ج د این کلمه را ندارد.

بمواعید دیگر مستظهر گردانید. تمامت بالش‌ها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفسحت خوشی رسیده است:

وَ اِذَا اَتَـــاهُ سَـائِلٌ رَبُّ ٱلشُّوَيْهَةِ وَ ٱلْبَعيرِ
اَبْـــصَرْتَهُ بِـــفِنَائِهِ رَبَّ ٱلْخَوَرْنَقِ وَٱلسَّدِيرِ

دیگر مغولی بود نام او سنقولی بوکا.[۱] رمهٔ گوسفند[۲] داشت. شبی باد سرد می‌آمد گرگ[۳] در رمهٔ او افتاد و اکثر آن را ضایع و تلف کرد. روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است. قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتّفاق را جماعتی کشتی‌گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته. فرمود که گرگ را از شما بیک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت از کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرّف نمی‌آید. هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این گرگ را مخلّی کنیم تا یاران خویش را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند. چون گرگ را گشاد کردند سگان شیرآسای سگ‌بانان بدو دویدند و گرگ را بدریدند. قاآن از آن سبب متغیّر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان بازخواستند و در اندرون اردو رفت متفکّر و مهموم روی بارکان و خواصّ آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می‌کردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دهم حقّ تعالی مرا نیز شفا کرامت کند. چون او از دست ایشان نجست نه همانا من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متمیّزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفتهٔ یزدان‌اند و ایشان را الهامهاست و آن حکایت نظیر آنست که در کتاب[۴] آورده‌اند که چون مأمون، طاهربن الحسین و علّی‌بن عیسی‌بن ماهان[۵] را بمحاربهٔ برادر خود محمّد امین ببغداد فرستاد[۶] در تضاعیف آن محمّد امین حمّاد راویه را که از ندمای او

---

۱. ذ: توکا.
۲. ذ: کوسفندی.
۳. بَ جَ: گرگی.
۴. بیاض در بَ.
۵. آ: مروان، بَ دَ هَ: مهران، جَ: مهروان، متن از روی تاریخ طبری و ابن الأثیر تصحیح شد.
۶. مصنّف را در اینجا سهو غریبی دست داده است، باجماع اهل تاریخ علیّ‌بن عیسی‌بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهربن الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ریّ جنگ کرده به دست او کشته شد نه آنکه بمعیّت طاهر بمحاربهٔ امین رفته باشد، و این سهو از مثل مصنّف کسی غیر مغتفر است.

بود می‌گوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم. زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریهٔ جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندان‌های او یک دندان زرد که کمال ملاحت او در نقصان آن مُدْرَج بود. با خود در کشتی آورد و جامی از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آن را در نظر او وزنی بودی. چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بمهمّی برپای خاست. پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمّد بدان بودی بشکست. محمّد امین روی بحمّاد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانک رسم ندما باشد او را دعائی گفت و استبعاد سخن محمّد می‌کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می‌رفت. ناگاه هاتفی آواز داد که قُضِيَ ٱلأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ[1] محمّد امین حمّاد را گفت شنیدی. تصامم[2] نمود. دیگر باره همین سخن بآواز بلند هایل شنید. محمّد امین حمّاد را گفت بعد ازین شکّی نماند برخیز و چارهٔ کار خود کن که عَ، دیدار من و تو با قیامت افتاد.

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون پادشاه می‌گذشت آن پیر را بر ره گذر خویش دید. فرمود تا او را پیش خواندند. از وی پرسید که بر سر راه چه ایستادهٔ. گفت مردی پیرم و درویش[3] و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی‌توانم داد. پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا دختران را بشوهر دهی. گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده دیناری زر دهد. مرا خود این مقدار بنفقات خود باید. پادشاه فرمود تا او را هزار بالش نقره بدهند. نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند. فرمود که از خزانه نقد بدهند. چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازین جا چون نقل کنم من مردی پیر و ضعیفم یک بالش یا غایت دو بالش بیش برنتوانم داشت. پادشاه فرمود تا اولاغ[4] و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالش‌ها در صحبت او روان کنند. پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعهٔ افتد دختران از انعام

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ یوسف/ ۴۱

۲. استعمال تصامم غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فکّ آن جایز نیست.

۳. بِ می‌افزاید بخطّ جدید: از بغداد.

۴. اولاغ بمعنی چاپار و بمعنی اسب است (پاوه دو کورتی).

پادشاه محروم مانند. فرمود که دو مرد مغول ببدرقهٔ او و آن مال بروند تا بولایتِ ایل و او را بسلامت با آن بالش‌ها بولایت ایل رسانند چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد. اعلام حضرت پادشاه کردند. پادشاه فرمود که نشان خانهٔ خود نداده است و نگفته که دختران او کجااند. گفتند گفته است فرمود که آن بالش‌ها ببغداد برند و بخانهٔ او بدختران دهند و بگویند که پادشاه این بالش‌ها صدقه فرستاده است تا آن دختران را بشوهر دهند.

دیگر دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر می‌فرستادند. صندوقی مروارید که هشت کس آن را برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند. چون آن صندوق در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند. تمامت مروارید بود هر دانهٔ از یک دینار تا دو دانگ تمامت بر حاضران بخش کرد. در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی. فرمود که آن صندوق دیگر که همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند.

دیگر اتابک شیراز برادر خویش تهمتن را بخدمت قاآن فرستاد و در جملت تحفها دو قرابه[1] مروارید بود که نزدیک ایشان بحکم آنک کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ[2] عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قاآن دانست که در نظر مُوصِل مروارید را واقعی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانهای شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند. قاآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب راکه می‌گردانیدند پر از مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد:

چو قطره برِ ژرف دریا بری　　به دیوانگی ماند این داوری

از آنچ واجب‌الوجود در نهاد او موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمّهٔ تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است. چنانک در سوالف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده‌اند و ذکر هر یک تا مُنْقَرَض زمان چون چشمهٔ خرشید تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطور ع، وَ فِی کُلِّ مَا قَرْنٍ سَدُومٌ و جندبُ[3] و اگر در آن باب استقصائی می‌رفت باطناب می‌انجامید. برین مقدار

---

۱. آ: فرابه.　　۲. قرآن کریم، سورهٔ روم/ ۳۲

۳. مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، بَ: خدب.

اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرّر خواهد شد تا چنانک مقرّر شدست که ایادی و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رایض بوده:[۱]

لَهُ یَوْمُ بُؤْسٍ فِیهِ لِلنَّاسِ اَبْؤُسٌ　　وَ یَوْمُ نَعِیمٍ فِیهِ لِلنَّاسِ اَنْعُمُ
فَیَمْطُرُ یَوْمَ ٱلْجُودِ مِنْ کَفِّهِ ٱلنَّدَی　　وَ یَمْطُرُ یَوْمَ ٱلْبَأْسِ مِنْ کَفِّهِ ٱلدَّمُ[۲]

در قبیلهٔ[۳] که[۴] امیر[۵] هزاری[۶] بود از جمله اراجیفی می‌افتد که فرمان شدست که بنات این قوم را بجماعتی نامزد کرده‌اند.[۷] ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیمْ. این حدیث در افواه انتشار می‌یابد و بخدمت پادشاه می‌رسانند. جماعتی از امرا را نامزد می‌کند[۸] تا جهت تفحّص آن آنجا روند. چون حقیقت معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دختر را که سنّ او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هر کس را که در آن سال بخصم داده‌اند بازستانند. چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را با دلها حالی دیگر بود گرد کردند:

حسنش از رخ چوپرده‌برگیرد　　ماه و اخجلتاه در گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند. از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف صف بایستانید. آنچ لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چند را بخرابات و رسول خانه[۹] فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچ باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و اقرباء و خویشان و شوهران ایشان نظاره‌کنان یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر.

---

۱. جَ: رایض است، دَ: قابض، آ بَ دَ کلمهٔ «بوده» را ندارد.
۲. للحسین ابن مطیر الأسدی (شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲ و ج ۴، ص ۷۲).
۳. بیاض در آ بَ، دَ: قبیلهٔ اویرات، و همچنین در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۴، هَ بدون بیاض است.
۴. دَ «که» را ندارد.
۵. هَ: امیری.
۶. جَ: هزاره.
۷. کذا فی جمیع النّسخ و لعلّه: کرده آید.
۸. آ بَ: می‌کنند، جَ: کرد.
۹. جَ: ایلچی خانه.

## ذکر منازل و مراحل قاآن

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکّن شد از کار ختای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید.[۱] موضع[۲] اقامت خویش که در حدود ایمیل بود بپسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقرّ سریر مملکت را در حدّ آب[۳] ارقون[۴] و کوه‌های قراقورم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی نبودست. مگر رسم دیواری که[۵] آن اردوبالیغ بودست، وقت جلوس او در ظاهرِ رسم حصار سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنک واضع آن بوقو[۶]خان بودست و بشرحْ آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطورست. آن را مآووبالیغ[۷] نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردوبالیغ نام کردند. امّا معروف بشهر قراقورم است و از ختای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام[۸] همچنان[۹] صُنّاعْ[۱۰] و زراعت آغاز نهاد[۱۱] و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایبِ[۱۲] او از جوانب متوجّه آن شدند و به اندک روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کردند. دروازهٔ آن یکی ممرّ خاصّ پادشاه جهاندار و دیگری موسوم باولاد و اقربا و دیگری معیَّن جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوامّ را و در میان آن کوشکی صنّاع ختای برافراشتند و طرف آن به همان جنس ابوابْ و تخت را بسه پایه یکی خاصّ[۱۳] و دیگری خاتون او سیمّ جهت سُقاة و خوانسالاران و بر یمین و یسارْ خانها موسوم ببرادران و پسران و طرقاقان[۱۴] و آن را بنقوش بنگاشتند و در موضع سقاة خُمها[۱۵] که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شتران[۱۶] و اسبان و حفظهٔ[۱۷] هر یک در مقدار ممثّل[۱۸]

---

۱. بَ بخطّ جدید و دَ هَ افزوده: و.
۲. جَ: بموضع.
۳. آ: حدّات، دَ: جنداب.
۴. دَ: ارغون، جَ: ارقور.
۵. بَ دَ هَ می‌افزاید: نام.
۶. بَ جَ: نوکر، دَ هَ: نوکر.
۷. کذا فی آ، جَ: ماووبالیغ، بَ: ماووبالیق، دَ: ماونالیق، هَ: ماروبالیق.
۸. بَ بخطّ جدید افزوده: دهاقین و ارباب زراعت.
۹. آ: همچنانک، بَ بتصحیح جدید: چنانک، جَ: همچنین و.
۱۰. آ بَ جَ: ضیاع، هَ افزوده: و محترفه.
۱۱. جَ دَ هَ: نهادند.
۱۲. بَ دَ هَ: رعایت.
۱۳. بَ بخطّ جدید افزوده: او.
۱۴. یعنی مستحفظان و نگاهبانان رجوع کنید به ص ۲۶۵، هَ: ترقاقان، دَ این کلمه را ندارد.
۱۵. آ حیمها، جَ: خیمها.
۱۶. آ: ستران، بَ دَ: شیران.
۱۷. دَ این کلمه را ندارد.
۱۸. دَ: هر یک بر مقدار آن ممثل.

که وقت جشن[۱] عامّ بانواع مشروبات برمی‌گیرند[۲] و تمامت الآتْ زر و نقره و مرصّعات بود و از[۳] سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می‌فرمودی هر گاه آفتاب را بـنقطهٔ حـمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریهٔ ابر بهار بدهان گلها خندان و آبدار شدی یک ماه چون زهره خرشیدوار درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض اوکلاً[۴] و اشجار دررسد کبار و صغار بهره‌مند[۵] شدندی و درویشی از آن جـماعت رخت بربستی:

مَا ضَرَّ اَهْلَ ٱلثَّغْرِ اِبْطَاءُ ٱلْـحَيَا عَنْهُمْ وَ فِيهِمْ يُوسُفُ‌بْنُ مُحَمَّدِ

و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزها هر یک بمقدار خویش بالا نمودی[۶] روی بمتنزّهی دیگر نهادی[۷] که آن را مهندسان مسلمان بر رغم ختائیان افراشته بودند و آن را قَرْشِی[۸] سوری نام است کوشکی نیک عالی بانواع نقوش و فرش‌های متلوّن حالی، تختی مناسب آن در پیش‌گاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوابیِ[۹] یشم مرصع بلآلی نـهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا چهلهٔ بداشتی و غدایر آب که آن را گول[۱۰] خوانند در پیش آن بنات الماء[۱۱] بسیار در آنجا جمع شدی[۱۲] و تماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوی نبودی بگستردی و هر روز عـلی‌الدّوام انعام او عامّ بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمانِ تلهّی گوئی نصیحت قهستانی[۱۳] را بسمع قوبل استماع نموده بود:

---

۱. آ: حیش، بَ: حشن.
۲. جَ: بر می‌کردند.
۳. جَ: در، هَ: او.
۴. آ: به‌کار، جَ: به کلان، هَ: به کلها.
۵. بَ جَ: بهرمند.
۶. بَ جَ: نمودندی.
۷. آ این کلمه را ندارد.
۸. آ: قرسی، جَ: فرشی، دَ: فرسی.
۹. بَ جَ دَ: خوانی، هَ: خوان، خَوَابِی جمع خابیه است یعنی سبوی بزرگ یا مطلق سبو یا سبوی شراب.
۱۰. بَ کوک.
۱۱. ابن ماء طائر یکون بالماء و هو نکرة کاین اوبر و یجمع علی بنات ماء (المـزهر للسّـیوطی، ج ۱، ص ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۱، و شرح الحماسة للتّبریزی، ج ۱، ص ۱۹۹).
۱۲. جَ: شدندی.
۱۳. هو ابوبکر علیّ‌بن الحسن القهستانی من اعیان‌الدّولة الغزنویّة و من معاصری السّلطان محمود الغزنویّ، عقد له الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة ترجمة و انشد له الأبیات المذکورة فی‌المتن و هی من محاسن الشّعر و غرره (تتمّة الیتیمة نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس، ورق ۵۷۴).

تَـمَتَّعْ مِـنَ ٱلدُّنْـيَا فَـأَوْقَاتُهَا خُـلَسْ وَ عُـمْرُ ٱلْـفَتَى مُـلِّيتَ اَكْـثَرُهُ نَـفَسْ
وَ سَارِعْ اِلَى سَـهْمٍ مِـنَ ٱلْـعَيْشِ فَـائِزٍ فَمَا ٱرْتَدَّ سَهْمٌ مَـرَّ قَـطُّ وَ لاَ ٱحْـتَبَسْ
وَ قَضِّ زَمَانَ ٱلأُنْسِ بِٱلأُنْسِ وَ ٱنْـتَبِهْ لِـحَظِّکَ اِذْ لاَ حَـظَّ فِـيهِ لِـمَنْ نَـعَسْ
وَ لاَ تَـتَقَاضَ ٱلْـيَوْمَ هَـمَّ غَـدٍ وَدَعْ حَـدِيثَ غَـدٍ فَٱلاِشْـتِغَالُ بِـهِ هَـوَسْ
هِيَ ٱلرُّوحُ كَٱلْمِصْبَاحِ وَ ٱلرَّاحُ زَيْـتُهَا فَـدُونَکَ عَـنِّی اِنَّـمَا ٱلرَّأْیُ يُـقْتَبَسْ
اُنَبِّيکَ عَنْ نَفْسِی وَ عَمَّا ٱخْـتَبَرْتُ لاَ اَحَادِيثَ تُرْوَی عَنْ قَتَادَةَ عَـنْ اَنَـسْ

و چون عمر بهار باکتهال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت با مصیف بامضا رسانیدی و چون ممرّ بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دیگر بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدیم و از آنجا بمقرّ مقصود متوجّه گشتی. چون حرکت کردی بر سه میل شـهر بربینیِ پشتهٔ کوشکجهٔ فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه هم بر ممرّ بودی. در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوه‌ها رفتی و از ختای بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبّک ساخته بودند و بالا از جام‌های مذهّب و بر بالای آن پـوشش نـمد سـپید آورده بـودند برافراشتندی و آن را سیر اردو[1] نام است. در آن مواضعِ آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف بباریدی و در آنـجا نـیز زیـادت از متنزّهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان کشتی. چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمَشْتاه[2] رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی. مدّت سه ماه درین ماهها عطا و هبات او را اندک احتباسی بودی و بر دوام فایض نه، و درین موضع اثبات این ابیات ذو وجهین می‌افتد:

لَـقَدْ حَـالَ دُونَ ٱلْـوَرْدِ بَـرْدٌ مُـطَاوِلٌ كَـأَنَّ سُـعُوداً غُـيِّبَتْ فِـی مَـنَاحِسِ
وَ حُجِّبَ فِی ٱلثَّـلْجِ ٱلرَّبِـيعُ وَ حُسْـنُهُ كَمَا ٱكْتَنَّ فِی بَيْضٍ فِرَاخُ ٱلطَّوَاوِسِ[3]

و بحمدالله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم خجستهٔ پادشاه کامگار و شهنشاه

---

۱. ة: شیره اردو، دَ: سرای اردو، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۹: سره اردو.
۲. بَ: بمشتاه، دَ: بمستاه، ةَ: بمشاة.
۳. لأبی منصور قسیم‌بن ابراهیم القاینی الملقّب ببزرجمهر من شعراء السّلطان محمود الغزنویّ (تتمّة الیتیمه نسخهٔ پاریس، ورق ۵۶۳ و لباب‌الألبابِ عوفی، طبع پروفسور برون، ج ۱، ص ۳۳).

نامدار نوشروان زمان مونکو[۱] قاآن مزیّن است و جهان از سایهٔ سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن، حقّ تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سال‌های بی‌منتهی عمر دهاد و دین حقّ را به‌واسطهٔ او دست قویّ گرداناد.

## ذکر توراکینا خاتون

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قاآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفچاق نزول کرده[۲] بر قرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع انام از خواصّ و عوامّ بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا[۳] خاتون که از پدرش چنگزخان بحکم آذین[۴] بدو رسیده بود[۵] صورت می‌یافت و چون توراکینا[۶] خاتون مادر پسرانِ بزرگتر بود و بذکا و دها بیشتر ایلچیان بنزدیک پادشاه‌زادگان از برادران و برادرزادگان قاآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتّفاق خانی معیّن شود[۷] کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختلّ نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغاتای[۸] و دیگر پادشاه‌زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیّت دارند[۹] تا بوقت آنک قوریلتای شود کار ملک را مرتّب می‌دارد و کُفاة برقرار در خدمت باشند. چنانک یاسای قدیم و حدیث از آنچ قانون آنست منحرف نشود و توراکینا خاتون نیک داهیه و کافیه بود و بدین اتّفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا[۱۰] خاتون در آن نزدیکی بر عقب قاآن روان شد. بلطایف حیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را به انواع اصطنابع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر به جانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را به طوع و رغبت منقاد و مِذْعان[۱۱] شدند و در

---

۱. ة: مونک کا، ب: مونلکا، د: مویلکا، ج ندارد.
۲. ب ج: کرده بود، د: کدر، ة: نکرده.
۳. ة: مواکا، د: مرکا، ج ندارد.
۴. آ ب: ادین، د ة: آیین.
۵. فقط در ب بخطّ الحاقی.
۶. د: توزاکینا (فی‌المواضع).
۷. ج: نشود.
۸. د ة: جغتای، ج: جیغتای.
۹. آ ج: دارد.
۱۰. ة: مواکا.
۱۱. ب: مدعان، د: مذعن.

بتحت فرمان او آمدند. قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم جُبِلَتِ ٱلْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا وَ بُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْهَا و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جینقای و دیگر کُفاة قاآن بر قاعدهٔ اوّل در کار بودند و وُلاة در اطراف و اقطار برقرار، و در وقتِ قاآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحابِ حضرت کینهٔ در احنای سینه متمکّن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرّر گشت و او در آن تمکّن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه. خواست که درین وهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنک عَ، بَادِرْ فَاِنَّ ٱلْوَقْتَ سَیْفٌ قَاطِعٌ، از درد آن تشفّی جوید و هر یک را از آن زمره مکافاتی واجب دارد. ایلچی را بختای روان کرد تا صاحب یلواج را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینقای را بگیرد، و چون جینقای به حسّ عقل[1] تفرّس کرده بود که اندیشهٔ او نوعی دیگرست پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بنزدیک پسر او کوتان[2] مسارعت نمود و بحمایت او تمسّک جست تا جان بسلامت بتک پای ببرد، و ایلچی یلواج[3] چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقّی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلّف و مراعات جانب ایشان می‌کرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خفیه استعداد سنّتِ فرار می‌رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیّم[4] که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد و با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت:

فَأُبْتُ اِلَی فَهْمٍ وَ لَمْ اَکُ آئِباً  وَ کَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وهْیَ تَصْفِرُ[5]

و چون هر دو بزرگ بخدمت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مأمن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند. توراکینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد. جواب داد[6] که بُغاث الطّیور که از مخالب باز بخاربُنی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان کرده‌اند و بدامن دولت ما تمسّک نموده باز فرستادن ایشان در آذین[7] همّت و مروّت محظور است و از شیوهٔ مکرمت و فتوّت[8] دور و نزد دور و نزدیک و ترک و

---

۱. آ: بحسّ و عقل، بَ: بحسن عقل، دَ: بعقل و حسن: هَ: بحکم عقل.
۲. دَ: اورکیان، کوتان از پسران اوکتای‌قاآن و مادرش توراکینا خاتون بود.
۳. هَ: بلواج.
۴. دَ: چهارم.
۵. من ابیات لتأبّط شرّاً، شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱-۳۷.
۶. آ: دادند.
۷. آ: ادین، بَ: آدین، جَ دَ هَ: آیین.
۸. آ بَ جَ دَ: مروّت.

تازیک نه معذور باشم. درین نزدیکی قوریلتای خواهد بود. تفحّص اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند. بچند نوبت ایلچی باز می‌فرستاد و کوتان در همین شیوه عذر می‌گفت، و چون توراکینا خاتون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عمادالملک محمّد ختنی[۱] راکه از جملهٔ ارکان حضرت قاآن بود بسبب[۲] مطابقت و[۳] مطاوعتی که او را با ایشان در ایّام گذشته بود[۴] الزام می‌کرد[۵] تا بریشان تقریری کند[۶] و بوجهی تزویری بندد مگر بدان دست‌آویز خرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذ کنند و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود[۷] بر ذات او غالب [بود] بشین و عار وشایت و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حقّ تعالی او را سبب عقیدت پاک از آن ورطهٔ هایل و امثال آن خلاص داد و در حضرت[۸] کیوک‌خان زیادت از آنچ در عهد پیشین بود متمکّن شد، و چون امیر مسعود بک این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک خود صلاح اقامت ندید. مسابقت و مبادرت بحضرت باتو واجب دانست، و قرااغول[۹] و خواتین جغاتای[۱۰] نیز قوربغای[۱۱] ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتن کورکوز[۱۲] روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک تمکّن یافته و جملگی کارهای ملک برأی و کفایت او مفوّض شده. عبدالرّحمن را برکشید و بجای محمود[۱۳] بختای فرستاد و ذکر این عورت علی‌حدة در عقب این ذکر نوشته می‌شود، و چون امیر ارغون کورکوز[۱۴] را بنزدیک توراکینا خاتون آورد بسبب کینهٔ قدیم او را محبوس کرد و

---

۱. آ: حتنی.
۲. بَ بخطّی جدید افزوده: عدم.
۳. کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ هَ: مطاوعت او که ایشان، دَ: مطاوعت او که.
۴. کذا فی بَ بخطّ جدید، آ جَ دَ هَ کلمهٔ «بود» را ندارد.
۵. کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ دَ هَ: می‌کردند.
۶. هَ: کنند، بندند.
۷. فقط در بَ: بخطّی الحاقی.
۸. بیاض در آ بقدر یک دو کلمه.
۹. قرااغول همان قرا هولاکوی جامع‌التّواریخ است (طبع بلوشه، ص ۱۷۳، ۱۸۵-۱۸۴) و اغول بمعنی «پسر» و «شاه‌زاده» است، وی پسر ماتیکان‌بن جغتای‌بن چنگیزخان است و ذکر وی مفصّل‌تر خواهد آمد ان‌شاءاللّه. جَ: قرااوغل، هَ: قراغول.
۱۰. هَ: جغتای، جَ: جیغتای، دَ: جفتای، بَ: جغتای.
۱۱. آ: قوربعای، جَ: قوربغا، بَ: قورتغا، دَ: قورتقای، هَ: قوریقای.
۱۲. آ بَ: کورکور.
۱۳. جَ هَ می‌افزاید: یلواج.
۱۴. بَ: کورکز.

امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات پرّان و از جوانب هر کس بجانبی تعلّق می‌ساختند و دست‌آویزی می‌کردند مگر از جانب سرقویتی‌بیکی[۱] و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش یک سر موئی نگردانیدند، و توراکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریلتای خوانده، در تضاعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی می‌نمود بحکم آنک ع، مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عِزُّ الحُرِّ فِی ظَلَفِهِ.[۲] اوتکین[۳] خواست که بتغلّب و تهوّر خانی بگیرد بدین عزیمت باردوی قاآن روان شد. چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده[۴] با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت. اوتکین را ازین اندیشه ندامتی آورد. بعلّت تعزیت حادثهٔ واقع[۵] تمسّک نمود و تمهید عذر را از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول کیوک باردوی خویش که بکنار ایمیل[۶] است رسید ندامت[۷] زیادت گشت، و چون کیوک بنزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و برقرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملک می‌کرد. چندانک خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندک کوفتگی بود. حکم خدای عزّوجلّ در رسید و توراکینا نیز روان شد.

## ذکر فاطمه خاتون

به وقت استخلاص[۸] موضعی[۹] که مشهد مقدّس علیّ‌الرّضا علیه افضل الصّلوة و التّحیّة در آنجاست او را بأسیری بیرون آوردند. بقراقورم افتاد و در بازار آن دلاّلهٔ[۱۰] بود در فنون ذکا و زیرکی دلاّلهٔ محتاله شاگردی او را شایستی و بهر وقت در عهد دولت قاآن او را در

---

۱. کذا فی دَ، و همین صواب است و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۳۶، آ بجای این دو کلمه بیاض است، بَ: قاآن (بعد از آن بیاض است)، جَ: قاآن (بدو بیاض)، هَ: این دو کلمه و واو بعد را ندارد بدون بیاض.

۲. کذا فی دَ الاّ انّ هناک «طِلْقِهِ» بَ: عز الحرّ فی ظِلفِه، جَ: غرّ الخیر فی طلقه، آ: عز الخیر من طلقه، دَ ندارد.

۳. بَ: عمّ چنگیزخان اوتکین، هَ: اوتکین پسر چنگیزخان، وی برادر چنگیزخان است.

۴. دَ: بوان، بَ می‌افزاید بخطّ جدید: او.

۵. بَ بتصحیح جدید: که واقع شده بود.

۶. جَ: ایمبل، دَ: ایمل.

۷. بَ بخطّ جدید افزوده: او.

۸. دَ هَ می‌افزاید: خراسان، دَ بخطّ جدید افزوده: طوس.

۹. آ بَ جَ: بموضعی، دَ هَ: بموضعی.

۱۰. هَ: دلاّلی.

اردوی توراکیناخاتون آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر جینقای پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و تمکّن او بغایت انجامید. چنانک محرم اسرار اندرونی و محلّ رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحمایت او توسّل می‌نمودند خاصّه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدّس بنزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلالهٔ سادات کبارست و چون خانی بر کیوک‌خان قرار گرفت سمرقندیئی بود می‌گفتند علوی است شیره نام شرابیِ[1] قداق[2] او فاطمه را غمز کرد که کوتان را سحر کردست تا چنین معلول شد. چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی بنزدیک برادر خود کیوک‌خان فرستاد که استیلای علّت نتیجهٔ سحر فاطمه است. اگر حالتی حادث شود قصاص ازو طلبد.[3] در عقب آن خبر پیغام وفات کوتان برسید و جینقای[4] تمکّن یافته بود. این سخن و پیغام را تازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیک مادر ایلچی فرستاد. مادر برفتن او رضا نداد بعلّت آنک او را در مصاحبت خود می‌آورم و بچند نوبت دیگر فرستاد. هر نوبت دفعی دیگر می‌داد. ازین سبب مزاج او با مادر نیز بغایت بد شد و سمرکنت[5] را بازگردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد. چون مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می‌کردند تا عاقبت کار تصدیقِ افترای غمّاز همّاز کرد و بتزویر او اعتراف آورد. منافذ علوی و سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند:

یکی را بر آریّ و شاهی دهی  پس آنگه بدریا بماهی دهی

و هرکس بدو تعلّق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچیان فرستادند بطلب جماعتی

---

۱. بَ: سرابی، دَ: سراء، هَ: سرای.

۲. بَ: قداق نویان، دَ: فداق، قداق نوئین از قبیلهٔ تایمان و عیسوی بود و در کودکیِ کیوک‌خان اتابک و مربّی او بود و در زمان خانیّت کیوک بمرتبهٔ وزارت او رسید.

۳. ب: طلبند، جَ هَ: طلبید.

۴. آ: حینقای، جَ: حیفا، دَ: جغتاء.

۵. کذا فی دَ، آ: سمرکنت، بَ جَ: سمرکنت، هَ: تمکیت، ـ از سیاق عبارت یقین است که مقصود از این کلمه «سمرقندی» یعنی شخص مسنوب بسمرقند است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابیِ قداق بود، ولی این چه استعمالی است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست.

که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می‌کردند. بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک‌خان نیز بر عقب پدر روان شد علی خواجهٔ ایمیل شیره را بهمین تهمت متّهم کرد که خواجه را[1] سحر می‌کند. شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذّت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا[2] است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه ناکرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند:

نیارا بکشت و خود ایدر نماند　　جهان نیز منشور او بر نخواند

در آن سال چون بمبارکی و طالع سعدخانی بر منکو[3]قاآن مقرّر شد و بربکونای[4] را بر سرحدّ بیش‌بالیغ[5] نشانده بود بوقت آنک خواجه[6] را بیاوردند علی خواجه را که از خواصّ او بود ایلچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود. او را فرمود تا از چپ و راست می‌زدند. چنانک همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذلّ اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند ع، مپسند بکس آنچه بخود نپسندی، و هاتف قضا آواز می‌داد که بَدَاکَ اَوْکَتَا وَفُوکَ نَفَخَ[7]:

اگر پرنیانست خود رشتهٔ　　وگر بار خارست خود کشتهٔ

و قد صدق سیّدالمرسلین علیه افضل الصّلوة والسّلام قَتَلْتَ وَ قُتِلْتَ وَ سَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ و قدماً قیل:

وَ مَا مِنْ یَدٍ اِلاَّ یَدُ اَللّٰهِ فَوْقَهَا　　وَ مَا ظَالِمٌ اِلاَّ سَیُبْلَی بِظَالِمِ[8]

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگرد و تأمّلی و تأنّقی آن را واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصارای مکیدت که از خبثِ دِخْلت و فساد

---

۱. خواجه یا خواجه اغول پسر کیوک‌خان است و مادرش اغول‌غایمش خاتون است.
۲. قرآن کریم، سورهٔ یوسف/ ۶۵　　۳. ةَ: مونک‌کا.
۴. دَ: بزنکوتای، ةَ: تریکوپای، جَ: نکونای، ثانیاً در ورق ۲۷۹ نام این شخص مذکور است بدین طریق: آ جَ: بریکونای، بَ: برنکوتاء، دَ: یزنکوباء، ةَ: برتکوتای، مسیو بلوشه در جامع‌التّواریخ، ص ۲۳۹ بریکوتای و در، ص ۲۹۹: بریکتای تصحیح کرده.
۵. بَ دَ: بیش‌بالیق.
۶. رجوع کنید بحاشیهٔ ۲.
۷. مجمع الأمثال باب باء.
۸. کذا فی جمیع النّسخ، و المعروف «بِأَظْلَمِ».

نحلت متولّد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که دیگری باعتبار گیرد وَ ٱلسَّعِیدُ مَنِ ٱتَّعَظَ بِسِوَاهُ:

وَ لَوْ عَلِمُوا مَا یُعْقِبُ ٱلْبَغْیُ اَهْلَهُ وَلٰکِنَّهُمْ لَمْ یَنْظُرُوا فِی ٱلْعَوَاقِبِ

عافانا اللّه عن امثال هذه المقامات و التخطّی الی خِطط الخطیئات.

## ذکر جلوس کیوک‌خان در چهار بالش خانی

قاآن در آن سال که دعت[1] حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنیّ امتناع نمود ایلچیان باستحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت بحضرت او مصروف، بر وفق امتثالِ اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسّ آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع، قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیهٔ فراق بقطرهٔ از زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیده را به جمال یکدیگر مکتحل کنند، چون ازین خبر حادثهٔ بی‌درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز واقعه او را فرا زمین نگذاشت تا بایمیل رسید و از آنجا نیز سبب آوازهٔ آمدن اوتکین[2] مقامی نکرد و متوجّه اردوی پدر گشت و بوصول او اطماع طامعان منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود، و بر قرارْ امور مملکت برأی مادرش توراکینا خاتون مفوّض بود و حلّ و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک، التزام یاسا و عادت را در کار ملک مداخلتی نمی‌پیوست و مجاذبتی نمی‌جست، و چون ایلچیان باقاصی و ادانی عالم باستدعای پادشاه‌زادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوک و کتّاب روان شده بود. هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایّام بهار قدم حسن بر فرق انجم می‌نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می‌کشید و زمین از ورود[3] فروردین و وفود امداد ریاحین از الوانِ گُلْها کِلّها بر کَلّه داشت و فصل ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله

---

۱. ة: دعوت. ۲. ة: تکین.

۳. آ ة: ورد، ج: فرّ.

اعضا زبان ساخته بود و مُطَوَّقات با فاختگان عشق‌بازی‌ها باخته و بلبلان خوش‌نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که:

خیل بهار خیمه بصحرا برون زدست　　واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
از بامداد تا بشبنگاه[1] می خوری　　وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی

پادشاه‌زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند. چشم آدمی‌زاد از ترتیب ایشان خیره بود و چشمهٔ عیش مخالفان از موافقت هر یک تیره. سرقویتی[2] بیکی و فرزندان او با اُهْبتی و عُدّتی که مَا لاَ عَیْنٌ رَأَتْ وَ لاَ اُذُنٌ سَمِعَتْ بابتدا در رسیدند، و از طرف مشرق کوتان با اولاد خود و اوتکین[3] و فرزندان و ایلچتای[4] و اعمام و عمّزادگان دیگر که در آن حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای قرا[5] و بیسو[6] و بوری[7] و بایدار[8] و یسنبوقه[9] و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب سقسین و بلغار چون باتو به نفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو[10] و برادران خردتر شیبان[11] و برکه[12] و برکجار[13] و تقاتیمور[14] را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلّق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه‌زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ماوراءالنّهر و ترکستان

---

۱. جَ دَ هَ: بشبانگاه.
۲. آ ممکن است که «سرقویتی» یا «سرقوتی» هر دو خوانده شود، دَ: سرقوتی، هَ: سرقوشی، جَ: سرقوئی. وی زوجهٔ تولوی‌خان و مادر منکوقاآن و قوبیلای‌قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا است.
۳. بَ: ؟؟؟.
۴. آ: ایلحتای، بَ: الحتا، هَ: اولجتای، جَ: ایلختای، دَ: از خطا.
۵. همان قرااغول سابق‌الذّکر است. رجوع کنید به ص ۲۷۹.
۶. پسر پنجم جغتای‌بن چنگیزخان است و نام او در ورق ۱۳۶ پیسو منکو برده شده و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ۱۷۵ پیسو مونککا، آ: تیسو فی اغلب المواضع، بَ جَ: پیسو، هَ: پیسوا، دَ: پیشور.
۷. پسر ماتیکان‌بن جغتای‌بن چنگیزخان و برادر قرااغول مذکور است، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۶۶-۱۶۳، بَ جَ دَ: نوری، هَ: توری.
۸. پسر ششم جغتای است (جامع‌التّواریخ، ایضاً ص ۱۷۷-۱۷۶)، آ بَ جَ: بایدار، دَ: بایدار.
۹. پسر دیگر ماتیکان‌بن جغتای و برادر قرااغول است و نام وی در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۳-۱۶۶ پیسوتوا طبع رسیده است، در اینجا: نسنبوقه، در ورق ۱۳۷a: یسنبوقه، در ورقه ۱۴۰b: تسسوقا، بَ: تسسوقه، جَ: یسسوقه، دَ: یسوقه، هَ: یسبوقا
۱۰. نام پسر اوّل توشی است.
۱۱. این هموست که در ص ۲۳۲ بلفظ شیبقان مذکور شد. آ: سبیان، بَ: سیان، جَ: ترسیان، دَ این کلمه را ندارد.
۱۲. هَ: برکا، دَ این کلمه را ندارد.
۱۳. آ جَ: برکحار، بَ: برکجا، دَ: برکچار، هَ: برکجا.
۱۴. دَ هَ: تغاتیمور، جَ: تغانتمور.

امیر مسعود بک و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و اذربیجان و شروان، و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان باکور[۱] و از گرجستان هر دو داود،[۲] و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ایلچی سلطان بدرالدّین لؤلؤ، و از دارالسّلام بغداد قاضی القضاة فخرالدّین، و سلطان ارزروم،[۳] و ایلچیان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاءالدّین[۴] الموت محتشمان قهستان شهاب‌الدّین و شمس‌الدّین، و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دو هزار خرگاه جهت ایشان مُعَدّ کرده بودند و تجّار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چنین جمعیّتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مربع[۵] حلول متعذّر شد:

ز بس خیمه و مرد و پرده‌سرای　　نماند ایچ[۶] بر دشت‌همواره جای

و مأکول و مشروب غلایی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند. مقدّمان پادشاه‌زادگان در تقلید امور خانیّت و تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قاآن متّفق اللّفظ و الکلمه شدند. کوتان[۷] در آن هوس بود بعلّت آنکه جدّ او بدو اشارتی کردست و قومی بر آن بودند که سیرامون[۸] را چون سنّ امتداد گیرد مستعدّ تقلّد امور ملک تواند بود و از میان فرزندان کیوک بغلبه و شطط و اقتحام و تسلّط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و ممارست صعاب امور بیشتر کرده و سرّا و ضرّا مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و سیرامون[۹] طفل و توراکینا خاتون بجانب کیوک راغب و بیکی[۱۰] و پسران او در آن

---

۱. کذا فی آ بَ (؟)، جَ دَ: باکور، هَ: تاکور.
۲. آ: هر داود، دَ: مردو.
۳. بَ: ارر روم، دَ: روم.
۴. یعنی از جانب علاءالدّین.
۵. جَ دَ هَ: مرتع، آ: مربع.
۶. دَ هَ: آنچه، جَ: ایج، آ: ایج.
۷. پسر دوّم اوکتای‌قاآن‌بن چنگیزخان است (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۶-۵).
۸. پسر کوچوبن اوکتای‌قاآنست، ولیعهد اوکتای‌قاآن پسر سوّم او کوچو بود و او هم در حیات پدر نماند لهذا اوکتای پسر وی شیرامون را که نوادهٔ خودش باشد ولیعهد خویش گردانید (جامع‌التّواریخ، ایضاً ص ۶، ۱۳۴، ۱۳۶)، دَ: شیرامون، بَ: سیرامون.
۹. دَ: شیرامون، بَ: سرامون.
۱۰. یعنی سرقویتی‌بیکی مادر منکوقاآن، رجوع کنید به ص ۲۸۳ حاشیهٔ ۲، آ: بیکی، بَ: بیکی، جَ دَ این کلمه را ندارد.

مصلحت با او متّفق و بیشتر نوینان و معتبران با ایشان درین باب منطبق. بخانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک‌زبان شدند و کیوک چنانک رسم باشد ابائی می‌نمود و با این و با آن حوالت می‌کرد تا عاقبت کار باختیار عملهٔ علم قام[۱] آن روز[۲] تمامت پادشاه‌زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمر بازگشادند و یکی دست[۳] و دیگر هردو[۴] بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشاندند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت[۵] زانو زدند و او را کیوک‌خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز[۶] بر سریر عزّ آرام گرفت و[۷] پادشاه‌زادگان در یمین و خواتین بر یسار از غایت لطافت هر یک چون درّ ثمین بر کرسی‌ها نشستند و در موضع سُقاة هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری غالیه جعدی سرو قدّی شکوفه دهانی لؤلؤ[۸] دندانی خجسته لقائی:

فَلَوْ اَنَّهُ فِی عَهْدِ یُوسُفَ قُطِّعَتْ قُلُوبُ رِجالٍ لاَ اَکُفُّ نِسَاءِ

شاهدانی‌که‌اگرروی‌نکوشان‌بینند زاهدان هم بتبرّک ببر اندر گیرند

کمر بر میان بسته و بر گشادِ[۹] این روز کاسات[۱۰] قمیز و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی پیاپی کرده:

اِذَا رَقَصَ ٱلْحَبَابُ بِحَافَتَیْهَا رَأَیْتَ ٱلدُّرَّ فِی حُمْرِ ٱلْحِقَاقِ

زهرهٔ زهرا بمطالعهٔ آن مجلس با نوا بر سقف گنبد خضرا نظاره‌گر گشته و ماه و مشتری در غیرت پری‌وشان آفتاب پیکران سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنّیان در حضرت

---

۱. جَ: قاماآن.
۲. بَ بخطّ جدید: روزی که معیّن شده بود.
۳. بیاض در آ بَ، جَ: کیوک‌خان، هَ: نیسو (یعنی پیسو)، دَ بدون بیاض، و در جامع‌التّواریخ اصلاً این فقره را ندارد.
۴. یعنی هردوبن توشی‌بن چنگیزخان، رجوع کنید به ص ۲۳۳.
۵. دَ: نُه نوبت، بَ: بنوبت.
۶. جَ افزوده: کیوک‌خان.
۷. هَ واو را ندارد.
۸. کذا فی بَ دَ، آ، کونک (؟)، جَ: کوکب، هَ این کلمه را ندارد.
۹. آ: کساد، جَ: کشاده، هَ: و دست برکشاده.
۱۰. بَ: روز کارشار، جَ: از روزکار کاسات، هَ: این روزکار کاسات.

خسرو جهان باربدوار لب بنوا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته. تا نیم شب برین منوال آن روز جام شراب مالامال بود پادشاه‌زادگان در خدمت شاه[1] بی‌مثال:

بر آواز ابریشم و بانگ نای　　سمن‌عارضان پیش خسرو به‌پای
همی باده خوردند تا نیم شب　　گشادند رامشگران هر دو لب

چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همداستان شده عزم خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قیری از چهرهٔ نورانی برداشت و یزک صباحْ تُرک رواح را خون‌آلود بگذاشت:

حَتَّی اِذَا مَدَّ ٱلصَّبَاحُ رِوَاقَهُ　　وَ مَضَی ٱلظَّلَامُ یَجُرُّ فَضْلَ رِدَائِهِ

پادشاه‌زادگان و نوینان و عموم خلقان:

گرازان بدرگاه شاه آمدند　　گشاده‌دل و نیکخواه آمدند

و چون لوای نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبّار و شهنشاه کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته:

بپوشید زربفت شاهنشهی　　به سر برنهاده کلاه مهی

با خیلای عظمت و کبریای نخوت:

خرامان بیامد ز پرده‌سرای　　درفش درفشان پس او بپای

و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول خواصّ عامّ شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت:

ستایش گرفتند بر پهلوان　　که بیدار باشیّ[2] و روشن روان
جهان سر به‌سر زیر پای تو باد　　همیشه سر تخت جای تو باد

خواتین و حظایا با رعونت جوانی[3] چون وفود موادّ شادمانی در خرامیدند و جامات راح پیش ایشان داشتند:

حَیَّیْتُ خَدَّیْکَ بَلْ حَیَّیْتُ مِنْ طَرَبٍ　　وَرْداً بِوَرْدٍ وَ تُفَّاحاً بِتُفَّاحِ

---

۱. کلمهٔ «شاه» را فقط در جَ دارد.　　۲. بَ جَ دَ هَ: بادی.
۳. آ: جو و حود مواد، جَ: چون وجود مراد، بَ بخطّ جدید: و وفور موادّ.

و بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء و بنین و بنات ثیاب مروارید ریز که از عزّت بریق و تلألؤ لآلی آن انجم لیالی می‌خواستند که پیش از هنگام انتثار[۱] از غیرت منتثر[۲] گردند پوشیده بودند و در شرب عشرت بأقداح لهو یازیدند و قدم طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را باستمتاع غوانی و گوش را باستماع اغانی بهره‌مند[۳] کردند و دلْ خود از تواتر لذّات و شادمانی[۴] ارجمند بود ج، در سر خمار باده و در دست زلف یار، آن روز برین نمط بآخر کشید و برین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات[۵] کؤوس مدام و معانات[۶] پری چهرگان خوش‌اندام:

وَ نَغْمَةِ شَادِنٍ تُوحِی یَدَاهُ  اِلَی اَلْأَوْتَارِ آیَاتِ اَشْتِیَاقِ

اشتغال داشتند، چون از کار جشن‌ها فارغ شدند ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت آن مهمّ و تقسیم آن برأی و صواب دید سرقویتی بیکی که حاکمترین آن قوریلتای بود مفوّض کرد، اوّل نصیب پادشاه‌زادگان که از نسل و تبار پادشاه جهانگیر چنگزخان از مرد و زن حاضر بودند بدادند و هر کس راکه در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا وضیع و مسنّ و رضیع همچنین، و بترتیب نوینان و امراء تومان و هزار و صد و ده را[۷] بشمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و کتّاب و ارباب اعمال و متعلّقان ایشان را برین منوال، و کایناً من کان هر کس دیگر راکه حاضر بودند بی‌نصیب نگذاشتند. بلک هر یک فراخور خود حظّی شامل و بهرهٔ کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمّات ملک و تفحّص امور آغاز نهادند. اوّل ماجرای اوتکین[۸] پیش گرفتند و باستقصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون[۹] تفحّص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیّت ممکن نبود

---

۱ـ آ: استشار، ة: انتشار، ذ ندارد.
۲. آ: منشر، ة: منتشر، ذ ندارد.
۳ـ ب ج: بهرمند.
۴ـ این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیرمفهوم است و متن از روی نسخهٔ ذ تصحیح شده، آ: نه ارحمند بود در خمر باده، ب ة: نه ارجمند بود در سر خمار باده، ج: نه ارجمند بود در خمر باده.
۵ـ آ ب ج ة: بمطالعات.
۶. آ: مغانات، ج: مغانات، ة: مقامات.
۷ـ ج ذ ة: هزاره و صده و دهه را.
۸. ج ذ ندارد.
۹ـ ب بخطّ جدید افزوده: در.

منکو و هردو[۱] متفحّص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسّر نه. چون آن مهمّ باتمام رسانیدند[۲] از امرای او را بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظمات که بحث آن بر زفان امرا برنمی‌آمد آخر کردند، و جغتای نیز بمدّتی نزدیک بعد از قاآن رحلت کرد و قایم‌مقام او نوادهٔ او قرااغول[۳] بود و ییسو[۴] که فرزند صلبی بود مداخلتی نمی‌کرد. چون کیوک‌خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر، نواده چگونه وارث باشد، و در حال حیاة[۵] قاآن و جغتای[۶] قرااغول[۷] را[۸] نامزد ملک جغتای کرده بودند.[۹] او[۱۰] جایگاه جغتای بر ییسو تقریر کرد و بازوی او را در امور قویّ گردانید، و بعد از قاآن هر کس از پادشاه‌زادگان اقدامی نموده بودند و هر کس از بزرگان بیکی توسّل جسته و بر ملک براتها نوشته بودند و پایزه داده بازخواست آن می‌فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می‌یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده داشتند و پایزه و یرلیغ هر کس که بود باز می‌ستدند و در پیش هر یک می‌نهادند که اِقْرَأْ کِتَابَکَ[۱۱]، بَیْکی[۱۲] و پسران او سرفراز بودند و هیچ‌کس یک خطّ ایشان برخلاف یاسا نمی‌توانست نمود. کیوک‌خان در هر سخنی مَثَل بدیشان[۱۳] می‌آورد و رعایت ایشان

---

۱. یعنی هردوبن توشی‌بن جنگیزخان، بَ جَ: هر دو برادر، دَ ندارد.
۲. در جمیع نسخ: و جمعی.
۳. این جمله بتمامها از آ ساقط است.
۴. آ اصل جمله را ندارد.
۵. در هَ ندارد.
۶. آ جَ: این کلمه را ندارد.
۷. کذا فی دَ و همین صواب است: و این نسخ اربعه به‌طور قطع و یقین خطاست و صواب نسخهٔ دَ است یعنی «قرااغول» زیراکه صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع‌التّواریخ در چندین موضع اینست که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیزخان بمحاصرهٔ بامیان اشتغال داشت به‌واسطهٔ تیری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیزخان و اوکتای‌قاآن و خود جغتای ولایت عهد را بپسر ماتیکان قرا هولاکو (= قرا، قرااغول) که نوادهٔ جغتای باشد دادند، و چون کیوک‌خان بتخت سلطنت رسید به‌واسطهٔ موافقتی که وی با ییسو پسر دیگر جغتای بود ییسو را بجای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بمنکوقاآن رسید ثانیاً قرا هولاکو را بپادشاهی الوس جغتای مقرّر کرده ییسو را فرمان داد تا بکشتند (رجوع کنید بورق ۶۲a و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵).
۸. دَ: بجایگاه جغتای نامزد.
۹. کذا فی دَ و هو الصّواب، آ بَ جَ هَ: کرده‌اند، بَ بخطّ جدید می‌افزاید: بنابراین.
۱۰. فقط در دَ.
۱۱. قرآن کریم، سورهٔ اسراء/ ۱۴
۱۲. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکوقاآن و هولاکوخان و قویلای قاآن و اربق بوکا.
۱۳. دَ: بسرقوتی و پسران او.

یاساها را بر دیگران استخفاف می‌کرد و بریشان ثنا و آفرین؛ و یاسا داد که چنانک بوقت جلوش قاآن یاساهای پدر را بر قرار مقرّر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلَّم و هر یرلیغ که بالتمغای مبارک موشّح باشد بی‌آنک بر رأی پادشاه عرضه دهند بتجدید[1] امضا نویسند، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن باکناف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای منزی[2] که اقصای ختای است از طاعت منزّه‌اند و از ایلی بر کرانه. سبتای[3] بهادر و جغان[4] نوین را بدان حدّ نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب تنکت و سِلِنْکای[5] همچنین، و بطرف مغرب ایلچیکتای[6] و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از طرف هر پادشاه‌زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچ در آن حدّاند[7] تمامت بر نشینند و از تازیک از ده دو[8] بروند و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگر چه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچیکتای[9] فرمود امّا بتخصیص کار روم و گُرج و حلب و موصل و دیار بکر[10] بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آن را سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب دهند، و ممالک ختای را بصاحب معظّم یلواج[11] و ماوراءالنّهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرّف امیر مسعود بک بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربیجان و شروان و لور[12] و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلّق بهر یک ازیشان داشت همه کس را[13] در آن وقت یرلیغ و پایزه فرمود[14] و مهمّات بدیشان حوالت و ایشان را بپایزهٔ سرشیر[15] و یرلیغ مخصوص

---

۱. ة: امضاء آن نویسند، جَ: امضا ننویسند.
۲. جَ: منری، ةَ: نواحی منزی، دَ: ندارد، منزی عبارت است از چین جنوبی، رجوع کنید به ص ۲۶۹.
۳. بَ جَ ةَ: سنتای، دَ ندارد.
۴. بَ: حغان، جَ: جیغتای، دَ ندارد.
۵. بَ: سلنکاء، دَ ندارد.
۶. آ: ایلحیکتای، ةَ: ایلچت کتای، بَ: ایلجکتای، جَ: ایلچیان، دَ ندارد.
۷. ةَ: حدودند.
۸. بَ ةَ: دو هم.
۹. آ: ایلحیکتای، بَ: ایلحکتاء، جَ: ایلچیان، ةَ: ایلچت کتای، دَ ندارد.
۱۰. بَ جَ: باکور، ةَ: تاکور دَ ندارد.
۱۱. آ: یلواح، ةَ: بلواح.
۱۲. جَ: لر.
۱۳. بَ دَ ةَ: هیچ‌کس را.
۱۴. بَ دَ ةَ: نفرمود.
۱۵. جَ دَ این کلمه را ندارد

گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن‌الدّین. سبب آنک بحضرت او آمده بود مقرّر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز[۱] ملک[۲] را محکوم حکم[۳] داود دیگر کرد، و سلاطین باکور[۴] و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفتند و امیرالمؤمنین را الوک‌های خشم‌آمیز فرستاد. سبب شکایتی که سیرامون[۵] پسر جورماغون[۶] ازیشان گفت، و ایلچیان اَلَمُوت را بأذلال و اهانت باز گردانید[۷] و جواب تذکرهٔ را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمّات امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه‌زادگان بر عزیمت مراجعت بازگشتند و از فرموده و گفتهٔ کیوک‌خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازهٔ جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بمخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس[۸] او در هر دلی لشکری بود و در هر سینهٔ صفدری:

به پیش خصم تو سهم تو لشکری جرّار　　به گرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین

و هر یک از طرف‌نشینان که آوازهٔ او می‌شنید از خوف صولت و بیم سطوت او یَبْتَغِی[۹] نَفَقاً فِی ٱلأَرْضِ اَوْ سُلماً فِی ٱلسَّمَاءِ[۱۰]:

نبینم همی دشمنی در جهان　　نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود　　چه پیچان همانا که بیجان شود

و ارکان حضرت و مقرّبان و خواصّ او را مجال آن نبود که قدم تقدیم[۱۱] برگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را بموقف عرض رسانند و

---

۱. آ جَ: قیر، هَ: قیژ، قیز بترکی یعنی دختر و دختر باکره است و در ورق ۱۰۱a گوید که «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود».　۲. هَ: ملک گرج.

۳. دَ: داود بک کرد، دَ: دیگر داود کرد، جَ: داود نکرد.

۴. کذا فی آ بَ (؟)، جَ: باکور، هَ: تاکور، دَ: لور، از اینکه در چند سطر پیش بجای همین کلمه در نسخهٔ آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قویّ می‌رود که مقصود از این کلمه دیاربکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست.

۵. دَ: شیرامون، بَ: سرامون.　۶. جَ: جرماغون، بَ: حرماغون، دَ: حورباعون.

۷. بَ: باز گردانیدند.　۸. بَ جَ دَ هَ: و باس.

۹. در قرآن (۳۵:۶) تَبْتَغِیَ است ولی مناسب مقام یَبْتَغِیَ.

۱۰. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۳۵　۱۱. هَ: از قدم.

آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آن کس که روز اوّل تکشمیشی[۱] کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق[۲] از عهد صِبَی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام اتابکی چون ملّت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع گشته و آن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او کالنّقش فی‌الحجر نگاشته شده و جینقای نیز اضافت آن شد بر تربیت نصاری و قسّیسان ایشان نیک اقبال می‌نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس و روس قسّیسان روی بحضرت او نهادند و اطبّا بیشتر هم ازیشان ملازم خدمت او بودند و بسبب ملازمت قداق و جینقای طبعاً از انکار دین محمّدی علیه افضل الصّلوة والسّلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حلّ و عقد و نقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرده و تمامت خیر و شرّ و صلاح و فساد بدیشان بازگذاشته و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جمع سخنی بلندتر گوید، و کیوک‌خان می‌خواست تا آوازهٔ جود او بر آوازهٔ جود پدر او راجح شود. در کار بخشش زیادت از حدّ افراط می‌نمود و تجّار که از اقطار و اقاصی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آن را بر آن قرار که در عهد پدرش بود قیمت می‌کردند. در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد هزار بالش سربالا برآمد که بر ممالک برات نوشتند و آنچ ازیشان گرفتند و آنچ از ممالک شرق و غرب از ختای تا روم در یک روز تسلیم کرد[۳] و متاع هر اقلیمی و قومی چون کوه جنس جنس نهاده بودند. ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تعذّری دارد بخزانهٔ قراقورم نقل آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایدهٔ حاصل نه. بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند. روزها قسمت کردند و بتمامت[۴] ایل‌های دست راست و چپ برسانیدند. چنانک کودکی بی‌بهره[۵] نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنچ موجود بود ثلثی بخرج نشد. بار دیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند. روزی

---

۱. ة: تیکاشمیشی.
۲. بَ: قداق.
۳. بَ دَ: کرده، ة: کردند.
۴. آ بَ جَ دَ: و تمامت.
۵. آ بَ: نابهره.

از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت. فرمود که شما را گفته‌ام که تمامت آن را بر لشکر و رعیّت بخش کنید. عرضه داشتند که بقایای قسمت است بعد ما که دو نوبت هر کسی حظّی وافر یافتند. فرمود که هر کس در آن ساعت حاضر بود آنچ توانست در ربود، و آن سال در آن[۱] مَشْتاة بگذرانید تا چون سال نو شد و باز[۲] جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش[۳] بیفتاد و روی زمین خلعت ملوّن بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار خواتین آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جفت گشتند و یارانِ یکدل و رفیقانِ یک تو انتهاز ایّام طرب را پیش از آنک خزان در پیش آید بی[۴] خواب و خوفت این[۵] بیت را دستور ساختند:

خیز ای ببرده مهر[۶] تو آرام یاسمین — تا عشرتی کنیم بهنگام یاسمین
گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان — میها خوریم بر لب می فام یاسمین

کیوک‌خان عزیمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقرّ سریر مملکت انتهاض کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعهٔ بودی یا جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذلّ فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجّه بلاد غربی بود. چون بحدّ سمرقند رسید که از آنجا تا بیش‌بالیغ یک هفته راه باشد اجل موعود فرا رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد، از بلعجب[۷] بازی فلک جافی[۸] ای بسا امیدها که وافی نشد،[۹] نه سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عُدّت وازع[۱۰] توانست گشت، و عجب‌تر آنک چندانک مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ‌گونه تنبیهی حاصل نیست. بلک شره و حرص هر روز در زیادت است و غلبهٔ نهمت[۱۱] هر ساعت استیال بیشتر دارد و پند این گویایِ نه بزفان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه:

---

۱. جَ کلمهٔ «آن» را ندارد.
۲. دَ ندارد.
۳. بَ دَ هَ: خوشی.
۴. آ بَ هَ: و بی، جَ دَ این جمله را ندارد.
۵. آ: و این، جَ دَ این جمله را ندارد.
۶. جَ: چهر.
۷. بَ جَ هَ: بوالعجب.
۸. آ بَ دَ: حافی.
۹. آ بَ: شد.
۱۰. آ: نازع، بَ دَ: فارغ.
۱۱. بَ: تهمت، آ: تهمت.

جهان‌هزمان[۱] همی‌گوید[۲] کـه‌دل‌درمن‌نبندی‌به
تو خود می پند ننیوشی ازین گویای نـاگـویا
چه‌جوئی‌مهربدمهری‌کزوبی‌جان‌شداسکـندر
چه بازی عشـق بـایاری‌کزوبی‌ملک‌شددارا[۳]
نمی‌بینی تو هر ساعت کـزین سـیماب‌گون‌خیمه[۴]
چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما

## ذکر احوال اغول‌غایمش[۵] خاتون[۶] و پسران او[۷]

چون کیوک‌خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد و[۸] چنانک رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثهٔ افتد راهها بسته شود بسته شد[۹] و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسیده باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعه ایلچیان بنزدیک سرقویتی بیکی و باتو باعلام این حالت روان کرد[۱۰] و بعد از اقتداح آرا و استشارات با مقرّبان ملک در مراجعت باردوی قاآن یا مسارعت بجانب قوناق و ایمیل که اردوی قدیم کیوک‌خان بود بـر وفـق مـیل نـفس بـجانب ایـمیل در حـرکت آمـد[۱۱]، و سرقویتی[۱۲] بیکی او را چنانک رسم معهود است بـا نـصایح و تسـلّی جـامه و بـغتاغ[۱۳] فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استمالت[۱۴] و دل‌گرمی داده و بمواعـید خـوب مسـتظهر

---

۱. جَ: هر دم.
۲. هَ: جهانت هر زمان گوید.
۳. آ این بیت را ندارد.
۴. دَ هَ: پرده.
۵. دَ: غاتمش.
۶. آ این کلمه را ندارد، اغول‌غایمش زوجهٔ کیوک‌خان‌بن اوکتای‌قاآن‌بن چنگیزخان و مادر دو پسر او خواجه و ناقو بوده (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸).
۷. جَ (به جای این عنوان): ذکر احوال سرقویتی بیکی و قداق پس از کیوک‌خان.
۸. بَ هَ واو را ندارد.
۹. جَ دَ این دو کلمه را ندارد.
۱۰. یعنی اغول‌غایمش خاتون، بَ (به خطّ جدید) جَ هَ: کردند.
۱۱. یعنی اغول‌غایمش خاتون.
۱۲. دَ: سرقوتی، جَ: سرقوئی.
۱۳. جَ: بغلطاق، بغتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که مغولیّه مانند گیسو تابیده بموی سر خود پیوند کـنند و زنان آن را مکلّل کرده بکلاء دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه‌ای است از قاموس مطوّل‌ترکی بفارسی‌موسوم بسنگلاخ تألیف میرزا مهدی‌خان‌نادری، نسخه‌کتابخانهٔ پاریس تتمّهٔ ترکی عدد ۱۰۰۰.
۱۴. این جمله بتمامها از آ ساقط است.

گردانیده و بر آن جملت اشارت رفته[۱] که مصالح ملک بر قرار متقدّم. اغول‌غایمش[۲] با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می‌نماید و چون مراکب لاغراند بنفس خویش در الاقماق[۳] مقام رفت[۴] و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیّت بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو[۵] نیز بیایند و قداق[۶] نیز از خدمت ایشان بازنماند، خواجه و ناقو[۷] متوجّه خدمت او شدند[۸]، و قداق در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می‌نهاد هذیاناتی که نه حدّ امثال او باشد بر زفان می‌رانده و از غایت حماقت و فرط جهالت سخن‌هائی که مادّهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده می‌گفته.[۹] از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد. بعلّت رنجوری و بچند نوبت دیگر ایلچیان باز می‌فرستادند هم تن فرا نداد و اغول‌غایمش[۱۰] و سران نیز برفتن او راضی نشدند. حالیا ترک او گرفتند، و خواجه و ناقو[۱۱] بعد ما که آنجا[۱۲] رسیدند زیادت از یک دو روز مقام نساخت[۱۳] پیش از آنک پادشاه‌زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان روی برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور نوین را قایم‌مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتّفاق که پادشاه‌زادگان کنند او نیز بر آن موجب و منوال خطّ دهد و چون پادشاه‌زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن منطبق شدند بر وفق آن تیمور[۱۴] نیز خطّ بداد، و پادشاه‌زادگان مراعات جانب پسران را برقرار حکم را در قبضهٔ ایشان بگذاشتند. چندانک[۱۵] قوریلتای باشد[۱۶] و ایلچی بنزدیک ایشان فرستادند که چون جینقای از عهد

---

۱. سوء تألیف، یعنی باتو اشارت کرد.
۲. دَ: غاتمش.
۳. جَ: الاقمان، دَ: الاق ماق.
۴. سوء تألیف، یعنی با تو بنفس خویش در الاقماق مقام کرد، (رجوع کنید بورق ۱۳۴b).
۵. دَ: باعو، هَ: باغو، خواجه و ناقو دو پسران کیوک‌خان‌بن اوکتای‌بن چنگیزخان‌اند و مادر ایشان اغول‌غایمش خاتون است (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸).
۶. بَ: عداق، رجوع کنید به ص ۲۸۱، حاشیهٔ ۲.
۷. بَ: باعو، جَ دَ هَ: باغو.
۸. یعنی متوجّه خدمت باتو شدند در الاقماق.
۹. آ بَ جَ دَ می‌افزاید: قداق.
۱۰. دَ: غاتمش.
۱۱. جَ دَ: باغو، هَ: باعو.
۱۲. یعنی بخدمت باتو در الاقماق.
۱۳. یعنی نساختند.
۱۴. آ: تیمور، بَ: تیمور، جَ هَ: تمور.
۱۵. آ: حنانک، هَ: چنانکه در.
۱۶. یعنی پادشاه‌زادگان و باتو که در الاقماق مجتمع شده بودند موقّتاً تا قوریلتای منعقد نشده حکمرانی مملکت را در قبضهٔ اغول‌غایمش و پسران او خواجه و ناقو گذاردند.

قدیم تا اکنون محلّ اعتماد بودست و بصدد معظمات کارها تا بوقتی که خان معیّن شود و سرّی که حقّ تعالی راست مبیّن سوانح امور و مصالح بر قرار تمشیت می‌دهد[۱] و یرلیغ می‌نویسد[۲]، و از آنجا پادشاه‌زادگان بر عزیمت استعدادِ قوریلتای هر یک روی باردوهای خود نهادند و تیمور[۳] نیز با خدمت[۴] خواجه و ناقو[۵] برفت و از اتّفاق پادشاه‌زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد. او را از خطّ باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن[۶] که به‌رحمت ممرّ منکوقاآن کمینی سازند و تیر غدر را از شست بی‌ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم‌پشت و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جَلَّتْ نَعْمَاؤُهُ وَ کَثُرَتْ آلَأُهُ قرین و همم خلایق و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر قرار مصلحتی که پیش می‌آمد ساخته می‌کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملت با نجّار و اطلاق وجوهات در مقدّمه بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصّلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش[۷] با قامان خلوت داشتی و باستعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو[۸] را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه‌زادگان بر وفق مراد سوداها می‌کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلّق می‌ساخت، و امور غایمش[۹] و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منهج صواب تحرّی[۱۰] کرد و امیر جینقای در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت او را در سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صِبَی برأی خود مستبدّ بودند و غایمش[۱۱] بر وفق هوی ردع[۱۲] اهل صواب را مستعدّ:

شَیْآنِ یَعْجِزُ ذُو ٱلرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا  رَأْیُ ٱلنِّسَاءِ وَ اِمْرَةُ ٱلصِّبْیَانِ
اَمّا ٱلنِّسَاءُ فَمَیْلُهُنَّ اِلَی ٱلْهَوَی  وَ اَخُو ٱلصِّبَی یَجْرِی بِغَیْرِ عِنَانِ

---

۱. بَ دَ هَ: می‌دهند.
۲. آ بَ دَ هَ: می‌نویسند.
۳. جَ: تمور نوئین.
۴. یعنی بخدمتِ و بنزدِ.
۵. جَ دَ: باغو، هَ ندارد.
۶. بَ: آن کردند.
۷. دَ: غاتمش، آ: عاتمش، جَ: غایمش، هَ: عایمش.
۸. بَ جَ دَ هَ: باغو.
۹. دَ: غاتمش، آ: عایمش.
۱۰. تحرّی چندان مناسبت با مقام ندارد.
۱۱. دَ: غاتمش.
۱۲. جَ هَ: بردع، آ: بردع.

و با این معنی[۱] ایلچیان بنزدیک باتو[۲] می‌فرستادند که بخانی دیگر[۳] رضا نداریم و بهیچ‌وقت بدان موافقت اغضا نخواهیم نمود:

قَضَاءٌ جَرَى وَ كِتَابٌ سَبَقْ  فَهَلْ يَنْفَعَنْ جَزَعٌ اَوْ قَلَقْ
قَضَى ٱللّٰهُ مَا شَاءَ مِنْ حُكْمِهِ  فَفيمَ ٱضْطِرَابُكَ وَ ٱلأَمْرُ حَقْ

و ارسال انواع این پیغام‌ها باستظهار بیسو[۴] بود و موافقت و مصافات او و بکرّات از جانب خویشان مشفق بَیْکی[۵] و باتو نصایح می‌فرستادند که باری بقوریلتای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و اینی[۶] جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می‌آمدند که تقریر کار خانیّت منکو[۷]قاآن اکثر عاید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می‌نگریستند و از تجارب روزگار مؤدّب و مجرّب نگشته بودند بر اندیشهٔ خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرات سخن‌های نافرجام و اندیش‌های ناتمام بر اندیشهٔ مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب باستعجال کار قوریلتای ایلچیان می‌رسیدند ایشان بتوانی و تأنّی می‌گراییدند و در پردهٔ مخالفت راهی می‌ساخت[۸] و کعبتین رأی را بر رقعهٔ هوی می‌انداخت[۹] و از مصلحت وقت خود را کشیده می‌داشت[۱۰] تا عاقبةالأمر ایلچی برسید. از پادشاه‌زادگان که در خدمت[۱۱] حضرت جمع بودند ناقو[۱۲] روان

---

۱. بَ دَ هَ: معانی.
۲. آ: ناقو، و آن غلط فاحش است.
۳. بَ: بحاء دیگران، هَ: بجاء دیگران، جَ: بجابی دیگر، دَ: بجاء دیگر.
۴. آ: تیسو، دَ: ییسو.
۵. یعنی سرقویتی‌بیکی مادر منکوقاآن.
۶. آغا (آقا) برادر بزرگ را نامند و اینی بکسر نون برادر کوچک را گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و اینی هر گاه مجموعاً استعمال شود بمعنی تمام اعضاء خانوادهٔ سلطنتی است یعنی مجموع شاه‌زادگان از بزرگ و کوچک و برادران و برادرزادگان و اعمام و عمزادگان و غیرهم، رشیدالدّین وزیر در شرح حال یسوکای بهادر پدر چنگیزخان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع‌التّواریخ طبع برزین، ج ۲، ص ۸۵)، در پیغامی که چنگیزخان باونک‌خان می‌فرستد و حقوقی را که برو ثابت کرده یادآوری می‌کند گوید «و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اینی را هلاک کردم اگر گویند ایشان کیستند سچنه‌بیکی که آقای من بود و تایجو قوری که اینی من بود ایشانند یک حقّ دیگر از آن من اینست» (ایضاً ص ۲۲۰)، «طغریل را بگوئید که اینی من طغریل تو بندهٔ درگاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا اینی گفته‌ام» (ایضاً ص ۲۲۶).
۷. هَ: مونک کا.
۸. جَ: می‌ساختند.
۹. جَ: می‌انداختند.
۱۰. جَ: می‌داشتند.
۱۱. دَ این کلمه را ندارد.
۱۲. جَ هَ: باغو، دَ: باتو.

شد و بر عقب آن خواجه و بعد ازو غایمش.[۱] چنانک شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشتن‌بینی که عقل عقلا در خلاب[۲] آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذّر.

## ذکر توشی[۳] و احوال او و جلوس باتو بموضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر[۴] بود بحدود قلان‌تاشی[۵] بخدمت چنگزخان آمد و از آنجا بازگشت، مهلت موعود در رسید و پسران او[۶] بمحل[۷] و[۸] هردو[۹] و باتو و شیبقان[۱۰] و تنکوت[۱۱] و برکه[۱۲] و برکجار.[۱۳] این هفت پسر بودند که بمرتبت استقلال رسیده بودند. باتو قایم‌مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قاآن[۱۴] بتخت مملکت بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفچاق و الان[۱۵] و آس[۱۶] و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس[۱۷] و غیر آن تمامت را مسلّم و مستخلص کرد[۱۸]، و باتو در مخیّم خویش که در حدود ایتیل[۱۹] داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آن را سرای می‌خوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملّت مایل نه. همان

---

۱. دَ: غانمش، جَ: اوغل‌غایمش، هَ: اغول‌غایمش. ۲. آ بَ: حلاب، جَ: حلات، دَ: حالت.
۳. توشی در جامع‌التّواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور است.
۴. آ بَ جَ دَ می‌افزایند: او.
۵. کذا فی جَ و همین صواب است رجوع کنید به ص ۲۰۴، آ بَ هَ بجای «قلان‌تاشی» بیاض است، دَ بدون بیاض.
۶. آ دَ افزوده: که، جَ افزوده: کی، هَ افزوده: اولی.
۷. نام این پسر توشی در جامع‌التّواریخ بووال و بوقال مسطور است (طبع بلوشه، ص ۹۰، ۱۲۲)، و مسیو بلوشه گوید اصل متن جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوقال است (زیراکه قاف و خاء در لغت مغول دائماً بیکدیگر قلب می‌شوند) و کاتب واو را در کتابت وصل بخاء نموده بوده پس از آن نسّاخ متأخّر آن را «بمحلّ» خوانده و نوشته‌اند، و این احتمال خیلی قریب بصواب است.
۸. این واو را فقط در جَ دارد. ۹. جَ: تفرد.
۱۰. جَ: سیفان، دَ: سینقای، هَ: سنتان. ۱۱. جَ: بیکوت.
۱۲. آ: برکه، هَ: برکا.
۱۳. آ بَ: برکحار، جَ: برنجار، نام پسران توشی سابقاً در ص ۲۳۲ مذکور شد رجوع بدانجا شود.
۱۴. یعنی اوکتای‌قاآن‌بن چنگیزخان. ۱۵. جَ دَ هَ: آلان.
۱۶. آ: اس، جَ: ارس. ۱۷. جَ: مشکو، هَ: ملس، دَ ندارد.
۱۸. یعنی باتو.
۱۹. ایتیل نهر معروف وُلْگا است که در بحر خزر می‌ریزد و یاقوت در معجم‌البلدان آن را اِتِل می‌نامد.

شیوهٔ یزدان‌شناسی می‌دانست و معصّب هیچکدام از ملل و ادیان نبود. بخشش و دهش او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار ناممکن. ملوک اطراف و طرف‌نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیش‌کش‌ها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنک بخزانه درآرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی[۱] و بقلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجّار از جوانب انواع متاع‌ها بخدمت او آوردندی هر چه بودی بستدندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و یرلیغ فرمودی و هر کس بخدمت او رسیدی بی‌مقصود مراجعت ننمودی[۲]، و چون کیوک‌خان بخانی بنشست[۳] باتو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد. چون بالاقماق[۴] رسید حالت[۵] کیوک‌خان ظاهر شد. هم آنجا توقّف کرد و از جوانب پادشاه‌زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیّت بر منکوقاآن مقرّر کرد و شرح آن در ذکر منکوقاآن مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و باردوی خویش آمد و برقرار بکار عیش و تماشا مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می‌فرستاد تا چون در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایة[۶] منکوقاآن قوریلتای دیگر فرمود. سرتاق[۷] را بخدمت منکوقاآن فرستاد و سرتاق متقلّد مذهَب نصاری بود. هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حقّ در رسید و حالت ناگزیر[۸] واقع شد در شهور سنهٔ[۹] و سرتاق چون[۱۰] بخدمت منکوقاآن رسید مورد او را بأعزاز و اکرام تلقّی فرمود و بانواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد او را بازگردانید. هنوز باردوی خود نارسیده چون بموضع[۱۱] رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد. منکوقاآن آمیران را فرستاد و استمالت جانب خواتین و برادران او فرمود و اشارت راند که براقچین[۱۲] خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام می‌کند و پسر

---

۱. آ ة: کردندی.
۲. ة از اینجا تا آخر این فصل را ندارد.
۳. آ افزوده: و.
۴. بَ: بالاقماق.
۵. یعنی وفات، در این کتاب مکرّر کلمهٔ «حالت» بمعنی وفات و مرگ استعمال شده است.
۶. ة (به‌رقم): سنه ۶۵۲.
۷. سرتاق از پسران باتو است.
۸. یعنی وفات باتو.
۹. بیاض در آ بَ، جَ ة بدون بیاض.
۱۰. فقط در بَ ة.
۱۱. بیاض در آ بَ ة، جَ بدون بیاض.
۱۲. آ: براقحین.

سرتاق اولاغچی[۱] را تربیت می‌کند چندانک بزرگ شود و قایم‌مقام پدر گردد. چون قضا نخواسته بود اولاغچی نیز گذشته شد همین سال.

## ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس

قاآن چون نوبت دوّم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغاة مشاورت نمودند[۲] رأی[۳] بر آن قرار گرفت که حدود[۴] بلغار و آس و روس که مجاور مخیّم باتو بود و[۵] هنوز بکلّی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور[۶] در تحت تصرّف آورند. بنابراین پادشاه‌زادگان را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد گردانید.[۷] منکوقاآن و برادر او بوچک[۸] و از پسران خود کیوک‌خان و قدغان[۹] و پادشاه‌زادگان دیگر کولکان[۱۰] و بوری[۱۱] و بایدار[۱۲] و برادران باتو هردو و تنکوت و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر[۱۳] سُبتای[۱۴] بهادر بود و پادشاه‌زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند به حدود بلغار پادشاه‌زادگان بیکدیگر رسیدند. زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوشِ جیوشْ وحوش و سباع مدهوش گشت. بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عُدَد بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوةً بأمثالها خلق آن را بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجّه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس[۱۵] که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتفّ بود.

---

۱. آ: اولاعجی، هَ: اولاعچی، جَ: اولاغی.
۲. جَ: نمود.
۳. جَ: آرای.
۴. از اوّل این فصل تا باین‌جا از آ ساقط است.
۵. آ جَ واو را ندارند.
۶. فقط در بَ بخطّ الحاقی.
۷. بَ بخطّ الحاقی می‌افزاید: از آن جمله.
۸. آ: بوحک، بَ جَ: بوجک، دَ: توجل.
۹. جَ: قدعان.
۱۰. آ بَ: لولکان، جَ: لوکان، دَ: کونکان، هَ ندارد، رجوع کنید به ص ۲۳۰.
۱۱. دَ: تودی، هَ ندارد، وی پسر ماتیکان‌بن جغتای‌بن چنگیزخان است.
۱۲. آ بَ: بایدار، جَ بادار، هَ ندارد، پسر ششم جغتای‌بن چنگیزخان است.
۱۳. آ: از امرا و معتبران.
۱۴. بَ جَ هَ: سنتای، دَ ندارد، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۳: سوبادای.
۱۵. هَ: ملس.

چنانک مار را از میان گذر نبود. باتّفاق پادشاه‌زادگان بر جانب‌های آن بایستادند و بابتدا از هر سویی در پهنای آنک سه چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر بارهٔ[۱] آن نهادند. در مدّت چند روز در آن شهر جز هم[۲]نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوش‌های راست مردم باز کردند. دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه‌زادگان عزم مراجعت کردند.

## ذکر خیل کلار[۳] و[۴] باشغرد[۵]

چون روس و قفچاق و آلان[۶] نیز نیست گشتند و کلار[۷] و[۸]باشغرد[۹] بر ملّت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را می‌گویند متّصل فرنگ‌اند. باتو عزیمت استیصال ایشان مقرّر کرد و بر آن نیّت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازهٔ حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهارصد هزار سوار که هر یک در جنگ نامدار بودند و گریز را عار دانند.[۱۰] باتو برادر خود شیبقان[۱۱] را با ده هزار[۱۲] مرد بر سبیل یزک و طلایه در مقدّمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از حدّ شوکت و قوّت ایشان خبری فرستند. بحکم فرمان رفت و بعد از یک هفته بازآمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول‌اند. همه مردان نقار و کارزار. چون لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند باتو بر پشتهٔ رفت و یک شبانروز با کس سخن نگفت و تضرّع و زاری می‌کرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتّفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود. شبانه لشکری[۱۳] بفرستاد و ازین جانب[۱۴] لشکر باتو بر آب عبره کردند و شیبقان[۱۵] برادر باتو بنفس

---

۱. ةَ: باروی.
۲. ةَ: ندارد.
۳. ةَ: کلارد.
۴. آ بَ جَ واو را ندارد.
۵. جَ: باسعرد، ةَ: باشعر.
۶. ةَ: الانان.
۷. ةَ: کلارد.
۸. جَ واو را ندارد.
۹. آ: باشعرد، جَ: باشعرد.
۱۰. جَ: دانستند، دَ: دارند.
۱۱. جَ: سیفان، ةَ: شیبان (که آن نیز صحیح و هیأتی دیگر از شیبقان است، رجوع کنید به ص ۲۸۴، حاشیهٔ ۱۲)، دَ ندارد.
۱۲. جَ: دو هزار.
۱۳. بَ جَ: لشکر.
۱۴. آ جَ: و درین حالت.
۱۵. بَ: سیبقان، جَ: سیفان، دَ: سینفان، ةَ: شیبان.

خویش در میان حرب آمد و حمل‌های متواتر کرد و لشکر خصم چون قویّ بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس ایشان درآمد. شیبقان[۱] با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سراپردهٔ ایشان[۲] نهادند و بشمشیر طناب‌های خیمه[۳] پاره کردند. چون سراپردها انداختند لشکر کلار دل‌شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش[۴] کس نجست و آن ولایت‌ها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگ‌های سخت یکی این بود.

## ذکر جغتای

جغتای خانی بود با تهوّر و غلبه و سیاست و خشونت. چون بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان مستخلص گشت محطّ رحال او[۵] و اولاد و لشکر او از سمرقند تا کنار بیش‌بالیغ بود مواضعی نزه رایق منزل‌گاه ملوک را لایق. مربع[۶] و مصیف آن المالیغ و قوناس[۷] بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابهت داشتی و گوْهای[۸] بزرگ که ایشان کول[۹] خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ. پاییز و زمستان در مراوریل ایلا[۱۰] روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها[ی][۱۱] مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً بتماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی[۱۲] و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی[۱۳] در عهد او چندانک[۱۴] در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی، و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیک تکلیف مالایطاق بودی دادی.

---

۱. جَ: سیفان، دَ: سینفان، هَ: شیبان.
۲. آ بَ دَ: او.
۳. جَ هَ: آن، بَ دَ: او.
۴. جَ: بیست، هَ: پس.
۵. فقط در بَ بخطّ جدید.
۶. جَ دَ هَ: مرتع.
۷. دَ: قوتاق، دَ: قیاش.
۸. کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ: کوه‌های.
۹. دَ: کوک.
۱۰. کذا فی آ (؟) (کذا بتکرار «در»)، جَ: در مرواریک ایلا، دَ: در مرورنک ایلا، هَ: در فراورنک.
۱۱. بَ بخطّ جدید افزوده: در جمیع.
۱۲. هَ می‌افزاید:

پری چهرگان پیش خسرو بپای — سر زلفشان بر سمن مشکسای

۱۳. در بَ این کلمه را تراشیده‌اند.
۱۴. بَ افزوده بخطّ جدید: کسی.

مثل آنک گوشت بسمل نکنند[۱] و بروز در آب روان ننشینند و نظرای این[۲] و یاسای گوسفند از مذبح شرعی ناکشتن بهمه ممالک بفرستادند و در خراسان مدّتی گوسفند را کسی ظاهراً نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف می‌نمودند، و چون حالت[۳] قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق شد و از دور و نزدیک متوجّه خدمت او شدند. مدّتی تمادی نگرفت[۴] تا مرضی صعب ظاهر شد. چنانک علّت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفته در علّت مرض او با طبیب مجدالّدین در معالجت مبالغت می‌کرد و اشفاق و حفاوت می‌نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون[۵] ایشان هر دو را با فرزندان[۶] بفرمود تا بکشتند، و امیر حبش عمید که از عهد آنک ماوراءالنّهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متّصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار متمکّن شد و شاعریست او را سدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیتی چند گفته است و تخلّص بامیر حبش عمید کرده:

روشنت گشت‌که‌این‌تیره‌جهان‌دام‌بلاست　　خبرت شد که جهان عشوه‌دهی‌داو دغاست[۷]
قُرْچی[۸] و کیتول[۹] و لشکر جرّاره چه‌سود　　چون‌اجل‌تاختن‌آوردوگرفت‌ازچپ‌وراست
آنک در آب نمی‌رفت کسی از بیمش　　غرقهٔ بحر محیط است که بس با پهناست

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند امّا در آن وقت که[۱۰] پسر بزرگتر او ماتیکان[۱۱] را در بامیان[۱۲] واقعه افتاد[۱۳] و[۱۴] قرا[۱۵] هم در آن حالت در وجود آمد

---

۱. بَ هَ: نکشند، آ: بکسند.　　۲. جَ: و بطوی آیین، دَ: و نظیر این.
۳. یعنی وفات.　　۴. آ بَ: بگرفت، هَ: گرفت.
۵. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۵۴: ییسولون.　　۶. بَ دَ هَ: با تمامت فرزندان و متعلّقان.
۷. کذا فی آ بَ، جَ: عشوه دهی دون و دغاست، دَ: عشوه ده دار دغاست، هَ: عشوه دهی راو دغاست.
۸. یعنی قورچی یعنی سلاحدار، آ: قرحی، بَ: قرجی، جَ: فوحی، هَ: بوجی، دَ: نعمت.
۹. بلوشه گوید این کلمه را باید کِیتَوَل خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و این احتمال خیلی قریب بصواب است.　　۱۰. آ جَ دَ «که» را ندارد.
۱۱. جَ: مامکان، هَ: ماسکان، دَ: ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴-۱۶۱: مواتوکان.
۱۲. کذا فی بَ هَ، آ: نامیان، دَ: بامان، بَ بخطّ جدید افزوده: آن.
۱۳. یعنی وفات کرد، رجوع کنید به ص ۲۴۰.　　۱۴. دَ هَ واو را ندارد.
۱۵. یعنی قرا هولاکوبن ماتیکان‌بن جغتای که بقرااغول معروف است.

چنگزخان[۱] و بعد ازو قاآن و جغتای ولایت عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنابر آن اساس بعدِ حالتِ او[۲] خاتون او یسلون[۳] و حبش عمیدالملک و ارکانِ دولت بر قرا[۴] اقبال نمودند و چون کیوک‌خان را بخانی برداشتند سبب مصادقتی که داشت با ییسو[۵] که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولی‌عهد باشد. ییسو را در مملکت نشاند و حلّ و عقد کارهای ملک ایشان بدست او داد و ییسو[۶] دائماً بشرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی. از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکّن شد با حبش عمید سبب موافقت او با قرا در خشم بود و قاصد او، در اوّل حالت حبش عمید[۷] پسران خود را بپسرانِ جغتای داده بود و هر یک را بیکی از پادشاه‌زادگان نامزد کرده و[۸] بهاءالدّین مرغینانی[۹] را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می‌داشت[۱۰] بخدمت ییسو[۱۱] داده بود، چون سببِ قدمت خدمت[۱۲] بنسبت کارْاو[۱۳] نیز[۱۴] متمکّن و منصب وزارت ییسو بدو مفوّض شد و حبش عمید[۱۵] مصروف گشت. هر چند امیر[۱۶] امام بهاءالدّین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می‌رسانید و چند نوبت ییسو را[۱۷] از قصد کلّی که با حبش عمید داشت منع کرد امّا کینهٔ قدیم در دل[۱۸] امیر حبش عمید بود تا بوقت فرصت سینه را[۱۹] تشفّی داد، و ییسو برقرار بود. بعدما[۲۰] که منکو[۲۱] قاآن بر سریر خانی نشست و ییسو موافق آن نبود[۲۲] جای ییسو بر قرا[۲۳] بحکم وصیّتی که در سابقه رفته بود مسلّم داشت و او را

---

۱. آ: و چنگزخان.
۲. یعنی بعد از وفات جغتای.
۳. دَ: بسلون.
۴. آ جَ هَ: قرار، دَ اصل جمله را ندارد از «و ارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۳۰۶، س ۸.
۵. آ: تیسو، بَ هَ: ییسو، جَ: یسو، دَ: ندارد.
۶. آ: تیسو، بَ: ییسو، جَ: ییسو، هَ: ییسو، دَ: ندارد.
۷. جَ: عمیدالملک.
۸. بَ: واو را ندارد.
۹. هذا هو الظّاهر، آ: مرغینانی، باقی نسخ ندارد.
۱۰. سوء تألیف، یعنی جغتای بهاءالدّین را بسبب فضل و دانش در مقابل پسرانِ حبش عمید می‌داشت و او را بخدمت‌گذاری پسر خود ییسو داده بود.
۱۱. هَ: ییسو، دَ ندارد.
۱۲. بَ: در تمشیت مهمّات.
۱۳. یعنی بهاءالدّین مرغینانی.
۱۴. بَ: در تمشیت مهمّات.
۱۵. جَ: عمیدالملک.
۱۶. جَ: ندارد، بَ خطّ ترقین کشیده.
۱۷. کذا فی هَ، آ: تیسو، بَ: تیسو را، جَ: تیسو، دَ ندارد.
۱۸. فقط در بَ بخطّ جدید.
۱۹. بَ بخطّ الحاقی می‌افزاید: همچنان چه بعد ازین مذکور می‌شود.
۲۰. جَ: و بعدما.
۲۱. بَ: مونلکا، هَ: مونک‌کا.
۲۲. در همهٔ نسخ جز بَ در اینجا واوی علاوه دارد.
۲۳. آ جَ هَ: قرار.

بانواع عواطف مخصوص کرده بازگردانید. در راه وعدهٔ که ناگزیرست نگذاشت که باردوی خویش رسد.[۱] جای[۲] او بر پسر او[۳] مقرّر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او][۴] اورقینه[۵] نهاد. چون باردوی خویش رسید ییسو نیز در آن نزدیکی باجازت باتو با خانه رسیده بود او را نیز اجل امان نداد[۶]، و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدّین در خدمت خاتون باز متمکّن گشتند و در آن وقت که قرا بازگردید[۷] سبب انتقامی که از بهاءالدّین مرغینانی[۸] داشت او را با مال و اولاد بحبش عمید داد. در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بربست این رباعی بگفت:

آنها که متاع عمر خود بربستند — از محنت و رنج این جهانی رستند
بشکست تن من از گناه بسیار — ز آن بود که این شکسته را بربستند

و بر سبیل استعطاف این رباعی دیگر هم بفرستاد:

شاها ز من آنچ پود و تارست بگیر — ور جان منت نیز بکارست بگیر
جانیست بلب‌رسیده و صدربهشت — زین هر دو کدام اختیارست بگیر

و چون دید که هیچ حیله نافع[۹] نیست و تضرّع و توجّع فایدهٔ نداد[۱۰] این دو بیت بگفت و نزدیک حبش عمید فرستاد:

با دشمن‌ودوست‌عیش‌خوش‌کردم‌ورفت — وین رخت حیاة زیر کش کردم و رفت
دست اجلم داد حب مسهل روح — صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود تا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمد مالند اعضا و اجزای او را ریزه[۱۱] کردند، در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة بوقت آنک از اردوی غایمش[۱۲]

---

۱. بَ بخطّ جدید افزوده: بنابرین. ۲. آ جَ: و جای.
۳. موسوم بمبارکشاه (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴).
۴. یعنی خاتونِ قرا هولاکو.
۵. جَ: اورقیه، دَ ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقنه.
۶. بتصریح رشیدالدّین فضل‌اللّه اورقنه خاتون زوجهٔ قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود ییسوبن جغتای را بحکم منکوقاآن بکشت و خود بجای شوهر مدّت ده سال پادشاهی الوس جغتای را نمود (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ۱۷۵، ۱۹۳-۱۸۴).
۷. این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵، ۱۹۳-۱۸۴ که قرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود.
۸. کذا فی بَ، آ: مرعینانی، هَ: مرعینانی، جَ: موغنانی، دَ: مرعساری.
۹. جَ: نافذ. ۱۰. هَ: ندارد.
۱۱. بَ (به خطّ جدید) جَ دَ هَ: ریزه ریزه. ۱۲. آ بَ: عایمش، دَ: غاتمش، جَ: اوغل‌غایمش.

مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک ییسو[۱] رفت.[۲] چون بخدمت امیر امام بهاءالدّین رسیدم[۳] در حال پیش از آنک زفان بسخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا کرد که:

اِنَّ ٱلسَّرِیَّ اِذَا سَرَا فَبِنَفْسِهِ  وَ ٱبْنُ ٱلسَّرِیِّ اِذَا سَرَا اَسْرَاهُمَا

و او را[۴] بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علوّ انتساب[۵] شرف اکتساب جمع داشت چه[۶] از قبل پدر[۷] شیخ‌الأسلام فرغانه بود اباً عن ابٍ[۸] و از جانب والده بطغان[۹] خان که خان و حاکم آن ملک بوده[۱۰] منسوب بود، و شرف اکتساب آنک با علوّ درجهٔ وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت. الحقّ[۱۱] جناب او را مجمع بقیّهٔ فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آن را خود رواجی نیست در جَناب[۱۲] او آن متاع رواج گرفتی و بانواع برّ و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است امّا وقت و مکانِ تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را تربیت کرد که بازش نینداخت:

کدامین سرو را داد او بلندی  که بازش خم نداد از دردمندی[۱۳]

یَا دَهْرُ مَالَکَ طُولَ عَهْدِکَ[۱۴] تَرْتَعِی  رَوْضَ ٱلْمَکَارِمِ بَارِضاً وَ جَمِیمَا

یَا دَهْرُ مَالَکَ وَ ٱلْکِرَامَ ذَوِی ٱلْعُلَی  مَاذَا یَضُرُّکَ لَوْ تَرَکْتَ کَرِیمَا

و از امیر بهاءالدّین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید می‌خواست تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستد.[۱۵]

(تمّ الجزء الأوّل من تاریخ جهانگشای و یلیه ان‌شاءاللّه الجزء الثّانی)

---

۱. آ: تیسو، بَ: ییسو، دَ: ییسو.
۲. یعنی رفتم.
۳. جَ دَ: رسید.
۴. یعنی مرا یعنی علاءالدّین جوینی مصنّف کتاب را.
۵. فقط در بَ بخطّ جدید، باقی نسخ بجای این دو کلمه: که.
۶. کلمهٔ «چه» فقط در بَ است بخطّ جدید.
۷. کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ: پدر او، جَ: پدرو، دَ: پدر او که، هَ: پدر او پسر.
۸. بَ بتصحیح جدید: اباً عن جدٍّ.
۹. کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ دَ هَ: طغان.
۱۰. فقط در بَ بخطّ جدید.
۱۱. فقط در بَ بخطّ جدید.
۱۲. آ جَ: حیات.
۱۳. این بیت را فقط در آ دارد.
۱۴. فی جمیع النّسخ: دَهْرِکَ، از روی تتمّه الیتیمهٔ ثعالبی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸ ورق ۵۲۰ تصحیح شد.
۱۵. دَ می‌افزاید: توفیق امان نیافت.

## توضیحات:

## در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلینِ آن

ص ۱۱۵، س ۱۰:

ذِکْرُ ٱلْفَتَی عُمْرُهُ ٱلثَّانِی، جزئی است از بیتی از متنبّی و تمام بیت اینست:

ذَکْرُ ٱلْفَتَی عُمْرُهُ ٱلثَّانی وَ حَاجَتُهُ  مَا قَاتَهُ وَ فُضُولُ ٱلْعَیْشِ اَشْغالُ

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی، طبع بیروت، سنهٔ ۸۸۷. م، ص ۵۳۱)، ایضاً، بیت بعدی از یزید الحارثی از شعراء حماسه است.

(شرح الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، سنهٔ ۱۲۹۶، ج ۴، ص ۱۳۴).

ص ۱۱۵، س ۲۱:

ذَهَبَ ٱلَّذِینَ یُعَاشُ فِی اَکْنَافِهِمْ  وَ بَقِیتُ فِی خَلَفٍ کَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ

از لَبیدِبن ربیعة العامری شاعر معروف صاحب معلّقه است از قصیده‌ای در مرثیهٔ برادرش. (کتاب الأغانی، طبع بولاق، سنهٔ ۱۲۸۵، ج ۱۵، ص ۱۴۰، ۱۴۱)، ایضاً س ۱۰:

وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثِیرٌ تِجَارَةً  وَ یَمْنَعُنِی مِنْ ذَاکَ دِینِي وَ مَنْصِبِی

از بعیث‌بن حُرْیث از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط باین بیت است اینست:

وَ لَسْتُ وَ اِنْ قُرِّبْتُ یَوْماً بِبَائِعٍ  خَلاَقِی وَ لاَ دِینِی ٱبْتِغَاءَ ٱلتَّحَبُّبِ

(شرح الحماسة، ج ۱، ص ۱۹۶).

ص ۱۱۶، س ۱۰:

وَ مَا تَسْتَوِی اَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُرِّثَتْ  قَدِیماً وَ اَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ ٱلْبَقْلِ

از عمروبن الهُذَیْل العبدیّ از شعراء حماسه است. (ایضاً ج ۴، ص ۵۳)، ایضاً س ۸:

کَمْ اَرَدْنَا ذَاکَ ٱلزَّمَانَ بِـمَدْحٍ　　فَشُـغِلْنَا بِـذَمٍّ ذَاکَ ٱلزَّمَـانِ

از ابوالعلاء المَعَرِّی است از قصیده‌ای که مطلعش اینست:

عَلِّلاَنِی فَاِنَّ بِیضَ الأَمَانِی　　فَنَیِتْ وَ الظَّلاَمُ لَیْسَ بِـفَانِ

ص ۱۱۸، س ۴:

خَلَتِ ٱلدّیَارُ فَسُدْتُ غَـیْرَ مُسَـوَّد　　وَ مِـنَ ٱلشَّـقَاءِ تَـفَرُّدِی بِـالسُّودَدِ

از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح الحماسه، ج ۲، ص ۱۵۴)، ایضاً ص ۱۱۸، س ۱۲، ص ۱۱۹، س ۱۳، دو بیت دیگر نیز از ابوالفتح بُسْتی است و باقسام مختلفه روایت شده است.

(یتیمة الدّهر للثّعالبی، طبع دمشق، ج ۴، ص ۲۲۵ و ابن خلّکان در «علیّ»)

ص ۱۱۸، س ۲۱:

وَ عَیْنُ ٱلرِّضَا عَـنْ کُـلِّ عَـیْبٍ کَـلِیلَةٌ　　وَ لٰکِنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلْـمَسَاوِیَا

از جمله ابیاتی است از عبداللّه‌بن معاویةبن عبداللّه‌بن جعفر ابن ابی‌طالب در عتاب دوست خود حسین‌بن عبداللّه‌بن عبیداللّه‌بن عبّاس.

(کتاب الأغانی، ج ۱۱، ص ۷۶).

ص ۱۲۳، س ۹:

وَ جُرْمٍ جَـرَّهُ سُـفَهَاءُ قَـوْمٍ　　حلَّ بِغَیْرِ جَارِمِهِ ٱلْـعَذَابُ

از قصیده‌ای است از متنبّی.

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی، ص ۳۹۹).

ص ۱۲۵، س ۴:

هر آنکو مـهیّا بـود دولتـی را　　اگر او نجوید بجویدش دولت

این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصّه‌ای است لطـیف کـه در بـاب هجدهم از قسم اوّل از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات تألیف نورالدّین مـحمّد العوفی صاحب تذکرهٔ لباب الألباب مسطور است و چون جوامع الحکایات تاکنون بطبع نرسیده است ضرری ندارد که تمام آن حکایت را در اینجا نقل کنیم و هی هذه بنصها[1]:

---

۱. حکایت متن از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است تحصیح شـد و ←

آورده‌اند که سلطان ملکشاه را رحمةاللّه علیه دبیری بود که او را مظفّر خمج[۱] خواندندی و مولد او از دیهی بود از دیهی‌های کوبان[۲] که آن دیه را جلناباد[۳] نویسند و آن دیهی است مختصر در دامن کوهی و این مظفّر خمج[۴] مردی ادیب و عاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایّام دولت ملکشاه او را فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دیه جلنباد[۵] را بخرید و آنجا بجهت خود سرائی عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایّام دولت ملکشاه رحمةاللّه علیه سپری گشت مظفّر خمج[۶] ترک خدمت کرد و عزلت اختیار نمود. بدیه جلنباد[۷] آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و ملک او مضبوط گشت جماعتی از یاران و همکنان مظفّر بنزدیک او نامه نبشتند و او را بحضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملامت‌ها[۸] واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بالا گرفت و ترا در ذمّت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشهٔ روستائی نشستن و عمر عزیز را بباد دادن مظفّر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفّر رباب نیکو زدی. روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی می‌کرد و شرابی می‌خورد. ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و برباب برگفت:

---

→

علامت این سه نسخه از این قرار است: (عَ = Suppl. persan 95، مَ = Ancien fonds persan 75، نَ = Suppl. persan 97)، و بنای متن بر نسخهٔ مَ است که اصحّ و اقدم نسخ ثلثه است.

۱. کذا فی مَ در چند سطر بعد (؟)، عَ مَ (در اینجا): حمح (؟)، نَ: نما حمح (؟).

۲. کذا فی نَ، مَ: کویان، عَ ندارد، یاقوت در معجم‌البلدان گوید «کُوبَان بالضّمّ والباء الموحّدة و آخره نون و یقال له جوبان بالجیم من قری مرو» و چون از چند سطر بعد معلوم می‌شود که کوبان در خراسان بوده است و نیز به مناسبت قرب جوار با مرو که پای‌تخت سلطان سنجر بوده است احتمال قویّ می‌رود که کوبان (بر فرض صحّت نسخه) همان باشد که در معجم‌البلدان مذکور است.

۳. کذا فی عَ، نَ: جلناد، مَ: حلباد.

۴. کذا فی مَ در چند سطر بعد (؟)، مَ (در اینجا): حیج، عَ نَ ندارد.

۵. مَ: حلنباد، عَ نَ ندارد، متن تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه باختلاف مواضع در نسخ ثلثه حلناباد و جلناد نوشته شده است قیاساً می‌توان استنباط نمود که هیأت «حلنباد» جلنباد است و جلنباد مخفّف جلناباد واللّه اعلم.

۶. کذا فی مَ در چند سطر بعد (؟)، عَ نَ مَ (در اینجا): حیج.

۷. نَ: حلبناد، عَ: جلناد، مَ: حلنباد.

۸. هذا هوالظّاهر، مَ نَ: سلامت‌ها، عَ اصل عبارت را ندارد.

مـرا بس ز سـلطان مـرا بس ز خـدمت | خـوشم روز بـیکاری و روز عـزلت
بـدین تـند[۱] کـوه جـلنباد[۲] گـوئی | چـو فـغفور بـر تـختم و فـور[۳] بـرکت[۴]
تو گوئی که عِزّ جوی[۵] عزلت چه جوئی | مرا خوشتر ایـن عـزلت از عـزّ[۶] مـلکت
اگـر دولت آیـد و گـر مـحنت آیـد | بـه نـزدیک مـن هـر دو را هست آلت
بـوامـی[۷] کـه بـر روزگـارست مـا را | اگـر او نـداد[۸] بـدادیـمش[۹] مـهلت
کسـی کـو مـهیّا بـود دولتـی را | اگـر او نـجوید بـجویدش دولت

پس جواب نامهٔ یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی ما را باقی است او خود بطلب ما آید و بجدّ و جهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار برنیامد که سلطان مسعود که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد. روزی در فصل زمستان شکارکنان می‌آمد در نواحی کوبان[۱۰] از لشکر جدا ماند و روزگار بی‌گاه بود و لشکر را بازنیافت. از دور در دامن کوه آن دیه را بدید. با خود گفت صواب آنست که بدین دیه روم و امشب آنجا باشم. بامداد خود لشکر من مرا بطلبند. پس در آن دیه راند و مظفّر خمج[۱۱] بر در سرای نشسته بود و جامه بی‌تکلّف پوشیده چنانکه اهل روستا پوشند. سلطان بدر سرای او آمد و پرسید که خانهٔ رئیس کدام است. مظفّر گفت از رئیس چه می‌خواهی گفت آنک امشب ما را مهمان دارد گفت بسم‌اللّه حاجب[۱۲] فرود آی خانهٔ تست. سلطان از اسب فرود آمد خواجه مظفّر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه[۱۳] برند و او را در خانه[۱۴] برد و مهمان‌خانهٔ بود و آن را بفرش‌های خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفّر در

---

۱. عَ: سد، نَ: شد، مَ: بند، متن تصحیح قیاسی است. ۲. نَ عَ: جلناباد، مَ: حلنباد.
۳. فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ماقیل.
۴. کَت بفتح کاف تخت شاهان خصوصاً در هند (برهان).
۵. عَ: تو گوئی که از جوی، مَ: تو گوئی عزکو. ۶. مَ نَ: عزّ و.
۷. عَ: بقایی، نَ: بوالی. ۸. عَ: بدارد.
۹. عَ نَ: بداریمش. ۱۰. مَ نَ: کویان.
۱۱. کذا فی مَ، عَ: حمحی، نَ: حمح.
۱۲. فقط در مَ، کلمهٔ «حاجب» در این حکایت در همهٔ مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفهٔ مخصوص که حاجبی و دربانی سلاطین باشد نیست.
۱۳. یعنی اصطبل و جای ستوران. ۱۴. عَ: مهمان‌خانه.

خدمت بجای خداوند خانه بنشست آن‌گاه گفت حاجب را[۱] بطعامی حاجت باشد. سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفّر گفت ماحضر طعامی که هست بیارید.[۲] پس در یک ساعت طعام‌های لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوفَی بخورد و زمانی بود. خواجه مظفّر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب[۳] رغبت نماید در خدمت او خوریم. فرمود باید آورد. مظفّر به غلامان اشارت کرد مجلس‌خانهٔ[۴] حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و بشراب دادن گرفت خواجه مظفّر گفت من رباب دانم زد اگر حاجب[۵] را دل‌تنگ نشود وی را سماع کنم. سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفّر رباب می‌زد و شراب می‌خوردند.[۶] چندانک مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشیده بود چون وقت آسایش خواب آمد جام‌های نعیم[۷] پاکیزه بیاوردند و بگستردند سلطان تکیه فرمود خواجه مظفّر مطبخیان را بگفت تا بجهت بامداد هریسه سازند و شب بفختند. بامداد پگاه خواجه مظفّر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب[۸] برخیز تا صبوح کنیم. سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفّر پیش سلطان نشسته بود و سفت[۹] بر کتف نهاده و آستین درکشیده بود. از اتّفاق خواصّ سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید. اهل دیه گفتند چنین سوار بوثاق[۱۰] خواجه مظفّر فرو آمده است. خواصّ سلطان می‌آمدند و در سرای می‌شدند و سلطان را می‌دیدند و خدمت می‌کردند و خواجه مظفّر را پشت سویِ درِ خانه بود نمی‌دید چندانک یکباری باز نگریست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش[۱۱]

---

۱. عَ: ترک را، نَ: ندارد. ۲. نَ: بیارند.

۳. عَ: امیر، نَ: امیرالمؤمنین (کذا!).

۴. از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه به معنی ملزومات مجلس شرب است.

۵. عَ نَ: امیر. ۶. عَ مَ: می‌خورد.

۷. کذا فی النّسخ الثّلث، و صواب ناعم است. ۸. نَ: صاحب، عَ ندارد.

۹. کذا فی نَ، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سُفْت بضمّ سین بمعنی دوش و کتف است و این هیچ مناسبت ندارد، مَ: ثقه کتف نهاده (؟)، عَ اصل جمله را ندارد.

۱۰. مَ: بوتاق.

۱۱. دورباش نیزه‌ای که سنانش دو شاخه باشد و در قدیم چوب آن را مرصّع می‌کردند و پیشاپیش پادشاهان می‌بردند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید خود را به کنار بکشند (برهان).

ایستاده و دست پیش گرفته. دانست که مهمانش سلطان است. بخود نزدیک نشست و آستین درکشید. سلطان گفت خواجه مظفّر بر قرار باشد و هیچ خود را مشوّش نکند و طعامی که هست بیارد. مظفّر اشارت کرد آنچه پخته بودند پیش آوردند. سلطان به کار برد و خواجه مظفّر را بر جنیبت نشاند و با خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر و بنگاه[1] تمام و هزار دینار بوی داد و او را در خدمت خود بدرگاه سلطان سنجر برد و این حکایت در خدمت سلطان بازگفت. سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایّام پدر ما ملکشاه او چه کار کردی. گفتند دبیر بود. فرمود که مواجب او چند بود. تقریر کردند. پس فرمود که همان شغل بر قرار بر وی تفویض فرمودند و مواجب او یکی بدو کرده شد. آن‌گاه مظفّر یاران را گفت این همه اقبال که می‌بینید همه نتیجهٔ این بیت است که گفتم:

کسی کو مهیّا بود دولتی را　　اگر او نجوید بجویدش دولت

این آن دولت است که ما آن را نطلبیدیم امّا او ما را طلبید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

ص ۱۴۵، س ۱۰:

أَلْحَقُّ اَبْلَجَ وَ ٱلسُّيُوفُ عَوَارِ　　فَحَذَارِ مِنْ أُسْدِ ٱلْعَرِينِ حَذَارِ

مطلع قصیده‌ای است از ابوتَمّام در مدح معتصم عبّاسی و وصف سوزانیدن وی جسد خَیْذَربن کاوس معروف بأفشین را به‌واسطهٔ اتّهام وی بمجوسیّت.

(دیوان ابی‌تَمّام، طبع بیروت، سنهٔ ۱۳۲۳، ص ۱۵۱).

ص ۱۵۶، س ۱۳-۱۱، ص ۱۵۷، س ۱۳:

این ابیات از احمدبن ابی‌بکر کاتب است در هجو ابوعبداللّه الجَیْهانی وزیر نصربن احمد از ملوک سامانیّه.

(معجم الأدباء لیاقوت الحموی، طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۵۹).

ص ۱۵۷، س ۱۶:

این بیت از قصیده‌ای است از ابوالحسن علیّ‌بن محمّد اِلتّهامّی شاعر مشهور در مرثیهٔ پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن اینست:

---

۱. بنگاه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان) و این معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر یا ملزومات سفر است یعنی قریب بمعنی بنه.

حُکْمُ المنیّةِ فی البریّةِ جارٍ ما هذه الدّنیا بدارِ قرارِ
بینا تَری الأنسانَ فیها مُخْبِراً حتّی یُرَی خَبراً من الأخْبارِ
طُبِعَتْ علی کَدَرٍ و انت تریدها صَفْواً من الأَقْذاءِ و الأَکْدارِ
و مکلِّفُ الأیّامِ ضدَّ طِباعِها متطلِّبٌ فی الماءِ جَذْوةَ نارِ
و اذا رِجوتَ المستحیلَ فانّما تَبْنِی الرَّجاءَ علی شَفیر هارِ
فالعیشُ نَوْمٌ و المنیّةُ یقظةٌ و المَرْءُ بینهما خَیالٌ سارِ
فاقضُوا مَآرِبَکم عِجالاً انّما اعماركم سَفَرٌ من الأَسْفارِ
و تراکضوا خیلَ الشّبابِ و بادروا اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِ

و منها

یا کوکباً ما کان اَقْصَرَ عمرَهُ و کذاک عمُر کواکب الأسحارِ
و هلالَ ایّامٍ مضی لم یَسْتَدِرْ بَدْراً و لم یُمْهَلْ لوقت سَرارِ
عَجِلَ الخسوفُ علیه قبلَ اوانه فغطاه قبلَ مَظِنَّةِ الأبْدارِ
فاستلّ من اترابه و لداته کالمقلةِ اُسْتُلَّتْ من الأشفارِ
اِن تُحْتَقَرْ صِغراً فربَّ مفخّمٍ یبدو ضئیلَ الشّخص للنُّظّارِ

و منها:

اَبکیه ثمّ اقولُ معتذراً له وُفِّقْتَ حین تركتَ اَلأَمُ دارِ
جاورتُ اعدائی و جاور ربَّهُ شتّانَ بین جِواره و جِوارِی

و این قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از غرر اشعار است و قصیده بتمامها در دمیة القصرِ باخرزی مسطور است.

(نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۱۳، ورق ۲۹-۲۷).

ص ۱۶۸، س ۴:

و طعمُ الموتِ فی امرٍ حقیرٍ کطعم الموتِ فی امرٍ عظیمِ

از قصیده‌ای است از متنبّی که مطلع آن اینست:

اذا غامرتَ فی شَرَفٍ مَرُومِ فَلاَ تَقْنَعْ بما دونَ النّجومِ

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی، ص ۲۳۸)، ایضاً:

تَصِیحُ الرُّدَیْنِیّاتُ فِینا وَ فِیهِمِ صِیاحَ بَنَاتِ اَلْمَاءِ اَصْبَحْنَ جُوَّعا

از المثلَّم‌بن رِیاح المرّیّ از شعراء حماسه است.

(شرح الحماسة للتّبریزی، ج ۱، ص ۱۹۹).

ص ۱۸۰، س ۱۲:

اذا لم یکن یُغْنی الفِرارُ من الرَّدَی　　علی حالةٍ فالصّبرُ اَوْلَـی و اَحْـزَمُ

از قصیده‌ای است از ابی‌فِراس الحَمْدانیّ.

(یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۳۳).

ص ۱۸۷، س ۱۴:

اِذَا ما فـارقتنی غَسَّـلَتْنِی　　کأنّا عاکفانِ عـلی حَـرَامِ

از قصیده‌ای است از متنبّی که مطلع آن اینست:

مَلُومکما یَجِلُّ عن ٱلْمَلامِ　　وَ وَقْعُ فَعالِهِ فَـوْقَ الکَـلاَمِ

ص ۱۸۹، س ۵-۴:

این دو بیت را یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل «سمرقند» نسبت بِبُسْتی می‌دهد و ظاهراً مقصود ابوالفتح بُسْتی است.

ص ۱۸۹، س ۸:

این بیت از قصیده‌ای است از ابوسعید الرّستمی در مدح صاحب‌بن عَبَّاد و این بیت و ابیات قبل از آن در وصف اصفهان است.

(یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۱۴۴).

ص ۱۹۴، س ۵-۴:

این دو بیت را یاقوت در ذیل «خوارزم» بـمحمّدبن نـصربن عُـنَیْن الدّمشـقی شـاعر معروف نسبت می‌دهد و ترجمهٔ حال او در تاریخ ابن خلّکان در حرف میم مسطور است.

ص ۱۹۷، س ۲۱-۲۰:

رُبَّ رَکْبٍ قَدْ اَنـاخُوا حَـوْلَنَا　　یَمْزُجُونَ ٱلْخَمْرَ بِٱلْمَاءِ ٱلزُّلاَلِ

ثُمَّ اَضْحَوْا عَصَفَ ٱلدَّهْرُ بِـهِمْ　　وَ کَذَاکَ ٱلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

از ابیاتی است از عدیّ‌بن زید العِبادیّ فی قصّة طویلة.

(کتاب الأغانی، ج ۲، ص ۱۸، ۳۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد).

ص ۲۰۰، س ۶:

كُـلِيهِ وَ جُـرِّيّهِ جَـعَارِ وَ ٱبْشِـرِى　　بِلَحْمِ ٱمْرِيٍ لَمْ يَشْهَدِ ٱلْيَوْمَ نَاصِرُهْ

از نابغهٔ جَعْدی است، و جَعَارِ مبنیّاً علی الکسر بمعنی کَفْتار است، و این بیت را مَـثَل آورند برای آن کس که از حیث عزّت و منعت بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر یافته، و این بیت را در مجمع الأمثالِ مَیْدانی در ذیل مَثَل «عِیشي جَعَارِ» و در لسان العرب در مادّهٔ جَ رَ رَ و جَ عَ رَ و در اغانی، ج ۴، ص ۱۷۸ و در کتاب سیبویه در باب ما لا ینصرف، ج ۲ از طبق بولاق، ص ۳۸ بانحاء مختلفه ذکر نموده‌اند، ایضاً ص ۱۰-۹، ثعالبی در تتمّة الیتیمة این ابیات را بابی‌بکر عبداللّه ابن محمّدبن جعفر اللاّسکی نسبت مـی‌دهد کـه در زوال دولت سامانیّه گفته است بدین طریق:

تَـخَيَّلْ شـدّةَ الأيّـامِ لِـينَا　　و كُنْ بصروفِ دَهْرِک مُسْتَهِينَا

الم تَرَ دُورَهُـمْ تَـبْكِي عـليهم　　و كـانت مـأْلَفاً لِـلْعِزِّ حِـينَا

وَقَـفْنَا مُـعْجَبِينَ بـها الى اَنْ　　وَقَـفْنا عـندها مُـتَعَجِّبِينا

(تتمّة الیتیمة نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸ ورق ۵۲۸).

ص ۲۱۲، س ۱۰-۹:

ثعالبی در یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۱۶ این دو بیت را بابوعلیّ السّاجی نسبت مـی‌دهد بدین طریق:

بـلدٌ طـيّب و مـاءٌ مَـعينٌ　　و ثرىً طيبه يفوقُ العـبيرَا

و اذا المرءُ قدّر السّيَر مـنه　　فَهْوَ ينهاه بٱسمه ان يسـيرَا

ص ۲۱۹، س ۱۸-۱۷:

ثعالبی در یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۱۱۸ این دو بیت را بـابوالحسـن مـحمّدبن مـحمّد الشمهور بابن لنکک البصری شاعر معروف نسبت می‌دهد بدین طریق:

نحن واللّهِ فـی زمـانٍ غَشُـومٍ　　لو رأيـناه فـی المـنام فَـزَعْنَا

يصبح النّاسُ فيه من سوء حالٍ　　حَقٌّ من مـات مِـنْهُمُ اَن يُـهَنَّا

ص ۲۲۴، س ۴:

مشهور آنست که این بیت از حضرت فاطمه بنت رسول‌اللّه علیهاالسّلام است.

ص ۲۲۴، س ۱۶-۱۴:

این سه بیت گویا از ابوالشِّیص الخُزاعی است، منوچهری در یکی از قصاید خود که مطلعش اینست:

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی　　چو آشفته بازار بازارگانی

در آخر قصیده گوید:

بر آن‌وزن‌این‌شعرگفتم‌که‌گفتست　　ابوالشِّیص اعرابی باستانی

اَهَاجَکَ واللّیلُ مُلْقِی الجِرَانِ　　غُرابٌ ینوحُ علی غصنِ بانِ

و این قصیدهٔ ابوالشّیص را عجالةً در جائی نیافتم و در اغانی، ج ۱۵، ص ۱۱۰ در ترجمهٔ حال ابوالشِّیص الخُزاعی فقط یک بیت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم می‌شود جزء همین قصیده بوده است و آن بیت اینست:

یَطوفُ علینا بها اَحْوَرٌ　　یداه من الکأسِ مَخْضُوبَتانِ

و ضمیر بها راجع‌به خمر است.

ص ۲۳۲، س ۱:

نَکْفِیهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ یُسَبَّ بِنَا　　وَ هُوَّ اِذْ ذُکِرَ ٱلآبَاءُ یَکْفِینَا

از جمله ابیاتی است مشهور از بَشَامَةبن حَزْن النَّهْشَلی.

(خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب فی شرح شواهد شرح الکافیه للرّضی للأمام عبدالقادربن عمر البغدادی، طبع بولاق، سنة ۱۲۹۹، ج ۳، ص ۵۱۱).

ص ۲۳۷، س ۱:

این بیت را ثعالبی در تتمّة الیتیمة در یک موضع بابی‌الحارث‌بن اَلتّمار الواسطی و در موضع دیگر بابی‌محمّد لطف‌اللّه‌بن المعافی نسبت می‌دهد.

(تتمّة الیتیمة نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸ ورق ۵۱۳، ۵۸۰).

ص ۲۴۰، س ۱۱:

از قصیده‌ای است از ابی‌اسحق ابراهیم‌بن عثمان الغَزّیّ شاعر معروف در مدح مُکْرَم ابن العَلاء صاحب کرمان و این بیت معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا من الأیّامِ ما لا نُطِیقُهُ　　کما حَمَلَ العَظْمُ الکَسِیرُ العَصَائِبَا

(دیوان الغَزّیّ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس، عربی شمارهٔ ۳۱۲۶، ورق ۳).

ص ۲۴۴، س ۱۷:

این دو بیت مطلع مُزْدَوَجهٔ طَرْدیّه (یعنی مثنوی شکاریّه)ای است از ابوفِراس الحَمْدانی شاعر معروف و بیت اوّل را ثعالبی در یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

ما العمرُ ما طالت بـه الدّهـورُ　　العـمر مـا تـمَّ بـه السُّـرورُ

ص ۲۴۶، س ۱:

این بیت از ابوالفتح بُسْتی است.

(یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۲۱۴).

ص ۲۴۶، س ۱۱:

این بیت از قصیده‌ای است از ابی‌تمّام و در دیوان او بدین طریق مسطور است:

و نَغْمَةُ مُعْتَفٍ یرجوه اَحْلَی　　علی اُذُنَیْهِ من نَغَم السَّماعِ

(دیوان ابی‌تمّام طبع بیروت، ص ۱۹۴).

ص ۲۵۱، س ۸-۷:

هٰذِی المکارِمُ لاَقَعْبانِ مِنْ لَبَنٍ، مصراع دوّم آن اینست: شِیبَا بماءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْـو الاَ، از جمله ابیاتی است مشهور از اُمَیَّةبن ابی الصَّلْت الثَّقَفِیّ در مدح سیف‌بن ذی‌یَزَن فی قـصّةٍ طویلة.

(کتاب الأغانی، ج ۱۶، ص ۷۷-۷۱).

ص ۲۵۱، س ۲۰:

از قصیده‌ای است از ابن العمید وزیر معروف آل‌بویه.

(یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۱۸).

ص ۲۵۶، س ۱۱-۱۰:

بیت دوّم از جمله ابیاتی است که باخرزی در دمیة القصر بـابی‌بکر عـلیّ‌بن الحسـن القهستانی (صاحب ابیات سینیّهٔ مذکوره در ص ۳۲۴) نسبت می‌دهد ولی باز تـصحیح و تفسیر آن کما ینبغی معلوم نشد، و بیت اوّل یعنی غیریَ طوع اللّحاة آلخ در دمـیة القـصر مذکور نیست و شاید در نسخهٔ حاضره سقطی باشد، مطلع ابیات اینست:

اِنّ شَـــباباً و اِنَّ خَـــمْرَا　　و اِنَّ فـــیهماَ لأَمْـــراً

ما انا و النُّسکَ و التّـعَرِّی　　و اِنَّ زیـــداً و اِنَّ عَـــمْرَا

مـعصية اللاّئـمين فـيها فـهى[1] و كـلتاهما و تَـمْرَا
يـا لائـمى و المـلامُ لغـوٌ لَأَشْرَبَنْ ما حَـيِيتُ خَـمْرَا

الى آخر الأبيات.

(دمية القصر للباخرزى نسخهٔ كتابخانهٔ ملّى پاريس، عربى شمارهٔ ۳۳۱۳، ورق ۱۶۰).

ص ۲۵۸، س ۸:

اين بيت از ابوالفتح بُسْتى است (يتيمة الدّهر، ج ۳، ص ۹۸)، ايضاً، بيت ديگر نـيز از قاضى ابوالحسن مؤمَّل ابن خليل‌بن احمد البُسْتى معاصر غزنويّه است كه در اجازهٔ بيت بعد گفته است (تتمّة اليتيمة نسخهٔ پاريس، ورق ۵۷۵)، و اجازه عبارت است از آنكه شاعر مصراع يا بيت شاعرى ديگر را تكميل نمايد يعنى بهمان وزن مصراعى يا شعرى ديگر بر آن بيفزايد كه معنىً متمّم مصراع يا بيت سابق باشد.

ص ۲۵۹، س ۸:

اين بيت از ابن دريد است و بيت قبل از آن اينست:

يَا مَنْ يُقَبِّلُ كـفَّ كُـلِّ مُـخَرِّقٍ هٰذا ابنُ يحيى ليس بالمِخْرَاقِ

(كتاب الأغانى، ج ۹، ص ۲۹).

ص ۲۵۹، س ۲۰:

وَ تَكَفَّلُ الأَيْتامَ عَنْ آبائِهِمْ حَـتَّى وَدِدْنـا اَنَّـنا اَيْـتَامُ

از قصيده‌اى است از ابوتمّام در مدح مأمون كه مطلعش اينست:

دِمَنٌ اَلَمَّ بـها فـقال سـلامُ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الاِلْمَامُ

(ديوان ابى‌تمّام طبع بيروت، ص ۲۸۰)

ص ۲۶۱، س ۶:

از ابى‌الغوث المنبجى است و بيت بعد اينست:

وَ كُـلَّما طَـرَقُوهُ زادَ نـائِلُهُ كالنّار يُؤْخَذُ منها وَهْىَ تَسْتَعِرُ

(تتمّة اليتيمة نسخهٔ پاريس، ورق ۵۲۴).

---

۱. كذا فى‌الأصل (؟).

ص ۲۶۹، س ۴-۳:

و اذا اتـــــاهُ ســـــائلاً ربُّ الشُّـــوَيْهَةِ و البـــعيرِ

اَبْـــــــصَرْتَهُ بِـــفِنائِهِ رَبَّ الخَـوَرْنَقِ و السَّـدِير

از قصیده‌ای است از ابی‌بکر خوارزمی در مدح ابوعلیّ‌بن سیمجور (تاریخ یمینی، طبع دهلی، سنهٔ ۱۲۶۳، ص ۷۲)، و این قصیده بموازنهٔ قصیدهٔ معروف مُنَخَّل یَشْکُری است که مطلعش اینست:

اِنْ كنْتِ عَـاذِلَتِی فَسِـيرِی نَحْوَ ٱلْعِرَاقِ وَ لاَ تَـحُورِی

و در آن گوید:

فَـاِذَا ٱنْـتَشَبْتُ فَـاِنَّنِی رَبُّ ٱلْـخَوَرْنَقِ و ٱلسَّـدِيرِ

وَ اِذَا صَـــحَوْتُ فَـاِنَّنِی رَبُّ ٱلشُّـــوَيْهَةِ وَ ٱلْـبَعِيرِ

(شرح الحماسة للتّبریزی، ج ۲، ص ۴۹-۴۵):

ص ۲۷۷، س ۷:

بَادِرْ فَاِنَّ ٱلْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، تمامه: وَ ٱلْعُمْرُ جَيْشٌ وَ ٱلشَّبابُ اَمِيرُ، از قصیده‌ای است از ابی‌اسحق الغَزّیّ شاعر معروف.

(دیوان الغَزّیّ نسخهٔ پاریس، ورق ۷).

ص ۲۷۹، س ۷:

مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عِزُّ ٱلْحُرِّ فِی ظَلَفِهْ فَاِنَّمَا يَسْغَبُ ٱلْهِرْمَاسُ مِنْ اَنَفِهْ

تمامه

ظَلَف بتحریک بمعنی اباء و کفّ نفس از رذایل و بمعنی خشونت و سختی زندگانی است، و یَسْغَبُ یعنی گرسنگی می‌کشد و هِرْماس بکسر بمعنی شیر شرژه است و اَنَف بتحریک بمعنی ننگ داشتن از چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده‌ای است از ابی‌اسحق غَزّی مذکور در مدح سیّد اشرف بسمرقند، و فیها یقول:

اَسِّسْ عَلَى ٱلْعِلْمِ مَا تَرْجُو بَـنِيَّتَهُ[1] فَٱلْجَهْلُ يَنْقُضُ مَا يُبْنَى عَلَى جُرُفِهْ

(دیوان الغَزّیّ، ایضاً ورق ۵۸ و ۱۲۶).

---

۱. کذا فی‌الأصل ای «بنیّة»، و در کتب لغت معموله بنیّه بمعنی بناء چنانکه مناسب مقام است نیامده است.

ص ۲۸۲، س ۳:

از قصیده‌ای است از ابی‌اسحق الغَزّیّ (ایضاً ورق ۲۴).

ص ۲۹۵، س ۱۱-۱۰:

این دو بیت از حسین‌بن علیّ المروروذیّ معاصر سامانیّه.

(یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۲۱).

ص ۳۰۵، س ۱۵-۱۴:

این دو بیت از ابوالفرج‌بن ابی حَصِین القاضی الحلبی است.

(تتمّة الیتیمة، نسخهٔ پاریس، ورق ۵۲۰).

## جلد دوم

# در تاریخ خوارزمشاهیان

# فهرست


مقدمهٔ مصحّح ..... ۳۲۵
ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم ..... ۳۴۳
ذکر جلوس سلطان علاءالدّین محمّد خوارزمشاه ..... ۳۷۸
ذکر مسلّم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمّد را ..... ۳۸۹
ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان ..... ۳۹۳
ذکر کزلی و عاقبت کار او ..... ۳۹۶
ذکر استخلاص مازندران و کرمان ..... ۳۹۹
ذکر استخلاص ماوراءالنّهر ..... ۴۰۰
ذکر مراجعت سلطان بار دوّم بجنگ کورخان ..... ۴۰۶
ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین ..... ۴۰۸
ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان ..... ۴۱۰
ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعیدمحمّد و اختلال کار او ..... ۴۱۵
ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمّد را بامیرالمؤمنین النّاصر لدین‌الله ابوالعبّاس ..... ۴۳۷
ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن ..... ۴۳۹
ذکر سلطان جلال‌الدّین ..... ۴۴۲
ذکر احوال او در هندوستان ..... ۴۵۵
ذکر حرکت سلطان جلال‌الدّین بجانب بغداد ..... ۴۶۳
ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان ..... ۴۶۷
ذکر مراجعت سلطان با گرجستان ..... ۴۷۶
ذکر حرکت سلطان بأخلاط و فتح آن ..... ۴۸۰

ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم ..... ۴۸۴
ذکر یمین مَلِک و اغراق و عاقبت کار ایشان ..... ۴۹۴
ذکر والدهٔ سلطان ترکان خاتون ..... ۴۹۸
ذکر احوال سلطان غیاث‌الدّین ..... ۵۰۱
ذکر سلطان رکن‌الدّین ..... ۵۰۶
ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب ..... ۵۰۸
ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران را ..... ۵۱۴
ذکر نوسال ..... ۵۱۹
ذکر احوال کرکوز ..... ۵۱۹
ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او ..... ۵۲۹
ذکر احوال امیر ارغون ..... ۵۳۳
ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ ..... ۵۴۰
ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی ..... ۵۴۹
حواشی و اضافات ..... ۵۶۷

# مقدمهٔ مصحّح

برای تصحیح متن جلد دوّم علاوه بر نسخ آ بَ جَ دَ هَ از ص ۴۱۶، س ۱۱ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخهٔ زَ نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدّمهٔ جلد اوّل شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثُلْث اخیر از جلد دوّم و تمام جلد سوّم، یعنی تمام جلد اوّل و ثُلْثِ اوّلِ جلد دوّم از آن ساقط است، و این نسخه هر چند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطهٔ قِدَم نِسْبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود، بل احیاناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۴۲۱، س ۱۷ کلمهٔ «قراقم» که صواب همان است لاغیر، فقط در زَ موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «قراقیر» دارد که هر دو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخهٔ زَ تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۵۵۱، س ۷ کلمهٔ «اقصی» فقط در زَ موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هکذا.

امّا نسخهٔ وَ بدلایلی که در مقدّمهٔ جلد اوّل گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلّی از آن صرف‌نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوّم بکار برده نخواهد شد.

چنانکه نیز در مقدّمهٔ جلد اوّل اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلّفات قدیمهٔ فارسی مشتمل است بر پارهٔ اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلّی مهجور یا نادرالاستعمال است، این اسالیب

مخصوصه که ما از آن بخصایص نحوی و صرفی و لغوی و رسم‌الخطّی تعبیر می‌کنیم آنچه از آن راجع بجلد اوّل جهانگشای است، مهمّات آن را در مقدّمهٔ آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوّم و سوّم بدست آید، در مقدّمهٔ هر جلد درج کرده شود. اینک حسب‌الوعده آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التقاط شد در این مقدّمه ثبت گردید.

**خصایص نحوی و صرفی**

۱- اضافهٔ نام صاحب محلّی بخود آن محلّ (رجوع بمقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۰۳)، مثال: «علاءالدّینِ اَلَموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۵۰۱، س ۱)؛ «محمود شاهِ سبزوار» (ص ۵۱۹، س ۷)؛ «نظامِ‌الدّینِ اسفراین و شرف‌الدّینِ بسطام» (ص ۵۲۶، س ۸-۷)، «اختیارالدّینِ ابیورد» (ص ۵۲۶، س ۸ و ص ۵۳۷، س ۷)؛ «خواجه مجدالدّینِ تبریز» (ص ۵۴۶، س ۴)؛ «امین‌الدّینِ دهستان» (ص ۳۹۹، س ۱۷)؛ «سلطان شهاب‌الدّینِ غور» (ص ۴۱۲، س ۳)؛ «عمادّالدینِ بلخ» (ص ۳۹۶، س ۵).

۲- ادخال باء زایده بر افعال منفیّه (رجوع بمقدّمهٔ ج ۱، ۱۰۰)، چون «واللّه که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۴۹۶، س ۳)؛ «گفتم بِمَرَوْ» یعنی مَرَوْ نهی از رفتن (ص ۴۶۶؛ س ۲۰).

۳- ادخال باء زائده بر «می»، چون «بمی‌کُشَد» (ص ۴۶۹، س ۹)، و معروف در این استعمال عکس اینست یعنی ادخال «می» بر باء زائده چون «می‌بسود» (ص ۴۷۲، س ۱۴)، و «می‌بکاشت».

۴- ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوهّم معنی جمعیّت، چون «برگ اشجار از تُرک تازی نسیم ترک علوّ سرِ دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوهّم معنی برگهای اشجار (ص ۵۳۷، س ۱۱). «آواز مؤذّنان مؤدّیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند» بجای «می‌کرد» بتوهّم معنی آوازهای مؤذّنان (ص ۴۶۹، س ۱۰).

۵- عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وُعول وُغُول او را می‌دید از شرم پیاده‌رَوِی و ترس خویش خود را نگونسار از کمر می‌انداخت» یعنی می‌دیدند و

می‌انداختند (ص ۴۷۰، س ۸). «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی درهم آمدند (ص ۴۰۷، س ۱). «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱، ص ۱۳۴، س ۱۷)، و دو سه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند».

۶- حذف فعل از جملهٔ معطوفه بقرینهٔ فعل جملهٔ معطوف علیها، خواه هر دو فعل از یک جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقا کوچْ» یعنی کوچ کرد (ص ۵۴۶، س ۳). «از قطب‌الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بجانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب‌الدّینْ» یعنی بر عقبْ قطب‌الدّین برسید (ص ۵۱۳، س ۱۲)، یا از یک جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوصْ» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۵۴۷، س ۱۵). «آنچ توانست از امتعه بیرون آوَرْد و حواشی که از قطب‌الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روانْ» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۵۱۲، س ۱۶). «چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم‌مقام جنتموزْ» یعنی قایم‌مقام جنتمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۵۲۲، س ۱۰).

۷- آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی‌که فعل معطوف علیه متکلّم مع‌الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی تقدیم فرمودیم (ص ۴۸۲، س ۹)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جدّاً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱ و مقدّمهٔ جلد اوّل از لباب‌الألبابِ عوفی ص ۲۴-۲۳.

۸- همزهٔ اصلیّه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحو هما معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطیعیّه بر آن قلب بیاء می‌شود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی‌که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمهٔ جهانگشای بسیاری از اوقات دیده می‌شود که همزهٔ اصلیّه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصد یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۵۰۵، س ۸). «نه‌انجامد» (ص ۴۴۳، س ۳). «بانداخت» (بَ ورق ۱۲۴a). «ناندیشیم» (ایضاً ورق ۱۵۳b).

۹- استعمال نام پدر یا جدّ بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمّدِ [بن] بشیر، و «خرمیل» بجای حسینِ [بن] خرمیل (بسیار مکرّر)، و «خرنک» بجای محمّدِ [بن] خرنک و از این قبیل است اکنون استعمال «منصورِ حلاّج» بجای حسینِ [بن] منصور حلاّج.

۱۰- ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست».

۱۱- استعمال ترکیب تضمّنی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۳۵۷، س ۲۰). «شد آمد» (ص ۳۸۷، س ۹). «افتان خیزان» (ص ۳۸۵، س ۸). «های هوی» (ص ۴۰۴، س ۱۰)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۴۲۰، س ۱۱) و «آمد و شد» (ص ۳۸۱، س ۱۲) و «گفت‌وگوی» (ص ۴۰۴، س ۱۱).

**خصایص لغوی**

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوّم درج خواهد شد)

**آب، بر آب**، یعنی تند و با شتاب و سریعاً: «سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ص ۵۵۸، س ۱۲-۱۰). «بر آب سلطان نیز متوجّه ناحیت بشکین شد» (ص ۴۸۷، س ۷). «بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۵۱۶، س ۱۵). «ازین خبر سلطانشاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار بر آب چون باد روان شدند» (ص ۳۶۲، س ۱۳). چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب می‌داد که خیر و شرّ زمان را اندازهٔ معیّن است الخ» (ص ۴۸۷، س ۷). آبْ راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۴۰۸، س ۷).

**اتّشاج یا ایشاج**، بمعنی اشتباک قرابت و اتّصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷۱، س ۲).

**احتصان**، متحصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۴۰۷، س ۳).

**اراقت**، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۵۲۵، س ۶).

**ازناور**، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۴۷۹، س ۲).

**بادید** = بدید و پدید (بسیار مکرّر).

**باز** = با: «و آبی که افتادست باز نان برنخواهد آمد» یعنی با نان (ص ۴۰۶، س ۱۸).

**باز آنک**، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۰۱، چون «باز آنک زمان زمستان بود... بمدّت سیزده روز از آنجا بمرو آمد» (ص ۵۴۰، س ۳)، «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود... امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود» (ص ۵۳۳، س ۱). «باز آنک بکرّات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت‌داری نمی‌آورد» (ص ۴۰۴، س ۲۰).

**بازین** = بااین: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۴۵۲، س ۱۵). «بازین همه روی نگردانید» (ص ۴۷۵، س ۱۲).

**باقی**، در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۴۹۱، س ۶-۵)، شاعر گوید:

ای دل می و معشوق بکن در باقی — سالوس رها کن و مکن زرّاقی
گر پیرو احمدی خوری جام شراب — زان حوض که مرتضاش باشد ساقی

**برزیدن** = ورزیدن (ص ۳۸۳، س ۱۰).

**بعد ما که**، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرّر، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۰۱.

**بقور**، جمع بقر یا بقرة (ج ۱) در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.

**بنوی**، پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۴۷۹، س ۲۰). «و با بی‌نوائی کار بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۴۸۹، س ۱۲).

**بی از آنک**، بمعنی بی‌آنکه و بدون آنکه (ص ۵۰۸، س ۵).

ـ ابوحنیفهٔ اسکافی گوید:

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

یعنی بی‌آنکه آمد ازو هیچ خطا.

**پای داشتن**، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید» (ص ۵۳۵، س ۳).

**پای برداشتن**، فرار کردن و گریختن: «من نجا برأسه فقد ربح را کار بست و... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱).

**پایکاری**، رعیّتی و نوکری در مقابل امیری: «آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۵۱۷، س ۱۶).

**پسر**، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاه‌زاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیزخان باشد و «پسران» مرادف شاه‌زادگان است.

**پسرینه**، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند»، رجوع نیز بمردینه و عورتینه.

**تحریص**، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تحریض و تحریص از دارالخلافه بودست»، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.

**تصنیف، اختراع**: «و آن [کمربند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود.

**تنگ**، هم‌تنگ، هم‌وزن و هم‌سنگ، و تحت‌اللّفظی بمعنی عدیل یعنی هر یک از دو لنگهٔ بار: «قاسم صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم‌تنگ کرده».

**تیزی**، از آهنگهای موسیقی (ص ۴۳۰، س ۶).

**تیغ**، یک تیغ، متّحد و متّفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن... بدفع او یک تیغ شده» (ص ۴۷۶، س ۱۵).

**جانب**، از جانبِ، بمعنی امّا، و امّا در بابِ: «و از جانب ادکوتیمور او خود کودک بود» یعنی و امّا ادکوتیمور، و مقصود «از قِبَل» ادکوتیمور و از طرف او نیست.

**جمله**، از جملهٔ کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمانِ او بودن: «مفردی بود از جملهٔ ملک زوزن».

**جنگی**، مخفّف جنگلی؟

تو دانی که خوی بد شهریار　　درختی‌ست جنگی همیشه ببار

(ص ۴۲۳، س ۶)

**جیحون**، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جدّاً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد» یعنی از رود سند. «اهل گُرج... عنان بجانب جیحون تافتند» یعنی رود کُرّ در قفقاز. «و چنگزخان بر لب جیحون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱، ص ۲۴۳، س ۱). «بقصبهٔ سقناق که بر کنار جیحون بجندست نزدیک رسید» یعنی رود سیحون که همه جا مقصود سیحون است.

**حالت**، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کیوک‌خان برسید» یعنی آوازهٔ وفات کیوک‌خان (ص ۵۳۸، س ۱۲).

«به زین بمن نگر که اگر حالتی بود  واللّه که مثل من بنخواهد نمود چرخ»

یعنی اگر بمیرم. «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف‌الدّین وفات کرد، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدّمهٔ ج ۱.

**حالیا**، آن وقت و در آن حال یا فوراً. در حال، فوراً.

**حَشَر**، بمعنی لشکر غیر منظّم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری را می‌گفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می‌کرده‌اند: «و از ممالک حَشَر خواست و متوجّه سمرقند شد» (ص ۴۰۶، س ۱۴). «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت». «جوانان خجند را بحَشَر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱). «و مؤن حَشَر و چریک و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱). «بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را بحَشَر بخارا تعیین کردند» (ج ۱)، و امثلهٔ آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنهٔ غُزّ گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک  وقف خواهد بُد تا حَشْر بر این شوم حَشَر

**حشو و بارز**، چنانکه از فقرات ذیل معلوم می‌شود از اصطلاحات مستوفیان است و عجالةً بواسطهٔ فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسّر نشد: «آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می‌رسید بی‌اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ

نَسْخ در مجموع حکایات گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سربسر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ج ۱). «و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سربسر حشو باشند و هیچکدام بمیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱).

**حَضْرَة**، پای‌تخت و دربار سلطنتی، و استعمال حَضْرَة بمعنی پای‌تخت در مصنّفات قدما از عربی و فارسی جداً معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمهٔ پرفسور براون در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیایی سال ۱۹۰۵، ص ۱۰۳.

**خَرْجِی**، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاصّ»: «کسوتهای خاصّ و خرجی» (ص ۴۶۱، س ۵)، و این استعمال اکنون نیز معمول است.

**خیل و خیول**، مصنّف این دو کلمه را غالباً در ردف یکدیگر استعمال می‌کند: «از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل با نسا انتقال کند». «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۴۰۵، س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خَیْل سواران است بقرینهٔ این عبارت: «از... صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گُرْدان گوش زمانه کر شد».

**دادبک و امیرداد و میرداد**، گویا وظیفهٔ بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیّهٔ حالیّه، مرکّب از داد بمعنی عدل و بک یا امیر بمعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی‌بن التونتاق». «امیرداد ابوبکربن مسعود» (چهار مقاله، ص ۶۱-۶۰ مکرّر).

**دجله**، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی» یعنی برود جیحون.

**دراز دنبال**، گاو و گامیش (ص ۴۵۵، س ۱۰)، رجوع کنید بقاموس جانسن.

**دربایستن**، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی درباید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند» (ج ۱). «داند که حضرت الهی را بکسی در نباید» (لباب‌الألباب، ج ۱).

**دست جنبانیدن**، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید... و تتار بر پی او» (ص ۴۴۷، س ۲۲).

**دوچار زدن**، دوچار شدن و برخوردن بکسی.

**دیه**، دِهْ و قریه، بسیار مکرّر.

**راضعات**، استعمال این کلمه بمعنی دایگان بجای مُرْضِعات: «ایشان را (کودکان را) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱)، ظاهراً خطاست.

**رباعی**، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیتِ رباعی یا بر یک بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد　　یک خر ز هزار سب تو نتواند برد[1]

... سلطان سبب... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود» (ص ۳۴۹، س ۳). «و این رباعی او راست:

چون دست قضا چشم مرا میل کشید　　فریاد ز عالم جوانی برخاست»

(ص ۳۷۱، س ۳).

**رکاب‌گران کردن**، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت‌گران» (ص ۵۳۸، س ۱۰).

**رنود**، جمع عربیِ رند که کلمهٔ فارسی است، بسیار مکرّر.

**زَرّادخانه**، قورخانه و اسلحه‌خانه.

**زفان**، بجای زبان، غالباً.

**زندنیجی**، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه و جیم و یاء نسبت، نوعی از جامهٔ سادهٔ سطبر بوده است شبیه بکرباس: «ثیاب مذهّب و کرباس و زندنیجی» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱). «هر جامهٔ زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنیجی را بالشی نقره» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱). «و لباس او قبای زندنیجی بود» (لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۲۳، س ۶ و ص ۲۹۳). «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلّفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندنیجی بوشیذی یا عتّابی ساذه» (راحة‌الصّدور، نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ورق ۷۱b)، و این کلمه منسوب است بزندنه از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زَنْدَنَة... قریة کبیرة من قری بخارا بماوراءالنّهر بینها و بین بخارا اربعة فراسخ... و

---

۱. رشیدالدین وطواط. (ع)

الی هذه المدینة تنسب الثّیاب الزّندنجی بزیادة الجیم و هی ثیاب مشهورة» و ما در لباب‌الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهان قاطع این کلمه را برخلاف صریح نسخ خطّی همه جا زندپیچی چاپ کرده‌ایم و آن خطای صرف است.

**سبیل**، قافلهٔ از حاجّ با جمیع لوازم و مایحتاج ایشان که فی سبیل‌اللّه بدیشان داده می‌شده است (ص ۴۱۷، س ۱۲).

**سرایا**، نجبا و اشراف، ظاهراً سهو است بجای «سَراة»: «و قصد سرایا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۵۵۸، س ۱۲).

**شاخ**، هم‌شاخ، خواهرزن؟: «و منکوحهٔ او که هم‌شاخ ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت... بازفرستاد».

**شادروان**، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاویزند: «آن پوست راکه از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۳۷۶، س ۱۳).

**شارستان**، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُقْع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدّین فریزنهٔ می‌گفتند بقتل و فتک از تمامت بی‌دینان گذشته» (ص ۵۱۵، س ۱۵)، و فرّخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود　　همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

**ضرب‌الخشب**، چوب زدن بکسی (ص ۵۵۶، س ۱۷)، این اصطلاح گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز صحیح بنظر نمی‌آید چه این اضافه نه لامیّه است نه بیانیّه نه ظرفیّه.

**طلایه**، بمعنی و محرّف «طلایع» لشکر، و این استعمال در عموم مؤلّفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است.

**عادة ترضّعت بروحها تنزّعت**، گویا از امثال ملحونهٔ مخترعهٔ ایرانیان است و تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللّفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است، (ص ۵۵۸، حاشیهٔ ۴).

**عُرْض**، بضمّ بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را بعُرْض خویش کشیده بود» (ص ۴۲۴، س ۱۰).

**علف‌خوار**، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعهٔ علف‌خوار برنشست» (ص ۴۶۰، س ۵). «رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم» (ص ۴۹۴، س ۱۰). «سلطان هر قوم را اِقْطاع و علفخوار معیّن فرموده است».

**عورتینه**، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند چنگزخان ایشان را می‌فرمود تا روز کوچ بآواز بر ملک و سلطان نوحه کردندی» (ص ۵۰۰، س ۱۱). «و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری‌داری کنند» (ج ۱).

**عنان سبک کردن**، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۵۳۸، س ۱۱-۱۰)، عنان برتافتن، فرار کردن: «از خبرش قاتربوقوخان عنان برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت».

**غرق کردن**، انداختن تیر از کمان بشدّت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتّفاق را بر مقتل او آمد» (ج ۱)، مأخوذ است از عربی اَغْرَقَ النّازعُ فی القوسِ ای استوفی مدَّها (قاموس).

**فَتّان**، بصیغهٔ مبالغه بمعنی فتنه‌جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر.

**قَرْن**، بمعنی سی سال ظاهراً: «بعد ما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید».

**قصد کردن**، قصد جان کسی یا سوء قصد و دسیسه‌کاری در حقّ کسی کردن: «عین‌الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد» (ص ۴۵۶، س ۱۴). «وزیر مذکور با... مسعود خوارزمی و حمیدالدّین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود». «هر امام که... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۴۳۸، س ۱۹).

**کله‌بند**، بحرکات نامعلوم و شاید «کُلَه‌بند» گویا بمعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچ کوته‌نظران بی‌عقلان مازندرانی بودند گلّهٔ ازیشان کله‌بندداران کار یک کس نکند» (ص ۵۲۶، س ۱۷-۱۶).

**کوشی**، بمعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطانِ ارزروم قضای حقّی راکه او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشانده بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد» (ص ۴۸۵، س ۱)، معلوم نشد چه لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن.

**گَرْد**، نفع و فایده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد گَرْدی نکرد» یعنی فائدهٔ نکرد. «القصّه بطولها آن اراجیف و اخبار گَرْدی نکرد» (ص ۴۹۳، س ۱۵).

**گُزَارْد، گزارْدِ سنان** یعنی زخم نیزه و ضربت با سرنیزه: «اسفندیار روئین‌تن اگر زخم تیر و گزاردِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلهٔ دیگر ندانستی» (ج ۱). «ماهی را بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱).

**گماریدن**، تبسّم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زفان بگمارید». «اوّل نوبهار و هنگام گماریدن ازهار» (ص ۴۴۹، س ۵).

**مادرانْدَر**، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۵۳۸، س ۶)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مَادَنْدَر» مذکور است.

**ماندن**، متعدّیاً بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار... چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار». «ارکان و سروران... در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند» (ص ۴۸۴، س ۱۱). «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند». «و هیچ آفریده را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۳۱۷، س ۴).

**مدّ**، هدیّه و ارمغان و پیش‌کش: «و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۵۲۵، س ۱۷). «چون [ارغون] بخدمت کیوک‌خان رسید پیش‌کش بسیار کرد... و چون از مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد».

**مردینه**، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانهٔ زنده نگذاشتند» (ج ۱). «و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱). «و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند» (ج ۱).

**مُسْتعِر**، متعدّیاً بمعنی افروزنده: «سلطان... مستعدّ کار شد و مُسْتَعِرِ آتش جنگ و پیگار»، ظاهراً خطاست چه استعر لازم است لاغیر.

**مسمّی**، ظاهراً بمعنی سیاهه‌ای است که اسامی اشخاص یا اراضی و املاک و غیر آن مفصّلاً باسم و رسم در آن ثبت شده باشد بخصوص بقصد وضع یا اخذ مالیّات: «قبول مالی راکه ملتزم شده بود... بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصّلان بتمامت ممالک مسمّی بر هر ولایتی تعیین کرد» (ص ۵۶۱، س ۴). «مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی بر شریف و وضیع و رئیس و مرؤوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۵۶۱، س ۷). «اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمّی بر هر کس مالی تعیین کرد» (ص ۵۶۱، س ۱۵). «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است... و در تفصیل اسامی مقرّر این کلمات را نوشته».

**مطّلع**، **مُشْرِف**: «چون بر خوارزم مطّلع شدند...».

**مغافصةً**، **فجأةً** و **بغتةً** و ناگهان، بسیار مکرّر، عربی فصیح ولی در طیّ عبارات فارسی کنون بکلّی مهجور است.

**مفرد**، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث‌الدّین... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه دادهٔ» (ص ۵۰۲، س ۱۶). «شجاع‌الدّین ابوالقاسم که مفردی بود از جملهٔ ملک زوزن» (ص ۵۰۱، س ۵). «و از نسا یکی را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطانشاه را خبر داد». «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّست مانع دخول ایشان گشتند». و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی‌نظیر باشد نیز استعمال شده است: «پنجاه هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند» (ج ۱). «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّک بمسجد جامع کردند» (ج ۱).

**مقدّمه**، بمعنی سابق و پیش ازین: «و آن حال در مقدّمهٔ مثبت است» (ص ۵۲۴، س ۱۵). «و ذکر کیفیّت آن حال در مقدّمه مثبت است». «در مقدّمه دم هوای سلطان می‌زد».

**مَلِک**، تقریباً مرادف حاکم، یا بعارةٍ اصحّ حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقلّ باشد ولی حکومت وی ارثی و ابًا عن جدٍّ بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقلّ:«ملک صدرالدّین راکه تمامت ارّان و اذربیجان را مَلِک بود بر قرار حاکمی و مَلِکی مقرّر فرمود» (ص ۵۴۳، س ۱۵-۱۴). «و مَلِکی هراة و بلخ... بر ملک شمس‌الدّین محمّد کرت ارزانی داشت» (س ۱۶-۱۵). «و اصفهبد را مَلِکی از سرحدّ کبود جامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و مَلکی خراسان و اسفراین... بر ملک بهاءالدّین مقرّر فرمود».[۱]

**مِلْوَاح**، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف‌الدّین را طلب کردند و او را مِلْواح کار ساختند» (ص ۵۳۱، س ۹). «مارافسای... گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتمی هیچ مِلْواحی دام مخاریق دنیا را بازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی» (مرزبان‌نامه، ص ۲۳۲)، و مِلْواح در اصل بمعنی مرغی است که آن را بر یک پای بندند و بواسطهٔ آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند.

**مَوَاجِب**، بمعنی معروف حالیّه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه بکسی دهند: «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقْطاعات جدا بودی». «امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اِقْطاعات زیادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد». «کورخان را خزانها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود» (ص ۴۱۶، س ۱۶)، «و خزانهای مالامال تا در وجه مواجب و اِقْطاعات ایشان بردارند» (ج ۱)، «هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱).

---

۱. رجوع کنید نیز بمقدّمهٔ چهار مقاله: ص یّ: ابن الأثیر پس از محاربهٔ سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمّد در حیات بود خود وی هنوز مَلِک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشانیدن بهرامشاه را بتخت غزنه گوید (ج ۱۰، سنهٔ ۵۰۸): «و کان قد تقرّر بین بهرامشاه و بین سنجر ان یجلس بهرام علی سریر جدّه محمود بن سبکتکین وحده و ان یکون الخطبة بغزنة للخلیفة و للسّلطان محمّد و للملک سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلمّا دخلوا غزنة کان سنجر راکباً و بهرامشاه بین یدیه راجلاً حتّی جاء السّریر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان یُخْطب له بالمَلِک و لبهرامشاه بالسّلطان علی عادة آبائه فکان هذا من اعجب ما یسمع». و از سیرهٔ جلال‌الدّین منکبرنی للنّسوی برمی‌آید که مَلِک در دولت خوارزمشاهیّه درجهٔ بوده است بالاتر از «امیر» و پایین‌تر از خان: «و کان اذا الحّ بعضهم فی السّؤال و لجّ فی الطّلب یُرْضیه بزیادة فی لقبه فان کان امیراً یلقّبه مَلِکا و ان کان مَلِکاً یلقّبه خاناً» (طبع هوداس، ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۷ از نسوی.

**مُوَاضَعَه**، باجی که ملوک زیر دست بپادشاهان مستقلّ دهند: «کورخان نیز بر قرار ملک ماوراءالنّهر بدو ارزانی داشت، و باندک مواضعهٔ سنوی و شحنهٔ که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۴۳۹، س ۵). «اتسز... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۴۱۱، س ۱۲-۱۱). «و [محمّد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت» (ص ۴۱۲، س ۱۱). «ترکان خاتون... مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۴۱۲، س ۱۴). «جماعتی را از معارف حضرت خود... بنزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود» (س ۱۵).

**مُوَاقَفَه**، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول مواقفه با آن سخن موافقت ننمود» (ص ۳۸، س ۱۳)، رجوع نیز بقاموس دزدی.

**مَهَالِک**، بیابانها جمع مَهْلِکة، عربی فصیح است: «و مسالک و مهالکْ امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۴۲۰، س ۱۱).

**مَیَلان**، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرّر.

**ناباک**، بی‌باک و بی‌ترس: «و لشکر از اتراک ناباک که نه پاک دانند و نه ناپاک» (ج ۱).

**نابیوس و نابیوسیده**، ناگهان و فجأةً و بغتةً (ص ۴۲۰، س ۳)، و باین معنی در فرهنگها «نابیوسان» مسطور است.

**ناگرفت**، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهییج فتنهٔ کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۴۸۱، س ۷)، در فرهنگها مسطور است.

**نباید**، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند» (ص ۴۱۲، س ۱۱). «محمودتای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که...» (ص ۴۱۴، س ۱۷). «اگر ایشان را راهی دهد نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود» (ص ۵۱۳، س ۱).

**نعل بها**، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ می‌گیرد ببهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۴۵۸، س ۸).

واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند» یعنی وفات اتسز را. «چون خبر واقعهٔ او بسلطان شهاب‌الدّین رسید تفکّر و تحیّر باحوال او تهدّی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۳۸۱، س ۱۹). «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث‌الدّین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او. «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند». «تا کورکوز در ربقهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچ همّت بلید و طویّت پلید او اقتضای آن می‌نمود... ابتدا کرد» (ص ۵۵۹، س ۱۳).

واهی، متعدّیاً بمعنی سست‌کننده بجای مُوهِی: «هر چند استیصال کلّی بدست او نبود امّا واهی محکماتِ اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱)، ظاهراً خطاست چه وَهَی مجرّداً لازم است لاغیر.

**بعضی خصایص رسم‌الخطّی**

(نسخهٔ آ)

از جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثالِ: «من همان بندهٔ قدیم‌ام»، «من نیز بندهٔ قدیم‌ام» (ص ۵۱۰، س ۱۸)، «چه بندهٔ قدیم‌ام»، «بندهٔ مطواع‌ام»، «شما را که ارکان اتابک‌اید» (ص ۴۶۶، س ۵)، «من سلطان جلال‌الدّین‌ام» (ص ۴۹۳، ص ۱۴-۱۳)، و رسم‌الخطّ حالیّه بر اتّصال یعنی قدیم و مطواعم آلخ. دیگر حذف هاء مخفیّه و الفِ «است» در امثالِ: بودست = بوده است، افتادست = افتاده است، نماندست = نمانده است و نظائر ذلک. دیگر حذف یاء تنکیر در امثالِ: قطعهٔ است = قطعه‌ای است، بیشهٔ است = بیشه‌ای است، قصیدهٔ است = قصیده‌ای است، مکّارهٔ است = مکّاره‌ای است، ولی ما در طبع مطابق رسم‌الخطّ حالیّه چاپ کرده‌ایم. دیگر عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یاء نه بر همزه در امثالِ «عروهٔ وثقی توکّل» (ص ۴۳۶، س ۱۵) بجای وثقای توکّل برسم حالیّه یا وثقاء توکّل برسم قدیم، «حبالی امانی او را عارضهٔ اسقاط» (ص ۴۸۷، س ۹) یعنی حبالای امانی. دیگر انفصال امثال این کلمات: «پیش‌کش» (ص ۵۳۶، س ۵)، «ترک تازی» (ص ۵۳۷، س ۱۱)، «سبک‌بار» (ج ۱)، و اشباه ذلک که اکنون پیشکش و ترکتازی و

سبکبار باتّصال نویسند. دیگر احیاناً زیر سین چه کشیده چه دندانه‌دار سه نقطه می‌گذارد: «غپل برآورد» (ج ۱)، «تا سر حدّ هندوستان» (ص ۴۰۹، س ۱۷)، و در طبع این نکته رعایت نشده است. دیگر این کلمات: سچهار = سه چهار (ص ۴۵۶، س ۱)، کین = کاین یعنی که این (ص ۴۳۰، س ۵)، زِکشتدم = ز که ستدم (ص ۴۳۵، س ۱۴)، طلخ (در بَ) = تلخ (ص ۴۳۰، ص ۵)، تپانچه = طپانچه، خوفت = خفت (ج ۱، ص ۲۹۲، س ۸)، اوفتد = افتد (ج ۱، ص ۱۳۳، س ۱۸)، اومید = امید (ج ۱، ص ۸۷، س ۱) نه‌بینم = نبینم (ص ۵۱۰، س ۱۰)، درختی‌ست = درختی است یا درختیست (ص ۴۲۳، س ۷).

**تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی‌الحجّه ۱۳۳۳ هجری**

**مطابق ۲۳ اکتبر ۱۹۱۵ مسیحی**

**محمّدبن عبدالوّهاب قزوینی**

## بسمه تعالی

# ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم

در کتاب مشارب التّجارب که تتمّهٔ[1] ذیل تجارب الأمم است[2] از تصنیف ابن فندق[3] البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم[4] از تصنیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین[5] یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در مملکت سامانیان اَلْبتکین[6] صاحب جیش خراسانْ، از غرجستان غلامی ترک خریده است[7] نام او نوشتکین غرجه[8] بود بتدریج سبب عقل و کیاست، مزیّت مرتبت می‌یافت تا

---

۱. جَ: «نسخهٔ».

۲. از قرار تقریر خود مصنّفِ مشارب التّجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهق» که یک نسخه از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است. (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التّجارب ظاهراً ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الأمم، یاقوت در معجم‌الأدباء (طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۳۱۵-۳۱۴) فصلی راجع بترجمهٔ صاحب ابن عبّاد و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیّه از این کتاب نقل کرده‌اند و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آن را از مآخذ خود می‌شمرد.

۳. کذا فی هَ و هو الصّواب، آ: فندق، بَ در متن: صدوق، در حاشیه: فبدق، دَ: قندق. و هو ابوالحسن علیّ‌بن زیدبن امیرک محمّدبن الحسین‌بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در دیباچهٔ تاریخ بیهق مذکور مسطور است.

۴. آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمّد [بن ملکشاه] مخالفت کرده بود امیرداد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب‌الدّین نورالله قبره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند» (جوامع العلوم، نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۶۷b).

۵. کذا فی جَ دَ، هَ: بیلکاتکین، آ بَ: ملکاتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنهٔ ۴۹۰: بلکباک، با نسخه بدل: بلکانک.

۶. آ: السکین، هَ: الب تکین.

۷. فاعِل خریده است بلکاتکین است.

۸. کذا فی دَ، هَ: نوش‌تکین غرجه، جَ: نوشتکین غرجهٔی، آ: نوستکین غرحه، بَ: نوشتکین غرجه.

بحدّی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت‌داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفهٔ طشت‌خانه بود چنانک خوزستان.[۱] در وظیفهٔ جامه خانه او را باسم شحنگی خوارزم موسوم کردند و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب‌الدّین محمّد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند[۲]، و در آن وقت سلطان برکیارق‌بن ملکشاه امیر خراسان دادبک حبشی‌بن التونتاق[۳] را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابوالمعالی نحّاس[۴] رازی مادح خاصّ اوست و درین وقت خوارزمشاهی از غلام[۵] سلطان سنجر النجی[۶]بن قچقار[۷] خوارزمشاه بقطب‌الدّین محمّد تحویل کرد[۸] و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در[۹] شهور سنهٔ احدی و تسعین و اربعمایه، و

---

۱. آ: حوزستان، جَ: خورستان. ۲. جَ: تعلیم گرفت، دَ: تعلیم گیرد، بَ: او را تعلیم کنند.

۳. جَ: تعلیم گرفت، دَ: تعلیم گیرد، بَ: او را تعلیم کنند.

۴. کذا فی جَ: نخّاس. معروف در تخلّص این شاعر نحّاس با حاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهمین طریقه مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السّلجوقیّه للبُنْداریّ، طبع هوتسما، ص ۶۳، و اصل این تاریخ لعمادالدّین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145, f. 135b)، و تاریخ سلجوقیّه موسوم براحة الصّدور للرّاوندی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکرهٔ هفت اقلیم دو نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخهٔ دیوان هند در لندن (فهرست ایته ستون ۴۴۱)، و تذکرة الشّعراء دولتشاه طبع ادوارد برون، ص ۷۸، و مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۷۹–۷۸، ولی نادراً با خاء معجمه بطبق نسخهٔ جَ نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیّه عماد کاتب نسخهٔ مذکورهٔ پاریس ورق ۵۷a، و جامع‌التّواریخ، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نخاسی» با خاء معجمه و یاء نسبت دارد.

۵. کذا فی بَ مصحّحا بخطّ جدید، آ جَ دَ هَ: از بهر.

۶. کذا فی هَ: النجی، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰ سه مرتبه، اکنجی.

۷. آ: قحقار، بَ: فحمار، جَ: قفجار، دَ: قنحقاح، هَ: فحفار. قُچقار بترکی بمعنی قوچ است کوهی یا غیر آن (قاموس پاوه دو کورتی).

۸. یعنی دادبک حبشی خوارزمشاهی را از النجی‌بن قچقار بقطب‌الدّین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح‌تر و وافی‌تر بمراد است اینست: «و کان من جملة امراء السّلطان [برکیارق] امیر اسمه اکنجی و قد ولاّه السّلطان خوارزم و لقّبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السّلطانَ فسبق العسکرَ الی مرو فی ثلثمایة فارس و تشاغل بالشّرب فاتّفق قودن و امیرٌ آخر اسمه یَارُقْطاش علی قتله فجمعا خمسایة فارس و کبسوه و قتلوه... و فی هذه السّنة [۴۹۰] امّر برکیارق الأمیرَ حبشی‌بن التونتاق علی خراسان... فلمّا وَلِیَ امیرداذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکنجی قد قُتِل و قد یقدّم ذکره و نظر الأمیر حبشی فیمن یولّیه خوارزم فوقع اختیاره علی محمّدبن‌انوشتکین فولاّه خوارزم و لقّبه‌خوارزمشاه» (ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰).

۹. آ جَ هَ: و در.

او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدّت سی سال در رفاغ[۱] حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یک سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یک سال پسر خود اتسز را[۲] بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهور سنهٔ اثنتین و عشرین و خمسایه قایم‌مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیّات پارسی[۳] بسیارست و بشهامت و صرامت از اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و او را[۴] در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود[۵] و حقوق خدمت ثابت داشت[۶] و از آن جملت یکی آن بود که در شهور سنهٔ اربع و عشرین[۷] که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج‌خان[۸] عزیمت[۹] ماوراءالنّهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان مغافصةً یک کلمه گشته بودند. اتسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود. میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بتعجیل تمام بسلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیک تنگ درآمده بود و در مضیقی عظیم افتاده. اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد. سلطان از اتسز پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی؟ گفت: در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعهٔ افتاده است در حال بیامدم. بوسیلت آن حقّ[۱۰] کار او بالا گرفت و روز بروز قوّت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حقّ او بیشتر، چنانک محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقرّبان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالقعده سنهٔ تسع و عشرین[۱۱] سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوّال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بر مکاید و احقاد امرا و حسّاد واقف شده بود و از سلطان خائف، چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواصّ گفت که پشتی

---

۱. کذا فی جَ، آ بَ دَ هَ: رفاع. و الرَّفْغ و الرَّفَاغة و الرَّفاغیة سَعَة العیش و الخِصْب و السَّعَة و رَفُغَ عیشُهُ بالضّمّ رَفَاغَةً اتّسع و انّه لفی رَفَاغةٍ و رَفَاغِیَةٍ من العیش (لسان العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است.

۲. هَ همه جا «آتسز» با مدّ دارد.

۳. دَ افزوده: و تازی.

۴. بَ جَ دَ هَ افزوده: نیز.

۵. کلمهٔ «بود» فقط در جَ.

۶. دَ کلمهٔ «داشت» را ندارد.

۷. جَ افزوده: و خمسمائة.

۸. کذا فی جَ هَ، بَ: طمعاح، آ: طعماح، دَ: نمقاخ.

۹. آ جَ افزوده: قصد.

۱۰. جَ: حق‌گزاری.

۱۱. جَ افزوده: و خمسمایه.

است که باز روی آن نتوان دید. آن جماعت گفتند: چون این معنی رأی عالی را مقرّرست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت یافت. سلطان گفت: حقوق خدمت او بر ذمّت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرّم سنهٔ ثلاث و ثلثین و خمسایة بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی‌ابتدای محاربتی، سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد. پسر اتسز آتلیغ[1] را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم ببرادرزادهٔ خود سلطان سلیمان‌بن[2] محمّد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز با خوارزم آمد. سلطان سلیمان ازو منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوهٔ تمرّد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ستّ و ثلثین و خمسمایة در مصافّ ختای بر درِ سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاتباتی که[3] میان حکیم حسن قَطّان[4] و رشیدالدّین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطّان در مرو ضایع شده بود و تصوّر آن داشت که وطواط تصرّف کرده است این مکتوب ثبت افتاد:

---

۱. کذا فی حاشیه بَ، متن بَ: اتلیع، آ جَ هَ: اتلیغ، دَ: ابلیغ. اتلیغ بترکی بمعنی سوار و بمعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی).

۲. آ کلمهٔ «بن» را ندارد.

۳. کذا فی جمیع النّسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صلهٔ برای «که» موصوله.

۴. عین‌الزّمان حسن قطّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمهٔ حالی از او در اواخر کتاب تتمّهٔ صوان الحکمة للبیهقی مسطور است (فهرست کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲، ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی (المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمّدبن قیس الرّازی، طبع ادوارد برون و راقم سطور، ص ۹۱)، در سنهٔ ۵۳۶ که اتسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانهٔ حسن قطّان که مشتمل بر عدّهٔ کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قطّان گمان می‌کرد که غارت کتابخانهٔ او باشارهٔ رشید وطواط بوده و وی آن کتب را تصرّف کرده است، و در این خصوص مابین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه‌ای از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس مسطور است (Arabe 4434, ff. 33b-40b) و رسالهٔ متن در ورق ۳۴a–۳۳b از آن مجموعه است.

و الرّسالة هذه

قرَعَ سَمْعِی مِنْ اَفْوَاهِ ٱلْوَارِدِینَ وَ ٱلْسِنَةِ ٱلطَّارِقِینَ عَلَی خُوَارَزْمَ اَنَّ سَیِّدَنَا اَدَامَ ٱللّٰهُ فَضْلَهُ کُلَّمَا یَفْرَغُ مِنْ مُهِمَّاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَائِفِ دَرْسِهِ، یُقْبِلُ بِمَجَامِعِهِ عَلَی اَکْلِ لَحْمِی وَ ٱلْاِطْنَابِ فِی سَبِّی وَ شَتْمِی، وَ یَنْسِبُنِی اِلَی ٱلْاِغَارَةِ عَلَی کُتُبِهِ وَ یُبَالِغُ فِی هَتْکِ اَسْتَارِ ٱلْکَرَمِ وَ حُجُبِهِ، اَهٰذَا یَلِیقُ بِٱلْفَضْلِ وَ ٱلْمُرُوَّةِ اَوْ یُحْمَدُ[۱] بِٱلْکَرَمِ وَ ٱلْفُتُوَّةِ، تَفْتَرِی[۲] عَلَی اَخِیکَ[۳] ٱلْمُسْلِمِ مِثْلَ هٰذَا ٱلْکَذِبِ ٱلْمُقْلِقِ[۴] وَ ٱلْبُهْتَانِ ٱلْمُؤْلِمِ، وَ ٱللّٰهِ اِذَا نُفِخَ فِی ٱلصُّورِ یَوْمَ ٱلنُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هٰذِهِ ٱلرِّمَمُ ٱلْبَالِیَةُ مِنَ ٱلْاَجْدَاثِ مُتَدَرِّعَةً مَلَابِسَ ٱلْحَیٰوةِ ٱلثَّانِیَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ ٱللّٰهِ فِی مَوْقِفِ[۵] ٱلْعَرَصَاتِ وَ تطَایَرتْ صَحَائِفُ ٱلْاَعْمَالِ اِلَی اَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ کُلُّ نَفْسٍ عَمَّا کَسَبَتْ فَمِنْ مُسِیءٍ یُسْحَبُ عَلَی وَجْهِهِ فِی ٱلنَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ یُحْمَلُ عَلَی اَعْطَافِ ٱلْمَلَائِکَةِ اِلَی ٱلْجَنَّةِ لَمْ[۶] یَتَعَلَّقْ فِی ذٰلِکَ ٱلْمَقَامِ ٱلْهَائِلِ اَحَدٌ بِذَیْلِی طَالِباً مِنِّی مُلْکاً غَصَبْتُهُ، اَوْ مَالاً نَهَبْتُهُ، اَوْ دَماً سَفَکْتُهُ، اَوْ سِتْراً هَتَکْتُهُ، اَوْ شَخْصاً قَتَلْتُهُ، اَوْ حَقّاً اَبْطَلْتُهُ، وَ هَا اَنَا آتانِی ٱللّٰهُ مِنَ ٱلْوَجْهِ ٱلْحَلَالِ قَرِیباً مِنْ اَلْفِ مُجَلَّدَةٍ مِنَ ٱلْکُتُبِ ٱلنَّفِیسَةِ وَ الدَّفَاتِرِ ٱلشَّرِیفَةِ وَ اَنَا وَقَفْتُ ٱلْکُلَّ عَلَی خَزَائِنِ ٱلْکُتُبِ ٱلْمَبْنِیَّةِ[۷] فِی بِلَادِ ٱلْاَسْلَامِ عَمَرَهَا ٱللّٰهُ تَعَالَی لِیَنْتَفِعَ ٱلْمُسْلِمونَ بِهَا وَ مَنْ کَانَتْ عَقِیدَتُهُ هٰذا کَیْفَ یَسْتَجِیزُ مِنْ نَفْسِهِ اَنْ یُغِیرَ علی کُتُبِ اِمَامٍ مِنْ شُیُوخِ ٱلْعِلْمِ اَنْفَقَ جَمِیعَ عُمْرِهِ حَتَّی حَصَّلَ اُوَیْرَاقاً[۸] یَسِیرَةً لَوْ بِیعَتْ فِی ٱلْاَسْوَاقِ[۹] مَعَ اَجْلَادِ اَدِیمٍ[۱۰] مَا[۱۱] اُحْضِرَتْ بِثَمَنِهَا مَائِدَةُ لَئِیمٍ[۱۲] ٱللّٰهَ ٱللّٰهَ فَلْیَتَّقِ ٱللّٰهَ وَ لَا یَقْتَرِفَنَّ[۱۳] سَیِّدُنَا اَدَامَ ٱللّٰهُ فَضْلَهُ بِٱفْتِرَاءِ ٱلْکَذِبِ عَلَی مِثْلِی[۱۴] وَ لَا یَجْتَرِحَنَّ بِهِ[۱۵] ذَنْباً یَتَعَلَّقُ[۱۶] فِی اَذْیَالِهِ یَوْمَ ٱلْقِیامَةِ فَلْیَخَافَنَّ ٱللّٰهَ ٱلَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلْیَتَذَکَّرَنَّ یَوْماً یُثَابُ فِیهِ ٱلصَّادِقُ عَلَی صِدْقِهِ وَ یُعَاقَبُ ٱلْکَاذِبُ عَلَی کَذِبِهِ والسّلام.

---

۱. کذا فی جَ ةَ، آ: محمد، دَ: الحمد، بَ: حرّنا (کذا!)، رسائل رشید وطواط نسخهٔ پاریس یحمل. و محتمل است صواب «یَجْمُلُ» باشد.
۲. رسائل رشید: یفتری.
۳. ایضاً: اخیه.
۴. کذا فی جَ، ةَ: المغلق، آ بَ دَ و رسائل رشید: المفلق.
۵. رسایل رشید: مواقف.
۶. جَ: لا.
۷. کذا فی رسائل الرّشید، آ: المبنه، جَ: المثبتة، ةَ: المبیّنه، بَ دَ این کلمه را ندارد.
۸. کذا فی بَ و رسائل الرّشید، آ: اویراقا، جَ دَ ةَ: اوراقاً.
۹. در رسایل رشید ندارد.
۱۰. در رسایل رشید ندارد.
۱۱. رسایل: لما
۱۲. رسایل رشید: اللّه لا اله الاّاللّه.
۱۳. کذا فی ةَ، ا: و لا یغترفی، بَ: و لا یفترن، جَ: و لا یعترفن، دَ: و لا یعتر، رسایل رشید: و لا یقترفن.
۱۴. در رسایل رشید ندارد.
۱۵. در رسایل رشید ندارد.
۱۶. رسائل رشید: یتعثّر.

و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز[۱] زیادت گشت و درین حالت رشید وطواط را قصیده‌ایست که مطلعش این است:

ملک[۲] اتسز بتخت ملک برآمد　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این او را قصیدهاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و خمسمایة بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصف فرمود و لوای محاربت رفع، چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منغّص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت[۳] بازگشت و اتسز بر عادت مستمرّ سر خلاف می‌داشت سلطان، ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصةً هلاک کنند و جیب حیاه او چاک. ادیب صابر را ازین[۴] حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت، سلطان در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة[۵] در ماه جمادی‌الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اوّل قصبهٔ هزارسف[۶] راکه اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داده و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دوبیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین‌حسب‌تراست　　وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزارسف بگیر　　فرداخوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی[۷] بر تیر نوشت و بینداخت:

---

۱. آ: اتسر (فی جمیع المواضع)، ة: آتسز (فی جمیع المواضع).
۲. جَ: چون ملک.
۳. آ بَ دَ: مصالحتی.
۴. بَ دَ ة: این.
۵. آ: ستّمایه، و آن غلط واضح است.
۶. بَ دَ ة: هزاراسف، جَ: هزاراسب (در مواضع).
۷. کذا فی آ بَ، جَ دَ ة: بیت.

گر خصم تو ای شاه شود رستم گـرد　　یک خر ز هزارسب[۱] تو نتواند بـرد[۲]

چون سلطان بعد از مشقّت بسیار و رنج بی‌شمار هزارسف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که بیشتر ثبت افتاد و این رباعی[۳] و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود وطواط هر شب بآشیانهٔ و هر روز بوادیـی[۴] چـون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسّل مـی‌جست هـیچکدام ازیشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفّل مصلحت او زبان نمی‌دادند. بحکم جـنسیّت پناه بخال جدّ[۵] پدر مقرّر این کلمات منتجب[۶]الدّین بدیع‌الکاتب[۷] سقی‌اللّه عراص رمسه بسحائب قدسه داد و منتجب‌الدّین باز آنک[۸] منصب دیوان انشا با منادمت جـمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان[۹] و داد[۱۰] در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جدّ بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کردی فی‌الجمله بتدریج سخن بذکر رشید وطـواط رسـید منتجب‌الدّین برخاست و سلطان را گفت که بنده را یک التـماس است اگـر مـبذول افـتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب‌الدّین گفت: وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته[۱۱] که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند. سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید، و چون سلطان بـدر خـوارزم رسـید زاهـدی بـود کـه او را زاهـد

---

۱. بَ جَ دَ هَ: هزار اسب.

۲. در جمیع نسخ همین یک بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحاً معلوم می‌شود که ربـاعی بوده است، در تاریخ گزیده بیت اوّل رباعی را این‌طور دارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد　　اعدای ترا ز غصّه خون بـاید خـورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیهٔ آن فاسد است.

۳. بَ باصلاح جدید: و این بیت.

۴. کذا فی آ جَ، دَ: برودی (کذا)، بَ هَ بخطّ جدید افزوده: می‌بود.

۵. جَ کلمه «جدّ» را ندارد، دَ کلمهٔ «بخال» را ندارد و یک «پدر» دیگر افزوده یعنی این‌طور دارد: پناه جدّ پدر پدر مقرّر الخ.

۶. هَ: منتخب.

۷. ترجمهٔ حال وی در لباب‌الألبابِ عوفی (طـبع ادوارد بـرون، ج ۱، ص ۸۰-۷۸) مسـطور است و در آنـجا در نسبت‌بلد وی بجای‌الجوینی سهواً «الخوئی» بطبع رسیده‌است، رجوع‌کنید نیز بمقدّمهٔ مصحّح جهانگشای جلد اوّل.

۸. بَ جَ: با آنک.

۹. جَ ندارد.

۱۰. جَ ندارد.

۱۱. جَ هَ: ندارد، دَ بَ: نداشته باشد.

آهوپوش[۱] گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود. بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظهٔ حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نُتَف[۲] معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلاّت او بار سوّم عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمایة[۳] اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان برتابد اتسز بازگشت سلطان هر چند از قلّت التفات در غضب شد امّا چون در مقدّمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که وَ ٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَ ٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ[۴] در یک حالت مخصوص گشت وَ ٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ[۵]، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و اتسز را بتشریفات و انعامات مشرّف گردانید و اتسز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد[۵] با تحف و هدایای بسیار بازگردانید و بعد ازین اتسز بجانب کفّار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت[۶] والی جَنْد کمال‌الدّین پسر ارسلان‌خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرّم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة عزیمت سقناق[۷] و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدّین آنجا رود چون بحدّ جَنْد رسید کمال‌الدّین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال‌الدّین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال‌الدّین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد، و کمال‌الدّین را با رشید وطواط قدیماً دوستی و مصافاتی بودست اتسز را تخیّل[۸] کردند که وطواط از حال کمال‌الدّین واقف بودست بدین سبب وطواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعهاست از آن جملت از یک قطعه دو سه بیت ثبت کرد:

---

۱. دَ: نوش.
۲. آ بَ دَ: ننف، هَ: تمهید.
۳. آ جَ هَ افزوده‌اند: چون.
۴ و ۵. قرآن کریم، سورهٔ آل عمران/ ۱۳۴
۵. بَ ندارد.
۶. آ جَ افزوده: که.
۷. کذا فی بَ هَ، آ: سقاق، جَ: شعباب، دَ این جمله را ندارد.
۸. کذا فی هَ (اتسز تخیّل کرد)، آ: تحمل، دَ: محیل، جَ بَ اصل جمله را ندارند.

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید — در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی‌حسن اصطناع تو و برّ لطف تو — نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی[1] بود — والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

و از دیگری بیتی چند نوشت:

سی سال شد که بنده بصفّ نعال در — بودست‌مدح‌خوان و تو برتخت‌مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نه‌ایستاد[2] — چون بنده مدح‌خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی ساله شد ملول — در دل بطول مدّت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول — جوید گناه و بندهٔ بیچاره بی‌گناه

و چون جَنْد از عاصیان پاک شد ابوالفتح ایل‌ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو مقرّر فرمود، و درین سال بود که حشم غُزّ استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی می‌نشاندندی و شب در قفص آهن می‌داشت اتسز بطمع ملک ببهانهٔ آنک درین حالت قضای حقّ ولی‌نعمت خویش می‌گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعهٔ آن را بلطائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود. رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعهٔ آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقهٔ نیست امّا ابتدا ایل‌ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعهٔ آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون[3] دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردّد کردند تا عاقبت اتسز بدین ابا بازگشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد[4]، و درین حالت رکن‌الدّین محمودبن محمّدِ بغراخان[5] خواهرزادهٔ سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند و او را قایم‌مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه اتسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایرهٔ غُزّ[6] ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل‌ارسلان را در صحبت

---

۱. شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی مرگ.
۲. بَ: نایستاد.
۳. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهراً یا کلمهٔ «چون» زائد است یا کلمهٔ «تا» در «تا عاقبت» در یک سطر بعد.
۴. کذا فی بَ جَ، آ: عزوی کرد، دَ: غزو می‌کرد، هَ: غزو کرد.
۵. بَ: بقرا، هَ کلمهٔ «محمّد» را ندارد.
۶. کذا فی دَ، هَ: غزان، بَ: غر، جَ: غرو، آ: غزو.

خویش بیاورد و پسر دیگرْ ختای‌خان[۱] را در خوارزم بنیابت بگذاشت. چون اتسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملک از دست شده و کار بهم برآمده طلب کرد و در اثنای این، خبر رسید که امیر عمادالدّین[۲] احمدبن ابی‌بکر[۳] قماج[۴] سواری هزار بفرستادست و سلطان سنجر را در شکارگاه بربوده و با ترمد[۵] آورده. خاصّ و عامّ تبجّح و استبشار نمودند و شادیها کردند و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمودخان و امراء دیگر توقّف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند. عزیز[۶]الدّین طغرائی را نزدیک او فرستادند و با او میثاق و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخبوشانِ استوا[۷] آمد و خاقان رکن‌الدّین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدّت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند. روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن‌الدّین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد می‌افتد:

جمعند همچنانک بیک برج در دو سعد　　در یک سرای پردهٔ میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری آواز قرّاء[۸] بگوش او رسید بر سبیل تفاؤل[۹] اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید[۱۰] بدین آیت رسیده بود که وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ.[۱۱] آن را فال بد گرفت آن رنجوری صعب‌تر شد تا شب نهم جمادی‌الآخرة سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایة گذشته شد و نخوت تجبّر و تکبّر از سر او بیرون رفت و رشیدالدّین وطواط بر سر جنازهٔ او می‌گریست و بدست، اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت:

شاها فلک از سیاستت می‌لرزید　　پیش تو بطبع بندگی می‌برزید[۱۲]
صاحب نظری کجاست تا در نگرد　　تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

---

۱. کذا فی جَ هَ، دَ: خطا، آ بَ: حتای.
۲. دَ: ابی‌بکر احمدبن.
۳. دَ: ابی‌بکر احمدبن.
۴. کذا فی بَ جَ، آ: قماح، دَ: قمارح، هَ: مماج.
۵. کذا فی جمیع النّسخ بالدّال المهملة.
۶. کذا فی هَ، آ: عریز، بَ: عریر، جَ دَ: عزّ.
۷. کذا فی دَ هَ، آ بَ: استو، جَ: آسو.
۸. کذا فی دَ هَ و اصل بَ، آ: قرا، بَ باصلاح جدید: قرآن، جَ: آوازی فراکوش (بجای آواز قرّاء بگوش). گویا صواب قَرّاء بفتح قاف باشد یعنی قاری خوش آواز (رجلٌ قَرّاء حسن القِراءة من قوم قَرّائین و لا یُکَسَّر، لسان العرب) نه قُرّاء بضمّ قاف جمع قارئ بقرینهٔ اِفراد فعل «رسیده بود» در سطر بعد.
۹. بَ جَ هَ: تفأّل.
۱۰. هَ افزوده: قاری.
۱۱. قرآن کریم، سورهٔ لقمان/ ۳۴
۱۲. کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ: می‌ورزید.

بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند و ایل‌ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمانشاه را که در ناصیهٔ او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقیّد گردانید و اتابک او[۱] اغلبک[۲] را سیاست کرد و سیّم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اِقْطاعات زیادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد[۳] و خیرات بسیار فرمود و رکن‌الدّین محمودخان بتهنیتِ جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع‌الأوّل سنهٔ اثنتین و خمسین و خمسمایة بجوار حقّ انتقال کرده بود برسید سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمایة جماعتی از سروران قرلغان[۴] که مقیم ماوراءالنّهر بودند مقدّم ایشان لاجین‌بک و پسران بیغوخان[۵] و امثال ایشان از خان سمرقند جلال‌الدّین علیّ‌بن الحسین که معروف بود بکوک ساغر[۶] بگریختند و[۷] بخوارزم آمدند که بیغوخان[۸] را که سرور قرلغان[۹] بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل‌ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی‌الآخرهٔ این سال متوجّه ماوراءالنّهر شد خان سمرقند آوازهٔ حرکت او بشنید بحصار تحصّن جست و تمامت صحرانشینان تراکمه که از قراکول[۱۰] تا بجَنْد بود با خود در سمرقند برد و از قراختای[۱۱] استمداد کرد ایلک ترکان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند[۱۲] خوارزمشاه از بخارا بعد ما که اهالی آن را بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سُغْد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرّ و فرّی می‌نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در[۱۳] تذلّل و تواضع گرفت و ائمّه و

---

۱. آ جَ کلمهٔ «او» را ندارند.
۲. دَ: اغلبک.
۳. آ هَ: کردند.
۴. کذا فی هَ، بَ: قرلعان، آ: قراحان، دَ: قراخان، جَ: قراخوان.
۵. کذا فی بَ جَ هَ، آ: بیعو، دَ: بیعو.
۶. کذا فی هَ(؟)، آ بَ: بکوک ساعر(؟)، دَ: بکوک شاعر، جَ این دو کلمه را ندارد.
۷. کذا فی جَ، بَ بخطّ الحاقی: رنجیده، آ دَ هَ ندارد.
۸. کذا فی هَ، بَ جَ: بیغو، دَ: بیغو، آ: تبعو.
۹. کذا فی هَ، آ: قرلعان، بَ: فرلعان، دَ جَ: قزاخان.
۱۰. دَ: قراکوک.
۱۱. جَ: قراخان.
۱۲. دَ: قراکوک.
۱۳. دَ کلمهٔ «در» را ندارد.

علمای سمرقند بتشفّع و تضرّع درآمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ[۱] را باحترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات[۲] سلطانْ[۳] محمودخان بر تخت نشسته بود و از سبب غزّ[۴] و استیلاء مُؤَیَّد ایبه[۵] که از غلمان‌دار سنجری[۶] بفروسیّت و بِدار[۷] از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایة از شهرستان نشابور بیرون آورد[۸] و چشم او را میل کشید و در قلعهٔ که در آنجا محبوس[۹] بود وفات یافت و[۱۰] در شهور سنهٔ ثمان[۱۱] و خمسین[۱۲] و خمسمایة

---

۱. کذا فی آ دَ، بَ: فرلع، هَ: قرلق، جَ ندارد.
۲. دَ افزوده: سلطان سنجر.
۳. یعنی سلطان سنجر.
۴. آ: غر، دَ: عز.
۵. آ: انیه، بَ: اینه، دَ: اننه، جَ: اللّه، هَ: فلان (بجای مؤیّد ایبه). متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص اَیْاَبَه یا اَیْبَه مخفّفاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السّلجوقیّه لعمادالدّین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و اختصار آن للبنداری، طبع هوتسما، ص ۲۸۴: «ثمّ استولی الأمیر المؤیّد آی‌ابه بنیسابور»، و راحة‌الصّدور للرّاوندی نسخهٔ قدیمهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه: «مؤیّد ای‌ابه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ۱۱، ص ۲۷۱–۱۱۸ قریب بیست مرتبه لقب و نام او را «المؤیّد ای‌ابه» نوشته است از جمله، ص ۱۲۱: «کان للسّلطان سنجر مملوک اسمه ای‌ابه و لقبه المؤیّد» و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کتابی در تاریخ بیهق بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق، ص ۱، ح ۲) و یک نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶a از او این‌طور تعبیر می‌کند: «مؤیّد الدّولة و الدّین خسرو خراسان ای‌ابه خلّداللّه دولته»، قاضی احمد غفّاری مؤلّف تاریخ جهان‌آرا بواسطهٔ تصحیف نسّاخ این کلمه را «آینه» خوانده و وجه تسمیهٔ غریبی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینهٔ سلطان سنجر پیش او می‌بود بمؤیّد آینه اشتهار یافت، و مجعول بودن این وجه تسمیه واضح‌تر از آنست که بردّ و ابطالی احتیاج داشته باشد. امّا کلمهٔ آیْابه (ایبه) از اعلام معمولهٔ ترکی است از جمله جمال‌الدّین ایبه با نسخه بدل آی‌ابه (ج ۱، ص ۱۱۶)، و مرکّب است از «آیْ» یعنی ماه که در اَعْلام آیْ دُغْدِی و آیْتُغْدی (ماه طلوع کرد) و آیْ دُغْمِش و آیْتُغْمِش (ماه طلوع کرده) و آیْدِمُرْ (ماه آهن» و آیْ بَرْس (ماه یوز) و آیْتکین (ماه امیر) و غیرها دیده می‌شود، و از «ابه»(؟) که در اَعْلام قتلغ ابه (فهرست تاریخ السّلجوقیه للبنداری، طبع هوتسما) و ارسلان ابه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بک ابه (ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۷–۱۵ و غیره) و کج ابه (ایضاً ج ۱۱، ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهده می‌شود.
۶. کذا فی آ، جَ: بفروست و آرای (کذا)، دَ: بفروسیت (فقط)، هَ: بفروسیت و بداد، بَ باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری.
۷. کذا فی آ، جَ: بفروست و آرای (کذا)، دَ: بفروسیت (فقط)، هَ: بفروسیت و بداد، بَ باصلاح جدید: بدانایی و دلاوری.
۸. یعنی مؤیّد ایبه، محمودخان را از نشابور بیرون آورد.
۹. کذا فی بَ بخطّ جدید و هَ، آ جَ: محاصره، دَ: محاصر.
۱۰. آ بَ جَ «واو» را ندارند.
۱۱. کذا فی دَ، بَ: اثنتی، جَ: اثنی، و صواب ظاهراً نسخهٔ دَ است چه حوادث سنهٔ ۵۵۷ گذشته و حوادث سنهٔ ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنهٔ ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطبق جَ.
۱۲. جَ: ستّین.

خوارزمشاه با لشکری جرّار و عسکری کرّار متوجّه شادیاخ شد و مدّتی او را[۱] در شادیاخ حصار داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهور سنهٔ ستّین و خمسمایة[۲] از حشم ختای و ماوراءالنّهر جمعیّتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازهٔ ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در مقدّمه لشکرکش[۳] خویش عیاربک را که از قرلغان[۴] ماوراءالنّهر بود بآمویه فرستاد. پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیاربک منهزم شد و او گرفتار و ایل‌ارسلان بیمار شد. چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال[۵] وفات کرد، پسر خردتر او سلطانشاه که ولی‌عهد او بود قایم‌مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبّر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جَنْد بود. بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای[۶] کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبّر کار ملکْ شوهر او فرما[۷] بود چون تکش بدیشان رسید[۸] بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد. فرما را با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد[۹] چون بر[۱۰] خوارزم مطّلع[۱۱] شدند[۱۲] سلطانشاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در

---

۱. بَ باصلاح جدید: مؤیّد را.

۲. جَ: خمس و ستّین و خمسمایة. و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظهٔ مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنهٔ ۵۶۷ ذکر می‌کند.

۳. دَ کلمهٔ «کش» را ندارد. ۴. دَ: قراخان.

۵. یعنی سنهٔ ۵۶۰ یا ۵۶۵ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶، س ۸) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و ابن الأثیر وفات ایل‌ارسلان را در سنهٔ ۵۶۸ ذکر می‌کند.

۶. دَ: قراخطا، جَ: قراخان.

۷. کذا فی جمیع النّسخ ای بالفاء و الرّاء المهملة، و در ابن الأثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «قرما» با قاف طبع شده است. ۸. آ بَ دَ افزوده: و.

۹. در حاشیهٔ نسخهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمّد منجّم، چون تکش لشکر بر سلطانشاه نامزد کرد سلطانشاه این رباعی نوشت و بتکش فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند — دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار — شمشیر دورویه کار یکرویه کند»

۱۰. بَ بخطّ الحاقی «اهل» بجای «بر».

۱۱. یعنی مُشْرِف، یقال اَطْلَعَ رأسه اذا اَشْرَفَ علی شِیءٍ و کذلک اَطَّلَعَ و قد اَطْلَعْتُ من فوق الجبل و اَطَّلَعْتُ بمعنیً (لسان).

۱۲. آ بَ جَ هَ افزوده‌اند: و.

پیش گرفتند تا بملک مؤیّد متّصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دویّم ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان و ستّین و خمسمایة[۱] در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند. رشیدالدّین وطواط راکه در خدمتِ آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیقِ تهنیتی کرده‌اند و[۲] من بنده را[۳] سبب ضعف بنیت و کِبَر سنّ قُوی، از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرّک نظم افتادست اختصار می‌رود:

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست　　عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست　　هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

و تکش آیین عدل و دادگستری پیش گرفت و فرما[۴] را با قضای حقّ او باعزاز و اکرام بازگردانید، و والدهٔ سلطانشاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤیّد هدیها فرستاد و مُلْک خوارزم و عرصهٔ آن برو عرضه کرد و از مَیَلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملک مؤیّد نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسهٔ شیاطین آمال در ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی[۵] رسیدند و آن شهری[۶] بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤیّد بیک فوج از بیابان بیرون نمی‌توانستند شد فوج فوج می‌رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی[۷] نزول کردست ملک مؤیّد در مقدّمه بود چون بسوبرلی[۸] رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک مؤیّد را اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد[۹] و این حالت در روز عرفه سنهٔ

---

۱. از اینجا معلوم می‌شود که در (ص ۱۶، س ۸ نسخهٔ ج) «خمس و ستّین و خمسمایة» اصحّ از نسخ دیگر «ستّین و خمسمایة» است، چه بنابر نسخهٔ جَ فاصلهٔ بین وفات ایل‌ارسلان و جلوس پسرش تکش در خوارزم تقریباً سه سال می‌شود و بنابر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل‌ارسلان و جلوس تکش هر دو را در یکسال یعنی سنهٔ ۵۶۸ ذکر می‌کند.

۲. هَ: این بنده را، بَ مرا، آ دَ ندارد.　　۳. هَ: این بنده را، بَ مرا، آ دَ ندارد.

۴. کذا فی جمیع النّسخ.

۵. کذا فی هَ: بسوترنی، دَ: بسوری. سوبرلی بلیدة علی عشرین فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر در سنهٔ ۵۶۸)، و در معجم‌البلدان «سوبرنی» با نون چاپ شده است.　　۶. جَ: شهرکی.

۷. کذا فی جَ: سونزلی، دَ: سوری، هَ: سوترنی.　　۸. کذا فی دَ: بسوری، هَ: بسوترنی.

۹. جَ دَ: زدند.

تسع[۱] و ستّین و خمسمایة بودست، و سلطانشاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلّم شد و مادر سلطانشاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطانشاه گریخته بشادیاخ آمد نزدیک طغانشاه پسر ملک مؤیّد که قایم‌مقام او نشسته بود و سلطانشاه[۲] یکچندی در نشابور مقام ساخت و چون طغانشاه را مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بمالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متّصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسّک نمود مورد او را بألطاف که در حقّ اصناف چنین اضیاف کنند، تلقّی کردند، و سلطان تکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتمسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی‌کردند و شرف نفس هر آینه از تحمّل حیف اِبِّی[۳] تواند بود و بقبول ضیم تن[۴] در نتوان داد ع، سَجِیَّة نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ کِبْراً، بفرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشتند[۵] و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطانشاه خبر مکاشفت ایشان بدانست، شادان شد و آن را از امارات دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم تکش استحضار او کردند و سلطان غیاث‌الدّین بالتماس او[۶] او را با ساز و اهبت و آلت و تجمّل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطانشاه از پیش غیاث‌الدّین روان شد غیاث‌الدّین روی بامرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و ما را ازو تحمّل زحمات و مشقّتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطانشاه بختای رسید و مَیَلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد، فرما[۷] را با لشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممرّ ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد[۸] بریشان متعذّر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طغان و ضراب کرد فرما چون بر در شهر نزول کرد از مَیَلان[۹] آن قوم

---

۱. دَ: سبع.
۲. آ: سلطان.
۳. بَ دَ هَ: آبی، جَ: آن.
۴. آ جَ کلمهٔ «تن» را ندارند.
۵. آ بَ: بکشت.
۶. آ جَ دَ کلمه «او» را ندارند.
۷. کذا فی جمیع النّسخ.
۸. کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ: آمد و شد.
۹. کذا فی هَ، آ بَ جَ دَ: میان.

بجانب سلطانشاه[۱] جز نزاع و جدال ندید[۲] بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطانشاه چون دید که از کار خوارزم فایدهٔ روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست، التماس نمود که فوجی را از لشکرْ، فرما[۳] با او بهم بسرخس بفرستد[۴] ملتمس او باجابت مقرون کرد و مغافصةً بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غُزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب برکشیدند و بقایای غزّان بحصار پناهیدند و سلطانشاه[۵] متوجّه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را بازگردانید و دایماً تاختن بسرخس می‌برد تا اکثر غزّان متفرّق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلچی نزدیک طغانشاه فرستاد و بسطام عوض سرخش ازو التماس کرد ملتمس او را مبذول فرمود و امیر عمر فیروزکوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد[۶] و دینار ببسطام رفت، چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجاجرم رسید مَلِک دینار دینار و مُلْک خود بگذاشت و بطغانشاه متّصل گشت. طغانشاه عمر فیروزکوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش[۷] را که یکی بود از غلامان پدرش، بسرخس فرستاد [سلطانشاه][۸] با کم از سه هزار[۹] مرد قصد سرخس را محتشد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصّد، طغانشاه[۱۰] نیز از نیشابور[۱۱] با ده

---

۱. کذا فی بَ ولی کلمهٔ «نزاع» بخطّ الحاقی است، هَ جَ: جز جدال ندید، آ: جر و جدال ندید، دَ: جرّ و جدال بدید.
۲. کذا فی بَ ولی کلمهٔ «نزاع» بخطّ الحاقی است، هَ جَ: جز جدال ندید، آ: جر و جدال ندید، دَ: جرّ و جدال بدید.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.
۴. کذا فی هَ، بَ: بفرستند، آ: بفرستند، جَ هَ: فرستد.
۵. آ بَ دَ: سلطان.
۶. یعنی دینار قلعهٔ سرخس را بامیر عمر فیروزکوهی تسلیم کرد.
۷. بَ: قراغوش.
۸. بَ بخطّ جدید «او» هَ بخطّ جدید «و خود».
۹. کذا فی جَ دَ هَ، بَ (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار.
۱۰. نسخ: سلطانشاه، متن تصحیح قیاسی است و کلمهٔ «سلطانشاه» بلا شکّ سهو از نسّاخ است بجای «طغانشاه» یکی بقرینهٔ آنکه در آ جَ و اصل بَ در دو کلمهٔ بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغانشاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پای‌تخت وی آنجا بود نه سلطانشاه، و دیگر آنکه صریح ابن الأثیر است که ابتدا سلطانشاه سرخس را محاصره نمود سپس طغانشاه بجنگ وی آمد و منهزم شد: «فقصد سلطانشاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلک طغانشاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلمّا التقی هو و سلطانشاه فرّ طغانشاه الی نیسابور و ذلک سنة؟ ستّ و سبعین و خمسمایة (ج ۱۱، ص ۲۴۸)، و چون ابن الأثیر و جوینی وقایع اول خوارزمشاهیّه را هر دو از یک مأخذ یعنی مشارب التّجارب بیهقی نقل کرده‌اند و در کمّ و کیف و ترتیب وقایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق‌اند می‌توان یکی را از روی دیگری تصحیح نمود.
۱۱. کذا فی آ جَ، بَ (بتصحیح جدید) دَ هَ: مرو.

هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصافّ متوجّه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهارشنبه بیست و ششم[۱] ذی‌الحجّه سنهٔ ستّ و سبعین و خمسمایة آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدانْ بعد از جدال و قتال طایفهٔ طغانشاهی را از صدمت صولات لشکر سلطانشاهی کار خلل و تباهی یافت و سلطانشاه بقوّت الٰهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته[۲] بخزانهٔ او رسید و از جملهٔ آن غنایم سیصد تخت[۳] نرد بخزانهٔ سلطانشاه رسیده بود، و سلطانشاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوهٔ طغانشاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دفّ و چنگ، پیوسته بر سر طغانشاه تاختن می‌کرد تا لشکر طغانشاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او[۴] بسلطانشاه متّصل گشتند[۵] و ملک او را رونقی نماند و بسلطان تکش و سلطان غور بکرّات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی[۶] بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایة از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه را قایم‌مقام پدر[۷] بر تخت نشاندند. منکلی‌بیک[۸] که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد. بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و[۹] بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت[۱۰]، و ملک دینار بجانب کرمان رفت و اتراک غُزّی[۱۱] بهر کجا مانده بودند بدو متّصل شدند، و در اوایل شهور سنهٔ اثنتین و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد. سلطانشاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان تکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطانشاه را بر خلاف اندیشهٔ او بخوارزم راه ندادند و از نزول تکش بدر مرو توقّف

---

۱. آ: بیست و سیم، جَ: بیست و سیم.
۲. آ دَ: خواستار.
۳. دَ جَ: تخته.
۴. کلمهٔ «او» را فقط در جَ دارد.
۵. آ بَ دَ: گشت.
۶. بَ: ناامیدی.
۷. دَ هَ: پدرش، آ این کلمه را ندارد.
۸. آ: منکلی بیک، جَ دَ هَ: منکلی بک. نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۸ همه جا منکلی تکین مسطور است.
۹. بَ بخطّ الحاقی افزوده: او.
۱۰. یعنی منکلی بیک یا سلطانشاه، هر دو محتمل است و اظهر اوّل است.
۱۱. کذا فی بَ جَ، آ دَ هَ: عزی.

نتوانست کرد و چون بآمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکّن یافت، عنان برتافت و بی‌توقّف بجانب شادیاخ شتافت و در ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمایة بر ظاهر[۱] آن نزول کرد و مدّت دو ماه سنجر شاه و منکلبک[۲] را در شادیاخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و بازگشت حاجب[۳] بزرگ شهاب‌الدّین مسعود و سیف‌الدّین مردان شیر[۴] خوانسالار[۵] و بهاءالدّین محمّد بغدادی کاتب را بأتمام مصالحت و تقریر مواضعتی[۶] که ملتزم گشته بود[۷] نزدیک منکلبک[۸] فرستاد و او[۹] ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقیّد بنزدیک سلطانشاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان‌الدّین ابوسعید[۱۰] بن الأمام فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی در خدمت سلطان[۱۱] بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمّهٔ روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقّر و قضا و شیخ‌الأسلامی خراسان بدو مفوّض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت[۱۲] بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت می‌افتاد:

اَلاَ هَلْ اِلَی اَکْنَافِ کُوفَةَ عَوْدَةٌ　　تَبُلُّ غَلِیلَ ٱلشَّوْقِ قَبْلَ مَمَاتِی
وَ هَلْ اَغْتَدِی بَیْنَ ٱلْکُنَاسِ وَ کندةٍ　　اَسُحُّ عَلَی تِلْکَ ٱلرُّبَی عَبَرَاتِی
رَعَی ٱللّٰهُ صَحْبی بِٱلْعِرَاقِ وَ اِنْ هُمُ　　رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِی مِنْهُمُ بِشَتَاتِ[۱۳]

[۱۴]بعد از مصالحت در شادیاخ آمد و منکلبک[۱۵] او[۱۶] را بگرفت[۱۷] و بکشت، و چون

---

۱. دَ: و بر ظاهر.
۲. کذا فی دَ آ، منکلبک، بَ: منکلبک، جَ هَ: منکلی‌بک.
۳. جَ: صاحب.
۴. هذا هو الظّاهر، بَ: مواصعی، آ جَ دَ هَ: مواضعی.
۵. بَ دَ: بودند.
۶. هذا هو الظّاهر، بَ: مواصعی، آ جَ دَ هَ: مواضعی.
۷. بَ دَ: بودند.
۸. کذا فی دَ، آ: منکلبک، بَ: منکلبک، جَ هَ: منکلی‌بک.
۹. کلمهٔ «واو» فقط در بَ بخطّ الحاقی، هَ: و، دَ: و منکلبک، آ جَ ندارد.
۱۰. ترجمهٔ حال وی در جلد اوّل از لباب‌الألبابِ عوفی، طبع ادوارد برون، ص ۲۲۹-۲۲۸ مسطور است.
۱۱. بَ بخطّ جدید افزوده: تکش.
۱۲. بَ افزوده: که.
۱۳. الکُناس ظاهراً مخفّف الکُنَاسة است که محلّهٔ بوده در کوفه (یاقوت)، ولی ضبط «کندة» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کِنْدة که مِخْلافی است در یمن نیست.
۱۴. بَ دَ هَ افزوده‌اند: چون.
۱۵. دَ: منکلیک، جَ هَ: منکلی بک.
۱۶. آ جَ دَ کلمهٔ «او» را ندارند و آن غلط واضح است.
۱۷. فقط در بَ بخطّ جدید، و از ما بعد معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم.

سلطانشاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار معهود و طمع در اختیار[۱] ملک نشابور دیگر بار عازم شادیاخ شد و یکچندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشّی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آن را در حصار گرفت و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطانشاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود بشیخ[۲] وقت احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه، توسّل جستند سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطانشاه شفیع گشت سلطانشاه مورد او را تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنک سبب شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفّه[۳] و مشایخ داشتند او را فحش می‌گفتند و او گفتست اگر قومی منکرتر ازین طایفه بودی پیرم[۴] احمد این[۵] عاجز را آنجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند چنانک بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیّات[۶] و رسایل و این رباعی او راست:

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی — تو روح مقدّسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید — کائیّ و مقیم خِطّهٔ خاک شوی

و سلطانشاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود و یک ساعتی مقام کرد و از آنجا متوجّه مرو شد، و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم[۷] محرّم سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمسمایة بود که باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبک[۸] مضطرّ گشت ائمّه و سادات را شفیع ساخت و بخدمت تکش فرستاد و دست در دامن استمالت[۹] زد ملتمس او را باجابت مقرون فرمود و بر آن جملت سوگند یاد کرد چون منکلبک[۱۰] بخدمت تکش رسید سلطان روز سه‌شنبه هفتم[۱۱] ربیع‌الأوّل این سال در شهر

---

۱. کذا فی جَ دَ هَ، آ بَ: احتیار، و لعلّه «احتیاز».
۲. آ دَ: شیخ.
۳. بَ: حقیقة.
۴. هذا هو الظّاهر، جَ: پسرم، دَ: سرم.
۵. هَ: بن (کذا!).
۶. هَ: و قصاید، بَ ندارد، جَ اصل عبارت را این‌طور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیّات و رسایل بسیارست.
۷. جَ: چهارم.
۸. جَ هَ: منکلی بک، دَ: منکلیک، آ: منکلک.
۹. بَ دَ هَ: استیمان.
۱۰. بَ: منکلبک، جَ هَ: منکلی بک، آ: منکلک.
۱۱. هَ: هفدهم.

رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و عرصهٔ آن را از خاشاک و خار عدوان و جور بسترد و موکّل بر سر منکلبک[۱] گماشت تا هر چه بناحقّ گرفته بود بحقّ باز داد و بقصاص برهان‌الدّین که لُحُومُ ٱلْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ بر موجب فتاوی ائمّه او را بامام فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که ٱلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَ ٱلْجُرُوحُ قَصاصٌ[۲] او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شده خوارزمشاه را مسلّم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کفّ کفایت پسر بزرگتر ناصرالدّین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم بامضا رسانید، سلطانشاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ راکؤوس طعن و ضرب مالامال چشانید و بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند و در قتال و نزال مقاومت نمود[۳] و ملکشاه بجانب پدر مجمّزان[۴] متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب تکش نیز توقّف ننمود و با حاضر لشکر[۵] حرکت کرد و از نسا یکی را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطانشاه را خبر داد که تکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطانشاه مجانیق را آتش در زد و خاکسار بر آب[۶] چون باد روان شد و چون سلطان[۷] بشهر رسید خرابیها را مرمّت فرمود و زمستان را عزیمت مَشْتاة مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند[۸] بدو متّصل شدند و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرّد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان[۹] طوس نزول کرد و میان او و سلطانشاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه، جام و باخرز و زیرپل[۱۰] از روی دوستکانی[۱۱] بر کف سلطانشاه نهاد و

---

۱. آ بَ: منکلبک، دَ: منکلیک، جَ هَ: منکلی بک.
۲. مائده: ۴۵ (ع)
۳. بَ جَ دَ: نمودند.
۴. دَ: محمّزان، بَ هَ: مخبران.
۵. دَ: لشکر حاضر، هَ: حاضران لشکر، جَ کلمهٔ «حاضر» را ندارد.
۶. هَ «و بی‌آب» بجای «بر آب». ترکیب «بر آب» ظاهراً بمعنی تند و شتابان و سریعاً و نحو ذلک استعمال می‌شده است، مثال دیگر: «باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ورق ۷۹a).
۷. هَ: خوارزمشاه، جَ افزوده: تکش.
۸. جَ: بودند، دَ: نمودند.
۹. جَ: رارکان.
۱۰. کذا فی هَ، آ: ریربل، دَ: ربربل، بَ: ریربل، جَ: ربرنک.
۱۱. دَ هَ: دوستکامی.

سلطانشاه نیز ارکان دولت او را که منکلبک[۱] مقیّد نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات بازگردانید و جانبین از شوایب[۲] خلاف صافی و خراسان از طُغاة و عُداة پاک گشت و خوارزمشاه روز سه‌شنبه هجدهم جمادی‌الأولی سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمایة در مرغزار رادکان[۳] طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خَوَاطر خلایق تمکّن یافت و شعرا را در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی زوزنی را قصیده‌ای است مطلع آن:

بحمدالله از شرق تا غرب عالم — بشمشیر شاه جهان شد مسلّم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی[۴] — نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش‌خانِ[۵] ایل‌ارسلان بن اتسز — پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی — چو خرشید برتخت‌فیروزه[۶] طارم

و سلطان عطایا و صِلات بر شعرا خصوصاً و بر خلایق عموماً فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور و سلطانشاه مدّت[۷] مصالحت اخوین مکاشفت[۸] قایم بود و محاربت دایم تا بعد ما که در جنگ مرو الرّوذ و پنجدیه[۹] سلطانشاه منهزم شد[۱۰] و رکن قوّت و شوکت [او] منهدم از جانبین[۱۱] صلاح در مصالحت دیدند ظاهراً مهادنه در هم پیوستند، و سلطانشاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و ملتمسات بسیار می‌کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دالّ بود ازو صادر شد. سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنهٔ ستّ و ثمانین[۱۲] و خمسمایة حرکت کرد و بر ظاهر قلعهٔ سرخس که برجال سلطانشاهی و ذخایر و آلات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهراً و قسراً آن را بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان[۱۳] مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس را معمور کرد

---

۱. آ بَ: منکلبک، جَ ةَ: منکلی بک.
۲. ج: و از جانبین شوایب.
۳. جَ: رارکان.
۴. بَ جَ دَ ةَ: دنیا.
۵. جَ «ابن» بجای «خان».
۶. ةَ: پیروزه.
۷. آ جَ: مدّتی.
۸. آ بَ جَ دَ: در مکاشفت.
۹. هذا هو الظّاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنة ۵۸۶، آ: پنجدنه، بَ: پنحدنه، جَ: نجدیّه، دَ ةَ ندارد.
۱۰. یعنی از غوریّه (ابن الأثیر سنهٔ ۵۶۸ و ۵۸۶).
۱۱. یعنی سلطانشاه و غوریّه.
۱۲. دَ: ثلاثین.
۱۳. جَ: رارکان.

و بخزاین و ذخایر موفور و میان هر دو برادر مرایر اخوّت و وفاق مفتول بود تا در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة[۱] از عراق قتلغ اینانج[۲] بن اتابک[۳] محمّدبن ایلدکز رسولان بجانب سلطان روان کرد مُعْلِم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعهٔ[۴] که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاءالدّین[۵] کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود، چون بجوین رسید بقصبهٔ آزادوار[۶] جدّ پدرم بهاءالدّین محمّدبن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد. در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جدّ پدرم این رباعی بدیهه بگفت:

لطفت[۷] شرف گوهر مکنون ببرد　　جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی　　سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدّم را[۸] بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازهٔ او بقتلغ اینانج[۹] و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تحصّن قلعه عازم، چون سلطان بریّ نزول کرد بیک دو روز قلعهٔ طبرک[۱۰] را که بمردان قتال و آلات نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ریّ مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج[۱۱] واقف شد تحلف و هدایای بسیار فرستاد و باستیمان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفّی و کأس موالات موفّی شد و سلطان از اعمال[۱۲] استخراج اموال کرد و امیر تمغاج[۱۳]

---

۱. جَ: سنهٔ تسعین و خمسمایة، دَ: سنهٔ ثمان و ثلاثین و خمسمایة.
۲. آ: قتلع اینانح، بَ: قتلع اینانح، جَ: قتلغ ایناج.
۳. کذا فی بَ: بتصحیح جدید و هو الصّواب، هَ: محمّد ایلدکز، آ دَ: بن محمّد ایلدکز، جَ: ازبک‌بن محمّدبن ایلدکز.
۴. هَ افزوده: ریّ.
۵. جَ هَ افزوده‌اند: محمّد.
۶. دَ: ازادواد.
۷. دَ هَ: نطقت.
۸. هَ: جدّ پدرم را.
۹. آ: بقتلع اینانح، جَ: بقتلع ایناج.
۱۰. هَ: طبران.
۱۱. آ: قتلع اینانح، بَ: قتلغ اینایح، جَ: قتلع اینانج، دَ: قتلع اینانح، هَ: قتلغ اینانح.
۱۲. بَ باصلاح جدید: عمّال، دَ: استعمال.
۱۳. آ بَ: تمعاح، هَ: تغماج، دَ: تعاج.

راکه بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ریّ بنشاند، چون مراجعت نمود، در راه منهیان برسیدند که سلطانشاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصرهٔ خوارزم شده است. سلطان تکش باستعجال تمام متوجّه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشّران رسیدند که از آوازهٔ معاودت سلطان سلطانشاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچهٔ بهار دهان از زفان بگمارید[1] بر عزیمت خراسان و قصد برادر ببسیجید چون بابیورد رسید میان اخوین باز سفرا در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین مادّهٔ نزاع انقطاع نمی‌پذیرفت و سلطانشاه از غایت شراست[2] طبیعت و شدّت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از[3] ستر و صلاح مهجور می‌گفت. در اثناء این کوتوال سرخس بدرالدّین جغر[4] سبب سعایت و نمیمتی که ازو در پیش سلطانشاه نقل افتاده بود، خایف بود جماعتی را از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقیّد گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بابیورد دوانید. سلطان[5] در مقدّمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جغر[6] استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیمْ سلطانشاه را از غصّهٔ این قصّه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایة بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید. روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد[7] و بر ملک و ملک سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب‌الدّین محمّد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصرالدّین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صور سبب کثرت متصیّداتِ مرو از نیشابور مرو عوض گرفت:

فَبِئْسَ ٱلْبَدِيلُ ٱلشَّأْمُ مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ  عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمُ رَبْعِي

---

۱. ةَ: بکازید. واگماریدن بمعنی دندان نشان دادن در حال خنده و بمعنی تبسّم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گماریدن نیز چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم می‌شود قریب بهمین معنی است.

۲. بَ جَ: شرارت.  ۳. دَ: سیر صلاح، بَ ةَ: سنن صلاح.

۴. دَ: چغر، آ: حغر، بَ: حعر، جَ: جعفر، ةَ ندارد.

۵. فقط در بَ بخطّ الحاقی، جَ ةَ ندارد، آ دَ بجای سلطان: «و».

۶. کذا فی آ بَ دَ، ةَ: جعفر، جَ: خبر.  ۷. کذا بعینه فی آ بَ جَ دَ، ةَ: و بر ملک.

ملتمس او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب‌الدّین مقرّر گردانید و دست هر دو پسر درین[۱] مملکت و حلّ و عقد و نقض و ابرام قویّ کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان[۲] و بعد از تمغاج[۳] حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعهٔ طبرک که بحشم تمغاج[۴] مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اویل شهور سنهٔ تسعین و خمسمایة قاصد آن دیار شد اینانج[۵] با امرای عراق تا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقلّد تقاصیر[۶] تقصیرات گذشته را[۷] در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و اقالت فرمود و در مقدّمه او را با لشکر عراق بازگردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی بسیار بسه فرسنگی ریّ لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانج[۸] نزدیک رسید او نیز تعبیهٔ لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را گرزی گران بودست که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر می‌راند و بر عادت این ابیات[۹] شاهنامه می‌خواند:

چون زان لشکر گشن برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم — سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین — که چون آسیا شد بریشان زمین

و در آن حالت خود آسیای افلاک دانهٔ حیاة او را در[۱۰] سنگ فنا آس می‌کرد و از امیدی که می‌داشت یاس عوض می‌داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانج[۱۱] در آن حالت بدو رسید و خواست که ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ اینانج[۱۲] او را بیافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از

---

۱. بَ بخطّ جدید افزوده: دو.
۲. جَ: سلطان طغرل.
۳. آ بَ دَ: تمعاح، جَ: طمغاج، هَ: تغماج.
۴. بَ: تمغاح، دَ: تمعاح، جَ: طمغاج، هَ: تغماج.
۵. آ: اینانح.
۶. التِّقصَار و التِّقْصَارة بکسر هما القِلادة للزومها قَصَرَةَ العنق و فی الصّحاح قِلادةٌ شبیهةٌ بالمِخْنَقَة و فی الأساس و تقلّدتُ بالتِّقصار بالمِخْنَقَة علی قدر القَصَرَةِ، جَ تقاصیر (تاج العروس).
۷. جَ: و از تقلّد تقاصیر گذشته.
۸. آ: اینانح، بَ: اینانح، دَ: اینانح، جَ: قیلع اینانج.
۹. آ بَ دَ هَ: دو بیت (کذا!).
۱۰. جَ افزوده: زیر، بَ دَ هَ افزوده‌اند: دهان.
۱۱. آ: قتلغ اینانح، بَ: قتلع اینـاح، جَ: قتلع اینانج، هَ: قیلغ اینانج.
۱۲. آ: قتلغ اینانح، بَ: قتلع اینـاح، جَ: قتلع اینانج، دَ: قتلع اینانح، هَ: قیلغ اینانج.

تکاپوی خویش و بیگانه. بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او[۱] ببرد و روح او بمرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرز گران سلطان چه فایده دهد و با ستیزه‌کاری ایّام و زمان تکاثر جنود و اعوان عایدهٔ کجا تصوّر بندد[۲]، فی‌الجمله او را بر شتری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجدهٔ شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیرالمؤمنین النّاصر لدین‌اللّه سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثّهٔ او را در بازار ریّ بر دار کردند[۳] و این حالت در روز پنج‌شنبه[۴] بیست و نهم ربیع‌الأوّل سنهٔ تسعین و خمسمایة واقع شد و کمال‌الدّین شاعر را که از ندما و مُدّاح او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام‌الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازهٔ قوّت و شوکت طغرلک[۵] آن بود که مقدّمهٔ یزک لشکر[۶] پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال‌الدّین در حال گفت:

ز بیژن فزون بود هومان بزور　　هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان در ریّ زیادت مقامی نکرد و متوجّه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدّتی نزدیک مستخلص کرد، و امیرالمؤمنین النّاصر لدین‌اللّه را طمع آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلّم دارد رسل از جانبین شد و آمد[۷] می‌کردند چون سلطان

---

۱. آ بجای «او»: آن کبر.

۲. در حاشیهٔ نسخهٔ جَ در این موضع نوشته است: «حاشیهٔ محمّد منجّم راست، و سلطان طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل پادشاهی نیک بود الاّ دولت از خاندان ایشان رو گردانیده بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است:

دیروز چنان وصال جان‌افروزی　　و امروز چنین فراق عالم‌سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایّام　　آن را روزی نویسد این را روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [می‌خواند]:

مائیم درین جهان خرابیم (چرانیم) و چمان　　بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان
نه مال بماند بتو نی خان و نه مان　　چون عمر نمی‌ماند گو هیچ ممان

و چون تمام وزرا و امرای او رو بسلطان تکش نهادند وزیر ارای(؟) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت:

گر ملک فریدونت پس اندوز بود　　روزت بخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی　　ترسم که چو بیدار شوی روز بود»

۳. بَ جَ دَ هَ: کرد.　　۴. جَ دَ ندارد.

۵. کذا فی آ بَ دَ، جَ: طغرل، هَ: طغرل‌بک.　　۶. بَ جَ ندارد.

۷. کذا فی آ، بَ: شد آمد، جَ دَ: آمد شد، هَ: آمد و شد.

اجابت ننمود خلیفه وزیر خود مؤیّدالدّین‌بن القصّاب[۱] را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسدآباد رسید از اَکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلّت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حقّ آن نعمت اقتضای آن می‌کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی چاشنی[۲] بدادند وزیر بگریخت و آب روی دارالخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواستهٔ بی‌شمار با همدان رسید و عمّال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوّض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج[۳] ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتّب گردانید و ریّ را بر پسر خویش یونس‌خان مقرّر کرد و میانجق[۴] را باتابکی او بر سرلشکر نقیب[۵] و نواحی دیگر برین سیاقت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحّت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمّد اِقْطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنهٔ احدی و تسعین و خمسمایة بگذشت بر نیّت غزای قاتربوقوخان[۶] عازم سقناق و آن حدود شد چون سلطان با چندان جُنْد تا جَنْد برفت از

---

۱. مؤیّدالدّین ابوعبدالله محمّدبن علیّ المعروف بابن القصّاب (ابن الأثیر سنهٔ ۵۹۰).

۲. کذا فی جَ، آ: حاشی حاشی، بَ: جاشنی حاشتی، دَ: چاشنی چاشتی، هَ: چاشنی.

۳. آ: بقتلغ اینانح، بَ: بقتلع اینانح، جَ: بقتلع اینانج، دَ: بقتلتع اینانح.

۴. هَ: میانجوق، آ دَ: منابحق، جَ: مناحق.

۵. هَ افزوده: تعیین کرد، جَ افزوده: کرد، دَ کلمهٔ «نقیب» را ندارد، بَ باصلاح جدید: (باتابکی او) و سرداری لشکر معیّن ساخت.

۶. دَ: قاترخان، هَ: قایربوقو، آ پاره و محو شده است. نسخهٔ دَ در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمهٔ اوّل

←

خبرش قاتربوقوخان[۱] عنان[۲] برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت از لشکر سلطان اورانیان[۳] که هم از قبل[۴] اعجمیان[۵] بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتربوقو[۶] پیغام دادند که پای ثبات بیفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنمائیم برین اعتماد قاتربوقو[۷] بازگشت روز آدینه ششم ماه جمادی‌الآخرهٔ این سال صف کشیدند اورانیان[۸] سلطانی از پس قلب درآمدند و بنه را غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده[۹] روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیّت

---

→

این اسم را «قاتر» با تاء مثنّاة فوقیّه یا قادر با دال مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۱b–۷۲a-b قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادربوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینهٔ واضحی است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قایر» چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً بیکدیگر بدل می‌شوند چون طاغ، داغ، تاغ، و تمور تاش، طمر طاش، دمر داش، و طُقّوز، دُقّوز، تقّوز و غیر ذلک، و قادربوقو قیاساً بمعنی آهوی نر عظیم و قوّی می‌باشد چه بوقو بمعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشیدالدّین گوید بمعنی عظیم و قهّار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکین از شعب نایمان] را نام قادربویروق‌خان بوده قادر یعنی عظیم و قهّار و مغول چون این نام نمی‌دانند قاجرخان می‌گویند و بعضی از ادویهٔ مغولی هست که این زمان آن را قاجر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قویّ» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۴).

۱. کذا فی ۃ، دَ: قاترتوقو، بَ: قاتربوقو، ۃَ: قایربوقو، آ پاره و محو شده است، جَ ندارد.

۲. بَ دَ ۃَ افزوده: فرار، جَ افزوده: فرا.

۳. کذا فی جَ دَ، آ: اورانبان، بَ: اوراتیان، ۃَ: اویراتیان، جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b) اورونیان نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمّدبن تکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از این قرار است، جَ دَ: اورانیان، آ: اورانیان، بَ: اوراتیان، ۃَ: اویراتیان.

۴. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره ورق ۲۱۹b: قبیل، و این مناسب‌تر است و بهتر از همه «قبیله» است.

۵. کذا فی جَ دَ ۃَ، بَ: اعحمیان، آ محو و پاره شده است. این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والدهٔ محمّدبن تکش خوارزمشاه) قبایل اتراک‌اند که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان خاتون بسبب انتمای نسبتْ جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان (کذا فی بَ جَ دَ ۃَ، و فی آ: اعجمیان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصّن کردندی الخ».

۶. آ: بقاتربوقو، بَ: بقاتربوقو، جَ: بقاتربوقوخان، دَ: بقاترتوقو، ۃَ ندارد.

۷. آ: قاتربوقو، بَ: قایربوقو، جَ: قایربوقوخان، دَ: بقاترتوقو، ۃَ: قایربوقوخان.

۸. کذا فی جَ دَ، آ: اورانیان، بَ: اورانیان، ۃَ: اویراتیان.

۹. جَ: پانزده.

این غزا داشت یونس‌خان باعلام توجّه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان ببرادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلبید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مددِ برادرْ یونس‌خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه بازگشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باستنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نشابور موادّ فساد تولّد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین‌آسا[1] که در روزگار سلطان سلیمان آثار[2] دست تسلّط ایشان[3] از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غَشْم و حیف از قِراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه[4] که سلطان او را در حِضْن عاطفت و حِصْن رأفت تربیت می‌فرمود و بواسطهٔ دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صلبی استمالت جانب او می‌کرد یکی آنک مادر او در حبالهٔ سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانهٔ او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت برخلافِ سلطان در پردهٔ خلاف جنگ می‌ساختند[5] بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میمنه و میسره و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاقِ این خلاف مادرش از خوارزم بنشابور زر و جواهر می‌فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند[6] و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند[7] خود سرّ ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان‌بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلّی منقطع نشده بود و او آن را اظهار نکرده و این رباعی[8] او راست:

---

۱. آ جَ دَ: آسارا، بَ: اساری، هَ: اساری را. تصحیح قیاسی.

۲. یعنی تکش.

۳. فقط در بَ بخطّ جدید.

۴. بَ دَ: شاه را.

۵. بَ دَ هَ: ساختند. اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه پسر طغانشاه بر خلاف سلطان تکش در پرده افساد می‌کردند.

۶. آ جَ دَ هَ: کند.

۷. جَ دَ هَ: اندازد.

۸. کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ: بیت. اطلاق «رباعی» بر یک بیت از رباعی یا بر یک بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز دو مرتبهٔ دیگر نظیر این فقره گذشت، و بیت اوّل این رباعی را در تاریخ گزیده (طبع برون، ص ۴۹۳) این‌طور دارد:

تا چرخ مرا ببدگمانی برخاست　　دل از سرِ کار این جهانی برخاست

چون دست قضا چشم مرا میل کشید　　فریاد ز عالم جوانی برخاست

تا بعد از یکچندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج[۱] وصلت و اشتباک قرابت شفیع شدند تا او را مخلّی کردند و اِقْطاعاتی که داشت برو مقرّر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که ببهانهٔ[۲] ملک الموت اجل موعود[۳] در رسید و ذلک فی شهور سنة خمس و تسعین و خمسمایة، و درین مدّت که چشم او را میل کشیده بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را بر آن مطّلع نگردانیده تا بحدّی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف نشده‌اند و بر هر خیری و شرّی که می‌رفته است تعاور می‌نموده و از آن عوار نمی‌داشته وَ ٱلْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الأِشارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی باستعداد کار حرب و تربیت آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای اطراف بجوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثناء آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس‌خان را در چشم ظاهر شد و معالجهٔ آن میسّر نه. مگر مکافات بود که حقّ تعالی فرمود که ٱلْعَیْنُ بِٱلْعَیْنِ[۴] از ریّ مراجعت کرد[۵] و میاجق[۶] را قایم‌مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن وزیر بود مرتّب کردند قتلغ اینانج بمدد میاجق بریّ آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق[۷] مغافصةً قتلغ اینانج را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد ببهانهٔ آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عُذْر شنیع و غَدْر ظاهر متأثّر شد و دانست که امارات عصیانست امّا اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیّم در سنهٔ [اثنتین و تسعین و خمسمایة[۸]] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان

---

۱. تصحیح قیاسی، آ دَ: ایشاح، بَ جَ: ابساح، هَ: انساج. واضح است که اصل متن یا ایشاج بوده از باب اِفعال یا اِتّشاج از باب افتعال از وَشَجَتْ بک قرابة فلان وَشْجاً اشتبکت و رَحِمٌ وَاشِجة وَشِیجَة مشتبکَةٌ متّصلة (لسان و قاموس)، ولی آنچه از نظر است نه اِیشاج و نه اِتّشاج هیچکدام در لغت نیامده است).

۲. دَ: بهانهٔ، هَ «ببهانهٔ ملک الموت» را ندارد.　　۳. دَ: ندارد.

۴. قرآن کریم، سورهٔ مائده/ ۴۵　　۵. یعنی یونس‌خان که حاکم ریّ بود (ص ۳۳، س آخر).

۶. آ: میاجق، بَ: میاحق، جَ دَ: مناجق، هَ: میانجوق. نام این شخص سابقاً در (ص ۳۳) و بعد از این در ورق 72a مکرّر بهیأت «میانجق» باضافهٔ نونی قبل از جیم مسطور است.

۷. آ بَ: میاحق، ج: میاحق، دَ: مناحق، هَ: میانحوق.

۸. آ بَ دَ بجای این کلمات بیاض است، جَ هَ ندارند بدون بیاض. تعیین این تاریخ از روی ابن الأثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲، ص ۷۳) گردید، و نیز از سابقه و لاحقهٔ کلام تقریباً یقین می‌شود که مقصود سنهٔ ۵۹۲ است چه وصول تکش بعراق بعد از غزوهٔ جَنْد است در سنهٔ ۵۹۱ (ص ۳۴) و قبل از وفات پسر تکش ناصرالدّین ملکشاه در سنهٔ ۵۹۳ (ص ۳۹).

چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمرّ جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را بازگردانید و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود امّا حالت او را چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازهٔ غلبهٔ سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی‌تر شد و از اذربیجان اتابک اوزبک[1] از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و یکچندی توقّف نمود و این قطعه خاقانی راست:

مژده‌که خوارزمشاه ملک‌سپاهان[2] گرفت ملک عراقین را همچو خراسان[3] گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزادهٔ خود اربوزخان[4] بن تغان تغدی[5] را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو[6] سپهسالار سامانی[7] را که از خواصّ او بود باتابکی او بگذاشت، و چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصرالدّین ملکشاه فرستاد و فرمود که بجانب مَرْو مَرَوْ که هوای آن نه موافق مزاج تست. غلبهٔ حرصِ صید، عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد روی بنشابور نهاد عارضه زیادت شد و علّت غالب گشت و از آن عارضه از دار فنا بمحلّ بقا کوچ کرد و کان ذلک فی لیلة الخمیس التّاسع[8] من ربیع‌الآخر سنة ثلاث و تسعین و خمسمایة، چون این واقعه گوش سلطان را بکوفت جزع و فزع بسیار که فایدهٔ نمی‌داد می‌کرد و عزیمت غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را در

---

۱. کذا فی آ ذ ه، ج: ازبک، ب: اوربک.
۲. ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان.
۳. ب (باصلاح جدید) و ج: خورآسان.
۴. ب: اربورخان، آ (بعد از این اواخر ورق 72a): اربزخان، (و اینجا) بورحان ه: ارقوخان، ذ: (خود) را ترخان، ج: نورخان (مثل آ). منن تصحیح قیاسی است بقرینهٔ ب و آ بعد ازین.
۵. کذا فی ج ذ، آ: تعان بغدی، ب: تعان بعدی، ه: تعان توعدی.
۶. کذا فی ه، ج: بیغو، آ. بیقو، ب: بیقو، ذ: سقو.
۷. کذا فی جمیع النّسخ.
۸. ج: الثّامن، ب ذ ه این کلمه را ندارند.

اندیشهٔ وفاقِ عصیان و خلافِ سلطان بود نظام‌الملک صدرالدّین مسعود هروی[۱] را بضبط مهمّات و تدارک مختلاّت بشادیاخ فرستاد تا پسران ملکشاه را بزرگتر ایشان هندوخان[۲] بخوارزم فرستاد و بتدابیر صایب، هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب‌الدّین محمّد[۳] را بتکفّل و تدبّر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتّانان را دفع بعد از دو روز در دوّم ذوالحجّه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب‌الدّین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادربوقو[۴] و برادرزادهٔ او الب‌درک[۵] وحشتی افتاد. الب‌درک بجَنْد آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد. مُعْلم بحال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادربوقو را از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد. انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب‌الدّین را از شادیاخ باز خواند، چون بخوارزم رسید در ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة از خوارزم باتّفاق روان گشتند و قادربوقو بر قصد الب‌درک تا بجَنْد تاختن آورد وصول او بجند و ملک قطب‌الدّین که بر سبیل یزک در مقدّمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابقْ از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادربوقو منهزم شد و ملک قطب‌الدّین بر عقب او تا او را با اعیان و اجناد مُقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ[۶] بحضرت سلطان آورد و قادربوقو را در سلاسل و اغلال در ماه ربیع‌الآخر این سال بخوارزم فرستاد و بر عقبْ سلاطین کامگار با مقرّ سریر ملک رسیدند، بقایای قوم قادربوقو[۷] چون ازو مأیوس گشتند بر کنار درک[۸]

---

۱. بَ باصلاح جدید: ابهری.

۲. بَ دَ هَ افزوده‌اند: را، دَ اصل عبارت را این‌طور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندوخان را آلخ.

۳. این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقّب بعلاءالدّین شد چنانکه خواهد آمد.

۴. کذا فی آ واضحاً، بَ: قادر یرعو، جَ: قایربوقوخان، دَ: قادر یرغو، هَ: قایربوقو.

۵. کذا فی آ جَ، دَ: آلب‌درک، هَ: البدرک، بَ: الب‌درک، (فی الموضعین فی‌النّسخ الخمس).

۶. قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم / ۴۵

۷. آ: قادربوقو، بَ: قادربوعو، جَ: قایربوقوخان، دَ: قادر (فقط)، هَ: قایربوقو.

۸. کذا فی هَ، آ: کنار درک، جَ: کنار دول، بَ باصلاح جدید: الب‌درک، دَ اصل جمله را ندارد. از سابقه و لاحقهٔ کلام واضح است که مراد از «کنار درک» همان «الب‌درک» است که در این فصل مکرّر نام او برده شده است و هر دو اسمِ یک مسمّی‌اند، و نباید توهّم کرد که مراد از «کنار» در اینجا کلمهٔ فارسی است یعنی بکنارِ درک (یعنی بکنار ←

مجتمع شدند و بر تشویق و التهاب نایرهٔ فساد محتشد گشتند سلطان بحکم آنک اَلْحَدِیدُ بِالْحَدِیدِ یُفْلَحُ[۱] قادربوقو را از ذلّ اسارت بعزّ امارت رسانید و بعد از مؤکّدات مواثیق با لشکری بزرگ بدرک کار الب‌درک فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم خراسان شد و در سه‌شنبه دوّم ذوالحجّه سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارک کار میانجق که سبب امتداد مدّت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و بأُهْبت و عُدّتِ مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجّه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقّف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجق با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازهٔ دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبّت را در تصوّر نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متحیّر ماند و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل می‌فرستاد و از خوفْ التماسِ ترک استحضار می‌کرد چون سلطان را محقّق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصةً بسرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر درآورد با چند معدود تا فیروز راه قلعهٔ فیروزکوه[۲] گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قُوّاد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرّف خود آورده بود و آن جماعت را که از قِبَل سلطان بودند[۳] قتل کرده[۴] و خواصّ خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکّن گردانیده چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصرهٔ آن مشغول شدند و بزخم منجنیق بقهر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین بنزدیک سلطان آوردند سلطان بر

---

→

الب‌درک) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ۴۳ مجدّداً نام این شخص بهمین هیأت یعنی «کنار درک» مذکور است و سوقِ عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصوّر نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفرِ قاتربوقو بر سر کنار درک در رسید».

۱. رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب همزه: «اِنَّ اَلْحَدِیدَ بِالْحَدِیدِ یُفْلَحُ».

۲. ة کلمهٔ «کوه» را ندارد.

۳. کذا فی بَ دَ هَ، آ: بیرون آوردند، جَ اصل جمله را ندارد.

۴. کذا فی بَ دَ هَ، آ: بیرون آوردند، جَ اصل جمله را ندارد.

زفان حجّاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمّت او بود و کفران نعم و تربیتها را از وضع خیانات[۱] او و رفع جنایات[۲] و ابطال اموال و ازعاج اربزخان[۳] از اصفهان و اخراج عُمّال خراج او از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و القاء درجات وبال نیست امّا قضای حقّ برادرش اقچه[۴] که بهیچ وقت ازو بادرهٔ بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یکسال مقیّد و محبوس باشد و بعد از آن بر ثغری از ثغور دارالحرب بکنار جَنْد باقی عمر بگذراند، مقارن این فتح خبر بشارت[۵] ظفر قاتربوقو بر سر کنار درک در رسید و الثّالث[۶] خبر ورود رسل دارالخلافه با تشریفات فاخر و صِلات وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان، و چون اندیشهٔ اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حَسْم ملاحده مایل شد و بپای قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان‌بن طغرل آن راگشاده و بدان سبب بقلعهٔ ارسلان‌گشای معروف شده، لشکر کشید و مدّت چهار ماه بمحاصرهٔ آن اشتغال نمود تا عاقبةالأمر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشیب می‌آمدند و بالَمُوت می‌رفت تا تمامت ایشان با آنچ داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه‌ای است نزدیک قزوین بر سرحدّ رودبار اَلَمُوت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بمرد و ذخیره نامعمور، سیّد صدرالدّین در زبدة التّواریخ[۷]

---

۱. آ، خیانات، هَ: حیانات، دَ کلمهٔ «او» را ندارد.

۲. کذا فی جَ دَ، آ: حنایات، بَ: حنایات، هَ: حامات. و احتمال می‌رود که صواب «جبایات» باشد.

۳. آ: اربز، بَ: اربر، دَ: اوبر (جان)، هَ: ازتر، نسوی، اربزخان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید (بص ۵۲۶، س ۱۳).

۴. کذا فی هَ، جَ: اقجه، دَ: آقچه، آ: اقحه، بَ: افحه. آقچه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کوکچه و غیر هما در الوان (هوتسما، ترجمان ترکی و عربی، ص ۳۱).

۵. تصحیح قیاسی است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ مغشوش است، آ: ظفر کنار درک بر سر قاتربوقو، بَ: طفر کبار درک بر سر قاتربوعو، جَ: ظفر الب‌درک بر سر قایربوقوخان، دَ: ظفر کنار درک بر سر قادر یرغو، هَ: بظفر بر البدرک قایربوقو، و اقرب بصواب نسخهٔ هَ است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید «قایربوقو» مقدّم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعهٔ دیگر که موهم ظفر کنار درک بر قاتربوقو است بکلّی ضدّ مقصود و بلاشکّ سهو نسّاخ است چه مصنّف سابق گفت که سلطان قادربوقو را اسیر کرد و با سلاسل و اغلال بخوارزم فرستاد پس از آن او را از ذلّ اسارت بعزّ امارت رسانید و وی را به بدفع کار الب‌درک فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادربوقو است بر الب‌درک نه برعکس چه در این صورت این بشارت سلطان را نیست بل دشمنان وی راست.

۶. کذا فی بَ دَ هَ، آ جَ: و اشارت.

۷. یک نسخه ازین کتاب که ظاهراً منحصر بفرد است در لندن در موزهٔ بریطانیّه موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کتابخانهٔ مذکوره تألیف ریو، ص ۳۴۴-۳۴۲).

تعظیم کار سلطان را[۱] در وصف آن می‌گوید: وَ هِیَ قَلْعَةٌ حَصِینَةٌ بُنِیَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَّاءَ عَلَی قُلَّةٍ شمَّاءَ تُنَاصِی ٱلسَّمَاءَ وَ تُنَاطِحُ ٱلْجَوْزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ یَغْتَنِمُونَ بَذْلَ ٱلْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِینَ بِأَنْوَاعِ ٱلسِّلَاحِ، و سیّد صدرالدّین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانک ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و اگر مشاهدهٔ این قِلاع نبوده[۲] باشد و در خیال او[۳] آید که سخن‌آرائی است که سِمَت تصلّف دارد بر منوال سخن واصف قلعهٔ ارسلان‌گشای جواب او بذلهٔ ابوالفضل بیهقی است[۴] در تاریخ ناصری آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شِکَرَه‌داران او اژدهائی بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار[۵] گز و غرض ازین ایراد آنست که ابوالفضل می‌گوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی[۶] از طارم تا سرحدّ سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت آنک حکم وَ تَکُونُ ٱلْجِبَالُ کَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنْفُوشِ[۷] گیرد قائم و ثابت خواهد بود، مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی‌حصانت را با صد و اند بارکانت[۸] که هر یک از آن صد بار بِأحکام چون ارسلان‌گشای است که درین روزگار بفضل خدای قهّار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد، موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی‌الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایرهٔ فتنه در عراق پسر خود تاج‌الدّین علیشاه را ممکّن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت

---

۱. یعنی سلطان ارسلان‌بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نه تکش را چه زبدةالتّواریخ در تاریخ سلجوقیّه است.
۲. بَ: ننموده.
۳. مرجع ضمیر «او» ظاهراً «کسی» متوهّم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهدهٔ این قلاع ننموده باشد آلخ.
۴. بَ (بخطّ جدید) جَ دَ افزوده‌اند: که.
۵. هَ: هفت.
۶. جَ هَ: غزنین، دَ: غزنی، بَ: غزنی یا غربی.
۷. قرآن کریم، سورهٔ قارعه/ ۵
۸. جَ: حصن بارکانت.

انصراف، عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی‌الآخرة سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة در خوارزم رفت، و چون ملاحده مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام‌الملک که وزیر مملکت بود می‌دیدند هم در هفته، فدائیان بر ممرّ سرائی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب‌الدّین مسعود خوارزمی و حمیدالدّین عارض زوزنی[۱] عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود و پیش از واقعهٔ او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب‌الدّین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه‌خواه روزگار بلک سابقهٔ حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را[۲] هم بر آن جایگاه پاره[۳] کردند و صدق رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَ سَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ، سلطان تکش ازین سبب متأثّر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب‌الدّین ملک[۴] را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمانْ. ملک قطب‌الدّین بر فرموده مستعدّ شد و ابتدا از ترشیز[۵] کرد و با لشکری که کوه پای وطأت آن ندارد بمحاصرهٔ آن حصار مشغول شد و مدّت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز[۶] را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفتهٔ مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می‌کرد از اطراف و مستعدّ کار می‌شد. در اثنای آن عارضهٔ دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها[۷] سرایت کرد اطبّا معالجهٔ آن کردند چون روی بصحّت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هرچند اطبّا از سفر و حرکت منع می‌کردند سلطان از سَوْرت آتش غضب سُورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب[۸] رسید و چون دلو عمر بابُن[۹] چاه افتاده بود علّتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و کان ذلک فی‌التّاسع

---

۱. تصحیح قیاسی، آ: روزنی، بَ جَ دَ هَ این کلمه را ندارند.
۲. آ جَ دَ: و فدائیان او را.
۳. بَ (باصلاح جدید) دَ: پاره پاره.
۴. جَ: ملک قطب‌الدّین را، بَ باصلاح جدید: ملک قطب‌الدّین سلطان محمّد ولد خود را.
۵. آ: ترشیر، بَ: ترشیر، جَ: برشیر.
۶. آ: ترشیر، بَ: ترشیر، جَ: برشیر، هَ: ترشیر.
۷. کذا فی جمیع النّسخ، و گویا تأنیث ضمیر بتوهّم «عارضه» یا «علّت» است.
۸. کذا فی جَ دَ، آ بَ: حاه عرب، هَ: بمنزلگاه عزّت.
۹. آ بَ: بابن، دَ: در بن، جَ: باین، هَ: بابن.

عشر من رمضان سنة ستّ و تسعین و خمسمایة، ارکان در حال مُنْهیان بنزدیک قطب‌الدّین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب‌الدّین بی‌موجبی بشکست و نگونسار شد. ملک قطب‌الدّین از آن تطیّر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعلّت مرض عزم مراجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز[1] بر سرّ حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضعه نهادند و ملک قطب‌الدّین از آنجا بازگشت و چون سیل منحدر و قَطْر منهمر، روز در شب می‌پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و بتعجیل بخوارزم روان شد.

## ذکر جلوس سلطان علاءالدّین[2] محمّد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند[3] و در روز پنج‌شنبه بیستم[4] شوّال سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة بیمن تأیید الٰهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمردهٔ ملک با طراوت و نضارت شد و جان مردهٔ عدل زنده و با غضارت و مبشّران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعهٔ پدرش بسلاطین غور شهاب‌الدّین و غیاث‌الدّین رسید نقش‌بندان وساوس شیاطین امانی نقوش تخیّلات بی‌طایل شیطانی و تصاویر محالات بی‌حاصل نفسانی بر صحیفهٔ دماغ هر یک نیرنگ زد و مشّاطگان غرور انسانی عروسان حرص و شَرَه را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدّمه بمرو روان کردند و محمّد خرنک[5] را آنجا بنشاندند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل

---

۱. آ: ترشیر، بَ: ترشیر، جَ: برشیر.

۲. کذا فی آ دَ و اصل بَ، بَ باصلاح جدید و جَ: قطب‌الدّین، هَ: ندارد. لقب سلطان محمّد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب‌الدّین بود و بعد از جلوس بعلاءالدّین که لقب پدرش تکش بود ملقّب گردید: «و لمّا اشتدّ مرضه [ای مرض تکش] ارسلوا الی ابنه قطب‌الدّین محمّد یستدعونه و یعرّفونه شدّة مرض ابیه فسار الیهم و قد مات ابوه فولی الملک بعده و لُقِّب علاءالدّین لقب ابیه و کان لقبه قطب‌الدّین» (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب‌الدّین و گاه علاءالدّین نوشته‌اند.

۳. دَ افزوده: و رخسارهٔ ملک و روزگار بمکان او پیراستند.

۴. بَ: هشتم.

۵. کذا فی هَ، آ: حرنک، بَ: حرنک، جَ: بن جریک، دَ: خونک. ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنک با خاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخهٔ هَ، این کلمه در اینجا و در سه صفحهٔ بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخهٔ آ که اصحّ و اقدم نسخ است دو

←

هر یک مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب سنهٔ سبع و تسعین، و در شادیاخ برادرِ سلطان محمّدْ علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکانِ دیگر، برادران سلاطین[1] بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلایق بسیار بمطالعهٔ لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آن را بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنگان بسرایهای زهّاد و عبّاد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت بازکشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد از آنکه غارتها جمع کردند هر کس که قماش خود می‌شناخت باز می‌دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را[2] با تاج‌الدّین علیشاه و اعیان مملکتِ سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دارالملک غور فرستادند و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می‌کردند و تا جرجان و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاءالدّین را در نشابور با لشکری تمام بنشاندند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث‌الدّین با هراة شد و شهاب‌الدّین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جُنَابِد[3] ایل شدند قاضی تولک[4] را بمحافظت در آنجا نشاند[5] و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمّد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان

---

→

مرتبه آن را حرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسهٔ این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم می‌شود که نسخهٔ آ قطعاً این کلمه را خرنک می‌خوانده است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معمولهٔ غوریّه بوده است و در نسخ خطّی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرّر دیده می‌شود بهیأت خرنک و حرنک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکتّه همه جا این کلمه حرنک با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۳۲۹، و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمّدبن جربک با جیم و باء موحّده چاپ شده است با نسخه بدلهای حزنک، حرنک، جرنک، خزبک، جردیک.

۱. «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هر دو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث‌الدّین و سلطان شهاب‌الدّین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم می‌شود هر دو در این حرب حاضر بوده‌اند.

۲. آ بَ: خوارزم.

۳. تصحیح قیاسی، آ هَ: حنابد، بَ: جنابد، جَ: حنابر، دَ ندارد.

۴. دَ: تولی.

۵. کذا فی بَ باصلاح جدید، آ جَ دَ هَ: نشاندند.

بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرّار و حشمی بسیار روان شد و در هفدهم ذی‌الحجّه من السّنة المذکورة[۱] بظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می‌آمدند و مجادلت می‌کردند و با قوّت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق آگنده گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرا در میان واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان بضراعت و امتهان امان خواستند سلطان طرف[۲] اِذَا مَلَکْتَ فَأَسْجِحْ[۳] را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلاّت آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی‌شمار موقَّر و مکرّم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و اِحَن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلّی خراب کردند و از آنجا متوجّه مرو و سرخس شد که هندوخان برادرزادهٔ او داشت از قِبَل سلاطین غور چون خبر عمّ بدو رسید باران غم برو بارید و متوجّه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کوتوال آن پیش نیامد سلطان قومی را بمحاصرهٔ آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجّه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سَرَاة[۴] در ذوالقعدهٔ این سال[۵] باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان[۶] نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیک و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپردهٔ او بازکشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سِوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد[۷] و خرکها چون اسبان رهوار[۸] بروجْ فروجْ و باره پاره شد[۹]

---

۱. یعنی سنهٔ ۵۹۷.
۲. کذا فی جمیع النّسخ.
۳. اصل مثل «مَلَکْتَ فَأَسْجِحْ» است بدون اِذَا، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب میم.
۴. یعنی اشراف و اعیان، جمع سَرِیّ است.
۵. کدم سال؟، محال است که مقصود ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۵۹۷ باشد که در سطور سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی‌الحجّه ۵۹۷ شادیاخ را محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس با قلّ تقدیرات باید مقصود ذی‌القعدهٔ سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است.
۶. جَ: رارکان.
۷. جَ: و خرکهاء بروج باره باره شد.
۸. بَ بخطّ جدید افزوده: در حرکت آمد.
۹. دَ: بروج فروج و پاره پاره شد، هَ: فروج بروج پاره پاره شد (کذا!!).

و چون کوتوال عزّالدّین مرغزی[۱] مردی بود بتجارب ایّام مهذّب و مشذّب جز استیمان و تضرّع حیلتی دیگر ندید سفرا را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شِرّهٔ[۲] سَوْرت غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منّتی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعدّ می‌شدند چون سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزتِ خلوّ دیار و رباع مملکت[۳] از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند[۴] سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الرّوذ مراجعت نمود و سلطان شهاب‌الدّین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمّد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش وش حاجبی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت[۵] ندید[۶] رای توجّه بجانب مرو بامضاء رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسید آنجا توقّف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد[۷] آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می‌نمودند سلطان از اَنَفت قبول مواقفه[۸] با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب‌الدّین لشکر بطوس کشید و بال و پر سکّان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غلّه بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غلّها بحمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلّها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوهٔ نوبت اوّل بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفّر گشت و رعیّت را رغبت بمتابعت خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث‌الدّین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و

---

۱. کذا فی بَ هَ، آ: مرغری، دَ: مغیثی، جَ این کلمه را ندارد.
۲. تصحیح قیاسی، دَ: باسرهٔ، آ: باشر، بَ (باصلاح جدید) هَ: تا شدّت، جَ: تا.
۳. بَ بخطّ جدید افزوده: خراسان.
۴. کذا فی جَ، آ بَ دَ هَ: کشیدند.
۵. بَ جَ: مقاتلت.
۶. آ: بدید.
۷. دَ هَ: آمد شد، جَ این دو کلمه را ندارد.
۸. کذا فی آ، ب دَ: موافقه، هَ: هر دو ممکن است خوانده شود، جَ ندارد. مواقفه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی و منه مال المُوَاقَفَه (ذیل قوامیس عرب از دزی).

چون بمرو رسید محمّد خرنک[۱] راکه از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بابیورد[۲] تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد[۳] و قومی را بکشت[۴] و از آنجا بر قصد تاج‌الدّین خلج[۵] بطرق[۶] رفت[۷] پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه[۸] هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عکسرین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهبّ تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک[۹] لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم.[۱۰] خرنک بهزار حیله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا ضربهٔ زد و سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعهٔ او بسلطان شهاب‌الدّین رسید تفکّر و تحیّر باحوال او تهدّی کرد و عجز و ضعف تصدّی نمود چه خرنک روی رِزْمهٔ سلاطین غور و پشت رَزْم ایشان[۱۱] بود و قوّت بازو و شجاعت او تا بحدّی بود که سلاطین غور بکرّات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دو را بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی‌الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسّر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک هراة تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر

---

۱. آ بَ: حرنک، دَ: خونک، جَ: جریک، هَ: خزیک.
۲. کذا فی آ دَ، جَ: تا بابیورد، هَ: و بابیورد، بَ باصلاح جدید: و خود بابیورد، و این غلط است ظاهراً.
۳. کذا فی بَ باصلاح جدید، آ جَ دَ هَ: کردند.
۴. هَ: بکشتند.
۵. آ: خلج.
۶. کذا فی جمیع النّسخ.
۷. بَ بخطّ جدید افزوده: او، جَ افزوده: و.
۸. آ جَ: مرعه. مرغه ظاهراً قلعهٔ مرو بوده است، رجوع کنید بجلد اوّل.
۹. بَ باصلاح جدید: یا آنک، هَ: با آنکه.
۱۰. بَ بخطّ جدید افزوده: ساختند، جَ هَ افزوده: گردانیدند، دَ افزوده: کردند.
۱۱. آ بَ دَ: او.

غیاث‌الدّین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت‌اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و[۱] چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروهٔ دولت تمسّک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصوّر گشت در جمادی‌الأولی سنهٔ ستّمایة با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دلاوری پیراسته عازم هراة شد و الب‌غازی که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و سراپرده برافراشتند و مجانیق بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محلّها روان شد و اختلاف مردمان در محلاّت و اسواق متعذّر شد اهالی هراة استغاثت و تضرّع آغاز نهادند و الب‌غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلّی است که طریق اتّحاد مسلوک داشته آید و سلوک شیوهٔ رشاد برزیده[۲] و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرّض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرّض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و مواثیق مالی شگرف را متقبّل شد و بصفای غوریان متکفّل سلطان نیز بسبب حسم مادّهٔ نزاع و کین و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب‌غازی و رعایای هراة را باهتزاز تلقّی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقّی کرد و الب‌غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل[۳] شفاه مُجَدَّر[۴] شد و پیشانی او بسجدهٔ شکر معفّر سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب‌غازی بتحصیل مال که متقبّل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نَصَفت[۵] در کار رعیّت مهمل نگذاشت ترک[۶] آن مقرّر را ذخیرهٔ باقی‌تر و حصنی وافی‌تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب‌غازی که بتکفّل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب‌الدّین مرخّص

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، و بهتر نبودن این «واو» است.

۲. جَ هَ: ورزیده، دَ: نورزیده.

۳. بَ: بتقبل، دَ: بتقبیل، جَ: متصل.

۴. آ بَ دَ: محدر، هَ: مخدّر.

۵. تصحیح قیاسی. جَ: نصیب، هَ: تعصّب، بَ: بقیت.

۶. کذا فی بَ دَ هَ، آ: بلک، جَ: بل کی.

بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسیده بود، سلطان شهاب‌الدّین بر انتقام باز عزم خروج را ساز می‌کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز می‌نهاد و چون خبر عزیمت او بسلطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که[1] بعدد از ملخ و مور[2] افزون بودند مسابقت نمود تا بمرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یک زفان با اندرونی از حمیّت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استذلال در خروش بر مقابله و مقاتله اتّفاق کردند و بر منع و دفع اِطْباق و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظّم شهاب‌الدّین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که[3] مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیّت و صدق نیّت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کورخان مدد خواست و بر شطّ نوراور[4] لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار وجلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدّر سلطان غور باستعداد قتال بترتیب[5] افیال و تربیت[6] رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کِفاح از کاسهٔ سران سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز[7] سپهدار لشکر قراختای با لشکری آتش‌آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و

---

۱. آ جَ: بعدد مور، هَ: بعدد از مور، دَ: بعدد مور (بودند و افزون‌تر).
۲. آ جَ: بعدد مور، هَ: بعدد از مور، دَ: بعدد مور (بودند و افزون‌تر).
۳. هَ ندارد.
۴. کذا فی آ، بَ: نوراور، دَ: نورانور، هَ: آفه (کذا!)، جَ اصل این جمله را ندارد.
۵. جَ: و ترتیب، بَ باصلاح جدید: بتزیین.
۶. هَ این کلمه را ندارد. آ بَ: «رحال» بجای «رجال».
۷. کذا فی بَ هَ، دَ محتملاً: طانیکو طراز، آ: طانیکو طرار، جَ اصل جمله را ندارد. چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت او را طاینکو طراز می‌گفته‌اند: (رجوع کنید بورق ۸۰b).

بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میانِ[۱] انصراف کردند[۲] و فرار بر قرار اختیار نمود[۳] و با حصول ناکامی و بی‌آبی مَثَلِ[۴]:

مَاذَا بِعُشِّکِ فَٱدْرُجِی عَنْ مَنْزِلٍ بِکِ نَابِ

را کار بست و اثقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غَیّ خیول و جمال را پی کردند، چون بازگشتند سلطان چون شیر هَصُور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحدّ هزارسف[۵] رسید لشکر غور بازگشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر میمنهٔ ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان[۶] خیزان کَالَّذِی ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّیَاطِینُ فِی‌الأَرْضِ حَیْرَانَ[۷] و همچنان[۸] لشکر خوارزم بر پی ایشان خشمناک چون فحول از عقب رِمَاک تا از سیفاباد[۹] با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و[۱۰] مغمور لطایف صنایع[۱۱] بازگشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزفان اقبالِ موعودْ الهام آیت وَعَدَکُمُ ٱللّٰهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ[۱۲] بدلها می‌رسانید و سلطان در خوارزم بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی[۱۳] که مطربهٔ بود برحسب حال بزم رباعی[۱۴] درخواست بر بدیهه بگفت:

شاها ز تو غوری بلباسات بجست مانندهٔ جوزه[۱۵] از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتو شاه داد وز مات بجست

چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچ دید لشکر ختای بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر

---

۱. دَ هَ: نیام.
۲. آ بَ جَ هَ: کرد.
۳. دَ: نمودند.
۴. اصل مثل لَیْسَ هٰذَا بِعُشِّکِ فَٱدْرُجِی است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در دَ رَ جَ و عَ شَ شَ.
۵. دَ: هزار اسف، جَ هَ: هزار اسب.
۶. دَ افزوده: و.
۷. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۷۱
۸. همحنانک، بَ: همجنانک، دَ: همچنانکه.
۹. کذا فی بَ، آ: سفاباد، جَ: سقاباد، هَ: اسفاباد، دَ: استقاباد.
۱۰. «واو» فقط در بَ بخطّ جدید.
۱۱. بَ باصلاح جدید، صانع، هَ افزوده: ربّانی.
۱۲. قرآن کریم، سورهٔ فتح/ ۲۰
۱۳. کذا فی هَ، دَ: سمرقندیّه، آ ب جَ: سمرقند.
۱۴. آ دَ: این رباعی، جَ: رباعیٌ.
۱۵. کذا فی بَ جَ دَ هَ: جوزه، آ: حوره.

بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر بارهٔ افق بردند و پیش روان خرشید از ورای تتق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیّهٔ لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد[1] و سلطان شهاب‌الدّین در قلب با مردی صد بماند بحیله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می‌کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب‌الدّین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه حمیّت اسلام نمی‌پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچ موجودست از فیول و خیول و صامت و ناطق بمنّت[2] فدای نفس خود سازد[3] تا من بدان توسّل توسّطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب‌الدّین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد و بیکبارگی خزانها و زرّادخانها[4] ایثار و بهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام وَلاَتَ حِینَ مَنَاصٍ جان بسلامت برد:

اِذَا نَحْنُ اُبْنَا سَالِمِینَ بِأَنْفُسٍ  کِرَامٍ رَجَتْ اَمْراً فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسُنَا خَیْرُ الْغَنَائِمِ اِنَّهَا  تَعُودُ وَ فِیهَا مَاؤُهَا وَ حَیَاؤُهَا[5]

چون سلطان غور از مال و لشکر عور با صد هزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجّاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذکّر بدانک ابتدای این وحشت از حاشیهٔ آن جانب برخاسته است وَ الْبَادِئُ اَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب‌الدّین نیز بأَیْمان غِلاظ قرار مصالحت مؤکّد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج‌الدّین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمرو الرّوذ تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و

---

۱. بَ دَ: کشته گشتند، جَ: کشته (فقط)، هَ: بسته گشته.

۲. ج: بمنیت.

۳. این جمله بکلّی از آ ساقط است.

۴. یعنی اسلحه‌خانه و قورخانه، و باین معنی در عربیِ قرون متأخّره بخصوص دورهٔ ممالیک مصر زَرْدخانه و زَرْدخاناه استعمال می‌کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره‌خانه است از زَرْد بمعنی زره در عربی و زَرَّاد یعنی زره‌گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانه و اسلحه‌خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی).

۵. من ابیات لعبداللّه‌بن محمّد ابی عیینة من رؤساء البصرة و تمثّل بهما العتبی فی‌التّأریخ الیمینی (انظر شرح الیمینی للشّیخ احمد المنینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۴۱۷).

عامل مرو الرّوذ را مغافصةً در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسلطان رسید بدرالدّین جغر[۱] را از مرو و تاج‌الدّین علی را از ابیورد بدفع آن فتّانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقیّد بخوارزم فرستادند[۲] و جزای حرکات سر ایشان حَاشَی السَّامِعِین از تن جدا کردند هیجان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرایر اَیْمان برقرار مفتول بود امّا سلطان[۳] شهاب‌الدّین[۴] از غبن واقعهٔ ماضیه پشت دست بدندان می‌خائید و در تدارک حادثه ببهانهٔ غزا عساکر ترتیب می‌کرد و اسلحه می‌ساخت تا در شهور سنهٔ اثنتین و ستّمایة بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمّت احوال خدم و حشم کند که درین چند سال از شد آمد[۵] خراسان بی‌عُدّت و عَتاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حقّ میسّر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی[۶] عبور کرد و بر شطّ[۷] جیحون بارگاه برآوردند چنانک یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دو سه، میان روز بوقت قیلولهٔ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقّب و ترصّد حسّاد مکّار غافل و از عناد روزگار ذاهل، روزِ سپیدِ[۸] سپاه او را با فناء شاه شب[۹] سیاه نمودند و مذاق طعم حیاة را برو تباه کردند، با ترصّد آجال صولت

---

۱. کذا فی آ، جَ دَ هَ: خضر، بَ ندارد.
۲. آ بَ هَ: فرستاد.
۳. فقط در جَ.
۴. فقط در جَ.
۵. جَ دَ: آمد شد.
۶. کذا فی آ(؟)، جَ: حیل، هَ: جبلی، بَ دَ: حبلی. احتمال قویّ می‌رود که صواب جَیْلَم باشد و آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند می‌ریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤیّد این احتمال آنست که از ابن الأثیر صریحاً برمی‌آید که قتل سلطان شهاب‌الدّین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنابراین مراد از کلمهٔ «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محلّ وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنّفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: «شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بحیره‌ایست که او را زره خوانند و جیحونِ هیرمند در وی می‌ریزد» (جهان‌نامه، مؤلّف در سنهٔ ۶۶۵ نسخهٔ پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هژده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] می‌ریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوامّ رود بزرگ را جیحون خوانند... و از جیحونهائی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹b).
۷. یعنی بر ساحل.
۸. آ: در رسید.
۹. جَ: ندارد.

رجال چه سود، و با ادبارِ اقبال استکثار افیال چه فریادرس، عُـدّت و عَـتَاد و بـیاض و سواد[1] گَرْدی نکرد:

کُـلُّ ذِی دَوْلَـةٍ وَ اَمْـرٍ مُـطَاعٍ  وَ مَـتَاعٍ[2] وَ عَسْکَـرٍ جَـرَّارِ
مَلَکُوا بُرْهَةً فَسَـادُوا وَ قَـادُوا  ثُمَّ صَارُوا اُحْـدُوثَةَ ٱلسُّـمَّارِ[3]

چندین نوبت رنجها کشید تا بی‌رنجْ سلطان ربح آن برداشت، و عجب‌تر حال مـلک بامیان[4] بود از اقربای نزدیک او صاحب علّت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بأُمْنیّت چندین گاهه از مَنِیّتِ او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستان دولت او تازه و تر گشت بی‌مکثی و درنگی دو منزل در یکی می‌کرد و سه فرسنگ در تکی می‌رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامِنْ آجـال بـتقدیر ذوالجـلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تختْ نعش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود:

مَنْ نَالَ مِـنْ دُنْـیَاهُ اُمْـنِیَّةً  اَسْقَطَتِ الأَیَّامُ مِنْهَا ٱلأَلِفْ
لِأَنَّ مِـنْهَا اَصْـلَ تَـرْکِـیبِهِ  حَتَّی کِلاَ حَاشِیَتَیْهِ حُذِفْ[5]

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانک در ذکر دیگر آن حال مفصّل شود.

---

۱. ة: کردی سودی نکرد. گَرْد [بضبط گَرْد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان).

۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ ندارد، تتمّة الیتیمة: وَ ٱمْتِنَاعٍ.

۳. من ابیات لأبی الفرج احمدبن علیّ‌بن خلف ألهمذانی من شعراء عصر الثّعالبی ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیـتیمة (نسخة پاریس ورق ۵۸۴-۵۸۳)، و اوّلها:

فِی ظَلاَمِ الدُّجَی وَ ضَـوْءِ ٱلنَّـهَار  آیَـــةٌ لِـــلْمُهَیْمِنِ ٱلْـــجَبَّارِ

و قبل البیتین:

اِنَّ هٰذِی ٱلدِّیَـارَ قَـدْ نُـزِلَتْ قَـبْلُ  وَ حُـلَّتْ فَـاَیْنَ اَهْـلُ ٱلدِّیَـارِ
اَیْنَ اَیْنَ ٱلْمُلُوکُ فِی سَالِفِ ٱلدَّهر  وَ مَـــا اَثَّـــرُوا مِـــنَ ٱلآثَـــارِ

کُلُّ ذِی نَخْوَةٍ وَ اَمْرٍ مُطَاعٍ، البیتین، و بعدهما:

لَمْ تُخَلِّدْهُمُ ٱلْکُنُوزُ ٱلَّتِی قَـدْ  کَنَزُوهَا مِـنْ فِـضَّةٍ وَ تُـضَارِ
لَمْ تُغِثْهُمْ یَوْمَ ٱلْحِسَابِ وَلٰکِنْ  حَمَلُوا وِزْرَهَـا مَـعَ ٱلأَوْزَارِ

۴. آ: نامیان، بَ جَ: ثامیان.

۵. مقصود اشاره بالفاظ أُمْنِیَّة (آرزو) و مَنِیَّة (مرگ) و مَنِیّ (نـطفه) است ولی عـبارت قـاصر و مـعنی بـارد است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلتا» است بجای کلا و «حـاشیتیها» بتأنیث ضمیر راجع بأُمنیّة.

## ذکر مسلّم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمّد را

چون سلطان شهاب‌الدّین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هر کس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حَوْزِ[۱] هر یک بود باستقلال حاکم شدند، دیلی[۲] و حدود هندوستان را قطب‌الدّین ایبک یکچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه[۳] نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التتمش[۴] نام قایم‌مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و بسلطان شمس‌الدّین[۵] ملقّب شد و در اکثر هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا[۶] و مولتان و لوهاوور[۷] و برشاور[۸] قباجه[۹] مستولی بود و سلطان جلال‌الدّین آن حدود را بگرفت چنانک در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را تاج‌الدّین ایلدوز[۱۰] بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دارالملک پدر هراة و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث‌الدّین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانک شیوهٔ میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پرداخت و امرا از صادرات افعال او

---

۱. تصحیح قیاسی یعنی در تصرّف و در حیازت، جَ دَ هَ: در خور، بَ بتصحیح جدید: در حوزهٔ، آ: در حواره.

۲. کذا فی آ دَ هَ یعنی دهلی.

۳. جَ هَ: نرینه.

۴. تصحیح قیاسی، آ: التمش، جَ هَ: التمش، بَ باصلاح جدید: ایلتمش، دَ: شمس. شکّی نیست که صواب التتمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده می‌شود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التتمش مذکور بهرامشاه گوید از قصیدهٔ

اگر سلطانی هند است ارث دودهٔ شمسی  بحمدالله ز فرزندان توئی التتمش ثانی

و نیز در مدح پسر دیگرش ناصرالدّین محمود گوید از مطلع قصیدهٔ:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است  ناصر الدّنیا و دین محمودبن التتمش است

و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التتمش با دو تاء است بلاشکّ نه التمش با یک تاء، و ابن الأثیر وی را الترمش (= التدمش ظَ؟) می‌نامد و در بسیاری از نسخ قدیمهٔ طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التتمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیأت نسخهٔ آ «التمش» مؤیّد صریح این فقره است.

۵. فقط در بَ بخطّ جدید.

۶. بَ: اوحا، آ: او را اوجا (کذا)، جَ: اوما.

۷. بَ دَ هَ: لهاور، جَ: لوهاؤر.

۸. هَ: پشاور، دَ: برساور، بَ: برشاور، جَ: برستاور.

۹. آ: قباجه، بَ: قباجه، جَ: قناجه، دَ: فناحه، هَ: فناچه.

۱۰. بَ: یلدوز، جَ: ایلدکر.

چون[۱] لین[۲] و خَوَر[۳] و ضعف و سَدَر[۴] مشاهده می‌کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزّالدّین حسینِ خرمیل[۵] که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین بمتابعت سلطان محمّد انارالله برهانه بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آن را با ملک دیگر[۶] مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان[۷] ختای مستشعر بود که نباید پیش‌دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرّف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با حَوْزِ[۸] خود گیرد بابتدا سبب دفع تُرْک ختای تَرْک توجّه آن جانب کرد و بشادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجّه هراة شدند عزّالدّین حسینِ خرمیل[۹] باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبارّ و انعامات بسیار اختصاص یافت و بر تقریر آن ملک هم برو منشور با طغرا یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متّفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنک ایشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که بر کبک دری حمله کند بریشان دوانیدند و جمعیّت ایشان را پراگنده و آواره کردند و مبشّران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقّف نمودند و سلطان چون بحدّ بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می‌نمود و والی بلخ عمادالدّین که سرور امرای بامیان[۱۰] بود در مقدّمه دم هوای سلطان گرم می‌زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می‌نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و باعتماد

---

۱. جَ ندارد، آ افزوده: حور. ۲. آ بَ جَ هَ: کین.
۳. بَ: حور، جَ: جور (وکین)، هَ: خون، دَ: ندارد. خَوَر بتحریک بمعنی ضعف و سستی است.
۴. آ جَ: شدّت، دَ ندارد. سَدَر بتحریک بمعنی حیرت و عدم ثبات است.
۵. هَ: حرمیل.
۶. بَ بتصحیح جدید: با ملکهاء دیگر، دَ: با دیگر ممالک.
۷. آ جَ ندارد.
۸. کذا فی هَ و هو الظّاهر، آ: جوز دَ ندارد، بَ بتصحیح جدید: تصرّف، جَ اصل جمله را ندارد.
۹. بَ دَ هَ کلمهٔ «خرمیل» را ندارند، جَ «حسین خرمیل» را ندارد.
۱۰. آ: نامیان.

حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سِوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن روی بانهدام و سکّان پشت بانهزام دادند و چون درد عمادالدّین را جز انقیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار را درِ استیمان[۱] کوفتن[۲] گرفت سلطان ملتمس او را تا خایف نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچ متوقّع او بود افزون و بر تقریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزیّت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان[۳] در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جنّ و انس شد وَ رَبُّکَ[۴] یَعْلَمُ مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ[۵] ناگاه محافظان طرق از دست قاصدان نامهٔ گرفتند و بخدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان[۶] مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ کِتَابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ ٱلْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً[۷] از پای درافتاد چون از آن غَدْر زفان عُذْر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقهٔ حیاة امّا چون شمول کرم پادشاهانه او را زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرستاد با آنچ مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر او در قلعهٔ ترمد بود چون آوازهٔ پدر بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پدرش معتمدی را بر توبیخ و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و ترمد را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را ببدرالدّین جغر[۸] مفوّض کرد و دست او را بلشکر بسیار قویّ، چون آن نواحی را از شوایب مشوّشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجّه بجانب هراة مصمّم کرد و مظفّر و کامران از راه جُرْزُوَان[۹] روان شد

---

۱. آ جَ: استمالت.
۲. آ بَ: کرفتن، دَ هَ این کلمه را ندارند.
۳. آ جَ: افاق.
۴. در جمیع نسخ: واللّه.
۵. قرآن کریم، سورهٔ قصص / ۶۹
۶. آ بَ: نامیان، دَ: یامیان.
۷. قرآن کریم، سورهٔ اسراء / ۱۴
۸. کذا فی آ، جَ: حاعر، بَ: حاعین، هَ: خاعین، دَ: جاغینی.
۹. بَ: حرروان، هَ: خرروان، دَ: حروان، جَ: جز.

ایّام فرمان او را رام شده و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشّران بجانب هراة روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرّم گشتند و اشراف خلایق بخدمتِ استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهرآرائی مشغول گشتند ممرّ اسواق و کوچها را بانواع ثیاب مذهّب مزیّن گردانیدند و تماثیل و نقوش درآویختند و سلطان در منتصف جمادی‌الأولی من‌السّنة[1] با ابهتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکهٔ کرّوبی در پیش او با ندای اُدْخُلُوهَا بِسَلاَمٍ آمِنِینَ[2] و خلایق با تحمید الحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِینَ[3] و سلطان اساس عدل مؤکّد گردانید و کافّهٔ جمهور را در ظلّ مرحمت و نَصَفت مرفّه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملک سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت، و سلطان باستمالت جانب امیر محمود علاّمهٔ کرمان را بفرستاد و او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علاّمهٔ کرمان راست در حقّ امیر محمود از قصیدهٔ وقتی که او را برسالت آنجا فرستادند:

. سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین　　محمودبن محمّدبن سام‌بن حسین

و محمود باستنابت فیروزکوه و تقریر آن هم برو رسولی در مصاحبت علاّمهٔ کرمان بحضرت سلطان روان کرد با تحفهایی که ذخیرهٔ آبا و اجداد او بود و پیلی سپید با آن اضافت کرد و علاّمهٔ کرمان راست از قصیدهٔ در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند:

اِلَی حَضْرَةِ ٱلْمُلْکِ فِیلاً جَلَبْتُ　　وَلَسْتُ بِأَبْرَهَةِبْنِ ٱلصَّبَاحِ[4]

سلطان حاجت او را باسعاف مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکّه و خطبه بالقاب سلطان مشرّف گردانید و اسماع و آذان را باستماع آن مشنَّفْ، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمّم گشت و بنیابت آن ممالک عزّالدّین حسینِ خرمیل[5] را بانواع اصطناع و اسالیب مبارّ قضای حقّ او را مخصوص گردانید و بمبلغ[6]

---

۱. کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر سنهٔ قبل از این نشده است، ابن الأثیر این واقعه را در حوادث سنهٔ ۶۰۳ ذکر می‌کند.

۲. قرآن کریم، سورهٔ حجر / ۴۶　　۳. قرآن کریم، سور حمد / ۲

۴. مراد از حضرة مُلْک پای‌تخت خوارزم است چه حَضْرة در عرف متقدّمین بمعنی پای‌تخت استعمال می‌شده است و الصَّبّاح مخفّفِ الصَّبّاح است بتشدید باء بجهت ضرورت شعر.

۵. ة: حرمیل.

۶. کذا فی بَ جَ دَ هَ، در آ این کلمات را بخطّ سیاق نوشته این‌طور:

←

دویست و پنجاه هزار دینار زر رکنی اِقْطاع معیّن و در جمادی‌الآخرهٔ آن سال[۱] عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جِدِّ مسعود و دولت موعود بنجاحِ آمال.

## ذکر احوال[۲] خرمیل بعد از مراجعت سلطان

چون سلطان حکم ممالک هراة در قبضهٔ خرمیل[۳] نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلّیّات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدود شدست شیطانِ تسویل دماغ خرمیل[۴] را بسودای محال آگنده کرد و اباطیل غرور در نهادِ او مجال گرفت بنزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرّات موعود گردانیدند و باز سکّه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت سلطانی انتما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازهٔ مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل‌ناپذیر تمسّک کرد و بتمویه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلاّت خود پوشیده کند و از تکلیف بِدار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال رَوَغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم دریافتند بر قصد او مشتمّر شدند خرمیل[۵] چون بر سرّ ارباب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسّل کرد و ازیشان مدد خواست اکثر سران سَرَاة[۶] متوجّه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استحلاف ایشان و استیمان از قِبَل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب

---

→

یعنی «مأتین [و] خمسین الف دینار» و چون آ نسخهٔ بسیار قدیمی است (سنهٔ ۶۸۹) معلوم می‌شود که خطّ سیاق در آن عصر تقریباً بهمین هیأت حالیّه معمول بوده است. مکتبة الاسرار

۱. کدام سال؟ ذکر سنهٔ در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۳ است چنانکه از ابن الأثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم می‌شود، رجوع کنید بص ۵۵۲، ح ۴.

۲. جَ افزوده: عزّالدّین.

۳. بَ: حرمیل، جَ: عزالدّین خرمیل، هَ: حسین خرمیل.

۴. هَ: حرمیل.

۵. هَ: حرمیل.

۶. جمع سَرِیّ یعنی رؤسا و اشراف.

سرچشمهٔ دولت غوریان حکم اَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً گرفت و جمعیّتی که داشتند پراگنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل[۱] پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی‌موجبی در ربقهٔ طاعت آمد و بی‌هیچ واسطهٔ خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیّلات او را در خدمت سلطان متّهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه‌ایست[۲] که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارک او اهمال رود توزّع خاطر[۳] و ضمایر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل مادّهٔ او را قطع امرا بر عادت مستمّر ملاطفت او واجب می‌داشتند و طریق انبساط و ملاطفت بر قرار مسلوک می‌داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن[۴] قوام‌الدّین استحضار او بمنزل خود ببهانهٔ طعام و شراب التماس می‌کرد و او در اِبا ببهانهٔ تخفیف الحاح می‌نمود ملک زوزن[۵] عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراگنده کردند و او را پیاده بخیمهٔ کشیدند و از آنجا او را بقلعهٔ سلومدِ[۶] خواف[۷] فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او سعد[۸]الدّین رندی[۹] نام شخصی بود صاحب ذکا و فِطْنت، نه با جهالت و بِطْنَت. در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بحصار هراة تحصّن کرد بر موافقت او مردان خرمیل[۱۰] جز میل مدافعت نکردند اوباش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی[۱۱] آهنگ ممانعت نمودند و رندی خزاین خرمیل[۱۲] و آنچ او را بود بر عوامّ ایثار می‌کرد هر کس ازیشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می‌شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای

---

۱. بَ: حرمیل.
۲. آ: بیشهٔ است (کذا).
۳. بَ باصلاح جدید: خواطر.
۴. آ بَ دَ هَ: روزن.
۵. آ دَ هَ: روزن، بَ: رورن.
۶. کذا فی آ بَ دَ هَ، جَ: سلومند. در کتب مسالک و ممالک ابن حوقل و اصطخری و مقدّسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومک با نسخه بدلهای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است.
۷. کذا فی آ جَ، بَ دَ: زوزن، هَ: روزن.
۸. هَ: سعید.
۹. کذا فی آ دَ، جَ هَ: زیدی، بَ: رندی.
۱۰. بَ: حرمیل.
۱۱. جَ هَ: زیدی.
۱۲. آ: حرمیل، بَ هَ: خرمیل.

این حالات کزلی[۱] در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومتِ رندی[۲] نزدیک او می‌فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می‌کردند او بهانه می‌آورد که من سلطان را بندهٔ مطواع‌ام[۳] و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیّت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان[۴] ندارم این احادیث بخدمت سلطان إنها کردند امرا او را بر توجّه هراة حثّ و تحریض[۵] نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی[۶] از کردهٔ خود پشیمان شد و بر قرار ممانعت کرد نایرهٔ غضب سلطانی ملتهب‌تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می‌انباشتند تا یکچندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب بازگشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر درآمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را از جوانب راه گشاده شد روزی رندی[۷] بإطعام طَعَام[۸] و اوباش مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی[۹] فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسّف بخرقهٔ تصوّف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست‌وجوی بر محلاّت و اسواق انداختند تا او را در دام انداَختند[۱۰] و موی‌کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکّانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی[۱۱] را بمطالبت اموال خزاین و آنچ او بناحقّ از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچ داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعدّیان خالی شد و بعدل وافرِ سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجّه خوارزم شد.

---

۱. ةَ: کرلی.
۲. بَ (بتصحیح الحاقی) جَ ةَ: زیدی.
۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آ بَ.
۴. آ: ان.
۵. دَ ةَ: تحریص.
۶. جَ ةَ: زیدی، بَ: رندی.
۷. جَ ةَ: زیدی.
۸. بَ دَ: طعام، جَ ةَ ندارند.
۹. آ: ریدی، جَ ةَ: زیدی.
۱۰. دَ: گرفتند، جَ اصل جمله را ندارد.
۱۱. جَ ةَ: زیدی، بَ: رندی.

## ذکر کزلی[۱] و عاقبت کار او

کزلی[۲] ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو مفوّض و حلّ و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیّلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصرهٔ هراة ناگاه بازگشت و بشادیاخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از[۳] هراة گریخته بازگشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شادیاخ با تصرّف گرفت و دست مصادره و تحکّم بر اصحاب دیوان و متموّلان گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق[۴] مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و می‌خواست تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانک شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان و درهم سلطان از اندیشهٔ وخامت عاقبت لذّت عافیت از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمارافزون بمردانگی[۵] هر یک چون کوه بیستون تندباد حمیّت آتش غضب در نهاد ایشان زده[۶] شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته رسولی کزلی بگریخت و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف‌الملک که وزیر بود و سیّد علاءالدّین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن‌الدّین مغیثی[۷] و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترک و تازیک بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از

---

۱. بَ: کرلی، هَ: کرپی.

۲. بَ: کزکی، هَ: کرپی (فی اغلب المواضع)، نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۰۴ همه جا کزلک‌خان مسطور است.

۳. بَ دَ هَ: در.

۴. آ: و حفر و مناره (کذا).

۵. بَ جَ دَ هَ: مردانی.

۶. بَ (بخطّ جدید) هَ افزوده‌اند: و.

۷. کذا فی دَ، آ: معیشی، بَ جَ هَ: معینی.

معارف و اکابر، رهبةً لا رغبةً آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هر چه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنهٔ[۱] اربع و ستّمایه بشادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان میسّر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز[۲] کرد که بر آب[۳] از کرمان[۴] بازگشت از طبس منهیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسید روز سیّم را شب هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود درتاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور دروازها بربستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظهٔ طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردّد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتّفاقات حسن و لطف ذی‌المنن خبر وصول اصفهبد[۵] بطوس در رسید شرف‌الملک حالی مسرعی را باعلام فتنهٔ کزلی و التماس دفع شرّ او بفرستاد اصفهبد یک‌هزار سوار را نامزد کرد تا بی‌تأنّی روان شدند و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او بازگشتند و بریشان دوانیدند هر یک را ازیشان در وادیئی دوان کردند، و چون کزلی را محقّق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهبد[۶] بشادیاخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیّادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی‌درمان بود انگشت بدندان می‌خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت می‌کرد، بعضی می‌گفتند رای استیمان است بوالدهٔ سلطان و برین نیّت توجّه بجانب خوارزم، ترکمانی از یازر[۷] در میان ایشان بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر[۸] رویم و حصون آن را معقل خویش سازیم من در مقدّمه بروم و حیلتی سازم باشد که بآسانی در

---

۱. کذا فی جَ و آن مطابق ابن الأثیر است. در آ بَ هَ بیاض است بجای این کلمات، دَ: هذه السنة.
۲. تصحیح قیاسی. آ: تاثیر، جَ هَ: تأثیر، بَ: ناشر، دَ: ناسر.
۳. یعنی فوراً و بشتاب.
۴. هَ افزوده: مانند باد.
۵. جَ هَ: اسپهبد.
۶. جَ: اسپهبد، هَ: سپهبد.
۷. کذا فی بَ هَ، آ: یارر، جَ: یارر، دَ: ندارد.
۸. کذا فی بَ هَ، آ: یارر، جَ: یارر، دَ: بارز.

حال یک حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد او را با جمعی در مقدّمه بفرستاد چون بیازر[۱] رسید ارباب یازر[۲] خیال او بدانستند و بر میکدت او مطّلع گشتند او را بند کردند و مقیّد بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد پسرش می‌گفت بماوراءالنّهر می‌باید رفت و بخان ختای تمسّک نمود پدرش می‌گفت بخوارزم رویم و بحمایت ترکان خاتون تمسّک جوئیم و هیچکدام از هر دو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانهٔ او را غارت کرد و بر راه ماوراءالنّهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی از خواصّ سلطان از خوارزم می‌آمدند با او دو چار[۳] زدند[۴] و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیلت سلطان از عثرات و زلاّت او صفح کند بر آن جملت شیوهٔ تصوّف بر سر خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بنزدیک سلطان بردند و باد فتنهٔ ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضیع گسترده گشت:

گنبد گردنده ز روی قیاس　　هست ز نیکیّ و بدی حق‌شناس

و هم درین سال سنهٔ خمس و ستّمایه بود که حقّ تعالی نموداری از هول اِذَا زُلْزِلَتِ ٱلأَرْضُ زِلْزَالَهَا[۵] ببندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلایق خود را بصحرا انداختند و آنچ داشتند در شهر[۶] بگذاشتند تمامت محلاّت و سرایها چون سجده‌کنان سر بر زمین می‌نهادند و از عمارتهای شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مساجد منیعی[۷] و میدان و امثال آن و برین نسق تا مدّتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع‌هذا دو هزار[۸] مرد و زن در شهر در زیر دیوار آمد و در

---

۱. کذا فی بَ هَ، آ: بیازر، جَ: بیارز، دَ: ببازر.
۲. فقط در هَ.
۳. جَ هَ: دو چهار.
۴. دَ: شدند.
۵. قرآن کریم، سورهٔ زلزال / ۱
۶. کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد.
۷. جَ: منیفی، دَ: میغی.
۸. دَ: ده هزار.

دیهها خود چندان هلاک شد که در شرح نیاید و دو دیه دانه[۱] و بنسک[۲] خود بیکبار درافتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا اللّه تعالی عن امثالها و عن عذاب الدّنیا و الآخرة.

## ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت بساعت از پردهٔ غیب امور خطیر چهره می‌گشاد و یکی کار مازندران بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراءالنّهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد داخل مازندران بیش در دست او نمانده شخصی را در زیّ سرهنگان بورضا[۳] نام برکشید و تربیت کرد تا درجهٔ او عالی کرد و در ملک شریک او شد و همشیرهٔ خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصةً شاه غازی را در شکارگاه بکشت همشیرهٔ شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را بنکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنک منکلی[۴] از خدمت سلطان بازگشته بود و بجرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم بارث رسیده بود تصرّف نمود و خطبهٔ همشیرهٔ شاه کرد بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران با تصرّف گیرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجیّت سلطان بخوارزم رفت او را نامزد امیری از امرای خویش کرد و بعد از یکسال آن ملک را بامین‌الدّینِ دهستان[۵] مفوّض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن میسّر نبود، مهیّا شد، و در سال دیگر که شهور سنهٔ سبع[۶] بود کرمان مسلّم شد.

---

۱. کذا فی جَ(؟)، آ بَ دَ: دانه، هَ: دایه.
۲. کذا واضحاً فی آ، بَ: بنسک، دَ: بنسل، ج: بنسک، هَ: ننسنک.
۳. هَ: رضا.
۴. کذا فی جمیع النّسخ.
۵. کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ: دهستانی، متن از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ است بمحلّ چون علاءالدّینِ اَلَمُوت و نحو آن، رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱.
۶. کذا فی بَ دَ، آ: تسع، هَ: این کلمه را ندارد بدون بیاض، جَ اصل جملهٔ «که شهور سنهٔ سبع بود» را ندارد.

## ذکر استخلاص ماوراءالنّهر

چون سلطان را ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و بکرّات ارباب ماوراءالنّهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آن را از جور و ظلم ظلمهٔ ختایی مصفّی چه از طَواعِیَتِ طواغیتْ پرستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا که ازیشان بریشان یکی از آحاد النّاس که پسر مجان[1] فروشی بودست سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استذلال اصحاب حرمت را از لوازم کار می‌دانسته و نام او سنجر مَلِک شده و از فضلای بخارا یکی راست این دو بیت:

أَلْمُلْکُ عِلْقٌ یَعِزُّ ذُو ثَمَنٍ  وَ اِبْنُ[2] مدّی[3] بَغَاهُ[4] مَجَّانَا
لاَ یَصْلَحُ ٱلْمُلْکُ وَ ٱلسَّرِیرُ لِمَنْ  کَانَ اَبُوهُ یَبِیعُ مجانَا[5]

و سلطان نیز فی نفس الأمر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطانشاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان ختای می‌آمدند آن مال ادا می‌کرد و از آن غصّه بر خود می‌پیچید و نقض میثاق را بهانهٔ می‌طلبید تا در سنهٔ[6] که رسولان ختای مقدّم ایشان تونسی[7] بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد[8] بر قرار معهود با سلطان بر تخت می‌نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی‌کرد و نفس شریف از

---

۱. کذا فی جَ دَ هَ(؟)، آ بَ: محان.
۲. تصحیح قیاسی، و قطع همزهٔ وصل این بجهت ضرورت شعر است. دَ: و این، آ بَ جَ هَ: و این.
۳. کذا فی آ(؟)، جَ: مُدِّی، هَ: مُدَّی، بَ دَ: مدی.
۴. تصحیح قیاسی، دَ هَ: نعاه، آ: ثعاه، جَ: نفاه، بَ: نفاه. تصحیح این مصراع مشکوک است و ظاهراً «مدّی»(؟) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گرانبها و پسر مدّی(؟) آن را رایگان طلب کرده و بدست آورده است.
۵. کذا فی آ بَ د(؟)، هَ: مَحّاناً، جَ: محّانَا (کذا)، ضبط این کلمه و اطّلاع بر معنی آن میسّر نشد.
۶. بیاض در آ بَ، هَ بدون بیاض، جَ: سبع و ستّمایة، دَ: ثمان (فقط). نسخهٔ جَ دَ ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراءالنّهر بجنگ قراختای در سنهٔ ۶۰۶ بود پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است بالضّرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد.
۷. کذا فی آ(؟)، بَ: نونشی، جَ هَ: توشی، دَ ندارد.
۸. دَ: آمدند.

تحمّل استخفاف هر ناکسی ابیّ باشد فرمود تا آن بی‌خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک:

عَلَیْک بِهٰذَا ٱلسَّیْفِ فٱقْضِ دُیُونَهُ  فَلِلسَّیْفِ حَقٌّ عِنْدَ کَفِّکَ وَاجِبُ[۱]

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنهٔ[۲] متوجّه آن طرف شد چون از معبر بگذشت و ببخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل وجود فایض او مغمور شدند و عِراص آن بآوازهٔ انصاف وافر او معمور و پسر مجانی[۳] سزای عمل خود بیافت جَزَاءً بِمَا کَانوا یَعْمَلُونَ[۴]، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدّمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کورخان سبب خِطبهٔ دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شده یمن مقدم مواکب سلطانی را بهزّتی و اَرْیَحیتّی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکّه بر نام او فرمود و سکّان سمرقند بمکان سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متّفق و منطبق گشتند و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا درِ شهر را مستحکم کنند و ترتیه[۵] که امیری بود از اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی باستعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیّت ترتیب جهاد با مردان جِلاَد ابنای طِعان و طِراد روان شد چون خبر بکورخان ختای رسید او نیز بتاینکو[۶] که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز[۷] اشارت کرد تا وشکرده[۸] شد تاینکو[۹] با

---

۱. لأبی‌بکر الخوارزمی من قصیدة یمدح بها شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر ذکرها العتبی فی‌التّاریخ الیمینی.

۲. بیاض در آ بَ، هَ بدون بیاض، جَ: المذکور، دَ: و هم درین سال، شکّی نیست که مقصود سنهٔ ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق گفت که «بوقت عزیمت سلطان بماوراءالنّهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه آلخ» و بعد ازین نیز گوید که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع‌الأول سنهٔ ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجّه سلطان بماوراءالنّهر یا در همان سنهٔ ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنهٔ ۶۰۷ علی الأکثر.

۳. کذا فی جَ دَ(؟)، آ بَ: محانی، دَ اصل جمله را ندارد.

۴. قرآن کریم، سورهٔ واقعه/ ۲۴

۵. کذا فی بَ، آ در اینجا: ترتیه، در ورق ۸۲a: ترتیه، ورق ۸۲b سه مرتبه: ترتیه، ترتیه، ترتیه، پس از مقایسهٔ این مواضع مختلفه محقّق می‌شود که آ نیز این کلمه را ترتیه می‌خوانده است. هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه.

۶. کذا فی بَ، آ: تاینکو، جَ: با تاینکو، هَ: مشکوک بین «بتاینکو» و «بتانیکو»، دَ: سانیکو.

۷. کذا فی بَ جَ دَ، آ بَ: طرار، هَ اصل جمله را ندارد.  ۸. بَ بتصحیح جدید: شکرده.

۹. دَ: سانیکو، دَ جمله را ندارد.

خیلای غرور لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان از جیحون فناکت عبره کرد پلی راکه جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تردامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام راکه از مدّتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلک آتشی که وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَ ٱلْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ[1] در آن آتش‌پرستان زنند مگر راکدات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبارْ دیار ایشان را نیست کند و نَکْبای نکبت خرمن مراد آن بادپیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب[2] در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک‌پایان از ملک کشیده کند تا بصحرای ایلامش[3] رسید و تاینکو[4] با لشکر جرّار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و بمردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر سیحون و فارغ از مغیّر کن فیکون:

بر آب تکیه مکن ور نه بیهده چو حباب　　بر آب نقش نگاریّ و بادپیمائی

و اتّفاق ملاقات و موازات صفوف جمعهٔ بود در ربیع‌الأوّل سنهٔ سبع و ستّمایة سلطان فرمود که تهاون و تعلّلی می‌آرند و قدم اقدام در ننهند چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللّٰهُمَّ ٱنْصُرْ جُيُوشَ ٱلْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ بگویند آن‌گاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرمودهٔ سلطان ترصّد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعهٔ حرب پیاده فرو می‌کردند تا تنور حرب تفسیده گشت:

خروش کوس و بانگ نای برخاست　　زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند　　دلیران رخت بر صحرا کشیدند

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صفّ سلطان و عزیف مزمار و صفیر از قِبَل آن شیطان، قتام چون غمام انگیخته شد و سیوف چون برق آهخته[5] سلطان صاحب رایات اِنَّا فَتَحْنَا[6] شده و دشمنان نشانهٔ آیت اِنَّا مِنَ ٱلْمُجْرِمِينَ

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۲۴
۲. کذا فی آ جَ دَ هَ(؟)، بَ بتصحیح جدید: مذلّت.
۳. کذا فی آ جَ دَ، بَ هَ: ایلامیش.
۴. کذا فی جَ مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو»، دَ: ساینکو.
۵. هَ: آهیخته.
۶. قرآن کریم، سورهٔ فتح/ ۱

مُنْتَقِمُونَ[۱] گشته، نسیم لطف ربّانی در وزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز[۲] لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدابیر حمله کردند بیکبار قوم خطا[۳] اَیْدِی سَبَا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیهو اکثر آن فرقهٔ ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو[۴] در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد برآورد که تاینکوست[۵] حالی او را بربست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنّی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوطِیٌّ وَ زُنَّاءِ[۶]، داشت. مجنون بلیلی رسید و وامق بعذرا. طایفهٔ ارباب ملاهی بماه پیکران تمتّع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان مبشّر بفتحی که میسّر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت اُنْسی و در هر رُوحی ازین فتوح رَوْحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمّد را بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثّانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدّت سنجری در ملک زیادت بودست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسلطان سنجر امام ضیاءالدّین فارسی را قصیده‌ای است[۷] از آنچ بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شده مطلع آن:

رویت بحسن عالم جان را کمال داد — عشقت بلطف چهرهٔ[۸] دل را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داد[۹] — گه طرّهٔ تو نفحهٔ باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب — آمیختند و زلف ترا مشک و[۱۰] خال داد

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ سجده/ ۲۲ — ۲. ة افزوده: دیگر.
۳. کذا فی آ، و نوشتن «خطا» با طاء مشاله در نسخهٔ آ در نهایت ندرت است.
۴. کذا فی بَ، آ: تاینکو، جَ مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو»، دَ: سانیکو، ة جمله را ندارد.
۵. کذا دَ: سانیکو، ة مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو».
۶. من قصیدة مشهورة لأ بی‌نواس و صدره «من کفّ ذات حرفی زیّ ذی ذکر».
۷. آ: قصیدهٔ است (کذا). — ۸. بَ دَ ة: حجرهٔ.
۹. جَ: گشت. — ۱۰. بَ دَ ة «واو» را ندارند.

خرسندیئی که داد مرا از وصال او — فرّ قدوم خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال — از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او — بر فتح ملکِ تُرک حشم را مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر — تیغت بنفحهٔ ظفرش اعتدال داد
خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب — آمد پدید و ملک خطا[1] را زوال داد

از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخّرین شمس‌الدّین علیّ‌بن محمّد تغمّده اللّه بغفرانه شنیدم گفت چون منهیان بشادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح ختای میسّر شد و جمهور خلایق شادیاخ هر کس برحسب هوی و حال خود نهادی و نهانی می‌کردند طبقهٔ زهّاد بتقدیم شکر الٰهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بجشن و سور و اوساط النّاس با فرح و سرور و جوانان در بساتین در های‌هوی[2] و پیران با یکدیگر در گفت‌وگوی با جمعی بنزدیک استادم سیّد مرتضی‌بن[3] سیّد صدرالدّین کساهما اللّه لباس غفرانه رفتم او را دیدم در کنج خانهٔ غمناک و زفان از گفت و شنید بربسته از صاحب حزن درین روز شادی‌افروز استکشافی رفت فرمود که ای غافلان ورای این ترکان قومی‌اند در انتقام و اقتحام لجوج و در کثرت عدد فزون بر یأجوج و مأجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سدّ ذی‌القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در بیضهٔ این ملک سکونی باشد و هیچ‌کس را بتمتّع و تنعّم رکونی امروز تعزیت اسلام می‌دارم:

هر چه[4] در آینه جوان بیند — پیر در خشت پخته آن بیند

فی‌الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد بازگشت و مَلِک اترار[5] بر خلاف ابرار بود و بر قاعدهٔ مستمرّ بصولت و شوکت مستظهر و باز آنک[6] بکرّات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت‌داری نمی‌آورد و خیلای تکبّر و خیال تکثّر از دماغ بیرون نمی‌کرد و بزواجر نصیحت از مهالک فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی‌گرائید قال‌اللّه تعالی وَ مَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ اَنْ یُؤْمِنُوا اِذْ جَاءَهُمُ ٱلْهُدَی وَ

---

۱. رجوع کنید بص قبل ح ۷.
۲. کذا فی آ، بَ دَ هَ: های و هوی، جَ: هایاهوی.
۳. آ کلمهٔ «بن» را ندارد، جَ هَ بجای آن «و» دارد.
۴. کذا فی آ یعنی «هرجه» نه «هرج» برسم معهود خود.
۵. بَ جَ: انزار.
۶. بَ (باصلاح جدید) جَ: با آنک، هَ: با آنکه.

يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلاَّ اَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ اَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلاً[1] چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بنزدیک آن قوم رسید و ارباب اترار چون تلاطم سیل زخّار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسّر نشود باتّفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور راکه مغالبت او در تصوّر نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و ما را در کام نهنگ با زور و تهتّک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان درشت‌خوئی[2] برتاب، صاحب اترار[3] چون دید و دانست که بغاث الطّیور را با مخالب صقور تپانچه[4] زدن محال است چارهٔ کار در بیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یأسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلّت و عثرت او عفو و مغفرت عوض داد و او را بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از اترار[5] تحویل کند و با خیل و خیول[6] و حمل و جمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلایق بدین سبب ناریخته بماند و چون ملک را متوجّه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خِطبه کرد سلطان باجابت آن ملتمس او را مشرّف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه[7] را که امیری بود از جملهٔ اقارب ترکان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجّه خوارزم گشت و فود سعود بر یسار و یمنی و انوار اقبال بر قفا و جبین:

نهاده غاشیه خرشید بر دوش — رکابش کرده مه را حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه — چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
دهان دور باش از خنده می‌سفت — فلک را دور باش از دور می‌گفت

چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسیجید و تاینکو[8] را بفرمود تا بکشتند و بآب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ کهف/ ۵۵
۲. بَ دَ هَ افزوده: و جنگ‌جوئی.
۳. جَ: انزار.
۴. دَ: طبانجه، هَ: پنجه.
۵. جَ: انزار.
۶. کذا فی جمیع النّسخ اعنی «خیل و خیول».
۷. هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه.
۸. کذا فی آ بَ جَ، هَ: تانیکو، دَ: سانیکو.

و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارک او را[1] ظلّ‌اللّه فی‌الأرض نوشتند و منشیِ مُلْک فخرالملک نظام‌الدّین فرید جامی راست:

شهنشاها جهان بخشا توئی آنک — توان از همّتت خواهد فلک قرض
بچشم همّتت کمتر نماید — ز یک ذرّه جهان در طول و در عرض
همه پاکان کرّوبی بعهدت — پس از تقدیم شرط سنّت و فرض
همی گویند[2] بهر حرز در ورد — که السّلطان ظلّ‌اللّه فی‌الأرض

## ذکر مراجعت سلطان بار دوّم بجنگ کورخان

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر[3]خان در حدود جَنْد دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحسم مادّهٔ[4] ایشان بجانب جَنْد روان شد و سلطان عثمان باِتمام مواصلت در خوارزم توقّف نمود، چون سلطان آن جماعت فتّانان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جَنْد بدان طرف متوجّه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از ممالک حشر خواست و متوجّه سمرقند شد و لشکر ختای مدّتها بر در سمرقند بر آب[5] رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان[6] برنخواهد آمد و از جانب سلطان آوازهٔ توجّه و از جانب دیگر استیلای کوچلک خان رسید بر اسم مهادنه مراجعت کردند، و چون سلطان بسمرقند رسید

---

۱. ۃ بجای «مبارک او را»: او تکش (کذا).
۲. آ: همی گوید ز.
۳. کذا فی دَ، آ بَ جَ: فادر، ۃ: قایر.
۴. بَ جَ دَ ۃ افزوده‌اند: فساد.
۵. جَ: بر آن سوء، دَ: بر لب.
۶. بَ جَ: بار نان، ۃ: باز بآن، دَ اصل جمله را ندارد. متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱) و بنابراین مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبروئی که ریخته است با نان معادله نمی‌کند یعنی از رنجهائی که می‌برند نتیجهٔ مطلوب حاصل نخواهد شد.

و از جوانب لشکرها درهم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق[۱] راکه والی آن هر چند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب مَیَلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک[۲] بچند کرّت سلطان او را باطاعت‌داری خوانده بود و بمواعید نیکو او را مستظهر گردانیده از اجابت حقّ امتناع نموده بود و باحتصان[۳] قلعهٔ که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلک از دریای زخّار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازهٔ تسلّط کوچلک[۴] بریشان بشنید حریص‌تر شد و رسولان کوچلک در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسّر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلک را تا آب فناکت کوچلک را برین جملت قرار نهادند و کوچلک یک نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب[۵] و آن حال در ذکر قراختای مثبت است[۶] چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعدّ شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهبد[۷] کبودجامه و ترتیه[۸] باسقاقِ[۹] سمرقند با یکدیگر بر خلاف سلطان هم‌عهد شدند و نزدیک کورخان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم ترتیه[۱۰] را مسلّم باشد و خراسان اصفهبد را کورخان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذاة آمدند و حملها متواتر شد میسرهٔ ختای بر میمنهٔ سلطان حمله کرد بر قرار موعود ترتیه[۱۱] و اصفهبد برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت

---

۱. جَ دَ هَ: اعناق، آ: اعماق، بَ: اعناق. اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (یاقوت).

۲. یعنی با آنکه.

۳. احتصان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است.

۴. آ بَ: کوحلک (فی المواضع).

۵. این کلمه فقط در دَ دارد و هو الصّواب، رجوع کنید به ج ۱، که تصریح می‌کند که کوچلک مرتبهٔ اوّل بر کورخان غلبه کرد و مرتبهٔ دوّم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت.

۶. در فصل آتی قراختای هیچ ذکری از جنگ اوّل و دوّم کوچلک با کورخان نیست فقط در جلد اوّل است که متعرّض این فقره شده است.

۷. هَ: سپهبد (فی‌المواضع).

۸. هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه، بَ: برتنه.

۹. آ: باسقاق، دَ: باشقاق، باسقاق بترکی بمعنی شحنه و داروغه است (قاموس عدن).

۱۰. آ: ترتیه، هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه، بَ: برتنه (رجوع بص ۵۶۴، ح ۲).

۱۱. آ: ترتیه، هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه، بَ: برتنه.

قلب برگشتند[۱] و میسرهٔ سلطان هم بر میمنهٔ او غلبه کرد چنانک روی بانهزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچکدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی‌شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می‌کردند و می‌گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس و لَبُوس خصمان متلبّس شدی و بعضی از خواصّ مقرّبان او هم در تشویشِ لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان برتافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازهٔ سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می‌گفتند[۲] که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می‌گفتند[۳] که بکشته‌اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشّران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می‌شد.

## ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان را هراة میسّر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرّر فرمود و بدان تعرّضی نرسانید و او خطبه و سکّه بنام او کرد، و در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج‌الدّین علیشاه سبب دل‌ماندگی که او را از برادر خود سلطان محمّد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت مَقْدم او را بر تمامت بزرگان مقدّم داشت و مورد او را مکرّم و اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت سلطان محمود را از آبْ‌راه[۴] سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی‌الجمله چون او گذشته شد در شهور سنهٔ تسع و ستّمایة و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت را مؤکّد تواند داشت و اساس مملکت ممهّد نبود اعیان فیروزکوه بر تاج‌الدّین علیشاه اتّفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام جانب احترام را رسولی باعلام حالت و

---

۱. بَ: برکشید، جَ دَ: برکشیده.
۲. کذا فی آ باتّصال «می» بفعل بر خلاف معهود (رجوع بمقدّمهٔ مصحّح، ج ۱).
۳. کذا فی آ باتّصال «می» بفعل بر خلاف معهود (رجوع بمقدّمهٔ مصحّح، ج ۱).
۴. بَ (باصلاح جدید) هَ: راه آب.

استجازت او در کار سلطنت بر سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت محمّدِ بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت بپرداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه خانه درآمد بشیر جامها برداشت و در رفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدّل شد چون آن حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه و غور و آن حدود سلطان را مسلّم شد، بعد از آن در شهور سنهٔ احدی عشر [ة] و ستّمایه خبر رسید که تاج‌الدّین ایلدوز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قایم‌مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید و همّت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد، و در خزانهٔ غزنین که سلطان شهاب‌الدّین نهاده بود مناشیر دارالخلافة المقدّسة بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص[1] از دارالخلافه بودست چون ممالک سلطان غور از طرف هند[2] مسلّم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آن را اظهار نکرد و می‌خواست[3] تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیّت آن حال در مقدّمه مثبت است[4]، و چون ممالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سر حدّ هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هر کس را مسلّم نبودست و آن بلاد مقرّ سریر ملک سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلمّ جرّاً و تا هنگام سلاطین غور آن ممالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال‌الدّین کرد.

---

۱. کذا فی آ بَ جَ، دَ هَ «و تحریص» را ندارند. تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است.

۲. آ بَ جَ: هندی.

۳. کذا فی آ باتّصال «می» بفعل.

۴. این فقره یعنی یافتن مناشیر دارالخلافه در خزانهٔ غزنین نه در مقدّمهٔ کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق بر این (برسم مصنّف که کلمهٔ «مقدّمه» را بمعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال می‌کند- مقدّمهٔ مصحّح ج ۱) بل فقط بعد از این در ورق ۹۲a مذکور خواهد شد، و گویا مصنّف را در ترتیب مسوّدات کتاب در حین نقل ببیاض تقدیم و تأخیری روی داده است.

## ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان

اصل ایشان از ختای است از جملهٔ معتبران و مشاهیر آن[۱] بودند سببی ضروری اتّفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدّی اخطار بمکابدت اسفار واجب شده و مقدّم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین می‌گویند بوقت آنک از ختای بیرون آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز[۲] رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن می‌کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثـر آن مـاندست و در آن حدود اتراک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار[۳] خانه بودند و در آن موضع اقامت میسّر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون[۴] آمدند و اکنون مغولان آن را غربالیغ[۵] می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می‌کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ[۶] و قنقلی[۷] که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او منخلع شده و تعرّض می‌رسانیده و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گـرگ‌ربائی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبهٔ کورخان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیک کورخان فرستاده مذکّر بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قارلقان[۸] و التماس حرکت او بدارالمـلک تـا نواحی مملکت خود بدست تصرّف او بازدهد و خود را از غصّهٔ زمانه باز رهاند کورخان ببلاساقون رفت و بر تخت ملک رایگانی بنشست و نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و

---

۱. بَ بخطّ جدید افزوده: ملک.
۲. کذا فی هَ، آ جَ: قرقیر، دَ: قوقیر.
۳. هَ: صد و چهل هزار.
۴. دَ: یلاساقون.
۵. دَ هَ: غربالیق، بَ: عربالیق، جَ: عوبالیع. این کلمه در ج ۱، نیز گذشت بصورِ غربالیق، غزبالیق، قربالیع و غیرها، در حبیب السّیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلدهٔ بلاساغون که مغولان آن را غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب آلخ» مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمانی گوید که صواب در این کلمه غُزبالیغ است یـعنی شـهر غُزان یعنی اتراک غُز.
۶. کذا فی جَ دَ هَ، آ بَ: قرلیع.
۷. آ: قنقلی، بَ: قنقلی، جَ هَ: قنفلی.
۸. کذا فی جَ، هَ: قرلقان، آ: قارلفان، بَ: قارلعان، دَ: قان لقان.

او را بایلک ترکان موسوم گردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کبچک[۱] تا بارسرحان[۲] و از طراز[۳] تا یامیح[۴] چون یکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرّفه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آن را مستخلص گردانید و بعد از آن بحدّ قرقیز[۵] بانتقام حرکاتی که ازیشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش‌بالیغ[۶] مسلّم کرد و از آنجا بحدّ فرغانه و ماوراءالنّهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراءالنّهر که پدر و جدّ سلطان عثمان بودند سر بر خطّ فرمان او نهادند و بعد ما که او را این فتحها میسّر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول[۷] بیشتر شد اربوز[۸] راکه صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رساتیق آن را نهب و تاراج کرد و کشش بسیار اتسز خوارزمشاه بنزدیک اربوز[۹] فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند اربوز[۱۰] بدین مصالحت بازگشت و در مدّتی نزدیک کورخان نماند کویونک[۱۱] که خاتون او بود قایم‌مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت حشم مطاوعت او می‌کردند چندانک[۱۲] هوای نفسانی برو غلبه کرده بود[۱۳] چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کورخان که در ربقهٔ حیاة بودند یکی را اختیار کردند تا قایم‌مقام بردار بنشست برادر دیگر راکه مجاذبت ملک می‌نمود از دست برداشتند و این برادر تمکّن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شحنگان را بجوانب فرستاد، و چون نوبت اتسز خوارزمشاه بپسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می‌کرد و تحرّی رضای او بهمه وجوه رعایت می‌نمود و در مرض موت پسران را وصیّت

---

۱. آ بَ: فم کحک، دَ: قم کیحک، هَ: قم کنجک، جَ: قم کنجیل. متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید به ج ۱.
۲. کذا فی آ بَ(؟)، جَ هَ: تا تارسرخان، دَ: تاباسرحان.
۳. آ: طرار.
۴. کذا فی آ(؟)، بَ: تا یافنح، جَ: تا نامنج، هَ: تا یاقتح، دَ: تامنح.
۵. کذا فی هَ، آ بَ جَ دَ: قرقیر.
۶. دَ: بیش‌بالیق، هَ اصل جمله را ندارد.
۷. کذا فی جمیع النّسخ اعنی، خیل و خیول.
۸. کذا فی بَ، آ: اربوز، دَ: ارنوز، هَ: اربور، جَ: ازیراکه...
۹. کذا فی آ بَ هَ، دَ: ارنوز، جَ: او.
۱۰. کذا فی بَ هَ، آ: اربوز، دَ: ارنوز، جَ: او نیز.
۱۱. کذا واضحاً فی آ، بَ: کویونک، جَ: کوتونک، دَ: کرنونک.
۱۲. دَ: چنانکه.
۱۳. هَ کلمهٔ «بود» را ندارد.

کرد که با کورخان مکاوحت نکنند و سر از قراری که مقرّست نتابند چه او سدّی بزرگست که ماورای او خصمان درشت‌اند، چون نوبت ملک بسلطان محمّد رسید بر قرار یکچندی مال می‌گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب‌الدّینِ غـور[1] قصد سلطان محمّد کرد کورخان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در اَنْدَخُود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همّتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود می‌دید از تحمّل قبول جزیت و اداء خراج کورخان اَنَفَت می‌داشت دو سه سـال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کورخان وزیر ملک خود محمودتای[2] را باستیفای واجبات اموال قـراری بـفرستاد بـا الوکـهای درشت‌تـر چـون بخوارزم رسید و سلطان مستعدّ محاربهٔ قفچاق گشته بود سلطان نخواست کـه ایشـان را جوابی درشت بعنف گوید تا وصیّت پدر را خلاف نکرده بـاشد و دیگـر آنک غـیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت در آن جواب بخیر و شرّ لب نگشاد و مصلحت آن را برأی مـادر خـود تـرکان خاتوان مفوّض گردانید و خود روان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کورخان را تبجیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعیّ فرموده مواضعهٔ سنوی بدیشان تـمام تسـلیم کـرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمودتای[3] بنزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سـابق تقریر نمود و چون محمودتای بزرگ‌منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالی‌تر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تـملّق نـماید و بتواضع تلقّی کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلک روزگار را چاکری می‌پنداشت:

اِنِیّ اَنَا ٱلْأَسَدُ ٱلْهَصُورُ لَدَی ٱلْوَغَی  خِیسِی ٱلْـقَنَا وَ مَـخَالِبِی اَسْـیَافِی
وَٱلدَّهْرُ عَبْدِی وَ ٱلسَّمَاحَةُ خَادِمِی  وَ ٱلْأَرْضُ دَارِی وَ ٱلْوَرَی اَضْیَافِی

با کورخان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل یکتوئی ندارد و بعد ازین مـالی ادا نکند کورخان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی ننمود، و چون سلطان کامیاب

---

۱. جَ: غوری، شاهدی دیگر برای اضافهٔ نام صاحب محلّ بمحلّ.
۲. کذا فی آ جَ هَ دَ: محمودبای.
۳. کذا فی آ بَ جَ هَ: دَ: محمودبای.

از غزای قفچاق با مستقرّ مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراءالنّهر آغاز نهاد و لشکر ببخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب[1] بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدّت کورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمّال و مقلّدان اعمال کورخان که برخلاف ایّام ماضیه بی‌رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفّر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تجبّح و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا بازگشت، و امراء کورخان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچلک[2] ملازم کورخان بود بارادت خود اختلافی نمی‌توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرّقان لشکرها راکه در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشّح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلک‌خانی[3] موسوم چون کوچلک بازگشت کورخان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ یَنْدَمُ حِینَ لاَ تُغْنی اَلنَّدَامَهْ و باستحضار طرف‌نشینان هر موضعی که امرا و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده و از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسلطان محمّد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکّه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کورخان ظاهر گردانید کورخان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربهٔ او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و بزیادت تعرّضی اجازت نداد سبب آنک سمرقند را خزانهٔ خود می‌دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلک قوّت گرفته بود و بنواحی او تاختن می‌کرد و زحمت می‌رسانید لشکر را از سمرقند بدفع او بازخواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد و

---

۱. بَ دَ هَ: ترغیب.
۲. آ بَ: کوحلک.
۳. بَ: کوحلک.

سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتّفاق متوجّه کورخان شدند و چون بطراز رسید تاینکو با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کورخان بازگشت[1] و تاینکو در دست افتاد و سلطان نیز بازگشت[2] و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون ببلاساقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگمان آنک سلطان از عقب ایشانست و چندانک محمودتای و امرای کورخان با ایشان مواثیق می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی راکه از لشکر سلطان[3] باز ستده بودند بدروازها راندند و آن را خراب کردند و از جوانب لشکرها قوّت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ‌کس ابقائی ننمودند و سه شبانروز کشش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان را خزانها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمودتای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچ از خزاین خاصّه لشکر از کوچلک[4] استرداد کرده‌اند[5] جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش[6] گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلک دیگر باره کار را وشکرده گشته بود و مستعدّ شده چون بشنید که کورخان از لشکر باز پس آمدست و با مواضع[7] و رعایا چه بی‌رسمی کرده و اکثر لشکر

---

۱. این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی بَ جَ دَ هَ مذکور.
۲. این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی بَ جَ دَ هَ مذکور.
۳. آ جَ این کلمه را ندارند.
۴. آ: کوحلک.
۵. رجوع کنید نیز به ج ۱.
۶. آ بَ دَ: موحش، هَ: متوحّش.
۷. آ جَ: لشکر.

ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجّه او شد و او را مغافصةً فرو گرفت قال اللّه تعالی اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا ٱلشَّيَاطِينَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً[۱] در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگنده بود و چون هیچ چارهٔ دیگر نماند کورخان خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحلّ پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کورخان دختر امیری بزرگ را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلک[۲] گشت آن دختر را کوچلک[۳] در تصرّف آورد و کورخان بعد از یک دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی[۴] سه قرن نود و پنج سال[۵] روزگار گذرانید[۶] چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آن کس که اسیر زندان بود امیرخان آن قوم گشت و گورخان را گورخانمان[۷] شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند:

چو وقت آمد نماند آن پادشائی　　بکاری نامد آن کار و کیائی
چو آید ربح باشد چون شود رنج　　تهی‌دستی شرف دارد برین گنج

قال‌اللّه سبحانه و تعالی كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ.[۸]

## ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعیدمحمّد و اختلال کار او

هرکرا تسییر درجهٔ طالع دولت بجرم[۹] قاطع محنت رسید خرشید اقبالش که از جیب افق مشرق[۱۰] سعادت سر برزدی بزوال نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقدهٔ ذنبِ نحوستْ رأس شقاوت او گشت و اگرچه بمزیّت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ مریم/ ۸۳　　۲. بَ: کوحلک.
۳. آ: کوحلک.
۴. کذا واضحاً فی آ، بَ جَ: سه قرن بود و پنج سال، دَ: سه قرن و پنج سال، هَ: سه قران و پنج سال.
۵. کذا واضحاً فی آ، بَ جَ: سه قرن بود و پنج سال، دَ: سه قرن و پنج سال، هَ: سه قران و پنج سال.
۶. دَ: گذرانیدند.
۷. بَ جَ دَ هَ: خان و مان. از جناس در این عبارت معلوم می‌شود که گورخان با گاف فارسی است.
۸. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۵۴　　۹. آ بَ: بحرم، دَ: نجوم.
۱۰. دَ هَ ندارد.

بممارست روزگار مردآزمائی پیراسته گشته هر اندیشهٔ که کند و مهمّی را که پیش گیرد مادّهٔ وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقّع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدّی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلماتِ واقعاتْ ماهی کردی در شستِ کسوف حجاب حیرت و ضَبَاب دهشت متواری ماند و زِنادِ مراد و مُرْتَاد او غیر واری گردد و وجه سَدَاد ازو مسدود ماند و مقصد رَشَاد را مفقود یابد و غِطای غفلت دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عینِ غبن کار او آید قال اللّه تعالی اِذَا اَرَادَ ٱللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءً[1]

اِذَاً اَرَادَ اللهُ بِامْرِئٍ * و کَانَ ذَا رَأْی وَ عَقْلٍ وَ بَصَرْ وَ حِیلَةٍ یَعْلَمُهَا فَی کُلِّ ما * یَأتِی بِهِ مَکْرُوهُ اَسْبَابِ ٱلْقَدَرْ اَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَ اَعْمَی عَیْنَهُ * وَ سَلَّهُ مِنْ رَأْیِهِ سَلَّ ٱلشَّعْرْ حَتَّی اِذَا اَنْفَذَ فِیهِ حُکْمَهُ * رَدَّ اِلَیْهِ عَقْلَهُ لَیَعْتَبِرْ[2]

[3] پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبههٔ داری و ریبتی و حکایات متقدّمان مصدَّق نمی‌شمری ع، گر نیست باورت ز من اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشامّ قبول از رایحهٔ این نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمّد انارالله برهانه و اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ[4] پشت و فلک کوردل و گردون دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی‌واسطهٔ زیادت جدّ و اجتهاد روایع[5] اقبال طلایع عزایم او را استقبال می‌نمود و وفود نجاحْ قلب و جناح او را تلقّی واجب می‌داشت عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود الاّ و شکوه دولت روزافزونش شبیخون خوف و هراس از

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ رعد/ ۱۱

۲. هذه الأبیات لأبی جعفر محمّد بن عبدالله بن اسمعیل المیکالی رئیس نیسابور ذکرها الثّعالبی فی یتیمة الدّهر ج ۴ ص ۲۹۹، و تمثّل بها العتبی فی التّاریخ الیمینی (انظر شرح الیمینی للشّیخ احمد المنینی طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰).

۳. از اینجا نسخهٔ ز (Suppl. persan 206) شروع می‌شود و از اینجا ببعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در تصحیح متن بکار برده شده است.

۴. آ: کوز.

۵. ج د ه ز: از روایع.

مَعَرَّتِ سطوتِ[۱] باسِ او بر سر دل دشمنان و معاندان او می‌برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه‌دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمنه از کرّوبیانِ مَلَک و میسره از تواتر اَمْدادِ سعاداتِ فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عَذَباتِ[۲] آن بمدادِ اِمدادِ حقّ نَصْرٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ[۳] نوشته:

سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال　　سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

چون بخت بر باد شد و نَکْبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی بخاک نامرادی مکدّر گشت و ادلّهٔ آراء و تدابیر از جادّهٔ هدی اجتناب نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدّمات حادثات آن بود که در شهور سنهٔ[۴] عزیمت قصد دارالسّلام[۵] لازالت معمورةً کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیرالمؤمنین النّاصر لدین‌اللّه مطرّز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب[۶] یکی آن بود که جلال‌الدّین حسن چون تقلّد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و[۷] سبیل او را بر سبیل[۸] سلطان مقدّم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمّد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمّهٔ مملکت فتاوی گرفت که

---

۱. بَ (بخطّ جدید) جَ زَ: افزوده‌اند: و.

۲. عَذَبَةُ کلِّ شئ طَرَفُهُ و عَذَبَةُ الرُّمح خِرْقةٌ تُشَدُّ علی رأسه یقال خنقت علی رأسه العَذَبُ ای خِرَقُ الألویة (لسان و تاج و اساس).

۳. قرآن کریم، سورهٔ صف/ ۱۳

۴. بیاض در آ بَ زَ، دَ هَ بدون بیاض، جَ: ثلث و عشرة و ستّمایه. صواب سنهٔ اربع عشرة و ستّمایه است کما فی تأریخ ابن الأثیر و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی للنّسوی.

۵. بَ (باصلاح جدید) زَ افزوده‌اند: بغداد.

۶. بَ باصلاح جدید: و اسباب.

۷. این «واو» را در آ ندارد.

۸. سبیل گویا بمعنی قافلهٔ از حاجّ مصحوب عَلَمی و امیر حاجّی با جمیع لوازم و مایحتاج حجّاج بوده است که بلاعوض و فی سبیل‌اللّه بدیشان داده می‌شده است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیرهٔ جلال‌الدّین منکبرنی در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلک استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسّبیل الّذی کان للسّلطان فی طریق مکّة حرسها اللّه تعالی حتّی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الأسماعیلیّة جلال‌الدّین الحسن علی سبیله»، ابن الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنهٔ ۶۱۴: «و کان سبیله اذا ورد بغداد یقدّم غیره علیه و لعلّ فی عسکره ماية مثل الّذی یقدّم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را بمعنی خود آذوقه و مایحتاج حجّاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلّکان را شاهد آورده «و کان یقیم فی کلّ سنة سبیلاً للحاجّ و یسیّر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی‌الطّریق»، و شاهد اعمّ از مدّعی است و مراد از سبیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق‌الذّکر است.

آل‌عبّاس در تقلّد خلافت محقّ[1] نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی می‌رسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حقّ در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عبّاسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفّار با دین حقّ که بر اولو الأمر واجبست بلک عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاءالملک را از ترمد نامزد کرد تا او را بخلافت بنشاند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیدست سلطان با مردان کار یزک‌وار بتعجیل مانند برق براند بخیل بزرک[2] باتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک بملک زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا بسلطان داد و دو قلعهٔ اصطرخ[3] و اسکنان[4] را با چهار دانگ محصول فارس سلطان را مقرّر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزیر قلعهٔ اصطرخ[5] رسید و اتابک ابوبکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشْت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد[6] زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک[7] نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربیجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در

---

۱. آ: مستحقّ.

۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ، آ: نحل بزرک، نسوی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ص ۱۹، حبل بزرک، (طبع هوداس، ص ۱۴: جبل بزرک)، و گوید «همی کورة من کُوَر الرّیّ محدثة»، و یاقوت گوید «خَیْل بلفظ الخیل الّتی تُرْکب کورة و بلیدة بین الرّیّ و قزوین محسوبة من اعمال الرّیّ و هی الی قزوین اقرب آلخ».

۳. کذا فی آ دَ بَ، جَ هَ زَ: اصطخر.

۴. کذا فی جَ، آ بَ دَ: اسکنان، زَ: اشکنان، هَ: اشکنوان، نسوی نسخهٔ پاریس، ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطخر و اسکناباد (طبع هوداس، ص ۱۹: اسکناباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعهٔ اشکنوان معروف است یا مراد قلعهٔ دیگر است.

۵. کذا فی آ دَ بَ، جَ هَ زَ: اصطخر.

۶. بَ جَ دَ هَ زَ: زخم.

۷. جَ زَ: ازبک (فی‌المواضع).

یکسال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک بسلامت باذربیجان رسید[۱] و سکّه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجّه بغداد شد چون باسدآباد رسید[۲] هنگام فصل خریف بود یزک دی ترک‌تازی کرد و از تیر باران برف شمشیربازی در آن شب روز فزع[۳] اکبر مشاهده نمودند و از اسنّهٔ سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود اهوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند وَلِلّٰهِ جُنُودُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَكَانَ ٱللّٰهُ عَلِيماً حكِيماً[۴]:

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخْطَةِ ٱللّٰهِ اِنَّهَا  يُشَاهُ بِهَا حُرُّ ٱلْوُجُوهِ وَ يُمْسَخُ[۵]

و این چشم زخمی بود بر چهرهٔ اقبال و خدشهٔ بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان تناوب کرد:

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم  ولی بدیده فرو می‌هلد قضا پرده

و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزهٔ دین محمّدی دست او برتافت:

برتافتست بخت مرا روزگاردست  زانم نمی‌رسد بسر زلف یار دست

بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقّف نمود چندانک مرمّت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شوایب کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایرخان[۶] امیر اترار باعلام وصول و احوال تجّار که تعلّق بتتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکّری و تدبّری نماید و نفع و ضرّ و خیر و شرّ آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه جسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می‌پنداشتند بردارند:

وَ رُبَّتَ اَكْلَةٍ مَنَعَتْ اَخَاهَا  بِلَذَّةِ سَاعَةٍ اَكَلاَتِ دَهْرِ[۷]

چو تیره شود مرد را روزگار  همه آن کند کش نیاید بکار

---

۱. این جمله بتمامها از آ ساقط است.
۲. این جمله بتمامها از آ ساقط است.
۳. بَ باصلاح جدید: فزع روز.
۴. قرآن کریم، سورهٔ فتح / ۴
۵. استعمال کلمهٔ «يُشَاهُ» قدری محلّ اشکال است چه این مادّه نه از مجرّد و نه از باب اِفْعال بمعنی تقبیح بطور متعدّی چنانکه مناسب مقام است نیامده است.
۶. کذا فی هَ، جَ: غایر، دَ: قاتر، بَ: غایر.
۷. مأخوذ است از مَثَل «رُبَّ اَكْلَةٍ تَمْنَعُ اَكَلاَتٍ»، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب راء.

قایرخان[1] بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مسلمان را بی‌جان کرد و سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نااندیشیده ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نابیوسیده توقّع باید کرد:

تَوَقَّ مُعَادَاةَ ٱلرِّجَالِ فَإِنَّهَا مُكَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبِ
وَ لاَ تَسْتَثِرْ حَرْباً وَ إِنْ كُنْتَ وَاثِقاً بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَنْكِبِ
فَلَنْ يَشْرَبَ ٱلسَّمَّ الذُّعَافَ أَخُو حِجىً مُدِلّاً بِتِرْيَاقٍ لَدَيْهِ مُجَرَّبِ

و چنگزخان در مصاحبت این تجّار بنزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که بما نزدیکست از دشمنان پاک شد و ما را تمامت مسلّم و مستخلص گشت و حقّ مجاورت ثابتْ عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعاتِ طرفِ مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالک و مهالک[2] امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شد و آمدی[3] می‌نمایند، باز آنک این نصایح را بگوش خرد استماع ننمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات موادّ تولّد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگزخان رسید آتش غضب او را چنان بر تندباد قهر نشاند که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچلک پسر نایمان[4] ازو گریخته و خان قراختای را منهزم گردانیده بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او بیش[5] حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانک شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراءالنّهر روان شد و سلطان رکن‌الدّین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حدة آمدست بوقت وصول بخراسان بنشابور آمد و یکماه آنجا توقّف نمود و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هوی از جادّهٔ جدّ منحرف شد و در مهلکهٔ هزل گام نهاد و از لذّت عیش روزی چند کام برداشت:

---

۱. کذا فی دَ هَ، جَ: غایر.

۲. جَ: ممالک. مهالک یعنی بیابانها، «المَهْلِکة و المَهْلُکَة المفازة لأنّه یهلک فیها کثیراً و جمعها مهالک و تفتح لامها و تکسر ایضا (لسان باختصار).

۳. بَ: شد آمد، جَ دَ زَ: آمد شد، هَ: آمد و شد.

۴. جَ: بایمان. عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین‌طور است مراد از آن ظاهراً «قبیلهٔ نایمان» باید باشد یا آنکه کلمهٔ «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیلهٔ کوچلک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونک‌خان یا تایانک‌خان است.

۵. کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ هَ: لشکر بیش او (یا پیش او).

می خور که سمن سما بسی[۱] خواهد دید　　خوش زی که سهی سها بسی خواهد دید
زین یک دم عاریت کـه داری بـر خـور　　می‌دان که چمن چو ما بسی خواهد دیـد

و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوّال سنهٔ[۲] آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نوعروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوّار بحکم آنک:

اکنون که ترّ و تـازه بـخندید نـوبهار　　ما و سماع و بادهٔ رنگین و زلف یـار

از بقیّهٔ زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیفای مرادات می‌نمود و تتبّع لذّات و شهوات می‌کرد و بطنز سپهر بی‌مهر می‌گفت:

ایّـام گـلست بس نـماند مـی خـور　　گل خود چه که تا نفس نماند می خور
بـا دور فـلک دریـن ربـاط ویـران　　بس زود نه دیر کس نماند می خـور

و از آنجا بر عزیمت کوچلک متوجّه سمرقند شد و لشکرهای آن حدود را جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلّب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می دَرْغَمی[۳] کرده و خیمهٔ مراد در صحرای بـی‌غمی زده و از نوبر[۴] و[۵] زیر و بم چنگ از زفان سلطان این معنی بگوش جان عقل می‌رسید که:

صحرای دلم گرفت خـون ای سـاقی　　و آورد دل از جهان جنون ای سـاقی
بی‌پرده شراب ده که کس آگه نیست　　کز پرده چه آیدش بـرون ای سـاقی

و در اثنای این آوازهٔ [گریختن] توق‌تغان[۶] از لشکر مغول[۷] بجانب قراقم[۸] که مـوضع

---

۱. زَ: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سهی بسی سها، چمن بسی چو ما).
۲. بیاض در بَ هَ زَ، آ بدون بیاض، جَ دَ کلمهٔ سنه را نیز ندارند بدون بیاض، باقرب احتمالات و بمقایسهٔ فـصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنهٔ ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اوّل است.
۳. دَرْغَم بر وزن شلغم نام موضعی است [از محالّ سمرقند- یاقوت] که آنـجا شـراب خـوب مـی‌شود و شـراب دَرْغَمی منسوب بدانجاست (برهان).
۴. کذا فی آ(؟)، بَ زَ: زیر، هَ: زبر، جَ: زفیر، دَ ندارد.
۵. این «واو» را فقط در آ دارد.
۶. کذا فی هَ: توق‌طغان.
۷. دَ: موغال.
۸. کذا فی زَ، بَ: قراقرم، جَ: قوراقورم، دَ هَ: قراقورم، آ: قراقیر. شک نیست که قراقورم بلا شـبهه در ایـنجا غـلط و سهو نسّاخ است و صواب (بقرینهٔ عبارت آتیهٔ مصنّف که از آن استنباط می‌شود که این موضع در حوالی جَنْد بوده است و بقرینهٔ نسخهٔ زَ) «قراقوم» است که مفازه‌ایست مشهور در ترکستان روس و اکنون نیز گـویا بـهمین اسـم ←

اقامت قنقلیان بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبّع ایشان بر راه بخارا بجانب جَنْد رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جملهٔ چنگزخان بر عقب ایشانند احتیاط را باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجَنْد آمد و می‌پنداشت که بیک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ طَلَبَ ٱلْكُلَّ فَاتَهُ ٱلْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رودخانه قیلی[1] و قیمج[2] بمعرکه رسید کشتگان بی‌اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول[3] غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شده سلطان بی‌رویّتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشان را از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی‌زدند و آهنگ کشیده می‌داشتند می‌گفتند ما را از چنگزخان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام[4] ما جَسته می‌جُسته:

مکن شهریارا جوانی مکن — چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند — میاور بجان من و خود گزند

امّا اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناجار روی نتوان تافت و پای درباید نهاد و اگر ترک این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا نکشد و از وخامتِ عاقبتِ فتنهٔ که

---

→

معروف است و واقع است در ایالت «طورغای» در شمال ایالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در حوالی بحیرهٔ خوارزم «بحیرهٔ آرال حالیّه»، و شهر قدیم جَنْد که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً؛ در همین قراقوم در حوالی بحیرهٔ خوارزم واقع بوده است و آن را بهمین مناسبت بحیرهٔ جَنْد نیز می‌گفته‌اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که مفازه‌ای است معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید به ج ۱، ص ۲۰۲، س ۸ و ص ۲۰۳، س ۷ که آنجا نیز کلمهٔ «قراقورم» بلا شبهه سهو نسّاخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم مانحن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیهٔ آنجا سهواً ذکر شده است).

۱. کذا فی ذ: قتلی.
۲. کذا فی ة، آ: قیمح، ج: قمیج، ز: قنمح، ذ ندارد.
۳. ذ: موغال.
۴. از اینجا تا ورق ۸۸b سطر اوّل قریب دو سه صفحه از نسخهٔ ة ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جملهٔ بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می‌رسید آلخ».

مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دُم افعی نمالد و نفس[۱] فراغ را بسنان بدخوئی مجروح نکند و عراضهٔ غنیمت بستاند و برین کار اصرار ننماید بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرّت فساد و غایلت عناد دورتر ماند. امّا:

هر آنگه که خشم آورد بخت شوم　　شود سنگ خارا بکردار موم

و سلطان را[۲] که مرآة بخت او تیره شده بود و دیدهٔ خِبْرت او خیره گشته بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت:

تو دانی که خوی بد شهریار　　درختی‌ست[۳] جنگی[۴] همیشه‌ببار

و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعرهٔ خیلان[۵] و گُرْدان گوش زمانه کر شد و از گَرْدِ آن چهرهٔ آفتاب پوشیده و ستارهٔ درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان جلال‌الدّین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله را ردّ کرد و تا بین العشائین کارزار کردند و از جانبین جدّ وَ اجتهاد و هیچکدام رویْ پشتِ انهزام ننمودند تا:

چون سر زلف شب بشانه‌زدند　　رقم کفر بر زمانه زدند

دامن از جنگ درچیدند و در مقابلهٔ یکدیگر نزول کردند:

فَآبُوا بِالرِّمَاحِ مُكَسَّرَاتٍ　　وَ أُبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَنَيْنَا[۶]

و لشکر مغول بعدد هر مددی آتشی افروختند و در حال بر بادپایان روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقّف نمود که:

صبح‌صادق‌چودرجهان‌بدمید　　کل صد برگ آسمان بدمید

زنگی شب بجادوئی گوئی　　شعلهٔ آتش از دهان بدمید

---

۱. کذا فی دَ: نقش.　　۲. کذا فی آ بَ جَ دَ، زَ: و سلطان. جَ «که» را ندارد.

۳. کذا بعینه فی آ.

۴. کذا فی بَ زَ، آ: جنکی، جَ: جنلی، دَ: حنظل، هَ اصل جمله را ندارد. جنگی در اینجا بقرینهٔ سیاق عبارت (بر فرض صحّت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا مخفّف آن باشد و در فرهنگها بنظر نرسید.

۵. کذا فی بَ دَ، آ: حیلان، جَ: خیل (گردان)، زَ: مردان.

۶. من ابیات لعبد الشّارق الجُهَنی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۲۹-۲۳۴).

منزل آن جماعت را خالی یافت. حالی بر فور بی‌فوز با سمرقند مراجعت کرد و تردّد و تحیّر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را مشوّش کرده و چون قوّت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید و استثارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این بلا را بخود کشیده است. پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد. چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری و از سری شَعْری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی بچشید. هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عامّ شود، بغلبهٔ ظنّ و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان خسته و فَشَل و رُعْب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع، و ٱلنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ ٱلْعَجْزِ وَالضَّجَرِ، و چون بطمع خام آتش فتنه را بعُرْضِ[1] خویش کشیده بود و دیگ بلا را در جوش آورده:

بِالْحِرْصِ فَوَّتَنِی دَهْرِی فَوَائِدَهُ ... فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصاً زَادَ تَفْوِيتَا

حَبْلُ ٱلْمُنَى مِثْلُ حَبْلِ ٱلشَّمْسِ مُتَّصِلاً ... يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَاللَّمْسِ[2] مَبْتُوتَا[3]

جاسوس نام و ننگ ملّت و ملک رسوا شد و ناموس بأس و سیاست پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکارِ جغدان بلا گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقیّد ماند دل را بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر ببخت بد باز نهاد و رَضينَا بِقَضَاءِ ٱللّٰهِ را کار بست:

هَلاَّ سَعَوْا سَعْيَ ٱلْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا ... اَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ ٱلْأَقْدَارِ[4]

---

۱. یعنی بجانب، عُرْض بمعنی جانب است (لسان).

۲. کذا فی دیوان الغزّی، نسخة پاریس، ورق ۴۳ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: الشّمس.

۳. من قصیدة لأبی اسحق ابراهیم‌بن عثمان الغَزّی الشّاعر المشهور یمدح فیها التّرک و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها، فی ج ۱، ص ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴.

۴. من قصیدة مشهورة لأبی الحسن التّهامی و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها فی ج ۱، ص ۲۴۰، و قبل البیت یذکر حاسدیه:

عمری لقد او طأتهُمْ طُرُقَ العلی ... فَعَمُوا و لم یطاؤا علی آثاری

لو أَبْصَرُوا بعیونهم لا ستبصروا ... و عَمَی البصائر من عَمَی الأبصار

هَلاَّ سَعَوْا البیت.

و منجّمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و نحوس ناظرست چندانک این تسییر درجات مظلمه بگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علّت اضافت خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد بیشتر لشکرها در بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان بگذاشت و از آن جملت صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دِز آن را عمارت کنند از خندق گوشهٔ بآب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت. فرمود لشکری که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانهٔ خویش درین جا اندازد انباشته شود. لشکر و رعیّت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب روان شد و بهر کجا می‌رسید وصیّت می‌کرد که چارهٔ کار خود سازید و مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست[1] این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشولیدگی و توزّع ضمیر و دل‌تنگی زیادت می‌شد و با هر کس از ارکان حضرت مشاورت می‌کرد که درمان این درد بچه ممکن شود و چارهٔ این کار بچه نوع میسّر گردد ع، وَ هَلْ يُصْلِحُ ٱلْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ[2]، و چون بر تواتر[3] اخبار موحش می‌رسید و اختلال احوال زیادت می‌شد:

هر روز فلک حادثهٔ نو زاید — کاندیشه بجهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رایی باید — تا مشکل این زمانه را بگشاید

تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هر کس بر اندازهٔ عقل و خرد خود سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند:

فَوْقَ ٱلْعُقُولِ تَصَرُّفُ ٱلْأَزْمَانِ — مَا ٱلْمَرْءُ اِلاَّ نُهْزَةُ ٱلْحَدَثَانِ

جماعتی که بیمارست ایّام مجرّب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می‌گفتند که کار ماوراءالنّهر از آن گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد امّا جُهْد المُقِلّی بجای باید آورد تا ملک ممالک عراق و خراسان از دست نشود. تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشانده

---

۱. بّ باصلاح جدید: و خلاصی از.
۲. صدره تَدُسُّ اِلَى ٱلْعَطَّارِ سِلْعَةَ بَيْتِهَا، انظر کامل المبرّد طبع لیبزیک، ص ۱۷۶.
۳. تا اینجاست جملهٔ ساقطه از نسخهٔ ة و ابتدای آن از ص ۴۲۴، س ۱۲ است.

آمدست باز می‌باید خواند و خروجی عامّ کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَسَی ٱللّٰهُ اَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ[1]، و جمعی نیز می‌گفتند که بطرف غزنین می‌باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسّر شود جواب خصمان توان گفت والاّ بلاد هندوستان را سدّ خود توان ساخت. سلطان محمّد این رأی پسندیده‌تر داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عمادالملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن‌الدّین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکّن و محترم بود و حلّ و عقد کارها در دست او هوای خانه و حبّ وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولی‌ترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشتن را ازیشان دورتر افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهْبت و عُدَّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال‌الدّین بدین رایها انکار می‌نمود و می‌گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها درهم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی‌گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسرحدّ روم و با آن جماعت دستی برهم اندازم[2] و سنگی و سبوئی بر هم زنیم[3]:

فَیاَ لَرِزَامٍ رَشَّحُوا بِی مُقَدِّماً ... اِلَی ٱلْمَوْتِ خَوَّاضاً اِلَیْهِ ٱلْکَتَائِبَا
اِذَا هَمَّ ٱلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ ... وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ ٱلْعَوَاقِبِ جَانِبَا
وَ لَمْ یَسْتَشِرْ فِی اَمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ ... وَ لَمْ یَرْضَ اِلاَّ قَائِمَ السَّیْفِ صَاحِبَا[4]

تا خویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم:

لِیَبْلُغَ عُذْراً اَوْ یَنَالَ غَنِیمَةً ... وَ مُبْلِغُ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجِحِ[5]

اگر دولت یار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانهٔ ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج از ما می‌ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می‌نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می‌نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می‌شناخت و از خدمت

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ مائده/ ۵۲
۲. بَ جَ هَ: اندازیم.
۳. هَ: زنم.
۴. من ابیات لسعدبن ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، طبع یولاق، ج ۱، ص ۳۷-۳۵.
۵. من ابیات لعُرْوَةبن الوَرْد العَبْسیّ و هی مذکورة فی‌الحماسة (ایضاً، ج ۲، ص ۱۰-۷).

او تخلّف و تقاعد نمی‌نمود و سلطان محمّد از استیلای خوف و هراس[۱] پاس باس سخن او نمی‌کرد و می‌گفت:

مده از پـی تـاج سـر را بـباد  که با تاج شاهی ز مادر نـزاد

و چنانک رسم بی‌دولتان باشد رای پیرانهٔ پسر را بازیچهٔ کـودکانه مـی‌شمرد و بـدان التفات نمی‌نمود بعلّت آنک هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و[۲] وبالست و نمی‌دانست که:

أَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْـبَاءً مِـنَ ٱلْکُـتُبِ  فِی حَدِّهِ ٱلْحَدُّ بَیْنَ ٱلْجِدِّ وَ ٱللَّعِبِ
بِیضُ ٱلصَّفَائِحِ لاَسُودُ ٱلصَّحَائفِ فِی  مُـتُونِهِنَّ جَـلاَءُ ٱلشَّکِّ وَ ٱلرِّیَبِ[۳]

تا عاقبت کار رای عمادالملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا یزکی بپنجاب[۴] فرستاد تا از حوادث احوال باخبر مـی‌باشند و سلطان بلب آب ترمد آمد. یزک در رسید که بخارا را بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید. در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طـلاق بـر گوشهٔ چادر بست که رجعت در آن صورت نمی‌بست و روی در راه نهاد ع، ز نیک و بـد اندیشه کوتاه کرد، لِیَقْضِیَ ٱللّٰهُ اَمْراً کَانَ مَفْعُولاً[۵]، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان[۶] خواندندی. در تضاعیف ایـن پـریشانیها و

---

۱. کذا فی بَ، آ: باس پاس، هَ زَ: پاس، جَ: پاس التفات، دَ: گوش (بسخن).
۲. آ «واو» را ندارد.
۳. مطلع قصیدة مشهورة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم باللّه و یذکر فتحه عَمُّورِیَة من بلاد الرّوم.
۴. کذا فی هَ، آ: پنجاب، بَ: ببنحاب، جَ: بتنجاب، زَ: بمحاب، دَ اصل جمله را ندارد. این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفهٔ این کتاب معلوم می‌شود معبری بوده است از جیحون در حدود بلخ و ترمد و نام ایـن مـوضع مکـرّر در تضاعیف این کتاب برده شده است از جمله در ج ۱، ص ۲۴۹ و ج ۲، ص ۵۹۸، و ورق ۹۳b، و ابن الأثیر گوید ج ۱۲، ص ۲۴۱: «لمّا ملک الکفّار سمرقند عمد جنکزخان لعنه اللّه و سیّر عشرین الف فـارس و قـال لهـم اطـلبوا خوارزم شاه ابن کان و لو تعلّق بالسّماء... فلمّا امرهم جنکزخان بالمسیر ساروا و قصدوا مـوضعاً [مـن جـیحون] یسمّی فنج آب و معناه خمس میاه فوصلوا الیه فلم یجدوا هناک سفینةً آلخ»، و در جهان‌نامه که کتابیست در معرفت بلدان مؤلّف در سنهٔ ۶۶۵ هجری و نام مصنّف آن درست معلوم نیست گوید (نسخهٔ پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیحون خوارزم... منبع این جیحون از بلاد و خان (ن – وجان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس بحدود ختلان و وَخْش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمد آید آگاه بکالف آن گاه بزم آن کـاه بآمـو تـا بخوارزم رسد آن گاه ببحیرهٔ جَنْد و خوارزم ریزد».
۵. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۴۲
۶. کذا فی بَ: اوراتیان، هَ: اویراتیان. نام این قبیله سابقاً مذکور شد.

اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطان را بکشند. ازین حال سلطان را یکی اعلام کرد. آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت. نیم شبی دست بتیر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف:

هر تیر که از چرخ فلک می‌آید　　بر خستهٔ دل ریش نمک می‌آید

و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا می‌رسید اهالی آن را بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیّت می‌کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می‌شد و کار آسان دشوار و چون بحدّ کلات[1] رسیدند که در خابران[2] طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعهٔ کلات[3] را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می‌باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل ج، تا خود بکجا رسد سرانجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدّم در ثانی عشر[4] صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة بنشابور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار ظلوم او را با آن نخواهد گذاشت که قدمی بمراد بردارد یا دمی بخوشدلی برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت:

امروز جهانرا چو شکر باید خورد　　فردا بینی خون جگر باید خورد

گوئی این رباعی از زفان او گفته‌اند:

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم　　وز شادی می ز دست غم بگریزیم
باشد که بهار دیگر ای هم‌نفسان　　گل می‌ریزد بخاک و ما می‌ریزیم

برین موجبات بر مداومت اقداحِ مُدام توفّر می‌نمود و از قِداحِ ملام توقّی نمی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی‌شناخت و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ.
۲. کذا فی آ ة، دَ: خاوران، جَ: خابران، بَ: جایران، زَ: خایران.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.　　۴. ة: ثانی، زَ: دوّم.

نمی‌پرداخت و از وضع حُلَلِ حَلاَیل با رفع خَلَلِ جَلایل نـمی‌رسید، و در آن وقت وزیـر نیشابور بعد از خواجه شرف‌الملک مجیر[1] الملک کافی‌الدّین عمر رخّی بود رحمهماالله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت. سیّد سراج‌الدّین راست وقتی که او را در مسند وزارت نشاندند:

قَـالُوا وَزِیـرُکُـمُ فَٱسـتَبْشِرُوا عُـمَرُ ٱلْکَافِی مِنَ ٱلرُّخِّ قُلْتُ ٱلْـفَوْزُ بِـالظَّفَرِ
فَٱلرُّخُّ مَا اِنْ تَـرَی فِـی سَـیْرِهِ عَـوَجاً وَ ٱلْعَدْلُ مَـا زَالَ مَـنْسُوباً اِلَـی عُـمَرِ

و چون سلطان در نشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از قـوّاد و اصـحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمّات و مصالح ایشان را کسی کفایت نمی‌کرد و متحیّر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیّت بر در سرای مجیر[2] الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقست و شکایت بر حقّ امّا من نیز بنزدیک خداوندان حصافت معذورم از کار مصلحت قَوّادگی با مصلحت قُوّاد که روی کاراند نمی‌پردازم و از ترتیب ارزاق خراید با تهذیب اوراق جراید نمی‌رسم. چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و بهیچ کاری دیگر مشغول نباشیم. امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتمسات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشّر احزان یعنی یزک پنجاب[3] در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مقدّم ایشان یمه[4] نوین و سبتای[5] بهادر از آب گذشتند. خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینهٔ او افروخته و باد دولت فرو نشسته:

فَـبِتُّ کَـأَنِّی سَـاوَرَتْنِی ضَـئِیلَةٌ مِنَ ٱلرُّقْشِ فِی أَنْیَابِهَا ٱلسُّمُّ نَـاقِعُ[6]

چون هر جرعهٔ که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقّع باید داشت ج، تا درد همان خورد که صافی خوردست:

مَا کَـانَ ذَاکَ ٱلْـعَیْشُ اِلاَّ سَکْـرَةً رَحَلَتْ لَذَاذَتُهَا وَ حَـلَّ خُـمَارُهَا[7]
برفت از سرم اندیشهٔ می‌ومعشوق بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور

---

۱. ذ ة زَ: مجد. ۲. ذ ة: مجد.
۳. کذا فی ة، ذ: بنجاب، آ: بنحاب، بَ: بنحاب، زَ: سنجاب، جَ: سجان.
۴. ذ: بهه، زَ: یبمه. ۵. بَ جَ ة زَ: سنتای، ذ: سینای.
۶. للنّابغة الذُّبیانی من قصیدة مشهورة یعتذر بها الی النّعمان‌بن المنذر ممّا وشت باعداؤه الیه.
۷. للسَّرِیّ الرَّفّاء الموصلی (یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۴۸۸).

و هر لذّتی را بَدَل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت:

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله　　می خون جگر مردم چشمم ساقیست

و سبب آنکه هیچ چاره نبود سنّت فرار انبیا بر فریضهٔ خدا وَ جَاهِدُوا فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ[1] تقدیم کرد و چون ساقی قضا کاسات صَبْرْ طعمِ مُرّ المذاقِ غُمُوم بر عموم مالامال متواتر و متوالی گردانیده بود و[2] بناکامی آن حَبّ تلخ[3] را از سر حُبّی صادق تجرّع می‌بایست نمود و مغنّیان هموم این قول را در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ تیزیِ[4] مخالف راست کرده که:

یَا سَاقِیَ ٱلْهَمِّ اِنْ دَارَتْ عَلَیَّ فَلاَ　　تَمْزُجْ فَاِنِّي بِدَمْعِی مَازِجٌ کَاسِی

وَ یَافَتَی ٱلْحَیِّ اِنْ غَنَّیْتَ لِی طَرَباً　　فَغَنِّ وَا حَزَنَا مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِی

بدین موحشات و مشوّشات بر صوب اسفراین با فنون بی‌نوائی در سه‌شنبه هفتم[5] ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة پای در راه عراق نهاد و از درد دل و سوز سینه این غزل می‌ساخت:

چو زهره وقت صبوح ازافق‌بسازدچنگ　　زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون　　هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ چنگ

و ترانه در ویرانهٔ درون دل پر درد آنک:

هم لذّت وصل یار هم یار نماند　　حاصل ز همه جز غم‌وتیمارنماند

وز قاعدهای وصل در کوی مراد　　تا چشم زدیم بر هم آثار نماند

چون بریّ رسید ناگاه از دیگر جانب یزک خراسان که بِحقیقت یزک رنج دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیقین شناخت که تَرَکْت الرَّأْیَ بالرَّیِّ:

اِذَا کَانَ ٱلْغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ　　فَنَاوُوسُ ٱلْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِیلُ

---

۱. قرآن کریم، از سورهٔ توبه/ ۴۲

۲. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر آنست که این «واو» زائد است.

۳. بَ: طلخ.

۴. کذا فی دَ، آ: تیزی، جَ: تیز، هَ زَ: تیری، بَ: بیری.

۵. جَ: هفدهم.

و از آنجا متوجّه قلعهٔ فَرَّزین[۱] شد و پسر او سلطان رکن‌الدّین با سی هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود. چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب او را ذَرُورِ دیدهای خود ساختند و همان روز سلطانْ غیاث‌الدّین و مادرش را با حرمهای دیگر بقلعهٔ قارون[۲] نزدیک تاج‌الدّین طغان[۳] روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف[۴] که از ملوک قدیم لور[۵] بود فرستاد و با امرای عراق در تلقّی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود. امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران‌کوه[۶] دهند و آن را پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند. سلطان بمطالعهٔ کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناه‌گاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد. حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصرةالدّین هزارسف[۷] در رسید و هم از راه ببارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد. او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق بازگشت عمادالملک و دوخان[۸] را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعهٔ هایل نزدیک ملک نصرةالدّین فرستاد. جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی‌تفکّر و رویّتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آن را تنگ‌تکو[۹] گویند از معاقل آن چون بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آن را پناه جای سازیم. از لور و شول و فارس صدهزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت

---

۱. کذا فی بَ هَ و هو الصّواب، آ: قرویْن (کذا)، جَ دَ: قزوین، زَ: قوزین. فَرَّزِین قلعهٔ بوده است بر درِ کَرَج و کَرَج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مایل بمشرق بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکی سلطان‌آباد حالیّه (یاقوت و غیره)، و این کلمه در سیرة جلال‌الدّین منکبرنی للنّسوی، طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است (ص ۱۵، ۱۷، ۶۹، ۷۳) و باستثنای موضع اخیر همه جا در طبع سهواً «قزوین» چاپ شده است و در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس نیز در موضع اوّل سهواً «قزوین» نوشته شده است.

۲. کذا فی آ جَ هَ زَ، دَ: قارون، بَ باصلاح جدید: فارن، قلعهٔ قارون بقرینهٔ نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ریّ و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونج (ن – رونح) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنباوند ازین کوه شدست» (جهان‌نامه نسخهٔ پاریس ورق ۱۹۷a).

۳. آ: طعان، دَ: لمعان.

۴. دَ هَ: هزاراسف، جَ زَ: هزاراسب.

۵. دَ: لوز، جَ: کورخان (کذا!).

۶. کذا فی آ جَ: دَ: باسیران که، هَ: باشتران کوه، زَ: باشپران کوه، بَ: با سر آن کوه.

۷. دَ هَ: هزار اسف، جَ زَ: هزاراسب.

۸. کذا فی هَ(؟)، آ بَ: دوحان، جَ: ورحان (یا) ورهان، زَ: ورحان، دَ: اردوخان. زَ دَ «واو» عاطفه را ندارند.

۹. کذا فی بَ: نیک تکو، دَ: نیک تکو.

مداخل کوه مرد معیّن چون لشکر مغول[۱] برسد بدلی قویّ پیش ایشان رویم و کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوّت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل‌آورتر شوند. سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش‌اند فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشهٔ ما آنست که هم درین حدّ اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند، درین اندیشه بود که یزک سلطان از ریّ برسید باعلام وصول لشکر مغول[۲] و قتل و تاراج ریّ و بر عقب آن لشکر مغول[۳] در رسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرّق اهوای قلوب لشکری مرتّب نشد و بعد خراب البصرة بدانست که:

کارها را بوقت باید جست　　کار بی‌وقت‌سست‌باشدسست

ملک نصرةالدّین[۴] راه خود برگرفت و بازگشت و هر کس از لشکر بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجّه قلعه قارون[۵] شد. در راه لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی‌معرفتی دست بتیر بگشادند. بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون[۶] رسید یک روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود ببرد و بتوجّه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظنّ آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند. در راه بر قلاوزان که سلطان بازگردانیده بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجّه بدانجا تقریر کردند. بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان بجانب قلعهٔ سرجاهان[۷] تافته.

---

۱. دَ: موغال.
۲. دَ: موغال.
۳. دَ: موغال.
۴. جَ افزوده: هزاراسب.
۵. کذا فی آ جَ هَ زَ، بَ بتصحیح جدید: قارن.
۶. کذا فی آ بَ جَ دَ هَ، زَ: بقاروت.
۷. کذا فی جَ زَ، آ بَ: سرحاهان، هَ: سرجهان، دَ: سرخاهان. سَرْجَهان یا سرجاهان قلعهٔ محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه بجانب شرق مشرف بر جلگهٔ قزوین و زنجان و ابهر و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و امّ القرای آنجا را مغول صاین قلعه می‌خوانند (یاقوت و نزهةالقلوب).

مغولان چون پی او ندیدند[۱] دانستند که[۲] گم کرده است قلاوزان را بکشتند و بـازگشت و سلطان هفت روز در قلعهٔ سرجاهان[۳] بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقلّبها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار[۴] رسید خزانهٔ که با او مانده بود آنجا تلف شد. از آنجا بناحیت دابویی[۵] آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند. هر کجا یک روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته. سلطان جمعی را از امرای مازندران که محلّ اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان بحصنی که روزی چند از آن جماعت ایمن تواند بـود مشـورت کـرد مصلحت وقت در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر ابسکون[۶] پناهد بـا جـزیرهٔ رفت یکچندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را بجزیرهٔ دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جملهٔ مغولان که یمه نوین ایشان را از ریّ بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند، بازگشتند و بمحاصرهٔ قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آن را در مدّت چند روز مستخلص کردند چون آوازهٔ هایل آن بسلطان رسـید و بـدانست کـه حـرم او بی‌حرمت شده‌اند و حشم بی‌حشمت گشته و پسران خُرْد معرض سیوف شدند و مخدَّرات در قبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از رَبَّات حِجال در دست رجال آمدند و در پنجهٔ هر گدائی پای‌مال گشتند:

فَٱلْآنَ اَبْرَزْنَ خَدّاً طَالَمَا ضَرَبَتْ  عَلی کَلاَکِلِها اَیْدِی ٱلتُّقَی کِلَلاَ[۷]

---

۱. کذا فی آ، بَ دَ هَ زَ: دیدند، جَ: بدیدند.  ۲. کذا فی آ بَ، جَ دَ زَ افزوده: راه، هَ افزوده: پی.

۳. آ بَ دَ: سرحاهان، زَ: سرچاهان، هَ: سرجهان.

۴. آ جَ: اسپیدار، هَ: اسپیدار، زَ: استیدار، دَ: اسفندار، بَ: اسدار. اَسْفِیذَار اسم ولایة علی طرف بحر الدّیلم تشتمل علی قری واسعة و اعمالِ (یاقوت)، و هی امنع ناحیة من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی، ص ۴۶، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است).

۵. کذا فی بَ(؟)، هَ: دابویی، دَ: دابویی، جَ: دانوئی، زَ: دانوی، آ: دابونیی.

۶. جَ: بیسکون، بَ زَ: ایسکون.

۷. وجه اِفْراد کلمهٔ خدّاً (بر فرض صحّت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدوداً» بصیغهٔ جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلاکلها که راجع بخدّ است و مناسب تذکیر ضمیر است.

و تمامت متعلّقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فرو شد[۱] و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه:

چون بشنید سلطان سرش خیره گشت　　جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

کَذَاکَ ٱللَّیَالِی وَ اَحْدَاثُهَا　　یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالاً فَحَالاَ

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممات را بر حیاة اختیار کرد و فنا را بر بقا گزین:

فَیَا مَوْتُ زُرْ اِنَّ ٱلحَیٰوةَ ذَمِیمَةٌ　　وَ یَا نَفْسُ جُدِّی اِنَّ دَهْرَکِ هَازِلُ[۲]

درین قلق و اضطراب می‌پیچید و ازین واقعه و مصیبت می‌نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصّهٔ روزگار و شَعْوَذه[۳] فلک دوّار باز رست:

سَلاَمٌ عَلَی ٱلدُّنیَا وَ طِیبِ نَعِیمِهَا　　کَأَنْ لَمْ یَکُنْ یَعْقُوبُ فِیهَا بِجَالِسِ[۴]

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست:

ای در طلب گره‌گشائی مرده　　در وصل بزاده در جدائی مرده

ای بر لب بحر تشنه با خاک شده　　وی بر سر گنج از گدائی مرده

و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال‌الدّین فرمود تا عظام رفات او را با قلعهٔ اردهین[۵] آوردند و از فضلا یکی راست در آن حالت:

---

۱. کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ: فرو شدند، هَ: فرو کرده.

۲. لأبی العَلاَء المعرّی من قصیدة مشهورة جدّاً، انظر دیوانه الموسوم بسِقْط الزَّنْد.

۳. آ دَ: شعوده، هَ: شعبده، جَ: شعبذه، زَ: جور.

۴. «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب‌بن اللّیث [الصّفّار] صحیفة و قد کتبوا علیها:

ملکت خراساناً و اکناف فارس　　و ما کنت عن ملک العراق بآیس

سلام علی‌الدّنیا و طیب نسیمها　　اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

(ابن خلّکان فی ترجمة یعقوب‌بن اللّیث).

۵. کذا فی بَ دَ زَ، آ: اردهین، هَ: اردهن، جَ: اردمین، اَرْدَهْن قلعهٔ محکمی بوده از اعمال ریّ از ناحیهٔ دماوند بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ریّ (یاقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسنده فرمانی بود که سلطان جلال‌الدّین در باب نقل عظام خوارزمشاه بملوک مازندران فرستاد گوید (ص ۶۸۱-۶۸۰) که بعد از کشته شدن سلطان جلال‌الدّین مغول عظام رفات محمّد خوارزمشاه را از قلعهٔ اردهن بدر آورده بنزد خاقان (اوکتای قاآن) فرستادند و او آنها را بسوخت.

ای شاه تـرا ز چشـم بـد ایـن افـتاد　　رفتیّ و بسی شکست در دیـن افـتاد
ای بر کُلَه سـلطنتت[1] گـردون تَـرْک　　تنگیّ قـبای مـلکت از چـین افـتاد

ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیدهٔ سنگ خاره خون می‌چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته:

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشّح است　　وز کوه ناله خواه و مپندار کان صـداست

در هر کلبهٔ گریهٔ[2] و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی. نوحه‌کُنان و موی‌کَنان بزفیر و عویل و ناله می‌گفتند و می‌سرائید:

اَیْنَ سُـلْطَانُ بِـلاَدِ ٱلْـمُسْلِمینَا　　اَیْـنَ بُـرْهَانُ اَمِـیر ٱلْـمُؤْمِنینَا
اَیْنَ مَنْ کَانَ کَحَدِّ ٱلسَّیْفِ بَأْساً　　اَیْنَ مَنْ کَانَ کَـقَدِّ ٱلرُّمْـحِ لِـینَا
اِنَّ ذَاکَ ٱلْـخَطْبَ قَـدْ اَوْرَدَنَـا　　غَـمَرَاتٍ مَـا نُـرَاهَـا یَـنْجَلِینَا

ترک التزامِ شیوهٔ ارباب تعسّف و اجتناب از سلوک جادّهٔ تکلّف واجبست ع، بمعنی گرا تا کی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد:

چه کنی سـرگذشت طـرّاری　　سرگذشت از اجل شنو باری
تا بگوید بعاقل و کـر و کـور　　بکه دادم زکستدم[3] زر و زور
خسروانرا چگونه بستم دست　　قصرها را چگونه کردم پست
تا بگوید کـه گـردنان را مـن　　چون شکستم بسروری گردن
تا چو بشنیدی از غروی مهی　　دل برین عـمر بـی‌وفا نـنهی

ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکّاره‌ایست[4] اندر خشم. سیاه کارهٔ سپیدچشم، مواصلت او سررشتهٔ مفاصلت و معاشرت او سرشته با مـعاسرت، گندم‌نمای جوفروش است. زهری عسل نوش.[5] عجوزهٔ در جلوهٔ حسنائی پرنیان‌پوش. طالبان در عقب او مدهوش. قرین صد هزار ناله و خروش:

مشعبد جهانیست فرتوت سر　　کند کـارْ دیگـر نـماید دکـر
بخواند بمهر و بـرانـد بکـین　　همه کار او جاودان هـمچنین

---

۱. کذا فی زَ، آ بَ جَ دَ هَ: سلطنت.
۲. هَ: کربهٔ (=کُرْبهٔ)، و شاید همین صواب باشد بقرینهٔ جناس با کُلْبهٔ.
۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آ، یعنی ز که ستدم.　　۴. آ بَ: مکارهٔ است (کذا).
۵. یعنی با نوشِ عسل.

ندانی که خواند کجا خواندت ندانی کـه رانـد کـجا رانـدت
نه اوّل بکـام تـو بـود آمـدن نه آخر بکام تو بـاشد شـدن
میان دو ناکامی انـدر جـهان بکام دلی زیستن چون تـوان

تیز نظر باید بود تا بداند که لذّت قصوی و انس اعلی آنها راست که[۱] بر وی استدلال افعال[۲] و حرکات نامتناسب او می‌کنند و او را پشت پای لاَ مِسَاسَ زده‌اند و پهلو از اِیناس و اِبْساس[۳] او تهی کرده و سود و زیان او متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیادْ ناپایدار مشحون از سگ و مردار بآب قناعت شسته:

فَمَا هِـیَ اِلاَّ جِـیفَةٌ مُسْـتَحِیلَةٌ عَلَیْهَا کِلاَبٌ هَمُّهُنَّ اْجْتِذَابُـهَا
امر و نهی زمانه خـوابـی دان تو شرابش هـمه سـرابـی دان
بسگان مان[۴] برای[۵] مـرداری سایه و[۶] فرّ استخوان خواری

و دل از زخارف و امتعهٔ او برگرفته‌اند:

کی کند جلوه عِـزّ اللّـهی قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفهٔ سینهٔ نورانی ایشان تجلّی کرده است و بجناح[۷] همّت و رهبر[۸] عقل در آفاق روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفّ صفا هم عنانی کرده و بر موافقت کرّوبیان باعتصام عروهٔ وثقی[۹] توکّل هم تکی نموده و بیقین بشناخته که این خاکدان آبْرَوی است[۱۰] که ببادی معلّق است. جای آن ندارد که بر آن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست:

حـلقهٔ زلف یـار دام بـلاست دل درو بسته‌ایم عین خطاست[۱۱]

---

۱. بَ باصلاح جدید: برای استذلال استدلال از افعال، هَ: بروی استذلال استدلال افعال.
۲. بَ باصلاح جدید: برای استذلال استدلال از افعال، هَ: بروی استذلال استدلال افعال.
۳. اشاره است بمَثَل «اِلأَیَناسُ قَبْلَ اِلأَبْسَاسِ»، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب همزه.
۴. هَ: بسگانی.
۵. جَ: ز بهر.
۶. آ جَ «واو» را ندارند.
۷. آ بَ جَ دَ: نجاح.
۸. زَ: شهپر.
۹. کذا هو مکتوب فی جمیع النّسخ، یعنی عروهٔ وثقایِ.
۱۰. کذا فی بَ زَ هَ: آبرویست، دَ: آب‌روییست، آ جَ: آب روانست.
۱۱. از اینجا از نسخهٔ هَ جملهٔ طویلی بمقدار نه صفحه از صفحات آ ساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر جملهٔ ساقطه در اواخر ورق ۹۶a از آ است.

و[۱] نه از فرفت او دژم و ناتوان بودن، نه[۲] دل بر آن شادی[۳] توان نهادن[۴] و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سرّا و ضِرّا او نزدیک مرد دانا متوازی و متساوی است، عَ سَوَاءٌ عَلَيْنَا بُخْلُ لَيْلَى وَ جُودُها:[۵]

چه باید نازش و نالش ز اقبالیّ و ادباری
که تا برهم‌زنی دیده‌نه‌این‌بینی‌نه‌آن‌بینی[۶]

## ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمّد را بامیرالمؤمنین النّاصر لدین‌الله ابوالعبّاس احمد[۷] افتاده بود

چون در ایّام سلطان تکش[۸] سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدّمه[۹] نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بخانان قراختای بدفع سلطان محمّد پیغامها می‌داد و بسلاطین غور بکرّات مراسلات و مکاتبات می‌فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشان را تفتیش می‌کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اِغْرا و تحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانهٔ او بیرون می‌آمد و سلطان آن سرّ اظهار نکرد و آن مناشیر را بحجّت نگاه می‌داشت، و جلال‌الدّین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آن را قبول کرده می‌خواست تا اشاعت اسلام خود کند. سبیل حجّ روان کرد خلیفه بفرمود تا عَلَم او را در پیش عَلَم سلطان محمّد بردند آن خبر چون بسلطان رسید سخت متأثّر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال‌الدّین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول

---

۱. بَ این «واو» را تراشیده است. ۲. بَ (باصلاح جدید) دَ: و نه.
۳. بَ (باصلاح جدید): بر شادی او، دَ: بر شادی. ۴. کذا فی بَ (باصلاح جدید)، آ جَ دَ زَ: نهاد.
۵. اوّله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلْمَى وَ قُلْتُ لِصَاحِبِي، من ابیات لمدرک‌بن حصن الفقعسی مذکورة فی‌الحماسة ج ۴، ص ۴۶، و فیها «سَلْمَى» بدل لَيْلَى فی‌المصراع الثّانی.
۶. دَ اینجا افزوده:
منه دل بر اقبال کاقبال را چو مقلوب خوانی بود لابقا
۷. جَ افزوده: بن المستضئ. ۸. زَ مشکّلاً: تَکِشْ.
۹. یعنی سابق و پیش از این وَ مقصود مقدّمهٔ کتاب نیست.

ننمایند خلیفه را با امیر مکّه وحشتی افتاده بود. جماعتی را ازیشان بفرستاد تا او را کارد زنند. فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکّه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه[۱] در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلمش[۲] را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک[۳] فرستاده بود و اغلمش خویش را بنده و برکشیدهٔ سلطان می‌دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجهٔ آل‌بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی‌دانست بلک امیری از امرای خود در موازات آل‌بویه می‌داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می‌پنداشت و ملک بغداد چندانک در تصرّف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیّت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد. می‌خواست تا بهانهٔ سازد که بدان از وقیعت بنی‌آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی کرد رکن اسلام ببیعت[۴] او تمام شود و ایمان خود را بر باد داد. قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یُبَایِعْ اِمَاماً مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً و قال الشّاعر:

نُصَلّي وَ اِتْمَامُ ٱلصَّلٰوةِ ٱعتِقَادُنَا  بَأَنَّکَ عِنْدَ ٱللّٰهِ خَیْرُ اِمَامِ

از ائمّهٔ ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حقّ نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند[۵] آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحِقّ‌اند و در خاندان آل‌عبّاس غصب است. بر جواز این جواب[۶] فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بینداخت و قصد خاندان عبّاس بر سلطان مبارک نیامد.

---

۱. آ بَ جَ: عرفات.
۲. آ: اعلمش (در بسیاری از مواضع).
۳. جَ: ازبک.
۴. کذا فی جَ زَ، آ بَ: بتبعت، دَ: بتبعیت.
۵. یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کسی کردن» بمعنی سوء قصد دربارهٔ او کردن در این کتاب شایع است. دَ افزوده: که او را بد رسد.
۶. کلمهٔ «جواب» را در دَ ندارد و شاید همین بهتر باشد.

## ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن

نسبت او بایلک و بغراخان می‌کنند که خانان ماوراءالنّهر بوده‌اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در یمینیِ عتبی مثبت است و او را در ماوراءالنّهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراءالنّهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کورخان نیز بر قرار ملک ماوراءالنّهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و باندک مواضعهٔ سنوی و شحنهٔ که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذّت روزگار می‌گذرانید و بهر وقت[1] بنزدیک کورخان می‌آمد مورد او را مکرّم و عزیز می‌داشت. کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سُورت حسن در شأن او منزل گشته:

ای طرّه‌های خوبان از نافهٔ تو بوئی　　هژده هزارعالم‌در عرصهٔ تو کوئی

و در عصر خود یوسف مصر بود[2] سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خِطبهٔ او کرد کورخان سبب تباین تن در نداد و ابا نمود:

اَیُّهَا ٱلْمُنْکِحُ ٱلثُّرَیَّا سُهَیْلاً　　عَمْرَکَ ٱللّٰهَ کَیْفَ یَلْتَقِیَانِ[3]

سلطان عثمان متأثّر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت[4] محصّلان مال و شحنگان کورخانی بود[5] با این علّت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزّت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت می‌دهد. اگر قوّت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسّک

---

۱. بَ جَ (هر دو بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: که.

۲. بَ زَ اینجا افزوده‌اند: و این رباعی در حقّ او گفته‌اند:

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی　　از هر برجی جدا بتابد ماهی

ور لطف تو در زمین بیابد راهی　　صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

دَ افزوده: «و این بیت سزای او گفته‌اند:

ای یک شبه وصل تو از ملک جهان خوشتر　　جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر

۳. زَ افزوده:

«هی شامیّة اذا ما استقلّت　　و سُهَیْلٌ اذا استقلّ یمانِ»

این دو بیت از عمربن ابی ربیعهٔ قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بخزانة الأدب للأمام عبدالقاهر البغدادی (ج ۱، ص ۲۴۰-۲۳۸).

۴. آ: مطالبت.

۵. کذا فی جمیع النّسخ و ظاهر زیادتی کلمهٔ «بود» است. زَ افزوده: و.

نمی‌جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی‌کند. قال اللّه تعالی اَلَّذِینَ یَتَّخِذُونَ اَلْکَافِرِینَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِینَ اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ اَلْعِزَّةَ فَاِنَّ اَلْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیعاً[1]، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکّن گشته بود و عرصهٔ مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزا نه بولای او داشت و انتما نه بحبل هوای او مترقّب جواذب حوادث زمانه بود و مترصّد صروف روزگار پربهانه و مخالف کورخان بقوّت موافقت سلطان میسّر می‌گشت. بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنّهر اعواد منابر بذکر او معطّر گردانید و سکّها را بالقاب او روان کرد و سلطان محمّد چون متوجّه مصافّ قراختای گشت سلطان عثمان او را بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود درّی را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و باتمام عُرْس و سور و استحکام غَرْس نهان مواصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تَنَوُّقَاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عزّ خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تا مدّت یکسال تمام داماد را با خانهٔ او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان[2] بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلّف و تقاعد سلطان عثمان[3] متردّد گشته بودند و هر کس از آن تخلّف تصوّری دیگر می‌کرد. سلطان از خواصّ خود جماعتی را بازگردانید تا سلطان عثمان را با کریمهٔ او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز بروز مرتبت داماد را بلندتر گرداند مُنْهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کورخان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کورخان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمّد تحمّلی[4] می‌کرد و اظهار آن جایز نمی‌فرمود تا دیگر باره کس رسید که ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه[5] رفته و آنچ از لشکر آنجا

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ نساء/ ۱۳۹

۲. آ افزوده «عثمان» و آن غلط است.

۳. فقط در جَ.

۴. آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود.

۵. بَ: عالی.

مانده بود قتل کردند. مخالفت و مباینت آشکارا شد سلطانرا حمیّت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او تکین را[۱] که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت. دروازها در بستند. چون دانستند که مقاومت ظِباء با شیران شکاری میسّر نباشد. سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کُشش عامّ کردند. قرب ده هزار مسلمان را بکشتند. سادات و صلحا و ائمّه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند. فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی‌حمیّت اگر استهزا با منکوحهٔ خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیّت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیّت اقدام نمودی. سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان اَلمی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بإبقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلک فی شهور سنة تسع و ستّمایة، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری را بپنجاب[۲] فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کورخان تاختن می‌کنند و نگذارند که باز قوّتی گیرد و عُدّتی سازد، چون کوچلک از حال سلطان و قوّت و غلبهٔ لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از جانبین بر قصد کورخان متّفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلّم باشد و اگر کوچلک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچلک را[۳] مقرّر باشد برین جملت مقرّر کردند و سلطان بر تواتر بتاختن او لشکر می‌فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش‌بالیغ[۴] رسید و دارالملک سلطان سمرقند

---

۱. کذا فی دَ، آ: برادر او تکین را، جَ: برادر او را تکین، زَ: برادر او را ارمکین، بَ: برادر او... تکین را (بیاض بین «او» و «تکین»).

۲. آ: بننحاب، بَ: بسینجاب، جَ دَ زَ: بسنجاب. متن تصحیح قیاسی است بقرینهٔ آ، و محتمل است بقرینهٔ نسخ دیگر که صواب «بسپیجاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراءالنهر سیحون، یا «بسپنجاب» با نون بجای یاء که ظاهراً تصحیف سپیجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیأت مسطور است.

۳. کذا فی جَ، بَ دَ زَ: او را، آ: سلطان را، و این غلط صریح است.

۴. بَ دَ: بیش‌بالیق.

شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان اَنَفَت می‌داشت در دست صبّاغی آمد در ایمیل و او را در عقد آورد و بهمدیگر می‌بودند تا گذشته شد.

## ذکر سلطان جلال‌الدّین

شیطانِ[۱] وسواسْ خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمّد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می‌جست تا خود را از لشکر بیکران بر کران کند و از دست انصباب ایشان رکاب فرار سبک گران[۲]، هنگام انصراف از تتار و وصول بسمرقند بر عزیمت تحوّل و فراژ لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیرهٔ مثل این ایّامی باشد بر رِباع و بِقاع مقسوم می‌کرد و بمحافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاد[۳] بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق شاهی و سراج وهّاج دین الٰهی:

سُلاَلَةُ ظِلِّ ٱللّٰهِ فِی ٱلْأَرْضِ اِنْ جَرَتْ  لَهُ ذِکْرَةٌ بَیْنَ ٱلسَّلاَطِینِ بَخْبَخُوا
وَ یَعْنُو لَهُ صِیدُ ٱلْمَمَالِکِ خُضَّعاً  اِذَا ٱصْطَفَّ حَوْلَیْهِ کُهُولٌ وَ شُرَّخُ

یعنی سلطان جلال‌الدّین ملازم پدر بود و بس[۴] و پسران دیگر زینت حیاة دنیا[۵] بودند و هوش، بر اندیشهٔ دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می‌نمود[۶] و می‌گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصمِ در مقابل ناآمده بلک از جای خود نجنبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام و مناجزت رای قرار نمی‌گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار لشکرهای جرّار بمن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خَلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلایق چون عِلکْ خاییدهٔ دهان ملامت شویم و غرقهٔ غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارک خطوب روزگارِ عابث آریم:

مگر بخت رخشنده بیدار نیست  وگر نه چنین کار دشوار نیست

---

۱. کذا فی بَ جَ دَ زَ، آ: سلطان.
۲. کذا فی آ بَ دَ جَ، زَ: سنگ گران.
۳. بَ افزوده: و راد، زَ افزوده: و داد.
۴. کذا فی بَ زَ، آ جَ دَ کلمهٔ «و بس» را ندارند.
۵. پسران زینت زندگی دنیایند. (سورهٔ کهف/ ۴۶)
۶. یعنی سلطان جلال‌الدّین.

پدرش جواب چو آب[۱] می‌داد که خیر و شرّ زمان را اندازهٔ معیّن است[۲] و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبیّن.[۳] تا چنانک در ازل الآزال مقدورست و در صفحهٔ قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد و عارضهٔ که حادث شدست تا بغایت نه‌انجامد[۴] ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال در آن بوته[۵] یک چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس[۶] و شدّت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در تصوّر نتوان آورد و قوّت و شوکت[۷] در آن صورت یک سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی راکه از تأثیر افلاک بر کرهٔ خاک ظاهر شدست و نقطهٔ آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایرهٔ آتش بلیّت خامد نشود و صرصر اذیّت راکدْ تدارک اموری که نظام آن مبدَّد شدست و ارکان آن منهدّ[۸] گشته نه همانا از جدّ و اجتهاد و محاربه و جِلاد جز عنا و زیادتیِ بلا فایدهٔ دهد چه معلوم و محقّق است که اضطراب در ربقهٔ خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهّم و تخیّل جز جنون[۹] نزاید:

فَاِنْ تَکُنْ نَشِبَتْ اَیْدِی ٱلزَّمَانِ بِنَا ... وَ مَسَّنَا مِنْ عَوَادِی بُؤْسِهِ ٱلضَّرَرُ
فَفِی ٱلسَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ ... وَ لَیْسَ یَکْسِفُ اِلاَّ ٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ[۱۰]

برین منوال بچند کرّت قیل و قال کرد و البتّه سلطان بتخلّف پسر رضا نمی‌داد و باجبار او را نگاه می‌داشت تا بوقتی که سلطان محمّد ازین کهنه‌سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی ببوستان پاکی خرامید سلطان جلال‌الدّین و برادران خُردتر او با چند کس معدود از ابسکون[۱۱] بشطّ[۱۲] آن آمدند و بدالّت آنک:

---

۱. جَ دَ زَ «چو آب» را ندارد. ۲. بَ زَ: نیست.
۳. بَ (بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: نه. ۴. کذا بعینه فی آ.
۵. کذا فی بَ جَ دَ(؟)، آ: بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)، زَ: بویه.
۶. کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بوس»، آ: ترس، زَ: ترس.
۷. کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب عبارت «قوّت و ضعف» یا «قوّت و شوکت و عجز و ذلّت» و نحو آنست و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبهه. ۸. جَ زَ: منهدم.
۹. بَ جَ دَ: جز جنین جنون، زَ: جز جُنین جنین (کذا!).
۱۰. من جملة ابیات لشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمکیر، انظر یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۲۹۰ و ابن خلّکان فی حرف القاف.
۱۱. دَ: بسیط آن، بَ باصلاح جدید «ببسطام» و این غلط است.
۱۲. دَ: بسیط آن، بَ باصلاح جدید «بسطام» و این غلط است.

وَ لاَ تَقْعُدَنْ تُغْضِی ٱلْجُفُونَ عَلَی ٱلْقَذَی　　وَ فِی ٱلْأَرْضِ مَرْکُوبٌ وَ رُمْحٌ وَصَاحِبُ[1]

می‌خواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکین دهد و غِرار[2] عنا را که قضا و قدر از نیام جفا آهخته بود کُنْد کُنَد:

وَ مَا اَبْتَغِی اِلاَّ ٱلْکَرَامَةَ اِنَّهَا　　سَجِیَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ کِبْرَا

امّا دانندگان دقایق و غوّاصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت سرگشته شود و پهلو از بار تهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز رخسارهٔ وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری کند، و گردن آزرم پیچد اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخندهٔ مسالمت بگشاید، و چون سر مویی بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن‌بینی ریش جنبانی کند، و اگر مقداری سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتوان کرد:

اِذَا ٱنْصَرَفَتْ نَفْسِی عَنِ ٱلشَّیْءِ لَمْ تَکَدْ　　اِلَیْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ ٱلدَّهْرِ تُقْبِلُ[3]

و احیاناً اگر برخلاف عادت روزکی چند خضراء الدّمن‌وار سبزی کند عاقبت کار هَشِیماً تَذْرُوهُ ٱلرِّیَاحُ[4] باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکابدت[5] با فلک ستیهنده و معاندت با روزگار گردنده رنج و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست. لاَ مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ.[6] و استرداد بختِ بر باد شده نه بدست ما و شماست بلک جهان خود دام بلاست عشوه‌دهی پر دغاست:

ز اندیشه کران کن تو که دریای‌جهانرا　　مردان جهان‌دیده ندیدند کرانه
خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل　　کاحوال جهان جمله‌فسوس‌است‌وفسانه

---

۱. من قصیدة لأبی‌بکر الخوارزمی یمدح بها شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمکیر اوردها العتبی فی تأریخه و قد مرّ بیت آخر من هذه القصیدة آنفاً (ص ۷۵، س ۱۲).

۲. کذا فی آ د، جَ: عوار، بَ: باصلاح جدید: جراز، زَ: تیغ. غِرار بمعنی لبهٔ شمشیر و تیزی آن و تیزی نیزه و تیر و نحو آن است.

۳. من ابیات لمعن‌بن اوس مذکورة فی‌الحماسة (طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۰-۷۸).

۴. قرآن کریم، سورهٔ کهف/ ۴۵

۵. کذا فی آ د، بَ زَ: مکایدت، جَ مشکوک بین آن دو.

۶. قرآن کریم، سورهٔ رعد/ ۴۱

و اقبال و دولت از خاندان تکشی نُکْسی تمام گرفته است و کوکب سعادت در وبال ادبار روی برجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت[۱] آن ممکن نه و سرّ منشور تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ[۲] بر جبین دولت چنگزخان و اولاد او مسطور و پیدا گشته. چنانک مقصود تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ[۲] بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طیّ آن در وهم بشر مقدور نه. امّا می‌خواست تا پسر چون پدر مطعون السنهٔ بشر نشود و غرض سهام ملام بندگان باری تعالی نگردد:

عَلَیَّ طِلاَبُ ٱلْمَجْدِ مِنْ مُسْتَقَرِّهِ  وَلاَ ذَنْبَ لِی اِنْ حَارَدَتْنِی ٱلْمَطَالِبُ[۳]

بدین موجبات سلطان جلال‌الدّین چون جواز لشکر مغول بر صوب عراق بشنید بمنقشلاغ[۴] رفت و اسبی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت و مبشّران بخوارزم روان کرد[۵] برادران او ارزلاق[۶] سلطان[۷] که ولی‌عهد پدر بود و آق[۸] سلطان با او بهم[۹]، و از اعیان امرا نوح[۱۰] پهلوان خالِ ارزلاق[۱۱] سلطان و کوجای[۱۲] تکین و اغول[۱۳] حاجب و تیمور[۱۴] ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمّد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق[۱۵] سلطان که بس کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک

---

۱. تصحیح قیاسی. آ بَ: تثبت، جَ دَ: ثبت، زَ: ثست.  ۲. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۲۶

۳. الغالب علی الظّنّ انّ هذا البیت من قصیدة ابی‌بکر الخوارزمی الّتی مرّ منها بیتان فی، ص ۷۵ و ۱۲۹.

۴. جَ در متن: بمنکقشلاغ، در حاشیه: مَنک قِشْلاغْ، بَ: بمیقشلاغ، زَ: بقشلاغ. منقشلاغ شهری بوده است در آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (یاقوت).  ۵. بَ دَ زَ افزوده‌اند: و.

۶. کذا فی آ جَ دَ (بالف و راء مهمله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف)، بَ «ازرلاق» بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ولی نقطهٔ زاء الحاقی است، زَ «اززلاق»، در سیرهٔ جلال‌الدّین للنّسوی در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و ۸۶ «ازلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ازلاغ»، و در نسخ جامع‌التّواریخ، غالباً: اوزلاق.

۷. از اینجا تا کلمهٔ «سلطان» در ص ۱۳۱، س ۲ از جَ ساقط است.

۸. کذا فی بَ دَ زَ، آ: اق، جَ هَ ندارند.

۹. یعنی ارزلاق سلطان و آق‌سلطان با سلطان جلال‌الدّین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس، ص ۵۵، ۵۶).

۱۰. کذا فی آ(؟)، و ممکن است که «بوح» یا «بوحی» نیز خوانده شود، بَ: توحی، دَ: نواحی، زَ: فوجی، جَ ندارد، در اصل نسخهٔ نسوی، ص ۱۵: بوحی، ص ۷۹: نوحی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷: توخی.

۱۱. کذا فی آ دَ، بَ: ارزلاق، زَ: اززلاق، جَ هَ ندارند.  ۱۲. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، بَ: کوحای.

۱۳. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ: اوغل. در تاریخ گزیده (طبع برون، ص ۴۹۸ و طبع گَانْتَن، ص ۴۰۲) این کوجای تکین و اغول‌حاجب را (باسم اغول‌ملک) هر دو را از پسران محمّد خوارزمشاه می‌شمرد و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخهٔ جهانگشای که مؤلّف تاریخ گزیده بدست داشته است مثل نسخهٔ جَ از نسخ ما و شاید هم خود این نسخه بعینها بدست وی بوده است.

۱۴. جَ: تمور.  ۱۵. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ.

مقرّر کرده بود، بوقت وصول سلاطین آراء و اهواء مختلف شد. هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و سبب ضعف و عجز ارزلاق[۱] سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوّت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که ازیشان کاری آید و اگر سلطان جلال‌الدّین که رکن اقوی و جانب اشدّ است سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبهٔ معیّن باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد:

اَلْحِجْلُ لِلرِّجْلِ وَ اَلتَّاجُ اَلْمُنِيفُ لِمَا  فَوْقَ اَلْحِجَاجِ وَ عِقْدُ اَلدُّرِّ لِلْعُنُقِ[۲]

و چون اکثر حشم او و عوامّ و[۳] اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواصّ عقلا که بمرور ایّام حلو و مرّ روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب آن را دیده بخدمت[۴] او راغب شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران مواثیق و عهود غلاظ و شداد رفت امرای بداندیش تعبیهٔ ساختند تا مغافصةً بحیلت جلال‌الدّین را هلاک کنند یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در چنین هنگامی اندیشهٔ لجاج و عنادست نه رای موافقت و اتّحاد در انتهاز فرصتی متشمّر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد تا چون باستو[۵] رسید در پشتهٔ شایقان[۶] با لشکر تاتار دوچار[۷] زد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و بحملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پورزال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار چادر قیری پوشید.

---

۱. کذا فی جَ دَ زَ، آ بَ: ارزلاق.

۲. من قصیدة لأبی العلاء المعرّی مذکورة فی دیوانه سِقْط الزَّنْد و البیت الّذی قبل بیت المتن بلافاصلة:

فَرَتِّبِ النَّظْمَ تَرْتِيبَ اَلْحُلِّي عَلَى  شَخْصِ اَلْجَلِّي بِلاَ طَيْشٍ وَ لاَ خُرُقِ

الجلیّ فی معنی عروس مجلوّة ای رتّب شعرک مراتب فمن کان منخفضاً فاجعل له منه تحجیلاً و من کان یجری مجری الرّأس فاجعل له منه تاجاً و الحِجَاج [بفتح الحاء و کسرها] عَظْم الحاجب و من کان کالعنق فأعطه منه عِقْد درّ (شرح الخطیب التّبریزی علی سقط الزّند).

۳. دَ این «واو» را ندارد و انسب همین است ظاهراً.

۴. کذا فی آ بَ جَ زَ بالتّکرار، دَ در موضع ثانی: بر عبودیّت.

۵. کذا فی آ جَ دَ، بَ زَ: باستوا. در معجم‌البلدان این کلمه اُسْتُوَا مضبوط است و آن نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست.

۶. کذا فی دَ: سایقان، بَ جَ: سابقان، جامع‌التّواریخ، (Suppl. pers. 209) ورق ۱۴۰a: سایغان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۸۶: مرج سایع، متن مطبوع ص ۵۴۹: مرج سائغ.

۷. جَ دو چهار.

سپهبد عنان اژدها را سپرد　　بگرد از جهان روشنائی ببرد

و در هنگام وَ لاَتَ حِینَ مَنَاصٍ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان موضع با قومی که با سلطان جلال‌الدّین مکاوحت و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آق[1] سلطان در خدمت ارزلاق[2] سلطان و اعیان خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بجنگ نایازیده پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمهٔ ذُباب شمشیر آبدار و لقمهٔ ذِئاب و کَفْتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذلّ اسار دیدند کیفر[3] آنچ پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر خاک دفین گشتند بلک در جوف سباع و ضباع ضمین و الحکم للّه ربّ العالمین:

اگر تندبادی برآید ز گنج　　بخاک افکند نارسیده ترنج

ستمگاره خوانیمش ار دادگر　　هنرمند خوانیمش[4] ار بی‌هنر

و سلطان جلال‌الدّین چون بشادیاخ رسید دو سه روز باستعداد رفتن چنانک دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که:

نه آوای مرغ و نه هرّای دد　　زمانه زبان بسته از نیک و بد

بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکّل راکب گشت در پانزدهم[5] ذی‌الحجّه سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود، از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعتی بیشتر توقّف نبود چون ایشان را معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه[6] رسیدند که سلطان ملک ایلدرک[7] را با قومی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانک میان او و خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرک چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و

---

۱. جَ: اُلق.
۲. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ مشکّلاً: اَرْزَلاقْ، هَ ندارد.
۳. جمیع نسخ: و کیفر.
۴. کذا فی آ بَ بالتّکرار، جَ دَ: دانیمش، زَ: گوئیمش.
۵. کذا فی دَ زَ آ: پانزدهم بَ جَ: یازدهم.
۶. بَ دَ: دو دره.
۷. کذا فی آ و متنِ بَ، حاشیهٔ بَ: ایلذرک یا ایلدزک، جَ دَ: ایلدکز، زَ: ایلدوک.

بر راهی دیگر که نه ممرّ سلطان بود روان شد و تتار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک[۱] اسب مرادش لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ بپیمود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند. چون بزوزن[۲] رسید و خواست که در زوزن[۳] رود چندانک مراکب او را اندک استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتحصّن نیز ببارهٔ آنکه سبب آن التماس می‌کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول[۴] برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حَتَّی اِذَا اَتَیَا اَهْلَ قَرْیَةٍ اْسْتَطْعَمَا اَهْلَهَا فَاَبَوْا اَنْ یُضَیِّفُوهُمَا[۵]، فی‌الجمله چون از کرم خانهٔ بزرگان وفادار زوزن[۶] روزن غدر گشاده یافت بماسژناباد[۷] رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال[۸] آنجا رسید تا بحدود بردویه[۹] از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین مَلِک[۱۰] با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیّت بقدوم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین مَلِک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازهٔ وصول او شایع و

---

۱. بَ جَ زَ: با آنک، دَ: بر آنکه.
۲. آ: بروزن، دَ زَ: بروزن.
۳. آ: زورن، دَ زَ: روزن.
۴. بَ دَ: موغال.
۵. قرآن کریم، سورهٔ کهف/ ۷۷
۶. آ: روزن، دَ: از (کذا).
۷. کذا فی آ(؟)، و ممکن است «بماسژناباد» و «بماشرناباد» نیز خوانده شود، بَ: «نمایرتاباد» ولی نقاط آن همه الحاقی است، جَ: بمابرنابان، دَ: باثمرناباد، زَ ۀ ندارند، در مجموعهٔ از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب بیقین می‌شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴b یکی از علما را نام می‌برد موسوم «بمولانا رکن‌الدّین مابژنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل‌مظفّر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مابژنابادی» با میم و الف و باء موحّده و ژاء مثلّثهٔ فارسی و نون و بعد از آن کلمهٔ آباد نوشته است، دیگر در ورقه ۱۴۱a که نامهٔ از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن‌الدّین ماپژنابادی» بضبط مذکور ولی یاء فارسی بجای باء موحّده و در آخر نامه نوشته «مسوّد هذا البیاض... محمّدبن اسمعیل المدعوّ برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم می‌شود که مابژناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمی‌آید که مابژناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متّصل بزوزن است پس تقریباً یقین می‌شود که مراد از «ماسژناباد» در متن همین مابژناباد است لاغیر.
۸. جَ زَ: مغول.
۹. کذا فی دَ، آ: بردویه، بَ: نردویه، جَ زَ: بردونه.
۱۰. زَ: ایمن ملک (در جمیع مواضع در این فصل).

مستفیض گشت زمرهٔ عساکر و اقوام از هر طریق یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ، و سیف‌الدّین اغراق[۱] با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متّصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند:

ز هر سو شد برو انجمن　　که هم باگهر بود و هم‌تیغ‌زن

و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اوّل نوبهار و هنگام گماریدن ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان[۲] روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک[۳] و ملغور[۴] با لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان[۵] مشغول‌اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کنند. سلطان بنه و اثقال را در پروان[۶] بگذاشت و با لشکر بر سر تکجک[۷] و ملغور[۸] تاختن آورد. مردی هزار از قراول تتار بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب درآمد، نیم‌شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تحصیص[۹] فرمود و پروان[۱۰] مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگزخان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد:

خبر شد بنزدیک افراسیاب　　که افکند سهراب‌کشتی بر آب

ز لشکر گزین شد فراوان‌سوار　　جهان دیدگان از در کارزار

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ حج / ۲۷

۲. کذا فی بَ، جَ دَ زَ: بروان، آ: بروان. «پروان... سرحدّ بامیان است و راههای بسیار بآن جا کشد» (ورق ۱۰۹a)، «فروان بفتح اوّله و آخره نون بلیدة قریبة من غزنة» (یاقوت).

۳. تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۰، آ اینجا: تکحک، و در ورق ۳۰a (ج ۱، ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نسخهٔ آ آنجا غفلتاً ترک شده است): تکحوک، و در ورق ۱۱۰a دو مرتبه: تکاجک، پس معلوم می‌شود که نسخهٔ آ قطعاً حرف اوّل این کلمه را تاء مثنّاة فوقیّه و حرف سوّم را جیم و حرف آخر را کاف می‌خوانده است یعنی تکجک، بَ: بکجک، زَ: تکجل، جَ: مکحل، دَ: بکحل.

۴. کذا فی آ بَ دَ، جَ: تمور، زَ: طغور، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۲۱: مولغار.

۵. کذا فی آ بَ جَ، دَ: والتان.　　۶. کذا فی بَ، آ جَ، دَ زَ: بروان.

۷. آ: تکجک، زَ: تکجل، بَ: بکجک، جَ: مکحل، دَ: بکحل.

۸. کذا فی بَ دَ، آ: ملعور، جَ: تمور، زَ: طغور.　　۹. بَ: تخصیص.

۱۰. کذا فی بَ، آ دَ: یروان، جَ: باز، زَ اصل جمله را ندارد.

شیکی قوتوقو[۱] را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بپروان[۲] رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال برنشست و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه را بامین مَلِک سپرد و میسره را بسیف‌الدّین مَلِک اغراق[۳] و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمین که بامین مَلِک مفوّض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد تواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهمار مکایدت و مکابدت و هیچکدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیّاف فلک تیغ را بر کلهٔ[۴] شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفّی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف کشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند[۵] و کوههای بسته و تیرهی[۶] را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که:

---

۱. آ: سیکی توقو، جَ: سیکی فوتو، زَ: سیکی توتو، بَ دَ: سنکی قوبو، متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید بجلد اوّل، در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، (ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۹) دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب باسم شیکی قوتوقو و گاه فوتوقو نویان یا قوتوفو فقط.

۲. کذا فی بَ، جَ دَ زَ: ببروان.

۳. کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: اعراق.

۴. کذا فی آ بَ جَ دَ، زَ: کلّهٔ.

۵. اینجا آخرِ جملهٔ ساقطه از نسخهٔ هَ است و ابتدای آن در ص ۶۰۷، س ۸ است و بجای این سقط در هَ هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور در ص ۶۰۷ س ۷ یعنی حلقهٔ زلف یار آلخ، هَ بلافاصله این‌طور دارد: «بعد از آنکه چنگیزخان را از جانب سلطان محمّد اندک فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال‌الدّین افتاد ذکر توجّه چنگیزخان بحرب سلطان جلال‌الدّین چنگیزخان مکجک (ظَ - تکجک) را با جمعی از امرای لشکر بدفع سلطان جلال‌الدّین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان آفاق مستظهر شده بود یک روز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیرهی را آلخ» و از اینجا ببعد هَ بعینه مانند سایر نسخ است.

۶. آ: کوهها بسته و تیرهی، هَ: کوههای پشته و تیرهی، زَ: کوهها بسته و تیرهی، بَ: کوههای بسته و بیرهی، جَ: کوهها و بشتها و بی‌رهی، دَ: کوهها و پشته‌ها.

وَ قَوْلِی کُلَّمَا جَشَأَتْ وَ جَاشَتْ مَکَانَکِ تُحْمَدِی اَوْ تَسْتَرِیحی[۱]

و برقرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر اغراق[۲] دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسره نهادند مردان اغراق[۳] کمانها را بتیر اِغْراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملها کردند و ایشان را بازداشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند[۴] و راه مرکز خود پیمودند. سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی برگردانیدند و در اثنای آن باز کرّتی دیگر بازگشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخّار هم در آن حال در رسید مغولان منهزم شدند و هر دو نوین[۵] با عددی اندک بخدمت چنگزخان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین‌الدّین مَلِک و سیف‌الدّین اغراق[۶] سبب اسبی منازعت افتاد امین‌الدّین ملک تازیانهٔ بر سر ملک اغراق[۷] زد سلطان آنرا بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان[۸] نیز اعتماد آن نداشت که ببازخواست تن دردهند سیف‌الدّین ملک آن روز توقّف نمود تا چون شب درآمد بر مثال جَبَلَةبن اَیْهَم روی برتافت و بکوههای کرمان و سیقران[۹] شتافت:

تَنَضَّرْتُ بَعْدَ ٱلْحَقِّ عَاراً لِلَطْمَةٍ وَ مَا کَانَ فِیهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرْ[۱۰]

و تمامی احوال اغراق[۱۱] در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوّت سلطان از خلاف

---

۱. من ابیات مشهورة لعمروبن الإِطْنابة الأنصاریّ الخزرجی، انظر الکامل للمبرّد، طبع لیبزیک، ص ۷۵۳، و ابن خلّکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عبیدة النّحوی مَعْمَربن المثّنی، طبع طهران، ج ۲، ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانة الأدب، ج ۴، ص ۴۱۵.

۲. آ بَ: اعراق، هَ زَ: عراق، جَ ندارد.

۳. هَ زَ: اعراق.

۴. کذا فی بَ هَ، زَ: کردند، جَ: ننمودند، دَ: ننمودند.

۵. گویا مقصود از هر دو نوین تکجک و ملغور است و شیکی قوتوقو راکه سردار این لشکر بود تحت السّکوت گذرانیده است، رجوع کنید بجامع التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۹.

۶. آ: اعراق.

۷. آ بَ: اعراق.

۸. آ: قنقلیان، دَ: قیلقیان، زَ: قیقلیان، بَ: قتلقان.

۹. تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱. آ اینجا: سیقران، در ورق ۳۱a: سیقوران، جَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۳: سقران، بَ: سیقران، هَ زَ: سنقران، دَ ندارد.

۱۰. من ابیات مشهورة لجبلةبن الأَیْهَم آخر ملوک غسّان بالشأم قالها بعد تنصّره فی قصّة طویلة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۸-۲ و معجم‌البلدان فی ذیل «الشّأم» و خزانة الأدب للأمام عبدالقادربن عمر البغدادی، ج ۲، ص ۲۴۵-۲۴۱.

۱۱. آ بَ: اعراق، هَ اغراق.

ملک اغراق[۱] شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته. روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگزخان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقهٔ فرقهٔ سلطان دانسته. بر دفع و انتقام چون برق وهّاج و سیل ثَجّاج اندرونی از انتقام مشحون با لشکری از قطار باران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازهٔ او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقتِ مقاومتِ آن لشکرِ پرکین و مقابلتِ پادشاه روی زمین تواند:

که آن شاه در جنگ نر اژدهاست　　دم آهنج بر[۲] کینه ابر بلاست
شود کوه خارا چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

عزیمت عبور بر آب سند مقرّر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان[۳] که در یزک بود با یزک پادشاه جهانگیر چنگزخان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش‌دستی کرد و پیش[۴] او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح‌گاهی که نور شب از عذار روز[۵] دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلک از طرفی دل در آتش داشت[۶] و از جانب دیگر طرف آب بر روی[۷] بازین[۸] همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعدّ کار شد و مستعر[۹] آتش جنگ و پیکار و چون آن شیر از ادّراع کوشش[۱۰] جنگ پلنگ رنگ شد و در

---

۱. اعراق.　　۲. ةَ: پر (ظ).
۳. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶ و نسوی همه جا در تضاعیف کتاب خود، زَ: اوزخان.　　۴. دَ ةَ زَ: پیش، بَ: بیش، آ جَ: بیش.
۵. کذا فی جمیع النّسخ، و بنظر می‌آید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد.
۶. کذا فی آ، ةَ: و از جانبی طرف آب بر روی، جَ: و از طرفی دیگر آب بر روی، زَ: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، بَ بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، دَ اصل جمله را ندارد.
۷. کذا فی آ، ةَ: و از جانبی طرف آب بر روی، جَ: و از طرفی دیگر آب بر روی، زَ: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، بَ بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، دَ اصل جمله را ندارد.
۸. کذا فی آ، سایر نسخ: با این.
۹. کذا فی آ دَ و اصل بَ، و مصنّف مستعر را (بر فرض صحّت نسخه) متعدّیاً بمعنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه اِسْتَعَرَ لازم است لاغیر. جَ: مستقر، ةَ: متشعر، زَ: مستشعر، بَ باصلاح جدید: مستغرق.
۱۰. کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب شاید «پوشش» است.

ضرب پردهٔ مخالف تیزآهنگ. اسب انتقام زین کرد و ارتکاب اقتحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنهٔ که امین مَلِک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین مَلِک منهزم شد و بر جانب برشاور[1] زد تا مگر جان بتک پای ببرد. خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگزخان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت. چون دید که کار تنگ شد[2] از نام و ننگ با[3] دیدهٔ تر و لب خشک درگذشت. اجاش[4] ملک که خال‌زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان[5] وداع کرد و بدالت[6] آنک:

اِذَا ٱلْمَرْءُ اَمْ یَحْتَلْ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ  اَضَاعَ وَ قَاسَی اَمْرَهُ وَهْوَ مُدْبِرُ
وَ لٰکِنْ اَخُو ٱلْحَزْمِ ٱلَّذِی لَیْسَ نَازِلاً  بِهِ ٱلْخَطْبُ اِلاَّ وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذَاکَ قَرِیعُ ٱلدَّهْرِ مَا عَاشَ حُوَّلٌ  اِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرُ[7]

فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرّتی دیگر در دریای بلا[8] نهنگ‌آسا جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشاند و عنان برتافت جوشن از پشت بازانداخت[9] و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا رودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت:

---

۱. کذا فی ة، جَ: پرشاوُر، دَ: پرساور، بَ زَ: برساور، آ: اینجا: برسباور، و در ورق ۱۰۹b: برشاور (مثل متن)، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶: فشاور. مراد پیشاور شهر معروف پنجاب است.
۲. آ جَ ةَ زَ اینجا افزوده‌اند: و. دَ افزوده: و کار.
۳. کذا فی بَ باصلاح جدید، آ ةَ: و، جَ زَ ندارند، دَ اصل جمله را ندارد.
۴. کذا فی آ جَ، ةَ زَ: اجاس، بَ: احاش، دَ: اجناس، نسوی، ص ۱۳۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسّلطان).
۵. جَ افزوده: با هزار درد و داغ.
۶. کذا فی آ جَ ةَ زَ، و دالّت بمعنی گستاخی است، بَ (باصلاح جدید) دَ: بدلالت.
۷. هذا الأبیات مع الّتی ستذکر قریباً و مجموعها ستّة ابیات من قصیدة مشهورة لتأبّط شرّاً مذکورة فی‌الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱-۳۷.
۸. فقط در بَ.
۹. جَ افزوده: و چتر خویش را در ربود و چوب آن را بینداخت.

فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِی فَزَلَّ عَنِ ٱلصَّفَا　　بِهِ جُؤْجُؤٌ عَبْلٌ وَ مَتْنٌ مُخَصَّرُ[1]

و بر مثال شیر غیور از جیحون[2] عبور کرد و بساحل خلاص رسید:

فَخَالَطَ سَهْلَ ٱلْأَرْضِ لَمْ یَکْدَحِ ٱلصَّفَا　　بِهِ کَدْحَةً وَ ٱلْمَوْتُ خَزْیَانُ یَنْظُرُ

چنگزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید. مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند. چنگزخان ایشان را منع کرد دست بتیر بگشادند. جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر می‌رسید از خون سرخ گشته بود. سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری[3] از آب بگذشت:

فَأُبْتُ اِلَی فَهْمٍ وَ لَمْ اَکُ آئِباً　　وَ کَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ هْیَ تَصْفِرُ

و[4] گردون در تعجّب می‌گفت:

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید　　نه از نامداران پیشین شنید

چنگزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگزخان چون آن حال مشاهدت کرد روی بپسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنهای بی‌شمار تولّد کند از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود:

بگیتی کسی را همال　　مگر بی‌خرد[5] نامور پور زال

بمردی همی ز آسمان بگذرد　　همی خویشتن‌کهتری‌نشمرد

---

۱. رجوع بص ۴۵۳، ح ۷.

۲. یعنی رود سند، شاهدی دیگر برای استعمال «جیحون» بمعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس.

۳. جَ افزوده: و ترکش.

۴. جملهٔ ذیل در این موضع فقط در نسخهٔ جَ موجود و از سایر نسخ مفقود است: «چون با کناره افتاد در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلّقان او غارت می‌کردند و چنگزخان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین بازگرفت و نمد زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد تنها بود تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب زرد همی بود و چون آفتاب زرد شد چنگزخان بدو نگاه می‌کرد و او را با آن هفت کس روان شد و گردون در تعجّب مانده می‌گفت الخ».

۵. کذا فی آ بَ هَ(؟!)، جَ: بر (= پر) خرد، دَ زَ: پر هتر.

## ذکر احوال او در هندوستان

سلطان چون از آن دو ورطهٔ آب و آتش از غرقاب سند و نایرهٔ بأس چنگزخان خلاص یافت و[۱] پنج شش کس از مفردان که روزگار ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشانرا بخاک فنا نسپرده بود بدو متّصل شدند. چون جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشهٔ ممکن نبود یک دو روز توقّف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان بخبرگیر[۲] رفته بودند باز آمدند و خبر داد که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان‌اند و بعَیْث و فجور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب‌دستی ببریدند و مغافصةً بر سر ایشان شبیخون راندند چنانک اکثر ایشان را در آن کرّت هلاک کردند و چهارپایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود[۳] و قومی بر دراز دنبال استوار[۴]، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین حدودند. سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانید و بسیار را از آن هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمّت افواج خود از آن غنیمت ساخت:

وَ مَنْ یَفْتَقِرْ مِنَّا یَعِشْ بِحُسَامِهِ  وَ مَنْ یَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ ٱلنَّاسِ یَسْأَلِ
وَ اِنَّا لَنَلْهُو بِالسُّیُوفِ کَمَا لَهَتْ  فَتَاةٌ بِعِقْدٍ اَوْ سِخَابِ قَرَنْفُلِ[۵]

چون خبر قوّت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه[۶] بلاله[۷] و رکاله[۸] جمع شدند و در حدّ پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند. چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنود را پراگنده و نیست کرد و از جوانب شُذّاذ افراد و افراد اجناد روی بسلطان دادند تا در حدّ

---

۱. ذ «واو» را ندارد.  ۲. بَ (باصلاح جدید) هَ زَ بخبرگیری.

۳. بَ: (بتصحیح الحاقی) ذ: بودند، جَ هَ زَ ندارند.

۴. کذا فی زَ، آ: و قومی بر دراز دنبال اسوار، بَ: و قومی دراز دنبال استوار، جَ: و قومی پر دل از دنبال استوار، ذ: و بعضی پیاده و قومی از دنبال، هَ: و قومی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)، جامع‌التّواریخ، نسخ خطّی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان).

۵. السِّخَابُ قِلادةٌ تُتّخذ من قَرنْفُل و سُکٍّ و مَحْلَبٍ لیس فیها من اللّؤلؤ و الجوهر شیٌ قال ابن الأثیر هو خَیْطٌ یُنْظَمُ فیه خَرَزٌ و تُلْبَسُهُ الصّبیان و الجواری (لسان العرب باختصارٍ).

۶. آ بَ هَ افزوده‌اند: و.  ۷. کذا فی جمیع النّسخ.

۸. کذا فی ذَ و آ د ورق ۹۸a دو مرتبه، آ (اینجا) جَ: بکاله، بَ: بکاله، هَ: نکاله، زَ زنکاله.

سچهار[۱] هزار مرد بخدمت سلطان متّصل شدند، خبر جمعیّت او چون بپادشاه جهانگشای چنگزخان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود. لشکر مغول مقدّم ایشان توربای تقشی[۲] چون از آب بگذشتند. سلطان قوّت مقاومت ایشان نداشت متوجّه دیلی[۳] شد، مغولان نیز چون آوازهٔ گریختن سلطان بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور[۴] را غارت کردند، سلطان بکنار دیلی بدو سه روزه راه رسید. یکی را که باسم عین‌الملکی موسوم شده بود برسالت نزدیک سلطان شمس‌الدّین فرستاد بحکم آنک انّ الکرام للکریم محلّ[۵]، چون بحکم تصاریف روزگار حقّ جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالاتِ مصفّی باشد و کؤوس مؤاخات موفّی و در سرّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بحصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کُنْد شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبهٔ او در جهان مذکور سلطان شمس‌الدّین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می‌پیچید و از وخامت آن می‌اندیشید و از تسلّط و تورّط او می‌ترسید. چنان گفتند که عین‌الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس‌الدّین ایلچی با نزلهایی که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضعْ آنک درین حدود هوائی موافق نیست و درین رقعه موضعی که شاه را لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پاک کند او را مسلّم باشد، چون این پیغام بسلطان رسید بازگشت و تا بحدود بلاله[۶] و رکاله[۷] آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می‌آمدند و فوج فوج

---

۱. کذا هو مکتوب عینه فی آ.

۲. آ در ورق ۳۲a (ج ۱، ص ۱۱۲): تُربای تقشی، و اینجا: توربای نقسی، دَ: توربای بقسی، جَ: تورنای توقسین، بَ: یوربای بوقسین، زَ تورتای توفشین، هَ: نورتای و توقشین، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۸: دوربای نوبان.

۳. زَ: دهلی (فی‌المواضع).

۴. کذا فی آ بَ دَ، جَ: مکفور، هَ: ملکوقور، زَ: مکتور.

۵. کذا فی آ بَ دَ(؟)، زَ: ان الکریم للکریم محلّ، جَ: انّ الکرایم للکریم محلّ، هَ: ان الکرام الکریم المحل (کذا).

۶. کذا فی جمیع النّسخ، نسخ جامع‌التّواریخ پاریس: بلاله (مثل متن) و: یلاله.

۷. کذا فی آ دَ، جَ هَ زَ: نکاله بَ: بکاله، نسخ جامع‌التّواریخ بیکاله و بیکاله.

از زیر شمشیرها جسته بدو متّصل می‌گشتند تا جمعیّت او بحدّ ده هزار رسید، تاج‌الدّین ملک خلج[۱] را با لشکری بکوه جود[۲] فرستاد تا آن را غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند و بنزدیک رای کوکار سنکین[۳] فرستاد و خطبهٔ دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بخدمت سلطان فرستاد. سلطان پسر او را بقتلغ[۴] خانی موسوم کرد، و قباچه[۵] امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنکین[۶] مخاصمتی بود. سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک‌تای[۷] بود و قباچه بکنار آب سند یک فرسنگی اوچه[۸] لشکرگاه داشت. با بیست هزار مرد اوزبک‌تای[۹] با هفت هزار مرد مغافصةً شبیخون بسر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرّق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر[۱۰] دو قلعه است در جزیرهٔ[۱۱] رفت و اوزبک‌تای[۱۲] در لشکرگاه او فرود آمد و آنان راکه در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد. سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر ببارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر[۱۳] منهزم بمولتان

---

۱. کذا فی ةَ زَ، بَ جَ دَ: خلخ، آ: حلح.
۲. کذا فی آ بَ دَ ةَ زَ، جَ: جودی، نسخ جامع‌التّواریخ نیز همه جا «جودی».
۳. کذا فی ةَ: کورکان سنکین، جَ: کوکار مسکین، زَ اصل جمله را ندارد.
۴. آ: بقلع، بَ جَ زَ: بقتلع.
۵. این کلمه را در آ برخلاف رسم‌الخطّ قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمی‌گذارد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است.
۶. کذا فی بَ دَ، آ: کوکار سکین، ةَ: کورکان سنکین، جَ: کوکار مسکین، زَ: کورخان سیکنی.
۷. کذا فی ةَ، دَ: اوزبک‌ماهی، بَ: ازبک‌پای، ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است، آ: ازبک ماهی، و محتمل است که «ارنک مانی» نیز خوانده شود، جَ زَ اصل جمله را ندارند، نسخ جامع‌التّواریخ پاریس: اوزبک‌ناننی، اوزبک مامی، اوزبک نامی، نسوی، ص ۹۱-۹۰، ۲۱۸-۲۱۷ یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال‌الدّین را در غزوات وی در هند نام می‌برد باسم «ازبک باین» و از قراین قریب بیقین است که مقصود از آن همین شخص است.
۸. آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است.
۹. کذا فی ةَ، جَ: ازبک تاهی، دَ: اوزبک‌ماهی، آ: ازبک تای (یا) ارنک نای، بَ: ازبک پای، ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است، زَ: نامی (کذا).
۱۰. کذا فی آ بَ جَ، ةَ: باکر و بکرد، دَ: باکر و کرد، زَ: بالر و بکرد.
۱۱. کذا فی آ، بَ: که دو قلعه‌یست در جزیرهٔ، جَ: دو قلعه‌ایست در جزیرهٔ آنجا، دَ: جزیره‌ایست و قلعهٔ در آن جزیره. ةَ: که قلعه‌ایست در جزیرهٔ، زَ: قلعه‌یست در جزیرهٔ.
۱۲. کذا فی ةَ، جَ: ازبک تاهی، دَ: اوزبک ماهی، زَ: اوزبک نامی، آ: اوربک ماهی، بَ: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است.
۱۳. کذا فی آ بَ جَ، دَ: از باکروبکر، ةَ: از کرومکرو، زَ: از کروبکرد.

شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان[۱] را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند بازخواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیرخان[۲] و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرّض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یایلاغ کوه جود و بلاله و رکاله[۳] کرد و در راه قلعهٔ بس‌راور[۴] را محاصره داد و جنگ فرمود و در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد. القصّه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر توجّه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود. ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها[۵] خواست. قباچه اباکرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد. بعد از یک ساعت چالش سلطان توقّف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند. سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان[۶] برفت.

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ فی‌الموضعین، و من شکّی ندارم که امیرخان سهو نسّاخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۸–۸۷: «امین ملک» مکرّر) امین‌خان است و مقصود امین مَلِک مذکور در ورقه ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b–۱۰۹b است که مصنّف از او گاه بامین‌الدّین ملک و امین ملک و احیاناً یمین ملک تعبیر می‌نماید و ابن الأثیر او را مَلِک‌خان می‌نامد و نسوی امین مَلِک و رشیدالدّین خان ملک و همه اسماء یک مسمّی هستند، میمنهٔ سلطان جلال‌الدّین بدست این امین ملک بود و در وقت عبور جلال‌الدّین از آب سند وی ببرشاوور منهزم شده در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر این امین ملک که در متن اشاره بدان می‌کند در حبالهٔ سلطان جلال‌الدّین بود (ورق ۹۵b).

۲. کذا فی جمیع النّسخ فی‌الموضعین، و من شکّی ندارم که امیرخان سهو نسّاخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۸–۸۷: «امین ملک» مکرّر) امین‌خان است و مقصود امین مَلِک مذکور در ورقه ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b–۱۰۹b است که مصنّف از او گاه بامین‌الدّین ملک و امین ملک و احیاناً یمین ملک تعبیر می‌نماید و ابن الأثیر او را مَلِک‌خان می‌نامد و نسوی امین مَلِک و رشیدالدّین خان ملک و همه اسماء یک مسمّی هستند، میمنهٔ سلطان جلال‌الدّین بدست این امین ملک بود و در وقت عبور جلال‌الدّین از آب سند وی ببرشاوور منهزم شده در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر این امین ملک که در متن اشاره بدان می‌کند در حبالهٔ سلطان جلال‌الدّین بود (ورق ۹۵b).

۳. کذا فی آ بَ زَ واضحاً، جَ: جودی و بلاله و نکاله، دَ: حود بلاله و رکاله، هَ: جود کرد او بلاله و نکاله.

۴. کذا فی جَ: برشاؤر، دَ: بسرراوو، زَ: بس (کذا)، نسخ جامع‌التّواریخ: بس رام.

۵. بَ: نقل بها.

۶. کذا واضحاً فی آ بَ، دَ: سندوستان، جَ هَ زَ: هندوستان، اغلب نسخ جامع‌التّواریخ، سدوسان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۲۳: سیبستان، «و رحل [جلال‌الدّین] صوب سیبستان (متن مطبوع هوداس، ص ۹۰: سیستان) و بها فخرالدّین السّالاری (هوداس: السعلاری) والیاً علیها من قبل قباجة فتلقّاه بالطّاعة و سلّم مفاتیحها الیه».

فخرالدّین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان[۱] بود و لاجین[۲] ختائی سرلشکر او بود. لشکر پیش اورخان[۳] که مقدمهٔ سلطان بود آورد جنگ کردند. لاجین[۴] ختائی کشته شد. اورخان[۵] شهر سدوستان[۶] را محصور کرد. چون سلطان بر سید فخرالدّین سالاری بتضرّع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد، سلطان در شهر فرو آمد و یک ماه آنجا مقام کرد و فخرالدّین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان[۷] برو مقرّر داشت و بر جانب دیول[۸] و دمریله[۹] نهضت کرد و خنیسر[۱۰] که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول[۱۱] و دمریله[۱۲] فرو آمد و خاص خان را با لشکری تاختنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر[۱۳] بسیار آوردند و سلطان در دیول[۱۴] مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت‌خانه بود، و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث‌الدّین سلطان[۱۵] در عراق متمکّن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاداند هوای سلطان جلال‌الدّین دارند و استحضار او کرده بودند[۱۶] و نیز خبر رسید که براق‌حاجب بکرمانست و شهر جواشیر[۱۷] را بحصار گرفته است و هم آوازهٔ توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران[۱۸] برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر

---

۱. کذا فی بَ باصلاح جدید، هَ: سدوسان، آ جَ زَ: هندوستان، دَ ندارد.
۲. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: لاحین، دَ اصل جمله را ندارد.
۳. کذا فی بَ جَ هَ زَ: اورحان، دَ ندارد.
۴. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: لاحین، دَ اصل جمله را ندارد.
۵. کذا بَ جَ هَ زَ، آ: اورحان، دَ ندارد.
۶. کذا واضحاً فی آ بَ، هَ: سدوسان، دَ در موضع اوّل ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، جَ: سند، زَ: هندوستان.
۷. کذا واضحاً فی آ بَ، هَ: سدوسان، دَ در موضع اوّل ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، جَ: سند، زَ: هندوستان.
۸. کذا فی آ جَ هَ، بَ دَ: دیول، زَ: دیول، نسخ جامع‌التّواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دویل». رجوع کنید بمعجم‌البلدان در تحت «دَبْبُیل».
۹. کذا فی دَ: مرییله، نسخ جامع‌التّواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمربله».
۱۰. کذا واضحاً فی آ بَ، هَ: خیسر، زَ: خیسبر، دَ: حنسر، جَ: حسنیس، نسخ جامع‌التّواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر».
۱۱. کذا فی آ جَ هَ زَ، بَ دَ: دبول.
۱۲. کذا فی آ بَ هَ، جَ دمریله، دَ: مرییله، زَ: مربایه.
۱۳. کذا فی هَ زَ و اغلب نسخ جامع‌التّواریخ، آ و بعضی نسخ جامع‌التّواریخ: شتر، بَ: شیر، دَ: بسیر، جَ: غنیمت (کذا).
۱۴. کذا فی آ جَ هَ، دَ: دبول، بَ مشکوک بین دبول و دیول، زَ: دیول.
۱۵. بَ (باصلاح جدید) جَ دَ: سلطان غیاث‌الدّین.
۱۶. هَ زَ: کرده‌اند.
۱۷. کذا فی آ، بَ دَ هَ: بردشیر، جَ: بردسیر، زَ: برادشیر. جواشیر (کواشیر) و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام یک شهر است (یاقوت در «بردسیر»).
۱۸. جَ بخطّ الحاقی: کیح (=کیج) و مکران.

سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان ببراق‌حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار[۱] تبجّح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان اجابت نمود[۲] و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعهٔ[۳] علف‌خوار برنشست. براق‌حاجب بعلّت آنک درد پای دارم ازو بازماند. چنانک گفته‌اند ع، تَعَارَجْت لاَ رَغْبَةً فِی ٱلْعَرَجْ، در راه سلطان را از توقّف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند. سلطان دانست که از تخلّف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواصّ بازگردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمّم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدّم براق‌حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرّب و مهذّب است و بتخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدیم رسد. براق جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلّف از خدمت علّت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر باتمام رساند چه جواشیر[۴] مقرّ سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کوتوالی از قِبَل سلطان گریز نباشد و از من مشفق‌تر و این کار را لایق‌تر کسی دیگر نیست چه بندهٔ قدیم‌ام[۵] که موی در خدمت سلطان[۶] سپید کرده‌ام و سوابق خدمات بلواحق منضمّ شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده‌ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازها دربستند[۷] و بقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عُدّت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد. او پسر خویش سلغور[۸] شاه را

---

۱. زَ افزوده: و.
۲. جَ بخطّ الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال‌الدّین دختر براق حاجب را قبول فرمود بالتماس پدرش.
۳. کذا فی بَ دَ زَ، آ جَ: بمطالعهٔ، هَ: تا مطالعهٔ.
۴. آ: جواشیر، بَ جَ دَ هَ زَ: کواشیر.
۵. کذا هو مکتوب بعینه فی آ.
۶. جَ: سلطان محمّد.
۷. جَ بخطّ الحاقی در حاشیه افزوده: و بخشت و گل برآورد.
۸. کذا فی آ بَ، جَ هَ زَ: سلغر، دَ: بیلغور.

با پانصد سوار بخدمت او[۱] فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلّظهٔ که کفّارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی را استقبال نکنم تمهید کرد. سلطان عذر او بپذیرفت و سلغورشاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بلقب قرااندا‌ش[۲] خانی مخصوص گشت و چون بسرحدّ شیراز رسید بولایت پسا[۳] اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین[۴] کسوتهای خاصّ و خرجی و الوان جامها و اکیاس آگنده بدینار و مراکب راهوار و بغال و جِمال بسیار و زرّادخانه و آلات بیت الشّراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود درّی که در صدف خاندان کریم در حصن حصانت[۵] بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد[۶] چون بدان وصلت مرایر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم، چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفّرالدّین ابوبکر را که حقّ تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون درّ موقوف گردانیده بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمّد بازگشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که هر چند فرزندم ابوبکر اهمال حقوق کرد و موسوم سِمَت عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد امّا اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعد ما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب

---

۱. بَ دَ هَ بجای «او»: استقبال.

۲. کذا فی آ، بَ دَ: قرنداش، جَ: قرنداشی، هَ: قرنداش، زَ: قویداش.

۳. کذا فی جَ، دَ زَ: بسا، بَ (باصلاح جدید) هَ: فسا، آ: بسا.

۴. بَ (بخطّ جدید) دَ افزوده: و.

۵. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ: حصین حصانت. و شاید صواب «حِصْن حَصانت» یا «حِصْن حَضانت» باشد.

۶. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیه محمّد منجّم نوشته است از خوشه‌چینی خرمن عطایملک (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر اتابک را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال‌الدّین [بن] محمّد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفّرالدّین ابوبکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان بسلطان رسید و مقدار سه (؟ – شش؟) سال مظفّرالدّین ابوبکر در ملازمت سلطان جلال‌الدّین بود و او را همچون برادر خود بیشتر می‌دانست (کذا) تا اتابک سعد او را طلب کرد [و] ولی‌عهد خود گردانید و چون اتابک سعد درگذشت در تاریخ سنهٔ ۲۷[۶] یا سنهٔ ۶۲۸ مظفّرالدّین ابوبکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلغریان بود».

بفرستم و بر آن جملت که زفان داد وفا کرد[۱] و اتابک ابوبکر را بفرستاد[۲]، بوقت توجّه سلطان[۳] غلامی از آن عزّالدّین سکماز[۴] نام او قلیج از اصفهان گریخته برسید. او را بحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور[۵] تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم‌تنگ[۶] کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی او را خواسته است:

آنها که بمذهب تناسخ فردند　　دی می‌رفتی در تو نظر می‌کردند
سوگند بجان یکدگر میخوردند　　کین یوسف حسنست[۷] که باز آوردند

سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث‌الدّین با ارکان و اعیان حشم در ریّ است جریده با سواری چند گزیده بر رسم لشکر تتار از جامهٔ سپید علمهای بسیار[۸] برداشتند هیچ‌کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث‌الدّین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألّف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضیاف تواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینهٔ منشرح با موضع و مقام آیند و تردّد و تحیّر بضمیر راه ندهند، وجوه قوّاد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث‌الدّین دید که مَیَلان طبایع و کشش خَوَاطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواصّ قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال

---

۱. ة این جمله را ندارد.
۲. کذا فی بَ، و کلمهٔ «بفرستاد» بخطّ الحاقی است، آ دَ (بجای «بفرستاد»): در صحبت، جَ: در صحبت سلطان بفرستاد، زَ: بوقت توجّه سلطان بفرستاد.　　۳. دَ افزوده: بفرستاد.
۴. کذا فی آ بَ، دَ: سلَمان، ةَ زَ: سکمار، جَ: سلمان.　　۵. آ دَ: حور.
۶. کذا فی دَ، آ: هم‌تنگ، جَ زَ: هم‌تک، ةَ: هم‌سنگ، بَ: هم‌بیل.
۷. کذا فی آ، بَ: مصر است، جَ دَ ةَ: مصریست، زَ: عصرست.
۸. کذا فی آ ةَ، زَ: از جامهای سپید و علمهای بسیار، بَ: از جامهٔ سپید علمها سپید، جَ: از جامهٔ سپید علمها، دَ: از علمهای جامهٔ سپید.

داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبّر ملک نورالدّین منشی بود و این نورالدّین پیوسته بشرب و انهماک مشغول بود کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمّهٔ اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی با هم — مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم خوب‌رویان ماند — کانجاست همیشه نور و مستی باهم[1]

و نورالدّین منشی راست در حقّ سلطان قصیدهٔ که مطلع آن اینست:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش‌وخرّم — بفرّ خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدّین

## ذکر حرکت سلطان جلال‌الدّین بجانب بغداد

در اوایل شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستّمایة عزیمت کرد تا بجانب تستر[2] رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدّمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمانشاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان بشابور خواست[3] رسید و شابورخواست[4] شهری بزرگ بودست مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نمانده. مدّت یک ماه آنجا مقام ساخت امرای لور[5] بخدمت او آمدند، چون مراکب قویّ شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیرالمؤمنین النّاصرالدّین اللّه او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدّی سازد. باعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسولی فرستاد. امیرالمؤمنین بر آن سخن مبالاتی ننمود و انتقام آنچ از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در دل مانده بود. از ممالیک که درجهٔ امارت یافته بودند قشتمور[6] را با بیست هزار مرد از شجعان رجال و

---

۱. جَ در این موضع افزوده: «نورالدّین منشی چون برین رباعی مطّلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی — خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چون چشم و زلف خوبان‌نشوی — یکدم ز پریشانی و مستی خالی

۲. کذا فی دَ هَ زَ، آ: تستر، جَ: شوشتر، بَ: پستر.
۳. جَ: یشاؤر، هَ: بواحواست (کذا).
۴. جَ: شاؤر، هَ زَ: و آن.
۵. جَ: لر.
۶. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: قتمور، دَ: فیتمور.

سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال‌الدّین را از نواحی ممالک او برانند و قصّاد طیور را بجانب اربیل[۱] فرستادند تا مظفّرالدّین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه گیرند. قشتمور[۲] پیش از آنک میعاد وصول لشکر اربیل[۳] بود مغرور بکثرت عدد خود و قلّت مدد سلطان بیرون رفت. چون سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک قشتمور[۴] فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب[۵] استیمان است بظلّ ظلیل امیرالمؤمنین چه خصمان قویّ دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار منست. قشتمور[۶] از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت و صفّ لشکر آراست. سلطان را نیز بضرورت چارهٔ کارزار و دفع کار می‌بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد[۷] بر قلب و جناحین بریشان دو سه نوبت حمله برد و پشت برگردانید. لشکر قشتمور[۸] پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند. کسانی که در کمین بودند از پس ایشان درآمدند و سلطان بازگشت[۹] و بریشان دوانید و ایشان بهزیمت شدند و سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد[۱۰] و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق[۱۱] زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت برافروخت ع، و مُوقِدِ ٱلنّارِ لاَ تَکْرَی بِتَکْرِیتَا[۱۲]، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفّرالدّین با لشکر اربیل[۱۳] می‌رسد و در مقدّمه حملی روان کردست و می‌خواهد تا تعبیهٔ سازد و

---

۱. جَ: اردبیل.
۲. آ: قتمور، دَ: فتمور.
۳. جَ: اردبیل.
۴. آ: قتمور، دَ: قستمور.
۵. کذا فی هَ، آ جَ دَ زَ افزوده‌اند: استیلا و، بَ افزوده: استیلاذ و (کذا).
۶. آ: قتمور، دَ هَ زَ: قستمور.
۷. بَ جَ زَ افزوده‌اند: و.
۸. آ: قتمور، بَ: قوشتمور، دَ: قستمور.
۹. کذا فی جَ، آ بَ زَ: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در زَ «براند» بجای «بر اثر آمدند»، دَ: و ایشان را منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، هَ اصل جمله را ندارد.
۱۰. کذا فی جَ، آ بَ زَ: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در زَ «براند» بجای «بر اثر آمدند»، دَ: و ایشان را منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، هَ اصل جمله را ندارد.
۱۱. کذا فی جمیع النّسخ و المعروف فی هذه الکلمة دَقُوقا او دَقوُقَاء.
۱۲. صدره: هَاتِ ٱلْحَدِیثَ عَنِ ٱلزَّوْرَاءِ اَوْ هِیتَا، و البیت مطلع قصیدة لأبی العلاء المعرّیّ مذکورة فی دیوانه سقط الزّند و تَکْرَی من کَرَی النّوم ای تضعف و فی بعض نسخ الدّیوان یَکْرَی بالیاء.
۱۳. جَ: اردبیل، هَ ندارد.

مغافصةً بر سر سلطان کمین گشاید. سلطان بنه را فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت. چندانک معلوم او شد که لشکر ازو برگذشت آنگاه با شجاعان شجاع‌آسای[1] تاختنی برد چنانک مغافصةً بسر مظفّرالدّین رسید و چون در قبضهٔ اقتدار او آمد سلطان شیوهٔ اغماض و عفو را ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و او را هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید. مظفّرالدّین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسّف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطّلاع حاصل نداشته. سلطان در مقابل آن سخنهای پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفّرالدّین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجّاج حلال دانند راهها ایمن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گفت بانواع تشریفات و فنون کرامات و مظفّرالدّین باشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرّب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب ارّان و آذربایجان روان شد و در آن وقت حاکمْ اتابک اوزبک بود قوّت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحهٔ خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، وَ ٱلْفَحْلُ یَحْمِی شَوْلَهُ مَعْقُولاً، فی‌الجمله چون بدر تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می‌کردند. چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با شوهرش اتابک بود فتاوی ائمّهٔ بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود[2] نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند که با سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و اثقال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد. سلطان[3] بنشان انگشتری بفرستاد:

اِنَّ ٱلنِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءُ  رِیحُ ٱلصِّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءُ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که

---

۱. یعنی مانند مار، ج: شیرآسا.

۲. یعنی وقوع طلاق را معلّق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح ابن الأثیر است در حوادث سنهٔ ۶۲۲ (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۲۸۴): «و انّما صحّ له نکاحها لانّه ثبت عن اوزبک انّه حلف بطلاقها انّه لا یقتل مملوکا له اسمه... ثمّ قتله فلمّا وقع الطّلاق بهذا الیمین نکحها جلال‌الدّین»، رجوع کنید نیز بنسوی، ص ۱۱۸.

۳. آ ج کلمهٔ «سلطان» را ندارند.

بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوّت ازعاج و اِطْراد او نه و اگر با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر صلاح باشد[۱] قضاة و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم اتابکی و متّصلان او را تعرّضی نرساند و تعلّقی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم[۲] آنچ رای من اقتضا نمود اینست آنچ شما راکه ارکان اتابک‌اید[۳] مصلحت می‌نماید هم باز باید گفت، تمامت متّفق‌الکلمه گفتند رأی ملکه رأیی ملکانه است و اندیشهٔ عاقلانه. قاضی القضاة عزّالدّین[۴] قزوینی راکه از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجّاب نزدیک سلطان فرستادند[۵] و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلّقان اتابکی تعرّضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر راکه دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیّات و نثارها ببارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بِشْر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند ع، یُنْبِیکَ رَوْنَقُ وَجْهِهِ عَنْ بِشْرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنهٔ اثنتین و عشرین و ستّمایة[۶] در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او تهانی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمهٔ بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آن وقت اتابک در قلعهٔ النجه[۷] بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد. درد اندرون که بی‌درمان بود با علّت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصّه جان تسلیم کرد:

جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو[۸] گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید

---

۱. فقط در بَ بخطّ جدید.
۲. کذا فی دَ زَ، آ: کند، جَ: کنند، هَ: کنید، بَ باصلاح جدید: شود.
۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آ جَ زَ (= اتابکید).
۴. هَ: عمادالدّین.
۵. آ هَ زَ: فرستاد.
۶. کذا فی دَ جَ، آ بَ زَ: اثنی‌عشر و ستّمایه، و آن غلط صریح است، هَ ندارد.
۷. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ و نسوی، ص ۱۱۸، آ: النحه.
۸. کذا فی جَ دَ زَ، آ بَ: بمرو، هَ که مرو.

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصّه آنچ تعلّق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمودست و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تنفّر طباع ظاهر شود و صدق رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم کُلُّ شَیْءٍ مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ اِلاَّ ٱلنِّسَاءَ وَ ذِکْرَهُنَّ.[۱]

## ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان

چون کار روزگار چنانک عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید و ملک او را بسلطان جلال‌الدّین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند. کفرهٔ فجرهٔ گُرْج طمع بر تملیک ولایت[۲] مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلّم کنند و بعد از آن ببغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا[۳] و حقّ را باطل کنند درین تمنّی زور و اباطیل غرور باعتماد شوکت رجال و شِکّت[۴] رماح و نصال جمعیّتی ساختند و زیادت از سی هزار[۵] مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد:

اَلْحَقُّ اَبْلَجَ وَ ٱلسُّیُوفُ عَوَارِ  فَحَذَارِمِنْ اُسْدِ ٱلْعَرِینِ حَذارِ[۶]

خبر چون بسلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او بابتلال[۷] مبدّل نگشته با جمعی که داشت بی‌تفکّر و تردّد روی بجمع گرج کرد. هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در درهٔ کربی[۸] و ایشان مست شراب و افتادهٔ خراب:

یَا رَاقِدَ ٱللَّیْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ  اِنَّ ٱلْحَوادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحَارَا

پیش از آنک گرج دست بجنگ بزند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست‌بردی نیکو

---

۱. این کلام بنابر مشهور مَثَل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مَهَهٌ» است فقط یا «مَهَاهٌ» بجای آن نه «مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ» معاً چنانکه مصنّف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب کاف در مَثَل «کُلُّ شیءٍ مَهَهٌ مَا خَلاَ ٱلنِّسَاءَ وَ ذِکْرَهُنَّ» و لسان العرب در م ه ه.

۲. کذا فی دَ هَ زَ، آ بَ: ولات، جَ: و آلات (کذا).

۳. کذا فی بَ دَ زَ، آ: کلیسا، جَ هَ: کلیسا.

۴. کذا فی آ، بَ شکت، هَ: شکست، زَ: وشکت، جَ دَ: سکت.

۵. نسوی، ص ۱۱۲: ستّین الفا، ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۸۳: ما یزید علی سبعین الف مقاتل.

۶. مطلع قصیدة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم، انظر ج ۱، ص ۳۸، ۲۳۹.

۷. کذا فی بَ، آ جَ دَ هَ زَ: باتیلاف. ابْتَلَّ و تَبَلَّلَ حسنت حاله بعد الهُزَال و بَلَّ من مرضه واسْتَبَلَّ و اَبَلَّ بَرَأَ و صحّ (لسان باختصارٍ).

۸. کذا فی آ بَ جَ زَ و نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۵۱ و طبع هوداس، ص ۱۱۱، دَ: کوی، هَ ندارد.

بنمود و در آن درهٔ[۱] کربی[۲] غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعْد غَـوْر عـقلا عـمیق. گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شرّیران زمن شلوه[۳] و ایوانی[۴] با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه[۵] شبیه رجال عادی[۶] بضخامت جـثّه و قـامت و فـخامت جـاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند[۷] فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند. شلوه[۸] گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز[۹] چشم زخم را سر خر آویزند خضرت بستان اسلام را شلوه[۱۰] نیز سر خر باشد امّا خود حَاشَی ٱلسّامِعِین کون خری تمام بود، فی‌الجمله چون سلطان مؤیَّد و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رِعشت و بر دشمنان دهشت غالب شـده بـود و لشکـر او بنسبت گذشته بسیار جمع شده شلوه[۱۱] و ایوانی[۱۲] را اعزاز فرمود و بر اندیشهٔ آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مـرند و سـلماس و اورمـیه و اشـنو را[۱۳] بدیشان داد:

بناپارسایان چه داری[۱۴] امید  که رنگی بشستن‌نگرددسپید

و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدّ و آماده کرد و شلوه[۱۵] و ایوانی[۱۶] را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبّلها و تکفّلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مـغرور کـرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه‌بازی آن شیرِ پلنگ جوهر را

---

۱. آ جَ ندارند.
۲. کذا فی آ بَ جَ، هَ: کرپی، دَ: کزپی.
۳. کذا فی آ بَ جَ زَ و نسوی، ص ۱۱۳ و ابن الأثیر، ۱۲:۲۶۹، ۲۸۳، دَ: سلوه، دَ شکوه.
۴. کذا فی بَ جَ هَ و ابن الأثیر، ۱۲:۲۸۳ و نسوی ۱۷۶، آ: ایوانی، زَ: ایوانی، دَ: ایرانی.
۵. آ دَ: سلوه، هَ: شکوه، زَ ندارد.
۶. کذا فی دَ باصلاح الحاقی و اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده‌اند. آ بَ جَ هَ: اعادی، زَ ندارد. عادی یعنی قدیم منسوب بقبیلهٔ عاد (لسان).
۷. جَ دَ: رسید.
۸. دَ: سلوه، هَ: شکوه.
۹. جَ: بالیز، دَ: پالیز.
۱۰. دَ: سلوه، هَ: شکوه.
۱۱. دَ زَ: سلوه، هَ: شکوه.
۱۲. زَ: ایوانی، دَ: ندارد.
۱۳. هَ: اشنوه را دَ: اشنور را، زَ: اشهو را.
۱۴. کذا فی آ بَ جَ، دَ هَ زَ: مدارید.
۱۵. دَ زَ: سلوه، هَ: شکوه.
۱۶. زَ: ایوانی.

در حَبْل حِیَل مقیّد کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جریده قصد خریدهٔ نه بزر خریدهٔ خود[۱] کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون[۲] که سرحدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدّمه سلطان ملک[۳] طشت‌دار را برسالت نزدیک قیز[۴] ملک فرستاد و قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیرالمؤمنین ابوبکر[۵] رضی‌اللّٰه عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است گفت ذَلَّ مَنْ اَسْنَدَ اَمْرَهُ اِلَی اْمْرَأَةٍ، ملک طشت‌دار روزی بر لب رودخانهٔ کرّ[۶] بود. قسّیسی مست که کشیش می‌خوانند از نزدیک شلوه[۷] می‌رسد. با ملک طشت‌دار تعدّی می‌کند و می‌گوید نزدیک[۸] ملک[۹] لشکر روان کند[۱۰] تا در درهٔ مارکاب[۱۱] سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملک طشت‌دار در همان لحظه کشیش را بمی‌کشد[۱۲] و چون مرغ پرّان با نزدیک سلطان می‌رسد. وقت صبحی که آواز مؤذّنان مؤدّیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند[۱۳] نزدیک سلطان رسید و از مصدوقهٔ حال و خدیعت فرقهٔ ضلال بیاگاهانید. فرمود تا اختیار و اعتبار را شلوه[۱۴] و ایوانی[۱۵] را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که بکدام راه اولیترست راه غرس[۱۶] یا راه درهٔ مارکاب[۱۷]، شلوه[۱۸] و امرا[۱۹] گفتند که بر راه غرس[۲۰] بلادی حصین است گذر از آنجا متعذّر باشد و راه مارکاب[۲۱] اواسط راههاست و بتفلیس نزدیکتر. چون بآن جا رسیم بآوازهٔ سلطان لشکر پراگنده شوند و ولایت تفلیس مسلّم کنیم و مستخلص گردد، سلطان

---

۱. یعنی ملکه زوجهٔ اتابک ازبک.
۲. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ: درون، ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۲۸۳ و یاقوت: دوین، نسوی، ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون.
۳. آ جَ کلمهٔ «ملک» را ندارند.
۴. کذا فی دَ فی‌الموضعین، هَ: قیر (= قیز)، بَ: قبز، قیز، آ: قیر، جَ زَ: قیر.
۵. هَ: عمر.
۶. کذا فی آ مشدَّداً، هَ زَ: کر، بَ دَ: کز، جَ ندارد.
۷. دَ: سلوه، هَ: شکوه (فی جمیع‌المواضع).
۸. جَ ندارد.
۹. ظاهراً مقصود قیز ملک است.
۱۰. کذا فی آ بَ دَ، جَ زَ: کن، هَ: کنید.
۱۱. کذا فی هَ، آ: ممارکاب، دَ: مبارکاب، جَ: ممارکان، بَ: ارکان، زَ: رکاب.
۱۲. کذا فی آ بَ جَ، دَ هَ: می‌کشد، زَ: بکشت.
۱۳. کذا فی آ بَ جَ هَ، دَ: می‌کند، زَ اصل جمله را ندارد.
۱۴. زَ: سلوه، هَ: شکوه.
۱۵. زَ: ایوانی.
۱۶. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ: عرس.
۱۷. کذا فی آ دَ هَ، جَ: ممارکان، زَ: یارکاب، بَ: ارکان.
۱۸. هَ: شکوه.
۱۹. دَ: و ایوانی.
۲۰. کذا فی آ بَ دَ هَ، جَ زَ: عرس.
۲۱. کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ: ارکاب، جَ: ممارکان.

را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست و شلوه[۱] را بدست خود ضربها در میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوّث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هر کس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه[۲] و ایوانی بی‌خبر باشند و منتظر آنک تا ازیشان خبری رسد مغافصةً بسر ایشان رسیم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان شدند[۳] تا بپای عقبهٔ بند پنبه[۴] که عقاب را پرواز از آن بحساب[۵] تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُول وُغُولِ[۶] او را می‌دید از شرم پیاده‌رَوِی و ترس خویش خود را سرنگونسار[۷] از کمر می‌انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجّار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حقّ بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعهٔ شِرْک در شَرَک فنا افتادند و اهل ضَلال گزیدهٔ صِلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودّای مقهور گشت اَلَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ ٱلْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَیْهِمْ لاَ یَرْجِعُونَ[۸]، آن روز چون بشب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک:

وَٱلْفَجْرُ یَتْلُو ٱلدُّجَی فِی اِثْرِ زُهْرَتِهِ  کَطَاعِنٍ بِسِنَانٍ اِثْرَ مُنْهَزِمِ[۹]

بصحرای لوری[۱۰] آمدند. غباری انگیخته شد که یکدیگر را کس نمی‌شناخت چون

---

۱. ةَ: شکوه.  ۲. ةَ زَ: شکوه.

۳. کذا فی آ بَ ةَ، جَ دَ زَ: شد.

۴. کذا فی آ(؟)، بَ: بید پنبه، ةَ: بندپنبه، زَ: بندسه، دَ: بندینه، جَ: مدنیه.

۵. جَ: مجال (کذا)، زَ جمله را ندارد.

۶. وُعُول جمع وَعْل است یعنی گوزن و وُغُول مصدر وَغَلَ یَغِل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در جنگل و کوه و نحو ذلک.

۷. کذا فی آ جَ، بَ: سرنکوسار، ةَ زَ کلمهٔ «سر» را ندارند، دَ اصل جمله را ندارد.

۸. قرآن کریم، سورهٔ یٰس/ ۳۱

۹. من جملة ابیات سنّة للأمیر ابی المطاع یوماً له بدیر دمشق ذکرها الثّعالبی فی اوّل تتمّة الیتیمة فی فصل محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخة باریس، ورق ۵۰۰)، و قبله:

مَا اٰنَسَ لاَ اٰنَسَ یَوْمَ ٱلدَّیْرِ مَجْلِسَنَا  وَ نَحْنُ فِی نِعَمٍ تُوفِی عَلَی ٱلنِّعَمِ

وَافَیْتُهُ غَلَساً فِی فِتْیَةٍ زُهُرٍ  مَا شِئْتَ مِنْ اَدَبٍ فَیهِمْ وَ مِنْ کَرَمِ

وَ ٱلْفَجْر یَتْلُو ٱلدُّجَی البیت، قال کانت الزّهرة تطلع فی ذلک الوقت قُبَیْل طلوع الفجر.

۱۰. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ، زَ: لور.

تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صیدِ مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجیئی را می‌دید می‌کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری[۱] را امان داد، و از آنجا بقلعهٔ علیاباد[۲] رفت. استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و[۳] صفر در لشکر مقام ساخت و چون غرّهٔ ربیع‌الأوّل بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند براه[۴] برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جدّ و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان بکمند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی:

سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام

سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است. مگر از مهابّ ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزّت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران پاشد. محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهائی که یک مرد پانصد را باز نشاند، می‌کرد و در هر نوبت چند را[۵] ازیشان می‌انداخت. لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می‌رسید تا زیادت از ده هزار[۶] شدند و اورخان[۷] بجوار تفلیس پناهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواصّ تکبیرگویان روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً یمیناً و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت:

دریا دیدی که کوه بارد شمشیربرآن[۸] صفت‌گذارد
پنداری کافتابْ میغست گر هیبت خود برو گمارد

چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند. چون مداخل شهر را برجال

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ. و مقصود ظاهراً الالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح می‌شود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع‌التّواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد».
۲. کذا فی جمیع النّسخ.
۳. کذا فی بَ (باصلاح جدید) جَ دَ هَ، آ «واو» را ندارد، زَ «حرام و» را ندارد.
۴. بَ (باصلاح جدید): براهی، جَ زَ این کلمه را ندارند.
۵. زَ: چندی را، جَ: چند کس را، بَ: چند نفر را، هَ جمله را ندارد.
۶. هَ: دو هزار.
۷. کذا فی جمیع النّسخ.
۸. بَ دَ هَ: بدان.

مشحون یافتند عنان بجانب جیحون[۱] تافتند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آن[۲] آب آن خاک پایان[۳] بر باد می‌دادند و بآتش دوزخ می‌رفتند:

بر دل حاسد او سینه ز سهمش گورست　　بر تن دشمن او پوست ز بیمش کفنست

و متوطّنان قلعه چون آن حالت دیدند سخت بجنگ بردند. چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختردوز و ناوک جگرسوز ایشان را مضطرّ و عاجز کردند خزانهٔ قیز[۴] ملک را در آب انداختند. روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشت و بنفس خود بایستاد چندانک آن قوم از منازل[۵] سلطان درگذشتند و بحدّ ابخاز[۶] رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی‌حدّ و اندازه حاصل گشت و کنشتهای تفلیس که از قدیم الأیّام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه منهیان رسیدند که براق رِبْقهٔ وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شده سلطان بر قصد براق مراکبِ براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچ توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصهٔ خاک می‌بسود و چون آتش هوای بالا می‌کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می‌ماند بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه. براق حاجب چون آوازهٔ سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام[۷] روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند. کمال‌الدّین اسمعیل راست این[۸] قصیدهٔ مطوّل[۹]:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان　　بیمن سیر سپاه[۱۰] خدایگان جهان

---

۱. یعنی رود کُرّ، شاهدی دیگر برای اطلاق «جیحون» بر مطلق رودخانه.
۲. جَ هَ زَ «آن» را ندارند.　　۳. بَ هَ زَ: نامان.
۴. کذا فی دَ، هَ: قز، بَ: قیز، جَ زَ: قیر، آ: قیر.
۵. کذا فی جَ زَ(؟)، آ: از منارل، هَ: از حدّ منازل، بَ: از مبارک، دَ: (آن قوم) نامبارک از (سلطان).
۶. آ: انحاز، زَ: ابحار.　　۷. جَ: استجمام.
۸. کذا فی آ جَ، بَ دَ زَ: از، هَ ندارد.
۹. جَ افزوده: که در مدح سلطان جلال‌الدّین گفته چند بیت از آن یاد کرده می‌شود، دَ: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، زَ افزوده: که مدح سلطان (کذا).　　۱۰. هَ: چتر سیاه، زَ: چتر بلند.

کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات — بقیّتی که ز انسان بماند و از حیوان
ز باغ سلطنت این یک‌نهال سربکشید — که برگ او همه عدلست‌وباراواحسان
برای بندگی درگهش دگر باره — ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیا[1] و دین منکبرنی[2] آن‌شاهی — که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
زهی معارج قدرت ورای طور کمال — زهی معانی‌خوبت[3] برون ز حصر بیان
جهان ستانا ایزد ترا فرستادست — که‌چارحدّجهان‌ملک تست رو بستان
گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی — بنیک محضری خود گواه می‌گذران
تو عمر نوح بیابی از آنک در عالم — عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب — تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل — نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام — که از مصادم[4] کفّار گشته بد ویران
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند — نهاد گام دوم بر اقاصی ارّان
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد — قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمّان
ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهماتست — باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران[5]

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیّت کرده‌اند و وزیر یلدرجی[6] که سلطان او را

---

۱. کذا فی آ بَ جَ دَ، هَ زَ: دنیی، و برای وزن همین انسب است.
۲. کذا فی آ فی غایة الوضوح، بَ: منکبرنی، جَ: متکبرز، زَ: بنکرکی، دَ: بی‌مثال (کذا!)، هَ بیاض بجای این کلمه. متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال وضوح منکبرنی (با میم و نون و کاف و باء موحّده و راء مهمله و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بحاشیهٔ آخر این جلد.
۳. کذا فی جَ دَ زَ(؟) و نیز در دو نسخهٔ از دیوان وی در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1117, f.11a; Suppl. pers. 1312, f.12b) ولی در زَ و نسخهٔ دوّم دیوان «خویت» با یاء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود. هَ: خوبت، بَ: خوبت، آ: حوبت.
۴. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: تصادم.
۵. در حاشیهٔ جَ در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائده‌ای ندیدیم چه دیوان کمال‌الدّین اسمعیل فراوان است، در هَ در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب — چو کودکان همه آدینه خواهد ز یزدان
سخاوتت بَسَلم در جهان همی بخشد — زری که نقش وجودش نگشت سکّهٔ کان
بعهد عدل [تو] گرگ از پی خوش‌آمدمیش — چو خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان

۶. کذا فی بَ جَ، آ: یلدرحی، دَ هَ: بلدرجی، زَ: بلدرحی، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۳۰۷: بلدوجن («و کان
←

قایم‌مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هر چند تاختن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی او را[1] بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موحش پریشان و پیچان[2] شد و در حال عازم اذربیجان گشت:

كَيْفَ عَيْشُ ٱمْرِئٍ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ ... عَلَمٌ دُونَ بَلْدَةٍ مَنْشُور
وَإِذَا ٱلرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبْلٍ ... مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَذْعُورُ
يَا غَنِيّاً عَنِ ٱلْعَسَاكِرِ وَ ٱلْحَشِّ ... هَنِيأً لَكَ ٱلْمَقِيلُ ٱلْوَثِيرُ
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعِيشُ عَنِ ٱلنّا ... سِ غَنِيّاً بِهَا فَذَاكَ ٱلْأَمِيرُ

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشتند و هر چه می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت[3] و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست. سلطان خواصّ را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند. عوامّ نیز غوغا برآوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت. حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس[4] و تاینال[5] بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُذّاذ[6] لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بریّ رسید و سلطان مستعدّ کار شد و متشمّر کارزار و جملهٔ اعیان و خانان را حاضر کرد ج، گرانمایگان را ز لشکر

---

→

شرف‌الملک [وزیر السّلطان] قد لُقِّبَ به زمن خموله تلقیب تسخیف»)، ص ۳۱۱: بلدوجن و بلوجن، مطابق متن مطبوع ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، جامع‌التّواریخ اصل نسخ پاریس: یولدورجی و یولدوزجی، و در طبع بلوشه، ص ۲۸ همه جا: یلدوزحی.

۱. بَ کلمهٔ «او» را تراشیده است.

۲. تصحیح قیاسی، هَ زَ: پیچان، بَ جَ: بیجان، آ: بیجان، دَ: بیحان.

۳. کذا فی آ دَ، ب (باصلاح جدید) جَ هَ زَ: انداختند.

۴. کذا فی آ ورق ۱۰۷b، در ورق ۱۰۷a: نایماس، و اینجا نایماس، بَ: نایماس (یا) نابماس، جَ دَ: نایماس (مثل آ)، هَ: بایماس، زَ: یاساس، جامع‌التّواریخ suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹b: تایماس، و در طبع بلوشه، ص ۳۳: نایماس.

۵. کذا فی آ هَ، بَ: نابنال، جَ دَ: تاینال، زَ: اینال.

۶. آ هَ: شداد، بَ: سدّاد، دَ: سداد، جَ: شراد، زَ ندارد. تصحیح قیاسی.

بخواند[۱]، و گفت کاریست بزرگ که تصدّی کرده و بلائی عظیم پیش آمده. اگر تن بعجز و جبن درخواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولی‌تر و صبر. اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجهٔ شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم قال‌اللّه تعالی یَا اَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِذَا لَقِیْتُمْ فِئَةً فأثْبُتُوا و اَذْکُرُوا اَللّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحونَ[۲]، جمله یکدل و یک‌زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه. میمنه را ببرادر بی‌وفا و همتای پر جفای خود غیاث‌الدّین سپرد و میسره را[۳] مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و صف آراست و خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث‌الدّین با ایلچی پهلوان و خواصّ خویش و جمعی دیگر عنان برتافت:

اِنِّی وَ تَجْرِبَتِی سَعِیداً بَعْدَ مَا　　جَرَّبْتُ فِی غُلَوَائِهِ اَخْلاَقَهُ
کَمُعِیدِ شَکٍّ فِی خِرَا قَدْ شَمَّهُ　　وَ اَرَادَ مَعْرِفَةَ اَلْیَقِینِ فَذَاقَهُ[۴]

سلطان جلال‌الدّین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفّر و بازین[۵] همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان درآمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید چنانک هیچکدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کس با او نمانده. از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بجست و بلورستان افتاد و در درهٔ مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او متّصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته‌اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل

---

۱. ة افزوده: بر ایشان ز هر در سخن باز راند.　　۲. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۴۵
۳. بیاض در آ بَ، جَ دَ ةَ زَ بدون بیاض.
۴. لأبی احمدبن ابی‌بکربن حامد من کتّاب السّاماتیّة، انظر یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۵، و البیت الأوّل هناک هکذا:
انّی و احمد بعد ما جرّبته　　و بلوت فی احواله اخلاقه
۵. جَ دَ ةَ زَ: با این، بَ: بازی.

تمام بی‌هیچ لبث و مکث در مدّت سه شبانروز بریّ راندند[۱] و از آنجا نیز متوجّه نشابور شدند و بازگشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشّران در مقدّمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مَقْدَم او را قدوم مسرّات دانستند و ذهاب بلیّات:

چو دیدند ایرانیان روی او  برفتند یکبارگی سوی او

و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود. فرمود تا خانان و سروران را که مقرّبان حضرت و نام‌یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصافّ هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلاّت بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند[۲] و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دمی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قومی را مَلِکی و خلعت و تشریف و ایشان را برکشید و بازار ایشان را رواج داد.

## ذکر مراجعت سلطان با گرجستان

و از آنجا در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایه بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع او یک‌تیغ[۳] شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان[۴] و قفچاق و سونیان[۵] و ابخاز و حانیت[۶] و شام و روم[۷] جمله مجتمع شدند و با

---

۱. ۃ زَ با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر بمحاصرهٔ کاشان مشغول شدند و بسه روز بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا بریّ رفتند».

۲. کذا فی بَ جَ دَ ۃ زَ، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبهٔ «امیر» پائین‌تر از «مَلِک» و «خان» بوده است. نسوی گوید در مورد دیگر، ص ۵۸۸: «و کان اذا الحّ بعضهم فی‌السّؤال و لجّ فی‌الطّلب یُرضیه بزیادة فی لقبه فان کان امیراً یلقّبه مَلِکاً و ان کان مَلِکا یلقّبه خاناً».

۳. کذا فی بَ دَ زَ، ۃ: یک‌تبع، جَ: یک‌تیغ و یک‌تیع.

۴. کذا فی بَ ۃ، زَ: لکریان، دَ لکرمان، جَ: کرمان.

۵. بَ: سوینان، جَ ۃ: سومان، دَ و اصل نسخ جامع‌التّواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سوسان، زَ: میریان، نسوی ص ۱۷۶: اَللّکز و الأَلان و السّون. مقصود بلاشکّ اقوام سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتب مبسوطهٔ جغرافی در تحت Svanes یا Souanètes یا Svanètes

۶. کذا فی آ(؟)، بَ جَ: حانیت، دَ ۃ: جانیت، دَ «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، زَ ندارد، و در طبع بلوشه، ص ۲۸: خانیت.

۷. بَ دَ: ارزروم.

ایشان متّفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روزِ کار بودند، و سلطان بـجوار ایشان بمندور[۱] رسید. نزول کرد و از قلّت آلتِ کِفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیّر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی[۲] و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی[۳] صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور[۴] بگذریم[۵] و آب و هیمه را ازیشان بازداریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی‌اند بما رسند. آنگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشهٔ کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمهٔ گوسفنداند شیر را از کثرت گَله چه گِله[۶]، یلدرجی[۷] از گفتهٔ ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل امّا چاره جنگست و توکّلْ. نتوان دانست که دستْ کرا خواهد بود، درِ خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواصّ با اوساط و عوامّ چندانک توانستند برداشتند و مستعدّ گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق. صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آمـاده لشکـرِ سـلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند[۸] قال‌اللّٰه سبحانه و تعالی اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا اَلْفاً مِنَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ یَفْقَهُونَ[۹]، چون لشکر گرج در رسیدند لشکر سلطان نیز سـلاح پـوشیدند و سلطان[۱۰] بمطالعهٔ ایشان بر پشتهٔ بلند برآمد نشانها و اعلام قفچاق را دید بر یمین و بیست

---

۱. کذا فی زَ، بَ: بمیدور، هَ: بمیدوز، جَ: بمیدو، دَ ندارد.
۲. کذا فی آ بَ، زَ: یلدرحی، جَ دَ هَ: بلدرجی.
۳. کذا فی بَ جَ، آ زَ: یلدرحی، هَ: بلدرجی، دَ: بلدرحی.
۴. کذا فی آ واضحاً، زَ: مندو، بَ دَ هَ: میدور، جَ: میدو.
۵. بَ: نکذریم، جَ: بکذریم.
۶. جَ در اینجا اضافهٔ ذیل را دارد: «و فردوسی طوسی خوش گفته است:

نـیابی تـو زان لشکـر بـیکران — یکی مرد جنگیّ و گـرز گـران
که پـیش مـن آیـد بآوردگـاه — گر ایدون که یاری‌دهدهورومـاه
سلاحست بسیار و مردم بسـی — سرافـراز نـامی نـبینم کسـی»

۷. کذا فی بَ جَ، آ: یلدرحی، دَ هَ: بلدرجی، زَ: بلدرحی.
۸. بَ هَ زَ: می‌پنداشتند، دَ: می‌دانستند جَ: دیدند.
۹. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۶۵
۱۰. فقط در بَ، آ دَ هَ زَ ندارند، جَ کلمهٔ سلطان را بعد از «ایشان» دارد.

هزار مرد گزین. سلطان قشقر را[1] پیش خواند و یکتا نان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقّی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقیّد و مذلّل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت[2] اکنون در روی من مگر قضای آن حقّ را شمشیر می‌کشید لشکر قفچاق ازین سبب باز ایستادند. حالی از موضع خود دور گشتند و ازیشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ایوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده‌اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ‌جوی از هر جانب یک یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره[3]، ایوانی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان کُنْدَاوَرْ و دلیران دلاور یک سرور که با کوه بضخامت پهلو می‌زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منکّروار:

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر　　بپیش هجیر[4] اندر آمد دلیر

و خلقی از جوانب نظّاره‌کنان سلطان هم در تک اسب تکبیرگویان:

یکی نیزه زد بر کمربند او　　که بگسست خفتان و بربند[5] او

آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد. سه پسر داشت جدا جدا بنوبت درمی‌آمدند و سلطان بقوّت و قدرت خدای عزّ و جلّ یک ضربت می‌زد و بر عقب پدر بدوزخ می‌فرستاد:

با حملهٔ بازِ هیبت او　　شاهین قضا کبوتر آمد

ای آنک بمعرکه سنانت　　دوزندهٔ چشم اختر آمد

ازناوری[6] دیگر بجثّه کوهِ بیستون با نیزهٔ مانند ستون بر مرکبی چون هیکل فیل درتاخت:

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً　　کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ ٱلسَّیْلُ مِنْ عَلِ[7]

---

۱. کذا فی زَ، آ: قسقر را، بَ: قشقرا، هَ: قشقر را، جَ: قشعر را، دَ: قتر را، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۹: قوشقر را.
۲. آ دَ هَ «و گفت» را ندارند.
۳. کذا فی بَ، جَ: کتاره، هَ: یکباره، زَ مستعد، دَ ندارد.
۴. آ مشکّلاً: هُجَیْر.
۵. کذا فی آ بَ زَ، جَ هَ دَ: پیوند.
۶. کذا فی آ بَ دَ هَ، جَ: ازناورد، زَ: ازناوردی. ازناور بزبان گرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۳۶۸).
۷. من معلّقة امرئ القیس المشهورة.

و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اِقدام بازمانده و نزدیک شده که در شِکالِ اِحْجام افتد و ازناور[۱] هر لحظه حمله می‌آورد و سلطان بچابک دستی آن را ردّ می‌کرد متواتر بـرین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حملهٔ او بسلطان نزدیک رسید سلطان در تک اسب بزیر جست:

یکی نیزه زد بـر سـر اشکـبوس　　سپهر آن زمان دست او داد بوس

آن زمان آواز تحسین ملائکهٔ ارضی[۲] بملأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَلَّـذِی نَـصَرَ عَبْدَهُ بمسامع ثقلین رسید و فریقین از مشاهدهٔ این حال که رستم زال را امثال آن میسّر نبود تعجّب نمودند و هر یک:

همی گفت هر کس که این رستمست　　و یـــا آفـــتاب ســپیده دمست

و چون آن چند کس که هر یک صفدری بودند و پشت لشکری در یک لحظه لقمهٔ یک سوار شدند و طعمهٔ کلاب و کفتار گشت فشل و هراس[۳] بر آن مدابیر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب، سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد. مردان کار پای در نهادند و لشکر گرج روی برگردانید. آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن المآب نصرت چهره گشاد و در یک لحظه فضا از کشتهٔ بسیار پشتهٔ ناهموار شـد و روی زمین از خون اطلس‌گون گشت، و چون آن مدابیر را کار از تدبیر بگذشت و مزوّران را رای از تزویر، جز گریز بهنگام و استمساک باذیال شام و تواری در سجوف ظلام وَ مَا اَللّٰهُ بِظَلَّامٍ چاره ندیدند. اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبهٔ زفیر و صراخ ایشان در تـموّج آمـد و زمین از صهیل و شهیق بهایمِ هایم در ترجرجْ، چندان غنایم حاصل شد که بأَغْمام التفاتی نمی‌رفت و نعمت چنان عامّ شد که اَنْعام در حساب نمی‌آمد، و چون بنویِ[۴] دین نبوی قوی شد و آوازهٔ هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد.

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ، جَ زَ: ازناورد، آ: ارناور.　　۲. کذا فی جمیع النّسخ.

۳. کذا بالتّکرار فی بَ (باصلاح جدید در موضع ثانی) جَ هَ زَ، آ دَ: مراس(؟) در موضع ثانی.

۴. از سیاق عبارت واضح است که بنوی بمعنی پی و اساس دیوار است مانند بنوره و بُنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است.

## ذکر حرکت سلطان بأخلاط و فتح آن

چون سلطان اوّل نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت ولاة اخلاط حصار آن را افراشته بودند و بارهٔ آن انباشته کرده. درین وقت چون سلطان آنجا رسید بإعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب[1] شهر که حکّام ایشان بودند ابا نمودند و درِ ممانعت زدن گرفتند و دروازها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بلگد می‌زنند و از خار حَسَک[2] بستر نمد می‌سازند، چون سلطان از قبول نصح ایشان مأیوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند. از جانبین منجنیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ‌افروز بشب و روز بر دروازها حمله می‌آوردند و شهریان نیز ردّ آن را حیلها می‌کردند تا ایّام و شهور برین جملت بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان ببغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بنزدیک سلطان شفیع شوند. امیرالمؤمنین المستنصر باللّٰه و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلاّت اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکّان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهّال اخلاط را سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود بشتم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و بیکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته. از قبول نصیحت خویشتن راکر ساخته بودند و بر مکاوحت مصرّ گشته قرب ده ماه[3] برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطّر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشتن را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصّهٔ تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایرهٔ غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت

---

۱. کذا فی جَ هَ زَ، دَ: اخابث، آ: احانب، بَ: اجابت.

۲. کذا فی بَ جَ، هَ: خار و خسک، دَ زَ: خار خشک، آ: حار حسک. قیاساً حَسَک و خَشَک هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آن را خَسَک با خاء معجمه گویند و بعربی حَسَک با حاء مهمله و معلوم نیست کدام‌یک این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین باشد.

۳. کذا فی آ جَ دَ، بَ هَ زَ: دو ماه.

فرمود، سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیرالدّین برادر ملک اشرف و مملوک او عزّالدّین ایبک[۱] در حصار اندرونی رفتند بی‌آب و زاد، مجیرالدّین بخدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّالدّین ایبک[۲] و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیرالدّین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالتِ زر خریدهٔ مخنّث از همّت چگونه رخصت می‌یابد برو حرجی نیست چنانک خواهد می‌کند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن[۳] او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست، ایبک[۴] بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنهٔ کند و سلطان را ناگرفتی[۵] زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّست مانع دخول ایشان گشتند و ایبک[۶] را تنها بخدمت سلطان درآوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خرشیدِ اَمْلاک[۷] عزم حلوای سفرهٔ شام و متوجّه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحهٔ ملک اشرف بود. آن شب خلوت ساخت و کینهٔ که در سینه از راه دادن ملکه بود بازخواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه داد[۸] سال بآخر نرسید که مخدّرهٔ ملک اشرف در دست سلطان آمد ج، مپسند بکس آنچ بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانهٔ ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانهٔ سلطان باز بمال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نورالدّین منشی فتح‌نامهٔ در آن باب انشا کردست نسخهٔ آن نقل کرده شد.

---

۱. بَ: ابربک، آ: اینک، دَ ندارد.
۲. آ: اینک، بَ: ایربک.
۳. آ دَ کلمهٔ «بسخن» را ندارند.
۴. بَ: ابربک.
۵. بَ: باکرفتی، زَ: گردن، دَ: زخمی. ناگرفت یعنی ناگهان و بیک ناگاه (برهان).
۶. بَ: ایربک.
۷. کذا فی بَ باصلاح جدید، آ دَ هَ: ملاک، جَ زَ ندارند. اَمْلاک جمع مَلِک است بمعنی پادشاه و مُلاَّک نیز صواب و جمع مالک است بهمان معنی، و مقصود از خرشیدِ املاک سلطان جلال‌الدّین است.
۸. کذا فی بَ دَ هَ زَ، این جمله از آ جَ ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملک اشرف است باخلاط (رجوع بص ۴۷۴، س ۲-۱)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجهٔ اتابک ازبک است که سلطان جلال‌الدّین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود درآورد (رجوع کنید بص ۴۶۶).

**و النّسخة هذه**

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت‌زای و رایات مملکت‌افزای ما هم‌عنان گردانیدست، و تأیید و قدرت را قرینِ نهضات میمون و عزمات همایون[1] کرده، بنَهْضی[2] کشوری در تصرّف و تدبیر بندگان دولت ادامها اللّه می‌آید، و برَکْضی[3] لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می‌شود، و هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی اَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ[4]، تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حفّها اللّه بالنّصر بر حدود ممالک ارمن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدّت هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرّات خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر از برای الزام حجّت و اقامت بیّنت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیدهٔ بصیرت ببینند و از ره‌گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشمِ حشمِ جهانگیر با جودی طاعت و عبودیّت گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند بهیچ وجه درین مدّت مدید دعای اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِی فَإِنَّهُمْ لاَ یَعْلَمُونَ؟ را اجابتی پیدا نگشت. جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصرّ تر می‌بودند ع، لِیَقْضِیَ اَللّٰهُ اَمْراً کَانَ مَفْعُولاً[5]، لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف تراکمه و اتراک در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ کُلِّ اَوْبٍ وَ وِجْهَةٍ فرق مختلف فراهم آمده و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ و ناوک و منجنیق و نفط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج آن با فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و عمق از پشت گاو ماهی اِخْبار[6] کرده تأثیرات و تأثّرات[7] ارضی و سماوی در تکمیل اسباب اِحْکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلک استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضمایر متمرّدان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان تمکّن یافته که اندیشهٔ صواب در نگنجید، تا در آخر جمادی‌الأولی که

---

۱. بَ (بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: ما.
۲. کذا فی آ، بَ جَ دَ زَ: بنهضتی، هَ: بنهضی.
۳. کذا فی آ، باقی نسخ: برکضتی.
۴. قرآن کریم، سورهٔ نمل/ ۴۰
۵. قرآن کریم، سورهٔ انفال/ ۴۴
۶. کذا فی بَ دَ، آ: احبار، جَ هَ: اجتیاز، زَ: خبر.
۷. تصحیح قیاسی. آ بَ جَ زَ: تأثیرات و نایرات، هَ تاثرات و تأثیرات.

حشم جهانگیر نَصَرَهُمُ ٱللّٰهُ وَ قَوَّاهُمْ رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب بردارند و هر قومی بموضع خویش راه جویند. شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدّت مقام ستوه شده و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می‌کرده مدّت سه شبانروز بر محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مثابرت کرد و از جوانب بشهر راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی‌الأولی که وقت طلوعْ برجها و شُرَف[1] بطلایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعهٔ که در میان شهرست تحصّن نمودند و حشم منصور لازال منصوراً بغارت و تاراج مشغول گشت، هر چند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف دادگستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بازداشتند فیضی از سحاب مکرمت بی‌دریغ نصیب حال آن ستم‌دیدگان گشت همگنان بجای خویش آرام گرفتند. و دعای دولت قاهره شیّد اللّٰه ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و درِ مرحمتِ شامل گشوده دیدند، باعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا[2] گویان گشتند. رای زلّت‌بخشای سعادت‌بخش بریشان ترحّم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی‌اندازه درِ امید بر همه مجرمان بازگشاد. برادران ملک اشرف، مجیرالدّین و تقیّ‌الدّین و عزّالدّین ایبک و صاحب ارزن و امیر اقسم بأسرهم و اجمعهم و اسدِ عبداللّٰه[3] و تمامت ارکان ملک بنی‌ایّوب امروز روعاً او طوعاً در سلک عبودیّت منتظم‌اند و بجانی که بخشیده‌ایم و امانی[4] که یافته‌اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما می‌خواهند، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در ممالک موروث و مکتسب زادها اللّٰه بسطةً افزود تا نه بس دیر زود ممالک شام و روم در تصرّف بندگان دولت خلّدها اللّٰه و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را ایّده اللّٰه فرستادیم تا این بشارت بأمرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و

---

۱. تصحیح قیاسی. جَ دَ زَ: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ بَ هَ: بر جهار شرف.
۲. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۲۳
۳. زَ: و عبداللّٰه. «اسدبن عبداللّٰه المهرانی» (نسوی، ص ۲۰۰).
۴. کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ: مالی، جَ: نانی.

ازکیا و اعیان و معتبران و کافّهٔ اهالی همدان عمرها اللّٰه و احسن احوالهم رساند همگنان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عزّ و علا در حقّ ما می‌فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بمواتات دولت قاهره لازالت راسخة البنیان ثابتة الأرکان که طوایف امم را فواید آن عامّست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان‌شاءاللّٰه تعالی وحده.

## ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم

چون فتح گرج بر دست سلطان میسّر شد[۱] و آن چنان قومی که[۲] بمناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و بأس راساً برأس کرده بلک بعجز و قصور روی تافته[۳] بمتابعت او گردن نهادند[۴] و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غبوق آن صبوح شد. هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و بأس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینة السّلام تحف و هدایا مَطَایَا فِی مَطَایَا[۵] فی مَطَایَا[۶] بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار شد[۷] و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معمور شد[۸] و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت:

ای شاه جهان جمله بکام تو شود — گردون ستیهنده غلام تو شود
صبرست مرا که سکّهٔ عالمیان — آراسته و خطبه بنام تو شود

و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد[۹] آمد و از آنجا بخرتبرت[۱۰] و سلطان را ضعفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطانِ ارزروم قضای حقّی راکه او وقت محاصرهٔ اخلاط

---

۱. فقط در بَ باصلاح جدید.
۲. فقط در بَ باصلاح جدید.
۳. فقط در بَ باصلاح جدید.
۴. فقط در بَ باصلاح جدید.
۵. فقط در آ دَ، و ظاهراً این جمله مصراعی است.
۶. فقط در آ دَ، و ظاهراً این جمله مصراعی است.
۷. این جمله از آ جَ ساقط است.
۸. این جمله از آ جَ ساقط است.
۹. آ: ملادجرد، بَ: بلاد حرد، جَ: بلا جزد، دَ: ملاجرد، هَ: خرد، زَ: حرد. نام این شهر را مؤلّفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و منازجرد و منازکرد نوشته‌اند و همه اسماء یک مسمّی است.
۱۰. آ: بحرتبرت، دَ هَ: بخریبرت، بَ: بحمره تیرث، جَ: بحدّ تیرت. تصحیح قیاسی.

بمدد علوفه و کوشی[۱] نشانده بود بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاءالدّین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر متشمّر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطان را بر در اخلاط بعلوفهٔ ارزروم مدد نرفتی او را سامان اقامت ممکن و میسّر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر ببیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجّه مدد شام بودند بر ممرّ لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظه همه را بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عَتَاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای پشتهٔ صف کشیدند و نفّاط و چرخ‌انداز با سپرهای گاو[۲] در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسّم آید و غنچهٔ آمال در تبسّم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکهٔ قوّت چندان نبود که بإمساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی‌اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواصّ گفتند که یک ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانک اقامتی حاصل شود و علمهای خاصّ بدان سبب بازگشت. میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد. ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلهٔ ساخته است تا ایشان را بهامونی کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ‌کس از جای نجنبد و بر عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگنده شد و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند. ضرورت[۳] روی باز پس نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند باز خواند و بخوی شد برادران ملک اشرف مجیرالدّین را بإعزاز باز گردانید و تقیّ‌الدّین را بشفاعت امیرالمؤمنین المستنصر باللّه اجازت مراجعت داد و حسام‌الدّین قیمری[۴] بگریخت و منکوحهٔ او که هم‌شاخ[۵] ملک

---

۱. کذا فی آ ۀ(؟)، زَ: کوستی، دَ: کوستر، بَ جَ این کلمه را ندارند. چنانکه از سیاق عبارت استنباط می‌شود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) بمعنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلک باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ای است فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد.

۲. زَ: با گاو سپرها.

۳. کذا فی آ بَ جَ دَ: ۀ زَ: بضرورت.

۴. کذا فی دَ، آ بَ: قیمری، جَ ۀ: قمری.

۵. کذا فی آ جَ ۀ، دَ: هم ساج، بَ (باصلاح جدید) زَ: هم وشاح، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱: دختر.

اشرف بود آنجا بود. سلطان او را در ستر عصمت با فنون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و عزّالدّین ایبک در قلعهٔ دزمار[۱] قرین دمار شد، عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و بآخر بازی از زیر حقّه بیرون نیاوردی:

چرخ ما را نمی‌دهد یاری — نیست دشوار[۲] بر فلک خواری
گله کردم که بخت من خفتست — ای دریغا نماند بیداری
سنگ ماندست ای فلک بر من — عجب افتاد اگر نمی‌باری

سلطان را خود از صدمهٔ که بر رخسار بخت او لطمهٔ بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون[۳] نوین از آب آمویه گذشت وزیر شمس‌الدّین[۴] یلدرجی[۵] را بمحافظت قلعهٔ کیران[۶] موسوم فرمود و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک[۷] و میان او و امیرالمؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد بإعلام عبور لشکر پادشاه[۸] و پیغام آنک لشکر جرّار از عساکر تتار در کثرت و شکوت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند[۹] نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس ازیشان در صمیم دلها متمکّن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سدّ اسکندرم. از شما هر کس یک فوج با عَلَمی مدد دهند تا چون آوازهٔ موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کُنْد شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَیْنَا مَا عَلَیْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود بینند آنچ بینند:

شما هر کسی چارهٔ جان کنید — خرد را بدین‌کارپیچان[۱۰] کنید

و هیهات هیهات در هر سینهٔ که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آن را آب

---

۱. آ: درمار، هَ: ذرمار. معجم‌البلدان این کلمه را دِزّمَار بتشدید زاء ضبط می‌کند.
۲. بَ جَ زَ: دشخوار. ۳. دَ: حورماعون.
۴. نسوی، ص ۱۰۱ ببعد لقب این وزیر را فخرالدّین می‌نویسد.
۵. کذا فی آ جَ، بَ زَ: یلدرحی، دَ هَ: بلدرجی.
۶. کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ: کبران، زَ مشکّلاً: کَبْران. «کیران مدینة باذربیجان بین تبریز و بیلقان» (یاقوت).
۷. یعنی با آنکه.
۸. کذا فی آ دَ، و مقصود از «پادشاه» چنگیزخان است برسم معهود مصنّف که غالباً از «پادشاه» مطلق او را می‌خواهد، جَ: مغول، هَ زَ تتار، بَ اصل جمله را تغییر داده است.
۹. ماندن در اینجا متعدّی است یعنی باقی گذاردن. ۱۰. بَ: بیجان، آ، بیحان، جَ زَ: درمان. تصحیح قیاسی.

داده از بار آن جز خار ثمار[۱] و زخم روزگار چه توقّع کنی، و جامی راکه بزهر قاتل آگنده کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهمی است که بر کشتگانِ طِعان و ضِراب نهند و نوش‌دارو که پس از مرگ بسهراب دهند:

وَ لَسْتُ وَ اِنْ اَحْبَبْتُ مَنْ یَسْکُنُ ٱلْغَضَی بِـــأَوَّلِ رَاجٍ حَـــاجَةً لَـــا یَـــنَالُهَا[۲]

دولت با قوّت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگزخان کلمهٔ ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب[۳] رسیده است، بر آب[۴] سلطان نیز متوجّه ناحیت بشکین[۵] شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای فرود آمد سلطان از آن تطیّر کرد و دانست که علامتی است که شُرُفات شَرَف او در انحطاط است و حَبَالِیِ[۶] امانی او را عارضهٔ اسقاطْ، دولتی است که دیرها بـرآمـد تـا ناعیان حَیْن و ناعبان بَیْن نعیِ زوال بزفان احوال بگوش دولت فرو گفته و کـوس نـوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته، و اظهار تجلّد را چنانک مرغ گلو بریده طپیدنی کند تردّدی می‌کرد و چون وحشتی در دام افتاده راکه صیّاد بازیچه و مضحکه را رسن فرا او گذارد تا او بنشاط طفرهٔ کند و چون بغایت رسد باز کشد. روزگار مکّار با او همان می‌کرد و او را اغلوطه می‌داد قال عزّ مِن قائل حَتّی اِذَا فَرِحُوا بِمَا اُوتُـوا اَخَـذْنَاهُمْ بَـغْتَةً فَـاِذَا هُـمْ مُبْلِسُونَ[۷]، فی‌الجمله روز دیگر را متوجّه موغان شد و بعد از پنج روز مقامْ لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید. سلطان بارگاه و بنگاه را بیگاه روز بر جای بماند و بکوهستان قبان[۸]

---

۱. کذا فی آ ة ة ز، ج: خار ثار، ب (باصلاح جدید): خار جفا و آزار.

۲. رجوع کنید بشرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۴۸.

۳. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بسراو. سراو همان سراب شهر مـعروف آذربـایجان است و در معجم‌البلدان فقط بهمین هیأت یعنی «سراو» مسطور است.

۴. یعنی فوراً و سریعاً.

۵. آ: بسکین، ب (باصلاح جدید) ة: مشکین، ة: تسکینی، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بیشکین. بشکـین ناحیه‌ای است معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکنون مشکین گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین اسم معروف گردید (رجوع کنید بـنزهة القـلوبِ حـمداللّـه مستوفی و بمعجم‌البلدان در تحت «وراوی»).

۶. حَبَالَی بفتح لام جمع حُبْلَی است و ظاهراً در متن حَبَالِیِ امانی باید خواند بکسر لام و امالهٔ الف چه بغیر ایـن فرض بایستی «حبالای امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی.

۷. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۴۴

۸. کذا فی ة، ب (باصلاح جدید) ة: قپان، آ: قپان، ج: نسا (کذا!).

درآمد. مغولان چون بنگاهِ سلطان خالی یافتند حالی عنان باز تافتند، و زمستان سنهٔ ثمان و عشرین و ستّمایة در ارمیه و اشنو[۱] مقام ساخت و بر وزیر شرف‌الملک یلدرجی[۲] که او را بر سر حرم نامزد قلعه کیران[۳] کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازهٔ او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسیده. چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی[۴] از ترس سلطان و هول این احدوثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست. سلطان بوقو[۵] خان را بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف[۶] و نصیحت بیرون آورد چون بمرابط دوابّ اصحاب رسید او را آنجا بداشتند. مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود ببود سلطان جلال‌الدّین این معنی فرمود که یلدرجی[۷] را از حضیض ضَعَت باوج رفعت و از پایهٔ سفساف بدرجهٔ ذروهٔ[۸] اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت[۹] کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکچندی بتضریب و سعایت حسّاد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلک زندان لحد و بعد از مدّتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجّه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جورماغون[۱۰] رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا در طلبِ سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی که ضعیف شده باشد و ستور تواری و استخفا بر وی حال فرو گذاشته هم در آن وهلت چگونه او را مهلت دهند و در جست‌وجوی سبیل غفلت برزند.[۱۱] نایماس[۱۲] و اعیان امرا را با جماعتی از اتراک پُر کین چون کینه‌کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر سبیل یزک

---

۱. کذا فی آ دَ، بَ (باصلاح جدید): اشنویه، هَ: اشنوه، زَ: اشوه.
۲. آ بَ: یلدرحی، جَ دَ هَ: بلدرجی، زَ: یلدرحی، رجوع بص ۴۸۶.
۳. کذا فی بَ دَ، جَ هَ زَ: کبران، آ این کلمه را ندارد.
۴. کذا فی جَ، آ بَ: یلدرحی، دَ هَ: یلدرجی.
۵. تصحیح قیاسی مظنون. آ: بوقو، بَ: بوتر، دَ: قوتر، جَ: تور، هَ: نویر، زَ: نوین، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲، ۳۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلهای: قویر، قویر.
۶. کذا فی آ جَ، بَ هَ زَ: بتعنیف، دَ: بتعسف.
۷. آ بَ: یلدرحی، زَ: یلدرجی، جَ دَ هَ: بلدرجی.
۸. بَ باصلاح جدید: بذروهٔ درجهٔ، جَ زَ: بدرجه و ذروهٔ، هَ: بذروه و درجهٔ.
۹. بَ بخطّ جدید افزوده: در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حقّ او عنایت نباید.
۱۰. کذا فی بَ هَ زَ، جَ: جرماغون، آ: حورماعون، دَ: حورباعون.
۱۱. بَ جَ زَ: ورزند، هَ: بورزید.
۱۲. کذا فی جَ: نایماس، هَ: تایماس.

بوقو[۱] خان را بازگردانیده بود تا از مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون باذربیجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دمامهٔ افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری است بوقو[۲] خان بی‌سلوک شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلکه بر امرای دولت واجبست و عین فرضت بازگشت و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار:

بیاراست رامشگری شهریار — شد ایوان بکردار باغ بهار

وَلَسْتُ اُحِبُّ ٱلسُّکْرَ اِلاَّ لِاَنَّهُ — یُخَدِّرُنِی کَیْلاَ اُحِسَّ اَذَی ٱلْمِحَنْ

و آورده‌اند که روزی متوکّل یکی را از خواصّ خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی بازخواست می‌فرمود آن شخص گفت اِنَّمَا اَسْتَعِینُ عَلَی ٱلدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مُقَاسَاةَ هُمُومِ ٱلدُّنْیَا لاَ تَتَأَتَّی اِلاَّ بِشَیْءٍ مِنَ ٱلسُّرُورِ امّا جای بر جای تفاوتست، فی‌الجمله ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند، و با بی‌نوائیِ کارْ بنویِ[۳] راهِ نوارا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطَّنات[۴] دِقاق[۵] را بر مُرْهَفَات عِتَاق[۶] برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد بم و زیر می‌خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده اَبْکار و عُونِ حرب و قتال را عوض اَبْکار و عُون رَبَّات الحِجَال گرفته. اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده، زخم ایّام را مرهم از مُدام کرده، نیش

---

۱. تصحیح قیاسی. آ: بوقو، بَ: بویار، دَ: یوبار، هَ: توتر، جَ: بور، زَ: بوتر، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: یرغوا، طبع هوداس، ص ۲۲۰، ۲۲۱: یرغو.

۲. تصحیح قیاسی. آ: بوقو، بَ توبر، هَ: توتر، زَ: بوتر، دَ: یویار، جَ: بور.

۳. کذا فی آ هَ زَ (رجوع بص ۶۶۲، ح ۱)، دَ: بیویی، بَ: بیویی، جَ: بنوبتی.

۴. کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: منطقات، هَ: متطیبات.

۵. کذا فی زَ، آ بَ دَ: رقاق، جَ: زقاق، هَ: وفاق. مُبَطَّنات جمع مُبَطَّنه است یعنی زن میان باریک و دِقَاق هم (بر فرض صحّت نسخه) جمع دقیق است که مصنّف قیاساً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دقیق بمعنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَمِیص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کنند.

۶. مُرْهَفَات یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم‌الأصل.

دشمن‌کامی را از نوش دوستکامی[۱] فراموش کرده طَرَبِ اَوْتار بر طَلَبِ اَوْتار ترجیح نهاده، کُمَیْتِ عَتِیق بر کُمَیْتِ عَتِیق[۲] اختیار کرده و یکی راست درین حال:

شاها ز می گران چه برخواهد خاست　　وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش　　پیداست کزین‌میان چه برخواهدخاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستنان[۳] شبان بچگان طوارق حدثان بزادند و در نیم شبی که[۴] محلّ سلطان عقل مرحلِ شیطانِ جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شده و مراکبِ آرایِ[۵] جهان‌آرای مُلْجَم بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبّر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جملهٔ مردان و اکثر مفردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنک:

چو یک بهره از تیره شب درگذشت　　شباهنگ بر چرخ گردان بگشت

لشکر تتار مردان کار و بؤس و بأس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدّم ایشان نایماس[۶] و عجب آن بود که چون قاآن جورماغون[۷] را بدفع سلطان نامزد می‌فرمود و امرا معیّن روی بنایماس[۸] آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو مکفّی شود و همچنان بود، و از حزم و تیقّظ بر آن‌که آن جماعت نیز در ترقّب و تحفّظ باشند بی‌قیل و قال مانند دبیب نمال درآمدند. اورخان[۹] از وصول ایشان باخبر شد حالی ببالین سلطان رفت و او در خواب اوّل شب فارغ از آنک عَ، اِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحَارَا:

وَ نَوْمُ اَرَی فِیهِ خَیَالَ مَسَرَّةٍ　　اَلَذُّ جَنیً مَنْ یَقْظَةٍ تَجْلِبُ ٱلْوَسَنْ

چون بتکلیف از رقدت انتباه یافت و از قدرت قهّار اشتباه برخاست و معاینه دید و

---

۱. دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان).
۲. کُمَیْت اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (کَهَر) و عَتیق اوّل بمعنی کهنه و قدیمی است و ثانی بمعنی نجیب و اصیل.
۳. بَ دَ: آبستان، آ: ابستان، جَ: بسان.
۴. آ جَ دَ این «که» را ندارند.
۵. جمع رأی.
۶. کذا فی هَ: تایماس، دَ: یایماس.
۷. جَ: جرماغون، دَ: حورباعون.
۸. کذا فی بَ، آ: نایماس، هَ: بتایماس، جَ: بتایماس، دَ: بیایماس.
۹. کذا فی بَ دَ، آ: اریرخان، جَ: بورخان، هَ: توترخان، زَ: توترخان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۳۳۱ مطابق متن مطبوع، پنج شش مرتبه: ارخان، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن.

دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکبِ رای در پای قضا عاجز و سهام حِیَل که بر کمان امکان بر کار شده بود بهدف مقصود نارسیده در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شرّ نازل شدست پیش از وصول بشامْ مهمانِ بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل تَرْحال در حال کمر بست. امّا این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر[1] خمارشکن. تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت. یعنی تا بعد ازین گرم سری[2] در باقی کند و با دلی چون کورهٔ آهنگران در تفسیدن و چشمی چون کوزهٔ شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبهٔ طویل روان شد و معشوقهٔ ملک را بدرود کرد بلک زرع اقبال را بدرود:

لَوْ اَغْمَضَتْ مُقْلَةُ ٱللَّيَالِی عَنَّا زَمَاناً فَنَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت‌خوش‌بادا دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور[3]خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نجنباند[4] و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفةالعینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عُقاب بر اَعْقاب روانْ چون دانستند که پای از دست داده‌اند و پی گرفته بازگشتند و ببنگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمهٔ ذُباب و لقمهٔ ذِئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغِ خُیَلای هر یک بیضه نهاده بود از فَرْخِ فَرَحْ پیِ ادراکِ بیضة الدّیک شد[5]، و هر امانی که ازین جهان فانی توقّع کردند خاک گشت و لباس حیاة بدندان فنا چاکْ، پیش ازین اگر در رفعت بنات النّعش بودند اکنون باری ابناء النّعش شده‌اند و خاک و خاشاک را[6] فرش:

برین گونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمانست و گاهی چو تیر

گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر بدین سان بود چرخ گردنده دهر[7]

---

۱. جَ «بر» را ندارد.
۲. کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ: کرم سردی، جَ: گرم و سرد.
۳. کذا فی بَ دَ زَ، آ: ارير، جَ: يور، هَ: توتر.
۴. زَ: نجنبانند، آ: بحنبانند، دَ: بحنباند.
۵. یعنی از روی جوجهٔ فَرَح برخاسته در پی بدست آوردن تخم خروس یعنی شئ محال شد: «بَيْضَةُ العُقْر هی بیضة الدّیک یبیضها فی عمره مرّة واحدة و قیل انّما هو کقولهم بَيْض الأَنُوق فهو مَثَل لما لا یکون» (لسان باختصارٍ)
۶. آ بَ جَ هَ زَ «را» را ندارند.
۷. جَ هَ زَ این بیت را ندارند.

و سلطان مرحوم از استیفای تمنّی محروم:

با دلی از ستم و غصّهٔ گیتی بدو نیم　　بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نمط بُوَد جفای آن توان دانست که چون باشد، دام حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبک غوایل را زمان چنانک مرکز غموم را دل گفته‌اند و محلّ[1] اندیشها را جان:

ای گشته وجود من همه یکتا تو　　آن[2] غم‌کده بس[3] منم ندانم یا تو

غم حلقهٔ دل گرفت دل گفت‌درآی　　بیگانگئی نیست تو مائی ما تو

***

نه برآنم که کشد هیچ ز من　　آنچ بر ما ز صروف زمنست

دور آسایش و آرامش نیست　　موسم آفت و دور فتنست

یک جهان‌پرشروشورست‌ازآنک　　دولت شاه جهان ممتحنست

ای جوانمرد بدان کین شر و شور　　همه سوز دل یک پیرزنست

***

وَ مِنْ عَجَبٍ يُفْنِي[4] ٱلتَّعَجُّبَ أَنَّنَا　　نُحِيلُ ذُنُوبَ ٱلْحَادِثَاتِ عَلَى ٱلزَّمَنْ

وَ نُنْحِي عَلَيْهِ بِٱلْمَلَامِ وَ عِنْدَهُ　　كِعَامٌ عَلَى فِيهِ وَ لَوْ رُزِقَ ٱللَّسَنْ

وَ هَلْ هُوَ اِلاَّ كَٱبْنِ آدَمَ عَاجِلاً[5]　　وَ كُلٌّ بِأَسْبَابِ ٱلْمَنِيَّةِ مُرْتَهَنْ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی می‌گویند چون بکهستان [آمِد] آمد شبانه در موضعی که نزول کرد کُرْدان طمع در استلاب لباس او کردند[6] و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا همائی است در چنگال جغدی ممتهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی ممتحن، و

---

۱. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: محمل.　　۲. دَ: این.

۳. کذا فی آ بَ دَ زَ (پس – ظ؟)، جَ این بیت را ندارد، هَ اصل رباعی را ندارد.

۴. کذا فی جَ هَ، آ زَ: یعنی، دَ: یغنی.　　۵. کذا فی جمیع النّسخ(؟). قائل این ابیات معلوم نشد.

۶. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «و سلطان تحقیق بر دست کردان شهید شد چراکه چون سلطان را شهید می‌کنند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اتابک مظفّرالدّین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد سلطان همان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند:

چو شاهین باز ماند از پریدن　　ز گنجشگش لکت (کذا) باید کشیدن»

استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ او را پوشیده بشهر آمده‌اند و بعضی خواصّ جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمِد[۱] بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قومی می‌گویند جامهای دیگر بود که خواصّ او داشتند و او در لباس خرقه حرفهٔ[۲] تصوّف می‌کرد[۳]، و در بلاد و عباد طواف می‌کرد، فی‌الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریع زخم این جهان بی‌رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده‌اند بخاصّه در عراق شرف‌الدّین علیّ[۴] طَبْرشی[۵] که وزیر عراق بود مدّتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین[۶] و ستّمایه در اسپیدار[۷] شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازهٔ او بأقطار شایع گشت در عهد جنتمور[۸] امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنهٔ اثنتین و خمسین و ستّمایه جماعتی از تجّار بکنار آب جیحون رسیدند. یکی در میان ایشان کشتی‌بانان را گفته بود که من سلطان جلال‌الدّین‌ام.[۹] او را گرفته از آن حال تفحّص کردند. بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشتند و الجنون فنون، القصّه بطولها آن اراجیف و اخبار گَرْدی نکرد.[۱۰] كُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلاَّ وَجهَهُ لَهُ اَلْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.[۱۱]

---

۱. کذا فی آ بَ هَ، زَ: آمذ، دَ: ایمد، جَ بیاض بجای این کلمه.

۲. کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ کلمهٔ «حرفه» را ندارند.

۳. کذا فی آ بتکرار «می‌کرد». بَ: می‌کرد، کرد زَ: می‌کردند، می‌کرد، جَ: می‌گشت، می‌کرد، هَ: می‌گردد، می‌کند، دَ موضع اوّل را ندارد و دوّم: می‌کرد.

۴. کذا فی بَ دَ، آ جَ هَ زَ ندارند.

۵. کذا فی آ جَ زَ (تفرشی)، نسوی، ص ۱۳۰، «شرف‌الدّین علیّ التّفرشی وزیر السّلطان بالعراق کان... من رؤساء تفرش و هی کورة من کور العراق»، بَ دَ هَ: طبرسی.

۶. کذا فی آ بَ جَ زَ، دَ: ستین، و این غلط صریح است، هَ بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۳۳. رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱.

۷. جَ دَ هَ اسپیدار، آ: اسپیدار، بَ: استندار، زَ: اسپندار.

۸. کذا فی آ جَ، هَ: جین‌تمور، بَ: حنتمور، زَ: حیتمور.

۹. کذا هو مکتوب بعینه فی آ.

۱۰. یعنی نفعی نکرد.

۱۱. قرآن کریم، سورهٔ قصص / ۸۸.

## ذکر یمین[۱] مَلِک و اغراق[۲] و عاقبت‌کار ایشان

چون سلطان محمّد از کنار آب بهزیمت برفت یمین[۳] ملک که مقطع هراة بود بهراة رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمّدِ علی خرپوست[۴] غوری از قِبَل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، یمین مَلِک بدو سه منزل از غزنه بسوره[۵] فرو آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تتار بخراسان درآمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین وقت شمس‌الملک شهاب‌الدّین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدّین بود هم بغزنه بود و صلاح‌الدّین نسائی که از قِبَل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بجواب یمین مَلِک گفتند ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اِقْطاع و علفخوار معیّن فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردّد کرد بفیصل[۶] نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدّین بر قصد خرپوست اتّفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند یمین مَلِک را که خویش سلطانست در ملک غزنه راه نمی‌دهند، و

---

۱. آ ة: یمین، جَ: یمین‌الدّین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، دَ زَ: یمین، ب: باصلاح جدید: امین. چنانکه در سابق گذشت مؤرّخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده‌اند، خود جوینی او را غالباً امین مَلِک و گاه امین‌الدّین مَلِک می‌نامد و در این فصل همه جا از او بیمین مَلِک تعبیر می‌نماید، نسوی، ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا او را امین مَلِک می‌نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۵۹ مَلِک‌خان، و طبقات ناصری، ص ۳۴۹-۳۴۷ مَلِک‌خان و مَلِک‌خانِ هرات، و رشیدالدّین، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶ خان مَلِک، وی رئیس قبایل اتراک قنقلی و خال‌زادهٔ سلطان جلال‌الدّین (نسوی، ص ۶۴) و دختر وی در حبالهٔ سلطان بود (نسوی، ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمّد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوّض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال‌الدّین متّصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن همین جا و نسوی، ص ۶۴) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال‌الدّین از آب سند در حدود سنهٔ ۶۱۸ در پرشاوور بدست لشکر مغول کشته شد.

۲. کذا فی آ، بَ بخطّ جدید قبل از اغراق افزوده: ملک سیف‌الدّین، جَ: سیف‌الدّین اغراق، ةَ: اغراق ملک، دَ: ملک اعراق، زَ: عراق، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف‌الدّین بغراق (= یغراق؟) الخلجی»، و در طبع هوداس، ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۵۹: «سیف‌الدّین بغراق (ظ = بغراق) من الأتراک الخلج».

۳. بَ باصلاح جدید: امین.

۴. کذا فی ةَ، دَ: خرپوست، بَ: حربوست، آ جَ: حربوست، زَ: خزبوست، نسوی، ص ۷۹: اختیارالدّین خربوست، طبقات ناصری، ص ۳۴۷: ملک اختیارالدّین محمّدبن علی خزپوست غوری.

۵. کذا فی آ جَ(؟)، زَ: بسیرده، بَ: بسرره، دَ: بر سر ره، ةَ: بر سر راه.

۶. آ: بفصل.

تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، شمس‌الملک و صلاح‌الدّین کوتوال[۱] بر قصد محمّد خرپوست متّفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند. ناگاه صلاح‌الدّین نسائی خرپوست را بکارد زد و بکشت و شمس‌الملک[۲] و صلاح‌الدّین چون او را بکشتند. پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرّق شدند و بعد از دو سه روز یمین مَلِک بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگزخان بطالقانِ بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمین[۳] مَلِک آمدند، یمین مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی‌جنگی و ملاقاتی بازگشتند و یمین مَلِک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُسْت و تکیناباد.[۴] از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمین مَلِک از راه قُصدار[۵] بسیوستان[۶] رفت و شمس‌الملک را با خود برده بود در قلعهٔ کجوران[۷] ببُسْت و تکیناباد[۸] محبوس کرد و صلاح‌الدّین را در قلعهٔ غزنه بگذاشت، غزنیان[۹] بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح‌الدّین را بکشتند و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضیّ‌المُلْک و عمدة[۱۰] المُلْک که دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضیّ‌الملک

---

۱. کذا فی دَ هَ، آ بَ زَ افزوده‌اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً چه شمس‌الملک از سرخس بود (رجوع بچند سطر پیش)، جَ: که ازیشان بودند. ۲. آ بَ دَ: شمس‌الدّین.

۳. دَ: امین.

۴. کذا فی جَ: مکساباد، زَ: کسناباد. تکیناباد (تکین‌آباد) که تکناباد مخفّفاً نیز گویند شهری بوده است از اعاظم بلاد بُسْت (=گرمسیر – یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیّه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید و در احسن التّقاسیم مقدسی نام این شهر «بکرآباد» مسطور است و معلوم نشد که بکرآباد آیا تصحیف تکین‌آباد است یا تسمیهٔ دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر بکلّی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری، ص ۳۸، ۱۱۵ و غیرهما، و لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۳۰۰، و ابن الأثیر، ج ۹، ص ۲۸۲، ج ۱۲، ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکیاباد طبع شده است، و آثار البلاد، ص ۵۲، و اصطخری، ص ۲۵۰، و ابن حوقل، ص ۳۰۵).

۵. بَ: قصداز، دَ: قصد.

۶. کذا فی آ بَ جَ، هَ: بسوستان، دَ: بستوسان، زَ: بشوستان.

۷. کذا فی جَ دَ، آ بَ: کحوران، هَ: کخواران، زَ: لحوران.

۸. جَ: مکساباد، هَ: بیکساباد، زَ: کسناباد، دَ ندارد.

۹. کذا فی دَ هَ یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: عرنیان، بَ زَ: غزینیان، جَ: غوریان.

۱۰. زَ: عمد.

مقرّر داشتند، خلج و ترکمان بی‌حدّ از خراسان و ماوراءالنّهر بهم افتاده بودند و مجتمع بپرشاور[۱] و سر خیل ایشان سیف‌الدّین اغراق[۲] مَلِک بود. رضیّ‌الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلّط گردد. لشکر برگرفت و بقصد ایشان بپرشاور[۳] رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند، برادرش عمدة[۴]الملک در غزنه حاکم بود. اعظم مَلِک که پسر عمادالدّین بلخ بود و ملک شیر[۵] که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بریشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمدة[۶]الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس‌الملک که سلطان جلال‌الدّین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعهٔ کجوران[۷] رسیده او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال‌الدّین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمّل و اسباب سلطنت مرتّب کرد، یمین مَلِک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل بخدمت سلطان آمد، اغراق مَلِک با حشم خلج و ترکمانان از پرشاور[۸] هم بخدمت سلطان آمد، اعظم مَلِک و مَلِک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شست[۹] هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال‌الدّین با این لشکرها بپروان[۱۰] رفت که سرحدّ بامیان[۱۱] است و راههای بسیار بآن جا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می‌آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری

---

۱. کذا فی جَ: ببرساؤر، زَ: بپرساور، بَ: بترساوور، دَ ندارد.
۲. کذا فی جَ دَ، هَ: آ بَ زَ: اعراق.
۳. کذا فی هَ، جَ: ببرشاؤر، آ: ببرساور، بَ: بترشاوور، زَ: ببرسا، دَ بیرون (کذا).
۴. زَ: عمد.
۵. بَ: سیر.
۶. زَ: عماد.
۷. کذا فی آ بَ جَ، زَ: کحوران، هَ: کخواران، دَ اصل جمله را ندارد.
۸. بَ: برشاوور، جَ: برشاؤر، آ: برشاور، دَ هَ زَ ندارند.
۹. کذا فی آ، جَ ندارد، باقی نسخ: شصت.
۱۰. جَ دَ: ببروان، آ: ببروان، بَ: بیروان، هَ زَ: بپرون. رجوع بص ۶۲۳، ح ۴.
۱۱. آ دَ: نامیان، بَ: تامیان، زَ: باسان.

نبود بی‌مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هر کرا در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان بپروان[۱] رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگزخان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفّر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد اغراق مَلِک[۲] و اعظم مَلِک با تمامت خلج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاور[۳] برفتند و سلطان با لشکر تُرک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهادند[۴]، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند ببکرهار[۵] رفتند که اِقْطاع اعظم ملک بود. اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها بجای آورد امّا میان نوح جاندار[۶] که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود. اغراق ملک با بیست هزار مرد روی بپرشاور[۷] نهاد و نوح جاندار[۸] ببکرهار[۹] بعلفخوار بایستاد، چون سیف‌الدّین اغراق‌ملک یک منزل از بکرهار[۱۰] رفته بود باعظم ملک کس فرستاد که میان من و تو پدر فرزندی است. من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار[۱۱] را در مقام ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد. اعظم ملک گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد. با سواری پنجاه از خواصّ خود بر عقب سیف‌الدّین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف‌الدّین اغراق استقبال او کرد و او را بمجلس شراب با خود بنشاند. اعظم ملک سخن نوح جاندار

---

۱. آ: ببروان، بَ: بیروان، جَ: بیرون، زَ ندارد. ۲. جَ افزوده: و شیر ملک.
۳. کذا فی هَ، آ: برشاور، بَ: برشاوور، جَ: برشاؤر، زَ: برساور، دَ: برساوز.
۴. جَ دَ زَ: نهاد.
۵. کذا فی بَ، آ: ببکرهار، دَ هَ: بتکرهار، جَ: بتکرهار، زَ: بتکرها.
۶. زَ: جهاندار.
۷. کذا فی هَ، بَ: ببرشاوور، آ: ببرشاور، دَ زَ: ببرساور، جَ اصل جمله را ندارد.
۸. زَ: جهاندار. ۹. کذا فی هَ: بتکرهار، دَ: بتکبار، جَ اصل جمله را ندارد.
۱۰. کذا فی آ بَ، جَ: بکرهار، زَ: ببکرهار، هَ: تنکرهار، دَ: تکبار.
۱۱. زَ: جهاندار.

آغاز نهاد و در باب او تشفّع می‌کرد و اغراق ملک ابا می‌نمود. سیف‌الدّین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که بدلداری او می‌آید. خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد. اغراق ملک مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملک کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملک را بهلاکت داد. بدین ظنّ اعظم ملک را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، و هم در آن نزدیک[۱] تکاجک[۲] و سیّد علاءالملک قندز[۳] بفرمان چنگزخان[۴] بسرایشان رسیدند. تکاجک[۵] امیر لشکر مغول بود و علاءالملک سرخیل چریک پیاده و بقایای آن لشکرهای خلج و ترکمان و غوری[۶] را نیست کردند، فی‌الجمله آن بیست سی هزار[۷] خلج و ترکمان و غوری بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال‌الدّین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرّق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگزخانی و ازیشان اثر نماند.

## ذکر والدهٔ سلطان ترکان خاتون

اصل او[۸] قبایل اتراک‌اند[۹] که ایشان را قنقلی[۱۰] خوانند و ترکان[۱۱] بسببِ انتمایِ نسبتْ جانب ترکان[۱۲] رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان[۱۳] خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب

---

۱. جَ زَ: نزدیکی.
۲. کذا فی هَ، آ: تکاحک، بَ جَ دَ زَ: بکاجک.
۳. کذا فی دَ(؟)، آ: قندر، بَ: قندر (یا) قندز، زَ: قیدر، هَ: حیدر، جَ: و بذر.
۴. کذا فی بَ هَ دَ، زَ: بر سر ایشان، آ: بسرای شارب(؟)، جَ: بسرای ساب.
۵. کذا فی هَ، آ جَ: تکاحک، دَ زَ: بکاجک، بَ: بکاحک.
۶. این جمله از آ جَ دَ بکلّی ساقط است.
۷. کذا فی بَ، هَ زَ: آن سی هزار.
۸. بَ باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراک است.
۹. بَ باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراک است.
۱۰. کذا فی جَ هَ، بَ: قنقلی، زَ: قیقلی، دَ: فیلقی.
۱۱. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ، آ: ترکمان، هَ افزوده: خاتون.
۱۲. جمع تُرک.
۱۳. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ، آ: اعحمیان.

شدی و رعایا بحصنها تحصّن کردندی و بحقیقت سبب ظلم و فتک و ناپاکیْ ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند:

قَوْمٌ تَرَی ٱلصَّلَوَاتِ ٱلْخَمْسَ نَافِلَةً  وَ تَسْتَحِلُّ دَمَ ٱلْحُجَّاجِ فِی ٱلْحَرَمِ[1]

و ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقْطاعات جدا بودی و مع‌هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتّب بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که منقلع[2] گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلّم شدی صاحب[3] آن ملک را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی‌زحمت اغیار و چشمهٔ حکم بی‌غبار باشد و ندانست که حقّ تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او داند:

هر چه کنی عالم کافر ستیز  بر تو نویسد بقلمهای تیز

چون سلطان محمّد از آب ترمد بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجّه مازندران گردند و بحصون آن تحصّن کنند. تکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرمها را با خویشتن ببرد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بجیحون انداختند الاّ قومی را که نه درصدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجّه مازندران شدند[4] از راه دهستان و ناصرالدّین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان بمازندران رسید ترکان را با حرمها بقلاع لارجان[5] و ایلال[6] فرستاد، و سبتای[7] بر عقب سلطان بمازندران رسید. بمحاصرهٔ قلاع مذکور لشکر بنشاند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که

---

۱. من قصیدة للمتنبّی مطلعها: ضَیْفٌ أَلَمَّ بِرَأْسِی غَیْرَ مُحْتَشِمِ آلخ، و اصل بیت للمتنبّی: شیخ یری الصّلوات الخمس آلخ.

۲. آ بَ هَ: مستقلع.

۳. بَ باصلاح جدید: اصحاب.

۴. جَ دَ زَ: شد.

۵. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ: لارحان.

۶. کذا فی بَ و کذا فی تاریخ النّسوی اصل نسخة پاریس، ص ۵۴ و طبع هوداس، ص ۶۰: «و هی من امّهات قلاع مازندران»، جَ: ابلال، آ: ابلان، دَ هَ زَ ندارند، نسخ طبقات ناصری: «قلعهٔ لال طبرستان».

۷. کذا فی آ، بَ جَ هَ زَ: سنتای، دَ: سینای.

قلعهٔ ایلال[1] را بذخیرهٔ آب احتیاج افتاده است. چه آب کشان سحاب سکّان قلعه را از ادّخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب بگریهٔ خود دهان اهالی آن را خندان چون لشکر بمحاصرهٔ آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت ازیشان باز ایستاد:

سلطان کسی بود که ز پیلان آب‌کش  میدان خاک را ز هوا بخشدآب‌خوش

تا در مدّت ده پانزده روز آب نماند. باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرمها و ناصرالدّین وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند روز از ترش‌روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ بست و دست بگریه برد. حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم پس مرگ ما[2] چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرمها و ناصرالدّین بطالقان بخدمت چنگزخان بردند در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه چون بخدمت او رسیدند ناصرالدّین را سیاست کردند و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگزخان ایشان را می‌فرمود تا روز کوچ بآواز بر مُلْک و سلطان نوحه کردندی، چون جلال‌الدّین سلطان[3] بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف کردند، ترکان خاتون را بقراقورم[4] فرستادند. چند سال در ناکامی بسر آورد و در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایه گذشته شد[5]، و آنچ دختران بودند دو دختر را بجغتای داد یک دختر را جغتای بسرّیّتی مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب‌الدّین حبش عمید داد و از آنچ نصیب اردوی دیگر افتاده بود یک دختر را بعمید حاجب دادند، و بعد ازین حالت از حرمهای سلطان جلال‌الدّین که جورماغون[6] بگرفت از[7] جلال‌الدّین دختری دو ساله داشت که آن را هم ترکان می‌گفتند بخدمت قاآن فرستاد. قاآن فرمود تا در اردو دختر را

---

۱. کذا فی هَ، آ: ایلال، جَ زَ: ابلال، بَ: ایلان، دَ ندارد.  ۲. آ: من.

۳. کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: سلطان جلال‌الدّین.  ۴. کذا فی آ دَ، بَ هَ زَ: بقراقوروم، جَ: بقوراقوروم.

۵. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمّد منجّم: و از سبب بدبختی این عورت نسل شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمشیر ممتازند خاصّه سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رستم و جمشید مشهورتر است بجملگی برافتادند تا که در وقت رفتن هلاکو ببغداد از جمله ذکور ایشان یک تن مانده بود که بیکبار برافتادند این بدبخت ترکان مادر سلطان محمّدبن تکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت و خون چندین بی‌گناه می‌ریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان».

۶. جَ زَ: جرماغون، هَ: جورماعون، دَ: حورباعون.  ۷. جَ «از» را ندارد.

تربیت می‌کردند تا بوقت آنک پادشاه‌زادهٔ جهان هولاکو متوجّه ممالک غربی شد منکو[۱] قاآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد. چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام بپسر او ملک صالح داد و بر سنّت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و تربیت مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه بود.

## ذکر احوال سلطان غیاث‌الدّین

نام او پیرشاه[۲] بود و ملک کرمان نامزد او امّا أَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَٱللّٰهُ يُقَدِّرُ. بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را با قلعهٔ قارون[۳] فرستاد و سلطان غیاث‌الدّین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمّد انارالله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول بگذشتند. از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجّه آن جانب شد، شجاع‌الدّین ابوالقاسم که مفردی[۴] بود از جملهٔ ملک زوزن موسم بکوتوالی حصار و قلعهٔ جواشیر[۵] بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعذر آنک این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بندهٔ قدیم‌ام که از فرمان شما اینجا نشسته‌ام، سلطان غیاث‌الدّین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت

---

۱. کذا فی آ، ۀ: مونک‌کا، بَ دَ جَ زَ: مویلکا.

۲. ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسهٔ نسخ قدیمهٔ جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب بیقین می‌شود که صواب در آن «پیرشاه» است بضبط متن حاضر. بَ ۀ زَ: پیرشاه (= پیرشاه)، جَ: بیرشاه، آ: بیرشاه، دَ: بیرساه، و در تاریخ نسوی اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد بیرشاه بدون نقطه (در کلمهٔ اوّل) نوشته شده است مگر در یک موضع (ص ۹۶) که پیرشاه دارد، و در طبع هوداس همه جا: پیرشاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گزیده غالباً: پیرشاه (= پیرشاه)، دُسُن d'Ohsson مؤلّف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱، ص ۱۹۴ این کلمه را تیزشاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامّهٔ نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع‌التّواریخ، و وصّاف نام این شاه‌زاده را گویا بهمان علّت مشکوکیّت ضبط آن بهیچ‌وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط بلقب «غیاث‌الدّین» اکتفا نموده‌اند.

۳. کذا فی جمیع النّسخ.

۴. مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم می‌شود بمعنی نوکر و ملازم و نحو آن است.

۵. کذا فی آ، بَ جَ دَ ۀ: کواشیر، زَ: لواشیر.

و بعراق آمد از هر جانبی سواد[۱] مردان و شُذّاذ[۲] امرا که مختفی بودند برو جمع شدند و براق‌حاجب و اغول‌ملک بخدمت او متصّل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او تاختن[۳] اتابک در موضعی بود که آن را دینه[۴] می‌خوانند از معرّت[۵] او بجست و لشکر او چون برسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق‌حاجب را با وزیر او[۶] تاج‌الدّین کریم الشّرق مقالتی افتاد. خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنهٔ[۷] تسع عشرة و ستّمایه شد غیاث‌الدّین قصد فارس کرد. اتابک شهر را خالی بماند. لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفّرالدّین وجه السَّبُع مقالتی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند. چون فصل زمستان بود در ریّ عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال‌الدّین چون شیر که مغافصةً در میان رمهٔ آهو افتد برسید و در وثاق او نزول کرد. سلطان غیاث‌الدّین مستشعر شد. او را ایمن کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث‌الدّین بخدمت آمدند. از آن جماعت جمعی که ماسکهٔ عقلی عنان‌گیر ایشان بودست و در مقدّمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سموّ رتبت اختصاص یافتند و قومی که نه بر جادّه[۸] بودند و تهییج فتن می‌کرده فرمود تا بر درگاه ایشان را سیاست کردند و سلطان غیاث‌الدّین با جمعی خواصّ در خدمت او بماند او را بنظر شفقت برادری می‌نگریست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل مَلِک نصرت[۹] رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد[۱۰] مرا بخویشتن راه دادهٔ و ملک نصرت از خواصّ ندمای سلطان جلال‌الدّین بود و از وجوه امرا و محلّ اعتماد و در خلوت سلطان جلال‌الدّین با او مزاح کردی و او نیز سخنهای مضحک گفتی. بر سبیل مطایبه غیاث‌الدّین

---

۱. کذا فی آ بَ زَ، دَ: شواد، هَ: سوار، جَ ندارد. ۲. آ بَ دَ هَ زَ: سداد، جَ: شراد. تصحیح قیاسی.
۳. بَ جَ هَ افزوده‌اند: بردند، ز افزوده: آوردند، دَ اصل جمله را ندارد.
۴. کذا فی دَ(؟)، بَ: دینه‌نی، هَ: دبنه، زَ: ذبنه: آ: دینهٔ (کذا)، جَ: دست (کذا).
۵. کذا فی دَ هَ زَ، بَ باصلاح جدید: مضرّت، آ: مغرب، جَ: معرس.
۶. یعنی وزیرِ غیاث‌الدّین (نسوی، ص ۱۴۳). ۷. جَ «سنه» را ندارد.
۸. هَ افزوده: مستقیم.
۹. «نصرةالدّین محمّدبن الحسین‌بن خرمیل» (نسوی، ص ۱۴۰).
۱۰. یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۵۰۱، ح ۴.

را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال‌الدّین تغییر احوال برادر مشاهده کرد. نصرت ملک رابچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث‌الدّین چندان توقّف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد. او نیز بازگشت و گذر بر خانهٔ ملک نصرت بود. کس فرستاد که مهمان خواهد. حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث‌الدّین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیاپی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث‌الدّین عزیمت مراجعت کرد. چنانک رسم باشد ملک نصرت او را برنشاند و در خدمت رکاب روان شد. ناگان سلطان غیاث‌الدّین دست بکارد زد و میان هر دو کتف او بر درید. فریاد برآمد که ملک را بکشتند از بامها خشت و کلوخ پرّان شد. غیاث‌الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال‌الدّین را ازین حالت در حال اعلام کردند. بامداد بخود بعیادت او آمد و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوانْ یک دو روز را جان تسلیم کرد. سلطان جلال‌الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث‌الدّین از خجلت این حرکت نالایق از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعدما که سلطان جلال‌الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا بازخواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند. از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زفان عذر گنگ گشته بود. چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر. چون تاینال[1] بدر اصفهان آمد و سلطان جلال‌الدّین لشکر بیرون کشید او با خواصّ لشکر خود بازگشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل‌شکستگی سلطان بود چون بنزدیک خُسُران خود هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسُران از خوف خُسْران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را از آنجا[2] بفرستادند. مادر و امرا را در تستر بگذاشت.[3] خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجّه اَلَموت شد و یکچندی آنجا بایستاد و

---

۱. بَ: باینال، جَ: باینال، دَ: مانیال.
۲. دَ افزوده: ببغداد.
۳. جَ افزوده: و متوجّه حدود بغداد شد.

علاءالدّینِ الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهایی که لایق چنان پادشاه‌زاده افتد متواتر می‌داشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچک کرد چنانک ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و بإعلام حال خود رسولی پیش براق‌حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان وَرْکوه[1] براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث‌الدّین آنجا رسیده باشد، بر میعادی که بود براق با سچهار هزار مرد برسید و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواصّ که بودند بپانصد نمی‌کشیدند. براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد. از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدم و خول او را هر یک بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبهٔ والدهٔ او رسول در راه کرد. سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برأی مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف باتمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که برایحهٔ از روایح فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است:

چو از سرو بن جای گردد تهی　　بگیرد گیا جای سرو سهی

و ایراد بیتی که ادیب ظریف فریدالدّین بیهقی راست در حقّ یکی که بعد از شرف‌الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر دوخته است و لایق:

سر از جائی فرا کن تا ببینی　　چه کندست[2] این که بر جایت نشستست

چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس بنزدیک سلطان غیاث‌الدّین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان‌بردار، طیب طینت و پاکی جبلّت او را رخصت نداد که نقض مغلّظات و مواثیق کند و قوّت اِیمان که اَیْمان را بشکند و این کار را مهمل بماند:

---

۱. کذا فی آ ز، بِ دَ: ورکو، جَ: وررکوه، هَ: ابرقویه. مراد شهر ابرقوه است «و اهل فارس یسمّونها وَرْکُوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت).

۲. جَ: کنده ست.

همیشه بنرمی تـن انـدر مـده　　بموضع در افکن در ابرو[1] گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد　　درشتی ز نرمی در آن حال به

چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان. یکی کـه از مـعتمدترین غلامان و خاصّگیان غیاث‌الدّین بود این معنی را در خـلوتی بـا بـراق بگـفت. حـالی از خویشان و سلطان غیاث‌الدّین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند. بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هر که تعلّق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه[2] کنند فریاد برکشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نه‌اندیشیم بی‌بادرهٔ حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچنبر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساکِ طاقت نتوانست عویل و زفیر برآورد او را نیز خبه[3] کردند و برین منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در چشمِ عهد زدند:

رضوا بصفات[4] ما عـدموه جـهلا　　و حسن القول من حسـن الفـعالِ

ای چرخ تا چند از شعوذه و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لئیمی را امیر هر کریمی گردانـی، و هـر پـادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از تختهٔ[5] مذلّت بر تخت عزّت نشانی، و ای یـار غـافل و دوست عاقل ازین بند پند برگیر تا در بند نفس امّاره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر و پای کشیده‌دار تا دارْ مقامگاهِ سرت نشود:

كَفَاكَ عَنِ ٱلدُّنْيَا ٱلدَّنِيَّةِ مَخْبراً　　عُلُوُّ مَوَالِـيهَا وَ حَـطُّ كِـرَامِـهَا
وَ اَنَّ رِجَالَ ٱلْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِهَا　　وَ اَنَّ عَبِيدَ ٱلْعُرِّ فَـوْقَ سَـنَامَهَا

---

۱. دَ هَ: بر ابرو، بَ جَ زَ: بابرو.
۲. کذا فی جَ زَ، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفته، آ: حنقه، هَ: خنقه. مادهٔ خَ نَ قَ در عربی بمعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمهٔ «خنقة» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً.
۳. کذا فی جَ زَ، بَ (باصلاح جدید): دَ: خفه، هَ: خنقه، آ: حنبه.
۴. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ، آ: بصقات. تصحیح مصراع اوّل این بیت برای راقم حروف میسّر نشد.
۵. کذا فی هَ، بَ: تخت، آ: تحت، دَ: بخت، جَ زَ: خاک.

هر تیر که از شست قضا و قدر آید — جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست
هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید — جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست
هر کس بدری در شود آخر چو شب آید — بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
آهی که برآرد ز سر سوز غریبی — در هاویه مانندهٔ آن آه شرر نیست
اشکی که بباراند از دیده غریبی — آن جز همه زردابه و جز خون‌جگر نیست
هان تا نزنی طعنه تو در حال غریبان — کز سینهٔ پر سوز غریبانت خبر نیست

## ذکر سلطان رکن‌الدّین[1]

بوقت آنک سلطان محمّد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن‌الدّین را که غورسانجی[2] نام او بود نامزد ملک عراق کرد او را با اُهبتی و عُدّتی که لایق چنان ملک و

---

۱. این عنوان از آ ة ساقط است بدون بیاض بجای آن.

۲. کذا واضحاً فی ة، زَ: عورسانحی، آ: اعور ساسی، بَ: اغور سایسی، جَ: اعور سایسی، دَ: اغور سایبی، در نسوی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: عورشایحیی (ص ۳۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه عور سایحیی (ص ۳۶bis)، و یک مرتبه عورسایحیی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه عور شایجنی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غورشایجی، نسخ طبقات ناصری: غورشانسی، غور سباستی، غور بشانسبتی، نسخ تاریخ گزیده: غور سامجی، غور سانجی، غورسایجی، غور سایجی، غور سیایجی، غور سانچی، نسخ حبیب السّیر: غور سانجی، غور سایخی. ضبط نام این شاه‌زاده علی وجه التّحقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیده از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه می‌شود بحدّی است که اعتماد از همهٔ آنها برداشته می‌شود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاه‌زاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیهٔ برای این کلمه ذکر می‌کنند که برای متبحّرین در لغات ترکیّه راهی نشان می‌دهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس، ص ۳۶bis = طبع هوداس، ص ۲۶): «و کان سبب تسمیته عور سایحیی (کذا) انّه وُلد یوم وردت البشارة علی السّلطان بتملّک الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس متمّم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۳۱b): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معزّالدّین محمّدِ سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت در شهور سنهٔ احدی و ستّمایه او را بدان سبب غورشانسی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالنّسبه متقن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ة، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانشی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاه‌زاده را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیّت قراءت آن بکلّی اغفال نموده و فقط بلقب «رکن‌الدّین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع‌التّواریخ و صاحب وصّاف و صاحب روضة‌الصّفا و غیرهم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال‌الدّین منکبرنی و غیاث‌الدّین پیرشاه و رکن‌الدّین غورسانجی هر سه مشکوک است و قراءت هیچکدام علی وجه التّحقیق معلوم نیست و هیچ‌یک از معاصرین

←

چنان سلطانی باشد روان کرد و عمادالملک ساوهٔ[1] را بر سبیل اتابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد. چون بریّ رسید طرف‌نشینان عراق برخلاف و عصیان او اتّفاق کردند. سلطان محمّد شرف‌الدّین امیر مجلس راکه خادمی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفّر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ‌کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقای مادّهٔ حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلاّت و هفوات همه عفو کرد و اِقْطاع و ولایت بر هر یک مقرّر داشت. بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند، تا بوقت آنک خبر رسید که سلطان محمّد منهزم از ماوراءالنّهر مراجعت کردست. عمادالملک را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوهٔ مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن‌الدّین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجّه مازندران شد. رکن‌الدّین آهنگ راه کرمان کرد. با چند خاصّگی معدود بکواشیر رسید. جمعی از افراد و اجناد ملک زوزن آنجا مانده بودند. بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن‌الدّین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشهٔ اقوام روی بدو نهادند. خزانهٔ ملک زوزن راکه آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذّاذ[2] لشکر و پراگندگان امرا برو جمع شدند و قوّت گرفت. قاضی اصفهان ناامن گشت. خویشتن[3] کشیده کرد و احتیاط و احتراز می‌نمود. سلطان رکن‌الدّین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست. از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد. لشکر در آمد و شد آمدند. باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند. قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد. لشکر رکن‌الدّین نیز مبالغی را از اهل شهر بکشتند. بدین سبب رکن‌الدّین از اصفهان متوجّه ریّ گشت و دو ماه توقّف نمود چون لشکر مغول

---

→

ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته‌اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتّی نام ایشان را نیز مردم فراموش کردند و اکنون ضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الغاز لاینحلّ تاریخ شده است.

۱. جَ: ساوجی.

۲. آ جَ دَ: سداد، بَ در اصل شداد بوده بعد نقطهٔ شین را تراشیده‌اند، هَ زَ: سران، تصحیح قیاسی.

۳. از کلمهٔ «لشکر» در ص ۶۹۷، س ۱ تا اینجا بکلّی از آ ساقط است.

مقدّم ایشان[۱] بار دیگر در رسید بقلعهٔ فیروزکوه رفت. آن را حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین ننهاد و جوک[۲] نزد. عاقبت او را با تمامت متعلّقان و اهل قلعه بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقّهٔ فلک بچابک‌دستی چنانک دستش نمی‌توان دید بیرون می‌آورد، یا خود بی‌از آنک[۳] دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می‌نهد، و هیچ[۴] دست نمی‌دهد[۵] کعبتین را[۶] که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکّل محکم دار که[۷] تا از پای نیفتی، و قدم در منه که تا پایت[۸] نگیرند.

## ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب

براق حاجب و برادر او خمیدبور[۹] از قراختای بودند و در عهد خان قراختای خمیدبور[۱۰] را برسالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست تا چون تاینکو طراز[۱۱] در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور[۱۲] امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت، خمیدبور[۱۳] را بوقت آنک بماوراءالنّهر می‌رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز درگذشت، و براق بحدّ عراق آمد بنزدیک غیاث‌الدّین و بخدمت او پیوست و از بزرگتران[۱۴] امرای او شد و قتلغ‌خان لقب یافت و بعد

---

۱. بیاض در آ بَ، جَ دَ هَ زَ بدون بیاض، هَ زَ «مقدّم ایشان» را ندارند، جَ «بارکیر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده است.

۲. کذا فی آ بَ زَ، دَ هَ: چوک، جَ: جک. چوک زدن یعنی زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱.

۳. کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: بی‌آنک.

۴. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: هیچ‌گونه.

۵. کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ زَ افزوده‌اند: که دست.

۶. هَ زَ «را» را ندارند.

۷. هَ زَ «که» را ندارند.

۸. کذا فی آ بَ، جَ هَ زَ: تا پایت، دَ: که پایت.

۹. کذا صریحاً فی آ بُعَیْد هذا، آ (اینجا): حمیدبور، بَ: حمیدپور، دَ هَ: حمید نور، زَ: حمند تورا، جَ: حمید.

۱۰. کذا صریحاً فی آ، بَ: حمیدبور، دَ هَ: حمیدنور، زَ: حمندبور، جَ: حمید.

۱۱. کذا فی بَ: بانیکو طرار، جَ: بامنکو طراز، هَ: نیکو طراز، زَ: بانیکوو طراز.

۱۲. آ: حمیدبور، بَ: حمیدبور، دَ هَ: حمیدنور، زَ: جمندبور، جَ: حمید.

۱۳. آ: حمیدبور، بَ: حمیدبور، دَ هَ: حمیدنور، زَ: جمندبور، جَ: حمید.

۱۴. کذا فی آ، بَ جَ هَ زَ: بزرگترین، دَ: بزرگتر.

از تأکید عهود و اَیمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول مقدّم ایشان تولان جربی[۱] برسید از غیاث‌الدّین اجازت خواست تا باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجیرفت و کمادی[۲] رسید جوانان قلعهٔ جواشیر[۳] شجاع‌الدّین ابوالقاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان می‌باید رفت و غارت کرد و بردهٔ ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش می‌دانستند بلک خوانی مهیّا می‌پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و دانستند[۴] که کار افتاد براق‌حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجیده گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان درآمدند. فوجی از ترکان که در زمرهٔ شجاع‌الدّین بودند بحکم جنسیّت با براق منضمّ شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق[۵] و دیگر عبّاسی.[۶] خواستند تا آن را پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق برّاق که میغ را بشکافد بریشان دوانیدند و تازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قومی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع‌الدّین با قومی بحصار پناهید. یک دو روز محاصره کردند چون ذخیرهٔ نبود از حصار بیرون آمدند شجاع‌الدّین را محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا بازگشتند و بجانب جواشیر[۷] آمد و شجاع‌الدّین را در قید بدرِ حصار آوردند تا پسر سر و جان او بتسلیم قلعه باز خرد. پسر خود ازو فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب[۸]

---

۱. کذا فی آ ولی ممکن است که جزبی یا جزیی نیز خوانده شود، دَ زَ: تولان حربی، هَ: بولان خرپی، بَ: بولان حری، جَ: بولان حری، نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۷۵: طولن حریی (متن مطبوع، ص ۵۴: طولن حربی)، و ص ۱۲۶: طولن جریی (متن مطبوع، ص ۹۳: طولن جریی)، طبقات ناصری، طبع کلکتّه، ص ۳۵۹، ۳۶۰: طولان جزبی، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جربی. این تولون جربی یکی از سرداران معتبر چنگیزخان و امر یکی از هزارههای لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایجیکه شوهر مادر چنگیزخان بود (ایضاً، ص ۲۰۰)، و کلمهٔ جربی «یعنی دل راست و پاک اندرون» (ایضاً، ص ۲۱۱)، و این کلمه در اَعْلام مغولی بسیار دیده می‌شود از جمله سوکاتو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً، ص ۲۰۰)، و توقولقی جربی (ایضاً ص ۲۱۱، و طبع بلوشه، ص ۲۱، ۲۳، ۲۴: توقولقو چربی)، و اوکلی جربی (ایضاً طبع برزین، ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری، ص ۳۶۱ که «جزبی» دارد).

۲. زَ: کماور.

۳. کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر.

۴. دَ: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست.

۵. کذا فی آ بَ جَ دَ هَ، زَ: خرق (یا) حزق.

۶. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ: عیاسی.

۷. کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر.

۸. کذا فی جَ، آ: بسیب، بَ دَ هَ زَ: بشب.

گریخت که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی‌نمایند[1] بشما می‌نمایم و لشکر را از آنجا بقلعه می‌برم. براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید امّا احتیاط را بر سخن او اعتماد کلّی نمی‌نمود و ازو وثیقه خواست. شب دیگر بقلعه رفت و[2] یک سر پوشیده[2] راکه داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را براهی که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اثقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع‌الدّین در حصار بود بمحاصرهٔ آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید. براق‌حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد. چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان بنزدیک پسر شجاع‌الدّین فرستاد بإعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه‌بینم اعتماد ننمایم. سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بحضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخویشتن شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان[3]، براق نیز در خدمت او برفت. روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق‌حاجب از حصار بعلّت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلّف اندیشهٔ خلافست امتحان را رسولی باستدعای او بعلّت استشارت در سوانح مهمّات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده‌ام و جای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود. من نیز بندهٔ قدیم‌ام و بذرایع خدماتِ شایسته حقوق ثابت گردانیده‌ام و اکنون سنّ امتداد گرفته است و قوّت حرکت نمانده. اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسّر نشود و نزلهای بسیار با این الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و

---

۱. کذا فی بَ (باصلاح جدید) جَ، هَ: نمی‌کنند، آ دَ زَ: می‌نمایند.
۲. کذا فی جَ زَ، بَ: سرپوشیده، آ دَ: یک پوشیده، هَ: پوشیده.
۳. کذا فی آ بَ زَ، جَ افزوده: گشت، دَ هَ افزوده‌اند: شد.

براق‌حاجب متمکّن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد. عُدّت و آلت بسیار شد و بعد ماکه سلطان غیاث‌الدّین راکه بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار خواسته ع، کَٱلْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ[1]، بقتل آورد رسولی بنزدیک امیرالمؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت. ملتمس او را بإسعاف مقرون گردانیدند و بقتلغ سلطان[2] تشریف خطاب مبذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکّن او زیادت می‌شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصرهٔ سیستان اشتغال داشتند مقدّم ایشان طایر[3] بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و او را بایلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند. چون براق‌حاجب مردی داهی بود و می‌دانست که دست دست اروغ چنگزخان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقّی نمود و از غایلهٔ فتن بخشوع و خضوع توقّی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی‌آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را ببندگی حضرت روان می‌کنم، بر آن جملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن‌الدّین خواجه مبارک را در شهور سنهٔ[4] بخدمت قاآن روان کرد، هنوز بمقصد نرسیده بود که آوازهٔ حالت واقعهٔ پدر و قیام عمّزادهٔ او قطب‌الدّین بمصالح ملک کرمان رسید. توقّف ننمود تا بحضرت رسید، قاآن چنانک عادت طبیعی او بود در حقّ او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالک کرمان را[5] بحکم او فرمود و او را قتلغ سلطان بلقب پدر یرلیغ فرمود و جینقای[6] او را مربّی شد و فرمان شد تا قطب‌الدّین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب‌الدّین سلطان بیرون آمد و اثقال خود بیرون آورد و بر راه خویص[7] زد تا

---

۱. قبله: المُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ، و هو بيت معروف مذكور فى قصّة حرب البَسُوس، انظر مجمع الأمثال فى مَثَل «اشأم من البَسُوس»، و خزانة الأدب لعبدالقادر البغدادى، ج ۳، ص ۲۵۴.

۲. زَ: بقتلغ خان.

۳. كذا فى جميع النّسخ.

۴. بياض در آ بَ دَ هَ، جَ زَ بدون بياض و كلمات «در شهور سنه» را نيز ندارند. چون وفات براق‌حاجب بتصريح گزيده و غيره در ذى‌القعدهٔ سنهٔ ۶۳۲ واقع شد و چون ركن‌الدّين هنوز باردوى اوكتاى قاآن نرسيده بود كه خبر وفات براق بدو رسيد پس بالضّرورة حركت او باردو نيز در حدود همين سنه يعنى ۶۳۲ يا اندكى قبل از آن بوده است.

۵. كذا فى هَ زَ، آ بَ جَ دَ: آن را.

۶. هَ: چنقاى، آ: حينقاى، بَ: حيبقاى، جَ: حيفاى، دَ: جغتاى، زَ ندارد.

۷. كذا فى هَ، بَ (باصلاح جديد): خبيص، آ زَ: خويص، جَ دَ: حويص.

بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود. فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد. امتثال فرمان را مدّتها بنزدیک او اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدرانه می‌نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می‌رسانید و رعایت حرمت او می‌کرد، تا بوقت آنک قوریلتای کیوک‌خان بود قطب‌الدّین سلطان نیز بیامد و می‌خواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای[1] چون مربّی قتلغ سلطان رکن‌الدّین بود دفع آن کرد. باز فرمان شد که او برقرار چنانک حکم قاآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن‌الدّین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن‌الدّین بر قرار نواحی کرمان را تصرّف می‌نمود و مالی که مقرّر بود از بالش و شتر[2] بامرا که منصوب بودند می‌رسانید، تا چون سریر مملکت بجلوس منکو[3] قاآن مشرّف شد قطب‌الدّین در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد و قطب‌الدّین را تربیت کرد و در حقّ او سیورغامیشی[4] و سفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی مغولی با او بهم فرستاد. چون بهراة رسیدند در مقدّمه ایلچی بنزدیک رکن‌الدّین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی و عاطفتی که پادشاه گیتی در حقّ او فرموده است و مستدعی او باستماع یرلیغ، چون سلطان رکن‌الدّین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را بازگردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستّمایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب‌الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان[5]، و از یزد[6] خواهرزادهٔ او علاءالدّولة با والدهٔ خود بدو متّصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیرالمؤمنین[7] رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را[8] راهی دهد

---

۱. ةَ: جنقای، آ: حینقای، بَ: حیبقای، جَ: حنقای، زَ: حنقای، دَ: جغتای.

۲. کذا فی بَ(؟)، آ: شتر، ةَ: استر، جَ: شمشیرها، دَ زَ ندارند.

۳. ةَ: مونک‌کا.

۴. این جمله بکلّی از آ ساقط است.

۵. کذا فی آ بَ دَ، جَ افزوده: گشتند، ةَ افزوده: شد، زَ افزوده: شدند.

۶. کذا فی جَ، آ: یزد، بَ دَ: نزد، زَ: تردّد، ةَ ندارد.

۷. بیاض در آ بَ، دَ ةَ زَ نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، جَ بجای بیاض: النّاصر لدین‌اللّه، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنهٔ ۶۵۰ خلیفهٔ معاصرهٔ المستعصم باللّه بود (سنهٔ ۶۵۶-۶۴۰) نه النّاصر لدین‌اللّه چه وی در سنهٔ ۶۲۲ یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم باللّه» است بجای بیاض.

۸. دَ: ندانست که ایشان را آلخ.

نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجّه حضرت شد چون بپای گردکوه رسید میان روزی چهارپایان در غلّها سر گشاده کردند ملاحده قومی[۱] را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سرگشاده مغافصةً ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت چشانند رکن‌الدّین منتبه بود چون آن جماعت مدابیر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود برنشست و مطارده و مجالدهٔ بسیار نمود چندانک اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا[۲] رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجّه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو[۳]قاآن شد، بمقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایة وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکوقاآن اتّفاق ملاقات افتاد.[۴] آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکوقاآن رسید از قطب‌الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بجانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب‌الدّین[۵]، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت[۶] رکن‌الدّین را بقطب‌الدّین[۷] تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر برو مقدّر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب‌الدّین ملک کرمان را مصفّی از شایبهٔ جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت. چون با مقرّ مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت[۸] بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و

---

۱. کذا فی آ، باقی نسخ: فوجی.
۲. دَ: بوفا، زَ: بوقار.
۳. هَ: مونک‌کا.
۴. یعنی مصنّف را با رکن‌الدّین اتّفاق ملاقات افتاد.
۵. بَ باصلاح جدید افزوده: بیامد، هَ زَ افزوده‌اند: برسید. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمّد منجّم، و قطب‌الدّین خطّ قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن‌الدّین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او التجا بباغی برده است».
۶. آ زَ: قطب‌الدّین را برکن‌الدّین، و آن غلط صریح است.
۷. آ زَ: قطب‌الدّین را برکن‌الدّین، و آن غلط صریح است.
۸. کذا فی جَ، زَ: بجندگاه، هَ: بچند روز، بَ: بجند، آ: بحند، دَ: بحند، اختلاف قراءت اینجا مهمّ است چه بنابر نسخ آ بَ دَ (بجند) مراد این خواهد شد که قطب‌الدّین در شهر «جَنْد» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جَنْد» عبور کرده باشد و در خطّ حرکتی که جوینی و رشیدالدّین از لشکرکشی هولاکو بایران می‌دهند اصلاً ذکری از جَنْد نیست و نیز بقرینهٔ عبارت وصّاف، ص ۲۹۰: «و چند نوبت بسعادت ←

سیورغامیشی اختصاص یافت. ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة گذشته شد:

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر — لذّات جهان‌چشیده‌باشی‌همه‌عمر
هم آخر کار رفت باید و آنگه — خوابی‌باشدکه‌دیده‌باشی‌همه‌عمر

## ذکر جنتمور[1] و تولیت او خراسان و مازندران را

اوّل امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی[2] وقت استخلاص خوارزم از قِبَل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قاآن جورماغون[3] را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند، از خوارزم جنتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جَوَانب پادشاه‌زادگان امرای[4] دیگر در صحبت او بگذاشت[5] و جورماغون نیز هم بر آن موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه‌زاده امیری را با جنتمور نصب کرد و[6] کلبلات[7] از قبل قاآن و نوسال[8] از قبل باتو و قزل‌بوقا[9] از جانب جغتای و ببکه[10] از طرف بیکی سرقوقیتی[11]، و کورکوز در آن وقت از خدم جنتمور

---

→

مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت» صواب نسخ جَ زَ هَ باید باشد و کلمهٔ «نوبت» یا نحو آن از آ بَ دَ باید افتاده باشد.

۱. چین‌تمور (فی جمیع المواضع)، نسوی، ص ۶۶: حین‌دمر (= جین‌دمر)، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ ببعد و طبع بلوشه، ص ۳۷ ببعد: چینتمور. ۲. بَ: توسی، و بعد از توسی بیاض بمقدار یک کلمه.

۳. کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع، جَ: جوماغون (فی جمیع المواضع)، دَ: جورباغون (فی غالب المواضع). ۴. جَ دَ هَ زَ: و امرای، بَ اصل جمله را ندارد.

۵. ظاهراً یعنی جنتمور از جَوَانبِ شاه‌زادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت.

۶. بَ این «واو» را ندارد و لعلّه اظهر.

۷. کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع، دَ: کلیلات (فی اغلب المواضع)، جَ: کلیات (فی جمیع المواضع) جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ ببعد: کول بلاد، طبع بلوشه، ص ۳۷ ببعد: کلبلات و کلبلاد.

۸. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ: نوسال، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ص ۱۴۹ ببعد: بیسیل نوبان، طبع بلوشه، ص ۳۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن). ۹. کذا فی جَ هَ زَ، آ: قرل‌بوقا، بَ: فول‌بغا، دَ: قول‌تغا.

۱۰. کذا فی آ جَ(؟)، بَ: نیکه، هَ: نپکه، دَ: تیکه، زَ: سکه، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۷: بیکه.

۱۱. دَ: سرقوتی بیک، هَ: بیکی سرقوتی (= سرقوتنی یا سرقونتی)، جَ: بیکی سرقوئنی، بَ: نیکی سرفوقشی، زَ: بسر حوشی (کذا).

بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،[۱] ولایتی که ممرّ او بود چون یازر[۲] و نسا و کوکروخ[۳] و جریستان[۴] تمامت را بایلی می‌خواند و بمراعات و تلطّف در ربقهٔ ایلی می‌آورد و بعضی را نیز که عصیان می‌کردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می‌کرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن بچنبر[۵] ایلی بیرون نکرده و[۶] فتّانان[۷] و اتراک روز بروز سر از جَوَانب بیرون می‌زدند و در میان مردم تشویش می‌انداخت و رنود و اوباش مستولی می‌شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می‌آمد.[۸] قراجه[۹] و یغان سنقور[۱۰] که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال‌الدّین در نشابور و مضافات آن تاختن می‌کردند و بآوازهٔ سلطان جلال‌الدّین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلّهٔ قلعهٔ می‌ساخت آن بدین تاختن می‌آورد و این آن را می‌گرفت و می‌کشت و[۱۱] باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند. بدین سبب جنتمور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه بحدود نشابور[۱۲] فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدّین فریزنهٔ[۱۳] می‌گفتند بقتل و فتک از تمامت بی‌دینان گذشته و در طوس قلعهٔ

---

۱. بَ بخطّ جدید افزوده: و جنتمور.

۲. کذا فی دَ، آ: یازر، بَ: بازر، جَ: بارز، هَ زَ: باورد. برای یازر رجوع کنید بنزهةالقلوب در فصل «ربع مرو شاهجان».

۳. کذا واضحاً فی آ(؟)، دَ هَ زَ: کوکروج، بَ: کوکروح، خَ: کرکن رخ.

۴. کذا واضحاً فی آ(؟)، بَ: حربستان، هَ: خربستان، زَ: حرمستان، جَ: حرستان، دَ ندارد.

۵. بَ جَ دَ هَ زَ: بزنجیر.

۶. بَ این «واو» را تراشیده است.

۷. آ: فتاتان.

۸. بَ بخطّ جدید افزوده: و.

۹. آ: قراحه.

۱۰. کذا فی دَ (یغان سنقر)، بَ: بعان سنقور، آ: بعان سنقور، زَ: یغان سنقر، جَ هَ: تغان سنقور، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۷: یغان سنقور (مثل متن).

۱۱. آ این «واو» را ندارد.

۱۲. آ بَ هَ افزوده‌اند: و طوس، زَ افزوده: و طبس.

۱۳. آ: فریرنهٔ، بَ جَ هَ: فریزنی، دَ: فربری، زَ: فریدنی، «فَریزَن قریة علی باب هراة یقال لها فریزة بنسب الیها... الفریزنی» (یاقوت).

بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ ٱلْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ[۱] باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن مموّه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند:

أَلْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ كَٱلْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه بازگشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک فریزنی[۲] فرستاد و ایشان را بازخواست کرد فریزنی بر نیّت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه‌ایست در معنی:

وَفَدْتُ عَلَى ٱلْأَفْرِيزَنِيِّ ٱلَّذِي لَهُ صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاكَةِ عَقْلِهِ
خَبِيثٌ كَثِيرٌ فِي ٱلدَّنَايَا حَدِيثُهُ يَعِزُّ عَلَى ٱلرَّاوِينَ أَيْسَرُ نَقْلِهِ

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قاآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر[۳] بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیّار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانک از آن اثر و طلل نماند. مثلی معروفست که گرگ را دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب[۴] از بادغیس چون آتش روان شدند، در میانهٔ راه خبر بطایر بهادر[۵] رسید که کلبلات قراجه را منهزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و او کنون بسیستان رفته و حصار ارگ را حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصرهٔ آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آن را مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قاآن بحکم یرلیغ بمن مفوّض کرده است دست تصرّف از آن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عَرْض آن از غَرَضْ بگناه. قراجه چندین ولایت و رعیّت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی‌هیچ موجب ملکی را که سالهاست

---

۱. ةَ: و الغریق یتشبّث بکلّ حشیش.
۲. آ: فریرنی، دَ: فربری، زَ: فریدنی.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.
۴. یعنی فوراً و بدون درنگ.
۵. بَ: بهاتور.

تا بعد از تعب و مشقّت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید. بإنهای این حالت من نیز ببندگی حضرت ایلچی می‌فرستم بر آن جمله که فرمان رسد آن مهمّ کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرّض رسانند، ایلچیانِ طایر[۱] بخشم و نامرادی بازگشتند، و جورماغون نیز باستحضار او[۲] و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسّر شود. رایها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواصّ پادشاه روی زمین بود برود[۳] و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد، در اثنای آن حال ملک سعید بهاءالدّین صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد.[۴] این سخن موافق اندیشهٔ ایشان افتاد. جنتمور از داخل مازندران بازگشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازهٔ ایلی امرای صعلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملک نظام‌الدّین[۵] چون بقلعه رسید ملک بهاءالدّین حرکت کرد چون نزدیک جنتمور رسید بانواعْ اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهبد نصرةالدّین کبودجامه را معیّن کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجّه حضرت شدند و این حالها در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایة بود. چون ایشان هر دو اوّل امرائی بودند که از غربیِ بلاد ماوراءالنّهر ببندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تجبّح نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت درین مدّت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظّم مستخلص کرده هیچ مَلِک را نزدیک ما نفرستاد جنتمور با قرب اَمَد و قلّت عُدَد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آن را پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران

---

۱. جَ افزوده: بهادر، ةَ زَ کلمهٔ طایر را ندارند.
۲. یعنی جنتمور.
۳. یعنی بخدمت اوکتای قاآن.
۴. ةَ: فرستند.
۵. ظاهراً این ملک نظام‌الدّین همان برادر ملک بهاءالدّین صعلوک است که در چند سطر پیش اشارهٔ بدو شد.

باصالت بنام او مقرّر گردانید.[۱] جورماغون و امرای دیگر دست تصرّف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهبد را مَلِکی از سرحدّ کبودجامه تا بیرون تمیشه[۲] و استراباد ارزانی داشت و مَلِکی خراسان و[۳] اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[۴] و ارغیان[۵] بر ملک بهاءالدّین مقرّر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هر یک را پایزهٔ زر و مثال بآلتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل‌اللّه که مَا يَفْتَحِ ٱللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَها[۶] خراسان بعنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملک مرحوم بهاءالدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانیده بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانیده بحیاة امیدوار و سر بر خطّ روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوّار نرم کردند، و جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکّن یافت شرف‌الدّین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قِبَلِ باتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرّر داشت و امیران دیگر هر کس از قبل پادشاه‌زادگان بتیکچی بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم را با او بهمْ.[۷] مرحوم نظام‌الدّین را در دیوان قایم‌مقام خویش[۸] بگذاشت و او[۹] برفت چون بخدمت قاآن رسید و احوال هر یک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعدهٔ مزاج پادشاه تقریر کرد. اداء سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایزه و یرلیغ بآلتمغا فرمود و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت. چون از اردو مقضّی الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او[۱۰] از ملک و ملک منقطع شده و این حالت در شهور سنهٔ ثلاث و ثلثین و ستّمایة بود.

---

۱. دَ زَ: گردانیدیم، جَ: گردانیدم.
۲. زَ: تمشیه، جَ: تمسه. رجوع کنید بیاقوت در تحت «طمیس».
۳. بَ: باصلاح جدید بجای این «واو» خصوصاً.
۴. بَ: حوربد، دَ: خورند، زَ: جورند، جَ: جورنی.
۵. آ: ارعیان.
۶. قرآن کریم، سورهٔ فاطر / ۲
۷. جَ افزوده: بفرستاد، بَ بخطّ جدید افزوده: و او، دَ هَ افزوده‌اند: و.
۸. مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنّف است.
۹. مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنّف است.
۱۰. کذا فی آ بَ، جَ: از ملک، زَ: از جهان، هَ: ازو، دَ اصل جمله را ندارد.

## ذکر نوسال[۱]

چون جنتمور گذشته شد بإعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند. فرمان شد که نوسال قایم‌مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سنّ او صد سال نزدیک رسیده، از حکمِ فرمانْ امرا و کتبهٔ دواوین و اصحاب از خانهٔ جنتمور بمخیّم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند. شرف‌الدّین متوجّه حضرت باتو شد. کرکوز علی‌الرّسم آمد شدی می‌کرد و در اثنای این احوال ملک بهاءالدّین با محمودشاهِ سبزوار[۲] سبب منازعتی که در کار بیهق می‌کردند و مهمّات دیگر بار دیگر متوجّه حضرت قاآن شد و احوال عرضه داشت. فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بإمضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحّص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعدهٔ او بار دیگر یرلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاءالدّین، فی‌الجمله چون ملک بهاءالدّین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدند. استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد[۳] و چون کورکوز روان شد نوسال برقرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت ازو منصرف شد. نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستّمایه[۴] که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد.

## ذکر احوال کرکوز[۵]

مسقط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش‌بالیغ نام آن یرلیغ[۶] از بلاد ایغور در طرف غربی ممرّ مجتازان بر آنجا، در شهور سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو[۷] قاآن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت.

---

۱. کذا فی آ دَ هَ زَ (فی‌المواضع)، جَ: توسال (فی‌المواضع).
۲. بَ (باصلاح جدید) زَ: سبزواری. از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ بمحلّ است، رجوع بمقدّمهٔ مصحح ج ۱.
۳. فهم مقصود از این عبارت منوط است برجوع بورق ۱۱۷a.
۴. کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: سنهٔ ثلثین و ستّمایه، هَ بیاض بجای اعداد.
۵. کذا فی آ، جَ دَ هَ زَ: کورکوز (فی اغلب المواضع)، بَ: کورکور (فی اغلب المواضع).
۶. کذا فی جَ دَ زَ، آ: یرلیغ، هَ: برلیغ، بَ: برلیغ. ۷. هَ: مونک‌کا.

فرد بیتی که مرحوم نظام‌الدّین علیّ السَّدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایتْ بعدما که از صحیفهٔ ضمیر محو بود بر خاطر گذشت:

غَدَاةَ نَـزَلْنَا فِـی کَـنِسَةِ یَـرْلِغٍ　　تَحَقَّقُ لی اَنَّ ٱلرِّجَالَ مِنَ ٱلْقُرَی

و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیّت صبر او بود باخوات دیگر هرچـند تـوأمان نباشند ملحق گردانید:

وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ ٱلْـمَرْءَ یَسْـمُو بِـجِدِّهِ　　وَ هِـمَّتِهِ اِنَّ ٱلسَّـرِیَّ اِذَا سَـرَا[1]
وَ لَنْ یَنْفَعَ ٱلأَصْلُ ٱلزَّکِیُّ لِـجَاهِلٍ　　اِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ ٱلْـمَعَالِی تَـحَدَّرَا
فَـجِدَّ تَـنَلْ مَـجْداً وَ عِـزّاً مُـؤَثَّلاً　　وَ لاَ تَکُ مِقْوَالاً قَضَاءٌ لَقَدْ جَـرَی
فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ یَـبْتَغِیهِ مِـنَ ٱلْـعُلَی　　فَـذٰلِکَ غَـرْسٌ آنَ اَنْ یَـتَثَمَّرَا[2]
وَ اِنْ خَابَ عَمَّا یَـرْتَجِیهِ وَ خَـانَهُ　　اَمَانِیُّهُ وَ ٱلدَّهْرُ جَارٍ عَلَی ٱلْوَرَی[3]
فَقَدْ یُعْذَرُ ٱلدِّهْقَانُ اِنْ جَادَ زَرْعُـهُ　　وَ اَخْـطَأَهُ غَـیْثٌ وَ لَـمْ یَـتَمَطَّرَا[4]
وَ قَدْ یُعْذَرُ ٱلْمِقْدَامُ فِی مَوْقِفِ ٱلْوَغَی　　اِذَا مُـهْرُهُ بَـیْنَ ٱلصُّـفُوفِ تَـعَثَّرَا
فَـجِدَّکَ حَـتَّی لاَ یَـلُومَکَ لاَئِـمٌ　　وَ یَقْضِی اِلٰهُ ٱلْخَلْقِ مَا کَـانَ قَـدَّرَا

از متوطّنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد. گفتند پـدر او از آحـاد النّـاس بـود. کورکوز هنوز از سنّ طـفولیّت نگـذشته بـود کـه او گـذشت و او را مـادراندری بـیش نماندست.[5] سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نـمی‌نمود. چـون از وفـات پـدر یکچندی بگذشت بیگانهٔ او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرّف گشاده کند. کورکوز بنزدیک ایدی‌قوت[6] رفت و حال تقریر کرد. چون رسم مـغولان و ایـغوران بـر

---

۱. اشاره است بمصراع اوّل از بیت معروف:

اِنَّ السَّرِیَّ اِذَا سَـرَا فَـبِنَفْسِهِ　　وَ ٱبْنُ السَّرِیِّ اِذَاسَرَا اَسْرَاهُمَا

۲. تَثَمَّرَ از باب تفعّل در کتب لغت بنظر نرسید.

۳. افصح «خَانَتْهُ» است بجای «خَانَهُ»، و جَارٍ را مصنّف بجای جَائِرٌ استعمال کرده است و آن سهو واضح است، و نمی‌توان فرض کرد که مراد جَارَ فعل ماضی است چه مناسب مقام بلا شکّ اسم فاعل است.

۴. نصب بلَمْ خطاست و نمی‌توان توجیهاتی را که نحاة در قول شاعر:

فِی اَیِّ یَوْمَیَّ مِنَ ٱلْمَوْتِ اَفِرْ　　اَیَوْمَ لَـمْ یُـقْدَرَ اَمْ یَـوْمَ قُـدِرْ

نموده‌اند در اینجا نمود چه واضح است که مصنّف از اعراب جاهلیّین و ممنّ یستشهد بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چارهٔ دیگر نباشد.

۵. جَ هَ: نمانده بود.

۶. هَ زَ: ایدی قت.

آنست که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیّت تصرّف نماید ایدی‌قوت نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن درگذشت و اندک چیزی بستد و رضا داد تا او را بیگانهٔ بخواست و کورکوز بتعلیم خطّ ایغوری مشغول شد. چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همّت بلند داشت بدناءت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی‌شد و دثار غَناء آن‌قدر نه که خود را از دیار عَناء برهاند و دست‌رس آن نه که برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد. نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد:

اَبَی لِی قَبُولَ ٱلضَّیْمِ مَطْمَحُ هِمَّتِی  وَ مَسْرَحُ آمَالِی وَ مَسْرَی تَفَرُّجِی

او را درین غم ابن عمّ او نام بیش قلاّج[1] پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را[2] وثیقه نهاد. اسبی بخرید و متوجّه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست. او را بگله‌بانی[3] موسوم کردند. چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار بملازمت خویش باز آورد. یکچندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست. از حضرت چنگزخان یرلیغی رسید مضمون آن موجبات مسارّ و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که یرلیغ را برخواند. از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب داشتند. بکورکوز تعرّف کردند او را بخدمت توشی آوردند یرلیغ را برخواند و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچ از امثال رکابی یا بیرونی توقّع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمرهٔ کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفهٔ ادب و خدمت می‌افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می‌شد تا چون بمهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتمور را بباسقاقی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می‌نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوّض می‌شد باظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزلت حجابت و نیابت او رسید. چون او را بخدمت قاآن فرستاد و استکشاف حال او

---

۱. کذا فی هٔ ای تپش (= بیش) قلاّج، زٔ: نیش فلاح، دٔ جٔ ندارند.

۲. یعنی ابن عمّش را.

۳. کذا فی بٔ جٔ هٔ زٔ، آ: بکلبه‌بانی، دٔ ندارد.

بوجه می‌داد قاآن را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن تعجّب می‌نمودند تا سخن ببحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشْتاة آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعّم در پرواز. منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم‌قرین و انواع نعمتهای مختلف و نغمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داده اعتقاد قاآن برأی و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای[1] نیز بواسطهٔ آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قاآن رسید پناه با خدمت او داد[2] در اثناء میلانِ قاآن بدو آن سخن را مددی دارد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم‌مقامِ جنتموز. علی‌الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک بهاءالدّین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند[3] نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد خضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتن را باردو اندازد. چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است. کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست. سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باید و دوران فلک چه اقتضا کند، فی‌الجمله چون بضرورت برفتن او رضا دادند و[4] بار دیگر ملک بهاءالدّین و محمودشاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می‌گفتند دانشمند حاجب و جمعی بضدّ عنایت جینقای[5] می‌خواستند که بر پسر جنتمور مقرّر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کورکوز بود و رضای جینقای بحال او مقرون. جینقای فرصت خلوتی نگاه داشت

---

۱. آ: حینقای، جَ: حینقای، بَ: حقتای، دَ: حینعتای، زَ: حتبقا، هَ ندارد.

۲. یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قاآن پناه بجینقای برده بود.

۳. آ جَ زَ: بفرستد.

۴. دَ این «واو» را ندارد.

۵. هَ: جنغای، آ: جسقای، حینقاء، حینقای، دَ: حسقاء، جسقای، بَ جَ: حسقای، زَ: حتنقای، حیتقای.

و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می‌خواهند قاآن فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرّف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آن را ما دانیم. کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پروانه که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بمدّتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و یرلیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و حکومت مشغول شد. نوسال مردی سلیم بود و خرف شده. از جواب و سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می‌خواست تا سخنی گوید یرلیغ بدهان او در می‌زد و می‌گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن می‌گوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد[1] و کورکوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیّت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی‌حساب انگشت فرا آب[2] زند و اطماع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف‌الدّین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای بستهٔ عزل گشتند. پسر بزرگتر جنتمور ادکوتیمور[3] را بر آن داشتند که منصب پدر بپسر می‌رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او[4] ثابت‌تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش‌دستی باید کرد و احوال او بحضرت قاآن اِنْها کرد. تنقوز[5] را نامزد کرد و او را با عرض

---

۱. کذا فی دَ زَ، آ بَ جَ هَ: شد.
۲. بَ جَ دَ هَ زَ: در آب.
۳. کذا فی آ بَ (فی جمیع المواضع)، هَ: اذکوتمور، (فی‌المواضع)، دَ: اوکوتیمور (فی‌المواضع)، جَ: اروکتمور یا اورکتمور (فی‌المواضع)، زَ باختلاف: اوکوتیمور و کوتیمور و تیمور، در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۱ نام پسر جنتمور را انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل ایتکو نوشته است و در طبع بلوشه، ص ۵۸-۵۷ همه جا: ادکوتیمور (مثل متن).
۴. یعنی کار کرکوز.
۵. کذا واضحاً فی هَ، آ در اینجا «تنقور» و در اواخر ورق ۱۱۹a «تبقور» دارد، جَ: سنقور، بَ: تنقنور، دَ: پنقور، زَ: مقمور، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: تنقوز (مثل متن).

انواع اکاذیب و مفتریات بحضرت فرستاد. جماعتی که در نقض کارهای جینقای[۱] می‌کوشیدند سخنهای ادکوتیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند. بدان سبب امیر ارغون و قربقا[۲] و شمس‌الدّین کمرکر[۳] را بتفحّص این احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعدّ گشت[۴] و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرّف او بود نامزد فرمود کورکوز چون بفناکت رسید. ایلچیان که بتفحّص احوال آمده بودند پیش باز آمدند. چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی‌کرد تنقوز[۵] با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامهٔ خون‌آلود بر دست تیمور روان کرد و او را ببندگی فرستاد و کورکوز بضرورت بازگشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکوتیمور و نوسال جمعیّت ساختند و بتیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانهٔ کورکوز راندند و با غروعهای خود آوردند و تفحّص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می‌کرد و دفعی می‌گفت و جماعتی از سبک‌سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نااندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوّم روز را تیمور[۶] ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم بسلطان دوین[۷] استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند[۸] و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامهٔ خون‌آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیّم ادکوتیمور منزعج گردانیدند. کسان ادکوتیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند. فی‌الجمله در آن مدّت اصحاب اشغال مشوّش حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می‌کردند ایلچیان قاصد ایشان می‌شدند و اگر با آن جماعت می‌ساختند از کورکوز خایف می‌بودند

---

۱. ة: جنغای، آ: حینقای، دَ: حینقنای، زَ: حتبقا، بَ جَ: حینقای.

۲. در ج ۱: قوربغا، ة اینجا: قرتقای، و در ورق ۱۲a از اوراقِ آ: قربقای و قوربقای، زَ: قربقا، دَ ندارد، جامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: قوربوقا.

۳. کذا فی آ ة(؟)، دَ: کمرکو، جَ: کرکو، زَ: لمرکر، بَ بتصحیح جدید: کمرکوبی. رجوع بورق ۱۲۱a.

۴. این جمله از آ جَ ساقط است.

۵. کذا فی ة، آ: تنقورر، بَ: تنقور، جَ: سنقور، زَ: تنقمور، دَ ندارد.

۶. آ جَ ندارند.

۷. کذا فی بَ ة، آ دَ: دوبن، جَ: دواوین، زَ: دوربن.

۸. یعنی در اردو.

و شرف‌الدّین شب با ادکوتیمور می‌ساخت و روز مظاهرت کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت[۱] که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکوتیمور با قومی از نمّامان و غمّازان برفتند. باتّفاق ببخارا رسیدند. ملک بخارا صاین ملکشاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانهٔ خویش. کلبلات بر سبیل اراقت بصحرا رفت. جمعی فدائیان از مدّتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته. چون کلبلات درآمد او را کارد زدند با یک دو کس دیگر که با او بودند. کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود. سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند و پریشان و متحیّر گشتند چون بکودکی نمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی‌الجمله چون باردو رسیدند بابتدا خیمهٔ که جنتمور[۲] ساخته بود بزد قاآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قاآن سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرّیّتی[۳] رسید از آن باد آتش‌وش خرمن اقبال ادکوتیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلّت ریخته آمد. قاآن بفرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بفرّاشان و جمّالان[۴] دادند و بعد از هفتهٔ دیگر خیمهٔ که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ[۵] آورده بود با آن ضمّ کرد. قاآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جملهٔ تحف کمری بود از سنگ عور[۶] که سنگ یرقان[۷] نیز خوانند مرصّع کرده و آن استعمال و تصنیف[۸] کورکوز بود و آن را اعتبار و قیمتی نباشد. چون قاآن بدید استطراف را بر میان

---

۱. کذا فی دَ، یعنی منتظر نشد، آ: با ان نداشت، بَ: با آن نداشت، جَ: با آن ندانست، هَ: با آن نگذاشت، زَ: و بدان اعتماد نداشت.

۲. پدر ادکوتیمور.

۳. یعنی بکنیزکی. هَ: بسرتی، جَ: بسرین، زَ: بسرش، بَ بتصحیح جدید: بتنی چند، دَ ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۸: قمایی را.

۴. کذا فی آ بَ هَ، جَ دَ زَ: حمالان.

۵. کذا فی آ دَ هَ، جَ: مند، بَ بتصحیح جدید: هدیه، زَ: بندکی. کلمهٔ «مدّ» را مصنّف مکرّر بمعنی هدیّه و سوغات و تحفه و نحو ذلک استعمال کرده است.

۶. کذا فی آ بَ جَ هَ، زَ: غور، دَ ندارد.

۷. آ بَ: برقان، دَ: یرغان.

۸. یعنی اختراع.

بست اتّفاق را در کمرگاه قاآن امتلائی بودست بصحّت بدل شدست. آن را بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکوتیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها[۱] یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکوتیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند:

ذُو ٱلْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو ٱلْعَقْلِ يَفْعَلُهُ  فِي ٱلنَّائِبَاتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحَا

چون مدّتی از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا جینقای[۲] و بارنال[۳] و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحّص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند. جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویّت و ارباب مال و نعمت از ملوک مَلِک نظام‌الدّینِ اسفراین[۴] و اختیارالدّینِ ابیورد[۵] و عمیدالملک[۶] شرف‌الدّینِ بسطام و از کتبه نظام‌الدّین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار[۷] بود:

عَدُّوهُ فِي ٱلْأَجْنَادِ مِنْ اَفْرَادِهَا  فَرَأَوْهُ فِي ٱلأَفْرَادِ كَالْأَجْنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچ تمامت را رای بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف‌الدّین آنچ امور کلّی بود مستور بود هر چند بظاهر او را ترحیبی می‌کرد، و از جانب ادکوتیمور[۸] او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بمزیّت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند[۹] کرد و آنچ کوتاه‌نظران بی‌عقلان مازندرانی بودند[۱۰] گلهٔ ازیشان کله‌بندداران[۱۱] کار یک کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث درمی‌آمد

---

۱. ۃ: تنسوقها، جَ: بلوسقها، زَ: تنکوقها، دَ ندارد.
۲. ۃ: جنغای، آ: حینقای، جَ: حسقای، بَ: حنقا، دَ: حیقتای، زَ: حتبقای.
۳. کذا فی ۃ: باءناک، زَ: بازیال، دَ: تاینال.
۴. بَ جَ دَ زَ این کلمه را ندارند، ۃ: ابیورد.
۵. جَ ۃ ندارند.
۶. دَ ۃ زَ افزوده‌اند: و.
۷. بَ جَ ۃ زَ افزوده‌اند: مرد، دَ افزوده: مرده.
۸. یعنی و امّا ادکوتیمور یا و امّا در باب ادکوتیمور آلخ.
۹. دَ ۃ زَ: توانند.
۱۰. کذا فی آ بَ (کُلَهْ بندداران؟، کَلّه‌بندداران؟)، بَ: کلهٔ ازیشان کله بند دازان، دَ: کلهٔ ایشان در آن کلّه، ۃ: کله ازیشان کله بندند از آن، جَ زَ اصل جمله را ندارند.
۱۱. کذا فی آ بَ (کُلَهْ بندداران؟، کَلّه‌بندداران؟)، بَ: کلهٔ ازیشان کله بند دازان، دَ: کلهٔ ایشان در آن کلّه، ۃ: کله ازیشان کله بندند از آن، جَ زَ اصل جمله را ندارند.

سخن برو معکوس می‌شد. هر چند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَایَةُ ٱلْقَاضِی خَیْرٌ مِنْ شَاهِدَیْ عَدْلٍ و لقد صدق من قال لاَ مُلْکَ اِلاَّ بِالرِّجَالِ وَ لاَ رِجَالَ اِلاَّ بِٱلْمَالِ و از جانبین این قصّه[۱] متبادل[۲] بود. از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هر دو عاطل. چون چند ماه برین بگذشت و هیچ‌گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از یارغو. قاآن فرمود متعلّقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکوتیمور هم‌خیمه و هم‌کاسه و هم‌خوابه شوند چنانک کورکوز و ادکوتیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند. کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند. غرض پادشاه آن بود که باشد بروز یا بشب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی[۳] ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای[۴] و بتیکچیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند. قاآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن بپرسید. نورین[۵] و برادر او و[۶] پسران کلبلات در زمرهٔ ادکوتیمور جوک زده سخن ایشان می‌پرسیدند نظر قاآن بریشان افتاد. بانگ بریشان زد و فرمود که شما را در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمرهٔ سلاح‌داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکوتیمور و اصحاب او را بگناه کاری براند. ادکوتیمور را گفت که چون تعلّق بباتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت باتو داند. جینقای[۷] با غایت بی‌عنایتی در آن قضیّت عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که ادکوتیمور می‌گوید حاکم باتو قاآنست من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آن را دولت پادشاه روی زمین قاآن داند بدین سبب قاآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک باتو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی

---

۱. ةَ: قضیّه، جَ: قصد.

۲. کذا فی آ بَ دَ هَ، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آنست و این استعمال غریبی است، زَ: متبدل، جَ: متداول.

۳. بَ هَ زَ: و دعاوی.

۴. هَ: جنغای، آ: حنقای، دَ: حینقای، زَ: حنبقای، بَ جَ: حسقای.

۵. کذا فی زَ: نوردین، هَ: نورالدّین.

۶. بَ این «واو» را ندارد و لعلّه اظهر.

۷. هَ: جنغای، آ: حینقای، بَ: حنیقای، دَ: حیقتای، زَ: حتبقای، جَ: حسقای.

بودی برو چه ابقا رفتی، فی‌الجمله فرمود تا ادکوتیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز بازگردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگزخان که ایقاق[1] کذّاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود امّا سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده‌اید تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی‌خواهم خبر شما ببدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که ایشان بندگان مااند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینهٔ قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست. چون این یارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود. مهمّات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد، و شرف‌الدّین سبب آنک قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد. اگر اکنون[2] با کورکوز[3] بهم باشند سر او از جادّهٔ صواب بپیچاند با او نرود. شرف‌الدّین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می‌دید و از انتقام او می‌اندیشید بتخلّف از کورکوز خوشدل شد. کورکوز باستصواب جینقای[4] بر آن قرار رضا نداد بعلّت آنک محاسبات چندین ساله بی‌حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرّفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند. اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و او را باکراه بازگردانید، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او[5] کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد. کورکوز در خفیه با جینقای بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا ازیشان چه تمییز باشد. بدان سبب و بدان موجب

---

۱. ذ: اتفاقست که.
۲. ب بخطّ جدید افزوده: کورکوز.
۳. کذا فی ه، آ ب: شرف، د ز: شرف‌الدّین، ج ندارد.
۴. آ: حینقای، ب: حسفای، حنقای، ه: جبفبای، جنقای، ز: حتبقای، ج: حسقای، جسقای، د: حیعتای.
۵. یعنی کورکوز.

هیچ‌کس را میسّر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم بازگشتند و کورکوز در مقدّمه رسولان ببشارت سیورغامیشی و مرحمت قاآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان راکه با ادکوتیمور اتّفاق[1] کرده بودند بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنقوز[2] و تومن[3] را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد.

## ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او

چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم برتافته بازگشت بخدمت تنگوت[4] برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجّه شد پدرم ترتیب ترغوی[5] او را خیمهٔ با آلات آن از مجلس خانهٔ زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلّفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی‌الأولی سنهٔ سبع و ثلاثین و ستّمایه بخانهٔ خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمهٔ دیگر بزرگ در صنعت غریب و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوانید و بزرگان و صدور عراق برسیدند. پسر را متوجّه عراق و ارّان و اذربیجان کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد. هر چند باسم بسیار بودند امّا مدار کار بر نظام‌الدّین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصّهٔ دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرّف می‌نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجّه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت

---

۱. کذا فی جَ دَ زَ هَ، آ بَ: اتفاق، (ایقاق؟) ۲. دَ هَ: تنقور، آ: تبقور، بَ: تنقور، زَ: تنقور، جَ: سنقور.
۳. کذا فی آ بَ دَ هَ، زَ: مومن، جَ: نورین، و شاید همین صواب باشد.
۴. کذا فی بَ هَ، آ: تنکوت، دَ: بنکوث، زَ: بیکوت، جَ: بیکوت.
۵. کذا فی جَ زَ: تزغوی.

آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویهٔ یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممرّ و جواز[۱] پای دو خر از خاشاک و خار حکم اَلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ[۲] برگرفت. کورکوز بنای خزاین[۳] و باغ نهاد. تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مُقْبل[۴] گشتند و سرائی اوّل روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یک هفتهٔ دیگر را بدویست و پنجاه دینار بفروختند[۵] و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یامها را در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی‌توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعهٔ نزول می‌کرد با برزیگری سخن نمی‌توانست گفت تا سر اسبی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نُزْل چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم هیبتی بنشست. بعد از آن خواست تا شرف‌الدّین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد[۶] اصیل نام در اوّل حالت باسم وکیل خرجی کورکوز موسم. چون مرتبهٔ کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف‌الدّین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی[۷] تفویض کرد. او در ابتدا نحّاسی[۸] بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی‌دهشت ضراط و حُباق ازو روانْ[۹]، فی‌الجمله بإنهای حالِ شرف‌الدّین تیمور ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد و بر عقب خود[۱۰] نیز روان شد. ایلچی در راه پیش او

---

۱. کذا فی دَ هَ، بَ: پای در حرار، زَ: بای دو حراز از، بار دو خروار، جَ: دو خروار.
۲. قرآن کریم، سورهٔ قیامت/ ۲۹
۳. بَ بتصحیح جدید: خانه.
۴. آ جَ دَ هَ: متقبل.
۵. آ: بفروخت.
۶. بَ: روعد، هَ: رعد. رجوع کنید بنزهةالقلوبِ حمدالله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن».
۷. ب: روعدی، هَ: رغدی.
۸. جَ هَ: نخّاسی، بَ بتصحیح جدید: تحاشی (می‌نمود)، دَ زَ ندارند.
۹. یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک قوای طبیعی.
۱۰. یعنی کورکوز خود.

آمد و او را[۱] از حالت قاآن و رفتن او خبر داد[۲] و بعد از او حالتِ جمع [در] هم افتاد، و او[۳] در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگزخان مقالتی داشته است و از راه بزرگ‌منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز باریکتر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ج، وَ مَا أَعْتِذَارُکَ مِنْ شَیْءٍ اِذَا قِیلاَ[۴]، و کورکوز از راه سبب فزع آن احوال بازگشت. آن امیر این حدیث اِنْها می‌کند و در اثنای آن رسولی که شرف‌الدّین در خفیه فرستاده بود جای‌گیر آمد خواتین و پسران جغاتای و دیگر پسرانْ ارغون و قربقا[۵] را بطلب او نامزد کردند و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند. کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف‌الدّین را طلب کردند و او را مِلْواح[۶] کار ساختند. چون کورکوز برخلاف رسم مغولان خزانهٔ محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانهٔ بس بود. سینه‌های پر غصّه و دلهای پر کینه داشتند. مبالغ مغول بیامدند و شرف‌الدّین را از سبزوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می‌نمود و اصیل روغدی[۷] خود او را نمی‌گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می‌نهاد و تخویف و تحذیر می‌کرد که خود را فرادست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می‌بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می‌داشت. تا روزی ایلچیان برنشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند. کورکوز درِ خزانه فرمود تا در بستند. بدین بهانه دست بتیر بگشادند. کورکوز گفت من یاغی نیستم. در گشادند مغولان درآمدند و کورکوز

---

۱. فقط در بَ بخطّ جدید. حالت قاآن یعنی وفات قاآن.

۲. یعنی بعد از وفات قاآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، آ ةَ: و بعد ازو حالت جمع هم افتاد، جَ: و بعد از حالت جمع هم افتاد، دَ: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، بَ باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، زَ اصل جمله را ندارد.

۳. یعنی کورکوز.

۴. صدره: قَدْ قِیلَ ذٰلِکَ اِنْ حَقّاً وَ اِنْ کَذِباً، من ابیات للنّعمان‌بن المنذر کتبها الی الرّبیع‌بن زیاد العَبْسی فی قصّة طویلة، انظر خزانة الأدب للأمام عبدالقادر البغدادی، ج ۴، ص ۱۷۶-۱۷۱.

۵. آ جَ: قربقا، بَ: قربغا، ةَ: قریقای، دَ زَ ندارند.

۶. یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و مِلْوَاح در اصل بمعنی مرغی است که آن را بر یک پای بندند و بواسطهٔ آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند.

۷. ةَ: رغدی.

و اصیل را بگرفتند و بدروازها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند. ملک اختیارالدّین از میانه بجست و بابیورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال:

اَرَی ٱلأَقْدَامَ فِی ٱلْأَقْدَامِ تَکْبُو　　اِذَا مَرَّتْ عَلَی غَیْرِ ٱلصِرّاطِ
وَ اِنَّ ٱلرِّیحَ تَرْکَنُ عَنْ قَرِیبٍ　　اِذَا کَانَ ٱلْبِنَاءُ عَلَی ٱلضُّرَاطِ

بعد از روزی چند ایلچیان بازگشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان[۱] بر حال و قرار کم نمی‌کرد[۲] و بدیشان التفات نمی‌نمود چون باردوی الغایف[۳] رسیدند امرای یرغو بنشستند و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن ناگفته به:

سخن تا نگوئی توانیش گفت　　مر آن گفته را[۴] باز نتوان نهفت

آن سخن در توقّف ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند. شرف‌الدّین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد. او را چنان باز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف‌الدّین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر از این خلاص یابد امثال تو چه مرد او اند[۵] اعتذار و استغفار بحال تو از مخاصمت لایق‌ترست، چون از الغایف[۶] برفتند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای[۷] از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک‌خان تمسّک کرده. صاحب محمود[۸] یلواج[۹] و کورکوز نیز در اهتمام جینقای[۱۰] بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری

---

۱. کذا فی دَ هَ، آ: ترحال و مرار کم نمی‌کرد، جَ: ترحال و مرار کم نمی‌کرد، زَ: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی‌نمود).

۲. کذا فی دَ هَ، آ: ترحال و مرار کم نمی‌کرد، جَ: ترحال و مرار کم نمی‌کرد، زَ: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی‌نمود).

۳. کذا فی جَ دَ، آ: الغایف، بَ: العایف، هَ: الغانف.

۴. بَ دَ هَ زَ: چو گفته شود.

۵. هَ: اواید.

۶. کذا فی جَ دَ آ: العایف، بَ: العانف، هَ زَ: الغانف.

۷. هَ: جنغای، آ: جنقای، جَ: حسمای، بَ: حسما، دَ: حنتنقبای، زَ: حبتقا.

۸. هَ: محمّد.

۹. هَ زَ: بلواج.

۱۰. هَ: جنغای، آ: حیفای، حَ: حسمای، بَ: حیبقا، دَ: حینقای، زَ: حبتقای.

نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه که بتازگی کار را بمال تدارک نماید. فاطمه خاتون که کلّی امور بدو منوط بود شرف‌الدّین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان و مازندران[1] نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردوی الغایف[2] گفته است گرفته‌اند او را بازگردانند. دیگر باره او را آنجا آوردند و سخن پرسیدند برقرار مستمرّ سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نااندیشیده قرااغول[3] بفرمود تا دهن او را از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت‌پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند. بوقت مراجعت بفرمود[4] تا او را گرسنه می‌داشتند تا آخر موکّل را بفرمود[5] تا داروئی در تتماج کردند و بدو داد تا هلاک شد، فی‌الجمله کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد یا بادی که در شیشهٔ دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود:

اگر صد بمانی و گر صد هزار　　همین است روز و همین‌است‌کار

## ذکر احوال امیر ارغون

از قبیلهٔ اویرات[6] است و پدر او تایجو[7] امیر هزار بود و قبیلهٔ اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر اخوال اولاد و احفاد چنگزخان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج می‌کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی[8] ببزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه‌زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما

---

۱. فقط در آ، باقی نسخ این کلمه را ندارند.
۲. کذا فی جَ دَ آ: الغایف، بَ: العایف، هَ زَ: الغانف.
۳. زَ: قرا ارغون.
۴. فاعل «بفرمود» کیست؟
۵. فاعل «بفرمود» کیست؟
۶. دَ: برات.
۷. آ: تایحو، هَ: ثالجو، بَ: بالحو، جَ: بابجو، زَ: بابجو، دَ: بالجو، تصحیح قیاسی.
۸. هَ: چنجکان‌پیکی (= جیجکان‌بیکی)، آ: حیحکان‌بیکی، بَ: ححکان‌بکی، زَ: جنجکان‌بیکی. جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲: جیجاکن.

که از تعلیم خطّ ایغری فارغ شد و از سنّ صبی ترقّی کرد اصناف بخت و سعادت او را تلقّی نمود و با صغر سال بحضرت قاآن رفت و در زمرهٔ بتیکچیان منخرط و منتظم گشت. قاآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می‌افتاد و هنوز در غلوای کودکی بود که او را سبب مصلاحت بزرگ با قبان[1] بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قاآن رسید بتفحّص احوال ادکوتیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا[2] و شمس‌الدّین کمرکر[3] را با او بهم مصاحب گردانید. امیر ارغون چون بخراسان رسید تفحّص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجّه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد. چون امور ممالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرّر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسقاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر.[4] تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی‌او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالک باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون بازگشت چون بحضرت اردوی الغایف[5] رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و قربغا[6] و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف‌الدّین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدّمه مثبت است. چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند. توراکینا خاتون ممالکی راکه در تصرّف کرکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرّر فرمود و شرف‌الدّین را در خدمت او باسم الغ‌بتیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار مقرّر کرد، در شهور سنهٔ احدی و اربعین و ستّمایة بخراسان رسید و یرلیغها بر خواند و امور آن را مضبوط گردانید سیراقجین[7] ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان

---

۱. کذا فی هـ، بـ دـ: قان، آ زـ: قبان، جـ: قونان.
۲. هـ: قربقای، آ: قوربغا، بـ: قوربعا، دـ: قورتقا، جـ: قربقا، زـ قوریرغایر.
۳. کذا فی آ دـ هـ زـ، بـ: کمرکو، جـ: کرکر.
۴. بـ دـ هـ: نوکار، زـ ندارد.
۵. بـ: العایف، هـ زـ: الغانف.
۶. هـ: قوربقای، آ بـ: قربغا، جـ: قرنقا، زـ: قرنعا، دـ: ندارد.
۷. کذا فی دـ، آ: سیراقحس، بـ: سیرامحین، هـ: سراقچن، جـ: سیراقجیر، زـ: سرانحین.

بگذاشت و نظام‌الدّین شاه را با او، و امیر ارغون[۱] متوجّه عراق و اذربیجان شد. چون بدهستان رسیدند شرف‌الدّین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده‌اند شرف‌الدّین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجّه تبریز گشت و امیرحسین و خواجه فخرالدّین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود راکه سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون و تایجو[۲] و جمعی که آن ممالک را ملک خوش می‌دانستند نامضبوط بود در ضبط آورد و اموال آن را محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضیع چه بعضی که بحمایت آن جماعت تمسّک جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته[۳] از قبضهٔ تصرّف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن معاملت او صغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحمایت و عنایت او توسّل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف‌الدّین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بعلّت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی‌داد و او مبالغت می‌نمود و هوی[۴] و ولای امیر ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان باستدعای متصرّفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند[۵] در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمّال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب‌دیوان را در ممالک اذربیجان و گرج و روم و آن اطراف قایم‌مقام بگذاشت و بوقا[۶] را بباسقاقی معیّن کرد. وقت وصول بطوس شرف‌الدّین گذشته بود امیر ارغون اموال ناواجب راکه بر هر کس مقرّر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترک گرفت و آن بدعت برانداخت و مالهائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجّه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبّسان اعمال در

---

۱. آ: با او امیر ارغون، جَ: با امیر ارغون، دَ: را با امیر ارغون، هَ: با او و امیر ارغون، بَ بتصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، زَ اصل جمله را ندارد.

۲. آ بَ: تایحو، زَ: تابحو، جَ: بانجو، دَ هَ ندارند. تصحیح قیاسی.

۳. آ: حسته و یحتمل «خسته».

۴. نسخ: هوا.

۵. یعنی برای قوریلتای جلوس کیوک‌خان.

۶. کذا فی زَ: توقا، دَ: قوقا.

خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قاآن پادشاه‌زادگان هر کس در نواحی و ولایات تصرّف کرده بودند و اموال ببروات و حوالات اطلاقْ و یرلیغها و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و یرلیغ که بعد از قاآن پادشاه‌زادگان بهر کس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک‌خان رسید پیش‌کش بسیار کرد و بخدمت پادشاه‌زادگان همچنین در خور و مقدار هر یک بتحف و هدایا تقرّب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سِجال اموال‌ریزان و چون از مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد و بابتدا پایزها و یرلیغها که پادشاه‌زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن بازگرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه‌زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن حدمت. بیشتر کیوک‌خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرّف او بود برو مقرّر داشت و پایزهٔ سرشیر و یرلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچ‌کس را خود از ولاة و ملوک و متصرّفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراءالنّهر صاحب یلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف‌الدّین گذشته بود خواجه فخرالدّین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید:

أُدْعَی بِأَسْمَاءَ نَبْزاً فِی قَبَائِلِهَا  کَأَنَّ أَسْمَاءَ اَضْحَتْ بَعْضَ اَسْمَائِی[1]

و او مردی خیّر و سلیم دل بود باسم الغبتیکچی موسوم گردانید، بوقت مراجعت از حضرتْ امیر ارغون از ملازمان خویش هر یک را که بودند برحسب مطلوبْ و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتمس هر یک ازیشان ساخته تا تمامت ولاة بر ولاء او متّفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضاء رسانیدند، و امیر ارغون در راه دست دریاوش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد ترکستان و ماوراءالنّهر مغمور[2] احسان او شدند و بآوازهٔ بذل و سخاء او دلهای اجانب بجناب او مَیَلان کرد و در مقدّمه باعلام

---

۱. من قصیدة مشهورة لأبی محمّد الخازن فی مدح الصّاحب ابن عَبّاد (انظر یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۳۵-۳۴).
۲. آ ج دَ ه زَ: معمور.

معاودت بخراسان و آن ممالک رسولان فرستاد. تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و امرا و اصحاب در تاریخ[۱] بأرْزَنْقَاَباد[۲] مرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در اَرْزَنْقَابَاد[۳] هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریّه و قصور آنکه اندراس کلّی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدّتهای مدید باز از صحن آن رفته شده[۴] اشارت راند و ملک اختیارالدّینِ ابیورد را[۵] بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذّات با لدِات و اتراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت برحسب ارادت متمشّی بود و صدور و ملوک روز بروز می‌رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک می‌ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایّام تابستان باد سر کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترک‌تازی نسیم اسحار ترک علوٍّ سرِ دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می‌رسید مصالح و مهمّات آنجا ساخته می‌کرد و آهسته آهسته می‌رفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نفایس مرصّعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالک اذربیجان برسید و فرش و بُسُط و آلات مجالس با آن ضمّ گردانید و یک دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجّه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکفولاد[۶] که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفهٔ تبریز باسم باسقاقی موسومْ ایّام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حلّ و عقد امور مملکت

---

۱. بیاض در بَ هَ، آ بدون بیاض، دَ زَ اصل جمله را ندارند، جَ: سنهٔ ثمان و اربعین و ستّمایه، و آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر باردو رفت و چون بطراز رسید خبر فوت کیوک‌خان بدو رسیده مراجعت نمود و در سنهٔ ۶۴۷ مجدّداً متوجّه اردو گردید پس واقعهٔ متن قطعاً قبل از سنهٔ ۶۴۷ و نیز قبل از وفات کیوک‌خان که در سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدمهٔ مصحّح ج ۱.

۲. اَرْزَنْقَاَباد بالفتح ثمّ‌السّکون و فتح الزّاء و سکون النّون و قاف و بین‌الألفین باء موحّده و ذال معجمة فی آخره من قری مرو الشّاهجان (یاقوت). آ: باررباقباد، بَ: باررنقباد، جَ: باررنماباذ، هَ: بازریقباد، زَ: مقام (کذا)، دَ: ندارد.

۳. بَ: اررباقباد، هَ: ازربقباد، آ: ررنقاباد، جَ: ررباقباد، دَ زَ: ندارند.

۴. جَ زَ: رفته (فقط).

۵. بَ جَ هَ: ملک ابیورد اختیارالدّین را، دَ: ملک اختیارالدّین را، زَ: ملک ابیور (کذا) ضیاءالدّین را.

۶. جَ: منکوبولاذ، دَ: منکولاد، منکبولاد، زَ: منکعولار، منکغولار.

کیوک‌خان بدست او بود. سبب انتساب منکفولاد[۱] بقبیلهٔ نایمان[۲] که قرابت او از آن لازم می‌شد توسّل نمود و بواسطهٔ آن بانتهاز فرصت بإنهای حال او در حضرت کیوک‌خان توصّل جست و بر تقریر قاعدهٔ باسقاقی و امارت بنام منکفولاد[۳] یرلیغی حاصل کرد[۴] و اتابک نصرةالدین را[۵] که پسر اتابک خاموش بود و هم در آن مدت از روم بیرون آمده و بعد از اختفا روی نموده بضدّیّت ملک صدرالدّین بامیر تومانی تبریز و اذربیجان فرمانی بالتمغا گرفت[۶]، چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقّب حسّاد و اضداد انتباه یافت همّت از اغضاء بر آن مکیدت انفت نمود بُنّواب اشارت راند تا بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدّمه نظام‌الدّین شاه را روان گردانید بر سبیل رسالت و اِنْهای اضطراب امور از انتشار این آوازه و بعد از یکماهی او نیز حرکت کرد و باستدعای ملک صدرالدّین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخرالدّین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کیوک‌خان برسید و مقارن آن وصول ایلچیکتای[۷] بدان حدودْ، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجّه او شد و ملوک و صدور را بتوقّف در مقام کنحک[۸] اشارت کرد، ایلچیکتای جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آنکه بی‌حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر ارغون نیز بازگشت و امیر حسین را متوجّه اردو گردانید تا حال توجّه و سبب مراجعت و امور دیگر اِنْها کند. امیر حسین و نظام‌الدّین آن مهمّات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف پادشاه‌زادگان باز ایلچیان

---

۱. جَ: منکوبلاذ، دَ: منکولاد، منکبولاد، زَ: منکعولار، منکغولار.
۲. آ بَ: نایمان جَ: بایمان، دَ: نمایمان.
۳. جَ: منکوبولاذ، دَ: منکبولات، زَ: منکفولاز.
۴. فاعل این افعال ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد.
۵. جَ هَ «را» را ندارند.
۶. فاعل این افعال ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد.
۷. هَ: ایلچیکتای، بَ: ایلجکتای، آ زَ: ایلحیکای، جَ: ایلحی‌کتای، دَ ندارد.
۸. کذا فی آ دَ(؟)، جَ هَ: کنجک، زَ: کنجک، بَ: کنحل. باقوی احتمالات مراد همان قم کبچک یا قم کیچک مذکور در ج ۱، ص ۱۵۶ و ج ۲، ص ۴۱۱ است.

بجوانب روان کردند و برات پرّان. چنانک چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصّلان مغول و اخراجات و ملتمسات ایلچیکتای رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدّتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ایلچیکتای رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیور در ریاض بسرائید. امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی‌الأولی سنهٔ سبع و اربعین و ستّمایة در حرکت آمد و منکفولاد را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو[1] برسید یک دو نوبت یارغوها رفت و تفحّص احوال او کردند. چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بیّنهٔ او بر بطلان حجّت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد نرم آهن گشت و آب مراد او آسِنْ و امیر ارغون از عون باری تعالی غالب و بعد ماکه یکچندی در آن مقام توقّف افتاد بانجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی[2] و منکو[3]قاآن متوجّه نمی‌توانست شد ملک ناصرلدّین علی ملک راکه از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی شریک و نوکار[4] امیر ارغون و خواجه سراج‌الدّین شجاعی را هم که هم ازین جهت بتیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت بیکی و منکوقاآن روان گردانید و عذر تخلّف تمهید کرد، نظام‌الدّین شاه راکه بعد از شرف‌الدّین از قِبَل قوسقونِ[5] باتو بتیکچی بود بدان حضرت روان کرد. او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر ارغون مراجعت نمود چون بحدود المالیغ نزدیک بیسو[6] رسید یک

---

۱. قریب بیقین است که مقصود اردوی اغول‌غایمش زوجهٔ کیوک‌خان و دو پسرش خواجه و ناقو و وزیرش جینقای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۹-۶۴۴) حکومت بلاد مغول با اغول‌غایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمیل و قوناق.

۲. آ جَ: بیکی، دَ هَ: پکی، زَ: بیکی بپکی.

۳. هَ: مونک‌کا، مقصود اردوی سرقوینی بیکی و منکوقاآن است که در حدود قراقورم بوده است در فترت بین کیوک‌خان و منکوقاآن (اواخر ورق ۱۳۴b).

۴. جَ: نوکر.

۵. کذا فی آ بَ هَ، و احتمال قوی می‌رود که صواب قوشقون با شین معجمهٔ باشد یعنی قوشون بقرینهٔ نسخهٔ زَ در اینجا و در صفحهٔ بعد، زَ: قوشون (که قیاساً مخفّف قوشقون باید باشد مانند شیبقان و شیبان و قدغان و قدان و امثال ذلک، رجوع به ج ۱)، جَ: سنقور دَ ندارد.

۶. هَ: بیسون، بَ: بیسو، آ: تسو، دَ: ببسو، جَ: تسو، زَ: ستو. مقصود بیسو پسر جغتای است، رجوع بفهرست جلد اوّل.

دو ماه سبب خطبهٔ دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف کرد و خواجه فخرالدّین و منکفولاد در مقدّمه روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدّت سرما اعضا را از حرکت بازداشته بمدّت سیزده روز از آنجا بمرو آمد و امیرحسین و صاحب الدّیوان[1] راکه قایم‌مقام گذاشته بود بفرمان باتو بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم‌الدّین علی جیلابادی[2] از حضرت باتو برسید و جهت الغ‌بتیکچی از آن قوسقون[3] یرلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند ناقو[4] و خواجه نجم‌الدّین[5] را در خراسان قایم‌مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست.

## ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ

در جمادی‌الآخرة سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة عزیمت توجه بحضرت قوریلتای مصمّم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفتند چون بحدود طراز[6] رسیدند خبر بشارت جلوس منکوقاآن بر سریر خانی بشنید. در حرکت زیادت مبالغت می‌نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود. چون بکنار قلان‌تاشی[7] رسید برف تمامت گَوْها[8] را با پشته[9] برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جواز را آگنده چنانک از بالای اسب گذشته بود. آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدّمهٔ

---

۱. بَ جَ دَ هَ زَ: دیوان.

۲. جَ زَ: حیلاباذی، آ: حیلابادی، بَ: حیلابادی، دَ: جلابادی، هَ ندارد، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۱: کیلابادی. رجوع بیاقوت در «جیلاباد».

۳. کذا فی بَ: قوسوقون، زَ قشقور، جَ: قوسقونی.

۴. کذا فی آ در ورق ۱۲۴b، و اینجا: ناقو، جَ: باقو، هَ: باتو، بَ دَ زَ ندارند.

۵. هَ افزوده: حلابادی.

۶. آ: طرار.

۷. کذا فی هَ، جَ: قلان‌تاسی، بَ: قلان‌تاسی، آ: قلان‌باشی، زَ: قلان‌باشی، دَ: فلان‌باشی.

۸. هَ: کودها، باقی نسخ: کوهها. تصحیح قیاسی، رجوع بچند سطر بعد: «بر بلندی بر پشتها می‌رفت... و هر کجا گو بود ببرف می‌انباشت».

۹. کذا فی هَ زَ، آ: بسته، بَ: بشه، دَ: نسته، جَ: زمین.

استران[۱] در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو[۲] بود ببرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعذّر زیادت داشت بارپوشها[۳] می‌انداخت و چهارپای می‌گذرانید و لطف حقّ تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یک فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلکه بفضل باری سبحانه و تعالی دفعْ و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا ببیش‌بالیغ رسید. امیر مسعودبک از حضرت منکوقاآن بازگشته بود و آنجا رسیده یکدیگر را انواع تکلّف و تنوّق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] منکوقاآن رسولی بِإنْهاء تعب و اِعْیاء حمولات اموال در مقدّمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نفحات نسیم عنایت الٰهی از آن در تنسّم بود و غنچهٔ آمال و امانیِ فرط عاطفت شاهی در تبسّم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر[۴] سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه[۵] بحضرت رسید و روز دیگر را جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش‌کش کردند و او در زمرهٔ اعیان دولت منخرط شد و بر عقبْ ملک صدرالدّین و خواجه فخرالدّین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیش‌کش[۶] فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیّت اشارت راند. امیر بلغای[۷] با جمعی از امرا تمامت را حاضر

---

۱. جَ: اشترها، زَ: امیران.
۲. کذا فی جَ زَ، هَ: کود، آ بَ: کوه، دَ ندارد.
۳. آ بَ: بارپوشها، جَ: بارتوشها، زَ: بوستها.
۴. جَ: رجب.
۵. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنهٔ خمسین و ستّمایه» است بقرینهٔ تصریح خود مصنّف بعد از این در ورق ۱۴۴a که امیر ارغون «در بیستم صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه ببندگی حضرت رسید»، و آنگهی در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی‌الآخره سنهٔ ۶۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقراقورم می‌رسد! و نسخهٔ جَ یعنی «منتصف رجب» نیز قریب بیقین است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنّف بعد از این در ورق ۱۴۴a و دیگر آنکه از خراسان تا قراقورم را در آن اعصار در مدّت یک ماه (یعنی از جمادی‌الآخرة ۶۴۹ تا رجب همان سال) پیمودن آن هم در فصل زمستان عادةً از محالات است، رجوع کنید نیز بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱.
۶. کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ: ارکان بیش‌بالیع (کذا)، جَ: از کار بیش‌بالیع (کذا).
۷. بَ: بلغاء، زَ: بلغای.

گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند. بعد از آن امیر ارغون مشافهةً اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناواجب و تعاقب ایلچیان و محصّلان ناهموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی‌ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرّ و معترف شد. چون اقرار باهمال در امور و اعتذار از آن بیّینات واضح جلیّ مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نمانده بود بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بمزیّت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد. منکو[1] قاآن فرمود تا تمامت صدوری راکه حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارات و استقداح آراءْ هر کس را فرمود که تخفیف رعیّت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان آسوده مانند و ولایات معمور گردد. چه کلّی داعیهٔ همّت و باعثهٔ ضمیر بر آن مقصورست که از نفحات معدلت و نَصَفت اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدّیان و ظالمان از رعایای مملکت بربسته شود و دعای خیر بندگان خدای عزّ و جلّ بدولت روزافزون شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن شکّ و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیّت خویش داناتر باشد و بثلمهٔ خلل واقف‌تر و برحسب آن وقوف بتدارک آن بیناتر. بنابرین قضیّت فرمود تا هر یک بعد از تدبّر و تفکّر جدا جدا قصّهٔ نویسند و کیفیّت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آن را چگونه می‌باید بموقف عرض رساند[2] تا چنانک رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طبیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوّت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و برحسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلک دم مسیحاست که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هر کس قصّهٔ نوشتند و غصّهٔ روزگار عرضه گردانید. روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند. ایشان را ببارگاه

---

۱. ة: مونک‌کا (فی اغلب المواضع).

۲. ج د ة: رسانند.

درآوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیّت سخن آغاز نهاد و زبدهٔ رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلوّن از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سببْ بر شیوهٔ که صاحب یلواج در ماوراءالنّهر مقرّر کردست و آنرا قوبجور[۱] خوانند تعیینی می‌باید کرد که یک نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدَّر[۲] مقرّر ادا کند. بار دیگر باو در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند. برین جملت مقرّر گشت و فرمان داد که مستظهری را ده دینار معیّن کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و آنچ ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرّض نرسانند و بقسمت و دست‌انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هر کاری و مصلحتی را یاسائی فرمود. چنانک بعضی در ذکر جلوس منکوقاآن مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالک برقرار. بر امیر ارغون مقرّر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو مفوّض شد. بابتدا او را یرلیغ و پایزهٔ سرشیر داد و نایمتای[۳] و ترمتای[۴] را بنوکاری او معیّن گردانید و از جانب هر برادری قبلا[۵] و هولاکو و اریغ‌بوکا[۶] و موکا[۷] امیری بنوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصرالدّین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیّت تومان نیشابور و طوس و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوّض کرد[۸]، و ملک صدرالدّین را که تمامت ارّان و اذربیجان را مَلِک بود برقرار حاکمی و مَلِکی مقرّر فرمود، و مَلِکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت تصرّف[۹] ایلی

---

۱. زَ: قوبحور، آ: قوبحور، جَ: قبجور، هَ: قومجور، بَ دَ: قبجور، – قبجور بترکی بمعنی خراج مقرّر دیوانی باشد (قاموس عدن).

۲. کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ زَ: مقدار.

۳. کذا فی بَ زَ، هَ: نایمتائی، آ: نایمتای، دَ: ناتمنای، جَ نامتای.

۴. کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: ترمتائی، جَ: برمتای.

۵. بَ: قبلا، زَ: فیلا، هَ: قوتلا، جَ: ندارد.

۶. آ: اریغ‌بوکا، بَ: اریع‌بوکا، زَ: اریع‌بوکا، دَ: اریغ‌نوکا، جَ ندارد.

۷. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ ندارد. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۰۲: موکه، وی پسر هشتم تولی‌بن چنگیزخان است.

۸. کلمهٔ «کرد» فقط در جَ.

۹. بَ (بخط جدید) هَ افزوده‌اند: و.

بود بر ملک شمس‌الدّین محمّد کرت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیقران[۱] و این جماعت را پایزهٔ سرشیر داد و دیگران را برحسب مقدار هر یک پایزهٔ زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه را جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربنده و شتربان را که مصاحب بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرّر این حالات و سراج‌الدّین شجاعی[۲] را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعدهٔ صاحب دیوانی بنام پدر[۳] و سراج‌الدّین که از قِبَل بیکی بتیکچی بود و بعد ازو[۴] آن مقام باریغ‌بوکا[۵] تعلّق گرفته یرلیغ و پایزه گرفتند[۶] و در رجب سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه روان گشتند[۷]، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و یرلیغها بشنوانید و یاساهای منکوقاآن با عُمّال و متصرّفان تقریر کرد و خطّ هر یک باز ستد که قاعدهٔ آن منحلّ نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هر که برخلاف آن رود و بر رعیّت ستمی کند در معرض گناه و بازخواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری که فرمان شده بود مشاورت نمودند. عاقبت مقرّر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده گردانند تا سال بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور امرا و کتّاب نامزد گردانید. در خراسان و مازندران دو سه را از امراء مغول که از قِبَل پادشاه‌زادگان آمده بودند و ناقو[۸] که خویشِ امیر ارغون بود و خواجه فخرالدّین بهشتی را که الغ‌بتیکچی بود و صاحب عزّالدین طاهر را که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و یزد نایمتای[۹] و پدرم صاحب‌دیوان را هر چند شست روزگار سنّ او را بعقد شست[۱۰] رسانیده بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و

---

۱. تصحیح قیاسی. آ اینجا و در ورق ۹۶b: سیفران، و در ورق ۳۱a: سبقوران، بَ: سقران، جَ هَ: سفران، زَ: سنقران، د: شیراز.
۲. هَ: شعاعی.
۳. جَ هَ زَ: پدرم.
۴. یعنی بعد از سرقویتی بیکی که در ذی‌الحجه سنهٔ ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۳۳b).
۵. جَ: باریغ‌بوقا، دَ: باریع‌توقا، بَ زَ: باریع‌بوکا.
۶. یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهراً).
۷. یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهراً).
۸. کذا فی جَ دَ: باقو، هَ: باغو، زَ: باتو.
۹. هَ: تایمتای، جَ: نامتای، دَ: نانمنا، زَ ندارد، رجوع بص ۵۴۳، س ۱۲.
۱۰. هَ زَ: شصت.

سآمت شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرّر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایّام لهو و بطالت کند و او را قطعه‌ایست ملمّع درین حالت:

اِلَامَ اَرْتِکَابُکَ غَیْرَ اَلصَّوَابِ — وَ حَتَّامَ سَحْبُکَ ذَیْلَ اَلتَّصَابِی
جُوَیْنی جَوِینی چو جُوئی بیابی — چرا در پی آز چندین شتابی
تُحَاسِبُ غَیْرَکَ جَهْلاً وَ تَنْسَی — سَرِیعَ اَلْحِسَابِ شَدِیدَ اَلْعِقَابِ[1]
حسابی که آن را فذلک نباشد — ز خود برگرفتی زهی بی‌حسابی
لَئِنْ اَعْتَبَ اَلدَّهْرُ یَوْماً سِوَاکَ — تُعَاتِبُ دَهْرَکَ شَرَّ اَلْعِتَابِ[2]
شب و روز از غایت بد دلی تو — ز خوی بد خویش در پیچ و تابی
سَنَا بَارِقِ اَلشَّیْبِ یَعْلُو سَنَاءً[3] — وَ مَرَّ شَبَابُکَ مَرَّ اَلسَّحَابِ
جوانیّ و پیری رمید و رسیده — توزین غبن فارغ چو در عین خوابی
تَوَلَّی اَلشَّبَابُ وَ حَلَّ اَلْمَشِیبُ — وَ جَلَّ اَلْمُصَابُ فَلُذْ بِالْمَتَابِ
گران کرد پیری رکاب اقامت — عنان هوی[4] سوی باطل چه تابی
فَلاَ یُغْوِیَنْکَ اَلْغَوَانِی فَدُونَ — عِذَابِ اَلثَّنَایَا ثَنَایَا اَلْعَذَابِ
قِناع قناعت بر افکن که ناید — ز ماه مقنّع ترا ماهتابی
وَ لَا یَخْلِبَنْکَ وُلوعُ اَلشَّرَابِ — فَمَا هِیَ اِلَّا وُلُوغُ اَلسَّرَابِ[5]
مدام ار نهٔ چاشنی گیر باطل — قدح‌وار دایم چرا با شرابی
اتحشر[6] فی مکمن[7] الخازنین[8] — ویحشر[9] دودالنهی[10] فی‌الحراب[11]
چو قطر فلک[12] روز و شب بی‌قراری — چو قُطْرُب[13] همه عمردراضطرابی

---

۱. اَعْتَبَهُ ای اَرْضَاهُ. ۲. اَعْتَبَهُ ای اَرْضَاهُ.
۳. کذا فی زَ، آ جَ دَ هَ: سناه، بَ: سناه. الظّاهر انّ سَنَاءً مفعول مطلق لیعلو من غیر لفظه کقعدت جلوساً.
۴. نسخ: هوا.
۵. کذا فی دَ، بَ جَ زَ: ولوع السّراب، هَ: ولوع الشّراب. آ: لوع الشراب.
۶. آ دَ هَ: اتحسر. ۷. آ: ممکن.
۸. کذا فی زَ، آ: الحازنین، دَ: الخارس، جَ هَ: الحاربین، بَ: الحاربس.
۹. کذا فی آ دَ، جَ هَ: تحشر، بَ زَ: یحشر. ۱۰. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۱. جَ: الجراب، زَ: الخراب. تصحیح این بیت بهیچ وجه برای راقم سطور ممکن نشد.
۱۲. کذا فی بَ زَ، هَ: چو قطب فلک، دَ: چو قصر فلک، جَ: چو قطره همه، آ: چو قطره.
۱۳. کذا فی بَ هَ، جَ دَ: فطرت، آ: قطرت، زَ: قطره.

امّا سبب آنک بانزوای او امرا رضا نمی‌دادند بی‌اختیار عازم عراق گشت. چون بخطّهٔ اصفهان رسید عارضهای متضادّ روی نمود. جان بحقّ تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقا کوچْ، و ترمتای[۱] و ساریق بوقا را[۲] در مصاحبت ملک صدرالدّین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع قوبجور باتّفاق خواجه مجدالدّینِ تبریز[۳] ساخته کنند، و امیر ارغون جهت مهمّات و مصالح متوجّه حضرت باتو شد و خواجه نجم‌الدّین[۴] در مصاحبت او باردوی باتو برفت. معروضات بر وفق فرمان منکوقاآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجّه بلاد گرجستان و ارّان و اذربیجان شد و کار شمار و قوبجور و تقریر اموال باتمام رسانید و متوجّه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت همایون جماعتی بر قصد و غرض متفّق شده بودند و جمال‌الدّین خاصّ حاجب را بر سبیل اِشْراف یرلیغی گرفته. چون بخراسان رسید و عرصهٔ آن از مردان خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرّف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمّات عراق و اذربیجان فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمقام کیتو[۵] بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکوقاآن بازگشت و بخابران[۶] آمد و جمال‌الدّین خاصّ حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکوقاآن می‌باید رفت. هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوّض است و بصواب دید او منوط. از حکم منکوقاآن و اتّفاقِ ما مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ایم و در تفصیل اسامْی مقرّر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود. از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمرو بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخرالدّین[۷] موافقت و مصافاتی که پیش از آن

---

۱. کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ: ترمتای، زَ: برمتای.
۲. زَ: اورقع بوقا.
۳. هَ: تبریزی، جَ: علکانی.
۴. هَ افزوده: حلابادی، زَ: مجدِالدّین.
۵. کذا واضحاً فی آ، جَ: کسو، دَ: کس، زَ: ندارد. نام این موضع در آ ورق ۱۴۷b بطبق نسخهٔ دَ در اینجا «کس» مسطور است که همان کِش معروف واقع در غربی سمرقند باشد. (رجوع بیاقوت در «کِس»).
۶. بَ جَ: بحابران، دَ: بجابران، زَ ندارد.
۷. مقصود ظاهراً خواجه فخرالدّین بهشتی است، رجوع بص ۵۳۶، س ۱۴.

نداشتند آغاز نهادند و متوجّه حضرت شدند. در ربیع‌الأوّل سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة امیر ارغون پسر خود کرای[۱] ملک و امیر احمد و کاتب این حرفها را جهت ترتیب مهمّات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حوالت کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدّمه جماعتی از نمّامان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او راکه ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبهٔ ختای بافراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای یارغو بتفحّص احوال امیر ارغونْ: چون سابقهٔ عنایت قاضی قضای ازلی برقرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنچ سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاة را بامیر ارغون حوالت کرد تا بعضی را هم در اردو بکشتند و بعضی را چون بطوس رسید بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را یک سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات[۲] را بر تمامت اقربا و برادران تحصیص[۳] فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک‌آسای منکوقاآن بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می‌آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلّق بدو داشت بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوصْ، و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اوّل بپایزه و یرلیغ مشرّف نشده بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخرالدّین بهشتی در مقام اردو گذاشته شد. جایگاه او بر پسرش حسام‌الدّین امیرحسین هرچند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرّر داشت. سبب آنک هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ‌بتیکچی[۴] از قبل باتو بر خواجه نجم‌الدّین مقرّر داشت و بتیکچیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند برقرار بماندند و خواجه نجم‌الدّین متوجّه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة سبب آنک امور خطیر حضرت

---

۱. جَ: کرائی.
۲. آ زَ: ولایت.
۳. بَ هَ: تخصیص.
۴. یعنی الغ‌بتیکچی‌گری یعنی وظیفهٔ الغ‌بتیکچی.

مشاهده کرده بود و باریکی آن را دیده و احوال تفحّص و استکشاف آن را دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چندکس از متصرّفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّالدّین که چون نامْ اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلایق ظاهر تفویض کرد اتّشاج[1] قرابت اکید و اشتباک موالات از ریا بعید که:

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُربَى ٱلْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا  وَ اَصْبَحَ اَدْنَى مَا يَعُدُّ ٱلْمُنَاسِبُ

از اسهاب و اطناب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قوبجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجّه حضرت هولاکو شد که در حدود ارّان بود. چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اوّل قوبجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرّر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قوبجور مقرّر بدان وافی نبود. قوبجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت می‌رفت و اصحاب عَقار و مستظهر آنرا که پیش از وضع قوبجور آن کس که مثلاً در ده موضع[2] شرکتی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت می‌کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می‌گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرّر شده اگر مضاعف می‌شد مستظهران را زیادت حملی نمی‌افتاد و امّا بر درویشان بدین نسبت ثقل می‌نشست. امیر ارغون این حال عرضه داشته بود. فرمان شد تا باز وضع قوبجور کنند و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند تا با خراجات وافی شود. برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می‌نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنک داود مَلِک پسر قیز[3] مَلِک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده. امیر ارغون با خواصّ خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجّه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و

---

۱. آ ة: اتّشاح، جَ: اتّساح، دَ: انسناح، بَ: انسیاج، زَ: امشاح. تصحیح قیاسی.
۲. کذا فی دَ ة، زَ، در دیه موضع، جَ، در دو موضع، بَ، دو ده موضع، آ: در موضعی.
۳. کذا فی دَ ة، بَ جَ زَ: قیر.

اسیر گرفتند و امیر ارغون بازگشت و در اواخر رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایة وقت توجّه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود. چون او باز بتفلیس رسید داود مَلِک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقهٔ طاعت از سر برکشیده.[1]

## ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی

حاکم محکمهٔ رَدَّ مَنْ رَدَّ لاَ لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لاَ لِعِلَّةٍ وقت تکوین ارواح طایفهٔ را در سلک سعدا کشیده است و زمرهٔ را بر طویلهٔ اشقیا بسته و السَّعِیدُ سَعِیدٌ فی الْأَزَلِ وَ ٱلشَّقِیُّ لَمْ یَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطهٔ تناسل و توالد هر کس در زمانی معیَّن بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانهٔ علوی بدین آستانهٔ سفلی هابط شدند آن کس که لباس وجود او بِطِراز سعادت مطرَّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی‌آنک او را در آن باب بزیادت تکلّفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکنات ازو بادر و مصدّق این معنی لفظ دُربار پیغمبرست صلّی اللّه علیه و سلّم مِنَ ٱلنَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلْخَیْرِ بِیَدِهِ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلشَّرِّ بِیَدِهِ و ایضاح تخلّص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدّمه بحکم آنک:

اِنِّیَ ٱمْرُؤٌ اَسِمُ ٱلْقَصَائِدَ لِلْعِدَی  اِنَّ ٱلْقَصَائِدَ شَرُّهَا اَغْفَالُهَا[2]

از احوال شرف‌الدّین ناطق خواهد بود، مهندس کارخانهٔ ایجاد و ابداع چون نهال پلید او را مستفرَغِ فُضالات قاذورات فساد و مستودَعِ اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم[3] نیز موافق فعل باشد و صحّت الأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مقرّر شود. حروف لقب او را از شین و راء شرّ ترکیب داده بود و شرّ فی‌الدّین لقب کرده و چون عادتی مستمرّست و قاعدهٔ ممهّد که تخفیف را تشدیدات و حروف علّت در اسماء متداول حذف کرده‌اند سَلْب

---

۱. بَ اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخهٔ اصل مصنّف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخّره از این را نیز ملحق سازد.

۲. من ابیات لَبشَامةبن حَزْن النّهشلی من شعراء الحماسة، (انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۷).

۳. آ بَ جَ دَ: و تا اسم.

تشدید راء و حذف یاء در نام او واجب داشتند و شرف‌الدّین گفتند، و چارهٔ نیست از تقریر شمّهٔ از آنچ طَبْع طَبِع[1] او بر آن مجبولست و اندرون نَجِس آن نَحْسِ بر آن مشمول:

وَ مَـا اَهْـجُو لِـرِفْعَتِهِ وَ لٰكِـنْ  رَأَيْتُ ٱلْكَـلْبَ يُرْمَى بِٱلْحِجَارَ[2]

امتثال اشارت حضرت رسالت راکه اُذْكُروا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ، و بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فسّاق از مصالح خاصّ و عامّ خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اوّل چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که بپیرایهٔ عقل مزیّن باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعـراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند تا نقش آن معانی در ضمایر مرکّب شود و ذات معالی را وجود ایشان مَرْکب و از امیرالمؤمنین عـلّی علیه‌السّلام سؤال کردند که مِمَّن تَعَلَّمْتَ ٱلْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لاَ اَدَبَ لَـهُ، و دوّم آنک مـعیوب مذکور اگر مستعدّ قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی‌شکّ معرض شود و از ملامت لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادت را بر کلّی امور مقدّم داند تا از شَیْن و عاری که ذکر آن بر چهرهٔ روزگار مخلّد باشد مسلّم ماند و بتکلّفْ خصال پسندیده و خلال گزیده را بازاحت سیّآت اعمال در نفس خویش مـرکوز می‌کند. چنانک در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عـیاذاً باللّه بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند بهیچ تنبیه پنبهٔ غـفلت از گوش برنکشد و از قاعدهٔ خویش منزجر نگردد بلک هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر:

وَ ٱلشَّـيْخُ لاَ يَـتْرُكُ اَخْـلاَقَهُ  حَتَّى يُـوارَى فِـى ثَـرَى رَمْسِـهِ[3]

جدا نشـاید کـردن ازو مـخازیها  جدا چگونه توان‌کرد گند را از گوه

گله کند که چرا مرمرا هجا کردی  هُوَ الهِجَاءُ فَمَا ذَا ٱلَّذِى بِهِ تَـهْجُوهْ

---

۱. طَبِع بر وزن کتف بمعنی چرکین و شوخگن و بمعنی بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌ناموس است.

۲. لأبی یوسف یعقوب‌بن احمد من معاصری الثّعالبی، اورده الثعالبی فی‌القسم الرّابع من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل خراسان (نسخة باریس، ورق ۵۵۴b) مع بیت آخر قبله هکذا:

وَ قَـالُوا لِي اَبُـو حَسَـن كَـرِيمٌ  فَـقُلْتُ ٱلْـمِيمُ هَـاءٌ فِـى ٱلْـعِبَارَهْ

وَ مَـا لَـجلاَلِهِ اَهْـجُوُه لٰكِـنْ  رَأَيْتُ ٱلْكَـلْبَ يُـرْمَى بِـالْحِجَارَهْ

۳. لصالح‌بن عبدالقدّوس الزّندیق، انظر الأغانی، ج ۱۳، ص ۱۵.

چنانک این فاسق ببزرگی نه لایق بود:

لاَ یَلِیقُ ٱلْعُلَی بِوَجْهِ اَبِی یَعْلَی　　وَ لاَ نُورُ بَـهْجَةِ ٱلْـأِسْلاَمِ[۱]

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شتیم دیدار مؤنّث شکل مخنَّث فعل:

اَبُو ٱلرِّضَا ٱلْقَارِی لَهُ مَنْظَرٌ　　یُـعْرِبُ عَـنْ بِـنْیَةِ تَـأْنِیثِ

مُخَنَّثُ ٱلطَّبْعِ وَ لَیْسَتْ لَـهُ　　خِـفَّةُ اَرْوَاحِ ٱلْـمَخَانِیثِ[۲]

نمّام ذووجهین، قرین عوار و شین، مشؤمی[۳] بر هر مخدوم، مذمومی از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم و عُدْوی، مؤاجر یافته در جهان درجهٔ اقصی[۴]، ناقص[۵] منظری، یزید مخبری، بد گوهری، پلید اثری، غدّار با هر یار، غمّاز هر خداوندگار، در تـصلّف و ضلالت شبیه نمرود، و در تعسّف و جهالت شریک ثمود، فرعونی ذو اوتاد، و عادی بابداع عُدْوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسمَّی فاعل، مخذولی از کار دین غافل، جمادیست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم‌کُش ظالم‌کَش، عفریتی آدمی‌وش، محقوق[۶] اخیار و موثوق اشرار، هاتک استار و فاتک هر خواستار، سیاه کاسهٔ سپید چشم، عبوسی مانند روسی[۷] پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی:

فَمَا دَعَوْتَ عَلَیْهِ قَطُّ ٱلْعَنُهُ　　اِلاَّ وَ سَامِعُهَا یَـتْلُو بِآمِـینِ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شرّیری دیو اثر، خنزیری در لباس

---

۱. قبله:

نِـعْمَةُ ٱللّـهِ لاَ تُـعَابُ وَ لٰکِـنْ　　رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَی اقْوَامٍ و بعده:

و سِخُ الثَّـوْبِ و ٱلْـعِمَامَةِ وَ ٱلْـبِرْ　　ذَونِ وَ ٱلْـوَجْهِ وَ ٱلْقَـفَا وَ ٱلْـغُلاَمِ

لابن الحجّاج الشّاعر الخلیع المشهور عزاهما الیه محمّدبن ابراهیم الکتبی فی کتاب غرر الخـصائص الواضـحة و عرر النّقائص الفاضحة (نسخه پاریس Arabe 1301 ورق ۲۶b)، انظر ایضاً محاضرات الرّاغبِ ج ۱، ص ۱۴۸ من الطّبعة الجدیده لسنة ۱۳۲۶.

۲. لأبی‌الخیر المفضَّل‌بن سعیدبن عمرو المَعَرّی من معرّة النّعمان اوردهما الثّعالبی فی‌القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخة باریس) ورق ۵۰۱a.

۳. ذ: مشومی، آ بَ هَ: میشومی، زَ: سمومی.

۴. فقط در زَ، و از روی قیاس و مناسب سجع با عُدْوَی بهتر «قُصْوَی» است.

۵. تلمیح است ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی‌امیّه شاید یزیدبن معاویة و یزیدبن الولیدبن عبدالملک که ملقّب بود بناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست.

۶. بَ دَ هَ زَ: ممقوت.

۷. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ: رویی. تشبیه شخص غریبی است تشبیه شخص عبوس بروس!

بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناءت همّت خسیس، خنّاسی در زیّ ناس، نسناسی از کثرت وسواس:

معجزست این همی درین عالم — آدمی صورتی نه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس — نیست فارغ ز خبث وز تدلیس
اِنْ کَانَ یَقْبَلُهُ اَبُونَا آدَمٌ — فَالْکَلْبُ خَیْرٌ مِنْ اَبِینَا آدَمِ[1]

استغفراللّه من هفوات اللّسان، توانگری بمایهٔ جهل، درویشی از پیرایهٔ فضل، نَفوری از تکالیف کرم، غیوری الاّ بر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصلهٔ تنگ، بی‌حمیّتی فارغ از نام و ننگ، صاحب‌نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحرمز[2]، ابلهی در تبرّز، فحّاشی جویای پرخاش، نبّاشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شرّی، بسته بنان در هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی‌حصراله، اعوری با فنون عُوار، نابینائی از فضل غفّار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیِسُ مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ مسطور: و از صحیفهٔ سینهٔ ظلمانی او انوار یقین بحجاب شکّ و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که:

ابلیس اگر شناختی فعلت[3] — در پیشهٔ خود ترا وصی کردی
ور آدم زادن تو دانستی — از ننگ تو خویشتن خصی‌کردی

و الحق مَقْدَم شوم او بر اهل خراسان مقدّمهٔ مَقْدَم[4] دجّال را مانست بلک هجوم طلیعهٔ آجال را:

---

۱. من ابیات ثلثة لأبی الحسن علیّ‌بن الحسن اللَّحّام من شعراء السّامانیّه اوردها الثّعالبی فی یتیمة الدّهر (ج ۴، ص ۴۲) و یاقوت فی معجم‌البلدان فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف یسیر بینهما، و هی:

مَا اَهْلُ خوارَزْمٍ سُلالَةَ آدَمٍ — مَا هُمْ وَ حَقِّ اللّهِ غَیرَ بَهائِمِ
اَرِنِی شَبیهَ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَاتِهِمْ — وَ صِفَاتِهِمْ و ثِیَابِهِمْ فِی الْعَالَمِ
اِنْ کَانَ یَقْبَلُهُمْ اَبُونَا آدَمٌ — فَالْکَلْبُ خَیْرٌ مِنْ اَبِینَا آدَمِ

و فی الیتیمة المطبوعة غُیّر «فالکلب خیر» فی البیت الثّالث الی «فانا بریٔ»، و کتب احد القرّاء بهامش نسخة آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن‌اللّه قائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه».

۲. آ جَ: تحرّز، زَ: تحریر. ۳. جَ: فعلش.

۴. کذا فی بَ باصلاح جدید، آ دَ: مقدم مقدمهٔ، هَ: مقدّم مقدم، جَ: مقدّمهٔ، زَ ندارد.

عَـیْنَاهُ عُـنْوَانُ شُـؤْمٍ وَٱلشُّؤْمُ فِـی ٱلْـعُنْوَان
فِی صُـلْبِ آدَمَ سُـمِّی مُـبَشِّرَ ٱلْـأَحْزَانِ[۱]

و بیان سرّ مَغْطِیّ و رموز مَکْنِیّ آنست که این بی‌اصل معرّی از لباس فضل پسر حمّالی بود از رساتیق خوارزم:

اَلَا حَبَّذَا اَهْلُ ٱلْـمَلَا غَـیْرَ اَنَّـهُ اِذَا ذُکِرَتْ مَیٌّ فَلاَ حَبَّذَا هِـیَا[۲]

چون از سنّ رِضاع بگذشت و بحدّ بِضاع رسید از اعتدال هواء و لطافت ماء خـلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه[۳] و روئی شکنیده[۴] بازار ماه، دندانی مانند دُرّ درفشان، و دهانی شبه پستهٔ خندان، و خلقی از عشق او گریان:

عَلَی وَجْـهِ مَـیٍّ مَسْـحَةٌ مِـنْ مَـلاَحَةٍ وَ تَحْتَ ٱلثِّیَابِ ٱلْخِزْیُ لَوْ کَانَ بَـادِیَا[۵]

روزی ملک خوارزم می‌گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضائی متناسب یافت نیک بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت خود نزدیک و متّصل کرد و حجاب حیا زایل و چون یکچندی بر آن گذشت و در آداب خدمت و رسـوم آن مـاهر گشت دواتیِ ملک شد بلک قلم او را دواتی، و دَرْد او را دوائی، و دُرْد او را انائی، و سبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرًّا تا بحدّ اختطاط رسید و جمال او روی بانحاط نهاد و معلومست که محاسن امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود:

دایم گل رخسار تـو بـر[۶] بـار نـماند وین دل شده در حسرت و تیمار نماند

و عشقِ شیطانی وسواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش آن هوس باندک اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد:

عشق آن باشدکه کم‌نگردد تا باشد از آن قدم نگـردد

مَیَلان مَلِک چون امتداد سن اضافت علّت شده بود بملالت انجامید و حِدّت بکَلاَلت کشید:

---

۱. لأبی الفضل الفضلی الکسکری عزاهما الیه الثّعالبی فی اواخر القسم الثّالث من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشـعار اهل العراق (نسخة باریس، ورق ۵۲۵b).

۲. من ابیات لذی الرُّمَّة یهجو مَیَّة معشوقته، انظر الأغانی، ج ۱۶، ص ۱۲۰-۱۱۹ و معجم‌البلدان فی ذیل «الملا» و ابن خلّکان فی ترجمة ذی الرُّمَّة غیلان.

۳. کذا فی زَ، باقی نسخ: ایزارگاه.

۴. کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ: شکننده، زَ: شکنیده.

۵. من ابیات لذی الرُّمَّة یهجو مَیَّة معشوقته، انظر الصّفحة السّابقة، ح ۵.

۶. هَ: پر.

كُنْتُ اَخْشَى جَفْوَةَ ٱلْغِيدِ　　اِذَا مَـا ٱزْدَادَ سِـنِّى
فَحَبَانِى ٱلشَّيْبُ عَنْهُنَّ　　سُـلُوّاً فَـوْقَ ظَـنِّى
خِفْتُ اَنْ يُعْرِضْنَ عَنِّى　　فَـإِذَا ٱلْـأَعْرَاضُ مِـنِّى

تا بوقت آنک از حضرت فرمان رسید که جنتمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جنتمور نـویسندهٔ خـواست هـیچ معروفی رغبت آن سفر ننمود از دو وجه یکی آنک قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوّم آنک اعتماد کلّی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف‌الدّین را الزام کرد و بتکلیفِ در خدمت او روان:

اَوْجُـهُ ٱلْـمُرْدِ مُـضِيَّهْ　　وَ ثَـنَايَاهُم شَـهِيَّهْ
وَ لَـهُمْ دَلٌّ وَ غَـنْجٌ　　وَ شَـفَاعَاتٌ قَـوِيَّهْ
فَـاِذَا ٱلشَّـعْرُ بَـدَا فِـى　　صَفْحَةِ ٱلْوَجْهِ ٱلْوَضِيَّهْ
فَرَّقَ ٱلْأَلْفَ عَنِ ٱلْأَلْفِ　　كَـتَفْرِيقِ ٱلْـمَنِيَّهْ[1]

ای کرده بدستِ خارْ گـلزارْ گـرو　　چون خار برآمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا　　اکنونت همی گویم ای زشت برو

و یک درازگوش یک چشم بدو دادند دجّال‌وار چون بر آن سوار شد رَكِبَ زُنْبُورٌ عَقْرَباً اِلَى جُحْرِ حَيَّةٍ و با صد هزار بی‌نوائی پای در راه نهاد:

ازین مفلوجکی‌زین‌دودگندی　　ازین مجهولکی بـی‌دودمانی
نه اندر هیچ شهرش آشـنائی　　نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون یکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او مترجمی نه فـرا پیش کار افتاد:

اِذَا مَا ٱلْأُمُورُ ٱضْطَرَبْنَ ٱعْتَلَى　　سَفِيهٌ يُـضَامُ ٱلْـعُلَى بِٱعْـتِلَائِهْ
كَـذَاكَ اِذَا ٱلْـمَاءَ حَـرَّكْـتَه　　طَفَا عَكَـرٌ رَاسِبٌ فِـى اِنَـائِهْ[2]

---

۱. لأبی محمّد طاهربن الحسین‌بن یحیی المخزومّی البصریّ اوردها التّغالبی فی‌القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فـی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة و فیها «صفحة الخدّ النقیّه» مکان المصراع السّادس (نسخة باریس، ورق ۵۰۵b).
۲. لأبی القاسم الحسین‌بن علیّ الوزیر المغربی عزاهما الیه الثّعالبی فـی‌القسـم الأوّل مـن تـتمّه الیـتیمة (نسـخة پاریس ورق ۵۰۶a).

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای‌مال بود امّا اهالی آن مستأصل کلّی نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرّد اندک علوفهٔ و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرّض کشیده کردندی و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهرْ آنچ یافتندی از چهارپایان و اقمشه ببردندی و جماعتی را که باقی‌ماندهٔ شمشیر بودی[1] بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر و جواهر التفاتی نبود چون جنتمور متمکّن شد این بزرگ اظهار کفایت را مال در دلهای ایشان شیرین کرد. چون ابلیس که از زهرات دنیا در دلها محبّتی انداخته است و سرمایهٔ همه بلائی ساخته. بهر کجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی که ببأس و قتال بگرفتندی اهالی آن را بشکنجه عقوبت می‌کردندی تا آنچ داشتی بدادی[2] و بآخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان ابقائی در حساب بودی جانها را بزر باز خریدندی و درین دوران عزّت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده‌اند و هلّم جرًّا تا بوقتی که خراسان و مازندران را در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند و در زیر اَقْدام قضا چون خاک فروتن و کار آن حدود باصالت بر جنتمور مقرّر شد و موادّ مشوّشات زایل گشت و فتنهٔ فتّانان مستدفع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل با بهرهٔ کامل شده قال‌اللّه تعالی یَوْمَ یُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ[3] سبب قدمت خدمت و اختفا و تواری اصحاب کفایت باسم الغبتیکچی موسوم کردند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می‌بارید و این اشارت می‌راند که:

اَصْبَحَ وَجْهُ ٱلزَّمَانِ مُنْقَلِبَا — وَ صَارَ وَجْهاً قَفَاهُ يَا عَجَبَا
اِسْتَأخَرَ ٱلرّأسُ عَنْ مَرَاتِبِه — وَ صَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنَبَا
وَ اُسْرِجَ ٱلْعَيْرُ بَعْدَ ذِلَّتِه — سَرْجَ نُمُورٍ مُكَلَّلاً ذَهَبَا
كَمْ مِنْ دَعِيٍّ وَ نَسْلِ فَاسِقَةٍ — لاَ يَدَّعِي اَكْرَمَ ٱلرِّجَالِ اَبَا
قَدْ رَاشَهُ ٱلدَّهْرُ وَ ٱسْتَقَامَ لَهُ — فَٱكْتَسَبَ ٱلْمَالَ وَٱدَّعَى ٱلْحَسَبَا

---

۱. بَ جَ هَ زَ: بودندی.
۲. بَ جَ: داشتندی بدادندی. دَ: داشتند بدادندی.
۳. قرآن کریم، سورهٔ توبه/ ۳۵

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطّی که بقّالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می‌کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردندی و برین سیاقت تا بوقتی که جنتمور گذشته شد و نوسال قایم‌مقام او. این طاغی بحضرت باتو رفت و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود یرلیغ ستد و بدان مهمّ مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاة و کفاةِ مشارٌالیه بود شرف‌الدّین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی‌اشارت و امر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جنتمور ادکوتیمور را بر احتیاز منصب پدر تحریض می‌نمود و در خفیه منهیان بجانب او متواتر می‌داشت و تقریرات کورکوز می‌نوشت و نهال خلاف را در دل او می‌کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می‌زد و در عداوت با ادکوتیمور مطابقت می‌کرد. یا زن زن باید بود یا مرد مرد. وسوسهٔ او در دل ادکوتیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بحضرت قاآن فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتفحّص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند برقرار شیوهٔ نفاق می‌سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می‌نمود چون بحضرت رسیدند بر قاعدهٔ پیشین ملازم کورکوز بود و مُنْهی و مُعْلِم ادکوتیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قاآن مبذول گشت و معاندان مخذول شدند و جماعتی از یاران ادکوتیمور را ضرب الخشبی نیکو بجای آوردند از آن قوم یک کس دفتری راکه آن دو روی بخطّ ژنده که ریدهٔ مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد. گمان حقیقت و شکّ بی‌شبهت شد که اثارت اکثر آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن کَفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای[1] چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قاآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبرست. اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و بواسطهٔ تحرمز و مکیدت او امور ممالکی که بکرکوز مفوّض شدست از قاعدهٔ راستی منصرف شود. او را بطرفی می‌باید فرستاد تا بمصالح و مهمّات خراسان اختلال راه نیابد شرف‌الدّین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلّف ازو

---

۱. آ: حیقای، بَ: حنقای، زَ: جببقای، هَ: جغتای، جَ: حینقای، دَ: ندارد.

و توقّف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کرکوز را محرّض گشتند که شرف‌الدّین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان. پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته‌اند و در آن مصلحت اهمال و امهال از کمال عقل و دوراندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و فساد از غِیَر و حوادث خالی نه. اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنهٔ و ثلمهٔ یابد و انتهاز فرصتی جوید که مادّهٔ فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می‌گفت او ماری است که از سلّه جسته است هر که بگیرد اوراست دَعِ ٱلشَّرَّ یَعْبُرُ. امّا آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می‌نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلّت آنک محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرّفان و عمّال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پای‌مال شود. اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی‌مثال را بی‌یرلیغ بحکم فرمان بازگردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی‌نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی‌نمود و او یک سواره کآحاد النّاس اختلافی و شد آمدی می‌کرد و تردّدی می‌نمود:

اِنَّ ٱلْـوَزِیرَ هُـوَ ٱلَّـذِی  یُمْسِی[1] وَزِیراً عِنْدَ عَـزْلِه
اِنْ غَـابَ سُـلْطَانُ ٱلْـوِلاَ  یَةِ عَادَ فِی سُلْطَانِ فَـضْلِهْ

تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تفحّص اجرام او بجای آرند. او را گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد. چون بمیان راه رسید حالت حادثهٔ قاآن واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده. ایلچی هم از راه بازگشت و با نزدیک کورکوز آمد شرف‌الدّین را برقرار محبوس می‌داشتند و هر یکچندی بملکی می‌سپرد و در آن وقت که او را بند نهادند و بولهب‌وار در بند بلا و عذاب افتاد حمّالة الحطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه‌زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آن جملت یک کس بحضرت الغایف[2] رسید و اتّفاق چنان افتاد که در آن حالت[3] باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان

---

۱. بَ زَ: یمشی، و هو محتمل ایضاً.
۲. آ: العایف، هَ زَ: الغانف، جَ ندارد.
۳. این جمله از آ ساقط است.

ایلچیان فرمودند. چون بطوس رسیدند و در آن حالت[۱] او را بمحمود[۲] شاه سبزوار سپرده بودند که بقلّت عقل و کثرت جهل و عدم التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشارالیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند. بیک تیر دو نخجیر گرفته باشند و بیک تدبیر دو شریر از میان برداشته امّا چون سیلاب محنت اهالی خراسان نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعهٔ باقی مانده پیش از اتمام آن خیر خبر وصول ایلچیان برسید. کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسبزوار فرستاد تا مصلحت او در توقّف دارند و تعجیل نکنند و فِی التَّأْخِیرِ آفَاتَ و عن علیّ علیه‌السّلام عَرَفْتُ رَبِّی بِفَسْخِ ٱلْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ ٱلْهِمَمِ، محمودشاه سبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشهٔ او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشیده و خفتگان فتنها بیدار شده و بچگان ایّام از مادر امان بیزار گشته. اعزاز و آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند و کورکوز را بگرفت. باستحضار او ایلچی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا[۳] و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضّعت بروحها تنزّعت[۴]، و عهود و مواثیقی را که در ایّام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال‌الله تعالی فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ[۵] آنچ در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجّه حضرت گشت چون باردوی الغایف[۶] رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادلهٔ زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلّتی و عثرتی که ازو روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه

---

۱. این جمله از آ ساقط است.
۲. ة: بجلال‌الدّین محمود.
۳. گویا مقصود مصنّف از این کلمه سَرَاة است جمع سَرِیّ یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سَرِیَّه است بمعنی زن نجیبه و شریفه یا بمعنی دستهٔ از لشکر.
۴. گویا این عبارت از امثال مستحدثه ملحونهٔ مولّدین است و ترضّع از باب تفعّل در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی کَندن یا کنده شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنابراین معلوم نیست ترضّعت و تنزّعت در این مَثَل مصنوعی بصیغهٔ معلوم است یا مجهول.
۵. قرآن کریم، سورهٔ فتح/ ۱۰
۶. آ: العایف، ةز: الغانف، ج ندارد.

بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از نقار بصلاح کار نزدیکتر است چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختلّ گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی‌شمار و اهتمام بسیار داشت[1] کار او[2] بواسطهٔ امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آن را متقبّل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت:

غَلَبَ ٱلزَّمَانَ بِجِدِّهِ فَسَمَا بِهِ  وَكَبَا ٱلزَّمَانُ لِوَجْهِهِ وَٱلْكَلْكَلِ[3]

و امیر ارغون نیز مهمّات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف باتو بطلب او آمدند بواسطهٔ اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علّت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چندگاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسیده بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا کورکوز در ربقهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچ همّت بلید و طویّت پلید او اقتضای آن می‌نمود و جبلّت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از اثارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ، قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک مسمّی[4] بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ‌کس[5] میل و محابا نکند[6] و وجوه از متموّل مستظهر خواهند چه زر می‌باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچ در امکان می‌آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و

---

۱. یعنی توراکینا خاتون.  ۲. یعنی کار شرف‌الدّین.

۳. من ابیات لأبی محمّد الیزیدی مذکورة فی‌الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، ج ۴، ص ۵۷.

۴. گویا مراد از مسمّی مال مقرّر یا مالیّات اجباری و نحو ذالک باید باشد و بعد ازین مکرّر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد.  ۵. بَ (باصلاح جدید) دَ: هیچ‌کس را.

۶. بَ دَ هَ: نکنند.

مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی بر شریف و وضیع و رئیس و مرؤوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی‌دینان دون بر سر هر یک موکّل گماشت تا سران سَرَاة را در پای خواری می‌آوردند و جمعی از عبادالله الصّالحین که بیگانگان دین از مُؤَن و عوارضات ایشان را معاف و مسلّم داشته‌اند و بنظر احترام و اکرام می‌نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را وعظی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری[1] خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقّی کرد و سخن حقّ بگوش کر مادرزاد استماع نمود:

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهٍ مُكْفَهِرٍّ  كَأَنَّ عَلَيْهِ اَرْزَاقَ ٱلْعِبَادِ[2]

آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال‌الله تبارک و تعالی حکایة عن نوح علیه‌السّلام وَ اِنّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ ٱسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَ ٱسْتَكْبَرُوا ٱسْتِكْبَاراً[3] و بسیار آن بود که جمعی از بیوه‌زنان و یتامی که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگزخانی تکلیفی نه بالتماس نظری[4] نزدیک او آمدندی زبان بفحش و شتم بگشادی و راه مواساة[5] و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً بازگشتندی. امیر ارغون فرمودی تا از خزانهٔ خاصّهٔ او آن مقدار را که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و تضرّع مصلحان و نالهٔ مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان بآسمان می‌رسید. در هر گوشهٔ شکنجهٔ و در هر خانهٔ بیگانهٔ و در هر منزلی موکّلی. نه خوف خالق وازع نه ملامت و شرم از خلایق رادع و درین حالت سیّد مجتبی راست تغمّده الله برحمته:

زنهار بنام و ننگ باید کوشید  وین بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر می‌خواهند  ناچار بنام و ننگ باید کوشید[6]

---

۱. النَّظَر الأحسان و الرّحمة و العَطْف (اللّسان).
۲. عزاه فی‌الحماسه الی امرأة بدون تسمیة قائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ح ۴، ص ۵۷.
۳. قرآن کریم، سورهٔ نوح/ ۷
۴. النَّظَر الأحسان و الرّحمة و العَطف (اللّسان).
۵. آ: مواسا.
۶. این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد.

چون صحن تبریز پاک برُفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحّدان و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنهٔ اثنتین و اربعین و ستّمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمّی بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت بی‌زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک ایشان طعامی برند نداد و محلّه محلّه را جدا جدا محصّلان نامزد کرد و طایفهٔ دونان را که جهت دو نان صد کس را بر آتش نهند بریشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروّتی بر خاک مذلّت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف مالایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می‌رسانید. از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرّع مسکینان[1] و آه دودآسای خلقان بآسمان می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت نه خویش فرا خویش می‌رسید و گر همه خونش می‌ریختند یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ آبِیهِ.[2] در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس آن بود[3] که اولاد خود را در بند رهن می‌کردند و قومی خود می‌فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقّری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصّل بمطالبهٔ مال باز آمد. چیزی دیگر نبود کفن او بستدند و متوفّی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چارهٔ دیگر ندیدند روی بصومعهٔ شیخ‌الأسلام زبدة الأنام جمال الملّة و الدّین الجیلی[4] منّ‌اللّه تعالی علی کافّة المسلمین بامتداد ظلّه نهادند بر امید آنک این شقیّ را پندی دهد. بعد از تفکّر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً[5] است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن چندان اثر نتواند[6] بود که باران را بر سنگ خاره امّا دل فارغ باید داشت که تیراندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده‌اند که زخم آن ظاهر نیست:

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ، و آه درویشان و خلقان، زَ: و آه و دود ابنای خلق، جَ: و آه درویشان.
۲. قرآن کریم، سورهٔ عبس/ ۳۵-۳۴
۳. بَ جَ دَ هَ زَ: بودند.
۴. دَ: الحبلی، جَ: الحُبْلَی(!).
۵. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۷۴
۶. بَ (باصلاح جدید) هَ: تواند.

اِذَا کَانَ نَبْضُ ٱلسَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ ٱلْحَشَا فَکَیْفَ تَجُنُّ ٱلْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ[1]

امّا تا من نیز درین واقعه با شما موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لازال عزیرا می‌رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده.[2] فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد بستد پای برگرفت تا بریّ رسید شیوهٔ مذمومه راکه در اموال مسلمانان خاصیّت محموده داشت[3] التزام کرد. عورات را سافرات الوجوه و رجال را حافیات[4] الأرجل از خانها بیرون می‌آورد و مال می‌گرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصّلان باز رسیدند و وجوهات آوردند. فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و در مقدّمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت ایشان محصّلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می‌آویختند تا کار بعجز و اضطرار رسید بملاحده توسّل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحده بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را بقلعهٔ گِرْدکوه بردند و آب بر حصار بستند و بارهٔ آن را با کوچه یکسان کردند و غلّه کِشتند و همچنین دیه و خانها را ویران کرد، و آمل و استراباد و کبودجامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را بتحصیل اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[5] و آنچ تعلّق بملک نظام‌الدّین داشت فرستاد از راه تعصّب اهل شیعه با ارباب سنّت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجّاج آن

---

۱. من ابیات لأبی الغوث‌بن نحریر المنیحی (المنبجی؟) یصف الحُمَّی اوردها الثّعالبی فی القسم الثّانی من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق، و قبله.

وَ حُمّی حَمَتْنِی ٱلنَّوْمَ حَتَّی کَأَنَّمَا شُقُوقُ جُفُونِی فِی ٱلصَّفَاةِ صُدُوعُ
تَهُبُّ شِتَاءَ ثُمَّ تُعْقِبُ صَائِفاً اَمَا لِسِنِیکِ ٱلْمُنْکَرَاتِ رَبِیعُ
اُدَثِّرُ عَنْهَا بِالْحَشَایَا تَعَلُّلاً وَ لَیْسَ لَهَا عَمَّا تُرِیدُ رُجُوعُ

اِذَا کَانَ نَبْضُ السَّهْمِ البیت.

۲. ة افزوده: شما را بدهم تا تخفیفی در مؤن شما باشد.

۳. یعنی خاصّیّت مُسْهِل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسْهِلی است معروف.

۴. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ: حافیة، و ظاهر نسخهٔ هَ است و بهتر از آن «حُفَاة» است، و حافیات در صفت رجال در هر صورت خطاست.

۵. بَ: حوربد، زَ: حوربذ، جَ: جورند، دَ: خورند. رجوع بیاقوت.

نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب روی اکثر ایشان بریخت و کس بابیورد فرستاد تا ملک اختیارالدّین را بگرفتند و با او خود بر سری[۱] قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد، چون باستو[۲] رسید بنزدیک مشهد نزول کرد. خادم آن مشهد بنزدیک امیر ارغون رفت او را صدقهٔ فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال[۳] بپروانه.[۴] چون پروانه بدین حیز بی‌خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند. چنانک مدهوش بیفتاد و یکباره بی‌خبر یک ماه از نوروز گذشته بود چهارپایان را در غلّها سرگشاده کرد، تا بحدّ طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلّف خویشتن را بر پای می‌داشت:

وَ تَجَلُّدِی لِلشَّامِتِینَ اُرِیهِمِ  اَنِّی لِرَیْبِ اَلدَّهْرِ لاَ اَتَضَعْضَعُ[۵]

و ملک الموت دندان اجل تیز کرده بزفان قضا می‌گفت که:

وَ اِذَا اَلْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا  اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیمَةٍ لَا تَنْفَعُ[۶]

تا عاقبت قوّت نفس ساقط شد و دست علّت قویّ از پای درآمد. سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد:

خوردی چوپیاله‌خون‌بی‌جرمان[۷]  آمد گه آنکه کاسه گردانی[۸]

و باز آنک پهلو بر بستر و فراش مرگ داشت پنبهٔ غفلت از گوش برنمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائماً دهان گشاده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمتعلّقان و خواصّ او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده هزار دینار[۹] حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانک اطبّا از معالجهٔ آن

---

۱. کذا فی آ ج ة ز (بر سِرِّی؟)، ب بتصحیح جدید: برملا، د ندارد.
۲. کذا فی آ د ة ز، ب باصلاح جدید: باستور، ج: بابیورد. رجوع بیاقوت در «اُسْتُوَا».
۳. دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان).  ۴. ب (بتصحیح جدید) ة: پروانه داد.
۵. البیتان من قصیدة مشهورة لأبی‌ذؤیب الهُذَلی یرثی بها اولاده، انظر خزانة الأدب لعبدالقادر البغدادی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسّیوطی، طبع مصر، ص ۹۲.
۶. البیتان من قصیدة مشهورة لأبی‌ذؤیب الهُذَلی یرثی بها اولاده، انظر خزانة الأدب لعبدالقادر البغدادی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسّیوطی، طبع مصر، ص ۹۲.
۷. ة: بی‌جرمان را، ز: مردم نفسی.  ۸. ز: کاسه کردان کردی.
۹. ج: درم.

عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملک الموت بشناخت و دانست که مقاومت با این خصم میسّر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیّت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست درمان درگذشت هر مصلحتی را که قاعدهٔ آن ممهّد کرده‌ام و مالی را[1] که پای آن بهر کس باز بسته[2] اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است از دست برگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نارالله و سقره شتافته بود. امیر ارغون تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کلّی خلایق مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند. قال‌الله تعالی وَ ما یَسْتَوِی ٱلْبَحْرَانِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هٰذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ.[3] سبحان‌الله یخلق مایشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانهٔ لعاین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب یلواج محمود قبلهٔ آمال[4] و مقاصد آفریدگان گرداند. قومی را بدان بلا مبتلی گرداند و جمعی را بدین نعمت منّت نهد:

قَدْ یَبْعُدُ ٱلشَّیُٔ مِنْ شَیٍٔ یُشَابِهُهُ  اِنَّ ٱلسَّمَاءَ نَظِیرُ ٱلْمَاءِ فِی ٱلزَّرَقِ[5]

در آن وقت که آن شقّی در تبریز بود جمال‌الدّین علیّ تفرشی که یکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشآمت قدم موسوم کرده‌اند بدو متّصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان. بعد ما که از دست تفأّل[6] مردمان پای بستهٔ عزلت و انزوا بود او را برکشید وَ اِنَّ الظَّالِمِینَ بَعْضُهُم اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ.[7] چون در پی او حالت او واقع شد[8] هر کس از اهل عصر درین باب نظمی

---

۱. کذا فی آ، بَ جَ هَ: که با هر کس پای باز بسته، دَ: که بهر کس باز بسته، زَ: که بر هر کس باز داشته.
۲. کذا فی آ، بَ جَ هَ: که با هر کس پای باز بسته، دَ: که بهر کس باز بسته، زَ: که بر هر کس باز داشته.
۳. قرآن کریم، سورهٔ فاطر / ۱۲
۴. آ: امان.
۵. عزاه الثّعالبی فی‌القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (ورق ۵۰۷a من نسخة باریس) الی ابی الضّیاء الحِمْصِی و فی‌القسم الثّانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی‌الرّماح الفُصَیْصی، و اورد فی کلا الموضعین «الأَلْوِنِ» مکان «الزَّرقَ».
۶. جَ: نفّاک، آ: نفاک.
۷. قرآن کریم، سورهٔ جاثیه / ۱۹
۸. یعنی چون پس از نصب جمال‌الدّین، شرف‌الدّین فوت شد.

تلفیق داده‌اند، یکی راست از آن طایفه:

یَا لَهْفَ عَلَی فَوْتِ ثِمَالِ ٱلدِّینِ　　کَـانَتْ بِـبَقَائِهِ مَـعَالِی ٱلدِّیـنِ
بِالْجَصِّ عَلَی مَرْقَدِهِ قَدْ کَـتَبُوا　　هٰذَا عَمَلُ ٱلصَّدْرِ جَمَالِ ٱلدِّینِ

و در تبریز شاعریست او را زجاجی[1] گویند این قطعه گفته است:

ای مبارک قدم جـمال عـلی　　عالمی گشت شـادمان از تـو
تا بطوسش بـرفتی انـدر پـی　　عاقبت هم نـبرد جـان از تـو
مـی‌نیاید بـرون ز هـیبت تـو　　صاحبا صاحب‌الزّمان از تـو
بـهزیمت بـرفت از تـبریز　　مدبرا خـواجـهٔ جـهان از تـو
هیچ مخلوق از تو جان نـبرد　　گـر گـریزد بآسـمان از تـو

و دیگری راست از اهل روزگار:

لَقَدْ مَـاتَ مَـنْ اَحْـیَا رُسُـوماً ذَمِـیمَةً　　مِنَ ٱلظُّلْمِ وَ ٱسْتَعْصَی عَلی ٱللّٰهِ مَارِدَا
اَتَـانا[2] نَـعِیٌّ[3] حِـینَ کَـانَ نَـعِیُّهُ　　عَلَی ٱلْکَـبِدِ ٱلحَـرَّی اریـرق[4] بَـارِدَا
فَـیَا سَـادَتِی عِشْـتُمْ بِـخَیْرٍ تَـنَاشَدُوا　　سَأَلْتُ بِـرَیداً عَـنْ خُـرَاسَـانَ وَارِدَا[5]

کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته، دانند که آنچ تقریر رفت از عـادات او انموذجی است و وجیزی از وسیطی و جُمَلی از مفصّلی و مختصری از مطوّلی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً باللّٰه که مطالعان این مسوّدات که افعال او مشاهده نکـرده باشند مقرّر را بتجاوز حدّی نسبت دهند و بشماتتی که از دناءت و خساست منتج باشد، موسوم کنند و قال النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام الشَّماتَةُ لُؤْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لؤم و ناکسی است لایق نیفتادی:

فَـقُل لِـلشَّامِتِینَ بِـنَا اَفِـیقُوا　　سَیَلْقَی ٱلشَّامِتُونَ کَـمَا لَـقِینَا[6]

---

۱. آ: رجاحی، بَ: زحاجی، هَ: زجاحی، دَ: حاجی، جَ ندارد.
۲. تصحیح قیاسی. آ جَ دَ زَ: اتاه، هَ: اثاه، بَ: اتاه.
۳. نَعِیّ بر وزن فعیل مرادف نَعْی است بر وزن ظبی یعنی خبر مرگ کسی.
۴. کذا فی آ جَ، دَ: اویرق، بَ زَ: اریق، هَ: ارير. تصحیح این کلمه بهیچ وجه میسّر نشد.
۵. تضمین مصراع اوّل است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عَبّاد بعد از وفات ابوبکر خوارزمی گفته است و هما:

سَأَلْتُ بَرِیداً عَنْ خُرَاسَـانَ وَارِداً　　اَمَاتَ خُوَارَزْمِیُّکُمْ قِیلَ لِـی نَـعَمْ
فَقُلْتُ ٱکْتُبُوا بِالْجَصِّ مِنْ فَوْقِ قَبْرِهِ　　اَلاَ لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَـنْ کَـفَّرَ ٱلنِّـعَمْ

۶. عزاه فی‌الحماسة (شرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۱۱) الی الفرزدق، و فی‌الحماسة البـحتریّة

اما مرد موفَّق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائدهٔ حاصل کند و ازین حالت تجربهٔ تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و مادّهٔ خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و تصوّن از آن واجب داند تا در اولی نیک‌نام و در عقبی راست‌کام باشد ان‌شاءاللّٰه تعالی:

تو چنان زی چو[1] بمیری بـرهی  نه چنان زی کـه بـمیری بـرهند

**(حکایت خطّ کاتبِ نسخهٔ آ)**

تمام شد مجلّد دوّم از تاریخ جهانگشای جوینی
حامداً للّٰه تعالی و مصلّیا علی نبیّه محمّد و آله.

---

→
(طبع لیدن، ص ۱۵۴) الی مالک‌بن عمرو الأسدی، و فی خزانة الأدب للأمام عبدالقادر البغدادی الی ذی‌الأِصْـبَع العَدْوَانی.

۱. کذا فی آ، باقی نسخ: که.

## حواشی و اضافات

ص ۳۴۳، س ۳، ابن فندق البیهقی، ترجمهٔ حال او مبسوطاً در معجم الأدباء یـاقوت (طبع مرگلیوث، ج ۵، ص ۲۰۸ ببعد) مسطور است.

ص ۳۵۴، حاشیهٔ ۵، بر این اسماء افزوده شود التون‌ابـه (نسـوی، ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت‌ابه (ایضاً ص ۱۹۸).

ص ۳۵۸، حاشیهٔ ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این مـوضع هـمه «سـلطانشاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلایلی که در حاشیهٔ آن صفحه مسطور است متن را «بـطغانشاه» تـصحیح کـردیم بـعد از آن در یک نسـخهٔ بسـیار مـصحّح مـضبوطی از جامع‌التّواریخ، (Suppl. pers. 1643, f.134b) که در فهرست مطبوع کتابخانهٔ ملّی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه معلوم شد حدس راقم سطور صائب بوده است.

ص ۳۶۵، حاشیهٔ ۲۱، این بیت از ابوالعلاء المعرّی است در خـطاب بـاهل بـغداد از قصیدهٔ که مطلعش اینست:

نَبِیٌّ مِنَ ٱلْغِرْبَانِ لَیْسَ عَلَی شَـرْعِ  یُخَبِّرُنَا اَنَّ ٱلشُّـعُوبَ اِلَـی صَـدْعِ

و این بیت در دیوان ابوالعلاء (سِقْط الزَّنْد – Arabe 3110, f. 111a) بدین طریق مسطور است:

فَبِئْسَ ٱلْبَدِیلُ ٱلشَّأْمُ مِنْکُمْ وَ اَهْلُهُ  عَلَی اَنَّهُمْ قَـوْمِی وَ بَـیْنَهُمُ رَبْـعِی

ص ۴۵۶، س ۷، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات. راغب اصفهانی طـبع جـدید سنهٔ ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۳۷ مسطور است: «قال معاویة لعبد الرّحمن‌بن الحکم انّک قد لهجت بالشعر فایّاک و التّشبیب بالنّساء فتعرّ شریفة و الهجاء فتهجن کریماً او تثیر لئیما و ایّاک و المدح فهو کسب الأنذال... و ان لم تجد من المدح بدّاً فکن کالملک المرادیّ حین مـدح فجمع فی المدح بین نفسه و بین الممدوح فقال:

احللتُ رحلی فی بنی ثُعَلْ  انّ الکریم للکـریم مَـحَلْ

از اینجا معلوم می‌شود که این جمله مصراعی است از بیتی و نیز آنکه صواب نسخهٔ زَ است که مطابق محاضرات است.

ص ۴۵۸، س ۱۰، ۴۵۹، س ۳، ۵، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالک و ممالک عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹ و مقدّسی ص ۴۷۷، و ابن خرداذبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور است و ابوالفداء نیز در تقویم البلدان ص ۳۴۸ همین قسم ضبط می‌کند: «سدوسان بفتح السّین و ضمّ الدّال المهملة و «واو» ثمّ سین مهملة ثانیة مفتوحة و الف و نون مدینة غربیّ نهر مهران عن ابن حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قری و رستاق و هی جلیلة ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابوالفدا از آن نقل می‌کند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) همه جا سدوستان مانند متنِ اینجا باضافهٔ تاء دارد.

**ضبط منکبرنی**

ص ۴۷۳، س ۱۸، منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تاکنون بنظر راقم سطور نرسیده که جائی این کلمه را صراحتاً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ قدیمهٔ فارسی و عربی که اینجانب تتبّع کرده است غالباً این کلمه را در کمال وضوح منکبرنی (بمیم و نون و کاف و باء موحّده و راء مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته‌اند، و عمدهٔ اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه اغلب النّسخ یا تاء مثنّاة فوقیّه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا فرض کرده‌اند، و اشاره بجمیع مواضعی که در آن ذکری ازین کلمه شده مورث اطناب و قلیل الفائده است ولی نمونه را بذکر چند عدد از نسخ قدیمهٔ موثوق بها در اینجا اکتفا می‌کنیم:

اوّلاً کتاب موسوم بسیرة جلال‌الدّین منکبرنی تألیف محمّدبن احمدبن علیّ‌بن محمّد النّسوی منشی سلطان جلال‌الدّین که در همهٔ سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلّف این کتاب را در سنهٔ ۶۳۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدّین (۶۲۸) تألیف نموده و یک نسخهٔ نفیسی از آنکه ظاهراً منحصر بفرد است و در سنهٔ ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقراءت هوداس) استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است[1]، کلمهٔ منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۳۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۳۳۵، از اصل نسخهٔ پاریس[2] (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسیو

---

۱. بدین نشان Arabe 1899

۲. بعکس طریقهٔ معموله در کلّیّهٔ نسخ خطّی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را. اینست که ما در طیّ حواشی سابقه و آتیه همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن.

هوداس Houdas در سنهٔ ۱۸۹۱ از روی نسخهٔ پاریس بطبع رسانیده است)، و در همهٔ این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط فوق نوشته شده است.

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلّف آن زمان سلطان جلال‌الدّین را در اوایل عمر دریافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیّه بوده‌اند و جدّ وی شمس‌الدّین محمّد مستوفی دیوان سلطان جلال‌الدّین بوده است (مقدّمهٔ مصحّح، ج ۱، ص ۳۰-۲۹ و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدّمه مذکور شد در حدود سنهٔ ۶۵۸-۶۵۰ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدّین (۶۲۸) تألیف شده و یک نسخهٔ معتبر قدیمی از آن (نسخهٔ آ) که در سنهٔ ۶۸۹ استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط یک مرتبه در جهانگشای بیش ذکر نشده (ج ۲، ص ۶۵۳، س ۱۸) و چنانکه در حاشیهٔ آنجا متعرّض شدیم در نسخهٔ مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون بضبط فوق مسطور است.

ثالثاً در معجم‌البلدان یاقوت که در حدود سنهٔ ۶۲۴-۶۲۱ یعنی در حیات سلطان جلال‌الدّین تألیف شده دو مرتبه ظاهراً ذکری از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذربیجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع و وستنفیلد «منکبرنی» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهای منکرنی، منکرفی و غیره، و بدبختانه نسخهٔ قدیمی از این کتاب در محلّ دسترس راقم سطور نیست؛

رابعاً در طبقات ناصری که در سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمهٔ آن کتاب در لندن و پاریس که اینجانب تتبّع نموده همه جا «منکبرنی» با نون بضبط مذکور نوشته شده است.

خامساً در کتاب مسالک الأبصار فی ممالک الأمصار لابن فضل‌اللّه الدّمشقی المتوفّی سنة ۷۴۹ در ج ۲۳ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[1] که ظاهراً در حیاة مصنّف استنساخ شده در ورق ۷۷a در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط مذکور مسطور است.

سادساً قاضی احمد غفّاری صاحب تاریخ جهان‌آرا مؤلّف در سنهٔ ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون می‌خوانده است و در وجه تسمیهٔ آن گوید[2]: «سلطان جلال‌الدّین‌بن سلطان قطب‌الدّین محمّد چون خالی بر بینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت» یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند بنظر بعید می‌نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال‌الدّین بوده است نه لقب او ولی در هر

---

1. Arabe 2328.

۲. تاریخ جهان‌آرا نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه Or. 141, f. 100b.

صورت می‌رساند که مورّخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفّظ می‌کرده است.

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده‌اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کَاتْرْمِرْ Quatremère در ترجمهٔ حال عطامَلِک جوینی مؤلّف جهانگشای در «کنوز مشرقیّه» (Mines de I' Orient) سنهٔ ۱۸۰۹، ص ۲۲۰ آن را مَنْکْبِرْنِی Mankbernyp (کذا!) خوانده است و بدون شک حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است[1] ج ۲، ص ۵۴۹ آن را مَنْکْبُرْنِی Mangburnî خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه، ج ۱، ص ۱۶۱a: مَنْگْبُرْنِی Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمهٔ طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرّجال، ص ۵۱): مَنْگْبَرْنِی Mang-Barni

ادوارد تُمَاس Edward Thomas سکّه‌شناس انگلیسی مقالهٔ بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۴۸، ص ۳۸۶-۲۶۷ منتشر نموده است[2] و در آنجا در ص ۳۸۴-۳۸۳ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال‌الدّین را که در موزهٔ دیوان هند India House محفوظ است شرح می‌دهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقالهٔ مذکوره) و مابین این سه مسکوک فقط سکّهٔ شمارهٔ ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال‌الدّین است توأم با نام النّاصر لدّین اللّه خلیفهٔ عبّاسی معاصر و آن را تماس این‌طور خوانده است:

الناصر لدین‌الله امیر المؤمنین

جلال الدنیا و الدین منکبرین‌بن السلطان

و چنانکه ملاحظه می‌شود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه برعکس یعنی منکبرتی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلّف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمی‌دهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقتاً نام وی در سکّه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آن را این‌طور خوانده است، امّا نقش دو مسکوک دیگر یعنی شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم مکنبرنی.

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکتّه، ص ۲۳۴) در ترجمهٔ حال ملک کبیرخان ایاز

---

1. Sir H. M. Elliot, History of India, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

2. Edward Thomas, On the coins of the Kings of Ghazni, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267-386.

معزّی معروف بهزار مرده از ممالیک سلاطین شمسیّهٔ هندوستان گوید: «چون سلطان سعید [شمس‌الدّین التتمش] بلاد ملتان را در سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایة در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن را بملک عزّالدّین کبیرخان ایاز داد و او را بایالت آن خطّه نصب فرمود و او را بلقب کبیرخان منکبرنی[1] مشرّف کرد و اگر چه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی ولیکن کبیرخان منکبرنی معروف شده»، و از این عبارت طبقات ناصری می‌توان استنباط نمود که اوّلاً منکبرنی در بعضی از ممالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده می‌شده است، ثانیاً آنکه منکبرنی در ترکی شاید «هزار مرده» بفارسی[2] یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مِینْگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «مِینْکبِرْلِی» با لام می‌خوانند و می‌گویند چون سلطان جلال‌الدّین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، بِرْ = یک، لِی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلّی باطل و مصنوعی است.

و عجب آنست که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه (تا آنجاکه راقم سطور توانسته تتبّع نماید) اصلاً کلمهٔ «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیّه «بسلطان جلال‌الدّین» فقط تعبیر کرده‌اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم می‌شود بسنهٔ ۶۲۸ یعنی بهمان سنهٔ وفات سلطان جلال‌الدّین، و رشیدالدّین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطّلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسّر بوده است، و علّت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیّت قراءت نام وی باید فرض کرد والاّ محمل دیگر نمی‌توان برای آن تصوّر نمود.[3]

امّا کسانی که این کلمه را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقیّه خوانده‌اند عموماً این کلمه را مرکّب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «بِرْتِی» ماضی از فعل بیرماک (یعنی دادن بترکی) گرفته‌اند پس معنی ترکیبی منکبرتی بنا برین «خدا داد» می‌شود، و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیک بذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن می‌توان آورد چون خدا ویردی و اللّه ویردی و تغری بردی و خدابخش و

---

۱. کذا واضحاً فی غالب النّسخ و در متن مطبوع: منگیرنی، با نسخه بدلهای منکبرنی و منکیونی.

۲. لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول، ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمربن حفص هزار مرد».

۳. رجوع کنید به ج ۲، ص ۲۰۹-۲۰۸، ح.

خداداد و امثالها ولی عیب عمدهٔ آن اینست که این توجیه از قبیل «ثبّت العرش ثمّ انقش» می‌باشد چه اوّلاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمهٔ موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبرتی با تاء مثنّاة فوقیّه است پس از آن بفکر توجیهات برای وجه تسمیهٔ آن افتاد نه آنکه ابتداءً و قبل از تحقّق ضبط اصل کلمه یک وجه تسمیهٔ مناسبی در خیال خود تراشیده و آن را نصب‌العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطبق آن وجه تسمیهٔ خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «بِرْتِی» بترکی بمعنی داد این کلمه را برخلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالماً عامداً نون آن را بتاء تحریف نموده آن را منکبرتی خواند و این توجیه را عنفاً بدو چسبانید، و بعبارةٍ اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس. چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیّتی نیست و مادام که ضبط کلمهٔ بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیهٔ آن از قبیل رجم بالغیب و اتّباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه، نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبرنی با نون نوشته شده است[1]، و بنظر اینجانب عجالةً تا از دلائل خارجی قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در اینست که متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه را نموده آن را منکبرنی با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیهٔ آن را با احتیاطِ متابعت اغلبیّت نسخ بر وجه تسمیهٔ دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و اللّٰه اعلم بحقیقة الحال.

از جمله کسانی (و شاید اوّلین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه خوانده‌اند مأسوف علیه دوسون d'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اوّل از تاریخ مزبور ص xII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آن را بمعنی «خداداد»

---

۱. فقط نسخی که عجالةً راقم سطور دیده استکه منکبرتی با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابوالفداء نسخهٔ پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخطّ خود ابوالفداست و بیشترش بخطّ دیگری است با تصحیحات ابوالفدا و چند ورقش بخطّ جدیدتری است که از جملهٔ آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمهٔ منکبرتی است. و دیگر یکی از مجلّدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱، ص قیّو) محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه و زیادتی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخهٔ نویری سقیم و محلّ اعتماد نیست.

فرض کرده مرکّب از کلمهٔ مَنْگُو بمعنی «جاوید» و بِرْتِی یعنی «داد»[1].

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «بمورّخین شرقی حروب صلیبیّه[2]» ج ۱، ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه را منکبرتی Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آن را بترکی شرقی مونکو ویردی گویند(؟). و ایضاً همو در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملّی پاریس[3] ص ۳۴۱ در تحت عنوان «سیرة جلال‌الدّین منکبرتی» للنّسوی باز این کلمه را منکبرتی Mankoubirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donnè (خدا داده) تفسیر کرده است.

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیرهٔ جلال‌الدّین للنّسوی و مترجم آن بفرانسه[4] این کلمه را همه جا در تضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آن را به Dieu-donnè (خدا داده) تفسیر کرده است (ص V از دیباچه)، و خود در ص VI اقرار می‌کند که در اصل نسخهٔ وحیدهٔ نسوی این کلمه منکبرنی با نون نوشته شده است ولی می‌گوید نقطهٔ نون بجای خود گذارده نشده است (کذا!).

دیگر مأسوف علیه شِفِر Schefer در کتاب «قطعات منتخبهٔ فارسی»[5] ج ۲، ص ۱۳۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بحروف فرانسه و بدون تفسیر) نوشته است.

دیگر مسیو بلوشه Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع‌التّواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدّمهٔ کتاب افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel èternel l'a créé (خدای جاوید او را آفریده) ترجمه کرده است.

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمهٔ مشکوکه بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه است.

---

1. Histoire des Mongols depuis Tehinguiz Khan jusqu'd ... Tamerlan, par Ie baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 195: "Djelalud-din Mangou-birti" et en note (page 195): "Ce Nom signifie en tureDieu-donné, de Mangou, l'Eternel et birti ou birdi, donne".

2. Recueil des Historiens des Croisades, publiè par les soins de l'Acadèmie des Inscriptions et Belles-Lettres, Historiens Orientaux, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

3. Catajogue des manuscrits arabes, par le baron de Slane, Paris, 1883-1895, p. 341.

4. Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kèarezm, par Moèammed en-Nesawi, texte et traèuction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

5. Chrestomathis Persane, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.

## شجرهٔ نسب سلاطین خوارزمشاهیه[1]

## (اسماء سلاطین مسبوق بعدد هندسی است)

---

۱. این شجره که از روی جهانگشای التقاط شده گرچه بالطّبیعه ناقص است یعنی جامع جمیع اعضاء خانوادهٔ خوارزمشاهیّه نیست چه غرض مؤلّف استیعاب تمامی اعضاء خانوادهٔ مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبةً کاملترین جدولی است در این موضوع.

## جلد سوم

# در تاریخ منگو قاآن و هولاکو و اسماعیلیه

# فهرست


مقدمهٔ مصحّح ..... ۵۷۹
ربّ یَسّر ..... ۵۹۹
ذکر احوال الغ‌نوین و سرقویتی‌بیکی ..... ۶۰۱
ذکر احوال بجمن و استیصال او ..... ۶۰۶
ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه دادگستر منکو قاآن بر تخت خانی و ..... ۶۰۸
ذکر نموداری از محاسنِ ذات همایون پادشاه جهان منکوقاآن بعد از استقرار او بر سریر ملک ..... ۶۶۱
ذکر ارکان دولت ..... ۶۶۳
ذکر حرکت پادشاه‌زادهٔ جهان هولاکو ببلاد غربی ..... ۶۶۶
ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحده ..... ۶۷۸
نسخهٔ فتح‌نامهٔ الموت ..... ۶۸۳
ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور ..... ۷۰۴
ذکر محضر مهدی مقدوح ..... ۷۲۸
ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر ..... ۷۳۱
ذکر کیفیت و سبب این احوال ..... ۷۳۵
ذکر حسنِ صباح و تجدید او و دعوت ملاحده که آن را دعوة جدیده خوانند لاجَدَّدَهااللهُ تَعالٰی ..... ۷۳۷
ذکر ولادت حسن‌بن محمّدِ بزرگ امید ..... ۷۶۲
ذکر احوال رکن‌الدّین خورشاه بعد از وفات پدرش ..... ۷۸۹
ذکر قلاع رکن‌الدّین بعد از نزول او ..... ۷۹۵
ذکر احوال رکن‌الدّین و انتهای کار ایشان ..... ۸۰۰
تنبیه ..... ۸۰۳
ذیل کتاب: کیفیّت واقعهٔ بغداد از نسخهٔ مرحوم افضل‌العالم محمد بن محمد الطوسی ..... ۸۰۵
حواشی و اضافات ..... ۸۱۵

# مقدمهٔ مصحّح

بعللی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیهٔ طبع و تصحیح این جلد سوّم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حدّ انتظار بتأخیر افتاد ولی للّه الحمد بالآخره بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل اتمام آن فراهم آمده. اینک این جلد اخیر کتاب بهمان طرز و اسلوب جلدین اوّلین ولی بعلاوهٔ بعضی حواشی مفصّلتر و مبسوط‌تر باختتام رسید.

برای تصحیح این مجلّد سوّم علاوه بر شش نسخهٔ جهانگشای که در تصحیح جلد اول و دوّم بکار برده‌ام و شرح خصوصیّات و ممیّزات هر یک از آنها را مفصّلاً و مشروحاً در مقدّمهٔ ج ۱، نگاشته (و باز ذیلاً اشارهٔ اجمالی بدانها خواهیم نمود) پنج نسخهٔ دیگر نیز از همان کتاب بدست داشته‌ام که مجموع می‌شود یازده نسخه، ولی چون یک نسخه از این پنج نسخهٔ تازه (نسخهٔ طآ) که سابقاً متعلّق بمرحوم براون بود قبل از آنکه بدست من افتد بشرحی که بعد از این مذکور خواهد شد بخواهش آن مرحوم بتوسّط یکی از محصّلین هندوستان موسوم بکمال‌الدّین احمد با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانهٔ بُدْلیان[1] در اکسفورد مقابله شده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه بدل‌های آن دو نسخه بنهایت دقّت در حواشی این نسخه ثبت شده بود. پس در حقیقت این نسخهٔ واحده منحلّ می‌شود بسه نسخهٔ متغایرهٔ جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوّم بکار برده‌ام روی هم رفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشارهٔ اجمالی بهر یک از آنها با تفصیل علامات و رموزی که برای هر کدام از آنها

---

1- Bodleian Library, Oxford

به قصد اختصار و احتراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتّخاذ کرده‌ایم خواهد شد. مابین این سیزده نسخه هفت نسخهٔ اوّل آنها از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس است و مابقی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی دیگر بتفصیل مذکور بعد ازین.

صورت نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در تصحیح این مجلّد بکار برده شده است:

Bibliothèque National, Paris

۱- نسخهٔ آ = Supplément persan 205

۲- نسخهٔ بَ = Supplément persan 1375

۳- نسخهٔ جَ = Supplément persan 1556

۴- نسخهٔ دَ = Ancien fonds persan 69

۵- نسخهٔ هَ = Supplément persan 1563

۶- نسخهٔ زَ = Supplément persan 206

۷- نسخهٔ حَ = Supplément persan 2018

چون وصف شش نسخهٔ اوّل مذکور در فوق را مشروحاً در مقدّمهٔ جلد اوّل بیان کرده‌ایم لهذا اینجا بیش بتکرار آن مسطورات نمی‌پردازیم فقط تجدید تذکّر خواننده را باشاره بیکی دو نکتهٔ ذیل اقتصار می‌نمائیم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته بنحو کلّی بر نسخهٔ آ است که اصحّ و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت سال بعد از وفات مؤلّف کتاب استنساخ شده است (سنهٔ ۶۸۹) و سایر نسخ همه فرع و تابع این نسخه است باین معنی که متن حتّی‌المقدور بدون تصرّف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار یا آنکه کلمات بدون نقطه یا مشکوک القراءة یا بکلی محرّف و مصحّف باشد یا آنکه درین نسخه سقط و افتادهٔ داشته باشد که در این موارد مذکور متن ناچار باستعانت نسخ دیگر تصحیح شده است ولی باز در همهٔ این صور و در جمیع صور دیگر و علی ایّ نحو کان جمیع نسخه بدل‌های این نسخه بدون استثنا در جنب نسخه بدل‌های سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات بدست داده شده است تا خواننده خود بر حسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب نسخه بدلی که بنظر او اصحّ و ارجح می‌آید بکلّی آزاد باشد.

و دیگر آنکه در هر یک از دو نسخه بَ ۀ (چنانکه در مقدّمهٔ ج ۱ نیز بدان اشاره کرده‌ایم) در این جلد سوّم سقط بسیار بزرگی موجود است که درین دو مورد بالطّبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ایم، امّا سقط نسخهٔ بَ عبارت است از شانزده ورق تمام[1] از اوراق آن نسخه که مابین ورق ۲۱۵b و ۲۱۶a به کلّی از بین افتاده است، و این ۱۶ ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع می‌شود از سطر ۹ از صفحهٔ ۶۹۹ از مجلّد حاضر از کلمهٔ «چیزی که در آن خیری باشد» در اواخر فتح‌نامهٔ الموت، و ختم می‌شود بسطر ۸ از صفحهٔ ۷۵۵ بکلمهٔ «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صبّاح و دعوت جدیده.

و امّا سقط بزرگ نسخهٔ ۀ عبارت است تقریباً از تمام نصف اخیر جلد سوّم جهانگشای از ابتداء قسمت اسماعیلیّه الی انتهاء آن و شروع می‌شود از ابتداء فصل معنون به «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در ص ۷۰۴، س ۱۰ از طبع حاضر و ختم می‌شود به آخرین سطر ص ۸۰۲ که صفحهٔ اخیر کتاب است، و این قسمت ساقطه معادل است با قریب ۱۳۶ صفحه از صفحات مجلّد حاضر از جمله ۱۱۵۵ صفحهٔ تمام اصل کتاب، و نسخهٔ حاضره بآخرین جملهٔ فتح‌نامهٔ الموت بکلمات «فَقُطِعَ دَابِرُ القَوْمِ الّذِینَ ظَلَمُوا وَالحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ» ختم می‌شود بدون اینکه بهیچ‌وجه آثار و علایم افتادگی در بین باشد بلکه برعکس ناسخ بعد از آخرین جملهٔ مذکوره افزوده «و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله‌الطّاهرین» و سطور اخیرهٔ کتاب را نیز برسم معهود غالب نسّاخ در خواتیم کتب بشکل مثلّثی بانتها رسانیده است که ازین قراین بکلّی واضح است که در نظر ناسخ کتاب بهمین جا ختم می‌شده و بعد از فتح‌نامهٔ الموت در نسخهٔ منقول عنها قطعاً هیچ چیز دیگری نبوده است، و باحتمال بسیار قوی نسخهٔ منقول عنها یکی از نسخ اوّلیه جهانگشا بوده که مؤلّف آن هنوز فصل راجع‌به اسماعیلیّه را بدان الحاق نکرده و کتاب را بحال حالیّه تکمیل ننموده بوده است، و اینکه تاریخ آن نسخه بشرحی که در مقدّمه ج ۱ مذکور است

---

۱. تعیین عدّهٔ ۱۶ از اعداد رؤس صفحات اصلی این نسخه که بارقام هندسی فارسی نوشته شده بدست می‌آید چه ورق 215a کنونی از ارقام کتابخانهٔ ملّی دارای رقم ۲۰۹ قدیمی فارسی است و ورق 216a کنونی دارای رقم ۲۲۵.

بظنّ غالب سنهٔ ۶۵۹ بوده یعنی فقط یک سال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمده (یعنی سنهٔ ۶۵۸)[1] جدّاً مؤیّد صحّت این احتمال است و می‌رساند که نسخهٔ مذکوره، فوق‌العاده قدیمی و بکلّی قریب‌العهد با تحریر اوّلیهٔ این کتاب بوده است.

و امّا نسخهٔ حَ یعنی Supplement Persan 2018 (= فهرست بلوشه، ج ۴، نمرهٔ ۲۳۱۲)، چون این نسخه فقط درین سنوات اخیره داخل کتابخانه ملّی پاریس شده است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اوّل و دوّم این کتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کسی از وجود این نسخه اطّلاعی نداشت، نسخهٔ حاضره بخطّ نَسْخ قدیمی نسبةً خوش و بقطع خشتی عریض و محتوی است بر ۳۱۹ ورق و تاریخ کتابت آن در ۲ ربیع‌الأوّل سنهٔ ۷۰۰ هجری است، و نسخه‌ایست کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ این کتاب (از جمله دو نسخهٔ دَ هَ – رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱ متن و حاشیه) در این نسخه نیز جهانگشای بدو مجلّد منقسم است نه بسه مجلّد بطبق اکثریّت نسخ معموله و جلد اوّل و دوّم کنونی روی هم رفته یک جلد محسوب شده است یعنی مجلّد اوّل و کاتب در آخر مجلّد دوّم حالیّه چنین نوشته: «تمام شد مجلّد اوّل از تاریخ جهان‌کشای و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله»، و جلد سوّم کنونی بالطّبع جلد دوّم لابد محسوب می‌شده گرچه بدین فقره تصریح نشده و کاتب در آخر جلد سوّم حالیّه فقط چنین نوشته: «فرغ[2] من تاریخ جهان‌کشای ثانی ربیع‌الأوّل سنة سبع مائة الهلالیّة»، این نسخه در صحّت و سقم متوسّط‌الحال بلکه جنبهٔ سقم و کثرت اغلاط آن غالب است ولی معذلک در تصحیح این مجلّد حاضر بی‌نهایت مفید واقع شد چه از مقایسهٔ دقیق این نسخه با سایر نسخ که بدست داشتم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلّی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخهٔ حاضره با سایر نسخ مشارالیها بکلّی از دو خانوادهٔ مختلف منشعب شده‌اند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمل و کلمات و غیرذلک از جزئیّات در اغلب مواضع اختلاف کلّی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوکه یا محرّفهٔ مصحفّه که در جمیع نسخ همه حال بیکسان و عبارت فاسد و مطلب بکلّی نامفهوم بود باستعانت این نسخه مقصود واضح و عبارت مصحّح گشت، یکی از

---

۱. رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱.

۲. کذا بدون ذکر فاعل فعل.

مالکین قدیم این نسخه در دو صفحهٔ سفید مابین جلد دوّم و سوّم کنونی (ورق ۲۳۷b – ۲۳۸a) بعضی عبارات و اشعار بفارسی و عربی و ایغوری (به خطّ ایغوری) و مغولی (به خط مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الرّاجی رحمة ربّه و عفوه و غفرانه و کرمه محمّدبن عمربن حسن‌بن محمودبن عبدالعزیز السّمرقندی المعروف [بـ] محمّد بخشی بماردین المحروسه فی تاریخ اوّل جمادی‌الآخر سنة اربع و عشرین و سبعمائة رحم‌اللّه من ترحّم الی [ظ: علی] کاتبه و عفااللّه عنه و لسائر المسلمین آمین ربّ العالمین».

۸– نسخهٔ طَ،

۹– نسخهٔ یَ،

۱۰– نسخهٔ کَ

امّا نسخهٔ طَ عبارت است از سوادی از نسخهٔ جهانگشای موجود در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن بعلامت «شرقی ۱۵۵»[1] (فهرست ریو، ج ۱، ص ۱۶۱–۱۶۰)، نسخهٔ اصل لندن که راقم سطور خود آن را بدقّت مطالعه کرده نسخه‌ایست بغایت جدید و به غایت سقیم و مشحون از اغلاط فاحشه و تحریفات فاسده و سقط و افتادگی‌های بسیار و تاریخ کتابت آن در ماه ربیع‌الثّانی سنهٔ ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است بقطع وزیری بزرگ و خطّ نستعلیق هندی، برای بقیّهٔ وصف آن نسخه رجوع شود بفهرست سابق‌الذّکر ریو، و نسخهٔ حاضرهٔ طَ که گفتیم فقط سوادی است از نسخهٔ مذکورهٔ لندن سابقاً متعلّق بوده بمأسوف علیه ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسی و بخطّ دو کاتب مختلف است که بخواهش آن مرحوم بالمناصفه این نسخه را از روی نسخهٔ لندن برای کتابخانهٔ او استنساخ کرده‌اند: یکی عارف بیک حیدر پاشازاده از ترک‌های عثمانی سابق که از اوّل کتاب الی ص ۴۴۰ (اواخر جلد دوّم) بخطّ اوست، و دیگری یکی از اهالی هند موسوم بمولوی محمّد برکةاللّه بهوپالی که از ص ۴۴۱ الی ص ۷۴۸ که آخرین صفحهٔ کتاب است به خطّ این کاتب اخیر است، نسخهٔ حاضره بالطّبع دارای همان اغلاط و

---

1. Or. 155 (voir Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, London, 1879-1883).

تحریفات و سقط‌های نسخهٔ منقول عنها یعنی نسخهٔ سابق‌الذّکر لندن است بعلاوهٔ اغلاط لاتعدّ و لاتحصای دیگر و تصرّفات خودسرانهٔ بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که بخطّ اوست (و حاوی جلد سوّم است که محلّ احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اوّل کتاب که بخطّ کاتب ترک است از اینگونه اغلاط الحاقی مصون و تقریباً سوادی است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره ماه اکتوبر سنهٔ ۱۹۰۲ میلادی است و خطّ آن خطّ نستعلیق زشت ولی خوانا و بقطع وزیری عریض و دارای ۷۴۸ صفحه است؛ جلد سوّم این نسخهٔ طَ را چنانکه سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنهٔ ۱۹۱۹ مَ بخواهش مرحوم براون یکی از طلاّب فاضل هندوستان موسوم بکمال‌الدّین احمد که در آن تاریخ در دارالعلوم کمبریج بتحصیل اشتغال داشته با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب متعلّق بکتابخانهٔ بُدْلیان[1] در اکسفورد بدقّت تمام مقابله کرده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه بدل‌های آن دو نسخه را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخهٔ حاضره افزوده و جمیع سقط‌های نسخهٔ لندن را نیز از روی دو نسخهٔ مزبورهٔ اکسفورد تکمیل و در اوراق علیحده نگاشته و بنسخهٔ حاضره الحاق نموده است، و علامت دو نسخهٔ مزبوره در کتابخانهٔ بُدلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44 و کمال‌الدّین احمد از نسخهٔ اوّلی همیشه بحرف A و از نسخه ثانی بحرف B تعبیر می‌کند و ما در حواشی این کتاب علامت نسخهٔ اوّل را حرف یَ و علامت نسخهٔ ثانی را حرف کَ قرار داده‌ایم و مجدّداً تذکّر می‌دهیم که ما خود هیچیک ازین دو نسخهٔ اکسفورد را شخصاً معاینه نکرده و هر چه از آنها نقل می‌کنیم از روی خطّ کمال‌الدّین احمد مزبور است لاغیر.

امّا نسخهٔ یَ (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که ایته[2] در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بُدلیان در تحت نمرهٔ ۱۴۶ از آن نموده نسخه‌ایست بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و بخطّ نَسْخ و محتوی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۲۳۲ ورق است بقطع وزیری بزرگ.

---

1- Bodleian Library, Oxford.

2. Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146.

و اما نسخه کَ (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلّف[1] در تحت نمرهٔ ۱۴۵ از فهرست مزبور نسخه‌ایست کامل، محتوی بر هر سه مجلّد و بخطّ نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است بقطع نیم‌ورقی و تاریخ کتابت ندارد.

۱۱- نسخهٔ لَ = India Office, No. 1914

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند تألیف ایته[2] نمرهٔ ۱۷۰)، نسخه‌ایست کامل محتوی بر هر سه مجلّد و متعلّق است بکتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان در لندن و بغایت سقیم و کثیرالأغلاط است[3] و تاریخ کتابت آن در ۱۵ شوّال ۱۰۷۶ است و دارای ۲۳۶ ورق است به قطع نیم ورقی بخطّ نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخهٔ جَ مَ مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای (رجوع شود بص ۳۲-۳۱ ازین مقدّمه) ولی یک ورق تمام ازین ذیل مابین اوراق ۲۳۴b - ۲۳۵a در صحّافی از نسخهٔ حاضره افتاده است، برای بقیّهٔ وصف این نسخه رجوع شود بفهرست سابق‌الذّکر ایته.

۱۲- نسخه مَ

نسخه‌ایست جدید مورّخهٔ ۱۳۴۳ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم ولی بعلاوهٔ دو رسالهٔ دیگر که شرح آنها خواهد آمد، و تمام مجموعه بخطّ آقای مجتبی مینوی است از اجلّهٔ فضلاء معاصر که آن را در طهران از روی نسخهٔ جدید دیگری مورّخهٔ ۱۳۰۳ که متعلّق بوده بیکی از سادات حسابی ایران استنساخ و با دقّت تمام با نسخهٔ اصل مقابله کرده و سپس آن را باینجانب هدیه داده‌اند شکراللّه سعیه، و عین عبارت ایشان در صفحهٔ اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخهٔ متعلّق بآقای حسابی استنساخ شد و آن را جدّ ایشان مسمّی بحاج سیّد اسداللّه تفرشی در سنهٔ ۱۳۰۳ هجری قمری از روی نسخهٔ نقل کرده بوده بخطّ

---

1. Ibid., No. 145

2. Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office, by Hermann Ethe, Oxford, 1903, No. 170.

۳. آقای سر دنیزن رس Sir E. Denison Ross برای جبران کمبود نسخهٔ تَ که خود ایشان در چند سال قبل عکس آن را منتشر ساخته‌اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد مابین صفحات 42 و 43 از آن نسخه عکس چهار صفحه از این نسخهٔ حاضرهٔ دیوان هند یعنی نسخهٔ لَ را نیز چاپ کرده‌اند و نمرات این چهار صفحه را 42b, 42a, 42c, 42d گذارده‌اند، برای تصوّر اجمالی از وضع خطّ و صحّت و سقم این‌نسخه رجوع بچهار صفحهٔ مذکور شود.

محمّدشاه‌بن علیّ‌بن محمودبن شادبخت الأصفهانی المعروف بشیخ الحافظ [کذا] ساکن محلّت کرّان فی منتصف ذی‌القعده سنة ثمان و تسعین و ستّمائة در عهد خانیّت غازان از روی نسخهٔ صاحب دیوان نوشته شده و اکثر آن غلط و رونویسی بوده است حرّره العبد الآثم مجتبی مینوی فی ۲۳ رمضان سنهٔ ۱۳۴۳، این نسخه در صحّت و سقم متوسّط و با وجود اینکه از قرار مذکور در فوق بسه واسطه از روی خطّ خود مؤلّف استنساخ شده از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی برسم اغلب نسخ خطّی دنیا چندین قدم از اصل خطّ مؤلّف دور افتاده بوده تا بدین حال حالیّه رسیده است، نسخهٔ حاضره چنانکه گفتیم علاوه بر جلد سوّم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رسالهٔ دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخهٔ جَ لَ نیز چنانکه گفتیم موجود است (رجوع شود بص ۳۲-۳۱ ازین مقدّمه)، دوّم رسالهٔ دیگری از تألیفات خود مؤلّف جهانگشای علاءالدّین عطاملک جوینی موسوم بتسلیة الأخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدّمه ج ۱، مفصّلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخهٔ دیگری ازین رساله در آخر نسخهٔ جَ نیز موجود است، نسخهٔ مانحن فیه بخطّ شکسته نستعلیق و بقطع خشتی و دارای ۱۵۳ صفحه است که ۱۲۰ صفحهٔ آن از آنِ جلد سوّم جهانگشا با ذیل خواجه نصیر است و ۳۳ صفحهٔ دیگر رسالهٔ تسلیة الأخوان.

۱۳- نسخهٔ سَ

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم که آقای سِرْ دنیزن رس[1] مستشرق مشهور انگلیسی از روی نسخهٔ خطّی بسیار قدیمی که متعلّق بوده بآقای عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک سابق) مقیم طهران عکس برداشته و آن را بطریقهٔ «فاک سیمیل[2]» که نوعی از عملیّهٔ تکثیر عکس نسخ است در سنهٔ ۱۹۳۱ میلادی منتشر ساخته‌اند، این نسخه بعد از نسخهٔ آ قدیمترین جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور بدست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوّال سنهٔ ۶۹۰ است یعنی فقط یکسال بعد از تاریخ کتابت نسخهٔ آ (۶۸۹) و نه سال بعد از وفات مؤلّف کتاب (۶۸۱)، و عین حکایت خطّ کاتب در آخرین صفحهٔ کتاب از قرار ذیل است: «و قد وقع الفراغ من تحریره

1. Sir E. Denison Ross.
2. Facsimile.

یوم العاشر [کذا] من شهر شوّال لسنة تسعین و ستّمائة الهجریّة رحم‌اللّه من نظر فیه و دعا لکاتبه بالرّحمة والغفران»، خطّ این نسخه فوق‌العاده شبیه بخطّ نسخهٔ آ است و تاریخ این نسخه نیز چنانکه گفتیم فقط یکسال بعد از تاریخ نسخهٔ آ است بنابراین هیچ مستبعد نیست بلکه بعقیدهٔ راقم سطور تقریباً قطع و یقین است که کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده است منتهی اینکه کاتب مزبور در آخر نسخهٔ آ نام خود را رقم کرده («علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی» و در آخر نسخهٔ سَ ازین فقره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایّ تقدیر خواه کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده یا دو نفر چیزی که یقین است اینست که این دو نسخه از روی یک اصل واحد نقل نشده بلکه از دو اصل بکلّی مختلف منشعب شده‌اند چه مابین آنها تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بیّن مشهود است، برای سایر اطّلاعات راجع‌به این نسخهٔ سَ رجوع شود بمقدّمه انگلیسی که آقای سِرْ دنیزن رس بر آن علاوه کرده‌اند.

تنبیه ۱- مابین این سیزده نسخهٔ که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخهٔ اوّل آنها را (یعنی نسخ آ بَ جَ دَ هَ زَ حَ را) بنحو همیشگی و دائمی مرتّباً و منظّماً از اوّل کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلّد بکار برده‌ایم و جمیع نسخه بدلها و اختلاف قراءات مهمّ هر هفت نسخه را در جمیع موارد بدست داده‌ایم، ولی شش نسخهٔ اخیر را (یعنی نسخ طَ یَ کَ لَ مَ سَ را) فقط از اواسط کتاب ببعد یعنی از اوایل فصل راجع‌به حسن صبّاح و دعوت جدیده الی آخر کتاب را از آنها استفاده کرده‌ایم نه قبل از آن. چه قبل از آن هیچیک ازین نسخ ششگانه در محلّ دسترس راقم سطور نبود، و در این نیمهٔ اخیر کتاب هم که این شش نسخه را بکار برده‌ایم بنحو همیشگی و دائمی نیست بلکه فقط گاهگاه و در مواقع بسیار مهمّ و در اشدّ ضرورت از آنها استمداد جسته‌ایم. یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوک یا محرّف و مصحّف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوات و نحو ذلک.

تنبیه ۲- نسخهٔ وَ از نسخ جهانگشای کتابخانهٔ ملّی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانهٔ مذکور در فوق و ما آن را سابقاً در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اوّل بکار برده‌ایم چون از قراری که بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخهٔ بود در منتهی

درجه سقیم و فوق‌العاده مغلوط و تقریباً بکلّی غیر منتفع بلهذا بشرح مذکور در مقدّمهٔ ج ۱، از همان اوایل جزوهٔ چهارم از مجلّد اوّل بکلّی از استفادهٔ از آن نسخه صرف‌نظر کرده و دیگر آن را نه در بقیّهٔ آن مجلّد و نه در هیچیک از جلد دوّم و این جلد سوّم حاضر مطلقاً و اصلاً بکار نبرده‌ایم.

**ذیل خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای**

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، امّا ذیل مختصری که خواجه نصیرالدّین طوسی رحمةاللّه علیه راجع‌به کیفیّت فتح بغداد بآخر جلد سوّم جهانگشای ملحق ساخته و در عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آن کتاب مفقود است فقط در سه نسخهٔ از جمیع این نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرّف راقم سطور بود یعنی نسخ جَ لَ مَ این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخهٔ دیگر مطلقاً اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل را باسم و رسم منسوباً بخواجه نصیرالدّین طوسی در آخر فصل راجع‌به خلافت المستعصم باللّه از تاریخ عامّ مطوّل مبسوطی تألیف شخصی موسوم بنیکپی‌بن مسعودبن محمّد مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می‌زیسته و نسخهٔ عظیم‌الحجمی از آن دارای ۶۴۱ ورق بقطع بسیار بزرگ در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[1] نیز خوشبختانه بدست آوردم، و علاوه بر چهار نسخهٔ مزبوره ترجمهٔ نیز از همین ذیل بعربی با اندک تمایلی باختصار ولی بدون تسمیهٔ مؤلّف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصرالدّول ابوالفرج غریغورس‌بن اهرون الملطی النّصرانی المعروف بابن العبری در ضمن وقایع سنوات ۶۵۶-۶۵۵ مسطور است[2] (ص ۴۷۱، س ۹ الی ص ۴۷۵، س آخر از طبع بیروت، سنهٔ ۱۸۹۰ مَ)، و این ترجمهٔ عربی در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی بود ازین ذیل که بدست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی‌نهایت مفید واقع شد. باری پس از یأس از بدست آوردن نسخ خطّی دیگری ازین ذیل بالأخره آن را ناچار از روی همین چهار نسخهٔ خطّی مذکور در فوق بانضمام

---

۱. بعلامت Ancien fonds persan 61 (= فهرست بلوشه، ج ۱، نمرهٔ ۲۵۳)، و ذیل ما نحن فیه در اوراق ۴۶۰b-۴۶۲b ازین نسخه است.

۲. رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱.

ترجمهٔ عربی ابن العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلّفهٔ همان عصر از قبیل جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه و تاریخ وصّاف و حوادث الجامعهٔ فُوَطی و الفخری و غیرها بقدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیّه در مجلّد حاضر بطبع رسانیدیم، و اختصار را برای پارهٔ از مآخذی که دائماً در تصحیح متن بکار برده‌ایم رموزی در حواشی ذیل مزبور اتّخاذ کرده‌ایم که تفصیل آنها در مقدّمهٔ مختصری که بذیل مذکور ملحق است مذکور است. رجوع بدانجا شود.

**جامع‌التّواریخ**

یکی دیگر از مآخذ مهمّی که در تصحیح این مجلّد غالباً از آن استعانت جسته‌ایم و تقریباً صفحهٔ از این کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن مشهور جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشیدالدّین چنانکه معلوم است جمیع مندرجات مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را از ابتدا تا انتها برحسب اختلاف مواقع گاه بعین عبارت و گاه ملخّصاً و مختصراً و گاه با بسط و زواید کثیره در کتاب نفیس خود گنجانیده است لهذا بدیهی است که اگر نسخهٔ مصحّح مضبوطی از جامع‌التّواریخ بدست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند نمود، ولی بدبختانه با وجود اینکه نسخ متعدّدهٔ قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلّف کتابت شده هنوز بدست است (از جمله نسخهٔ بغایت نفیس مصوّری در کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۱۱۳»[1] که پنج شش مجلس تصویر آن را ما در تضاعیف همین مجلّد حاضر چاپ کرده‌ایم) معذلک گویا نسخ بکلّی صحیح متقن از این کتاب فوق‌العاده نادر باشد و علی ایّ حال راقم سطور تاکنون بهیچ نسخهٔ از جامع‌التّواریخ که از جمیع وجوه مصحّح و محلّ اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلک در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد برنخورده‌ام، باری غرض آنست که ما در تصحیح این مجلّد دائماً از جامع‌التّواریخ خواه از نسخ خطّی آن و خواه از متون مطبوعهٔ آن استمداد جسته‌ایم و در اغلب مواضع مهمّه نسخه

1. Supplément Persan 1113 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 254).

بدلهای آن کتاب را و همچنین فقرات معادلهٔ آن را با جهانگشای جوینی (یعنی جمل و عباراتی را که رشیدالدّین مستقیماً از جهانگشای أخذ کرده و بعین عبارت یا با اندک تصرّفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته) برای مقایسه بدست داده‌ایم لهذا لازم است که در اینجا چند کلمهٔ راجع‌به نسخ خطّی و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشارهٔ اجمالی بنمائیم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج باصل مآخذ مذکوره رجوع کند، لهذا گوئیم:

چنانکه معلوم است و ما در اوایل مقدّمهٔ جلد اوّل نیز بدان اشاره کرده‌ایم جامع‌التّواریخ آنچه فعلاً بدست است منقسم است بدو مجلّد بزرگ: مجلّد اوّل در تاریخ مغول، و مجلّد دوّم در باب تواریخ عموم اهل اقالیم.

اما مجلّد دوّم این کتاب یعنی تاریخ عامّ عالم آنچه در نظر است تاکنون هیچ قسمتی از آن مطلقاً و اصلاً بطبع نرسیده است و جمیع اجزاء مختلفهٔ این مجلّد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوک و سلاطین اسلام و اقوام اتراک و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان بحال نسخهٔ خطّی در زوایای کتابخانه‌ها باقی است، و ما از قسمت راجع‌به اسماعیلیّهٔ این مجلّد از روی دو نسخهٔ خطّی این کتاب استفاده نموده‌ایم: یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۳۶۴»[1] (فهرست بلوشه، ج ۱، نمرهٔ ۲۵۷) که نسخه‌ایست بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسبةً سقیم و مغلوط بخطّ نَسْخ خوش دارای ۳۳۶ ورق که از آن جمله ۱۲۷ ورق آن در خصوص اسماعیلیّه است (ورق ۱b–۱۲۷a) و مابقی راجع است بتواریخ اقوام ترک و چین و هند، و دیگر نسخه‌ایست که سابقاً متعلّق بوده بمرحوم ادوارد براون و این نسخه فقط سوادی است از قسمت اسماعیلیّه از جامع‌التّواریخ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه «ضمیمهٔ ۷۶۲۸»[2] (= فهرست ریو، ج ۱، ص ۷۸–۷۴) و بخطّ همان مولوی محمّد برکةاللّه هندی سابق‌الذّکر است که گفتیم نیمهٔ اخیر نسخهٔ طَ از نسخ جهانگشای بخطّ اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ مَ است و محتوی است بر ۱۴۵ صفحه بقطع وزیری

1. Supplément Persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257).

2. Add. 7628 (= Catalogue de Rieu I, pp. 74-78).

کوچک بخطّ نستعلیق، و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع‌به اسماعیلیّه هر جا جامع‌التّواریخ مطلق و بدون قید می‌گوئیم مراد ما نسخهٔ پاریس است و این نسخهٔ اخیر را غالباً بقید «نسخهٔ براون» از نسخهٔ پاریس تمیز داده‌ایم.

و امّا مجلّد اوّل از جامع‌التّواریخ که موضوع آن منحصراً تاریخ مغول است و بس تاکنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلّد که هر یکی بلافاصله دنبالهٔ دیگری است به طبع رسیده است بتفصیل ذیل:

قسمت اوّل در تاریخ قبایل ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ احوال خود چنگیزخان از ابتداء ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸۸۸-۱۸۵۸ مَ به توسّط مستشرق روسی بِرِزین[1] در پطرزبورغ در سه مجلّد بقطع وزیری با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و اتقان بانضمام ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس بطبع رسیده است، ولی عیب بزرگ این طبع آنست که برزین جمیع فصول معترضهٔ راجع‌به تاریخ ملل غیرمغول راکه معاصر با مغول بوده‌اند و رشیدالدّین برسم خود در اثناء تاریخ مغول جابه‌جا درج کرده و او همه را بکلّی از بین انداخته و بچاپ نرسانیده است[2] فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از قرار ذیل است: جلد اوّل در تعداد قبایل اتراک و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۳۱ ص مقدّمهٔ روسی و ۱۶+۳۲۲ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنوات ۱۸۶۱-۱۸۵۸ مَ به طبع رسیده است.

---

1. Ilya Nikolayevitch Berezine.

۲. مخفی نماناد که رسم رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ در تاریخ مغول مشرق همه جا بر این است که پس از ذکر وقایع عدّهٔ از سنوات راجع‌به تاریخ سلاطین مغول که همه را در فصل مخصوصی جمع می‌کند فصل دیگری در خصوص وقایع تاریخی ملل غیرمغول که معاصر با مغول بوده‌اند از ملوک اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرهم منعقد ساخته و خلاصهٔ حوادث تاریخی ایشان راکه در آن عدّهٔ معیّنه از سنوات روی داده در آن فصل نقل می‌کند، و سپس بازمی‌گردد بتاریخ مغول در عدّهٔ از سنوات دیگر، و باز مجدّداً بتاریخ وقایع ملل غیرمغول در همان عدّه از سنوات و هکذا الی آخر کتاب، و برزین در این سه جلدی از جامع‌التّواریخ که او بطبع رسانیده جمیع این فصول معترضهٔ راجع‌به تواریخ ملل غیرمغول را بکلّی از متن حذف کرده و بهمان تاریخ مجرّد مغول اقتصار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع‌التّواریخ، طبع برزین با همه اهمیّتی که حائز است باز ناقص است و عین خود جامع‌التّواریخ نیست و اگر کسی احیاناً بعدها خواست که این قسمت طبع برزین را مجدّداً طبع نماید باید تمام آن سه مجلّد را بدقّت با نسخ خطّی جامع‌التّواریخ مقابله نموده، جمیع فصول معترضهٔ راکه برزین بهوای نفس حذف کرده او ثانیاً بجای خود در متن گنجانیده سپس مجموع را بطبق اصل تألیف رشیدالدّین به طبع رساند.

جلد دوّم در تاریخ آبا و اجداد چنگیزخان از الان قوا جدّهٔ اعلای او الی یسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود چنگیزخان از ابتداء ولادت او در حدود سنهٔ ۵۴۹ الی جلوس او بتخت خانی در سنّ چهل و نه سالگی در شهور سنهٔ ۵۹۹، محتوی بر ۲۳۹ ص متن و ۴، ص مقدّمهٔ روسی و ۴+۳۳۵، ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۶۸ مَ بطبع رسیده جلد سوّم در تاریخ بقیّهٔ احوال چنگیزخان از سنهٔ ۶۰۰ یعنی از ابتداء جلوس او بتخت سلطنت الی وفات او در سنهٔ ۶۲۴ در سنّ هفتاد و سه سالگی و جنگ‌های او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکم‌های او، محتوی بر ۲۳۱ ص متن و ۴+۲۶۳ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۸۸ مَ بطبع رسیده است، و مخفی نماناد که این سه مجلّد جامع‌التّواریخ، طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چاپی است نمی‌دانم در نتیجهٔ چه علّت و سببی بمراتب از نسخ خطّی آن کتاب نایاب‌تر و عزیزالوجودتر است و در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقاً نسخهٔ یا نسخهٔ کاملی از آن یافت نمی‌شود و مرحوم ادوارد براون با آن کتابخانهٔ معتبر و با آن حرص شدیدی که بجمع کتب داشت و با آنکه مخصوصاً در باب جامع‌التّواریخ بحث و تفتیش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنهٔ ۱۹۰۸ مَ رسالهٔ نفیسی راجع‌به نسخ خطّی معروفه و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور به‌عنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه[1]» منتشر ساخته و نقشهٔ طبع تمام آن کتاب را و چگونگی تقسیم آن را بمجلّدات مختلفهٔ متقاربةالمقدار در آن رساله ریخته بود معذلک کلّه باقرار خود او در کتاب «تاریخ ادبیّات فارسی» (ج ۲، ص ۴۳۵ ح) در تمام عمر خود به نسخهٔ ازین قسمت جامع‌التّواریخ، طبع برزین برنخورده بود، و راقم سطور بزحمت زیاد و تفتیش ده بیست ساله بالآخره بحمداللّه موفّق شد که هر سه مجلّد آن را متدرّجاً به‌دست آورد. مقصود آنست که اگر یکی از قرّاء این مقاله که بتاریخ مغول اهمیّتی می‌دهد بدورهٔ ازین کتاب نفیس مصادف شد باید قدر آن را بداند و بهر بها که باشد نگذارد از چنگ او بیرون رود.

---

1. Suggestions for a complete edition of the Jamiu't-Tawárikh of Rashid'd-Din Fadlu'llah, by Edward G. Browne, in the JRAS, January, 1908.

قسمت دیگر از مجلّد اوّل از جامع‌التّواریخ که تاکنون بطبع رسیده و بلافاصله بعد از قسمت سابق‌الذّکر طبع برزین می‌آید فصل راجع‌به تاریخ اولاد و جانشینان چنگیزخان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت قبچاق و جنوب روسیّه و آن نواحی سلطنت کرده‌اند، و آن عبارت است اوّلاً از تاریخ سلطنت اوکتای‌قاآن پسر و جانشین بلافصل چنگیزخان، و سپس تاریخ برادران اوکتای‌قاآن چوچی و جغتای و تولوی، و پس از آن تاریخ کیوک‌خان‌بن اوکتای‌قاآن و منکوقاآن ابن تولوی‌بن چنگیزخان و برادر او قوبیلای‌قاآن و بالآخره تیمورقاآن ابن چیم کیم‌بن قوبیلای‌قاآن پادشاه معاصر مؤلّف، تمام این قسمت بسعی و اهتمام مسیو بلوشه[1] مستشرق فرانسوی و به خرج اوقاف گیب با حواشی فوق‌العاده مفصّل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط یک سطر بالای صفحه باقی مانده و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنهٔ ۱۹۱۱ مَ در شهر لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده است در ۶۱۷ متن[2] و ۷۲ صفحه ضمیمهٔ فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده اینست که برعکس برزین که چنانکه گفتیم جمیع فصول معترضهٔ راجع‌به تاریخ اقوام غیرمغول را از بین انداخته، او یعنی بلوشه تمامت این‌گونه فصول را در این قسمت از جامع‌التّواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن بوده عیناً و بدون تصرّف بطبع رسانیده و ابداً دست بترکیب اصل کتاب نزده است.

قسمت دیگر از مجلّد اوّل از جامع‌التّواریخ که بطبع رسیده و آن نیز بلافاصله بعد از قسمت سابق‌الذّکر طبع بلوشه می‌آید فصل راجع‌به تاریخ هولاکوبن تولی‌بن چنگیزخان است از ابتداء حرکت او از مغولستان بقصد فتح قلاع «ملاحده» در اواسط سنهٔ ۶۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع‌الثّانی سنهٔ ۶۶۳ در کنار رود جغاتو در آذربایجان، این قسمت بتوسّط

---

1. Mr. Edgard Blochet.

۲. این ۶۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱۴۲ صفحه از جامع‌التّواریخ نسخه خطّی بریتیش میوزیوم نمرهٔ Add. 7628 (اوراق ۶۱۰-۵۳۹) که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه بحرف L تعبیر می‌کند، و بعبارةٍ اخری هر صفحه‌ای از نسخهٔ خطّی لندن بنحو متوسّط در چهار صفحه و نیم چاپی بطبع رسیده است، مقصود دادن میزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه.

مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر[1] قریب صد سال قبل در سنهٔ ۱۸۳۶ مَ با حواشی بسیار مفصّل مبسوط عالمانه و ترجمهٔ فرانسه در مقابل هر صفحهٔ از متن فارسی در پاریس بطبع رسیده است بقطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (به همان طرز و قطع مجلّدات شاهنامه طبع مُهْل[2]) در ۴۵۰ صفحه متن و ترجمه بعلاوهٔ ۱۷۵ ص مقدّمهٔ مبسوط راجع‌به شرح احوال مؤلّف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیرذلک از فوائد.[3]

پس چنانکه از ما تقدّم به‌وضوح پیوست یک قسمت عمدهٔ متوالی متّصل الأجزایی از ابتدا و مجلّد اوّل از جامع‌التّواریخ یعنی از ابتداء تاریخ اقوام مغول از اقدم الأزمنة الی آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین[4] بتوسّط سه نفر مستشرق اروپائی بِرِزین و بلوشه و کاترمر تاکنون بچاپ رسیده و در محلّ دسترس عموم است، ولی مابقی اجزاء این مجلّد اوّل یعنی جمیع فصول راجع‌به تاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کیخاتو و غازان که مجلّد اوّل جامع‌التّواریخ بتاریخ سلطنت او ختم می‌شود و همچنین جمیع قسمت‌های مجلّد دوّم جامع‌التّواریخ در تاریخ عامّ عالم بدون استثنا از اوّل تا بآخر تا غایت تحریر این سطور همچنان بحال نسخهٔ خطّی باقی و احدی تاکنون در هیچ نقطهٔ دنیا تا آنجاکه در نظر است اقدامی بطبع هیچیک از آنها نکرده است.

---

1. Etienne-Marcc Quatremère. 2. Jules Mohl.

۳. متن این قسمت جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر را ثانیاً در سنهٔ ۱۸۴۷ مَ در پاریس عیناً و بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترمر و کمال ولی بحذف کلیّهٔ حواشی و مقدّمه و ترجمهٔ فرانسوی بقطع وزیری کوچک در ۴+۱۳۸ صفحه بطبع رسانیده‌اند، و نام و عنوان این طبع از قرار ذیل است:

Extraits de I'Histoire des Mongols de Rashideldin. Texte persan, Paris, Imprimerie Royale, MDCCCXLVIL. (8VO.IV + 138 pages).

و مجدّداً در سنهٔ ۱۹۱۲ مَ مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلّد سابق‌الذّکر راجع‌به تاریخ اوکتای‌قاآن الی تیمورقاآن درصدد تجدید طبع این قسمت طبع کاترمر و امتداد آن الی بقیّهٔ تاریخ ملوک مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه نیز از ابتداء طبع کاترمر در جزو همان سلسلهٔ کتب مطبوعهٔ اوقاف گیب بطبع رسانید ولی بدبختانه بعدها در اثر بعضی عوایق اتمام بقیّهٔ کتاب میسّر نگشته طبع این قسمت همچنان ناتمام ماند، و بتازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سیّد جلال‌الدّین طهرانی از فضلاء معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمر را عیناً از روی همان طبع اصلی پاریس ولی بحذف حواشی و ترجمهٔ فرانسوی و مقدّمهٔ در ۸۴ صفحه بقطع بسیار کوچک و حروف ریز به‌عنوان ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در طهران بطبع رسانیده‌اند.

۴. یعنی با قطع نظر از حذف پارهٔ فصول معترضه که برزین چنانکه سابق اشاره بدان شد از بین انداخته.

و مخفی نماناد که ما در حواشی این کتاب هر جا بیکی ازین قسمت‌های چاپی جامع‌التّواریخ که بتوسّط سه مستشرق مزبور بطبع رسیده حواله می‌دهیم هر یک از آنها را به قید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا «طبع کاترمر» یا «طبع بلوشه» از قسمت‌های دیگر تمیز داده‌ایم تا خلط و التباسی در بین واقع نشود.

و در ختام این مقدّمه فریضهٔ ذمّهٔ انسانیّت اینجانب است که از امنای محترم اوقاف خیریّهٔ گیب که مخارج گزاف طبع این کتاب را در جزو مطبوعات نفیسهٔ خود (که عدّهٔ آنها تاکنون بقریب شصت و دو مجلّد از مهمّ‌ترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی می‌رسد) بعهده گرفته‌اند و مخصوصاً از آقای سِرْ دنیزن رس[1] عضو محترم هیأت امنای مذکور و رئیس مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن که اتمام طبع مجلّد حاضر پس از آنکه در اثر پارهٔ موانع تهیّهٔ نیمهٔ اخیر آن مدّتها در عهدهٔ تعویق افتاده بود نتیجهٔ همراهی‌ها و تشویقات دوستانهٔ ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکّر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدت‌های صمیمانهٔ عدّهٔ از دوستان فاضل خود مانند آقای ادگار بلوشه[2] مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانهٔ ملّی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی[3] مستشرق روسی مشهور و آقای عبّاس اقبال آشتیانی و آقای مجتبی مینوی که در حلّ مشکلات و جواب سؤالات اینجانب از بذل هیچگونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم، و بالآخره از کارکنان مطبعهٔ مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلّد این کتاب با این درجه از ضبط و اتقان و پاکیزگی و حروف زیبا و کاغذ اعلی و سایر محسّنات طبع نتیجهٔ حذاقت و مهارت و مواظبت دقیق صنعت‌کاران آن مطبعهٔ عالی است کمال حق‌شناسی و خرسندی خاطر خود را اظهار می‌دارم.

تمام شد مقدّمهٔ مصحّح بقلم مؤلّف حقیر آن محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی در روز شنبه هشتم ذی‌الحجّه سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری مطابق ۲ اسفند ۱۳۱۵ و ۲۰ فوریه ۱۹۳۷ والحمدللّه اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

تمّ

---

1. Sir E. Denison Ross.
2. Mr. Edgard Blochet.
3. Mr. Vladimir Minorsky.

**فائت حواشی**

ص ۲۰، س ۴-۳، این بیت یعنی:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

در کلیله و دمنه در اوایل باب التفحّص عن امر دمنه (طبع طهران سنهٔ ۱۲۸۲، ص ۱۰۷، و طبع آقای میرزا عبدالعظیم‌خان، ص ۱۱۷) به‌عنوان تمثّل ذکر شده، و بنابراین بر فرض صحّت نسخ کلیله و دمنه یعنی بر فرض اینکه این بیت در اصل ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصراللّه موجود بوده و الحاقی نسّاخ متأخّر در آن کتاب نباشد ممکن نیست که بیت مزبور از کمال‌الدّین اسمعیل باشد چنانکه ما در ص ۸۱۵ استناداً باینکه این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشارالیه که مطلع آن اینست:

جان را چو نیست وصل‌توحاصل‌کجابرم　　دل راکه شد ز درد تو غافل کجا برم

و نیز اتّکالاً باین ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید منسوبه بدو:

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال　　کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم

ور باورت نمی‌شود از بنده این‌حدیث　　از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

فرض کرده بودیم، زیراکه وفات کمال‌الدّین اسمعیل بنابر مشهور در سنهٔ ۶۳۵ بوده و ترجمهٔ بهرامشاهی کلیله و دمنه در حدود سنهٔ ۵۴۰، یعنی قریب صد سال قبل از آن پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلیله و دمنه مذکور باشد، و بنابراین لابد باید فرض کرد که کمال‌الدّین اسمعیل بیت مزبور را به‌عنوان تضمین در طیّ غزل خود آورده نه آنکه اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشارهٔ بتضمین را نیز لازم ندیده، و خواجه حافظ نیز ظاهراً یا بیت مزبور را بمناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدّمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف واللّه اعلم بحقیقة الأمر.

ص ۶۵۹، س ۱۵-۱۴:

مَنْ اَنَا عِنْداللّهِ حَتّی اِذَا　　اَذْنَبْتُ لاَیَعْفُوَ عَنْ ذَنْبِی

العَفْوُ یُرْجَی مِنْ بَنی‌آدَمٍ　　فَکَیْفَ لاَ یُرْجَی مِنَ الرَّبِّ

این دو بیت از ابوالقاسم علیّ‌بن محمّد البهدلی الأیلی از شعراء شام است (رجوع شود به تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی طبع آقای اقبال، ج ۱، ص ۱۹، و خاصّ الخاصّ همان مؤلّف طبع مصر، ص ۱۶۴ که در هر دو موضع در مصراع دوّم از بیت اوّل «لا یغفرلی ذنبی» دارد بجای «لایعفو عن ذنبی».

ص ۶۸۴، س ۱۲-۱۱.

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْكَانِ　　صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِيَ البُنْيَانِ

وَ هَوَى لِلرَّدَى ذَوُو النَّقْضِ　　وَ البَغْيِ وَ اَهْلُ الضَّلاَلِ وَ الطُّغْيَانِ

مطلع قصیده‌ایست از ابوالقاسم حسن‌بن عبداللّه المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبهٔ او بر ایلک‌خان ترک (رجوع شود بشرح تاریخ یمینی از منینی، ج ۲، ص ۸۸-۸۷ که در آنجا در بیت دوّم «النّکث» دارد بجای «النّقض» و بدون شک همین اقرب بصواب است).

تمّ

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

ربّ یَسّر

سپاس و آفرین خدای راست[1] آنک اختران رخشان بپرتو روشنی و پاکی اواند تابنده، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده[2]، پرستیدن او راست سزاوار، دهندهٔ که خواستن ازو بیش[3] نیست خوش‌گوار، هست‌کنندهٔ از نیستی، نیست‌کنندهٔ پس از هستی، ارجمند گردانندهٔ بندگان از خواری، در پای افکنندهٔ گردن‌کشان از سروری، پادشاهی اوراست زیبنده، و خدائی اوراست در خورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس، هر چه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس، هر آنک[4] از روی نادانی نه او را گُزید گزند او ناچار بدو رسید[5] هستی هر چه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان[6] ازوست:

جهان را بلندیّ و پستی توئی ندانم چه‌ای[7] هرچ هستی توئی

و درود بر پیغمبر بازپسین، پیش‌رو پیمبران پیشین، گره‌گشای هر بندی، آموزندهٔ هر پندی، گمراهان را راه نماینده، و گناه‌کارانِ گروه خویش را خواهنده، فرستاده بمردم و

---

۱. حَ: ایزد جهان‌آفرین راست.

۲. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ در حاشیه بخطّ الحاقی افزوده: معبودی که، حَ افزوده: پرستندهٔ کی (= پرستیدهٔ که)، و معنیً نسخ بَ حَ ارجح است ولی ما ملاحظهٔ اکثریّت نسخ را حتّی‌المقدور از دست نمی‌دهیم.

۳. کذا فی جَ دَ زَ، آ: ازو بیش، هَ: ازو منش، حَ: بیش ازو، بَ: بتصحیح الحاقی: از غیر او، گویا «بیش» بمعنی «الاّ» و «غیر» مستعمل بوده است و «ازو بیش» در متن بلاشک بمعنی «از غیر او» می‌باشد، و نظیر این عبارت است در صفحهٔ آتیه «که دستگیر عاصیان آن بیش نیست» یعنی غیر آن نیست.

۴. حَ فقط: آنک هر آنک.

۵. آ فقط: رسد.

۶. کذا فی آ جَ هَ حَ، زَ افزوده: همه، دَ افزوده: به قدرت (اوست)، بَ به تصحیح الحاقی افزوده: جمله.

۷. کذا فی آ، بَ دَ هَ زَ حَ: چهٔ، جَ جهٔی.

پری، آگاهاننده از بهر داوری، بهمه زفانی نام او ستوده، و همه گوشی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیدهٔ او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بَرْ کارست و گل بر شاخهای[1] سبز و تر هم‌بستر خار.

چون در مجلّد پیشینه[2] احوال خروج چنگزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک‌خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف‌نشینان بر اندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلّدِ دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقاآن و امور و[3] احوال که در عهد خانیّت او واقع گشت و می‌گردد و حرکت پادشاه‌زادهٔ گیتی هولاکو ببلاد غربی و کیفیّت احوال هر یک از ملوک عصر و طرف‌نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می‌شود و در جملگی احوال از حضرت ذوالجلال از بادرات[4] اعمال و صادرات اقوال استغفار می‌کند و از مواقع اقلام[5] و هفوات کلام استقالت می‌نماید و از فیض فضل بی‌دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش[6] نیست آمرزش می‌خواهد.

---

۱. کذا فی زَ، آ بَ دَ حَ: شاخها، هَ: شاخسای، جَ: شاخسار.

۲. کذا فی ستّ نسخ، دَ: پیشین.

۳. آ این «واو» را ندارد، زَ اصل جمله را ندارد.

۴. تصحیح قیاسی، آ حَ: نادرات، بَ دَ زَ: نادرات، جَ هَ: واردات.

۵. کذا فی جمیع النّسخ، مواقع اقلام بمعنی مساقط اقلام یعنی عثرات و زلاّت آن است.

۶. کذا فی دَ زَ، آ حَ: ان بیش، جَ: آن بیش، هَ: جز آن، بَ بتصحیح الحاقی: بغیر آن، رجوع کنید بص گذشته، ح ۳.

# ذکر احوال الغ‌نوین و سرقویتی‌بیکی[1]

جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول بپسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد[2] و الغ‌نوین پسر کهتر[3] بود از خاتون[4] بزرگتر و چون یاسای چنگیزخان آن بود که اوکتای خان باشد او[5] التزام اشارت پدر را در اجلاس قاآن بر تخت خانی سعی بلیغ بتقدیم می‌رسانید و جدّ و اجتهاد زیادت می‌نمود تا او را بر مقرّ پادشاهی ممکنّ گردانید، و میان برادران بتخصیص قاآن و او[6] موافقتی زیادت از درجهٔ اخوّت بود:

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُرْبَى ٱلْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا  و اَصْبَحَ اَدْنَى مَا يَعُدُّ ٱلْمُنَاسِبُ[7]

با[8] قاآن بلشکر ختای[9] رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزیمت و صریمت

---

۱. کذا فی حَ (ذکر احوال الغ‌نوین و سرقولی‌بنکی)، دَ: ذکر سرقوتی‌بیک و الغ‌نوین، هَ آغاز مطلب، زَ بمقدار یک سطر بیاض بجای این عنوان، آ بَ جَ نه عنوان را دارند و نه بیاض بجای آن.

۲. کذا فی حَ، آ بَ دَ هَ: و الغ کهتر، ولی در بَ بخطّ جدید یک کلمهٔ «تولی» روی الغ نوشته است، زَ: و الغ‌نوین کهتر، جَ: و الغایف کهتر (کذا!)، الغ‌نوین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیزخان است (رجوع کنید بفهرست ج ۱ و بجامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۹۹).

۳. کذا فی حَ، آ بَ دَ هَ: و الغ کهتر، ولی در بَ بخطّ جدید یک کلمه «تولی» روی الغ نوشته است، زَ: و الغ‌نوین کهتر، جَ: و الغایف کهتر (کذا!)، الغ‌نوین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیزخان است (رجوع کنید بفهرست ج ۱ و بجامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۹۹).

۴. آ: خاتویان.

۵. کذا فی حَ زَ، آ جَ دَ «او» را ندارند، بَ بتصحیح الحاقی «تولی» بجای «او»، هَ «و» بجای «او».

۶. آ جَ «واو» را ندارند.  ۷. رجوع کنید بج ۲، ص ۵۴۸.

۸. کذا فی حَ، آ دَ هَ زَ «با» را ندارند، جَ: و الغایف (کذا!) در عهد قاآن آلخ، بَ بخطّ الحاقی افزوده: حسب‌الأمر (به جای «با»)، رجوع کنید بج ۱، ص ۲۸۱، س ۲ ببعد.  ۹. دَ: خطا، حَ: خطائی.

و کفایت[۱] و شجاعت کفایت کرد[۲] و آن[۳] ولایات شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد[۴]، چون به مراد و کام مراجعت نمود جهان[۵] غلام و چرخ گردان موافق[۶] مرام[۷] از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت:

اینست همیشه عادت چرخ کبود　　چون بی‌غمیئی دید زوال آرد زود

بدین سبب قاآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق[۸] کرد و تا خود بود[۹] بر تذکّر و تلهّف[۱۰] مواصلت و معاشرت او[۱۱] روزگار گذرانید:

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي و مَالِكاً　　لِطُولِ ٱجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعاً[۱۲]

و بهر وقتی که در صبوح و غبوق شراب در عروق او دست یافتی و مستی پای نهادی، قاآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبهٔ دلتنگی است که[۱۳] از فراق مولم حاصلست و مستی از آن سبب اختیار می‌کنم مگر از غُلَوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم:

مستی‌خوش‌است ز آنک‌من‌ازمن‌جداکند　　ور نه خرد بی‌خردی کی دهد رضا

و[۱۴] قاآن تا آخر عهد هم برین حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع آن حالت[۱۵] فرمود

---

۱. بَ: بتصحیح جدید: و شهامت، (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است، آ: کفایت: (بدون واو عاطفه).
۲. حَ باتمام رسانید، د: کرد (بدون کلمهٔ «کفایت»).
۳. هَ زَ: و از، جَ: و، بَ بتصحیح الحاقی: و جمیع.
۴. کذا فی آ بَ هَ، جَ دَ زَ حَ: شدند.
۵. آ بَ جَ هَ زَ: و جهان.
۶. کذا فی حَ، آ جَ دَ هَ زَ ندارند، بَ بتصحیح الحاقی: بر وفق.
۷. جَ: بکام، دَ: بمرام، هَ: رام.
۸. آ زَ: قلق.
۹. کذا فی جَ دَ، آ: و با خود بود، بَ بتصحیح الحاقی: و تا با خود بود، هَ حَ: و با خود (بدون «بود»)، زَ بجای آن: و بعد از آن و بلهو مواصلت آلخ (کذا).
۱۰. بَ بتصحیح الحاقی افزوده: ایّام.
۱۱. کذا فی دَ حَ، آ جَ: آن، زَ: از، هَ ندارد، بَ بتصحیح الحاقی: آن برادر.
۱۲. لمتمّم‌بن نویرة فی مرثیة اخیه مالک‌بن نویرة من جملة ابیات مشهورة جدّاً، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۶۶، و طبقات الشّعراء لابن قتیبة، ص ۱۹۳، و کامل المبرّد، ص ۷۲۵، ۷۵۷، و ابن خلّکان فی ترجمة و ثیمة الوشّاء، و خزانه الأدب لعبد القادر البغدادی، ج ۳، ص ۴۹۸، و شواهد المغنی للسّیوطی فی شواهد الّلام.
۱۳. کذا فی بَ (به تصحیح الحاقی) جَ دَ حَ، آ هَ زَ «که» را ندارند.
۱۴. این واو فقط در حَ است.
۱۵. یعنی فوت الغزنوین، شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی موت و وفات، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۱۲ و ج ۲، ص ۴۸۲.

که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر آن[۱] برأی[۲] خاتون او سرقویتی‌بیکی[۳] بود[۴] و سرقویتی‌بیکی[۵] برادرزادهٔ اونک[۶] خانست و پسران بزرگتر منکو[۷]قاآن، قبلا[۸]، هولاکو[۹]، اریغ‌بوکا[۱۰] ازو بودند بر قرار. پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهتر در تحت تصرّفِ[۱۱] امر و نهی و حلّ و عقد او باشند و از آنچ فرمان اوست سر نپیچند، بیکی[۱۲] در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفایت مهمّات به حسن رأی و درایت اساسی نهاد و در تشیید آن مبانی قاعدهٔ ممهّد گردانید که هیچ کلاه‌دار را بر آن جمله میسّر نگشتی و آن امور را بر آن سیاقت رونق نتوانستی کرد، و قاآن در هر کار که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنگاج و مشورت با او کردی و بدانچ او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رسولان و ایلچیان او را احترام و توقیر زیادت بودی و[۱۳] متعلّقان و رعایای آن حضرت[۱۴] در اقاصی و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه‌زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودندی[۱۵] و در[۱۶] شرق و غرب سبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرفّه و مخفّف بودندی، و عمّال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نَصَفت را با رعایا ملتزم بودندی، و بوقت آنک

---

۱. کذا فی آ بَ هَ زَ، از، جَ دَ ندارند.
۲. کذا فی حَ، آ جَ دَ هَ زَ این کلمه را ندارند، بَ بتصحیح جدید: متعلّق به.
۳. آ: سرقویتی‌بیکی، جَ: سرقویتی‌بیکی، دَ: سرقوتی بیکی، حَ: سرقوتی‌بیکی، بَ: سرقوتنی‌بیکی، هَ: سرقوتنی‌بیک (= سرقوتتی یا سرقونتی‌بیک)، زَ ندارد.
۴. دَ: می‌ساخت، زَ ندارد، از «و سرقویتی‌بیکی» تا «ازو بودند» جملهٔ معترضه است از مصنّف در اثناء حکایت قول قاآن.
۵. آ: سرقویتی‌بیکی، بَ: سرقویتی‌بیکی، جَ: سرقوئی‌بیکی، دَ: سرقوتی (بدون «بیکی»)، هَ: سرقونثی‌بیک (= سرقوتنی یا سرقونتی‌بیک)، زَ: مرقوتنی‌بیکی، حَ سرقوتی‌بیکی.
۶. زَ: اوتک، بَ: اونک.
۷. هَ: مونک‌کا.
۸. جَ بَ: قبلا، هَ قوبلا، زَ ندارد.
۹. دَ: هلاکو، جَ ندارد.
۱۰. کذا فی جَ هَ، آ: اریع‌بوکا، حَ: اربع‌بوکا، دَ: اریغ‌نوکا.
۱۱. کذا فی آ هَ، بَ جَ زَ افزوده‌اند: و، دَ افزوده: او بودند و در، حَ افزوده: او بودند و.
۱۲. کذا فی دَ هَ زَ حَ، آ: بیکی، بَ و بیکی (واو بخطّ الحاقی است)، جَ: سرقویتی‌بیکی.
۱۳. آ بَ جَ دَ حَ این «واو» را ندارند.
۱۴. کذا فی هَ، زَ: رعایا از آن حضرت، آ بَ جَ دَ حَ: رعایا از حضرت، حضرت بمعنی دربار است.
۱۵. کذا فی زَ، آ جَ: بودی، هَ ندارد، بَ دَ حَ اصل جمله را ندارند.
۱۶. کذا فی هَ، آ جَ: از (به جای «و در»)، زَ کلمات «و در شرق و غرب» را ندارد، بَ دَ حَ اصل جمله را ندارند.

قوریلتای و جمعیّت پادشاه‌زادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تحسینِ هر کسْ. در امثال و اجنادْ[۱] او از تمامت ممتاز بودی، و حمایت او تا بحدّی که در عهد قاآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلّقان او در باب مال وقوبجور[۲] با رعیّتان[۳] خاصّه سخنی گفته بودند و زیادتی کرده باستحضار[۴] ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجّت آن جماعت را بیاسا رسانید، و چون[۵] ضبط[۶] و ترتیب پسران باز آنک[۷] هر یک خانی‌اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه‌زادگان بدَها و ذَکا بیشتر[۸]، هر وقت که سبب وقوع واقعهٔ[۹] انتظار اجلاس خانی دیگر کردندی باحکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنک نفاذ حکم و امر و نهی بود[۱۰] ندادی، چنانک در آن وقت در آن وقت که کیوک‌خان را بخانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاه‌زادگان کدام کس یاسا و قاعدهٔ مستمرّ را منحرف کردست و بی‌مشورت و اتّفاق پایزه و برلیغ داده بفرمود[۱۱] تا هر مثال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند بازستانند و در قوریلتای بحضور ایشان اکثر فرمان‌ها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمّال بر پادشاه‌زادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الاّ بَیْکی و ابنای او که سر موئی از آن نگردانیده بودند و آن از غایت عقل و خویشتن‌داری و تأمّل و تفکّر در عواقب امور که مردان عاقل کاردیده از آن غافل باشند بود:

فَلَوْ کَانَ النِّساءُ کَمِثْلِ هٰذِی  لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجَالِ[۱۲]

---

۱. کذا فی بَ زَ، آ جَ هَ: احفاد، حَ: اجفاد، دَ اصل جمله را ندارد، یعنی سرقویتی‌بیکی در مواقع جشن و زیب و زینت هم مابین نظراء و اشباه خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصاً از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او.

۲. آ: وقوبحور، زَ: قوبحور (بدون واو عاطفه)، جَ: و قبجور، هَ: وقبچور، دَ: وقبحور، حَ: وقفجور.

۳. آ جَ: رعیّت.  ۴. آ: و باستحضار.

۵. کذا فی حَ، آ جَ دَ هَ زَ، چون، بَ بتصحیح جدید: و در، «و چون ضبط و ترتیب الخ» عطف است بمضمون جمله سابقه بتوهّم وجود یک معطوف علیه مفرد، یعنی از خصایص سرقویتی‌بیکی و ادلّهٔ عقل و کفایت او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران الخ.

۶. حَ افزوده: امور.  ۷. یعنی با آنکه.

۸. بَ بخطّ الحاقی افزوده: بوجهی توجّه کرده بود که، زَ حَ افزوده‌اند: و، جملهٔ «هر وقت که سبب آلخ» مفسّر جملهٔ سابق و مفصّل اجمال آنست.  ۹. یعنی وفات پادشاهی.

۱۰. کذا فی بَ جَ حَ، آ دَ: بودند، هَ: بودندی، زَ ندارد، یعنی با وجود آنکه پسران او را نفاذ امر و نهی بود ایشان را رخصت تغییر و تبدیلی در یاساهای قدیم ندادی.  ۱۱. یعنی کیوک‌خان بفرمود.

۱۲. للمتنبّی من قصیدة یرثی بها والدة سیف‌الدّولة مطلعها:

نُعِدُّ المَشْرَفِیَّةَ وَ العَوَالِی  وَ تَقْتُلُنَا المَنُونُ بِلاَ قِتَالِ

و البیت فی قصیدة المتنبّی هکذا: وَ لَوْ کَانَ النِّسَاءُ کَمَنْ فَقَدْنَا البیت.

و در وقت جلوس منکوقاآن بر سریر خانی[۱] همین شیوه واقع شده بود که[۲] بعد از کیوک‌خان هر کس حکمها کرده بودند، و بَیْکی از آنگاه باز که الغنوین گذشته شد و در امالت[۳] جوانب از اِنْفاذ[۴] تحف و هدایا بعشایر و اقارب و اصطناع با عساکر و اجانب[۵] تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا[۶] و ولا[۷] در ضمیر[۸] و نفس هر کس نقش کرده[۹] چنانک چون حالت کیوک‌خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خانیّت بر پسر او[۱۰] منکوقاآن متّفق شدند و بر آن منطبق[۱۱] و آوازهٔ عقل و ذَکا و صیت رأی و دَهای او در اقطار روان شد و هیچ‌کس را بر سخن او ردّ نبود، و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساس‌ها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند، و برین جمله بود تا بوقتی که حقّ تعالی عروس پادشاهی را به‌واسطهٔ کاردانی او در حِجْر تربیت منکوقاآن نهاد، و پیوسته دست او ببذل[۱۲] و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و مقوّی ملّت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمّه و مشایخ[۱۳] مبذول داشتی و در[۱۴] اِحْیای[۱۵] شعایر شرایع[۱۶] دین محمّدی صلّی‌اللّه علیه و سلّم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسهٔ سازند و شیخ‌الأسلام سیف‌الدّین الباخرزی مدبّر و متولّی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهی‌ها خریدند و بر آن

---

۱. حَ افزوده: بعینه.

۲. «که» تعلیلیّه است بمعنی چه و زیراکه، و برای بیان مساوات و مقایسه نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکوقاآن همان شیوه واقع شد که بعد از کیوک‌خان چه «وقت جلوس منکوقاآن» همان «بعد از وفات کیوک‌خان» است و هر دو یکی است و هو واضح.

۳. کذا فی بَ دَ هَ حَ، جَ زَ: ایالت، آ: ایالت.

۴. کذا فی جَ، بَ دَ هَ زَ، انفاذ، آ: انفاد، حَ نفاد.

۵. بَ به خطّ الحاقی افزوده: کوشیده.

۶. کذا فی جَ دَ زَ حَ، آ بَ هَ: و هوای او.

۷. کذا فی هَ، حَ، جَ: و ولاء او، زَ: و ولای او را، آ دَ: و ولای، بَ بتصحیح الحاقی: و ولای اولاد او.

۸. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ ح، آ دَ: ضمیر، زَ: بر ضمیر.

۹. تصحیح قیاسی مستنداً بحَ، حَ: و نفس هر کس کی نقش کرده، جَ هَ: نقش کرده، زَ: نقش کرده بودند، بَ بتصحیح جدید: نقش کشته، آ: و نفس کرده، دَ: نفس کرده.

۱۰. یعنی پسر سرقویتی‌بیکی، آ «او» را ندارد.

۱۱. کذا فی آ جَ دَ، باقی نسخ: مطابق.

۱۲. کذا فی بَ جَ دَ زَ حَ، آ: بعدل، هَ بعدل و بذل.

۱۳. بَ بخطّ الحاقی افزوده: اسلام.

۱۴. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) هَ زَ، آ جَ دَ: در (بدون واو)، حَ: و (بدون «در»).

۱۵. کذا فی حَ، باقی نسخ: واجبات.

۱۶. کذا فی دَ، آ بَ زَ: شعار شرایع، جَ هَ: شرایع، حَ شعار.

وقف کرد و مدرّسان و طالب علمان[۱] را بنشاندند، و دائماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تحصیص[۲] کردندی، و برین جمله بود تا در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة[۳] که هادم لذّات ندای رحیل در داد.

## ذکر احوال بجمن و استیصال او[۴]

چون قاآن[۵] منکوقاآن و باتو[۶] و پادشاه‌زادگان دیگر را باستصفاء[۷] حدود ولایات بلغار و آس[۸] و روس[۹] و قبایل قفچاق و آلان[۱۰] و غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی از مفسدان خالی شد و آنچ از شمشیرباز پس ماندند سر بر خط فَرمان نهادند از[۱۱] متهتّکان[۱۲] امرای[۱۳] قفچاق یکی که نام و بجمن[۱۴] بود با قومی از کُماة[۱۵] قفچاق از میانه بیرون جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متّصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد[۱۶] کند هر روز بموضعیّ و هر شب جائی، و[۱۷] از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی می‌زد و

---

۱. طالب علمان جمع غریبی است و اکنون طالبان علم گویند.

۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ، حَ: تحصیص، آ: تحصیص (با ت بدون نقطه) (یعنی با حاء مهمله، و این از خصایص آ است که برای تصریح بمهمله بودن حاء یک حاء کوچکی زیر آن می‌نویسد)، زَ: صرف، تحصیص با حاء مهمله کما فی آ حَ بمعنی حصّه حصّه کردن و تقسیم نمودن که مناسب مقام است در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید.

۳. هَ اعداد را ندارد، دَ «ستّمایه» را ندارد.

۴. کذا فی بَ بخطّ الحاقی و حَ (در هر دو: بحمن)، جَ ذکر بجمن قفجاق، آ دَ هَ زَ این عنوان را ندارند ولی آ به‌قدر دو سه کلمه بیاض دارد.

۵. یعنی اوکتای‌قاآن، چنانکه معلوم است قاآن مطلق همیشه منصرف باوست.

۶. کذا فی جمیع النّسخ بدون اختلاف.

۷. کذا فی بَ حَ، آ جَ زَ: باستقصاء، دَ: باستقصاد، هَ: باستخلاص.

۸. کذا فی بَ هَ، آ زَ حَ: اس (یعنی بدون مدّ)، جَ: ارس، دَ: رؤس.

۹. دَ: راس.

۱۰. آ: الان (یعنی بدون مدّ)، حَ: الاان.

۱۱. آ زَ حَ: و از.

۱۲. کذا فی بَ جَ هَ حَ، آ: متهبکان، زَ: متمکنان، دَ مستهلکان.

۱۳. فقط در حَ، باقی نسخ ندارند، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۴: «بچمان که از مهتران امرای آنجا بود».

۱۴. کذا فی آ (بجمن)، بَ زَ حَ: بجمن، جَ: تخمن، دَ نخمن، هَ: نخمن، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۵-۴۴: بچمان.

۱۵. کذا فی جَ زَ، آ بَ دَ هَ: کماه، ح: کما.

۱۶. آ: استباد، جَ: اسناد، دَ جمله را ندارد.

۱۷. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ حَ، هَ: این «واو» را ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب «چون» خواهد شد، و بنابر نسخ دیگر گویا جوابِ «چون» مصراع هر روز بموضعی و هر شب جائی خواهد بود.

چیزی می‌برد آهسته آهسته شرّ او زیادت می‌شد و فتنه و فساد بیشتر می‌کرد و لشکر هر کجا نشان می‌جست[۱] او را نمی‌یافتند. چون بموضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل[۲] بود و او در میان بیشهای آن متواری و مختفی پوشیده[۳] می‌شدست[۴] بر مثال شغال بیرون می‌آمد و چیزی به‌دست می‌آورد و[۵] باز پنهان می‌شد، پادشاه منکوقاآن فرمود تا دویست کشتی ساخته کردند[۶] و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشاند و[۷] او و برادر او بوچک[۸] بر هر دو طرف آب نرکه[۹] کشیدند به بیشهٔ از بیشهای ایتیل رسیدند. آثار خیل خانهٔ یافتند که بامداد کوچ کرده باشند[۱۰] و گردون‌های شکسته و پاره وروث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون‌اند[۱۱]، چون حقیقت دانستند که همین لحظه بجمن[۱۲] کوچ کردست و پناه با جزیرهٔ که در میان آبست برده و آنچ در مدّت مفسدت برده است و ربوده از چهارپای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنک کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج می‌زد. هیچ‌کس را امکان شناه[۱۳] کردن ممکن نه. تا بدان چه رسد که اسب در رانند.[۱۴] ناگاه باد[۱۵] برخاست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد، منکوقاآن آن لشکر را بفرمود تا در راندند بی‌تأخیر و تا خبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند. در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری براندند و نعمت و

---

۱. جَ دَ: می‌جستند، هَ: جمله را ندارد. ۲. هَ: ایدیل، ج: ایمیل، دَ: ایمل، زَ: اندمیل.
۳. کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ هَ حَ کلمهٔ «پوشیده» را ندارند و لعلّه انسب.
۴. بَ (به خطّ الحاقی) هَ افزوده‌اند: و، دَ جمله را ندارد.
۵. آ جَ این «واو» را ندارند، دَ جمله را ندارد. ۶. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ حَ: ساختند.
۷. بَ بخطّ جدید در حاشیه افزوده: متوجّه آن حدود شد و چون بآنجا نزدیک گشتند.
۸. آ: بوجک، بَ: بوحک، حَ: برجک، هَ نوجل، جَ زَ: کوجک، دَ ندارد.
۹. هَ: ترکه، باقی نسخ همه صریحاً «نرکه» با نون کما فی‌المتن.
۱۰. جَ حَ: کوچ کرده بودند. ۱۱. حَ: و خیل کجا و چون و چنداند.
۱۲. آ بَ: بحمن، جَ: نخمن، هَ نخمن، زَ: نحمی، دَ حَ ندارند.
۱۳. کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: شنا، جَ حَ: شناو.
۱۴. بَ بخطّ جدید در حاشیه افزوده: متحیّر و سرگردان بودند.
۱۵. بَ (به تصحیح الحاقی) حَ، بادی.

مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آب خلل نرسید، چون بجمن[۱] را بخدمت منکوقاآن آوردند التماس نمود که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید. ببرادر خردتر[۲] خود بوجک[۳] فرمود تا او را میان بدو نیم زد، و این علامات بر انتقال دولت و مفتاح مملکت بپادشاه جهان منکوقاآن دلیلی است که محتاج هیچ بیّنهٔ دیگر نیست.

## ذکر جلوس پادشاه هفت‌کشور و شهنشاه دادگستر منکو[۴]قاآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی و احیای مراسم جهانداری و تمهید قواعد شهریاری[۵]

حق[۶] جلّ و علا[۷] چون خواهد که یک کس را[۸] از جملهٔ بندگان خویش سَرْوَر کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا به‌واسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبهٔ سکّان و قطّان ربع مسکون از فَیَضان فیض مرحمت او موفورْ در مبدأ فطرتِ خَلَقَ[۹] الأرْوَاحَ قَبْلَ الأَجْسَادِ لباس وجود او را بطراز سعادت مزیّن گرداند و روان او را بانوار حصافت روشنْ، و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او در مِهاد[۱۰] عقل[۱۱] و کیاست[۱۲] پرورش دهد.[۱۳] پستان حاضن[۱۴] حلم و رزانت در دهان[۱۵] باطن درایت[۱۶] او

---

۱. ذ: یخمن، ۀ: نخمن، زَ: نحمن.
۲. کلمهٔ «خردتر» فقط در حَ موجود است (خودتر) و از باقی نسخ ساقط.
۳. آ: بوحک، بَ زَ: بوحک، ذ حَ: توجک، جَ: کوجک، ۀ ندارد.
۴. حَ: موبلکا.
۵. عنوان متن مطابق حَ است که بعد از آ ظاهراً اقدم نسخ است، ج، ذکر جلوس منکوقاآن بر سریر خانی، بَ بخطّ جدید: ذکر جلوس منکوقاآن، ذ: ذکر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن در مسند پادشاهی و کیفیت احوال او، آ زَ ۀ این عنوان را ندارند، آ زَ بدون هیچ بیاضی، ۀ بقدر دو سه کلمه بیاض.
۶. کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله.
۷. کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله.
۸. آ جَ زَ «را» را ندارند.
۹. کذا فی ذ، حَ: خالق، آ بَ جَ ۀ: خلق خلق، ز: خلق که خلق.
۱۰. کذا فی حَ، آ بَ زَ: مهاد (بدون «در»)، ۀ: بمهاد، جَ ذ ندارند.
۱۱. بَ به خطّ الحاقی افزوده: گردانیده او را.
۱۲. کذا فی جَ ۀ، آ بَ زَ: بکیاست (بدون واو عاطفه)، حَ: کیاست (بدون واو عاطفه).
۱۳. بَ (به خطّ الحاقی) حَ: افزوده‌اند: و.
۱۴. جَ زَ: حاصن آ: حاص، ۀ: خاصّ، بَ بتصحیح جدید: دایه، حَ: جاه، ذ ندارد، تصحیح قیاسی.
۱۵. ۀ: درایت باطن، بَ: بتصحیح جدید: درایت نشان، ذ اصل جمله را ندارد.
۱۶. ۀ: درایت باطن، بَ: بتصحیح جدید: درایت نشان، ذ اصل جمله را ندارد.

نهد و به افعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را مُلْهَم کند و[۱] در موارد و مصادر بلجام خرد مُلْجَم تا به‌تدریج روز بروز در مراتب معالی ترقّی می‌کند و[۲] از بخت و دولت[۳] ساعت بساعت تلقّی[۴] می‌نماید:

سعادت چون گلی پرورد خواهد — پدید آرد[۵] پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی — پس آنگه بر[۶] نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر برآورد مرد غوّاص — به کم مدّت شود بر تاجها خاص

تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزّت و جلالتْ تباشیر اِسْفارِ صباحِ دولت بدمد و در مقدّمه بحکم آنک وَ بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الأَشْيَاءُ[۷] از قضای مُبْرَمْ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذّت عیش در مذاق جان مرارتِ مُرّ فایده دهد[۸] تا بندگان بعد ماکه آن دولت از قوّت بفعل آید و از عدم بوجودْ قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن[۹] امور جهان از سَنَن استقامت منحرف شد و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف، و ظلمات ظلمی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ[۱۰] بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم، و رعایا در دستِ گردن‌کشان سرکوفته و پای‌مال و از کثرت ستم[۱۱] بی‌سیم[۱۲] و مال[۱۳] ماندند و جام گیتی از شربت جور مالامال شد، و ایلچیان چون[۱۴] اَقطار باران بر اَقطار[۱۵] ممالک ریزان، محصّلان در تحصیل اموال

---

۱. آ این «واو» را ندارد.
۲. کذا فی زَ، جَ هَ: و بخت و دولت، آ بَ دَ: و بخت بر دولت، حَ: و بخت دولت.
۳. کذا فی زَ، جَ هَ: و بخت و دولت، آ بَ دَ: و بخت بر دولت، حَ: و بخت دولت.
۴. یکی از معانی تلقّی تلقّن و اَخْذ و تعلُّم است و باین معنی متعدّی بِمنْ می‌شود و همین ظاهراً مراد در متن است.
۵. دَ حَ: بیاراید.
۶. کذا فی آ زَ، بَ جَ دَ هَ حَ: چون وقت آید.
۷. صدره وَ نَذيمُهُمْ وَ بِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، للمتنبّی من قصیدة مطلعها:
اَمِنَ اَزْدِيَارَكِ فِي الدُّجَى الرُّقَبَاءُ — اِذْ حَيثُ كُنْتِ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ
۸. مُرّ صمغ درختی است تلخ و خوشبو (به فرانسه myrrh) و مراد اینجا تلخی آنست نه خوشبوئی آن، و «فایده دهد» بمعنی اثر کند و تأثیر کند، فلیحرّر هذا التّعبیر.
۹. یعنی اوکتای‌قاآن، «قاآن» مطلق همیشه منصرف بدوست.
۱۰. اقتباس از سورهٔ نور/ ۴۰
۱۱. کذا فی بَ جَ هَ زَ حَ، آ: شتم، دَ: شیم.
۱۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ حَ، زَ شیم، آ: ستم.
۱۳. کذا فی بَ دَ حَ، آ زَ: و مالک، هَ: مالک، جَ: و ملک.
۱۴. آ بَ جَ ندارند، زَ «چون» را بعد از «اقطار» اوّل دارد.
۱۵. کذا فی هَ، حَ: باقطار، آ زَ: اقطار (بدون «بر»)، بَ بتصحیح جدید: و اقطار، جَ: امطار، دَ: بر (بدون «اقطار»).

ناواجب بر مثال تیر از کمان پرّان، و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان، نه امکان[۱] قرار داشتند و نه مکان[۲] فرار می‌دانستند[۳]:

جفای گنبد گردان بپایهٔ برسید　　کزان فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

حیف و بیداد چون بغایت کشید و غَشْم و فساد بنهایت انجامید حدیثِ اَشْتَدِّی[۴] تَنْفَرِجِی محقَّق شد و آیت اِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ یُسْراً[۵] مصدَّق، و ابواب مَا یَفْتَحِ ٱللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا[۶] گشاده و اسباب:

اِذَا تَضَایَقَ اَمْرٌ فَٱنْتَظِرْ فَرَجاً　　فَاَضْیَقُ الأَمْرِ اَدْنَاهُ مِنَ الفَرَجِ

آماده گشت:

طرب رسید پس غم چنانک وقت خزان　　نسیم کوکبهٔ لطف نوبهار رسید
خروش بربط و بانگ سرود و نالهٔ چنگ　　ز بزم بر فلک سبز روزگار رسید
طراز حاصل این جملت[۷] آن تواند بود　　که سوی ما مدد لطف کردگار رسید

یعنی مفاتیح مملکتِ اِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبَادِهِ[۸] در دستِ مقدرتِ شاهنشاه اعظم شاه[۹] بنی‌آدم خان خانان عرب و عجم منکوقاآن که مدّت بقای عمرش تا انقراض عالم باد نهادند تا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و بتخصیص روز بازار[۱۰] اهل اسلام[۱۱] رونق و طراوت یافت. چنانک در[۱۲] اثنای حالاتی که تقریر می‌رود کیفیّت آن معلوم شود و از اَدْراج[۱۳] مقالاتی که

---

۱. کذا فی آ بَ جَ حَ، دَ هَ زَ: مکان.　　۲. کذا فی جَ حَ، آ دَ هَ زَ: امکان، بَ بخطّ الحاقی، قدرت.
۳. دَ افزوده: جملهٔ خلق درمانده بودند، حَ افزوده: جمله خلق درماندند.
۴. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ حَ، فقط جَ در حاشیه افزوده: اَزْمَه، و همین صواب و مطابق اصل حدیث است قال فی‌اللّسان «الأَزْمَةُ الشّدّه و القحط و فی الحدیث اشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی»، ولی ما متن را به طبق جَ تصحیح نکردیم چه به‌واسطهٔ اکثریّت نسخ احتمال قوی می‌رود که خود مصنّف همینطور به اختصار یعنی به حذف اَزْمَة نوشته بوده است، و همین حدیث است که یکی از علما آن را موضوع قصیدهٔ مشهوری ساخته است معروف به قصیدهٔ منفرجه و مطلعش اینست:

اِشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی　　قَدْ آذَنَ لَیْلُکِ بِالبَلَجِ

برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به حاجی خلیفه در تحت «القصیدة المنفرجة».
۵. قرآن کریم، سورهٔ انشراح / ۶　　۶. قرآن کریم، سورهٔ فاطر / ۲
۷. کذا فی آ زَ، باقی نسخ: جمله.　　۸. قرآن کریم، سورهٔ اعراف / ۱۲۸
۹. کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ زَ حَ: پادشاه.　　۱۰. کذا فی آ، باقی نسخ: مسلمانان.
۱۱. کذا فی آ، باقی نسخ: مسلمانان.　　۱۲. بَ دَ زَ حَ: از.
۱۳. یعنی از طّی و ارضمنِ...، لابد در خیال مصنّف اَدْرَاج جمع دَرْج بوده است بالفتح یعنی داخل نامه و طیِّ نامه
←

صورت تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربّنا التّکلان انّه هو المستعان[۱] باتو چون از اردوی خویشتن از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت[۲] ابتدار[۳] بحضرت کیوک‌خان روان شد چون بموضع الاقماق[۴] رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ[۵] هفت روزه راه باشد آوازهٔ حالت واقعهٔ کیوک‌خان بشنید هم آنجا توقّف نمود و ایلچیان را باعلام وصول باقارب و عشایر بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکوقاآن روان گشت، و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود بودند قنقوربقای[۶] نوین را که امیر قراقورم بود قایم‌مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشاه‌زادگان را آقاست. حکم و فرمان او بهرچ فرماید نافذست و ما همه بدان رضا داده‌ایم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند ابا ننمائیم، و پادشاه‌زادگان دیگر[۷] پسران[۸] کیوک‌خان چون در جوار او[۹] بودند در مقدّمهٔ[۱۰] بخدمت باتو[۱۱] رسیدند و یک دو روز بایستادند و بی‌اجازتْ عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند.[۱۲] بعلّت آنک[۱۳] فرقهٔ عملهٔ علم قام بزیادت ازین مقام رخصت نداده‌اند و تیمور[۱۴] نوین را بجای

---

→

یفال لنفذتُه فی دَرجِ الکتاب ای فی طَیِّهِ و دَرْجُ الکتاب طیُّه و داخلُه و فی دَرجِ الکتاب کذا و کذا (لسان)، ولی اَدْرَاج در جمع دَرْج باین معنی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید بل اُدْرَاج جمع دَرْج است بالفتح و بالتّحریک بمعنی راه و طریق یا جمع دُرج بمعنی معروف یعنی صندوقچهٔ که زنان جواهرآلات خود را در آن نهند (لسان و تاج و لین)، و این کلمه مجدّداً در ورق ۱۳۹a و بمعنی دیگر در ورق ۱۴۴a مذکور خواهد شد.

۱. ة به قدر دو سه کلمه بیاض.

۲. کذا فی ة حَ، بَ: بتصحیح جدید: بعزیمت، آ جَ زَ: عزیمت (بدون «بر»).

۳. کذا فی ة، حَ، آ جَ زَ: ابتدا، بَ: بتصحیح جدید: ابتداءً، دَ: ندارد.

۴. کذا فی بَ ة، آ: الاماق، حَ: الاق‌ماق، دَ زَ: الاماق، جَ: المالیغ.

۵. بَ: قمالیع، ة: قیالیع، آ: قبالیع، جَ: قبالغ، دَ حَ: قیالیق، زَ: قالیق.

۶. جَ: قنقوربوقا، ة: قنغوربغا، آ: قنقوربقای، بَ: قنقوربعای، دَ: قعورتقا، حَ قنقروتغای، زَ: قنقوربقاری، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷۴: قونقوریتای.

۷. حَ افزوده: و، بَ بتصحیح جدید افزوده: که.

۸. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از آ جَ دَ ة زَ ساقط است، بَ، بجای آن بخطّ الحاقی: اغول‌غایمش بودند خواجه و.

۹. یعنی در جوار باتو.

۱۰. یعنی مقدّم بر همه و پیش از همه.

۱۱. بَ: باقو.

۱۲. کذا فی حَ، بَ بتصحیح جدید دَ ة، که (به جای «به علّت آنک»)، آ جَ زَ ندارند.

۱۳. کذا فی حَ، بَ بتصحیح جدید دَ ة: که (به جای «به علّت آنک»)، آ جَ زَ ندارد.

۱۴. جَ ة: تمور.

خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیّت انتظام پذیرد بهرچ کنگاج رود و اتّفاق آقا واینی[۱] باشد او نیز بر آنجملت متّفق شود، چون از جوانبْ پسران حاضر شدند از پسرانِ قاآن قدغان اغول[۲] و از پسران و نوادگانِ جغتای قراهولاکو[۳] و موجی[۴] در رسیدند. منکو[۵]قاآن با برادران خویش موکا و اریغبوکا و از امرا اوهتای[۶] و بیسوبوقا[۷] و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاهزادگان و[۸] برادرزادگان باتو جمعیّتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیّت بکسی که اهلیّت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شرّ کار دیده و حلو و مرّ روزگار چشیده و لشکرها باقاصی و ادانی کشیده و در بزم نامدار و در رزم کامگار آمده کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبّر و تفکّر نمودند تا از زمرهٔ پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگزخان کدام پسر باشد که برأی صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد. چه کار ملک برین جملت که هست اگر مهمل ماند قاعدهٔ امور و مصالح جمهور مختلّ شود و عقود کارها منحلّ گردد چنانک[۹] رتق و فتق[۱۰] آن بدست عقل و تدبیر میسّر نشود[۱۱] و تدارک آن به‌واسطه تفکّر صورت نبندد:

وَ لَیْسَ یَهْلِکُ مِنَّا سَیِّدٌ اَبَداً  اِلاَّ اَفْتَلَیْنَا غُلاَماً سَیِّداً فِینَا[۱۲]

---

۱. کذا فی بَ، آ ةَ: اقاواینی، جَ: آقائی، دَ ندارد.

۲. کذا فی آ، دَ ةَ زَ، قدقان اوغل، جَ: قدقان اوغل، حَ: قدغان اقول، بَ: قدعان اغول.

۳. جَ: قرا و هلاکوخان، دَ: هولاکو (بدون «قرا»)، مقصود قراهولاکوبن ماتیکان‌بن جغتای‌بن چنگیزخان است که در این کتاب احیاناً از او بقرااغول یا فقط قرا تعبیر می‌کند (رجوع بفهرست ج ۱ و ۲).

۴. کذا فی آ ةَ زَ، بَ: موحی، جَ: قرجی. حَ: فوحی، دَ: قومی دیگر (کذا)، موجی (موچی) پسر اوّل جغتای و پدر تکودار اغول است که با هولاکو بایران آمد، و این موچی در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه همه جا بلفظ موچی یبه مسطور است از جمله در ص ۱۵۶، ۱۵۸ و مسیو بلوشه در حواشی این موضع اخیر گوید که قراءت یبه مشکوک است.

۵. کذا فی خمس نسخ، آ جَ: و منکو.

۶. کذا فی آ بَ جَ: اوها، جَ: اوفضای، ةَ: اوسایبی، حَ: اوبرهتای، دَ ندارد.

۷. جَ: یسو بقا، آ: بیسو بوقا، حَ: بیسو بوفا، دَ ندارد.

۸. کذا فی بَ (به خطّ الحاقی) ةَ حَ، آ جَ دَ زَ این «واو» را ندارند.

۹. کذا فی حَ، آ جَ بَ: و (به جای «چنانک»)، دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند.

۱۰. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ حَ، آ: رونق فتق، دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند.

۱۱. کذا فی جَ حَ، آ بَ افزوده‌اند: و عقود کارها، و آن سهو و تکرار ماسبق است، دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند.

۱۲. من جملة ابیات لَبَشَامَة بن حَزْن النَّهْشَلی و قد تقدّم بیت منها فی ج ۱، ص ۱۴۳، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، ←

تا بعد از تدبّر و تفکّر عاقبة الأمر تمامت حاضران آن جمعیّت را از پادشاه‌زادگان تا نوینان و امرا رأی بر آنجملت قرار گرفت که چون[۱] باتو بسنّ از پسران بزرگترست و در میان ایشان سَرْوَر صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند. اگر خود خان می‌شود یا بدیگری اشارت می‌کند حاکمست[۲]، چون تمامت برین قضیّت متّفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ‌وجه بیرون نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طیّ کردند و آهنگ نشاط و می نمودند، تا روز دیگر که لوای نورجهٔ روز[۳] افراخته شد و حجاب ظلمت[۴] برانداخته گشت:

روزی که چراغ[۵] عالم افروز　　روشن‌شده چشم[۶] ازچنان‌روز

صبحش ز بهشت بردمیده　　بادش نفس مسیح دیده

عِقد اجتماع پادشاه‌زادگان بقرار دینه ثریّاوار انتظام گرفت، باتو سخن‌های گذشته را التزام نمود. چون هیچ‌کدام را بر آن مزیدی نبود بنابرین مقدّمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج[۷] تفصّی تواند نمود که یاسای چنگزخانی و رسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حَلَبات[۸] فرزانگی و مضمار مردانگی قصب سِباق[۹] از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیر را بنفس خود مباشرت کرده و بصدد معظمات امور بوده و در اِذلال صعاب و رقاب براهینِ مُعجز نموده و در اروغ چنگزخان منکوقاآن است بدَها[۱۰] و شهامت موصوف و مذکور و بذَکا و صرامت معروف و مشهور، و کار خانیّت بحسن رأی جهان‌آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیّت بیمن عزیمت و تدبیر گره‌گشای او قوام پذیرد:

---

→

طبع بولاق، ج ۱، ص ۵۳، و کامل المبرّد، ص ۶۵-۶۴، و طبقات الشّعراء لابن قتیبة، ص ۴۰۵، و خزانةالأدب، ج ۳، ص ۵۱۱-۵۱۰.

۱. آ زَ ندارد.

۲. کذا فی حَ، هَ: همه را پسندست، بَ بخطّ الحاقی: اختیار ازوست، زَ او می‌داند، آ جَ دَ ندارند.

۳. کذا فی دَ (؟)، آ: نورجه روز (؟)، حَ: نور خور، جَ: نور روز، هَ: نوروز، بَ بتصحیح جدید: نورانی روز، زَ، روز.

۴. جَ افزوده: شب.

۵. کذا فی ستّ نسخ، حَ: روزی و چه روز.

۶. هَ: چشمش، جَ: بوذ.

۷. بَ به تصحیح جدید افزوده: ان شخص، هَ افزوده: آن، دَ اصل جمله را ندارد.

۸. کذا فی بَ (حلبات)، زَ: جلبات، آ هَ: حلباب، حَ: حلیات، جَ: درجات، دَ ندارد.

۹. کذا فی حَ (قصب سباق)، زَ: قصب سیاق، آ: قصیّت سباق، بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ: قصب السبق، دَ ندارد.

۱۰. آ: بذها، دَ ندار.

خود[۱] پدیدست[۲] در جهان باری　　کار هر مرد و[۳] مرد هر کاری

و لِکُلٍّ عَمَلٍ رِجَالٌ و کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ عنان این مصلحت در کفّ کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او می‌کنم. چه توسن روزگار در زیر ران سیاست و صرامت او ذَلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شهامت او مسلول گردد، حاضران حضرت چون[۴] این کلمات[۵] بسمع عقل و خرد استماع نمودند و یقین دانستند که عواید و فواید این کار[۶] بتمامت عالمیان و بتخصیص بایشان عایدست و هر چه ازین بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی بگذری خم بود، باتّفاق گفتند[۷] اَعْطَیْتَ ٱلْقَوْسَ بَارِیهَا و اَسْکَنْتَ الدَّارَ بَانِیهَا[۸]، ازین منزل گذر نیست و ازینجا راه فراتر نه و لَیْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْیَة[۹]، و هر یک از روی حقیقت بر سبیل تمثیل[۱۰] می‌گفتند:

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم[۱۱]

و هر[۱۲] جوهر که بمرکز خویش رسد[۱۳] آرام گیرد، امّا منکوقاآن بدان رضا نمی‌داد و روزها از آن ابا می‌نمود و متکفّل این وثیقهٔ جسمیه و متقبّل این ودیعهٔ عظیمه نمی‌گشت، چون الحاح و مبالغت او از حدّ متجاوز شد برادر او موکا[۱۴] اغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خاست و گفت که درین مجمع تمامت خط داده‌ایم و هم درین مجلس شرط کرده که از فرمودهٔ باتوقاآن[۱۵] نگذریم و باشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم و بر قول

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ زَ حَ، آ جَ: این.
۲. بَ جَ دَ هَ حَ: بدیدست (= پدیدست)، آ: بدیدست، زَ: ندیدست.
۳. آ حَ این «واو» را ندارند.
۴. بَ بخطّ جدید افزوده: دیدند که فواید.
۵. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از تمام نسخ دیگر بکلّی ساقط است.
۶. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از تمام نسخ دیگر بکلّی ساقط است.
۷. هذه الجملة بلا تصرّف منقولة من المقامة السّادسة من مقامات الحریری و الشّطر الأوّل منها مأخوذ من‌المَثَل اَعْطِ القَوْسَ بارِیَها، انظر مجمع الأمثال فی باب العین.
۸. هذا الجملة بلا تصرّف منقولة من المقامة السّادسة من مقامات الحریری و الشّطر الأوّل منها مأخوذ من‌المَثَل اَعْطِ القَوْسَ بارِیَها، انظر مجمع الأمثال فی باب العین.
۹. مجمع الأمثال فی باب الّلام فی امثال المولّدین بلا تفسیر.
۱۰. کذا فی آ هَ زَ، بَ جَ دَ حَ: تمثّل.
۱۱. از غزلی است از کمال‌الدّین اسمعیل.
۱۲. آ جَ ندارند.
۱۳. حَ افزوده: هر آینه در محلّ خویش.
۱۴. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۵. کذا فی آ جَ حَ، بَ هَ زَ: باتوقاآن آقا، دَ: باتو، خیلی غریب است اطلاق «قاآن» بر باتو، احتمال قوی دارد اصل ←

او مُریدِ مَزید نباشیم. چون اکنون منکوقاآن از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می‌جوید[۱] بعد ازین اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف شروع نماید[۲]، مجال اعتراض نرسد و محلّ بازخواست نماند[۳]، این سخن برین نمط بگفت و بالماس زفان دُرّ این مصلحت بسفت، چون حجّتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا[۴] آفرین کرد، منکوقاآن ملتزم[۵] شد، و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار وَ جَعَلْناکُمْ مُلُوکاً[۶] ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان بر موافقت او چوک زدند.[۷] باتو کاسه گرفت و خانیّت را در محلّ خود قرار داد و تمامت خُطّاب و طُلّاب برو اقرار کردند:

اَتَتْکَ الاِمَارَةُ مُنْقَادَةً  اِلَیْکَ تُجَرِّرُ اَذْیَالَهَا
وَ لَمْ تَکُ تَصْلَحُ اِلاّ لَهُ  وَ لَمْ یَکُ یَصْلَحُ اِلاّ لَهَا
وَلَوْ رَامَها اَحَدٌ غَیْرُهُ  لَزُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا[۸]

هر کس که در آن جمعیّت حاضر بودند بر سبیل تبعیّت بیعت[۹] کردند و قرار نهادند[۱۰] که در سال نو در انان کلران[۱۱] قوریلتای بزرگ سازند، بدین عزیمت هر کس که بود با مخیّم خود معاودت نمود، و آوازهٔ این در اطراف گیتی طاری شد و باکناف جهان ساری گشت[۱۲] و

---

→

نسخه «باتو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آن را به «باتوقاآن» تحریف کرده‌اند و بعضی دیگر جمع بین الأمرین کرده «باتوقاآن آقا» نوشته‌اند.

۱. فقط در حَ، زَ بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، دَ: بعد ازین کسی دیگر را ملامت مخالفت نتوان کرد.

۲. ظاهر: نمایند.

۳. فقط در حَ، زَ بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، دَ: بعد ازین کسی دیگر را ملامت مخالفت نتوان کرد.

۴. جَ: موکااوغل، زَ اصل جمله را ندارد.

۵. کذا فی بَ دَ زَ حَ، آ: ملتزم، بَ بتصحیح جدید: ملزم، و هو انسب معنیً، جَ جمله را ندارد.

۶. اقتباس از سورهٔ مائده/ ۲۰

۷. رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱.

۸. من قصیدة لأبی العتاهیة یمدح بها المهدیّ و البیت الأوّل فی اصل القصیدة هکذا:

اِتَتْهُ الخِلاَفَةُ مُنْقَادَةً  اِلَیْهِ تُجَرِّرُ اَذْیاً لَهَا

انظر الأغانی، ج ۳، ص ۱۴۲ و ابن خلّکان فی «اسمعیل».

۹. کذا فی دَ: تبعت بیعت، حَ: بیعیت بیعت، بَ: بیعیت بیعت، آ: بیعت بیعت.

۱۰. فقط در حَ.

۱۱. آ دَ: انان کلزار، بَ جَ زَ: ابان کلزار، حَ: ابان کلرار، هَ: اباکان آن. انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال مغولستان که اکنون نیز بهمین اسم موسوم‌اند، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۱۲. حَ اینجا بقدر یک سطر بیاض دارد.

سرقویتی[۱] بَیْکی بانواع تلطّف و نیکی جانب اجانب[۲] رعایت می‌کرد و باسالیب رفق و زیرکی عشایر و اقارب را استمالت می‌داد، و جمعی که در آن باب دفعی می‌گفتند و در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می‌پرداختند و داستان‌ها می‌ساختند بعلّت آنک خانیّت در اروغ[۳] قاآن یا کیوک‌خان[۴] می‌باید از دقیقهٔ تُؤْتِي ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ[۵] غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجوانب متواتر و متوالی کردند و بکرّات درین معنی بخدمت باتو[۶] فرستادند که ما ازین اتّفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، باتو جواب می‌فرمود که ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرّر کرده‌ایم و سخن تمام گفته قُضِيَ ٱلْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ[۷] فسخ آن ممکن نیست و اگر برین سیاقت این کار تمشیت نرفتی و جز از منکوقاآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیّت اختلال راه یافتی چنانک تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار به نظر فکر و عاقبت‌اندیشی تأمّلی و تأنّقی[۸] کنند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است چه تمشیت چنین ملکی که از مبتدی[۹] مشرق تا منتهی[۱۰] مغرب رسیده است ببازوی قوّت کودکان برنیاید و در حوصلهٔ دانش ایشان نگنجد، درین گفت و شنید سال موعود بآخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا نمی‌شد و کار عالم هر سال بی‌رونق‌تر می‌گشت و لباس معاش خَلْق هر ماه خَلَق‌تر می‌شد، باتو برادران خود برکه[۱۱] و تقاتیمور[۱۲] را قایم‌مقام خویش بفرستاد. و قدغان[۱۳] نیز برفت، و

---

۱. آ: سرقویتی، دَ: سرقوتی، هَ: سرقوثبی، جَ: سرقوئبی، بَ حَ: سوقویی، زَ: برقوتی.
۲. کذا فی بَ زَ حَ، جَ: اجانب، دَ هَ: اجابت، آ: احابت.
۳. جَ حَ: قاآن با کیوک‌خان، دَ کیوک‌خان، هَ: چنکیزخان یا کیوکخان، زَ: قاآن، جامع‌التواریخ، ص ۲۷۸: قاآن و کیوک‌خان.
۴. آ بَ: قاآن با کیوک‌حان، جَ حَ: قاآن با کیوک‌خان، دَ کیوک‌خان، هَ: چنکیزخان یا کیوکخان، زَ: قاآن، جامع‌التواریخ، ص ۲۷۸: قاآن و کیوک‌خان.
۵. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۲۶
۶. آ: باتو.
۷. قرآن کریم، سورهٔ یوسف/ ۴۱
۸. آ: تابقی، زَ: تأبقی، دَ ندارد.
۹. کذا فی آ بَ حَ، زَ: مبتدای، و این مناسب‌تر با رسم‌الخطّ حالیّه است، دَ هَ: مبتداء، جَ: دیار.
۱۰. کذا فی آ بَ دَ حَ، جَ هَ زَ: منتهای، و این مناسب‌تر با رسم‌الخطّ حالیّه است.
۱۱. کذا فی ستّ نسخ، هَ: برکا.
۱۲. کذا فی دَ، هَ تغاتیمور، بَ: تعاتیمور، جَ: بوقاتمور، زَ: بقاتیمور.
۱۳. آ: قدعان، جَ هَ زَ حَ: قدقان، دَ: قداقان، بَ: قدقان.

قراهولاکو نیز متوجّه گشت، و پادشاه‌زادگان دیگر که دل یکتوئی داشتند روان می‌گشتند، و از الغایف[۱] که اردوی چنگزخانست[۲] پادشاه‌زادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکوقاآن و سرقویتی[۳] بَیْکی نزدیک جماعتی که سر راستی و یکدلی نداشتند می‌فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک می‌داشتند و اِلأینَاس قَبْلَ الاِبْسَاسِ[۴]، چون مواعظ و نصایح را دریشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی‌افتاد بر[۵] سبیل تلطّف و تشدید و تکلیف و تهدید پیغام‌ها را مکرّر می‌کردند و حجّت بریشان مقرّر می‌گردانید تا مگر برفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غرور و غفلت مُنْتبه[۶] شوند و عقل دوراندیش می‌گفت:

یَا عَاذِلَ العَاشِقینَ دَعْ فِئَةً — اَضَلَّهَا اللّهُ کَیْفَ تُرْشِدُهَا
لَیْسَ یُحیِکُ المَلاَمُ فِی هِمَمٍ — اَقْرَبُهَا مِنْکَ عَنْکَ اَبْعَدُهَا[۷]
مدبر نکند کار بگفت عاقل — هرگز نشود بحیله مدبر مقبل

چون آن سال بآخر کشید و[۸] از سال دیگر مژدهٔ بهار بدلها می‌رسید شاه انجم از منازل

---

۱. کذا فی ۃ: الغانف، حَ: الغایف (کذا)، جَ اصل جمله را ندارد.
۲. کذا فی آ بَ دَ ۃ حَ، زَ: منکوقاآن است، جَ اصل جمله را ندارد، ظاهراً جای شک و شبهه نیست که الغایف چنانکه صریحاً از تضاعیف جهانگشای و جامع‌التّواریخ معلوم می‌شود (رجوع بفهارس مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای) نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در همهٔ نسخ «چنگزخان» دارد (به استثنای زَ که «منکوقاآن» دارد)، پس یا باید فرض کرد که «چنگزخان» در متن حاضر غلط است از نسّاخ یا سهو قلم است از خود مصنّف و باید «جغتای» بجای آن باشد، یا آنکه «الغایف» غلط است و کلمهٔ دیگری بجای آن بوده است، یا آنکه الغایف نام اردوی دیگری نیز بوده بعلاوهٔ اردوی جغتای، و احتمال اوّل بنظر راقم سطور اقوای احتمالات و احتمال اخیر اضعف آنهاست، کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، (ص ۱۱۶) اشاره باین موضع از جهانگشای کرده گوید: «من شکّی ندارم که این کلمه را [یعنی «الغایف» را در متن حاضر جهانگشای] باید «الغانن» خواند یعنی انن بزرگ و مقصود از آن را سواحل رود انن [یعنی اُنان مذکور در جهانگشای، ص ۲۱ که اردوی چنگیزخان آنجا بوده است] دانست»، راقم سطور گوید این احتمال کاترمر ظاهراً سهو است چه خود این قوریلتای چنانکه صریح جهانگشای و جامع‌التّواریخ است در انن کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از انن بانن آمدند و هو واضحٌ، در جامع‌التّواریخ که همه جا در این فصول تقریباً عین عبارت جهانگشای را استنساخ کرده است فقرهٔ معادلهٔ این جمله را لابد به‌واسطهٔ همین مغلوط بودن عبارت بکلّی انداخته است.
۳. دَ زَ حَ: سرقوتی، جَ: سرقوئبی، آ بَ: سرقویتی، ۃ: سرقوئتی (= سرقونتی یا سرقوتنی).
۴. انظر مجمع الأمثال فی باب الألف (طبع مصر، ج ۱، ص ۳۹).
۵. آ بَ جَ زَ: و بر.
۶. کذا فی آ بَ جَ زَ حَ، ۃ: متنبه، دَ جمله را ندارد.
۷. للمتنبّی من قصیدة مطلعها:
اَهْلاً بِدَارٍ سَبَاکَ اَغْیَدُهَا — اَبْعَدُ مَا کَانَ عَنْکَ خُرَّدُها
۸. آ جَ دَ زَ این «واو» را ندارند.

هبوط و وبال به‌تدریج باوج درجات عزّ و جلال می‌شتافت، و عزیمت مبادرت او با خانهٔ شرف تصمیم می‌یافت، مانند خسرو پرویزِ فیروزِ رویِ جهان‌افروز را[۱] بتختگاه دولت می‌نهاد. و چون بر محمل[۲] حَمَل حَمْلِ[۳] شاهی نهاد لواقح ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه وَرْد وَزَد[۴] بنگاه[۵] ریحان جنبان گردد در وزیدن و حرکت آمد، و بِرْک‌های دست‌تَنْگ که پای‌دامِ[۶] سرمای دَیْ بودند و مانند بهمن در بند بهمن مانده[۷] بسعی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت:

ز روی آب بسعی صبا پدید آمد　　هزار چین و ز هر چین هزار نافهٔ چین

و خاک زمین از تفّ جمرات آتشین دل‌گرم و خوش مزاج شد، مرکبّات طبایع از نشو[۸] و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها بآواز:

کنون خورد باید می خوشگوار　　که مِی بوی مشک آید از جویبار

همه بوستان زیر برگ گُلست　　همه کوه پر لاله و سنبلست[۹]

آب غضارت و نضارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن‌افزار و سرسبز گشتند، و بساتین چون خواتینِ چُست و موزون برحسب ارادت دلها روزافزون آمدند، شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان رنگ رخسار غارت[۱۰] کرده، و اقحوان بریق و صفای دندان[۱۱] دلدار عاریت[۱۲] خواسته، و بنفشه از زلف غالیه مویْ خوش‌بویْ و چون روی عاشقان توی بر توی آمده، گلها در غنچه چو[۱۳] شاهدانِ با غنج و نعمت‌های بی‌رنج،

---

۱. ةَ زَ «را» را ندارند.　　۲. کذا فی حَ، باقی نسخ: محل.

۳. کذا فی آ بَ جَ زَ حَ، دَ: جمل، ةَ ندارد.　　۴. بَ (به تصحیح جدید) زَ حَ افزوده‌اند: و.

۵. کذا فی بَ دَ ةَ، زَ: پنکاه، آ حَ: پنکاه، جَ: دیدکان، بُنْگاه مناسب مقام گویا بمعنی درخت است چنانکه در کلمات گلبُن و خُرمابُنْ و این معنی برای بنگاه ظاهراً از فرهنگ‌ها فوت شده است.

۶. کذا فی آ دَ، بَ (به تصحیح جدید) جَ: پای در دام، زَ: پای بستهٔ دام، حَ: پای‌مال، ةَ: پای‌بند، پای دام چنانکه از سیاق عبارت مفهوم می‌شود بمعنی محبوس و اسیر یعنی کسی که پای او در دام است باید باشد و باین معنی از فرهنگ‌ها ظاهراً فوت شده است.

۷. کذا فی ةَ، آ بَ حَ نیز همین‌طور با کم و بیش تنقیط کلمات، جَ: و مانند بهمن، زَ: مانند بهمن، دَ: و بهمن در بهمن مانده، شاید مراد از بهمنِ اوّل ماه بهمن و از بهمن ثانی تخته‌های بزرگ برف باشد که از کوه سرازیر می‌شود.

۸. کذا فی ستّ نسخ، آ: نشو، اصل این کلمه در عربی مهموز است: نَشْأ بر وزن ظَبْی و نُشْأ بر وزن قُفْل.

۹. شاهنامه در ابتدای داستان رستم و اسفندیار.　　۱۰. دَ: غازه.

۱۱. کذا فی حَ، ةَ زَ: و صفای دیدار، آ بَ جَ دَ: و صفا دیدار.

۱۲. این کلمه فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط.　　۱۳. کذا فی آ حَ، باقی نسخ: چون.

و یاسمین در چمن انگشت‌نمای، و نَسْرِین مانند نَسْرَیْنِ فلک زمین‌آرای گشته، و نرگس چون ترکانِ با ترکش بستان‌افروز و[1] سرکش، و دهان لاله بر شکل دهـان پـیاله از مِـی گلگون خوش عیش[2]، و سواقی انهار از ایثار و نثارِ ازهار پنداری صفایح هندی آبدارست، بلبلانِ خوش الحان چون سوسنِ ده زبان بمدّاحی باغ و راغ هزاردستان، و مطربان با نوای چکاوک همداستان شده، و قطعهٔ ملمّعهٔ صاحب دیوانِ ممالک مدّ اللّه فی عمره مدّاً که در عنفوان صِبی چون انفاس نسیم صبا گفته بود و تلفیق داده وِرْد بام و شامِ زیر و بمِ چنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ ناحَتْ عَـلَی العُـودِ القَـمَارِی ... [3]وَ فَاحَ الرَّوْضُ کَالعُودِ القَـمارِی

معطّر شد هوا چـون مشک داری ... سزد گر شب بخلوت زنـده داری

اَدِرْ یَاصَاحِبِی[4] الکَـاسَاتِ نَطْرَبْ[5] ... عَـلَی وَجْـهِ الخُـزَامَـی وَ الْـبَهَارِ

لبِ غـنچه بـخنده شـد گشـاده ... بـه سـعی گـریهٔ ابـر بـهاری

تَـبَسَّمَتِ الرِّیـاضُ عَـنِ اَقْـحُوَانٍ ... کَمَا لاَحَتْ عَـلَی‌الأُفُـقِ الدَّرَارِی

چـو اسـباب تـماشا شـد مـهیّا ... به وصل ما یک امشب سر درآری

چون ایّام وصالِ ذات خال[6] حالِ هوا بر وفق هوا[7] معتدل شد و ناخوشی سال بخوشی مبدّل، جهان گلشن و زمان روشن شد:

هَـذَا الرَّبِـیعُ وَ هٰـذِه اَنْـوَارُهُ ... طَابَتْ لَیَالِیهِ وَ طَـابَ نَـهَارُهُ[8]

بیشتر پادشاه‌زادگان در مقام کلران[9] گـرد آمـدند، شـیلامون[10] بـیتکچی را بـنزدیک

---

۱. حَ این «واو» را ندارد و لعلّه انسب.

۲. کذا فی آ بَ دَ هَ حَ، زَ: پرعیش، جَ: خوش (بدون «عیش»).

۳. این چهار مصراع از آ ساقط است.

۴. تصحیح قیاسی، جمیع نسخ: یا صاحب.

۵. این چهار مصراع از آ ساقط است.

۶. کذا فی هَ زَ، جَ دَ حَ: ذات حال، (جَ دَ «حال» بعد را ندارند،) آ: دات حال، بَ: دات خال.

۷. کذا فی جمیع النّسخ، و الصّواب فی‌الکتابة: هوی.

۸. بعده:

فضّیّةٌ انهاره ذهبیّةٌ ... ازهاره درّیّةٌ انوارُهُ

من جمله ابیات لأبی الغنائم‌بن حمدان الموصلی، ذکرها الثّعابی فی‌القسم الأوّل من تتمّه الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم والجزیرة (نسخهٔ پاریس Ar.3308، ورق ۵۱۳).

۹. کذا فی هَ، بَ: کلرار، آ جَ دَ زَ حَ: کلزار.

۱۰. کذا فی دَ: سیلامون، بَ: و سلامون (واو بخطّ الحاقی است)، جَ: سیرامون.

اغول‌غایمش[۱] و پسران او خواجه[۲] و ناقو[۳] فرستادند و علم‌دار[۴] بیتکچی را بنزدیک ییسو منکو[۵] که بیشتر از اروغ چنگزخان جمع شده‌اند و کار قوریلتای تا غایت[۶] موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشهٔ یکدلی و یکتوئی است پیشتر بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتّفاق ساخته شود و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق از چهرهٔ وفاق برانداخته، و در مقدّمه سیرامون[۷] نیز[۸] بنزدیک خواجه[۹] و ناقو[۱۰] ایلچیان فرستاده بود[۱۱] و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی آنک عِنْدَ ٱلشَّدائِدِ تَذْهَبُ ٱلأَحْقَادُ[۱۲]، حاصل آمده[۱۳] چون دانستند که از مدافعت فایدهٔ نخواهد بود ناقو[۱۴] اغول روان شد، و قداق[۱۵] نوین و جمعی از امرای حضرت کیوک‌خان روان شدند، و یسنبوقه[۱۶] اغول برادر قراهلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیک سیرامون[۱۷] رسید[۱۸] و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده‌اند، و بعد از آن خواجه نیز بآهستگی جنبان گشت و امروز و فردا[۱۹] می‌گفت و بلعلّ و عسی تزجیهٔ[۲۰] وقت می‌کرد، و هنوز ایشان را در خیال آنک بی‌حضور ما کار قوریلتای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مَکْفیّ نشود، و چون سیرامون[۲۱] و ناقو[۲۲]

---

۱. کذا فی ۀ، جَ: اوغل‌غایمش، بَ: اعول‌عایمش، حَ: اغول‌غاتمش، دَ: اغول‌غانمش.
۲. آ: خواحه.
۳. کذا فی جَ: باقو، زَ: باغو، دَ: باتو.
۴. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضا فی جامع‌التّواریخ، ص ۲۸۰.
۵. آ بَ حَ: ییسو منکو، زَ: بیسو منکو، جَ: یشنو منکو، وی پسر پنجم جغتای است و همانست که در جلد ۱ و ۲ همه جا ازو ب«ییسو» (بدون علاوهٔ «منکو») تعبیر شده است.
۶. حَ: تا این غایت.
۷. کذا فی آ بَ دَ حَ، جَ: از سیرامون بیتکجی، ۀ زَ: شیرامون.
۸. کذا فی بَ زَ حَ، آ: را، جَ دَ ۀ ندارند.
۹. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۰. کذا فی آ، حَ: ناقوا، بَ: ناقو، جَ: باقو، زَ: باقوا، دَ: یاقو، ۀ: باتو.
۱۱. کذا فی ۀ، آ بَ جَ دَ حَ: فرستاده بودند، زَ: فرستادند.
۱۲. صدره: نَخَلَتْ لَهُ نَفْسِی النَّصِیحَةَ اِنَّهُ، من ابیات لعویف القوافی مذکورة فی الحماسة، و نَخَلتْ بالنّون و الخاء المعجمة ای خَلَّصت، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹.
۱۳. کذا فی ۀ حَ، آ بَ دَ زَ: آمد، جَ: آید.
۱۴. آ: ناقو، بَ: باقو، جَ زَ: باقو، دَ: باقرا، حَ: تاقرا، ۀ: باتو.
۱۵. کذا فی دَ: باقداق حَ: قدقان، جَ جمله را ندارد.
۱۶. زَ: بسنبوقه، جَ: ببسوبقا، ۀ: بیسوبوقا، دَ حَ ندارند.
۱۷. کذا فی ۀ: شیرامون، دَ جمله را ندارد.
۱۸. کذا فی آ حَ، بَ جَ ۀ زَ: رسیدند، دَ ندارد.
۱۹. کذا فی آ بَ ۀ زَ، جَ حَ: امروز فردا (بدون واو عاطفه)، دَ ندارد.
۲۰. تصحیح قیاسی، جَ: تزجیه، بَ حَ: تزجیه، ۀ زَ: تزخیه، آ: برخبهٔ، دَ ندارد.
۲۱. کذا فی ۀ: شیرامون، دَ ندارد.
۲۲. کذا فی جَ زَ: باقو، حَ: باعو، ۀ: باتو، دَ ندارد.

نزدیکتر بودند پادشاه‌زادگان و امرا و نوینان که در خدمت منکوقاآن بودند باتّفاق نزدیک ناقو[۱] و سیرامون[۲] فرستادند که اگر شما را در مبادرت بجمعیّت توانی و تأنّی خواهد بود ما منکوقاآن را بخانی برمی‌داریم، چون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مباغی[۳] مُفْضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیّت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مراکب[۴] و کتایب[۵] و عساکر و مقانب[۶] بآهستگی حرکتی می‌کردند با شتران[۷] پربار و گردون‌های بسیار:

مَا لِلْجِمَالِ مَشْيِهَا وَئِيدَا  اَجَنْدَلاً يَحْمِلْنَ اَمْ حَدِيدَا[۸]

اَمِ الرِّجَالَ جُثَّماً[۹] قُعُودَا[۱۰]

چون مدّتی از موعود بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مِطال متجاوز حدّ اعتدال گشت جماعتی حکما و منجّمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه را[۱۱] اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه‌چینان آن سعادت باشند و مشتری مشتری آثار او و ناهید مستضئ انوار او گردند، و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم و باران‌ها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضَباب منسدم، و ساعتی را که اختیار بود منجّمان انتظار

---

۱. کذا فی بَ: باقو، زَ: باقو، هَ: باتو، دَ ندارد.  ۲. کذا فی بَ زَ حَ، آ: سیرامون، هَ: شیرامون، جَ دَ ندارند.

۳. تصحیح قیاسی، زَ حَ: مباعی، آ بَ: مباعی، دَ: مناعی، جَ هَ: مساعی، المباغی الحاجات و منه لم یزل یحتاج حتّی ادرک مباغیه من اعدائه (اقرب الموارد نقلاً عن شرح الحماسة).

۴. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: مواکب، حَ: موکب.  ۵. کذا فی جَ هَ زَ، بَ: کتابت، آ دَ: کتابت، حَ کتابت.

۶. کذا فی جَ، حَ: مقاتب، زَ: مقایب، بَ: مقایب، آ: مفایب، هَ: مطایب، دَ ندارد، مَقَانِب یعنی جماعت سواران جمع مِقْنَب بکسر میم است.

۷. کذا فی هَ حَ، جَ: و با شتران، دَ: با اشتران، آ: و با استران، بَ: باستران، زَ: با سیرامون (کذا!).

۸. جَ هَ افزوده‌اند: اَمْ صرفاناً بارداً شدیداً.

۹. کذا فی جَ هَ، و هو المطابق لروایة غالب کتب الأدب، زَ: ربضا، بَ حَ: ربضا، آ: ربضا، دَ ابیات را ندارد.

۱۰. من ابیات منسوبة الی الزَّبّاء ملکة الجزیرة فی قصّتها، مع جذیمة الأبرش ملک الحیرة و القصّة مشهورة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۷۵، و مجمع الأمثال فی باب الخاء فی «خَطْبٌ یَسِیرٌ فِی خَطْبٍ کَبِیرٍ» ج ۱، ص ۱۵۷، و خزانة الأدب، ج ۳، ص ۲۷۲، و مَشْیُها فی‌البیت روی بالرّفع و الجرّ و التفصیل فی مغنی اللّبیب فی‌الجهة السّادسة من‌الباب الخامس.

۱۱. هَ اعداد را هیچ ندارد، دَ «ستّمایه» را ندارد، آ جَ «را» را ندارند.

می‌کردند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع می‌گشت و منجّمان عاجز از ارتفاع شدند تا[۱] ناگاه چهرهٔ زیبای خرشید چون عروسی که[۲] بر داماد بعد از[۳] مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچ جرم خرشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانک[۴] منجّمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان[۵] بضیا و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبیّن شد و قوّت اوتاد[۶] طالع مفهوم و معیّن و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیّر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه‌زادگان چون برکه[۷] اغول و برادر او تقاتیمور[۸] و عمّ ایشان ایلچیتای[۹] بزرگ و پسران اوتکین و پسران کوتان[۱۰] و پسران کولکان[۱۱] و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگزخان و غیر ایشان از سروران که در آن حد[۱۲] بودند با لشکرهای زیادت از مَرْ و عدّ.[۱۳] پادشاه‌زادگان در اندرون اردو کلاهها برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و[۱۴] منکو[۱۵] را برداشتند و بر سریر فرمان‌دهی و تخت پادشاهی نشاندند و او را[۱۶] منکوقاآن نام نهادند و از صریر افلاک این ندا بگوش ضمیر جان بر سبیل فال می‌آمد که:

شاها هزار سال بملک اندرون بمان — و انگه هزار سال بعزّ اندرون ببال
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز — روزی هزار ساعت وساعت‌هزارسال

---

۱. بَ: با، آ دَ «تا» را ندارند.
۲. آ جَ دَ «که» را ندارند.
۳. آ جَ «از» را ندارند.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب مقام گویا «چندانک» است.
۵. آ: جهانی، دَ: چون.
۶. آ: اوتار.
۷. کذا فی جَ دَ زَ حَ، هَ: برکا، آ بَ: برکه.
۸. هَ: تغاتیمور، جَ: بوقاتمور، دَ: بقاتیمور، زَ حَ: بقایتمور.
۹. کذا فی هَ (ایلحیتای)، آ: ایلچیتای، بَ: ایلچتای، حَ: الحتای، دَ: ایلچیکای، جَ: ایلجیان، زَ: ایلجیان.
۱۰. کذا فی خمس نسخ، آ: کوبان، دَ ندارد، کوتان پسر اوکتای‌قاآن اندکی بعد از جلوس برادرش کیوک‌خان وفات نمود (رجوع بج ۱)، و باین جهت است که فقط از پسران او اسم می‌برد و از خود او ذکری نمی‌کند.
۱۱. تصحیح قیاسی، بَ زَ: لولکان، حَ: کونکان، آ: اوکان، جَ: نوکان، هَ: تواکان، دَ ندارد، کولکان از پسران چنگیزخان است و در حدود سنهٔ ۶۳۴ در محاصرهٔ یکی از شهرهای روسیه قبل از فتح مسکو او را زخمی رسیده از آن وفات یافت (جامع، ص ۴۶)، اینست که خود او در این جشن حاضر نبوده.
۱۲. کذا فی آ بَ، باقی نسخ: حدود.
۱۳. بَ هَ زَ حَ افزوده‌اند: و.
۱۴. فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط است.
۱۵. حَ: مویلکا (= مونککا).
۱۶. فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط است.

و امرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزار[۱] مردان کار و مبارزان نامدار که بحقیقت وقت ثار و کارِ[۲] زار[۳] از شیران کارزارند:

خَیْلٌ کَـلَیْلٍ دَامِسٍ وَ صَـفَائِحٌ　　لاَحَتْ کَصُبْحِ اَلَّـیْلَةِ الطَّـخْیَاءِ

بر موافقت پادشاه‌زادگان که در اندرون اردو بودند سه نوبت[۴] زانـو زدنـد، و[۵] چـون بفرّخی و یمن پادشاه جهان خرشیدوار در اوج مکنت در چهار بـالش مـملکت نشست همّت عالیه اقتضای آن کرد که حالی آسـایشی و رفـاهیتی بـانواع جـانوران و اجـناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریدهٔ درین روز میمون طریق مـنازعت و مـناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و بتماشا و عشرت مشغول باشند، و تا[۶] چنانک اصناف انسانی بفنون تمتّع و تن‌آسانی از روزگار انصاف می‌ستانند انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب بی‌نصیب نمانند. حیوانات انسی را آنچ مراکب[۷] و حَمولات‌اند بعناء حمل[۸] و قید و شِکال و بند و دوال تعرّض نرسانند و آنچ گوشتی[۹] باشد[۱۰] در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان ناریخته بماند تا چون کبوتران حرم یک روزی در آسـایش و آرامش روزگار گذرانند[۱۱] و وحشیّات[۱۲] پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد حاسدان[۱۳] و تیر صیّادان فراغتی یابند و بمراد در ریاض امن[۱۴] پر و بالی زنند:

خَلا لَکِ الجَوُّ فَبِیضِی وَ اَصْـفِرِی　　وَ نَـقِّرِی مَـا شِـئْتِ اَنْ تُـنَقِّرِی
قَد رَحَلَ الصَّیَّادُ عَنْکِ فَاَبْشِرِی[۱۵]

---

۱. کذا فی آ بَ جَ هَ زَ، دَ: ده هزار، حَ: هزار هزار.　　۲. حَ ندارد.
۳. دَ حَ ندارند، گویا باید کارِ زار دو کلمه به‌طور موصوف و صفت مقصود باشد.
۴. کذا فی آ جَ، دَ زَ: نه نوبت، بَ: بنوبت، هَ: بنوبت، حَ: نوبت، جامع، ص ۲۸۳: نه بار.
۵. آ جَ این «واو» را ندارند.　　۶. کذا فی بَ، حَ: و تا، دَ: و با، جَ زَ: تا، آ: تا، هَ: و.
۷. کذا فی هَ، جَ: مراکبات، حَ: مواکب، آ: مردات (؟)، بَ زَ: مرادات (؟)، دَ: ندارد.
۸. کذا فی آ جَ حَ هَ، بَ: حمل (= حبل)، زَ: (از بغال و) جمال، دَ ندارد.
۹. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: کوستی، حَ: کوشی، دَ اصل جـمله را نـدارد، از سـیاق عـبارت واضـح است کـه مـراد از «گوشتی» حیوانات مأکول اللّحم است که گوشت آنها را مردم می‌خورند مانند گاو و گوسفند و غیرهما در مقابل «مراکب و حَمولات» یعنی حیوانات سواری و باری.
۱۰. جَ هَ حَ: باشند، دَ ندارد.　　۱۱. آ: باشند.
۱۲. کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: وحشیان، حَ: وحشتیان، جَ: وحوشات.
۱۳. کذا فی ستّ نسخ، هَ: قاصدان، و لعلّه هو الصّواب.
۱۴. آ بَ: امر، دَ ندارد.
۱۵. صدرها: یا لکِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ. من جملة ابیات لطَرَفَةبن العبد او لکلیب‌بن ربیعة التّغلبی، انظر مجمع الأمثال فی باب الخاء (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۶۱) و لسان العرب فی مادّة قَ بَ رَ.

چون حیوانات هر یک از دولت روزافزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم[۱] آفریدهٔ باری[۲] عزّ اسمه‌اند و[۳] در هر ذرّهٔ از ذرّات آفرینش او حکمتی بدان متعلّق[۴] است سُبْحَانَکَ مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً[۵] بحکم آنک وَ اِنْ مَنْ شَیْءٍ اِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ[۶] ازین رحمت محروم نشوند دماغ زمین را بزحمت میخ و تحفیر[۷] صداع نرسانند و روان آب را[۸] باستعمال نجاسات ملوّث نگردانند، سبحان‌اللّه وجودی که حقّ تعالی آن را منبع مرحمت[۹] و مجمع معدلت سازد تا بحدّی که امثال خیرات او بر آنچ اسم شئ بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گرداند، اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دقایق تأمّلی کند و شرایط آن به‌جای آرد و از روی معنی درین احوال[۱۰] که بمرور شهور و احوال[۱۱] نقش آن بر چهرهٔ روزگار باقی خواهد ماند تأنّقی و تدبّری واجب داند معلوم و مقرّر شود که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر[۱۲] عدل و رأفت عامّ در میان خاصّ و عامّ تا بچه غایت و چند مثابت باشد، ایزد جلّ جلاله سال‌های نامتناهی از ملک و پادشاهی او را تمتّع و برخورداری دهاد، این روز برین شیوه بشب رسانیدند و شب‌هنگام هر کس با مقام[۱۳] رفتند تا روز دیگر که سپاه سیاه‌پوشِ شب از طلایع تباشیرِ صباحِ روز[۱۴] پشت بهزیمت داد و خسرو سیّارگان مؤیَّد و کامران از افق طلوع کرد پادشاه‌زادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت را ورد ساختند که:

طرّهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند — وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان گرم در آرند شراب گلگون — که نسیمش ز دم خرّم مجمر[۱۵] گیرند[۱۶]

---

۱. «که هم» فقط در حَ.
۲. دَ زَ: حق، آ بَ ندارند.
۳. آ جَ دَ این «واو» را ندارد.
۴. آ: معلق.
۵. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۱۹۱
۶. قرآن کریم، سورهٔ اسراء/ ۴۴
۷. کذا فی بَ هَ زَ، آ جَ: تحقیر، دَ: تحقیر، تحفیر از باب تفعیل در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید ولی در قاموس دزی مذکور است.
۸. آ «را» را ندارد، جَ: آب روان را.
۹. دَ حَ: رحمت.
۱۰. احوال اوّل جمع حال است و احوال دوّم جمع حَوْل بمعنی سال و سنه.
۱۱. احوال اوّل جمع حال است و احوال دوّم جمع حَوْل بمعنی سال و سنه.
۱۲. آ جَ: بیشتر.
۱۳. جَ دَ زَ افزوده‌اند: خود.
۱۴. جَ ندارد.
۱۵. جَ: جزم مخمّر، زَ: خستهٔ مجمر.
۱۶. از قصیده‌ایست از سیّد حسن‌بن ناصر غزنوی (دیوان، نسخهٔ پاریس Supple. Pers. 797 ورق ۴، و مجمع‌الفصحا، ج ۱، ص ۱۹۳ با اندک تغییری)، سه بیت دیگر از همین قصیده در دو صفحه بعد مذکور خواهد شد.

و آن روز جشن در خیمهٔ بود که صاحب اعظم[۱] یلواج[۲] ثبّت‌اللّه قواعد دولته فرموده بود از فاخرات ثیاب نسیج بکردار قبّهٔ خضرا و نمودار گنبد اعلی اشکال آن از کثرت نقش‌بندی و ملاحتِ رنگ‌آمیزی آسمانی می‌نمود[۳] بمصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانی بازهار و انوار دُرافشان گشته، زمین آن[۴] از مفروشات الوان بساط‌ها و اختلاف رنگ‌ها مرغزاری پنداشتند مملوّ[۵] از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین، بر آن هیأت و وضع پیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافراخته[۶] بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی نساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرّم، چون مجلس تازه گشت و انس بی‌اندازه از هر جانبی این آوازه برآمد:

خـــه‌خه[۷] ای‌صـــورت[۸] مـــنصوریه‌باغیّ‌وسرای[۹] یـا بـهشتی کـه بـدنیات فـرستاد خـدای
بل جهانی تو نگویم نه جـهانی کـه جـهان عمر کاهست و توبرعکس جهان عمرافزای[۱۰]

و پادشاه کشور چون خسروِ تنها رو در خانهٔ شرف بر تخت بخت و سریر سروری[۱۱] متمکّن شده و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتقی[۱۲] شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش‌دلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکب عزّ و رفعت سوار گشته، و پادشاه‌زادگان ثریّاوار بر دست راست مجتمع شده، و هفت برادران او که[۱۳] هر یک در سماء شاهی بدری بودند قبلا[۱۴]

---

۱. حَ افزوده: محمود.
۲. کذا فی زَ: یلواح، هَ: بلواج.
۳. آ جَ دَ هَ اینجا واوی افزوده‌اند.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و شاید بهتر «آن را» باشد.
۵. آ: مهو، جَ: مهر، حَ: مملوک.
۶. کذا فی آ (= نیفراخته)، جَ دَ حَ: نه‌افراخته، هَ زَ: ناافراخته، بَ: ناافراخته.
۷. کذا فی ستّ نسخ، جَ: و یحک، و همچنین نیز در دیوان انوری، چاپ تبریز، ص ۲۰۲.
۸. کذا فی آ، جَ: منصوریه باغی نه سرای، دَ هَ حَ: منصور نه باغی نه سرای، بَ: منصوریه باغی نه سرای، زَ مقصوره تو باغی نه سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیا در ورق ۱۴۸a مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لاغیر.
۹. کذا فی آ، جَ: منصوریه باغی نه سرای، دَ هَ حَ: منصور نه باغی نه سرای، بَ: منصوریه باغی نه سرای، زَ مقصوره تو باغی نه سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیا در ورق ۱۴۸a مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لاغیر.
۱۰. بَ جَ و دیوان: عمر فزای.
۱۱. کذا فی جَ دَ هَ زَ، آ بَ حَ، سرور.
۱۲. کذا فی بَ، (به رسم‌الخطّ حالیّه: مرتقای)، حَ: و بر موقعی، زَ: و در مربع، آ جَ: مربعی، هَ: مربعی، دَ جمله را ندارد.
۱۳. فقط در زَ حَ، باقی نسخ «که» را ندارند.
۱۴. بَ: قپلا، هَ: قویلا، دَ: قیلا، حَ: قبال.

و هولاکو[۱] و اریغ‌بوکا[۲] و موکا[۳] و بوچک[۴] و سیکر[۵] و سوبیتای[۶] چون هفت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خواتین چون بساتین که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را دو رخ داده نشسته عَلَی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّکِئِینَ عَلَیْهَا مُتَقَابِلِینَ[۷]، و سُقاة حور صفت خوب صورت که سورهٔ حسن بر صحیفهٔ صفحهٔ[۸] ایشان مسطورست کاسات قمیز و شراب باباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصهٔ دلها از خار غم و وحشت خالی گشته:

ساقیا که چه گویم و چگونه یا رب[۹] — که مه گلگون از دلم معنبر گیرند
قطرهٔ خون شود از خنجر ایشان مرّیخ — روز نصرت چو ز جان[۱۰] قبضهٔ‌خنجرگیرند
زهره درساغرشان‌رقص‌کندهمچوحباب — گاه عشرت چو بکف گوشهٔ ساغرگیرند

و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پردهٔ نوا زده

---

۱. جَ: هلاکو، دَ: هلاوکو.
۲. کذا فی دَ هَ زَ، حَ: اریع‌بوکا، آ: اریغ‌بوکا، بَ: اریع‌بوکا، جَ: اریغ و بوکا.
۳. کذا فی جمیع النّسخ.
۴. کذا فی هَ: (بوجک)، جَ: بُوجَکْ، آ: بوحک، دَ: یوجک، بَ زَ حَ: بوجک.
۵. کذا واضحاً فی آ بَ دَ زَ (به سین مهمله و یاء مثنّاه تحتانیّه و کاف و راء مهمله)، جَ: سیکر، حَ: سکر، هَ: سکتور، در جامع‌التّواریخ نه در این مورد (ص ۲۸۲) و نه در ضمن تعداد پسران تولی‌بن چنگیزخان (ص ۲۰۲-۲۰۰) چنین نامی بهیچ‌وجه مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچک پسر هفتم تولی گوید: «خواتین و قمای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده که قایم‌مقام او بوده‌اند و او را سبلکر گفته‌اند بجهت آنکه صد پسر داشته است» (ص ۲۰۸-۲۰۷ مصحّحاً). و این سبلکر [با باء موحّده بجای یاء مثنّاة تحتانیّه و علاوهٔ لامی بعد از آن] باقوی احتمالات همان سیکر ما نحن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچک را با لقبش دو شخص علیحده نپنداشته (و احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً درین قویلتای حضور داشته است) لابدّ یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و نوادگان تولی در جامع‌التّواریخ سهوی از مصنّف یا تصحیفی از نسّاخ دست داده یا آنکه سبلکر مذکور در جامع‌التّواریخ غیر سیکر مذکور در جهانگشای است.
۶. تصحیح قیاسی، دَ: سوبینای، بَ: سونیتای، هَ: سوسا، جَ: مرسای، جامع‌التّواریخ، طبع ناتمام بلوشه ج ۲، ص ۲۸: سبتای، ص ۳۰: سوبتای، طبع کاترمر ص ۱۴۸: سوتای، معزّالأنساب نسخهٔ پاریس Aneien fonds pers. 67 ورق ۴۷b: سوبکتی - سوبیتای (سبتای) پسر نهم از پسران دهگانهٔ تولی‌بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران منکوقاآن او را در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در اثناء راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنهٔ ۶۵۳ (ورق ۱۴۶b، ۱۴۷b)، نام این شاهزاده در جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه (ص ۲۸۲) مذکور نیست، و در ضمن تعداد اولاد تولی (ص ۲۰۲، ۲۱۲-۲۱۱) در خصوص پسر نهم و پسر دهم تولی در متن مطبوع جامع‌التّواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست.
۷. قرآن کریم، سورهٔ واقعه/ ۱۶-۱۵
۸. آ جَ هَ ندارند.
۹. کذا فی ستّ نسخ، زَ: و جکونه بودند، مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۹۳: ساقیانی خوش و گلروی و دلیر و سرمست، در دیوان این بیت را ندارد.
۱۰. کذا فی هَ زَ، دَ: چو ز حان، آ بَ حَ: حو ر حان، جَ: چو رخان.

است، و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زفان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشیده:

بُشْرَی فَقَد اَنْجَزَ الاِقْبالُ مَا وَعَـدا　　وَ الدَّهْرُ ذُو نَدَمٍ مِمَّا جَـفا وَعَـدَا[1]

و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ گردنده کز دیدهٔ[2] رضا و موافـقت نـظر می‌افکند در رقص آمده:

خسروا ملک بر تو خرّم بـاد　　کـلّ[3] گـیتی تـرا مسـلّم بـاد
از تو آباد ظـلم ویـران گشت　　به تو بنیاد عـدل مـحکم بـاد

و این ترانه را[4] که مناسب حالست چون از ضربهٔ زَخمهٔ چـنگ زمـانه ایـمن گشـته[5] در داده که:

جدّت ورق زمانه از ظلم[6] بشست　　جود عم تو شکست‌ها کرد درست
ای بر تو قبای خانیت آمده چست　　نیکوئی کن که نوبت دولت تست[7]

و نوینان و امرا بموافقت سر و سرور ایشان منکسار[8] نوین در مقام سلاح‌داران صـف صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجّاب مقدَّم و سرور ایشان بـلغای آقـا[9] بـر مـوضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارگاه صد رسته زیادت[10] نشسته و سلاح‌ها بسته:

قَـوْمٍ[11] اِذَا قُـوبِلُوا کَـانُوا مَـلائِکَةً　　حُسْناً وَ اِنْ قُوتِلُوا کَـانُوا عَـفَاریتَا[12]
ترکان مـلک بـا خـرد و بـا هـوشند　　حور شبه زلف[13] و دیو آهن پـوشید
دیـوند چـو گـاه رزم آهـن پـوشند　　حورند چو در بزم همی مَـی نـوشند

---

۱. ة بجای مصراع اخیر: وَ کَوْکَبُ المَجْدِ فِی اُفْقِ العُلَی صَعِدَا، و این بـیت هـمینطور کـه در نسـخهٔ ة است مـطلع قصیده‌ایست از ابومحمّد خازن از شعراء معروف صاحب‌بن عَبّاد و قصیده در یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۷۴ مسـطور است، ولی آنطور که در متن است عجالتاً معلوم نشد از کیست.
۲. کذا فی آ، ة زَ: کردیده، حَ: از دبدهٔ، بَ جَ دَ جمله را ندارند.
۳. جَ ةَ: همه.　　۴. آ جَ ة «را» ندارند.
۵. زَ افزوده: بودند، دَ افزوده: ندا، فاعل «گشته» و «در داده» ظاهراً جماعت حضّار است به قرینهٔ حالیّه.
۶. بَ زَ: خصم.
۷. از رشید وطواط است با اندک تصرّفی که مصنّف عمداً در آن کرده است تا مناسب مقام گردد.
۸. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، حَ: مسکسا، ة ندارد.
۹. کذا فی جَ حَ، آ: بلغای افا، بَ: بلعای اقا، زَ: بلغاکه آقای، دَ ة ندارند.
۱۰. کذا فی آ، بَ جَ دَ زَ حَ ندارند، ة اصل جمله را ندارد.
۱۱. آ: قوما، جَ ة این بیت را ندارند.
۱۲. من قصیدة للغَزِّی یمدح بها التُّرک، انظر، ج ۱، ص ۶۳.
۱۳. کذا فی حَ، بَ: حور ؟؟؟ رلف، زَ: حور سیه زلف، آ: خور شبه ز روی، جَ: خورشید بروی، دَ ة این رباعی را ندارند.

برین سیاقت و هیأت با فنون حبور و سرور[۱] هفتهٔ جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور، و هر روز برنگی دیگر چنانک کسوت پادشاه[۲] جهان باشد[۳] جامها می‌پوشیدند و کاسات و جامها می‌نوشیدند، و وظیفهٔ بیت‌الشّراب و مطبخ دو هزار گردون[۴] قمیز[۵] و نبیذها بود[۶] و سیصد سر اسب و فراخ شاخ[۷] و سه هزار گوسفند، و چون حضور برکه[۸] بود حکم وَ لاَ تَأکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَیْهِ[۹] در آن بتقدیم می‌رسید، و در اثنای این جشن‌ها قدغان[۱۰] اغول و برادرزادهٔ[۱۱] او ملک اغول[۱۲] و قراهولاکو[۱۳] در رسیدند و مراسم تهنیت[۱۴] و شرایط خدمت به‌جای آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت[۱۵] و اصطناع مکرمت ایشان اطناب و مبالغت بر خویش حتماً مقضیّا دانست، چون ایشان رسیدند انتظار پسران دیگر که بر عقب ایشان برسند می‌کردند و[۱۶] بر قرار در کار[۱۷] عیش و عشرت افراط می‌فرمودند و در کار حزم و تیقّظ تفریط می‌نمودند، و چون هیچ‌کس را در خیال و ضمیر نبود که یاسای[۱۸] پادشاه[۱۹] جهان[۲۰] چنگزخان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافی[۲۱] در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه[۲۲] کسی را بر

---

۱. بَ بخطّ الحاقی افزوده: دو.
۲. کذا فی آ، بَ جَ هَ زَ حَ، پادشاهان، دَ اصل جمله را ندارد.
۳. حَ ندارد، دَ اصل جمله را ندارد.
۴. کذا فی آ بَ دَ هَ حَ، جَ: خیک، زَ: سیک.
۵. آ: قمیز، بَ: قمیر، حَ: قمیز، زَ: قمز.
۶. حَ: بود و نبیذها.
۷. فراخ شاخ چنانکه از سیاق عبارت معلوم می‌شود بمعنی گاو یا گاومیش باید باشد و در فرهنگ‌ها عجالتاً نیافتم، جامع، ص ۲۸۶: سیصد سر اسب و کاو و سه هزار کوسپند.
۸. کذا فی جَ حَ زَ، آ بَ: برکه، هَ: برکا، دَ ندارد.
۹. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۱۲۱
۱۰. کذا فی دَ زَ جَ حَ، بَ: قدعان، هَ: قدقان، آ: قدغال.
۱۱. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ در تعداد اولاد اوکتای (طبع بلوشه، ص ۱۴) و معزّ الأنساب (Ancien fonds pers. 67 ورق ۴۰b و ۴۳b) متّفقاً ملک اغول را پسر بلافصل اوکتای‌قاآن یعنی برادر قدغان اغول می‌دانند نه برادرزادهٔ او، ولی جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن فیه (ص ۲۸۶، س ۱۱) بطبق متن حاضر «برادرزادهٔ او ملک اوقول» دارد که بلوشه عمداً به «برادر او ملک اقول» تصحیح کرده است.
۱۲. جَ: ملک اوعل، حَ کلمات «ملک اغول و» را ندارد.
۱۳. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۴. فقط در حَ و از باقی نسخ ساقط است.
۱۵. فقط در حَ و از باقی نسخ ساقط است.
۱۶. آ جَ دَ هَ این واو را ندارد.
۱۷. آ جَ دَ زَ: کار (بدون «در»)، حَ: درکاه.
۱۸. کذا فی آ دَ هَ، زَ یاساهای، بَ: یاساها، حَ: یاسهای، جَ: یاسها.
۱۹. هَ حَ ندارند.
۲۰. کذا فی بَ (به خطّ الحاقی) زَ، باقی نسخ ندارد.
۲۱. بَ (به خطّ الحاقی) دَ هَ حَ افزوده‌اند: که.
۲۲. هَ افزوده: که، زَ افزوده: و.

خاطر نمی‌گذشت[۱] و در نقش[۲] خانهٔ توهّم آن[۳] صورت نمی‌بست[۴] جانب احتیاط مهمل ماند[۵]، ناگاه از اتّفاقات حسنه بلک از مخایل اقبال و تتمّهٔ لطف ذوالجلال جانورداری کشک[۶] نام را شتری که حکم ناقهٔ صالح پیغامبر علیه‌السّلام داشت که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می‌شود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل می‌کند[۷] و از چپ و راست در آن حدود می‌دواند [و] دو سه روزه راه قطع [می]کند[۸] ناگاه در میان لشکر سیرامون[۹] و ناقو[۱۰] می‌افتد لشکر بسیار می‌بیند و گردون‌های پربار و مأکولات و مشروبات بخروار[۱۱] بعلّت[۱۲] اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت[۱۳] و کشک[۱۴] از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سایل، ناگاه در اثنای تک و پوی و جست و جوی بگردون شکستهٔ می‌رسد و کودکی مقارن آن نشسته کودک بر آنست[۱۵] که این سوار از جملهٔ انصار ایشان است و در مرمّت گردون[۱۶] از کشک[۱۷] استعانت می‌جوید، کشک[۱۸] از اسب پیاده می‌شود و بعمارت گردون و مدد اشتغال می‌نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می‌افتد که در اَدْراج[۱۹] بارها تعبیه بود از کودک می‌پرسد که سلاح چیست می‌گوید همانست که در دیگر گردون‌هاست، کشک[۲۰] عاقل حالیا خود را غافل می‌سازد و[۲۱] چون ازین مصلحت فراغتی می‌نماید[۲۲] به دیگری می‌پیوندد و بنوعی معرفتی

---

۱. کذا فی زَ، آ حَ، بکدرد، جَ دَ هَ: بکذرد، بَ (به تصحیح الحاقی): گذرد.
۲. آ: و در نفس، بَ بتصحیح الحاقی، و چون در نقش، حَ: و در نفس.
۳. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ حَ، و بهتر نبودن «آن» است یا اقحام کلمهٔ در بین مثلاً «و در نقش خانهٔ [ضمیرْ] توهّمِ آن صورت نمی‌بست» یا «و در نقش خانهٔ توهّم [خیالِ] آن صورت نمی‌بست» و نحو ذلک، بَ به تصحیح جدید به جای «آن»: مخالفتی میانهٔ آن جماعت.
۴. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: نمی‌بست، حَ: نبندد، دَ: بندد.
۵. بَ جَ هَ زَ حَ: می‌ماند، دَ جمله را ندارد.
۶. کذا فی آ دَ، حَ: کشل، بَ جَ کسک، هَ زَ: کسل.
۷. فقط در حَ، و از سایر نسخ ساقط است.
۸. فقط در حَ، و از سایر نسخ ساقط است.
۹. کذا فی حَ: سرامون، هَ زَ: شیرامون.
۱۰. کذا فی جَ زَ: باقو، هَ: باتو، دَ ندارد.
۱۱. آ: بحرار، بَ بخطّ جدید افزوده: و جنین می‌نمایند که.
۱۲. یعنی ببهانهٔ.
۱۳. بَ بخطّ جدید افزوده: متوجه اردوی پادشاه‌اند.
۱۴. کذا فی دَ، حَ: کشل، آ بَ جَ: کسک، هَ زَ: کسل، دَ هَ حَ واو عاطفه را ندارند.
۱۵. کذا فی دَ هَ، آ: برانست، جَ حَ: پنداشت، زَ: ندانست، بَ بتصحیح جدید: کمان‌انکه.
۱۶. کذا فی بَ (به خطّ جدید) حَ، جَ زَ: آن، آ دَ هَ: ندارند.
۱۷. کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسک، حَ: کشل، هَ زَ: کسل.
۱۸. بَ بخطّ جدید: کسک، زَ: کسل، باقی نسخ ندارند.
۱۹. رجوع بص ۸۹۷، حاشیهٔ ۹.
۲۰. کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسک، حَ: کشل، هَ زَ: کسل.
۲۱. آ جَ دَ: این واو را ندارند.
۲۲. بَ (به تصحیح جدید) هَ: می‌یابد، جَ: یافت.

می‌اندازد و به‌تدریج از احوال استکشافی می‌کند چون بحقیقت سرّ ایشان استدلال می‌گیرد[۱] شک و شبهت مرفوع می‌گردد و اَبْدَی الصَّرِیحُ عَنِ‌الرِّغْوَةِ.[۲] معلوم او می‌شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و نقض[۳] میثاق و نقص[۴] وفاق تا در اثنای طوی و جشنی که بر سبیل مبارک باد خواهند[۵] ساخت چون عِقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سر مستی دست بسته شده پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافصةً آنچ کنگاج کرده‌اند باتمام رسانند[۶] و لاَ یَحِیقُ المَکْرُ اِلسَّیِّئُ اِلاَّ بِاَهْلِهِ[۷،۸]، کشک[۹] زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلُکِ عَلَی غَارِبِکِ[۱۰] بر شتر خواند و سه روزه راه[۱۱] در یک روز طیّ کرد تا نزدیک نماز شامی[۱۲] باردو رسید[۱۳] و بی‌اجازت و دهشت و تردّد و حیرت در آمد و بدلی قویّ بی‌احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده‌اید و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته و[۱۴] مخالفان در اماکن مکامن اَسْنانِ سِنان تیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کار را مستعدّ و متشمّر[۱۵] شده:

وَ اِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعاً　　اَتَاکَ عَدُوُّکَ مَنْ بَابِهَا[۱۶]

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و دریافتن مصلحت ایشان را بسیجیدنی واجب می‌داشت و تعجیلی می‌نمود، چون امثال این اندیش‌ها در آیین و رسم مغول خاصّه در عهد دولت اروغ چنگزخان بهیچ عهدی معهود نبودست ازین حالت استبعاد تمام

---

۱. آ جَ: (به جای «می‌گیرد»).
۲. انظر مجمع الأمثال فی باب الباء (طبع مصر، ج ۱، ص ۶۸).
۳. کذا فی بَ زَ، دَ نقص، حَ نقض، آ: بنقض، جَ: بنقض، هَ: ندارد.
۴. کذا فی بَ جَ زَ، هَ: نقض، حَ: نقض، آ: نقص، دَ: بقض (کذا).
۵. آ: خواهد.
۶. حَ افزوده: امّا از آیت.
۷. حَ افزوده: غافل.
۸. قرآن کریم، سورهٔ فاطر / ۴۳
۹. کذا فی دَ، آ بَ جَ، کسک، حَ: کشل، هَ زَ: کسل.
۱۰. انظر مجمع الأمثال فی باب الحاء (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۲).
۱۱. هَ: راه را.
۱۲. کذا فی آ جَ دَ حَ، بَ هَ زَ: شام.
۱۳. کذا فی حَ، باقی نسخ: باز رسید.
۱۴. آ بَ جَ دَ حَ این واو را ندارند.
۱۵. کذا فی جَ هَ زَ، حَ: مشمر، آ بَ: مستمر، دَ: متمز (کذا).
۱۶. من قصیدهٔ لابن المعتزّ مطلعها:

اَلا مَنْ لِعَیْنٍ وَ تَشْکابِها　　تَشَکَّیَ القَذَی وَ بُکَاها بِها

و منها: فَأِنْ فُرْصَةٌ اَمْکَنَتْ فِی العَدُوّ　　فَلاَ تَبْدَ فِعْلَکَ اِلاَّ بِها

(دیوان ابن المعتزّ، نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس Arabe 3087، ورق ۲).

می‌نمودند و بکرّات اعادت می‌کردند[۱] همانچ باوّل وهلت بادا رسانیده بود و از مضمون سیرت ایشان باز نموده بازمی‌گردانید، آن کلمات در سمع‌خان[۲] جای نمی‌گرفت و بدان التفات نمی‌رفت و کشک[۳] همان[۴] مبالغت می‌نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می‌رفت و سکون‌خان برقرار می‌بود، پادشاه‌زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نعوذ باللّه چشم زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می‌نمودند:

فَأِیَّاکَ وَ الأَمْرَ الّذِی اِنْ تَوَسَّعَتْ  مَدَاخِلُهُ ضَاقَتْ عَلَیْکَ المَصَادِرُ[۵]

و پیش از آنک دست تلافی در گردن مراد نرسد[۶] و روی رویّت مسدود شود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشمِ روشنِ خِرَد[۷] خیره[۸] و حَشَم[۹] دشمن خُرْد[۱۰] چیره[۱۱] گردد بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشهٔ روی نماید تتبّع[۱۲] حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نمشرد تا اگر گمان بُرْدِ او[۱۳] حقیقت شود از معرّت و غایلهٔ آن ایمن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد[۱۴] و شرّ آن بهیچ‌کس عاید نشود:

وَ لاَ تَحْقِرْ عَزِیمَةَ مُسْتَکِینٍ  فَاِنَّ الجَزْلَ یُشعَلُ بِالدِّقَاقِ

از راه کیاست و دها ابتدای این کار را برفق و مدارا تلقّی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطفائی پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصهٔ گیتی ببرد راکد شود و آب حیا که حیوة[۱۵] خلقانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند[۱۶]:

درشتیّ و تندی نیاید بکار  به نرمی برآید ز سوراخ مار

---

۱. آ: افزوده: و.  ۲. جَ: منکوقاآن.
۳. کذا فی دَ، حَ: کشل، آ بَ جَ زَ: کسک، هَ: کسل.
۴. کذا فی جَ دَ حَ، آ: بهمان، هَ: بهمان قرار، زَ: بهمان صفت، بَ بتصحیح جدید: همچنان.
۵. ذکره فی‌الحماسة مع بیت آخر بعده و لم یسمّ قائلهما، و فیها اِیّاکَ مکان فَاِیَّاکَ و مَوَارِدُهُ مکان مَدَاخِلُهُ (شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۹).
۶. جَ: رسد.  ۷. دَ حَ: خود.
۸. حَ: حیره، هَ: تیره، زَ: متحیّر.  ۹. کذا فی آ حَ، بَ هَ زَ: چشم، دَ: خشم، جَ ندارد.
۱۰. حَ: کم خرد، دَ: خود، جَ ندارد.  ۱۱. کذا فی آ بَ، دَ هَ زَ حَ: خیره، جَ ندارد.
۱۲. آ: بلیع (= بلیغ) و آن نیز درست است، جَ: حزم بلیغ (به جای «بلیغ حزم» که در آ است)، هَ ندارد.
۱۳. کذا فی هَ، آ بَ جَ زَ: کمان برد و، حَ: کمان، دَ ندارد.
۱۴. آ: نه بندد.  ۱۵. کذا فی آ بَ حَ، جَ دَ هَ زَ: نماند.
۱۶. کذا فی آ بَ حَ، جَ دَ هَ زَ: نماند.

اگر برین نمط میسّر نشود[۱] و بمواسات و مجاملتْ آن جماعت سر بر خط ننهند آخِرُ الدَّوَاءِ الکَیُّ[۲] را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست گردانید:

به پیش تست میان بسته لشکری سرتیز — بسان رمح و سِنان وقت خدمت و گه کین
به مثل خسرو با جام هر یک اندر عقل[۳] — به شکل رستم بر رخش هر یک اندر زین

چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت هر کس از پادشاه‌زادگان می‌خواستند که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال تفحّص و تجسّسی واجب دارند و چنانک وقت اقتضا کند بلطف[۴] یا به عنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال[۵]:

کلید فتح رای[۶] آمد پدیدست — که رای آهنین زرّین کلیدست
ز صد شمشیرزن رایی[۷] قوی به — ز صد قالب کلاه[۸] خسروی به
به رایی[۹] لشکری را بشکند[۱۰] پشت — به شمشیری یکی تا صد[۱۱] توان کشت[۱۲]

پادشاه‌زادگان را از تحمّل آن زحمت استغنا[۱۳] روی نمود[۱۴] و[۱۵] اتّفاق کردند که منکسار نوین که سرور امرای حضرت است[۱۶] و رکن بزرگتر در زمرهٔ ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچ صلاح داند گوید، برحسب اشارت با سواری دو سه هزار[۱۷] از[۱۸] کماةُ اتراک و ترکان ناپاک[۱۹] که بحقیقت:

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ زَ، حَ: نشود، آ جَ: شود.
۲. کذا فی ستّ نسخ و هو المشهور، آ: آخر الدّاء الکّی، قال فی جمهرة الأمثال (هامش مجمع الأمثال ج ۱، ص ۶۴): «و قولهم آخر الدّاء الکیّ قال ابوبکر المثل السائر آخر الدّاء الکیّ و ردّ بعض اهل اللّغة هذا و قال انّما هو آخر الدّواء الکیّ».
۳. دَ: بزم.
۴. کذا فی بَ (به خطّ جدید) جَ هَ حَ، آ دَ زَ این کلمه را ندارند.
۵. کذا فی آ بَ هَ حَ، دَ: و اقبال، زَ ایشان (به جای «اقبال»)، جَ «اقبال» را ندارد، شرط و جواب «چون از راه الهام اقبال» درست معلوم نیست چیست و عبارت خالی از سوء تألیف نیست.
۶. کذا فی زَ، سایر نسخ: را.
۷. کذا فی جَ زَ، باقی نسخ: رای.
۸. کذا فی خمس نسخ، جَ زَ: کلاهی.
۹. کذا فی خمس نسخ، حَ: برای، آ: سواری.
۱۰. کذا فی آ جَ زَ حَ، بَ (به تصحیح جدید) دَ هَ: بشکنی، بنابر اوّل بشکند لازماً استعمال شده است.
۱۱. کذا فی خمس نسخ، جَ زَ: ده.
۱۲. از خسرو شیرینِ نظامی است، طبع طهران، ص ۸۴.
۱۳. کذا فی هَ، بَ دَ: استغنای، حَ: استغانثی، زَ: استغنانتی، آ: استغنابی، جَ: اسققصائی.
۱۴. هَ: روی نموده، جَ: واحب دیدند.
۱۵. هَ این «واو» را ندارد، و لعلّه انسب.
۱۶. آ دَ هَ «است» را ندارند.
۱۷. حَ: دو هزار.
۱۸. فقط در حَ هَ («ار» در هَ)، باقی نسخ از را ندارند.
۱۹. کذا فی هَ (ناپاک بی‌باک)، جَ زَ: ناباک، آ بَ حَ: باناک، دَ: بی‌باک. نسخهٔ جَ زَ محتمل است که همان «ناپاک» باشد که برسم نسخ قدیمه فرقی بین باء فارسی و عربی نگذارده‌اند.

جِنٌّ عَلَی جِنٍّ وَ اِنْ کَانُوا بَشَرْ  کَأَنَّهُمْ خِیطُوا عَلَیْهَا بِالأَبِرْ[۱]

بودند برنشست، و چون نوین بزرگ منکسار[۲] وقت تباشیرِ اِسفار که یَزَک[۳] جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن افواج رسید با صد سوار پیشتر براند تا بآستان‌های خانهای[۴] ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود[۵] و[۶] چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی کرده‌اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از اناء کذب و زور ترشّح کردست و خلاف[۷] بوده سِمَت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی‌تفکّر[۸] باستظهار[۹] تمام روی بخدمت آرید[۱۰] و بمعاذیر دل‌ناپذیر تمسّک نجوئید[۱۱] و گرد این وَصْمت را بآب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهرهٔ وفاق بشوئید[۱۲]، چون این معقولات و کلمات[۱۳] شنیدند از خانها بیرون آمدند و چندانک نظر تیز می‌کردند لشکرها می‌دیدند بی‌عدّ و حدّ و حصر و مر و خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل و رَجِل[۱۴] ایشان در اماکن کمین‌گاه‌ها دور مانده. عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد[۱۵] و قیود پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت[۱۶] سخت گشت.[۱۷] نیک دلتنگ و سرگردان شدند، و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می‌دید که روان شوند و نه روی آنک تخلّف و تقاعد نمایند و نه هیچ پشتی[۱۸] که

---

۱. ذکر ابن الأثیر فی‌المثل السّائر، ج ۴۹۸ انّ هذا البیت من ارجوزة لأبی‌نواس یصف فیها اللّعب بالکرة و الصّولجان، و لم اظفر به فی دیوان ابی‌نواس المطبوع بمصر و ان کانت توجد فیه ارجوزة بهذا الرّویّ بعینه.

۲. کذا فی جمیع النّسخ.

۳. تصحیح قیاسی، جمیع نسخ: ترک، واضح است که نسخ غلط صریح است چه تُرْکِ جمشید افلاک هیچ معنی ندارد، و مقصود از جمشید افلاک چنانکه معلوم است آفتاب است و یَزَک او یعنی مقدّمه الجیش او صبح است.

۴. آ بَ جَ زَ: خانهٔ.

۵. جَ حَ: رسیده بودند.

۶. آ بَ جَ هَ زَ این «واو» را ندارند.

۷. بَ: خلاف حلاف (کذا).

۸. هَ: فکر، زَ: تعلّل.

۹. بَ هَ حَ: به استظهاری.

۱۰. بَ زَ حَ: آرند، آ: ارید.

۱۱. بَ زَ حَ: نجویند، آ: نحویید.

۱۲. بَ زَ: بشویند، حَ: بنمایند.

۱۳. کذا فی آ جَ دَ زَ (؟)، هَ: این کلمات معقولات، حَ: این مقولات و کلمات، بَ (به تصحیح جدید): از این مقوله کلمات.

۱۴. تصحیح قیاسی از روی حَ (خیل و رحل)، آ: حبل و حیل (رجوع برای نظیر این تعبیر بجلد ۱، ص ۱۱)، بَ: حتل و خیل، جَ دَ هَ زَ: خیل.

۱۵. آ بَ دَ هَ: شده.

۱۶. بَ بخطّ جدید افزوده: ایشان.

۱۷. بَ (به تصحیح جدید) جَ دَ: گشته، هَ ندارد.

۱۸. آ: بستی، بَ: نشتی، زَ: بشتئی.

پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوّت چنان قویّ که مقاومت نمایند و نه جگر و زهرهٔ آن بود که گردن‌کشی کنند و درین میان کناری پیدا نه که مَن نَجَابِرَ أسِهِ فَقَدْ رَبِح[۱] برخوانند و بیرون روند و پهلو از این کار تهی کنند عاقبت سر بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای از روزن تدبیر برکشیدند:

وَ ٱبْنُ اللَّبُونِ اِذَا مَا لُـزَّ فِـی قَـرَنٍ  لَمْ یَسْتَطِعْ صَوْلَةَ البُزْلِ القَنَاعِیسِ[۲]

از غایت اضطرار نه بوجه[۳] اختیار در مصاحبت[۴] نوین بخدمت پادشاه روی زمین بـا سواری چند معدود برفتند، چندانک[۵] نزدیک اردو رسیدند از آن جماعت که بـا ایشـان بودند بیشتر را بداشتند و سلاح‌ها بازگرفت[۶] و قومی از امرای بد کنش[۷] تـباه کـیش[۸] را بی‌کیش و قربان[۹] فرمان شد تا هم در آن مـوضع در مـصاحبت پـادشاه‌زادگـان نـه‌نه[۱۰] تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند، یک دو روز[۱۱] از ایشان هیچ نپرسیدند و صحیفهٔ بحث و تفحّص را سر بمهر گذاشتند تا روز سیّم که بسعادت خرشید از مشرق طالع[۱۲] طلوع کرد نهار دولت مخالفان بمغرب ناکامی رسید و بهار[۱۳] عمر منافقان بخزان[۱۴] کشید بـاز جمعیّت کردند و تمامت جمع شدند. منکوقاآن فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده‌اند هر چند مصدَّق و معقول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی‌آید.[۱۵] چون امثال این خیالات که[۱۶] در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازهٔ چنان مقالات که در زبان خلق افتاده[۱۷] مجازی نه. بحث و استکشاف آن از راه طیب طینت[۱۸] و پاکی

---

۱. انظر مجمع الأمثال فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲. من قصیدة لجریر مطلعها:

حَیِّ الهِدَمْلَةَ مِنْ ذَاتِ المَوَاعِیسِ  فَالحِنوْ اَصْبَحَ قَفْراً غَـیْرَ مَأنُـوسِ

انظر الأغانی، ج ۸، ص ۱۷۹، و شواهد المغنی للسیّوطی فی شَواهد الْ، طبع مصر، ص ۶۱.

۳. آ: بوحود.

۴. جَ افزوده: منکسار.

۵. کذا فی ةَ حَ، آ بَ جَ زَ: چنانک، دَ: چون.

۶. بَ (به تصحیح جدید) جَ دَ زَ: بازگرفتند، ةَ: بازگرفته.

۷. کذا فی بَ زَ حَ آ جَ دَ: کیش، ةَ: الیش (کذا).

۸. کذا فی خمس نسخ، آ: کنش، جَ: ندارد.

۹. کیش بمعنی تیردان است که ترکش نیز گویند و قربان بمعنی کماندان، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۱۰. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) دَ زَ، آ: با نه‌نه، جَ: تا نه‌نه را، ةَ: باند، حَ: با به انسان (کذا؟).

۱۱. دَ: یکی دو روز، آ جَ: دو روز.

۱۲. کذا فی آ جَ، باقی نسخ ندارند.

۱۳. آ: نهار، حَ بهار.

۱۴. آ: بحرار.

۱۵. آ: نمی‌افتد، جَ: نمی‌شود، بَ بخطّ جدید افزوده: امّا.

۱۶. آ جَ دَ «که» را ندارند.

۱۷. آ: افتاد.

۱۸. کذا فی بَ، آ: طیب طیبت، زَ: طیب و طینت، جَ: طیبت طینت، دَ: طب طینت، ةَ: طبیعت.

عقیدت واجب و لازم می‌آید تا چهرهٔ یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حقّ مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذّاب و مفتری سزای[۱] خویش بر صفحات احوال مشاهده کند[۲] و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید، برین موجبات فرمان شد تا پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون ایلچتای[۳] نوین و تونال[۴] و تاتاکرین[۵] و چنکی[۶] و قلچقای[۷] و سرغان[۸] و تونال خرد[۹] و طغان[۱۰] و یسور[۱۱] راکه هر یک خویش را در آن مرتبه و منصب می‌دانستند که چرخ برین را بریشان دست نتواند بود و دُرّ عِقد ایشان را که بدوران ایّام و لیالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد مگر نمی‌دانستند که[۱۲]:

کدامین سرو را داد او بلندی — که بازش خم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فرو برد — گهی صافی توان خوردو[۱۳] و گهی‌درد

فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امیران تومان[۱۴] از سروران گردن‌کش که تسمیهٔ هر یک تطویلی دارد و[۱۵] تفحّص و بحث آن آغاز کردند، یرغوچی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان[۱۶] بچند روز بدقایق کلمه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خجالت و ندامت هر یک بزفان حال

---

۱. حَ افزوده: حریمت (= جریمت). ۲. زَ: کنند، آ: کنند.

۳. هَ: ایلچتاء، آ: ایلحتای، حَ: الحتای، بَ: الحتای، جَ: ایلختای، زَ: ایلچیان، دَ: ایجینا، جامع‌التّواریخ، ص ۲۹۳: ایلچتای (یعنی مثل متن).

۴. تصحیح مظنون، آ در ورق ۱۴۰b: ناونال، (پس معلوم می‌شود حرف سوّم بنابر آ نون است)، دَ هَ: توبال، جامع، ص ۲۹۳: تونال (مثل متن).

۵. هَ: تاتاکوین، دَ: یاتاکوین، آ جَ: باکرین، جامع، ص ۲۴۴. قاتاکرین.

۶. کذا فی هَ زَ (جنکی)، آ حَ: حنکی، بَ: حنکی، جَ: حملی، دَ: ختلی، جامع، ص ۲۹۳: چنکی (مثل متن).

۷. کذا فی بَ (قلجقای)، آ: قلحقای، دَ: قلحقاء، جَ هَ: بلجقای، زَ: فلجفای، حَ: قلغای، جامع، ص ۲۹۳: قلخنای.

۸. کذا فی بَ جَ: سرعان، دَ: سوغان، جامع ۲۹۳: سرغان (مثل متن).

۹. کذا فی هَ: توبال خورد، بَ: توتال حرد، زَ: توتال حرو، دَ: نوبال خرد، جامع، ۲۹۳: تونال خرد (مثل متن).

۱۰. کذا فی آ بَ هَ زَ حَ، جَ، تغان، دَ: طقار، جامع ۲۹۳: طوغان.

۱۱. کذا فی آ، هَ: یسؤر، بَ: یسور، دَ زَ: نسور، حَ: تسور، جَ: یشنو، جامع ۲۹۳: ییسودر.

۱۲. حَ افزوده: این زمانهٔ جفاکار، دَ هَ «که» را ندارند.

۱۳. بَ جَ حَ: خوردن.

۱۴. کذا فی خمس نسخ، آ: تومان، بَ: و نوینان (و او بخطّ الحاقی است).

۱۵. کذا فی هَ، بَ (به تصحیح جدید) آ جَ زَ این «واو» را ندارند، حَ: تا (به جای واو)، دَ: اشارت رفت تا (به جای واو).

۱۶. بَ هَ زَ حَ اینجا واوی علاوه دارند.

می‌گفتند یَالَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاباً[۱]، ایشان نیز[۲] اقرار کردند و بگناه مقرّ و معترف شدند، منکوقاآن خواست که چنانک عادت محمود اوست اغضائی کند و اغماضی[۳] واجب دارد که العَفْوُ عِنْدَ القُدْرَةِ مِنْ مَوَاجِبِ[۴] الکَرَم، پادشاه‌زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد:

وَ وَضْعُ النَّدی فِی مَوْضِعِ السّیْفِ بِالعُلَی　　مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعَ النَّدّی[۵]

هر کجا داغ بایدت فرمود　　چون تو مرهم نهی ندارد سود[۶]

و چون مرد صاحب رأی بر دشمن بداندیش فرصت[۷] یافت اگر در مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و عاقبت موجب حیرت[۸] و ندامت گردد:

اِذَا اَمْکَنَتْ فُرصَةٌ فِی‌العَدُوّ　　فلا تَبْدَ شُغْلَکَ اِلاَّ بِها[۹]

و نیکی در شریران تأثیر نکند چون تخم که در زمین شوره[۱۰] پراگنند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر اثر نکند و چیزی نروید:

درختی‌که‌تلخ‌است‌اورا[۱۱] سرشت　　گرش در نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب　　به‌بیخ‌انگبین‌ریزی‌ومشک[۱۲] ناب

سرانجام گوهر بکار آورد　　همان میوهٔ تلخ بار آورد

و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبّار را از آن گریزستی[۱۳] آیت حدید و سیف مُنْزَل نگشتی و بقصاص که موجب بقا و تناسل و توالد است اشارت نرفتی که وَ لَکُمْ فِی‌القِصَاصِ حَیٰوةٌ یَا اُولِی الأَلْبَابِ[۱۴]:

---

۱.قرآن کریم، سورهٔ نباء/ ۴۰

۲. «نیز» اینجا برای تأکید فعل است نه تأکید فاعل یعنی علاوه بر اینکه از خارج به‌واسطهٔ اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان نیز بگناه اقرار کردند، نه اینکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه دیگرانی اینجا در کار نیست.

۳. آ جَ: اغماض، بَ: اعمازی (کذا).

۴. ةَ: موجبات.

۵. للمتنبّی من قصیدة مشهورة مطلعها: لِکُلِّ اَمْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مَاتَعَوَّدا.

۶. از حدیقهٔ سنائی.

۷. حَ افزوده: و ظفر.

۸. حَ: حسرت، و لعلّه انسب، دَ ندارد.

۹. من قصیدة لابن المعتزّ مع اختلاف یسیر، انظر، ج ۴۱، حاشیهٔ ۱۰.

۱۰. آ: شور.

۱۱. دَ ةَ زَ: وی را.

۱۲. کذا فی آ بَ جَ، دَ حَ: شیر، ةَ: شهد، بَ جَ: دهی انگبین و می و مشک ناب، زَ این بیت را ندارد.

۱۳. ةَ: کزیر بودی، حَ: کزیر کردندی، جَ: کزیرْ نیستی (کذا!).

۱۴. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۱۷۹

درخت آنگه برون آرد بهاری[۱] — که بشکافد سر هر شاخساری
ای شاه ز خصمِ ملک کین باید توخت — وین قاعده زافتاب باید آموخت
کز مرتبهٔ خویش بعالم گیری — تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت[۲]

منکوقاآن چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص[۳] است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بدرا[۴] که ذکر رفت و پادشاه‌زادگان را برین راهها می‌داشتند[۵] و درین ورطها و گناهها می‌آورده[۶] شمشیری از غضب بریشان راندند امر باری عزّ اسمه راکه أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً[۷]، ابتدای آن از ایلچتای[۸] رفت بی‌سر و پای گشت، و بعد از آن[۹] تاونال[۱۰] پای‌مال شد، و تاتاکرین[۱۱] مَثَلِ بِیَدِی لاَ بِیَدِ عَمْرٍو[۱۲] گزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت، و دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می‌شدند یَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلاَ سَاءَ مَا يَزِرُونَ[۱۳]، و چون این خبرها بیسنبوقا[۱۴] پسرزادهٔ[۱۵] جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار برداشت و بپای خوی روان گشت او را با نرکهٔ[۱۶] سیرامون[۱۷] و ناقو[۱۸] فرستادند. بیکجای می‌بودند، فی‌الجمله هر کس راکه در خلاف[۱۹] اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می‌نهاد و دوان دوان

---

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: نهاری.
۲. کذا فی آ جَ، بَ زَ حَ مصراع سوّم را ندارند، دَ بیت دوّم را ندارد، هَ اصل رباعی را ندارد.
۳. آ جَ: اخلاق.
۴. کذا فی آ بَ هَ، جَ: بد رأی، زَ: بذرا (= پدر را)، دَ حَ ندارند.
۵. دَ حَ: می‌داشته‌اند.
۶. کذا فی آ بَ دَ حَ، جَ هَ زَ: می‌آوردند.
۷. قرآن کریم، سورهٔ نوح/ ۲۵
۸. هَ: ایلحتای، آ: ایلحتای، بَ: ایلجتای، زَ: ایلحتای، دَ: ایلحاء، جَ: ایلختای، حَ: ایلجیان.
۹. هَ: آنگاه، آ جَ ندارند.
۱۰. تصحیح مظنون، هَ: تاوبال، بَ زَ: باوبال، جَ: بازیوبال، حَ: بای‌نال، دَ: اینال.
۱۱. تصحیح مظنون، هَ: و تاتاکزین، جَ: وتاکزین، آ بَ: و وتاکزین (کذا بتکرار الواو)، دَ زَ حَ اصل جمله را ندارند، جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن‌فیه ص ۲۹۲: تاتاکردندی، (که‌مسیو بلوشه «باباکردیدی» چاپ‌کرده است).
۱۲. مَثَل قاتله الزّبّاء فی قصّتها المشهورة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۷۵، و جمهرة الأمثال بهامش مجمع الأمثال ج ۱، ص ۱۶۰، ۱۶۷، و ذکره المیدانی فی باب الخاء تحت «خَطْبٌ یسیر فِی خَطْبٍ کبیرٍ» هکذا: بِیَدِی لاَ بِیَدِ ابْنِ عَدِیٍّ.
۱۳. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۳۱
۱۴. کذا فی دَ زَ، آ: بیسوقا، هَ: بیوبوقا، جَ: بیسوبقاء.
۱۵. کذا فی آ بَ هَ زَ حَ، جَ: پسر، دَ: برادرزادهٔ.
۱۶. کذا فی آ هَ زَ، دَ: او را با برکهٔ، جَ: او را با برکه و، بَ: او را با بیش برکه و، حَ: او را نیزکی، مراد از نرکهٔ سیرامون و ناقوا ظاهراً قشونی است که به‌طور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و ناقو برای مستحفظی ایشان گذارده بوده‌اند.
۱۷. کذا فی ستّ نسخ، هَ شیرامون.
۱۸. کذا فی آ، حَ: تاقو، دَ: باقو، هَ زَ: باتو، جَ: باتو.
۱۹. حَ: خلافی، دَ: بخلاف، زَ: خلاف و.

می‌آورد و قوّت طالع میمون و فرّ دولت روزافزون جبّاران و[۱] طواغیتِ[۲] متکبّران را در قبضهٔ طواعِیَت و فرمان مُنقاد و مِذْعان می‌کرد و هر یک بزفان حال می‌گفتند:

سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد　　می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم[۳]

و بعضی را ایلچیان بطلب می‌رفتند و می‌آورد، و قداق[۴] نوین هنوز نرسیده بود،[۵] بوقت آنک سیرامون[۶] و ناقو[۷] روان شدند چون او می‌دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایهٔ این کراهیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب او[۸] در جهان انداخته و اصلاح این ببازوی او برنخواهد آمد:

وَ کَتِیبَةٍ لَبَّسْتُهَا بِکَتِیبَةٍ　　حَتَّی اِذَا اْلْتَبَسَتْ نَفَضْتُ لَهَا یَدِی[۹]

خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشیده[۱۰] و دست بآغوش کناره‌نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عافیت باز نهد و روی درکشد. مگر بسلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و[۱۱] این هوس در دیگ دماغ بآتش طمع[۱۲] می‌پخت و با خویش[۱۳] می‌سرائید[۱۴]:

بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی　　که راه سخت مخوفست و منزلی بس دور

و روز و شب درین اندیشه و تفکّر بود و فُرجهٔ فَرَج[۱۵] و خلاصی و رخنهٔ امان و مناصی[۱۶] می‌اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و رنّت[۱۷] و گریهٔ او می‌خندید و بزفان معنی می‌گفت که:

---

۱. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) هَ حَ، آ جَ دَ زَ این واو را ندارند.
۲. آ جَ دَ واوی اینجا علاوه دارند.
۳. از نصرةالدّین کبود جامه است، و بیت اوّل رباعی اینست:
من خاک تو در چشم خرد می‌آرم　　عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم
(لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۵۲).
۴. آ: قداق.
۵. هَ افزوده: و.
۶. حَ: سرامون، هَ: شیرامون.
۷. کذا فی آ حَ، بَ: باقو، جَ دَ: باقو، هَ: باغو، زَ ندارد.
۸. آ جَ دَ حَ «او» را ندارند.
۹. من ابیات للفَرَّار السُّلَمی و اسمه حیّان‌بن الحکم یعتذر فیها عن‌الفرار، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، ج ۱، ص ۹۹، والحماسة البحتریّة طبع لیدن، ص ۶۶-۶۵.
۱۰. هَ: باز کشد، دَ حَ افزوده‌اند: کند.
۱۱. حَ این «واو» را ندارد.
۱۲. کذا فی حَ، آ بَ دَ هَ: طبع، زَ: سودا، جَ ندارد.
۱۳. این جمله فقط در حَ است و از سایر نسخ به کلّی ساقط است.
۱۴. حَ سهواً بیت آینده‌گر زبان تو آلخ را اینجا دارد.
۱۵. حَ: فوحهٔ فرح.
۱۶. این جمله فقط در حَ است و از سایر نسخ به کلّی ساقط است.
۱۷. تصحیح قیاسی، آ: ریت، بَ: ریت، دَ: ریب، جَ: رینت، هَ زَ حَ ندارند.

گـــر زفـان تـو راز دارسـتی　　تیغ را با سرت چـه کـارستی

ناگاه موکّلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت که، یاران همه رفتند کنون نوبت تست:

الا ای خیمگی خـیمه فـرو هـل　　که پیش‌آهنگ بیرون شد ز منزل[۱]

او را از خانه بر گردونی در[۲] کنار قراقـورم بـیرون آوردنـد. خـویشتن را بـیمارزار[۳] ساخته. از آنجا ازعاج او واجب شمردند و بیاوردند. چون بحضرت رسید و[۴] یارغوچیان او را یارغو کردند هر چند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود امّا بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و در[۵] آبشخور فَاَوْرَدَهُمُ النَّـارَ وَ بِـئسَ الوِرْدُ المَـوْرُودُ[۶] سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و[۷] هنوز نرسیده[۸] خاطرها از شرّ خبث و عقیدت مکیدت[۹] ایشان ایمن و فارغ نشده برنکوتای[۱۰] نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحدّ الغ‌طاق[۱۱] و موتغای[۱۲] و بوزبلبک[۱۳] که میان بیش‌بالیغ[۱۴] و قراقورم است فرستادند[۱۵] تا از آنجا نرکه بنرکهٔ[۱۶] قونغوران[۱۷] اغول پیوندد

---

۱. منوچهری.
۲. ذ: بر، ج: تا.
۳. ة: و زار، ح: و نزار.
۴. ة این «واو» را ندارد.
۵. کذا فی ستّ نسخ، ز: از.
۶. قرآن کریم، سورهٔ هود/ ۹۸
۷. ذ این «واو» را ندارد و لعلّه انسب.
۸. کذا فی آ ب ج د ز، ة ح افزوده‌اند: و، و لعلّه انسب.
۹. کذا فی آ ج ز: ب: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (واو دوّم بخطّ الحـاقی است)، ذ: از خـبث عـقیدت و شـرّ مکیدت، ة: از شر و خبث و مکیدت و رجس عقیدت، ح: از شر و حشت.
۱۰. کذا فی ب (برنکوتاء ؟)، آ ج ز: برتکوتای (بدون هیچ نقطه)، د: یزنکوباء: ة: برتکوتای، ح ندارد، و سابقاً در ج ۱، ص ۳۴۴. آ ب: بربکوتای (بدون نقطه)، د: بزنکوتای، ة: تربکوپای، ح: برتکوتای، ج: نکوتای، جامع، ص ۲۳۹، بریکوتای، ص ۲۹۹: بریکتای، ولی خود طابع یعنی بلوشه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلّی شک دارد.
۱۱. کذا فی آ د، ج ز ح: اولغ‌طاق، ة: اولوغ‌طاق، ب الع‌طاق.
۱۲. کذا فی آ (موتعای؟)، و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، ج: موبغا، ب: قوبعای، د: قونقا، ة: قولغای، ز: قزنقای، ح: قوباق، جامع، ص ۲۹۹: موبقای.
۱۳. کذا فی آ ب ح بدون نقطه (؟)، د: بوزیلیک، ة: یوزبلبک، ج ز: بوبلبک، جامع، ص ۲۹۹: توبلنک.
۱۴. آ: بیش‌بالیع، ة: بیش‌بالیغ، ب: بیش‌بالیق، ح: بیش‌مالیق، ج: ایشان‌یالیغ (کذا).
۱۵. فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است.
۱۶. کذا فی ب، آ: نرکه به نرکهٔ، ة: ترکه به ترکه، ز: هرکه به نرکه، ح: نرکه به نرکه، د: برکه، ج: برکه نیزکی.
۱۷. ة: قونقوران، آ: قونعوران، ز: قویقوران، ب: قونقوران، ح: قنقوران، د: قیورقویان، ج: ندارد، جامع، ص ۳۰۰: قونقوران (مثل ة)، بلوشه در حواشی جامع، ص ۳۰۲ گوید که وی همان قونک قیران است (ص ۹۳، ۱۰۳) که پسر ←

که در حدّ قیالیغ[۱] است و او تا بکنار اترار[۲] نرکه کشیده بود، و یکه[۳] نوین را بحدّ قرقیز[۴] و کم‌جهود[۵] فرستاد با دو تومان مرد[۶]، و چون[۷] اغول‌غایمش[۸] و پسر او[۹] خواجه[۱۰] اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیک هر یک از مادر و پسر ایلچیان رفتند.[۱۱] پیغام آنک اگر شما را درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان[۱۲] موافقت و مساعدتْ[۱۳] سعادت شما بدان منوط است و[۱۴] علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند[۱۵] و مسارعت بتقدیم رسانند[۱۶]، چون شیلامون[۱۷] بیتکچی که ایلچی خواجه[۱۸] بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت التفاتی ننمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی بوی رساند، یک خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر

---

→

اورده‌بن توشی‌بن چنگیزخان باشد، و این احتمال خیلی قریب بصواب است و در هر صورت کلمهٔ «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانوادهٔ چنگیزی بوده است.

۱. کذا فی هَ زَ: قیالیع، حَ: قیالیع، دَ: قیالیق، بَ: قیالیق، جَ: شالیغ.

۲. کذا فی آ دَ زَ، هَ: اوترار، حَ: اوترار، بَ: اترار، جَ: انزار.

۳. کذا فی هَ زَ، آ بَ حَ: تکه، جَ دَ ندارند، جامع، ص ۳۰۱: موکا.

۴. کذا فی هَ زَ: قرقیر، آ بَ: قرقیر، حَ: فرفر، جَ دَ ندارند.

۵. کذا فی حَ، آ بَ هَ: کم‌جهود، زَ: کم‌حر بود، جَ دَ ندارند، جامع طبع بلوشه، ص ۳۰۲: قرقیز و کم کمجیوت، «قرقیز و کم کمجیوت دو ولایت‌اند بهم پیوسته و هر دو یک مملکت است و کم کمجیوت رودخانهٔ عظیم است و یک طرف آن بولایت مغولستان دارد و حدّی برودخانهٔ سلنکه و یک جهت برودخانهٔ بزرگ که او را انکقوه موران می‌گویند بحدود ولایت ابیر سبیر و طرفی با مواضع و کوههائی که اقوام نایمان می‌نشسته و در این ولایت شهرها و دیهی‌ها بسیار است و صحرانشینان بسیاراند و پادشاهان ایشان را لقب اینال می‌باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند» (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۹-۱۶۸)، رجوع کنید نیز بجهانگشای، ج ۱، ص ۱۸۰، ح ۵.

۶. کذا فی بَ حَ، هَ: لشکر، آ زَ ندارند، جَ دَ اصل جمله را ندارند.

۷. کذا فی حَ، آ بَ هَ زَ: چون، دَ جَ ندارند.

۸. کذا فی بَ: اعول‌عاتمش، دَ زَ: اغول‌غانمش، جَ ندارد.

۹. «پسر او» فقط در حَ (سر او)، جَ اصل جمله را ندارد.

۱۰. حَ: خواحه، جَ ندارد.

۱۱. جَ هَ زَ افزوده‌اند: و.

۱۲. آ جَ «با ایشان» را ندارند.

۱۳. بَ (به تصحیح جدید) دَ هَ افزوده‌اند: نه، و آن از معنی مفهوم است.

۱۴. آ جَ هَ این «واو» را ندارند.

۱۵. کذا فی جَ هَ: نمائید، زَ: بنمائید، استعمال «نمایند» بجای «نمائید» یکی از امثلهٔ استعمال جمع غایب است بجای جمع مخاطب که درین کتاب نظایر دارد.

۱۶. آ حَ: رسانند، بَ: رسانند، جَ دَ هَ زَ: رسانید، رجوع بحاشیهٔ قبل.

۱۷. کذا فی جَ هَ، آ دَ: سیلامون بَ زَ: سلامون، حَ: سرامون.

۱۸. یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن.

فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر، پیش این اندیشه بازآمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و بهیچ عهدی رسول یاغیان را تعرّض نرسانیده‌اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکوقاآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و به قتل یک نفس[۱] در ملک خود چه نقصان و وهن[۲] صورت توان بست و[۳] در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولّد کند و به‌واسطهٔ آن دریاهای فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایرهٔ بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد. منکوقاآن آقاست و بمحلّ پدر. بخدمت او باید رفت و فرمان او بهرچ صادر گردد مُنْقاد و مِذعان باید بود، خواجه را چون بخت یار بود درین معانی[۴] اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید.[۵] نصیحت او را بسمع رضا اصغا نمود و شیلامون[۶] را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون[۷] هر یک از آنجاکه بودند در حرکت آمدند و بحضرت پویان گشتند، و تکشی[۸] اغول که در خدمت آقای[۹] خویش قراهولاکو آمده بود بنزدیک بوری[۱۰] رفت[۱۱]، و ترکمان[۱۲] بیتکچی را بنزدیک ییسو منکو[۱۳] و تقاشی[۱۴]، که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف[۱۵] [فرستادند].[۱۶] بعد از اعلام احوال آن جماعت[۱۷] که پای‌دام[۱۸] فعل خویش گشته

---

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: کس.
۲. آ: دهن، دَ حَ ندارند.
۳. آ جَ این «واو» را ندارند.
۴. کذا فی ستّ نسخ، آ: معنی.
۵. ج دَ زَ افزوده‌اند: و.
۶. کذا فی بَ جَ هَ حَ، دَ زَ: سیلامون، آ: سیرامون.
۷. کذا فی جمیع النّسخ بدون مضاف‌الیه.
۸. تصحیح مظنون، زَ: تکشی (یا) تکش، جَ: تکسی، هَ: بکسی، دَ: مکش، قریب بیقین است که مراد تکشی‌بن موچی یبه‌بن جغتای است (جامع، ص ۱۶۰)، و مؤیّد آنست لفظ «اغول» که علامت شاهزادگی اوست، در جامع فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه را ندارد.
۹. دَ زَ حَ: آغای.
۱۰. کذا فی هَ، آ بَ زَ حَ: بوری، جَ: توری، دَ: یوری، مراد بوری‌بن ماتیکان‌بن جغتای است. رجوع بفهرست ج ۱ و جامع، ص ۱۶۶-۱۶۳.
۱۱. یعنی بسمت ایلچی‌گری.
۱۲. کذا فی آ جَ دَ حَ، هَ: ترمکان، بَ: بومکان، زَ: ترملکان.
۱۳. کذا فی هَ، آ: ییسو منکو، بَ زَ: بیسو منکو، حَ: نیسو مکو، جَ: یشنو منکو، وی پسر پنجم جغتای است.
۱۴. کذا فی دَ زَ آ بَ: نقاشی، جَ: طقاشی، هَ: تغای، حَ: نعاسی.
۱۵. کذا فی دَ، جَ: اولغایف، آ هَ زَ: الغانف، بَ: العانف، حَ: الغانف. مراد از الغایف همه جا اردوی جغتای است و خود متن ما نحن فیه نیز صریح است در این مطلب.
۱۶. از جمیع نسخ ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم.
۱۷. یعنی جماعت شاهزادگان و امرای مخالفین که توقیف شده بودند.
۱۸. کذا فی آ بَ جَ، حَ: باندام، هَ: پای بست دام، زَ: بام دام، دَ: پامال.

بودند که[۱] اگر با شما درین‌مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست[۲] بی‌موجبی چندین اهمال در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تأنّی و تقصیر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان[۳] نبودست بی‌اهمال حرکت باید نمود والاّ موضع قتال و آلت نزال معیّن و مُعَدّ باید کرد وَ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَرَ[۴]، چون این سخن را[۵] بشنیدند هیبت پادشاه و رعب بر احوال ایشان غالب گشت. بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور شمردند.ایلچیان[۶] چون از پیغام بپرداختند برفور بازگشتند و با طعام نه ایستادند[۷]، بوری[۸] و ییسو[۹] و طغاشی[۱۰] نیز روان گشتند، و ازین جماعت[۱۱] که از[۱۲] حدود ایمیل و قیالیغ[۱۳] روان گشتند هر کدام بلشکر برنکوتای[۱۴] می‌رسید با امرای بزرگتر بی‌سلاح[۱۵] روان می‌کند[۱۶] و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته می‌کند[۱۷] و نیک پرداخته[۱۸]، اوّل که خواجه[۱۹] بحضرت رسید او را با

---

۱. آ جَ «که» را ندارند، زَ: فرستاد که (به جای «که»).

۲. کذا فی خمس نسخ، هَ: اگر شما را درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این بدرجات روشن‌تر و سلیس‌تر از متن است، دَ: اگر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی نبوده است.

۳. یعنی در ضمیر شما، شاهدی دیگر برای استعمال جمع غایب بجای جمع مخاطب.

۴. اصل المَثَل هکذا: اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، او قَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، انظر مجمع الأمثال فی باب‌العین، ج ۱، ص ۳۲۰، و اللّسان فی ن ذ ر.

۵. جَ هَ زَ «را» ندارند.

۶. در چند سطر پیش گفت که ترکمان بتیکچی را پیش ییسو منکو و خاتون او فرستادند و اینجا بلفظ «ایلچیان» تعبیر می‌کند، معلوم می‌شود چندین نفر ایلچی بوده‌اند که ترکمان بتیکچی ظاهراً رئیس ایشان بوده است.

۷. کذا هو مکتوب فی آ بعینه.

۸. کذا فی هَ، آ بَ زَ: بوری، دَ: توری، جَ حَ ندارند.

۹. کذا فی هَ، آ: بیسو، بَ زَ حَ: بیسو، دَ: بیسور، جَ ندارد.

۱۰. کذا فی هَ زَ، آ حَ: طعاسی، دَ: طقاسی، بَ: طعشای، جَ ندارد، طغاشی املای دیگر تقاشی است.

۱۱. یعنی جماعت مخالفین.

۱۲. جَ دَ حَ: در.

۱۳. جَ دَ هَ زَ حَ: المالیغ، بَ: المالیق.

۱۴. تصحیح مشکوک برای اطّراد باب، حَ: بریکوتای، باقی نسخ اصل جمله را ندارند.

۱۵. این جمله فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط.

۱۶. کذا فی آ بَ زَ، هَ: می‌کنند، جَ: می‌کردند، حَ: می‌کشتند، دَ اصل جمله را ندارد. فاعل «می‌کند» برنکوتای است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده می‌شود اغلب نسخ قدیمه فعل مضارع دارند و گویا بنابر حکایت حال ماضیه است.

۱۷. کذا فی آ زَ، بَ هَ: می‌کنند، دَ: کنند، جَ: می‌کردند، حَ: می‌کشتند.

۱۸. یعنی هر یک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بلشکر برنکوتای می‌رسیدند وی اسلحهٔ ایشان را مأخوذ می‌داشت و خود ایشان را بی‌سلاح روانهٔ اردوی منکوقاآن می‌نمود و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره کارشان را می‌ساخت.

۱۹. آ: حواحه.

نزدیک[۱] سیرامون[۲] و پسران دیگر [فرستادند[۳]]، و جماعت امرا که با او بودند چون قوربقای[۴] قورچی[۵] و پسر ایلچیکتای[۶] ارغاسون[۷] و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان[۸] رفته بودند روان شدند.[۹] جینقای[۱۰] نیز برسید مهمّ او بدست دانشمند[۱۱] جاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستّمایة[۱۲] و شرح احوال او علی‌حدة در ذکری مثبت شده‌است[۱۳]، و بعد از ایشان غایمش[۱۴] خاتون نیز برسید او را[۱۵] با مادر سیرامون[۱۶] قداقاج[۱۷] بهم باردوی بیکی[۱۸] فرستادند[۱۹] و منکسار[۲۰] نوین آنجا رفت و باعتراف پسرانِ ایشان که سر این فتنه ازیشان بوده است بعد ما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و بیسو[۲۱] و خاتون او تقاشی[۲۲] خاتون[۲۳] و بوری[۲۴] نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون میران[۲۵] بیتکچی و

---

۱. کذا فی آ بَ زَ، جَ هَ حَ: بنزدیک، دَ: تا بنزدیک. ۲. کذا فی بَ جَ دَ زَ، آ: سیرامون، هَ حَ: شیرامون.
۳. از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم.
۴. تصحیح مظنون از روی آ (فوربقای = قوربقای)، هَ: تغتای، زَ: نعنای، دَ: بعنا، چنانکه ملاحظه می‌شود تمام نسخ غیر آ هیئتی دیگر دارند بکلّی مخالف نسخهٔ آ یعنی قوربقای، در جامع، ص ۳۰۳-۳۰۲ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را (و بنابرین نام این شخص را) هیچ ندارد. ۵. هَ: و قورجی.
۶. رجوع بجلد ۱ و ۲، بَ: ایلجیکتای، آ: ایلحیکتای، زَ: ایلجکتای، هَ: ایلچتکتای، دَ: ایکجیا، جَ: ایلختای.
۷. کذا فی جَ، بَ: ارعاسون، زَ: ازغاسون، حَ: ازعاسون، هَ: ازعاسوق، دَ: ندارد.
۸. کذا فی کَ، بَ: آن، باقی نسخ: او. ۹. کذا فی جَ طَ یَ کَ، هَ: داشتند، باقی نسخ: شد.
۱۰. رجوع بجلد ۱ و ۲، هَ: جنغای، زَ: حتبقای، جَ: حیقای، دَ: جقتای.
۱۱. کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ: دانسمند، حَ: دانشمتد، زَ: داشمند.
۱۲. هَ اعداد را ندارد بدون بیاض.
۱۳. مصنّف باین وعدهٔ خود گویا فراموش کرده است وفا نماید چه ذکر جنیقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی‌حده مثبت نیست.
۱۴. کذا فی جَ هَ (جَ: اوغل غایمش - بدون «خاتون»)، آ: عایمش، دَ: غانمش.
۱۵. آ جَ: و او را.
۱۶. کذا فی آ بَ جَ دَ، حَ: سرامون، زَ: سرمون، هَ: شیرامون.
۱۷. کذا فی جَ حَ، آ: قداقاح، زَ: قداقاخ، بَ: فدافاخ، هَ: قداح، دَ: ندارد.
۱۸. کذا فی جَ، هَ زَ: بیکی (= بیکی)، آ: یکی، بَ جَ: بیکی، دَ: ندارد، مقصود سرقویتی‌بیکی است.
۱۹. آ: فرستاد. ۲۰. کذا فی جمیع النّسخ.
۲۱. کذا فی هَ، دَ: بیسو، آ حَ: بیسو، جَ: یشنو. ۲۲. بَ: تقاسی، حَ: تعاسی، جَ: طغاشی، زَ: تفاشی.
۲۳. جَ هَ حَ ندارند. ۲۴. کذا فی آ هَ، بَ زَ جَ: نوری، جَ: نوری، دَ: ندارد.
۲۵. کذا فی بَ دَ هَ، حَ: میران (یا) مبران، جَ: بیران، زَ: مران، آ: میران، در جامع‌التّواریخ درین مورد نام این شخص را نیافتم.

سومان[۱] قورچی[۲] و اباجی[۳] و غیر ایشان از نوینانِ تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند، آنچ امرا بودند بتمامت رحلت کردند[۴]، و ییسو[۵] و بوری[۶] را بحضرت باتو فرستادند، و تقاشی[۷] خاتون را قراهولاکو یارغو کرد در حضور ییسو[۸] و فرمود تا بلگد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینهٔ قدیم را که در دل داشت تشفّی داد، و در بیش بالیغ ایدی‌قوت[۹] که سرور مشرکان و بت‌پرستان بود در مخالفت با جماعتی[۱۰] مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرّر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غرّا[۱۱] شبی سودا[۱۲] نمایند تا صبحْ نیم‌شبی را مشاهده کنند[۱۳] و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند[۱۴] و جمعیّت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مکر امید جمع ایشان ممکن و میسّر شود[۱۵]، یُریدوُنَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَاللّهِ بَاَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّهُ اِلاَّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْکَرِهَ الکَافِرُونَ[۱۶]، معجزهٔ دین محمّدی سر مصحف را پیدا گردانید[۱۷] و نور شریعت احمدی نقش صحیفهٔ ظلمانی هویدا، و[۱۸] غلامی از میان ایشان چنانک بر عُجَر و بُجَر[۱۹] مکاید ایشان واقف بود

---

۱. کذا فی ۀ حَ، آ بَ زَ: سوبان، جَ دَ: سویان، نام این شخص را نیز در این مورد جامع‌التّواریخ نیافتم.
۲. حَ اینجا افزوده است: و سکسایی (یا) و سکسناینی، که لابد نام امیری دیگر بوده است.
۳. کذا فی جَ (آباجی)، زَ: اباحی، آ حَ: اباجی، ۀ: اباخی، بَ: ایاحی، دَ ندارد، نام این شخص را نیز در جامع‌التّواریخ درین مورد نیافتم.
۴. «فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت می‌داشتند و در ورطهٔ چنان گناه می‌انداختند بر شمشیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را بیاسا رسانیدند» (جامع، ص ۲۹۷).
۵. بَ حَ: بیسو، دَ: بیسو، زَ: بپسو، جَ: یشنو، آ: تیسو. ۶. کذا فی آ ۀ، بَ جَ زَ حَ: بوری، دَ: توری.
۷. آ بَ: نقاسی، دَ ۀ: تغاشی، حَ: نعاسی، جَ: طغاشی، زَ: تفاسی. رجوع بحاشیه ۴، ص ۹۴۳.
۸. ۀ زَ: بیسو، آ بَ حَ: بیسو، جَ: یشنو، دَ ندارد. ۹. ۀ حَ: ایدی‌قت.
۱۰. جَ: جماعت. ۱۱. کذا فی آ بَ حَ (بدون تشدید)، جَ ۀ زَ: عرا، دَ: غزا.
۱۲. کذا فی آ بَ، ۀ: شب یلدا و سودا، حَ: اشی سودا (کذا) زَ: شین سودا، جَ: شی سواد، دَ: اسیبی (کذا)، یعنی مسلمانان را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشان را شب‌کنند یعنی ایشان را بکشند، رجوع کنید بج ۱.
۱۳. «در صبح نیم‌شبی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال می‌شده است درست معلوم نشد، رجوع کنید نیز بج ۱، ص ۱۳۳، س ۱۶.
۱۴. آ حَ: بپوشاند. ۱۵. کذا فی بَ دَ ۀ زَ حَ، جَ: نشود، آ: نشود.
۱۶. قرآن کریم، سورهٔ توبه/ ۳۲
۱۷. «سر مصحف را پیدا کردن» نیز باید مثلی یا تعبیر مخصوصی باشد گویا بمعنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن. ۱۸. جَ ۀ این واو را ندارند، و لعلّه اظهر.
۱۹. یعنی بر تمام جزئیّات و ظاهر و باطن مکاید ایشان واقف بود، انظر اللّسان فی ع ج ر و ب ج ر.

اسلام آورد و ایشان را ایقاق[۱] شد و آن گناه را بریشان درست گردانید و بعد ما که ایدی‌قوت[۲] را با جماعتی دیگر ازیشان باردو آوردند و یارغو داشتند و آن سخن‌ها را التزام[۳] نمودند فرمان شد تا او را با بیش‌بالیغ برند[۴] و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند[۵] از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که[۶] باری دیگر بتازگی حیاتی تازه یافتند[۷] شکر یزدان[۸] بتقدیم رسانیدند:

فَتَحٌ تَفَتَّحُ اَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ  وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِی اَبْرَادِهَا القُشُبِ[۹]

و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثوابِ پادشاه غازی منکوقاآن شد، این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام[۱۰] خانیّت او کناد، و باشباع این حال در ذکر ایدی‌قوت مسطور شده است، و ایلچیکتای[۱۱] درین وقت[۱۲] بعراق بود. از حضرت پادشاه جهان غدقان[۱۳] قورچی[۱۴] روان گشت و بخدمت باتو رفت و از آنجا با نوکران بگرفتن او[۱۵]، چون بعراق رسیدند جریده برخاست و ببادغیس[۱۶] آمد. ایلچیان در بادغیس[۱۷] او را بگرفتند و بحضرت باتو بردند با جمعی از خواصّ، کار او نیز هم برین منوال تمام گشت:

دمی چند بشمرد و ناچیز شد  بطعنه جهان گفت[۱۸] کو نیز شد

---

۱. کذا واضحاً فی آ جَ، بَ دَ زَ حَ: اتفاق، هَ بیاض بجای این کلمه، ایقاق (ایقاغ) بمعنی نمّام و سخن‌چین و غمّاز است (فولرس و قاموس ترکی بفارسی «عدن»).
۲. بَ هَ: یدی‌قت.
۳. دَ هَ: الزام.
۴. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ حَ: بردند، و لعلّه انسب، هَ: بروند.
۵. کذا فی ستّ نسخ، هَ: آورند.
۶. جَ «که» را ندارد، حَ اصل جمله را ندارد.
۷. آ جَ اینجا واوی علاوه دارند، حَ اصل جمله را ندارد.
۸. هَ: ایزد، آ ندارد، حَ اصل جمله را ندارد.
۹. لأبی تمّام من قصیدة مشهورة فی مدح المعتصم باللّه و ذکر فتحه عموّریّة مطلعها: السَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الْکُتُبِ، و فی دیوان ابی‌تمّام اَثْوَابِهَا مکان اَبْرَادِهَا.
۱۰. کذا فی ستّ نسخ، ا: قوت.
۱۱. رجوع کنید بجلد ۱ و ۲، جامع ۲۹۷: ایلچیکتای (مثل متن)، بَ: ایلجکتای، هَ: ایلچتکتای، دَ: ایل‌چیکای، جَ: ایلجیان.
۱۲. آ بَ جَ زَ اینجا افزوده‌اند: که.
۱۳. کذا فی آ، دَ هَ زَ حَ: قدقان، جَ: قدغان.
۱۴. کذا فی هَ زَ، آ بَ: قورحی، دَ: قرحی، حَ: قبرجی، جَ: اوغل (کذا).
۱۵. فعل مقدّر است یعنی «روان شد» یا نحو آن، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.
۱۶. دَ زَ: ببادغیش، حَ: بادفیس.
۱۷. دَ زَ: بادغیش.
۱۸. دَ: بخندهٔ فلک گفت، جَ هَ: زمانه بخندید.

و کیفیّت و چگونگی این حال از ذکر او[۱] معلوم شود، و در گوش‌ها هر کس[۲] از فتّانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هر یکی تطویلی داشت. بالای[۳] یارغوچی[۴] را با نوکران بلشکرهای ییسو[۵] فرستادند تا بحث و تفحّص اشباه و نُظَرای ایشان کنند و هر کس که درین کنگاج بوده است بیاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب ختای فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بود، و چون[۶] فتنها که نزدیک بود که از هیجان شرّ[۷] آن جهان[۸] سوخته شود و اندیش‌ها از پیش خاطر برخاست و[۹] پادشاه‌زادگان مذکور که بتعلیم معلّمان[۱۰] بداندیش و تفهیم امیران بد کیش وَ مَثَلُ جَلِیسِ السُّوءِ کَمَثَلِ النّارِ اِنْ لَمْ یَضُرَّکَ حَرُّهَا لَمْ یَفُتْکَ دُخَانُهَا[۱۱] مغرور بودند[۱۲] و از جادّهٔ مصلحت و قبول. نصیحت منحرف و دور[۱۳]. چون[۱۴] حسن سیرت و نَقَاء[۱۵] سریرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را باقالت عثرت[۱۶] عین فرض داند و التزام طرف مَلَکْتَ فَأَسْجِحْ[۱۷] را بگاه حشمت و جاه در ذمّت کرم دَیْن و[۱۸] قرض:

وَ اَدِّ زَکْوةَ الجَاهِ وَ اْعلَمْ بِاَنَّهُ  کَمِثْلِ زَکوٰةِ المَالِ تَمَّ نِصَابُهَا

---

۱. مثل این می‌ماند که مصنّف قصد داشته ذکری (یعنی فصلی) در خصوص ایلچیکتای بنویسد بعد قصد او از قوّه به فعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چنین فصلی نیست.

۲. بَ حَ افزوده‌اند: کی (=که)، دَ اصل جمله را ندارد.

۳. بَ جَ: بالا، دَ: قودقان (کذا)، زَ ندارد، جامع ۳۰۵: بالا.

۴. آ: یارعوجی، حَ: یارغوحی، هَ زَ: یرغوجی، جَ: بارغوجی، بَ: بارقوجی، دَ: قرحی (کذا).

۵. کذا فی جَ: یشنو.

۶. سوء تألیف، جواب این «چون» درست معلوم نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت آلخ» در شش سطر بعد در آنِ واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حسن سیرت و نقاء سریرت پادشاه جوان دولت آلخ» باشد.

۷. کذا فی آ بَ زَ، جَ: شرر، هَ: شرار، و لعلّهما انسب، دَ: سر، حَ: شران سران (کذا).

۸. هَ: جهانی.

۹. دَ این «واو» را ندارد، خبر این «پادشاه‌زادگان» معلوم نیست چیست و عبارت ابتر است.

۱۰. کذا فی هَ، آ جَ دَ حَ: متعلمان، زَ: مفسدان.

۱۱. رجوع کنید بمجمع الأمثال ج ۱، ص ۱۱۵ و ج ۲، ص ۱۴۶ که دو مَثَل قریب بهمین مضمون ذکر می‌کند با اندک اختلافی در عبارت.

۱۲. کذا فی جَ دَ هَ زَ، آ بَ حَ: بود.

۱۳. اینجا تقدیر جملهٔ قریب باین مضمون «به خطای خود آگاه شدند» یا «از خواب غفلت بیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی معنی عبارت لازم است، ولی در هیچیک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست.

۱۴. کذا فی دَ هَ زَ، آ بَ جَ حَ: و چون.

۱۵. کذا فی جَ هَ زَ، حَ: نقاسی، آ: بقای، بَ دَ: بقاء.

۱۶. آ: عشرت، بَ جَ: عشیرت، حَ: عرت.

۱۷. انظر مجمع الأمثال فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۵۸، نسخ باستثنای زَ یک «که» بعد از فَاَسْجِحْ علاوه دارند.

۱۸. کذا فی خمس نسخ، آ بجای واو: حق، جَ ندارد نه «واو» را نه «حق» را.

جناح[۱] مرحمت و رأفت همای‌وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلّت و هفوات[۲] هر یک پوشانید:

وَ لاَ یَحْمِلُ الحِقْدَ القَدِیمَ عَلَیْهِمِ  وَ لَیْسَ رَئیسُ القَوْمِ مَنْ یَحْمِلُ الحِقْدَا[۳]

و از راه تأدیب نه بوجه بحکم آنک سَافِرُوا تَغْنَمُوا[۴] مثال فرمود تا یک‌چندی پای در راه اغتراب نهند[۵]، مه رنج سفر کشد که بدری گردد، و در عَنَاء معارک و ملاحم غَنَاء[۶] مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند[۷]، وَ جَلاَلَةُ الأَخْطَارِ فِی الأَخْطَارِ[۸]، تا وسخ و رسخ[۹] اوزار بعَرَق[۱۰] مقاسات و مکابدت اخطار بشویند و عِرق را از وصمت خیانت[۱۱] و منقصت جنایت[۱۲] منزّه و مبرّا کنند، آتش کند هر آینه صافی عیار رز، و هر فرزند که بتهذیب خویشان مشفق مؤدَّب و مشذَّب نگردد بی‌شک بتأدیب روزگار بی‌مهرِ ستیزنده مجرَّب و مهذَّب گردد:

مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ والِدَاهُ  اَدَّبَهُ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ[۱۳]

برین مقدّمات فرمود تا سیرامون[۱۴] در مصاحبت قبلا[۱۵] اغول و ناقو[۱۶] با[۱۷] جغا[۱۸]

---

۱. آ: حنانح، بَ حَ: حناح.  ۲. کذا فی آ جَ حَ، بَ هَ زَ: هفوت، و لعلّه انسب، دَ ندارد.

۳. من ابیات للمُقَنَّع الکندی، انظر شرح الحماسة للتّبریزی، ج ۳، ص ۱۰۱-۱۰۰، و فیها اَحْمِلُ مکان یَحْمِلُ فی‌المصراع الاوّل.

۴. حدیث معروف، رجوع کنید بالجامع الصّغیر للسّیوطی فی حرف السّین.

۵. کذا فی جَ دَ هَ زَ، آ بَ: نهد، حَ: نهاد.

۶. الغَنَاء بالفتح و المدّ الأجزَاء والکفایة و مافیه غَنَاءٌ ذاک ای اقامته و الاصطلاع به (لسان).

۷. آ: رسانند، دَ حَ: رسانید.

۸. صدره وَ اَلْهُونُ فِی ظِلِّ الهُوَیْنَا کَامِنٌ، من قصیدة مشهورة للتّهامی مطلعها:

حکمُ المنیَّةِ فِی‌البریَّةِ جارِ  ما هذه الدّنیا بدار قرارِ

و بعضی ابیات این قصیده در ج ۱ مذکور شد.

۹. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ: وسخ رسخ، هَ: رسخ وسخ، حَ: وسح و رسح، معنی رسخ و ضبط آن بهیچ‌وجه معلوم نشد و رَسَخ بفتحین (اگر قصد مصنّف اینچنین بوده بقرینهٔ معادلهٔ با وَسَخ) در لغت نیامده است.

۱۰. کذا فی بَ هَ حَ، دَ: تعرق، زَ: تعرق، آ: تعریق، جَ: تعریف.

۱۱. کذا فی آ بَ زَ، هَ: جنایت، دَ: حنایت.  ۱۲. کذا فی بَ جَ، آ: حنایت، هَ: جنایت، زَ: جبانت.

۱۳. هَ بجای این بیت دارد: من لم یؤدّبه الألوان (= الأبوان) ادّبه المللوان (= الملوان).

۱۴. کذا فی آ بَ جَ دَ، حَ: سرامون، هَ زَ: شیرامون.  ۱۵. کذا فی جَ: قبلای، هَ: قوبلا.

۱۶. کذا فی آ حَ، بَ: ناعو، دَ: باقو، جَ هَ زَ: باتو، آ جَ یک واو عاطفهٔ بعد از ناقو علاوه دارند.

۱۷. کذا فی دَ هَ زَ، آ بَ حَ: با، جَ ندارد.

۱۸. کذا فی آ، دَ: جقا، بَ حَ: حعا، زَ: حفا، جَ: حنفای، هَ: جنغا، جامع در همین: چغان (نویان)، این جغا نوین همان جغای نوین است که در ج ۱، مذکور است، و حذف نون جغان در اینجا ظاهراً از قبیل ارغون و ارغو و طغان‌یرک و طغایرک است (راحة‌الصّدور، ص ۱۳۹، س ۴، ص ۲۶۲، س ۱۴، ص ۲۶۴، س ۴، ص ۲۷۴، س ۸، ص ۲۷۷، س ۵).

نوین، و یسنبوقا بجانب دیگر، بجوانب ولایات منزی[۱] بروند[۲]، و[۳] خواجه را سبب قضای حقّ خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او[۴] در حدّ سولنکای[۵] که بقرب قراقروم است تعیین، فَلِلّٰهِ هذا الفَعالُ الَّذِی طَرَّزَ دِیباجَةَ الکَرَمِ و غَبَّرَ فِی مَسَاعِی مُلُوکِ الأُمَم:

لِلّٰهِ اَفْعَالُهُ اللَّوَاتِی حَسُنَّ مَرْأًی و طِبْنَ نَشْراً[۶]

اَوْدَعْنَ کُلَّ النُّفُوسِ وُدّاً اَخْلَصْنَ سِرّاً لَهُ وَ جَهْراً[۷]

و لفظ دُر بار[۸] نبوی برین معنی دالّست صِلُوا اَرْحَامَکُم[۹] و صِلَةُ الرَّحِم تَزِیدُ فِی العُمْرِ[۱۰]، و این اشارت بیک امّت اختصاص ندارد که درین تمامت طوایف امم را اشتراک است و این معنی ببدیههٔ عقل مقرّرست که صلهٔ رحم امتزاج و اشتباک است و اگر بر ظاهر لفظْ این حدیث را اجرا کنند مناقِض آیت اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لاَ یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ[۱۱] باشد، و چون روایات مؤکِّدِ آیات است و احادیثِ سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقَّق و ما لا کلام شد که استزادت عمر به‌واسطهٔ صلت رحم[۱۲] از دو وجه تواند بود اوّل آنک[۱۳] از راه ازدواج و تأهّل که بدان توالد و تناسل ممکن شود[۱۴] و اعقاب[۱۵] و

---

۱. کذا فی ۃ، آ: منری، بَ حَ: میری، زَ: متری، جَ: مشتری، دَ: مغربی.

۲. مقصود ظاهراً آنست که منکوقاآن فرمود تا سیرامون و ناقو و یسنبوقا که همه از شاهزادگان مخالفین بودند و به ولایات مختلفهٔ منزی بروند ولی متفرّق نه با هم و نه همه بیک نقطه بل سیرامون در مصاحبت قبلای اغول برود، و ناقو همراه جغان نوین، و یسنبوقا، بناحیهٔ دیگر از ولایت منزی.

۳. آ بَ جَ زَ این «واو» را ندارند.

۴. کذا فی کَ، نسخ سبعهٔ پاریس همه در اینجا یک «که» افزوده‌اند و آن ظاهراً غلط است، جامع، ص ۳۰۶ «و یورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقروم است معیّن گردانید».

۵. کذا فی آ، جَ: سلنکا، ۃ: سلنکاه، دَ: سولیکای، بَ زَ حَ: سولیکار.

۶. طِبْنَ تصحیح قیاسی است، حَ: طین، جَ ۃ: طیب، دَ: طب.

۷. این مصراع چهارم فقط در حَ موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «اَخْلَصْنَ» تصحیح قیاسی است و فی‌الأصل: حاص، و جملهٔ اخلصن الخ بر فرض صحّت تصحیح صفت است برای وُدّاً و عاید محذوف است ای اَخْلَصْنَهُ.

۸. کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ ۃ حَ: درر بار.

۹. ظاهراً دو حدیث علی‌حدة است چنانکه از الجامع الصّغیر برمی‌آید.

۱۰. ظاهراً دو حدیث علی‌حدة است چنانکه از الجامع الصّغیر برمی‌آید.

۱۱. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۳۴

۱۲. کذا فی زَ، حَ: الرحم، باقی نسخ «رحم» را ندارند.

۱۳. کذا فی ستّ نسخ، حَ: آن کی، ولی اگر اصلاً این کلمه نبود خیلی بهتر بود برای سلامت عبارت.

۱۴. جَ: نشود.

۱۵. آ دَ: عقاب.

اخلاف صدق بطناً عن[۱] بطنٍ و قرناً بعد قرنٍ از عالم عدم بصحن وجود آیند و از نهان‌خانهٔ کتم بصحراء ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقیُّل[۲] فرزندان بمناهج[۳] پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیاة مرد عاقل را[۴] صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد ازو باقی و مخلّد بماند و هر خَلَف کریم که جِلْف[۵] لئیم نباشد[۶] بی‌خلاف وجود او حیوة اسلاف بود، و دوّم موافقت[۷] و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت[۸] و مواسات با اباعد و اجانب که بمعاونت[۹] یکدیگر اگر چند ضعیف باشند[۱۰] بر چند دشمنان قوی غالب شوند[۱۱] چون[۱۲] اوتار و شعور که بمظاهرت یکدیگر پیل از گسستن آن عاجز آید و فرو ماند:

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد　　چون دوتا[۱۳] شد عاجز آید از گسستن زال زر[۱۴]

و ببرکات موافقت و مظاهرت از مهالک و[۱۵] ورطهائی که امید فرج[۱۶] از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند[۱۷] و هر کس بنظر اهانت و اذلال دریشان نتواند نگریست و در میان خلقان مرفّه و محترم و ممکّن و مکرّم روزگار گذرانند[۱۸] و وجه تمکّن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیک صاحب همّت چنین یک روزه زندگانی در حرمت بحقیقت[۱۹] از یک ساله که[۲۰] در ناکامی و مذلّت گذرد بهتر باشد:

---

۱. کذا فی آ جَ، باقی نسخ: بعد.
۲. جَ هَ: تقبل، دَ: بعنل، تَقَیُّل بمعنی تشبُّه بآباء است خصوصاً و بمعنی مطلق تأسّی نمودن و اقتدا کردن و تقلید کردن است عموماً (لسان و دزی).
۳. کذا فی حَ، سایر نسخ: بمناصح، و آن تصحیف است ظاهراً، و مناصح که قیاساً جمع مَنْصَح یا منصحة مصدر میمی باید باشد در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.
۴. آ افزوده: سبب.
۵. کذا فی هَ، بَ جَ زَ: خلف، آ حَ: حلف، دَ ندارد.
۶. فقط در حَ.
۷. این جمله از آ جَ ساقط است.
۸. این جمله از آ جَ ساقط است.
۹. آ جَ دَ هَ: معاونت.
۱۰. کذا فی خمس نسخ، آ: باشد، جَ ندارد.
۱۱. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) دَ حَ، آ زَ: شود، هَ: کردند (= گردند)، جَ ندارد.
۱۲. کذا فی هَ زَ، آ بَ دَ حَ: و چون، جَ اصل جمله را ندارد.
۱۳. حَ: دو تو.
۱۴. هَ زَ: پور زال.
۱۵. بَ جَ دَ حَ این «واو» را ندارند.
۱۶. کذا فی هَ، باقی نسخ: فرح، زَ: ندارد.
۱۷. حَ: یابند (= یابند)، باقی نسخ: یابد.
۱۸. کذا فی دَ هَ، حَ: گذرانید، آ بَ جَ: گذراند، زَ: مُمکَّن گرداند (کذا).
۱۹. آ: افزوده: بهتر، زَ افزوده: به.
۲۰. آ دَ این «که» را ندارند.

وَ لَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ عَدِيماً وَ مِنْ مَوْلًى تَدِبُّ عَقَارِبُهْ[۱]

چنگزخان و اروغ او برین[۲] موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند و مال و خراج قبول می‌کنند، روزی[۳] در ابتدای حالت[۴] و خروج او پسران را این[۵] پند می‌دادست[۶] و بیک یک آموخته[۷] و تمثیل و تشبیه را تیری از کیش[۸] برکشیده و بدیشان داده[۹] معلومست که انکسار[۱۰] آن را بزیادت قوّتی احتیاج نیفتد دو عدد گردانیده است و برین سیاقت تا چهار و ده[۱۱] از کسر و قطع آن زورآزمایان عاجز شده‌اند.[۱۲] فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوک دارند از غوایل حوادث درامان مانند و از ملک تمتّع و برخورداری میسّر شود و به‌خلاف این بخلاف این باشد[۱۳] و اگر سلاطین اسلام در ابقای اقارب و پیوند اجانب همین قاعدهٔ ممهَّد گردانیدندی و این اساس مشیَّد و زنهاریان را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوت مهجور و در شریعت شفقت و رأفت محظور شمردی[۱۴] استیصال ایشان ممکن نگشتی، و از توالد اولاد اروغ[۱۵] چنگزخان آنچ در نعیم ملک و نعمت‌اند از بیست هزار گذشته باشد[۱۶] زیادت ازین نمی‌گوید و اجتناب می‌نماید که خوانندگان این حکایت نباید

---

۱. من جملة ابیات لابی النَّشْناش بالمعجمتین من لصوص بنی تمیم، انظر شرح الحماسة ج ۱، ص ۱۶۷، و الأغانی، ج ۱۱، ص ۴۵ (و فیه ابوالنّسناس بالمهملتین و هو تصحیف وقع فی‌الطّبع).

۲. کذا فی آ، باقی نسخ، بدین.

۳. بَ دَ زَ حَ: و روزی.

۴. کذا فی جمیع النّسخ.

۵. آ «این» را ندارد.

۶. هَ زَ: می‌داده است، جَ: می‌داد.

۷. دَ هَ: می‌آموخته، جَ: می‌آموخت، حَ: ندارد.

۸. هَ: ترکش، زَ ندارد.

۹. جَ: داد، زَ: ندارد.

۱۰. انکسار درین مورد ظاهراً سهو است و صواب «کَسْر» است چنانکه در سطر بعد.

۱۱. کذا فی آ جَ دَ، هَ حَ: چهارده، بَ: بتصحیح جدید: حهل و پنحاه، زَ ندارد.

۱۲. جَ هَ: شدند، زَ ندارد.

۱۳. این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سیصد سال قبل از چنگیزخان طبری آن را ذکر کرده است، و در حوادث سال ۸۲ در ذکر وفات المهلَّب‌بن ابی صفرة گوید: «فدعا [المهلّب] حبیباً و من حضر من ولده و دعا بسهام فُحزِمت و قال اترونکم کاسریها مجتمعة قالوا لا قال افترونکم کاسریها متفرّقه قالوا نعم قال فهکذا الجماعة»، (تاریخ طبری، سلسلهٔ ۲، ص ۱۰۸۲).

۱۴. کذا فی آ، باقی نسخ، شمردندی، رجوع بج ۱، آ واوی بعد از «شمردی» علاوه دارد.

۱۵. کذا فی دَ، آ بَ جَ زَ: اولاد و اروغ، هَ: و تناسل اروغ، حَ: اولاد.

۱۶. حَ: باشند، بَ دَ هَ حَ افزوده‌اند: و، زَ جمله را ندارد.

که[۱] محرّر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حدّ نسبتی[۲] کنند که از صلب یک کس چندین نواده[۳] با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی‌الجمله چون خاطر همایون منکوقاآن از مهمّات فارغ گشت و جماعت پادشاه‌زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمّم شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون برّ و مرحمت محفوظ و بهره‌مند[۴] شدند و هر یک علی‌حده بنوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بُعد مسافت و مدّت مفارقت برکه[۵] اوغل[۶] و تقاتیمور[۷] از خدمت باتو بیشتر بود[۸] بابتدا ایشان را[۹] بازگردانید و[۱۰] انواع کرامات و صلات و اسالیب مبرّات که نطاق تقریر از شرح آن تضایق گیرد، و جهت باتو چنانک از حضرت پادشاه جهان بنزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خود نور در خورِ خویش بر کواکب[۱۱] سیّارات و ثوابت ایثار کند و دریای خوشاب برحسب همّتِ مغترف[۱۲] و غوّاصْ دُر و آب نثار، و قدغان[۱۳] اغول و ملک[۱۴] اغول هر یک را از اردوها و خانهای قاآن[۱۵] یک اردو فرمود و خواتینِ اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حدّ یک تومان از امرا و لشکرهای او[۱۶] و هدیه‌های گرانمایه که روزگار بامثال آن سبک[۱۷] شود و ضنّت[۱۸] نماید و هر یک را معیّن یورت[۱۹] فرمود که آنجا عصای اقامت

---

۱. کذا فی دَ زَ، حَ: بباید کی، بَ (به اصلاح جدید) هَ: را باور نیاید و، آ جَ «نباید که» را ندارند.
۲. هَ: نسبت.
۳. کذا فی آ بَ جَ دَ هَ، حَ: نواده، زَ: مواده.
۴. جَ حَ: بهرمند.
۵. بَ: برکه هَ: پرکا، آ جَ زَ واوی بعد از برکه علاوه دارند.
۶. کذا فی آ بَ جَ، دَ هَ زَ حَ: اغول.
۷. آ: تقایتمور، بَ هَ: تغایتمور (یا) تغاتیمور، دَ: تعاتیمور، زَ: تغاتیمور، حَ: نغانمور، جَ: تغانتمور.
۸. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ دَ زَ، آ: بودند، هَ حَ ندارند.
۹. کذا فی هَ، باقی نسخ: او را، جامع ۳۰۷: «و چون بعد مسافت و مدّت مفارقت پرکای و توقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود پیشتر ایشان را بازگردانید و انواع صلات بی‌اندازه ارزانی داشت».
۱۰. کذا فی ستّ نسخ، زَ: که، فعل جملهٔ معطوفه محذوف است یعنی «ارزانی داشت» کما هو نصّ جامع‌التّواریخ، رجوع کنید بحاشیهٔ قبل، و نیز بمقدّمهٔ ج ۲.
۱۱. کذا فی بَ هَ زَ حَ، آ جَ: مواکب، دَ ندارد.
۱۲. کذا فی بَ جَ هَ، حَ معترف، آ: معترق، زَ: مغرق، دَ ندارد.
۱۳. کذا فی آ جَ، دَ هَ زَ: قدقان.
۱۴. کذا فی خمس نسخ، جَ زَ «ملک اغول» را ندارند.
۱۵. یعنی اوکتای‌قاآن.
۱۶. یعنی اوکتای‌قاآن.
۱۷. کذا فی ستّ نسخ، دَ: مثل (کذا)، از سیاق عبارت چنان برمی‌آید که «سبک شدن» گویا بمعنی ضنّت کردن و بخل نمودن و شبیه بدین معنی باید باشد.
۱۸. کذا فی بَ زَ، هَ صنت، جَ: ضعیف، دَ حَ جمله را ندارند.
۱۹. بَ دَ زَ: یورت معیّن.

باندازند[۱] و خیام مقام برافرازند، و[۲] بعد ازیشان قراهولاکو را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جدّ او که عمّش گرفته بود بدو ارزانی داشت و به غبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع التای[۳] رسید کام تمام نایافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم دررسید:

نایافته از لعل لبت توشهٔ خویش ندروده ز کشت آرزو خوشهٔ خویش

و دیگر پادشاه‌زادگان و نوینان و امرا هر یک را برحسب منزلت و قدر[۴] رتبت چنانک همّت بزرگوار مقتضی آن تواند بود بازگردانید:

فَعَادُوا فَأَثْنَوْا بِالَّذِی کَانَ اَهْلَهُ وَاِنْ سَکَتُوا اَثْنَتْ عَلَیْهِ الحَقَائِبُ[۵]

و کشک[۶] را ترخان[۷] کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محلّ[۸] او رفیع گشت و ساحت او منیع، و چون پادشاه‌زادگان بازگشتند و مهمّات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوجّ و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورد، و چون همّت پادشاهانهٔ او بر[۹] استذلال صعاب[۱۰] یاغیان[۱۱] و استلانت[۱۲] رقاب[۱۳] باغیان[۱۴] مصروف بود و اندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مُؤَن رعایا معطوف کمال عقل او جدّرا بر هزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام کرده و بحبایل و حَبَّاتِ[۱۵] افاضت عدل و احسان حَبَّاتِ[۱۶] مَحَبَّاتِ[۱۷] دلهای ایشان را صید کرده ابتدا

---

۱. کذا هو مکتوب فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: بیندازند، حَ: بدارند.
۲. آ این «واو» را ندارد، جَ جمله را ندارد. ۳. جَ: التا، زَ ندارد.
۴. آ جَ: قدرت، حَ: قدر.
۵. من ابیات لنُصَیْب‌بن رَبَاح یمدح بها سلیمان‌بن عبدالملک، انظر الأغانی، ۱:۱۳۴، و طبقات الشّعراء لابن قتیبة ص ۲۴۳، و ابن خلّکان فی ترجمة الفرزدق، و اصل البیت هکذا:
فَعَاجُوا فَأَثْنَوْا بِالَّذِی اَنْتَ اَهْلُهُ وَ لَوْ سَکَتُوا اَثْنَتْ عَلَیْکَ الحَقَائِبُ
۶. کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسک، هَ حَ: کسل، زَ: لشکر. ۷. کذا فی خمس نسخ، آ: ترحان، حَ: برخان.
۸. آ: مجال. ۹. آ افزوده: سبیل.
۱۰. جَ: اصعاب، حَ: صعاب، هَ ندارد.
۱۱. کذا فی جَ زَ بیاء مثنّاه تحتانیّه، آ: باعیان، بَ: باغیان، هَ: طاغیان، حَ ندارد.
۱۲. کذا فی بَ: استلابت، زَ: استدانت، جَ: استدارت. ۱۳. زَ: رفات، آ دَ: رفاب، جَ: رفات رفاب (بالتکرار).
۱۴. کذا فی جَ بباء موحّده، زَ حَ: باعیان، آ: باعیان.
۱۵. کذا فی هَ (بدون حرکات)، آ: حیات، حَ: حنات، جَ: بجناب، زَ: حبلت، «حبایل و حَبَّات» ترجمهٔ تعبیر فارسی «دام و دانه» است.
۱۶. کذا فی هَ (بدون حرکات)، بَ: حبات، دَ: حبات، آ: حیات، زَ: حباب، جَ: جناب، حَ: حناب.
۱۷. کذا فی بَ زَ (بدون حرکات)، آ هَ، محیات، دَ: محبات، حَ: محبات، جَ: محبان، نظر مصنّف درین تعبیر گویا باین
←

عساکر باقاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات ختای[۱] از منزی[۲] و سلتکای[۳] و[۴] تنکوت بقبلای[۵] اغول که بعقل و ذَکا و زیرکی و دَها[۶] ممتازست تفویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی را بدیگر برادر هولاکو اغول که بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیّت معروف[۷] و مشهورست سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدّمه کیدبوقا[۸] باورچی[۹] در اواسط جمادی‌الأوّل[۱۰] سنهٔ خمسین و ستّمایه حرکت کرد تا از کار[۱۱] ملاحده ابتدا کند:

به‌امر تو که روان گشت[۱۲] روزو شب بروند  ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنگان و کتبه را تعیین فرمود، آنچ بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه[۱۳] تا انتهای[۱۴] ختای[۱۵] که اقلیم اوّلست[۱۶] بر صاحب معظّم محمود یلواج[۱۷] و خلف صدق او مسعودبک[۱۸] برقرار

---

→

بیت ابوالفتح بستی بوده است (یمینی ۱:۳۵۶):

کذلک لا یَصْطادُ ذو الرّأی و الحِجَی  مَحَبّاتِ حَبّاتِ القلوبِ بلا حَبِّ

ولی تقدیم و تأخیری که مصنّف در محبّات حبّات بعمل آورده عبارت او را قدری تاریک ساخته است.

۱. آ: حتای، حَ: حتاییی، دَ: خطا.

۲. کذا فی هَ، آ هَ: منری، بَ حَ: منری، جَ: امیری، زَ: میان، دَ ندارد.

۳. کذا فی هَ، جَ: سکنکای، آ: سلیکای، بَ: سلیکاء، حَ: سلیکلنی، زَ: سلب دادان (کذا)، دَ ندارد.

۴. حَ این «واو» را ندارد.

۵. کذا فی هَ: بقوبلا، بَ: بقبلا.

۶. آ: ذها، دَ هَ ندارند.

۷. آ: مصروف.

۸. کذا فی آ زَ، کیدبوقا، دَ: کیدتوقا، هَ: کیدبوقا، جَ: کندبوقا، بَ: بوقا (بدون «کید»)، جامع طبع کاترمر، ج ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بتفاوت: کیتوبوقا، و کتبوقا، و کیتوباقا، و کیتبوقه، و کیتبوقا.

۹. کذا فی دَ، آ جَ زَ: باورجی، بَ حَ: باورحی، هَ: ورجی (کذا)، باورچی بمعنی آشپز و طبّاخ و خوانسالار است (قاموس پاوه دو کورتی).

۱۰. کذا فی جمیع النّسخ السّبع، و الظّاهر: الأولی.

۱۱. جَ دَ ندارند، بَ باصلاح جدید: الکاء.

۱۲. کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: باد، حَ این بیت را ندارد.

۱۳. کذا فی ستّ نسخ، بَ باصلاح جدید: جیحون که عبارت از آمویه است.

۱۴. کذا فی ستّ نسخ، حَ: تا ابتدای.

۱۵. کذا فی بَ دَ زَ: جایی.

۱۶. کذا فی هَ، بَ زَ: که اقلیمست، آ: که اقلیمست، دَ: که آن اقلیم است، جَ: که اقلامست (کذا)، حَ این کلمات را ندارد.

۱۷. کذا فی بَ دَ زَ، حَ: بلواح، هَ: بلواج، آ جَ جمله را ندارند.

۱۸. کذا فی بَ زَ هَ، دَ: مسعود (بدون «بک»)، حَ: مسعود محمود بک (کذا)، آ جَ جمله را ندارند.

سابق مقرّر فرمود، آنچ طرف ختای[۱] است بصاحب محمود یلواج[۲] که سوابق بندگی‌ها به لواحق هواداری مقرون گردانیده بود[۳] و پیش از جلوس مبارک رسیده و آنچ ماوراءالنّهر و ترکستان و اترار[۴] و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جَنْد[۵] و خوارزم و فرغانه را[۶] بمسعودبک که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و مشایعت[۷] حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبة الأمر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قوریلتای بود ایشان را پیشتر بازگردانید و هر کس[۸] که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامیشی[۹] مخصوص گشتند[۱۰]، و بعد ازیشان امیرکبیر ارغون را[۱۱] که[۱۲] مسافت نیک بعید بود مقارن[۱۳] خوف و وعید بعد ما که قوریلتای پراگنده شده بود و پادشاه‌زادگان هر کس با وطن خویش رفته در بیستم[۱۴] صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه به بندگی حضرت رسید[۱۵]، و چون عنایت ازلیّه و کفایت[۱۶] ابدیّه پیوسته هم عنان او بودست و[۱۷] در مقدّمه در مشایعت[۱۸] بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت بذرایع متین[۱۹] و وسایل مبین[۲۰] اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصّبَاحِ یَحْمَدُ القَوْمُ السُّرَی[۲۱] به نجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و

---

۱. کذا فی بَ زَ، حَ: خبای، دَ: خطا، آ جَ هَ جمله را ندارند.
۲. کذا فی جَ زَ، آ: یلواح، دَ هَ ندارند.
۳. آ بَ: گردانیده، زَ: گردانید، هَ جمله را ندارد.
۴. بَ: انرار، حَ: ابرار.
۵. بَ: حند، زَ: حجند.
۶. کذا فی خمس نسخ، هَ حَ «را» را ندارند، و بر هر تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای ین «را» باید «است» باشد یا «آنچ» در سطر سابق باید برداشته شود.
۷. کذا فی جَ زَ: مسابقت، دَ ندارد، مشایعت بمعنی متابعت و هواخواهی و از شیعهٔ کسی بودن و از طرفداران کسی بودن است.
۸. کذا فی جَ حَ، آ بَ دَ هَ: هر کس را، زَ جمله را ندارد.
۹. دَ زَ: سیورغامشی‌ها، بَ: سیورقامشی‌ها، جَ ندارد.
۱۰. هَ: گردانید، جَ ندارد.
۱۱. این «را» در جمیع نسخ موجود است.
۱۲. کذا فی دَ هَ، آ جَ زَ حَ «که» را ندارند، بَ بخطّ جدید بجای «که»: چون.
۱۳. دَ زَ حَ: و مقارن.
۱۴. این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود.
۱۵. دَ حَ: رسیده.
۱۶. کذا فی جَ دَ هَ زَ، بَ حَ: کفایت (بدون واو)، آ: بسعادت.
۱۷. این واو فقط در جَ دارد.
۱۸. کذا فی دَ هَ زَ حَ، بَ: مسایعت، آ جَ: مسابقت.
۱۹. کذا فی دَ زَ، جَ هَ: مبین.
۲۰. کذا فی دَ زَ، جَ هَ: متین.
۲۱. انظر مجمع الأمثال فی اوّل باب‌العین (طبع مصر ۱:۳۰۳).

فارس و کرمان و لور و ارّان و اذربیجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرک در خدمت او بودند[۱] از ملوک و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت[۲] و در بیستم رمضان من‌السنّة المذکورة روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هرگونه مصلحتی مانده بود روزی چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی بازگشتند، و با آن[۳] جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات[۴] را شماره کنند و مالها قرار نهند و[۵] چون از آن فارغ شدند عنان مراجعت معطوف گردانند و با بندگی حضرت مبادرت[۶]، و هر یک را ازیشان فرمان آن‌که احوال گذشته را[۷] بواجبی بحث و استکشاف رود[۸] و هیچ‌کس را از مضایق آن تفصّی[۹] نتواند بود، و عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ[۱۰] ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توقیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مُؤَن[۱۱] رعایا یرلیغی[۱۲] فرمود که[۱۳] سواد آن مثبت است[۱۴] در خزاین اَدْراج[۱۵] و اوراق[۱۶] و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و[۱۷] اعتنا دارد، و پادشاه‌زادگان بعد از کیوک[۱۸] خان هر یک بیش از حد یرلیغ‌ها داده بودند و سوداها[۱۹] کرده و ایلچیان باطراف عالم روان و شریف و وضیع بحمایت ارتاقی[۲۰] تمسّک

---

۱. آ: بود.
۲. جَ هَ زَ: یافتند، دَ ندارد.
۳. بَ دَ هَ زَ حَ: این.
۴. کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ زَ حَ: ولایت.
۵. آ جَ این «واو» را ندارند.
۶. جَ زَ افزوده‌اند: نمایند، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.
۷. کذا فی ستّ نسخ، ج «را» را ندارد.
۸. دَ: کنند، زَ: نرود (کذا).
۹. زَ: نقضی، دَ: بحثی.
۱۰. قرآن کریم، سورهٔ مائده/ ۹۵
۱۱. فقط در آ و از باقی نسخ ساقط.
۱۲. کذا فی حَ، باقی نسخ: یرلیغ.
۱۳. کذا فی حَ، باقی نسخ: چنانک.
۱۴. «مثبت است» فقط در حَ.
۱۵. حَ ندارد، اَدْراج قیاساً جمع دَرَج بتحریک است که لغتی است در دَرْج بسکون بمعنی ورقه یا اوراقی که کتّاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از چند ورقه کاغذ که آنها را با هم پیوسته و تاه کنند یا در هم پیچند (لسان و تاج و لَیْن)، ولی در کتب لغت معتبره اَدْرَاج در جمع دَرَج بدین معنی به‌نظر نرسید، و این اَدْراج اینجا غیر اَدْراج مستعمل.
۱۶. کذا فی حَ، آ بَ جَ دَ هَ زَ اینجا افزوده‌اند: مثبت خواهد گشت، و آن بلاشک خطا باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنّف آنست که سواد آن یرلیغ در خزاین اسناد و اوراق دولتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد شد چنانکه نسّاخ آ بَ جَ دَ هَ زَ گویا آنطور فهمیده‌اند چه علاوه بر آنکه عبارت کتاب «خزاین ادراج و اوراق» صریح است در این معنی سواد این یرلیغ بهیچ‌وجه در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین.
۱۷. دَ: (اعتماد و) اهتمام دارد و، آ: اعتبار اردوی، جَ: اعتبار اردوء، زَ: اعتنا داشت در اردوی، دَ هَ بعد از واو دوّم افزوده‌اند: نیز، بَ بتصحیح جدید افزوده: چون.
۱۸. بَ: جنکر.
۱۹. کذا فی بَ بتصحیح جدید، باقی نسخ: سوادها.
۲۰. بَ هَ: اورتاقی، حَ: او، ارتاق بمعنی بازرگان و شریک در تجارت است.

جسته و از بسیاری با زیردستان جسته[۱] مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایتی که بدیشان تعلّق دارد یرلیغ‌ها و پایزها[۲] از عهد چنگزخان و قاآن و کیوک‌خان و دیگر پسران[۳] هر کس که داشته باشد[۴] بازدهد[۵] و بعد ازین پادشاه‌زادگان در کاری که تعلّق بمصالح ولایات[۶] داشته باشد بی‌استطلاع و استدلال[۷] نُوّاب حضرت مثال ندهند و ننویسند[۸]، و ایلچیان بزرگتر[۹] زیادت از چهارده سر اولاغ ننشینند[۱۰] و از یام بیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا بتعیّن[۱۱] مصلحتی نداشته باشند نروند[۱۲] و از علوفهٔ که مقرّر شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند[۱۳]، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بوذ و بتخصیص دهاقین از دست عوارضات سرکوفته و پای‌مال شده بحدّی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که ازو[۱۴] می‌گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضیع از ارتاقان[۱۵] و اصحاب عمل و شغل با زیردستان پای بروزن[۱۶] فرو کنند[۱۷] و هر کس بنسبت یسار[۱۸] و استظهار آنچ از وجه معاملت برو متوجّه و واجب شود بادا رساند[۱۹] بیرون جماعتی که از حکم چنگزخان و قاآن از زحمات مُؤَن[۲۰] معاف‌اند از طایفهٔ اسلامیان

---

۱. کذا فی جَ (؟)، آ: و از بسیاری با زیردستان جسته، بَ: و از بسیاری بار با زیردستان جسته، هَ: و از بسیاری با زیردستان خسته، زَ: و از بسیاری بار با زیردستان جسته، دَ: و از بسیاری بار بر زیردستان خسته، حَ این جمله را ندارد، مقصود ازین عبارت گنگ معلوم نشد و جامع‌التّواریخ (ص ۳۱۱–۳۱۰) که این مواضع را تقریباً بدون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده این جملهٔ تاریک را بکلّی انداخته است.

۲. جَ حَ افزوده‌اند: کی.

۳. یعنی شاهزادگان.

۴. دَ هَ: باشند.

۵. حَ: باز دهند، دَ ندارد.

۶. بَ: ولایت، دَ ندارد.

۷. کذا فی آ جَ دَ، بَ هَ: استیذان، و لعلّه انسب، حَ: استبداد، زَ: استیدات (کذا).

۸. بَ: ندهد و ننویسد، حَ اینجا افزوده: و ایلجیان بروند.

۹. حَ: بزرگ را.

۱۰. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: ننشینند، دَ: نیستند، حَ: ندهند، جامع، ص ۳۱۱: برننشینند.

۱۱. بَ جَ: بتعیین.

۱۲. بَ: نرود، جَ ندارد.

۱۳. بَ زَ: نستاند.

۱۴. کذا فی خمس نسخ، هَ: از وی، دَ ندارد، ظاهراً ضمیر مفرد راجع‌به دهقان است بتوهّم اِفْراد دهاقین.

۱۵. جَ هَ: ارتاق، دَ ندارد.

۱۶. بَ حَ: بروزن، جَ: بیرون.

۱۷. کذا فی خمس نسخ، زَ: فرو کوبند، حَ: نکنند، (بدون «فرو»)، «پای بروزن فرو کردن» چنانکه از سیاق عبارت استنباط می‌شود شاید بمعنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو آن باشد.

۱۸. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) دَ زَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۲، هَ حَ: بسیار، آ: شمار، جَ ندارد.

۱۹. بَ دَ هَ: رسانند.

۲۰. کذا فی آ، هَ: و مؤنات، باقی نسخ: مؤنات.

سادات کبار و ائمّهٔ اخیار، و از نصاری که ایشان را ارکؤن[۱] می‌خوانند[۲] رهابین و اَحْبار[۳]، و از بت‌پرستان کشیشان[۴] که ایشان را توین[۵] گویند توینان[۶] نامدار[۷]، و ازین اصناف که تقریر رفت جماعتی که سنّ ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، یهود این حکم بشنید[۸] چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیک دلتنگ[۹] و منضجر[۱۰] شدند و مدهوش و متحیّر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظهیر[۱۱] در تذکیر واعظی گفت[۱۲]:

مردکی سرخ ریش حاضر بود — دست در ریش زد چو آن[۱۳] بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم — در دو گیتی[۱۴] بهیچ کار نه‌ایم[۱۵]

و جهت آنک هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سنوی مواضعهٔ[۱۶] فرمود تا در

---

۱. کذا فی آ، زَ: ارکؤون، بَ حَ: ارکون، جَ: ارکوان، هَ: ارکنون، دَ جمله را ندارد، مراد از ارکؤن (یا ارکون) کشیشان و رؤسای نصاری است ظاهراً، رجوع شود بحواشی آخر کتاب.
۲. حَ واوی اینجا افزوده.
۳. کذا فی جَ هَ زَ، بَ: و احبار، حَ: و از یهودان احبار، آ: و اخیار، دَ جمله را ندارد.
۴. حَ: فسسان، زَ: و کشیشان، دَ: جمله را ندارد.
۵. کذا فی بَ دَ زَ، آ: توین، جَ: نوین، هَ: نوئین، حَ ندارد، برای معنی توین رجوع بج ۱، ص ۱۳۴، س ۱۵.
۶. کذا فی دَ، بَ: بوبیان، آ: و توینان، جَ: و نوینان، هَ: نوئینان، زَ: «توینان» را ندارد، حَ جمله را ندارد، سوء تألیف و رکاکت عبارت متن مخفی نیست، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۳۱۳: و از بت‌پرستان توینان نامدار.
۷. جملهٔ «که ایشان را توین گویند توینان نامدار» از حَ ساقط است.
۸. دَ: نشنید، بَ (به اصلاح جدید) جَ هَ زَ: بشنیدند. ۹. بَ دَ هَ زَ حَ: تنگ‌دل.
۱۰. کذا فی بَ هَ زَ، آ: منصجر، حَ: منصجر، جَ: مضطر، دَ ندارد، انضجار از باب انفعال در کتب لغت معموله به‌نظر نرسید. ۱۱. فقط در جَ.
۱۲. حَ بجای جملهٔ از «چنانک» تا اینجا: چنانک در مجلس واعظی مردکی سرخ ریش.
۱۳. بَ هَ حَ: این. ۱۴. دَ: در دو عالم، بَ: در جهان خود.
۱۵. از مثنوی مختصری است از ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن اینست:

عالمی بر فراز منبر گفت — که چو پیدا شود سرای نهفت
ریش‌های سفید را ز گناه — بخشد ایزد بریش‌های سیاه
باز ریش سیاه روز امید — باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود — دست در ریش زد چو آن بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم — در دو عالم بهیچ کار نه‌ایم

۱۶. کذا فی آ هَ، دَ: ستوی مواضعه، جَ زَ: سویتی مواضعه، بَ باصلاح جدید: سوی مواضعهٔ مقرّر، حَ ندارد، جامع ۳۱۳: مواضعهٔ سالیانه، ستوی متعلّق بما بعد است یعنی به‌طور ستوی و سالیانه مواضعهٔ فرمود و قراری داد که در ممالک ختای آلخ.

ممالک ختای متموّلی بزرگ[۱] یازده دینار و بنسبت تا[۲] وضیعی یک دینار[۳] و در ماوراءالنّهر همچنین، و در خراسان متموّلی ده دینار و تا[۴] درویشی یک دینار، و حکّام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل[۵] در معرض حق جلوه ندهند، و از مراعی چهارپای که آن را قوبجور[۶] خوانند از یک جنس چهارپای اگر کسی را صد سر باشد یک سر بدهد و اگر کم[۷] باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهد[۸] و ازیشان نستانند[۹]، و تجّار و ارتاقان که که سوداهای[۱۰] بزرگ کرده بودند با کیوک‌خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نو بدهند[۱۱]، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صِلات و صدقات در حقّ ایشان شامل‌تر و حقّ ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنهٔ[۱۲] خمسین و ستّمایه که در حضرت اعلی با[۱۳] قاضی‌القضاة جمال الملّة والدّین مقتدی العلما محمود الخجندی یدیم[۱۴] اللّه فضله بر در اردو[۱۵] مسلمانان[۱۶] حاضر آمدند و[۱۷] قاضی‌القضاة امامت[۱۸] و خطابت[۱۹] کرد و خطبه[۲۰] بذکر خلفاء الرّاشدین[۲۱] و

---

۱. کذا فی ۃ زَ، آ نیز همینطور با تنقیط ناقص: یازده دینار و بنسبت تا، حَ: پانزده دینار و بنسبت با، جَ: را ده دینار و به نسبت تا، دَ: ده دینار تا، بَ باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۳: متموّلی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضیعی یک دینار.

۲. کذا فی ۃ زَ، آ نیز همینطور با تنقیط ناقص: یازده دینار و بنسبت تا، حَ: پانزده دینار و بنسبت با، جَ: را ده دینار و به نسبت تا، دَ: ده دینار تا، بَ باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۳: متموّلی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضیعی یک دینار.

۳. فعل محذوف است یعنی «بدهد»، رجوع بعبارت معادلهٔ جامع در حاشیهٔ قبل.

۴. کذا فی ۃ زَ، آ: و با، جَ دَ: تا، بَ حَ ندارند («و تا» را).

۵. جَ ۃ زَ: و باطل را، حَ جمله را ندارد.

۶. جَ زَ: قبجور.

۷. بَ باصلاح جدید: کمتر، ۃ: از صد کم.

۸. کذا فی آ، بَ جَ ۃ زَ حَ: ندهند، دَ ندارد.

۹. کذا فی خمس نسخ، آ: نستانند، حَ: بستانند، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۳۱۴: و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند.

۱۰. کذا فی آ بَ زَ، حَ: سودهای، دَ: سودها، جَ: سوادهاء، ۃ: معاملت‌های.

۱۱. آ حَ: بدهند.

۱۲. حَ: من‌السّنة، حَ ۃ اعداد بعد را ندارند.

۱۳. «با» فقط در حَ آن هم غیر منقوط یعنی «با».

۱۴. ۃ: ادام.

۱۵. بَ باصلاح جدید: با (به جای «بر در اردو»).

۱۶. جَ: و مسلمانان، زَ: با مسلمانان، دَ: مسلمانان را.

۱۷. آ این «واو» را ندارد، و لعلّه اظهر؟.

۱۸. دَ ۃ افزوده‌اند: کرد.

۱۹. فقط در حَ.

۲۰. فقط در حَ.

۲۱. ۃ حَ: راشدین.

امیرالمؤمنین[۱،۲] مطرّز و موشّح گردانید[۳] و چون از ادای صلوة[۴] عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند[۵] بحکم حدیث نبوی[۶] فاضلترست[۷] فارغ شدند[۸] قاضی‌القضاة در اردو آمد[۹] و دعا گفت که:

طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد — که هست طالع تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چوبدرازخسوف‌درکم‌وکاست — ولیک[۱۰] دولت تو چون هلال روزافزون

منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرّات با عادت دعای او اشارت رفت و بر سبیل تشریف عیدی گردون‌های بالش از زر و نقره و انواع جام‌های گرانمایه اشارت[۱۱] فرمود و اکثر خلایق از آن با بهره شدند هر چند در غیر اعیاد نیز[۱۲] نوال او بر عباد بسیار و بی‌شمارست:

لَنَا کُلَّ یَوْمٍ مِنْ صِلاتِکَ عِیدُ — فَکَیْفَ یَبِینُ العِیدُ یَوْمَ یَعُودُ[۱۳]

و در عرصهٔ ملک هر کجا گناه‌کاری بود و در ذلّ قید گرفتاری خلاص اطلاق[۱۴] فرمود و از خواری و بلاء زمان امان داد، و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاقت[۱۵] است امّا نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد:

مَنْ اَنا عِنْدَاللّهِ حَتّی اِذا — اَذْنَبْتُ لاَ یَعْفُو[۱۶] عَنْ ذَنْبِی
العَفْوُ یُرْجَی مِنْ بَنِی آدَمٍ — فَکَیْفَ لایُرْجَی مِنَ الرَّبِّ

---

۱. بَ بخطّ جدید افزوده: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام.
۲. حَ ندارد.
۳. این جمله فقط در حَ موجود است و از باقی نسخ ساقط.
۴. تصحیح قیاسی، حَ: صلوات.
۵. بَ (به خطّ جدید) دَ افزوده‌اند: که.
۶. جَ افزوده: کی.
۷. هَ این جمله را ندارد، بَ باصلاح جدید این جمله را قبل از «مطرّز و موشّح گردانید» دارد، زَ «فاضلترست» را ندارد. بَ (به خطّ جدید) دَ افزوده‌اند: چون، هَ افزوده: و چون.
۸. آ جَ هَ اینجا واوی علاوه دارند.
۹. هَ: رفت.
۱۰. جَ: ولّی.
۱۱. کذا فی آ جَ، باقی نسخ: ایثار، و لعلّه اظهر.
۱۲. فقط در بَ بخطّ جدید، دَ جمله را ندارد.
۱۳. مطلع قصیده‌ایست از ابیوردی، دیوان ابیوردی، طبع بیروت، سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۱۱۵.
۱۴. کذا فی خمس نسخ، هَ: و اطلاق، و لعلّه اظهر، بَ باصلاح جدید: و از قید اطلاق.
۱۵. بَ: سیاق.
۱۶. لعلّه: لاَ یَعْفُوَ

ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و گردن‌ها بر تن بماند[۱] و درم و دینار در صرّها و کیسها، و بدین مصلحت باطراف ملک[۲] ایلچیان روان شدند و رسولان پرّان:

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم　　رسم جان‌بخشیدن از سلطان‌ما[۳] بهرامشاه

کَالشَّمسِ فِی کَبِدِ السَّماءِ وَ ضَوْءُها　　یَغْشَی البِلادَ مَشارِقاً وَ مَغارِبَا[۴]

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می‌شود شروعی رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر می‌گردد خوضی نموده آید مجلّدات مستغرق شود از بسیار[۵] اندکی و از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذرّهٔ بزفان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و می‌شود والقَلِیلُ مِنْها علی‌الکثیرِ دلیلٌ، و چون آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت قریب و بعید،[۶] دور و نزدیک[۷] برغبتی او برغبتی صادق التجا می‌جویند و از باس او امان می‌یابند و[۸] دیگران راکه مسافت[۹] بعدی زیادت دارد همان تمنّی می‌کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دارالسّلام رسولان و ایلچیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار از خیول و مطایای پربار[۱۰] بحضرت او می‌آورند و می‌فرستند:

فرستند زین[۱۱] شهرها باژ[۱۲] و ساو　　چو با جنگ او نیست‌شان[۱۳] زور و تاو

و باقضای[۱۴] حوایج و ادراک مباغی[۱۵] بازمی‌گردند و[۱۶] ذکر هر یک را[۱۷] علی‌حده فصلی نوشته می‌شود.[۱۸] این ذکر را برین قدر اختصار رفت و بر دعای دولت روزافزون اقتصار:

---

۱. آ: بماند، ة حَ: نماند، جَ: بماندند.　　۲. جَ دَ ةَ: ممالک.

۳. جَ دَ ةَ: دین، حَ ندارد.

۴. للمتنبّی من قصیدة مطلعها: بأبی الشُّموسُ الجَانِحاتُ غَوَارِبَا.

۵. بَ دَ ةَ زَ حَ: بسیاری.

۶. دَ ةَ حَ افزوده‌اند: و، جَ کلمات «دور و نزدیک» را ندارد.

۷. ةَ افزوده: و ترک و تازیک.

۸. کذا فی حَ، باقی نسخ این «واو» را ندارند، دَ اصل جمله را ندارد.

۹. کذا فی ةَ، آ بَ جَ ةَ حَ اینجا واوی علاوه دارند، دَ اصل جمله را ندارد.

۱۰. آ: بربار، حَ: بربار.　　۱۱. بَ ةَ حَ: ازین، جَ: زان.

۱۲. ةَ زَ: باج.　　۱۳. کذا منفصلاً فی آ زَ، سایر نسخ متّصلاً: نیستشان.

۱۴. کذا فی دَ: باقصاء، جَ ةَ: باقتضای.　　۱۵. کذا فی بَ دَ، آ: مباعی، جَ زَ حَ: مساعی، ةَ: مآرب.

۱۶. ةَ افزوده: در.　　۱۷. آ جَ دَ ةَ «را» را ندارند.

۱۸. کذا فی حَ، آ بَ: و ذکر بر آن اختصار، زَ: و ذکر بر این اختصار که، جَ: و ذکر آن بر آن اختصار کرده می‌آید، دَ ةَ ندارند.

خسروا ملک و عمرت افزون باد　　چهرهٔ دولت تو گلگون باد
مرکز آفتاب دولت تو　　از مدار زوال بیرون باد[۱]

## ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکوقاآن بعد از استقرار او بر سریر ملک[۲]

چون در دیباچهٔ این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال[۳] تقریر رفته است و تفصیل آن شمّهٔ هم در اثناء ذکر جلوس مبارک او داخل شده امّا تأکید را یک حکایت که مستجمع داد و جودست اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقّق گردد که تقریر آن از سِمَت تکلّف منزّه است و از وصمت تعسّف مبرّا، چون تجّار از اقطار بخدمت کیوک‌خان ابتدار[۴] نموده بودند و سوداهای[۵] گرانمایه کرده و بهای[۶] آن بر ممالک شرقی و غربی برات[۷] گرفته و[۸] چون[۹] او در ملک[۱۰] امتدادی[۱۱] نگرفت[۱۲] اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاتونان[۱۳] و پسران و برادرزادگان او بنابر آن[۱۴] سوداها[۱۵] زیادت از آنچ در عهد او بود[۱۶] می‌کردند و هم بر آن قاعده برات می‌نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان[۱۷] دیگر می‌رسیدند و معاملت می‌کرد، چون حال آن

---

۱. ظهیر فاریابی.
۲. کذا فی حَ، و کذا ایضا مع اختلاف یسیر فی بَ (به خطّ جدید) دَ، آ: ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکوقاآن بر سبیل اجمال، جَ: ذکر شمّهٔ از داد و عدل پاذشاه جهان منکوقاآن، زَ: موضعی دیگر (کذا)، هَ این عنوان را ندارد بدون بیاض.
۳. فقط در حَ.
۴. زَ: ابتذار.
۵. کذا فی آ دَ هَ بَ (به تصحیح جدید در این اخیر)، زَ: سواداهای (کذا)، حَ: سودهای، جَ: سوادهاء.
۶. تصحیح قیاسی، حَ: نهایتی.
۷. تصحیح قیاسی، حَ: بران.
۸. بَ دَ این «واو» را ندارند.
۹. فقط در بَ (به خطّ جدید) حَ، حَ بعد از «چون» افزوده: در مدّت.
۱۰. آ جَ: از ملک، حَ: ار ملک.
۱۱. آ: متداوی، جَ: متداوی، دَ: میدانی.
۱۲. دَ حَ: بکرفت، جَ: بکرفته، «و مدّت پادشاهی او یکسال بود» (جامع، ۲۵۰).
۱۳. کذا فی آ، باقی نسخ: خاتون.
۱۴. بَ به تصحیح جدید: نیز به دستور، زَ: بر آن، «بنابر آن» چنانکه از سیاق کلام ظاهر است به معنی به همان طریقه و به همان و تیره و به همان رویّه است.
۱۵. کذا فی بَ دَ هَ، آ جَ زَ حَ: سوادها.
۱۶. فقط در هَ.
۱۷. جَ حَ: بازارگانان.

جماعت[۱] تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت تجّار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن‌که[۲] قماش تسلیم کرده بودند و بها معیّن نشده و دیگری برات نگرفته، چون بمبارکی پادشاه جهان منکوقاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت[۳] از طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا بمعدلت او و یأس از آنچ التماس وجوه این معاملت است[۴] بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند، هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنک[۵] وجوه[۶] این معاملت از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را برین مجال[۷] اعتراض و ملامت نباشد امّا از روی آنک:

ز ملک ما که دولت راست بنیاد — چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخای ابر از آن آمد جهانگیر — که طفلان گیا را می‌دهد شیر

جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آن را از وجوه ممالک او اطلاق کردند. زیادت از پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ‌کس را مجال اعتراض نبودی، بدین موهبت آب روی شاهان حاتمی[۸] خوی ببرد و بدین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوشروانی[۹] خلق[۱۰] کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ آفریدهٔ اوام[۱۱] مخالفان گزاردست، این نموداری است از عادات[۱۲] و اخلاق پادشاهانهٔ او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و کُلُّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الفَرَاءِ[۱۳]:

---

۱. یعنی خانواده و هواداران کیوک‌خان که به‌واسطهٔ غدری که با منکوقاآن اندیشیده بودند اغلب مقتول و مطرود و محبوس گشتند.
۲. کذا فی حَ منفصلاً، باقی نسخ: آنک.
۳. بَ بخطّ جدید افزوده: جمعی.
۴. حَ: از انج التماس وجوه این معاملت از خزانهٔ باذشاه نه بمعاملت است (؟)
۵. «از راه آنک» اینجا ظاهراً بمعنی «بر آنک» یعنی بر آن عقیده و بر آن رأی استعمال شده است.
۶. فقط در آ.
۷. آ اینجا واوی زیادی دارد.
۸. حَ: حهان (؟)
۹. کذا فی جَ: نوشرانی، بَ حَ: نوشروان، دَ هَ: نوشیروان.
۱۰. آ بَ: حلق، جَ زَ ندارند.
۱۱. کذا فی آ زَ حَ، بَ (به‌اصطلاح جدید) جَ دَ هَ: وام، اَوَام بر وزن عوام لغتی است در وام بهمان معنی قرض و دین (برهان و فولرس).
۱۲. آ بَ هَ زَ: عادت.
۱۳. رُوی الفَرَأ کجبل مهموزاً و الفَرَا کعصا مقصوراً بغیر همز و الفَرَاء کَسَحاب ممدوداً، انظر مجمع الأمثال باب الکاف ۲:۵۴، و اللسان و التاج فی ف ر ء.

پیش قدرش سپهر نُـه پـوشش همچو ویرانه چـاردیواریست[۱]

مِثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکّن و دراز عمر نتواند بود بحکم کلام ربّانی و اَمَّا مَا یَنْفَعُ ٱلنَّاسَ فَیمْکُثُ فِی‌الأرضِ[۲]، حقّ تعالی او را در فرمان‌دهی عمر نامتناهی کرامت کناد.

## ذکر ارکان دولت[۳]

چون امور عالم به‌واسطهٔ عدل او نظام یافت و مواد مشوّشات ضمایر خلایق انحسام[۴] پذیرفت و فتنهای برخاسته بیمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته[۵] گشت و لشکرها باطراف و اکناف زمین روان شدند و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصحاب حاجات و ارباب مُلْتَمَسات و متقلّدان اعمال و منصوبان اشغال متوجّه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه او که ملجای عالمیان و منجای خایفان است آوردند و غلبهٔ خلایق بسیار و قضایای هر یک بی‌شمار و حوایج مختلف بود. ایشان را[۶] زیادت مقام می‌افتاد و کتبه و کـارگزاران را امـور مـتفاوت بـود. بـعضی مـحظوظ و بهره‌مند[۷] و جمعی محروم و مستمند می‌ماند[۸]، از آنجا که فرط اعتنا[۹] و دل‌بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هـر یک بـرحسب مـقدار و اندازهٔ[۱۰] ارزاق[۱۱] او با نصیب[۱۲] باشند[۱۳] مثال فرمود تا هر چه بتفحّص امـور و دعـاوی جمهور متعلّق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مـهمّ قـیام[۱۴] نماید[۱۵] و قاعدهٔ داد و عدل را ممهّد دارد[۱۶] و بلغای[۱۷] آقا را که بقدمت خـدمت حـقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کـتّاب[۱۸] بـاشد و وزیـر ایشـانْ، مـثلِ حـاجب

---

۱. ظهیر فاریابی.
۲. قرآن کریم، سورهٔ رعد/ ۱۷
۳. کذا فی بَ (به خطّ جدید) حَ، جَ: ذکر امور باذشاهی و جلوس باذشاه عادل منکوقاآن؛ دَ: ذکـر دولت و کـفاة حضرت پادشاه جوانبخت، زَ: موضع دیگر، هَ این عنوان را ندارند ولی آ بیاض بجای آن دارد و هَ بدون بیاض.
۴. حَ: انحسام، آ: انحام، هَ: انجام.
۵. آ ندارد.
۶. بَ باصلاح جدید: و از آن جهت ایشان را در اردو.
۷. بَ جَ حَ: بهرمند.
۸. بَ (به اصلاح جدید) جَ هَ زَ: می‌ماندند.
۹. آ: اعتبار، جَ حَ: اعتبار.
۱۰. بَ: بخطّ جدید افزوده: از.
۱۱. کذا فی ستّه نسخ، دَ ندارد، اصلاً مناسبت کلمهٔ «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیفِ «از رأفت او» باشد.
۱۲. تمام این جمله از آ ساقط است.
۱۳. دَ حَ: باشد.
۱۴. تمام این جمله از آ ساقط است.
۱۵. کذا فی آ بَ حَ، جَ دَ زَ: نمایند.
۱۶. کذا فی آ بَ حَ، باقی نسخ: دارند.
۱۷. کذا فی آ بَ جَ هَ، دَ زَ: بلغا.
۱۸. جَ: کبار.

حاجتِ[۱] هر یک از ملتمساتْ[۲] او عرضه دارد و ساخته[۳] و امثله و مناشیرْ او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیر عمادالملک راکه در حضرت قاآن و کیوک‌خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخرالملک راکه از خواصّ حضرت او بقَدم بندگی مقدّم بود و جمعی دیگر را از مغولان[۴] با امیر بلغای[۵] شریک فرمود و هر قومی را علی‌حده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازهٔ امیر بلغای بر رأی گره‌گشای پادشاه جهان بمحلّ عرض رسانند[۶] آنچ امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای با یک دو کس دیگر بدان مخصوص‌اند، و فوجی بکار تجّار و بازرگانان، و تجّار چند طایفه‌اند قومی آنند[۷] که از خزانه بالش گرفته‌اند و قرار نهاده که سال بسال چه‌قدر با خزانه رسانند، و آنچ[۸] بتازگی ارتاق می‌شوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبر را یرلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف ازیشان محترم‌تر و محتشم‌تر[۹] نه. بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلّم، چون نوبت خانیّت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند[۱۰] فرمان شد که جمعی[۱۱] بازرگانان را پایزه ندهند[۱۲] و نگیرند[۱۳] تا ایشان را از متقلّدان کارهای دیوانی مَیْزی[۱۴] و فرقی[۱۵] باشد و اولاغ نشستن خود از جادّهٔ معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند[۱۶]، و چون ایشان پیوسته

---

۱. آ: حاحت، حَ: حاجات.

۲. جَ: ملتماسات (کذا)، حَ ممکن است «ملتمسان» نیز خوانده شود «از» ظاهراً بیانیّه است، رجوع کنید برای تعبیر «حاجات و ملتمسات».

۳. بَ (به خطّ جدید) جَ افزوده‌اند: کند، هَ: افزوده: می‌کند، زَ: افزوده: کرداند، دَ جمله را ندارد.

۴. بَ بخطّ جدید افزوده: مقرّر فرمود تا.

۵. جَ: بلغای آقا، دَ: بلغاء.

این جمله فقط در حَ است، بَ بخطّ جدید بجای آن: مهمّات بندکان، آ بجای آن: بهم که امور را.

۶. آ: رسانند، زَ: می‌رسانند، هَ: می‌رساند، دَ حَ: رسانید.

۷. آ: آنند، حَ: انک، هَ: آنانکه.

۸. یعنی آنانکه، و این یکی از امثلهٔ استعمال «چه» در ذوی‌العقول است.

۹. آ ندارد، دَ اصل جمله را ندارد.

۱۰. آ: نهاد.

۱۱. کذا فی ستّ نسخ، حَ: جمع، و لعلّه انسب.

۱۲. حَ: بدهند.

۱۳. احتمال دارد «ندهند و نگیرند» روی هم رفته فعل مرکّب باشد بمعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معاملهٔ پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته باشند، و احتمال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند.

۱۴. کذا فی آ، هَ: میری، حَ: مبری، بَ (به اصلاح جدید) زَ: تمیزی، دَ: بمیری، جَ: مرتبتی.

۱۵. آ ندارد.

۱۶. فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۲ که صریح‌تر و روشن‌تر است اینست: «و در عهد قاآن معهود بود که تجّار باولاغ

←

بکسب خود مشغول‌اند هر کس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچ نصیب او باشد از مُؤَن با زیردستان متساوی باشد و بریشان تطاول و تفوّق نجوید، و گروهی آنند[۱] که متاع آورده‌اند تا با خزانهٔ پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف‌اند. بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفهٔ جامه را[۲] و چند کس حیوانات را و[۳] برین قیاس، و قومی آن باشند[۴] که جام‌هائی که در[۵] ممالک مقرّرست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند، و جمعی فرویّات[۶] و دو سهٔ نقود را از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التمغا زدن و پایزه دادن و زرّادخانه و خیلی[۷] بکار پرندگان و دوندگانِ شکار و اصحاب آن، و یک دو کس کار ائمّه و سادات و فقرا و نصاری و اخیار[۸] هر ملّتی می‌سازند، و فرمان بر آنجملت نفاذ یافته که این جماعت[۹] از شایبهٔ ربا[۱۰] و زیادتی[۱۱] طمع تصوّن و تحرّس نمایند و کس را موقوف ندارند و بزودی حال هر یک بسمع همایون می‌رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم‌اند از کُتّاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبّت و تنکوت و غیر آن تا[۱۲] هر گه که[۱۳] بموضعیِ مثالی نویسند[۱۴] بزبان و خطّ آن جماعت اصدار افتد.[۱۵]

---

→

بولایت مغولستان می‌آمدند [منکوقاآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردّد می‌کنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهارپایان خود آمد و شد کنند».

۱. کذا فی زَ، حَ: و کروهی انند، آ بَ جَ: و گروهی‌اند، هَ: و کروهیند، دَ: و کروهی، «و گروهی آنند» عطف است بر «قومی آنند که از خزانه بالش گرفته‌اند»، و جملهٔ «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک» تا اینجا جمله معترضهٔ طویلی است بین متعاطفین.

۲. حَ: جام‌ها را.

۳. آ جَ زَ این «واو» را ندارند، حَ جمله را ندارد.

۴. آ: باشد، جَ جمله را ندارد.

۵. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الأنسب «بر».

۶. کذا فی جَ هَ، آ: فرویات، بَ دَ: فروبات، زَ: مردیات، حَ جمله را ندارد، مقصود از «فرویّات» ظاهراً انواع پوست‌های حیوانات است از سنجاب و قاقم و سمور و نحو آن مأخوذ از فَرْو یا فَرْوَهٔ عربی با اضافهٔ یاء نسبت و جمع بالف و تاء، و فرویّات بدین هیئت در کتب لغت به‌نظر نرسید.

۷. بَ زَ: حیلی.

۸. کذا فی آ هَ، زَ: احبار، بَ: احیار، دَ: اخبار، جَ: اجتیاز، حَ جمله را ندارد.

۹. آ دَ در اینجا یک «که» زیادی دارند.

۱۰. کذا فی آ، هَ: ربا، باقی نسخ: ریا، مقصود از «ربا» گویا اینجا رشوت باشد بقرینهٔ «زیادتی طمع»، و ریا با یاء مثّناة تحتیّه بکلّی بی‌مناسبت به‌نظر می‌آید.

۱۱. کذا فی خمس نسخ، آ: و رباوندبی، جَ: و زنااندبی.

۱۲. کذا فی دَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۷، سایر نسخ «تا» را ندارند.

۱۳. کذا فی دَ، آ: هر که، بَ: هر کی، حَ: هر کجا، زَ: هر کس، هَ: هر یک، جَ: کی اکر.

۱۴. آ: نویسد.

۱۵. بَ اینجا بقدر یک صفحهٔ و چیزی بیاض دارد، زَ اینجا نوشته است: «لم یکن هاتف (= هاهنا) فی نسخة

←

## ذکر حرکت پادشاه‌زادهٔ جهان هولاکو ببلاد غربی[۱]

آنک با بخت بیدار حلم و وقار یاد داشت، و با دولت روزافزون مزیّت عقلِ رهنمون، با رأی جهان‌آرای او آفتاب را رُوَائی[۲] نیست و با وجود جود او سحاب را نوائی نه، خانان چین و ماچین کجااند تا آیین شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی ببینند، قیاصرهٔ روم بشرف ادراک خدمتش اگر مستسعد[۳] گشتندی از تربیت او ترتیب جهانداری آموختندی، و اکاسرهٔ فرس و فراعنهٔ مصر اسباب جهانگیری از آراء[۴] و عزمات او اندوختندی، پادشاه[۵] روی زمین منکوقاآن چون[۶] از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری می‌دید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرّس می‌نمود در[۷] قوریلتای بزرگ بعد ما که بر تخت خانی تمکّن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حسّاد فارغ کرد بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم همّت مصروف فرمود و ابتدا قوبلای[۸] را بجانب شرقی که از[۹] ختای[۱۰] بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ قبلای[۱۱] از لشکرهای شرقی و غربی از هر[۱۲] ده نفر دو نفر معیّن شد و از پادشاه‌زادگان یکی[۱۳] برادر خردتر سبتای[۱۴] اغول را در مصاحبت او موسوم کرد، و از

---

→

الأصل ورق بهذا التّقطیع»، و احتمال قوی می‌رود که خود مصنّف در نسخهٔ اصل اینجا مبلغی بیاض گذارده بود تا بعدها جزئیّات وقایع سلطنت منکوقاآن را بر آن بیفزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکوقاآن تألیف شده است.

۱. کذا فی حَ، بَ بخطّ جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هلاکو ببلاد غربی، جَ: ذکر حرکت پادشاه‌زاده هلاکوخان از بلاد شرقی ببلاد غربی، آ: ذکر تعیین کردن پادشاه‌زادگان را بممالک عالم، دَ هَ زَ این عنوان را ندارند، دَ بجای آن به قدر یک سطر بیاض دارد و دَ زَ بدون بیاض.

۲. الرُّوَاء بالضّم حسن المنظر فی‌البهاء والجمال (لسان).

۳. آ جَ دَ حَ: مستعد.

۴. آ بَ دَ: آرای، جَ هَ زَ حَ: رای.

۵. عطف بیان است برای «آنک با بخت بیدار الخ» در اوّل فصل.

۶. جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست.

۷. دَ حَ: و در، هَ جمله را ندارد.

۸. کذا فی زَ، بَ: قوپلای، آ: قوتلای، حَ: قوبلاء، هَ: قوبلا، جَ: قبلای، دَ: قبلاء.

۹. هَ «از» را ندارد.

۱۰. آ: حتای، حَ: خطای، دَ: خطا.

۱۱. کذا فی آ جَ، بَ حَ: قبلاء، هَ: قوبلا، بَ: قبلای، زَ: فنلا.

۱۲. «هر» فقط در حَ.

۱۳. کذا فی آ بَ جَ، هَ زَ حَ: یک، دَ ندارد.

۱۴. تصحیح قیاسی، رجوع کنید بماسبق (سوبیتای)، جامع طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۲۸: برادر خردتر سبتای

←

جانب باتو[۱] بلغای[۲] پسر شیبقان[۳] و توتار[۴] اغول و قولی[۵] را با لشکرها[۶] که از قِبَل باتو بودند[۷] روان فرمود، و از قِبَل جغتای تکودار[۸] اغول پسر موجی:[۹] اغول، و از جانب

---

→

(یعنی بعینه مثل متن حاضر)، آ: برادر خردتر سبتای، بَ: برادر خردتر سنتای، هَ: برادر خردتر را سنتای، جَ: برادر خرد سنتای، حَ: برادر خود ترستنای، دَ: برادر خود ترسینای، جامع طبع کاترمر، ۱۴۴: برادر خردتر سنتای (یعنی مثل ب).

۱. جَ جمله را ندارد.

۲. کذا فی هَ زَ، دَ: بلغاء، آ: بلعای، جَ جمله را ندارد، بلغای پسر چهارم شیبان (شیبقان)بن توشی‌بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران باتو او را بمدد هولاکو فرستاد و در حدود سنهٔ ۶۵۷ فجأةً وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه، ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۸–۱۳۷، و طبع کاترمر، ج ۳۵۸، و مختصرالدّول لابن العبری، ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معزّالأنساب و ابوالغازی و مختصرالدّول بتفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالاقان و بلقا و بلقه نوشته شده است و همه یکی است.

۳. دَ: سقان، زَ: ستبعای، هَ: شیبان، جَ: ندارد، شیبقان پسر پنجم توشی‌بن چنگیزخان است، رجوع بفهرست ج ۱.

۴. کذا فی بَ هَ زَ (یعنی حرف اوّل و سوّم تاء مثناء تحتیّه)، آ حَ: توتار، دَ: توبار، جَ ندارد، توتار پسر مینکقدوربن بووال (بوقال)بن توشی‌بن چنگیزخان است، باتو او را با بلغای سابق‌الذکر بمدد هولاکو بایران فرستاد و بالآخره او را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متّهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ۶۵۸ بحکم هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید به جامع طبع کاترمر، ص ۲۸۶، ۳۶۰–۳۵۸، ۳۹۰، ۳۹۲ (که همه جا توتار بطبق متن حاضر مسطور است)، و جامع طبع بلوشه، ص ۱۲۳، ۱۳۷، و مختصرالدّول ص ۴۶۰ (که در هر دو قوتار با قاف بجای حرف اوّل دارد).

۵. کذا فی آ هَ، حَ: قولی، بَ دَ زَ: تولی، جَ: قومی، قولی پسر دوّم اورده (هر دو)بن توشی‌بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الوس هر یک از شاهزادگان شاهزادهٔ با لشکری بمدد او رود این قولی از طرف الوس اورده معیّن شد و بایران آمد و در حدود سنهٔ ۶۵۷ وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه، ص ۹۹، ۱۳۹–۱۳۷ (که «اربع» در اربع و خمسین و ستّمائه در ص ۱۳۸، س ۸ ظاهراً سهو است بجای «سبع»)، و طبع کاترمر، ص ۳۵۸، و مختصرالدّول، ص ۴۶۰.

۶. آ: لشکرهای، زَ: لشکرهاء، حَ: لشکری، و لعلّ الصّواب: لشکرهایی.

۷. آ بَ زَ: بود.

۸. کذا واضحاً بالتّاء المثناة الفوقانیّة فی آ حَ، هَ: تکوتار، دَ: تکوداز، بَ زَ: تکودار، جَ: ییکودار، مختصرالدّول ص ۴۶۰: تکودار (مثل متن حاضر)، جامع طبع کاترمر ۱۹۲: تکودر، تکودار پسر اوّل موچی‌بن جغتای‌بن چنگیزخان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جغتای بمدد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه می‌شود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاترمر و مختصرالدّول همه صریحاً واضحاً حرف اوّل این کلمه را تاء مثنّاة فوقانیّه دارند، مسیو بلوشه در جامع ۱۵۸ این کلمه را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نگودر در مغولی بمعنی «اوّلین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اوّل موچی بوده است بدین نام موسوم گردیده، مسیو هوارت در «روزنامهٔ آسیائی» سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر، ص ۴۵۹ این وجه تسمیه را تضعیف می‌نماید و تکوداربن هولاکو معروف بسلطان احمد راکه هفتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شک نیست (رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ جهانگشای، ص نَب) برای نقض این وجه اشتقاق شاهد می‌آورد.

(Mr. Cl. Huart, Journal asiatique, Septembre - Octobre 1914, p. 459).

۹. کذا فی آ هَ، بَ دَ زَ حَ: موحی، جَ ندارد، موچی که در جامعه ۱۵۶، ۱۵۸ همه جا باسم موچی یبه مسطور است پسر اوّل جغتای‌بن چنگیزخان است.

جیجکان‌بیکی[۱] بقاتیمور[۲] را با لشکر قبایل اویرات[۳] و از دامادان و امرا و نوینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویلی تمام[۴] داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلچیان را بطلب استادان منجنیقی و نفط اندازان روان گردانید از ختای یکهزار خانه ختائی[۵] منجنیقی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می‌ساختند و تیرهای[۶] منجنیق باحکام پی[۷] و سریشم استوار کرده که چون از حضیض عزم اوج کند[۸] راجع نگردد[۹]، و در مقدّمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تیعاب[۱۰] که میان قراقورم و بیش‌بالیغ است[۱۱] چندانک در طول و عرض ممرّ عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوار[۱۲] و مرغزارها قوریغ[۱۳] کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ گردانید تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دوابّ و مواشی از رعی آن مقطوع گشت، و تمامت ممالک ترکستان تا خراسان و اقاصی روم و گرجستان گیاه حکم[۱۴] وَ لاَ تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ[۱۵] گرفت بحدّی که هر کس یک بَرْگ را از آن بَرْگ[۱۶] چهارپای می‌ساخت تَرْک

---

۱. چیچکان‌بیکی نام دختر دوّم چنگیزخان است که او را بتورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات بشوهر داده بود، رجوع کنید بج ۲، و جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۱، ۱۰۸-۱۰۷، و ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. زَ: بوقاتیمور، حَ: بوقایتمور، دَ: توقاتیمور، جَ: تغانتمور، جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۱ و طبع کاترمر، ج ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۴۰ هر دو و همه جا: بوقاتیمور، و همچنین در مختصرالدّول لابن العبری، ص ۴۶۰، این بوقاتیمور پسر تورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش چیچکان‌بیکی دختر دوّم چنگیزخان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بمدد هولاکو بایران زمین آمد و در سنهٔ ۶۵۸ درگذشت، رجوع نیز بجامع‌التّواریخ در مواضع مذکوره در حاشیهٔ قبل.

۳. حَ: اویرات، بَ: اویرات، زَ: اوترات، دَ ندارد.

۴. آ جَ هَ ندارند.

۵. کذا فی آ بَ جَ هَ، زَ: کوح (= کوچ)، دَ حَ ندارند.

۶. کذا فی آ جَ دَ هَ، بَ: و سرهاء، حَ: و سرهای، زَ: و ترهای.

۷. کذا فی آ بَ دَ هَ منقّطاً بثلث، جَ: بی، زَ ندارد.

۸. کذا فی آ جَ دَ، بَ هَ زَ حَ: کنند.

۹. هَ: نکردند.

۱۰. کذا فی آ (؟= تیغاب؟) بَ دَ زَ حَ: بیعات، هَ: تبعات، جَ: سعات، در جامع‌التّواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد، دوسون d'Ohsson ج ۳، ص ۱۳۵ این کلمه را تنغات Toungat خوانده است.

۱۱. آ جَ: میان بیش‌بالیغ و قراقورم است.

۱۲. هَ: علفخوارها، دَ ندارد.

۱۳. کذا فی بَ هَ، آ: قوریع، زَ: قوریع، حَ: قورنع، جَ: قروق، دَ: توضیح (کذا!).

۱۴. کذا فی هَ زَ، بَ بخطّ جدید: صفت، باقی نسخ ندارند.

۱۵. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۳۵

۱۶. به معنی آذوقه و خوراک است و منه برگ عیش (فرهنگ فولرس).

چهارپای می‌بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه[۱] گشت و از سبزی سیری حاصل شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها بمواضعی که نه[۲] ممرّ مواکب پادشاه باشد تحویل کنند[۳] و تایجو[۴] و لشکرهای جورماغون[۵] بروم روند، و جهت علوفهٔ حشم و لشکر از تمامت ممالک فرمان شد تا هر سری یک تغار آرْدْ که صد من باشد و پنجاه من شراب که یک خیک[۶] بود مرتّب کنند[۷]، و امرا و اصحاب اطراف هر که بودند بعلوفه‌سازی و ترتیب ترغو[۸] و نزل[۹] مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل[۱۰] می‌نهادند و امرای مغول و مسلمان[۱۱] مادیان گلّه‌ها می‌آوردند و نوبت بنوبت قمیز می‌ساختند تا بامیری دیگر می‌رسانیدند، و آنجا که ممرّ پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و بر رودها و جویها پل می‌بستند و در معابر کشتی‌ها آماده می‌کردند، و از آوازهٔ حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست. آنچ معاندان بودند از ترس باس و صولت او[۱۲] نمی‌غنودند و آنچ ایل بودند[۱۳] از ترتیب لشکرها و آلات سلاح[۱۴] و علوفات نمی‌آسودند[۱۵]، چون پادشاه‌زادگان و نوینان معیّن شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و[۱۶] بر سبیل یزک کیدبوقا[۱۷] که منصب باورچی[۱۸] داشت روان گشت و بهار شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه از غنچهٔ زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت

---

۱. کذا فی جَ دَ زَ، آ: کیاه کیاه، بَ: کیاه کیاه، حَ: کناه، کناه، هَ: کیا کیا.
۲. مختصرالدّول، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷ نیز همه جا: بایجو.
۳. آ: کند.
۴. آ: تایحو، زَ: تایجو، هَ: تایحور، بَ حَ: تایحو، جَ: بانجو، دَ: بانجو، جامع طبع کاترمر ص ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۶ و غیرها همه جا: بایجو، رجوع کنید بحاشیهٔ کاترمر در این خصوص ص ۱۲۲، حاشیهٔ ۵، مختصرالدّول، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷ نیز همه جا: بایجو.
۵. کذا فی آ هَ زَ: جَ: جرماغون، بَ: حورماغون، دَ: جورباغون، حَ: حورباعون.
۶. کذا فی خمس نسخ، حَ: خبک.
۷. آ: کند.
۸. کذا فی دَ، آ: ترعو، هَ زَ حَ: تزغو، جَ ندارد.
۹. آ بَ: بدل، جَ ندارد.
۱۰. آ بَ: نرل، جَ: مرتب (کذا)، حَ ندارد.
۱۱. جَ هَ زَ حَ: مسلمانان.
۱۲. آ بَ هَ زَ «او» را ندارند.
۱۳. کذا فی زَ، بَ بخطٌ جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند.
۱۴. هَ: سلیح.
۱۵. دَ اینجا به‌طور عنوان دارد: ذکر حرکت او بممالک مذکوره، حَ به‌طور عنوان: ذکر حرکت باذشاه‌زاده بممالک مذکور.
۱۶. هَ این «واو» را ندارد.
۱۷. جَ هَ: کندبوقا، دَ: کندناقا، رجوع بص ۹۵۴، ح ۲.
۱۸. آ حَ: باورحی.

الوانِ ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و تشنگی[۱] سیراب و گشاده عنان، گلها درفشان و سحاب دُرافشان، بلبلان بر خوانِ گلستان ثناخوان، و پیران از استنشاق روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته. بر رسم[۲] وداع ترتیب جشن‌ها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ‌بوکا حاضر آمد و پادشاه‌زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت[۳] ببارگاه[۴] قراقرم چون ثریّا جمع شدند و هر یک ازیشان بنوبت نوبت[۵] طوی می‌کردند و بر رقعهٔ تماشا قرعهٔ هوا[۶] می‌انداختند و جامها می‌نوشیدند و بیک لون جامه‌ها[۷] می‌پوشیدند و در تضاعیف آن از[۸] کلیّات امور اهمال نمی‌فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردوی خاصّ مقرّر شد پادشاه جهان‌دار برحسب همّت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر[۹] و نقود و ثیاب بگستردند و از گله‌ها[۱۰] و رمه‌ها[۱۱] مراکب و حمولات[۱۲] گزین کله‌ها[۱۳] بکشیدند و هولاکو و خواتین و پسران او را جدا جدا جهت هر یک حصّهٔ بفرستاد که زمین از حمل آن گران‌بار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرّف فرمود[۱۴]، و روز شنبه دوّم ربیع‌الاوّل سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه بر مرکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون باردوی خاصّ نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یک‌چندی توقّف فرمود. چندانک نایرهٔ[۱۵] هوا تسکینی گرفت، و در آن مدّت پادشاه‌زادگان باسم وداع او می‌آمدند و نزلها می‌آورد و[۱۶] پادشاه‌زاده هولاکو هر یک را بر قدر منزلت[۱۷] با مبّرات و صِلات باز می‌گردانید،

---

۱. دَ هَ زَ: تشنکی و بستکی، جَ: تشنکی.
۲. جَ حَ: و بر رسم.
۳. هَ افزوده: او.
۴. کذا فی هَ، حَ: در بارکاه، آ بَ جَ دَ زَ: بهارکاه.
۵. کذا فی آ بَ جَ دَ، حَ: نوبت به نوبت، هَ زَ: به نوبت.
۶. کذا فی ستّ نسخ، زَ ندارد، و القیاس: هوی.
۷. کذا متّصلاً فی جمیع النّسخ.
۸. کذا فی جمیع النّسخ.
۹. آ: و جواهر.
۱۰. دَ: کله‌ها.
۱۱. دَ: رمه‌ها، و لعلّ الصّواب: و رمهای (؟)
۱۲. زَ: خیولات، آ: ممولات، الحَمُولة الأبل و کلّ ما احتمل علیه الحیُّ من بعیر و حمار او غیر ذلک (لسان).
۱۳. کذا فی آ بَ جَ حَ، زَ: کلّها (با تشدید)، دَ: کله‌ها، هَ ندارد، مقصود ازین کلمه و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد.
۱۴. آ بَ جَ زَ: فرمودند.
۱۵. جَ: نایژهٔ، بَ دَ: نایزهٔ، حَ: بابرهٔ.
۱۶. آ این «واو» را ندارد.
۱۷. آ بَ هَ حَ: و منزلت.

تا بیست و چهارم[۱] شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایة بطالعی که سعادت[۲] را مَشْرق[۳] بود از مرکز دولت اردوی[۴] خاصّ بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر در پیش طَرِّقُوا[۵]گویان و نصرت بر یمین و یسارپویان و فتح از عقب دوان، و جومغار[۶] اغول را[۷]که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبهٔ تقدّم داشت][۸] قایم‌مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران[۹] بزرگتر ابقا[۱۰] و یشمت[۱۱] را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هر کجا[۱۲] بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می‌افتاد، و پادشاه آهسته آهسته می‌خرامید و پادشاه‌زادگان بلغای و توتار[۱۳] در مقدّمه می‌رفتند و دیگران[۱۴] از یمین و یسار می‌شتافتند، و در راه تابستان و زمستان به‌تدریج حرکت می‌کردند، چون بحدود المالیغ رسیدند خواتین الغایف[۱۵] و اورقینه[۱۶] خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشن‌ها کردند، چندانک رایات همایون از آن حدود گذر فرمود صاحب[۱۷] اعظم مسعودبک و امرای ماوراءالنّهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهور سنهٔ اثنتین[۱۸] و

---

۱. ة: چهارم، بجای «بیست و چهارم».
۲. جَ دَ: سعادات.
۳. جَ دَ حَ: مشرف.
۴. حَ: باردوی، «اردوی خاص» فاعل «اقبال نمود» است.
۵. بَ جَ دَ: طرّقو (بدون الف).
۶. کذا فی آ حَ، ة: جومقار، دَ: چومغار، بَ: حومعا، زَ: جون مفار، جَ: جون‌تمغا، جامع طبع کاترمر ۹۸: جومقور، و طبع بلوشه ۴۱۳: چومغور، جومغار اغول پسر دوّم هولاکو است و مادرش کوبک خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی گورگان از دختر چنگیزخان چیچکان‌بیکی سابق‌الذّکر در وجود آمده بود و هولاکوخان بوقت عزیمت ایران زمین او را با اردوهای خود در خدمت منکوقاآن گذاشت و در واقعهٔ مخالفت اریغ‌بوکا با قبلای‌قاآن وی جانب اریغ‌بوکا را گرفت و در حدود سنهٔ ۶۶۲ درگذشت (رجوع کنید بجامع طبع کاترمر، ص ۱۰۰-۹۶، و طبع بلوشه، ۴۱۳).
۷. آ جَ دَ «را» را ندارند.
۸. این جمله معنیً وجود آن لازم است ولی در هیچیک از نسخ ندارد.
۹. آ بَ زَ افزوده‌اند: پسر، جَ جمله را ندارد.
۱۰. جَ جمله را ندارد.
۱۱. کذا فی آ دَ، ة: یشموت، زَ: کشمت، جَ ندارد.
۱۲. جَ دَ ة زَ حَ: افزوده‌اند: که.
۱۳. کذا فی خمس نسخ، جَ: تونان.
۱۴. آ بَ: و دیکر، حَ جمله را ندارد.
۱۵. کذا فی بَ جَ دَ، زَ حَ: الغانف، آ: العانف، و این مورد یکی از شواهد صریحه است که الغایف اردوی جغتای بوده است چه اورقینه خاتون زن قراهولاکوبن ماتیکان‌بن جغتای بوده است.
۱۶. جَ: اورقیه، حَ: اوقینه، دَ: اوقنه.
۱۷. آ بَ دَ حَ: و صاحب.
۱۸. جَ دَ: اثنین، آ بَ جَ حَ: اثنی، ة اعداد را ندارد.

خمسین و ستّمایة در یایلاغ[۱] مقام ساختند، چندانک سورت حرارت آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایه را در مرغزار کان کل[۲] بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودبک یک[۳] خیمهٔ نسیج[۴] که غشاء آن نمد سپید بود برافراشت[۵] و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجاکه عادت سپهر بی‌مهر باشد برادر او سبتای[۶] اغول گذشته شد و خبر واقعهٔ برادر دیگرش از طرف بالا[۷] در رسید بدین دو واقعه سخت متأثّر گشت و غایت[۸] متفکّر، آن ماه که رمضان بود چون بآخر کشید غرّهٔ ماه شوّال بر عادت سیورمیشی[۹] کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمّدبن مقداب (بدون نقطه)[۱۰] پیشتر از اقران

---

۱. کذا فی حَ: بایلاغ، جَ: پای قلاع، جامع کاترمر، ۱۴۸: در آن حدود یایلاقمیشی کردند.
۲. کذا فی خمس نسخ (کانِ گُل؟)، زَ: کان کِلْ (مشکولاً)، جَ: کات کل.
۳. کذا فی آ، باقی نسخ «یک» را ندارند.
۴. کذا فی جَ، آ حَ: نسح، بَ زَ: نسیح، هَ: فسیح، دَ ندارد.
۵. آ بَ دَ: برافراشتند.
۶. تصحیح قیاسی، رجوع کنید بماسبق ص ۹۱۷، س ۵ و ص ۹۷۳، س ۳، جامع طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۳۰: سوبتای، و طبع کاترمر، ج ۱۴۸: سوتای، مختصرالدّول ص ۴۶۲: سبتای (یعنی مثل جَ هَ)، جَ هَ: سنتای، زَ: برسشای، حَ: بوسای، بَ: برستای، آ: برستای، دَ ندارد، ظاهراً بعضی نسّاخ این عبارت جهانگشای، «برادر خردتر سبتای» را «برادر خرد ترسبتای» یا «برادر خود ترسبتای» خوانده یعنی «تر» ادات تفضیل را جزء نام سبتای فرض کرده و سپس همان غلط را با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعدّ آن است اینجا تکرار کرده‌اند.
۷. دَ: بلاد.
۸. جَ هَ زَ حَ: بغایت، دَ ندارد.
۹. آ: سیورمیشی، دَ حَ: سیورمشی، زَ: سیورمیشی، هَ: سپورامیشی، بَ جَ: سیورغامیشی، سورمیشی بمغولی بمعنی شادی و سرور و نشاط است (فاموس پاوه دو کورتی).
۱۰. کذا فی بَ زَ (؟)، حَ: محمدبن مقداب، هَ: محمدبن مقدار (= مقداد؟)، دَ: محمدبن اعراب، آ جَ: محمدت معدلت، تصحیح کلمهٔ دوّم یعنی «مقداب» بدون نقطه بهیچ‌وجه میسّر نشد و در اینکه مقصود از «محمدبن مقداب» بدون نقطه مذکور در متن ملک شمس‌الدّین کرت (۶۷۶-۶۴۳) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً حرفی نیست چه جامع‌التّواریخ که عین این فصول را طابق النّعل بالنّعل و فقط با اندک تصرّفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فقرهٔ معادله با ما نحن فیه را چنین دارد: «و هم در آن مرحله ملک شمس‌الدّین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران بشرف استقبال استسعاد یافت و بانواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت» (طبع کاترمر، ص ۱۴۸)، و نام ملک شمس‌الدّین کرت گرچه محمّد است ولی نام پدر او را که در جهانگشای مقداب بدون نقطه نوشته و بلاشک تصحیف است راقم سطور با فحص زیاد نتوانستم به‌دست بیاورم و مظانّی که بدانها رجوع شود از قبیل وصّاف و روضات الجّنات فی اوصاف مدینة هرات لمعین‌الدّین الأسفزاری (نسخهٔ پاریس) و حبیب‌السّیر و تاریخ جهان‌آرا و لبّ التّواریخ هیچکدام نام پدر شمس‌الدّین کرت را بدست نمی‌دهند و اغلب گویند که وی دخترزادهٔ ملک رکن‌الدّین ابوبکربن تاج‌الدّین عثمان مرغنی بوده و بعد از فوت او در سنهٔ ۶۴۳ حکمرانی آن نواحی بدخترزادهٔ او شمس‌الدّین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس‌الدّین کرت پسر بلاواسطهٔ رکن‌الدّین ابوبکر مذکور بود نه دخترزادهٔ او ولی باز نام حقیقی رکن‌الدّین ابوبکر را مذکور نداشته‌اند.

و اکفا ببندگی خدمت استقبال تلقّی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بکنارکش[۱] عنان‌کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و[۲] پیش‌کش‌ها کردند و مدّت یک ماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند[۳]، در آن مدّت که از یایلاغ[۴] مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملاّحان موقوف می‌کردند و از کشتی پل می‌بستند تا آن وقت که موکب[۵] پادشاه برسید حشم بی‌زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی[۶] را که از کشتی‌ها در ممرّها می‌ستدند ببخشید و چون آن باژ[۷] وضع شد بار از دل عبره رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتماشا بر کنار رود طوفی[۸] می‌کرد. خود شیران بسیار در آن بیشه بودند. فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه[۹] بستند. اسبان از هیبت[۱۰] شیران هراس می‌یافتند. بر بُختْیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعودبن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می‌کند:

مَنْ کَانَ یَصْطَادُ فِی رَکْضٍ ثَمَانِیَةً  مِنَ‌الضَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ البَشَرُ[۱۱]

روز دیگر از آنجا کوچ کردند و بمرغزار[۱۲] شفورقان[۱۳] نزول کردند بر عزم آنک زیادت مقامی نیفتد خود[۱۴] روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع نپذیرفت و آن زمستان دراز درکشید و برودت هوا و شدّت سرما بحدّی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثّلج[۱۵] گرفت و از شدّت برودت چهارپای بسیار تلف شد،[۱۶] و

---

۱. کذا فی بَ هَ زَ، باقی نسخ: کس.
۲. آ بَ هَ این واو را ندارند.
۳. در بَ دَ حَ اینجا عنوانی دارد، حَ: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر، دَ: ذکر عبور پادشاه‌زادهٔ جهان، بَ: ذکر حرکت هلاکو بر معبر، هَ بقدر یک سطر بیاض دارد، آ جَ زَ عنوانی ندارد بدون بیاض.
۴. آ: یایلاع، جَ: یایلاق، زَ دَ: بایلاغ.
۵. آ: مواکب، دَ: مرکب.
۶. جَ: باجی، هَ: باج باری، زَ: باری، حَ: باری.
۷. آ: باژ، جَ: باج، هَ زَ حَ: بار، دَ ندارد.
۸. در برخی نسخ: طوافی.
۹. هَ: ترکه.
۱۰. آ بَ زَ: هیات، دَ: هرّای.
۱۱. من جملة ابیات لأبی سهل الزّوزنی یمدح بها السّلطان مسعودبن محمود الغزنوی و یصف قتله ثمانیة اسود فی یوم واحد، انظر تاریخ البیهقی، طبع طهران، ص ۱۲۲.
۱۲. کذا فی حَ، دَ: بمرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو).
۱۳. آ دَ حَ: سفورقان، زَ: سقورقان، بَ: سفوقان، جَ: سنقوریان، جامع کاترمر، ص ۱۵۴: شبورقان.
۱۴. آ جَ: جون، دَ ندارد.
۱۵. آ: البلح، دَ: الشبح.
۱۶. از اینجا تا آخر ابیات اربعه از آ جَ دَ هَ ساقط است.

دوسه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم بپدرم طاب ثراه نوشته بود[۱] حسب‌حال شد[۲]:

وَ الرِّیحُ قَدْ ضَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَـامَتِنَا خِیَامَ ثَـلْجٍ بِـلاَ حَـبْلٍ[۳] وِ لَـا عَـمَدَ

سِـهَامُها نـافِذَاتٌ عَـنْ مَـلَابِسِنَا نُـفُوذَ سَـهْمٍ لَـقَدْ یَـرْمِیهِ ذُو حَسَـدِ

وَ لَـوْ تَـعَانَقَ ذاتَ الخَـالِ مُـخْتَلِسٌ تَرُاهُـمَا وَاحِـداً مِـنْ شِـدَّةِ البَـرَدِ[۴]

وَ الرِّیقُ[۵] قَدْ کَانَ فِی الأَفْوَاهِ مُـنْجَمِداً لَوْلا حَرَارَةُ نَارِ الشَّـوْقِ فِـی الکَـبِدِ

و امیر ارغون درین منزل خیمهٔ بزرگ از کرباس منقّش بنقش‌های لطیف و با آن مجلس خانهٔ که ملایم آن بود از اوانی زر و نقره بنهاد[۶] و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا به حکم فرمان متوجّه حضرت منکوقاآن شد و[۷] پسر خود کرای[۸] ملک و احمد بـیتکچی و محرّر این مقالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ملک خراسان و عراق نصب فرمود[۹]، و چون صبح نهارِ بهار از شب یلدای زمستان بدمید و سبزهٔ بهار[۱۰] و ازهار از لبان صحرای مرغزار[۱۱] بجوشید و ربیع رباع آراست و دنیا دیبای هفت رنگ پوشید و بستان پستان میغ نوشید و این رباعی که در هنگام ربیعِ سنّ اتّفاق افتاده بود ملایم افتاد[۱۲]:

چون کرد بهار جشن حسـن[۱۳] آمـاده بـلبل ز خـوشی گـرفت راه مـاده[۱۴]

برخیز[۱۵] طلوع[۱۶] شادی اهل تموز[۱۷] در[۱۸] سـایهٔ بـید[۱۹] آفـتاب سـاده[۲۰]

---

۱. یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در حَ.
۲. زَ ابیات آتیه را ندارد.
۳. حَ: خیل.
۴. یعنی البَرْد بسکون الّراء، و الظّاهر انّ الرّاء حُرّکت لضرورة الشّعر و فیه مافیه.
۵. بَ: و الریح.
۶. آ جَ هَ زَ: بنهادند.
۷. آ بَ جَ هَ زَ این «واو» را ندارند.
۸. جَ: کرائی، دَ: کرا، حَ: کزای.
۹. جَ اینجا به‌طور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکوخان بر قصد قلاع ملاحده و قمع ایشان.
۱۰. ظاهراً بهار در اینجا بمعنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری).
۱۱. کذا فی اربع نسخ، دَ: صحرا و مرغزار، بَ هَ: صحرا مرغزار.
۱۲. زَ: ملایم وقت افتاد، حَ: در آن وقت ملایم حال و مناسب احوال افتاد.
۱۳. آ بَ حَ: حسن حسن، جَ: حسن جشن، دَ: حسن حسن.
۱۴. کذا فی بَ دَ زَ حَ، آ جَ: باده، هَ: امّاده (کذا).
۱۵. تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد.
۱۶. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۷. کذا فی آ (؟)، جَ: شاذی فصل تموز، بَ: شادی... (بیاض)، حَ (بیاض)، هَ: شادی از بـاده بکـن، زَ: ده بشـادی امروز، دَ: ساز و درکش باده.
۱۸. بَ: وز.
۱۹. آ: بید، دَ حَ: بید و.
۲۰. زَ: باده، جَ: ای ساده.

و چهارپایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِقْلاع[۱] قِلاع الحاد بعقد رایـات[۲] و بـنود و احتشاد جنود اشارت راندند[۳]، تمامت لشکرها که در آن حدود بودند از ترک و تازیک[۴] مستعدّ گشتند، و چون قصبهٔ تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع‌الأوّل بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه[۵] و خواف[۶] رسید عارض عـارضهٔ سـایه افکـند. کوکاایلکای[۷] و کیدبوقا[۸] و امیران دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رنودِ آنـجا مقاومتی کردند. تا هفتم[۹] روز که لشکر بر حصار رفتند و بارهٔ آن را با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را بصحرا راندند و از ده ساله تیربالا[۱۰] مگر زنانی را[۱۱] که جوان‌تـر بودند نگذاشتند[۱۲] و از آنجا کامیاب و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع‌الآخر بجنح[۱۳] الفقرای طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمهٔ نسیج[۱۴] زدند و جنح[۱۵] الفقرا مجمع‌الأمرا گشت و آن خیمهٔ بود که پادشاه جهان منکوقاآن جـهت

---

۱. ج: انقلاع، اِقْلاع از باب اِفْعال بمعنی از بیخ برکندن و قلع و قمع کردن در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید و باین معنی فقط قَلْع مجرداً و اِقْتلاع از باب افتعال و تَقْلیع از باب تفعیل آمده است.

۲. تصحیح قیاسی، جَ: ارباب، باقی نسخ: و ارباب.

۳. جَ هَ: راند.

۴. زَ: تاجیک.

۵. جَ: هراة، دَ ندارد.

۶. حَ: خوف.

۷. کذا فی آ، بَ دَ حَ، کوکاایـلکا، هَ: کـوکا و ایـلکا، زَ: کـوکابُلْکا، جَ: مـوکای‌یلکای، جـامع کـاترمر، ص ۱۷۸، ۱۹۲-۱۹۰، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها همه جا: کوکاایلکا.

۸. کذا فی جَ: کندبوقا، دَ: کندموقا.

۹. بَ باصلاح جدید: نصف، زَ: مقسم (کذا).

۱۰. آ بالا(؟)، هَ زَ: سربالا، حَ: بسربالا، دَ: پسر بالای تازیانه زنده نگذاشتند، جَ: نیز تیر بلا را نشانه شد، بَ باصلاح جدید اصل جمله را اینطور دارد: و از دو ساله تا صد ساله بیاسا رسانیدند.

۱۱. جَ دَ هَ زَ حَ «را» را ندارند.

۱۲. کذا فی دَ هَ، جَ زَ حَ: بکذاشتند، بَ: نکذاشتند، آ: بکذاستند، مقصود گویا این است که از ده ساله ببالا تمام مردم را کشتند مگر زنانی را که جوان‌تر بودند که زنده گذاشتند.

۱۳. کذا فی آ بَ دَ زَ حَ(؟)، جَ، بحنح، هَ جمله را ندارد، ضبط این کلمه و مقصود از آن بهیچ‌وجه معلوم نشد، در سطر بعد نیز تکرار شده است.

۱۴. کذا فی زَ، آ بَ جَ: نسیح، دَ: نسح، هَ ندارد، نَسِیج بعربی جامهٔ حریر زر بافته است مخفّفِ نسیج الذّهب و الحریر، رجوع بقاموس دزی که مظانّ شواهد آن را به‌دست می‌دهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آن را فارسی دانسـته و بجیم فارسی ضبط کرده.

۱۵. کذا فی آ بَ زَ(؟)، جَ: جنح (یا) حبح، هَ: جنح، دَ: بحنح.

برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از[۱] حکم فرمان اساتذهٔ کارخانها را جمع کردند و مشاورت کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمهٔ یکتو سازند دو رویه و استخراج[۲] نسج[۳] صنعت[۴] آن[۵] نسخِ[۶] صنعتِ[۷] صُنّاعِ صَنْعا کردند.[۸] ظهر و بطن همه روی[۹] و اندرون و بیرون آن از تطابق نقوش و الوان مانند ساده‌دلان متساوی، دندان مقراض را از قطع آن کُنْد کرده بودند قبّهٔ زرنگار و خیمهٔ آسمان کردار قرص خرشید از غیرت کُماجِ[۱۰] آن بی‌خور[۱۱] گشته و بدر منیر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرّات و شادمانی در صحن سینها نامحصور، عزم رحلت فرمود و بر سبیل استجمام[۱۲] بباغ منصوریّه که بعد از اندراس و انطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده که از غایت نزهت غیرت جنان دنیا آمده[۱۳] و انوری راست در حقّ آن بقعه:

خه‌خه[۱۴] ای‌صورت‌منصوریه[۱۵] باغّی‌وسرای[۱۶] یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

آن‌روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزّالدّین طاهر ترغو[۱۷] داشتند و جشن کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان[۱۸] نیز یک‌چندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو و[۱۹] یارز[۲۰] و دهستان شراب چون آب می‌کشیدند و علوفات

---

۱. آ: واز.
۲. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه: باستخراج.
۳. کذا فی دَ، هَ زَ: نسیج، بَ حَ: نسیح، جَ ندارد.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه «و صِبْغت».
۵. دَ حَ «آن» را ندارند.
۶. کذا فی زَ، بَ هَ: نسح، آ: نسیح، جَ: نسیح، دَ حَ ندارند.
۷. کذا فی بَ زَ، جَ: صیغت، باقی نسخ ندارند.
۸. دَ: کرده.
۹. یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هر دو روی آن از حیث نقوش و الوان یکی بود.
۱۰. آ هَ: کماح، زَ: کماخ، کُماج کلیچهٔ خیمه است و آن چوب پهن مدوّری است میان سوراخ که سر ستون خیمه را بر آن فرو برند (برهان و بهار عجم).
۱۱. جَ: خوذ، دَ: نور، خور بمعنی روشنی و ضیاء است.
۱۲. کذا فی جَ حَ، آ بَ دَ هَ: استحمام، زَ: استجماع، رجوع بج ۲.
۱۳. بحذف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمد» و نحو آن، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.
۱۴. جَ: و یحک.
۱۵. کذا فی بَ جَ زَ (رجوع بسه سطر پیش: «باغ منصوریه»)، آ: منصوریه، دَ هَ حَ: منصور نه.
۱۶. جَ دَ هَ حَ: باغی نه سرای، این بیت سابقاً مذکور شد.
۱۷. کذا فی بَ هَ، آ: ترعو، جَ زَ حَ: تزغو، دَ: یرغو.
۱۸. کذا فی خمس نسخ و کذا ایضا فی جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۸۲، آ: زادکان، جَ: رارکان.
۱۹. بَ هَ این واو را ندارند.
۲۰. کذا فی آ بَ حَ، زَ: بازر، جَ دَ: بارز، هَ: نازر.

بی‌حساب نقل می‌کردند و منزل بمنزل می‌نهاد، و از آنجا کوچ بود[۱] تا بخبوشان[۲] رسیدند و آن قصبه‌ایست[۳] که از اوّل خروج لشکر مغول تا این سال معطّل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن یباب گشته و تمامت کاریزها بی‌آب شده چنانک بیرون[۴] دیوارهای مسجد جامع دیوار بر پای نبود، و پیشتر از آن از سکّان و رعایای آن رُبعی از آن قصبه را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بعمارت خرابی‌ها مشاهده افتاد قضیّهٔ[۵] آن قصبه عرضه داشتم. پادشاه آن سخن را اصغا فرمود و بتأسیس[۶] عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانک هرچ در عمارت آن صرف می‌شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد. تمامت قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان[۷] دهاقین و مقنیّان آوردند و آنجا ساکن گردانید[۸] و کارخانها بنا فرمود[۹] و باغی اساس نهاد[۱۰] متّصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود. صاحب اعظم سیف‌الدّین آقا[۱۱] سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدّت یکماه در حدود استو[۱۲] توقّف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنای آن رکن‌الدّین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفاة مملکت خود را بفرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار بمتابعت و مشایعت[۱۳] بندگی حضرت، چون آن سخن‌ها بسمع همایون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود

---

۱. کذا فی خمس نسخ، دَ: کرد، حَ ندارد.
۲. جامع کاترمر ۱۸۲: و بعد از آن بخبوشان آمدند که مغولان قوچان می‌گویند.
۳. آ بَ حَ: قصبهٔ است.
۴. یعنی: بجز.
۵. آ: قصیهٔ: بَ دَ هَ حَ: قصّهٔ.
۶. آ جَ: باساس.
۷. دَ: دهستان.
۸. فاعل این افعال «ارباب» سابق‌الذّکر است بقاعدهٔ معروف اِفْراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.
۹. فاعل این افعال «ارباب» سابق‌الذّکر است بقاعدهٔ معروف اِفْراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.
۱۰. فاعل این افعال «ارباب» سابق‌الذّکر است بقاعدهٔ معروف اِفْراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.
۱۱. زَ: اغا، هَ: بیتکجی (به جای «آقا»)، برای شرح حال اجمالی از این سیف‌الدّین رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱.
۱۲. جَ: استون، زَ: ندارد، رجوع بج ۲.
۱۳. دَ: مسایعت، بَ: مبایعت، آ: مبایعت.

و ایلچیان نامزد[۱] تا نزدیک رکن‌الدّین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن‌الدّین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان برکن‌الدّین رسید از روی جنون و جوانی[۲] جوابی مشحون بکذب و بهتان بازفرستاد، چون[۳] معلوم رأی پادشاه شد که او را بخت برگشته است و بمدارا و رفق تدارک کار او متعذّر، از خرقان[۴] عزیمت غزا[۵] بجانب او بامضا رسانید.

## ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحده[۶]

چون از تردّد و[۷] اختلاف سفرا و ایلچیان[۸] رکن‌الدّین را هیچ تنبیه[۹] حاصل نشد و به مجرّد آنک در دفع مطلوب پادشاه قلعهٔ پنج[۱۰] معدود را که ذخیرهٔ نداشت و زیادت حصانتی[۱۱] خالی کرد و از قلاع دیگر دروازها برکند[۱۲] سر دیوار پایدار[۱۳] پنداشت[۱۴] مگر بمکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ.[۱۵] از مرحلهٔ خرقان[۱۶] منتصف شعبان بر قصد قِلاع و استیصال رباع او مستعدّ گشت و بلشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت و شکرده[۱۷] شدند، میمنه بوقاتیمور[۱۸] و کوکاایلکای[۱۹] از راه مازندران، و میسره تکودر[۲۰] اغول و

---

۱. کذا فی آ، باقی نسخ افزوده‌اند: کرد.
۲. آ جَ هَ حَ «و جوانی» را ندارند.
۳. آ جَ: و چون.
۴. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ، آ: حرقان، زَ: حرقان، حَ: حوقان، دَ جمله را ندارد.
۵. آ حَ: عزا، زَ: عِزّان، جَ دَ ندارند.
۶. کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان را ندارند، بَ بیاض بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، جَ این عنوان را پیش ازین داشت کما مرّ.
۷. کذا فی بَ جَ زَ، هَ: تردّد، آ: از ورود، دَ: از ورد و (کذا)، حَ: از ورد (کذا).
۸. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ زَ، حَ: سفرای ایلجیان، هَ: سفرا ایلچیان، آ: سفر از ایلحبان، دَ ندارد.
۹. بَ تنبیهی، آ: سه (= تنبّه) و لعلّه انسب، هَ ندارد.
۱۰. کذا فی هَ، آ جَ دَ با تنقیط ناقص، زَ: ببح تاء، حَ: تهیح، بَ باصلاح جدید: چند.
۱۱. جَ افزوده: نه، و هو مفهوم من‌المعنی، زَ: و آن را زیادت حصانتی نبود.
۱۲. بَ (به خطّ جدید) زَ افزوده‌اند: و، جملهٔ «سر دیوار پایدار» جملهٔ حالیهٔ است.
۱۳. بَ باصلاح جدید: و سر دیوارها بینداخت.
۱۴. جَ: نداشت، بَ دَ زَ حَ افزوده‌اند: که.
۱۵. قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون/ ۳۶
۱۶. آ: حرقان، حَ: حوقان، دَ: حرقان.
۱۷. کذا فی ستّ نسخ، زَ: متوجه.
۱۸. کذا فی دَ زَ، هَ: بوقاتمور، جَ: تغانتمور، حَ: توقف بنموذ (کذا!).
۱۹. کذا فی آ، بَ دَ: کوکاایلکا، هَ: کوکا و ایلکا، زَ: کوکااندکا، جَ: موکابلکا.
۲۰. کذا واضحاً فی آ بالتّاء المثنّاة الفوقیّة، حَ: تکودار (نیز با تاء مثنّاة فوقیّه)، هَ: تکوتار (با دو تاء مثنّاة فوقیّه)، جَ دَ زَ: نکودار (با نون).

کیدبوقا[۱] از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه‌زادگان بلغای[۲] و توتار[۳] و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بؤس رانوش دانند و بأس را پاس ندارند:

برفتند و روی جهان تیره گشت  ز سهراب گردون همی[۴] خیره گشت

حرکت کرد[۵]، و در مقدّمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت رکضت و نیّت نهضت بامضا پیوست هر چند ما مضی[۶] جرایم او بمعاذیر اجوف و بهانهای معتلّ مضاعف گشته است اگر باز قلب[۷] صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و در روی ملتمسات او[۸] بدندانِ[۹] اِسْعاف[۱۰] گماریم، چون چتر فلک‌سرای[۱۱] پادشاهزادهٔ جهانگشای بفیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند[۱۲] و ایشان بتخریب فصیل و[۱۳] دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت ایشان وزیر مزوّر و مدبّرِ مُدْبِر کیقباد با انواع تزویرات و مکابد بیامد و[۱۴] بتخریب[۱۵] قلاع و رباع تقبّل نمود و التماس کرد که رکن‌الدّین را[۱۶] از بیرون آمدن[۱۷] تا مدّت یک سال و[۱۸] سه قلعهٔ الموت و لمسر[۱۹] و لال[۲۰] راکه خانهٔ قدیم است از باز پرداختن مسلّم ماند باقی قلعها تسلیم می‌کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم

---

۱. کذا فی آ بَ دَ، حَ: کیدبوقا، جَ هَ زَ: کندبوقا.  ۲. کذا فی آ جَ هَ، زَ حَ: بلغا، دَ: بلغاء.
۳. کذا واضحاً فی هَ زَ حَ با دو تاء مثنّاة فوقیّه، آ بَ: توتار، دَ: توبار، جَ: بوقا.
۴. جَ: سپهر اندران لشکرش.
۵. یعنی در قلب، فقرهٔ معادلهٔ جامع کاترمر، ص ۱۹۲: و هولاکوخان در قلب که آن را مغول قول گویند با یک تومان بهادر نامدار.
۶. بَ باصلاح جدید: ماضی، و لعلّه انسب بالمقام، جَ: ما مضاء.
۷. کذا فی آ، باقی نسخ: نیّت.  ۸. «او» فقط در حَ.
۹. کذا فی دَ، حَ: بدندان، آ زَ: برندان، بَ: بریدان، هَ: بدیدار، جَ: جمله را ندارد.
۱۰. دَ: اشعاف، زَ: استفاف، آ: اسفات، جَ جمله را ندارد، گماریدن اوّل از گماشتن است و گماریدن دوّم از گماریدن به معنی تبسّم نمودن، رجوع بج ۲.  ۱۱. کذا فی آ بَ، باقی نسخ: سای.
۱۲. فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیان هولاکو را باز پس فرستادند و خود بتخریب قلاع مشغول شدند.
۱۳. آ: ز: این واو را ندارند.  ۱۴. آ جَ دَ این «واو» را ندارند.
۱۵. بَ بتصحیح جدید: تخریب.  ۱۶. آ بَ «را» را ندارند.
۱۷. زَ افزوده: و.  ۱۸. واو فقط در بَ (به تصحیح جدید) هَ.
۱۹. هَ: کمسر، زَ: طسر، بَ ندارد.  ۲۰. زَ: الان، بَ ندارد.

رساند[۱] و پروانه فرستاد تا محتشم گرد کوه[۲] و محتشم قلاع قهستان ببندگی آیند، بدین عشوه و غرور می‌پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویْر وزیْر مُبْرَمِ تقدیر را زیر و زبر کند، چون مواکب پادشاه بحدّ قصران[۳] رسید قلعهٔ شاهدیز[۴] را که بر ممرّ افتاده بود بکیدبوقا[۵] در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بداشتند بیک دو روز آن حصن را قهراً و قسراً بگشادند و دو سهٔ دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلچیان روان کرد و بالزام استنزال او فرمان رسانید، باز بر اندیشهٔ تعویق و تسویف[۶] و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلچیان را بازگردانید و از احاطت لشکر بقلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند[۷] و تمامت قلعها خراب، ملتمس او را پادشاه مبذول فرمود و در عبّاساباد[۸] ریّ بانتظار[۹] آن مقام[۱۰] کرد و لشکرها که[۱۱] بمحاصرهٔ قلاع مشغول بودند برانگیختند[۱۲]، و بمیعادی[۱۳] که معیّن کرده بود کودکی هفت هشت[۱۴] ساله را که این پسر منست بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق تفرّس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست[۱۵] و در اثباتِ اِبْنیّتِ آن کودک بثَبْتِ بیّنت حاجت[۱۶]، از شهنشاه و ارکان او که در مقدّمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که بظلمات الحاد درون

---

۱. ة زَ: می‌رساند، فقرهٔ معادلهٔ جامع کاترمر ۱۹۸: و التماس کرده تا خروج خور شاه را یک سالی امهال فرمایند و الموت و لمبسر که خانهٔ قدیم است از تخریب مسلّم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد.

۲. جَ ةَ: کرده کوه، دَ جمله را ندارد.

۳. بَ حَ: قصران.

۴. کذا فی آ بَ، جَ ةَ: شاه دز، دَ: شاهدین، زَ: شاهدته.

۵. کذا فی دَ: بکیدبوقا فرمود تا، گویا مقصود از بکیدبوقا «به توسّط کیدبوقا» و «به دستیاری کیدبوقا» و نحو آن است و این استعمال غریبی است برای باء، جامع کاترمر، ص ۲۰۲ اصلاً کلمهٔ «به کیدبوقا» را ندارد: «شاه دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بکشادند».

۶. جَ ةَ: تسویق، بَ: تشویق، دَ: تمونق، حَ ندارد.

۷. جَ دَ ةَ: کنم، رجوع بج ۲.

۸. ةَ: عباس‌آباد.

۹. کذا فی ةَ، باقی نسخ: انتظار.

۱۰. آ جَ ندارند.

۱۱. آ «که» را ندارد، حَ جمله را ندارد.

۱۲. گویا مقصود این باشد که بحکم هولاکو لشکرها را از محاصرهٔ قلاع باز پس خواندند تا ببینند ملاحده بقول خود وفا می‌کنند یا نه، در جامع فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را ندارد.

۱۳. کذا فی زَ، بَ بتصحیح جدید: و در میعادی، آ بَ ةَ: و میعادی، دَ حَ جمله را ندارند.

۱۴. دَ: هفت (به جای هفت هشت).

۱۵. بعقیده جامع‌التواریخ (کاترمر ۲۰۴) وی حقیقةً پسر واقعی رکن‌الدّین بوده و دروغ و تقلّبی در کار نبوده است: «پسری هفت هشت ساله را که از سرّیّتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنهٔ اربع و خمسین بفرستاد».

۱۶. کذا فی بَ، و کذا ایضا فی آ دَ حَ با تنقیط ناقص، ةَ: آن کودک آ نیت بنیت حاجت، زَ: این است که آن کودک ثبتت نیست حاجب، جَ: بیّنت (کذا فقط).

ایشان مغشوش بود نگفتند.[۱] امّا پادشاه بحدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بعزّت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عبّاساباد کوچ کرد و ببیسکله دز[۲] نزول فرمود، و رکن‌الدّین در استرداد برادر و وزیر و دیگران[۳] روز بروز تشفّع می‌نمود و آن جماعت چون قُرَناء سوء[۴] بودند[۵] رکن‌الدّین را از سداد ایلی در تیه ضلالت می‌انداختند، چون پسر مزوَّر با نزدیک پدر مُدْبِر رسید برادر دیگر شیرانشاه[۶] را با سیصد نفر مرد بر سبیل حَشَر بر میعادی که نهاده بود که بعد از بازگردانیدن این ملعون پسر دروغینه[۷] بفرستد بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قرارْ التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استعفا[۸] از خروج بنفس خویش چندانک فصل زمستان ببهار کشد و خوف و هراس از اندرون او دور شود[۹]، پادشاه برادر او شهنشاه[۱۰] را بازگردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت نرسد قلعها محکم کند و کار را[۱۱] مستعدّ شود، چون ایلچی بازرسید همان[۱۲] عذر خائیده[۱۳] آورد دانست که در سر او شرّست و در عقیدت او

---

۱. کذا فی دَ زَ حَ، یعنی حقیقت را نگفتند، هَ: نکفتند، آ: نکفتند، جَ: بگفتند، بَ بتصحیح جدید: کفتند که پسر اوست.

۲. تصحیح قیاسی مشکوک، آ: بیسکله دز، جَ حَ: سکله در، هَ: ببیست (= ببیست) کله (بدون «دز»)، زَ: سبب کله در، بَ بتصحیح جدید: بشکل دره، دَ جمله را ندارد، جامع طبع کاترمر، ص ۲۰۶: از بیسکله (بدون «دز»)، طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۴۱: از بیشکله (بدون «دز»)، با نسخه بدل‌های: بیشکله، بیسکله، شیکله، مختصرالدّول ص ۴۶۳: بیشکام (بدون «دز»)، با نسخه بدل: بنسکله، مؤیّد اینکه حرف اوّل این کلمه (بعد از باء حرف جرّ) باء موحّده است یکی نسخ بَ هَ است و دیگر جامع طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف دوّم آن باقوی احتمالات یاء مثناة تحتیّه است بقرینهٔ صریح آ در اینجا و در صفحهٔ آتیه و هَ در موضعین و جامع طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف سوّم بنابر اغلب نسخ سین مهمله است، و «دز» با زاء معجمه صریح ا آ است در موضعین، امّا تصحیح جدید بَ «پشکل دره» اگرچه خیلی محتمل‌الصّحّة است چه پشکل دره بتصریح صاحب نزهة القلوب ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد آلخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جائی است که محلّ گفتگوی ماست ولی به‌واسطهٔ جِدَّت تصحیح بَ و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرأت نکردم متن را بطبق بَ تصحیح کنم.

۳. از آ ساقط است.

۴. تصحیح قیاسی، دَ: قرباء سو، زَ: از قرباء سو، هَ: قربا سو، بَ: قربا سوی، آ: قربا سوی، حَ: قسرنای سو، جَ: فرناس (کذا).

۵. کذا فی جَ دَ، باقی نسخ افزوده‌اند: و.

۶. کذا فی دَ: سیرانشاه، جامع کاترمر ۲۰۴: شروانشاه.

۷. «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون».

۸. دَ هَ حَ: استغنا، جَ: استغفار.

۹. بَ بخطّ جدید افزوده: می‌کرد، و آن از فحوای مفهوم است، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.

۱۰. جَ ندارد.

۱۱. جَ زَ: کارزار را.

۱۲. زَ: و همان.

۱۳. بَ: خایده، حَ: جایذه.

مکیدتْ. عزیمت استیصال او مصمّم فرمود و بلشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از نرکهٔ[۱] خود بر موازاة روان شدند[۲] و پادشاه در دهم شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة از بیسکله دز[۳] روان شد و در مقدّمه فرمود تا آن ملاعین متجنّده و کفاة او را که در جمالاباد[۴] قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز درقزوین مَثَلی شد که هر کس را بکشند گویند بجمالاباد[۵] فرستادند، و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علوفهٔ حشم تغارهای[۶] آرْد[۷] و چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفه‌ها از طرف ارمن تا یزد و از ولایت اکراد تا جرجان[۸] بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضیع تا شریف و از ترک تا تازیک باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هژدهم این ماه چتر فلک‌سرای[۹] بر سر قلّهٔ[۱۰] که مقابل میمون دز است از طرف شمال بازگشادند و روز دیگر[۱۱] بر جوانب و مدار بر سبیل نظّاره و مطالعهٔ جنگ‌گاهها طواف فرمود، و چون[۱۲] آن قلعهٔ[۱۳] بود که گوئی ابوالعلا[۱۴] از آن اخبار می‌کند:

فَلَاتَبْلُغُ الأَرْوَی[۱۵] شَمارِیخَهَاالعُلَی — وَ لاَ الطَّیْرُ حَتَّی نَسْرُها وَ عُقَابُهَا

وَ لَا طَمِعَتْ فِیها اَمَانِیُّ طَالِبٍ — وَ لا نَبَحَتْ اِلاَّ النُّجُومَ کِلَابُها

پادشاه با پادشاه‌زادگان و نوینان و ارکان ملک در محاصرهٔ قلعه و مراجعت و انتظار تا

---

۱. ةَ: ترکهٔ، جَ جمله را ندارد. ۲. کذا فی آ ةَ، باقی نسخ: شوند.

۳. تصحیح قیاسی مشکوک، رجوع بص ۹۹۱، ح ۱۲، آ: بیسکله دز، جَ حَ: بیسکله (بدون «دز») ةَ: بپست (بیست) کله (بدون «دز»)، زَ: ستکله (بدون «دز»)، بَ بتصحیح جدید: پشکل دره، دَ ندارد.

۴. ةَ زَ حَ: جمال‌آباد، جَ: حماباذ. ۵. زَ حَ: بجمال‌آباد، جَ: بحماباذ.

۶. آ: تعارهای، باقی نسخ: تغارها.

۷. کذا فی آ ةَ، سایر نسخ معنی عبارت را نفهمیده‌اند، دَ زَ: آوردند، حَ: اوند (کذا)، بَ بتصحیح جدید: آرند، جَ ندارد. ۸. کذا فی جَ: الراد تا کرکان، حَ: اکراد تا جوجان.

۹. کذا فی آ، جَ ةَ و در حاشیهٔ آ: سای، باقی نسخ: آسای.

۱۰. کذا فی دَ ةَ، باقی نسخ: قلعهٔ، در اواخر ورق ۱۵۰b در عین همین مورد آ جَ دَ ةَ: قلّهٔ، بَ زَ حَ قلعهٔ، شکّی نیست که فقط قلّه صواب است و قلعه سهو نسّاخ است. ۱۱. آ بَ جَ دَ حَ افزوده‌اند: چون.

۱۲. دَ حَ ندارند. ۱۳. ةَ افزوده: بسیار مستحکم و رفیع البناء رزین البنیان.

۱۴. کذا فی ستّ نسخ، جَ افزوده: معرّی، کَ افزوده: کنجه، اگر مقصود ابوالعلاء معرّی معروف است (چنانکه مقتضای جَ است) در سقط الزّند و لزومیّاتِ او این دو بیت موجود نیست شاید از اشعار دیگرِ او باشد، و محتمل است که مقصود ابوالعلاء گنجهٔ شاعر معروف فارسی زبان باشد (چنانکه مقتضای کَ است) یا ابوالعلاء اسدی از معاصرین صاحب ابن عبّاد (یتیمة، ج ۳، ص ۵۲، ۱۶۰)، یا ابوالعلاء ثابت قُطْنَة از شعرای عهد امویّه (اغانی، ج ۱۳، ص ۶۴-۴۹)، و این احتمال اخیر بعید است. ۱۵. تصحیح قیاسی، جَ: الادنی، باقی نسخ: الاوی.

سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و علوفه متعذّر و علف نه میسّر و چهارپای لاغر، بیشتر از امرا بمراجعت مایل بودند، از اقربا بوقاتیمور[۱] و از ارکان امیر سیف‌الدّین که رکن اقوی بود از امرا کیدبوقا[۲] و طایر[۳] بر محاصره سخن محصور کردند و چون آن سخن‌گوئی[۴] از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن رأی مقصور فرمود و باستعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن‌الدّین چون آن دید[۵] بایلی درآمد و از بلندی بشیب[۶]، و اگر نه آن بودی ولایات[۷] مملکت بکلّی در سر نقل[۸] تغار و[۹] مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن‌الدّین در فتح‌نامهٔ که بذیل این ذکرست مثبت شده تکرار آن تثنیه[۱۰] خواهد بود در آن باب هم بدین قدر اختصار می‌افتد.

## نسخهٔ فتح‌نامهٔ الموت[۱۱]

الحمد للّه الذّی صَدَقَ وعدهَ و نصر عبدَه و اعزّ جندَه و هزم الأحزابَ وحدهَ والصّلوة والسّلام علی النّبیِّ الذّی لانبیَّ بعدَه، از آنگاه باز که سابقهٔ حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سَرْوری از عالم غیب بظهور می‌آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که[۱۲] نفحات آن مشامّ خلایق را معطّر گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکورْ. طراز کسوت احوال هر یک می‌گردانیده تا اکنون که[۱۳] بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کاملِ خان خانان مادّهٔ

---

۱. کذا فی هَ: بوقاتمور، دَ: بوقه‌تیمور، جَ: تغانتمور.
۲. کذا فی آ دَ هَ، بَ: کدبوقا، حَ: کیدبوقا، جَ: کندبوقا، زَ: کیابوغا.
۳. کذا فی آ بَ هَ حَ، زَ: طایر، دَ: طایر بهادر، جَ: طایر بهاذر.
۴. کذا فی بَ هَ حَ، زَ: و چون آن سخن‌کوئی که، آ: چون سخن ایشان راکه کوئی، جَ: چون سخن ایشان که کوئی، دَ: و این سخن‌کوئی.
۵. کذا فی حَ، دَ: چون حال بر آنجمله دید، هَ: نیز، آ بَ جَ زَ ندارند.
۶. کذا فی هَ: نبشیب، حَ: نشیب، دَ: بزیر، زَ: بست کشت.
۷. آ: ولایت.
۸. آ جَ ندارند.
۹. بَ دَ این واو را ندارند.
۱۰. کذا فی هَ، آ دَ زَ با تنقیط ناقص، حَ: بهینه، جَ: ثبت، بَ بتصحیح جدید: بی‌مزه.
۱۱. کذا فی آ، جَ: ذکر فتح‌نامهٔ کی در ان روز اثبات افتاذ [در] کشاذن قلاع ملاحده و نزول رکن‌الدّین خورشاه‌بن علاءالدین، بَ دَ حَ: و النّسخة هذه، زَ: موضع دیگر، هَ ندارد.
۱۲. آ «که» را ندارد.
۱۳. آ جَ «که» را ندارند.

نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشتهٔ صنع[۱] قدرت رحمان منکو[۲] قاآن متحلّی[۳] شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نَصَفت و معدلت متجلّی[۴] گشته چنین فتحی مبین که عنوانِ اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً[۵] است و باری جلّ جلاله و عمّ نواله به‌واسطهٔ حرکت و عزیمت شاه خجسته فر و شاه[۶] دادگستر:

آنک دین تیغ او قوی دارد　　فرّ و آیین خسروی دارد

هولاکو که براق همّت عالیش فرق ثریّا بساید[۷] و برق[۸] عزیمت مصمّمش روی ثری بساید[۹] میسّر گردانید و عَقْد آن را برای گره‌گشای او منحلّ نه بسمع کس رسیده[۱۰] و نه برأی‌العین مشاهده افتاده، و به دالّت[۱۱] آنک قال‌اللّه تعالی اذْکُرُوا نِعْمَةَاللّٰهِ عَلَیْکُمْ کمینه بندهٔ دولت روزافزون[۱۲] عطامِلَک‌بن محمّد الجوینی المستوفی می‌خواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحّد رسانیدست در دهد که:

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْکَانِ　　صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِیَ البُنْیَانِ
وَهَوَی‌للرَّدَی‌ذَوُو[۱۳] النَّقْضِ‌وَالْبَغْیِ　　وَ اَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْیَانِ

از تفاصیل آن احوال که بر چهرهٔ احوال[۱۴] باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیّت آن تقریر می‌دهد و سطری در قید تحریر می‌کشد و بسامع خاصّ و عامّ و کبار و کرام از مبدأ[۱۵] مشرق تا منتهای شام اَسْمَعَهَا اللّٰهُ بِالبِشَارَات[۱۶] می‌رساند که تا همایِ چتر

---

۱. ۀ ندارد، جَ: صنع و.
۲. ۀ: مونک‌کا.
۳. آ: منحلی، دَ: متجلی.
۴. آ: منحلی، بَ: متحلی.
۵. قرآن کریم، سورهٔ فتح/ ۱
۶. دَ حَ: شهریار، جَ: خان.
۷. دَ: ساید، حَ: باید.
۸. جَ: بر، آ: بر.
۹. کذا فی بَ دَ زَ حَ، جَ: ببساید، آ: بستاند، ۀ ندارد، ظاهراً یکی از این دو «بساید» بمعنی تماسّ نمودن است و دیگری بمعنی سَحْق و زیر پا خُرْد کردن.
۱۰. «نه بسمع کس رسیده آلخ» خبر «چنین فتحی» است در چند سطر پیش.
۱۱. کذا فی جَ مشدّداً، آ دَ حَ بدون تشدید، بَ ۀ زَ: به دلالت.
۱۲. آ «روزافزون» را ندارد.
۱۳. تصحیح قیاسی، آ بَ ۀ حَ: دوی، جَ: ذو، زَ: دون، دَ بیت دوّم را ندارد.
۱۴. جَ: امل، زَ: روزکار، احوال اوّل جمع حال و احوال دوّم جمع حَوْل است بمعنی سال و سنه.
۱۵. حَ: مبتدای، و لعلّه انسب.
۱۶. کذا فی ستّ نسخ، ۀ: بِالثّارات، در کتب لغت معتبره اَسْمَعَ از باب اِفْعَال متعدّیاً بالباء الجارّة الی المفعول الثّانی به‌نظر نرسید بل اَسْمَعَ بهر دو مفعول هم مفعول اوّل (یعنی سامع) و هم مفعول ثانی (یعنی کلام مسموع) متعدّی به‌نفس است لاغیر.

فلک‌سرای[۱] پادشاه جهانگشای هولاکو[۲] سایهٔ همایون برین دیار انداخته است و عَذَباتِ[۳] اَعْلامِ نصرتْ اِعْلام درین بِقاع و رِباع افراخته شده بر تتبّع سنّت الهیّت[۴] که وَ مَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً[۵] رسل بجانب رکن‌الدّین[۶] بشیراً و نذیراً تأمیلاً و تحذیراً متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان شادمان[۷] سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف[۸] صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف می‌فرستاد. رأی آفتاب پرتو پادشاه که مرآت[۹] ماهیّت اشیاست[۱۰] و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن‌الدّین را که با قَرْن الثَّور سَرُو می‌سائید[۱۱] و از غایت رفعتْ کمر[۱۲] آن با جوزا دست در کمر می‌زد[۱۳] و با ایوان کیوان مسامات می‌نمود[۱۴] بمردانی که در نقار و جدال اختران قاطع‌اند آفتاب اگر بمقارنهٔ ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابلهٔ تیر[۱۵] آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را که از روی غفلت بکوه بازداشتند شکسته گرداند اوج[۱۶] جلال او را حضیض مذلّت و درجهٔ شرف[۱۷] را حدّ هبوط کند و خانهٔ موروث او را که از غِرَّتْ عِزَّتِ[۱۸] خود در آن می‌دانست یعنی میمون دز

---

۱. کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ زَ و حاشیهٔ آ: سای، حَ: اسای. ۲. جَ افزوده: خان.
۳. کذا فی جَ زَ (بدون حرکات)، باقی نسخ بدون نقاط یا با تنقیط ناقص.
۴. جَ: الهی. ۵. قرآن کریم، سورهٔ اسرا/ ۱۵
۶. جَ افزوده: خورشاه، زَ افزوده: خواررمشاه (کذا).
۷. کذا فی خمس نسخ، آ: سادمان، هَ: سایبان، شادمان چنانکه در پنج نسخهٔ قدیمی دارد مقصود از آن درست معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز بقرینهٔ نسخهٔ هَ چنین به‌نظر می‌آید که شادمان در مورد ما نحن فیه بمعنی سایبان و پناهگاه و نحو آن باید باشد و در فرهنگ‌ها چنین معنی برای شادمان مذکور نیست فلیحرّر.
۸. کذا فی جمیع النّسخ، لا «طرق» کما یمکن ان یتوهّم.
۹. فقط در هَ.
۱۰. کذا فی آ جَ هَ زَ، بَ: ماهیت اساست، دَ: ماهیت را سماست، حَ: ماهیت را ساست (= سناست؟).
۱۱. تصحیح قیاسی، شش نسخه: می‌ساید، هَ: می‌رساند.
۱۲. تصحیح قیاسی، بَ زَ: مکر، آ: بکر (کذا)، حَ: تکر، جَ: ملو، دَ هَ ندارند.
۱۳. کذا فی ستّ نسخ، بَ بتصحیح جدید: می‌زند. ۱۴. کذا فی ستّ نسخ، بَ بتصحیح جدید: می‌نماید.
۱۵. کذا فی هَ، بَ دَ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، آ: سر، جَ: شیران.
۱۶. آ: روح. ۱۷. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الأنسب: شرف او را.
۱۸. کذا فی هَ (بدون حرکات)، آ بَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: در عزّت غیرت، حَ: از سر غیرت، زَ: عین عزّت (بدون «از»).

را وبال او سازد، بتلقین بخت و اقبال در منتصف شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایه ایلچیان را بامرا[۱] و نوینان که بر دَوْرِ قلاع از دُور مانند کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید، و سقنجاق[۲] نوین و تمغا[۳] را با لشکری از ابنای تُرْک تَرْک خواب و قرار گرفته و بَرْگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یَزَکَ در مقدّمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رأی و شهنشاه مؤیَّد به تأیید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یأجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می‌شد.[۴] جناحین آن مشحون بجوانان جنگ‌جویان[۵] که در شبان تیره بگزارْدِ سنانِ[۶] نیزه سِماک را لقمهٔ سمک دریا سازند و سرطان را سمکِ[۷] اسدِ سما کنند:

القَائِلِينَ اِذَا هُمْ بِالقَنَا خَرَجُوا  مِنْ غَمْرَةِ المَوْتِ فِي حَوْمَاتِهَا عُودُوا[۸]

تیراندازانی که سهم خدنگ هر یک قوس را وبال تیر کند[۹] و ابنای زین و رخش[۱۰] را بنات نعش گرداند، و قلب را بمردان کاردیده و حلو و مرّ روزگار چشیده، روز مصاف را شب زفاف پندارند، حُدُود بِیض[۱۱] را با خُدُود[۱۲] بِیض[۱۳] مضاف[۱۴] کنند، زخم رِماح را[۱۵] لَثْمِ مِلاح[۱۶] شناسند مزیَّن گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انحدار و زفانهٔ آتش در

---

۱. کذا فی حَ، باقی نسخ: با امرا.
۲. آ: سفحاق، هَ: سقونجاق، بَ: سقنحاق، زَ: سنفجاق، جَ: سنجاق، حَ: سونحاق، دَ: سولحاق، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۳. کذا فی جَ هَ، آ: تمعا، بَ زَ حَ: نمعا، دَ: تغا.
۴. آ: شد.
۵. مثالی از مطابقهٔ صفت با موصوف در جمع، و این در فارسی غیرمتعارف است.
۶. کذا فی بَ جَ زَ (ولی بَ: و نیزه)، هَ: بکذارد سنان ببره، حَ: بکردار سنان ببره، دَ: بکرز و سنان نیزه، آ: بستان ببره، «بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره».
۷. کذا فی خمس نسخ، جَ: اشک (کذا)، حَ: طعمهٔ، و هو انسب معنیً.
۸. لعمرو القَنَا من شعراء الخوارج من جملة ابیات، انظر الحماسة، ج ۲، ص ۱۰۸، جَ هَ این بیت را ندارند.
۹. وبال تیر (عطارد) در دو برج قوس و حوت است (شرح بیست باب).
۱۰. کذا فی جَ زَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص، هَ: اسارین درخش.
۱۱. کذا فی زَ (بیض)، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ «را» را ندارد.
۱۲. تنقیط قیاسی، جمیع نسخ: حدود، دَ «با» را ندارد.
۱۳. تنقیط قیاسی، حَ: بیص، جَ دَ: ببفن، آ بَ: سفن، هَ زَ: سقن، حدود بیض یعنی دمهای شمشیرها و تیزی‌های آنها، و خدود بیض یعنی چهرهٔ زنان سفید اندام.
۱۴. کذا فی جَ دَ حَ، باقی نسخ: مصاف.
۱۵. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، دَ: رمح رماح را.
۱۶. کذا فی دَ هَ حَ، زَ: کتم ملاح، آ جَ: رماح الثم ملاح، بَ: رماح الثمر ملاح، در جلد ۱: «زخم رماح لثم ملاح شناسند».

انصعاد[۱] بر آب[۲] چون باد روان شد و سم[۳] اسبان خاک در چشم زمان می‌کردند[۴]، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانهٔ راه پیش آمد. جوانان جویای نام[۵] در حال آن را بتیر زدند پادشاه آن را بفال گرفت و دانست که کَبشِ نَطّاح در تنور بلا قُرْبان[۶] خواهد شد و کیش حسنِ صَبّاح بی‌قُرْبانَ[۷] و چون[۸] آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و[۹] قلاع آن ناحیت را چون الهنشین[۱۰] و منصوریّه[۱۱] و چند قلعهٔ دیگر راکه بود به لشکرهای کرمان و یزد[۱۲] محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که مُعَوَّل بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر راکه نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزارچم[۱۳] که چون زلف دلبران خم در خم بود بلک مانندهٔ صراط قیامت باریک و[۱۴] راه دوزخ تاریک، اَقْدام را[۱۵] در آن استقرار ممکن نه اِقْدام چگونه باشد، و عُقُولِ وُعُول[۱۶] نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطْوَت[۱۷] در سَهْلِ آن نه سهْل

---

۱. کذا فی خمس نسخ، حَ: انصعاد، ةَ: انعصار، اِنْصِعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره بـه‌نظر نـرسید و در ایـن معنی صعود یا اِصْعاد یا تصعید یا اصلاً ارتفاع استعمال کنند.

۲. بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.

۳. کذا فی آ دَ حَ، بَ (به تصحیح جدید) جَ ةَ: بسم، زَ: از سم.

۴. از قبیل ارجاع ضمیر جمع بمفرد بتوهّم معنی جمعیّت است، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲، دَ: می‌کرد.

۵. کذا فی جَ ةَ زَ، آ بَ: حویا نام، حَ: جویان نام، دَ ندارد.

۶. دَ: بریان.

۷. کذا فی بَ دَ زَ ةَ، آ حَ: قربان، جَ: فرمان، مراد از قربانِ دوّم مقرّبان و خواصّ پادشاه است یا مصدر قَـرُبَ است بمعنی قُرْب و تقرّب (لسان)، یعنی مذهب حسن صبّاح بدون مقرّبین و خواصّ یا بدون قُرْب و تقرّب خواهد شد و غرض مصنّف توریه است در استعمال لفظ کیش و قربان و ارادهٔ معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش بمعنی تیردان و قربان بمعنی کماندان است. رجوع کنید به دو صفحه بعد در حاشیه.

۸. کذا فی جمیع النّسخ، جواب این «چون» چیست؟ رجوع کنید به دو صفحه بعد در حاشیه.

۹. کذا فی ستّ نسخ، ةَ «واو» را ندارد، بنابر ةَ حملهٔ «قلاع آن ناحیت را آلخ» جواب «چون» مذکور در حاشیهٔ قبل خواهد بود.

۱۰. کذا فی دَ، زَ: اُلهنشین، ةَ: آله پسین.

۱۱. بَ حَ: منصوریه.

۱۲. کذا فی ةَ، حَ: کرمان و برد، بَ: کران و برد، آ: کران و مرد، جَ: کران و مردان، دَ جمله را ندارد.

۱۳. کذا فی بَ (هزار جم)، ةَ: هزاره چم، جَ دَ زَ حَ: هزار خم، آ: هزار حم.

۱۴. بَ بخطّ جدید افزوده: چون، دَ «واو» را ندارد.

۱۵. آ حَ «را» را ندارند، زَ: اقلام را، دَ این کلمه را ندارد.

۱۶. کذا فی آ بَ دَ ةَ، زَ: عقول و غول، حَ: وعول راعول، جَ: عقول (بدون «وعول»)، عُقُول بمعنی بالا رفتن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَلَ الوَعْلُ ای امتنع فی‌الجبل العالی یَعْقِلُ عُقُولاً و عَقَلَ الظَّبْیُ یَعقِلُ عُقُولاً صعَّد و امـتنع (لسان)، و وُعُول جمع وَعْل است بمعنی گوزن.

۱۷. کذا فی ةَ، آ جَ دَ زَ: خطوب، بَ: حطوب، حَ: خطوط.

در حَزْنِ آن جز حُزْن چه دست دهد، اجتیاز[۱] فرمود و از راه غِنا[۲] رنج[۳] و عَنا[۴] اختیار نمود و زبان روزگار آواز برآورده که:

گوش بخود دار از آنک جان جهانیست　　بسته در آن یک عزیز جان که تو داری

تا روز دیگر مواکب و کتائب و عساکر و مَقانِب[۵] بپای قلعه رسیدند و ظُهْر[۶]:

آن چتر که آسمان فرودست وی است　　ابری است که آفتاب در سایهٔ اوست

بر سر قلّهٔ[۷] که بر مقابلهٔ قلعه[۸] است بازگشادند، و از جانب اسپیدار[۹] که یمین[۱۰] بود بوقاتیمور[۱۱] و کوکاایلکای[۱۲] با لشکرهائی همه پیچ و کین، از راه‌هائی که همه چون عهد بدگوهران تُنْد و تاب[۱۳] بود [و][۱۴] ملتوی[۱۵] قِلال آن پُر[۱۶] شِعاب[۱۷]، و از طرف الموت که یسار بود پادشاه‌زادگان بلغای[۱۸] و توتار[۱۹] با عددی بسیار جمله طالب ثار، و از ورای ایشان

---

۱. تنقیط قیاسی، جَ: اجتیار، آ: احتیار، دَ هَ زَ حَ: اختیار.
۲. کذا فی زَ آ دَ هَ حَ: عنا، جَ: وعثا، بَ: وعنا.
۳. کذا فی بَ، آ: و رنح، هَ زَ: بر رنج، حَ: بر رنج، دَ: برنج، جَ ندارد.
۴. کذا فی خمس نسخ، هَ: وعثا، جَ ندارد.
۵. تنقیط قیاسی، آ بَ هَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: معایب، حَ: مغایت، دَ ندارد، مَقَانِب جمع مِقْنَب است بر وزن مِنْبَر بمعنی دستهٔ از سواران (لسان).
۶. کذا فی آ دَ، بَ: طهر، باقی نسخ ندارند.
۷. کذا فی آ جَ دَ هَ، بَ زَ حَ: قلعهٔ.
۸. یعنی قلعهٔ میمون دز.
۹. دَ: استبدار، حَ: استبداد.
۱۰. کذا فی بَ، هَ حَ: یمین، جَ دَ زَ: عین، آ: عین.
۱۱. کذا فی دَ زَ، هَ: بوقاتمور، جَ: تغانتمور.
۱۲. کذا فی آ هَ، دَ: کوکاایلکا، زَ: کوکاایلکا، بَ: کوکاایلکان، جَ: موکابلکای.
۱۳. کذا فی جَ زَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، هَ: بند او تاب، تند بمعنی بلند و بمعنی بلندی و سر کوه است و تاب بمعنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ فولرس و غیره).
۱۴. در هیچیک از نسخ این واو را ندارد ولی معنیً و برای سلاست عبارت گویا لازم است.
۱۵. کذا فی ستّ نسخ، حَ: ملسوی، محتمل است مُلْتِوی بصیغهٔ اسم فاعل باشد باضافهٔ بقِلال از قبیل اَخْلاق ثیاب یا بدون اضافه و بر هر دو تقدیر یعنی قِلال مُلْتوِی یعنی قلّه‌های درهم پیچیده، و محتمل است نیز مُلْتوَی (= مُلْتوایِ) قِلال خوانده شود بصیغهٔ اسم مکان یعنی پیچگاه و محلّ پیچ و خم قلّه‌ها منتهی بشیوهٔ نسخ قدیمه علامت اضافت را در کتابت ظاهر نکرده است مثل عروهٔ وثقی توکّل، (رجوع بمقدّمهٔ ج ۲، ص ۴۹۲، س ۲۵، ۴۹۳، س ۲).
۱۶. هذا هوالظّاهر، و فی جمیع النّسخ: بر، در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحّده و باء فارسی نمی‌گذارده‌اند و نسخ جدیده نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده را درست نفهمیده‌اند همانطور «بر» با باء موحّده را عیناً نقل کرده‌اند بخیال اینکه مقصود «بَرْ» بمعنی عَلَی است.
۱۷. شِعاب جمع شِعْب بکسر شین است بمعنی راه کوهی و تنگهٔ بین دو کوه یا جمع شُعْبَة است بمعنی شکاف در کوه (کتب لغت).
۱۸. کذا فی جَ هَ زَ، بَ دَ: بلغاء، آ: بلغای، حَ: بلقاسی.
۱۹. دَ: توبار، هَ: تومار، جَ: توقار، حَ: تومان.

کیدبوقا نوین با گروهی چون کوه آهنین در رسیدند[۱] چون[۲] از فوج فوج[۳] رجال اودیه[۴] و جبال[۵] در موج آمد و[۶] کوه‌هائی که سربلندی می‌کردند و سنگ‌دلی پیشه داشتند از وطآت[۷] خیول و جِمال شکسته گردن و پال‌مال گشت و از هَزِیز[۸] هَدِیرِ[۹] شتران[۱۰] و بانگ نای وکوس گوش[۱۱] زمانه کر می‌شد و از صهیل اسبان و بریق[۱۲] سِنان[۱۳] دل‌ها[۱۴] و چشم‌های مخالفان کور وَکَانَ وَعْدُاللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً[۱۵]، و چون[۱۶] در یک روز چندین لشکر بی‌عدّ[۱۷] و مَر بر مدار قلعهٔ مذکور و شهرستان الحاد و فجور نَرْکهٔ[۱۸] که بَرَکهٔ[۱۹] آن[۲۰] بَرْکِه و مِه شامل شد به‌هم پیوست و آن قلعهٔ بود که هنگام استیلا و استعلاء کار[۲۱] آن طایفه پدرش علاءالدّین

---

۱. فقط در زَ.

۲. کذا فی خمس نسخ، جَ ندارد، هَ: که (به جای «چون»)، برحسب معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست. ولی مثل این می‌ماند که مصنّف «چون» را گاهگاه بمعنی «باری» و «خلاصه» و «الغرض» و «فی‌الجمله» و نحو ذلک استعمال می‌کند. یعنی برای تکیهٔ کلام و برای تأکید مضمون جملهٔ آتیه نه شرطیّه که اقتضای شرط و جواب کند فلیحرّر.

۳. کذا بالتّکرار فی بَ دَ زَ حَ (بَ حَ با تنقیط ناقص)، هَ: موج فوج، آ جَ: فوج (بدون تکرار).

۴. بَ حَ: اودیه، آ: بادیه.

۵. کذا فی هَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: جبل، زَ: حال.

۶. حَ این «واو» را ندارد.

۷. کذا فی بَ هَ زَ (بدون مدّ)، دَ: وطایت، آ: وطایف، جَ: وظایف، حَ: فطات.

۸. تصحیح قیاسی مشکوک(؟)، هَ: هزیر، بَ به تصحیح جدید: هریر، حَ: هربر، آ زَ: هویر، جَ: هویر، دَ ندارد، هزیز به معنی آواز غرّش رعد است، و هریر بهملتین که در بَ دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هریر به معنی نالهٔ نرم سگ است و آن صدائی است آهسته‌تر از نُباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرّش است.

۹. تصحیح قیاسی مشکوک(؟)، آ: هنربر، هَ: هزبر، جَ: هیر، زَ: هنربر، بَ بتصحیح جدید: هزیران، حَ: سر، دَ اصل جمله را ندارد، هَدِیر بمعنی نعرهٔ شتر است.

۱۰. تصحیح قیاسی مشکوک(؟)، زَ: ستربان، حَ: سیرتان، جَ: شتربانان، بَ بتصحیح جدید: و غرّش شتران، هَ: مشربان، آ: شتر، دَ جمله را ندارد، و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته‌اند چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطآت خیول و جمال آلخ».

۱۱. آ ندارد.

۱۲. کذا فی دَ زَ، آ بَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: برتو، حَ: بریان.

۱۳. کذا فی جَ هَ، بَ دَ زَ: اسنان، آ: اسان، حَ: اسبان، اَسْنَان در جمع سِنَان چنانکه مقتضای بَ دَ زَ است در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید و جمع سِنان اَسنَّه است لاغیر.

۱۴. کذا فی جمیع‌النّسخ.

۱۵. قرآن کریم، سورهٔ احزاب/ ۳۸

۱۶. جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست.

۱۷. آ جَ هَ: عدد.

۱۸. کذا فی آ بَ هَ، جَ زَ حَ: برکه، دَ: ترکهٔ: «نرکه» مفعول «به‌هم پیوست» است.

۱۹. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ هَ: نرکه، حَ ندارد.

۲۰. آ حَ «آن» را ندارند.

۲۱. آ ندارد.

بحکم آنک یَا هَامَانُ ٱبْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی اَبْلُغُ الأَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ[۱] بکُفات و ارکان اشارت کرده بود تا مدّت دوازده سال قِلال و تِلال ان جبال را مطالعه می‌کردند تا آن کوه سرافراز را که با عیّوق راز می‌گفت اختیار کردند و بر قلّهٔ آن که چشمهٔ[۲] آب در دهان و دو سهٔ دیگر بر کمرگاه داشت قلعهٔ میمون دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیز[۳] برکشیدند و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسّر نه، و بدین سبب در خیال آنک جبال آن را که بر یکدیگر مُلْتوِی بود عُقاب در عِقاب آن نکول می‌کرد و نخچیر در پایهٔ آن عدول می‌جست از غایتِ رفعتِ آن مکانِ عَلِیّ[۴] سخنِ[۵] [عِلیّ][۶] یَنْحَدِرُ عَنّی السَّیْلُ وَ لاَ یَرْقَی اِلَیَّ الطَّیْرُ بر خود می‌بست.[۷] ابنای آدم چگونه بدان تعدّی یابند و بمحاصرهٔ آن تصدّی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عددْ مانند مار بر مدار قلعه هفت تو[۸] بستند[۹] و بر سنگ خاره سبک چارهٔ[۱۰] مقام ساختند و پنجه‌وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانک نظر می‌انداختند مرد و علم می‌دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی می‌پنداشتند پر ز ستاره[۱۱]، و جهانی پر از شمشیر و کتاره[۱۲]، پیدا نبود

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ مؤمن / ۳۷-۳۶

۲. کذا فی خمس نسخ، آ: و بر قلهٔ که جشمهٔ ان جشمهٔ، زّ: و بر قله ان قلعه جشمهٔ

۳. کذا فی بّ دّ هّ، آ: جویی حون جوی ارزیز، زّ: جوبی چون جوی ارزین، جّ: جویی از زیر، حّ: جو جو ارزیر.

۴. تلمیح است ظاهراً بآیهٔ وَ رَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً.

۵. تنقیط قیاسی، آ بّ دّ حّ: سحن، جّ هّ: سِجْن، زّ: سُخِیّ.

۶. کلمهٔ علیّ از جمیع نسخ ساقط است ولی از طرفی چون عبارت عربی بعد فقره‌ایست از ابتداء خطبهٔ شِقْشِقیّهٔ معروف علیّ علیه‌السّلام که اینطور شروع می‌شود: «اَمَا وَاللّٰهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا اَبْنُ اَبِی قُحَافَةَ وَ اِنَّهُ لَیَعْلَمُ اَنَّ مَحَلّی مِنْهَا مَحَلُّ القُطْبِ مِنَ الرَّحَی یَنْحَدِرُ عَنّی السَّیْلُ وَ لاَ یَرْقَی اِلَیَّ الطَّیْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَیْتُ عَنْهَا کَشْحاً آلخ» (شرح نهج‌البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۰)، و از طرف دیگر چون مکرّر درین فتح‌نامه دیده شده است که به‌واسطهٔ ولع مفرط مصنّف به استعمال الفاظ متجانسهٔ متشابهه نسّاخ به خیال اینکه یکی از کلمتین متجانستین مکرّر است آن را انداخته‌اند من تقریباً قطع دارم که اصل عبارت همین‌طور بوده است که تصحیح شده است و نسّاخ «علّی» دوّم را به تصوّر اینکه زیادی است حذف کرده‌اند.

۷. فاعل این فعل «جبال» سابق‌الذّکر است.

۸. کذا فی خمس نسخ، حّ: نو، هّ ندارد.

۹. کذا فی دّ هّ، حّ: بستند، آ: نشستند، بّ بتنقیط جدید: نشتند (کذا) جّ: نشسته‌اند، زّ: بایستادند.

۱۰. فقط در حّ (سبک جاره).

۱۱. کذا فی دّ حّ، بّ: سیاره، آ هّ ز: سیّاره، جّ ندارد.

۱۲. کذا فی جّ دّ هّ زّ، آ: کناره، بّ: کناره، حّ: کنار.

میان و کناره، از غایت حیف هر یک را ازیشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، قَالُوا هٰذا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ المُرْسَلُونَ[۱]، و پادشاه حاذق[۲] باز آنک بقوّت[۳] و اقتدار واثق بود می‌خواست تا بی‌آنک لشکر را تحمّل رنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان را در دام کشد بأعلامِ وصولِ اَعْلام[۴] ایلچی نزدیک رکن‌الدّین فرستاد بر قرارْ استمالت جانب او و قومش فرمود که[۵] اگر تا این غایت از کثرت وسواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب[۶] صِغَر سنّ از نعاس[۷] غفلت نه منتبهْ پیش از آنک شدّت وطأتِ لاَ یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَ جُنُودُهُ[۸] بقوم مورچه‌آسای بی‌نظر و رأی رسد اگر برحسب وقت حکم آیتِ اُدْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ با اُخرُجُوا مِنْ اَمَاکِنِکُمْ بدل کند و وصیّت صَبَّاحی عَلَیْکُمْ بِالقِلاَعِ را با[۹] عَلَیْکُمْ بِالاِنْقِلاَعِ[۱۰] عَنْهَا معکوسْ و از قلعه بشیب آید[۱۱] و سبب[۱۲] تدابیر جمعی مدابیر[۱۳] و دروغ بی‌فروغ ایشان خود را در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیّات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعیدْ که در اِبْقای او با قوم و اهل رفتست بر قرارست بلک در مزید، و همّت عالیهٔ ما در حالات و عِلاَّتْ[۱۴] لذّت عفو و اِغْضارا مُرید، از قلعه جواب فرستاد و گفتا[۱۵] چنانک گویند کَفْتار نه در سوراخ است و نداند که تا خبر یابد ناچیز شده باشد. یعنی رکن‌الدّین غایب است و ما را بی‌اذن و اجازت او خروج را[۱۶] امکان نه، چون ایلچی بازگشت روز دیگر را چون از[۱۷] پستان شبْ شیرِ

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ یس / ۵۲ ۲. کذا فی جَ هَ، بَ دَ زَ: حادق، حَ: حارق، آ: صادق.

۳. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) هَ حَ، جَ زَ: بوقت، آ: بوقت، دَ جمله را ندارد، واو بعد فقط در بَ است بتصحیح جدید.

۴. کذا فی بَ هَ حَ، باقی نسخ ندارند. ۵. آ حَ «که» را ندارند.

۶. بَ (به تصحیح جدید) جَ زَ: بسبب، دَ هَ ندارند. ۷. جَ: از نفاس، آ: ارتعاس، حَ: ارتعاش، دَ جمله را ندارد.

۸. قرآن کریم، سورهٔ نمل / ۱۸

۹. کذا فی حَ، بَ بخطّ جدید: به، باقی نسخ ندارند (نه «با» و نه «به» را).

۱۰. کذا فی زَ، دَ: بلانقلاع، آ بَ جَ هَ: و الانقلاع. ۱۱. بَ: آید، آ دَ: آمد.

۱۲. بَ (به اصلاح جدید) هَ زَ خَ: بسبب.

۱۳. جمع مَدْبُور بمعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزی مسطور است.

۱۴. کذا فی آ هَ زَ حَ، جَ: در حالات و علامات، دَ: در حالات، بَ باصلاح جدید: در حالت غلبه، و قولهم علی عِلاَّتِهِ ای علی کلّ حال و قال زهیر اِنَّ البَخیلَ مَلُومٌ حیثُ کانَ وَ لٰکِنَّ الجَوادَ عَلَی عِلاَّتِهِ هَرِمُ (لسان).

۱۵. کذا فی آ دَ حَ، جَ: و کفت، زَ هَ: و کفتار، بَ باصلاح جدید: و کفتار، سوء تألیف و اضطرابی که در عبارت است مخفی نیست.

۱۶. کذا فی آ بَ زَ حَ، جَ دَ هَ: خروج (بدون «راه»)، و لعلّه انسب.

۱۷. بَ «از» را ندارد.

تباشیرِ صبح بدوشید[۱] و جهان از نعرهٔ مردان رعدآواز و شیران[۲] بجوشید پادشاه از راه یسار عزم ذروهٔ اعلی کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشانِ جمشیدِ فلک تیغ‌های درفشان از نیامِ افق برکشیدند و سپاهِ سیاهِ شام را هزیمت داد بصبوحی چنگِ جنگ[۳] ساختند[۴] و بر آهنگِ هَتْکِ[۵] پردهٔ مخالفانِ بی‌نوا حربِ منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سال‌های دراز و مدّت‌های مدید باز بآب تربیت[۶] ترشیح[۷] کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلات منجنیق تراشیدند:

أُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ[۸] سَاعِدُهُ رَمَانِي[۹]

و در آن روزها زورآوران را بر هر آماجی[۱۰] گروهی بداشتند تا تیرها[۱۱] و ستون‌های منجنیق را بسر قلّه[۱۲] با چندان ثقل نقل می‌کردند، روز دیگر که نهنبن[۱۳] شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدهٔ شام برکشید پادشاه فرمود تا کوکبهٔ خاصّ[۱۴] او عزم ذروهٔ[۱۵] بالا کردند[۱۶] و منزل خاصّ[۱۷] را قلّهٔ[۱۸] اعلی ساختند:

---

۱. جَ: بدوشیدند، بدوشید اینجا ظاهراً بمعنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد و باین معنی گویا در فرهنگ‌ها مسطور نیست فلیحرّر.
۲. آ: شیران، بَ بخطّ جدید افزوده: رزم ساز.
۳. کذا فی دَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۴. یعنی نواختند و ساز زدند.
۵. کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: هنک، حَ: هنک، دَ ندارد.
۶. کذا فی زَ، بَ: تربیت، باقی نسخ ندارند.
۷. کذا فی جَ زَ، هَ حَ: ترشح، بَ دَ: ترشح، آ: ترسح، رَشَّحَ الغَيْثُ النَّباتَ رَبَّاهُ (لسان).
۸. کذا فی جَ و هو الصّواب، باقی نسخ: اشتدّ، دَ این بیت را ندارد.
۹. لَمعْن بن اوس او لمالک بن فهم الأزدی او لعقیل بن عُلَّفَة علی اختلاف فی قائلهٔ، انظر اللّسان فی، س د د.
۱۰. آماج در اینجا بمعنی یک جزء از بیست و چهار جزء فرسخ است (فرهنگ جهانگیری).
۱۱. کذا فی خمس نسخ، آ: نیرها، بَ: تبرها.
۱۲. کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ جَ حَ: قلعه.
۱۳. تنقیط قیاسی، حَ: نهنبن، آ: نهمین، بَ زَ: نهمین، دَ: تهمن، جَ: بهمن، هَ: مهین، نُهُنْبَن سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هیئت «نهمین» که در نسخ، آ بَ زَ محفوظ است شاید می‌رساند که نهمبن بمیم بجای نونِ اوّل نیز در این کلمه آمده است ولی در فرهنگ‌ها یافت نشد.
۱۴. کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «خاصّ» با این قرب مسافت.
۱۵. آ جَ ندارند.
۱۶. کذا فی جمیع النّسخ بصیغة الجمع.
۱۷. کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «خاصّ» با این قرب مسافت.
۱۸. کذا فی آ دَ هَ بَ جَ: قلعه، حَ: دروه.

عَـلَوْنا دوشـناً بِـاَشَدَّ مِـنْهُ وَ اَثْبَتَ عِنْدَ مُشْتَجَرِ الرِّمَـاحِ[۱]
بِجَيْشٍ جاَشَ بِالفُرْسَانِ حَتَّى ظَـنَنْتَ البَـرَّ بَحْراً مِـنْ سِلاَحِ[۲]

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت[۳] را ساز کرده بودند و بروج قلعهٔ فلک‌آسای را به علوج قوم سپرده مقابلت[۴] آغاز نهادند و تیرهای[۵] مجانیق را برافـراخـتند و در مـیانهٔ شوّال[۶] سبک سنگ[۷] اندازی برساختند:

رسن ببستی و گستاخ می‌کنی بـازی خوش‌است‌حالی‌اگرعاقبت‌خطانکند

و ازین جانب نیز شُبّان[۸] بزخم تیر سِنان‌آسای موی می‌شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی‌تافتند، تیرهائی راکه از[۹] اجل سهی[۱۰] بود و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدابیر پرّان کردند و مانند تگرگ از مناخل[۱۱] غمام روان:

چنان می‌شد بزیر درعها تـیر که زیر برگ گلها باد شـبگیر

تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند، تا روز چهارم که عارضهٔ ایشان را بُحْران و حجّت حق را برهان بود هنگام تباشیرِ اِسْفارِ صَباحْ صِیاح[۱۲] و نفیر و بانگ و زئیر[۱۳] برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوسْ سیّاراتِ تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان گاو[۱۴] راکه اساتذهٔ ختائی ساخته بـودند آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان نداشت بر کـار کردند و شیاطین ملاحده بنصال شُهُب‌آسای متجنّده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ‌ریزان بود. امّا در زیر آن[۱۵] یک نفس زیادت[۱۶] مجروح نشد، و چون آن

---

۱. دوشناً فی‌المصراع الاوّل کذا هو فی شرح المنینی علی‌التّاریخ الیمینی، ج ۱، ص ۳۰۶ فی شرح هذا البیت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحرکات و لا تعیین الموضع)، و لم اعثر علی هذه الکلمة فی معجم‌البلدان و لا فی معجم ما استعجم للبکری و لا فی غیرهما، و فی یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۹: جوشنا، آ: دوسنا، بَ: دوسنا، دَ: ذوسنا، جَ: دوسبا، هَ: ذوسنان، حَ ندارد، زَ این مصراع را ندارد.

۲. من ابیات لأبی فراس الحمدانی یمدح بها ابن عمّه سیف‌الدّولة، انظر یتیمة الدّهر و شرح المنینی علی‌التّاریخ الیمینی فی‌الموضعین المُحال علیهما آنفا.

۳. کذا فی هَ زَ حَ، بَ: مقاتلت، دَ: مقالت، آ جَ ندارند.

۴. کذا فی زَ، جَ هَ: مقاتلت، آ بَ حَ با تنقیط ناقص، دَ: مقالت.

۵. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ: تیرهاء، حَ: تیرهائی.

۶. بَ: سوال، آ زَ: مثوال، جَ: منوال.

۷. کذا فی دَ، بَ هَ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، آ جَ: سنگ.

۸. کذا فی دَ هَ، آ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، بَ: شان، جَ: سان.

۹. حَ: ار، باقی نسخ ندارند.

۱۰. آ بَ: سهی، دَ: شهی، هَ: شهیر.

۱۱. کذا فی هَ زَ: باقی نسخ با تنقیط ناقص.

۱۲. حَ: صباح، آ جَ ندارند، آ جَ زَ واو بعد را ندارند.

۱۳. زَ حَ: زفیر، دَ ندارد.

۱۴. حَ: کمان داو.

۱۵. هَ افزوده: جز.

۱۶. دَ هَ ندارند.

روز زخم چنگ[۱] مشاهده کردند دست از جنگ بازداشتند و[۲] ارباب قلعه از تاب[۳] مکاوحت باب مصالحت گرفتند[۴]، و رکن‌الدّین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک توریهٔ[۵] نفس تا این غایت سبب[۶] آن می‌رفت که وصول مبارک را محقّق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ بازگیرد و پای از مکاوحت کشیده کند امروز یا[۷] فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم، حالیا بدین خاک نمک[۸] آن بادپیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انحدار او را بخصام و نقار[۹] نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغی التماس نمود، مبشّر[۱۰] این بشارت[۱۱] را فرمان شد تا بر وفق ملتمَس ایشان مکتوب یرلیغی[۱۲] که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست[۱۳] بنوشت و آن را نزدیک او فرستادند و علیَ مَلَأٍ مِنَ النَّاس بریشان خواند، جمعی که از مُسْکهٔ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویشْ تبجّح و شادی[۱۴] نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدَّل گشت وعدهٔ نزول بفردا دادند، چون از شب یلدا فردا[۱۵] بزاد و[۱۶] رکن‌الدّین آهنگ[۱۷] نزول کرد جمعی از غُلاة فدائیان بر منع غلّو کردند و بدان رضا ندادند

---

۱. کذا فی ة، دَ زَ: زخم جنگ، آ بَ جَ حَ: زخم و جنگ، چنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم چنگ یعنی «ضرب دست» به‌اصطلاح حالیّه.
۲. آ جَ این «واو» را ندارند.
۳. کذا فی بَ ة، جَ دَ زَ: از باب، آ: از باب، حَ: ارباب.
۴. کذا فی جمیع النّسخ، و گمان می‌کنم صواب «کوفتند» باشد.
۵. کذا فی جَ ةَ آ بَ زَ با تنقیط ناقص، حَ: فوریه، دَ جمله را ندارد.
۶. بَ جَ ةَ زَ حَ: بسبب، دَ ندارد.
۷. جَ ةَ زَ: تا، حَ: الا، ةَ «امروز» را ندارد.
۸. کذا فی ةَ زَ حَ، آ بَ دَ با تنقیط ناقص، جَ: حال نمک، خاک نمک مصغّر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن‌چنان است که چیزی را در تودهٔ خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آنِ کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقّه‌بازی.
۹. کذا فی جَ ة، بَ دَ با تنقیط ناقص، زَ: نفار، حَ: نفاد، آ: تبار.
۱۰. آ جَ: مبشران.
۱۱. آ زَ: بشارات.
۱۲. کذا فی خمس نسخ، حَ: مکتوبی بر یرلیغی، دَ: یرلیغی.
۱۳. سواد این یرلیغ در نسخ حاضرهٔ جهانگشای موجود نیست و گویا مصنّف فراموش کرده بوعدهٔ خود وفا کند.
۱۴. کذا فی آ، پنج نسخه: استبشار، حَ: استیشار.
۱۵. بَ بخطّ جدید افزوده: ظهور کرد، دَ بجای «چون از شب یلدا فردا»: چون صبح شد.
۱۶. کذا فی ةَ ولی واو عاطفه را ندارد، حَ: براد و (= بزاد و)، باقی نسخ: برادر.
۱۷. بَ ندارد.

که بشیب آید تا بحدّی که قصد پیوستند تا جمعی راکه بر رأی نزول تحریض[۱] می‌کردند از راه بردارند، رکن‌الدّین دیگرباره کس فرستاد که بر نیّتِ[۲] مبادرت ترتیب[۳] خدمتی[۴] کرده بودم امّا اکثر حَشَم خشم گرفتند و چشم بنهادند[۵] که ما پیش از امضای این اندیشه بابتدا رکن‌الدّین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا[۶] شد، چون این سخن ایلچیان[۷] بسمع همایون ایلخان[۸] رسانیدند اندک و بسیار تغیّری در باطن او ظاهر شد.[۹] جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن‌الدّین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را بازگردانید، چون در اثنای آمد و شد[۱۰] رسل محال[۱۱] منجنیق محلّ نصب یافته بود و جرّ[۱۲] آلات آن بآسانی با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را:

چو خرشید آن چادر قیرگون　　بدرّید و از پرده آمد برون

فرمان تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت[۱۳] مقاتلت[۱۴] آغاز نهادند و هر کس که بود در

---

۱. کذا فی بَ جَ زَ، آ هَ حَ: تحریص (با صاد مهمله)، دَ ندارد.

۲. با تنقیط ناقص، ز ترتیب.

۳. کذا فی بَ جَ حَ، دَ: بر نیّت، آ: بر نیت هَ زَ ندارند.

۴. کذا فی حَ، باقی نسخ: خدمت، خدمتی بمعنی پیشکش است (بهار عجم).

۵. مثل این می‌ماند که «چشم نهادن» بمعنی مصمّم شدن و عزم کردن یا بمعنی تخویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگ‌ها یافت نشد فیلحرّر.

۶. تنقیط قیاسی، حَ: زیر بالا، احتمال قوی می‌رود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزمِ زیر زیر بالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و بر هم خورد، و زیر بالا (زیر و بالا) مثل زیر و رو و زیر و زبر بمعنی خراب شدن و برهم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی می‌گوید:

بالای چنین اگر در اسلام　　گویند که هست زیر و بالاست

یعنی باطل است، و نسّاخ لابدّ بخیال اینکه کلمهٔ «زیر» دوّم مکرّر است آن را انداخته‌اند، هَ: زیر و زبر، بَ: زیر بدا، زَ: زیر بدا، آ: زیر بدا، (بنابر آ بَ زَ لابدّ اصل متن «و عزمِ زیر بدا شد» بوده است و این هم چندان بد نیست)، دَ: زیر با فردا، جَ: بزیر آمدن مسدود.

۷. کذا فی بَ جَ زَ، باقی نسخ ندارند.

۸. فقط در آ (ایلخان)، باقی نسخ ندارند.

۹. بَ دَ هَ: نشد.

۱۰. جَ دَ هَ زَ: آمد شد.

۱۱. کذا فی آ بَ هَ زَ(؟)، جَ حَ: مجال، دَ: بر حال، احتمال می‌رود که اصل متن «مُخْل» بوده است و مُخْل که کلمهٔ یونانی است در اصطلاح جرّ الثّقیل بمعنی اَهْرُم است (یعنی levier بفرانسه)، رجوع بمفاتیح‌العلوم، ص ۲۴۷ و قاموس دُزی.

۱۲. تنقیط قیاسی بقرینهٔ معادله با نصب و ضمّ، حَ: حر، آ جَ: حس، باقی نسخ: حسن – و مؤیّد این تصحیح است این فقرهٔ وصّاف ص ۳۵: «مجانیق و عرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت».

۱۳. تنقیط قیاسی، بَ حَ: بر مقابلت، هَ: بر مقاتلت، دَ: بمقابلت، زَ: بر مقابل، آ جَ ندارند.

۱۴. کذا فی جَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، دَ: جنگ، بَ هَ ندارند.

جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صَدا درهم پیوست و از غلتانیدن[۱] خرسنگ‌ها که از بالا می‌انداختند زلزله در اعضا و[۲] اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صحرات[۳] دل سنگ خارا خاک[۴] می‌شد و از تکاثر صولاتْ جَیْب فلک[۵] اعلی چاک، و از فلاخن مجانیق که آن روز[۶] برخاسته بود گوئی ستون‌های آن صد ساله درخت ناژ بود امّا بار آن[۷] طَلْعُهَا کَأَنَّهَا رُؤُسُ الشَّیَاطِینِ[۸]، به اوّل سنگی که سر سبکی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست[۹] و سهم بسیار از سهم[۱۰] چرخ بریشان غالب گشت. نیک پریشان گشتند و هر کس بر گوشهٔ سنگی از ستری سپری ساخته و برخی که بر برجی[۱۱] ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در جُحْر هر حَجَری[۱۲] گریختند و قومی مجروح و بعضی بی‌روح ماندند و تمامت آن روز کوششی[۱۳] عاجزانه و جنبشی زنانه کردند[۱۴] تا چون آسمان کُلَهِ خرشید از سر برداشت و زمین کِلّهٔ شب از ثری بثریّا افراشت[۱۵] پای از حرب بازکشیدند، روز دیگر که شاهِ نورپیکر از گریبان مشرق سر بر زد گردن‌کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن‌الدّین چون[۱۶] دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدّت که بسوف و لَعَلّ تزجیهٔ[۱۷] وقت می‌کرد و رسل را بمعاذیر دل‌ناپذیر باز می‌گردانید و اکنون نیز هم بر آن

---

۱. کذا فی اربع نسخ، دَ هَ زَ: غلطانیدن. ۲. آ ندارد.

۳. کذا فی بَ دَ حَ(؟)، آ: صحرات صحرات، هَ: ضجرات صخرات، جَ زَ: صخرات، مقصود از صحرات با صاد و حاء مهملتین و ضبط آن معلوم نشد. ۴. آ: حاک.

۵. آ ندارد. ۶. حَ: از رور.

۷. کذا فی حَ (صد ساله درخت ناژ بودْ اما باران) با تنقیط قیاسی نونِ ناژ، باء بار، باقی نسخ تماماً مضطرب و ملحون است از اینقرار آ: صاله در حیب نار تواما باران، بَ: صاله در جنب نار بود ابا نار الطلها (= آن طلعها)، دَ: صاله در جیب نار بود امّا مازال، هَ: ضاله درخت نار بود با نار آن، زَ: حباله در جیب بار تواما با زال، جَ جمله را ندارد.

۸. قرآن کریم، سورهٔ صافات/ ۶۵

۹. کذا فی آ، بَ دَ هَ زَ: بکشت، جَ: کشته شدند، حَ جمله را ندارد.

۱۰. سهم اوّل فارسی و بمعنی ترس و بیم است و سهم دوّم عربی بمعنی تیر، و چرخ نوعی از کمان سخت و بزرگ و نیز نوعی از منجنیق بوده است (فرهنگ فولرس). ۱۱. کذا فی جَ، آ: بر برحی، بَ هَ زَ: بزیر برحی، دَ ندارد.

۱۲. کذا فی بَ جَ هَ، آ حَ با تنقیط ناقص، زَ: حِجْر هر حَجَری (مشکولاً)، دَ: حجر هر حجر می(گریختند)، آ «هر» را ندارد.

۱۳. آ جَ: کوشش، جنبش. ۱۴. کذا فی آ، باقی نسخ: می‌کردند.

۱۵. بَ: فراشت، زَ: برافراشت، آ: افراخت.

۱۶. جواب این «چون» ظاهراً مجموع «چون» آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن.

۱۷. کذا فی جَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.

منوال دفع می‌داد بر امید آنک مگر ندّافان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند[۱]. چون دید که انتظار زمستان و برف بادست و بفضل حق عزّ شأنه و میامن دولت روزافزون درین مدّت هیچ روزی روی[۲] ترش[۳] نبودست و حجاب[۴] میغ حجاب[۵] منع آفتاب نگشته و هر روز که از دَیْ می‌گذرد دِی[۶] بنسبتِ امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اوّل فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باوّل نقطهٔ میزان از برودت هوا و سقوط اَنْدَا[۷] و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است[۸] جز استسلام و التیاذ[۹] بظلّ استرحام پناهی ندانست و از شدّت باس و خوف و هراس پناه با تضرّع و تشفّع دادند[۱۰]:

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود　　دُر دَر صمیم حلق صدف دانهٔ انار

ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد، بدان سبب عاطفت عامّ پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه بقلم قدرتْ آیتِ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الجَمِیلَ[۱۱] در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن‌الدّین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواخت‌های موعود اختصاص یافته بود بنشیب[۱۲] آمد و آن روز فرخنده سلخِ شوّال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غرّهٔ تباشیر لطف ذی‌الجلال، فی‌الجمله رکن‌الدّین نیز از آن ذروهٔ بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می‌پنداشت که:

---

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: کسند، پنبه کردن بمعنی گریزانیدن و پریشان ساختن و متفرّق گردانیدن است (برهان).
۲. کذا فی حَ، زَ: روی روزی (به تقدیم و تأخیر)، باقی نسخ «روی» را ندارند.
۳. آ: ترس.
۴. کذا فی خمس نسخ بالتّکرار، جَ زَ حجاب دوّم را ندارند، گویا مقصود مصنّف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوّم مانع و حاجب و حاجز بین دو شئ و بدین طریق مباینتی به‌زعم خود بین مفهوم این دو کلمه به‌عمل آمده است و فیه ما فیه.
۵. کذا فی خمس نسخ بالتّکرار، جَ زَ حجاب دوّم را ندارند، گویا مقصود مصنّف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوّم مانع و حاجب و حاجز بین دو شئ و بدین طریق مباینتی به‌زعم خود بین مفهوم این دو کلمه به‌عمل آمده است و فیه ما فیه.
۶. آ جَ ندارند، حَ: ان (به جای «دِی»).
۷. آ جَ: اندا، زَ: انوا.
۸. کذا فی حَ، جَ: نبود، آ: نبود، دَ هَ: بوده، زَ: بود، بَ: بوده باشد.
۹. کذا فی هَ، آ بَ جَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، زَ: التیام، دَ ندارد، التیاذ بمعنی پناه بردن از باب افتعال از لَاذَ یَلوُذُ در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید.
۱۰. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الظّاهر: داد.
۱۱. قرآن کریم، سورهٔ حجر / ۸۵
۱۲. جَ دَ زَ: به شیب.

بـــرین تـــند کـــوه جـلنباد[۱] گـوئی　　چو فغفور بر تـختم و بـور[۲] بـرکت[۳]

در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان[۴] کَالَّذِی ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّیَاطِینُ فِی‌الأَرْضِ حَیْرَانَ[۵] نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد. وداعی کـه ملاقات باز در آن متصوَّر نبود، با سابقهٔ حکم ازل کثرت قِلاع و استحکام رِباع چه پایداری کند و هنگام انقضای[۶] دول بَتَاتِ[۷] فکر و ثَبَاتِ[۸] عقل کجا دستگیری نماید، یک اشارت تقدیر[۹] صد هزار[۱۰] تمویهات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایمای قضا هزار هزار[۱۱] تلبیسات تزویر را بی‌حاصل گرداند:

الدَّهْرُ یَـلْعَبُ بِـالوَرَی　　لِعْبَ الصَّوَالِجِ بِـالْکُرَهْ
وَ ٱلدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَ مَا ٱلْ　　اِنْسَـــانُ اِلَّـا قُـنْبَرَهْ[۱۲]

فی‌الجمله چون رکن‌الدّین با قوم و اهل بشیب[۱۳] شتافت و شرف تقبیل عَـتَبهٔ بـارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایّام ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه بود استیحاش و استغفار.[۱۴] رکن‌الدّین را باستیناس و استبشار مـبدّل گردانید و مژدهٔ حیوة مُرْدهٔ او با قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر تـمامت بـرادران و فرزندان و خانگیان و متعلّقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجنّده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال

---

۱. کذا فی آ ۀ حَ، جَ: جلنباد، بَ: حلنباد، زَ: جلنساد، دَ این بیت را ندارد.
۲. کذا فی آ، بَ زَ حَ: فور، ۀ: غور، جَ: زیر.
۳. از جمله ابیاتی است از مظفّر خمج از دبیران عهد سنجر، برای بقیّهٔ ابیات رجوع کنید بج ۱.
۴. جَ دَ ۀ زَ: افتان و خیزان.
۵. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۷۱
۶. کذا فی بَ جَ دَ زَ: اقتضاء.
۷. تنقیط قیاسی، ۀ: بنان، بَتَات بمعنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَّقَهَا ثـلاثاً بَـتَّةً و بَتَاتاً ای قطعاً لا عَوْدَ فیها و اَبَتَّ یَمینَهُ اَمْضاها و حلف علی ذلک یمیناً بَتًّا و بَتَاتاً و کلّ ذلک من القطع و بتّ البنّةَ جزمها (لسان و اساس).
۸. کذا فی خمس نسخ.
۹. آ افزوده: و، زَ افزوده: بر.
۱۰. حَ: صد هزار هزار، زَ: هزار.
۱۱. آ جَ: هزار، دَ جمله را ندارد.
۱۲. من ابیات للقاضی ابی‌الفضل احمدبن محمّد الرّشیدیّ اللّوکری، انظر، ج ۱، ص ۸۳.
۱۳. ۀ: بنشیب، دَ: بزیر.
۱۴. کذا فی ۀ، آ بَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد، دَ: استشعار، جَ: استغفار، حَ ندارد.

نمودند و بجاروب[۱] خاک آن را برُفتند، جمعی از غُلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند باز جَستند و بآرزویِ دلْ مرگ خود جُستند و مورچه‌وار پر برآوردند و بر قلّهٔ قبّهٔ قصر مشیَّد که مسند مُدَبِّران ملک بلک مُدبِران دین و دنیا بود پریدند[۲] وَ لَوْ اَرَادَاللّٰهُ بِالنَّمْلَةِ صَلاَحاً لَمَا اَنْبَتَ لَهَا جَنَاحاً[۳] و دست بجنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز[۴] مجانیق بر آن زنادیق کور چشمان کژ[۵] اندرونان راست کردند و سبک سنگ و تیر تیز پر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز[۶] برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعانِ شجاع[۷] آسایِ لشکر و دلیران دلبر بر آن[۸] تند[۹] کوهِ با رفعت و شکوه برآمدند و آن ضُلاَّل[۱۰] صِلال[۱۱] فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند، و رکن‌الدّین چون جز این‌که در خزاین میمون دز داشت لایق تکشمیشی[۱۲] پادشاه[۱۳] چیزی که در آن خیری باشد سبب[۱۴] آنک در مدّت آمد و شد[۱۵] لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و بقلاع دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان[۱۶] رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ایلچی

---

۱. جَ افزوده: فنا.
۲. تصحیح قیاسی اتّکالاً بر حَ (بوذ بذیدند)، باقی نسخ: بودند.
۳. منسوب الی عبدالحمیدبن یحیی الکاتب المشهور کتبه عن مروان‌بن الحکم الی ابی‌مسلم الخراسانی، انظر شرح نهج‌البلاغة لابن ابی الحدید، ۳۱۳:۱ و ۳۷:۴، انظر ایضا مجمع الأمثال، ۵۷:۱.
۴. بَ بخطّ جدید روی این دو کلمه حروف حم گذارده است یعنی «مؤخّر و مقدّم» یعنی پیروز جنگ.
۵. حَ: کوژ.
۶. کذا فی آ، سایر نسخ «شبانروز» و «شبانه‌روز»، آ ة «سه» را ندارند.
۷. یعنی مار.
۸. کذا فی حَ (دلبر بر ان)، دَ: دلیر بر ان، ةَ: دلیران بر آن (یعنی بتکرار دلیران)، آ جَ: دلبران، بَ: دلیران، زَ ندارد.
۹. جَ زَ: بتند، دَ: بند.
۱۰. کذا فی آ، حَ: صلال، دَ ةَ: خلال، بَ زَ: خلال، جَ: ضالان.
۱۱. کذا فی حَ، دَ: ظلال، باقی نسخ: ضلال، صِلاَل بکسر جمع صِلّ بکسر بمعنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اَصْلاَل آمده لاغیر.
۱۲. پنج نسخه با تنقیط ناقص، ةَ: تیکاشمیشی، دَ ندارد.
۱۳. بعد از کلمهٔ «پادشاه» در نسخهٔ بَ سقط بزرگی دارد باندازهٔ ۱۶ ورق از اوراق بَ که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر قسمت افتاده اواخر ورق ۱۶۳a از نسخهٔ آ است.
۱۴. ةَ: بسبب.
۱۵. جَ دَ ةَ حَ: آمد شد.
۱۶. فقط در حَ (ایلحان)، باقی نسخ ندارند.

بکوتوال الموت رفت[۱] تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود. فرمان شد تا پادشاه‌زاده بلغای[۲] با مرد بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود.[۳] لشکر بپای آن کشید و بر مدار آن حصار بست[۴]، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان و سؤالِ احسان رسول فرستادند، رکن‌الدّین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل[۵] فرمود، و در اواخر ذی‌القعدة من‌السنّة المذکورة از آن بدعت خانهٔ طغیان و آشیانهٔ شیطان تمامت سکّان آن[۶] با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلاّت و خانها را بر آب[۷] آتش انداختند[۸] و بجاروبِ هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی‌که‌قضانیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی‌که‌قضانیست بدو[۹] ترس روا نیست

شبی که قضا رسید برین جملت حکمِ جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا[۱۰] چون روز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمّدبن ملکشاه‌بن الب ارسلان همین قلعهٔ الموت را بعهد حسن صَبَّاح در مدّت یازده سال بچند بار با قلّت عدد و ذخیره[۱۱]، آن[۱۲] حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ بیرون[۱۳] نکرد و فایدهٔ نداد، و نزدیک مرد دانا مقرّر و محقّق است که هر ابتدائی را انتهائی و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعهٔ پیش آن حایل نتواند بود و[۱۴] قال رسول‌اللّه صلی‌اللّه علیه و سلّم حَقٌّ عَلَی‌اللّهِ اَنْ لاَ یَرْفَعَ شَیْئاً اِلاّ وَ یَضَعُهُ[۱۵]، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس‌الدّین در رسید و فرمان یرلیغ

---

۱. ۀ حَ: فرستاد. ۲. کذا فی جَ ۀ زَ، دَ: بلغاء.
۳. کذا فی آ جَ حَ (بُوَدْ؟)، ۀ زَ: شود، دَ جمله را ندارد، آ جَ زَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: و.
۴. کذا فی آ زَ حَ، جَ ۀ: نشست، دَ جمله را ندارد. ۵. کذا فی جمیع النّسخ، لا «مقابله» کما یمکن ان یتوهّم.
۶. زَ «آن» را ندارد و لعلّه انسب.
۷. کذا فی حَ، دَ ۀ زَ: بر اب و، آ جَ ندارند، بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.
۸. جَ: در زدند، دَ: زدند. ۹. کذا فی حَ، جَ: برو، سایر نسخ بیت دوّم را ندارند.
۱۰. قرآن کریم، سورهٔ حجر / ۷۴ ۱۱. یعنی با قلّت عدد و ذخیرهٔ قلعهٔ الموت.
۱۲. دَ ندارد، زَ: که آن، جملهٔ «آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود» جملهٔ معترضه است بین مبتدا و خبر.
۱۳. کذا فی جَ دَ ۀ یَ(؟)، آ: بیرون، زَ: بیرون، حَ: بیروز شبی (؟؟ بعلاوهٔ «شبی» که در هیچیک از نسخ دیگر نیست)، طَ: پیروز، تصحیح این کلمه و فهم مقصود از آن بهیچ‌وجه میسّر نشد.
۱۴. ۀ این «واو» را ندارد.
۱۵. رجوع کنید بصحیح بخاری، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۰۲ و ج ۷، ص ۱۷۸ که در هر دو جا وَضَعَهُ دارد بجای وَ یَضَعُهُ.

التماس کرد و با معتمدان رکن‌الدّین روان شد تا از گرد کوه[۱] آغاز کنند[۲] و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می‌جستند و با کواکب تصاول می‌کردند خراب کنند[۳] و شراب تصوّرات ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان[۴] و اشکور[۵] و طارم و خرکام[۶] کوتوالان[۷] بیامدند و در زمرهٔ بندگانِ ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتابِ تابنده پاینده باد در اوّل ذی‌الحِجّة من‌الحِجّة المذکورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضیعِ لشکرِ ترک و تازیک بخش فرمود و رکن‌الدّین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤیّد و منصور که تا نفخ صور[۸] باد در آخر این[۹] ماه مذکور باردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف[۱۰] حلول کرد:

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران  از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

به یک رکضت دیدهٔ که دیده که جهان[۱۱] آرام گرفته و بیک نهضت گوشِ کدام صاحب هوش شنیده که[۱۲] توسن گردون کالَجَمَلِ المُنِیف رام شده، بدین فتح که با فتح خیبر هم‌عنان است و عیان[۱۳] از خبر مغنی[۱۴] است و مشاهده از حکایت کافیْ. حقیقتِ سرّ الٰهی در خروج چنگزخان روشن شد و مصلحتِ انتقال ملک و شاهی بپادشاه گیتی منکو[۱۵] قاآن مبیَّن، مفاتیحِ ممالکِ عالم بدین فتح نامدار در دست قدرتْ آماده آمد و مغالیقِ بقایای بلادِ اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشم‌داشتی بودند گشاده

---

۱. کذا فی آ دَ زَ حَ، جَ هَ: کرده کوه.
۲. دَ: کند.
۳. کذا فی هَ زَ حَ، دَ: کند، جَ: کردند، آ: کستند.
۴. زَ: دیلمیان.
۵. کذا فی خمس نسخ، زَ: اسکور، اِشْکَوَر بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و فتح واو و در آخر راء مهمله که تلفّظ امروزهٔ اهالی است نام محالی است از لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده اربابی.
۶. کذا فی حَ، آ جَ زَ: حرکام، هَ: جرکام، دَ ندارد، «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است. آلخ» (نزهةالقلوب، ص ۶۰).
۷. آ جَ: کوتوال.
۸. جَ افزوده: پاینده.
۹. هَ ندارد.
۱۰. کذا فی جَ، حَ: حمل، باقی نسخ ندارند.
۱۱. حَ: جهانی.
۱۲. آ جَ هَ حَ «که» را ندارند.
۱۳. تصحیح قیاسی، حَ: و عنان، باقی نسخ ندارند.
۱۴. تصحیح قیاسی، دَ حَ: معنی، آ جَ هَ زَ: معین.
۱۵. هَ: مونک کا، جَ: مویلکا.

شد، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می‌کنند، بدین بشارت[۱] برید صبا در وزیدن آمده و طیور هوا[۲] در پریدن، و اولیا ارواح انبیا را تهنیت[۳] می‌گویند و زندگان مردگان را مژدگان[۴] می‌فرستند:

فَتْحُ تَفَتَّحُ اَبْوَابُ ٱلسَّمَاء لَهُ  وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِی اَبْرَادِهَا القُشُبِ[۵]

درین عالم کون و فساد این چه علاج[۶] است که پیدا شد و درین غم آشیانِ دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنچ[۷] می‌بینم ببیداریست یارب یا بخواب، فئهٔ[۸] باغیهٔ[۹] صَبَّاحی و طایفهٔ طاغیهٔ مباحی را در الحادخانهٔ رودبارِ الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعتْ آشیانهٔ آبادْ[۱۰] نقّاشِ ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیتِ فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً[۱۱] بنگاشت، و داعی قضا بر چهار[۱۲] سویِ مملکتِ آن مخاذیل ندایِ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمینَ[۱۳] در داد، مشؤمْ حریم و حرمشان چون مذهبِ عدمشان ناچیز شد، و زرِ آن[۱۴] قلب کاران مدهوشْ گندم‌نمای جوفروش که اِبْریز[۱۵] می‌نمود[۱۶] ارزیز[۱۷] گشت، امروز بفرّ دولت پادشاه جهان‌افروز اگر در گوشهٔ کارد زنی است کارِ زنی[۱۸] پیشه گرفتست و هر کجا داعی[۱۹]

---

۱. از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از حَ افتاده است.  ۲. کذا فی جَ دَ، آ زَ: هود (کذا)، هَ بیاض بجای آن.
۳. کذا فی هَ زَ، جَ: نهضت، آ: نهصت، دَ: نهضب.
۴. مژدگان و مژدگانی و مژدگانه همه بیک معنی است (فرهنگ فولرس).
۵. لأبی تمّام، انظر، ص ۶۱.  ۶. کذا فی جَ دَ زَ، آ: علاح، هَ: فلاح.
۷. جَ هَ: اینکه، و همچنین در دیوان انوری، طبع تبریز، ص ۱۲.
۸. دَ زَ: فیه، جَ: فتنه.  ۹. کذا فی زَ، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.
۱۰. کذا فی آ جَ دَ زَ، هَ: آنان، بدعت آشیانه اسم مرکّب است مثل الحادخانه در فقرهٔ سابق و آباد صفت اوست برای توطئهٔ ذکر «خاویه».  ۱۱. قرآن کریم، سورهٔ نمل/ ۵۲
۱۲. کذا فی هَ، جَ دَ: بصایر چهار، آ: بصایر جهاد، زَ: بر چهار (بدون «قضا»).
۱۳. قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون/ ۴۱
۱۴. کذا فی جَ: و فدائیان، آخر جملهٔ ساقطه از حَ اینجاست.
۱۵. کذا فی جَ دَ، آ زَ حَ با تنقیط ناقص، هَ بیاض بجای آن، اِبْریز بعربی بمعنی طلای خالص است.
۱۶. کذا فی جَ هَ، دَ زَ حَ: می‌نمودند، آ: بود.  ۱۷. کذا فی جَ دَ هَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۱۸. کذا فی آ زَ، جَ حَ: کارد زنی، هَ: زنی (بدون «کار»)، دَ جمله را ندارد، گویا کار زنی باضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار محجوب و متواری شده‌اند برای حفظ جان خود، وصّاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند».
۱۹. کذا فی خمس نسخ، زَ: داغی، داعی از اصطلاحات باطنیّه و از جملهٔ درجات و القاب و مناصب ایشان بوده است مثل مأذون و حجّت و امام و اساس و ناطق، و شرح آن در جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه مسطور است.

ناعی[۱] و هر رفیقی[۲] رقیقی[۳] شده، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیرزنانِ احمدی گشته، مولاناشان که اللّهمّ مولانا[۴] فَاهَابِفِیهِمْ[۵] خطاب داشت وَ اِنَّ الْکَافِرِینَ لاَ مَوْلَی لَهُمْ مولی[۶،۷] مولان[۸] شد[۹] و امام عالِمِشان بلک خداوندِ[۱۰] عالَمشان که مُعْتَقَدْ در حِقّ او کُلّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ[۱۱] بود چون نخچیر در شانِ[۱۲] تقدیر افتاد، محتشمان بی‌حشمت و کیایان[۱۳] بی‌کیا[۱۴] و حرمت شدند، ازیشان هر کس که مِهین بود چون سگ مَهین شد و هر دِزْدار

---

۱. تنقیط قیاسی مظنون، دَ: باعی، هَ زَ: باغی، جَ: داعی، ناعی بمعنی کسی است که خبر مرگ کسی را می‌دهد، یعنی هر کجا داعیی بود جارچی مرگ و منادی موت گردید.

۲. کذا فی جَ هَ حَ، آ: رفیقی، دَ: رفقی، زَ: برفیقی، «رفیق» از اصطلاحات باطنیّهٔ ایران و ظاهراً بمعنی مطلق هم‌کیش و هم‌مذهب ایشان بوده است مابین خودشان.

۳. کذا فی حَ: رفیقی، دَ: رفقی. رقیق بمعنی بنده و عبد است.

۴. کذا فی جمیع النّسخ، چنانکه از کتب تواریخ استنباط می‌شود خلفا و ملوک اسمعیلیّه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب می‌کرده‌اند ولی از اینجا برمی‌آید (اگر ادّعای جوینی تهمت صرف نباشد) که «اللّهمّ مولانا» نیز بریشان اطلاق می‌نموده‌اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوهیّت ایشان بوده است.

۵. جَ: فَاهاً بِفِیهِمْ، آ زَ با تنقیط ناقص، حَ: فاها تفهیم، هَ: فالقا بفیهم، دَ: بعنهم. فَاهَا بِفِیهِمْ جملهٔ دعائیّه است یعنی خاک بر دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلک، قال فی اللّسان «و من امثالهم من باب الدّعاء علی‌الرّجال فَاهَا لِفِیکَ ترید فَا الدّاهیةِ قال سیبویه فَاهَالِفِیکَ غیر منوّن انّما یرید فَا الدّاهیةِ و قیل معناه الخَیْبة لَکَ و اصله انّه یرید جعل‌اللّه بفیک الأرض کمایقال بفیک‌الحجر و حکی فاهاً بفیک منوّناً ای الصق اللّه فاکَ بالارض» انتهی باختصارٍ.

۶. فقط در حَ، باقی نسخ این کلمه را ندارند، ظاهراً مولی در اینجا بمعنی بنده و مملوک است.

۷. قرآن کریم، سورهٔ محمّد/ ۱۱

۸. کذا فی هَ، آ جَ دَ حَ: موالان، زَ: موالات، مولان بر فرض صحّت نسخه گویا جمع مُول باشد که بفارسی بمعنی حرامزاده و ولدالزّناست یعنی پیشوای ایشان بندهٔ حرامزادگان یعنی سپاهیان مغول شد، و در ضمن دشنام بلشکر مغول نیز داده است و له نظایر فی هذاالکتاب.

۹. کذا فی زَ، حَ: شده، آ جَ هَ: شدند، دَ ندارد.

۱۰. خداوند (و مخفّفاً خواند و خوند و خند) از القاب مخصوصهٔ ملوک اسماعیلیّهٔ ایران بوده است از حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید ببعد چنانکه از تاریخ گزیده و جهان‌آرا و لبّ التّواریخ و غیرها استفاده می‌شود.

۱۱. قرآن کریم، سورهٔ رحمن/ ۲۹

۱۲. کذا فی جَ هَ حَ، آ زَ: سان، دَ: دام، از سیاق عبارت و نیز بقرینهٔ نسخهٔ دَ (دام) چنین برمی‌آید که شان (یا سان) بمعنی دام و کمند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمهٔ با چنین معنی به‌نظر نرسید فلیحرّر.

۱۳. کذا فی دَ، آ زَ حَ: کیایان، هَ: کیاان، جَ: فتّانان، جمع کیا است که بقول فرهنگ‌ها بمعنی مرزبان و زمین‌دار و پادشاه کوچک و رئیس ده و دهقان است عموماً ولی چنانکه از تتبّع کتب تواریخ واضح می‌شود بنحو خصوصی حکّام و رؤسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی را بدین لقب می‌خوانده‌اند و اغلب ملوک و رؤسای اسماعیلیّهٔ ایران ملقب بکیا بوده‌اند مانند کیا بزرگ امید و کیا حسن و کیا باجعفر و غیرهم و در جامع‌التّواریخ در جلد راجع‌به اسماعیلیّهٔ ایران تقریباً صفحهٔ ازین کلمه خالی نیست.

۱۴. کذا فی هَ، حَ: کیا، آ: کیار، دَ زَ: کنار، جَ: کار، از سیاق عبارت چنین برمی‌آید که کیا در اینجا بمعنی حرمت و عزّت و آبرو و نحو ذلک است و باین معنی از فرهنگ‌ها ظاهراً فوت شده است فیلحرّر.

اَزْدَرِ[۱] دار و هر کوتوال بی‌سر و کوپال گشت، در میان خلایق چون جهودان[۲] خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال‌اللّه تعالی ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالمَسْكَنَةُ، أُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ[۳]، شاهان روم و فرنگ که[۴] از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جِزْیه می‌دادند و از آن خِزْیه[۵] ننگ نمی‌داشتند خوش غنودند و تمامت عالمیان و[۶] بتخصیص اهل ایمان از شرّ مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسودند، بل کافّهٔ انام از خاصّ و عامّ[۷] کرام و لئام درین شادی هم‌داستان شده، و بنسبتِ این حکایات[۸] حکایت رستم دستان افسانهٔ باستان گشته، بینائیِ بصائر بدین فتحِ مبین است و نور روز[۹] عالم‌افروز ازین کار با زیب و تزیین، فَقُطِعَ دَابِرُ القَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِينَ.[۱۰،۱۱]

## ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور[۱۲]

در ابتدای ملّت اسلام بعد از ایّام خلفای راشدین صلوات‌اللّه علیهم اجمعین[۱۳] در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی[۱۴] نبود و عصبیّت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت، از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی[۱۵] انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از

---

۱. کذا فی آ جَ هَ زَ، دَ: در دار، حَ ندارد، اَزْدَر بمعنی درخور و سزاوار و لایق است یعنی هر دِزْدار درخورِ دار زدن گردید.
۲. کذا فی خمس نسخ، آ: سگ.
۳. دو آیه است از دو سورهٔ مختلف (بقره: ۵۸ و رعد: ۲۵) نه یک آیه کما یتوهّم فی بادئ الأمر.
۴. آ جَ دَ «که» را ندارند.
۵. تنقیط قیاسی، حَ: حریه، آ: جریه، دَ زَ: جزیه، جَ هَ: جزیت، خِزْیَه یعنی رسوائی و افتضاح.
۶. دَ زَ این «واو» را ندارند.
۷. کذا فی جمیع‌النّسخ بدون اقحام واو عاطفه.
۸. فقط در حَ.
۹. کذا فی آ جَ دَ، هَ حَ: نوروز، زَ: نور عالم روز (یعنی به تقدیم عالم بر روز).
۱۰. از اینجا تا آخر کتاب بتمامه از نسخهٔ هَ ساقط است.
۱۱. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۴۵
۱۲. کذا فی آ، حَ: ذکر ابتدای ظهور ملاحده، جَ ذکر آنکه اصل ملاحده کی بوده‌اند و مذهب الحاد از کجا بدنیذ آمد، دَ: ذکر ابتدای مذهب ملاحده و تغریر (کذا) مذهب ایشان، زَ: موضع دیگر.
۱۳. کذا فی آ دَ حَ، جَ: رضی‌اللّه عنهم اجمعین، زَ: رضوان‌اللّه علیهم اجمعین.
۱۴. زَ حَ: الفی.
۱۵. حَ ندارد.

فلاسفهٔ یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف[۱] آن اباطیل ایراد می‌کردند و از مذاهب مجوس نیز[۲] نکتهٔ چند درج، تا اهل اسلام را بریشان مجال تشنیع[۳] نرسد. بلک تشییع[۴] ایشان کنند بر طوایف.[۵] فِرَق مؤمنان انکار می‌نمودند که ایشان آل‌بیت[۶] رسول را صلوات‌اللّه علیهم نصرت نکردند خاصّه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم مایستحقّون[۷] بریشان چنان ظلمی صریح کردند و[۸] هیچ‌کس از امرا و اهل حلّ و عقد انتقام[۹] آن نکشیدند و بر خلافت آل‌یزید رضا دادند، تا در آن وقت که[۱۰] کیسانیان[۱۱] از باقی شیعه جدا شدند و به محمّد حنفیّه تولاّ کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان[۱۲] بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو[۱۳] کردند، تا بروزگار آنک زیدبن علیّ خروج کرد شیعهٔ محمّد[۱۴] بن علّی‌بن الحسین[۱۵] صلوات‌اللّه علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رَفَضُوا زَیْداً. از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عُدّت زیادت نماند آن قوم خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیّار نام او عبداللّه‌بن[۱۶] معاویة[۱۷] دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبحّر یافت و توطید.[۱۸] آن را وضعها[۱۹] نهاد و از جملهٔ وضعهای[۲۰] او جدولی است که در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد[۲۱] و گفت برؤیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر ائمّهٔ

---

۱. کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ: تصور، و لعلّ الصّواب «نصرت».
۲. تنقیط قیاسی، حَ: نیر، آ: بنیر (= بنیز؟)، زَ: سر، جَ دَ ندارند، بنیز مرادف «نیز» است (فرهنگ جهانگیری).
۳. کذا فی جَ دَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص.
۴. کذا فی جَ، آ: تسیع، دَ زَ حَ: تشنیع، شَیَّعَهُ علی رأیه تابَعَه و قَوَّاه و فلان یُشَیِّعُهُ علی ذلک ای یُقَوّیه (لسان).
۵. کذا فی جمیع النّسخ بدون اقحام واو عاطفه.
۶. جَ: اهل بیت، دَ: اهل و بیت.
۷. کذا فی دَ، آ زَ: یستحق، جَ حَ جمله را ندارند.
۸. جَ این «واو» را ندارد، حَ جمله را ندارد.
۹. آ ندارد.
۱۰. آ زَ «که» را ندارند.
۱۱. کذا فی زَ، آ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: کسائیان.
۱۲. کذا فی زَ، آ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: کسائیان.
۱۳. یعنی بمحمّد حنفیّه.
۱۴. یعنی امام محمّدالباقر.
۱۵. یعنی بمحمّد حنفیّه.
۱۶. کذا فی جمیع النّسخ، ظاهراً «بودن» را بمعنی شدن استعمال کرده است.
۱۷. آ جَ «بن» را ندارند.
۱۸. تنقیط قیاسی، حَ: توطید، آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است)، جَ: برطنه، دَ زَ ندارند.
۱۹. کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ: وصفها.
۲۰. کذا فی دَ زَ، آ جَ حَ: وصفهای.
۲۱. ابوریحان در الآثار الباقیه، ص ۶۸-۶۴ و ابومنصور بغدادی در الفرق بین‌الفِرَق ص ۲۵۶ وضع این جدول را ←

اهل بیت رضوان‌اللّه علیهم بست و گفت ماه یک شبه امام تواند دید و دیگری احساس آن[۱] نتواند کرد سبب آنک مبادی شهور بیشتر از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه بـرو انکـار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت[۲] جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و[۳] دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار[۴] جعفر صادق رضی‌اللّه عـنه رسـید.[۵] او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیر[۶] حسن[۷] بود، و دوّم موسی که مادرش امّ ولد بود، و سیّم محمّد دیباج[۸] که مدفونست بظاهر جرجان[۹] مجاور قـبر داعـی[۱۰]، و چـهارم عبداللّه که معروفست بافطح[۱۱]، شیعه گفتند امام معصوم جعفرست و او نصّ بر[۱۲] پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می‌خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است[۱۳] ازو که (۶a) گفت اسماعیل نه فرزند منست شـیطانی است کـه در

---

→

به عبدالکریم‌بن ابی العوجاء زندیق معروف نسبت می‌دهند و در هیچیک از مآخذ راجع‌به ترجمهٔ حال عبداللّه‌بن معاویه یا راجع‌به شرح مذهب و طریقهٔ او (رجوع بحواشی آخر کتاب) نسبت وضع ایـن جـدول را بـاو چـنانکه جوینی ادّعا می‌کند نیافتم.

۱. آ حَ «آن» را ندارند.

۲. کذا فی جَ دَ حَ، آ زَ: جماعتی.

۳. کذا فی زَ، آ جَ دَ حَ این «واو» را ندارند.

۴. آ دَ: بروزکار.

۵. زَ افزوده: و.

۶. کذا فی طَ، آ زَ: نیر، حَ: نیز، جَ دَ: نیز، نبیر بمعنی نبیره است یعنی فـرزندزاده و نـواده (بـرهان و انـجمن آرای ناصری).

۷. کذا فی طَ، زَ: حسین، آ: حسنی، جَ دَ حَ: حسینی، مادر اسماعیل فاطمة بنت‌الحسین الأَثْرَم‌بن الحسن‌بن علیّ ابی‌طالب است: «فولَدَ جعفرُبنُ محمّدٍ اسماعیلَ الأعرجَ و عبدَاللّه و امَّ فروة امّهم فاطمة ابـنة الحسـین الأثـرَم‌بن الحسن‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب» (طبری، سلسلهٔ ۴، ص ۲۵۰۹). «و امّا اسمعیل‌بن جعفر الصّادق و یکنی ابا محمّد و امّه فاطمة بنت الحسین الأثْرَم‌بن الحسن‌بن علّی‌بن ابی‌طالب و کان اکبر ولد ابیه و یعرف باسمعیل الأعرج» (عـمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب، ورق ۱۴۲b)، «و مکث الصّادق خمسا و عشرین سنة لا ولد الاّ اسمعیل و عبداللّه و امّ فروة و امّهم فاطمة بنت الحسین‌بن الحسن» (دستور المنجّمین، ورق ۳۳۳b).

۸. کذا فی جَ زَ باقی نسخ با تنقیط ناقص، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۹. «و از مزار اکابر [در جرجان] تربت محمّدبن جـعفر الصّـادق [است] و آن مـزار بگـور سـرخ مشـهور است» (نزهةالقلوب ۱۵۹).

۱۰. رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۱۱. تصحیح قیاسی، آ: بابطح، جَ دَ زَ: بابطح، حَ ندارد، اَفْطح لقب عبداللّه است که اسنّ اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعیل، سمّی به «لأنّ عبداللّه‌بن جعفر کان افطح الرّأس و قد قیل انّه کان افطح الرّجْلین» (رجال الکشّی، ص ۲۴۵)، انظر ایضاً خطط المقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و انساب السّمعانی، ص ۴۲۹b، والشّهرستانی، ص ۱۲۶.

۱۲. آ جَ «بر» را ندارند.

۱۳. کذا فی جَ، دَ زَ: روایاتست، آ جَ: روایات، (۶a)، آ افزوده: او.

صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَا لِلّٰهِ[۱] فِی اَمْرِ اِسْمٰعِیلَ بر پسر دیگر موسی[۲] نصّ کرد[۳]، قوم مذکور که از کیسانیان بروافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نصّ اوّلست و بدا[۴] بر خدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر بظاهر[۵] تغافلی کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچ فرماید و کند حق باشد. اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرّر[۶] و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی‌اللّه عنه[۷] در سنهٔ خمس و اربعین و مائة[۸] وفات کرد، جعفر صادق رضی‌اللّه عنه والی مدینه را که از قِبَل خلفای عبّاسی رضوان‌اللّه علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دیه عُرَیْض[۹] که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوش‌های مردمان بشهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست[۱۰] بر وفات او موشَّح بخطوط آن جماعت و او را ببقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می‌کردند گفتند اسماعیل نه مرده[۱۱] بود و[۱۲] اظهار مرگ او می‌کردند.[۱۳] از جهت تعمیهٔ مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیّهٔ شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالت[۱۴] آن جماعت بود که با او انتساب

---

۱. کذا فی زَ حَ، دَ: بداء اللّه، آ جَ: یداللّه.
۲. آ جَ زَ ندارند.
۳. کذا فی جَ حَ، آ دَ زَ: کردم.
۴. کذا فی دَ زَ، جَ: بدا، حَ: برای، آ: بدل.
۵. تنقیط قیاسی، جَ دَ زَ: بطاهر، حَ: بطاهر، آ: تطاهر.
۶. کذا فی آ جَ، دَ زَ حَ: مقر، و شاید صواب «مفروز» یا «مُفْرَز» باشد.
۷. کذا فی دَ طَ، جَ زَ افزوده‌اند: بپنج سال، آ افزوده، بنج سال، حَ اصل جمله را ندارد، این زیادتی آ جَ زَ نباید مقرون بصواب باشد چه وفات امام جعفر صادق با شهر روایات در سنهٔ ۱۴۸ بود (رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضح الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۸، و مروج‌الذّهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الأثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن خلّکان در «جعفر»، و عمدةالطّالب، ورق ۱۱۸a، و غیرها و غیرها)، و بقولی ضعیف در سنهٔ ۱۴۷ (عمدة الطّالب ایضاً، فی احدی روایتیه)، یا سنهٔ ۱۴۶ (معارف ابن قتیبة، ص ۷۳)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنّف در سنهٔ ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش می‌شود یا دو سال یا یک سال نه پنج علی ایّ تقدیر.
۸. رجوع کنید برای اختلاف اقوال در سال وفات او بحواشی آخر کتاب.
۹. آ حَ: عریص.
۱۰. کذا فی دَ، آ حَ: محضریست، جَ: محضر نبشت، زَ: محضر نوشت، فعل «محضر بستن» را مصنّف مکرّر استعمال کرده است از جمله در ص ۱۵۹: «عقد محضری بستند»، و ورق ۱۵۸b: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته‌اند».
۱۱. کذا فی آ حَ منفصلاً، باقی نسخ: نمرده.
۱۲. زَ: افزوده: انک، دَ این «واو» را ندارد.
۱۳. حَ «می‌کردند» را ندارد.
۱۴. کذا فی حَ، دَ: مقالات، آ جَ زَ ندارند.

می‌کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن باطل بود چه هر دو جماعت حمل[۱] این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر براءت ساحت خود بود[۲] از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند. بر آنک او بر[۳] فرزندان خود نصّ می‌کند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود.

القصّه چون جعفر رضی‌اللّه عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک بامامت محمّد دیباج[۴] بگفتند که ایشان را[۵] خوانند، و هم فرقهٔ ضعیف بامامت عبداللّه افطح[۶] بگفتند که ایشان را فَطْحیّ[۷] خوانند، خلفا بعد از مدّتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اِشْخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود[۸] و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندام‌های او زخمی نیست و او را بمقابر[۹] [قریش] دفن کردند، و پسر او علیّ‌بن موسی‌الرّضا بمدینه بود تا آنگاه که مأمون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود[۱۰] و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبّع این جماعت می‌کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از

---

۱. آ جَ زَ ندارند.
۲. آ جَ زَ ندارند.
۳. کذا فی حَ، باقی نسخ «بر» را ندارند.
۴. کذا فی دَ، جَ زَ: دیباجی، حَ جمله را ندارد.
۵. کذا بیاض در آ، جَ بدون بیاض، دَ زَ بجای بیاض: دیباجی، جامع ورق ۷a: دیباجیّة، تصحیح بدیباجی و دیباجیّه ظاهراً از تصرّفات من عندی نسّاخ است بمناسبت کلمهٔ «دیباج» و در جائی دیگر تسمیهٔ این فرقه باسم دیباجیّه به‌نظر نرسید، شهرستانی در یک موضع از ملل و نحل ص ۱۶ اتباع محمّد دیباج را عماریّه می‌نامد: «فمنهم من قال بامامة محمّد و هم العماریّة»، و در موضع دیگر، ص ۱۲۶ شمیطیّه: «الشّمیطیّه اتباع یحیی‌بن ابی شمیط قالوا انّ جعفرا قال انّ صاحبکم اسمه اسم نبیّکم... فالإمام بعده ابنه محمّد»، و همچنین مقریزی، در خطط ج ۴، ص ۱۷۳ و اسفراینی در التّبصیر فی‌الدّین (نسخهٔ پاریس، ورق ۱۵a) هر دو ایشان را شمیطیّه می‌نامند.
۶. تصحیح قیاسی، آ دَ: ابطح، زَ: بن ابطح، جَ: ابطحی، حَ جمله را ندارد.
۷. تصحیح قیاسی، آ: بطحی، باقی نسخ: ابطحی، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۸. کذا فی جمیع النّسخ، ظاهراً «بودن» را بمعنی شدن استعمال کرده است.
۹. دَ: بمغابر، زَ حَ جمله را ندارند، کلمهٔ «قریش» در هیچیک از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل النّار حارّة است، و صریح اقوال مورّخین است که مدفن امام موسی کاظم مقابر قریش بوده است ببغداد: «و دُفن بمقابر قریش» (عمدة الطّالب ورق ۱۱۸b)، «و دفن فی مقابر قریش ببغداد» (شهرستانی ص ۱۲۷)، «و دفن مقابر قریش» (دستور المنجّمین، ورق ۳۴۴a)، «مقابر قریش ببغداد و هی مقبرة مشهورة... و هی الّتی فیها قبر موسی الکاظم» (یاقوت فی باب المیم).
۱۰. کذا فی آ جَ زَ، دَ حَ جمله را ندارند.

جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که مُقْعَدی برو[۱] سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نابینائی را دعا کرد بینا شد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمّدبن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود[۲] و از موسی به سنّ بزرگتر بود[۳] بر جانب جبال برفت و[۴] بریّ آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله[۵]، و محمّدآباد در ریّ منسوب باوست، و او را فرزندان بودند متواری بخراسان[۶] و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطّن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایت‌ها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، و از آن جانب علیّ‌بن اسمعیل مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ[۷] برخواند و متوجّه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت[۸] نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر[۹] شد و از پشت[۱۰] او فرزندان ظاهر شدند[۱۱] و هنوز هستند، و[۱۲] جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد[۱۳] و مقالت را[۱۴] شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی‌امامی نبودست و نباشد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هلمّ جرّاً تا بآدم علیه‌السّلام و بعضی گویند تا بأزل از جهت آنک بِقِدَم[۱۵] عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و[۱۶] هلمّ جرّاً تا بأبد، و ممکن نباید که امام وفات کند الاّ بعد از آنک پسر او را که بعد ازو[۱۷] امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ[۱۸] و معنی آیت وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ[۱۹] اینست، و شیعه چون بریشان حجّت

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ورق ۷a: ازو.
۲. یعنی مسنّ بود، دَ «بزرگ بود» را ندارد.
۳. ولادت موسی الکاظم در سنهٔ ۱۲۸ بود، ولادت محمّدبن اسماعیل بتصریح دستور المنجّمین، ۳۳۴b در سنهٔ ۱۲۱، پس معلوم می‌شود محمّدبن اسماعیل هفت سال از عمّ خود موسی الکاظم بزرگتر بوده است.
۴. آ حَ «واو» ر ندارند.
۵. کذا فی آ جَ، زَ حَ: سلمه، دَ ندارد، جامع ۷b: شمله؛ احتمال می‌رود این کلمه تصحیف شَلَمْبَة باشد که قصبهٔ دماوند بوده است (رجوع بیاقوت در باب شین و ابن خرداذ بص ۱۱۸).
۶. حَ افزوده: شدند.
۷. جَ حَ افزوده‌اند: فقد ربح.
۸. آ: اقامت.
۹. جَ: متوطن، دَ جمله را ندارد.
۱۰. کذا فی دَ حَ، آ زَ: نسب، جَ: نسل.
۱۱. زَ: شد، آ: باشد.
۱۲. آ جَ دَ حَ افزوده‌اند: آن، جَ «جماعت» را ندارد.
۱۳. جَ حَ: امدند.
۱۴. آ جَ «را» را ندارند، دَ جمله را ندارد.
۱۵. تصحیح قیاسی، آ: تقدیم، زَ: تقدیم، جَ دَ حَ اصل جمله را ندارند.
۱۶. کذا فی زَ، آ «واو» را ندارد، جَ دَ حَ جمله را ندارند.
۱۷. کذا فی اربع نسخ، آ: از.
۱۸. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۳۴

آوردند بحسنِ[۲۰] علیّ که امام بود باتّفاق همهٔ شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقرّ بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ[۲۱،۲۲] اشارت باین است، و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یک‌چندی ظاهر باشد و یک‌چندی مستور مانندهٔ روز و شب که متعاقب‌اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید[۲۳] که دعوت او پوشیده باشد[۲۴] امّا در دوری که امام پوشیده باشد[۲۵] البتّه دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معیّن باشند تا[۲۶] خلق را بر خدای حجّت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل،[۲۷] و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر[۲۸] از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در تورية ذکر او بیامده است و گفته[۲۹] که در آن وقت پادشاهی بود که او را در تورية بلغت سریانی و عبری[۳۰] ملخیزداق ملخ‌شولیم[۳۱] گفته است معنی[۳۲] این بلغت عربی ملک الصّدق[۳۳] و ملک السّلام[۳۴] باشد و گفته[۳۵] که چون ابراهیم صلوات‌اللّه علیه باو رسید عشر چهارپایان خود باو داد، و خضر که

---

۱۹. قرآن کریم، سورهٔ زخرف/ ۲۸

۲۰. کذا فی زَ، دَ، بحسن، جَ: حسن، حَ: و حسن، آ: سخن، زَ افزوده: بن.

۲۱. آ اینجا افزوده: بس(؟).

۲۲. قرآن کریم، سورهٔ انعام/ ۹۸

۲۳. کذا فی حَ، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

۲۴. جَ: نباشد.

۲۵. این جمله فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۱۰b: «و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند»، عبارت جوینی تقریباً کلمه بکلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا و لن تخلو الأرض قطّ من امام حیّ قاهر امّا ظاهر مکشوف و امّا باطن مستور فاذا کان الإمام ظاهراً یجوز ان یکون حجّته مستورة و اذا کان الإمام مستوراً فلا بدّ ان یکون حجّته و دعاته ظاهرین» (شهرستانی ص ۱۴۶).

۲۶. کذا فی حَ و جامع ۱۰b، باقی نسخ «تا» را ندارند.

۲۷. کذا فی آ، جَ: و عهد هبح پیغمبر، دَ: و هیچ عهد پیغمبر، حَ: و بهیچ عهد پیغامبر، زَ: و در هیچ عهد پیغمبر.

۲۸. کذا فی آ، جَ: و عهد هبح پیغمبر، دَ: و هیچ عهد پیغمبر، حَ: و بهیچ عهد پیغامبر، زَ: و در هیچ عهد پیغمبر.

۲۹. یعنی تورية گفته.

۳۰. (تورية با تراجم مختلفهٔ آن، طبع والتوان، سفر تکوین فصل ۱۴ آیهٔ ۱۸، Polyglotte Walton, Genese, XIV, 18)؛ نسخ جهانگشای بالطّبیعة همه کمابیش اینجا مغلوط‌اند، آ: ملخیرداو، و صلح سولیم، جَ: ملحیرداو و صلح سوایم، زَ: ملحیرداو و صالح سولیم، دَ: محلدا و ملیح سولیم، حَ: مبلح شولیم.

۳۱. (تورية با تراجم مختلفهٔ آن، طبع والتوان، سفر تکوین فصل ۱۴ آیهٔ ۱۸، Polyglotte Walton, Genese, XIV, 18)؛ نسخ جهانگشای بالطّبیعة همه کمابیش اینجا مغلوط‌اند، آ: ملخیرداو، و صلح سولیم، جَ: ملحیرداو و صلح سوایم، زَ: ملحیرداو و صالح سولیم، دَ: محلدا و ملیح سولیم، حَ: مبلح شولیم.

۳۲. کذا فی جَ، آ دَ زَ: یعنی، حَ: یعنی.

۳۳. کذا فی دَ جَ زَ، آ حَ اینجا افزوده‌اند: و الکلام.

۳۴. جَ: السّلم.

۳۵. یعنی تورية گفته: «فاعطاه العُشْرَ من الکُلِّ» (تورية طبع والتون مذکور، سفر تکوین، ۱۴: ۲۰).

موسی را علم لدنّی[۱] خواست آموخت امام بود[۲] نامرد امام[۳]، و پیش از ملّت اسلام دورستر[۴] بود[۵] امامان پوشیده بودند و[۶] بروزگار علّی رضی‌اللّه عنه که امام او[۷] بود ظاهر شد[۸] و از عهد او تا اسماعیل و محمّدبن[۹] اسماعیل که هفتم[۱۰] بود ظاهر بودند[۱۱] و ابتدای ستر باسماعیل بود[۱۲] و محمّد که آخر[۱۳] دور ظهور بود بتمامت مستور شد[۱۴] و بعد ازو امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، گفتند موسی‌بن جعفر فادی[۱۵] النّفس بود از اسماعیل و علیّ بن موسی الرّضا فادی[۱۶] النّفس بود از محمّد بن اسماعیل[۱۷] و قصّهٔ

---

۱. کذا فی اربع نسخ، آ: اری.

۲. کذا فی آ جَ(؟)، زَ: نامزد امام، دَ و جامع ۱۰b: یا مرد امام، حَ ندارد، احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است.

۳. کذا فی آ جَ(؟)، زَ: نامزد امام، دَ و جامع ۱۰b: یا مرد امام، حَ ندارد، احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است.

۴. کذا فی جَ و جامع ۱۱a، آ: شبر، زَ: شر، دَ حَ جمله را ندارند.

۵. کذا فی آ جَ زَ بدون واو عاطفه، دَ حَ جمله را ندارند.

۶. کذا فی حَ، باقی نسخ «واو» را ندارند.

۷. دَ حَ «او» را ندارند.

۸. جامع ۱۱a: امامت ظاهر شد، و این معنیً روشن‌تر است.

۹. دَ «بن» را ندارد.

۱۰. کذا فی جمیع النّسخ، و در دستور المنجّمین، ورق ۳۴۴b نیز او را «السّابع التّامّ» می‌خواند، و این مسئله که اسماعیلیّه در شمار ائمّه چه نحو حساب می‌کرده‌اند که محمّدبن اسماعیل هفتم می‌شده است نه هشتم تاکنون برای راقم سطور درست روشن نشده است، رجوع کنید بخطط مقریزی، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۳۱، و بترجمهٔ این فصل از آن از مسیو کازانوا در رسالهٔ موسوم به «تعالیم مخفیّهٔ فاطمیّین مصر» ص ۱۰۱۸، حاشیهٔ ۷، و ص ۱۰۲۱، ح ۵ و ۸.

۱۱. کذا فی آ جَ زَ و جامع ۱۱a حَ: شدند، دَ: شد.

۱۲. کذا فی حَ، آ: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، جَ: و بابتدا سر باسمعیل بود، زَ: و ابتداء اسیر باسمعیل بود، دَ جمله را ندارد.

۱۳. کذا فی آ جَ زَ، حَ: و محمد کی احرا بن (=که آخر این – ظ)، دَ جمله را ندارد.

۱۴. کذا فی حَ، آ جَ زَ: شدند(؟)، دَ جمله را ندارد، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۱۱a: و ابتداء ستر از اسمعیل [بود] و از محمّد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بتمامت مستور شدند.

۱۵. تنقیط قیاسی، جَ حَ: فادی، آ دَ زَ: مادی، جامع ۱۱a: مفاد.

۱۶. تنقیط قیاسی، جَ: فادی، آ دَ: مادی، زَ: بادی، حَ جمله را ندارد، جامع: مفادی.

۱۷. حَ اصل جمله را از «و گفتند» تا اینجا اینطور دارد بحذف یک جمله از بین: «و گفتند موسی‌بن جعفر فادی النفس بود از محمّدبن اسمعیل»، و این اگرچه مخالف با چهار نسخهٔ دیگرست ولی عیناً مطابق است با دستور المنجّمین، ورق ۳۴۴a: «و قد روی انّه [ای موسی الکاظم] فُدی ابَن اخیه محمّدبن اسماعیل لمّا طلبه العبّاسیّة»، و احتمال قوی دارد که فقط همین نسخهٔ حَ صواب باشد لاغیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور المنجّمین که نسخهٔ بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیلیّهٔ نزاریّه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است برحسب سنّ نیز موسی‌بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمّدبن اسماعیل بود نه با اسماعیل، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

ابراهیم و ذبح وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ[۱] اشارتی بود بمثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و[۲] در میان ایشان داعیان خاستند که یکی ازیشان میمون قدّاح[۳] بود و پسر او عبداللّه‌بن[۴] میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند و[۵] حسن شیخ عبدان[۶]، و به روزگار جعفر صادق رضوان‌اللّه علیه ابوالخطاب[۷] که دعوی الهیّت جعفر کرد. چنانک حلولیان[۸] یا اتحّادیان[۹] گویند ازیشان بود و جعفر صادق در حقّ او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ اَصْحَابُه، و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده‌اند[۱۰] بسیار بوده‌اند[۱۱]، و بر جمله آن مذهب و مقالت فاش گشت و در[۱۲] اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند. بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتّفاق که روزگار از امامی خالی نَبُود که خدای را باو توان شناخت و بی‌معرفت او[۱۳] خدای‌شناس نتوان بود[۱۴] و پیغامبران در همه روزگار[۱۵] باو[۱۶] اشارت کرده‌اند و شریعت را باطنی و ظاهری[۱۷] هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع واقف شدند از تهاون بظاهر خلل[۱۸] نباشد و بدین سبب مقالت ایشان از مقالت اصحاب مذاهب یعنی از ملّت خارج[۱۹] شمرند[۲۰]، و اکثر ایشان بر اباحت محرّمات اقدام نمودند[۲۱]، تا بروزگار معتمد[۲۲]

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ صافات/ ۱۰۷
۲. آ ج این «واو» را ندارند.
۳. کذا فی آ ج زَ، حَ: فداح، دَ: مداح.
۴. دَ کلمهٔ «بن» را ندارد، تفصیل حال عبداللّه‌بن میمون قدّاح ان‌شاءاللّه در حواشی آخر کتاب ذکر خواهد شد.
۵. کذا فی آ زَ حَ، جَ: حسن شیخ عبداللّه، دَ اصل جمله را ندارد، برای ترجمهٔ حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی آ زَ حَ، جَ: حسن شیخ عبداللّه، دَ اصل جمله را ندارد، برای ترجمهٔ حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.
۷. برای ترجمهٔ حال ابوالخطّاب رجوع بحواشی آخر کتاب.
۸. آ: با الحادیان، زَ: با الحادیان (یا) با اتحادیان، جَ دَ: بالحادیان، حَ: بالحادیان، کَ: یانحادیان، تصحیح قیاسی متیقّن.
۹. آ: با الحادیان، زَ: با الحادیان (یا) با اتحادیان، جَ دَ: بالحادیان، حَ: بالحادیان، کَ: یانحادیان، تصحیح قیاسی متیقّن.
۱۰. کذا فی آ جَ زَ، دَ حَ ندارند.
۱۱. کذا فی آ جَ زَ، دَ حَ ندارند.
۱۲. آ جَ زَ «در» را ندارند.
۱۳. حَ: خذاشناسی نبوذ.
۱۴. حَ: خذاشناسی نبوذ.
۱۵. حَ: روزگارها، زَ: روزگاری.
۱۶. دَ حَ: با او، جَ: بذو.
۱۷. دَ حَ: ظاهری و باطنی.
۱۸. زَ حَ: خللی.
۱۹. دَ: خوارج.
۲۰. حَ: شمردند.
۲۱. کذا فی جَ دَ زَ حَ، آ: نمایند و نمودند.
۲۲. کذا فی اربع نسخ، جَ: معتضد.

خلیفه[۱] در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین[۲] که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکورست و اوّل ایشان حمدان قرمط[۳] بود، چون[۴] جمعی برو گرد آمدند[۵] در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی[۶] ذراری برآوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد[۷] و در بادیه می‌شد و فتنهٔ ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکّه رفتند و حاجّ[۸] را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان[۹] انباشته کردند و حجر اسود[۱۰] را پاره کردند[۱۱] و مدّت بیست و پنج[۱۲] سال ایشان داشتند ملوک اسلام بصد هزار[۱۳] دینار خواستند که بازخرند و نفروختند و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطّی نوشته با آن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی[۱۴] برده بودیم بفرمانی[۱۵] بازآوردیم، و اهل اسلام[۱۶] حجر با مکّه بردند و بجای خود بنهادند.

و در اثنای فتنهٔ قرامطه[۱۷] شخصی از دعاة[۱۸] اسماعیلیان از فرزندان عبداللّه‌بن میمون قدّاح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من داعی امامم و ظهور امام

---

۱. حَ ندارد. ۲. حَ ندارد.
۳. کذا فی آ دَ زَ حَ، جَ: حمدان قرمطه، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۴. کذا فی آ جَ، زَ حَ: و چون، دَ: و (به جای چون). ۵. کذا فی حَ، آ جَ دَ زَ افزوده‌اند: و.
۶. کذا فی حَ، آ جَ زَ: دست، دَ ندارد، در زَ بخطّی جدید کلمهٔ «دست» زده شده است، و کلمهٔ ذراری تصحیح قیاسی است بقرینهٔ «سبی»، آ جَ زَ: درازی، دَ حَ ندارند، در زَ کلمهٔ «درازی» بخطّی جدید زده شده است.
۷. کذا فی آ زَ، جَ: افتادند، دَ: می‌افتاد، حَ: می‌افتد. ۸. کذا فی آ دَ حَ، جَ زَ: حجّاج.
۹. حَ: مردکان. ۱۰. کذا فی اربع نسخ، زَ: الاسود، زَ حَ «را» را ندارند.
۱۱. کذا فی آ دَ زَ، حَ و جامع‌التّواریخ، ورق ۱۱b: بدو پاره کردند جَ: برداشتند، در هیچ جا عجالةً نیافتم که قرامطه حجر اسود را بدو پاره کردند چنانکه مقتضای حَ و جامع است بلکه بعضی از مورّخین از جمله مقریزی در اتّعاظ ص ۱۲۹ (شقوقا حدثت فیه بعد انقلاعه») و ازرقی و ابن جبیر گفته‌اند که حجر اسود بچند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الأثیر بکلّی ازین فقره ساکت‌اند، رجوع بقرامطهٔ دخویه، ص ۱۴۷.
۱۲. کذا فی جمیع‌النّسخ (آ: بیست بنج)، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۳. کذا فی جمیع النسخ، و عموم مورخین پنجاه هزار نوشته‌اند، رجوع به قرامطهٔ دخویه ص ۱۴۵.
۱۴. حَ: بفرمان. ۱۵. کذا فی آ، جَ دَ حَ: بفرمان، زَ: و بفرمانی.
۱۶. کذا فی جمیع‌النّسخ، این نیز مخالف است با اقوال عامّهٔ مورّخین که گویند خود قرامطه بعد از تعلیق حجر مدّتی در جامع کوفه آن را بمکّه بردند و خود ایشان آن را بجای سابقش نصب کردند، رجوع باتّعاظ ص ۱۲۹، و دخویه ص ۱۴۵.
۱۷. آ زَ: قرامط. ۱۸. کذا فی جَ حَ، آ دَ: دعات، زَ: عادت (کذا).

نزدیکست و شخصی بلقاسمِ[۱] حَوْشَب[۲] نام را[۳] بیمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد، و این بلقاسم را بیمن کارهای[۴] نیک[۵] متمشّی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بوعبداللّه[۶] صوفی[۷] محتسب[۸] نام[۹] را از قبیلهٔ کتامه[۱۰] که بمغرب باشد[۱۱] و در دعوت بلقاسم[۱۲] آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبداللّه‌بن میمون بود کتابت[۱۳] کرد و نوشتها[۱۴] فرستاد بسبب آنک او را[۱۵] [ظ: او از] بلقاسمِ حوشب[۱۶] بامام نزدیکترست و[۱۷]

---

۱. کذا فی آ زَ، جَ: بوالقسم، دَ: بولقاسم (کذا)، باید «بلقاسمِ حوشب» خواند باضافهٔ بلقاسم بحوشب اضافهٔ بُنُوّت برسم زبان فارسی از قبیل رستمِ زال و عمرو عاص، چه حوشب نام جدّ ابوالقاسم است نه نام خود او کماسیجئ.

۲. تصحیح قیاسی قطعی، آ حَ: حوست، دَ: خواست، زَ: حاست، جَ ندارد. مقصود ابوالقاسم رستم‌بن الحسین‌بن فرج‌بن حَوْشَب‌بن زادان النّجّار الکوفی الملقّب بالمنصور است از دعاة معروف اسماعیلیّه در یمن، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. «را» فقط در حَ، باقی نسخ ندارند.

۴. کذا فی آ، جَ زَ: کارها، دَ حَ: کار.

۵. فقط در آ، باقی نسخ ندارند.

۶. کذا فی آ، دَ حَ: ابوعبداللّه، جَ زَ: بود عبداللّه (کذا)، هو ابوعبداللّه الحسین‌بن احمدبن محمّدبن زکریّا المعروف بابی عبداللّه الشّیعی، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. کذا فی جمیع النّسخ، و لقب «صوفی» را برای ابوعبداللّه شیعی راقم سطور در هیچ موضع دیگر از کتب تواریخ نیافتم جز در جامع‌التّواریخ، ورق ۱۳b که صاحب ترجمه را «ابوعبداللّه صوفی شیعی مشرقی» می‌نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشیدالدّین این فصول را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا استنساخ کرده است لهذا جامع‌التّواریخ را سند علیحدهٔ مستقلّی نمی‌توان فرض کرد.

۸. کذا فی اربع نسخ، جَ ندارد.

۹. حَ ندارد.

۱۰. کذا فی زَ، حَ: کیامه، آ: کتابه، جَ: کتانه، دَ جملهٔ «از قبیلهٔ کتامه که بمغرب باشد» را ندارد، اینکه مصنّف ابوعبداللّه شیعی را از قبیلهٔ کتامه و اهل مغرب دانسته سهو واضح است، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، و گویا بهمین ملاحظه بوده است که دَ جملهٔ مذکوره را حذف کرده است.

۱۱. کذا فی آ زَ حَ، جَ: بود، دَ اصل جمله را ندارد، «باشد» بجای «باشند» شاهدی است برای اِفراد فعل مسند بجمع (و در ما نحن فیه باسم جمع)، برای نظایر آن رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۲.

۱۲. کذا فی آ زَ، جَ: بوالقسم، دَ حَ: ابوالقاسم.

۱۳. تنقیط قیاسی از روی حَ: کابت (=کتابت) و نیز بقرینهٔ جملهٔ بعد «و نوشتها فرستاد»، دَ زَ: کفایت.

۱۴. کذا فی جَ دَ زَ حَ، آ: نوستها.

۱۵. کذا فی آ جَ، زَ حَ «او را» را ندارند، دَ اصل جمله را ندارد، و من اصلاً شکّی ندارم که «او را» در متن غلط است به جای «او از»، یعنی بجای اینکه ابوعبداللّه شیعی با بلقاسم حوشب که ابوعبداللّه را بمغرب فرستاده بود مکاتبه کند مستقیماً با خود مهدی مکاتبه می‌نمود بعلّت آنکه «او از» بلقاسم حوشب بامام نزدیکترست و اگرچه در حقیقت مهدی خود نفس امام بود ولی برحسب ظاهر و مصلحت وقت خود را قبل از ظهور داعی امام بقلم می‌داد (به عقیدهٔ جوینی) چنانکه خواهد آمد.

۱۶. جَ: بوالقسم خواست، دَ اصل جمله را ندارد.

۱۷. آ جَ این «واو» را ندارند، دَ جمله را ندارد.

آن شخص او را بر کار دعوت تحریض[۱] می‌کرد تا چون کار بوعبداللّه[۲] بزرگتر شد و بعضی از[۳] بلاد مغرب و[۴] حدود قیروان[۵] و سجلماسه[۶] بگرفت. این شخص که از فرزندان عبداللّه‌بن میمون[۷] بود روی بآن طرف نهاد با پسر، چون بسجلماسه رسیدند بوعبداللّه کتامی[۸] باستقبال او[۹] آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایت‌ها از قِبَل نایب[۱۰] تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی تو اولی‌تری، او گفت من پیشتر از آن[۱۱] می‌گفتم داعی امامم جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می‌گویم امام منم و از فرزندان اسماعیل‌بن جعفرم، و خویشتن را عبداللّه[۱۲] المهدّی[۱۳] نام نهاد و پسر را القائم بأمراللّه محمّد و بامامت و خلافت بنشست و مغاربه[۱۴] برو اتّفاق کردند[۱۵] و خصوصاً کتامیان[۱۶]، و شهر[۱۷] مهدیّه[۱۸] در زمین قیروان[۱۹] در سنهٔ ثمان و خمسین و

---

۱. کذا فی جَ، آ زَ: تحریص، دَ جمله را ندارد.
۲. جَ زَ: عبداللّه.
۳. کذا فی زَ حَ، آ جَ دَ «از» را ندارند.
۴. کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ «واو» را ندارند.
۵. کذا فی دَ، آ جَ زَ: مروان، حَ: فراوان.
۶. آ: سلحمانه، جَ: سلحمانه، تصحیح قیاسی قطعی مستند به اجماع مورّخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در اکثر نسخ مغلوط است.
۷. «بن میمون» فقط در زَ، باقی نسخ ندارند.
۸. کذا فی جامع ۱۵a، آ زَ حَ: کتامی، جَ دَ ندارند.
۹. حَ افزوده: بیرون.
۱۰. کذا فی دَ: نیابت، زَ: ندارد: («من حکومت این ولایت‌ها از قبل تو می‌کردم») این اختلاف قرائت مابین آ جَ حَ از یک طرف و دَ زَ از طرف دیگر بکلّی مغیّر معنی است چه بطبق سه نسخهٔ قدیمی آ جَ حَ مقصود از جمله این می‌شود که ابوعبداللّه حکومت آن ولایت‌ها را از قِبَل نایب مهدی یعنی ظاهراً ابن حوشب مذکور که ابوعبداللّه را از یمن بمغرب فرستاده بود می‌کرده است، در صورتی‌که بطبق دَ زَ معنی جمله این می‌شود که ابوعبداللّه حکومت آن ولایت‌ها را بلاواسطه از قِبَل خود مهدی می‌نموده است، و اکثریّت نسخ آ جَ حَ و قِدَم و صحّت نسبی آنها رجحان را ظاهراً باین کفّه می‌دهد.
۱۱. دَ: این، و لعلّه انسب.
۱۲. کذا فی جمیع النّسخ الخمس، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ورق ۱۷b (دو مرتبه)، اگرچه جمهور مورّخین نام مهدی را عبیداللّه نوشته‌اند ولی در دستور المنجّمین که از تألیف خود اسماعیلیّه است در ترجمهٔ حال مهدی دارد ورق ۳۵۵b: «مولانا الامام المهدیّ باللّه ابومحمّد عبداللّه صلوات‌اللّه [علیه]... و کان یقال له قبل الظّهور عبیداللّه»، و چون مصنّف در این مجلّد سوّم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیّه را بکار برده است پس ظاهراً نباید عبداللّه را در متن حمل بر سهو و تصحیف نسّاخ نمود بجای عبیداللّه.
۱۳. در جمیع نسخ خمس دارد: «بن المهدی» یعنی مابین عبداللّه و المهدیّ یک کلمهٔ «بن» علاوه نموده است و آن غلط فاحش و بلاشبهه سهو نسّاخ است چه مهدی لقب خود عبداللّه (عبیداللّه) است نه لقب پدر او باجماع مورّخین.
۱۴. کذا فی حَ، دَ: مقاربه، آ: معاویه، زَ: اهل معاویه، جَ: عبداللّه معویهٔ مذکور (کذا!).
۱۵. کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ: کرد، و او بعد را فقط در آ دارد، حَ جملهٔ بعد را ندارد.
۱۶. کذا فی جَ: کیساییان، حَ جمله را ندارد.
۱۷. کذا فی دَ زَ و جامع ۱۸a، آ جَ: اهل، حَ جمله را ندارد.
۱۸. کذا فی جامع ۱۸a جَ دَ زَ: مدینه، آ: مدینه، حَ جمله را ندارد.
۱۹. کذا فی جامع ۱۸a، دَ: قیران، جَ: مسران، حَ جمله را ندارد.

مائتین[۱] [ظ: ثمان و ثلثمائة] بنا[۲] کرد، و چون کار او[۳] بالا گرفت می‌خواست تا ایوان شریعت را پست گرداند در[۴] احکام آن تهاون می‌نمود، بوعبداللّه صوفی محتسب را درو شک افتاد و[۵] در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بوعبداللّه یوسف[۶] خواست که عصیان کند و بر مهدی بوعبداللّه[۷] خروج کند. بدان سبب مهدی بوعبداللّه و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه[۸] که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنهٔ ستّ[۹] و تسعین و مائتین بود[۱۰]، و در سنهٔ اثنتین[۱۱] و ثلثمائة[۱۲] ملوک مغرب بنوالأغلب راکه از قِبَل خلفای عبّاسی بود[۱۳] مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک[۱۴] بلاد مغرب و[۱۵] افریقیه و صقلیّه غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیه‌الصّلوة والسّلام این حدیث که عَلَی رَأسِ الثَّلِثمائَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمّدبن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده‌اند. نام‌های ایشان[۱۶]

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ الخمس، و آن غلط واضح است چه خود تولّد مهدی در سنهٔ ۲۵۹ یا ۲۶۰ یعنی یک یا دو سال بعد ازین تاریخ است (رجوع بابن خلّکان، ۱:۲۹۴، و اتّعاظ ۴۴، و دستور المنجّمین، ۳۳۵b) پس چگونه ممکن است که وی در سنهٔ ۲۵۸ یعنی یک یا دو سال قبل از تولّد خود شهر مهدیّه را بنا نماید! و چون شروع مهدی در بناء مهدیّه در سنهٔ ۳۰۳ و اتمام آن در سنهٔ ۳۰۸ بوده است (رجوع بحواشی آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است اگر مقصد جوینی تاریخ شروع در بناء آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالکلّیّه غلط نباشد و لااقلّ کلمهٔ «ثمان» بصحّت خود باقی بماند احتمال دوّم ظاهراً ارجح است.

۲. کذا فی دَ زَ و جامع ۱۸a، آ: بیدا، جَ حَ ندارند.

۳. کذا فی جَ زَ حَ، آ دَ «او» را ندارند.

۴. جَ زَ: و در.

۵. کذا فی دَ زَ آ جَ حَ این واو را ندارند.

۶. کذا فی جمیع النّسخ الخمس (آ حَ: یوسف)، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. کذا فی آ دَ، جَ: ابوعبداللّه، زَ: و بوعبداللّه، حَ: و عبداللّه، یعنی برادر ابوعبداللّه خواست که عصیان کند و خواست که ابوعبداللّه بر مهدی خروج کند، فاعل «خروج کند» بوعبداللّه است.

۸. دَ زَ: بسلحمانیه، جَ: بسلحمانه، حَ: بسلجماسه.

۹. کذا فی اربع نسخ، حَ: تسعه.

۱۰. آ زَ «بود» را ندارد.

۱۱. دَ با تنقیط ناقص، جَ حَ: اثنین، آ: اثنی، زَ ندارد.

۱۲. کذا فی آ جَ دَ حَ و جامع ۱۷b، زَ کلمات «و در سنهٔ اثنتین» را ندارد، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۳. کذا فی جمیع النّسخ الخمس بصیغهٔ مفرد.

۱۴. «تمامت ممالک» را حَ ندارد.

۱۵. کذا فی کَ و جامع ورق ۱۸a، آ زَ حَ این «واو» را ندارند، جَ «مغرب و» را ندارد، دَ کلمات «و افریقیه و صقلّیّه» را ندارد.

۱۶. کذا فی آ حَ ولی بدون بیاض بعد از «بن» زَ و جامع ۱۷b: محمّدبن احمد است، دَ: محمّدبن احمدبن لیث، جَ: محمّد و احمد و قاسم، دستور المنجّمین در تحت عنوان «الأئمّة الثّلثة المستورین» ورق ۳۳۵a: و «یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمّدبن احمد»، و چنانکه ملاحظه می‌شود نام امام سوّم از ائمهٔ مستورین حتّی در دستور المنجّمین نیز که از کتب خود اسمعیلیّه است مذکور نیست، رجوع بحواشی آخر کتاب.

محمّدبن احمدبن است[۱] و القاب ایشان رَضِیّ[۲] و وَفِیّ[۳] و تَقِیّ[۴] و مهدی پسر تقی[۵] است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد[۶] عبداللّه‌بن سالم البصری[۷] است از دعاة آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبداللّه‌بن میمون قدّاح است، فی‌الجمله بر انتساب او باسماعیل‌بن جعفر تکذیب کردند و مصدَّق نداشتند،[۸] در روزگار القادر باللّه ببغداد عقد[۹] محضری بستند[۱۰] و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب[۱۱] اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان‌اللّه علیه کاذبند[۱۲] و عین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود[۱۳]، و مهدی مدّت بیست[۱۴] و شش سال مستولی[۱۵] بود و وفات او در سنهٔ اثنتین[۱۶] و عشرین و ثلثمائة بود.

---

۱. کذا فی آ حَ ولی بدون بیاض بعد از «بن» زَ و جامع ۱۷b: محمّدبن احمد است، دَ: محمّدبن احمدبن لیث، جَ: محمّد و احمد و قاسم، دستور المنجّمین در تحت عنوان «الأئمّة الثّلثة المستورین» ورق ۳۳۵a: و «یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمّدبن احمد»، و چنانکه ملاحظه می‌شود نام امام سوّم از ائمهٔ مستورین حتّی در دستور المنجّمین نیز که از کتب خود اسمعیلیّه است مذکور نیست، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۲. کذا فی آ دَ زَ حَ (بدون حرکات و تشدید)، جامع ۱۷b: رضیّ (مشدّداً)، دستور المنجّمین، ورق ۳۳۵a در دو موضع: الرضیِ، الرضیِ، جَ: وصی، مرحوم دخویه در رسالهٔ قرامطه ص ۵ و ۹ این کلمه را الرِّضَی (الرِّضَا) خوانده است با وجود اینکه در ص ۲۰۴ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجّمین را نقل کرده این کلمه را علی ماهو الصّواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضِّی» با یاء مشدّد چاپ کرده است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. کذا فی جَ حَ (بدون حرکات)، دستور المنجّمین ایضاً: الوفی، آ زَ: رقی، دَ: نقی، جامع ۱۷b: تقی.

۴. کذا فی دَ (بدون حرکات)، آ: فقی، زَ: وفقی، دستور المنجّمین ایضاً: البقی، البفی، جامع: نقی، جَ حَ ندارند.

۵. کذا فی دَ و جامع ۱۷b، ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۹۳: «و قیل هو [ای المهدی] عبیداللّه‌بن التقّی‌بن الوفیّ‌بن الرّضیّ». زَ: نقی، آ: نفی، جَ ندارد.

۶. کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ ندارد، یَ: عبداللّه‌بن مسلم، کَ: سالم‌بن عبداللّه.

۷. کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ ندارد، یَ: عبداللّه‌بن مسلم، کَ: سالم‌بن عبداللّه.

۸. کذا فی آ جَ دَ زَ بدون واو عاطفه، طَ افزوده: و، حَ اصل جمله را ندارد.

۹. دَ ندارد، حَ جمله را ندارد.

۱۰. کذا فی جَ دَ زَ، آ: بستند، حَ جمله را ندارد، برای شواهد «محضر بستن» رجوع بسابق.

۱۱. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۱۷b: نسب.

۱۲. کذا فی جَ دَ زَ، آ: کاذبه، حَ: داذند (کذا).

۱۳. کذا فی آ جَ حَ، زَ: خواهد گشت، دَ جمله را ندارد، شاهدی دیگر برای استعمال «بودن» بمعنی «شدن» و دو شاهد دیگر سابقاً گذشت.

۱۴. دَ: شصت، آ واو بعد را ندارد.

۱۵. جَ: مستوفی (کذا!)

۱۶. جَ زَ: اثنین، آ دَ حَ: اثنی (با تنقیط کامل یا ناقص)، تصحیح قیاسی.

و پسر او قائم[۱] بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابویزید[۲] نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان[۳] متدیّن و سنّی مذهب و پارسا بود و بدعت‌های مهدی[۴] و قائم[۵] بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قائم[۶] مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیّه محصور کرد و اتباع قائم او را دجّال نام نهادند بسبب آنک در ملاحم گفته‌اند که دجّال بر مهدی یا بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مخاصمت‌ها وفات کرد در شوّال سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة[۷] و مرگ او پوشیده داشتند.

و پسر او المنصور[۸] اسماعیل[۹] بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابویزید[۱۰] پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود. ابویزید[۱۱] را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدّتها می‌شد و مصاف می‌داد تا بآخر او را بگرفت و بکشت و جثّهٔ او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة او نیز بمرد.

و پسرش المُعِزّ[۱۲] ابوتمیم مَعَدّ بجای او بنشست،[۱۳] و مردی صاحب رأی و مدبّر و شجاع و دولتیار بود.[۱۴] سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همّت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر[۱۵] آن وقت در دست کافور اخشیدی بود. معزّ[۱۶] غلام خود ابوالحسن جوهر[۱۷] را در سنهٔ ثمان[۱۸] و خمسین و ثلثمائة بمصر فرستاد تا با معزّ دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند. بعد از آن کافور را هم

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ بدون الف و لام، جَ: قایم‌مقام.
۲. کذا فی آ جَ زَ، حَ: ابوزید، دَ: زید.
۳. کذا فی آ زَ حَ بدون واو عاطفه، جَ «مسلمان» را ندارد، دَ «متدیّن» را ندارد.
۴. حَ ندارد و همچنین واو بعد را.
۵. کذا فی جَ حَ، آ زَ: قایم‌مقام، دَ اصل جمله را ندارد.
۶. کذا فی جَ دَ جَ، آ زَ: قایم‌مقام.
۷. کذا فی جَ زَ حَ: آ: ستّمائة (کذا!)، دَ اعداد را ندارد.
۸. کذا فی آ حَ، جَ دَ زَ: منصور (بدون الف و لام).
۹. کذا فی حَ، آ جَ زَ: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصراللّه لقب اوست و اسماعیل اسم خود او و نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق‌الذّکر است که نامش محمّد بود، دَ «اسماعیل» را ندارد.
۱۰. دَ: ابوزید، حَ: بوزید.
۱۱. دَ: ابوزید، حَ جمله را ندارد.
۱۲. کذا فی دَ زَ، جَ: المعتز، آ: ابوالمعر، حَ اصل جمله را ندارد.
۱۳. زَ افزوده: و، حَ جمله را ندارد.
۱۴. جَ دَ زَ افزوده‌اند: و.
۱۵. آ: معز.
۱۶. آ: معز.
۱۷. جَ: جوهری.
۱۸. حَ: ثلث.

استمالت[۱] و دعوت کرد[۲] اجابت نمود و بخلاف[۳] خلفای عبّاسی در مصر خطبه بنام معزّ گفتند[۴]، و هم درین سال ثمان و خمسین[۵] کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قِبَل معزّ مستقل[۶] شد و شهر قاهره متّصل. فسطاط هم درین سال اساس نهاد و[۷] سنهٔ اثنتین[۸] و ستّین را[۹] تمام شد و آن را قاهرهٔ معزّیّه خوانند[۱۰] و معزّ در رمضان سنهٔ اثنتین و ستّین[۱۱] بمصر رسید با لشکرهای بی‌قیاس و اموال و تجمّلات بی‌نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرّف بنی‌عبّاس بیرون رفت و در دست معزّ آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد چنانک از رسوم معدلت و آثار نَصَفت او حکایات عجیب بازگویند، و در ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و ستّین و ثلثمائة وفات کرد.

و بعد ازو[۱۲] پسرش العزیز[۱۳] ابومنصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرّف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین[۱۴] معزّی[۱۵] که از قِبَل الطّائع[۱۶] للّه[۱۷] در شام حاکم بود و حسن‌بن احمد قرمطی[۱۸] که بمدد البتکین[۱۹] آمده بود[۲۰] در تاریخ مغاربه[۲۱] مسطورست، و وفات او در رمضان سنهٔ ستّ و ثمانین و ثلثمائة

---

۱. دَ افزوده: داد، حَ جمله را ندارد. ۲. حَ افزوده: کافور، زَ افزوده: و.
۳. «به خلاف» فقط در حَ، باقی نسخ ندارند، آ دَ واو عاطفه را نیز ندارند.
۴. حَ: کرد.
۵. کذا فی دَ، آ واو عاطفه را ندارد، حَ اعداد را ندارد، جَ زَ اصل جمله را ندارند، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی حَ، دَ: مستقبل، آ: مشتعل، جَ زَ اصل جمله را ندارند.
۷. آ این «واو» را ندارد، جَ «در» بجای واو. ۸. دَ: اثنتین، جَ زَ حَ: اثنین (با تنقیط کامل یا ناقص).
۹. کذا فی آ دَ زَ، جَ حَ «را» را ندارند، این «را» رای توقیتیّه و ظرفیّه است که در عبارات قدما بسیار دیده می‌شود.
۱۰. زَ: خواند، دَ جمله را ندارد.
۱۱. کذا فی آ زَ، جَ: در رمضان این سال، حَ: و هم در این سال، دَ ندارد، اثنتین تصحیح قیاسی است، زَ: اثنین، آ: اثنی.
۱۲. آ جَ دَ: بعد از آن، کلمهٔ بعد، آ: پسرش را. ۱۳. کذا فی اربع نسخ، دَ: عزیز.
۱۴. کذا فی جَ زَ و جامع ۳۰a، دَ: البکین، نام این شخص در ابن الأثیر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ ببعد، و در خطط «افتکین» از جمله ۴: ۶۶.
۱۵. کذا فی زَ (بدون تشدید)، باقی نسخ: مغربی، «قدّم الأتراک علیهم الفتکین و هومن اکابر قوّادهم و موالی معزّالدّولة» (ابن الأثیر ۸: ۲۵۵)، «الفتکین التركیّ مولی معزّالدّوله‌بن بویه» (ایضا، ۸: ۲۶۰)، «الفتکین مولی احمدبن بویه الملقّب بمعزّالدّولة» (دستور المنجّمین، ۳۴۱b).
۱۶. آ: الطالع. ۱۷. کذا فی آ، باقی نسخ: باللّه.
۱۸. کذا فی دَ، حَ: قرمطی، آ جَ زَ: قروطی، (ابن الأثیر، ۸: ۲۶۱).
۱۹. کذا فی جَ، آ زَ: با تنقیط ناقص، حَ: البتلین، دَ: البکین.
۲۰. کذا فی جَ، آ دَ حَ: آمده، زَ: آمد. ۲۱. کذا فی حَ، دَ: مقاربه، آ زَ: معاویه، جَ: معویه.

بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بحدّی که حسن‌بن بشر[۱] الدّمشقی[۲] او را و وزیر او ابن کِلّس[۳] و منشی او[۴] ابومنصور[۵] دروانی[۶] را هجا کرد بدین قطعه[۷]:

قُلْ لِأَبِی نَصْر[۸] کَاتِبِ القَصْرِ[۹] وَ المُتَأَتّی[۱۰] لِنَقْضِ[۱۱] ذَا الأَمْرِ
أُنْقُصْ عُرَی المُلْکِ لِلْوَزِیرِ تَفُزْ مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَ الذِّکْرِ
وَ اَعْطِ وَاَمْنَعْ[۱۲] وَ لاَتَخَفْ اَحَداً فَصَاحِبُ القَصْرِ لَیْسَ فِی القَصْرِ
وَ لَیْسَ یَدْرِی[۱۳] مَاذَا یُرَادُ بِهِ وَ هْوَ اِذَا مَادَرَی فَمَا یَدْرِی

ابن کِلّسِ[۱۴] چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت هٰذَا

---

۱. کذا فی جَ دَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، حَ «بن» را ندارد، رجوع کنید بابن الأثیر، ۴۸:۹ در حوادث سنهٔ ۳۸۶.
۲. کذا فی دَ، حَ: او را و وزیر او را، آ: او را و وزیر و، جَ زَ: او را وزیر بود و.
۳. آ: ابن کلش، جَ دَ زَ: ابن کلشن، حَ ندارد- تصحیح قیاسی از روی ضبط ابن خلّکان، هو ابوالفرج یعقوب‌بن... کِلّسِ بکسر کاف و لام مشدّده وزیر عزیز فاطمی، رجوع کنید بابن خلّکان در حرف یاء ج ۲، ص ۵۰۴-۵۰۰، و ابن الأثیر، ۴۸:۹، و خطط مقریزی، ۶۷:۴، و غیرها.
۴. این «او» فقط در نسخهٔ دیوان هند است، آ جَ دَ ندارند، زَ: بود و (به جای «او»)، حَ جمله را ندارد.
۵. کذا فی جمیع النّسخ بجز حَ که جمله را ندارد، ابن الأثیر ۴۸:۹ و مختصرالدّول لابن العبری ۳۱۰: ابونصر، و بلاشبهه همین صواب است و ابومنصور تصحیف نسّاخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آتیه نیز صریحاً ابونصر دارد، ولی به‌واسطهٔ اتّفاق نسخ متن را بحال خود باقی گذاردیم، و عین عبارت ابن الأثیر اینست: «کان بمصر شاعر اسمه الحسن‌بن بشر الدمشقّی و کان کثیر الهجاء فهجا یعقوبَ‌بن کِلّسِ وزیرَ العزیز و کاتبَ الأنشاء من جهته ابانصر عبداللّه [بن] الحسین القیروانی فقال قل لأبی نصر الأبیات».
۶. کذا فی آ جَ زَ، دَ حَ ندارند، ابن الأثیر: القیروانی (چنانکه در حاشیهٔ سابق گذشت)، ظنّ غالب آنست که «دروانی» در متن مصحّف «قیروانی» ابن الأثیر است به‌خصوص که تمام این حکایت حرفاً بحرف یا منقول از اوست یا هر دو از یک مأخذ مشترک منقول است.
۷. این ابیات در ابن الأثیر، ۴۸:۹ و مختصرالدّول لابن العبری، ص ۳۱۰ مذکور است و در موضع دیگر عجالةً نیافتم.
۸. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی ابن الأثیر و مختصرالدّول، و الوزن یقتضی ترک تنوینه فالظّاهر انّه منع من‌الصّرف لضرروة الشّعر.
۹. کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ: العصر.
۱۰. کذا فی ابن الأثیر، نسخ جهانگشا بی‌نقطه یا با تنقیط فاسد، مختصرالدّول ۳۱۰: و المتأنّی (با نون بجای تاء دوّم).
۱۱. کذا فی جَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، کلمهٔ بعد در جمیع نسخ «ذی» یا «دی» دارد و صواب بلاشبهه «ذا» است بطبق ابن الأثیر و مختصرالدّول.
۱۲. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی مختصرالدّول ۳۱۰، ابن الأثیر: اوامنع.
۱۳. کذا فی ابن الأثیر و مختصرالدّول، آ جَ دَ زَ: و لست تدری، حَ: و لست ادری، و شک نیست که نسخ معنیً فاسد است.
۱۴. دَ زَ: ابن کلشن، آ حَ: ابن کلش، جَ اصل جمله را ندارد.

شَیْءٌ ٱشْتَرَکْنَا فِی الهِجَاءِ بِهِ[۱] فَشَارِکْنِی فِی ٱلْعَفْوِ عَنْهُ، بار دیگر هجائی دیگر گفت و فضل قاید جیشِ[۲] او[۳] را در آن اضافت کرد[۴]:

تَـنَصَّرْ فَـالتَّنَصُّرُ دِیـنُ حِـقٍّ　　عَـلَیْهِ زَمَـانُنَا هَـذَا یَـدُلُّ
وَ قُـلْ بِـثَلثَةٍ عَـزُّوا وَ جَـلُّواً　　وَ عَطِّلْ مَا سِوَاهُمْ فَهْوَ عُـطْلُ[۵]
فَیَعْقُوبُ الوَزِیـرُ اَبٌ[۶] و هَـذَا　　العَزِیزُ ٱبْنٌ وَ رُوحُ القُدْسِ فَضْلُ

کرّت ثانیه وزیر با[۷] عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد امّا هم گفت اُعْفُ[۸] عَنْهُ بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیّم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیـرم و نـدیم تـرا[۹] ابـن زبارج[۱۰] در شعر فحش گفته است بدین قطعه[۱۱]:

زبارجـیٌّ[۱۲] نَـدِیمٌ　　وَ کِلِّسِیٌّ[۱۳] وَزِیـرُ
نَعَمْ عَلیَ قَدَرِ الکَلْبِ　　یَـصْلُحُ السَّـاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و بـاطلاق او

---

۱. کذا فی حَ و مختصرالدّول ۳۱۰، آ دَ: العمایه، زَ: العمایه، جَ اصل جمله را ندارد، ابـن الأثـیر: فـیه فـی الهـجاء (به‌جای «فی الهجاء به»).
۲. تنقیط قیاسی، آ زَ حَ: حیس، دَ: حبش، جَ: حسن، ابن الأثیر: الفضل القائد.
۳. «او» را در دَ ندارد، و لعلّه انسب.
۴. این ابیات را جز در ابن الأثیر، ۴۸:۹ عجالةً در جای دیگر نیافتم.
۵. این دو بیت اوّل را در جَ ندارد.
۶. کلمهٔ «اب» فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط، و فقط همان صواب و مطابق ابن الأثیر است.
۷. آ جَ دَ حَ: با وزیر (آ حَ با تنقیط ناقص)، زَ: که وزیر، ابن الأثیر: فشکاه [الوزیر] ایضاً الی العزیز، تصحیح قیاسی از روی ابن الأثیر، و شک نیست که نسّاخ یک قلب مکان کوچکی در اینجا کرده‌اند یعنی بجای «وزیر با» سهواً «با وزیر» نوشته‌اند و گویا نسخهٔ اصل مصنّف در این مورد درست روشن نبوده است و الأمر فیه سهل.
۸. کذا فی دَ حَ و ابن الأثیر (بدون حرکات)، آ: اعفو، جَ: عفو، زَ: عَفَوْتَ (کذا).
۹. کذا فی زَ، حَ: را، آ جَ «ترا» را ندارند، دَ چند کلمه اینجا ندارد، ابن الأثیر: و ندیمک، حَ «و ندیم» را ندارد.
۱۰. کذا فی ابن الأثیر، ۴۸:۹، حَ بدون نقطه: ابن ربارح، زَ: ازین و بارخ، آ: و بارح، جَ: و بارح، دَ چند کلمه اینجا ندارد.
۱۱. این دو بیت را جز در ابن الأثیر، ۴۸:۹ عجالةً در موضع دیگر نیافتم.
۱۲. کذا فی ابن الأثیر، حَ بدون نقطه: ربارحی، دَ: زنارحی، آ: یابارحی، جَ: یابارِحَی (کذا)، زَ: یاتارخی.
۱۳. کذا فی ابن الأثیر (بدون حرکات)، و واضح است که مقصود یعقوب‌بن کِلّس وزیر است، نسخ اینجا همه فاسد است، آ: کلش، دَ: کلشن، حَ: رکلسی، جَ: کاشر، زَ: کلین.

اشارت راند. چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسّر و تأسّف خورد، و عزیز[۱] شام را بیهودی که نام او منشا[۲] بود و مصر را[۳] بنصرانی که نام او عیسی‌بن نسطورس[۴] بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می‌نمودند. عورتی رقعهٔ بعزیز فرستاد که یَا اَمِیرَ المُؤمِنِینَ بِالَّذِی اَعَزَّ الیَهُودَ بمنشا[۵] بن لسام[۶] وَ النَّصَارَی بِعِیسیَ‌بنِ نسطورسَ[۷] وَ اَذَلَّ المُسْلِمینَ بِکَ اِلاَّ نَظَرْتَ فِی حَالِی[۸]، عزیز ازین رقعه متأثّر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی[۹] بستد و ردّ[۱۰] مظالم او کرد و چندگاه مُؤَن[۱۱] مسلمانان[۱۲] بر یهود و نصاری انداخت.[۱۳]

بعد ازو پسرش حاکم[۱۴] ابوعلیّ منصور در یازده[۱۵] سالگی قایم‌مقام او شد،[۱۶] چندانک در پدرش حلم بود درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون برنشستی مظلم‌ها بدو[۱۷] برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچ مضمون آن ظلامات[۱۸] بودی انکار نکردی.[۱۹] چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و

---

۱. آ: عریزی.

۲. کذا فی جَ زَ حَ و ابن الأثیر، ۴۸:۹، تاریخ ابن القلانسی ص ۳۳: منشابن ابراهیم‌بن الفرار، تاریخ حلب لابن العدیم (نسخهٔ پاریس Arabe 1666 ورق ۴۹b): ابوسهل مُنَشَّابن ابراهیم الیهودیّ القزّاز [به القاف و زائین معجمتین اولیهما مشدّدة]، دَ: منسا، آ: منشا، ابوالفدا ج ۲، ص ۱۳۱: میشا.

۳. آ جَ «را» را ندارند.

۴. کذا فی دَ بعد ازین، و کذا ایضا فی ابن الأثیر، ۴۸:۹، و ابن القلانسی ص ۳۳، ۴۶، دَ اینجا: مسطورس، زَ: یسطورس، جَ: نسطور.

۵. کذا فی ابن الأثیر و ابن القلانسی، جَ: بمسا، حَ: منشی.

۶. کذا فی آ دَ(؟)، جامع ۳۲b: لسام، حَ: لبشم، زَ: اسام، جَ: لباسه، ابن الأثیر و ابن تغری بردی و ابوالفدا نام پدر منشا را ذکر نمی‌کنند، ابن القلانسی، ص ۳۳ دو مرتبه: منشابن الفرار، و یک مرتبه: منشابن ابراهیم‌بن الفرار.

۷. کذا فی دَ، آ زَ: نسطورس، جَ: نسطور.

۸. حَ: امری، دَ: الحال.

۹. آ: معربی.

۱۰. کذا فی دَ حَ، زَ: بردّ، آ جَ: در.

۱۱. زَ: مونت، حَ: مومن.

۱۲. کذا فی جَ دَ، آ زَ حَ: مسلمان.

۱۳. زَ افزوده: و عزیز وفات کرد، و این لغو و تکرار ماسبق است.

۱۴. کذا فی اربع نسخ (بدون الف و لام)، دَ ندارد.

۱۵. کذا فی اربع نسخ، حَ: بانزده، ابن الأثیر، ج ۹، ص ۴۹: «فولی و عمره احدی عشرة سنة و ستّة اشهر».

۱۶. دَ زَ حَ افزوده‌اند: و.

۱۷. کذا فی حَ، زَ: برو، آ جَ دَ ندارند.

۱۸. حَ: طلامات، جَ زَ: ظلمات، آ دَ: طلمات.

۱۹. آ: نکردی، زَ اینجا افزوده: و.

تقریر فساد نسب[۱] او[۲]، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری درو پوشیده[۳] در زیّ زنان قصّهٔ در مهر[۴] در دست او نهاده بر ممرّ او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتم‌های زشت و فحش‌های قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصّل[۵] نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند[۶] چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصّهٔ آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر[۷] بسوزند و اهالی آن را بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذَبّ[۸] آن شناعت از حریم خویش بغوغا گرائیدند[۹] و هر موضع که اصحاب[۱۰] مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می‌کرد[۱۱] و او بخویشتن هر روز بمشاهدهٔ آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال بی‌رضا و اذن[۱۲] اوست، تا روز سیّم ازین حالت مشایخ[۱۳] و ارباب مصر بمسجد جامع پناهیدند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلم‌ها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را که بندگان و رعایای توییم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا به در قاهره که محطّ رجال او بود، حاکم بترسید[۱۴] لشکریان را بمنع اشارت کرد،

---

۱. جَ: بسبب، حَ: سم (کذا)، دَ زَ ندارند، تصحیح قیاسی.
۲. کذا فی دَ زَ، آ جَ: آن، حَ ندارد.
۳. تصحیح قیاسی مظنون از روی طَ: در زی زبان، آ: با زنی دیگر زنی از زنان (کذا؟) جَ دَ زَ ندارند، تمام این حکایت تقریباً حرفاً به حرف مطابق است با این تغری بردی (ج ۲، ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن‌الصّابی نقل کرده است و احتمال قوی می‌رود که جوینی نیز از همان مأخذ یعنی ابن‌الصّابی برداشته بوده است، فقرهٔ معادلهٔ با مانحن فیه در عبارت ابن‌تغری بردی اینست: «عملوا تمثال امرأة من قراطیس بخفّ و ازار و نصبوها فی بعض الطّرق و ترکوا فی یدها رقعة کأنّها ظلامة». رجوع کنید نیز به ابن الأثیر، ۹:۴۸، ۱۳۰.
۴. کذا فی آ حَ، جَ: از مهر، دَ زَ ندارند، گویا مقصود مختوم و سر بمهر است.
۵. حَ: متصل.
۶. زَ: بیاورند.
۷. جَ دَ زَ: مصر را.
۸. تنقیط قیاسی، آ: دَ بَ، زَ: ذنب، جَ دَ «و ذبّ آن» را ندارند، حَ جمله را ندارد.
۹. کذا فی دَ زَ، آ: کراییدن، جَ: که آمدند، حَ جمله را ندارد.
۱۰. کذا فی آ جَ دَ، زَ حَ ندارند، و ظاهراً بقرینهٔ چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب».
۱۱. کذا فی آ، جَ زَ: می‌کردند، دَ حَ: کردند.
۱۲. کذا فی جَ حَ، آ زَ: بی‌رضا دادن، دَ: بی‌رضای.
۱۳. آ: مشاع.
۱۴. زَ افزوده: و، و لعلّه اصوب.

فی‌الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه[۱] غارت کردند[۲] و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار[۳] فضیحت‌ها کردند بحدّی که ارباب شهر[۴] و مروّات[۵] از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار[۶] واجب داشتی و عجایز را بتفحّص و تجسّس احوال زنان مرتّب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد[۷] داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باوانْها کردندی و او بدان علّت[۸] خلق را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانها بیرون نیایند و بر بام‌ها نروند و اِشکافان[۹] موزهٔ عورات ندوزند، و چون مردم را[۱۰] از شرب[۱۱] شراب[۱۲] منع می‌کرد و[۱۲] ایشان[۱۳] منزجر نمی‌شدند بفرمود تا بیشتر رزها را برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخطّ خویش رقع‌ها نوشتی بعضی آنک حامل این رقعه را هزار دینار یا فلان[۱۴] شهر یا خلعتی چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارندهٔ این را بکشند و یا چندین مال[۱۵] بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعها را در موم و عنبر و طینِ مختوم[۱۶] کردی و روزِ بار برافشاندی. هر کس بحسب[۱۷] بخت از غایت حرص از آن رقعهٔ برگرفتی و بمتصرّفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنگی[۱۸] چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات

---

۱. حَ افزوده: را.
۲. کذا فی جمیع النّسخ، نه «گردید».
۳. آ: بسیاری.
۴. کذا فی آ(؟)، و هیچیک از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من قریب بیقین دارم که «شهر» تصحیف «ستر» است، رجوع بچهار سطر بعد: «اهل ستر».
۵. دَ: موءدات، حَ جمله را ندارد.
۶. آ: استفساری، حَ ندارد.
۷. حَ: آمد شد.
۸. کذا فی حَ، دَ زَ: بدین علت، جَ: بعلت این، آ: بعلت.
۹. آ: اشکافان، دَ: ندارد.
۱۰. آ دَ «را» را ندارند.
۱۱. آ دَ افزوده‌اند: و.
۱۲. فقط در حَ: منبع می‌کرد و (کذا)، باقی نسخ ندارند.
۱۳. دَ ندارد.
۱۴. کذا فی زَ، با فلان، و بر فرض صحّت نسخه معنی «با فلان» در نسخهٔ آ «به فلان» خواهد بود یعنی حواله بفلان شهر، جَ دَ: ندارند.
۱۵. زَ افزوده: ازو، و لعلّه انسب.
۱۶. طین مختوم گِلی (به کسر کاف فارسی) است سرخ رنگ و در طبّ مستعمل است (تحفة المؤمنین و برهان در «گل مختوم»).
۱۷. حَ: برحسب.
۱۸. آ دَ زَ حَ: رنکی، جَ ندارد، تنقیط قیاسی از روی جامع ۳۷b: «و زنگی چند قلاده کنند». خطط ۷۳:۴ «الزم الیهود ان یکون فی اعناقهم جرس اذا دخلوا الحمّام».

مذمومه تمامت اهل بلد از[۱] اسلامی و ذمّی از ذمیمهٔ[۲] افعال او و حکم‌های ناپسندیده[۳] ملول شدند و حرم و بطانه و خواصّ او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ستّ‌الملک را بابن دوّاس[۴] امیری از امرای او که مقدّم جیوش او بود و مدبّر امور او متّهم گردانید، این سخن را خواهر او بابن دوّاس[۵] پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشاندن پسرش علیّ بجای او متّفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند[۶] که او را هلاک کنند، یکهزار[۷] دینار بدو غلام دادند از غلامان ابن دوّاس[۸] تا بر کوه مقطّم[۹] که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دو را بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی. حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والدهٔ خود بگفت. والدهٔ او[۱۰] بسیار[۱۱] تضرّع و زاری کرد که اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد[۱۲]، سخن والده را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضجرت برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی‌گرفت. هر چند والده‌اش[۱۳] می‌گریست و دست در دامن او می‌زد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجّه مقطّم[۱۴] شد،[۱۵]

---

۱. «از» فقط در حَ، زَ به جای آن: و اهل.
۲. آ زَ با تنقیط ناقص، حَ بدون نقطه.
۳. دَ زَ افزوده‌اند: او، و لعلّه انسب.
۴. کذا فی آ جَ حَ (بدون تشدید)، زَ: با ابن دواس، دَ: با ابن دواس، رجوع بابن الأثیر، ۹: ۱۳۰، ۱۳۱، تجوم ۲: ۷۱: «سیف‌الدّولةبن دوّاس من شیوخ کتامة».
۵. زَ حَ: الدواس، دَ: الدواش.
۶. دَ: گرفت.
۷. کذا فی آ زَ، دَ: هزار، جَ: هر یک هزار، حَ: دو هرار، ابن الأثیر، ۹: ۱۳۱ و نجوم ۲: ۷۲: الف دینار.
۸. آ زَ حَ: الدواس، دَ: الدواش.
۹. تصحیح قیاسی، دَ: مقطب، زَ حَ: مقطب، آ جَ: معطب، «خرج الحاکم الی الجبل المعروف بالمقطّم لیلة الاثنین السّابع و العشرین من شوّال هذه السّنة یعنی سنة احدی عشرة و اربعمائة فطاف لیلته کلّها و اصبح عند قبر الفقاعی ثمّ توجّه شرقّی حلوان موضع بالمقطّم و معه رکابیّان آلخ» (ابن تغری بردی ۲: ۷۵ نقلاً عن‌القضاعی).
۱۰. آ دَ «او» را ندارند، زَ: مادرش.
۱۱. آ: بسیاری، دَ ندارد.
۱۲. کذا فی آ، جَ دَ زَ: امشب حرکت مکن، حَ: یک امشب حرکت مکن.
۱۳. آ: والدش (کذا).
۱۴. تصحیح قیاسی، دَ: مقطب، زَ: مقطب، آ جَ: معطب، حَ: معطت.
۱۵. آ اینجا افزوده: و معظم، گویا یکی از قرّاء کلمهٔ «معطب» را در نسخهٔ منقول عنهای آ به «مقطم» تصحیح نموده بوده و بعدها ناسخ آ سهواً هر دو کلمه را یعنی هم غلط و هم مصحّح آن را جزو متن نموده با تصحیف مجدّد «مقطّم» به «معظم»!.

غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثّهٔ او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سرّ واقف نگشت مگر وزیر[۱] که بعد از تأکید و تحلیف برین سرّ واقف کردند[۲]، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفّق شد سبب[۳] غیبت او و علّت آنک می‌گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری[۴] بیاوردندی تا ازو نشان دادی که او بفلان موضع است.

فی‌الجمله اعیان و ارکان واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمان‌ها و اطلاق عطاها بر پسر او ابوالحسن علیّ بیعت کردند و بالظّاهر[۵] باللّه[۶] موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید[۷] و ابن دوّاس[۸] را خلعت‌های فاخر داد[۹] و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دوّاس[۱۰] با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دوّاس[۱۱] کرد و فرمود تا یک روز که ابن دوّاس[۱۲] در قصر شد نسیم ابواب قصر را[۱۳] ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر[۱۴] می‌فرماید که ابن دوّاس[۱۵] قاتل پدرم حاکم است او را بکشید.[۱۶] شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد ازو هم در آن مدّت نزدیک

---

۱. زّ: وزیر را. ۲. دّ: گردید.

۳. کذا فی آ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ زّ: بسبب، دّ: و سبب؛ عبارت قدری گنگ است و گویا «سبب» و «علّت» به معنی «به بهانهٔ» و «به اسم» و نحو آن استعمال شده است.

۴. حَ: دیگری را، زّ: کسی دیگر. ۵. جَ حَ: بالطاهر.

۶. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۴۳b: الظاهر لدین اللّه، عامّهٔ مورّخین لقب او را «الظّاهر لِأعْزَازِ دینِ‌اللّه» ضبط کرده‌اند نه الظّاهر باللّه و نه الظّاهر لدین‌اللّه، رجوع کنید بابن الأثیر، ۱۳۲:۹، ۱۸۶، و ابوالفدا ۱۵۱:۲، ۱۵۹، و ابن خلّکان ۴۰۲:۱، و ابن القلانسی ۸۳، و خطط مقریزی، ۱۶۷:۲، و ابن تغری بردی ۱۲۹:۲ ببعد، و دستور المنجّمین، ورق ۳۴۲b، و ابن العبری ۳۱۳. ۷. جَ گردانیدند، دّ: شد.

۸. کذا فی جَ، آ حَ: الدواس، دّ: الدواش، زّ: الدوس، آ «را» را ندارد.

۹. زّ: دادند. ۱۰. کذا فی جَ، آ زّ حَ: الدواس، دّ: الدواش.

۱۱. کذا فی جَ، آ حَ: الدواس، دّ: الدواش، زّ: الدوس. در هر دو موضع.

۱۲. کذا فی جَ، آ حَ: الدواس، دّ: الدواش، زّ: الدوس. در هر دو موضع.

۱۳. دّ حَ «را» را ندارند، زّ: نسیم بوّاب بر در قصر بنشست.

۱۴. کذا فی دّ، آ جَ حَ: طاهر، زّ: ظاهر باللّه. ۱۵. کذا فی جَ، آ زّ حَ: الدواس، دّ: الدواش.

۱۶. کذا فی اربع نسخ، آ: بکشند، «هذا قاتل مولانا الحاکم فاقتلوه» (ابن تغری بردی، ۷۷:۲).

ستّ‌الملک[۱] تمامی کسانی[۲] که با او[۳] در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطّلع از میان برگرفت[۴] و خود[۵] بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقلّ[۶] و متفرّد شد و هیبت او[۷] در دل‌های ارباب حلّ و عقد[۸] و اعیان دولت متمکّن گشت، و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را از ظلم و غَشْم[۹] و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمهٔ او در شوّال[۱۰] سنهٔ احدی عشرة[۱۱] و اربعمائة بود، مِنْ مَلَکِ المَوْتِ اِلَی مَالِکِ[۱۲]، و ظاهر[۱۳] پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور[۱۴] سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائة[۱۵] بود.

---

۱. کذا فی آ زَ، جَ حَ افزوده‌اند: و، دَ افزوده: را با، نسخ جَ حَ دَ غلط صریح‌اند، رجوع کنید بکتب تواریخ.
۲. جَ زَ افزوده‌اند: را.
۳. یعنی با خود او (یعنی با ستّ‌الملک) یا با ابن دوّاس، و مرجع هر دو بیک چیز است.
۴. فاعل «از میان برگرفت» ستّ‌الملک است چه ستّ‌الملک بود که ایشان را از میان برگرفت چنانکه صریح عموم مورّخین است بلااستثنا نه الظّاهر خلیفه چنانکه مقتضای نسخ جَ حَ دَ است و چنانکه صاحب حبیب السّیر نیز سهواً اینطور فهمیده است.
۵. یعنی خود ستّ‌الملک.
۶. کذا فی زَ، حَ: مستقبل، دَ: مشتقل، جَ: مشتغل، آ: متقبل.
۷. یعنی هیبت ستّ‌الملک.
۸. آ افزوده: او.
۹. کذا فی جَ دَ (غیرمشکول)، آ: عشم، حَ: عسم، زَ: غنم.
۱۰. کذا فی حَ (سوال)، باقی نسخ: شهور (به جای «شوّال»)، متّفق علیه مورّخین است که مفقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ شوّال بوده است، رجوع بابن الأثیر، ۹: ۱۳۰، و ابن خلّکان، ۲: ۲۵۱، و خطط، ۲: ۱۶۷، ۴: ۷۴، و ابن تغری بردی، ۲: ۸۱، و ابوالفدا، ۲: ۱۵۱، و دستور المنجّمین، ۳۴۲a.
۱۱. حَ: اربع عشر.
۱۲. دَ حَ: المالک، آ جَ زَ: الممالک، تصحیح قیاسی، نام خازن دوزخ (مانند نام کلّیّهٔ کسانی که مسمّی بمالک‌اند) مالک بدون الف و لام است، رجوع بکتب تفاسیر در تفسیر آیهٔ «وَنَادَوْا یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ»، و این عبارت مصراعی است از جملهٔ دو بیت از ابوالفتح بستی که ثعالبی در الایجاز و الأعجاز آورده و هما:

قلتُ له لمّا قَضَی نَحْبَهُ ... لا رَدّکَ الرّحمنُ مِنْ هالِکِ
اَمَا و قد فَارَقْتَنَا فَانْتَقِلْ ... مِنْ مَلَکِ الموتِ الی مالِکِ

۱۳. آ جَ: طاهر، زَ: الظاهر باللّه.
۱۴. به‌طور تحقیق در پانزده شعبان این سال، رجوع بابن الأثیر، ۹: ۱۸۶، و ابن خلّکان ۱: ۴۰۳، و ابن القلانسی ۸۳، و ابوالفدا ۲: ۱۵۹، و خطط ۲: ۱۶۹، و ابن تغری بردی ۲: ۱۳۶.
۱۵. حَ: تسعه عشر و اربع مایة.

## ذکر محضر مهدی مقدوح[۱]

در سنهٔ تسع و ثلثمائة[۲] [صح: احدی و اربعمائة] که صاحب موصل معتمدالدّوله ابومنیع[۳] قِرْواش[بن][۴] المُقَلَّد[۵] العُقَیْلی از قِبَل خلفای عبّاسی در عهد القادر باللّه بود حاکم [با وی][۶] آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایا متواتر[۷] و او را ببیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمدالدّوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر باللّه تحریض[۸] نمود و خطبه بنام[۹] حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام[۱۰] او کرد، و در آن وقت بهاءالدّولةبن عضدالدّوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمدالدّوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمدالدّوله از کردهٔ خویش پشیمان شد و ربقهٔ طاعت حاکمی را از سر برکشید و در بلاد مذکور خطبه باز به نام القادر باللّه خواندند[۱۱] و از دارالخلافه بخلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفاصیل و کیفیّت این

---

۱. کذا فی آ، حَ: ذکر بطلان نسبت کی در عهد حاکم بسته‌اند، جَ: ذکر محضری کی کرده‌اند بر بطلان انتساب این جماعت بجعفر و بقیت حال ایشان، دَ: ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان نوشته‌اند، زَ: موضعی دیگر.

۲. کذا فی جمیع النّسخ، و آن غلط واضح است و صواب «احدی و اربعمائة» است چنانکه در متن بین دو قلّاب درج کرده‌ایم زیرا که اوّلاً باجماع مورّخین این واقعه یعنی خطبه خواندن قرواش در ممالک خود بنام حاکم از وقایع سال ۴۰۱ است (رجوع کنید بابن الأثیر، ۹:۹۲، و ابن خلّکان ۲:۲۳۷، و ابوالفدا ۲:۱۳۹، و ابن تغری بردی ۲:۱۱۰-۱۰۷)، ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۳۷۵ بود یعنی ۶۶ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة» پس چگونه ممکن است که قراوش ۶۶ سال قبل از ولادت حاکم بنام او خطبه خوانده باشد!

۳. کذا فی جمیع النّسخ، و صواب «ابوالمنیع» است با الف و لام، رجوع بابن الأثیر، ۹:۸۲، و ابن خلّکان ۲:۲۳۶، ۲۳۷، و نجوم ۲:۱۰۷، و غیرها، و قِرْواش از روی ضبط ابن خلّکان ۲:۲۳۹ تصحیح شد، نسخ همه فاسد است، زَ: قرواس، آ: فرواس، حَ: فراوش، جَ: فوارس، دَ: فراس.

۴. کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند برسم زبان فارسی اضافهٔ اسم پسر باسم پدر بدون اقحام لفظ «ابن» بسیار معمول است مانند عَمْرِو عاص و عُمَرِ خطّاب و نحو هما ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً للالتباس «ابن» را علاوه نمودیم.

۵. کذا فی دَ زَ حَ (بدون حرکات)، آ: الملقد، جَ: الملقب.

۶. این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند از فحوای کلام مفهوم است ولی مزیداً للتوضیح الحاق شد.

۷. جَ افزوده: کرد، زَ: افزوده: می‌فرستاد.

۸. دَ زَ حَ: تحریص.

۹. فقط در حَ، «و فی هذه السّنة [۴۰۱] ایضاً خطب قرواش‌بن المقلّد امیر بنی‌عُقَیْل للحاکم بامراللّه العلوی صاحب مصر باعماله کلّها و هی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفة و غیرها» (ابن الأثیر، ۹:۹۲).

۱۰. فقط در حَ، «و فی هذه السّنة [۴۰۱] ایضاً خطب قرواش‌بن المقلّد امیر بنی‌عُقَیْل للحاکم بامراللّه العلوی صاحب مصر باعماله کلّها و هی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفة و غیرها» (ابن الأثیر، ۹:۹۲).

۱۱. کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ جمع، یعنی نُوّاب معتمدالدّوله یا مردم علی العموم.

حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود و[۱] غرض ازین نقل[۲] محضری است که بر بطلان[۳] نسب[۴] ایشان بسته‌اند[۵] و نسخهٔ آن اینست.[۶]

بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم[۷] هذا ما شَهِدَ بِهِ الشُّهودُ اَنَّ مَعَدَّ[۸] بن اسمعیلَ[۹] المُسْتَوْلِیَ[۱۰] عَلَی مِصْرَ هُوَ مَعَدُّ بنُ اسمعیلَ بن عبدِالرّحمنِ[۱۱] بنِ سَعیدٍ[۱۲] وَاَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ الی دیصانَ[۱۳] بنِ سعیدٍ[۱۴] الّذی[۱۵] یَنْتَسِبُ[۱۶] الیه الدّیصانیّةُ[۱۷] و اَنَّ سَعیداً المذکورَ[۱۸] صارَ[۱۹] الی المَغْربِ وَ[۲۰] تَسَمَّی[۲۱] بِعَبْدِاللّهِ[۲۲] وَ تَلَقَّبَ[۲۳] بالمَهْدِیِّ وَاَنَّ هذا النّاجِمَ[۲۴] بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورٌ الملقَّبُ[۲۵] بالحاکِمِ حَکَمَ اللّهُ عَلَیْهِ بِالَبوارِ[۲۶] وَالدَّمارِ ابنُ[۲۷] نِزارِ[۲۸] بن مَعَدِّ[۲۹] بنِ اسمعیلَ[۳۰] بنِ

---

۱. حَ این «واو» را ندارد.
۲. جَ حَ ندارند.
۳. فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط.
۴. جَ: نسبت، حَ: نسبت.
۵. کذا فی آ (بسته‌اند)، رجوع بص ۱۰۲۸، ح ۱۱، و ص ۱۰۴۳، ح ۱، حَ: بسناسد، جَ: نبشته‌اند، دَ: نوشته‌اند، زَ: نوسته‌اند.
۶. متن این محضر قدح را ابوالفدا ۲:۱۴۳-۱۴۲، و مقریزی در اتّعاظ ۲۳-۲۲، و ابن تغری بردی در النّجوم الزّهراة ۲:۱۱۳-۱۱۲ نیز ذکر کرده‌اند با اندک اختلافی با جهانگشا.
۷. بسمله فقط در حَ.
۸. ای المعزّ.
۹. ای المنصور.
۱۰. ای الّذی استولی سابقاً یعنی المعزّ.
۱۱. ای القائم، و اسمه عند عامّة المورّخین محمّد و لکن نقل المقریزی فی الاتّعاظ ص ۴۵ قولا انّ اسمه عبدالرّحمن، و ذکر المسعودی فی‌التّنبیه و الأشراف، ص ۳۳۴ ایضا انّ اسمه عبدالرّحمن.
۱۲. هذا هو اسم المهدیّ علی زعم اعدائه.
۱۳. کذا فی دَ زَ حَ و ابی الفدا و الاتّعاظ و النّجوم، آ جَ: دیسان.
۱۴. کذا فی حَ و ابی‌الفدا و الاتّعاظ و النجوم، آ جَ دَ زَ: سعد.
۱۵. کذا فی دَ حَ، جَ زَ: الدین، آ: الدین.
۱۶. کذا فی جَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.
۱۷. کذا فی دَ زَ، آ: الدیصانیه، حَ: الریصانیه، جَ: الرِیصَابِیَة (کذا).
۱۸. کذا فی جمیع النّسخ، نجوم افزوده: لمّا، ابوالفدا و اتّعاظ این جمله را ندارند.
۱۹. کذا فی حَ و هو مطابق لما فی‌النّجوم، آ جَ دَ زَ: صادر.
۲۰. کذا فی جمیع النّسخ، نجوم این «واو» را ندارد، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند.
۲۱. کذا فی النّجوم، حَ: تسمی، باقی نسخ، یسمی، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند.
۲۲. کذا فی حَ (بعبداللّه)، باقی نسخ: عبداللّه (بدون باء جارّة)، نجوم: بعبیداللّه، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند، چنانکه صریحاً از دستور المنجّمین برمی‌آید عبداللّه و عبیداللّه هر دو در اسم مهدی درست است، پس نباید توهّم نمود که عبداللّه در متن تصحیف عبیداللّه است.
۲۳. کذا فی‌النّجوم، نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند.
۲۴. کذا فی دَ حَ و ابی‌الفدا و النّجوم و الاتّعاظ، آ جَ زَ افزوده‌اند: الحاکم.
۲۵. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضا فی‌النّجوم، ابوالفدا و اتّعاظ المتلقّب، و لعلّه اظهر.
۲۶. آ: بالبوابر.
۲۷. کذا فی‌النّجوم، و هو مقتضی القیاس، نسخ: بن.
۲۸. ای العزیز.
۲۹. ای المعزّ.
۳۰. ای المنصور.

عبدِالرّحمنِ[۱] بنِ سعیدٍ[۲] و اَنَّ مَنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ سَلَفِهِ الأَرْجاسِ[۳] اَلْأَنْجاسِ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُاللّهِ وَ لَعْنَةُ اللاَّعِنینَ اَدْعیاءُ خَوارِجُ لاَ[۴] نَسَبَ لهم فی وَلَدِ[۵] علیّ‌بنِ ابی‌طالبٍ[۶] وَ لاَ یَتَعلَّقُونَ منه بِسَبَبٍ[۷] وَ اَنَّ مَا اَدَّعَوْهُ مِنَ اَلْاِنْتِسَابِ الیه باطلٌ وَ زُورٌ[۸] لَمْ یَتَوَقَّفْ اَحَدٌ مِنْ اهلِ بُیُوتَاتِ الطَّالِبِیّینَ[۹] مِنْ[۱۰] اِطْلاقِ القَوْلِ فی هؤلاءِ اَنَّهُمْ[۱۱] خَوارِجُ اَدْعِیاءُ وَ اَنَّ هذا الأنْکارَ لِبَاطِلِهِمْ کانَ شائعاً[۱۲] بالحَرَمَیْنِ[۱۳] وَ[۱۴] فی اوّلِ اَمْرِهِمْ بِالمَغْرِبِ مُنْتَشِراً اَنْتِشَاراً[۱۵] عظیماً وَ اَنَّ هذا النَّاجِمَ بِمِصْرَ هُوَ وَسَلَفُهُ کُفّارٌ وَ فُسّاقٌ وَ[۱۶] زَنَادِقَةٌ مُلْحِدُونَ مُعَطِّلُونَ وَلِلْأِسْلامِ جَاحِدُونَ[۱۷] وَ لِمَذْهَبِ الثَّنَوِیَّةِ[۱۸] وَ المَجُوسیَّةِ مُعْتَقِدُونَ عَطَّلُوا الحُدُودَ وَ اَبَاحُوا[۱۹] الفُرُوجَ[۲۰] وَ احَلُّوا الخُمُورَ وَ سَفَکُوا الدِّمَاءَ وَ سَبُّوا الأَنْبِیَاءَ وَ أَدَّعَوُا الرُّبُوبِیَّةَ[۲۱] و کُتِبَ فِی[۲۲] رَبیعِ‌الآخِرِ سَنَةَ اثنتینِ[۲۳] و اربعمائةٍ وَ شَهِدَ بذلکَ مِنَ‌العَلَوِیّینَ الشُّرَفاءِ[۲۴] المُرْتَضَی و الرَّضِیُّ[۲۵] المُوسَوِیَّانِ و جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ[۲۶] و شَهِدَ

---

۱. ای القائم، انظر. ۲. ای المهدیّ، انظر.
۳. حَ: الارحاس، آ جَ: الأوحاش، زَ: الأوحاس، دَ: الأوجاش، تنقیط از روی ابوالفدا و اتّعاظ و نجوم.
۴. آ جَ دَ: الا.
۵. دَ: اولاد (به جای «ولد»)، و نیز افزوده: امیرالمؤمنین، در متن وَلَد بفتحتین و وُلْد بر وزن قُفل هر دو صحیح و هر دو بیک معنی است. ۶. زَ حَ افزوده‌اند: رضی‌اللّه عنه، دَ افزوده: علیه‌السّلام.
۷. کذا فی دَ، حَ: بسبب، آ جَ زَ: نسب، ابوالفدا و اتّعاظ و نجوم جمله را ندارند.
۸. حَ افزوده: و.
۹. تنقیط از روی نجوم، حَ: الطالبین، جَ دَ زَ: الظالمین، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند.
۱۰. کذا فی جمیع النّسخ، نجوم: عن، و لعلّه اصوب. ۱۱. کذا فی حَ، آ دَ زَ: لأنهم، جَ: و لانهم.
۱۲. کذا فی دَ و النّجوم، حَ: سابعا، آ جَ زَ: سابقاً. ۱۳. دَ: بالمومنین.
۱۴. کذا فی جمیع النّسخ، نجوم این «واو» را ندارد، ابوالفدا و اتّعاظ اصل جمله را ندارند.
۱۵. تصحیح قیاسی از روی حَ (منتشر انتشارا) و نجوم، سایر نسخ با تنقیط و اعراب فاسد.
۱۶. کذا فی جمیع النّسخ، ابوالفدا و اتّعاظ و نجوم این «واو» را ندارند.
۱۷. حَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد، آ: حاجرون، جَ زَ: حاجزون، تنقیط از روی ابوالفدا و اتّعاظ، نجوم جمله را ندارد.
۱۸. کذا فی زَ، دَ: الثنویة، آ: الثنویه، جَ: النصاری، حَ ندارد، نجوم: الیهودیّة، ابوالفدا و اتّعاظ جمله را ندارند.
۱۹. کذا فی جَ دَ، حَ اباحوا، زَ: باحوا، آ: باحو، آ زَ واو عاطفهٔ قبل را ندارند.
۲۰. زَ: الفروح، آ: العروح.
۲۱. آ دَ زَ با تنقیط ناقص، جَ: بالربوبیّة، تنقیط از روی ابوالفدا و اتّعاظ و نجوم.
۲۲. کذا فی جمیع النّسخ، ابوالفدا و اتّعاظ افزوده‌اند: شهر.
۲۳. کذا فی دَ (اثنتین)، باقی نسخ: اثنین (با کم و بیش تنقیط).
۲۴. حَ افزوده: الشّریفان، نجوم این جمله را ندارد. ابوالفدا و اتّعاظ اصلاً اسامی هیچیک از شهود را ندارند.
۲۵. کذا فی دَ زَ حَ (بدون حرکات)، آ جَ: الرضا. ۲۶. ای من‌العلویّین الشّرفاء.

من‌الفُقَهَاءِ المُعْتَبَرِینَ الشَّیْخُ ابوحَامِدٍ[۱] الأَسْفَرَاینیُّ[۲] وَ اَبُوالحَسَنِ[۳] القُدُورِیُّ وَ قاضی‌القُضَاةِ اَبُومحمّدبنُ[۴] الأَکْفَانِیُّ[۵] وَ اَبُوعبدِاللّهِ البَیْضَاوِیُّ[۶] و این محضر ببغداد و دیگر بلاد بر منابر برخواندند.

## ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر[۷]

چون ظاهر[۸] بگذشت پسر او ابو[۹] تمیم مَعَدّ[۱۰] هفت ساله بود. او را بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند، و او بکثرت جنون و قلّت عقل معروف بود و از تلوّن افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب[۱۱] استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین[۱۲] خلفا و سلاطین[۱۳] در کتب مسطورست و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و[۱۴] نظایر افعال[۱۵] او توان رسید ایراد می‌شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آن را چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع او بغایتی بود[۱۶] که لشکرها را از امساکِ معهودِ[۱۷] ارزاق و منعِ مرسومِ[۱۸] اطلاق مضطّر گردانیدی[۱۹] چنانک

---

۱. جَ: ابوالحامد.
۲. آ حَ: الاسفراینی، جَ: الاسفرانی، برای ترجمهٔ حال اجمالی ازو و از سایر شهود رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.
۳. کذا فی جمیع‌النّسخ، النّجوم: ابوالحسین، و هو المشهور فی کنیته، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۴. کلمهٔ «بن» فقط در آ است و از سایر نسخ ساقط.
۵. حَ: الامانی، آ بیاض بجای آن، جَ دَ زَ ندارند بدون بیاض، تصحیح از روی نجوم: ابومحمّد عبداللّه‌بن الأکفانی، ابن الأثیر ۹:۹۸ و ابن خلدون ۳:۴۴۲ هر دو: ابن الأکفانی، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی زَ، حَ: البیصاری، دَ: البیضانی، آ: البیصانی، جَ: النصابی، ابن خلدون، ۳:۴۴۲ بعینه مثل زَ: ابوعبداللّه البیضاوی، ابن الأثیر، ۹:۹۸: ابوعبداللّه‌بن البیضاوی (به اقحام کلمهٔ ابن)، در النّجوم ذکری ازو نیست.
۷. کذا فی دَ حَ، آ جَ زَ این عنوان را ندارند، حَ: طاهر (به جای «ظاهر»).
۸. کذا فی دَ، زَ: ظاهر باللّه، آ جَ حَ: طاهر.
۹. حَ «ابو» را ندارد.
۱۰. دَ ندارد.
۱۱. کذا فی جَ حَ(؟)، آ دَ زَ: مصاب، احتمال قوی می‌رود که صواب «مظانّ» بوده است.
۱۲. تنقیط قیاسی، حَ: ایین، باقی نسخ: این.
۱۳. اینجا کلمهٔ مانند «او» یا جملهٔ مانند «که بدو منسوب است» یا «که از وی منقول است» یا نحو آن باید افتاده باشد.
۱۴. آ «واو» را ندارد. دَ «و نظایر» را ندارد.
۱۵. «افعال» فقط در حَ، جَ دَ «آن» بجای «او».
۱۶. حَ: بودی.
۱۷. آ جَ ندارند.
۱۸. آ دَ زَ: رسوم، حَ: و رسوم، جَ ندارد، تصحیح قیاسی، «معهودِ ارزاق و مرسومِ اطلاق» از قبیل اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی «ارزاقِ معهود و اطلاقِ مرسوم».
۱۹. کذا فی حَ، باقی نسخ: گردانید.

غلبه و شَغَب برآوردندی، روزی[۱] او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند به خطّ خویش در عذر[۲] تقدیر[۳] و امساک رقعهٔ نوشت و بلشکر فرستاد:

اَصْبَحْتُ لاَ اَرْجُو وَ لَا اَتَّقِی غَیْرَ اِلٰهِی وَ لَهُ الفَضْل

جَدِّی نَبِیّی وَ اِمَامِی اَبِی وَ قَوْلِیَ التَّوْحِیدُ وَالعَدْلُ[۴]

المَالُ مَالُ اللّٰهِ وَ العَبِیدُ عَبِیدُ اللّٰهِ[۵] وَ العَطَاءُ خَیْرٌ مِنَ المَنْعِ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُون، باقی حرکات او مناسب این حکایات[۶] است و ازین قیاس توان کرد[۷]:

فَاِنَّها خَطَرَاتٌ مِنْ وَساوِسِهِ یُعْطِی وَ یَمْنَعُ لَابُخْلاًوَلاکَرَماً[۸]

و مستنصر برین جمله روزگار می‌گذرانید[۹] و مدّت شست[۱۰] سال در خلافت[۱۱] بماند قال‌اللّه تعالی اِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْماً.[۱۲]

و او را دو پسر بود یکی را نام ابومنصور[۱۳] نزار.[۱۴] اوّل او را ولی‌عهد کرد و لقب او[۱۵] المصطفی لدین‌اللّه داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی‌عهد کرد و لقب او را[۱۶] المستعلی باللّه داد، و بعد از مستنصر ائمّه و اعیان[۱۷] بدعت دو گروه گشتند قومی بامامت نزار گفتند[۱۸] که اعتبار نصّ اوّل راست، و اسماعیلیان یعنی

---

۱. فقط در حَ.
۲. حَ ندارد.
۳. کذا فی دَ زَ: تقصیر، جَ: تبذیر، «القَدْر التّضییق کالتَّقْدِیر و قَدَرَ علیه الشّیءَ قَدْراً و قَدَّره ضَیَّقَهُ قوله تعالی و اَمَّا اذا ما ابتلاه فَقَدَرَ علیه رِزْقَهُ ای ضَیَّقَ (لسان و تاج).
۴. این ابیات در تاریخ ابن القلانسی ۹۵، و النّجوم ۲: ۲۴۰، ۳۳۹، و خطط مقریزی، ۴: ۷۳ مذکور است، مقریزی این واقعه و ابیات را بحاکم نسبت می‌دهد و النّجوم در موضع دوّم بالآمر باحکام‌اللّه.
۵. کذا فی آ زَ حَ (با تنقیط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القلانسی ۹۵، جَ: و العبید عبداللّه، دَ و النّجوم ۲: ۲۴۰: و العبد عبداللّه، خطط ۴: ۷۳: و الخلقُ عباداللّه.
۶. کذا فی آ جَ، دَ زَ حَ: حکایت.
۷. حَ: گرفت، دَ جمله را ندارد.
۸. رجوع بحواشی آخر کتاب.
۹. حَ: روزها گذرانیدی، جَ «روزگار» را ندارد.
۱۰. کذا فی آ، دَ زَ حَ: شصت، جَ: شش.
۱۱. «در خلافت» فقط در حَ، وفات مستنصر در ۱۸ ذی‌الحجّه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هفت بود.
۱۲. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۱۷۸
۱۳. کذا فی حَ و هو الصّواب، باقی نسخ: منصور (بدون «ابو»).
۱۴. آ دَ: نرار، حَ: نرار، جَ: برار.
۱۵. کذا فی اربع نسخ بدون «را»، جَ جمله را ندارد.
۱۶. دَ حَ: او (بدون «را»).
۱۷. کذا فی حَ، باقی نسخ: داعیان (به جای «و اعیان»).
۱۸. «گفتند» یعنی قائل شدند و «که» ظاهراً تعلیلیّه است یعنی «به علّت اینکه»، تفسیریّه که جملهٔ بعد از آن مقول قول باشد.

ملاحدهٔ عراق و شام و قومش[۱] و خراسان ازیشان بودند و ایشان را نزاریّه[۲] گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیارانند آن جماعت را مستعلویان[۳] خوانند، و حسن صَبَّاح در ایّام مستنصر دعوت ظاهر کرد در[۴] ولایات دیلم چنانک بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفهٔ نزار[یّه] را[۵] بدان سبب اسم الحاد بریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صبّاح رفع شرایع محمّدی علیه‌السّلام کردند و محرّمات را مباح داشتند قال‌اللّه تعالی وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الفَاسِقُونَ[۶]، امّا طایفهٔ مستعلویان[۷] از ظاهر شرع[۸] تمرّد نکردند و تتبّع سنن[۹] آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند، و نزار[۱۰] با دو پسر[۱۱] خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریّه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدّتی در اسکندریّه حصار دادند و عاقبت اسکندریّه مسلّم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی که هر سه وفات یافتند[۱۲] در قاهره محبوس بودند[۱۳]، و طایفهٔ نزاریّه[۱۴] چنان دعوی کنند که از یک پسر نزار[۱۵] که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری[۱۶] ماند[۱۷] در اسکندریّه که[۱۸] کسی برو دست نیافت و او را نشناخت و اکنون[۱۹] انتما[۲۰] و انتساب سرور ملاحدهٔ

---

۱. کذا فی آ جَ زَ بالشّین المعجمة، دَ حَ ندارند، دَ «و خراسان» را نیز ندارد.
۲. کذا فی زَ، دَ: نراریه، حَ: برازیه، آ: نرار، جَ: مرید (کذا).
۳. کذا فی دَ، آ: میعولیان (کذا بعینه)، جَ: مستعلیان، زَ: اسماعیلی، حَ جمله را ندارد- صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷ همه جا: مستعلویّة.
۴. کذا فی زَ حَ، آ جَ دَ: و (به جای «در»).
۵. حَ: و طایفهٔ نزار را، آ جَ دَ زَ: و آن طایفه را.
۶. قرآن کریم، سورهٔ مائده/ ۴۷
۷. کذا فی دَ حَ، آ: میعولیان، جَ زَ: مستعلیان.
۸. حَ ندارد.
۹. کذا فی آ جَ، زَ حَ: سیر، دَ: اشرار (ننمودند).
۱۰. آ دَ: نرار.
۱۱. کذا فی اربع نسخ، حَ: و بسر (= و پسر)، و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده‌اند.
۱۲. جَ افزوده: و، زَ افزوده: و آن مدّت، حَ اصل جمله را ندارد.
۱۳. دَ ندارد.
۱۴. کذا فی زَ، آ دَ حَ با تنقیط ناقص، جَ: نزار.
۱۵. کذا فی زَ، باقی نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص.
۱۶. کذا فی زَ حَ (بسری)، آ: بسی (کذا)، دَ: یک پسر، جَ: سی سال (کذا! بجای «پسری ماند»).
۱۷. آ افزوده: و.
۱۸. آ «که» را ندارد.
۱۹. کذا فی جمیع النّسخ، از اینجا معلوم می‌شود که تألیف این موضع از کتاب قبل از فتح قلاع الموت بدست هولاکو بوده است. رجوع کنید بج ۱ مقدّمهٔ مصحّح.
۲۰. زَ: اثنما (= انتما)، حَ: اتنما، جَ: اننما، آ: انتمار، دَ ندارد.

الموتی بدوست و در دعوت ملاحدهٔ جدیده[۱] ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت.[۲]

ابوعلیّ منصور[۳] که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذوالقعده[۴] سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائة جمعی از غلاة مذهب نزاری او را مغافصةً هلاک کردند.

چون او را پسری نبود ابن عمّ او[۵] ابوالمیمون[۶] عبدالمجید[۷] بن محمّد[۸] را[۹] ولی‌عهد کرده بود. قائم‌مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین‌اللّه لقب دادند مدّت بیست سال در خلافت بماند[۱۰]، بعد ازو ابومنصور اسماعیل[۱۱] بجای او بنشست و او را الظّافر[۱۲] لقب دادند، عبّاس‌بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت.[۱۳]

پسر او ابوالقاسم[۱۴] عیسی را که در سنّ پنج سالگی بود بجای او[۱۵] بنشاند[۱۶] و الفایز باللّه[۱۷] لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت.[۱۸]

و بعد ازو پسر عمّش[۱۹] ابومحمّد عبداللّه‌بن یوسف[۲۰] بن حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضد لدین‌اللّه دادند تا بوقتی که آل‌ایّوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند.[۲۱]

---

۱. آ افزوده: که.
۲. در ۱۷ صفر سنهٔ چهارصد و نود و پنج.
۳. ملقّب بالآمر بأحکام اللّه.
۴. کذا فی آ دَ زَ، جَ: دی‌القعده.
۵. آ «او» را ندارد، دَ چند کلمه ندارد.
۶. دَ: ابومیمون.
۷. کذا فی دَ زَ، حَ بدون نقطه، جَ: عبدالحمید.
۸. این محمّد که پدر الحافظ لدین‌اللّه است پسر مستنصر است و او خلیفه نبود و کنیهٔ وی ابوالقاسم است.
۹. کذا فی جمیع النّسخ بدون «که» کما یکن ان یتوهّم.
۱۰. و در پنجم جمادی‌الآخرة سنهٔ پانصد و چهل و چهار وفات یافت.
۱۱. که پسر الحافظ لدین‌اللّه ابوالمیمون عبدالمجید مذکور است.
۱۲. کذا فی آ دَ، زَ: الظافر باللّه، حَ: الطافر لدین‌اللّه، جَ: الطاهر للّه، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۳. در نیمه و بقولی سلخ محرّم سنهٔ پانصد و چهل و نه.
۱۴. جَ: القایم باللّه (کذا بجای «ابوالقاسم»)، دَ «عیسی» را ندارد.
۱۵. این جمله بکلّی از آ ساقط است.
۱۶. کذا فی زَ حَ، جَ دَ: بنشاندند، آ ندارد، واو بعد فقط در زَ است، جَ دَ ندارند، آ حَ جمله را ندارند.
۱۷. تنقیط قیاسی، جَ: الفایر للّه، دَ الغابر باللّه، زَ: القاهر باللّه، حَ جملهٔ «و الفائز باللّه لقب او بود» را ندارد، آ جملهٔ طویلی ندارد چنانکه گذشت، باجماع مورّخین لقب این خلیفه الفائز بنصراللّه است که گاه برای اختصار الفائز تنها گویند، پس الفائز باللّه چنانکه در متن است بلاشک سهو است.
۱۸. در ۱۷ رجب سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج.
۱۹. کذا فی جَ زَ، حَ: ابومحمّد عبداللّه‌بن محمّدبن یوسف، دَ: ابومحمّد عبداللّه، آ ندارد.
۲۰. کذا فی جَ زَ، حَ: ابومحمّد عبداللّه‌بن محمّدبن یوسف، دَ: ابومحمّد عبداللّه، آ ندارد.
۲۱. زَ افزوده: او خلافت داشت.

## ذکر کیفیت و سبب این احوال[۱]

در اوایل[۲] سنهٔ اربع و خمسین[۳] [صح: اربع و ستّین] و خمسمائة از فرنگ لشکری[۴] انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند، شابور[۵] که وزیر عاضد بود و حلّ و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصرهٔ قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شابور[۶] با سرور ایشان بهزار هزار[۷] دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجّل و بعضی نقد تا ایشان از محاصرهٔ قاهره برخاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفای تتمّهٔ[۸] مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نورالدّین محمودبن زنگی‌بن[۹] اقسنقر[۱۰] صاحب شام بود. عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای

---

۱. کذا فی آ «نه به‌طور عنوان»، جَ: و کیفیت و سبب این احوال (نه به‌طور عنوان)، دَ زَ حَ به‌طور عنوان، ولی دَ «این» را ندارد، حَ: حال (به جای «احوال»)، زَ بعد از «احوال» افزوده: چنین است.

۲. حَ افزوده: شهور.

۳. کذا فی جمیع النّسخ، و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورّخین و مناقض با تصریح خود مصنّف است در پانزده سطر بعد که ورود شیرکوه با عساکر بقاهره در سنهٔ ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستّین» است بجای «اربع و خمسین» چنانکه بین دو قلاّب تصحیح کرده‌ایم، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۴. آ جَ زَ: لشکر.

۵. کذا فی دَ زَ حَ، آ اینجا: سابور، ولی بعدها اغلب: شابور، جَ اینجا جمله را ندارد ولی بعدها همه جا: شابور، جامع‌التّواریخ ۶۲a ببعد همه جا: شاوور (با دو واو)، نام این شخص در جمیع کتب مورّخین عرب بلا استثنا «شاور» با شین معجمه و یک واو مسطور است ولی چون درین کتاب همه جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شابور (یا سابور) نوشته شده معلوم می‌شود اینطور نوشتن این کلمه ناشی از غلط نسّاخ نیست بلکه خود مصنّف آن را شابور می‌پنداشته و می‌خوانده است، و اینکه در جامع‌التّواریخ که درین فصول اغلب متابعت جهانگشا را نموده این کلمه همه جا «شاوو» با دو واو مسطور است نیز مؤیّد این فقره است، و واضح است که ما همه جا املای اصلی مصنّف را محفوظ داشتیم، رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی اربع نسخ، آ: سابور.

۷. کذا فی جَ زَ حَ بتکرار هزار، و همین صواب است لاغیر، آ دَ: بهزار (بدون تکرار هزار)، «و صانع شاورُ الفرنجَ علی الف الف دینار» (ابو الفدا در حوادث سنهٔ ۵۶۴ ج ۳:۴۵)، «فارسل [شاور] الی ملک الفرنج یشیر بالصّلح و اخذ مالٍ فاجابه الی ذلک علی ان یعطوه الف الف دینار مصریّة یعجّل البعض و یمهل بالبعض» (ابن الأثیر، در حوادث همان سال، ج ۱۱:۱۵۱).

۸. کذا فی دَ زَ، جَ: نیمه، حَ: تمامت، چون شاور ازین مبلغ هزار هزار دینار فقط صد هزار دینار نقداً بعساکر فرنگ پرداخت پس «نیمه» بلاشک غلط است (رجوع بابن الأثیر و غیره).

۹. دَ حَ «بن» را ندارند.

۱۰. کذا فی حَ، جَ در حاشیه بخطّی دیگر: آق سنقر، در متن: اشعر، زَ: اقسقر، آ: اشقر، دَ ندارد.

فرنگ استغاثت[۱] کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند. بحدّی که گیسوی زنان نزدیک او می‌فرستادند، نورالدّین شیرکوه[۲] صاحب حمص را با لشکری جرّار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح‌الدّین یوسف‌بن ایّوب که برادرزادهٔ شیرکوه بود مصاحب عمّ بود، چون فرنگ آوازهٔ لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجّه قاهره گشت[۳]، در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة بقاهره رسید، عاضد و شابور[۴] تعظیم و اکرام موردِ او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شابور[۵] التماس مالی کرد. شابور[۶] مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات بمنافره[۷] و معادات کشید.[۸] شابور[۹] در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلّت ضیافت از دست برگیرد، چون عاضد در دست شابور[۱۰] زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل شابور[۱۱] باعث گشت، بر سبیل تفقّد و تودّد روزی شابور[۱۲] بنزدیک شیرکوه آمد. برادرزادهٔ او صلاح‌الدّین یوسف بر عادت باسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح[۱۳] پیش باز[۱۴] رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرمودهٔ عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان[۱۵] ذلک فی‌السّابع عشر[۱۶] من ربیع‌الآخر سنة اربع و[۱۷] ستّین و خمسمائة، عاضد منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود[۱۸] که گذشته شد، وزارت ببرادرزادهٔ او صلاح‌الدّین یوسف داد، صلاح‌الدّین ضبط امور کرد[۱۹] و بر عاضد و

---

۱. کذا فی جَ، آ: استعاثت، دَ حَ: استعانت.
۲. آ: شیرکوه، زَ: سیرکوه.
۳. جَ افزوده: و، لعلّه اظهر.
۴. کذا فی اربع نسخ، آ: سابور.
۵. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۶. کذا فی اربع نسخ، آ: سابور.
۷. کذا فی دَ، حَ: بمنافره، زَ: بمنافرت، آ جَ: منافره (بدون باء).
۸. کذا فی دَ زَ حَ، ج: کشت، آ: کسند.
۹. کذا فی اربع نسخ، آ: سابور.
۱۰. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۱۱. کذا فی اربع نسخ، آ: سابور.
۱۲. کذا فی جمیع النّسخ.
۱۳. آ زَ: صلاح.
۱۴. کذا فی آ جَ زَ منفصلاً (با تنقیط ناقص)، دَ حَ: پیش او باز (با تنقیط ناقص).
۱۵. «کان» فقط در جَ.
۱۶. کذا فی حَ (ولی بدون اَلْ)، آ: السّابع (فقط، بدون «عشر»)، دَ زَ: سابع (فقط، بدون «عشر»)، جَ اصلاً اعداد روز را ندارد، رجوع کنید بابن الأثیر، ۱۵۲:۱۱، و خطط ۱۷۵:۲، و ابن خلّکان ۲۳۷:۱، ۵۶۰:۲، و حواشی آخر کتاب.
۱۷. جَ «اربع و» را ندارد.
۱۸. دَ ندارد، جَ جمله را ندارد، مدّت وزارت شیرکوه علی‌التّحقیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوّم جمادی‌الآخر سنهٔ پانصد و شصت و چهار بود (ابن الأثیر، ۱۵۳:۱۱، و ابن خلّکان، ۲۴۶:۱).
۱۹. کذا فی جَ زَ، آ حَ: و بر عاضد مملکت، دَ: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد).

مملکت[۱] مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نورالدّین محمود بصلاح‌الدّین یوسف چیزی[۲] نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت[۳] حقّ بر باطل واجب باید داشت و حقّ را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت[۴] اسلام بنام خلفای عبّاسی ظاهر گردانید، صلاح‌الدّین اجابت کرد و[۵] اوّل جمعهٔ محرّم[۶] سنهٔ ستّ[۷] [صح: سبع] و ستّین و خمسمائة بر منابر دیار مصر بنام النّاصر لدین‌اللّه[۸] خطبه کرد و سکّه زد، و عاضد روز عاشورا[۹] وفات یافت و صلاح‌الدّین اولاد و انساب او را محبوس کرد و[۱۰] بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و بکلّی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح‌الدّین یوسف مستبدّ و مستقلّ گشت و او را آثار محمود[۱۱] و مقامات مشهورست.[۱۲]

## ذکر حسنِ صباح و تجدید او و دعوت ملاحده که آن را دعوة جدیده خوانند لاجَدَّدَهَا اللّهُ تَعَالَی[۱۳]

چون حقّ تعالی به‌واسطهٔ عزیمت و حرکت پادشاه‌زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن[۱۴] ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلّفِ این کتاب بر مستودعاتِ خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلّع گردد تا آنچ لایق خاصّ باشد مستخرج

---

۱. کذا فی جَ زَ، آ حَ: و بر عاضد مملکت، دَ: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد).
۲. کذا فی اکثر النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص، کَ: خبری.
۳. کذا فی جَ زَ حَ دَ، آ: تقرب.
۴. کذا فی آ زَ، جَ دَ حَ: دولت.
۵. کذا فی اربع نسخ، حَ دو کلمهٔ «جمعهٔ محرّم» را ندارد.
۶. کذا فی اربع نسخ، حَ دو کلمهٔ «جمعهٔ محرّم» را ندارد.
۷. کذا فی جمیع النّسخ، و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورّخین است که جمیعاً قطع خطبهٔ فاطمیّین در مصر و اقامهٔ خطبه بنام بنی‌عبّاس را در سنهٔ پانصد و شصت و هفت ضبط کرده‌اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ستّ» بدون هیچ تردید و شبههٔ.
۸. کذا فی جمیع النّسخ، باز سهو واضح از مصنّف، و صواب به اتّفاق مورّخین «المستضئ بامراللّه» است به جای «النّاصر لدین‌اللّه»، وانگهی تاریخ جلوس النّاصر لدین‌اللّه سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد ازین واقعه، مدّت خلافت المستضئ ۵۷۵-۵۶۶ است.
۹. کذا فی زَ حَ، آ جَ دَ: عاشور، عاشور نیز لغتی است در عاشورا (قاموس و مصباح).
۱۰. آ جَ حَ «واو» را ندارند.
۱۱. حَ ندارد.
۱۲. جَ دَ: مشهور بسیارست، زَ افزوده: و ملک مصر و قاهره او را بماند.
۱۳. کذا فی دَ حَ (دَ: در دعوت، بجای و دعوت»، «تعالی» را هیچکدام ندارند، آ: ذکر نسب حسن صبّاح و احوال او لاجدّدها اللّه تعالی، جَ: ذکر حسن صبّاح و سیرت مذهب اولاد و اعقاب او، زَ بیاض.
۱۴. کذا فی اربع نسخ، حَ: این.

کند. غرض آنست که چون مطالعهٔ[۱] کتابخانه که از سال‌ها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول[۲] و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که[۳] با مصاحف مجید و انواعِ کتب نفیس مُمْتَزِج کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُنْتَسِج[۴] گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یُخْرِجِ الحَیَّ مِنَ المِیّتِ[۵] از آن میان استخراج می‌رفت، مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوالِ[۶] وقایع حسن صبّاح که ایشان آن را سرگذشت سیّدنا خوانند، آنچ مقصود[۷] بود و مناسبِ سیاقتِ این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدَّق و محقَّق بود ایراد کرده شد.

نسبت[۸] او بقبیلهٔ حِمْیَر[۹] انتما[۱۰] کرده است، پدر او از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بریّ، آنجا متوطّن گشت و حسن صبّاح آنجا در وجود آمد:

اصلت ز قاینست[۱۱] و نشستت به کوشکک[۱۲] ای خام قلتبان تو بجیلان[۱۳] چه می‌کنی

نام او الحسن‌بن علیّ‌بن محمّدبن جعفربن الحسین‌بن محمّد [بن][۱۴] الصّبّاح الحِمْیَرِیّ عَلَیْهِ لَعْنَةُاللّه وَالْمَلائکة وَالنَّاس اَجْمَعینَ[۱۵]، در سرگذشت[۱۶] آورده‌اند که وقتی جماعتی از

---

۱. کذا فی جَ دَ حَ، آ: بمطالعهٔ، زَ چند کلمه ندارد.
۲. کذا فی آ حَ، جَ دَ زَ: فصول.
۳. «که» فقط در دَ، باقی نسخ ندارند.
۴. تنقیط قیاسی، حَ: منسح، آ جَ زَ: مسح، دَ: منج.
۵. قرآن کریم، سورهٔ روم/ ۱۹
۶. کذا فی جمیع النّسخ الخمس بدون واو عاطفه.
۷. رشیدالدّین نیز این کتاب را یعنی «سرگذشت سیّدنا» را بدست داشته و خلاصهٔ از آن را (نه عین آن را بتصریح خود او) در جامع‌التّواریخ درج نموده است ولی منقولات او از آن کتاب بمراتب مفصّل‌تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی به‌واسطهٔ فرط تدیّن و تصلّب او در عقیده این کتاب را که بالطّبع در نظر او از کتب کفر و ضلال محسوب می‌شده با کمال کراهیت و تنفّر قلب بکار می‌برده است، و لهذا می‌بینیم که بحدّ افراط بتلخیص و اختصار آن کوشیده و حتّی المقدور با قلّ ما یمکن از آن‌که برای فهم تاریخ «ملاحده» ضروری بوده اقتصار کرده است.
۸. کذا فی آ جَ زَ، دَ: نسب.
۹. کذا فی جَ حَ، آ بدون نقطه، دَ زَ: حمیرا.
۱۰. کذا فی زَ، آ جَ حَ بدون نقطه، دَ ندارد.
۱۱. کذا فی زَ و مجمع الفصحا و هفت اقلیم، آ: قاینست، حَ: فانت است، جَ: بمانست، دَ این بیت را ندارد، از جمله ابیاتی است از کوشککی قاینی از شعراء عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید بهفت اقلیم در عنوان «قهستان» و مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۴۸۸.
۱۲. کذا فی جَ حَ، آ بدون نقطه، دَ زَ: حمیرا.
۱۳. کذا فی جَ حَ، آ بدون نقطه، دَ زَ: حمیرا.
۱۴. کلمهٔ «ابن» از جمیع نسخ ساقط است، و صواب بلاشک اثبات آن است چه الصّبّاح قطعاً لقب محمّد نبوده چنانکه اسقاط «ابن» موهم آنست بلکه پدر او بوده، و کلمهٔ الصّبّاح از اَعْلام معروفهٔ عرب است و هیچ جا لقباً مسموع نشده است.
۱۵. قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران/ ۸۷
۱۶. کذا فی آ دَ حَ، جَ زَ افزوده‌اند: او.

متّبعان[۱] او احوال پدران او بنوشتند و بنزدیک او آوردند از راه تصنّع[۲] و تلبیس[۳] بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب شست، این حسنِ لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آباء خویش مذهب شیعهٔ اثناعشری داشتم، در ریّ شخصی بود امیره[۴] ضرّاب[۵] نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظرهٔ می‌بود و او مذهب مرا کسر می‌کرد و من مسلّم نمی‌داشتم امّا در دل من آن سخن جای‌گیر بود، در اثنای آن[۶] بیماری مخوفِ صعب روی نمود، با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقّست و از غایت تعصّب تصدیق آن نکردم.[۷] اگر عیاذاًباللّه اجلِ موعود در رسد بحق نارسیده هالک باشم، از آن مرضْ خود شفا یافتم. دیگری هم از جملهٔ باطنیان[۸] بونجم[۹] سراج نام، ازو تفتیش این مذهب کردم، به شرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن[۱۰] نام که عبدالملکِ عطّاش او را بدعوت اجازت داده بود، ازو عهد بیعت خواستم. او گفت: مرتبهٔ تو که حسنی از من که مؤمنم[۱۱] بیشترست.[۱۲] من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت. چون در سنهٔ اربع و ستّین و اربعمائة عبدالملکِ عطّاش که در آن وقت در عراق داعی بود، بریّ رسید، مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بحضرتِ[۱۳] مصر باید شد و در آن وقت مُسْتَنْصِر بود[۱۴] در سنهٔ تسع و ستّین و اربعمائة[۱۵] بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا بر راه اذربیجان[۱۶] بعد از اَخْطاری که مشاهده کردست[۱۷] و در آن تاریخ[۱۸] مفصّل نوشته بشام

---

۱. کذا فی آ زَ، حَ: مبیعان، جَ دَ: متابعان.
۲. کذا فی دَ زَ، ح: تصییع، جَ: تضییع.
۳. کذا فی جَ، دَ حَ: تسلس، زَ: تسلّس، آ: تلسیس (کذا).
۴. کذا فی آ جَ زَ، حَ بدون نقطه، دَ: امیر.
۵. کذا فی آ جَ دَ زَ (ولی آ دَ بدون تشدید)، حَ: صراب.
۶. زَ فقط افزوده: مرا.
۷. کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ افزوده‌اند: که.
۸. کذا فی دَ زَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۹. کذا فی دَ زَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۱۰. کذا فی اربع نسخ، ح: مموس (کذا).
۱۱. کذا فی آ جَ زَ، حَ: مموسم (کذا)، دَ ندارد.
۱۲. نسخ با تنقیط ناقص، «پیشترست» نیز ممکن است خوانده شود.
۱۳. کذا فی آ جَ حَ، زَ: بجانب، دَ ندارد.
۱۴. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ ۶۶b: «و خلیفهٔ آن زمان المستنصر باللّه بود، و از اینجا معلوم می‌شود که اصل متن ظاهراً چنین بوده: و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود».
۱۵. کلمهٔ «اربعمایة» را فقط در جَ دارد، حَ جمیع اعداد را فاقد است.
۱۶. جَ: آذربایکان.
۱۷. کذا فی آ جَ زَ حَ بصیغهٔ غایب، دَ اصل جمله را ندارد.
۱۸. یعنی «سرگذشت سیّدنا».

رفت[۱]، تا چون بمصر رسیدم،[۲] در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائة[۳] قرب یک سال و نیم آنجا مقام داشتم[۴] و در مدّت اقامت هر چند نزدیک[۵] مستنصر نرسیدم[۶] امّا مستنصر بر حال من واقف بود و بکرّات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش[۷] امیر لشکر او که مسلّط بود و حاکم مطلقْ صِهْرِ[۸] پسر خردترْ مستعلی بود که مستنصر او را بنصّ[۹] دوّم ولی‌عهد کرده بود، و من بر قاعدهٔ اصول مذهب خویش دعوت با نِزار[۱۰] می‌کردم، و تقریر آن[۱۱] رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود. بقصد من میان بربست بحدّی که الزام کردند[۱۲] تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی[۱۳] کردند، دریا در

---

۱. کذا فی آ زَ حَ بصیغهٔ غایب، جَ: رفتم، دَ اصل جمله را ندارد، جملهٔ «و از آنجا بر راه اذربیجان» تا اینجا جملهٔ معترضه است از خود مؤلّف در اثناء «سرگذشت سیّدنا» که فصلی طویل از آن را در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهمین مناسبت افعال را بصیغهٔ غایب آورده است، و فقرهٔ معادلهٔ این چند کلمه در جامع‌التّواریخ قریب یک صفحهٔ تمام است (ص ۶۶b، س ۱۴، ص ۶۷a، س ۱۲).

۲. کذا فی جَ دَ زَ، آ حَ: رسید.

۳. کذا فی آ جَ دَ زَ («اربعمایة» فقط در جَ)، حَ جمیع اعداد را فاقد است، جامع‌التّواریخ ۶۷b: «روز چهارشنبه هیجدهم شهر صفر المظفّر سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایه سیّدنا بقاهرهٔ معزّیّه رسید»، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۷ (ج ۹:۱۸۶) و ظاهراً بتبع او ابن میسر، ص ۲۷ تاریخ ورود حسن صبّاح را بمصر در سنهٔ ۴۷۹ نوشته‌اند، و آن ظاهراً سهو واضح است چه منقولات مؤلّف از «سرگذشت سیّدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صبّاح است مستقیماً، و البتّه قول او در امور راجع‌به خود او بر قول هر کسی دیگر مقدّم است.

۴. کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ متکلّم.

۵. کذا فی آ، جَ زَ حَ: بنزدیک، دَ: بخدمت.

۶. کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ: برسیدم، ابن الأثیر در حوادث سنوات ۴۲۷، ۴۸۷، ۴۹۴ (طبع مصر ۹:۱۸۶، و ۱۰:۹۸، ۱۳۱) مکرّراً تصریح کرده است که حسن صبّاح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بود و ازو پرسیده که امام بعد از تو کیست او بپسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکّی نیست که مسطورات «سرگذشت سیّدنا» در اینگونه امور شخصی حسن صبّاح چنانکه گفتیم بر قول هر کسی دیگر مقدّم است.

۷. یعنی بدر جمالی پدر امیر الجیوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنهٔ ۴۶۶ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفه خود باقی بود و در سنهٔ ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید بابن خلّکان در ترجمهٔ پسرش شاهنشاه، و ابن میسّر ۳۰-۲۲، و خطط مقریزی، ۲:۲۱۳-۲۱۱، و ابن تغری بردی در مواضع متعدّده).

۸. کذا فی آ زَ حَ، جَ: شهر، دَ ندارد، مراد از صِهْر اینجا پدر زن است چه دختر بدر جمالی زوجهٔ مستعلی بود، «و کان المستنصر نَعتَ المستعلیَ بهذا اللّقب [ای بولیّ عهد المومنین] لمّا عقد نکاحَه علی ابنة امیر الجیوش بدر» (تاریخ ابن میسّر ۶۶).

۹. تنقیط قیاسی از روی حَ: بنص، آ جَ دَ: نص، زَ: در نصب.

۱۰. کذا فی زَ (مشکولاً)، آ: با نزار، جَ حَ: با براز، دَ ندارد.

۱۱. زَ افزوده: از پیش.

۱۲. دَ: کرد.

۱۳. کذا فی آ زَ، جَ حَ: کسیل (این اخیر بدون نقطه)، دَ: روانه.

آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا[۱] مرا واقعهٔ[۲] افتاد، از آنجا بحلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی‌الحجّه سنهٔ ثلاث و سبعین و اربعمائة، و از آنجا بحدّ کرمان و یزد[۳] شدم و یک‌چندی دعوت کردم. بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم[۴] و از آنجا بر راه بیابان بفریم[۵] و شهریارکوه[۶] آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجرود[۷] و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و تا[۸] جرجان[۹] و طرز[۱۰] و سرحد[۱۱] و چناشک[۱۲] رفتم[۱۳] و

---

۱. کذا واضحاً فی حَ، آ: بدون نقطه، زَ: و از حایط(؟)، جَ: و از حافظ(؟)، دَ اصل جمله را ندارد.

۲. مراد از «واقعه» چنانکه از فقرهٔ معادلهٔ این موضع در جامع‌التّواریخ ۶۸a معلوم می‌شود ظاهراً کرامتی است که به قول خود او ازو در کشتی ظاهر شده و قبل الوقت بمردم خبر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیّدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی ازو پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشستهٔ گفت مستنصر مرا خبر داده است از این و گفته که هیچ باک نباشد از آن جهت نمی‌اندیشم، کشتی بجبله افتاد آلخ».

۳. زَ: یزد و کرمان.

۴. از اینجا تا رادّهٔ ۷ در ص بعد بکلّی از جَ ساقط است.

۵. کذا فی جامع‌التّواریخ ۶۸b آ: بقریم: زَ: بقرتم، دَ: ببرم (= بپرم، بپریم)، حَ اصل جمله را ندارد، فریم یا پریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیّه است در مشرق دماوند، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی جامع‌التّواریخ ۶۸b، آ: شهریارکوه، زَ: شهریارکره، دَ: شهره (کذا، و بدون کوه)، حَ اصل جمله را ندارد، شهریارکوه (جبل شهریار) ظاهراً عبارت بوده است از سلسلهٔ جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیّه، و شهر عمدهٔ آن فریم سابق‌الذّکر بوده است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. کذا فی جامع‌التّواریخ، ص ۶۸b و همان کتاب نسخهٔ براون، ص ۷۷، آ: باندحرود، ح: باندحرو، زَ: باندحرو، دَ ندارد، اَنْدِجْرود (اَنْدِجْ رود) که بهمین اسم هنوز باقی است بتقسیم امروزی نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد از: فیشان ناحیه، اَنْدِجْ رود، آتان ناحیه، بالا رودبار، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۸. کذا فی دَ و جامع ۶۸b، آ: با، زَ جَ: با.

۹. آ: جرحان.

۱۰. کذا فی دَ (به طاء و راء مهملتین و زاء معجمه)، آ زَ: طرر (با دو راء مهمله)، حَ ندارد، جامع ۶۸b: طور (با واو و راء مهمله)، این کلمه را در هیچیک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، در ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۰ (ج ۱۰: ۲۶۹) قریهٔ بهمین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اعمال بیهق و از قرای مخصوصهٔ باطنیّه است، و باحتمال بسیار قوی مراد در متن همین قریه باید باشد، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۱. کذا فی دَ حَ، آ زَ و جامع ۶۸b: سوحد، از سیاق عبارت برمی‌آید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب بآن نواحی ولی یقین موضع آن علی‌التّحقیق برای من میسّر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع باسم «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسبتی با مقام ندارند و از حدود مانحن فیه بسیار دور می‌باشند، دَ واو عاطفهٔ بعد از «سرحد» را ندارد.

۱۲. تصحیح قیاسی مظنون، جامع نسخهٔ براون ۷۷ دو مرتبه: حناسک، جناسک، و نسخهٔ پاریس ۶۸b دو مرتبه: حیاسک، خاسک: آ زَ: حاسک، طَ: حاشک، دَ: حاشکه، حَ «و چناشک» را ندارد، چناشک ناحیه‌ایست در منتهای شرقی ایالت استراباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و ده فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعهٔ حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع به حواشی آخر کتاب.

۱۳. آخر جملهٔ ساقطه از جَ، رجوع بحاشیهٔ ۴.

از آنجا بازگشتم، سبب[۱] آنک نظام‌الملک بومسلم رازی[۲] را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب[۳] مبالغت می‌نمود. بریّ نتوانستم آمدن و می‌خواستم که بدیملمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری[۴] آمدم و از آنجا بر راه دنباوند[۵] و خوار ریّ با قزوین رسیدم و از ریّ تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعهٔ الموت فرستادم که علوئیی مهدی[۶] نام داشت از دست[۷] ملکشاه، و الموت اله اموت[۸] است یعنی آشیانهٔ عقاب[۹] و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند. او نیز بر زبان[۱۰] گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب[۱۱] فرستاد و درِ دز در بست و گفت دز سلطانست، تا بعد از گفت‌وگوی بسیار باز آن جماعت را در گذاشت[۱۲] و بعد از آن بسخن او بشیب نمی‌رفتند، چون[۱۳] از قزوین بدیلمان رفتم[۱۴] و از آنجا بولایت اشکور[۱۵] و از آنجا باندجرود[۱۶] رفت[۱۷] که متّصل الموت است و یک‌چندی[۱۸] مقام داشت[۱۹] و از غایت زهد بسیاری مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده[۲۰] تا شب چهارشنبه ششم[۲۱] رجب سنهٔ ثلاث و

---

۱. کذا فی آ دَ حَ، جَ زَ: بسبب.

۲. «و کان رئیس الرّیّ انسان بقال له ابومسلم و هو صهر نظام‌الملک... فلمّا هرب الحسن من ابی‌مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴، ج ۱۰: ۱۳۱).

۳. جَ زَ: طلب من.

۴. کذا فی دَ زَ حَ، آ: بسیاری، جَ: بری.

۵. جَ دَ: دماوند.

۶. کذا فی اربع نسخ، جَ: اسبهذی.

۷. کذا فی جیمع النّسخ، جامع ۶۹a: از قِبَل.

۸. زَ: اله آموت (با مدّی روی الف دوّم)، حَ: اله الموت، دَ: جمله را ندارد.

۹. ابن الأثیر گوید (۱۰: ۱۳۱): «و معناه بلسان الدّیلم تعلیم العقاب»، و تفسیر ابن الأثیر اقرب بصواب به‌نظر می‌آید چه «آموت» بلغت دیلمی ظاهراً همان کلمهٔ «آموخت» است.

۱۰. کذا فی آ، جَ دَ زَ حَ: بزبان.

۱۱. دَ: بزیر.

۱۲. کذا فی آ جَ، دَ زَ: بر دز گذاشت، حَ: بر در گذشت، فاعل افعال «فرستاد» و «دربست» و «درگذشت» همه مهدی علوی است.

۱۳. کذا فی جمیع النّسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیّه و وقتیّه نیست بلکه بمعنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلک است.

۱۴. کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ متکلّم وحده.

۱۵. کذا فی آ دَ، زَ: اسکور، جَ: اشکو، حَ ندارد.

۱۶. کذا فی جامع‌التّواریخ هر دو نسخهٔ پاریس ۶۹a و براون ۷۷، آ: باندحرود دَ: بدحورد.

۱۷. کذا فی آ زَ، جَ: رفتم، دَ حَ ندارند.

۱۸. زَ افزوده: آنجا.

۱۹. کذا فی آ زَ حَ، جَ: داشتم، دَ: کردم.

۲۰. از اینجا تا ص ۷۴۳، س ۱۲ (و همچنین فقرات متعدّدهٔ دیگر ازین فصل راجع‌به حسن صبّاح) تقریباً بعین عبارت در نسخ معمولهٔ تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهراً این فقرات از الحاقات نسّاخ متأخّرین است بر آن کتاب، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۲۱. کذا فی آ دَ زَ و جامع ۶۹a، حَ: سیم، جَ ندارد.

ثمانین و اربعمائة و از نوادر اتّفاقات حروف الهاموت[۱] بحساب جُمّل[۲] تاریخ سال صعود اوست بر الموت[۳] که دزدیده او را بر قلعه بردند، یک‌چندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بدهخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند[۴] و بهای قلعه سهزار[۵] دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس[۶] مظفّر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود، و حسن رقعها از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخهٔ این براتست: رئیس م ظ[۷] حفظه اللّه سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النّبی المصطفی و آله السّلام و حسبنا اللّه و نعم الوکیل[۸]، فی‌الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفّر مردی بزرگست[۹] نایب امیرداد[۱۰] حبشی[۱۱] بن التونتاق.[۱۲] برقعهٔ او چگونه چیزی دهد، بعد از مدّتی بدامغان افتاد و مُقلّ حال گشته بود خطّی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفّر برد. حالی خط ببوسید و زر بداد، حسن صبّاح اخزاه‌اللّه چون بر الموت مستقِرّ و مستقلّ گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار[۱۳] خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر[۱۴] او آن بدعت را که بعد ازو همان طایفه آن را دعوت جدیده خواندند[۱۵] چنان بود که متقدّمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این و می‌گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی. حسن صبّاح بکلّی در تعلیم و

---

۱. کذا فی جَ زَ، حَ: له الموت، دَ: آله موت. ۲. کذا فی جَ، آ دَ زَ حَ کلمهٔ «جُمّل» را ندارند.

۳. جملهٔ «و از نوادر اتّفاقات» تا اینجا جملهٔ معترضه است بین اجزاء متلاحقهٔ کلام که به‌طرز حالیّه بایستی مابین قوسین باشد.

۴. کذا فی اکثر النّسخ بدون مفعولی برای «اجازت دادند»، دَ: اجازت دادند که برود، حَ: اجازت داشتند.

۵. کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار. ۶. آ جَ: بر رئیس.

۷. کذا فی جهانگشای نسخهٔ براون (به ظاء معجمه، = مظفّر)، آ سَ: م ط (به طاء مهمله)، باقی نسخ: مظفّر (به جای حروف مقطّعه). ۸. آل‌عمران: ۱۷۳ (ع)

۹. کذا فی اکثر النّسخ بدون واو عاطفه، طَ فقط افزوده: و.

۱۰. کذا فی آ زَ حَ، جَ: امیر داود، دَ ندارد، و بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰ (ج ۱۰، ص ۱۱۰).

۱۱. کذا فی سَ، ح: حبسی، جَ زَ: حبش، دَ ندارد، رجوع کنید ایضاً بهمان مواضع.

۱۲. کذا فی ابن اسفندیار نسخهٔ پاریس ۱۵۴b در فقرهٔ معادلهٔ ابن جمله و هو الصّواب، جَ: التون‌ساق، کَ مَ: التونتاش، دَ ندارد. ۱۳. کذا فی حَ، اغلب نسخ. روز.

۱۴. کذا فی طَ، زَ: تغییر، اغلب نسخ: تغیر (با تنقیط کامل یا ناقص).

۱۵. کذا فی آ زَ، جَ حَ: خوانند، دَ جمله را ندارد.

تعلّم در بست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست. چه اکثر خلقِ عـالَم عقلااند و هر کس را در راه دین نظریست.[۱] اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چـه هـمه کس بنظر عقل متدیّن‌اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بـتقلید بـعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دَوْر مردم بتعلیم او متعلّم و متدیّن باشند، و کلمهٔ چند موجز را ملواح حبایل[۲] خدیعت خـود ساخت و آن را الزام نام نهاد، جهّال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی[۳] بسیارست، و دقیق‌ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان[۴] مذهب خود سؤال می‌کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی[۵] اگر خرد در خداشناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را برو انکار[۶] نمی‌رسد، و اگر معترض می‌گوید خرد کافی نیست با نظر عقل به‌هم هر آینه معلّمی باید این مذهب اوست،[۷] پس آنچ گفت خـرد بس است یـا نـه بس مذهب او که[۸] مطلوبش اثبات آنست[۹] درین سؤال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم[۱۰] آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را مُعِین باشد[۱۱] بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید والاّ خداشناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او بابطال قسم دوّم مشغول شده است و می‌گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرّد کافی نیست. استعمال[۱۲] خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت مُعین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد[۱۳] هر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او ابطال[۱۴] مذهب جمهور را تعرّض[۱۵] نرسانیده است، و نیز

---

۱. آ دَ: نظرست.
۲. کذا فی جَ، اغلب نسخ: حایل.
۳. آ: معنی.
۴. کذا فی زَ حَ، اغلب نسخ: معترضات.
۵. دَ ط «یعنی» را ندارند.
۶. جَ حَ: انکاری.
۷. از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صبّاح.
۸. «که» فقط در حَ.
۹. کذا فی حَ، زَ طَ سَ: اثبات است، باقی نسخ: اثبات.
۱۰. دَ حَ افزوده‌اند: او.
۱۱. آ جَ «باشد» را ندارند.
۱۲. کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: اشغال.
۱۳. کذا فی دَ یَ، آ جَ زَ حَ: باشد.
۱۴. کذا فی دَ حَ سَ، باقی نسخ: بطالت، یا: بطالب.
۱۵. کذا فی حَ طَ سَ، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعریض، یا: بتعریض، یا بعوض.

موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی مُعَیَّن محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرّد قول اوست که می‌گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایلی نیست[۱] بتعلیم پس تعیین[۲] معلّم بقول من باشد، و این سخن[۳] ظاهر الفسادست و بمثابت آنست که کسی گوید من می‌گویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می‌گویم، اگر گوید اجماع حقّ است پس اگر قول من صحیح نباشد[۴] و قول دیگران باطل کرده‌ام پس امّت[۵] بر باطل مجتمع شده باشند. جوابش اینست که اجماع بنزدیک جمهور حقّ است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است. پس بنای مذهب تو بر اجماع بنابر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچ[۶] گفته است پیغامبر علیه‌السّلام می‌گفت اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لاَ اِلٰهَ الاَّ اللّٰهُ یعنی که گفتن لااله‌الاّاللّه از من می‌باید گرفت و این تعلیم است. بجواب گویند این معارَضست[۷] بحکایت پیرزن که چون او را از خدا بپرسیدند اشارت بآسمان کرد. پیغامبر علیه‌السّلام گفت دَعُوهَا فَاِنَّهَا[۸] مُؤمِنَةٌ، و گفت عَلَیْکُم بِدِینِ العَجَائِزِ، و نگفت[۹] پیرزن راکه تو خداشناسی از من نگرفتهٔ مؤمن نیستی، و اعرابی[۱۰] گفت الیست الزمان حقا.[۱۱] پیغامبر علیه‌السّلام گفت دعوه فقد فقه[۱۲]، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای[۱۳] ابطال مذاهب باطل و

---

۱. کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است.
۲. تنقیط قیاسی از روی حَ: تعیین بدون نقطه (= تعیین)، باقی نسخ: تعین، یا: تغیر. یا: تغییر.
۳. کذا فی حَ کَ لَ سَ با تنقیط کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص.
۴. کذا فی دَ، باقی نسخ: باشد.
۵. کذا فی زَ طَ سَ، جَ یَ مَ: امّت من، آ دَ: (بس) است، حَ: اینست.
۶. فقط سَ: و آنچ.
۷. کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: معارضتست، یا: معارضیست.
۸. کذا فی حَ، اغلب نسخ دیگر: انّها، و بعضی اصل این حدیث را ندارند.
۹. حَ: گفت، باقی نسخ اصل جمله را ندارند.
۱۰. کذا فی دَ ط، آ زَ حَ سَ: اعرابی را، جَ لَ مَ اصل جمله را ندارند.
۱۱. کذا فی آ دَ(؟؟)، زَ: الست الزمان حقا(؟)، ح: الیست الدرنان حقا(؟)، طَ: الیس الزمان حقا، جَ یَ لَ مَ اصل جمله را ندارند، تصحیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانستم در جائی به‌دست بیاورم.
۱۲. کذا فی حَ، زَ کَ مَ: دعوت فقد فقه، آ: دعوت فقد فقه، جَ لَ: دعوت و تدفعه (لَ: و ندفعه)، دَ طَ: دعوت لقدومه (د: بقدومه)، یَ سَ اصل جمله را ندارند.
۱۳. تصحیح قیاسی از روی حَ: نه حال (ظ = نه جای)، باقی نسخ همه: بر حال.

اثبات مذهب حقّ است برین قدر اختصار[۱] اولی دید، این[۲] نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل[۳] تلبیس و باطن آن غوایل[۴] ابلیس[۵] و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می‌کرد، خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ عَلَی سَمْعِهِمْ وَ عَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ[۶]، فی‌الجمله حسن در استخلاص نواحی که متّصل الموت[۷] است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که بتلبیس دعوت میسّر شد[۸] مسلّم گردانید و آنچ بتغریر[۹] او مغرور نمی‌شد[۱۰] بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌ستد و از قلاع آنچ میسّر می‌شد بدست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست بر آنجا قلعهٔ بنیاد می‌نهاد، و از جملهٔ[۱۱] سلطان ملکشاه[۱۲] امیری بود نام او یورنتاس[۱۳] (بدون نقطه) [ظ: یورنتاش] که نواحی الموت اِقْطاع او بود متواتر بپای الموت تاختن می‌کرد و هر

---

۱. سَ فقط: اقتصار.

۲. باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در ابن اسفندیار ۱۴۵b مسطور است.

۳. تنقیط قیاسی از روی حَ: حبایل بدون ننطه (= حبایل)، ابن اسفندیار ۱۵۴b: حایل باقی نسخ: حوایل، یا: حامل، یا کلمات فاسدهٔ دیگر.

۴. کذا فی طَ، اغلب نسخ: قوایل، حَ: قبایل، سَ: قابل.

۵. کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تدلیس، مَ سَ افزوده‌اند: است.

۶. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۷

۷. فقط حَ: رودبار الموت.

۸. کذا فی اربع نسخ، یَ کَ: نشد، آ: نسد.

۹. کذا فی دَ، اغلب نسخ: بتقریر.

۱۰. کذا فی آ یَ کَ مَ، بعضی نسخ: نمی‌شدند.

۱۱. کذا فی آ دَ زَ حَ، بعضی نسخ: از جملهٔ امراء، «از جملهٔ کسی بودن» در تعبیر قدما بمعنی از جملهٔ بستگان او و متعلّقان او و کسان او بودن است.

۱۲. از اینجا تا ۳۴ سطر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاه» در اثر قضیّهٔ معروف «اتّحاد آخر» از زَ ساقط است بدون بیاض.

۱۳. کذا فی آ حَ مَ بدون هیچ نقطه، سَ: بوربباش، جَ: نوربناس، لَ: بوریناش، دَ: بوزباش، یَ: بریباس، کَ: پورساش، ظاهراً این کلمه که در همهٔ نسخ فاسد و خراب است تصحیف «یورنتاش» است که در ترکی بمعنی سنگ سفید است از «یورن» (یورون، یورونگ، اورون، اورونگ) بمعنی سفید، و «تاش بمعنی سنگ، در دیوان لغات التّرک للکاشغری، ۱:۱۲۰ گوید: «اُرُنْک الأبیض من کلّ شئ و الغزّیّة تسمّیه اَقْ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُنْکتاش است (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ۲۶۵)، و از نظایر این ترکیب است اُرُنْک قُش بمعنی باز سفید و تحت‌اللّفظی بمعنی مرغ سفید (کاشغری ۱:۲۷۸)، و یُرُنْقُش که هیئت دیگر از همان کلمه و از اَعْلام معروفهٔ ترکی است و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می‌آید، و اورونگ تیمور یعنی آهن سفید که نیز از اَعْلام ترکی است (حواشی بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ۲۶۵)، و اُرُنْبُغا (=اُرُنْگ بوغا) یعنی گاو نر سفید که نام اشخاص متعدّده است از امراء ممالیک مصر (المنهل الصّافی در باب الف)، نام این امیر مانحن فیه را در هیچ‌یک از کتب تواریخ معموله نیافتم، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ (ج ۱۰:۱۳۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گزیده ص ۵۱۸ نام این امیر را «التون‌تاش» نوشته که واضح است بکلّی کلمهٔ دیگر و تحریف نسّاخ یا خود مؤلّف است.

کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می‌کشت و غارت می‌کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مُعَدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطّر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صبّاح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقَّعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آن را بلده الأِقبال نام نهادند، و در سنهٔ اربع و ثمانین[۱] و اربعمائة[۲] حسین قاینی[۳] را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت[۴] حسن صبّاحِ نایبی به حاکمی ایشان مسمّی گشت و همچنانک حسن صبّاح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می‌توانستند از ساختن[۵] تزاویر[۶] و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن[۷] طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنهٔ خمس‌و ثمانین و اربعمائة[۸] امیری را که ارسلانتاش[۹] نام بود بدفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی‌الأوّل[۱۰] سال

---

۱. دَ فقط: تسعین. ۲. کلمهٔ «و اربعماية» فقط در جَ.

۳. کذا فی مَ سَ، اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.

۴. کذا فی اکثر النّسخ، دَ: و جهت (بدون «از»)، «از جهت» در تعبیر قدما بمعنی «از جانب» و «از طرف» استعمال می‌شده است.

۵. کذا فی آ حَ کَ سَ، باقی نسخ کلمهٔ «ساختن» را ندارند.

۶. کذا فی کَ لَ مَ سَ، آ جَ ی با تنقیط ناقص، حَ: تراوید، دَ زَ اصل جمله را ندارند، مقصود ازین کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانستم آیا معنی معروف تزویر یعنی مکر و حیله و خدعه اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع تزویر بر تزاویر گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازهٔ غریب و غیرمأنوس به‌نظر می‌آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و تنبیه تدالیس و تنابیه استعمال نماید.

۷. کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اصرار (با صاد مهمله).

۸. «و اربعمائة» فقط در جَ یَ.

۹. کذا فی جَ حَ یَ و جامع ۷۲a، اغلب نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد، لَ: ارسلانبان، مَ: (از) ارسلانیان (بود).

۱۰. کذا فی جمیع النّسخ بالتّذکیر، «قال الفّراء فان سمعت تذکیر جمادی فانّما یذهب به الی الشّهر» (لسان و تاج)، «قال ابن مکّی و لا یقال جمادی‌الأوّل بالتّذکیر و جوّزه فی کلامه علی تنقیف اللّسان (صبح الأعشی، ۲:۳۶۷).

مذکور بمحاصرهٔ الموت بنشست، و آن وقت با حسن صبّاح بر الموت شصت هفتاد[۱] مرد بیش نبود و اندک ذخیرهٔ داشتند. بسدّ رمق و قوتِ اندک روزگار می‌گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می‌بودند، داعی[۲] حسن صبّاح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره[۳] و[۴] ولایت ریّ بسیار مردم دعوت صبّاحی را متقلّد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطّن قزوین بود، حسن صبّاح از دهدار بوعلی استمداد نمود. او[۵] از مردم کوه بره[۶] و طالقان جماعتی را تحریض[۷] کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا[۸] مردی سیصد ازیشان بمدد حسن صبّاح آمدند[۹] و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش[۱۰] زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش[۱۱] منهزم شدند و از[۱۲] الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه از آن متفکّر گشت و در اندیشهٔ استیصال آن طایفه[۱۳] ایستاد، خود روزگار[۱۴] بآخر رسیده بود. از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنهٔ ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[۱۵] امیری دیگر را از خواصّ او نامش غزل سارغ[۱۶] نامزد دفع ملاحدهٔ قهستان کرد و

---

۱. کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شست هفتاد)، طَ: شصت و هفتاد، آ: هفتاد بدون «شصت»).
۲. حَ: و داعی از آن.
۳. کذا فی اکثر النّسخ، سَ: کوبره، کوه بره قطعاً همان بره است که در نزهةالقلوب ۲۱۷، ۲۱۸ شرح آن را می‌دهد، و از وصفی که از آن می‌کند تقریباً یقین حاصل می‌شود که مراد از آن منجیل حالیّه است.
۴. کذا فی اکثر النّسخ، آ مَ واو عاطفه را ندارند.
۵. آ جَ یَ لَ مَ «او» را ندارند.
۶. کذا فی اکثر النّسخ، آ سَ: کویره (بدون نقطه).
۷. کذا فی اکثر النّسخ، دَ لَ: تحریص (با صاد مهمله).
۸. آ حَ: با، دَ سَ: با.
۹. حَ: آمد.
۱۰. کذا فی جَ فی‌المواضعین، باقی نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد.
۱۱. کذا فی جَ فی‌المواضعین، باقی نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد.
۱۲. حَ افزوده: بای (= پای).
۱۳. زَ طَ سَ افزوده‌اند: طاغیه.
۱۴. دَ طَ افزوده‌اند: او.
۱۵. «و اربعمائة» فقط در جَ.
۱۶. آ: عزل سارغ، و غزل سارع، در باقی نسخ جزء اوّل این کلمه باختلاف: غزل، و قزل (مگر زَ که «قول» با واو دارد)، و کلمهٔ دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است.

لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ[۱] آن جماعت را در حصار دره[۲] که متّصل سیستانست از مضاف[۳] مؤمناباد[۴] محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید. از آنجا برخاست و لشکر او متفرّق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند[۵] و پای تعدّی بکشیدند چنانک گفته‌اند:

یَـــا لَکِ مِـــنْ قُـــبَّرَةٍ بِـــمَعْمَرِ  خَلَا لَکِ الجَوُّ فَبِیضِی وَ اصْـفِرِی

در[۶] ابتدای خروج او نظام‌الملک الحسن[۷] بن علیّ‌بن اسحق الطّوسی رحمه‌اللّه وزیر[۸] ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن صبّاح و اتباع او امارات فتنها در اسلام می‌دید و علامات خللها مشاهده می‌کرد در حسم مادّهٔ فتنهٔ صبّاحی بجدّ ایستاده بود و در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صبّاح مصاید مکاید بگسترد تا صیدی شگرف[۹] چون نظام‌الملک باوّل وهلت در دام اهلاک[۱۰] آورد و ناموس او را از آن کار صیتی افتاد، بشعبدهٔ[۱۱] غرور و دمدمهٔ زور و تعبیهای مزخرف و

---

۱. آ: عزل سارغ، و غزل سارع، در باقی نسخ جزء اوّل این کلمه باختلاف: غزل، و قزل (مگر زّ که «قول» با واو دارد)، و کلمهٔ دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است.

۲. کذا فی اکثر النّسخ، حّ لّ: ذره، زّ: دز، دره قریه‌ایست واقع تقریباً در پانزده فرسخی جنوب طبس مسینان و بیست فرسخی جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند بسیستان می‌رود و قلعه کهنهٔ هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کنید بنزهةالقلوب ۱۴۶، و جامع‌التّواریخ ۷۲a، و تاریخ سیستان ۳۱۹، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ۳۶۳، و نقشه‌های جدید اروپائی باملای Dera، و Duruh، این اخیر املای انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه را با u نویسند، و در نقشهٔ ایران از میرزا عبدالرّزاق‌خان مهندس این کلمه (قطعاً بنقل از نقشه‌های انگلیسی) «دو روه» با دو واو چاپ شده و آن سهو است.

۳. کذا فی اکثر النّسخ، یّ: مضافات، معلوم می‌شود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حالیّه.

۴. در نسخ جدیده: مؤمن‌آباد، مؤمن‌آباد ناحیه‌ایست کوهستانی مابین بیرجند و طبس مسینان در شرقی بیرجند و غربی طبس مسینان و هنوز نیز بهمین اسم موسوم است، رجوع بنزهةالقلوب ۱۴۶، و جامع‌التّواریخ ۷۲a، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ۳۶۲، و نقشه‌های جدید.

۵. بعضی نسخ: می‌کردند.

۶. باز از اینجا تا ۱۴ سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است.

۷. کذا فی جّ حّ مّ، باقی نسخ: الحسین.

۸. نسخ جدیده: که وزیر.

۹. دّ حّ طّ افزوده‌اند: را.

۱۰. کذا فی اکثر النّسخ، بعضی دیگر: هلاک.

۱۱. شّ: و بشعبدهٔ.

تعمیهای[۱] مزیّف تمهید قاعدهٔ فدائیان کرد، شخصی بوطاهر[۲] ارّانی[۳] نام و نسب خَسِرَ الدُّنْیَا وَالآخِرَة شد و با این[۴] ضلالت که[۵] طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[۶] بحدود نهاوند در منزلی که سحنه[۷] خوانند[۸] بشکل صوفی پیش محفّهٔ نظام‌الملک رفت که بعد الإفطار در محفّه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی برو زد و نظام‌الملک از آن زخم شهید شد، و اوّل کسی که فدائیان کشتند نظام‌الملک بود[۹]، و حسن صبّاح در آن وقت که[۱۰] از مصر بازگردیده بود باصفهان رسید. آوازهٔ مقالت او و انتساب[۱۱] بباطنیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان[۱۲] منتشر شده بود و کسانی را[۱۳] که غم مسلمانی و دیانت دامن‌گیر بود طلب او می‌کردند باین سبب متواری می‌بود، و در اصفهان بخانهٔ رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و یک‌چندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایت‌ها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصّب سلطان و ارکان دولت او حسن صبّاح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد[۱۴] با من یکدل شدندی تا[۱۵] من این مُلْک زیر و زبر کردمی، رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیخولیائی پدید آمده است و الاّ مُلْک[۱۶] پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکّهٔ او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او[۱۷] بیک اشارت جهانی برهم زنند[۱۸] چگونه بدو شخص یکدل مُلْک او[۱۹] زیر و زبر توان کرد،

---

۱. کذا فی مَ سَ، باقی نسخ همه محرّف و فاسد: نعمتهای، نغمهاء، لعبتهای.
۲. کذا فی حَ (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار ۱۵۵a، در جامع ۷۳a و حبیب السّیر جزء ۴ از مجلّد ۲، ص ۷۳: ابوطاهر، باقی نسخ جهانگشا جمیعاً: بود طاهر، یا: بود ظاهر.
۳. کذا فی ستّ نسخ (مشدّداً در سَ)، در چهار نسخه: ارای، طَ: افرانی.
۴. زَ حَ طَ لَ سَ: و باین.
۵. لَ «که» را ندارد.
۶. «و اربعمائة» فقط در جَ لَ مَ.
۷. کذا فی جَ زَ حَ مَ، سَ بدون نقطه، آ: سحیه، دَ کَ لَ: شحنه، طَ: سحته، یَ: بنحیه، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۸. آ جَ یَ لَ مَ اینجا افزوده‌اند: فدائی.
۹. آخر فقرهٔ معادلهٔ ابن اسفندیار.
۱۰. کذا فی ثمانی نسخ، آ زَ سَ «که» را ندارند.
۱۱. طَ سَ افزوده‌اند: او.
۱۲. جَ زَ لَ: بایشان.
۱۳. یَ: و کسانی (بدون «را»).
۱۴. دَ حَ طَ افزوده‌اند: چنانکه باید.
۱۵. دَ حَ سَ طَ «تا» را ندارند.
۱۶. یَ «ملک» را ندارد.
۱۷. دَ لَ مَ سَ افزوده‌اند: که.
۱۸. بعضی نسخ: زند.
۱۹. دَ: اینچنین ملک را (به جای «ملک او»).

درین فکر می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن‌گزاف نیست. بی‌شک مرض[۱] دماغی تولّد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی‌آنک برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربت‌های معطّر و غذاهای مقوّی مزاج مرطّب دماغ که لایق اصحاب چنین علّتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صبّاح در حال که این جنس مشروب و مأکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تضرّع و زاری کرد مقام نساخت. چنین گویند که بکرمان[۲] رفت تا بعد از آنک بازآمد[۳] در الموت متمکّن گشت و نظام‌الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام‌الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختلّ و مزلزل[۴] گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صبّاح قوی شد و هر که را بیمی بود بدو التجا می‌کرد. رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمرهٔ او منخرط شد، حسن صبّاح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا. دیدی که چون دو یار مساعد یافتم به سخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم[۵]، رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام‌الملک[۶] بمدّتی[۷] در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند. یکی را که نام احمد[۸] بود ببغداد مفلوج گشت، و فخرالملک[۹] را در نشابور کارد زدند، و بعد از آن امرا

---

۱. حَ لَ: مرضی.

۲. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷۵b: بمصر، و این غلط فاحش است ظاهراً چه جوینی در ابتداء این حکایت ص ۲۰۴ گفت: «و حسن صبّاح در آن وقت که از مصر بازگردیده بود»، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه قبل از آن.

۳. جَ طَ لَ سَ افزوده‌اند: و.

۴. کذا فی تسع نسخ، طَ مَ: متزلزل.

۵. کذا فی دَ طَ یَ سَ، زَ: و برهان دعوی خود را بنمودم، باقی نسخ: و برهان خود را دعوی بنمودم.

۶. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷۵b: و پیش از واقعهٔ نظام‌الملک، و آن غلط فاحش است.

۷. آ جَ زَ لَ: مدّتی، دَ: در مدّتی.

۸. یعنی ابونصر احمدبن نظام‌الملک که او نیز مانند پدرش ملقّب بنظام‌الملک بود، وی از سنهٔ ۵۰۴-۵۰۰ بوزارت سلطان محمّدبن ملکشاه و از سنهٔ ۵۱۷-۵۱۶ بوزارت خلیفه المسترشد باللّه منتصب بود، و در سنهٔ ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد خوردن او بدست باطنیّه در سنهٔ ۵۰۳ بود در جامع بغداد، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۴، و تاریخ السّلجوقیه از عماد کاتب، ص ۱۰۲-۹۶ که لقب او را ضیاءالملک می‌نویسد، و راحة‌الصّدورِ راوندی، ص ۱۵۲، ۱۶۵-۱۶۲.

۹. یعنی فخرالملک ابوالفتح المظفّربن نظام‌الملک، در سنهٔ ۴۸۷ تتش‌بن الب‌ارسلان او را بوزارت خود برگزید، و

←

و اسفهسالاران و معارف را بحیلهٔ فدائی[۱] متواتر و متوالی می‌کشت[۲] و هر که با او تعصّبی می‌کرد[۳] بدین بازی از دست برمی‌گرفت. تقریر[۴] اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف بحبّ و بغض ایشان مبتلا[۵] می‌شدند و در ورطهٔ هلاکت می‌افتادند محبّان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خَسِرَ الدُّنْیَا وَالآخِرَة می‌گرفتند و مبغضان[۶] از مکر و حیلت او در قفص[۷] محافظت و احتیاط می‌گریختند[۸] و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارغ[۹] و برادرش محمّد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس[۱۰] مظفّر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیر داد حبشی[۱۱] را بر آن داشت که قلعهٔ گردکوه از سلطان برکیارق[۱۲] التماس کرد و[۱۳] سلطان ملتمَس او را[۱۴] باجابت مقرون گردانید، رئیس مظفّر بر سبیل نیابت حبشی[۱۵] بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل[۱۶]، چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سرّ معتقَد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقهٔ کفر و الحاد ظاهر کرد و از قِبَل حسن صبّاح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد. چون بآب نرسید[۱۷] ترک کرد، بعد از وفات او

---

→

در سال بعد پس از قتل تتش بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدّت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل بماند و در سنهٔ ۵۰۰ در نیشابور بدست باطنیان کشته شد، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث سنوات ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السّلجوقیّهٔ عماد کاتب، ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة‌الصّدور، ص ۱۳۹، ۱۴۳.

۱. زَ: فداییان.
۲. جَ لَ: می‌کشتند.
۳. جَ یَ کَ لَ مَ افزوده‌اند: می‌کشت و.
۴. زَ طَ: و تقریر.
۵. کذا فی جمیع النّسخ (نه: مبتلی).
۶. کذا فی حَ طَ سَ، باقی نسخ: متعصّبان.
۷. حَ «در قفص» را ندارد.
۸. کذا فی مَ، غالب نسخ: می‌کردند، سَ: بودند.
۹. تنقیط قیاسی، آ حَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق.
۱۰. کذا فی طَ سَ مَ، باقی نسخ: و رئیس.
۱۱. کذا فی دَ زَ حَ سَ، باقی نسخ: حبش، امیر داد حبشی‌بن التونتاق از امراء معروف سلجوقیّه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنهٔ ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید بج ۲، ص ۴۹۵ و ۴۹۶، و ج ۳، ص ۱۰۸۰.
۱۲. کذا هنا فی آ و فی اکثر النّسخ (رجوع بسطر ۵)، سَ: برکیارغ، حَ: برکناروع.
۱۳. نسخ جدیده «واو» را ندارند.
۱۴. آ زَ حَ «او» را ندارند.
۱۵. کذا فی زَ حَ سَ، باقی نسخ: حبش.
۱۶. کذا فی آ دَ کَ، سَ: کشید، باقی نسخ: نقل کرد.
۱۷. کذا فی دَ لَ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ نسختین پاریس ۷۸b و براون ۸۹، باقی نسخ: رسید.

بسالها زلزلهٔ افتاد و در آن چاه چشمهٔ گشاده شد، فی‌الجمله بمعاضدت رئیس مظفّر که سدّی[۱] منیع[۲] بود و شرّی[۳] بلیغ[۴] کار حسن و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه لمسر[۵] که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی‌کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی‌القعده سنهٔ خمس و تسعین[۶] و اربعمائة بقلعه برآمد و ساکنان را[۷] بکشت، بزرگ امید مدّت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند[۸] بشیب نیامد[۹]، و حسن صبّاح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعهٔ الموت علوئیی بود زید حسنی[۱۰] گفتندی. در سِرّ دعوت بخود می‌کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکفیّ شود و ابتدا حسین قاینی[۱۱] را که داعی قهستان بود بدست حسین[۱۲] دنباوندی[۱۳] کشته.[۱۴] چون حوالت خون حسین قاینی به پسر او[۱۵] استاد حسین صبّاح[۱۶]

---

۱. کذا فی خمس نسخ، در باقی نسخ: شدی، یا: سدی، یا تندی.
۲. کذا فی اربع نسخ، آ زَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص، حَ: منبع، دَ: منع.
۳. کذا فی دَ طَ(؟)، سَ: شر، باقی نسخ: سری(؟).
۴. کذا فی ستّ نسخ(؟)، سَ بی‌نقطه، زَ: بلیغ، آ حَ: بلیع.
۵. کذا فی سبع نسخ، سَ: لُمّ سر (به ضمّ لام و تشدید میم)، زَ: لم سر، دَ: لمشر، طَ: لمیسر، یَ: نمیر.
۶. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷۶b: و ثمانین.
۷. حَ طَ: ساکنان آن را، جَ یَ لَ مَ: ساکنان قلعه را.
۸. کذا فی سبع نسخ، آ جَ حَ بدون نقطهٔ حرف اوّل، مَ: نخواند، این اخیر باسلوب حالیّه بلاشک بهتر است ولی اکثریّت نسخ «بخوان» است و آن را نیز وجهی است.
۹. کذا فی اکثر النّسخ، حَ لَ: بیامد.
۱۰. کذا فی آ حَ سَ، دَ زَ طَ: حسینی، جَ لَ: حسین، مَ: بن حسین.
۱۱. حسین قاینی از دعاة معروف حسن صبّاح بود.
۱۲. کذا فی آ دَ زَ حَ طَ کَ سَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس ۸۲a و نسخهٔ براون ۹۳، جَ یَ لَ مَ اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین برمی‌آید که صواب ظاهراً «احمد دنباوندی» باید باشد بجای «حسین دنباوندی»، و گویا نسّاخ یا خود مؤلّف به‌واسطهٔ کثرت تکرّر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیّا در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده‌اند.
۱۳. حسین قاینی از دعاة معروف حسن صبّاح بود.
۱۴. کذا فی آ دَ زَ حَ طَ کَ سَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس ۸۲a و نسخهٔ براون ۹۳، جَ یَ لَ مَ اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین برمی‌آید که صواب ظاهراً «احمد دنباوندی» باید باشد بجای «حسین دنباوندی»، و گویا نسّاخ یا خود مؤلّف به‌واسطهٔ کثرت تکرّر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیّا در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده‌اند.
۱۵. کذا فی دَ زَ طَ مَ، جامع ۸۲a: پسر سیّدنا، آ حَ کَ «او» را ندارند، سَ «پسر او» را ندارد، جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند.
۱۶. دَ طَ «صبّاح» را ندارند، جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند.

کردند بفرمود تا پسرش و[۱] احمد[۲] دنباوندی[۳] را قتل کردند، تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت[۴] را قتل کرد، و چون حسن صبّاح[۵] بنیاد کار و ناموس[۶] بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر[۷] نهاده بود در مدت سی و پنج[۸] سال که در الموت ساکن بود هیچ‌کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدّی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمّد نام او را بشراب خوردن متّهم کردند. فرمود تا او را بکشتند، و قتل هر دو پسر خویشتن را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او[۹] کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان[۱۰] کردست و مقصود آن داشته، و[۱۱] موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره[۱۲] زن را با دو دختر بگردکوه فرستاد و برئیس مظفّر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات دوک ریسند بأجرهٔ[۱۳] آن[۱۴] ما لابدّ ایشان بدهد و از آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خود نداشتندی، و چون استیلاء صبّاحی[۱۵] متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمّدِ[۱۶] ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام‌الملک[۱۷] احمدبن نظام‌الملک را بر سر آن[۱۸] بفرستاد[۱۹] و بر مدار الموت و

---

۱. کذا صریحاً فی دَ طَ مَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ ۸۲a: «سیّدنا حسین و احمد را بفرمود کشتند»، آ زَ حَ سَ کَ این واو عاطفه را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهراً چه مقصود بدون شک آنست که حسن صبّاح فرمان داد تا پسرش استاد حسین صبّاح راکه متّهم بتحریک بقتل حسین قاینی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هر دو را بقصاص بقتل آوردند، جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند.

۲. کذا فی آ زَ حَ کَ مَ سَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ ۸۲a، دَ طَ: حسین، جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند.

۳. نسخ جدیده: دماوندی.

۴. کذا فی عشر نسخ، دَ: با پسر دیگر.

۵. کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس.

۶. کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس.

۷. کذا فی جمیع النّسخ، نه «امر بمعروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است.

۸. کذا فی عشر نسخ، کَ: بیست و پنج، جامع ۸۲b: سی و هشت.

۹. بعضی نسخ «او» را ندارند.

۱۰. کذا فی سَ و جامع ۸۲b، حَ: بذیشان، باقی نسخ: بریشان، یا: پریشان.

۱۱. آ جَ یَ لَ مَ «واو» را ندارند.

۱۲. یعنی محاصرهٔ الموت در مدّت هشت سال بتوسّط عساکر سلطان محمّدبن ملکشاه.

۱۳. کذا فی آ، اغلب نسخ: باجرت.

۱۴. حَ افزوده: فوت و (= قُوت و).

۱۵. کذا فی حَ، آ زَ یَ مَ سَ: صبّاح، جَ لَ: حسن صبّاح، طَ: حسن.

۱۶. جَ حَ مَ افزوده‌اند: بن.

۱۷. کذا فی آ دَ زَ طَ سَ کَ، جَ یَ لَ مَ: نظام‌الدّین، حَ ندارد.

۱۸. دَ طَ: بر سر ایشان.

۱۹. در سنهٔ پانصد و سه، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث همین سال.

استاوند[۱] که نزدیک آنست بر کنار اندیج[۲] بداشت و مدّتها جنگ کردند و غلّه‌های ایشان تلف کردند، چون از کار عاجز شد[۳] لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعهای ایشان غلائی عظیم بود چنانک قوت از گیاه شد. بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدّت هشت[۴] سال متّصل لشکر متواتر برودبار می‌آمد و غلّه‌ها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند. چون بدانستند که قُوت و قُوَّت نماند در اوّل سنهٔ احدی عشر[ة] و خمسمائة اتابک نوشتکین شیرگیر[۵] را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند، در اوّل ماه صفر لمّسر[۶] را و یازدهم ربیع‌الأوّل الموت را در حصار گرفتند و مجانیق بنهادند[۷] و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی‌الحجّهٔ این سال که نزدیک درآمد که قلعها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمّدِ[۸] ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراگنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان

---

۱. کذا فی حَ، آ سَ: استاوند، جَ یَ مَ: اساوند، ک: استناوند، زَ: استادند، دَ طَ: ایستادند، لَ: بیاوند، ذکری از استاوند در هیچیک از کتب تواریخ و مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتم نیافتم، و چنانکه صریح کلام مصنّف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس بهیچ‌وجه من‌الوجوه نباید آن را با اُسْتُناوند (استوناوند) که قلعهٔ بوده در حدود دماوند و اتّفاقاً آن نیز از قلاع باطنیّه و آن نیز بتوسّط عساکر همین سلطان محمّدبن ملکشاه در حدود همین سنوات محاصره و فتح گردید اشتباه نمود چنانکه نسخهٔ کَ موهم آنست، (رجوع کنید بمعجم‌البلدان در عنوان «استوناوند»، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ ج ۱۰:۱۳۲، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمهٔ براون، ص ۴، ۲۳۱، ۲۴۳).

۲. کذا فی مَ، یَ ک: اندیح، آ زَ سَ: اندیح، لَ: اندح، جَ: اندح، طَ: ید، دَ حَ ندارند، مقصود رود اَنْدِج است بفتح الف و سکون نون و کسر دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود اَلَمُوت و اکنون نیز بهمین اسم یعنی «اَنْدِجْ رُود» موسوم است، و نام ناحیهٔ اَنْدِجْرُود از نام همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخهٔ شمالی از دو شاخهٔ بزرگ رودخانهٔ شاهرود و شاخهٔ جنوبی آن رود طالقان است.

۳. کذا فی آ، باقی نسخ: شدند، آ زَ کَ قبل از «لشکر» واوی افزوده‌اند.

۴. طَ: هفت، دَ: هفت هشت، حَ: بیست.

۵. آ: شیرکر، امیر نوشتکین معروف بشیرگیر از امراء مشهور سلجوقیّه بود و در سنهٔ ۵۲۵ بفرمان ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی انسابادی وزیر سلطان محمودبن محمّدبن ملکشاه بقتل رسید، (ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۵، ج ۱۰:۲۸۵).

۶. کذا فی آ سَ بتشدید میم (سَ: لمّسر)، اغلب نسخ: لمسر، دَ: لمشر، ی: لُمْسر.

۷. از اینجا ببعد باز نسخهٔ بَ بکار برده شده است و سقط بزرگی که در آن نسخه است اینجا تمام می‌شود.

۸. جَ حَ سَ: افزوده‌اند: بن.

بقلاع خود کشیدند، چون[۱] هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهاییت است که حقّ تعالی بکمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت آن در ازل آزال مقدّر کردست و[۲] تا بدان سبب[۳] نرسد با کثرت قوّت و آلت و عُدّت البتّه میسّر نگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قِلاع و استیصال این بِقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکوقاآن منوط بود و بقوّت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط. که به حقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان را اصلاً و رأساً[۴] در هفتهٔ زیر و بالا[۵] کرد و حکم جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا گرفت چنانک شرح آن بر عقب می‌آید.[۶] مخاصمت برادرزادهٔ سلطان سنجر بتدارک کار ملاحده نمی‌رسید.[۷] دیگر[۸] باره قوّت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بقهستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صبّاح در تحرّی[۹] مصالحت رسولان می‌فرستاد و قبول نمی‌افتاد، حسن صبّاح جماعتی[۱۰] از خواصّ[۱۱] سلطان را بانواع مصاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می‌کردندی[۱۲] و از خادمان[۱۳] یکی را بمالی خطیر بفریفت[۱۴] و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشاندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از

---

۱. جواب این «چون» ظاهراً جملهٔ «مخاصمت برادرزادهٔ سلطان سنجر آلخ» است در ۷ سطر بعد.

۲. کذا فی آ بَ زَ حَ سَ، باقی نسخ «واو» را ندارند.

۳. کذا فی عشر نسخ، حَ: سبب، بَ: سبب، سَ افزوده: و وقت، «سبب» در اینجا مثل اینست که در معنی غایت و نهایت و حدّ یا موقع و وقت و اجل و نحو ذلک استعمال شده است.

۴. «و رأساً» فقط در حَ.

۵. بَ جَ: زیر بالا، سَ: زیر و زبر.

۶. سَ افزوده: چون، بَ بخطّ جدید افزوده: و چون بجهت.

۷. کذا فی عشر نسخ، دَ طَ اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت چنان برمی‌آید که «نمی‌رسید» در اینجا گویا بمعنی «فرصت نمی‌داد» و «مجال نمی‌داد» و «موقع نمی‌داد» و نحو ذلک استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادرزادهٔ سلطان سنجر مخالفت‌ها و منازعت‌هائی است که سلطان محمودبن محمّدبن ملکشاه بعد از وفات پدر با عمّ خود سلطان سنجر اظهار نمود چنانکه در کتب تواریخ مفصّلاً مذکور است.

۸. یَ: و دیگر.

۹. کذا فی یَ کَ مَ سَ، اغلب نسخ بدون نقطه، «و التّحرّی القصد والاجتهاد فی‌الطّلب و قوله تعالی فاولئک تَحَرَّوْا رَشَداً ای تَوَخَّوْا و عَمَدُوا (لسان).

۱۰. جَ یَ لَ مَ: زنی.

۱۱. مَ: خدمهٔ

۱۲. زَ سَ: می‌کردند.

۱۳. سَ افزوده: او.

۱۴. از ابتداء سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدیده ساقط است.

آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست[۱] باخفای آن اشارت فرمود، حسن صبّاح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد راکه در شب در زمین درشت می‌نشاندند[۲] در سینهٔ نرم[۳] استوار کردندی، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان[۴] نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقّی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش[۵] بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سبیل بدرقه و[۶] باج[۷] ایشان را معیّن کرد[۸] تا اندک باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست،[۹] و از مناشیر سنجری در کتابخانهٔ ایشان چند منشور که باقی مانده بود باستمالت و اِحْماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغماض و سلامت‌طلبی سلطان استدلال گرفت[۱۰]، القصّه در عهد سلطان آسوده و مرفّه بماندند، و حسن هم در ایّام سلطان در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة رنجور شد و کس به لُمَّسر[۱۱] فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی[۱۲] را بر دست راست و دعوت دیوان بتخصیص[۱۳] حوالت بدو کرد، و حسن آدم[۱۴] قصرانی[۱۵] را بر دست چپ، و کیا باجعفر را که صاحب جیش بود در پیش[۱۶]، و[۱۷] وصیّت کرد تا بوقتی که امام با سر ملک خویش آید

---

۱. حَ: نمی‌بایست، سَ: نتوانست بست.
۲. حَ: می‌نشاند، دَ طَ یَ: نشاندند.
۳. مَ سَ افزوده‌اند: او.
۴. آ جَ یَ کَ مَ «ایشان» را ندارند.
۵. سَ: قومس، بَ: قومس.
۶. بَ (به اصلاح جدید) دَ حَ «واو» را ندارند.
۷. کذا فی اکثر النّسخ، بَ بتصحیح جدید: باجی، ل: بار.
۸. «معیّن کرد» در اینجا ظاهراً بمعنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «مُجاز نمود» و نحو ذلک استعمال شده است.
۹. سَ: آن رسم ماندست.
۱۰. کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ غایب یعنی، «گرفتم» رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۲، ص ۳۲۶.
۱۱. کذا فی سَ (به ضبط قلم بضمّ لام و فتح و تشدید میم)، آ: بلَمْسَرْ، اغلب نسخ: بلمسر، دَ: بلمشر.
۱۲. دَ طَ این کلمه را ندارند
۱۳. کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط کامل یا ناقص، «و دیوان دعوت بتخصیص» به‌نظر گویا مناسب‌تر می‌آید(؟)، بَ: و دعوت و دیوان بتخصیص حوالت فرمود، حَ: و دعوت و دیوان تحصیص حوالت بدو کرد، جامع ۸۸b: و دعوت دیوان تخصیص بدو حوالت کرد، دَ: و دعوت دیوان بدو تخصیص کرد، طَ: و دعوت و دیوان بدو تفویض و حوالت کرد.
۱۴. حَ: ادمی، دَ مَ ندارند.
۱۵. طَ کَ: نصرانی (کذا!).
۱۶. کذا فی طَ مَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۱۷. آ بَ دَ حَ یَ سَ واو را ندارند.

باتّفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم[۱] ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة الی نارالله و سقره شتافت، و حسن صبّاح از آن روز که بر قلعهٔ الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدّت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ‌وقت از آن قلعه بزیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعهٔ کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانک از صابی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت اَکَاذِیبُ اُلَفِّقُهَا وَ اَبَاطِیلُ اُنَمِّقُهَا[۲]، حَدِیثُ خُرَافَةٍ یَا اُمَّ عَمْرٍو.[۳]

چون[۴] بزرگ امید با رفقای دیگر[۵] بنشست[۶] بیست سال[۷] همان قاعده و سلوک

---

۱. کذا فی آ جَ یَ کَ لَ مَ، بَ زَ حَ سَ: بیست و ششم، دَ طَ: چند کلمه ندارند.

۲. رجوع کنید بابن خلّکان در ترجمهٔ حال صابی (ابراهیم‌بن هلال) که این عبارت را بعکس ترتیب اینجا نقل کرده است هکذا: اباطیل انمقّها و اکاذیب الفّقها، در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کمابیش محرّف و مغلوط است.

۳. مصراعی است از بیتی از عبدالله‌بن الزّبَعْرَی شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلّعم، و صدره: حَیَاةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ، ذکره الثّعالبی فی ثمار القلوب فی‌المضاف والمنسوب (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خُرَافة» رجوع شود بمجمع‌الأمثال میدانی در باب حاء مهمله، و بشرح مقامات حریری از شریشی، ج ۱، ص ۸۲ که تفصیل بسیار ممتّعی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است، بعد ازین جمله در مَ عنوان مستقلّی دارد از این قرار: «ذکر حکمرانی بزرگ امید رودباری ملحد و پسرش لعنهماالله»، و در هیچ نسخهٔ دیگری این عنوان موجود نیست.

۴. کذا فی زَ حَ لَ مَ، در اغلب نسخ: و چون، دَ «چون» را ندارد.

۵. کَ: بار مقادیر، بَ: باز مقادیر، دَ: با فقهای دیکر، زَ: بار دیکر در آن مقام، جَ لَ: باز جای او، یَ مَ: باز بر جای او.

۶. کذا فی مَ، جَ یَ لَ، نشست، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

۷. کذا فی دَ زَ طَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ ۸۹a، بَ: بیست سال، حَ: بیست سال، آ: بیست سال، سَ: بیست سال (با تنقیط ناقص)، کَ: بشست سال، جَ یَ لَ مَ این دو کلمه را ندارند، کلمهٔ «بیست سال» با وجود اینکه با کمابیش اختلاف قرائت در اغلب نسخ قدیمهٔ جهانگشا و همچنین در جامع‌التّواریخ موجود است معذلک بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شبههٔ این کلمه غلط فاحش و خطای بیّن است زیراکه مدّت سلطنت بزرگ امید باتّفاق مورّخین و از جمله خود مؤلّف چهارده سال و کسری بوده نه بیست سال چه از طرفی بتصریح مؤلّف در چند سطر قبل وفات حسن صبّاح در ۶ ربیع‌الآخر سنهٔ ۵۱۸ بوده است، و از طرف دیگر باز بتصریح همو در ص ۲۲۱ وفات بزرگ امید در ۲۶ جمادی‌الأولی سنهٔ ۵۳۲، و فاصلهٔ بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نه بیست سال، و علاوه بر این استنباط در تاریخ گزیده ص ۵۲۱ و حبیب‌السّیر جزء ۴ از ج ۲، ص ۶۲ صریحاً واضحاً مدّت حکومت بزرگ امید را چهارده سال و دو ماه و بیست روز ضبط کرده‌اند، باری در ←

صبّاحی را مسلوک می‌داشت و بنای آن‌که عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بود مستحکم می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در[۱] اِقْلاع[۲] قِلاع و هدم بِقاع ایشان کسی جدّ نمی‌نمود، و در آن عهد میان امیرالمؤمنین المسترشد باللّه و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عمّ خود سلطان سنجر حاکم عراق و ارّان و آذربیجان بود مناقشتی بود، سبب[۳] آنک در آن ایّام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانک در روزگار آل‌بویه بوده بود[۴] و[۵] بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیمت[۶] قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد باللّه امیرالمؤمنین خواست تا برو پیش‌دستی نماید با لشکر[۷] انبوه[۸]، چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر[۹] سلطان[۱۰] منضمّ شدند بدان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضِعْف[۱۱] آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد باللّه در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را المی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مخاصمت پنج نفس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید التزام حرمت امیرالمؤمنین کرد و مصاحب[۱۲] او[۱۳] تا بمراغه برفت و بانهای این حال کس[۱۴] نزد عمّش سلطان سنجر[۱۵] فرستاد، اتّفاق را در آن روزها

---

→

غلط بودن «بیست سال» اصلاً جای شک و شبهۀ نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اسماعیلیّه که جوینی و رشیدالدّین هر دو از آن نقل کرده‌اند موجود بوده است و از نسّاخ متأخّر نیست.

۱. آ جَ مَ: و در.

۲. کذا فی اکثر النّسخ، جَ لَ مَ: انقلاع.

۳. بَ جَ زَ لَ: بسبب.

۴. کذا فی سبع نسخ، بَ زَ: بود، سَ مَ: بوده، دَ طَ ندارند، استعمال «بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکرةالأولیاء شیخ عطّار بسیار شایع است.

۵. واو فقط در زَ سَ، باقی نسخ ندارند.

۶. دَ طَ «عزیمت» را ندارند، جملۀ «عزیمت قصد بغداد آلخ» جواب «سبب آنک در آن ایّام» است در سه سطر قبل.

۷. حَ مَ: لشکری.

۸. سَ افزوده: قصد او کرد، یَ کَ افزوده‌اند: بیامد.

۹. جَ لَ سَ: با لشکر، آ: لشکر.

۱۰. جَ لَ افزوده‌اند: مسعود.

۱۱. بعضی نسخ: مضاعف.

۱۲. بَ دَ کَ: بمصاحبت، حَ: مصاحبۀ.

۱۳. «او» فقط در بَ حَ سَ، دَ طَ بجای آن: امیرالمؤمنین، باقی نسخ ندارند.

۱۴. این کلمات فقط در بَ است بخطّ جدید، حَ قبل از «کس» افزوده: سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند.

۱۵. این کلمات فقط در بَ است بخطّ جدید، حَ قبل از «کس» افزوده: سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند.

زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آن را بر وقوع این حال حمل می‌کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنک فرزند غیاث‌الدّین مسعود چون برین منشور مطلّع شود در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از[۱] بوسیدن خاک بارگاه جهان‌پناه از جرایمی و اثقالی[۲] که سبب[۳] خذلانْ حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات[۴] زلاّت استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است و[۵] بیست روز است که تا واقع شده است سببْ[۶] وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند اللّه اللّه تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر[۷] خداترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرّک و تیمّن را غاشیهٔ امیرالمؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسراپردهٔ او که سلطان زده بود، چون امیرالمؤمنی بر تخت متمکّن شد سلطان در موضع حجّاب و مقام نوّاب[۸] بر پای[۹] بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالمؤمنین را همانا عزیمت دارالسّلام اندیشه باشد و در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود معتمدی را[۱۰] نزدیک سلطان مسعود فرستاد.

---

۱. آ بَ زَ مَ سَ: و بعد ازین.

۲. کذا فی زَ، آ بَ دَ با تنقیط ناقص، باقی نسخ همه محرّف، «والأثقال الذّنوب و منه قوله تعالی وَ لَیَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَ اَثْقَالاً مَعَ اَثْقَالِهِمْ ای آثامهم» (تاج‌العروس).

۳. بَ زَ: بسبب.

۴. کذا فی زَ مَ، آ حَ سَ بدون نقطه، باقی نسخ: نادرات.

۵. واو فقط در بَ باصلاح جدید، حَ: کی (به جای آن)، باقی نسخ هیچ ندارند.

۶. بَ: بسبب.

۷. «بر» فقط در بَ باصلاح جدید.

۸. کذا فی آ بَ جَ لَ، باقی نسخ: بوّاب.

۹. کذا فی بَ دَ حَ، باقی نسخ ندارند.

۱۰. کذا فی جمیع النّسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتمدی را از جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سیاق کلام بعد چنین برمی‌آید که مقصود از رسول و معتمد گویا شخص واحد است (و آن بر نقش قرآن‌خوان است کما فی تاریخ العماد الکاتب، ص ۱۷۷، و ابن الأثیر، ۱۲:۱۱)، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و به اعلام این حال سلطان سنجر معتمدی را که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود رسول (یعنی به رسالت) نزدیک سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ تقدیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است.

سلطان باستقبال رسول برنشست. جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلوّ[۱] درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصةً در بارگاه رفتند و امیرالمؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی‌القعده سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائة، سلطان مسعود جزع‌ها نمود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند[۲]، جمعی از کوتاه‌نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان[۳] نسبت می‌کردند[۴]، امّا کَذَب المُنَجِّمُونَ وَ رَبِّ الکَعْبَةِ. حسن طویّت و نقاء[۵] سریرت سلطان سنجر در متابعت[۶] و تقویت دین حنیفی[۷] و شریعت و تعظیم امور دارالخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن واضح‌ترست که بامثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع[۸] صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی‌الجمله وَ الکَلاَمُ یَجُرُّ بَعْضُهُ بَعْضاً با سر سخن آمدیم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست[۹] جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی‌الأوّل[۱۰] من سنة اثنتین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثّهٔ او گرم گشت.

پسر او محمّد که پیش از وفات بسه روز او را ولی‌عهد کرده بود بحکم آنک اِنَّا وَجدْنَا آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ[۱۱] تشییع[۱۲] سنّت او کرد، چنانک[۱۳] خاتمت وخیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحهٔ مذمومهٔ او بر قتل پسر مسترشد الرّاشد باللّه بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی برقرار در بیعت او

---

۱. نسخ جدیده: خلوت.
۲. کذا فی دَ زَ خَ، بقیّهٔ نسخ: دفن کرد، «و بقی حتّی دفنه اهل مراغة» (ابن الأثیر، ۱۲:۱۱).
۳. کذا فی عشر نسخ، سَ: بوی، شاهدی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب بمفرد (یعنی بسلطان سنجر) تعظیماً به رسم حالیّه، و در عبارات قدما عجالةً نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع‌به «دولت» باشد بتوهّم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است.
۴. از جمله کسانی که قتل مسترشد را بتحریک سلطان سنجر می‌دانند عماد کاتب است در تاریخ سلجوقیّه ص ۱۷۸: «فعُرِف بقرائن الأحوال انّ سنجر سیّر الباطنیّة لقتله و ما اشنع و افظع ما اقدم علیه من فعله».
۵. کذا فی بَ جَ مَ سَ، آ: نقای، حَ: نقاینی، باقی نسخ: بقاء.
۶. جَ دَ: مشایعت، حَ: مسابقت.
۷. کذا فی جَ زَ کَ مَ، بقیّه: حنفی.
۸. کذا فی بَ دَ زَ حَ سَ، آ جَ لَ م: مبناء.
۹. یعنی در مسند.
۱۰. کذا فی‌النّسخ القدیمة (رجوع بص ۱۰۸۵، ح ۷)، بَ کَ: الأولی، جَ لَ: الآخر، ی م: الآخرة.
۱۱. قرآن کریم، سورهٔ زخرف/ ۲۲
۱۲. کذا فی بَ جَ مَ، غالب نسخ با تنقیط ناقص، دَ: تشنیع، تشییع یعنی تقویت و متابعت.
۱۳. سَ: و چنانک.

بایستادند، بعد ما که با[1] سلطان مسعود بکرّات حرب‌ها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان[2] مغافصةً در بارگاه او رفتند و[3] بکارد زدند[4] و هم آنجا او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عبّاسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمّدِ بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صبّاح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند می‌رفت تا سیّم[5] ربیع‌الأوّل سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة بگذشت و اُلْحِقَ[6] بِالأَخْسَرِینَ اَعْمَالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی‌الحَیٰوةِ الدُّنیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً.[7]

## ذکر ولادت حسن‌بن محمّدِ بزرگ امید[8]

ولادت حسن در سنهٔ عشرین و خمسمائة بود. چون بسنّ بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صبّاح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوهٔ صبّاحی و الزامات او نیک تتبّع نمود و در تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوّفه درآمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغثّ و سمین[9] درین قالب[10] ریخته. سخن‌های[11] خطابی[12] و امثال آن که بنظر اوّل[13] [که] آن را نَظْرَةُ الخَرْقَاء[14]

---

۱. «با» فقط در بَ حَ.
۲. مَ سَ افزوده‌اند: جمعی.
۳. نسخ غیر آ بَ حَ افزوده‌اند: او را.
۴. در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنهٔ ۵۳۲ (عماد کاتب ص ۱۸۰، و ابن الأثیر، ۲۸:۱۱).
۵. حَ: ششم.
۶. «وَ اُلْحِقَ» جزء آیه نیست.
۷. قرآن کریم، سورهٔ کهف/ ۱۰۴-۱۰۳
۸. کذا فی آ، بَ حَ دَ طَ (با اندک اختلافی بین آنها): ذکر احوال پسرش حسن و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، جَ یَ کَ لَ مَ (با اندک تفاوتی بین آنها): ذکر حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید و سیرت و مذهب او و دعوت الحاد کردن، زَ: موضع دیگر (کذا)، سَ بیاض بجای عنوان.
۹. کذا فی بَ (و بهتر «غثّ و سمین» است بدون باء)، باقی نسخ: بحث و سمین، یا: بحث و تیمن، و اشباه ذلک از تحریفات فاسده.
۱۰. کذا فی بَ جَ لَ، باقی نسخ: اقالت، اقالب، امالت، اقاویل.
۱۱. جَ: و سخن‌های، جملهٔ «و سخن‌های خطابی آلخ» جواب «چون آن نوع کلمات را» است در دو سطر قبل.
۱۲. کذا فی آ دَ سَ، بقیّهٔ نسخ: خطائی، یا: ختائی (کذا!).
۱۳. کذا فی زَ طَ، بَ سَ: بنظر اول، دَ: بنظر اولی، باقی نسخ ندارند.
۱۴. تنقیط قیاسی، سَ: نطرة الحرفا، سایر نسخ: نظرت الحرفا، بطرت الخرفا، بطره الحرفات، و اشباه ذلک از ←

گویند[۱] عوامّ و[۲] مردم ناتمام[۳] بآن اعجابی نمایند[۴] در ایّام پدر خود محمّد همیشه می‌راندی و باستحسان[۵] آن دعوت می‌گفتی و برفق[۶] و سخن‌آرائی آن قوم را زیادت می‌فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات و تزویقات[۷] در جنب او عالمی متفوّق[۸] می‌نمود. از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می‌گرفت و عوامّ بمتابعت او رغبت می‌کرد[۹] و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صبّاح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمّد چون این حال بشنید و[۱۰] بر ظنون مردم واقف شد و او[۱۱] در التزام قاعدهٔ پدر و حسن[۱۲] در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدّد[۱۳] بود و آن شیوه را متقلّد آن کار مستبعد[۱۴] دانست و بر پسر انکار بلیغ

---

→

تحریفات فاسده، شک نیست که غرض مؤلّف اشاره بمثَل معروف «النَّظْرَةُ ٱلْأُولَى حَمْقَاءُ» است (یعنی نظر اوّل احمقانه یعنی فریبنده و بی‌اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید تروّی و تفکّر و تجدیدنظر نمود و نظر اوّل کافی نیست چه آن غالباً خطا و واهی است) منتهی آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً بخاطر نداشته و از حافظهٔ خود نقل کرده بوده بجای حَمْقَاء «خرقاء» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنید برای مثل مذکور بذیل مجمع‌الأمثال میدانی از فرایتاغ، ج ۳، ص ۵۱۳ نقلاً از المستقصی فی‌الأمثال للزّمخشری و از غایةالکمال فی شوارد الأمثال لشرف‌الدّین اسمعیل المعرّی، و نَظْرَةُ ٱلْخَرْفَاء در عبارت متن بجای النَّظْرَةُ ٱلْخَرْقَاء است بسبک ایرانیان در حذف الف و لام از موصوف در اینگونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجرالأسود و شیخ‌الرّئیس و امثال ذلک.

۱. جَ لَ افزوده‌اند: و.

۲. واو فقط در حَ.

۳. کذا فی دَ، طَ: ناتمام را، سَ: ناتمام، زَ حَ: باتمام، باقی نسخ ندارند.

۴. جَ یَ لَ مَ افزوده‌اند: و.

۵. کذا فی بَ زَ طَ لَ، سَ: باستحسان، باقی نسخ: با شیخشان، با شیخ و شان، با شیخ و شاب، دَ: استحسان.

۶. کذا فی دَ سَ، آ: برفق، بَ: بترفق، بعضی نسخ: بر وفق.

۷. کذا فی بَ، آ زَ حَ طَ با تنقیط ناقص، باقی نسخ: تزویرات، تَزْویق بمعنی تزیین و آرایش ظاهری و تمویه و تلبیس است، قال فی تاج العروس «و التّزویق التّزیین و التّحسین زوّقتُ الشّیءَ اذا زیّنته و موّهته و کلامٌ مُزَوَّق ای مُحَسَّن و قد زوّقة تزویقاً و یقال هذا کتاب مزوَّرٌ مُزَوَّق» انتهی، و اصل این کلمه بمعنی اندودن بزیبق است.

۸. کذا فی بَ طَ کَ مَ، باقی نسخ: منفوق، متفرّق، متفرّد.

۹. کذا فی آ دَ حَ مَ، سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند.

۱۰. آ جَ یَ لَ «واو» را ندارند.

۱۱. «او» فقط در حَ.

۱۲. یعنی حسن صبّاح.

۱۳. کذا فی خمس نسخ، بقیّه: متسدد، مشدد، مشید، مستبدّ، یعنی محمّدبن بزرگ امید در اتّباع طریقهٔ پدر خود بزرگ امید و حسن صبّاح و عمل بسیرهٔ ایشان در دعوت بامام و تقیّد بمتابعت شریعت اسلام متشدّد و متصلّب بود.

۱۴. کذا فی بَ مَ، اکثر نسخ: مستعد.

کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعاة امام یکی داعی‌ام و هر کس که این سخن مسموع و مصدَّق دارد کافر باشد و بی‌دین، و برین موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله[۱] می‌گردانید و بیک نوبت دویست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت[۲] دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم[۳] موسوم بودند بست[۴] و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعهٔ[۵] این خایف گشت و از پدر هراسان شد و در تبرّا از آن حوالت و تباعد[۶] از آن مقالت فصول نوشت و این[۷] جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد[۸] طعن و لعن کرد[۹] و بر ابطال این[۱۰] اقوال و[۱۱] اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغت‌ها[۱۲] نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخن‌ها در میان آن طایفه‌ها مشهورست، و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود. پدرش از آن حالت[۱۳] شمّهٔ بشنود و در استکشاف آن حالت[۱۴] مبالغت می‌نمود و حسن در تفصّی[۱۵] از آن تهمت لطایف الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی‌دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ[۱۶] شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند، تا چون او قایم‌مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می‌پنداشتند زیادت توفّر[۱۷] می‌نمودند و مبالغت

---

۱. آ زَ یَ مَ: و مثله.
۲. کذا فی سَ، آ بَ: در پشت، اکثر نسخ: در نشیب.
۳. کذا فی دَ طَ، جامع ۱۰۵a: تهمت، باقی نسخ ندارند.
۴. کذا فی آ، مَ: بشب، بَ زَ سَ: نهاد، بقیّه ندارند.
۵. آ بَ زَ حَ بدون نقطه.
۶. کذا فی بَ دَ زَ طَ، سایر نسخ: عذر، اعذار، ماعذر.
۷. جَ حَ کَ لَ: آن.
۸. کذا فی نسخةالأساس و زَ، سایر نسخ: داشته باشند، داشته بودند، داشتند.
۹. آ بَ جَ زَ یَ لَ: کردند.
۱۰. حَ: آن.
۱۱. آ و پنج نسخهٔ دیگر «واو» را ندارند.
۱۲. کذا فی حَ (مبالغت‌ها)، سایر نسخ: صنایع‌ها، صناعت‌ها، صنعت‌ها، سعیها.
۱۳. دَ طَ «حالت» دوّم را، ندارند، عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و بیک معنی.
۱۴. دَ طَ «حالت» دوّم را، ندارند، عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و بیک معنی.
۱۵. کذا فی سَ، زَ: تفصی، باقی نسخ: بعضی.
۱۶. کذا فی جمیع النّسخ بدون کلمهٔ «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن استعمال می‌شود.
۱۷. کذا فی سَ، بَ: توفر، باقی نسخ: توقر، توقیر، توفیر.

می‌کرد، و او چون متفرّد[۱] و مستبدّ گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی‌کرد بلک در اوایل جلوس بجای پدر[۲] بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صبّاح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ[۳] جایز می‌داشت و تغییری می‌کرد، و در رمضان سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بگفت تا در میدانی که بپای الموت است منبری بساختند چنانک روی بسمت قبله داشت برخلاف آنچ قاعدهٔ اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود[۴] فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار[۵] علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد[۶] که آن کار را مرتّب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجّه جهت شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کس رسیده است و بعبارت ایشان[۷] خطبه و سجلّی[۸] آورده در تمهید قاعدهٔ معتقَد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیّت مذهب باطل معتسف[۹] خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان[۱۰] و بریشان نیز گشوده و ایشان را ترحّم فرستاده و بندگان خاصّ گزیدهٔ خویش خوانده و آصار[۱۱] و اوزار و رسوم شریعت ازیشان برگرفته و ایشان را بقیامت رسانیده، و آنگاه خطبهٔ بلغت عربی که[۱۲] با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوّش بود برخواند باین اسم که سخن نامعلوم امام معدوم

---

۱. آ: متفرد، بَ دَ طَ: منفرد. ۲. بَ زَ حَ افزوده‌اند: نیز.

۳. کذا فی آ جَ، بعضی نسخ: مسخ و نسخ، بعضی دیگر: فسخ و نسخ.

۴. کذا فی حَ، اکثر نسخ: کرده بودند. ۵. حَ سَ: و چهار.

۶. کذا فی اکثر النّسخ گرچه در ترتیب ذکری الوان مابین نسخ اختلاف است، آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد، کَ: سپید و سیاه و سرخ و سبز. ۷. یعنی به‌اصطلاح ایشان و بطبق تعبیرات ایشان.

۸. کذا فی جَ حَ مَ، باقی نسخ ؟؟؟ محرّف و مغلوط: سحیلی، تجلّی، بتیکجی(!)، اصطلاح «خطبه و سجلّ» بعد ازین نیز مکرّراً در همین فصل ذکر خواهد شد. ۹. جَ طَ لَ مَ: متعسّف.

۱۰. بَ دَ حَ طَ: اسلافشان (حَ: اسلافشان بدون نقطه ف).

۱۱. کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ لَ: اصرار، مَ: اضرار، کَ: آثار، «و الأِصْر العهد الثّقیل و فی التّنزیل وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ و الِأصْر الذَّنْب و الثّقل و جمعه آصار» (لسان). ۱۲. کذا فی بَ زَ حَ، باقی نسخ «که» را ندارند.

ایشانست، و یکی را از جهّال ضُلاّل متابعان[۱] اراذل خود که بر عربیّت وقوفی داشت بر پایهٔ منبر نصب کرده بود تا ترجمهٔ آن ترّهات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران می‌گفت و تقریر می‌کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید[۲] خلیفه و حجّت و داعی ماست، و شیعهٔ ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند[۳] که مولانا فَاهَا بِفِیهِمُ.[۴] بریشان رحمت[۵] کرد و ایشان را در رحمت[۶] خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح[۷] مَخْرَقَه[۸] و قبایح زَنْدَقَه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول برخواند، و بعد از انشاد[۹] بارد و ایراد ناوارد از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر آورد تا افطار[۱۰] کنند و کردند[۱۱] با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست[۱۲]، و از آن وقت باز ملاحده علی الباقین منهم ما یَسْتَحِقّون هفدهم رمضان را عید قیام[۱۳] خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهو و تماشا تظاهر کردندی و بدان تهتّک

---

۱. سَ فقط: و متابعان.
۲. حَ: بررکومیذ (= بزرگومیذ) در عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء.
۳. آ: بدانید.
۴. مَ: فاهاً بفیهم، باقی نسخ همه محرّف و مغلوط.
۵. کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی.
۶. کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی.
۷. کذا فی مَ، بَ حَ فصایح، اغلب نسخ: مصالح.
۸. مَخْرَقَه بفتح میم و سکون خاء معجمه بمعنی دروغ و حیله و نیرنگ و تردستی است، قال فی تاج العروس «المَخْرَقَة اظهار الخرق توصّلاً الی حیلة و قد مَخْرَقَ و المُمَخْرِق المموّه و هو مستعار من مخاریق الصّبیان»، نیز مؤلّف در صفحهٔ ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلاّل که همه مخاریق و تزاویق بودی»، و در مرزبان‌نامه آمده است ص ۲۳۲: «مار افسای گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتمی هیچ مِلْواحی دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی»، و ثعالبی در ثمار القلوب گوید ص ۲۰۰: «الشَّعْوَذَة هی السّرعة و الخفّة و هی مخاریق و خفّة فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحقّ»، (رجوع کنید نیز بطبقات الأطبّاء ابن ابی اصیبعه ۱: ۳۲۰، س ۲۱، و سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ص ۴۸، س ۱۹).
۹. کذا فی آ بَ حَ سَ، بقیّهٔ نسخ: انشاء.
۱۰. کذا فی آ بَ زَکَ، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط.
۱۱. کذا فی آ بَ زَکَ، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط.
۱۲. کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۱۰۶a: امروز عید قیامت است.
۱۳. حَ: قایم.

و افتضاح بیشتر از آن جهولان مخذولان مراغمه و معاندهٔ مسلمانان که باقامت[۱] در میان ایشان مبتلا[۲] بودندی خواستندی:

وَ مَا اَنَا مِنْهُمُ بِالعَیْشِ فِیهِمْ  وَ لٰکِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ[۳]

و حسن قبیح سیرت که[۴] مضلّ بصیرت[۵] بود در اثنای فصل و[۶] خطبهٔ مذکور چنان اظهار کرده است که از قِبَلِ امامْ حجّت و داعی است اعنی قایم‌مقام و نایب منفرد[۷] و او فی نفسه[۸] پسر محمّدبن بزرگ امیدست چه بر درهای قِلاع و حصون و کتاب‌های[۹] دیوارها[۱۰] و عنوان نوشت‌ها همه چنان نوشتی که حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلاّل که همه مخاریق[۱۱] و تزاویق[۱۲] بودی چنانک در امثال سایرست که[۱۳] یُسِرُّ حَسْواً فِی ٱرْتِغَاءٍ[۱۴] در فصول بی‌اصول که نوشتی و تقریر مذهب نامهذَّب که دادی وقت وقت بتعریض و گاه گاه بتصریح چنان فرا نمودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمّدبن بزرگ امید دانسته‌اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزاربن المستنصر، چنانک در آن هنگام که ذکر دعوت بعلامت[۱۵] که آن را دعوت قیامت

---

۱. تنقیط قیاسی از روی حَ: باقامت، آ: باقیامت (بدون نقطه)، سایر نسخ: تا قیامت.
۲. کذا فی جمیع النّسخ، (نه: مبتلی).
۳. لمتنبیّ من قصیدة مطلعها:

فُؤَادٌ مَا یُسَلِّیهِ المُدَامُ  وَ عَیْشٌ مِثْلُ مَا تَهَبُ اللِّئَامُ

۴. کذا فی اکثر النّسخ، حَ: بی بدون نقطه (= بی) بصیرت.
۵. کذا فی اکثر النّسخ، حَ: بی (= بی) بصیرت.
۶. کذا فی بَ حَ، اکثر نسخ واو عاطفه را ندارند، تعبیر «فصل و خطبه» بعد ازین مکرّر ذکر خواهد شد.
۷. کذا فی اکثر النّسخ، حَ بی‌نقطه، سَ: متفرد.
۸. یعنی در حقیقت و نفس‌الأمر.
۹. کذا فی اکثر النّسخ (= کتابه‌های)، سَ: کتابهٔ.
۱۰. کذا فی حَ س، باقی نسخ: دیوار.
۱۱. کذا فی جَ مَ، سایر نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص.
۱۲. تنقیط قیاسی از روی حَ: تراویق، و آ: تراویق، سایر نسخ همه محرّف و فاسد: بواریق، براویق، تزاریق.
۱۳. «که» فقط در دَ، در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» بجای آن.
۱۴. تنقیط قیاسی از روی آ بَ: یسر حسوا فی اربعا، زَ: یسر حشوا فی اربعا، سایر نسخ همه کمابیش محرّف و مغلوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل تصحیفات فاسدهٔ آنها فائدهٔ متصور نیست، الارْتِغَاءُ شُرْب الرَّغْوَةِ قال ابوزید و الأصمعی اصله الرّجل یُؤْتَی باللّبن فیُظْهِر انّه یرید الرَّغْوَةَ خاصّة و لایرید غیرها فیشربها و هو فی ذلک ینال من اللّبن، یُضْرَبَ لمن یُظْهِر امراً و هو یرید غیره (مجمع الأمثال ۲:۲۵۱، و لسان العرب در رغ و).
۱۵. کذا فی جمیع النّسخ، گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سبز و زرد باشد که در دو صفحه قبل اشاره بدان شد.

خوانند بقهستان می‌فرستاد و آنجا نیز[۱] اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان راکه از قِبَل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفّر خواندندی، خطبه و سجلّ و فصل که در ما تقدّم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمّدِ خاقان[۲] گفتندی برئیس مظفّر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص باهالی قهستان پیغامی داد هم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفّر بیست و هشتم[۳] ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بر قلعهٔ که منشای[۴] کافری و الحادشان بود و آن را مؤمناباد گفتندی منبری منحرف از سَمْت سداد منصرف بجهت فساد[۵] همچنانک امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجلّ و فصل[۶] که بدو فرستاده بودند[۷] برخواند و محمّد خاقان[۸] بر پایهٔ دوّم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که[۹] مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلقان خلیفتی[۱۰] باشد و آن خلیفه را خلیفتی[۱۰]، امروز خلیفهٔ خدای منم و خلیفهٔ من حسن صبّاح است اگر فرمان او برند[۱۱] و متابعت او کنند[۱۱] فرمان من که مستنصرم برده‌اند[۱۱]، و امروز من که حسنم می‌گویم خلیفهٔ خدای بر روی زمین منم و خلیفهٔ من این رئیس مظفّرست. باید که فرمان او برند[۱۱] و آنچ او گوید دین خود دانند[۱۱]، و آن روز که بر ملحدستان مؤمناباد افشای[۱۲] این مخازی[۱۳] و تقریر این مساوی رفت هم در پایهٔ آن منبر و حریم آن مجمع[۱۴] چنگ و رباب زدند و شراب آشکار بخوردند، و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیّت میلاد نابوده و انتساب

---

۱. کذا فی حَ، سایر نسخ: بر.
۲. زَ: خاقانی.
۳. حَ: بیست و هفتم، دَ: شب هشتم.
۴. کذا فی آ.
۵. کذا فی بَ حَ سَ، غالب نسخ: فرستاد.
۶. رجوع به ۵ سطر قبل.
۷. جَ دَ حَ لَ: فرستاده بود.
۸. زَ: خاقانی.
۹. آ زَ «که» را ندارند.
۱۰. نسخ جدیده: خلیفهٔ.
۱۱. کذا فی آ بَ (به صیغهٔ غایب)، غالب نسخ: برید، کنید، برده‌اید، برید، دانید (به صیغهٔ مخاطب).
۱۲. جَ یَ لَ مَ: انشاء.
۱۳. کذا فی جَ مَ، غالب نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط فاسد، آ زَ: محاوی.
۱۴. کذا فی حَ (حنک و رباب زدند)، باقی نسخ همه محرّف، کَ: چنان بود که رباب بزدند، آ بَ زَ سَ: چنان بود که وربان زدند، دَ: چنان بود که مطربان بردند، لَ مَ: چنان بود که زنان بزدند، جَ یَ: چنان بود که فرمان بردند.

بیهودهٔ حسن مطعون که فی‌الحقیقه وثن[۱] ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دو[۲] روایت بلک دو غوایت[۳] است، وَ المَبْنِیُّ عَلَی‌المُحَالِ مُحَالٌ، وجه اشهر که معتقَد اکثرست[۴] آنست که از اطلاق ولدالزّنا برو هیچ تخلّف و توقّف نکردند و باتّفاق گفتند که شخصی از مصر که او را قاضی ابوالحسن صعیدی[۵] گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و[۶] در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائة اعنی بعد یک[۷] سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صبّاح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صبّاح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغت‌ها نموده. پسرزادهٔ را از آنِ نزار[۸] که از جملهٔ ائمّهٔ ایشان بود در زیّ اختفا و لباس توریه[۹] بالموت آورده است و آن سرّ جز با حسن صبّاح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و او را[۱۰] بدیهی[۱۱] در پایان الموت متوطّن کرده‌اند، بموجب حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوائی[۱۲] که ایشان آن را دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن. همان شخص[۱۳] که از مصر آمد یا[۱۴] پسر او که بحدود

---

۱. تنقیط قیاسی از روی حَ: وتن، باقی نسخ ندارند.
۲. کذا فی بَ سَ، آ جَ لَ مَ: و دو، دَ زَ طَ: و (به جای «دو»).
۳. کذا فی جَ لَ مَ، بقیّهٔ نسخ: غرابت، غرایب، عرایت، قرابت.
۴. آ بَ زَ مَ: اکبرست.
۵. حَ طَ: معبدی.
۶. بَ دَ سَ: «واو» را ندارند.
۷. کذا فی ستّ نسخ، جَ یَ لَ مَ: اند، آ: اند، وفات مستنصر چنانکه گذشت در ۱۸ ذی‌الحجّه سنهٔ ۴۸۷ بود و اگر قاضی ابوالحسن صعیدی چنانکه مؤلّف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ بمصر بازگشت پس آمدن او بالموت یک سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط یک ماه یا منتهی دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «یک سال» مسامحهٔ فوق‌العاده‌ایست، و امّا «اند سال» بطبق آ جَ آلخ که قطعاً غلط فاحش است.
۸. آ سَ: بی‌نقطه.
۹. آ حَ بی‌نقطه، سَ: تواری.
۱۰. یعنی پسرزادهٔ نزار را.
۱۱. یعنی بدهی و قریه‌ای.
۱۲. کذا فی حَ سَ (رسوایی)، غالب نسخ: رسولی.
۱۳. یعنی پسرزادهٔ نزار.
۱۴. کذا فی حَ به اظهر الوجهین (با یاء مثّناة تحتانیّه)، ولی محتمل است نیز که «یا» بدون هیچ نقطه‌ای نوشته شده باشد و آنچه به‌نظر دو نقطهٔ یاء می‌آید دنبالهٔ کلمهٔ ماقبل باشد، آ دَ زَ لَ مَ طَ: با (یا باء موحّده)، بَ جَ: تا، سیاق عبارت و قرائن احوال تقریباً صریح است که صواب «یا» است به مثّناة تحتانیّه نه «با» به موحّده بمعنی مع چه در این صورت مفاد عبارت این خواهد شد که نوادهٔ نزار با پسر خود معاً با زن محمّدبن بزرگ امید عمل نامشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترک به‌وجود آمد! و قطعاً مراد مؤلّف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این ←

الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلّع نیستند با زن محمّدِ بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتّفاق افتاد در خانهٔ محمّدبن بزرگ امید هم محمّد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست[۱] و حسن خود امام بود و[۲] پسر امام، قول مشهور که متمسّک جمهورست و بنزدیک ایشان اصحّ و اصلح اینست مبنیّ بر انواع خزی[۳] و افتضاح[۴]، اوّل آنک گفتندی[۵] صبیّی[۶] که بامامت او رضا دادند حرامزاده است ولدالزّنا. چنانک شاعر گوید:

فَمَتَى تَقَرُّ العَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزِّنَا  وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الأَوْغَادِ

دومّ آنک چگونگی نسب بی‌حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصّلوة و السّلام بود که الوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الحَجَرُ، صدق رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم، وَ اِنَّ لقَوْلَ مَا قَالَتْ حذَامِ[۷] سیّم که طامّهٔ کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل بتشبیه[۸] آوردند و حوالت این حال مموّه پیغمبرانِ منزّه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح‌اللّه اسمعیل‌بن خلیل‌اللّه ابراهیم صلوات‌اللّه علیهما بود که در حقیقت پسر ملک‌السّلام بود که ذکر او در

---

→

مسئله خود فی نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورّخین را نشنیده‌ایم که چنین قضیّه غریب شنیعی روایت کرده باشند، و ظاهراً بل بدون شک و شبهه مراد مؤلّف فقط اینست که نزد اسماعیلیّه الموت این مسئله جای شک و تردید است که آیا نوادهٔ نزار فاعل آن فعل نامشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید بوده است یا پسر نوادهٔ نزار، و اینکه در سه چهار صفحهٔ بعد خواهد گفت که الموتیان را در عدد آباء مابین حسن مذکور و نزاربن المستنصر باللّه خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود قرینهٔ واضحی است بر صحّت این احتمال، و امّا «تا» بطبق نسخ بَ جَ محتاج بشرح این است که غلط صریح و عبارت با آن بکلّی لغو و بی‌معنی است.

۱. یعنی پسر محمّدبن بزرگ امید است.

۲. بعضی نسخ واو را ندارند.

۳. کذا فی جَ مَ، آ حَ لَ یَ: بی‌نقطه.

۴. کذا فی طَ مَ، غالب نسخ: افتتاح.

۵. حَ: کفتند.

۶. تنقیط قیاسی از روی آ: صبی، غالب نسخ: صنمی، یا: صمی.

۷. شطر من بیت مشهور لِلجُیَمُ‌بن صعب او لوَسِیم‌بن طارق، و اصل البیت هکذا:

اِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا  فَاِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

انظر شواهد العینی بهامش خزانة الأدب ۴: ۳۷۰، و لسان العرب فی، ح ذ م.

۸. طَ یَ لَ مَ: پیشینه.

تورية آمده است بملخیزداق.[۱] چنانک در مقدّمهٔ این اوراق بیامد و بزعم این طایفهٔ گمراه از[۲] جملهٔ امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات‌اللّه علیه دانسته‌اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوّم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواصّ[۳] اهل نواحی[۳] الموت آنست که محمّدبن بزرگ امید را بر قلعهٔ الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعهٔ الموت آمد و در سرای محمّدبن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمّدبن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمّدبن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود بوجهی از روایت اوّلین رسواترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه‌زاده بنهد و پادشاه‌زاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ‌کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود بازنشناسد، و[۴] این وجه خود بی‌شبهت از[۵] مکابرهٔ عقل و تکذیب حسّ و معاندهٔ عرف و عادتست، و بر تصدیق این قول از محمّد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوَّت[۶] حسن از محمّدبن بزرگ امید همچون بُنُوَّت اسمعیل از ابراهیم علیهماالسّلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امامست نه پسر او و چون[۷] آن وقت تبدیل پسران[۸] بمعرفت و رضای ابراهیم علیه‌السّلام بود و آن سِرّ ازو مخفی نه و اینجا محمّدبن بزرگ امید این سِرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اوّل و روایت متقدّم گفتند محمّد ابن

---

۱. آ زَ یَ سَ: بملحیرداق، جَ لَ: بلحرداق، بَ: بملحیرداق، مَ: بملحیرداو.

۲. «از» فقط در حَ سَ.

۳. کذا فی زَ حَ، آ جَ کَ لَ: نواحی اهل، سَ: اهل، مَ: نواحی.

۴. دَ طَ این واو را ندارند.

۵. «از» فقط در نسخهٔ اساس.

۶. کذا فی یَ کَ لَ بتقدیم باء موحّده بر نون در هر دو موضع، یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محتمل الوجهین است بین بُنُوّت و نبوَّت، دَ طَ: امامت (در موضع اوّل)، مَ: ولادت (در موضع ثانی).

۷. بَ دَ زَ سَ: چه.

۸. مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملخیزداق سابق‌الذّکر است.

بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفهٔ گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و[۱] آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظنّ محمدبن بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او[۲] در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صبّاح که عین افتضاح بوده است نطاق صلابت و تشدّد بربسته است.[۳] با او بد باشند[۳] و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری[۴] که هم پهلوی[۵] گور حسن صبّاح و بزرگ امید و دهدار بوعلی اردستانی نهاده است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحده خذلهم‌اللّه در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند. یک قوم[۶] گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند[۷] اسم‌شان معلوم نیست[۸] و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هر یک اسم بغیر مسمّی بوده‌اند برین جملت الحسن[۹] بن القاهر بقوّةاللّه‌بن[۱۰] المهتدی[۱۱] بن الهادی[۱۲] بن المصطفی نزاربن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوّةاللّه خود لقب این حسن بوده و در[۱۳] انتساب چنین گویند الحسن[۱۴] بن

---

۱. آ بَ دَ زَ سَ «او» بجای واو.

۲. کذا فی بَ دَ طَ، سایر نسخ: او را، ضمیر «او» راجع است بمحمّدبن بزرگ امید.

۳. تنقیط قیاسی از روی حَ: با او بد باستد، آ: با او بداشد، بَ بتصحیح جدید: با او عداوت داشتند، جَ لَ: تا او بی‌راه شد، کَ: با او براه شد، یَ: تا آدمی راه شد، دَ زَ طَ سَ جمله را ندارند، قبل از «با او بد باشند» برای ربط و سلاست کلام کلمهٔ مانند «لهذا» یا «بنابراین» و نحو آن باید تقدیر گرفت ظاهراً.

۴. کذا فی اکثر النّسخ، حَ: کور، سَ دو سه سطر از متن در اینجا در حاشیهٔ آن نوشته شده بوده و در عکس نگرفته است، ظاهراً بل بنحو قطع و یقین صواب در متن «گور وی» است بجای «گوری» و این اخیر بلاشک تصحیف نسّاخ است. چه واضح است که صحبت از محمّدبن بزرگ امید است و مراد گور اوست نه «گوری» بنحو نکرهٔ لا علی التّعیین زیراکه در این صورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی با سابق و لاحق کلام نخواهد داشت.

۵. زَ: که هم بر پهلوی، کَ: هم که پهلوی.

۶. از اینجا تا کلمهٔ «الحاد» از حَ ساقط است.

۷. دَ طَ «گویند» را ندارند، «اسم‌شان» کذا فی آ منفصلاً.

۸. یعنی چون اسامی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست ناچار اسماعیلیّه ایشان را فقط بالقاب امامتشان که عبارت است از القاهر بقوّةاللّه و المهتدی و الهادی یاد کنند.

۹. کذا فی دَ مَ و جامع ۱۰۸a، سایر نسخ: الحسین، جَ دَ لَ «بن» بعد را ندارند.

۱۰. جَ دَ طَ لَ «بن» را ندارند.

۱۱. کذا فی آ بَ جَ لَ مَ سَ، دَ طَ: المهدی، زَ: الهادی، کلمهٔ «بن» بعد فقط در بَ زَ مَ است و از سایر نسخ ساقط.

۱۲. زَ: المهتدی، مَ کَ ندارند.

۱۳. «و در» فقط در زَ، بَ: و (به جای آن)، سایر نسخ هیچ ندارند.

۱۴. کذا فی دَ طَ مَ یَ کَ، سایر نسخ: الحسین، زَ «بن» بعد را ندارد.

المهتدی[۱] ابن[۲] الهادی‌بن نزار، و در عرف طایفهٔ ملاحده شهرت این حسن بعَلی ذِکْرِهِ السّلاَمُ[۳] بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اوّل دعائی بوده است که بایّام او بهم می‌گفته‌اند. بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی‌حاصل و سِرّ این دعوت[۴] سراسر شرّ این بود که بر قاعدهٔ فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی، و بهشت و دوزخ و مافیها[۵] را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنابراین اساس گفتند قیامت نیز[۶] آن وقت باشد[۷] که[۸] خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق ظاهر[۹] گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه. [و این][۱۰] روحانی است و آن قیامت که در همهٔ ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است. چه همه را درین دور قیامت بکلّ‌الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقّت گرفتن[۱۱]، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود. در قیامت خود بدل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیّت متوجّه داشتن که نماز حقیقی

---

۱. کذا فی زَ، سایر نسخ، المهدی، بظنّ غالب فقط نسخهٔ زَ صواب و سایر نسخ تصحیف است چه اوّلاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهراً فقط در عدّهٔ آباء بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده‌اند یا دو پدر نه در اسامی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جملهٔ این ائمّهٔ ثلثه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس باحتمال بسیار قوی لقب امام سوّم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، بخصوص که تصحیف المهتدی بالمهدی در نهایت سهولت است چه مابین آنها جز یک حرف تاء تفاوتی نیست، و ثانیاً چون نسب این حسن بعقیدهٔ الموتیان بخلفاء فاطمیّین مصر می‌رسد و خود حسن و پدران او تا نزاربن المستنصر بعقیدهٔ ایشان همه امام و دنبالهٔ همان خلفا و صاحب همان‌گونه القاب بوده‌اند و المهدی چنانکه معلوم است لقب اوّلین خلیفه از این سلسله بوده لهذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چون تکرّر القاب تا آن عهد مابین هیچیک از طبقات خلفاء اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن هفتم ببعد مابین خلفاء صوری عبّاسی در مصر تا اندازهٔ معمول گردید.

۲. جَ یَ کَ لَ مَ «بن» را ندارند.

۳. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۴. «دعوت» فقط در بَ دَ طَ.

۵. کذا فی جمیع النّسخ، نه «فیهما» کما یمکن ان یُتوهّم.

۶. آ جَ زَ یَ مَ افزوده‌اند: که.

۷. «باشد» فقط در بَ بتصحیح جدید و دَ.

۸. کذا فی بَ دَ زَ طَ سَ، سایر نسخ «که» را ندارند.

۹. «ظاهر» فقط در بَ بتصحیح جدید و جامع ۱۰۸a، سایر نسخ ندارند.

۱۰. «و این» از جامع ۱۰۸a افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچیک از نسخ ندارد.

۱۱. آ طَ: کردن.

اینست، و هم برین قیاس همهٔ ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر[۱] بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادتْ روحانی پندارد او را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند. اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم[۲] و تعذیب برو واجب‌تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق[۳] اغوا و اغرا[۴] و ابطال و اضلالْ آن مدابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَ الدُّنْیَا وَالآخِرَة در اباحت افتادند و غلاة ایشان بعمد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدهانشان الهیّت بر ائمّهٔ ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس‌تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می‌افتاد وَ مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ[۵] برخواندند و توطّن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می‌افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ[۶] خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطّن شدند و کَذٰلِکَ نُنْجِی المُؤْمِنِینَ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند و بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت ببدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می‌بودندی تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم اللّه معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ[۷]، بر[۸] موجب این عقد مزخرف و نقد مزیّف حسن‌بن محمّدبن بزرگ امید را که ایشان عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلاَمُ گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از

---

۱. کذا فی زَ کَ، آ بَ جَ طَ لَ مَ: بظاهر، سَ: ظاهر، یعنی تظاهر برسوم و آداب شریعت اسلام را که سیرهٔ حسین صبّاح و خلفاء او بود ایشان مرتفع پنداشتند.
۲. کذا فی جَ مَ سَ، دَ طَ: زخم، باقی نسخ: رحم.
۳. آ بَ: اعرا و اعرا (کذا)، مَ: اغرا و اغوا.
۴. آ بَ: اعرا و اعرا (کذا)، مَ: اغرا و اغوا.
۵. رجوع کنید بمجمع‌الأمثال در باب میم، ج ۲، ص ۱۶۹.
۶. نسخ جدیده: مبالغی.
۷. قرآن کریم، سورهٔ حدید/ ۲۶
۸. آ «بر» را ندارد.

جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحهٔ بمشامّ[۱] ضمایر ایشان[۱] مـی‌رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن‌بن ناماور[۲] گفته‌اند. از بـقایای آل‌بـویه کـه اصلشان از ولایت دیلمان بوده است. چنانک در تواریخ مسـطورست، او بـر اِفْشـاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه‌اللّه و جَزَاهُ مِنْ حُسْنِ نِـیَّتِهِ خَـیْراً. روز یک‌شنبه[۳] ششم ربیع‌الأوّل سنهٔ احدی و ستّین و خمسمائة بر قلعهٔ لمسر[۴] حسن مضلّ[۵] را بکارد زد تا الی نارالله الموقدة از دنیا برفت.

پسر او محمّد نام که شقیّ ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نصّ امامت برو کرده بود[۶] نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ[۷]، و حسن‌بن ناماور[۸] را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیلهٔ بویه بودند در آن دیار به عقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، این محمّد اسم مُذَمَّم فعل[۹] در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می‌خواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد از پدر غالی‌تر[۱۰] بود و در اظهار امامت[۱۱] مُصَرِّح‌تر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و از همهٔ علوم عاری و عاطل بوده است، و در فصول نامهذَّب و اصول نامرتَّب که نـوشته است و گـفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده است و بایراد نکت بر سیاقت سخن حکما تسوّق[۱۲] و تفوّق[۱۳] می‌نموده و قال النّبیّ علیه‌الصّلوة والسّلام المُتَشَبِّعُ بِمَا لَیْسَ عِنْدَهُ کَـلاَبِسِ ثَـوْبَیْ

---

۱. کذا فی سَ، آ: رصا بریسان، بَ یَ: رضا برایشان، جَ دَ زَ لَ مَ: رضا بدیشان.
۲. کذا فی بَ جَ یَ کَ مَ، آ زَ سَ: ماور (کذا)، لَ: نامور.
۳. بَ: شنبه.
۴. سَ: لُمّسر (به ضمّ لام و تشدید میم)، دَ: لمشر.
۵. کذا فی دَ زَ سَ، بَ بی‌نقطه، آ: فضل، جَ یَ کَ لَ: فضل، مَ: فضله (کذا!).
۶. آ بَ لَ مَ سَ افزوده‌اند: او.
۷. قرآن کریم، سورهٔ نور / ۴۰
۸. کذا فی آ و خمس نسخ آخر، بَ: ناماور، جَ: ناماوار، سَ: نامور.
۹. کذا فی جَ لَ سَ، بَ بتصحیح جدید: جسم، مَ: سیرت، باقی نسخ ندارند.
۱۰. کذا فی جَ مَ بغین معجمه، باقی نسخ، عالی‌تر، بعین مهمله.
۱۱. کذا فی سَ (امامت)، جَ: بامت، باقی نسخ: بامامت، کلمهٔ بعد در جَ یَ لَ: مصرّتر.
۱۲. کذا فی آ بَ جَ مَ سَ(؟)، لَ: تشوّق، باقی نسخ: تسوق، نسوق، بسوق، تَسَوُّق بمعنی خرید و فروش نمودن است و مشتقّ است از سُوق بمعنی بازار یقال تَسَوَّقَ القومُ اذا باعوا و اشترَوْا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه می‌شود مناسبتی با مقام ندارد، شاید مراد مؤلّف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن بوده بمعنی مجازی این تعبیرات یعنی هنر خود را در انظار جلوه دادن و هنرنمائی کردن و نحو ذلک که ایرانیان متعرّب از فارسی بعربی ترجمه نموده و «تسوّق» را از آن ساخته بوده‌اند.
۱۳. کذا فی آ بَ جَ سَ، باقی نسخ: نفوق، نفوق، تعوق، تقوی: «پسرش... در جنب او عالمی متفوّق می‌نمود».

زُورٍ[۱]، الفاظ و معانی سخن او در عربیّت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادّعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف[۲] و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نصّ تنزیل حکیم که وَ یَذَرُهُمْ[۳] فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ[۴] در مملکت چهل و شش سال مدّت[۵] مهلت[۶] یافت، ملاحده در روزگار او بسیار خون‌های ناحق ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد الحاد[۷] مصرّ بودند و بر قاعدهٔ کفر مستقرّ، او را[۸] پسران بودند. مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال‌الدّین خواندند. ولادت او در سنهٔ اثنتین[۹] و ستّین[۱۰] و خمسمائة بوده است، در ایّام کودکی پدرش نصّ قایم‌مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقهٔ پدر انکار می‌داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استقذاری[۱۱] می‌نموده، پدرش آثار آن ازو تفرّس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونهٔ متولّد شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می‌بوده‌اند و در روزهای بار و مجامع عامّ[۱۲] که جلال‌الدّین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر ازو حذر می‌کرده است و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشیده و ملحدانی راکه اهل اعتماد او بودند و[۱۳] در قول دعوتِ غوایت غالی[۱۴]

---

۱. آ: المتسبع بما لیس عنده کلابس ثوبی زور، سایر نسخ همه کمابیش محرّف و مغلوط، و چون اصل حدیث به‌دست است در نقل تصحیفات فاسدهٔ نسخ فایدهٔ متصوّر نیست، قال فی‌اللّسان فی ش ب ع تَشَبَّع الرّجل تزیَّن بما لیس عنده و فی الحدیث المُتَشَبِّع بما لا یَمْلِکُ کلابِس ثَوْبَیْ زُورٍ ای المتکثّر باکثر ممّا عنده یَتَجَمَّلُ بذلک کالذّی یُرِی انّه شَبْعان و لیس کذلک و مَنْ فعله فانّما یَسْخَر من نفسه و هو من افعال ذوی الزُّورِ بل هو فی نفسه زُور و کذب، رجوع کنید نیز بهمان کتاب در ثوب و زور، و بشرح الجامع الصّغیر للّسیوطی، ج ۳، ص ۳۶۱-۳۵۹، و مجمع‌الأمثال ۲:۶۴ در عنوان «کَلَابِسِ ثَوْبَیْ زُورٍ».

۲. کذا فی یَ، آ بدون نقطه، سیر نسخ: تحریف، تخویف، تجویف، تربیف. تخریف با خاء معجمه بمعنی کسی را خَرِف و ابله دانستن و به‌اصطلاح «احمق گیر آوردن» است قال فی تاج‌العروس: «خرّفه تخریفاً سبه الی الخَرَف ای فساد العقل».

۳. کذا فی آ بَ، باقی نسخ: و نذرهم، هر دو صحیح است چه این آیه بعینها و فقط با اختلاف در یَذَرُهُم و نَذَرُهُم در دو موضع مختلف از قرآن ۷:۱۸۵ و ۶:۱۱۰ آمده است.

۴. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۱۸۶

۵. جَ دَ زَ لَ مَ ندارند.

۶. آ بَ: مهلکت، سَ: و مهلت.

۷. زَ: و الحاد، آخر سقط بزرگ.

۸. زَ سَ: و او را.

۹. تصحیح قیاسی، نسخ: اثنین یا اثنی.

۱۰. سَ: خمسین.

۱۱. تنقیط از روی جامع ۱۱۲a (استقذار)، آ: استقداری، دَ زَ یَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص، مَ: استبعادی.

۱۲. «عام» فقط در حَ.

۱۳. آ زَ این «واو» را ندارند.

۱۴. تنقیط قیاسی، آ بَ دَ زَ حَ سَ: عالی، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

جهت حفظ او از[۱] قصدی که پسر نپیوندد[۲] حاضر می‌داشته، و جلال‌الدّین حَسَن از حُسنْ اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته واللّه اعلم بما فی‌الضّمائر والحکم من‌الخلق علی‌الظّاهر واللّه یتولّی السّرائر فله او علیه ما یستحقّه بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفهٔ بغداد و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمّد نامحمود و مقتدای مطرود دهم ربیع‌الأوّل سنهٔ سبع[۳] و ستّمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند. بعد ازو بحکم ولایت عهد پسرش جلال‌الدّین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوبیخ[۴] و تشدید از الحاد[۵] زجر[۶] و منع کرد و بر التزام اسلام و اتّباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفهٔ بغداد و بنزدیک سلطان محمّد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایّام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را مصدَّق داشتند و خصوصاً از دار خلافت[۷] باسلام او حکم کردند و در حقّ او عاطفت‌ها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و بآن وسیلت حمیده از همه بلاد[۸] اسلام ائمّه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال‌الدّین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نومسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام[۹] کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدیّن و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحده وقوفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو

---

۱. کذا فی حَ، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ او را (بدون «از»)، سَ: حفظ او و.
۲. کذا فی زَ یَ کَ مَ سَ، آ: نپیوندند، جَ لَ: بپیوندد، حَ: پیوندد.
۳. کَ: ستّ.
۴. کذا فی جَ لَ مَ، باقی نسخ: توبیخ.
۵. «از الحاد» فقط در حَ.
۶. دَ زَ طَ لَ سَ: و زجر.
۷. کذا فی آ بَ لَ، باقی نسخ: دارالخلافه.
۸. کذا فی جَ حَ لَ، سَ: دیار، باقی نسخ ندارند.
۹. دَ طَ کَ: احترام، مَ: اکرام.

جانب محاربت‌ها رفته و عداوت‌ها نشسته باوّل از قبول اسلام جلال‌الدّین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمّهٔ ایشان[۱] از آن تفحّص‌ها کردند و تدبّرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دارالخلافه و دیگر ائمّهٔ بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال‌الدّین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می‌نمود و بزرگان ایشان تقرّب‌ها می‌کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صبّاح و اسلاف جلال‌الدّین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جدّ جلال‌الدّین و از آنِ حسن صبّاح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال‌الدّین فرمود تا آن را بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهّدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی[۲] دیدم که از زبان جلال‌الدّین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول[۳] شعار شریعت و تبرّا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال‌الدّین بخطّ خود چند سطر بر صدر آن کاغذ[۴] نوشته بود و[۵] در ذکر تبرّا از آن مذهب چون[۶] بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأاللّه قبورَهم ناراً نوشته، القصّه برین جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونهٔ پدید آمد و خلیفهٔ وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و مادر جلال‌الدّین که زنی مسلمان بود در سنهٔ تسع و ستّمائة بحج شد و جلال‌الدّین با او سبیل فرستاده بود در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل[۷] او را در پیش سبیل ملوک اطراف داشت، جلال‌الدّین با اتابک مظفّرالدّین اوزبک[۸] که پادشاه ارّان و آذربیجان بود بر[۹] موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچ با دیگر ملوک می‌نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصرالدّین منکلی[۱۰] که متملّک عراق بود با اتابک عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او ببعضی ولایات جلال‌الدّین قصدی می‌پیوستند، اتابک و جلال‌الدّین مواضعه و

---

۱. کذا فی بَ دَ حَ طَ، آ و اکثر نسخ دیگر: ایشان را.
۲. کذا فی آ بَ حَ سَ، بدال مهمله.
۳. کذا فی بَ سَ، باقی نسخ: و قول.
۴. کذا فی آ بَ حَ سَ، بدال مهمله.
۵. لَ سَ این «واو» را ندارند.
۶. زَ سَ: و چون.
۷. «سبیل» فقط در حَ.
۸. آ: اوربک، جَ لَ: ازبک.
۹. بَ: (به اصلاح جدید) سَ «بر» را ندارند.
۱۰. طَ: مینکلی، کَ: منکلی بیک، برای شرح حال اجماعلی او رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

معاهده کردند و جلال‌الدّین در سنهٔ عشر[۱] و ستّمائة بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی بآذربیجان رفت، و اتابک در مدّت یک‌سال و نیم که جلال‌الدّین در ملک او بود او را مراعات‌ها[۲] کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را برگ‌های[۳] وافر می‌فرستاد و مال‌های بافراط می‌داد. بغایتی که بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال‌الدّین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خِلَع گرانمایه که بزرگان و خود[۴] عموم لشکر او را نثارها[۵] داد. هر روز[۶] هزار دینار زر[۷] پرپره باسم حوایج بها[۸] بخزانهٔ او می‌فرستادی، القصّه جلال‌الدّین با اتابک اوزبک مدّتها ببیلغان[۹] مقام کرد و باتّفاق از حضرت دارالخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دارالخلافه مظفّرالدّین وجه السَّبُع[۱۰] را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفّرالدّین کوکبوری[۱۱] بن زین‌الدّین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست. چنانک روز مصاف همکنان برأی و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیهٔ او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند، و در سنهٔ احدی عشر[ة] و ستّمائة[۱۲] ناصرالدّین منکلی را بشکستند. چنانک ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاقت این تاریخ نه و سیف‌الدّین ایغلمش[۱۳] را بجای منکلی در عراق متمکّن کردند و ابهر و زنجان بجلال‌الدّین دادند حقّ

---

۱. حَ: ثمان عشر.
۲. آ بَ دَ حَ طَ سَ: مراعت‌ها (کذا).
۳. کذا فی آ جَ زَ یَ سَ، باقی نسخ: نزل‌های.
۴. تنقیط قیاسی، بَ: وحود، آ زَ: وجود، یَ: وجرد، جَ لَ مَ: و وجوه، دَ حَ سَ ندارند.
۵. کذا فی یَ کَ مَ، آ بَ دَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ لَ سَ: بارها.
۶. آ زَ حَ یَ: و هر روز.
۷. جَ حَ یَ مَ سَ «زر» را ندارند.
۸. سَ: حویح بها، حَ: حویح بها.
۹. کذا فی آ، سایر نسخ: ببیلقان (با تنقیط کامل یا ناقص).
۱۰. رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۱. تنقیط قیاسی قطعی، آ دَ: کولبوری، سایر نسخ همه بسیار محرّف و مغلوط، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۲. کذا فی جمیع النّسخ، ابن‌الأثیر، ۱۴۱:۱۱ تاریخ این واقعه را در ماه جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۱۲ ضبط کرده است.
۱۳. کذا فی جامع‌التّواریخ ۱۱۴b، (ظَ = ایلقیمش = ایقلیمش، بتبدیل مکان بین قاف و لام)، سَ: ایلغتمش، جَ کَ: ایلتمش، مَ: ایتغمش، لَ: اینتمش، دَ: بلتمس، این کلمه در جمیع نسخ جهانگشا کمابیش محرّف و فاسد است زیرا نام آن کس که پس از شکست منکلی در سنهٔ ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متّحدین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار سال حکومت در اوایل سنهٔ ۶۱۴ بدست باطنیان کشته شد در عموم کتب مورّخین معاصر یا قریب‌العصر با این واقعه مانند ابن الأثیر، ۱۴۱:۱۲، ۱۴۵، ۱۴۶، و نسوی ۱۳، و ابوالفدا، ۱۱۶:۳ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲ همه جا اغلمش مسطور است (با الف و غین معجمه و لام و میم و شین معجمه)، و در
←

سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرّف گماشتگان او بود، و جلال‌الدّین بعد از یک‌سال و نیم از مقام عراق و ارّان[۱] و آذربیجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدّت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکّدتر و مصدَّق‌تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیش کردند، و جلال‌الدّین از امرای گیلان التماس خِطبهٔ زنان کرد. ایشان تقاعد نمودند و بی‌اذن دارالخلافه رضا ندادند جلال‌الدّین رسول ببغداد فرستاد امیرالمؤمنین النّاصر لدین‌اللّه التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیّت[۲] جلال‌الدّین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اوّل ایشان همشیرهٔ کیکاوس بود که در حیوة است و متملّک ولایت کوتم[۳]، پسر جلال‌الدّین علاءالدّین محمّد ازین زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگزخان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید[۴] جلال‌الدّین بخدمت او در نهان پیکان[۵] فرستاد و نامها نوشت و خود را بایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی به‌زعم ملحدان بودی.[۶] حقیقت ظاهر نیست. امّا این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگزخان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اوّل کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال‌الدّین بود، قاعدهٔ بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد. امّا بعد ازو پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشیید

---

→

جامع‌التّواریخ چنانکه گذشت ایغلمش (به همان ضبط مذکور بعلاوهٔ یائی بعد از حرف اوّل)، و چون مأخذ رشیدالدّین درین فصول راجع‌به اواخر اسماعیلیّه منحصراً جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات او را حرفاً بحرف نقل کرده است شکّی تقریباً باقی نمی‌ماند که در نسخهٔ جهانگشا که او به‌دست داشته در مورد ما نحن فیه ایغلمش مسطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لهذا ما روایت جامع‌التّواریخ را که اقرب صور است باغلمشِ عموم مورّخین مناط صحّت قرار داده متن را بطبق آن تصحیح نمودیم، در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ ایقلمس و در ص ۲۵۱ ایلقلمش مسطور است.

۱. «و ارّان» فقط در آ بَ سَ.

۲. کذا فی دَ طَ، جَ بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصیلت، وصلت.

۳. کذا فی بَ مَ، آ سَ بدون نقطه، جَ زَ: کویم، طَ یَ لَ: کریم، کَ: گیل، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۴. جَ لَ مَ: رسد.

۵. تنقیط قیاسی از روی آ حَ: پیکان، بَ جَ مَ سَ لَ طَ: ترکان، زَ: بزرگان، جامع ۱۱۵a: رسولان.

۶. جَ طَ لَ سَ: بود.

آن اساس و اتمام آن ابتدا[۱] نکردند و بتدبیر فاسد بلکه بادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچ دیدند وَ لاَ یَحِیقُ المَکْرُ السَّیِّئُ اِلاَّ بِاَهْلِهِ[۲]، امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام در خطبهٔ ذکر قومی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند. دو سه کلمهٔ او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفهٔ مذکور و حکایت مسطور شد. فرموده است که زَرَعُوا الفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ.[۳]

علاءالدّین محمّد در سنّ نه سالگی[۴] بود که بجای او بنشست و جلال‌الدّین در منتصف رمضان[۵] سنهٔ ثمان عشرة[۶] و ستّمائة وفات کرد و همین یک پسر بیش نداشت علاءالدّین که ذکر رفت، جلال‌الدّین را مرض موت اسهال بوده است. تهمت نهادند که زنان او باتّفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبّر ملک بود و مربّی پسرش علاءالدّین خلقی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواصّ و اهل بطانهٔ او بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاءالدّین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیّف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام‌شان[۷] در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دینِ آن بی‌دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند. لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و مُعْرِض شدند و کودک نادان که او را متکفّل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می‌دانستند:

وَ مَنْ کَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِیلاً　　فَنَاوُوسُ المَجُوسِ لَهُ مَقِیلُ[۸]

---

۱. کذا فی اکثر النّسخ، آ: ابتدا– بظنّ قوی «ابتدا» در متن تصحیف «ابتدار» باید باشد با راء مهمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضمونی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلک مناسب‌تر با سیاق به‌نظر می‌آید.

۲. قرآن کریم، سورهٔ فاطر/ ۴۳

۳. فقره‌ایست از خطبهٔ دوّم از نهج‌البلاغه، رجوع کنید بشرح نهج‌البلاغه از ابن ابی‌الحدید ۴۵:۱، و بشرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی، ۹۳، در این هر دو موضع روایت اصل نهج‌البلاغه «و حصدوا» است با واو.

۴. آ «سالگی» را ندارد.

۵. طَ: شعبان، حَ «رمضان» را ندارد.

۶. طَ: خمس و عشرین.

۷. کذا فی آ منفصلاً.

۸. رجوع کنید بذیل مجمع‌الأمثال از فرایتاغ، ص ۴۶۶، و حیوة الحیوان، ۲۱۴:۲ در عنوان «الغراب»، که هر دو این مثل را بنحو ذیل روایت کرده‌اند:

وَ مَنْ یَکُنِ الغُرَابُ لَهُ دَلِیلاً　　یَمُرُّ بِهِ عَلَی جِیَفِ الکِلاَبِ

با جماعتی کودکان دیگر ببازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحلّ شد و تدبیرهائی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اوّلِ همه طایفه که[۱] از ترس پدرش متقلّد شریعت و[۲] اسلام شده بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند و أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ.[۳] چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سَداد و رشاد محرّض[۴] و باعثی نداشتند باز بر سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند و چون اندک مدّتی برآمد باز غلبه و قوّت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت[۵] کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و[۶] از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مرّةً ثانیة لا اعاده[۷] اللّه ابداً در میان آن قوم میشوم[۸] و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملّت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب[۹] مهمل ماند و روی باندراس نهاد، چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودک بگذشت بی‌مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدّتی علّت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می‌باید کرد و اطبّا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل این‌که عوامّ آن طایفه بی‌شبهت در خون ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلّق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علّت زیادت می‌بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرونِ نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و[۱۰] پرورش در ایّام صِبَی از اثر آن

---

۱. آ زَ سَ «که» را ندارند.
۲. کذا فی اغلب النّسخ، کَ «واو» را ندارد.
۳. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۹۳
۴. کذا فی اکثر النّسخ بالضّاد المعجمة، و فی بعضها محرّص بالمهملة.
۵. سَ: از سر بصیرت.
۶. واو عاطفه فقط در جَ لَ سَ.
۷. کذا فی سَ، آ زَ یَ کَ مَ: لا اعاد، بَ دَ حَ: لا اعادها.
۸. کذا فی آ و ثمانی نسخ اخر، ج: مشؤم، رجوع بمرزبان‌نامه، ص ۲۵۵، ح ۱.
۹. کذا فی آ حَ ل، باقی نسخ: نسبت.
۱۰. واو فقط در بَ.

رنج علاءالدّینِ بی‌تدبیر دیوانهٔ بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی‌نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشیر از وصف آن[۱] بتحریر طوامیر تیسیر[۲] نه‌پذیرد، و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدّمه استدلال باید کردن، با[۳] نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او[۴] اشقیاء[۵] اغبیا بودند و از خیال نابوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می‌گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پراشتباه او می‌نشانده که هرچ او می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب که اعاجیب نمودی بازگفتی و از ناآمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عَشْوا و قول بر عَمیْا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی‌ممارستی شراستی و زَعارتی[۶] در طبع داشت که[۷] هیچ‌کس سخن برو ردّ نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغیّری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی‌شک جواب آن کس قتل بنکال و عقوبت در حال بودی از مثلهٔ ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بحدّی که رسولان که بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب

---

۱. کذا فی حَ، آ یَ کَ مَ: و تقریر عشر عشیر آن در وصف آن.

۲. بَ: تیسّر کلمهٔ بعد کذا فی آ منفصلاً.

۳. کذا فی مَ سَ، آ بَ جَ لَ بی‌نقطه، دَ زَ یَ: تا، جملهٔ «با نخوت پادشاهی آلخ» متمّم جملهٔ نه سطر قبل است، یعنی اسباب وهن دولت علاءالدّین «بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایّام صبی» یکی از اختلال دماغ او بود از اثر قصد بافراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آلخ، و تمام جملهٔ مابین یعنی «چون این حالت درین عهده بوده است آلخ» جملهٔ معترضه است.

۴. سَ افزوده: که.

۵. کذا فی زَ سَ، اغلب نسخ: استغنا، کلمهٔ بعد تنقیط قیاسی از روی آ سَ: اغنیا، باقی نسخ همه محرّف: اغنیا، اغتبا آلخ.

۶. کذا فی جَ مَ، بَ سَ بدون نقطه، آ: رعادتی، زَعارت بمعنی سوء خلق و تنگ‌حوصلگی و تندخوئی است، آ جَ دَ یَ لَ: بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که.

۷. «که» فقط در بَ زَ حَ سَ.

آن ایلچیان و التماس و[۱] سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا[۲] هرچ با[۳] پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می‌پنداشت که آن تزویر که جهّال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بنفاق تصدیق او می‌کردند بحضرت پادشاهان[۴] مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد، در ملک او بفرمان او و بی‌فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می‌کردندی او[۵] می‌پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار، رکن‌الدّین خورشاه پسر مهین علاءالدّین بود و در هنگام طفولیّت او علاءالدّین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت بود، رکن‌الدّین هنوز طفل بود که علاءالدّین باندیشه[۶] گفتی که امام خواهد بود و ولی‌عهد منست، چون رکن‌الدّین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاءالدّین با او بد شد چنانک گفتی ولی‌عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اوّل راست، علاءالدّین پیوسته رکن‌الدّین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبهٔ سودا بی‌موجب همواره او را معذّب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی[۷] وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمهٔ گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافلْ او در شب از وثاق[۸]

---

۱. جَ حَ مَ سَ «واو» را ندارند.
۲. کذا فی دَ زَ سَ(؟)، آ: یا، بَ بدون نقطه، جَ یَ لَ: و (به جای «تا»).
۳. کذا فی زَ سَ، آ دَ یَ مَ «با» را ندارند.
۴. آ لَ: پادشاه.
۵. زَ سَ: و او.
۶. کذا فی جَ زَ(؟)، آ بَ: بدون نقطه، لَ: نااندیشه، دَ حَ کَ: نااندیشیده، یَ سَ ندارند.
۷. کذا فی آ و خمس نسخ اخر، جَ دَ سَ: پهلوی (بدون «هم»)، رجوع به چند صفحه قبل «و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صبّاح و بزرگ امید... نهاده است روا ندارند».
۸. آ جَ یَ لَ مَ «از وثاق» را ندارند.

بشراب خوردن یا جائی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة علّت جنون و غلبهٔ سودای او مستحکم‌تر شد و باسباب و اتّفاقات فلکی که ایراد آن باسهاب انجامد و لایق این شرح نیست تغیّر او بر رکن‌الدّین زیادت گشت و عتاب و ایذا[1] متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می‌بود تا پسر ازو بر جان خویشتن ناایمن گشت و گفتی هیچ‌وقت از پدر بجان ایمن نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آن را بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرّف آرد و از پدر بازایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاءالدّین ازو خایف شده بودند که هیچ‌کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند.[2] بعضی را بمتابعت رکن‌الدّین متّهم کرده بود و با ایشان متغیّر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمت‌های دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانیده و در عذاب می‌گردانیده، و اگرچه از خوف یکدیگر بزفان نمی‌گفتند و در ظاهر علی‌الرّسم نفاقی نگاه[3] می‌داشتند خواصّ و عوامّ ازو ملول شده بودند و[4] معاینه می‌دیدند که آن[5] تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده ملک نمانَدْ[6]، رکن‌الدّین این سخن را مِلْواح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی‌خورد. من ازو با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متّفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الاّ آنک اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیارند،[7] چون یک ماه برین حدیث بگذشت رکن‌الدّین رنجور

---

۱. کذا فی دَ، آ جَ یَ لَ مَ: اثر.
۲. کذا فی دَ زَ، اغلب نسخ اینجا واوی علاوه دارند.
۳. آ جَ یَ لَ مَ «نگاه» را ندارند.
۴. نسخ مذکوره این «واو» را ندارند.
۵. سَ: از آن.
۶. نمانَدْ متعدّیاً یعنی «باقی نخواهد گذارد»، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲، یعنی آن تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت او را بر باد خواهد داد.
۷. جَ: نیازند (با زاء معجمه).

شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز ماند، یک روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانهٔ از چوب و نی که متّصل اصطبل گوسفندان بود مست بخوفت[۱] و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گرد او بخوفتند.[۲] نیم شب او را کشته دیدند تبری[۳] بر گردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی را که هم پهلوی[۴] او خوفته[۵] بودند هر یکی را زخمی زده بودند. بعد از آن ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوّال سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة بود بموضعی که آن را شیرکوه[۶] خوانند و علاءالدّین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاءالدّین تهمت قتل[۷] بر چند کس می‌نهادند و بدان خیال تنی چند[۸] از مقرّبان و خدم علاءالدّین که در شب باسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیّل بمواضع بعید و قریب بحدّی گشاده بودند که بعضی می‌گفتند تنی دو سه ناشناس از قزوین آمده‌اند و به‌هم زبانی و مواضعه و دلالت خواصّ و بزرگان علاءالدّین ببالین او رفته و او را بکشته و هم بحمایت و اتّفاق آن خواصّ بازگشته و به وهم و ظنّ هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز[۹] متّهم می‌داشتند، تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد[۱۰] شدند که حسن مازندرانی که اخصّ الخواصّ علاءالدّین بود و ملازم لیل و نهار و حقّهٔ اسرار او را کشته است، و نیز گفتند که منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاءالدّین بودی و حسن آن قتل ازو پوشیده نداشته بود آن سرّ با رکن‌الدّین بازگفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثّهٔ او بسوختند و طفلی دو سه از آنِ حسن دو دختر و پسری[۱۱] ایشان را هم بسوختند و

---

۱. کذا فی آ.
۲. کذا فی آ.
۳. ل: طبری، جَ زَ یَ: تیری.
۴. کذا فی اغلب النّسخ، دَ حَ پهلوی (بدون «هم»)، یَ سَ: در پهلوی.
۵. کذا فی آ.
۶. کذا فی جَ یَ لَ مَ، آ زَ: بی‌نقطه، دَ: سیرکوه، کَ: استرکوه، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. کذا فی آ، سایر نسخ: قتل پدر.
۸. بَ کَ: تنی دو را، دَ: دو سه کس را.
۹. کذا فی آ بَ زَ سَ، جَ یَ لَ مَ: بدو، دَ ندارد.
۱۰. کذا فی اکثر النّسخ، آ: منفرد، جَ: متفرّد، س: متفق، از سیاق عبارت برمی‌آید که «منفرد شدن» بمعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط یک عقیده پیدا کردن و از شکوک و احتمالات متعدّده بیرون آمدن.
۱۱. دَ: دو پسر و یک دختر، سَ: دوختر (کذا) و پسری.

رکن‌الدّین خرشاه[۱] بجای پدر بنشست، حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملک علاءالدّین رفته. امردی ملیح بوده است. علاءالدّین چون او را بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده. پیش[۲] او محلّ اعتماد تمام شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بدخوئی پیوسته بتخیّلات[۳] و تعلیلات[۴] او را رنجانیدی و می‌زدی ضرب‌های عنیف، دندان‌های او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریّت[۵] او پارهٔ بریده، چون ملتحی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیردستان خود را که محبوبهٔ او بود بزنی به حسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن[۶] داشت زهره نداشتی که بی‌اجازت علاءالدّین در خانهٔ خود رفتی یا با زن بخفتی و علاءالدّین در مقاربت و مباشرت با زن حسن ازو تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و اِنْهاء حالات و دیگر مهمّات بلک در مصالحْ[۷] وزرا و کبارِ دولتِ علاءالدّین و تمامت اهالی مملکت او تقرّب بحسن کردندی چه غیری با علاءالدّین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانک بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی‌استطلاع رأی علاءالدّین پروانه دادی و حکم‌ها کردی و تمامت بامضا مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتّعی نتوانستی گرفتن و از علاءالدّین پنهان داشتی، و لباس او جامهٔ صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده. همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاءالدّین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاءالدّین متشبّه[۸] بایستی زیست و دائماً با او در پی رمهٔ گوسفند می‌رفتی پیاده تا وقت تعزّز و تنعّم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاءالدّین را خیالی افتادی

---

۱. کذا فی آ، باقی نسخ: خورشاه.
۲. دَ زَکَ: و پیش.
۳. جَ: بتخیلات (= بتخییلات).
۴. جَ دَ لَ ندارند، تعلیل بمعنی بهانه و بهانه‌جوئی است.
۵. کذا فی اکثر النّسخ، بَ زَ: ذکورت، «ذکورت» مسموع است ولی «ذکوریّت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید و لابد از راه قیاس بر رجولیّت و طفولیّت و نحو ذلک است.
۶. آ «از آن زن» را ندارد.
۷. بَ بخطّ جدید افزوده: ملک، سَ افزوده: کلّی و جزوی.
۸. کذا فی دَ، اغلب نسخ: مشتبه.

که او را مالی هست بضرب‌های عنیف و مطالب‌های شدید و مثل‌های شنیع مبتلا[۱] گشتی، بدین اسباب از علاءالدّین در دل او حقدها نشسته بود و غضب‌ها به‌هم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها با علاءالدّین زندگانی گذاشت حبّ اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکّن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاءالدّین بودندی و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی باوقات که با ایشان فرصت مکالمت و محاورهٔ یافتی سخن بر نفثةالمصدور شرح غصّه و مقاسات معیشت شدیدهٔ خود و ذکر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاءالدّین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاءالدّین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاءاللّه بنیّته خیراً، آنک بعضی گفتند رکن‌الدّین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود. زیراکه رکن‌الدّین آن شب در تب بود[۲] صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، امّا هم باسباب گذشته که ذکر رفت و هم به قراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر او را مُنْکَر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رأی او کرد،[۳] در مقدّمه با رکن‌الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتّفاق او کرد هم ممکنست.[۴] زیراکه چون فاش شد که علاءالدّین را او کشته است رکن‌الدّین او را نگرفت[۵] و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اِغْرا از کجا خاسته نکرد. او را بر سبیل تعلیل[۶] بکار رمهٔ گوسفند خاصّ فرستاد که ازو[۷] مانده بود که مطالعهٔ[۸] گوسفندان کند و اهتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ.
۲. بَ (به اصلاح جدید) سَ افزوده‌اند: و.
۳. کذا فی آ زَ، اغلب نسخ دیگر اینجا واوی علاوه دارند، «در مقدّمه» یعنی قبلاً و قبل‌الوقت.
۴. دَ سَ «هم ممکنست» را ندارند، مضمون جملهٔ سابقه یعنی «و در مقدّمه با رکن‌الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتّفاق او کرد» مبتداست و «هم ممکنست» خبر آنست از قبیل تَسْمَعُ بالمُعَیْدیّ خیرٌ من اَنْ تراه، سعید گوید:

به یکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را — نه چنان لطیف باشد که دلی نگاه داری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده باشد معلوم نیست»، «همچو خیانتی را او مرتکب شده باشد بعید است»، و نظائره اکثر من ان تحصی.
۵. کذا فی آ مَ، سایر نسخ: بگرفت.
۶. یعنی بهانه.
۷. یعنی از علاءالدّین ظاهراً.
۸. کذا فی مَ، سایر نسخ: مطالبه.

او بفرستاد تا بر کنار رمه. چنانک حسن غافل بود تبری[۱] بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو[۲] آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن‌الدّین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است. ترسید که اگر استکشافی و مطالبهٔ کند حسن کلمهٔ از وقوف یا اذن یا خود[۳] اشارت و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن‌الدّین در یک سال که او بعد از پدر متملّک بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی[۴] بودندی. حوالهٔ قتل پدر بوی کردندی و آن را در معایب او برشمردندی، و جماعتی راکه در روزگار علاءالدّین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن‌الدّین دانسته بودند و[۵] رکن‌الدّین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصّان و اهالی خود گردانید هم باتّفاق با او در آن کار منسوب و متّهم داشتندی بلک می‌گفتندی که رکن‌الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض[۶] ایشان بود[۷]، واللّه اعلم بالخفیّات و السّرائر.

## ذکر احوال رکن‌الدّین خورشاه بعد از وفات پدرش[۸]

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود[۹] از ناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعهٔ آن را بگرفتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر اِفْشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس

---

۱. کذا فی بَ یَ لَ: تیری.
۲. کذا فی آ یَ لَ مَ، باقی نسخ: بد او.
۳. تنقیط قیاسی، آ: با حود، ت: با حود، جَ ل: خود و، مَ سَ: و (به جای: یا خود).
۴. تنقیط قیاسی، نسخ بدون نقطه یا با تنقیط ناقص، استزاده بمعنی مقصّر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس).
۵. واو فقط در بَ زَ سَ.
۶. کذا فی بَ جَ سَ، سایر نسخ با صاد مهمله.
۷. مضمون جملهٔ سابقه یعنی «رکن‌الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتداست و «به تعلیم و تحریض ایشان بود» خبر آنست.
۸. این عنوان فقط در بَ (به خطّ الحاقی) دَ حَ طَ موجود است، سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض بجای آن.
۹. کذا فی آ بَ جَ دَ لَ سَ، یَ: شال رودبار، حَ طَ: سال رود، زَ: شان رود، مَ: شاهرود، رجوع کنید بنزهةالقلوب حمداللّه مستوفی ص ۸۲، ۲۲۳، («شاهرود» در موضع اوّل، س ۱۴ تصحیف «شالرود» به‌نظر می‌آید و عین همین کلام مستوفی را با همین تصحیف- اگر فی‌الواقع تصحیف باشد- لسترنج در «اراضی خلافت اسلامیّه ص ۱۶۹ و در نقشهٔ مقابل ص ۸۷ تکرار کرده است).

فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بتمامت ولایت‌ها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند، و ایلچی نزدیک یسور[1] نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف از چهرهٔ اخلاص سترد، یسور[2] نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه‌زاده هولاکو نزدیکست. صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از[3] آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدّمه بفرستم تا در موافقت یسور نوین روان شود، در غرّهٔ جمادی‌الأوّل[4] شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان کرد، در کنار قزوین بیسور نوین رسید. یسور پسر خود موراقا[5] را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد. و یسور دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیک[6] در رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن‌الدّین نیز بر سر سالان‌کوه[7] بر بالای الموت جمعیّت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد[8] بسیارْ لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلاّت

---

۱. کذا فی زَ: یسیور، یسور، یَ: یسیور، لَ: یسیو، جَ: یشنو.
۲. کذا فی آ دَ مَ سَ، بَ حَ: یسور، زَ: یسیور، یسور، یَ: یسیور، لَ: یسیو، جَ: یشنو.
۳. آ بَ دَ «از» را ندارند.
۴. یعنی سنهٔ ۶۵۴، «الأوّل» کذا فی آ دَ سَ، بَ زَ حَ: الأولی.
۵. کذا فی آ بَ زَ حَ یَ، سَ: موراقا، مَ: موزآقا، دَ: موقا، جَ لَ ندارند.
۶. مَ سَ: تاریک.
۷. کذا فی سَ، آ بَ: ساآن کوه، حَ: سباان کوه، زَ: سیائهٔ آن کوه، طَ: ستای آن کوه، جَ: میان آن کوه، جامع a۱۲۱: سیاه کوه، دَ یَ لَ مَ بدارند، به ظنّ قوی مراد سیالان کوه است (به سین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیهٔ شمالی کوهستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف به تخت سلیمان، و قلعهٔ معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است، این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپائی محرّف و مغلوط چاپ شده است: در جغرافی الیزه رکلو، ج ۹، ص ۱۵۹-۱۵۸، و در قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن، ج ۳، ص ۷۴۰: سیالار (Siyalar) با راء مهمله در آخر به جای نون، و در نقشهٔ بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنهٔ ۱۸۹۱ م: سیوالا (Sivala)، ولی تلفّظ اهالی بنابه تحقیقاتی که به خواهش این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطلّعین اهالی خود محلّ نموده‌اند سیالان به ضبط مذکور در فوق است و شک نیست که اهل البیت ادری بما فی‌البیت، در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرّزاق‌خان مهندس این کلمه سبالان با باء موحّده چاپ شده است ولی به تصریح شفاهی خود مؤلّف محترم به آقای اقبال باء موحّده غلط طبع است و صواب یاء مثنّاة تحتانیّه است.
۸. آ جَ یَ لَ «و مرد» را ندارند.

ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند[۱]، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی‌الآخر[۲] بنزدیک رکن‌الدّین رسیدند و یرلیغ باستمالت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن‌الدّین خور درین مدّت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او[۳] اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز[۴] و لمّسر را[۵] درها برکشید و بعضی[۶] سر دیوارها و کنگره بیفکند، و یسور نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت[۷] بیرون رفتند، و یکی از جملهٔ پادشاه[۸] و صدرالدّین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقّف کردند بعلّت آنک بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدرالدّین که ببفاق[۹] به حضرت رسیده بودند از اردو[۱۰] باز رسیدند و یرلیغ مقدّر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و

---

۱. حَ سَ: شدند، زَ: کشتند. ۲. کذا فی اکثر النّسخ، دَ: الأوّل، رجوع بص ۷۴۷، ح ۱۰.
۳. کذا فی زَ حَ، آ جَ یَ لَ مَ سَ: که (به جای «او»). ۴. کذا فی آ جَ حَ لَ مَ، بَ دَ زَ یَ سَ: همایون دز.
۵. کذا فی آ بَ سَ مشدّداً (سَ: لمّسر)، غالب نسخ بدون تشدید، دَ: لمشر.
۶. دَ سَ: و بعضی را. ۷. دَ کَ مَ افزوده‌اند: او.
۸. سَ: شهنشاه، «از جملهٔ پادشاه» یعنی از جملهٔ ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو.
۹. کذا فی آ سَ(؟)، جَ زَ لَ: به نفاق، بَ: در بیلقان، حَ: در شعبان، مَ: با باسقاق، دَ طَ ندارند، تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهراً چنان برمی‌آید که مراد موضعی است که ملاقات صدرالدّین سفیر خورشاه با هولاکو در آنجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ جهانگشای و جامع‌التّواریخ با یکدیگر واضح می‌شود (رجوع به حواشی آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ- یعنی در موقع ملاقات صدرالدّین با او در اواسط رجب ۶۵۴- در یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «بقاق» (بی‌نقطه) نیز بالطّبع نام همان منزلی خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتهی از کثرت تصحیف نسّاخ حالا حدس زدن اصل آن مشکل است، نسخهٔ حَ «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدرالدّین در اوایل شعبان به نزد رکن‌الدّین یعنی به الموت مراجعت کرده بوده پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خبوشان و بسطام تقریباً متعذّر خواهد بود، امّا نسخهٔ حَ «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در ارّان در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشهٔ حالیّه و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ مابین خبوشان و بسطام بوده است و بینهما بعد المشرقین. ۱۰. کذا فی مَ سَ، باقی نسخ: باردو.

تولاک[۱] بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن‌الدّین مطاوعت می‌کند به حکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک[۲] باسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن‌الدّین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلعثمی[۳] کرد و گرد تعلّل برآمد و وزیر خویش شمس‌الدّین گیلکی و پسر عم پدر خود[۴] سیف‌الدّین سلطان ملک‌بن کیا بومنصور را[۵] در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدّت[۶] مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گرد کوه و قهستان ببندگی پادشاه آیند و عبودیّت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری ببندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند[۷] از آنجا شمس‌الدّین گیلکی را بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف‌الدّین سلطان مَلِک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن‌الدّین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود. رکن‌الدّین را روی ببندگی باید نهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقّف ماند پسر را در مقدّمه فرستادن[۸]، و ایشان[۹] در اوّل رمضان بپای میمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن‌الدّین و قوم[۱۰] مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را می‌فرستم و باشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرا نمود که پسر را می‌فرستد و کار ساختن گرفتند و در سِرّ بقول زنان و قاصرنظران تلبیس و تمویه می‌ساخت. چنانک کودکی را[۱۱] هم در سنّ پسر او[۱۲] و آن کودک از زنی کُردزاده بود که

---

۱. کذا فی آ سَ، بَ: تولاک، جَ یَ لَ: تولک، دَ: تولال، زَ: تولالی، حَ: بولال، لَ و جامع طبع کاترمر ۱۸۴: توکل، جامع ۱۲۱b: نولالی.

۲. کذا فی بَ زَ یَ مَ سَ، آ: تولاک، جَ: تولک، دَ: تولال، حَ: تولال، لَ: توکل.

۳. کذا فی جَ سَ، آ: تلعثمی، تَلَعْثُم بمعنی توقّف و تأنّی و مکث و تردید و نحو ذلک است (لسان).

۴. جَ لَ مَ: و پسر عمّش.

۵. حَ مَ: کیا منصور را.

۶. بَ دَ حَ: مدّتی.

۷. حَ: کشید، دَ سَ: رسید.

۸. کذا فی آ بَ حَ، باقی نسخ: بباید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید، واو بعد را در بَ دَ زَ حَ سَ ندارد.

۹. یعنی ایلچیان هولاکو.

۱۰. مَ سَ: قوم او.

۱۱. کذا فی آ زَ سَ، بَ دَ حَ: کودکی را که، جَ یَ لَ مَ: کودکی بود.

۱۲. دَ افزوده: بود، بَ بخطّ الحاقی افزوده: بود بفرستاد.

خادمهٔ سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاءالدّین او را با خانهٔ پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آنِ علاءالدّین است و التفاتی نمی‌کردند درین حال. آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبّران و مشیران خویش تعمیه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می‌فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه بسرحدّ ولایت رکن‌الدّین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الّا آنک از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزوّر را بازفرستادند بدین اسم که هنوز کودک است. اگر رکن‌الدّین دیرتر ببندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه[1] که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن‌الدّین[2] نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان را با پیش رکن‌الدّین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصّه رکن‌الدّین پنجم شوّال برادر دیگر خود شیرانشاه[3] نام را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه[3] سیّم روز را که هفتم شوّال بود در ناحیتی که فسکر[4] خوانند از مضافات ریّ ببندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج‌الدّین مردانشاه را ببندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوّال برادرش شهنشاه را بازگردانیدند. با آنک[5] اگر رکن‌الدّین قلعهٔ میمون دز را خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و[6] اعزاز ملحوظ گردد والاّ که از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آن را خدای داند، و در

---

۱. کذا فی اکثر النّسخ، دَ: شهنشاه را.

۲. «به التماس رکن‌الدّین» متعلّق است به «فرستند» چه رکن‌الدّین مکرّر استدعا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستند: «و رکن‌الدّین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز تشفّع می‌نمود».

۳. کذا فی جمیع النّسخ فی‌الموضعین (آ: شیرانشاه، سیرانشاه)، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه ۱۲۲b، ولی در جلد هولاکو طبع کاترمر، ج ۲۰۴: شروانشاه.

۴. کذا فی آ زَ (زَ: فَسْکِر)، و کذا ایضا فی جامع‌التّواریخ ۱۲۲b، بَ سَ فسکر، دَ: فشکر، جَ لَ مَ: فکر، یَ: فلر، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۵. سَ: به انک، حَ: و حکم انک، چنانکه از سیاق عبارت واضح است «با آنک» بمعنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحو ذلک استعمال شده است.

۶. آ بَ یَ «واو» را ندارند.

اثنای این حکایات و تردّد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقاتیمور[۱] و کوکاایلکای[۲] از طرف اسپیدار[۳] رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت[۴] رکن‌الدّین و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند[۵]، پادشاه جهان منتصف شوّال از بسکر[۶] براه طالقان روی بولایت رکن‌الدّین نهاد و هفدهم[۷] ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن‌الدّین در اقتفای سعادت و انتهاج جادّهٔ مصلحت خویش تأنّی و توقّف می‌نمود و از نزول قلعه اِحْجام[۸] می‌کرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه[۹] و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن‌الدّین دست‌بردی یافتند و مذاقی[۱۰] از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست و پنجم شوّال جنگ سلطانی بود که با عظمت‌تر و مهابت‌تر[۱۱] از آن نتواند بود، رکن‌الدّین نمونهٔ کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و مقدّمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یک‌شنبه بیست و نهم شوّال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت بیافت و تمامت قوم و متّصلان را از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایثار[۱۲] کرد هر چند بنسبت آوازه تجمّلی نبود. امّا آنچ بود بیرون آوردند، اکثر آن را بر عساکر تحصیص[۱۳] فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر

---

۱. کذا فی زَ یَ مَ، سَ بَ با تنقیط ناقص، آبی نقطه، لَ: بغاتیمور، جَ: تغانتمور، دَ: توقا و تیمور.

۲. کذا فی آ بَ زَ یَ مَ سَ، لَ: موکایلکا، جَ: موکابلکا، دَ: کوکا، رجوع بهمان موضع.

۳. تنقیط قیاسی، جَ لَ: اسبیدار، آ بَ زَ کَ سَ: اسبیدار، دَ: سپیدار، یَ: استبدار، مَ: استندار، رجوع بهمان موضع.

۴. آ جَ یَ لَ مَ «مملکت» را ندارند.

۵. بَ دَ زَ کَ سَ: فرو می‌گرفتند.

۶. کذا فی آ، زَ: بشکر، بَ: بسکر، سَ: فسلر (= فسکر)، جَ دَ یَ لَ: لشکر، این بسکر ظاهراً بل قطعاً عین همان فسکر است که در ص سابق، مذکور شد.

۷. حَ: هسدهم (= هشدهم = هژدهم).

۸. اِحْجام و اِجْحام بتقدیم جاء مهمله بر جیم و برعکس هر دو بیک معنی است یعنی کفّ و ابا و امتناع از چیزی ضدّ اِقْدام (لسان).

۹. جَ لَ: مناوشت، مُهَاوَشَة و مُنَاوَشَة با یکدیگر متقارب المعنی است یعنی جنگ خفیف و قتال غیرشدید، «و فی حدیث قیس‌بن عاصم کنتُ أُناوشُهم و أُهاوِشهم فی‌الجاهلیّة ای اقاتلهم» (لسان).

۱۰. کذا فی حَ (مداقی)، اغلب نسخ: مدتی.

۱۱. کذا فی جمیع النّسخ بدون تکرار «با».

۱۲. کذا فی آ، بَ دَ حَ سَ افزوده‌اند: پادشاه.

۱۳. کذا فی آ جَ سَ (آ: تحصیص، یعنی بعلاوهٔ حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای تصریح بمهمله بودن آن)، سایر نسخ: تخصیص.

قلاعش همچنین، چنانک بعد ازین کیفیّت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را[۱] روشن‌ترست[۲]، قتل علاءالدّین پدر رکن‌الدّین خورشاه آخر شوّال بود لسنة ثلاث و خمسین و ستّمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوّال[۳]، آخر روز ماه شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائة بود که از میمون دز بیرون آمد[۴] و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدّت حکومت او بجای پدرش یک سال تمام بود.

## ذکر قلاع رکن‌الدّین بعد از نزول او[۵]

چون رکن‌الدّین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه[۶] بشیب آمد و از امرا تمغا[۷] که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند، و رکن‌الدّین معتمدان خویش را در صحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع[۸] آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سُکّان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعهٔ الموت و لمّسر که تعلّلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز[۹] حرکت فرمود و از شهرک[۱۰] رودبار باز بگذشتند[۱۱] و خیمه زدند، و آن شهرک[۱۲] در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایّام[۱۳] علاءالدّین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا به

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ باستثنای سَ که «را» را ندارد.
۲. سَ: روشن شود.
۳. کذا فی آ بَ، دَ زَ کَ سَ «روز آخر شوّال» را ندارند، و لابد نسّاخ معنی عبارت را نفهمیده خیال کرده‌اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله را ندارد.
۴. کذا فی دَ حَ سَ، باقی نسخ: بیرون آمدند.
۵. کذا فی بَ (به خطّ الحاقی) حَ، دَ: ذکر احوال قلاع رکن‌الدّین، سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند.
۶. یعنی میمون دز چنانکه صریح صفحات سابقه است.
۷. کذا فی زَ، آ کَ: تمعا.
۸. «قلاع» فقط در حَ، سایر نسخ ندارند.
۹. یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون دز.
۱۰. کذا فی دَ یَ مَ سَ، آ بَ زَ: شهرکی، جَ لَ: شهر، حَ: نهرک، رجوع به حواشی آخر کتاب.
۱۱. دَ زَ سَ: بگذشتند (بدون «باز»)، جَ لَ: بازگشتند.
۱۲. کذا فی بَ دَ زَ حَ سَ، آ: شهرکی، جَ یَ لَ مَ: شهریست که.
۱۳. کذا فی جمیع النّسخ.

پای الموت رفت و یک روز توقّف نمود و رکن‌الدّین را بپای قعله فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدّم[۱] آن قلعه مقدّم[۲] تمرّد نمود[۳] و از انحدار ابائی تمام کرد[۴]، پادشاه‌زاده بلغای را بمحاصرهٔ آن با لشکری جرّار بر مدار آن بداشت و بنفس خود عازم لمّسر شد، ارباب الموت از باب مصلحت درآمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن‌الدّین بپای لمّسر کس می‌فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدّم[۵] از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن‌الدّین را نیز اجازت داد تا بقلعه برآمد و مجانیق را بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل[۶] اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای لقاطات آن را غارت کردند، و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده‌اند، و بوقتی که در پای لمّسر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه[۷] که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ[۸] بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات‌الحَلَق[۹] و اسطرلاب‌های تامّ و نصفی و الشعاع[۱۰] دیگر که موجود بود برگرفتم[۱۱] و باقی آنچ تعلّق

---

۱. کذا فی آ بَ دَ زَ، سایر نسخ، مقدّمان (به جای «مقدّم آن»).

۲. کذا فی آ بَ، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۱۲۴a: «مقدّم‌الدّین که مقدّم قلعه بود تمرّد نمود»، سایر نسخ «مقدّم» دوّم را ندارند، از سیاق عبارت واضح است که مقدّم (یا مقدّم‌الدّین) نام رئیس قلعهٔ الموت بوده و نسّاخ غیر آ بَ چون معنی عبارت را درست نفهمیده‌اند بخیال اینکه این کلمه تکرار است آن را حذف کرده‌اند.

۳. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) دَ زَ، سایر نسخ: نمودند.

۴. کذا فی بَ باصلاح جدید، سایر نسخ: کردند.

۵. لَ: مقدّم ایشان.

۶. کذا فی آ سَ، بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه آلخ.

۷. کذا فی آ دَ، باقی نسخ، کتابخانها.

۸. قرآن کریم، سورهٔ روم/ ۱۹

۹. کذا فی سَ، آ بَ حَ مَ: کتاب الحلق، جَ زَ یَ لَ: کتاب الخلق، دَ طَ: کتاب ذات‌الخلق، رجوع کنید بمفاتیح‌العلومِ خوارزمی، ۲۳۵، و فوات الوفیات ابن شاکر الکتبی، ۱۵۱:۲، و کشف الظّنون در عنوان «الآلات الرّصدیّة».

۱۰. کذا فی آ بَ حَ زَ یَ کَ لَ مَ (؟؟)، در جَ بخطّ الحاقی این کلمه را زده و در حاشیه افزوده: و ذات شعبتین، سَ: و اسعاع(؟)، دَ: و آلات، طَ: و آلت‌های، تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد، نسخه بدل‌های جَ دَ طَ واضح است که از تصرّفات خود نسّاخ است که خواسته‌اند بعبارت معنی مفهومی بدهند والاّ «الشعاع» هرگز به «ذات شعبتین» یا به «آلات» تصحیف نمی‌شود، ذات شعبتین نیز مانند ذات‌الحلق نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظّنون در موضع مذکور.

بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیّات و فضّیّات نامحصور امّا یَا صَفْرَاءُ اَصْفَرِّی وَ یَا بَیْضَاءُ اَبْیَضِیّ[1] بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندم، و در اثنای مطالعاتْ تاریخ جیل[2] و دیلم یافتم که بنام فخرالدّولهٔ بویه[3] تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم راکه ارجستان[4] گفتندی یکی ازیشان در سنهٔ ستّ و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعهٔ اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلاّمی آورده‌اند که در ایّام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند[5] از مجیبان[6] دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیّت انتقال

---

۱۱. «برگرفتم» فقط در سَ، سایر نسخ ندارند، بَ در حاشیه بخطّ الحاقی بجای آن افزوده: بیرون آوردم.

۱. کذا فی جمیع النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص، کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج‌العروس فی ص ف ر: «و الصّفراء الذّهب للونها و منه قول علیّ‌بن ابی‌طالب رضی‌اللّه عنه یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفهٔ دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بمروج‌الذّهب در حکایت جنگ جمل ۴:۳۳۶، و عقد الفرید ۳:۹۵، و کشف الغمّه ۴۷، و مقدّمهٔ ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی‌الملک».

۲. کذا فی جمیع النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص، کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج‌العروس فی ص ف ر: «و الصّفراء الذّهب للونها و منه قول علیّ‌بن ابی‌طالب رضی‌اللّه عنه یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفهٔ دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بمروج‌الذّهب در حکایت جنگ جمل ۴:۳۳۶، و عقد الفرید ۳:۹۵، و کشف الغمّه ۴۷، و مقدّمهٔ ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی‌الملک».

۳. کذا فی جمیع النّسخ، بویه نام خود فخرالدّوله نیست چنانکه ظاهر عبارت موهم آنست بلکه نام جدّ مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب‌اند و اسم فخرالدّوله علیّ‌بن رکن‌الدّولة الحسن‌بن بویه است، پس در عبارت متن باید «فخرالدّولهٔ بویه» خواند باضافهٔ فخرالدّوله ببویه برسم معمول زبان فارسی در اضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جدّ.

۴. کذا فی آ دَ یَ ک (؟؟)، سَ: ارچستان، بَ جَ: ارحستان، مَ: ارحسیان، لَ: ازجسفان، حَ: احسان، زَ: کرجستان، به احتمال بسیار قوی این کلمات محرّفه تصحیف «جستان» یا «آل‌جستان» باید باشد، و آل‌جستان سلسلهٔ بوده‌اند از ملوک دیلم که در قرون اوّلیّهٔ اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی محلّی و موروثی داشته‌اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها بسیار می‌آید، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۵. آ بَ حَ: می‌گفته است، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱۶ ج ۸، ص ۷۱-۷۰ در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گوید: «و لمّا فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الرّیّ و بها ما کان‌بن کالی [ظ: کاکی] فاخذها منه و استولی علیها و سار ما کان الی طبرستان فاقام هناک و احبّ اسفاران یستولی علی قلعة الموت و هی قلعة علی جبل شاهق من حدود الدّیلم و کانت لسیاه جشم‌بن مالک الدّیلمی و معناه الأسود العین لأنّه کان علی احدی عینیه شامة سوداء فراسله اسفار آلخ».

۶. کذا فی زَ، آ: مجیبان، اکثر نسخ: محبّان.

او[۱] بدین قلعه در ذکر حسن صبّاح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعهٔ بود که مداخل و مخارج و مراقی[۲] و معارج آن را بتشیید جدرانِ مجصّص و بنیانِ مرصّص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ می‌زد و بدست هیچ نداشت امّا دندان برنمی‌کَنْد، و در اَجْحار آن اَحْجار چند ساباط با طول و عرض و ارتفاع و[۳] حوض‌های عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که[۴] آیت وَ تَنْحِتُونَ مِنَ‌الجِبَالِ بُیُوتاً[۵] در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوض‌ها کنده، وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاء وَ غَوَّاصٍ[۶] که تفاصیل تفاسیر آن در قصصْ مبیَّنْ از اِنْس[۷] در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت[۸] در میان آن عسل[۹] یونس‌وار غسل می‌کرد لَوْلاَ اَنْ تَدَارَکَهُ[۱۰،۱۱] و از رودخانهٔ باهرو[۱۲] جوئی آب آورده‌اند تا بپای قلعه و از آنجا بر مدار نیمهٔ قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوض‌های[۱۳] دریاآسا هم از سنگ ساخته که آب بپای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صبّاح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد[۱۴] و اند سال بر آن گذشته استحالت

---

۱. کذا فی جَ دَ لَ، اکثر نسخ: آن، ضمیر «او» بدون شک راجع است بحسن صبّاح مذکور در سطر بعد نه بفلان سیاه چشم چنانکه ظاهر عبارت موهم آنست چه سابقاً در فصل حسن صبّاح ازین مقوله ابداً چیزی مذکور نیست و برعکس در آنجا مفصّلاً از کیفیّت انتقال حسن صبّاح بقلعهٔ الموت صحبت شده است.

۲. کذا فی بَ دَ، اکثر نسخ: مرامی.

۳. کذا فی حَ طَ لَ سَ، سایر نسخ این «واو» را ندارند.

۴. کذا فی تسع نسخ، طَ سَ: و (به جای «که»)، شک نیست که کلمهٔ مانند «گوئی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقدّر است.

۵. قرآن کریم، سورهٔ شعراء/ ۱۴۹

۶. قرآن کریم، سورهٔ ص/ ۳۷

۷. تنقیط قیاسی، آ بَ: ار انس، باقی نسخ: آرایش، از آتش، «از اِنْس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنّیان در خصوص ساختن ابنیهٔ خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسموع بود نظیر آن برأی‌العین در آن عمارات از انس یعنی از انسان مشاهده افتاد.

۸. این کلمات از آ جَ لَ مَ یَ ساقط است.

۹. این کلمات از آ جَ لَ مَ یَ ساقط است.

۱۰. کذا فی اغلب النّسخ، در زَ حَ بقیّهٔ آیه را نیز دارد هکذا: لَوْلاَ اَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِهِ لَنُبِذَ بِالعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ.

۱۱. قرآن کریم، سورهٔ قلم/ ۴۹

۱۲. کذا به عینه فی آ یَ سَ(؟)، دَ: باهر رود، بَ طَ: باهر دو، حَ: باهر دو، زَ: باهر، جَ لَ مَ: باهر، جامع ۱۲۵a: باهرو دو، تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد و به احتمال بسیار قوی این کلمات فاسدهٔ محرّفه همه تصحیف «شاهرود» باید باشد.

۱۳. سَ: جویهاء.

۱۴. کذا فی اغلب النّسخ، حَ: هستاد (= هشتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ، صعود حسن صبّاح بقلعهٔ الموت در

در آن ظاهر نشده و آن را از تبرّک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی‌املالی در بطن کتابی مُدْرَج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر مِعْوَل[۱] مُعَوَّل[۲] نبود آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره[۳] می‌کردند و برین جملت مدّتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لمّسر[۴] که مَشْتاة آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آن را روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلال[۵] گیرند و صِلال[۶] آن قوم بدَمْ از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایربوقا[۷] را با لشکری از مغول و تازیک بمحاصرهٔ آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجّه سنهٔ اربع و خمسین و ستمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بنهٔ رکن‌الدّین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرّق بامرا سپردند و رکن‌الدّین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم[۸] و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آن را[۹] آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را باسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند تا بوقتی که چتر فلک‌سرای[۱۰] پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن‌الدّین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن‌الدّین بر یکی از بنات اراذل[۱۱] اتراک عاشق شد و مجنون‌وار خِطّهٔ ملک بخطْبهٔ او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را

---

→

شب چهارشنبه ۶ رجب سنهٔ ۴۸۳ (رجوع بص ۱۰۷۹) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی‌القعده یا ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۶۵۴ درست صد و هفتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است.

۱. کذا فی دَ زَ (زَ با حرکات)، باقی نسخ: مغول، مِعْوَل بمعنی کلنگ است.

۲. کذا فی اغلب النّسخ (زَ طَ با حرکات)، یَ: مغول.

۳. کذا فی اغلب النّسخ، زَ: باره باره، پاره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است بمعنی درهم شکستن استعمال شده است، شاهدی دیگر برای این استعمال در سابق گذشت: «و حجرالأسود را پاره کردند».

۴. س: لمّسر، دَ: لمشر، حَ: لمس.

۵. آ و چند نسخهٔ دیگر: ضلالت.

۶. کذا فی بَ حَ مَ، باقی نسخ: ضلال بمعجمه، صِلاَل بکسر صاد مهمله جمع صِلّ است بکسر بمعنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد.

۷. کذا فی اکثر النّسخ، طَ: اقبوقا، مَ: کیدبوقا.

۸. دَ طَ سَ افزوده‌اند: شد.

۹. کذا فی آ حَ مَ، دَ: کوتوال را، بَ زَ طَ سَ: کوتوالان را، و لعلّه احسن، جَ لَ: کوتوالان.

۱۰. کذا فی آ، طَ: فلک‌آسای، سایر نسخ: فلک‌سبای.

۱۱. کذا فی بعض النّسخ، و فی بعضها: ارذال، آ ندارد.

بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان درخواست:

شاها بدرت بزینهار آمده‌ام　　وز کـــــردهٔ خـــویش
شـــــرمسار آمـــــده‌ام[۱]　　اقبال‌تو آورد مرا موی‌کشان
ورنه بچه کار و بچه بار آمده‌ام

و از دیگ سودا هوس[۲] فحول شتران بُخْتی پختی[۳] و دائماً با هر کس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن می‌کردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فحل کـرد و غـرض از آن هوس نظارهٔ جنگ شتر داشتی، فی‌الجمله چون از کار عروس[۴] فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببندگی حضرت منکوقاآن فرستد. ملتمس او موافق رأی پادشاه بود در اوّل ربیع‌الأوّل سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة با نه[۵]کس متوجّه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدّم ایشان.[۶]

## ذکر احوال رکن‌الدّین و انتهای کار ایشان[۷]

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجّه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می‌کرد از خدمت پادشاه متقبّل شد که چون بگردکوه رسد آن مخاذیل را از ذروه بشیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان را[۸] مقدّم ایشان بوجرای[۹] جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون بپای گردکوه رسیدند بظاهر ایشان را می‌فرمود که بشیب آیـند و در خـفیه می‌گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود بـا ایـلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقاآن آن بود که ازیشان یکباره تا بچّه در گهواره[۱۰] نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها

---

۱. دَ طَ بجای این مصراع: جان بر کف دست بنده‌وار آمده‌ام.
۲. بَ دَ حَ طَ افزوده‌اند: تحصیل.　　۳. آ زَ مَ سَ: می‌پختی.
۴. کذا فی آ بَ سَ، دَ زَ: عروسی.　　۵. جَ یَ لَ مَ: ده.
۶. بیاض در آ، زَ بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات «مقدّم ایشان» را ندارند.
۷. این عنوان فقط در بَ حَ است و از سایر نسخ بکلّی ساقط است بدون بیاضی بجای آن.
۸. زَ افزوده: که.
۹. آ سَ: نوجرای (تنقیط باء از روی جامع ۱۲۶a: بوجرا)، دَ حَ یَ مَ: بـوحرای، بَ: بـوحرایـای، زَ: تـوجرای، لَ: بوجران، جَ: بوجران، نسخ باستثنای سَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: بود.
۱۰. بَ دَ زَ طَ سَ افزوده‌اند: زنده.

بموکّلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن اقوال و افعالی[۱] ازیشان صادر شد که[۲] داعیهٔ تعجیل افتاد و موجب اراقت[۳] دماء[۴] آن طایفه گشت و[۵] فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده‌اند بکشند، و قراقای[۶] بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت[۷] بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دو سه کس را بدست بلغان[۸] دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای[۹] که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ‌کس نماند، و نزدیک اوتاکوجینا[۱۰] که سرور لشکر خراسان بود[۱۱] و بکار[۱۲] قهستان مشغول بود[۱۳] فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود ببهانهٔ حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن‌الدّین را نیز چون بقراقورم رسید پادشاه عالم منکوقاآن فرمود که آوردن او چندین راه زیادتی بودست. یاسای قدیم ما معلومست و رکن‌الدّین را اجازت پیش‌کش نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاوردهٔ.

---

۱. کذا فی دَ سَ، سایر نسخ: افعال، آ دَ طَ بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که.

۲. کذا فی بَ زَ حَ سَ، سایر نسخ «که» را ندارند. ۳. کذا فی حَ، سایر نسخ: اوامر (کذا).

۴. دَ مَ: دمار، سَ: بارهاق دماء.

۵. کذا فی جمیع النّسخ، و شاید بهتر نبودن این واو است تا جملهٔ بعد جواب «چون» در جملهٔ سابقه «و چون در اصل یاسای قاآن آلخ» باشد. ۶. یَ: قراپای، لَ: فرابای، مَ: قراقمای.

۷. کذا فی جمیع النّسخ، کلمهٔ «مصلحت» معلوم نیست بکجا و بچه متعلّق است، شاید در عبارت در اصل نسخهٔ مؤلّف سقطی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا مصلحت [اولاد و اقارب رکن‌الدّین مکفی سازد] بنین و بنات آلخ»، و سپس در عموم نسخ متأخّره این سقط تکرار شده است.

۸. کذا فی دَ و کذا ایضاً فی جامع ۱۲۶b، زَ: بَلَغال (کذا)، جَ مَ سَ: بلغای، این بلغان ظاهراً هموست که جامع در موضع دیگر او را قرابولغان می‌نامد و هذا نصّه: «امیر دیگر [از امراء هزاره که با جورماغون بایران آمده بودند] جغتای بزرگ قورجی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نویان او را ملحدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای‌تیمور و قرابولغان و سرتاقتای، و قرابولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۵۹ باختصار).

۹. آ دَ: جعتای، مَ: جغای، واضح است که این جغتای پدر بلغان که فدائیان او را کارد زده بوده‌اند بکلّی غیر جغتای معروف پسر چنگیزخان است، رجوع بحاشیهٔ قبل.

۱۰. آ: اوتاکوحینا (تنقیط جیم از روی زَ سَ)، زَ سَ: اوتکوحنا، بَ: اوتکوحنا، یَ: اوتلوحینا، جَ: اوتلوحینا، حَ مَ: اوتلوحنا، دَ: اوبکوخیا، لَ: اوبلوخیا.

۱۱. بَ سَ «بود» را ندارند و لعلّه انسب، واو بعد را در آ بَ دَ حَ ندارد.

۱۲. کذا فی بَ حَ و جامع ۱۲۶b، آ: بی‌نقطه، دَ زَ کَ: بکنار، جَ یَ لَ مَ: بکنارهٔ، س: بکشاد.

۱۳. جَ یَ لَ مَ «بود» را ندارند.

گردکوه و لمّسر را[۱] باز باید گشت و چون آن قلعها را خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد، بدین امید او را بازگردانید. چون بکنار تیعاب[۲] رسیدند او را ببهانهٔ طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه بازگردانیدند و وبال آنچ آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشانیدند و او را و متعلّقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و ازو و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زفان[۳] سَمَری شدند[۴] و در جهان خَبَری[۵]، عالم که[۶] از خبث ایشان ملوّث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی‌خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد[۷] می‌کنند و پادشاه جوانبخت راکه بنیاد ایشان برداشت و از کسی ازیشان اثر نگذاشت دعای دولت می‌گویند، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحت‌های مسلمانی بود و تدارک خلل‌های دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنهٔ ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حدّ کشیده، کسی راکه با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت[۸] ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس رندان[۹] ایشان، پیمانهٔ بود که به‌سر آمد و بادی می‌نمود که بسته[۱۰] شد، ذلک ذِکْرَی لِلذّاکِرین و کذلک یفعل‌اللّه بالظّالمین.

**حکایت خطّ کتاب نسخهٔ آ**

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع [و] ثمانین و ستّمائة علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی[۱۱] والحمد لولیّه والصّلوة علی نبیّه محمّد.

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، «گردکوه و لمّسر را» ظاهراً عطف بیان است برای «بعضی قلاع»، بَ دَ حَ افزوده‌اند: اکنون.
۲. کذا فی آ(؟)، دَ: تنعات (ظ = تنغات)، و لعلّه اقرب الی الصّواب، بَ: تیعات، حَ: سعاف، قطعاً این همان موضع است که در سابق مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتیم که دوسون در «تاریخ مغول» ۱۳۵:۳ این کلمه را تنغات Toungat خوانده است، و نسخه بدل‌های دَ بَ اینجا مؤیّد قول اوست.
۳. یَ: زبان، آ زَ: زبان، مَ: زبان‌ها.
۴. کذا فی حَ، آ: سمر شدند، مَ: سمر شد، بَ جَ زَ یَ لَ: شمردند.
۵. تنقیط قیاسی آ: و جهان از حیری، سایر نسخ: و جهان از جیزی، و جهان از خیری.
۶. کذا فی زَ سَ، آ جَ مَ: که عالم (به جای: عالم که). ۷. کذا فی آ، بَ حَ یَ مَ سَ: شد آمد.
۸. سَ: و از مخالفت و مخاصمت.
۹. تنقیط قیاسی، آ: آ: رندان، اغلب نسخ: کاردزنان (به جای «رندان»).
۱۰. کذا فی اکثر النّسخ، دَ: نشسته، حَ: به‌سر. ۱۱. تنقیط قیاسی، و فی‌الأصل: الحوافی.

# تنبیه

ذیل جهانگشای منسوب بخواجه نصیرالدّین طوسی علیه‌الرّحمة که در صفحات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده‌گانهٔ جهانگشا که در تصحیح جلد سوّم آن کتاب به‌کار برده شده موجود و از مابقی آنها بکلّی مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ جَ، لَ، مَ، و علاوه برین سه نسخهٔ جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکپی (که تاریخ عامّ مبسوطی است از جنس روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر تألیف شخصی موسوم بنیکپی‌بن مسعودبن محمّدبن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می‌زیسته و نسخهٔ عظیم‌الحجمی از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۴۶۲b – ۴۶۰b، و علامت این نسخه درین حواشی نَ [= نیکپی] است، و علاوه برین چهار نسخهٔ فارسی ترجمهٔ بعربی نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی است از آن بدست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصرالدّول ابن العبری راجع‌به فتح بغداد مسطور است، طبع بیروت ص ۴۷۵–۴۷۱، این فصل تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللّفظی ذیل خواجه نصیر است با اندک تمایلی باختصار (رجوع بمقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای، ص عجَ – فَ)، و علامت این فصل درین حواشی مخَ [= مختصرالدّول] است، و از اینها گذشته از جامع‌التّواریخ، طبعِ کاترمر [= جک] و از الحوادث الجامعه و التّجارب النّافعه فی‌المائة السّابعة تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق‌بن احمدبن محمّد اُلفوَطی البغدادی المتوفّی فی سنة ۷۲۳ که همین امسال ۱۳۵۱ در بغداد بطبع رسیده نیز بقدر امکان استفاده به‌عمل آمده است، پس بنحو اجمال رموزی که درین حواشی اتّخاذ شده از قرار ذیل است:

جَ = جهانگشای جوینی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 1556 (رجوع به مقدّمهٔ جلد اوّل).

لَ = همان کتاب نسخهٔ دیوان هند در لندن نمرهٔ ۱۹۱۴ (رجوع بمقدّمه جلد حاضر)،

مَ = همان کتاب ملکی راقم سطور بخطّ آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بایضاً)،

نَ = تاریخ نیکپی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Ancien Fonds pers. 61

مخَ = مختصرالدّول ابن العبری، طبع بیروت، سنهٔ ۱۸۹۰ م،

حَث = الحوادث الجامعهٔ فُوَطی، طبع بغداد، سنهٔ ۱۳۵۱،

و مابقی کتبی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی‌الاتّصال احتیاجی بدانها نداشته‌ایم آنها را بعین اسامی ذکر کرده‌ایم بدون اختصاری و رمزی.

## ذیل کتاب: کیفیّت واقعهٔ بغداد

## از نسخهٔ مرحوم افضل العالم استادالبشر نصیرالحقّ والدّین محمّدبن محمّد الطّوسی رحمه‌اللّه[1]

به وقت آنک پادشاه جهان مادّهٔ امن و امان هلاکوخان عزم دخول بلاد ملاحده کرد جهت استیصال آن قوم ایلچی بخلیفه فرستاد که گفتهٔ من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بباغی بر نشینیم ما را بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نوّاب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می‌خواهد[2] که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی‌زحمت درین ملک تصرّف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد[3]، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحده فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مال‌های بسیار از نقد و جواهر و مرصّعات و جام‌های فاخر و مرکوب فاره[4] و غلمان و جواری و استران[5] ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخهٔ

---

۱. کذا فی جَ لَ، مَ: کیفیّت فتح بغداد و واقعهٔ مستعصم خلیفه و قتل و نهب آنجا منقول از نسخهٔ مرحوم سعید مفخر الحکما استاد البشر خواجه نصیراللّه و الّحق و الدّین محمّدبن محمّد الطّوسی علیه‌الرّحمة، نَ: در ذکر توجهٔ هولاکوخان و وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمهٔ جهانگشای [کذا] منقولست از نسخهٔ ملک الحکما خواجه نصیرالدّین محمّدبن محمّد الطّوسی نورّ قبره.

۲. یعنی هولاکو.

۳. یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲.

۴. «فاره» فقط در مَ.

۵. کذا فی جَ مَ نَ، لَ: اسیران، جکَ ۲۳۸: یکهزار شتر گزیده، مخَ ۴۷۲: و البغال و الجمال، گویا در نسخهٔ ابن

کنند و ترتیب سازند و[۱] از خواصّ دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مال‌ها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچک[۲] و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و[۳] لشکریان و ترکان را بدست هم بازدهد[۴] تا ما را هلاک کنند. ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهیم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مال‌ها در باقی کرد[۵] و اندک تحفهٔ بفرستاد، پادشاه خشم گرفت[۶] و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آئی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دولت‌دار کوچک یا سلیمانشاه[۷]، خلیفه هیچ‌کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشهٔ حرکت کرد به جانب بغداد، چند کرّت درنکی[۸] بیامد و برفت و کرّتی ابن الجوزی[۹] پسر محیی‌الدّین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوّال سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة حرکت فرمود، و سوغونجاق[۱۰] نوین بو بایجو[۱۱] نوین در مقدّمه راست رفته

---

→

العبری «استران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً بهر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده.

۱. جَ لَ این «واو» را ندارند. ۲. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. این «واو» را مَ نَ ندارند.

۴. کذا فی جَ، لَ مَ: بدست باز دهد، نَ: بدست ایشان باز دهد، مخَ: انّ‌الوزیر انّما یدبّر شأن نفسه مع التّاتار و هو یروم تسلیمنا الیهم، مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفهٔ از ترک فرض می‌کرده‌اند و درست تشخیص بین این دو قوم نمی‌داده‌اند.

۵. رجوع بص سابق. ۶. لَ مَ نَ: خشم کرد.

۷. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۸. کذا فی نَ(؟)، مَ: درنبکی، جَ لَ: دلیلی، جکَ ص ۲۳۲: بدرالدّین محمود وزنکی نخوانی (کذا)، ص ۲۳۶: بدرالدّین وزنکی، ص ۲۴۹: بدرالدّین دریکی، تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد.

۹. جکَ ۲۳۲: شرف‌الدّین‌بن الجوزی، حَث ۳۲۰-۳۱۹ و الفخری ۴۵۲: شرف‌الدّین عبداللّه‌بن الجوزی، مراد شرف‌الدّین عبداللّه‌بن محیی‌الدّین یوسف‌بن جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی معروف است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۰. کذا فی مَ و حَث ۳۲۰، جَ نَ: سونجاق، این همان سقنجاق نوین است که سابق نام او برده شده است.

۱۱. کذا فی مخَ و جکَ در فقرهٔ معادله، جَ لَ: بانجو، مَ: نایحو، نَ: تابجو، نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده می‌شود یکی در مورد جنگ‌های مغول با سلاجقهٔ روم و دیگر در موقع فتح بغداد بدست هولاکو در کتب مختلفه بدو املای مختلف روایت شده است: یکی بایجو بباء موحّده و الف و یاء مثّناة تحتانیّه و جیم و در آخر واو، و دیگر تایجو بهمان ضبط ولی بتاء مثّناة فوقانیّه در اوّل بجای باء موحّده، لکن املای اوّل

←

بودند بر راه اربل[۱] بر میمنه[۲] از راه کوه‌های شهرزور و دقوق، و کیت بوقا[۳] نوین و انکیا نوین[۴] بر میسره از جانب کریت[۵] و بیات، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان‌شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار کوچک با لشکر بیامد و میان بعقوبه[۶] و باجِسْرَی[۷] بکنار...[۸] لشکرگاه ساخت و پادشاه بایجو را[۹] فرموده بود که از دجله بگذرد[۱۰] و از جانب غربی ببغداد درآید، و پادشاه بحلوان رسید. بنه آنجا رها کرد و جریده با سواران بی‌بنه از آنجا برفت، یزک بر ایبک حلبی افتاد او را بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد که سخن‌ها به‌راستی بگوید، او را امان دادند و یزک[۱۱] با مغولان برفت،

---

→

بمراتب از املای دوّم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیّهٔ روم از ابن بیبی و مختصرالدّول ابن العبری و الفخری و جکَ و جامع طبع برزین و طبع بلوشه و حَث و طبقات ناصری همه جا مطّرداً و بدون استثنا حرف اوّل نام این سردار با یاء موحّده مسطور است، و تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصّاف است که این کلمه تایجو با تاء مثّناة فوقانیّه در اوّل نگاشته شده، پس استناداً باکثریّت عظیمهٔ کتب تواریخ و نیز بملاحظهٔ اینکه کاترمر در حواشی جکَ ص ۲۲، ح ۵ گوید که این کلمه در تاریخ ارمنستان تألیف ارپلیانس همه جا بخطّ ارمنی پاچو Patchou با باء فارسی در اوّل مسطور است ما نیز در این فصل همه جا همین املای مشهور را یعنی باء موحّده راکه بلاشک همان باید صواب باشد اتّخاذ نمودیم.

۱. کذا فی مخَ ۴۷۲ و حَث ۳۲۳ در فقرهٔ معادله، جکَ ۲۶۲: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، مَ: ارئیل، جَ: اربک، لَ: اذبک، نَ: اردیبل.

۲. کذا فی مَ نَ، جَ لَ: و میمنه.

۳. نَ: کیت بوغا، مَ: کید بوقا.

۴. کذا فی مخَ ۴۷۲ و حَث ۳۲۳ در فقرهٔ معادله، جکَ ۲۶۲: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، مَ: ارئیل، جَ: اربک، لَ: اذبک، نَ: اردیبل.

۵. کذا فی مَ نَ، جَ لَ: و میمنه.

۶. کذا فی مَ بباء موحّده در اوّل و هو الصّواب، جَ نَ: یعقوبه بباء مثّناة تحتانیّه در اوّل، لَ: یعقوبیّه، کذلک، مراد بعقوبا قصبهٔ مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین ببغداد که عوام اکنون یعقوبیّه گویند مانند کلمهٔ نسبت بیعقوب (رجوع بمعجم‌البلدان و مراصد الاطّلاع و نزهةالقلوب ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید).

۷. کذا فی جک ۲۸۰ در فقرهٔ معادله، جَ لَ مَ: باجشری، نَ: باصری، در جَ لَ نَ واو عاطفهٔ قبل ازین کلمه را ندارد، بَاجِسْرَی که بَاجِسْرَا نیز نویسند شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق‌الذّکر (رجوع بمعجم‌البلدان و مراصد الاطّلاع و نزهةالقلوب ص ۴۳).

۸. بیاض در مَ بمقدار یک کلمه، جَ لَ نَ بدون بیاض، مَخ و جَک عبارت معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمهٔ ساقطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است.

۹. کذا فی جکَ ۲۶۲، جَ لَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تایجو.

۱۰. کذا فی لَ مَ نَ، جَ: نگذرد (خطای فاحش)، از اینجا ببعد باندازهٔ یک ورق تمام از لَ ساقط است.

۱۱. یعنی بعنوان یزک و بسِمَت یزک، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزکِ مغولان برفت»، و سپس بواسطه سهو نسّاخ تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «با یزک مغولان» «یزک با مغولان» شده است، مخَ ۴۷۲: «و لقی

←

سلطان‌زادهٔ از بقایای خوارزمیان هم در یزک بود. بلشکر خلیفه نامهٔ نوشت که من و شما از یک جنسیم من ببندگی پیوستم و ایل شدم. مرا نیکو می‌دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص[۱] یابید و نامه بقراسنقور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکو را چه محلّ باشد که قصد خاندان آل‌عبّاس کند. چه این دولت مانند وی بسیار دیده است. اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی. اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا[۲] ما دوات‌دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه بپادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدایراست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغونجاق[۳] و بایجو[۴] نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسّ ایشان بیافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید. دوات‌دار و لشکر[۵] باز بعقوبه گردیدند[۵] و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار[۶] با سوغونجاق[۷] نوین که در مقدّمه می‌رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون ببایجو[۸] نوین رسیدند او لشکر را بازگردانید و بر دوات‌دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بریالی[۹] [ظ: دیالی] گذشت. آنجا

---

→

یزکُ المغول امیراً من امراء الخلیفة یقال له ایبک الحلبی فحملوه الی هولاکو فامّنه ان تکلّم بالصّحیح و طیّب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یهدیهم»، جکّ ۲۶۶: «هولاکوخان ایشان را [یعنی ایبک حلبی و سیف‌الدّین فلج را] نوکر یزک مغول گردانید».

۱. کذا فی جمیع النّسخ، نه «خلاصی» کما یکن ان یتوّهم.

۲. کذا فی جَ نَ، مَ «تا» را ندارد، نَ «ما» را ندارد. ۳. کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق.

۴. کذا فی جکّ ۲۷۸ و مخّ ۴۷۲، جَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تایجو.

۵. کذا فی جَ مَ: باز بعقوبه برگشتند، نَ: باز بطرف یعقوبیه رفتند، باحتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه بازگردیدند»، یعنی لشکر دوات‌دار که مابین بعقوبا و باجسرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده‌اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا به بغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند.

۶. جَ: ابیار، انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن قریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلّی خراب و مفقودالأثر است (کتب مسالک و ممالک و مخصوصاً دائرةالمعارف اسلام).

۷. کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق.

۸. کذا فی مخّ ۴۷۳ و جکّ ۲۸۰، جَ: به بانجو، مَ: به تایجو، نَ: به بایجو. رجوع به ص ۸۰۶، ح ۱۱.

۹. کذا فی نَ، جَ: تالی، مَ: نالی، مخّ و جکّ فقرهٔ معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که این کلمات همه

←

کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تا در بغداد، بوقاتیمور را[۱] هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرّم سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائة بدَرِ بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آن را چپر[۲] می‌گویند، بیک شبانروز لشکر پادشاه ازین جانب و بوقاتیمور[۳] و سوغونجاق[۴] و بایجو[۵] نوین از جانب غربی دیواری بلند برآوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرو بردند و مجانیق بنهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان[۶]، و ابن دربوس را[۷] بفرستاد [با تحفهٔ اندک][۸]، گفته بودند اگر تحفهٔ بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند. باندک اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و[۹] سلیمانشاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمانشاه از هر سه یکی بیرون آیند. اکنون من بقول خود برسیدم. وزیر را که

---

→

محرّف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلاّب تصحیح کرده‌ایم، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خانقین می‌گذرد و تمام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس قریب یک فرسخ در جنوب بغداد بدجله می‌ریزد، و این نهر را در کتب مؤلّفین نهر تامرّا و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده‌اند و همه یکی است چه بمواضع مختلفهٔ ابن نهر برحسب بلاد و قصباتی که بقرب آنها می‌گذرد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع بیاقوت و مراصد در عناوین «دیالی» و «تامرّا»، و بنزهةالقلوب ص ۲۲۰-۲۱۹ در عنوان «آب نهروان»، و بعموم کتب جغرافی جدید).

۱. کذا فی مَ، نَ: بوغاتیمور، جَ: تغانتمور.

۲. تنقیط قیاسی قطعی، جَ: جپر، مَ: جبر، نَ: جبیر، چَپر بجیم فارسی و باء فارسی مفتوحتین و در آخر راء مهمله بمعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس پاوه دو کورتی و برهان قاطع، رجوع کنید نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه بجکَ ۳۳۴، ۳۸۲، و بحواشی کاترمر بر آن کتاب ص ۳۳۷-۳۳۵، و بوصّاف ص ۳۵، س ۱۶).

۳. کذا فی مَ، نَ: بوغاتیمور، جَ: تغانتمور.

۴. کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق.

۵. کذا فی جکَ ۲۸۰ و مخَ ۴۷۳، جَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تابجو.

۶. جکَ ۲۹۴ در فقرهٔ معادله: فخرالدّین دامغانی، مراد فخرالدّین ابوطالب احمدبن الدّامغانی صاحب دیوان خلیفهٔ مستعصم باللّه است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. کذا فی مَ، نَ: ابن دریوس، جَ: ابن دبوس، مخَ ۴۷۳ و جکَ ۲۹۴ هر دو در فقرهٔ معادله: ابن درنوش (با نسخه بدل ابن درنوس و ابن دونوس در مخَ).

۸. این کلمات از روی جکَ و مخَ افزوده شده برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت ناقص است، جکَ ۲۹۴: [خلیفه] فخرالدّین دامغانی و ابن درنوش را با تحفهٔ اندک بیرون فرستاد بنابر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد»، مخَ ۴۷۳: «ارسل [الخلیفة]» صاحب دیوانه و این درنوش الی خدمة هولاکو و معهم تحف نزرة قالوا ان سیّرنا الکثیر یقول هلعوا و جزعوا».

۹. کذا فی مَ نَ، جَ: یا.

بزرگتر بود فرستادم.[۱] پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشان را نطلبد، پادشاه فرمود که من به همدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است. چگونه بر یکی قناعت کنم. هر سه را بباید فرستاد، فی‌الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم[۲] و لشکر کیت بوقا[۳] آنجا بقوس[۴] جنگ می‌کردند، و بلغای[۵] و سبتای[۶] بر جانب راست شهر بودند، و بوقاتیمور[۷] از جانب غربی آنجا که باغ بقل[۸] است، و سوغونجاق[۹] و بایجو[۱۰] نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی[۱۱] است، آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة،[۱۲] شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این[۱۳] مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن[۱۴] و مشایخ و

---

۱. مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه می‌شود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابداً ازین مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواجه بایجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجّه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنابراین با کلام سابق به‌کلّی بی‌ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جکَ و حثَ است وزیر از همان اوایل محاصرهٔ بغداد در اواسط محرّم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرّر بشهر می‌رفته و می‌آمده و واسطهٔ ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جکَ ۲۸۲، ۲۹۴، و حَث ۳۲۶).

۲. کذا فی جمیع النّسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جکَ ۲۸۰، ۲۸۶، و مخَ ۴۷۴ و حَث ۳۲۶ و الفخری، ۴۵۴ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» «با یاء نسبت در آخر مسطور است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. نَ: و کیت بوغا (بعلاوهٔ واوی)، مَ: و کید بوقا (کذلک).

۴. کذا فی مَ، جَ نَ: نقوس، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را در مخَ و جکَ و حَث نیافتم.

۵. مقصود بلغای‌بن شیبان‌بن توشی‌بن چنگیزخان است.

۶. کذا فی مَ نَ، جَ: سای، در مخَ ۴۷۴ و جکَ ۲۸۲ در فقرهٔ معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جکَ ص ۲۶۶، ۳۳۰، ۳۶۰ در ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میّافارقین مکرّر نام یکی از سرداران هولاکو باسم سونتای (با نون بجای یاء موحّده) برده شده است که باحتمال بسیار قوی باید با همین سبتای مانحن فیه یکی و احداللّفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلّی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بهادر سردار معروف چنگیزخان که در سنهٔ ۶۱۷ یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان بتعاقب سلطان محمّد خوارزمشاه مأمور گردید چه عادةً این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازهٔ مستبعد است.

۷. نَ: بوغاتیمور، جَ: تغانتمور.

۸. کذا فی جَ، مَ نَ: نقل، جکَ ۲۸۲: دولاب بقل، مخَ ۴۷۴: المبقلة، تعیین این نقطه بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکه صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، رجوع کنید نیز به «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج، ص ۳۴۲.

۹. کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق.

۱۰. کذا فی مخَ ۴۷۲، و جکَ ۲۸۲، جَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تابجو.

۱۱. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۲. نَ افزوده: مده [= مدّت].

۱۳. مَ نَ: شش (به جای «این»).

۱۴. کذا فی جَ، مَ: ارکوْنَ: ازلیون، مخَ ۴۷۴: الأرکاونیة، جکَ ۲۸۲: ارکانان، ارکؤن (ارکون، ارکاون) به‌اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است.

کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی‌الجمله حرب سخت کردند بروز و بشب تا روز بیست و هشتم[۱] محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اوّل بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بستده بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتی‌ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه‌بانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب[۲] گریزد، این سخن بمغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود. سه کشتی از آن او بستدند و مردم را بکشتند و اسلحهٔ ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد[۳] نمودند. پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود[۴] با دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون فرستاد، دوات‌دار باز پس رفت[۵]، و سلیمانشاه را گفت[۶] لشکریان بسیار در ما پیوسته‌اند. او را بشهر فرستاد[۷] تا مردم خود را بیرون آوَرْد و دیگر روز کار او[۸] بآخر رسید، و مردم شهر شرف‌الدّین مراغی و شهاب‌الدّین زنگانی را[۹] بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق

---

۱. جَ: بیست و هفتم، مخَ ۴۷۴: السّادس و العشرین.

۲. کذا فی لَ مَ نَ با شین معجمه، جَ ندارد، جکَ ۲۹۲: سیب، غلط صریح ظاهراً، چه سیب با سین مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادنی مناسبتی با مقام ندارد، رجوع نیز بسه سطر قبل: «بالا و شیب بغداد».

۳. مَ: آمد و شد.

۴. نَ: خود را.

۵. این جمله تا اندازهٔ مبهم است، صریح جامع‌التّواریخ است ص ۲۹۶ که هولاکو پس از آنکه دوات‌دار و سلیمانشاه در غرّهٔ صفر از شهر بیرون آمدند مجدّداً ایشان را بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را ببهانهٔ اینکه بجنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشان را با جمیع اقارب و متعلّقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جملهٔ «دوات‌دار باز پس رفت» لابد اشاره بهمین فقره باید باشد یعنی مجدّداً ببغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی باشد) خواجه بعادت خود از ایجاز مفرط بقیّهٔ حال دوات‌دار را مسکوت عنه گذارده است.

۶. فاعل «گفت» ظاهراً هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمانشاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته‌اند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر.

۷. کذا فی جَ و جکَ ۲۹۶، لَ مَ نَ: فرستادند.

۸. یعنی کار سلیمانشاه.

۹. لَ مَ نَ: زنجانی.

کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر[۱] و خواصّ خود از ائمّه و سادات و مشایخ، او را بدروازهٔ کلواذ[۲] فرود آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه رفت[۳] و بهمه روی بگردید[۴]، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیش‌کش‌ها کردند[۵]، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرّق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمت‌ها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا[۶] آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز[۷] در آن دیه[۸] کار او بآخر رسید با پسر میانین[۹]، و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او

---

۱. در مَ نَ در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش — روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید — دولت عبّاسیان آمد بسر

۲. کذا فی جَ مَ مخَ ۴۷۵، لَ نَ: کلواد، جکَ ۲۹۸: کلواذی، و همین املای اخیر املای مشهور این کلمه است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. فقط در مَ نَ.

۴. فقط در مَ نَ.

۵. کذا فی جَ لَ، مَ نَ: خلیفه را فرمود تا پیش‌کش‌ها کرد.

۶. کجا؟- فقرهٔ معادلهٔ جکَ ۳۰۴-۳۰۲ اینست: «و هولاکوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائة کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند» انتهی باختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که باز خواجه بعادت خود در افراط در اختصار ابداً ذکری از آن در سابق ننموده است، نام دیه وقف را در کتب مسالک و ممالک نیافتم و ظاهراً یکی از دهات متّصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانقین.

۷. یعنی در چهاردهم صفر ۶۵۶ چنانکه از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جکَ ۳۰۴ (رجوع بحاشیهٔ قبل) و حَث ۳۲۷ است، الفخری، ۴۵۵: رابع صفر، گزیده ۳۷۲: سادس صفر.

۸. یعنی در دیه وقف.

۹. کلمات «با پسر میانین» فقط در لَ نَ، جَ مَ ندارند.

بودند بدروازهٔ کلواذ[۱] کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرّق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و][۲] صاحب دیوان[۳] و ابن دربوس[۴] را با بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن دربوس را بسر خیلی اوزان[۵]، و استو[۶] بهادر را بشحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را بعمارت آوردند و کشتگان و چهارپایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه بمبارکی مظفّر و منصور با سیاه‌کوه آمد، و بوقاتیمور[۷] را نامزد حلّه و واسط کرد و اهل حلّه از پیش ایل شده بودند، چون بوقاتیمور[۸] آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد. یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا بازگشت، و بوقاتیمور[۹] برنشست و بششتر رفت و شرف‌الدّین‌بن الجوزی را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند.

---

۱. کذا فی جَ مَ، لَ مَ: کلواد، رجوع بص ۸۱۲، ح ۳.

۲. بدون هیچ شکّی این کلمات از متن افتاده است بقرینهٔ صریح عبارت بعد: «وزیر را بوزیری» و نیز بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ جکَ ۳۰۶: «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیّدالدّین علقمی را براه وزارت و فخرالدّین دامغانی را بصاحب دیوانی... با شهر فرستادند».

۳. یعنی فخرالدّین احمد دامغانی.

۴. کذا فی جمیع النّسخ بباء موحّده و سین مهمله هم در اینجا و هم در ص بعد (مگر لَ در موضع اوّل که اصل جمله را ندارد)، مخَ ۴۷۵ و جکَ ۲۲۸ و ۲۹۴: ابن درنوش، حَث ۲۹۷-۲۹۴، ۳۳۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۳، و الفخری ۵۱-۴۹ هر دو مطّرداً: ابن الدّرنوس (با نون و سین مهمله)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطّی جامع‌التّواریخ و مخَ، و شاید همین املای اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن دربوس» با باء موحّده نگاشته شده و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شک و تردید باشباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن را بدون هیچ تصرّف بحال خود باقی گذاردیم، رجوع نیز بحواشی آخر کتاب.

۵. کذا فی جمیع النّسخ بازاء معجمه، و کذا ایضاً فی جکَ ۳۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که بمغولی بمعنی عملجات و صنعتگران است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی جمیع النّسخ، جکَ ۳۰۶ و حَث ۳۳۱ و وصّاف ۴۱ و الفخری ۴۵۸ همه در فقرهٔ معادله: علی بهادر، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. جَ نَ: بوغاتیمور، لَ: تغانتمور.

۸. جَ نَ: بوغاتیمور، لَ: تغانتمور.

۹. جَ نَ: بوغاتیمور، لَ: تغانتمور.

# حواشی و اضافات

ص ۶۰۹، س ۶-۴، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کابین بستن خسرو با شیرین»، و در نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط نظامی ملکی راقم سطور مورّخهٔ سنهٔ ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعادت چون گلی پرورد خواهد　　بیاراید پس آنکه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی　　چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر برآرد مرد غوّاص　　به کم مدّت شود بر تاجها خاص

ص ۶۱۳، س ۹-۸، این دو بیت از لیلی مجنون نظامی است از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی بمجنون و نامه آوردن»، و در نسخهٔ خطّی سابق‌الذّکر بدین‌طریق مسطور است:

روزیّ و چه روز عالم‌افروز　　روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بر دمیده　　بادش نفس مسیح دیده

ص ۶۱۴، س ۱:

خود پدیدست در جهان باری　　کار هر مرد و مرد هر کاری

از سنائی است (امثال آقای دهخدا، ج ۱، ص ۷۵۷)،

ص ۶۱۴، س ۱۰، مطلع غزل کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آن جمله است اینست:

جان را چو نیست وصل‌توحاصل‌کجابرم　　دل را که شد ز درد تو غافل کجا بـرم
بی‌وصل جانفزا و حدیث چو شکّرت　　این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
بی‌پایمرد وصل ز غرقاب حـادثات　　کشتی عمر خویش بساحل کجا بـرم

الأبیات

ص ۶۱۵، س ۱۳، انان کلران، انان و کلران نـام دو رودخـانه است در شـمال شـرقی مغولستان که سرچشمهٔ آنها بکلّی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفّظ بهمین اسم موسوم‌اند، امّا آنان که در جامع‌التّواریخ گاه بهمین املا و گاه اونن و گـاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً باسم اونن[1] مسطور است سرچشمهٔ آن در جبال کِنْتَای[2] است تقریباً بمسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمهٔ کلران، و جریان اونن عمده بسمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲۰ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیّه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانهٔ دیگر با آن منضمّ شده رودخانهٔ شیلکا[3] را که یکی از شاخه‌های اصلی شطّ معروف آمور[4] است تشکیل می‌دهد.

امّا کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عـموماً بـاسم کـرولن[5] نـوشته می‌شود سرچشمهٔ آن نیز در همان جبال کِنْتَای سابق‌الذّکر است در دامنهٔ جنوبی آن، و ابتدا جریان آن بسمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شـده مـانند اونـن و تقریباً در موازاة جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یـعنی بسـمت شـمال شرق جاری است و بالآخره پس از پیمودن قریب ۱۶۰ فرسخ بدریاچهٔ دالای نور[6] واقع در شمال شرقی مغولستان بکلّی نزدیک سرحدّ روسیّه می‌ریزد.[7]

و در ساحل راست رودخانهٔ انان نزدیک سرچشمهٔ آن در مـوضعی مـوسوم بـدیلون بولداق بوده که چنگیزخان متولّد شده است، و همچنین یـورت[8] اصـلی چـنگیزخـان و

---

1. Onon
2. Kentai
3. Chilka
4. Amour
5. Kéroulên
6. Dalaï-Nor

۷. رجوع کنید بقاموس جغرافی کبیر ویوین دو سن مارتن در عنوان اونن Onon و کرولن Keroulen.
۸. یعنی اردوگاه.

خانوادهٔ ایشان قبل از انتقال اوکتای‌قاآن بقراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمهٔ دو رودخانهٔ مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول اهمّیّتی بس عظیم و نام آن دو در کتب تواریخ مؤلّفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه و زیج خواجه نصیرالدّین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرّر برده شده است گاه معاً بهیئت انان کلران (بدون واو عاطفه)، یا انان و کلران (با واو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع‌التّواریخ گوید (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۴۶) که «یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیزخان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، و نیز غالباً در همان کتاب دیده می‌شود که چنگیزخان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳)، و چنگیزخان در سرچشمهٔ کلران بود وقتی که پیغامی از جانب اونک‌خان[1] باو رسید (ایضاً، ص ۱۷۸)، و قوریلتای جلوس اوکتای‌قاآن در کلران بوده است (جهانگشای، ۱:۱۴۵)، و قوریلتای جلوس منکوقاآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای، ۳:۲۱)، و تیمورقاآن ولایات قراقوروم و اونن و کلوران و غیره را ببرادر خود کملا داد (جامع، طبع بلوشه، ص ۵۹۱).

امّا جبال کِنْتَای[2] که چنانکه گفتیم سرچشمهٔ اونان و کلران از آنجاست. کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ با ادلّهٔ قاطعه ثابت کرده که آن همان کوهی است که رشیدالدّین آن را بتفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون، و یکه قوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو[3] می‌نامد و همه اسامی مختلفهٔ یک مسمّی است و تفسیر این الفاظ را فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مغول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع‌التّواریخ و غیره بسیار مکرّر آمده زیرا که مدفن چنگیزخان و غالب اعضاء خانوادهٔ او همه در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید

---

۱. نه برادر اونک‌خان چنانکه کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۱۱۶ سهواً گفته و عبارت آن کتاب را بد فهمیده است.

2. Kentaï

۳. رجوع شود بجامع‌التّواریخ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱b، و ۶۲b، و طبع برزین ۱:۱۹۱، و طبع بلوشه، ص ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۹۲.

بحواشی کاترمر بر جامع‌التّواریخ، ص ۱۲۱-۱۱۵، و حواشی بلوشه بر همان کتاب ص ۳۳۶، ۵۷۷.

ص ۶۳۴، س ۹، کیش و قربان، کیش بمعنی تیردان است یعنی جعبهٔ که تیرها را در آن نهند و آن را ترکش نیز گویند[1] و قربان بضمّ قاف و کسر آن بمعنی کماندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند[2]، و در مجالس تصاویر نسخ خطّی شاهنامه و غیره مکرّر دیده می‌شود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یا پهلو آویخته دارند. یکی از آنها مملّو از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم‌دلان زمان ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان

و سیّد اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت فلک از تیروکمان ترکش‌وقربان‌آرد[3]

سعدی گوید در بوستان:

چه‌خوش‌گفت‌گرگین‌به‌فرزندخویش چو قربان پیگار بربست و کیش

نظامی گوید:

تیر که در کیش کمان‌وش بود عاقبتش تاب ز آتش بود

یعنی تیر که کژ و خمیده باشد مانند کمان آن را بتاب آتش راست نمایند، انوری گوید در قصیدهٔ معروف خود:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن‌دید پر باز کند کرگس ترکش طیران را

مراد از افعی قربان یعنی افعیی که در قربان جای دارد کمان است بمناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است بقسمی که دو سر کمان بیکدیگر اتّصال یابد و مقصود از کرگس ترکش تیر است بمناسبت اینکه پر کرگس و عقاب و مانند آن را بر تیر می‌بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، در

---

۱. برهان و بهار عجم.

۲. برهان در لغت جوله (ولی مثل این می‌ماند که کیش و قربان را معاً و بهیأت مجموعی بمعنی کماندان انگاشته و این سهو واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شواهد و نصوص آتیه است) و فرهنگ فولرس.

۳. راحة‌الصّدور، ص ۱۹۰.

دیباچهٔ راحةالصّدور در نعت حضرت رسول صلّعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان»، و بواسطه اشتراک لفظی کیش و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش بمعنی مذهب، و قربان بمعنی قربانی و بمعنی تقرّب و بمعنی مقرّبان است). بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان این دو کلمه را به‌نحو توریه و ایهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اوّل وهله یعنی تیردان و کماندان معانی بعید آنها را اراده نموده‌اند، سعدی گوید:

هر تیر که درکیش‌است گر بر دل‌ریش‌آید　　ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربانها

و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی　　تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

و مولوی گوید:

ترس موئی‌نیست اندر پیش‌عشق　　جمله قربانند اندر کیش عشق

و مؤلّف خود گوید در جهانگشای (ج ۳، ص ۶۸۶): «و دانست که کَبْش نَطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صبّاح بی‌قربان» یعنی بدون مقرّبین و اتباع، و در وصّاف گوید (ص ۲۰۱): «گوئی فلک از بهر تهیّهٔ برگ عید جان‌های نازنینان را بوعید آن لشکر بی‌کیش قربان می‌ساخت»، و اصل این کلمه قُرْمَان است با میم بجای باء موحّده که به ترکی بهمین معنی است بعینه، در دیوان لغات التّرک تألیف محمود کاشغری گوید (ج ۱، ص ۳۷۰): «قُرْمَان – المِقْوَس بلغة الُغزّیّة و قفچاق یقال «کیش قُرْمَان» ای مِقْوسٌ و کِنانَةٌ و اصله من قولهم «قُورْمَان» ای شُدَّ المنطقةَ فی‌الوسط».

ص ۶۴۵، س ۱، ایقاق بالف و یاء مثنّاة تحتانیّه و دو قاف بینهما الألف که گاه ایقاغ و ایغاغ و ایغاق نیز نویسند بقلب یکی از دو قاف یا هر دوی آنها بغین کلمه‌ایست ترکی(؟) بمعنی سخن‌چین و ساعی و نمّام یعنی کسی که در حقّ دیگری سعایت کند خواه بحق یا بباطل به راست یا به دروغ (قاموس ترکی به فارسی عَدَن[1] و حواشی بلوشه بر جامع‌التّواریخ ۲۳۴، ۵۲۲)، اینک بعضی شواهد این فقره: «از روی استحقاق و یاسای چنگیزخان که ایقاق کذّاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بود»

---

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. ture 1000 ورق ۱۱۴b.

(جهانگشای ۵۲۸:۲)، «غلامی از میان ایشان چنانک بر عُجَر و بُجَر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شد و آن گناه را برایشان دوست گردانید» (ایضاً، ۶۴۶:۳-۶۴۵)، «یلواج ایشان را تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما ایغاق یلواجیم ما را به چه گناه گرفته‌اید و بند کرده» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ۲۳۴)، «و غلامانِ مسلمانان را می‌فریفتند که چون ایقاقی خواجه کنید شما را آزاد گردانیم» (ایضاً، ۵۲۲-۵۲۱)، «میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن‌چین را اعتبار نکنند و به نظر اعتماد و اعتقاد بر ایشان ننگرند و اگر احیاناً سبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند چون آن مصلحت کفایت شد او را مانند کلوخ مستجمر بعد از استعمالْ خبثی مستقذر دانند» (وصّاف ۴۲)، حافظ گوید:

زبان کشیده چو تیغی بسر زنش سوزن　　دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ

ص ۶۴۷، س ۱۱، این بیت را با چند بیت دیگر ابن عبد ربّه در عقد الفرید، ۳۶۶:۱ به ابراهیم‌بن شکلة یعنی ابراهیم‌بن المهدی معروف عمّ مأمون نسبت می‌دهد و هی هذه:

مَنْ لم یؤدّبه والداهُ　　اَدَّبهُ الّیل و النّهارُ
کم قد اذلّا کریمَ قومٍ　　لیس له منهما انتصارُ
مَنْ ذا یدا الدّهر لم تنله　　او اطمأنّت به الدّیارُ
کُلٌّ عنِ الحادثات مُغْضٍ　　و عنده للزّمان ثارُ

ص ایضاً، س ۱۳-۱۲، جغا نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جغا نوین همان جغان نوین مذکور در ج ۱، ص ۲۸۸ است که کیوک‌خان ابن اوکتای‌قاآن او را به منزی یعنی اقصای ختای نامزد نموده بود، و در عهد اوکتای‌قاآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشیدالدّین گوید «و از قوم تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آن جمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیزخان او را آورده و به راه فرزندی پرورده چنانکه او را پسر پنجم خوانده و هزارهٔ بزرگ چنگیزخان او دانسته و در روزگار اوکتای‌قاآن این جغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که به سرحدّ ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضمّ گردانید تا به حدّی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۶، و ج ۳، ص ۱۹۶-۱۹۵).

ص ۶۵۷، س ۷، ارکؤن، مراد از ارکؤن (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورّخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحاً واضح می‌شود کشیشان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که به حکم یرلیغ چنگیزخان و قاآن از زحمات و تکالیف معاف‌اند از اسلامیان طایفهٔ سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمهٔ اخیار و از نصاری ارکاونان و قسّیسان و رهبانیّه و احبار» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱۳)، «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش جهت» (ذیل خواجه نصیر بر جهانگشای، ج ۳، ص ۸۱۰)، «و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما به جان امانست و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب به شهر انداختند» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ۲۸۳-۲۸۲)، «و امر هولاکو البتیکجیّة لیکتبوا علی السّهام بالعربیّة انّ الأرکاونیّة و العلویّین و الدّانشمندیّة و بالجملة کلّ من لیس یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله» (مختصر الدّول ۴۷۴).

و اُرْکُون به ضمّ همزه بر وزن اُفْعُول که در کتب لغت عربی از قبیل لسان العرب و غیره به معنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند (به مناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر به شام) بدون شک با همین کلمهٔ ارکؤن ما نحن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهراً کلمهٔ «ارخون» یونانی است که در آن لغت به معنی رئیس و شخص اوّل و زعیم قوم است[1]، و اشتقاق آن از اصلی عربی از رکون به معنی سکون لأنّ اهل القریة یرکنون الیه‌ای یکسنون و یمیلون چنانکه در لسان العرب و غیره است بلاشک اشتقاقی جعلی است.

و به همین معنی یعنی به معنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدّیسین به جای ارکون «ارخون» با خاء معجمه به طبق اصل یونانی آن جّ اراخنة و «ارخول» با لام به جای نون جّ اراخلة نیز آمده است.[2]

---

۱. رجوع شود به قاموس لَیْن Lane، و اقرب الموارد در مادّهٔ ر ک ن، و مختصرالدّول، ص ۴۷۴ ح.

۲. رجوع شود به قاموس فرایتاغ در «ارخون»، و قاموس دزی ۱۷:۱، و فهرست نسخ شرقی لیدن از هموج ۱، ص ۱۵۶: «اراخلة دمشق بعنون باکابر النّصاری».

ص ۶۶۴، س ۱۰، و آنچ به تازگی ارتاق می‌شوند، شاهدی است برای استعمال «آنچه» در ذوی العقول یعنی آنانکه، رجوع شود برای شواهد دیگر این نوع استعمال به ص ۶۶۹ س ۱۰-۹، و نیز به راحة‌الصّدور، ص ۳۵۹، س ۱، ۲۱:۳۹۴، ۷:۴۱۷، ۲۳:۴۳۰، ۱۳:۴۳۶، در نسخهٔ بسیار مصحّحی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس[1] مورّخهٔ سنهٔ ۸۴۳ این بیت معروف ظهیر را چنین نگاشته:

نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی　　در هرچ بنگری بهمین درد مبتلاست

و معروف بر السنه اکنون «هر که» است، در تاریخ عالم‌آرای امینی (تاریخ سلسلهٔ آق‌قویونلو) تألیف فضل‌اللّه خنجی معروف به امین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[2] این دو بیت ذیل را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد نموده:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة　　وانچه هرگز نداده بود زکوة

آنچه نگرفته هیچگه روزه　　وانچه نشناخته ره عرفات

که چنانکه ملاحظه می‌شود چهار مرتبه آنچه را به جای آنکه استعمال کرده است.

ص ۶۸۲، س ۱۴-۱۳، این دو بیت از جمله ابیاتی است از کعب ابن معدان الأشقری[3] از شعراء عهد امویّه در وصف قلعهٔ نیزک در بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزیدبن مهلّب در سنهٔ ۸۴، و مجموع آن ابیات در تاریخ طبری (سلسلهٔ ۲، ص ۱۱۳۱-۱۱۳۰) و بعضی از آنها در تاریخ ابن الأثیر (ج ۴، ص ۲۴۰) مسطور است، و فیها یقول:

نَفَی نیزکاً عَنْ بَاذَغیسَ وَ نیزکٌ　　بِمَنْزِلَةٍ اَعْیَی الملوکَ اُغْتِصابُهَا

مُحَلِّقَةٍ دُونَ السَّماء کَأَنَّهَا　　غَمامَةُ صَیْفٍ زَلَّ عَنْهَا سَحَابُهَا

و لا تَبْلُغُ الأَرْوَی شَمَارِیخَهَا العُلَی　　و لا الطَّیْرُ اِلَّا نَسْرُهَا و عُقَابُهَا

وَ ما خَوَّفَتْ بِالذِّئْبِ وِلْدَانُ اَهْلِهَا　　و لا نَبَحَتْ اِلَّا النُّجُومَ کِلَابُهَا

---

۱. Suppl. pers. 795 ورق ۴۲a.　　۲. Ancien fonds pers. 101 ورق ۱۲۶a.

۳. رجوع شود به اغانی و کامل المبرّد (به فهرست آن دو)، و طبقات الشّعراء ابن قتیبة ۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (رجوع به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۸۴، و اشقری به قاف منسوب است به اشقر که قبیله‌ایست از ازد (طبری، ۲:۱۰۰۷، و اشتقاق ابن درید، ۲۹۴، و تاج العروس، ۳:۳۱۱)، و اشعری به عین چنانکه در بعضی از مآخذ مذکوره آمده تصحیف است.

و اینکه مؤلّف دو بیت مذکور را به ابوالعلاء نسبت داده خواه مقصود او ابوالعلاء معرّی بوده یا غیر او سهو واضح است.

ص ۶۸۴، س ۷، به دالّت آنک، دالّة به تشدید لام در اصل اسم مصدر است از اِدْلال به معنی گستاخی و جرأت و ناز قال فی اللّسان: «اَدَلَّ علیه انبسط و اَدَلَّ علیه وَثِقَ بمحبّته فاَفْرَط علیه و فی المثل اَدَلَّ فَأَمَلَّ و الاسم الدَّالَة و الدَّالَّة ممّن یُدِلُّ شبه جَرَاءة منه و لفلان علیک دَالَّةٌ و فلان یُدِلُّ علیک بصحبته اِدْلالاً و دَالَّةً ای یجترئ علیک»، انتهی به اختصار، و در تاریخ یمینی گوید ۳۲۲:۲ «و کان غرض السّلطان فی عقد الرّئاسة له ان یقمع به من انعقدت له بدالّة التّألّه و التّعبّد و سابقة التّرهّب و التّزهّد» ولی بعدها اتّساعاً تعبیر «به دالّت آنکه» در طیّ عبارات فارسی عموماً به معنی «به حکم آنک» و «به مناسبت آنکه» و «به علّت آنکه» و نحو ذلک استعمال شده است.

ص ۶۸۶، س ۳، سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق، سوغنجاق، سونجاق)[1] نوین پسر سدون نویان‌بن جیلاوغان بهادربن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین از امراء معتبر هولاکو بود، رشیدالدّین گوید: «و از پسران سدون نویان که با هولاکو [در سنهٔ ۶۵۱] به ایران زمین آمدند سونجاق نویان بود به راه یارغوچی و امیر دست راست و امیر کزیک و زیردست کوکه ایلکا نشستی، و برادران او کهتی نویان و اراتیمور ایدجی و تودان و تیموربوقا، و پسران سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند»[2]، انتهی، و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگ‌های جزیره و شام همه جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقاخان (۶۸۰-۶۶۳) منصب نیابت و حکومت ممالک به تخصیص مهمّات فارس و بغداد به عهدهٔ وی محوّل گشت[3] و مصنّف این کتاب علاءالدّین جوینی به نیابت از جانب او به حکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (۶۸۳-۶۸۱) مجدّداً منصب نیابت ممالک به سونجاق نوین مفوّض

---

۱. این املای اخیر بنابر قاعدهٔ مطّردهٔ زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبقان و شیبان و سنگقور و سنقور و هولاکو و هولائو، رجوع شود به ج ۱، ص ۱۵۶ ح ۲، و ص ۲۳۱، ح ۶.

۲. جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۵.

۳. مقدّمهٔ جهانگشای، ج ۱، ص ۳۹.

گردید[۱]، و پس از جلوس ارغون‌بن اباقا (۶۹۰-۶۸۳) دیگر اسمی ازو در کتب تواریخ آن عهد از قبیل جامع‌التّواریخ و وصّاف و غیرهما ظاهراً برده نمی‌شود و گویا در همان اوایل سلطنت ارغون درگذشته است.[۲]

ص ۱۷ س ۲، صلال به کسر صاد در جمع صِلّ به معنی مار در کتب لغت معتبره به‌نظر نرسید (رجوع به حاشیهٔ ذیل صفحات)، ولی شکّی نیست که استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحاء بعد از اسلام شایع بوده است، ابوالعلاء معرّی در قصیدهٔ معروف خود در مرثیهٔ شریف ابواحمد الحسین‌بن موسی الموسوی پدر سیّدین رضیّ و مرتضی که مطلع آن اینست:

اَوْدَی فَلَیْتَ الحَادِثَاتِ کَفَافِ　　مَالُ المُسِیفِ وَ عَنْبَرُ المُسْتَافِ

گوید:

وَ تَعَطَّفَتْ لَعِبَ الصِّلَالِ مِنَ الأَسَی　　فَالزُّجُّ عِنْدَ اللَّهْذَمِ الرَّعَّافِ

و شارح سقط الزّند (۵۶:۲) در شرح بیت مذکور گوید: «الصِّلاَل جمع الصِّلّ و هی الحیّة».

و در مرثیهٔ مشهور سیّد رضیّ در حق ابواسحق صابی که مطلع آن اینست:[۳]

اَعَلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَی الأَعْوَادِ　　اَرَأَیْتَ کَیْف خَبَا ضِیَاءُ النَّادِی

این بیت آمده:

وَ الدَّهْرُ تَدْخُلُ نَافِذَاتُ سِهَامِهِ　　مَأوَی الصِّلَالِ وَ مَرْبِضَ الآسَادِ

و در قصیدهٔ بسیار معروف سیّد اسمعیل حمیری که مطلع آن اینست:[۴]

---

۱. وصّاف، ص ۱۱۰.

۲. رجوع شود به جهانگشای ۶۸۶:۳، و به مقدّمهٔ آن کتاب، ج ۱، ص ۳۹ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ج ۲۶۶-۲۶۴، ۲۸۲-۲۷۸، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۶۰۷ و طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۵، و مختصرالدّول ۴۷۴-۴۷۲، و الحوادث الجامعة ۳۲۰، و وصاف ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۱۱۰، ۱۳۵، و صفحات ۲۰۷-۲۰۴ بسیار مکرّر.

۳. تمام این قصیده در یتیهة الدّهر ۸۵:۲-۸۱ در دیوان رضیّ ۲۹۸:۱-۲۹۴ مسطور است.

۴. تمام این قصیدهٔ فائقه که بدبختانه بسیاری از ابیات الحاقی نیز بر آن علاوه شده در مجالس المؤمنین قاضی نوراللّه شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه‌السّلام مذکور است و در اواخر معلّقات سبع و سامی فی الأسامی چاپ ایران نیز مکرّر به طبع رسیده است.

لِأُمّ عَمْرٍ و بالّلَوی مَرْبَعُ　　طَامِسَةٌ اَعْـلَامُها بَـلْقَعُ

بلافاصله پس از یک بیت گوید:

بِـرَسْمِ دَارٍ مَـابِها مُـؤنِسُ　　اِلَّا صِلَالُ فِی الثَّـرَی وُقَّـعُ

رُقْشٌ یُخَافُ المَوْتُ مِنْ نَفْثِهَا　　وَ السُّمُّ فِـی آنْـیَابِهَا مُـنْقَعُ

رجوع شود نیز به قاموس دزی در ص ل ل که به شاهدی دیگر از نفح الطّیب مقّری[1] حواله می‌دهد.

ص ۷۰۵، س ۱۲-۱۱، عبداللّه‌بن معاویه، هو عبداللّه‌بن معاویة‌بن عبداللّه‌بن جعفربن ابی‌طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی‌هاشم، در اواخر دولت بنی‌امیّه بر آن طایفه خروج نمود و بر فارس و اصفهان و کرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت. لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده به خراسان گریخت و در آنجا ابومسلم خراسانی او را گرفته به حبس افکند و بالآخره در حدود سنهٔ صد و سی به قتل رسانید، وی صاحب مقاله‌ایست مخصوص در مذهب و مؤسّس فرقه‌ایست از شیعه معروف به «جناحیّه» نسبت بـه جـدّ اعلای او جعفربن ابی‌طالب معروف به جعفر طیّار که حضرت رسول او را ذوالجـناحین لقب داده بود، و صاحب ترجمه را اشعاری است بس عالی و زیبا و از جمله بیت معروف:

وَ عَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَـلِیلَةٌ　　وَ لٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی‌المَسَاوِیَا

از اوست، و شرح حال او مفصّلاً در جلد یازدهم اغانی مسطور است.[2]

ص ۷۰۶، س ۶، محمّد دیباج، «و امّا محمّد الدّیباج‌بن جعفر الصّادق لُقّب بذلک لحسن وجه و یلقّب ایضاً المأمون و امّه امّ‌ولد و کان قد خرج داعیاً الی محمّدبن ابراهیم طـباطبا فلمّا مات محمّدبن ابراهیم دعا محمّد الدّیباج الی نفسه و بویع له ثمّ اُخذ و جئ بالمأمون فعفا عنه و مات بجرجان و قبره بها[3]» (عمدة الطّالب ورق ۱۴۹b).

---

۱. طبع لیدن، ۲:۴۲۶، و طبع مصر، ۲:۳۵۳.

۲. طبع بولاق، ص ۷۹-۶۶، رجوع شود نیز به تاریخ طبری ۲:۱۸۸۷-۱۸۷۹، ۱۹۸۰-۱۹۷۶، و ابن الأثـیر در حوادث سنوات ۱۲۷ و ۱۲۹، و عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب لجمال‌الدّین احمدبن علیّ‌بن عِنَبَةَ نسـخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2021 ورق ۱۳a-۱۲b، و برای تفصیل مذهب و طریقهٔ او رجوع شود بالفرق بین الفرق بغدادی ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۵، و ملل و نحل ابن حزم، ۴:۱۸۰، ۱۸۸، و ملل و نحل شهرستانی، ۱۶، ۱۱۳، (طبع مصر، ۱:۲۹، ۲۰۳-۲۰۲)، و انساب السّمعانی در عنوان «الجناحی» ۱۳۶a، و خطط مقریزی، ۴:۱۷۶.

۳. رجوع شود به حواشی ذیل صفحات ص ۷۰۶، ح ۹.

ص ۷۰۶، س ۶، داعی، «هو محمّدبن زیدبن محمّدبن اسمعیل‌بن [الحسن‌بن][1] زیدبن الحسن‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب ملک طبرستان بعد اخیه الحسن‌بن زید الدّاعی الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثمّ حاربه محمّدبن هرون السّرجینی[2] صاحب اسمعیل‌بن احمد السّامانی فقتله و حمل راسه الی بخاری و دفن بدنه بجرجان عند قبر الدّیباج محمّدبن الصّادق علیهماالسّلام» (عمدة الطّالب ورق 45b)، و مخفی نماناد که این محمّدبن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ قیدی، و سه داعی دیگر نیز مابین سادات علویّهٔ طبرستان در تاریخ معروف است که ما ذیلاً برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها به یکدیگر اشارهٔ اجمالی به حال هر یک از آنها می‌نمائیم:

ابتداء استیلاء سادات علویّه بر طبرستان در سنهٔ ۲۵۰ هجری و انتهای آن در سنهٔ ۳۱۶ است که سال تسلّط اسفاربن شیرویهٔ دیلمی است بر آن مملکت، عدّهٔ این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهمّ‌ترین ایشان که بالاستقلال در طبرستان یا گیلانات سلطنت نموده‌اند چهار تن‌اند:

اوّل حسن‌بن زید حسنی و هو الحسن‌بن زیدبن محمّدبن اسمعیل ابن الحسن‌بن زیدبن الحسن‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب[3] معروف به داعی کبیر که از سنهٔ ۲۷۰-۲۵۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت.[4]

دوّم برادرش محمّدبن زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر[5]، مدّت سلطنت او از سنهٔ ۲۸۷-۲۷۰ است، و در این سال اخیر در جنگ با

---

۱. علاوهٔ بین دو قلاّب از روی تاریخ طبری و مقاتل الطالبیّین است، رجوع شود به حاشیهٔ ۸.

۲. کذا فی‌الأصل، و لعلّه «السّرخسی».

۳. این نسب‌نامه از روی تاریخ طبری ۳:۱۵۲۳ و مقاتل الطالبیّین ابوالفرج اصفهانی ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر مآخذ اندک اختلافی با اینجا موجود است مثلاً در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ براون ۴۷) و تاریخ مازندران سیّد ظهیرالدّین ۲۸۲ محمّد را مابین اجداد او ندارد، و در ابن الأثیر، ۷:۴۹ و عمدة الطّالب (رجوع به متن صفحهٔ حاضره، س ۱) حسن اوّل را ندارد، و در ابن الأثیر به جای الحسن‌بن علی «الحسن‌بن الحسین‌بن علی» دارد.

۴. رجوع شود به طبری (به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۵۰ و ۲۷۰ غیرذلک، و ظهیرالدّین ص ۲۸۱ به بعد، و ابن اسفندیار ص ۴۷ و ۱۶۲ به بعد.

۵. ولی گاه بعضی او را «داعی صغیر» نیز خوانده‌اند لکن این فقره به تصریح ظهیرالدّین ص ۲۹۴ و ۳۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب حسن‌بن قاسم آتی الذّکر است.

سامانیان چنانکه گذشت در جرجان کشته شد و سرش را به بخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند[۱]، و بعد ازین واقعه مدّت سیزده سال طبرستان در حوزهٔ سامانیان بود.

سوّم حسن‌بن علیّ حسینی و هو الحسن‌بن علّی‌بن الحسن‌بن علی ابن عمربن علّی‌بن الحسین‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب[۲] معروف به ناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش[۳] که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از سنهٔ ۳۰۴-۳۰۱ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر به اجل طبیعی درگذشت.[۴]

چهارم حسن بن قاسم حسنی و هو الحسن بن القاسم بن الحسن بن علیّ بن عبدالرّحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علّی بن ابی‌طالب[۵] معروف به داعی صغیر که پس از وفات ناصر کبیر از سنهٔ ۳۱۶-۳۰۴ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و درین سال اخیر در جنگ با اسفاربن شیرویهٔ معروف کشته شد و دولت علویان مستقلّ طبرستان منقرض گردید[۶]، و هر چند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبوحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

و چنانکه ملاحظه می‌شود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم به حسن بوده‌اند و یکی موسوم به محمّد و سه نفر حسنی بوده‌اند و یکی حسینی و سه نفر معروف به داعی بوده‌اند و یکی معروف به ناصر یا ناصر کبیر، و مدّت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته قریب شصت و شش سال بوده است.

---

۱. رجوع شود به مقاتل الطالبیّین ۲۲۹، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۳:۲۲۰۰ (رجوع به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ و غیره، و ظهیرالدّین ص ۳۰۹ و غیره، و ابن اسفندیار ۴۹-۴۷، و ۱۸۷ به بعد.

۲. این نسب‌نامه از روی ابن اسفندیار ۴۹ و ظهیرالدّین ۳۰۰ نقل شده است، و در ابن‌الأثیر، ۸:۳۱ «علیّ» دوّم را مابین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یک موضع (۳:۲۲۹۲) اسمی از او برده آن هم بعنوان «حسن‌بن علیّ العلوی» بدون سوق نسب او.

۳. و گاه نیز داعی الی‌الحقّ (ظهیرالدّین ۳۲۶).

۴. ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴ (ج ۸، ص ۲۹، ۳۲-۳۱، ۳۹)، و ظهیرالدّین ص ۳۰۰ به بعد.

۵. این نسب‌نامه از روی ابن اسفندیار ۲۰۴ و ظهیرالدّین ۳۰۹ نقل شده، و در طبری اصلاً نام او مذکور نیست چه عصر او متأخّر از عصر طبری است، و در ابن الأثیر همه جا ازو فقط به «الحسن‌بن القاسم العلوی» تعبیر کرده بدون سوق نسب او.

۶. ابن اسفندیار ص ۲۰۴ به بعد، و ظهیرالدّین ص ۳۰۹ به بعد، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶ (ج ۸، ص ۳۱، ۴۰، ۴۶، ۶۱، ۷۰).

ص ۷۰۷، س ۶، این روایت مؤلّف که وفات اسماعیل‌بن جعفر صادق علیه‌السّلام در سنهٔ ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستور المنجّمین (ورق ۳۳۴a)، ولی صاحب عمدةالطّالب فی انساب آل ابی‌طالب ورق ۱۴۲b وفات او را در سنهٔ ۱۳۳ ضبط کرده و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ۶ در سنهٔ ۱۳۸، و نیز مؤلّف یعنی جوینی در ص ۱۴۸، س ۶-۵ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه به‌نظر می‌آید. زیراکه ظاهراً اتّفاق مورّخین است که وفات اسمعیل در حیات پدرش امام جعفر الصّادق علیه‌السّلام روی داده بوده است.

ص ۷۰۸، س ۶، فطحی، در ضبط این کلمه که فَطْحی است نه بطحی یا ابطحی چنانکه در نسخ جهانگشاست و نه افطحی چنانکه در عموم نسخ ملل و نحل شهرستانی از خطّی و چاپی[1] مشاهده می‌شود هیچ جای شک نیست، قال السّمعانی فی‌الأنساب ورق ۴۲۹b: «الفطحیّ[2] بفتح الفاء و سکون الطّاء المهملة و فی آخره الحاء[3] هذه النّسبة الی الأفطح و المشهور بهذا اللّقب جماعة من الأمامیّة و هم من غلاة الشیعة و یقال لهم الفطحیّة[4] لأنّهم علی انتظار خروج عبداللّه‌بن جعفر الملقّب بالافطح[5]»، رجوع شود نیز برجال کشّی ۱۶۴: «الفطحیّة هم القائلون بامامة عبداللّه‌بن جعفر آلخ»، و ارشاد شیخ مفید ۲۶۲: «و دانوا بامامة عبداللّه‌بن جعفر و هم الطّائفة الملقّبة بالفطحیّة آلخ»، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴: «و یقال لهم الفطحیّة»، وانگهی در تضاعیف کتب رجال شیعه مانند رجال کشّی و فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی و رجال میرزامحمّد استرابادی و غیرها بسیار مکرّر ذکر این کلمه به همین هیئت آمده که «فلان فطحیٌّ» یا «من الفطحیّة» چه بسیاری از رواة شیعه فطحی بوده‌اند، بنابرین پس هیئت «الأفطحیّة» شهرستانی بلاشبهه سهو نسّاخ یا سهو خود مؤلّف است که شاید بواسطه عدم انس کامل به مصطلحات شیعه چنین گمان کرده بوده که نسبت به عبداللّه اَفْطَح قیاساً لابد باید اَفْطَحِیّة باشد.

---

۱. طبع اروپا ص ۱۲۶، و طبع مصر بهامش ملل و نحل ابن حزم، ج ۲، ص ۳.
۲. تصحیح قیاسی قطعی از روی ضبط خود مؤلّف، و فی‌الأصل: الافطح.
۳. و فی‌الاصل: الهاء.
۴. و فی‌الأصل: القحطبة.
۵. برای وجه این تسمیه رجوع شود به ص ۷۰۶، حاشیهٔ ۹.

ص ۷۱۲، در حاشیهٔ ذیل این صفحه (حاشیهٔ ۱۷) گفتیم که برحسب سنّ نیز موسی‌بن جعفر علیه‌السّلام تقریباً در تمام عمر معاصر با برادرزادهٔ خود محمّدبن اسمعیل بود نه با برادر خود اسمعیل، و حال بیان این اجمال را گوئیم که وفات اسمعیل چنانکه در ص ۷۰۷ گذشت برحسب اختلاف رواة در یکی از سنوات ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی‌بن جعفر به قول عامّهٔ مورّخین در سنهٔ ۱۲۸، و وفات او در حبس هرون‌الرّشید در بغداد در سنهٔ ۱۸۳، پس از ملاحظهٔ تواریخ مذکوره به‌وضوح می‌پیوندد که موسی الکاظم جز مقدار قلیلی از اوایل عمر خود را با برادر خود اسمعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسمعیل پنج ساله بوده یا ده ساله یا به حدّاکثر هفده ساله، و قریب ۴۰ الی ۵۰ سال دیگر نیز بعد ازو زیسته یعنی به عبارةٍ اخری عصر وی تقریباً بکلّی بعد از عصر اسمعیل واقع بوده است.

و امّا محمّدبن اسمعیل ولادت وی به تصریح دستور المنجّمین[1] در سنهٔ ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی الکاظم، و سال وفات او گرچه با فحص بلیغ در جائی بدست نیامد ولی ظاهراً تا سنهٔ صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی‌بن جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود[2] که هرون‌الرّشید در سفر عمرهٔ خود به حجاز امام موسی الکاظم را در مدینه گرفته و با خود به بغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس به سمّ وفات یافت، و به صریح روایت صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب که از ثقات و معتبرین علماء انساب است توقیف و حبس امام موسی الکاظم علیه‌السّلام در نتیجهٔ سعایت محمّد ابن اسمعیل بوده ازو در نزد هرون‌الرّشید و هذا نصّ ما قال:

«امّا محمّدبن اسمعیل فقال شیخ‌الشّرف العُبَیدلی هو امام المیمونیّة و قبره ببغداد و قال ابن خداع کان موسی الکاظم یخاف ابن اخیه محمّدبن اسمعیل و یبرّه و هو لایترک السّعی به الی السّلطان من بنی‌العبّاس و قال ابونصر البخاری کان محمّدبن اسمعیل‌بن الصّادق مع

---

۱. «مولانا محمّدبن اسمعیل السّابع التّامّ و الخلف الصّادق رضی‌اللّه عنه، ولد فی ثالث عشر ذی‌الحجّة سنة احدی و عشرین و مائة و سنّه یوم انتقال جدّه الصّادق سبع و عشرون سنة» (دستور المنجّمین، ورق ۳۳۴b).

۲. رجوع شود به اصول کافی ص ۲۶۱، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۱۸۳ (ج ۶، ص ۶۶)، و ابن خلّکان ج ۲، ص ۲۵۶.

عمّه موسی الکاظم یکتب له السّرّ الی شیعته فی‌الآفاق فلّما ورد الرّشید الحجاز سعی محمّدبن اسمعیل بعمّه الی الرّشید فقال اعلمت ان فی‌الأرض خلیفتین یُجْبَی الیهما الخراج فقال الرّشید ویلک انا و من قال موسی‌بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرّشید علی موسی الکاظم و حبسه و کان سبب هلاکه و حظی محمّد ابن اسمعیل عندالرّشید و خرج معه الی العراق و مات ببغداد و دعا علیه موسی‌بن جعفر بدعاء استجابه اللّه فیه و فی اولاده»[۱]، انتهی.

پس از مقایسهٔ بین تواریخ مذکوره در فوق به خوبی واضح می‌شود که اوّلاً موسی‌بن جعفر هفت سال از برادرزاده‌اش محمّدبن اسمعیل برحسب سنّ کوچکتر بوده است، و ثانیاً آنکه موسی‌بن جعفر تقریباً در تمام ایّام حیات خود از سنهٔ ولادت الی چند سالی قبل از وفات (و شاید نیز تا وفات) با محمّدبن اسمعیل معاصر بوده است.

ص ۷۱۲، س ۲، «در میان ایشان [یعنی اسماعیلیان] داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح بود و پسر او عبداللّه‌بن میمون»، در اینجا در حاشیهٔ نسخهٔ جَ فصلی به قلم یکی از افاضل قرّاء که معلو می‌شود از مطلّعین شیعهٔ امامیّه بوده مسطور است و ما ابتدا عین آن فصل را ذیلاً نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خود را بر آن خواهیم افزود، و هو هذا:

«این نسبت به عبداللّه‌بن میمون و پدر او کذب صریح است زیراکه علمای شیعهٔ امامیّه چنانکه اهل سنّت و جماعت بیزارند از اسماعیلیّه و تکفیر و تضلیل و تفسیق ایشان می‌نمایند علمای شیعه رضوان‌اللّه علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان و منتسبان به ایشانند و عظمای امامیّه که کتب رجال نوشته‌اند از برای استعلام احوال رواة و تصحیح و تضعیف اساتید اخبار با کمال تتّبع و ضبط و استفراغ جهد در آن باب هیچیک از ایشان عبداللّه‌بن میمون و پدر او را به امر مذکور[۲] نسبت نداده‌اند. بلی شیخ کشّی از بعضی از

---

۱. عمدة الطّالب نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2021 ورق ۱۴۳a – ۱۴۲b، خبری دیگر نیز عیناً به همین مضمون یعنی راجع‌به سعایت محمّدبن اسمعیل از موسی‌بن جعفر در نزد هرون‌الرّشید ولی با اندک اختلافی در تفاصیل در رجال کشّی ص ۱۷۱–۱۷۰ و در اصول کافی ص ۲۶۷ روایت شده است، ولی در مقاتل الطّالبیّین ابوالفرج اصفهانی ص ۱۷۴ و عیون اخبار الرّضا ص ۴۲ و ارشاد مفید ص ۲۷۳ حکایت این سعایت را به علیّ‌بن اسمعیل برادر محمّدبن اسمعیل نسبت داده‌اند واللّه اعلم بحقیقة الحال، و ممکن است هر دو واقعیّت داشته و منشأ آن رشک و حسد خانوادگی بوده.

۲. یعنی اینکه ایشان از فرقهٔ اسمعیلیّه و از دعاة آن طایفه بوده‌اند.

علمای امامیّه نقل کرده است که او عبداللّه را به تزیّد نسبت می‌داده است و نقل شیخ کشّی با اینکه در سند نقل ضعف تحقّق دارد با توثیق نجاشی معارضه نمی‌کند، و ایضاً آنچه از کتب رجال امامیّه رضوان‌اللّه علیهم معلوم می‌شود اینست که عبداللّه بعد از زمان امام جعفر صادق علیه‌السّلام نمانده بوده است پس چگونه از دعاة اسمعیلیّه می‌تواند بود، و می‌شاید که عبداللّه‌بن میمون قدّاح مذکور و پدر او غیر عبداللّه‌بن میمون قدّاح و پدر او که در کتب رجال امامیّه و اساتید احادیث ایشان مذکورند باشند واللّه یعلم، عبدالنّبیّ قزوینی ایّده اللّه» انتهی.

راقم سطور گوید حق ظاهراً بکلّی با محشّی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینهٔ مطلب بدست آید مقدّمةً باید دانست که مابین شیعهٔ امامیّه از طرفی و اسمعیلیّه و جمعی از مورّخین اهل سنّت و جماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبداللّه‌بن میمون قدّاح و طریقه و مذهب او و عصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلااستثنا[۱] مانند رجال کشّی[۲]، و فهرست نجّاشی[۳]، و خلاصهٔ علاّمهٔ حلّی[۴]، و مجالس المؤمنین قاضی نوراللّه ششتری[۵]، و منهج المقال میرزا محمّد استرابادی[۶]، و نقد الرّجال میر مصطفی تفرشی[۷]، و نضد الأیضاح محمّد علم الهدی‌بن محسن الکاشی[۸]، و منتهی المقال ابوعلی حائری[۹]، و مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین نوری[۱۰]، عبداللّه‌بن میمون قدّاح را از جملهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام و از زمره رواة احادیث از آن حضرت شمرده‌اند و نسب او را عبداللّه‌بن میمون‌بن الاسود القدّاح المکّی از اهل مکّه از موالی بنی مخزوم ضبط کرده و گفته‌اند که

---

۱. قید «تقریباً» برای آنست که در رجال کشّی حدیثی از عبداللّه‌بن میمون قدّاح روایت نموده که از آن معلوم می‌شود وی معاصر امام محمّدباقر نیز بوده است، و دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار یا از غایت وضوح هیچ اشارهٔ به عصر او نشده.

۲. طبع بمبئی سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۲۴۷.

۳. طبع بمبئی سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۱۴۸.

۴. طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۱، ص ۵۳.

۵. مجلس ششم.

۶. طبع طهران سنهٔ ۱۳۰۶، ص ۲۱۳-۲۱۲.

۷. طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۸، ص ۲۰۹-۲۰۸.

۸. طبع کلکتّه سنهٔ ۱۲۷۱ در ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۸-۱۹۷.

۹. طبع طهران سنهٔ ۱۳۰۲، ص ۱۹۴-۱۹۳.

۱۰. طبع طهران سنهٔ ۱۳۲۱ ج ۳، ص ۶۱۹.

وی تیرگر و تیرتراش بوده و به این مناسبت به قدّاح معروف شده[۱]، و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصلهٔ گنجایش این مختصر حواشی بیرون است نمونه را به نقل نصوص یک دو سه تن از قدما و معتبرین ایشان اقتصار می‌نماییم:

**نقل از رجال کشّی[۲] طبع بمبئی ص ۲۴۷**

«فی عبداللّه‌بن میمون القدّاح المکّی، حدّثنی حمدویه‌بن نصیر قال حدّثنی ایّوب‌بن نوح قال حدّثنا صفوان‌بن یحیی عن ابی‌خالد صالح القمّاط عن عبداللّه‌بن میمون عن ابی‌جعفر[۳] علیه‌السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال اما انّکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل ابن احمد قال سمعت محمّدبن عیسی یقول کان عبداللّه‌بن میمون یقول بالتّزیّد.[۴]»

**نقل از فهرست نجاشی[۵] طبع بمبئی ص ۱۴۸**

«عبداللّه‌بن میمون‌بن الأسود القدّاح مولی بنی مخزوم یبری القِداحَ روی ابوه عن ابی‌جعفر و ابی‌عبداللّه[۶] علیهما السّلام و یروی هو عن ابی‌عبداللّه و کان ثقة له کتب منها

---

۱. «القَدّاح بالقاف و الدال المهملة المشدّدة و الحاء المهملة کان یبری القِداح، اقول معنی قوله کان یبری القداح کان ینحتها و یصلحها و یعمل لها ریشاً یرمی بها و القِداح جمع القِدْح بالکسر و هو السّهم قبل ان یراش و یرکّب نصله [فیه]» (نضد الإیضاح، ص ۱۹۸-۱۹۷)، در غالب کتب اهل سنّت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعاة اسماعیلیّه و نسب او را عبداللّه‌بن میمون‌بن دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز نگاشته و عموماً «قدّاح» را در نسبت او به معنی کحّال یعنی طبیب امراض چشم تفسیر کرده‌اند.

۲. یعنی ابوعمرو محمّدبن عمربن عبدالعزیز الکشّی از قدماء مؤلّفین رجال شیعه، سال وفات وی معلوم نیست ولی چون غالباً به یک واسطه از فضل‌بن شاذان متوفّی در حدود دویست و شصت (کشّی ص ۳۳۶) روایت می‌کند معلوم می‌شود در حدود سیصد هجری یا اندکی پیش و پس می‌زیسته است.

۳. یعنی امام محمّدباقر علیه‌السّلام.

۴. مقصود از کلمهٔ تزیّد که کلید حلّ بسیاری از مشکلات می‌توانست باشد علی‌التّحقیق معلوم نشد آقا محمّدباقر بهبهانی در تعلیمات خود بر منهج المقال، ص ۲۱۳-۲۱۲ از جدّ خود مجلسی اوّل نقل کرده که او تزیّد را در اینجا بمعنی تمایل بمذهب زیدیّه می‌گرفته ولی خود او یعنی بهبهانی مذکور گوید درین توجیه تأمّل بسیاری است.

۵. یعنی ابوالعبّاس احمدبن علیّ ابن احمدبن العبّاس النّجاشی المتوفّی سنة ۴۵۰ علی ما فی منهج المقال، ولی در خود فهرست نجاشی ص ۲۸۹ ذکر سنهٔ ۴۶۳ آمده است.

۶. یعنی امام جعفر صادق علیه‌السّلام.

کتاب مبعث النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله و اخباره کتاب صفة الجنّة و النّار، اخبرنا علیّ‌بن احمدبن طاهر ابوالحسین القمّی قال حدّثنا محمّدبن الحسن قال حدّثنا سعدبن عبداللّه قال حدّثنا احمدبن محمّدبن عیسی قال حدّثنا جعفربن محمّدبن عبیداللّه عنه بها».

**نقل از فهرست شیخ طوسی، طبع کلکتّه، ص۱۹۸-۱۹۷**[۱]

«عبداللّه‌بن میمون القدّاح له کتاب اخبرنا به ابن ابی‌جید عن ابن الولید عن الصّفّار عن ابی‌طالب عبداللّه‌بن الصّلت المقّی عن عبداللّه ابن میمون، و اخبرنا ابو عبداللّه عن محمّدبن علّی‌بن الحسین عن ابیه عن سعدبن عبداللّه عن احمدبن محمّد عن جعفربن محمّدبن عبدالله[۲] عن عبداللّه‌بن میمون، و رواه ایضاً محمّدبن علیّ عن[۳] حمزةبن محمّد العلوی و محمّدبن علیّ عن علیّ‌بن ابراهیم عن ابیه عن عبداللّه‌بن میمون».

**نقل از خلاصة الأقوال علّامهٔ حلّی، طبع طهران، ص۵۳**

«عبداللّه‌بن میمون‌بن[۴] الأسود القدّاح یبری القِداح مولی‌بن مخزوم روی ابوه عن ابی‌جعفر و ابی‌عبداللّه علیهما السّلام و روی هو ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام و کان ثقة، روی الکشّی عن حمدویه عن ایّوب‌بن نوح عن صفوان‌بن یحیی عن ابی‌خالد القمّاط عن عبداللّه‌بن میمون عن ابی‌جعفر علیه‌السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال انّکم نوراللّه فی ظلمات الأرض، و هذا لا یفید العدالة لأنّه شهادة منه لنفسه لکنّ الاعتماد علی ما قاله النّجاشی، و روی الکشّی عن جبریل‌بن احمد قال سمعت محمّدبن عیسی بقول کان عبداللّه‌بن میمون یقول بالتّزیّد و فی‌الطّریق ضعف».

و چنانکه ملاحظه می‌شود در هیچیک از کتب رجال شیعه که عین عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایر کتب رجال آن طایفه که اسامی آنها در اوّل این فصل سبق ذکر یافت

---

۱. چون طابع این کتاب دائماً در وسط عبارات شیخ الحاقات و زیادات بسیاری از رجال نجاشی علاوه نموده ما در اینجا جمیع آن الحاقات را بکلّی حذف کرده اصل خود عبارت شیخ را پس از مقابلهٔ آن با منقولات از همان کتاب در منهج المقال نقل نمودیم.

۲. نسخه بدل: عبیدالله.

۳. نسخه بدل: بن.

۴. کلمهٔ «ابن» را در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1108 ورق ۳۹۳a دارد.

ولی بواسطهٔ ضیق مقام از نقل عین عبارات آنها صرف‌نظر گردید) مطلقاً و اصلاً ذکری و اشارهٔ از اینکه عبداللّه‌بن میمون قدّاح منتسب بفرقهٔ اسمعیلیّه بوده نشده است. بوجهٍ من‌الوجوه نه تصریحاً و نه تلویحا و نه اشارةً و نه کتابةً و نه حتّی بعنوان نقل قول و لو قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقهٔ اسمعیلیّه می‌بوده این سکوت مطلق جمیع مؤلّفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدّمین و متأخّرین از ذکر این فقره از اعجب عجایب خواهد بود و بهیچوجه محملی و تعلیلی و عذری برای آن تصوّر نمی‌توان نمود، بخصوص با تقیّد شدید علماء رجال آن طایفه بتعرّض بذکر مذهب رواة در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعهٔ امامیّه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتماً و بدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند و گویند مثلاً «فلانٌ فطحیٌّ» یا «زیدیٌّ» یا «بتریٌّ» یا «من الواقفة» یا «غالٍ» یا «فی مذهبه ارتفاعٌ» و نحو ذلک از تعبیرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرّد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبداللّه بن میمون قدّاح و عدم اشارهٔ باینکه او از غیر فرقهٔ شیعهٔ امامیّه بوده بنحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمرهٔ شیعهٔ امامیّه محسوب و اصلاً و ابدا و مطلقاً ربطی و تعلّقی خواه بطایفهٔ اسماعیلیّه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است.

تقریر دیگر – گفتیم که اجماعی کتب رجال شیعه است که عبداللّه ابن میمون قدّاح معاصر با امام جعفر صادق علیه‌السّلام و از رواة احادیث از آن حضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین فقره در عموم کتب معتبرهٔ احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لایحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی و غیرها احادیث کثیرهٔ متنوّعه موزّع بر غالب ابواب آن کتب از عبداللّه‌بن میمون قدّاح باسانید متّصل صحیح روایت کرده‌اند که او خود آن احادیث را بلاواسطه از حضرت صادق روایت نموده است، و فقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صد و پنجاه حدیث کمابیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونهٔ از آنها بدست خواهد داد، مقصود اینست که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جملهٔ رواة معروف شیعه از آنحضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در

کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلّمات و قطعیّات تاریخ و بکلّی محرز است و بهیچوجه من‌الوجوه محلّ شکّ و تردید و تأمّلی نیست، و این اصرار ما در اثبات این مسئلهٔ واضحه که در حقیقت از قبیل توضیح واضحات است فقط از آن بابت است که بعضی از مورّخین را چنانکه بعد ازین به تفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و او را از رجال اواسط و بلکه حتّی اواخر قرن سوّم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنهٔ ۱۴۸ روی داده پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت زیست نموده باشد.

و ما حسب‌الوعده برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویّهٔ عبداللّه ابن میمون قدّاح از حضرت صادق و در نتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبداللّه‌بن میمون مذکور بدست آید و هم سلسلهٔ اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبداللّه‌بن میمون قدّاح با حضرت صادق بنحو وضوح محقّق گردد ذیلاً عدّهٔ از این احادیث راکه از کتاب کافی محمّدبن یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین[1] و معتبرترین اصول اربعهٔ شیعه التقاط نموده‌ایم محض نمونه ذکر می‌نمائیم و هی هذه:

**نقل از کتاب کافی محمّدبن یعقوب کلینی:**

«باب سؤال العالم و تذاکره، علّی‌بن محمّد عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال[2] انّ هذا العلم قفل و مفتاحه المسئلة»،[3] – «باب النوادر، علیّ‌بن محمّد عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه عن آبائه علیهم السّلام قال جاء رجل الی رسول‌اللّه صلی‌اللّه علیه و آله فقال یا رسول‌اللّه ما العلم قال الأنِصات قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال الحفظ قال ثمّ مه قال العمل به قال ثمّ مه یا رسول‌اللّه قال

---

۱. وفات ابوجعفر محمّدبن یعقوب کلینی مؤلّف کافی در سنهٔ ۳۲۹ بوده ببغداد.
۲. کذا فی‌الأصل بتکرار قال.
۳. اصول کافی، طبع تبریز، سنهٔ ۱۳۱۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۰.

نشره»[۱]، «باب العفّة، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال کان امیرالمؤمنین یقول افضل العباة العفاف»[۲]، «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال امیرالمؤمنین المؤمن مألوف و لاخیر فیمن لا یألف و لا یؤلف»[۳]، «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال من اطعم مؤمنا حتّی یشبعه لم یدر احد من خلق‌اللّه ماله من اجر فی‌الآخرة لاملک مقرّب و لا نبیّ مرسل الاّ اللّه ربّ العالمین ثمّ قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السَّغْبان ثمّ تلا قول اللّه عزّ و جلّ او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیماً ذا مقربة او مسکینا ذا متربة»[۴]، «باب انّ من دعا استجیب له، محمّدبن یحیی عن احمد ابن محمّدبن عیسی عن الحسن‌بن علیّ‌بن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال الدّعاء کهف الإجابة کما انّ السّحاب کهف المطر»[۵]، «باب اکرام الکریم، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن[۶] القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال دخل رجلان علی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فالقی لکلّ منهما و سادة فقعد علیها احدهما و ابی الآخر فقال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اقعد علیها فانّه لا یأبی الکرامة الاّ حمار ثمّ قال قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه»[۷]، «باب السّواک، علیّ‌بن محمّد عن سهل و علّی‌بن ابراهیم عن ابیه جمیعاً عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال رکعتان بالسّواک افضل من سبعین رکعة بغیر سواک فال و قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و اله لولا ان اشقّ علی امّتی لأمرتهم بالسّواک مع کلّ صلوة»[۸]، «باب انّ صنایع المعروف تدفع مصارع السّوء، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه

---

۱. ایضاً، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۴.
۲. ایضاً، کتاب الایمان و الکفر، ج ۳۴۷.
۳. ایضاً همان کتاب، ص ۳۵۹.
۴. ایضاً همان کتاب، ص ۴۱۰.
۵. ایضاً کتاب الدّعاء، ص ۵۱۸.
۶. کذا بدون کلمهٔ «میمون».
۷. ایضاً کتاب العِشْرة، ص ۶۲۰.
۸. کتاب الطّهارة از فروع کافی، طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۵ ج ۱، ص ۸.

عن آبائه علیهم السّلام قال صنایع المعروف تقی مصارع السّوء»[۱]، «باب انّ من لم یطق الحجّ ببدنه جهّز غیره، عدّة من اصحابنا عن سهل ابن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌جعفر عن ابیه علیهما السّلام انّ علیّا صلوات‌اللّه علیه قال لرجل کبیر لم یحجّ قطّ ان شئت ان تجهّز رجلا ثمّ ابعثه ان یحجّ عنک»[۲]، «باب من وُفّق له الزّوجة الصّالحة، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفر ابن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبدالله علیه‌السّلام عن آبائه علیهم السّلام قال قال النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله ما استفاد امرؤ مسلم فائدة بعد الإسلام افضل من زوجة مسلمة تسرّه اذا نظر الیها و نطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله»[۳]، «باب التّزویج بغیر خطبة، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام انّ علیّ‌بن الحسین علیهما السّلام کان یتزوّج و هو یتعرّق عَرْقاً[۴] یأکل فما یزید علی ان یقول الحمدللّه و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله و یستغفراللّه و قد زوّجناک علی شرط اللّه ثمّ قال علیّ‌بن الحسین علیهما السّلام اذا حمداللّه فقد خطب»[۵]، «باب اولی الأربة من‌الرّجال، الحسین‌بن محمّد عن معلّی‌بن محمّد و علیّ‌بن ابراهیم عن ابیه جمیعاً عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام عن آبائه علیهم السّلام قال کان بالمدینة رجلان یسمّی احدهما هیت[۶] والآخر ماتع[۷] فقالا لرجل و رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله یسمع اذا فتحتم[۸] الطّائف ان‌شاءاللّه فعلیک بابنة غیلان الثّقفیّة فانّها شَموع نجلاء مبتلة هیفاء شنباء اذا جلست تثنّت و اذا تکلّمت غنّت تقبل باربع و تدبر بثمان بین رجلیها مثل القدح فقال النبیّ صلّی‌اللّه علیه

---

۱. کتاب الزکوة ایضاً، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. کتاب الحجّ از فروع کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، و چنانکه ملاحظه می‌شود این حدیث را عبداللّه‌بن میمون قدّاح از ابوجعفر یعنی امام محمّدباقر پدر امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت نموده است. پس معلوم می‌شود که عصر او را نیز درک کرده بوده است.

۳. کتاب النّکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۴.

۴. عَرَقَ العَظْمَ اکل ما علیه من اللّحم کتعرّفه و العَرْق العَظْم بلحمه (قاموس).

۵. کتاب النّکاح، ایضاً، ج ۲، ص ۱۷.

۶. کذا فی‌الأصل بالرّفع، و الظّاهر نصب الاسمین، رجوع شود بلسان العرب در مادّهٔ ه ی ت.

۷. کذا فی‌الأصل بالرّفع، و الظّاهر نصب الاسمین، رجوع شود بلسان العرب در مادّهٔ ه ی ت.

۸. کذا فی نسخة مخطوطة مصحّحة من‌الکافی عندی، و فی المطبوعة: افتتحتم.

و آله لا اراکما[۱] من اولی الأربة من‌الرّجال فامر بهما رسول‌اللّه فغُرّب بهما الی مکان یسمّی العرایا[۲] و کانا یتسوّقان فی کلّ جمعة»[۳]، «باب القَرْع[۴]، محمّدبن یحیی عن احمدبن محمّدبن عیسی عن ابن فضال عن عبداللّه‌بن میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال کان النّبی صلّی‌اللّه علیه و آله یعجبه الدُّبّاء[۵] و یلتقطه من‌الصّحفة»[۶] - «باب فضل ماء زمزم و ماء المیزاب، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن[۷] عبداللّه ابن میمون القدّاح[۸] عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال امیرالمؤمنین صلوات‌اللّه علیه ماء زمزم خیر ماء علی وجه الأرض و شرّ ماء علی وجه الأرض ماء برهوت الذّی بحضر موت ترده هام الکفّار باللّیل»[۹]، - انتهی ما التقطناه من‌الکافی.

تا اینجا راجع بعقیدهٔ امامیّه بود در باب عبداللّه‌بن میمون قدّاح، امّا اسمعیلیان ایشان نیز مانند شیعهٔ امامیّه (و بطبق واقع) عبداللّه‌بن میمون قدّاح را از جملهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام می‌شمرند.[۱۰] ولی ایشان چنانکه جوینی در اینجا و رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ از کتب خود آنها نقل نموده‌اند او را از ارکان مذهب خود و از دعاة بزرگ

---

۱. کذا فی‌الأصل، و لعلّه: لا اراکما الاّ.

۲. کذا فی المطبوعة بالیاء المثنّاة التّحتانیة، و در نسخه خطّی: «العرابا» با باء موحّدة؛- این کلمه را در کتب مسالک و ممالک نیافتم.

۳. کتاب النّکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۶۵.

۴. قَرْع و دُبّاء بضم دال مهملة و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنی کدو است.

۵. قَرْع و دُبّاء بضم دال مهملة و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنی کدو است.

۶. کتاب الأطعمة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۳.

۷. کذا فی المخطوطة، ولی در نسخهٔ چاپی: ابن القدّاح.

۸. کذا فی المخطوطة، ولی در نسخهٔ چاپی: ابن القدّاح.

۹. کتاب الأشربة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۷.

۱۰. دستور المنجّمین که از کتب مهمّهٔ اسماعیلیّهٔ نزاریّه است در ترجمهٔ احوال امام محمّدباقر علیه‌السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلافاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه‌السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبداللّه‌بن میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخیر: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصّادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابربن حیّان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبداللّه‌بن میمون الّذی سلم(؟) منه السّابع من اولا(؟ من‌الأئمّة؟) الذّی کان یسمّی القائم اعنی محمّدبن اسمعیل رضی‌اللّه عنهما آلخ» (دستور المنجّمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 5968 ورق ۳۳۳b)، و اگر چه کلمهٔ القدّاح را بر اسم عبداللّه‌بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبداللّه‌بن میمون نبوده اصلاً و ابدا جای شک نیست که مراد همان عبداللّه‌بن میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی.

طریقهٔ اسماعیلیّه می‌پندارند[۱]، و چون در فصل سابق بدلایل قطعی که شک و تردید را در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبداللّه‌بن میمون قدّاح از خلّص شیعهٔ امامیّه بوده و بهیچوجه من‌الوجوه ربطی و انتسابی با طایفهٔ اسماعیلیّه نداشته پس این دعوی اسمعیلیان را یعنی اینکه ایشان عبداللّه‌بن میمون قدّاح از منتسبان کیش خود و از مؤسّسین اولیّهٔ آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فقره (مانند بسیاری دیگر از مرویّات و منقولات آن طایفه) بکلّی افسانه است و مدرک تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار بیکی از معاریف اصحاب امام جعفر صادق یعنی امامی که در فضل و شرف متّفق علیه عامّه و خاصّه و علاوه بر آن ابوالأئمّهٔ خود آن طایفه است استناد و اتّکا داده باشند تقریباً نظیر بابیّه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم را گویند که «از ماست»، و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آنست که قدماء مورّخین و مؤلّفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کمابیش می‌زیسته‌اند از قبیل حسن‌بن موسی النّوبختی[۲] صاحب کتاب فِرَق الشّیعة و ابوالحسن اشعری[۳] معروف صاحب کتاب مقالات الإسلامیّین و مسعودی صاحب مروج‌الذّهب[۴] و التّنبیه و الأِشراف[۵] بکلّی و مطلقاً از ذکر اسم عبداللّه‌بن میمون

---

۱. دستور المنجّمین که از کتب مهمّهٔ اسماعیلیّهٔ نزاریّه است در ترجمهٔ احوال امام محمّدباقر علیه‌السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلافاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه‌السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبداللّه‌بن میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخیر: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصّادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابربن حیّان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبداللّه‌بن میمون الّذی سلم(؟) منه السّابع من اولا(؟ من‌الأئمّة؟) الّذی کان یسمّی القائم اعنی محمّدبن اسمعیل رضی‌اللّه عنهما الخ» (دستور المنجّمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 5968 ورق ۳۳۳b)، و اگر چه کلمهٔ القدّاح را بر اسم عبداللّه‌بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبداللّه‌بن میمون نبوده اصلاً و ابدا جای شک نیست که مراد همان عبداللّه‌بن میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی.

۲. سال وفات او معلوم نیست ولی بتصریح علاّمه در خلاصة الأقوال ص ۲۱ در حدود سیصد یا اندکی پیش و پس («قبل الثّلثمائة و بعدها») می‌زیسته است (رجوع شود نیز به مقدّمهٔ فوق الشیعة ص یحّ).

۳. متوفّی در سنهٔ سیصد و بیست و چهار باصحّ اقوال (تبیین کذب المفتری فیما نسب الی‌الإمام ابی‌الحسن الاشعری لابن عساکر طبع دمشق، ص ۱۴۷).

۴. تاریخ تألیف مروج‌الذّهب بتصریح خود مؤلّف در آخر کتاب در سنهٔ سیصد و سی و شش است.

۵. تاریخ تألیف کتاب التّنبیه و الأشراف بتصریح مؤلّف در ص ۳۹۷ و ۴۰۱ در سنهٔ سیصد و چهل و پنج بوده است.

قدّاح ساکت‌اند و اصلاً و ابدا و بهیچ اسمی و رسمی در تحت هیچ عنوانی نامی ازو در کتب خود نبرده‌اند[۱]، و اگر فی‌الواقع عبداللّه‌بن میمون قدّاح نامی در امر تأسیس دعوت اسمعیلیّه دخالتی داشته و بطریق اولی اگر از مؤسّسین عمده و از دعاة بزرگ آن طایفه بوده و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت می‌دهند حقیقت مّائی داشته سکوت جمیع این مؤلّفین محقّق کنجکاو از ادنی اشارهٔ بدین فقرات و حتّی از مجرّد ذکر نام او هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، و مخصوصاً سکوت فرق الشیّعهٔ نوبختی که خود اصل موضوع آنکتاب مقصور بر ذکر تفاصیل فرق مختلفهٔ شیعه است و فصل نسبةً مطوّلی از آن (قریب هفت صفحهٔ تمام: ص ۶۴-۵۷) منحصراً راجع بوصف شعب مختلفهٔ اسمعیلیّه و شرح جزئیّات و خصوصیّات هر یکی از آن شعب است، و مؤلّف مذکور نیز چنانکه معلوم است متخصّص در معرفت آراء و دیانات و تبحّر و سعهٔ اطلاّعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصهٔ کلام آنکه تقریباً بطور قطع و یقین می‌توان گفت که سکوت مؤلّفین مزبور از اشاره بدین تفصیلات و حتّی از بردن مجرّد نام عبداللّه‌بن میمون قدّاح کاشف از اینست که تا اواخر قرن سوّم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در فوق است کسی با این نام و نشان در دوائر اسمعیلیّه مشهور نبوده و بعبارةٍ اخری افسانهٔ عبداللّه‌بن میمون قدّاح هنوز تا آنوقت اختراع نشده بود یا اگر هم شده بود هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است.

و امّا آنچه محشّی مذکور در صدر این مقاله (ص ۳۱۳) یعنی عبدالنّبی قزوینی در حاشیهٔ خود بر جهانگشا احتمال داده که شاید این عبداللّه‌بن میمون قدّاح که اسمعیلیّه او را از دعاة خود می‌دانند غیر عبداللّه‌بن میمون قدّاحی باشد که در کتب رجال امامیّه و اسانید احادیث ایشان مذکور است احتمال فوق‌العاده بعیدی است زیرا بنابراین باید فرض نمود که در آنِ واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام دو نفر بوده‌اند هر دو موسوم بعبداللّه‌بن میمون قدّاح. یکی از آنها شیعی امامی و دیگری از دعاة اسمعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشیده نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان‌شاءاللّه تعالی.

---

۱. رجوع شود بفهرست اسماء الرّجال هر چهار کتاب مذکور.

**عقیدهٔ مورّخین اهل سنّت و جماعت در باب عبداللّه‌بن میمون قدّاح:**

مخفی نماناد که بعضی از مورّخین اهل سنّت و جماعت مانند ابوعبداللّه‌بن رزام الطّائی الکوفی و ابوالحسین محمّدبن علّی‌بن الحسین العلویّ الدّمشقی معروف بشریف اخو محسّن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد (ولی مأخذ عمدهٔ همهٔ ایشان گویا همین دو نفر مذکوراند) اموری بس عجیب دربارهٔ عبداللّه‌بن میمون قدّاح حکایت کرده‌اند از قبیل آنکه وی و پدرش میمون القدّاح هر دو ایرانی و مجوسیّ‌الأصل بوده‌اند از سبی اهواز از فرقهٔ ثنویّهٔ دیصانیّه[1] و وی خود مردی بس داهی و مشعبد و نیرنگ‌باز و مدبّر بوده و مدّتها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیّع و دعوت بطریقهٔ اسماعیلیّه می‌نموده[2] ولی اینرا پردهٔ کار خود ساخته بوده و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت برانداختن ملّت اسلام و اعادهٔ دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کبوتران نامه‌بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعیده آگاهی می‌داده‌اند و او مردم را بدان امور خبر می‌داده و ایشان را می‌فریفته و چنین وا می‌نموده که وی عالم بمغیبات است الی آخر ما ذکروه من امثال هذه الأمور الغریبة[3]، و بر شخص منصف بی‌غرض که تا اندازهٔ بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبهٔ مغرضانهٔ این حکایات بهیچوجه پوشیده نیست و اغلب آنها بنظر بکلّی ساختگی و افترا و تهمت صرف می‌آید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنّت با شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفاء بنی‌عبّاس زیراکه خلفاء مزبور در مقابل قدرت روزافزون رقباء مقتدر خود یعنی خلفاء فاطمیّین که نیمهٔ مملکت آنانرا از دست ایشان بدر برده و در نیمهٔ باقی نیز ایشانرا متزلزل می‌داشتند از راه

---

۱. دیصانیّه فرقهٔ بوده‌اند از فرق نصارای ثنویّه اتباع مردی معروف بابن دیصان که در قرن دوّم مسیحی در شام ظهور نمود، رجوع شود بکتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۱۳۰، ۱۳۵، و کتاب الفهرست ابن النّدیم، ص ۳۲۸، ۳۳۹-۳۳۸، و ملل و نحل شهرستانی ص ۱۹۴، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت عنوان Bardesane یعنی ابن دیصان، «بَرْ» بسریانی بمعنی «ابن» است یعنی پسر.

۲. این فقره را یعنی اینکه عبداللّه‌بن میمون قدّاح از دعاة اسماعیلیّه بوده مورّخین مزبور بدون شک از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده‌اند و گفتیم که این مسئله ظاهراً بکلّی افسانه است.

۳. برای اطّلاع از تفاصیل و جزئیّات این امور رجوع شود بکتبی که اسامی آنها بلافاصله بعد در متن مذکور خواهد شد.

کمال عجز و ناتوانی برای تشفّی قلب خود چارهٔ جز توسّل بدینگونه وسایل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حقّ دشمنان قوی دست خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته‌اند و از قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و تهمت است، باری بهترین نمونهٔ این‌گونه اطّلاعات دربارهٔ صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت می‌شود:

اوّلاً در کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۱۸۸-۱۸۶ بنقل از ابوعبداللّه‌بن رزام[1] در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسمعیلیّه تألیف نموده بوده، ولی خود ابن النّدیم گویا چندان اعتمادی باقوال و مسطورات ابن رزام نداشته و مسئولیّت را از عهدهٔ خود در روایت از آنکتاب برداشته: در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابوعبداللّه‌بن رزام فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الإسمعیلیّة و کشف مذاهبهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من‌العهدة فی‌الصّدق عنه و الکذب فیه»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن رزام و غیر ابن رزام از اعداء اسماعیلیّه گوید (ص ۱۸۹): «فامّا ببلاد مصر فالأمر مشتبه و لیس یظهر من صاحب الأمر المتملّک علی‌المواضع شئ یدلّ علی ما کان یُحْکَی من جهته وجهة آبائه و الأمر غیر هذا والسّلام»، و مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف ص ۳۹۶-۳۹۵ گوید: «و قد صنّف متکلّمو فرق الأسلام من‌المعتزلة و الشّیعة و المرجئة و الخوارج و النّابتة کتبا فی‌المقالات و غیرها من الرّدّ علی المخالفین کالیمان‌بن رئاب الخارجی و... فلم یعرض احد منهم لوصف مذاهب هذه الطّائفة [ای القرامطة و اهل الباطن] و ردّ علیهم آخرون مثل قدامة‌بن یزید النّعمانی و ابن عبدک الجرجانی و ابی‌الحسن‌بن زکریّاء الجرجانی و ابی‌عبداللّه محمّدبن

---

۱. نام و نسب ابن رزام چنانکه مسعودی در کتاب التّنبیه و الأشراف ص ۳۹۶ ذکر کرده ابوعبداللّه محمّدبن علیّ‌بن رزام الطّایی الکوفی است، و چون تألیف کتاب التّنبیه و الإشراف بتصریح خود مسعودی چنانکه گذشت در سنهٔ ۳۴۵ بوده پس عصر ابن رزام فی‌الجمله معلوم می‌شود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن رزام گویا سرچشمهٔ اطّلاعات و مأخذ عمدهٔ عموم مؤلّفین بعد ازو بوده در خصوص مبادی امر اسمعیلیّه که غالباً حکایات راجع بعبداللّه‌بن میمون قدّاح و طعن در انساب فاطمیّین و نحو ذلک را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمدهٔ شریف اخو محسّن آتی الذّکر نیز بتصریح مقریزی چنانکه خواهد آمد نیز همین کتاب ابن رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب النّقض علی الباطنیّة بوده، مطهّربن طاهر مقدّسی در کتاب البدء و التّاریخ ج ۱، ص ۱۳۷ گوید: «و قد ذکر ابن رزام هذا الفصل فی کتاب النّقض علی الباطنیّة آلخ»، و در ج ۵، ص ۱۳۴ از همانکتاب گوید: «و ما بلغ احد منهم [ای من الباطنیّة] ما بلغ ابن رزام خانّه اظهر عورتهم و ملأ جلودهم مساءة و عیباً».

علیّ‌بن رزام الطّائی الکوفی و ابی‌جعفر الکلابی الرّازی و غیرهم فکلٌّ یصف من مذاهبهم ما لا یحکیه الآخر مع انکار هذه الطّائفة حکایة من ذکرنا و ترکهم الاعتراف بها»، انتهی باختصار، و چنانکه ملاحظه می‌شود مسعودی صریحاً واضحاً گوید که اقوال رادّین بر اسمعیلیّه (که از جمله آنها ابن رزام ما نحن فیه را می‌شمرد) نه هیچیک از آنها با دیگری موافق است و نه با اقوال خود اسمعیلیّه مطابقت دارد.

و دیگر مقریزی در کتاب اتّعاظ الحنفاء باخبار الخلفاء (طبع بیت‌المقدّس، ص ۱۵-۱۱) عین همان مندرجات کتاب الفهرست را راجع بمبادی امر اسمعیلیّه که بلافاصله قبل اشاره بدان شد با جزئی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه بروایت از کتاب الفهرست بلکه نقلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفاء فاطمیّین تألیف یکی از معاصرین همان سلسله و از بنی‌اعمام همان خاندان[1] لکن از اشدّ اعداء ایشان موسوم بمحمّدبن علیّ‌بن الحسین‌بن احمدبن اسمعیل‌بن محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق العلویّ الدّمشقّی معروف بشریف اخو محسّن از رجال اواخر قرن چهارم هجری، ولی چنانکه مقریزی خود تصریح می‌کند مأخذ شریف اخو محسّن مذکور نیز در نقل این مطالب همان ابوعبداللّه‌بن رزام سابق‌الذّکر است[2] یعنی همانکس که ابن النّدیم نیز چنانکه گذشت عمدهٔ معلومات خود را راجع باسمعیلیّه ازو نقل کرده است، و عین عبارت مقریزی در ابتدای این فصل از قرار ذیل است: «قال کاتبه قد وقفت علی مجلّدة تشتمل علی بضع و عشرین کرّاسة فی الطّعن علی انساب الخلفاء الفاطمیّین تألیف الشّریف العابد المعروف

---

۱. پدر پنجم این شریف چنانکه در نسب‌نامهٔ او در متن ملاحظه می‌شود محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق است که با پدر سوّم مهدی فاطمی یکی است چه نسب مهدی بقول مشهور نزد مثبتین انساب ایشان عبیداللّه المهدی‌بن محمّد الحبیب‌بن جعفر المصدَّق ابن محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق است (اتّعاظ الحنفاء، ص ۷).

۲. ظاهراً مأخذ عمدهٔ این شریف اخو محسّن در اطلاّعات مفصّل مبسوطی که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه بدست می‌دهد (و فصل طویلی از آن چنانکه بلافاصله بعد خواهیم گفت بتوسّط نویری بدست ما رسیده) تا آنجا که راجع بوقایع قبل از عصر وی بوده یعنی تا اوایل قرن چهارم همان ابن رزام مزبور بوده است، ولی از آن ببعد الی حدود سنهٔ ۳۷۰ که کتاب او ظاهراً بدانجا ختم می‌شده مستند او غالباً مسموعات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابوطاهر قرمطی با ابن ابی‌السّاج در سال ۳۱۵ گوید بنقل نویری از او: «قال الشّریف [اخو محسّن] و اخبرنی بعض الجند کنت و اللّه قبل الهزیمة ارید ان اضرب دابّتی بالسّوط فلا یمکننی ذلک لضیق الموضع» (نهایةالأرب نسخهٔ پاریس نمرهٔ ۱۵۷۶ ورق ۷۴a)، و نیز: «قال الشّریف فحدّثنی من حضر حینئذ آلخ» (ایضاً ورق ۷۵a).

باخی محسّن و هو محمّدبن علیّ‌بن الحسین‌بن احمدبن اسمعیل‌بن محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق و یکنی بابی‌الحسین و هو کتاب مفید و قد غبرت زماناً اظنّ انه قائل ما انا حاکیه حتّی رأیت محمّدبن اسحق النّدیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصّه و عزاه الی ابی‌عبداللّه‌بن رزام و انّه ذکره فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الإسمعیلیّة[1]»، انتهی.

اطلاّعاتی کافی از احوالات این شریف اخو محسّن بدست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد ولی چون شهاب‌الدّین احمدبن عبدالوهّاب نویری متوفّی در سنهٔ ۷۳۳ در کتاب نهایةالأرب فی فنون الأدب فصل مبسوطی راجع‌بقرامطه و تاریخ مفصّل خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفاء بنی‌عبّاس و فاطمیّین تا حوادث سنهٔ سیصد و شصت و سه باسم و رسم از همین شریف اخو محسّن ما نحن فیه نقل کرده است[2] پس واضح است که شریف مذکور تا سنهٔ مزبوره یعنی تا سال ۳۶۳ بنحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد.

از آنچه گذشت واضح شد که ابن النّدیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و مفصّلی راکه در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه و فاطمیّین بدست می‌دهند مستقیماً از دو مأخذ بسیار قدیمی‌تری یعنی از دو تألیف مفقود ابوعبداللّه‌بن رزام کوفی و شریف اخو محسّن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیّه اخذ کرده‌اند منتهی اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن رزام اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسّن، اثری از ایندو کتاب مهمّ امروز در میان نیست و هر دو ظاهراً بکلّی از میان رفته‌اند ولی از مقایسهٔ فصول طویلی که مؤلّفین ثلثهٔ مذکور از آندو کتاب نقل کرده‌اند با سایر کتب تواریخ چنین بنظر می‌آید که

---

۱. اتّعاظ الحنفاء للمقریزی، ص ۱۲-۱۱.

۲. این فصل کمابیش قریب ۳۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از نهایةالأرب نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1576) ورق ۴۷b - ۸۱a، و اشاره بسنهٔ ۳۶۳ در این ورق اخیر است، قسمت بزرگی ازین فصل را راجع بدعوة القرامطة مقریزی نیز در خطط ج ۲، ص ۲۳۵-۲۲۷ ولی بدون تصریح بمأخذ نقل کرده است، و این قسمت را سیلوستر دساسی و پل کازانوا دو مستشرق مشهور فرانسوی هر کدام علیحده بفرانسه ترجمه کرده‌اند باضافهٔ بعضی تحقیقات و فوائد، و عنوان این دو ترجمه برای کسی که درین موضوع طالب رجوع بکتب اروپائیان باشد از قرار ذیل است:

Silvestre de Sacy, Exposé de la reliqion des Druzes, Paris 1838, vol. I, pages 1xxiv-cxlvii.

Paul Casanova, La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte, Le Caire, 1920-1921, pages 9-34 du tirage a part.

مأخذ عمدهٔ اغلب اطّلاعات راجع باوایل امر اسماعیلیّه بقلم مخالفین ایشان از اهل سنّت و جماعت ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزام و شریف اخو محسّن بوده‌اند و مابقی مؤلّفین متأخّر از ایشان از قبیل ابن النّدیم و نویری و مقریزی و ابومنصور عبدالقاهربن محمّد بغدادی صاحب الفَرْق بین الفِرق[۱] و سمعانی در کتاب الأنساب[۲] و ابن‌الأثیر در تاریخ کامل[۳] و نظام‌الملک در سیاست‌نامه[۴] و ابوالمعالی محمّدبن عبیداللّه علوی در بیان الأدیان[۵] و رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ[۶] و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنّف تبصرة العوام[۷] جمیع مؤلّفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در خصوص مبادی امر اسماعیلیّه و تأسیس دعوت ایشان بتوسّط عبداللّه‌بن میمون قدّاح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلک در کتب خود ذکر کرده‌اند غالب آنها بلاواسطه یا مع‌الواسطه و عیناً یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است.

گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلّفین اهل سنّت و جماعت دربارهٔ عبداللّه‌بن میمون قدّاح بنظر ساختگی و ناشی از محض افترا و تهمت می‌نماید و اکنون تأیید این

---

۱. طبع مصر، ج ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸-۲۷۷.

۲. طبع اوقاف گیب ورق ۴۴۴a در تحت عنوان «القدّاحی»، در تحت عنوان «القدّاح» نیز سمعانی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبداللّه‌بن میمون قدّاح نگاشته ولی در آنجا ابداً مطالب افسانه مانند ذکر نکرده بلکه بطبق واقع او را از اهل مکّه و از جملهٔ رواة از حضرت صادق شمرده است.

۳. طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴-۹ در حوادث سنهٔ ۲۹۶.

۴. طبع شِفِر، ج ۱۸۴-۱۸۳.

۵. طبع همو در ضمن «قطعات منتخبهٔ فارسی» ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۸.

۶. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۱۵b - ۱۴a، مطابق نسخهٔ براون، ص ۱۹-۱۸، مخفی نماناد که رشیدالدّین در خصوص ابتدای امر اسماعیلیّه و شرح حال عبداللّه‌بن میمون قدّاح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول خود اسماعیلیان و دیگری از قول اهل سنّت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت دوّم است نه اوّل.

۷. طبع طهران در ذیل قصص العلماء، ص ۴۲۶-۴۲۵، تا آنجاکه راقم سطور اطّلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلّف آن همان افسانهای مورّخین اهل سنّت و جماعت را دربارهٔ عبداللّه‌بن میمون قدّاح که در ص ۳۲۶ اشاره بدان شد بتبع آنجماعت و بدون تحقیق و تدبّر در کتاب خود درج نموده و همان نغمه‌ها را باز تازه کرده، و مولّف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقة الشّیعة باینطرف چنان مشهور شده که سیّد مرتضی‌بن الدّاعی الحسنی است ولی از مطالعهٔ خود کتاب واضح می‌شود که این سخن بکلّی واهی است چه در اثناء کتاب مؤلف مکرّر از امام فخر رازی مطالبی نقل کرده است (رجوع شود بصفحات ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۵۵) و امام فخر رازی در سنهٔ ۶۰۶ وفات نموده و سیّد مرتضی‌بن الدّاعی بتصریح صاحب روضات الجنات ۶۶۵ و لؤلؤة البحرین ۲۳۰ از معاصرین شیخ طوسی متوفّی در سنهٔ ۴۶۰ بوده پس محال است که عصر فخر رازی را درک کرده باشد.

حدس را گوئیم که از قرائن واضحه بر ضعف اساس حکایات مذکوره و قلّت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشهٔ تاریخی است که در اغلب آنها روی داده و کاشف از نهایت درجه بی‌اطّلاعی ناقلین یا مخترعین آن حکایات است نسبت بامور و اوضاع شیعه و در نتیجه موجب سلب اطمینان از کلیّهٔ مسطورات ایشان در این موضوع.

مثلاً بغدادی در الفَرْق بین‌الفِرَق ص ۲۶۶ گوید: «و قد حکی اصحاب المقالات انّ الّذین اسّسوا دعوة الباطنیّة جماعة منهم میمون‌بن دیصان المعروف بالقدّاح و کان مولی لجعفربن محمد الصّادق و کان من الأهواز ثمّ رحل الی ناحیة المغرب و انتسب فی تلک النّاحیة الی عقیل‌بن ابی‌طالب و زعم انّه من نسله فلمّا دخل فی دعوته قوم من غلاة الرّفض و الحلولیّة منهم ادّعی انّه من ولد محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق فقبل الأغبیاء ذلک منه علی [انّ] اصحاب الأنساب[1] بانّ محمّدبن اسمعیل مات و لم یعقب»، انتهی باختصار، و چنانکه ملاحظه می‌شود بغدادی صریحاً گوید که علماء انساب برآنند که محمّدبن اسمعیل بلاعقب بوده است و حال آنکه این فقره خطای صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمّدبن اسمعیل بتصریح عموم علماء انساب مانند صاحب عمدة الطّالب و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء نقلاً از ابن حزم اندلسی اعدی عدوّ اسمعیلیّه و جوّانی و شریف ادریسی و عُبَیْدَلّی از دو پسر او اسمعیل ثانی و جعفر الشّاعر منتشر شد و در این باب اصلا و ابدا و مطلقاً خلافی مابین ایشان نیست، بلی در صحّت انتساب خلفای فاطمیّین بمحمّدبن اسمعیل مابین علماء انساب خلاف است ولی در اینکه محمّدبن اسمعیل اولاد و اعقاب لا یعدّ و لا یحصای دیگری غیر خلفاء فاطمیّین داشته اصلا و ابداً و بوجه من‌الوجوه مابین ایشان خلافی و نزاعی نیست، و این بعینه مثل آن می‌ماند که برای ابطال دعوی علوی مشکوک النّسبی بعلیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام شخص از اصل منکر نسل حضرت امیر گردد و گوید علماء انساب برآنند که علیّ‌بن ابی‌طالب بلاعقب وفات یافته است! صاحب عمده الطّالب قریب پنج صفحهٔ تمام[2] و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء قریب شش صفحهٔ تمام[3] منحصراً صحبت از اولاد و اعقاب و احفاد محمّدبن اسمعیل

---

۱. تصحیح قیاسی، و فی‌الأصل: الانتساب.
۲. طبع بمبئی ص ۲۱۳-۲۰۹.
۳. طبع بیت‌المقدس ص ۱۱-۶.

می‌نمایند، عبارت ابتدای این فصل در عمدةالطّالب اینست: «و اعقب محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر من رجلین اسمعیل الثّانی و جعفر الشّاعر آلخ»، و در اتّعاظ الحنفاء چنین: «فامّا محمّدبن اسمعیل فانّه الّذی الیه الدّعوی و کان له من‌الولد جعفر و اسمعیل فقط آلخ»، و علاوه بر اینها سابق گفتیم[1] که شریف اخو محسّن دمشقی از بزرگترین دشمنان فاطمیّین و صاحب کتابی در بیست و اند جزوه در ردّ برایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمّدبن اسمعیل بوده است هکذا: ابوالحسین محمّدبن علیّ‌بن الحسین‌بن احمد ابن اسمعیل‌بن محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر الصّادق علیه‌السّلام، و با وجود همهٔ اینها ابومنصور بغدادی گوید که علماء انساب بر آنند که محمّدبن اسمعیل وفات یافت و نسلی ازو نماند! فی‌الواقع درجهٔ بی‌اطّلاعی بعضی از علماء سنّت و جماعت نسبت بامور شیعه حیرت‌انگیز است.

و دیگر سمعانی در کتاب الأنساب در تحت عنوان «القدّاحی»[2] گوید: «و عبداللّه [بن میمون القدّاح] کان مع محمّدبن اسمعیل‌بن جعفر فی الکُتّاب[3] فلمّا مات محمّد کان یخدم اسمعیل فلمّا مات اسمعیل ادّعی عبداللّه انّه ابن اسمعیل و انتسب الیه و هو ابن میمون»، و چنانکه مشاهده می‌شود سمعانی تصریح می‌کند که محمّدبن اسمعیل قبل از پدرش اسمعیل وفات یافت، و حال آنکه محمّدبن اسمعیل اقلاً سی و چهار سال دیگر بعد از پدر خود اسمعیل در حیات بوده است! زیراکه وفات اسمعیل ابن جعفر الصّادق برحسب اختلاف اقوال چنانکه گذشت[4] در سنهٔ ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و وفات محمّدبن اسمعیل گرچه علی‌التّحقیق معلوم نیست ولی چنانکه آن نیز سابق گذشت[5] تقریباً محقّق است که وی تا سنهٔ ۱۷۹ که هرون‌الرّشید در آنسال سفری بحجاز نمود در حیات بوده و در آن موقع نزد خلیفهٔ مزبور از امام موسی الکاظم علیه‌السّلام سعایت نموده پس واضح است که وی ۴۶ یا ۴۱ و باقلّ تقدیرات ۳۴ سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسمعیل زیست نموده بوده است، و معذلک سمعانی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

---

۱. رجوع شود بص ۱۲۰۰.
۲. ورق ۴۴۴a.
۳. کتّاب بضم کاف و تشدید تاء مثنّاة فوقانیّه بر وزن رُمّان بمعنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید:

پیر گشتیّ و ره ندانستی — تو نه پیری که طفل کتّابی

۴. رجوع شود بص ۸۳۰.
۵. رجوع شود بص ۸۳۲.

و دیگر نظام‌الملک در سیاست‌نامه در ابتداء فصل راجع بـقرمطیان گـوید[1]: «سـبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصّادق را رضی‌اللّه عنه پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند محمّد نام و یکی از زبیریان غمز کرد که جعفر الصّادق سر خروج دارد رشید جعفر را از مدینه ببغداد آورد و باز داشت و محمّد را غلامی بود نام او مبارک و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبداللّه‌بن میمون قدّاح آلخ»، و چنانکه دیده می‌شود صریحاً گوید که هرون‌الرّشید امام جعفر صادق را از مدینه ببغداد آورد، و حال آنکه امام جعفر الصّادق علیه‌السّلام بیست و دو سال قبل از جلوس هرون الرّشید وفات یافته چه وفات آنحضرت در سنهٔ ۱۴۸ و جلوس هـرون در سنهٔ ۱۷۰ بوده پس چگونه هرون، جعفر الصّادق را از مدینه ببغداد آورد! و بدیهی است که مؤلّف آنکتاب امام جعفر الصّادق را با امام موسی الکاظم علیهما السّلام اشتباه نموده است.

و دیگر ابن النّدیم در کتاب الفهرست ص ۱۸۷ گوید نقلاً از ابن رزام: «و اقـام قـرمط بکلواذی و نصب له عبداللّه‌بن میمون [القدّاح] رجلاً من ولده یکاتبه من الطّالقان و ذلک فی سنة احدی و ستّین و مائتین ثمّ مات عبداللّه فخلفه ابنه محمّدبن عبداللّه ثمّ مات محمّد فاختلفت دعاتهم و اهل نحلتهم[2] فزعم بعضهم انّ اخاه احمدبن عـبداللّـه خـلفه و زعـم آخرون انّ الذّی خلفه ولد له یسمّی احمد ایضاً و یلقّب بابی الشّلعلع ثمّ قام بالدّعوة بـعد ذلک سعیدبن الحسین‌بن عبداللّه‌بن میمون و کان الحسین مات فـی حـیاة ابـیه آلـخ»، و چنانکه ملاحظه می‌شود ابن النّدیم عبداللّه‌بن میمون قدّاح را تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنکه باجماع شیعه چنانکه گذشت عبداللّه‌بن میمون قدّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آنجناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنهٔ صـد و چـهل و هشت بوده پس چگونه یکی از اصحاب او تا سنهٔ ۲۶۱ یعنی تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممکن است در حیات باشد.

پس یا باید گفت که این عبداللّه‌بن میمون قدّاح که در کتاب الفهرست مذکور است و بتفصیل مسطور در آنکتاب تأسیس دعوت اسماعیلیّه نموده و تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات بوده بکلّی غیر آن عبداللّه ابن میمون قدّاحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال اواسط

---

۱. طبع شِفِر، ج ۱۸۴-۱۸۳.

۲. تصحیح قیاسی، و فی‌الأصل: مجلتهم.

قرن دوّم بوده است، و این محال است زیرا بشهادت صریح دستور المنجّمین از کتب معتبرهٔ خود اسمعیلیّه چنانکه مشروحاً گذشت عبداللّه‌بن میمون قدّاح از خواصّ اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قدّاح از خواصّ اصحاب امام محمّدباقر بوده است پس فرض تعدّد شخصین مطلقاً غیرممکن است، و یا باید گفت که صاحب الفهرست را[1] در تعیین عصر عبداللّه ابن میمون قدّاح سهو عظیمی روی داده و زمان او را قریب یک قرن مؤخّرتر از آنچه در واقع بوده فرض کرده است[2]، و یا آنکه مؤلّف مزبور عبداللّه‌بن میمون قدّاح را بیکی از اعقاب متعدّدهٔ او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (رجوع شود بص سابق) مسطور است مثلاً باحمدبن محمّدبن عبداللّه‌بن میمون قدّاح یا حسین [بن احمد][3] ابن عبداللّه مذکور یا سعیدبن حسین مذکور که عصر ایشان عادةً با تاریخ ۲۶۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمال و تاریخی که متعلّق بیکی از اینها بوده بخود عبداللّه‌بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبداللّه‌بن میمون قدّاح بیکی از اعقاب او) بنظر راقم سطور اظهر احتمالات است.

در دو نسخه از جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه که محرّر این اوراق بدست دارد یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس و دیگری نسخهٔ متعلّق بمرحوم براون درین مورد یعنی راجع بعصر عبداللّه‌بن میمون قدّاح بمراتب از کتاب الفهرست نیز گذرانیده و ویرا تا سنهٔ دویست و نود و پنج در حیات دانسته است و عین عبارت او اینست[4]: «و از جملهٔ داعیان یکی

---

۱. یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن رزام را.

۲. اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نسّاخ بوده نه از مؤلّف یعنی شاید اصل عبارت الفهرست «سنة احدی و ستّین و مائة» بوده و سپس بواسطهٔ تحریف نسّاخ «مائة» به «مائتین» تبدیل یافته است، در جواب گوئیم این احتمال بکلّی باطل است زیراکه ابن النّدیم در سیاق همان عبارت بلافاصله قبل عبداللّه‌بن میمون قدّاح را با قرمط معروف مؤسّس مذهب قرامطه معاصر شمرده است و قرمط چنانکه معلوم است تا سنهٔ ۲۸۶ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنهٔ ۲۶۱ ابداً سهو و اشتباهی نیست اگر اشتباهی هست بتقریری که در متن نمودیم یا در تعیین عصر عبداللّه‌بن میمون است که قریب یک مائة مؤخّرتر از آنچه بوده فرض شده یا در شخص خود اوست که بیکی از اعقاب او التباس شده است.

۳. نام احمد قطعاً از عبارت الفهرست سقط شده زیرا در فصلی که مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ۱۴-۱۱ از قول شریف اخو محسّن نقل کرده و بتصریح خود او یعنی مقریزی عین همین فصلی است که صاحب الفهرست از ابن رزام نقل نموده در مورد ما نحن فیه (اتّعاظ ص ۱۳) نام این شخص حسین‌بن احمدبن عبداللّه مسطور است نه حسین‌بن عبداللّه، و همچنین است بعینه در الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۶۷.

۴. جامع‌التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۸a – ۶a و نسخهٔ مرحوم براون، ص ۹-۶.

میمون قدّاح بود و پسرش عبداللّه‌بن میمون که ایشانرا از علما و اکابر آن طایفه شمرند... و در سال دویست و نود و پنج[1] عبداللّه‌بن میمون قدّاح که بزیّ صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلّی بود و بر سرّ آن دعوت آگاه بعسکر مُکْرَم مقام کرد بموضع ساباط نوح و اموال و اتباع او فراوان شد»، انتهی باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شک و شبهه غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقا و اصلا چنین امر غریبی بنظر نرسید.

در خاتمهٔ این مقاله بی‌مناسبت نمی‌دانیم که اشاره بقولی عجیب در خصوص عبداللّه‌بن میمون قدّاح که ابوالعلاء معرّی در رسالة الغفران خود استطراداً تعریضی بذکر آن کرده بنمائیم، بمقتضای این قول عبداللّه ابن میمون قدّاح در ابتدای امر شیعه و از اجلّهٔ اصحاب امام جعفر صادق علی‌السّلام بوده ولی بعدها مرتدّ گشته و اشعاری در حسب حال خود سروده که ذیلاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آنکتاب که موضوع آن سیر ابوالعلاست در عالم رؤیا در بهشت و دوزخ و صحرای محشر بکلّی مصنوعی و خیالی و قصّه‌سرائی است نه قضایای واقعی تاریخی[2]، مقصود اینست که نباید بمندرجات رسالة الغفران ابوالعلا از لحاظ صدق و کذب مطالب اهمیّتی داد و در آن کتاب بنظر جدّی تاریخی نگریست بل فقط از نقطهٔ نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آنکتاب را باید تلّقی نمود و ما نیز فقط بهمین ملاحظه است که این فقره را از آنرساله نقل می‌کنیم، باری عادت ابوالعلا در آنکتاب بر اینست که هر کجا او را کمترین بهانهٔ دست دهد حکایاتی و اشعاری در طنز و سخریّه نسبت باسلام و اصول عقاید اسلامی از خود ساخته بدهان یکی از رجال تاریخی حقیقی یا موهومی می‌گذارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است (نقل از رسالة الغفران ابوالعلاء معرّی، طبع مصر، سنهٔ ۱۳۲۵-۱۳۲۱، ص ۱۵۷-۱۵۶): «و الشیّعه

---

۱. کذا واضحاً با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در هر دو نسخهٔ مذکورهٔ جامع‌التّواریخ: نسخهٔ پاریس ورق ۸a، و نسخهٔ براون، ص ۹.

۲. رسالة الغفران ابوالعلاء بعینه از جنس «کومدی الهی» دانت ایتالیائی است و اصلا بقول بعضی از مستشرقین دانت در تألیف «کومدی الهی» نظر برسالة الغفران ابوالعلا داشته و وجهة العین او در تألیف کتاب مشهور خود آنرساله بوده است.

یزعمون انّ عبداللّه‌بن میمون القدّاح و هو من باهلة[۱] کان من عِلّیةّ اصحاب جعفربن محمّد علیه‌السّلام و روی عنه شیئاً کثیراً ثمّ ارتدّ بعد ذلک فحدّثنی بعض شیوخهم انّهم یروون عنه و یقولون حدّثنا عبداللّه‌بن میمون القدّاح کأحسن ما کان[۲] ای قبل ان یرتدّ و یروون له:

هَاتِ اسْقِنِی الخَمْرَةَ یَا سَنْبَرُ[۳] فَلَیْسَ عِنْدِی اَنَّنِی اُنْشَرُ
اَمَا تَرَیَ اِلشّیعةَ فِی فِتْنَةٍ یَغُرُّهَا مِنْ دِینِها جَعْفَرُ
قَدْ کُنْتُ مَغْروراً بِهِ بُرْهَةً ثُمَّ بَدَا لِی خَبَرٌ یُسْتَرُ

و ممّا ینسب الیه:

مَشَیْتُ اِلیَ جَعْفَرٍ حِقْبَةً فَاَلْفَیْتُهُ خَادِعاً یَخْلُبُ
یَجُرُّ العَلَاءَ اِلَی نَفْسِهِ وَ کُلٌّ اِلَی حَبْلِهِ یَجْذِبُ
فَلَوْ کَانَ اَمْرُکُمُ صَادِقاً لَمَا ظَلَّ مَقْتُولُکُمْ یُسْحَبُ
وَ لَا غَضَّ مِنْکُمُ عَتِیقٌ[۴] وَ لَا سَمَا عُمَرٌ فَوْقَکُمْ یَخْطُبُ

انتهی، راقم این سطور گوید در هیچیک از کتب تواریخ و ادب و رجال و اخبار و احادیث متداوله چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنّت و جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبّع نماید مطلقا و اصلا و بوجهٍ من‌الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچگونه شعری دیگر از عبداللّه‌بن میمون قدّاح بافحص بلیغ بدست نیامد، و اشعار مذکوره (مانند اصل حکایت) بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین ساختهٔ خود ابوالعلاست که بدهان عبداللّه‌بن میمون قدّاح نهاده و کاشف از خفایای نوایای خود اوست نسبت باسلام و ائمّهٔ مسلمین.

---

۱. تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد مطلقا و اصلا هیچکس تاکنون چنین چیزی نگفته که عبداللّه‌بن میمون قدّاح از قبیلهٔ باهله بوده، علماء رجال شیعه متّفق‌اند که وی از موالی بنی‌مخزوم بوده و مورّخین اهل سنّت و جماعت عموماً گفته‌اند که وی ایرانی و مجوسیّ‌الأصل بوده از سبی اهواز.

۲. تا آنجا که محرّر این اوراق تتبّع نموده مطلقا و اصلا در هیچیک از کتب رجال یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزیکه شبیه بدان باشد نیافتم و ظنّ قریب بعلم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابوالعلاست که مانند سلف خود ابوحیّان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها برجال معروف یا موهوم هیچکدام مضایقه نداشته‌اند.

۳. سَنْبَر بر وزن جعفر از اسماء اعلام است (تاج‌العروس).

۴. عتیق نام ابوبکربن ابی‌قحافه یا لقب اوست: «و لقبه عتیق قیل لجماله و قیل لعتقه من‌النّار و قیل انّ ذلک کان اسمه فی الجاهلیّة» (التّنبیه و الأشراف ص ۲۸۴).

و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رسالة الغفران، طبع مصر، ص ۱۴۵-۱۴۴): «و لمّا اجلی عمربن الخطّاب رحمةاللّه علیه اهل الذّمّة عن جزیرة العرب شقّ ذلک علی الجالین فیقال انّ رجلاً من یهود خیبر یعرف بسُمَیْربن ادکن[1] قال فی ذلک:

یَصُولُ اَبُوحَفْضٍ عَلَیْنَا بِدِرَّةٍ رُوَیْدَکَ اِنَّ المَرْءَ یَطْفُو وَ یَرْسُبُ
کَأَنَّکَ لَمْ تَتَبَعْ حَمُولَةَ مَاقِطٍ لِتَشْبَعَ اِنَّ الزَّادَ شَیْءٌ مُحَبَّبُ[2]
فَلَوْ کَانَ مُوسَی صَادِقاً مَا ظَهَرْتُمُ عَلَیْنَا وَ لٰکِنْ دَوْلَةٌ ثُمَّ تَذْهَبُ
وَ نَحْنُ سَبَقْنَاکُمُ اِلَی المَیْنِ فَاعْرِفُوا لَنَا رُتْبَةَ البَادِی الَّذِی هُوَ اکْذَبُ
مَشَیْتُمُ عَلَیَ آثَارِنَا فِی طَرِیقِنَا وَ بُغْیَتُکُمْ فِی اَنْ تَسُودُوا وَ تُرْهَبُوا

یاقوت در معجم الأدباء ج ۱، ص ۱۹۰ در ترجمهٔ حال ابوالعلاء معرّی پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق می‌گوید: «و هذا یُشْبِه ان یکون شعره قد نحله هذا الیهودیّ او انّ ایراده لمثل هذا و استلذاذه من امارات سوء عقیدته و قبح مذهبه»، انتهی.

## فذلکهٔ مآخذ راجع باحوال عبداللّه‌بن میمون قدّاح[3]

مآخذ شیعه: رجال کشّی ص ۲۴۷، فهرست نجاشی ص ۱۴۸، فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۸-۱۹۷، تبصرة العوام مجهول المصنّف (رجوع بماسبق ص ۳۳۱) مطبوع در ذیل قصص العلماء ص ۴۲۶-۴۲۵، خلاصهٔ علاّمهٔ حلّی ص ۵۳، ایضاح الاشتباه همان مؤلّف نسخهٔ خطّی راقم سطور، باب عین، مجالس المؤمنین قاضی نوراللّه ششتری نسخهٔ خطّی راقم سطور، مجلس ششم، منهج المقال میرزامحمّد استرابادی، ص ۲۱۳-۲۱۲، نقد

---

۱. در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتم از قبیل تاریخ طبری و مروج الذّهب و التّنبیه و الأشراف هر دو از مسعودی و معارف و عیون‌الأخبار هر دو از ابن قتیبه و اغانی و مؤلّفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثری از چنین شخصی با این نام و نسب نیافتم و ظاهراً بل بنحو قطع و یقین این نام و نسب مصنوعی و این شخص بکلّی خیالی است.

۲. الحَمولة بالفتح الأبل الّتی تَحْمِلُ و کلّ ما احْتَمَل علیه الحیّ من بعیر و حمار او غیرذلک سواء کانت علیها اثقال اولم تکن، و الماقِط علی زنة فاعل اجیر الکِرِیّ و قیل هو المُکْتَرِی من منزل الی آخر و الماقط مولی المولی و تقول العرب فلان ساقطبن ماقِطبن لاقِطٍ تتسابّ بذلک فالسّاقِط عبدُالماقط و الماقط عبداللاّقِط و اللاّقطُ عبدٌ مُعْتَقٌ (لسان العرب).

۳. چون سابق در اثناء این مقاله اشاره بتاریخ و محلّ طبع غالب مآخذ آتیه نموده‌ایم دیگر در جدول ذیل معترّض ذکر این فقرات نخواهیم شد و بهمان اشاره بعدد صفحه اکتفا خواهیم کرد.

الرّجال میرمصطفی تفرشی ص ۲۰۹-۲۰۸، نضد الایضاح محمّد علم‌الهدی‌بن محسن الکاشی، ص ۱۹۸-۱۹۷، منتهی المقال ابوعلی حائری، ص ۱۹۴-۱۹۳، مستدرک الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری، ج ۳، ص ۶۱۹، و از کتب اسماعیلیهٔ نزاریّه: دستور المنجّمین نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس.[1] در ضمن ترجمهٔ احوال امام جعفر صادق، و از مآخذ اهل سنّت و جماعت: کتاب الفهرست لابن النّدیم[2] ص ۱۸۸-۱۸۶، الفَرْق بین الفِرَق ابومنصور بغدادی، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸-۲۷۷، رسالة الغفران ابوالعلاء معرّی، ص ۱۵۷-۱۵۶، کتاب الأنساب للسّمعانی ورق ۴۴۴a - ۴۴۳b در دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القدّاح» و «القدّاحی»، بیان الأدیان ابوالمعالی محمّدبن عبیداللّه علوی، طبع شفر در ضمن قطعات منتخبهٔ فارسی، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۸، سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک ص ۱۸۴-۱۸۳، تاریخ ابن الأثیر طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴-۹ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۵۲، جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه اوایل جلد اسماعیلیّه[3]، میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲، ص ۸۱، اتّعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۲۲-۱۱، خطط همان مؤلّف ج ۲، ص ۱۶۰-۱۵۸، و ۲۳۴-۲۳۳، النّجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی، طبع مصر، ج ۴ (رجوع بفهرست اعلام آن در تحت عنوان «میمون القدّاح»)، و از مآخذ اروپائی: کتاب معروف سیلوستر دو ساسی شرح مذهب دروز[4] مقدّمهٔ جلد اوّل صفحات ۶۷ ببعد و ۱۳۸ و ۱۵۶ ببعد، عقاید باطنی فاطمیّین مصر[5] از کازانوا ص ۳۴-۹ از طبع جداگانه، تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین[6] از دخویه در بسیاری از مواضع و مخصوصاً از ص ۱۲ ببعد، تاریخ ادبیّات ایران[7] از مرحوم براون ج ۱، ص ۳۹۶

---

۱. بعلامت Arabe 5968 ورق ۳۳۳b.

۲. ابن النّدیم بتصریح یاقوت در معجم الأدبا ۶:۴۰۸ شیعی بوده است ولی چون مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فیه مأخوذ از مؤلّفات اهل سنّت و جماعت است در ردیف همان مآخذ بشمار آمد.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1364 ورق ۱۵b - ۶a، مطابق ص ۱۹-۹ از نسخهٔ مرحوم براون.

4. Silvestre de Sacy, Exposé de la religion des Druzes, Vol. I.pp. LXVII suiv., CXXXVIII, CLVI suiv.

5. Paul Casanova, La doctrine secréte des Fatimides d' Egypte, pp. 9-34 du tirage à part.

6. J.De Goeje, Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides, p. 12 suiv.

7. E.G.Browne, A Literary History of Persia, I, 396 suiv.

ببعد، دائرةالمعارف اسلام در عنوان «عبداللّـه‌بن مـیمون قـدّاح» از هـوتسما[1] ج ۱، ص ۲۷-۲۶، حواشی کتاب الفهرست از اگوست مولّر آلمانی[2] ص ۷۷، در این دو مآخذ اخیر و مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسامی بسـیاری از مآخـذ دیگـر اروپـائی کـه از موضوع ما نحن فیه بحث نموده‌اند مذکور است لهذا ما از تکرار آنها در اینجا صـرف‌نظر کردیم.

ص ۷۱۲، س ۶، و حسن شیخ عبدان، عبدان الکاتب از دعاة بسیار معروف اسماعیلیّه و قرامطه بوده و با حمدان‌بن الأشعث معروف بقرمط رئیس مشهور قرامطه که نام آن طایفه علی‌المشهور از نام او مشتقّ است مصاهرت داشته باین معنی که خواهر هر یکی از آندو در حبالهٔ نکاح دیگری بوده است[3]، در کتاب الفهرست ص ۱۸۹ اسامی بعضی تألیفات عبدان یا منسوب بعبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال دویست و هشـتاد و شش هجری بتفصیلی که در کتب تواریخ مشـروح است کشـته شـده است.[4] در عـموم کـتب تواریخی که راقم سطور بدانها دسترسی دارد و اسامی آنها در حاشیهٔ ذیـل ایـن صـفحه صورت داده شده بلااستثنا نام این داعی معروف قرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان باضافهٔ حسن چنانکه در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچکس دیگر نیز از دعـاة اسماعیلیّه و قرامطه که موسوم بحسنِ عبدان (= حسن‌بن عبدان) باشد در کتب تـواریـخ معروف نیست تا گوئیم مراد جوینی او بوده، پس بلاشبهه کلمهٔ «حسن» در متن جهانگشا بکلّی زیادی است سهواً از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و مؤلّف را نظایر اینگونه اشتباهات در

---

1. M.Th. Houtsma. 2. Dr. August Mueller.

۳. «و کان عبدان متزوّجاً اخت قرمط و قرمط متزوّجاً اخته» (نهایة الأرب نویری، نسخهٔ کتابخانهٔ مـلّی پـاریس Arabe 1576 ورق ۴۸b).

۴. برای تفصیل احوال عبدان رجوع شود بکتب ذیل: فهرست ابن النّدیم ص ۱۸۹-۱۸۷، و حواشی ناشر آلمانی آنکتاب ص ۷۷، و کتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۳۷۴، و ابن حوقل، ص ۲۱۰، و دستور المنجّمین، ورق ۳۳۵a، و نهایةالأرب، ورق ۴۸b، ۵۸b، ۵۹a، ۷۶a و اتّعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، و «مذهب دروز» دساسی مقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۴، ۲۰۰-۱۹۳، و رساله «قرامطهٔ» دخویه ص ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۸-۶۶، ۹۹، در این کتاب اخیر مؤلّف آن دلائلی بعقیدهٔ خود آورده که بمقتضای آن قتل عبدان بعد از جلوس مهدی فاطمی (سنهٔ ۲۹۶) و بامر او بوده است یعنی تقریباً ده سـال دیـرتر از آنـچه عـموم مورّخین گفته‌اند، و بعقیدهٔ راقم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نصّ و رجم بالغیب است و دلائلی که برای اثبات این مدّعی آورده فوق‌العاده واهی بنظر می‌آید.

این فصل متعلّق باسمعیلیّه چنانکه بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است.

ص ۷۱۳، س ۱، ابوالخطّاب، مراد ابوالخطّاب محمّدبن ابی‌زینب مقلاص الأسدی الأجدع است که فرقهٔ معروف خطّابیّه از غلاة شیعه بدو منسوب‌اند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام بود سپس در حقّ آنحضرت غلوّ نموده بالوهیّت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود در حقّ خویشتن دعوی نبوّت و رسالت نمود، تفصیل عقاید او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها بچهار یا پنج فرقه[1] در کتاب فرق الشیّعهٔ ابومحمّد حسن‌بن موسی نوبختی ص ۴۱-۳۷، ۶۰-۵۸، و در مقالات الأسلامیّین ابوالحسن اشعری، ص ۱۳-۱۰ که هر دو از قدیمترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام می‌باشند مشروحاً مسطور است هر که طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید بدو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه‌السّلام پس از اطّلاع از کما هی معتقدات ایشان ابوالخطّاب و اصحاب او را در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبرّی جست و ایشانرا کافر خواند و اصحاب خود را از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحات ایشان مشهور گشت عیسی‌بن موسی‌بن محمّدبن علیّ‌بن عبداللّه‌بن عبّاس که برادرزادهٔ منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابوالخطّاب فرستاد و او را بخواست، ابوالخطّاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عدّهٔ ایشان بهفتاد نفر می‌رسید. همگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان و سپاه والی کوفه محاربهٔ شدیدی روی داد، خطّابیان مردانه از خود دفاع نمودند و با سنگ و نی و کارد ده ده همی جنگیدند تا عاقبت تمامت ایشان باستثنای دو نفر بقتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التّعیین معلوم نیست ولی ظاهراً مابین سنوات ۱۳۸-۱۳۶ بوده است.[2] چه از طرفی جلوس منصور که واقعهٔ مذکوره در زمان

---

۱. بقول نوبختی در فرق الشیعة ص ۳۷ اصحاب ابوالخطّاب بچهار فرقه و بقول اشعری در مقالات الاسلامیّین ص ۱۰ بپنج فرقه («خمس فرق»)، منشعب شدند، کلمهٔ «خمسون» در خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴ بلاشبهه تصحیف «خمس» است، هوتسما در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «ابوالخطّاب» و مرگلیوث در همان کتاب در عنوان «خطّابیة» استناداً بعبارت مذکور مقریزی عدّهٔ شعب مختلفهٔ خطّابیّه را پنجاه فرقه نوشته‌اند، و آن سهو واضح است ظاهراً.

۲. دخویه در رسالهٔ «قرامطه» ص ۱۳ استنباطاً از نهایةالأرب نویری (این جلد نهایةالأرب راجع بفاطمیّین در ←

خلافت او روی داده در سنهٔ ۱۳۶ است، و از طرف دیگر صریح رحال کشّی است که در سنهٔ ۱۳۸ مدّتی بوده که ابوالخطّاب و اصحاب وی کشته شده بوده‌اند، و عین عبارت کشّی از قرار ذیل است[۱]: «حمدویه قال حدّثنا ایّوب‌بن نوح عن حَنَان‌بن سدَیر عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال کنت جالساً عند ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام و میسر عنده و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال له میسر بیّاع الزّطی جعلت فداک عجبت لقوم کانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطعت آثارهم و فنیت آجالهم قال و من هم قلت ابوالخطّاب و اصحابه و کان متّکئاً فجلس فرفع اصبعه الی السّماء ثمّ قال علی ابی الخطّاب لعنةاللّه و الملائکة و النّاس اجمعین فاشهد باللّه انّه کافر فاسق مشرک و انّه یحشر مع فرعون فی اشدّ العذاب غدوّاً و عشیّاً ثم قال اما و اللّه انّی لأنفس علی اجساد اصیبت معه النّار».[۲]

ص ۷۱۳، س ۱، «در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود»، این تاریخ مطابق قول جمهور مورّخین است مانند طبری و ابن الأثیر و غیرهما که عموماً ابتداء امر قرامطه را در ضمن حوادث این سنه ذکر کرده‌اند، ولی شکّی نیست که مراد مورّخین مذکور آن بوده که انتشار امر قرامطه و شهرت کار ایشان در این سنه رسماً مشهود دربار خلافت بغداد گردید[۳] والاّ شکّی نیست که مدّتها قبل از تاریخ مذکور دعوت قرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در کتاب التّنبیه و الأِشراف ص ۳۹۵ تصریح کرده که دعوت قرامطه در سنهٔ دویست و شصت در اصفهان تأسیس یافت، و نیز از اتّعاظ الحنفاء مقریزی،

---

→

کتابخانهٔ لیدن است و راقم سطور را فعلاً بدان دسترسی نیست) قتل ابوالخطّاب را در حدود سنهٔ ۱۴۵ نگاشته، و شک نیست که در امور راجع بائمّهٔ شیعه و اصحاب ایشان قول کشّی که از قدماء علماء شیعه است بدون شبهه بر قول نویری که از متأخّرین علماء عامّه است مقدّم است.

۱. رجال کشّی، طبع بمبئی، ص ۱۹۱.

۲. برای شرح حال ابوالخطّاب اسدی و تفصیل مذهب او و اتباع و اشیاع او علاوه بر فرق الشّیعهٔ نوبختی و مقالات الإسلامیّین اشعری که در متن بدانها اشاره شد رجوع شود بکتب ذیل: رجال کشّی، طبع بمبئی، ص ۱۹۹-۱۸۷، ۲۲۶-۲۲۵، ۲۹۸، ۳۵۲، و تبصرة العوام، ص ۴۲۰، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و رجال میرزا محمّد استرابادی، ص ۳۲۶-۳۲۳، و رجال ابوعلی ص ۲۹۴، و رجال میرمصطفی تفرشی، ص ۳۳۵، و از مآخذ اروپائی به «مذهب دروز» دساسی، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۰، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه ص ۱۳، و دائرةالمعارف اسلام در عنوان «ابوالخطّاب» ج ۱، ص ۹۹ بقلم هوتسما، و در عنوان «خطّابیّه» ج ۲، ص ۹۸۷-۹۸۶ بقلم مرگلیوث.

۳. رجوع شود برسالهٔ «قرامطهٔ بحرین» دخویه ص ۳۲-۳۱.

ص ۱۰۲ بالصّراحة مستفاد می‌شود که در سنهٔ ۲۶۴ مدّتی بوده که دعوت قرامطه در عراق بتوسطّ حسین اهوازی (اوّلین دعاة آن فرقه قبل از قرمط و عبدان) پیشرفت کرده بوده است.

ص ۷۱۳، س ۲، «و اوّل ایشان حمدان قرمط بود»، مقصود حمدان‌بن الأشعث ملقّب بقرمط است که نام «قرامطه» باشهر اقوال از لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ مشحون است بذکر او. لهذا حواله بمآخذ این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنانکه سابق نیز گفتیم شوهر خواهر عبدان داعی دیگر معروف آن طایفه و عبدان نیز شوهر خواهر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست. ولی چنانکه از نهایة الأرب نویری[1] مستفاد می‌شود قرمط اندکی قبل از سنهٔ دویست و هشتاد و شش بکلّی مفقودالأثر شده دیگر هیچکس ازو خبری و نشانی نیافت و هیچ معلوم نشد عاقبت کار او بکجا انجامید، خلاصهٔ اقوال عامّهٔ مورّخین را در خصوص حمدان قرمط و دعوت قرامطه و خروجهای متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلّیّهٔ آنچه راجع باین فرقه است دخویه مستشرق معروف هلندی در رسالهٔ نفیس خود موسوم به «تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین»[2] جمع نموده طالب اینگونه اطّلاعات باید رجوع بدان رساله نماید.

ص ۷۱۳، س ۷، «و مدّت بیست و پنج سال ایشان داشتند»، عموم مورّخین مدّت نگاهداشتن قرامطه حجرالأسود را نزد خود بیست و دو سال ضبط کرده‌اند[3]، و در حقیقت چنانکه از روی حساب و مقایسه بین تاریخ قلع حجرالأسود بتوسّط قرامطه در چهاردهم ذی‌الحجّه[4] سنهٔ سیصد و هفده و تاریخ اعادهٔ حجر بمکّه در دهم ذی‌الحجّه سنهٔ سیصد و سی و نه واضح می‌شود مدّت مکث حجر نزد آنطایفه درست بیست و دو سال و چهار روز

---

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1576 ورق ۵۸b ببعد، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه ص ۵۹.

۲. این کتاب بزبان فرانسه است و نام و عنوان آن اینست:

J. de Goeje, Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides, 2e édition, ueide, 1886.

۳. رجوع شود بابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۹۲ در حوادث سنهٔ ۳۳۹، و تاریخ ابوالفدا در حوادث همان سال، و اتّعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۱۲۷ و ۱۲۹، و اِلأعْلام بأَعلام بیت‌اللّه‌الحرام لقطب‌الدّین النهر والی المکّی ص ۱۶۶-۱۶۲، و رسالهٔ «قرامطهٔ» دخویه ص ۱۴۶، حمزهٔ اصفهانی، ص ۲۱۰-۲۰۹ مدّت مکث حجر را نزد قرامطه دوازده سال (بجای بیست و دو سال) و تاریخ اعادهٔ آنرا در سنهٔ سیصد و بیست و نه (بجای سیصد و سی و نه) نگاشته و آن سهو القلم و منشأ آن لابد اشتباه رقم ۳۹ بوده است به ۲۹.

۴. اِعْلام قطب‌الدّین مکّی ص ۱۶۶، کلمهٔ «ذی‌القعدة» در این مورد در اتّعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ سهو ناسخ است بجای «ذی‌الحجّة».

کم بوده است، و علاوه بر حساب مذکور مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ و قطب‌الدّین نهر والی مکّی در کتاب اِلأعْلام بأَعْلام بیت‌اللّه‌الحرام، ص ۱۶۶ نیز بدین فقره واضحاً تصریح کرده‌اند، پس تعبیر بیست و پنج سال در کلام مؤلّف سهو یا مسامحه است از او.

ص ۷۱۴، س ۱، بلقاسم حوشب، هو ابوالقاسم رستم‌بن الحسین‌بن فرج‌بن حوشب‌بن زاذان النّجّار الکوفی الملقّب بالمنصور از دعاة معروف اسمعیلیّه در یمن، در شهور سنهٔ دویست و شصت و هشت[1] پدر مهدی اوّلین خلفاء فاطمیّین بقول صاحب دستور المنجّمین[2] و مقریزی[3] یا یکی از اولاد عبداللّه‌بن میمون قدّاح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الأثیر در تاریخ کامل[4] ابن حوشب را بهمراهی علیّ‌بن الفضل نامی از اهالی یمن برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از قادسیّه حرکت کرده در اوایل[5] همانسال بیمن رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنهٔ دویست و هفتاد دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمدهٔ یمن را مانند صنعا و غیره فتح نمود و خود را منصور لقب نهاد و بتمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعاة فرستاد، پدر مهدی پس از مدّتی ابوعبداللّه شیعی آتی الذّکر را بیمن نزد ابن حوشب فرستاد و او را توصیه نمود که چند گاهی در یمن در نزد ابن حوشب بسر برد و بکلّی مطیع فرمان و منقاد اوامر او باشد و بسیرهٔ او اقتدا نماید و از آن پس بزمین مغرب رود، ابوعبداللّه همچنان نمود و مدّتی در یمن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقایق دعوت را از آن استاد آزموده فرا گرفت و سپس بمغرب زمین رفت بمیان قبایل کتامه. چنانکه شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن حوشب مابین مورّخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است.[6]

---

۱. اتّعاظ الحنفاء ص ۲۷، و دستور المنجّمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۳۳۵a.

۲. دستور المنجّمین در همان موضع مذکور، صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظّهور» تعبیر می‌کند.

۳. اتّعاظ الحنفاء ص ۲۷، «جعفربن محمّد» در سطر ۵ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمّدبن جعفر»، رجوع شود بسطر ۲ از همان صفحه و بص ۷، س ۱۴-۱۱.

۴. ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنهٔ ۲۹۶.

۵. دستور المنجّمین، ورق ۳۳۵a.

۶. رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و دستور المنجّمین ورق ۳۳۵a، و صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۴۰، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، و اتّعاظ الحنفاء همان مؤلّف ص ۲۰، ۲۷، ۳۱.

ص ۷۱۴، س ۳، بوعبداللّه صوفی محتسب، هو ابوعبداللّه الحسین‌بن احمدبن محمّدبن زکریّا المعروف بابی‌عبداللّه الشّیعی الصّوفی المحتسب[1] و الملقّب عندهم بصاحب البذر، اصل وی چنانکه خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعاء یمن بوده است، وی مؤسّس دولت فاطمیّین بود در مغرب نظیر ابومسلم خراسانی که مؤسّس دولت بنی‌عبّاس بود در مشرق، و شرح احوال او و سوانح زندگی او و جلایل اعمال او مشهورتر از آنست که در اینجا احتیاج ببسط مقالی در این باب باشد، وی یکی از نوادر رجال عصر و از دهاة و کفاة و مدبّرین درجهٔ اوّل دنیا معدود بوده است، و ازین چه عجب‌تر که او را تنها و بدون مال و رجال و اعوان در حدود سنه دویست و هشتاد[2] برای نشر دعوت از یمن بمغرب فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایهٔ زیرکی و دها و کفایت و عزم و تدبیر خود در ظرف اندک مدّتی یعنی قریب شانزده سال از حدود سنهٔ مذکوره الی ظهور مهدی در سنهٔ ۲۹۶ تأسیس مملکتی چنان با عظمت در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آندیار مانند بنی‌الأغلب تونس و بنی‌مدرار سجلماسه و بنی‌رستم تاهرت را منقرض ساخت، لکن عاقبةالأمر صاحب ترجمه با برادرش ابوالعبّاس محمّد ملقّب بمخطوم در روز سه‌شنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه سنهٔ دویست و نود و هشت در شهر رقّاده[3] از محالّ قیروان بفرمان مهدی بقتل رسیدند و در این سوء ختام و حق‌ناشناسی مخدوم نیز خاتمهٔ احوال او نظیر خاتمهٔ احوال ابومسلم خراسانی گردید.[4]

---

۱. «و کان محتسباً بسوق الغزل من‌البصرة» (اتّعاظ الحنفاء ص ۲۷)، «ولی الحسبة فی بعض اعمال بغداد» (خطط مقریزی، ۳:۱۶-۱۵)، در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع‌التّواریخ در جای دیگر بنظر نرسید، بعدها در مروج‌الذّهب ۱:۳۷۱ و ذیل طبری از عَرِیب ۵۲ دیده شد که هر دو صریحاً او را «ابوعبداللّه المحتسب الصّوفی» می‌خوانند.

۲. ورود ابوعبداللّه الشّیعی بمغرب در نیمهٔ ربیع‌الأوّل سنهٔ دویست و هشتاد بوده است (ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و البیان المُغْرِب لابن عذاری المرّاکشی، ج ۱، ص ۱۱۷، و تاریخ ابوالفدا ج ۲، ص ۶۵)، مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ۳۲ و در خطط ج ۳، ص ۱۶ دخول ابوعبداللّه را بمغرب در سنهٔ دویست و هشتاد و هشت نگاشته و آن سهو واضح یا تحریف نسّاخ است.

۳. «خلف قصر الصّحن» (ابن عذاری، ج ۱، ص ۱۶۴)، و قصر الصّحن از قصور رقّاده بوده است (ایضاً ص ۱۵۷).

۴. برای اطّلاع از احوال ابوعبداللّه شیعی رجوع شود به البیان المُغْرِب فی اخبار المَغْرِب لابن عذاری المرّاکشی، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۵-۱۳۲ که از جمیع مآخذ دیگر مفصّل‌تر و مبسوط‌تر سوانح احوال او را بدست می‌دهد، و نیز بکتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۳۳۴، و مروج الذّهب همو طبع پاریس ۸:۲۴۶، و

←

ص ۷۱۴، س ۶، «از قبیلهٔ کتامه که بمغرب باشند»، اینکه مؤلّف ابوعبداللّه شیعی را از قبیلهٔ کتامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورّخین ابوعبداللّه شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی او را از اهل کوفه شمرده‌اند و برخی از رامهرمز و زمرهٔ از صنعاء یمن، و اینک بعضی شواهد این مدّعی: «اصله من‌الکوفة و اسمه الحسین‌بن احمدبن محمّدبن زکریّا من رام‌هرمز» (اتّعاظ الحنفاء ص ۲۷)، «و کان ابوعبداللّه الشّیعی من اهل صنعاء (ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۱۵)، «و کان ابوعبداللّه الشّیعی من اهل صنعاء الیمن و قیل من اهل الکوفة» (صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۴۰)، «و کان اسمه عندهم [ای عند الکتامیّین] اباعبداللّه المشرقی» ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲)، «و امر ابوعبداللّه الشّیعی وجوه کتامة بدعوة الناس الی مذهبهم من التّفضیل لآل علیّ و البراءة ممّن سواه فدخل فی ذلک معهم کثیر من‌النّاس فلذلک سمیّت دعوتهم التّشریق لاتباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البیان المُغْرِب، ج ۱، ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ سهو مؤلّف این بوده که ابوعبداللّه شیعی چنانکه سابق گفتیم مدّت طویلی از اواخر عمر خود را یعنی قریب شانزده سال تمام (۲۹۶-۲۸۰) مابین قبایل کتامه بمغرب بسر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت.

ص ۷۱۵، س ۴-۳، «چون بسجلماسه رسیدند بوعبداللّه کتامی باستقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود بسجلماسه آمدند و ابوعبداللّه شیعی باستقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلّف است که در این فصل مکرّر ازو سر زده است و مسئله در واقع بکلّی برعکس بوده است، چه اجماع مورّخین است که مدّتها قبل از فتح سجلماسه بدست ابوعبداللّه شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس والی آنجا البسع‌بن مدرار[1] گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلماسه در هفتم ذی‌الحجّه سنهٔ دویست

---

→

دستور المنجّمین، ورق ۳۳۶a-۳۳۵b، و سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ص ۱۹۳، و ابن الأثیر، ج ۸، ص ۲۱-۱۲ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و ابن خلّکان در حرف حاء «الحسین‌بن احمد» ج ۱، ص ۱۷۸، و مقدّمهٔ ابن خلدون، ص ۱۳، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، ج ۳، ص ۱۷-۱۵، و اتّعاظ الحنفاء همو، ص ۲۷، ۳۱.

۱. ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و اتّعاظ الحنفاء ص ۳۶.

و نود و شش[۱] بود که ابوعبداللّه مذکور توانست مهدی و پسرش را بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و نهی آن مملکت فسیح الأرجاء عریض الأکناف را که تا آن لحظه در قبضهٔ اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید[۲] و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلّف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را بخطّ مستقیم واژگونه، کرده گوید که ابوعبداللّه شیعی در سجلماسه بود و مهدی با پسرش بآنجا ورود نمودند و ابوعبداللّه باستقبال ایشان بیرون آمد الّخ.

ص ۷۱۶، س ۲، تاریخ سنه سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بناء مهدیّه ذکر کردیم مطابق اقوال جمهور مورّخین است[۳] ولی ابوعبید بکری در کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیه و بلاد المَغْرِب[۴] تاریخ بناء شهر مزبور را در سنهٔ سیصد ضبط کرده و الأمر فیه هیّن، امّا تاریخ اتمام مهدیّه و انتقال مهدی از رَقّاده بدان شهر مابین مورّخین خلافی نیست که در سنهٔ سیصد و هشت بوده است در ماه شوّال.

ص ۷۱۶، س ۳، برادر بوعبداللّه یوسف، نام برادر ابوعبداللّه شیعی را ابن الأثیر[۵] و صاحب دستور المنجّمین[۶] و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء[۷] ابوالعبّاس احمد، و غالب مورّخین اصلاً معترّض ذکر نام او نشده فقط بکنیه یا لقب او ابوالعبّاس المخطوم[۸] اقتصار کرده‌اند، و تاکنون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام او را چنانکه در متن است یوسف نگاشته باشند.

---

۱. ابن عذاری، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲. و عجب آنست که ابوعبداللّه شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بود و شخصاً او را هیچ نمی‌شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدیّن و اخلاص بنام او دعوت می‌کرده و شمشیر می‌زده، ابن عذاری در البیان المُغرب، ج ۱، ص ۱۲۲ گوید: «و لم یکن رآه [ای لم یکن ابوعبداللّه الشّیعی رأی المهدیّ] قطّ انّما کان یسمع اخباره من شیوخ الشّیعة و کان یعتقد ذلک اعتقاداً صحیحاً لامریة فیه الی ان صفا له امر البربر فنازل الحواضر و هزم مَلِکَ افریقیة و انتزعها من یده».

۳. رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۰۳، و معجم‌البلدان در عنوان «المهدیّة» و ابن خلّکان در شرح حال مهدی «عبیداللّه» ج ۱، ص ۲۹۴، و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۱۴۵، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۲، و اتّعاظ الحنفاء همو ص ۴۲.

۴. طبع الجزائر سنهٔ ۱۹۱۱ م، ص ۳۰.

۵. ج ۸، ص ۱۸ در حوادث سنهٔ ۲۹۶.

۶. ورق ۳۳۵b.

۷. ص ۲۷.

۸. مخطوم در لغت بمعنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا بر بینی و چهرهٔ او بپهنا داغی شبیه بمهار نهاده باشند، شاید ابوالعبّاس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است.

ص ۷۱۶، س ۶-۵، «و استیلای او در سنهٔ ستّ و تسعین و مائتین بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورّخین مانند مؤلّف در اینجا و صاحب دستور المنجّمین[۱] در سال ۲۹۶ ولی اغلب[۲] در سال ۲۹۷ ضبط کرده‌اند، و علّت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در سجلماسه یعنی خلاص نمودن ابوعبداللّه شیعی مهدی و پسرش قائم را از حبس الیسع‌بن مدرار والی سجلماسه بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم[۳] در هفتم ذی‌الحجّه سنهٔ دویست و نود و شش بود، و سپس مهدی از سجلماسه بجانب رقّاده از محالّ قیروان پای‌تخت بنی‌الأغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع‌الثّانی سنهٔ دویست و نود و هفت در آن شهر رسماً بخلافت جلوس نمود و لقب امیرالمؤمنین مهدی بر خود نهاد، اینست که بعضی از مورّخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در سجلماسه و خلاصی او از حبس الیسع‌بن مدرار محسوب می‌دارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقّاده.

ص ۷۱۶، س ۶، «و در سنهٔ اثنتین و ثلثمائة ملوک مغرب بنی‌الأغلب را... مستأصل و مقهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی‌الأغلب را در سنهٔ ۳۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورّخین است که بلااستثنا انقراض آن سلسله را در سنهٔ دویست و نو و شش ضبط کرده‌اند. چه در همین سال بود در شب دوشنبه چهار روز مانده از جمادی‌الآخرة[۴] که آخرین پادشاه آن طبقه ابومُضَر زیادةاللّه‌بن ابی‌العبّاس عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن احمدبن محمّدبن الأغلب‌بن ابراهیم‌بن الأغلب‌بن سالم‌بن عقال التّمیمی[۵] در مقابل فتوحات ابوعبداللّه شیعی که عساکر او تا دیوار پای‌تخت او رقّاده رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقّاده بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوک در قیروان و تونس و قسمت عمدهٔ شمال افریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز[۶] حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم‌بن الأغلب جدّ اعلای این طبقه بود بقیروان در هشتم محرّم سنهٔ صد و هشتاد و چهار هجری[۷] در خلافت هرون‌الرّشید) بدو خاتمه یافت.[۸]

---

۱. نسخهٔ پاریس ورق ۳۳۵b.

۲. رجوع شود بابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۹ در حوادث سنهٔ ۱۹۶، و ابن خلّکان در شرح احوال مهدی «عبیداللّه» ج ۱، ص ۲۹۴، و اتّعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۴۴.

۳. رجوع شود بص ۱۰۳۷، س ۵.

۴. ابن عذاری، ج ۱، ص ۱۴۴.

۵. ایضاً ۱۴۵.

۶. ابن خلّکان در حرف حاء در ترجمهٔ حال ابوعبداللّه شیعی «الحسین‌بن احمد» ج ۱، ص ۱۷۹.

۷. ابن عذاری، ج ۱، ص ۸۳.

ص ۷۱۶، س ۷، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلّفین عرب از مغرب بمعنی اخصّ (در مقابل مغرب بمعنی اعمّ که عموم بلاد واقع در مغرب مصر را از آن می‌خواسته‌اند) مملکت مرّاکش[۹] حالیّه بوده است بعلاوهٔ قسمتی از ولایات غربی الجزایر حالیّه. یعنی بعلاوهٔ تمام ایالت وهران تقریباً، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیّه بوده است بعلاوهٔ قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که برحسب اختلاف احوال غرباً تا بجایة[۱۰] و گاه تا مِلْیَانة[۱۱] و گاه تا تَنَس[۱۲] ممتّد بوده، و احیاناً افریقیة از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است.[۱۳]

ص ۷۱۶، س ۱۰، «نامهای ایشان محمّدبن احمدبن است و القاب ایشان رضیّ و وفیّ و تقیّ است»، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دستور المنجّمین[۱۴] از قرار ذیل است: «الائمّة الثّلثة المستورین الممتحنین الصّابرین[۱۵] فی کتاب‌اللّه تعالی الرّضیّ [و] الوفیّ و التّقیّ رضوان‌اللّه علیهم، منهم من استوطن سلمیة لمّا طلبه العبّاسیّة و مسجده بها معروف و یقال [فی] اسمائهم[۱۶] محمّدبن احمد و فی القابهم الرّضیّ و الوفیّ و التّقیّ رضی‌اللّه عنهم آلخ»، و چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت جهانگشا تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللّفظی جملهٔ اخیر دستور المنجّمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسماء و القاب ائمّهٔ ثلثهٔ مستورین و ترتیب ذکری آن اسماء و القاب بلکه حتّی در سقط نام امام سوّم نیز سهواً من‌الکاتب او جهلاً من الرّوای عیناً با یکدیگر مطابق‌اند و این تطابق بین کتابین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلّی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ایم بسیاری از معلومات مندرجه

---

۸. برای مزید اطّلاع از احوال این زیادةاللّه آخرین ملوک بنی‌الأغلب رجوع شود بابن عذاری، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۲۸، و تاریخ ولاة مصر از محمّدبن یوسف الکندی، ص ۲۶۷، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۹۶ ج ۸، ص ۹-۸، و ابن خلّکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیهٔ ۴، و اتّعاظ الحنفاء ص ۳۷، و تاریخ ابوالفداء ج ۲، ص ۶۳.

9. Maroc.

10. Bougie.

11. Miliana.

12. Tenes.

۱۳. رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت، و معجم ما استعجم ابوعبید بکری، و کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیة و بلاد المغرب از همان مؤلّف در عناوین «مغرب» و «افریقیة» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشه‌ها و کتب جغرافی جدید.

۱۴. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 5968 ورق ۳۳۵a.

۱۵. کذا فی‌الأصل فی‌الکلمات الثّلث با یاء، و صواب «المستورون الممتحنون الصّابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان‌اللّه علیهم عنوان است.

۱۶. تصحیح قیاسی، و فی‌الأصل: اسلامهم.

در جلد سوّم جهانگشا راجع‌باسماعیلیّه طابق النّعل بالنّعل و گاه تقریباً بعین عبارت با مندرجات دستور المنجّمین یکی است. بنحویکه ظنّ قریب بعلم پیدا می‌شود که یا جهانگشا این فقرات را مستقیماً از روی دستور المنجّمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجّمین چنانکه مکرر گفته‌ایم از کتب اسماعیلیّه نزاریّه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صبّاح تألیف شده[1] یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرّف خود داشته و در تألیف جلد سوّم جهانگشا راجع باسماعیلیّه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که نسخهٔ حاضرهٔ دستور المنجّمین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لایح است بنحو قطع و یقین نسخهٔ اصلی مؤلّف است[2] نه سوادی از آن، پس محتمل است باحتمال بسیار قوی که اصلاً جوینی عین همین نسخهٔ حاضره را در دست داشته. باین معنی که شاید نسخهٔ حاضره از جملهٔ نسخ کتابخانهٔ معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا[3] بدست جوینی افتاده بوده و چون از جملهٔ کتب دینی و مذهبی آنطایفه نبوده آنرا تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مآخذ اسماعیلیّهٔ همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیّدنا» و غیره در تألیف جلد سوّم جهانگشا بکار برده بوده است.

ص ۷۱۷، س ۱، و القاب ایشان رضیّ آلخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیه در جائی بنظر نرسید. ولی بقرینهٔ معادلهٔ با وَفِیّ و تَقیّ که هر دو بتشدید یاء بر وزن فعیل‌اند بظنّ غالب رَضیّ نیز بهمین وزن یعنی بفتح اوّل و تشدید یاء باید باشد نه رِضی (رِضا) بکسر اوّل و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء چنانکه دخویه در رسالهٔ «قرامطهٔ

---

۱. برای تفصیل این فقرات رجوع شود به مقالهٔ بسیار نفیس مأسوف علیه کازانوا مستشرق معروف فرانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجّمین در «مجلّهٔ آسیائی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul casanova. Un manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier - Mars, 1922, pp. 126 - 135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخهٔ دستور المنجّمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلک که در این فصل ذکر کرده‌ای مقتبس از مقالهٔ مذکور است.

۲. رجوع شود بهمان مقالهٔ مذکورهٔ کازانوا ص ۱۳۳.

۳. رجوع شود بجلد ۳، ص ۷۳۸-۷۳۷.

بحرین» ص ۵ و ۹ مکرّر چنین نوشته است[1]، وانگهی رضا لقباً برای شخصی معیّن (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان یدعو الی الرّضا من آل‌محمّد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معیّنی نیست) جز در مورد امام هشتم علیّ‌بن موسی‌الرّضا علیه‌السّلام گویا در مورد کسی دیگر مسموع نباشد.[2]

ص ۷۱۷، س ۲، «مسلمانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبداللّه‌بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن الأثیر و اتّعاظ الحنفاء و خطط هر دو از مقریزی نام این عبداللّه‌بن سالم البصری را نیافتم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکری نموده[3] و در هر دو مورد از او به «ابن البصری» تعبیر می‌کند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عَرِیب‌بن سعد القرطبی، طبع لیدن، ص ۵۲ گوید: «قال محمّدبن یحیی الصّولی حدّثنا ابوالحسن علیّ‌بن سراج المصری و کان حافظاً لأخبار الشّیعة انّ عبیداللّه هذا القائم بافریقیة هو عبیداللّه‌بن عبداللّه‌بن سالم من اهل عسکر مُکْرَم ابن سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدی علی الزّندقة قال و اخبرنی غیر ابن سراج انّ جدّه کان ینزل بنی‌سهم من باهلة بالبصرة... و کان عبیداللّه یُعْرف اوّل دخوله القیروان بابن البصری».

ص ۷۱۸، س ۲، «و آن شخص [یعنی ابویزید خارجی] مردی مسلمان متدیّن و سنّی مذهب و پارسا بود»، ابویزید مَخْلَدبن کیداد خارج بر قائم فاطمی راکه مؤلّف از راه تعصّب و عداوت با اسمعیلیّه یا از راه جهل و عدم اطّلاع متدیّن و سنّی مذهب و پارسا می‌خواند باجماع مورّخین از خوارج بود. از فرقهٔ اباضیّه از شعبهٔ نکاریّه و بهمین مناسبت نیز معروف بابویزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد این مدّعی: «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف و ما جری فی‌الدّهور السّوالف ما کان ببلاد افریقیة من‌الحروب و الوقائع و خروج ابی‌یزید مَخْلَدبن کیداد البربری الزّناتی من بنی‌یفرن الأباضی ثمّ النّکاری فی الأباضیّة و غیرهم» (التّنبیه و الأِشراف للمسعودی، ص ۳۳۵-۳۳۳ باختصار)، «و اظهر ابویزید مذهب الأباضیّه فاقفل عنه النّاس» (کتاب الفهرست ص ۱۸۷)، «و ذلک لما

---

1. Ar-Ridhâ.

۲. سمعانی در کتاب الأنساب ورق ۲۵۵a در تحت عنوان «الرّضا» فقط همان حضرت را ذکر کرده است لاغیر، صاحب قاموس و تاج‌العروس در اینباب چندین خط واضح نموده‌اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المشتبه ذهبی مقایسه شود.

۳. تاریخ طبری، سلسلهٔ سوّم، ص ۲۲۹۱، ۲۲۹۲.

دهمه من ابی‌یزید مَخْلَدبن کیداد عند خروجه بـالمغرب فـی احـزاب الکـفر و النّـفاق و الأباضیّة و النّکاریّة المُرّاق» (مسالک و ممالک ابن حوقل ص ۴۸ باختصار)، «و خـالط [ابویزید] جماعةً من النّکاریّة فمالت نفسه الی مذهبهم و کان مذهبه تکفیر اهل المـلّة و استباحة الأموال و الدّماء و الخروج علی السّلطان» (ابن الأثیر باختصار در حوادث سنهٔ ۳۳۳ ج ۸، ص ۱۶۴ و اتّعاظ الحنفاء ص ۴۶)، «و کان هذا ابویزید مَخْلَدبن کیداد رجلاً من الأباضیّة یُظْهر التّزهّد» (ابن خلّکان در ترجمهٔ منصور فاطمی «اسمعیل» ج ۱، ص ۸۱). «و کان ابویزید احد الأئمّة الأباضیّة النّکار بالمغرب» (ابن عذاری، ج ۱، ص ۲۲۴)، «و اشتهر عنه تکفیر اهل الملّة و سبّ علیّ» (تاریخ ابن خلدون، ج ۷، ص ۱۳).

و امّا کلمهٔ نکاریّه یا نکار[1] چنانکه از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد نام فرقه‌ایست از خوارج اباضیّه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیهٔ این فرقه را باین اسم تاکنون در جائی نیافتم، در مقالات الاسلامیّین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و الفَرْق بین‌الفِـرَق بغدادی نام این فرقه گویا بهیچوجه مذکور نیست، ولی در ملل و نحل ابن حزم در فـصل خوارج گوید (ج ۴، ص ۱۹۱-۱۹۰): «و لم یبق الیوم من فرق الخـوارج الاّ الأبـاضیّة و الصّفریّة فقط... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان کما انّ النّکار من الأباضیّة[2] هم الغالبون علی خوارج الأندلس».

ص ۷۱۹، س ۲، «و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد»، وفات کـافور اخشیدی بقول مشهور در سنهٔ سیصد و پنجاه و شش و بقولی در سنهٔ سیصد و پنجاه و پنج و بقولی دیگر در سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت بوده یعنی باقلّ تقدیرات یک سال و باکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر بمصر بوده است در هجدهم شعبان سال سـیصد و پـنجاه و

---

۱. در اغلب کتب این کلمه نکاریّة با یاء نسبت مسطور است ولی در بعضی مآخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابـن حزم، ۴:۱۹۱ و ابن الأثیر، ۸:۱۶۶ و ابن عذاری، ۱:۲۲۴ «نکار» بدون یاء نسبت نیز دیده شده است.

۲. چنانکه ملاحظه شد بتصریح مسعودی و صاحب الفهرست که خود معاصر یا قریب العصر با این وقایع بوده‌اند ابویزید خارجی از فرقهٔ اباضیّه بوده است و ابن حزم نیز چنانکه گذشت نکاریّه را صریحاً از فرق اباضیّه شمرده است، پس قول ابن خلدون که نکاریّه را با صفریّه از فرق پخوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابویزید] النّکاریّة من‌الخوارج و هم الصفریّة فمال الی مذهبهم» (تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۴۰) بلاشک سهو واضح است از آن مؤلّف.

هشت،[1] و بواسطهٔ وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجرّ بمداخلهٔ فاطمیّین و فردستان معزّ غلام خود جوهر را به آن سرزمین گردید، پس آمدن جوهر بمصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر بنام معزّ و وفات کافور در سنهٔ ۳۵۸ تمام این فقرات بکلّی باطل و سهو واضح و از جملهٔ خبطهای متعدّد متکثّر مؤلّف است که در این فصل راجع بفاطمیّین تقریباً صفحهٔ از آن خالی نیست.

ص ۷۲۶، س ۱، ابن دوّاس، نام و لقب این سردار معروف الحاکم بامراللّه را ابن عذاری مراکشی در کتاب البیان المُغْرِب فی اخبار المَغْرِب، ج ۱، ص ۲۸۲ چنین نگاشته: «سیف‌الدّولة ذی‌المجدین حسین‌بن علیّ‌بن دواس الکنانی»، و الکنانی بدون شک تصحیف «الکتامی» است بدلیل تصریح نجوم الزّاهرة طبع مصر، ج ۴، ص ۱۸۵: «سیف‌الدّولة ابن دوّاس من شیوخ کتامة» و نیز تصریح تاریخ یحیی‌بن سعید الأنطاکی، ص ۲۳۸: «حسین‌بن دواس الکتامی».

ص ۷۳۰، س ۹، الرّضیّ، لقب سیّد رضیّ معروف برادر سیّد مرتضی، چنانکه مشهور بر السنه است رَضِیّ بفتح راء و کسر ضاد و تشدید یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفّظ ذهبی در کتاب المشتبه ص ۲۲۶ نیز صریحاً واضحاً بالتّثقیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذلک کلّه دخویه در رسالهٔ «قرامطهٔ بحرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه را در مورد ما نحن فی‌الرّضَی[2] بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است.[3]

ص ۷۳۱، س ۱، الشّیخ ابوحامد الأسفراینی، هو الشّیخ ابوحامد احمدبن ابی‌طاهر محمّدبن احمد الأسفراینی الفقیه از اشهر مشاهیر فقهاء شافعیّه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه[4] در مجلس درس او حاضر

---

۱. رجوع شود بتاریخ ولاة مصر للکندی، طبع اوقاف گیب، ص ۲۹۷، و ابن الأثیر در حوادث سال ۳۵۶، ۳۵۸ ج ۸، ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال کافور، ج ۲، ص ۳۰۲، و ابن عذاری، ج ۱، ص ۲۳۶، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۴۳-۴۱.

2. Ar-Ridhâ

۳. رجوع شود برای نظیر همین سهو از همان مستشرق بسابق ص ۳۵۷.

۴. تاریخ بغداد از خطیب، ج ۴، ص ۳۶۹.

می‌شدند، ولادت او در سنهٔ سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوّال سال چهارصد و شش وفات نمود ببغداد.[۱]

ص ۷۳۱، س ۱، ابوالحسن القُدُوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الکتاب مکبّراً، و صواب «ابوالحسین» است بتصغیر و ابوالحسن تصحیف نسّاخ است، و هو ابوالحسین احمدبن محمّدبن احمدبن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقُدُوری بضمّ القاف نسبة الی القُدُور جمع قِدْر، از معاریف ائمهٔ حنفیّه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیّه معروف بمختصر قدوری[۲] که شروح لایعدّ و لایحصی بر آن نوشته شده، ریاست اصحاب ابوحنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهارصد و بیست و هشت بود ببغداد.[۳]

ص ۱۰۶۱، س ۵-۴، ابومحمّدبن الأکفانی، هو ابومحمّد عبداللّه‌بن محمّدبن عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن عبداللّه‌بن الحسین‌بن علیّ‌بن جعفربن عامر الأسدی المعروف بابن الأکفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفر سال چهارصد و پنج وفات نمود ببغداد، و اَکْفانی بفتح الف منسوب است باکفان جمع کفن. چه یکی از اجداد او ظاهراً بایع اکفان بوده است.[۴]

ص ۷۳۱، س ۲، ابوعبداللّه البیضاوی، هو ابوعبداللّه محمّدبن عبداللّه‌بن احمدبن محمّد البیضاوی الشافعی الفقیه، وی قاضی کَرْخ بود از محلاّت بغداد و از مشایخ خطیب

---

۱. رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب بغدادی، ج ۴، ص ۳۷۰-۳۶۸، و انساب سمعانی ورق ۳۳b، و معجم البلدان در «اسفرایین»، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۶ ج ۹، ص ۱۰۸، و ابن خلّکان در حرف الف «احمد» ج ۱، ص ۲۰-۱۹، و طبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی، ج ۳، ص ۳۱-۲۴.

۲. رجوع شود بکشف الظّنون در تحت همین عنوان.

۳. رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ۴، ص ۳۷۷، و انساب سمعانی ورق ۴۴۴b (ابوالحسن اینجا نیز تصحیف ابوالحسین است)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۸ ج ۹، ص ۱۸۹، و ابن خلّکان در حرف الف «احمد» ج ۱، ص ۲۲-۲۱، و جواهر المضیئة فی طبقات الحنفیّة لعبد القادربن محمّد القرشی المصری، طبع حیدرآباد دکن، ج ۱، ص ۹۴-۹۳.

۴. رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۱۰، ص ۱۴۲-۱۴۱، و انساب سمعانی ورق ۴۷b («خمسین و اربعمائة» در تاریخ وفات او تصحیف «خمس و اربعمائة» است)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۵ ج ۹، ص ۹۸، و نجوم الزّاهرة در حوادث همان سال طبع مصر، ج ۴، ص ۲۳۷.

بغدادی است، در شب جمعه چهاردهم رجب سال چهارصد و بیست و چهار بمرگ فجاءة درگذشت بسنّ هشتاد و اند سالگی.[۱]

ص ۷۳۲، س ۷، فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ الخ، مشهور آنست که این بیت با بیتی دیگر قبل از آن از ابوبکر محمّدبن العبّاس خوارزمی معروف است در هجو صاحب‌بن عبّاد از اینقرار:

لَا تَحْمَدَنَّ ٱبْنَ عَبَّادٍ وَ اِنْ هَطَلَتْ　　يَدَاهُ بِالجُودِ حَتّى اَخْجَلَ الدِّيمَاَ

فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَساوَسِهِ　　يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلاً وَ لَا كَرَمَا

لکن ابن خلّکان در شرح حال ابوبکر خوارزمی مذکور (ج ۲، ص ۱۰۳) نقلاً از معجم الشّعراء مرزبانی گوید که بیت ما نحن فیه یعنی فانّها خطراتٌ الخ از جمله ابیاتی است از معاویةبن سفیان مشهور بابوالقاسم اعمی از شعراء بغداد در هجو حسن‌بن سهل وزیر مأمون هکذا:

لَاتَحْمَدَنْ حَسناً فِي الجُودِ اِنْ مَطَرَتْ　　كَفَّاهُ غَزْراً وَ لَا تَذْمُهْهُ اِنْ زَرِمَا

فَلَيْسَ يَمْنَعُ اِبْقَاءَ عَلَى نَشبٍ　　وَ لَا يَجُودُ لِفَضْلِ الحَمْدِ مُغْتَنِمَا

لَكِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوَسِهِ　　يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلاً وَ لَا كَرَمَا

راقم سطور گوید بدون شک صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهراً ابوبکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین مابین اشعار خود استعمال نموده بوده، نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت تضمین و ایراد ابیات مشهورهٔ قدما در اثناء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعالبی در یتیمةالدّهر، ج ۴، ص ۱۳۷-۱۳۰ در ترجمهٔ احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنهٔ ویرا که غالب آنها فی‌الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده برشمرده است.

ص ۷۳۲، س ۱۲، «و لقب او را المستعلی باللّه داد»، اینکه مؤلّف گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفی لدین‌اللّه داد و سپس او را از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابوالقاسم احمد را ولی‌عهد نمود و او را المستعلی باللّه ملقّب ساخت جمیع این فقرات بکلّی سهو و اشتباه است، باجماع مورّخین بعد از وفات مستنصر باللّه فاطمی بود

---

۱. رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۵، ص ۴۷۶، و انساب سمعانی ورق ۹۹a، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۴ ج ۹، ص ۱۸۰، و طبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی، ج ۳، ص ۶۳.

که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه‌بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعلّت نقاری که مابین او و نزار ولی‌عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را بخلافت نشاند و او را المستعلی باللّه لقب داد و نزار باسکندریّه فرار نمود، اهالی اسکندریّه و ناصرالدّولة افتکین والی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین‌اللّه لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین باسکندریّه لشکر کشید و هر دو را گرفتار ساخته بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصّلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بمزید توضیح در آن باب نیست[1]، ولی فی‌الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلّف را در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضیع روی داده است.

ص ۷۳۳، س ۹، «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هیچیک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن القلانسی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسّر و اخبار ملوک بنی‌عبید از ابن حمّاد و ابن خلّکان و نهایةالأرب نویری[2] و تاریخ ابوالفداء و خطط مقریزی و نجوم الزّاهرة ابن تغری بردی این فقره را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر باسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتم.[3] ولی واضح است که عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود و باحتمال قوی جوینی این فقره را از مآخذ خود اسمعیلیّهٔ نزاریّه که بعد از فتح قلاع ایشان بدست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بتصریح دستور المنجّمین[4] فی‌الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابوعبداللّه حسین و دیگری امیر ابوعلی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد.

---

۱. رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی، طبع بیروت، ص ۱۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۸۷، ج ۱۰، ص ۹۸، و ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۳۹ در ترجمهٔ احوال افضل «شاهنشاه» و تاریخ ابن میسّر، ص ۳۵-۳۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۶، و نجوم الزّاهرة، طبع لیدن، ج ۲، ص ۳۰۰-۲۹۹.

۲. نسخهٔ خطیّ کتابخانهٔ پاریس «عربی ۱۵۷۷» ص ۶۲-۶۱.

۳. بلی جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه (نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۵۳b مطابق نسخهٔ براون، ص ۶۱) معترّض ذکر این فقره شده است ولی چون جامع‌التّواریخ غالب این فصول را ظاهراً از جهانگشا نقل کرده است لهذا آن را سند مستقلّی نمی‌توان محسوب نمود.

۴. نسخهٔ پاریس ورق ۳۴۳b.

ص ۷۳۴، س ۶-۵، «و چون او را [یعنی الآمر باحکام اللّه را] پسری نبود ابن عـمّ او ابوالمیمون عبدالمجیدبن [ملقّب بالحافظ لدین‌اللّه] ولی‌عهد کرده بود»، این فقره مـحمد سهو است از مؤلّف زیراکه الآمر باحکام‌اللّه حافظ را ولی‌عهد خود نکرده بود بلکه چون آمر کشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز مانده و آمر نصّ بحمل او نموده است لهذا پس از وفات آمر مردم با حافظ موقّتاً تا مسئلهٔ حمل روشن گردد بسمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه بامامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بـوده[1] حـافظ در خـلافت مسـتقلّ گشت.[2]

ص ۷۳۴، س ۷، الظّافر، لقب کامل این خلیفه الظّافر بامراللّه است.[3] و الظّافر باللّه که در بعضی مواضع دیده می‌شود سهو یا تخفیف و اختصار آنست، و هو ابوالمنصور اسمعیل‌بن الحافظ لدین‌اللّه ابی‌المیمون عبدالمجید.[4]

ص ۷۳۴، س ۸، عبّاس‌بن تمیم، نسبت بجدّ است و هو ابوالفضل عبّاس‌بن ابی‌الفتوح بن یحیی‌بن تمیم‌بن المعزّبن بادیس الصّنهاجی وزیر الظّافر بامراللّه، اینکه مـؤلّف گـوید عبّاس مذکور ظافر را بکشت مقصود او بلاشک آنست که وی محرّک قتل او بود نه مباشر. چه در حقیقت پسر عبّاس نصر بود که بتحریک پدر و تحریک اسـامةبن مـنقذ مـعروف صاحب کتاب الاعتبار خلیفه ظافر را در نیمه یا سلخ محرّم سال پانصد و چهل و نه مکراً و

---

۱. ابن خلّکان ج ۱، ص ۳۳۶ در ترجمهٔ حال حافظ.

۲. رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی ص ۲۲۹-۲۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سـنهٔ ۵۲۵ ج ۱۰، ص ۲۸۳، و ابـن خلّکان در ترجمهٔ حال حافظ «عبدالمجید» ج ۱، ص ۳۳۶-۳۳۵، و مختصرالدّول، ص ۳۵۳، و ابن میسّر، ج ۷۴، و ابوالفدا ج ۳، ص ۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۳-۱۷۲، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ج ۳، ص ۵-۱، و اینکه گفتیم آمر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورّخین است ولی ابن میسّر، ج ۷۴-۷۲ برخـلاف جـمیع مورّخین دیگر گوید که آمر را نه ماه قبل از وفات پسری متولّد شد و او را ولی‌عهد خود کـرد ولی حـافظ پس از کشته شدن آمر این مسئله را از عموم ناس پنهان نمود.

۳. رجوع شود بابن القلانسی ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن الأثیر، ۶۴:۱۱، و ابن میسّر، ۹۳-۸۹، و ابن خلّکان، ج ۸۲:۱ در ترجمهٔ حال ظافر «اسمعیل»، و مختصر الدّول، ۳۶۰، و ابـوالفـدا، ۲۱:۳، و صـبح الأعشـی، ۲۳۷:۱۳، و خـطط مقریزی، ۱۷۳:۲ و ۸۹:۳، و نجوم الزّاهره طبع لیدن، ۵۳:۳.

۴. رجوع شود بابن القلانسی ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن الأثیر، ۶۴:۱۱، و ابن میسّر، ۹۳-۸۹، و ابن خلّکان، ج ۸۲:۱ در ترجمهٔ حال ظافر «اسمعیل»، و مختصر الدّول، ۳۶۰، و ابـوالفـدا، ۲۱:۳، و صـبح الأعشـی، ۲۳۷:۱۳، و خـطط مقریزی، ۱۷۳:۲ و ۸۹:۳، و نجوم الزّاهره طبع لیدن، ۵۳:۳.

غیلةً در خفیه بقتل رسانید و فردای آنروز عبّاس مذکور برای رفع تهمت از خود دو برادر دیگر ظافر ابوالأمانة[۱] جبریل و ابوالحجّاج[۲] یوسف را نیز ببهانهٔ اینکه ایشان برادر خود را کشته‌اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و اسامةبن منقذ سابق‌الذّکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه لشکر فرنگ باستدعای خانوادهٔ ظافر سر راه بر عبّاس و همراهان او گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفصی آهنین بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را باشدّ انواع عذاب بقتل آوردند و اسامةبن منقذ از میانه سالم بدر جسته بشام گریخت، تفصیل این وقایع حزن‌انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الأثیر و ابن خلّکان و ابن میسّر و غیرها مسطور است[۳] و از همه مفصّل‌تر خود اسامةبن منقذ مزبور در کتاب الاعتبار[۴] از تألیفات وی (طبع لیدن، ص ۲۲-۱۳). جمیع این قضایا را که خود بنفسه در غالب آنها حاضر و ناظر بوده ببسط و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمهٔ از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مهیّج عمدهٔ این فتنه‌ها شخص او بوده[۵] دم نمی‌زند، شرحی که اسامةبن منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی بدست عبّاس‌بن تمیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل می‌کند بی‌اندازه مؤثّر است.[۶]

---

۱. ابن میسّر ۹۳، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۹:۳. ۲. نجوم الزّاهرة ایضاً.

۳. رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۴۹ ج ۸۷:۱۱-۸۶، و تاریخ ابن میسّر، ۹۵-۹۲، و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال ظافر «اسمعیل» و فائز «عیسی» ج ۱، ص ۸۲ و ۴۳۲-۴۳۱، و تاریخ ابوالفدا ۲۸:۳، و خطط مقریزی، ۴۸:۳-۴۶، و ۹۰-۸۹، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۵۳:۳-۴۶.

۴. کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت وقایع شخصی اسامة ابن منقذ از امراء معروف شام و صاحب قلعهٔ شیزر (رجوع شود برای شرح احوال او بمعجم الأدبا، ج ۲، ص ۱۹۷-۱۷۳، و ابن خلّکان ج ۱، ص ۶۸-۶۶) که خود برشتهٔ تحریر آورده و در ضمن اشاره ببسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صلیبیّه و بعضی وقایع مربوط باواخر دورهٔ خلفاء فاطمیّین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس ممتّعی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمهٔ از آن بفرانسه باهتمام هرتویگ درنبورگ Hartwig Derenbourg مستشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸۹-۱۸۸۴ م در لیدن و پاریس بطبع رسیده است، وفات اسامةبن منقذ مذکور در سنهٔ ۵۸۴ بوده است.

۵. رجوع شود بابن میسّر ۹۳، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۴۹ ج ۸۶:۱۱، و ابن خلّکان ۴۳۱:۱ در ترجمهٔ حال فائز «عیسی»، و نجوم الزّهراة طبع لیدن، ۵۰:۳-۴۹، و خطط مقریزی، ۴۷:۳.

۶. برای مزید اطّلاع از شرح حال عبّاس‌بن تمیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود ←

ص ۷۳۴، س ۱۲، العاضد لدین‌اللّه، لقب این خلیفه بطبق عموم کتب تواریخ همین قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد باللّه» در نجوم الزّاهرة مکرّراً (طبع لیدن، ج ۳، ص ۸۳ ببعد) سهو است از آن مؤلّف، و هو ابومحمّد عبداللّه‌بن ابی‌الحجّاج یوسف‌بن الحافظ لدین‌اللّه عبدالمجید آخرین خلفای فاطمیّین مصر، یوسف پدر او برادر ظافر خلیفه است ولی خود خلیفه نبود و این یوسف هموست که عبّاس‌بن تمیم صنهاجی وزیر ظافر بشرحی که سابقاً گذشت او را با برادرش ابوالأمانة جبریل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانید، تاریخ احوال عاضد که دورهٔ خلافت او دورهٔ فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف بر احوال آن طبقه در عهد او لایح بود در عموم کتب تواریخ هم در تاریخ فاطمیّین و هم در تاریخ صلاح‌الدین ایّوبی مؤسّس دولت اکراد ایّوبیّه که بجای فاطمیّین در مصر استقرار یافتند مشروحاً مسطور است و اینجا حاجت باستقصای مآخذ در این موضوع نیست، معذلک بپارهٔ مآخذ مشهوره ذیلاً اشاره می‌شود: از جمله رجوع شود بابن الأثیر متفرّقه در حوادث سنوات ۵۶۷-۵۵۵، و کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین لابی شامة المقدّسی، طبع مصر در حوادث همان سنوات ج ۱، ص ۲۰۳-۱۲۴ (بسیار مفصّل و مبسوط)، و ابن خلّکان در تراجم احوال عاضد «عبداللّه» و صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف» (بسیار مفصّل و مبسوط) و «شاور» و «شیرکوه»، و تاریخ ابوالفدا ج ۳، ص ۳۷، و مختصر الدّول ص ۳۶۸، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۱، ۱۷۳، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۳:۱۳۰-۸۳.

ص ۷۳۵، س ۲، «در اوایل سنهٔ اربع و خمسین و خمسمائة»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلا شبهه غلط فاحش است از نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف و صواب

---

→

بتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۴۴ و ۵۴۸ ج ۱۱، ص ۶۴ و ۸۳، و ابن خلّکان ج ۱، ص ۴۰۷ و ج ۲، ص ۳۸۶ در تراجم احوال علیّ‌بن السّلاّر معروف بملک عادل شوهر مادر عبّاس مذکور و یحیی‌بن تمیم صنهاجی جدّ همان عبّاس، و بکتاب المقفّی از مقریزی در باب عین با باء موحّدة (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بخطّ خود مقریزی، Arabe 2144)، عیّاش با یاء مثنّاة تحتانیّه و شین در نام صاحب ترجمه در صبح‌الأعشی، ج ۱۳:۲۴۲، ۲۴۳ تصحیف است.

چنانکه در متن بین دو قلاّب تصحیح کرده‌ایم «سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة» است اوّلاً بدلیل تصریح جمیع مورّخین بلااستثنا و بدون خلاف که این وقایع مشارالیها در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصرهٔ قاهره و استعانت مصریّین، از نورالدّین محمودبن زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسدالدّین شیرکوه را با عساکر شام بمصر (در مرتبهٔ سوّم) باعانت مصریّین جمیع این قضایا در سنهٔ ۵۶۴ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله بابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۵۰ و بکتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابوشامهٔ مقدّسی، ج ۱، ص ۱۵۴ هر دو در حوادث همین سال یعنی پانصد و شصت و چهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصرهٔ مصر را هر دو مؤلّف مزبور در دهم صفر از سنهٔ مذکوره ضبط کرده‌اند یعنی حتّی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز بابن خلّکان در شرح حال صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف» ج ۲، ص ۵۵۹-۵۵۸، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۶-۱۷۴، و غیرذلک از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلّف[1] در ص ۱۸۴ که شیرکوه در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة بقاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطبق نسخ جهانگشا در سنهٔ ۵۵۴ بوده پس بایستی فاصلهٔ مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصرهٔ قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصریّین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتّفاق مورّخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بآنجا بوده است. چه شروع فرنگان بمحاصرهٔ قاهره در دهم صفر سنهٔ پانصد و شصت و چهار بوده و ورود اسدالدّین شیرکوه با عساکر شام بخاک مصر در اواخر ربیع‌الأوّل[2] همان سال و بقاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع‌الآخر، باری غلط بودن متن از اوصح واضحات است و بیش ازین اطالهٔ کلام در آن باب بیفایده.

و مخفی نماناد که عساکر شام بسرداری اسدالدّین شیرکوه از جانب نورالدّین

---

۱. و نیز تصریح ابوشامه در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ و ابن خلّکان ج ۲، ص ۵۵۹ در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی.

۲. زیرا بتصریح ابوشامه، ۱۵۸:۱ قتل شاور هجده روز بعد از ورود عساکر شام بمصر وقوع یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع‌الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع‌الأوّل خواهد بود.

محمودبن زنگی سه مرتبه از دیار شام بمصر آمدند: مرتبهٔ اوّل در ماه رجب سنهٔ پانصد و پنجاه و نه، دوّم در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ پانصد و شصت و دو، و سوّم (که محلّ گفتگوی ماست) چنانکه گفتیم در ماه ربیع‌الأوّل سنهٔ پانصد و شصت و چهار، و در هر یک ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعهٔ اوّل و ثانی فرنگان بمحاصرهٔ مصر نپرداختند چه در این دو بار عساگر فرنگ نه بقصد جنگ با مصریّین بلکه خود باستدعا و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسدالدّین شیرکوه بمصر آمده بودند کماهو مشروح فی کتب التّواریخ، ولی در دفعهٔ سوّم سپاه فرنگ بقصد جنگ با مصریّین و محاصرهٔ قاهره بود که بمصر آمدند و مصریّین این بار برای دفع فرنگان از نورالدّین محمود ابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتّی عاضد خلیفه مویهای زنان خود را در جوف مکاتیب برای نورالدّین فرستاد و پیغام داد که این مویهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه می‌نمایند تا بیائی و ایشانرا از چنگ فرنگ رهائی دهی، نورالدّین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جرّار بسرداری اسدالدّین شیرکوه عمّ صلاح‌الدّین ایّوبی معروف که خود نیز بصحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمده دست فرنگان را از آن مملکت کوتاه و ایشانرا از خاک مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصر را متصرّف شده خلافت دویست و هفتاد سالهٔ فاطمیّین را از آن سرزمین بکلّی منقرض ساختند.

ص ۷۳۵، س ۳، «شابور که وزیر عاضد بود»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفتیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطرّداً و بدون استثنا همه جا شابور (یا سابور بسین مهمله) مسطور است، و اتّفاق جمیع نسخ ده دوازده‌گانه آنهم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت در مورد ما نحن فیه در اثر سهو یا تصحیف نسّاخ نبوده است بلکه خود مؤلّف عالماً عامداً این کلمه را چنین می‌نوشته و می‌خوانده و بخیال خود قطعاً آن را همان کلمهٔ معرّب شاپور فارسی می‌دانسته است، و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخّرهٔ فارسی از قبیل تاریخ گزیده و روضةالصّفا و حبیب السّیر و لبّ التّواریخ و جهان‌آرا نام این وزیر عرب قحّ خالص مصری از قبیلهٔ بنی‌سعد را همه جا صاف و ساده

«شاپور» با پاء فارسی نگاشته‌اند! ولی چون تقریباً جای شک نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جداگانهٔ مستقلّه نمی‌توان محسوب نمود.

لکن از کتب مذکورهٔ فارسی که بگذریم در جمیع کتب تواریخ که بزبان عربی تألیف شده یعنی عموماً مؤلّفات اهالی مصر و شام که بالطّبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده‌اند از قبیل معجم الأدبا یاقوت و کامل ابن الأثیر و کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابوشامهٔ مقدّسی و تاریخ مصر ابن میسّر و وفیات ابن خلّکان و مختصرالدّول ابن العبری و تاریخ ابوالفدا و دول الأسلام ذهبی و صبح الأعشی قلقسندی و خطط مقریزی و نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی و حسن المحاضرهٔ سیوطی و تاریخ مصر از ابن ایاس[۱] و از همه بهتر در کتاب النّکت العصریّة فی اخبار الوزراء المصریّة تألیف عمارهٔ یمنی شاعر معروف و از خواصّ دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعراء معاصرین وی مانند همان عمارهٔ یمنی و عماد کاتب اصفهانی[۲] و عرقلهٔ دمشقی[۳] و قاضی مهذّب اسوانی[۴]، باری در جمیع مآخذ مذکوره بلااستثنا[۵] نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع مطّرداً و بنحو کّلی «شاور» مسطور است با شین معجمه و الف و یک واو[۶] و در آخر راء مهمله، و چنانکه وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع و حتم مقتضی است آن را با یک واو متحرّک تلفّظ می‌کرده‌اند (نه با دو واو از قبیل داود و طاوس و امثالهما) بقیاس این بیت ذیل از عمارهٔ یمنی:

ضَجِرَ الحَدیدُ مِنَ الحَدِیدِ وَ شَاوِرٌ  مِنْ نَصْرِ دِینِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَضْجَرِ
حَلَفَ الزَّمَانُ لَیَأْتِیَنَّ بِمِثْلِهِ  حَنِثَتْ یَمِینُکَ یَا زَمَانُ فَکَفِّرِ

---

۱. حواله بعدد صفحات جمیع این مآخذ در آخر این فصل در فذلکهٔ مآخذ داده خواهد شد رجوع بدانجا شود.
۲. کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۹.
۳. ایضاً ۱۵۷:۱ و تاریخ ابوالفدا، ج ۳، ص ۴۶.
۴. معجم الأدباء ج ۳، ص ۱۶۱.
۵. فقط استثنائی که ازین کلّیّه در نظر است تاریخ ابن حمّاد است که شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد.
۶. در جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1364) ورق ۶۲a ببعد همه جا نام وزیر ما نحن فیه «شاوور» با دو واو مسطور است ولی در همان کتاب نسخهٔ مرحوم براون، ص ۷۱-۷۰ بطبق عموم مآخذ عربی «شاور» با یک واو.

در دیوان عمارهٔ یمنی[۱] مدایح بسیار در حقّ صاحب ترجمه و برادران و پسران وی دیده می‌شود و کلمهٔ «شاور» بالطّبع در اشعار او بسیار مکرّر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با یک واو متحرّکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفّظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونهٔ از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد.

و هر چند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمّه یا کسره در مورد صاحب ترجمه[۲] در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق‌الذّکر از قبیل النّکت العصریّهٔ عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همو در هر دو طبع پاریس و نجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی نسخهٔ خطّی قدیمی کتابخانهٔ ملّی پاریس[۳] غالباً این کلمه بضبط قلم شاوَر بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الأعشی، طبع مصحّح مضبوط دارالکتب مصریّه ج ۱۰، ص ۳۱۰ و ۳۱۸، و در عبارتی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شَاوَرَ فعل ماضی از مشاورة سجع بسته شده هکذا: «فوثب جردیک و بزغش[۴] مَوْلَیَا نورالدّین فقتلا شاورا[۵] و اراحا العباد من شرّه و ما شَاوَرَا»، که از این سجع تقریباً بالصّراحة استنباط می‌شود که تلفّظ شاور در زبان معاصرین صاحب این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بمناسبتی ذکری از صاحب

---

۱. خلاصهٔ از دیوان عمارهٔ یمنی بانضمام کتاب «النّکت العصریّة فی اخبار الوزراء المصریّهٔ» همان مؤلّف که سابق بدان اشاره نمودیم باهتمام مستشرق فرانسوی هرتویگ درنبورگ در سنوات ۱۹۰۲-۱۸۹۷ مَ در پاریس بطبع رسیده است در دو جلد بعنوان ذیل:

Oumára du Yémen, sa uie et son oeuvre par Hartwjg Derenbuorg, Paris, 1897-1902. 2 tomes.

۲. ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنوشاور بکسر واو که نام قبیله‌ایست از قبایل هَمْدان در تاج‌العروس در مادّهٔ ش ور ضبط شده است، و مخفی نماناد که نام شاور از اعلام فوق‌العاده نادر است و در هیچیک از کتب تواریخ معموله و معاجم رجال و طبقات و غیرها که راقم سطور بدان دسترسی دارد با فحص شدید چنین نامی جز در دو مورد مذکور بنظر نرسید.

۳. بنشان Arabe 1780.

۴. کذا فی‌الأصل ولی در ابن خلّکان ۱:۲۳۸: برغش (با راء مهمله).

۵. شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیرمنصرف است پس الحاق الف بدان در اینجا لابد بمناسبت سجع با «شاورا» در فقره بعد است از قبیل قَوَاریراً در آیهٔ شریفه.

ترجمه نموده‌اند از قبیل وِیتْ[1] مستشرق فرانسوی و متخصّص در تاریخ مصر در ترجمهٔ حال شاور و شیرکوه در دائرةالمعارف اسلام (ج ۴، ص ۳۵۲-۳۵۱ و ۳۹۷-۳۹۶)، و سوبرنهایم[2] و بِکِر[3] و گرفه[4] مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح‌الدّین ایّوبی (ایضاً ج ۴، ص ۹۲-۸۷) عاضد (ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹)، و ضرغام وزیر دیگر عاضد (ج ۱، ص ۱۰۰۵ همگی همین املا را پذیرفته و در مقالات مذکوره همه جا این کلمه را شاوَر بفتح واو[5] نوشته‌اند، پس از مجموع قراین سابق‌الذّکر ظنّ قریب بیقین حاصل می‌شود که املای حقیقی این کلمه باظهر وجوه همین قسم همین شاوَر با یک واو متحرّکهٔ مفتوحه بوده بر وزن عالَم و خاتَم، و اگر فی‌الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمهٔ شاور ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمهٔ شاپور فارسی و صور معربّهٔ آن شابور و سابور (و شاوور؟) نخواهد داشت و نوشتن آن بیکی ازین صور چنانکه در جهانگشای جوینی و سایر مآخذ مقتبسه از آن مانند تاریخ گزیده و روضةالصّفا و غیرهما دیده می‌شود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمهٔ شاور و شابور با یکدیگر و مأنوس نبودن طباع ایشان بهیئت غریب شاور و برعکس فرط اشتهار و تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذلک عجب است که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلّفین عربی زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عمّال خود فاطمیّین یعنی ابوعبداللّه محمّد ابن علیّ‌بن حمّاد صنهاجی[6] متوفّی در سنهٔ ۶۲۸ صاحب

---

1. G.Wiet.
2. Sobrenheim.
3. C.H.Becker.
4. E.Graefe.

۵. یعنی Shawar با حروف لاتینی، لکن ووستنفلد مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ فاطمیّین» از تألیفات خود ص ۳۴۳-۳۲۷ همه جا این کلمه را شاوُر بضمّ واو Shâwur نوشته، و در مختصرالدّول ابن العبری نیز ص ۳۶۸ این کلمه بضبط قلم شاوُر بضمّ واو حرکت گذارده شده، و در مجانی الأدب شیخو، ۳۱۸:۶ و آعْلام خیرالدّین زرکلی ۴۰۷ بضبط قلم شاوِر بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه می‌شود هر یک از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر مؤلّفین بتفصیل مذکور در فوق فتح است.

۶. مؤلّف از اعقاب بنی حمّاد ولاة و عمّال معروف فاطمیّین در افریقیه بوده و تولّد او در حدود سال ۵۴۸ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حوالی قلعهٔ بنی حمّاد و قلعهٔ بنی حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزائر حالیّه در جنوب بجایه و اکنون مفقودالأثر است (رجوع بدائرةالمعارف اسلام در عنوان «قلعهٔ بنی حمّاد» ج ۲، ص ۷۲۱-۷۲۰)، و وفات وی چنانکه در متن گفته شد در سنهٔ ۶۲۸ بوده است بسنّ هشتاد سالگی، کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» که تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمیّین در سنهٔ ۶۱۷ تألیف شده و در سال ۱۳۴۶ در الجزایر بطبع رسیده است.

کتاب «اخبار ملوک بنی‌عبید و سیرتهم» نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر، ص ۶۳) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور» با سین مهمله و باء موحّده و واو و راء مهمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و کان وزیره [یعنی وزیر العاضد] یسمّی سابور و اتّفق لهم ان استدعوا الغُزَّ لیتخذوهم [ظ: لینجدوهم] و یستظهروا بهم فوصلوا و رئیسهم اسدالدّین و معه ابن اخیه یوسف‌بن ایّوب المعروف بصلاح‌الدّین و وقعت فتنة تنافروا [ظ: و تنافرُ] فی‌الوزارة الّتی هی کالأمارة قتل فیها الوزیر سابور و جلس اسدالدّین مکانه و ولی خطّته»، و اگر این فقره سهو نسّاخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلّف باشد چنانکه ظاهر حال همین است پس معلوم می‌شود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به شابور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه‌ای نبوده و منحصر بمؤلّفین عنوان و حتّی برای مؤلّفین عربی زبان نیز زمینهٔ این سهو مهیّا و کلمهٔ اوّل بواسطهٔ غرابت و ندرت استعمال آن بآسانی بکلمهٔ ثانی بواسطهٔ کثرت دوران آن بر السنه تصحیف می‌شده است.

یک اشکال باقی ماند و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلّفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلّی غیرمنصرف استعمال شده است[1]، امّا در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر منوّن استعمال شده مثل این بیت عمارهٔ یمنی از جملهٔ قصیدهٔ[2]:

أُحِبُّ شاورَ اِخْلاصاً و عترتَه　　وَ هَلْ عُمَارَةُ فِيْكُم غَيْرُ عَمَّارِ

و ایضاً[3]:

مَا غَابَ شَاوَرُ عَنْ دَسْتٍ حَلَلْتَ بِهِ　　وَالِشّبْلُ يَحْمِي عَرِيَن الضَّيْغَمِ الضَّارِي

و ایضاً[4]:

منْهَا الجَمِيلُ الَّذِي اَبْقَيْتَ سِيرَتَهُ　　فِي آلِ شَاوَرَ حَتَّى سارَ كَالمَثَلِ

---

۱. مگر در کتاب الرّوضتین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبةً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است بظنّ غالب این فقره نیز نتیجهٔ «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلّف.

۲. دیوان عمارهٔ یمنی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳. ایضاً ص ۲۵۶.

۴. ایضاً ص ۱۳۲.

و ایضاً[۱]:

وَ هَلْ بَعْدَ عَبَّادَانَ تَـعْلَمُ قَـرْيَةً　　كَمَا قِيلَ اَوْ مِثْلُ اَيْنِ شَاوَرَ يُعْلَمُ

و ایضاً[۲]:

اَصْبَحَ الكَامِلُ بْنُ شَاوَرَ ذُخْـراً　　لأَبِـى الفَـتْحِ سَـيِّدِ الوُزَرَاءِ

و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیده در مدح اسدالدّین شیرکوه[۳]:

مِنْ شَرِّ شَاوَرَ اَنْقَذْتَ العِـبَادَ فَكَـمْ　　وَ كَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ‌اللّه مِـنْ اَرَبِ

و نیز این بیت دیگر همو از قصیدهٔ در مدح نورالدّین محمودبن زنگی[۴]:

اَوْرَدْتَ مِصْرَ خُيُولَ النَّصْرِ عَادِمَةً　　ثَنْىَ الأَعِنَّةِ اِقْـدَامـاً عَـلَى اللُّـجُمِ

اَعَانَهَا اللّهُ فِـى اِطْـفَاءِ جَـمْرِ اَذًى　　مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِى‌الأِسْلاَمِ مُضْطَرِمِ

و این بیت ملک صالح طلایع‌بن رُزّیک وزیر فائز و عاضد در توصیهٔ پسر خود رزّیک و تحذیر او از شاور[۵]:

فَاذَا تَبَدَّدَ شَـمْلُ عـقْدِكُمَا　　لَا تَأمَنَا مِنْ شَاوَرَ السَّعدِيِّ

و این ابیات عرقلهٔ دمشقی در هجو شاور پس از قتل او[۶]:

لَقَدْ فَازَ بِالمُلْكِ العَقِيمِ خَلِيفَةٌ　　لَهُ شِـيَرْكُوهُ العَـاضِدِىُ وَزِيـرُ

هُوَالأَسَدُالضَّارِى‌الَّذِى‌جَلَّ‌خَطْبُهُ　　وَ شَاوَرُ كَلْبٌ فِى‌الرِّجَالِ عَقُورُ

و امّا در نثر بدلیل اینکه می‌بینیم این کلمه در عبارات مؤلّفین همه جا در حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است، نه «شاورا» با الف یعنی با علامت تنوین نصب مـثلاً در عبارات ذیل[۷]: «و تقدّم نورالدّین الی شیرکوه ان یعید شاورَ الی منصبه» (ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۳۴)، «و کان سبب ارسال هذا الجیش انْ شاورَ وزیر العاضد لدین‌اللّه العلوی صاحب مصر نازعه فی‌الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضاً ص ۱۳۳)، «فـاتّفق انّ شـاورَ قـصد

---

۱. ایضاً ص ۱۳۳.　　۲. ایضاً ص ۱۵۹.

۳. کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین از ابوشامهٔ مقدّسی، طبع مصر، سنهٔ ۱۲۸۸-۱۲۸۷، ج ۱، ص ۱۵۹.

۴. ایضاً ج ۱، ص ۱۷۵.　　۵. ایضاً ج ۱، ص ۱۶۵.

۶. ایضاً ج ۱، ص ۱۵۷ و تاریخ ابوالفدا ۳:۴۶.

۷. در امثلهٔ ذیل فتحهٔ راء شاور را ما از خود علاوه کرده‌ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت نـدارد محلّ شاهد ما در این امثله فقط در اینست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است.

عسکر اسدالدّین علی عادته» (ایضاً ص ۱۵۲)، «و ذکر الحافظ ابن عساکر انّ شاورَ وصل الی نورالدّین مستجیراً» (ابن خلّکان در شرح حال شاور)، «فوثب جردیک و بزغش مولیا نورالدّین فقتلا شاورَ» (ایضاً)، «و جمع [ضرغام] جموعاً کثیرة و غلب شاورِ علی الوزراة» (خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۲، «فبلغ شاورَ انّ شیرکوه قد ملک بلاد الصّعید» (ایضاً ص ۱۴۳)، «و خذل اهلُ القاهرة شاورَ لبغضهم له» (نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ج ۳، ص ۹۵)، و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق‌الذّکر بدون استثنا، حال که از امثلهٔ فوق کاملاً بوضوح پیوست که شاور غیرمنصرف است گوئیم که علّت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیّت چه علّتی دیگر از علل تسع در آن تصوّر می‌توان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شَاوَرَ ماضی مشاورة در مورد ما نحن فیه منتفی است. چه وزن فاعَل بفتح عین مانند خاتَم و عالَم علماً باتّفاق نحاة (باستثنای یونس و عیسی‌بن عمر) مانع صرف نیست.[1] زیرا این وزن نه از اوزان مختصّهٔ فعل است و نه در اوّل آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علت دیگر آن بغیر علمیّت وزن فعل است بمذهب شاذّ یونس و عیسی‌بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی‌الواقع با همه استبعادی که در بین هست شاور هیئتی دیگر از کلمهٔ شابور فارسی بوده چنانکه جوینی و سایر مورّخین ایرانی پنداشته‌اند و بنابراین علّت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود واللّه اعلم بحقیقة الحال.

**فذلکهٔ مآخذ راجع باحوال شاور**

النّکت العصریّة فی احوال الوزراء المصریّة تألیف عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همان مؤلّف هر دو طبع درنبورگ (رجوع بفهرست الرّجال این دو کتاب در عناوین «شاور» و «طیّ‌بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظّم «سلیمان‌بن شاور» و رکن الإسلام زکیّ‌الدّین «نجم اخو شاور» و الأوحد «صبح اخو شاور»)، معجم الأدباء یاقوت ج ۱، ص ۴۱۹، ۴۲۰، و ج ۳، ص ۱۶۲-۱۶۱ و ج ۶، ص ۱۲۴، اخبار ملوک بنی عبید از

---

۱. رجوع شود بشرح رضی بر کافیهٔ ابن حاجب، طبع تبریز، ص ۲۶-۲۵، و همع الهوامع سیوطی، طبع مصر، ج ۱، ص ۳۰.

ابن‌حمّاد صنهاجی ص ۶۳، تاریخ ابن الأثیر و ابوالفدا متفرّقه در حوادث سنوات ۵۶۴-۵۵۸، کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین از ابوشامهٔ مقدّسی، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۰، ۱۴۷-۱۴۳، ۱۵۹-۱۵۴، ۱۷۲-۱۶۴، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۷-۲۲۶ (بسیار مفصّل و مبسوط)، اخبار مصر از ابن میسّر، ص ۶۵، وفیات الأعیان ابن خلّکان در تراجم احوال «شاور»، و صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف»، و اسدالدّین «شیرکوه»، مختصرالدّول ابن العبری، ص ۳۶۹-۳۶۸، دول الإسلام ذهبی، طبع حیدرآباد دکن، ۵۵-۴۵، صبح الأعشی قلقشندی، ج ۳، ص ۴۳۲، و ج ۱۰، ص ۳۲۵-۳۱۰، خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۴-۱۷۳، و ج ۳، ص ۲۰-۱۸، نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی، طبع لیدن، ج ۳، ص ۶۸-۶۷، ۸۸-۸۷، ۱۰۰-۹۴، حسن المحاضرهٔ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۷، تاریخ مصر از ابن ایاس ج ۱، ص ۶۸-۶۷، و از مآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، جامع‌التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة‌الصّفا و حبیب السّیر و لبّ التّواریخ و جهان‌آرای قاضی احمد غفّاری همه در تاریخ عاضد. مگر این اخیر که در اوایل تاریخ ایّوبیّه اسمی از او برده، و از مآخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاطمیّین[1] از ووستنفلد ص ۳۴۳-۳۲۷، دائرةالمعارف اسلام در عناوین[2] شاور ج ۴، ص ۳۵۲-۳۵۱، و شیرکوه ج ۴، ص ۳۹۷-۳۹۶، و صلاح‌الدّین ایّوبی، ج ۴، ص ۸۸-۸۷، و عاضد، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹ و ضرغام ج ۱، ص ۱۰۰۵.

ص ۷۳۶، س ۵-۴، «و شیرکوه... در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة بقاهره رسید»، این اصحّ روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بقاهره و مطابق است با روایت ابوشامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ و روایت ابن خلّکان در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی، ج ۲، ص ۵۵۹، و بقولی دیگر ورود وی بقاهره در ربیع‌الأوّل یا در هفتم جمادی‌الآخرة از سنهٔ مذکوره بوده (ابن خلّکان در همان موضع و نیز در ترجمهٔ حال «شیرکوه» و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۴)، و ظاهراً کلمهٔ «جمادی‌الآخرة» در این

---

۱. این کتاب بزبان آلمانی است و عنوان آن از قرار ذیل است:

F.Wüstenfeld. Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen, Göttingen, 1881.

۲. برای تعیین اسامی مؤلّفین این مقالات مندرجه در دائرةالمعارف اسلام رجوع شود بسابق ص ۳۷۴، س ۶-۲.

روایت اخیر سهو نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف بجای «ربیع‌الآخر». چه قتل شاور بتصریح خود ابن الأثیر در همان موضع در هفدهم ربیع‌الآخر بوده و از خارج مسلّم و اجماعی مورّخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بقاهره بوده است نه قبل از آن.

ص ۷۳۶، س ۱۳-۱۲، «و کان ذلک [ای قتل شاور] فی السّابع عشر من ربیع‌الآخر سنة اربع و ستّین و خمسمائة»، کذا فی نسخة حَ، و همین فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورّخین است از قبیل ابن الأثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال شاور[1] ج ۱، ص ۲۳۷ و در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی ۲:۵۶۰ و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۵، ولی سایر نسخ جهانگشا در این مورد «سابع ربیع‌الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمهٔ «عشر» قطعاً از بین افتاده است. چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورّخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحّت این تاریخ تقریباً غیرممکن است. چه ورود اسدالدّین شیرکوه بقاهره بتصریح خود مؤلّف در چند سطر قبل و نیز بتصریح ابوشامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ در هفتم ربیع‌الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه بقاهره که اعوان او شاور را نکشتند بلکه مدّتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرّری بنای مماطله و مدافعه را گذارد و از استدعاء شیرکوه پشیمان گشت و بتدبیر آن ایستاد که او را با سایر رؤساء سپاه شام ببهانهٔ ضیافت از میان برگیرد تا بالآخره روزی که بعادت خود بر سبیل تفقّد بقصد ملاقات شیرکوه بمعسکر سپاه شام رفته بود صلاح‌الدّین ایّوبی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجهٔ مواضعهٔ که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاور را از راه ببهانهٔ بکناری کشیده، در حال او را از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا قطعاً بیش از یک روز طول کشیده بوده است! و در حقیقت چنانکه از مقایسهٔ بین تاریخ ورود شیرکوه بقاهره (۷ ربیع‌الآخر) و قتل شاور (۱۷ همان ماه) واضح می‌شود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه بقاهره وقوع یافته است.

---

۱. ابن خلّکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده و آن هجدهم ربیع‌الآخر است یعنی با تفاوت یک روز با روایت مشهور.

ص ۷۳۹، س ۹، عبدالملک عطاش، این عبدالملک‌بن عطاش پدر احمدبن عبدالملک بن عطاش معروف صاحب قلعهٔ شاهدز اصفهان است که در سنهٔ پانصد هجری بفرمان سلطان محمّدبن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعهٔ مزبوره او را با یاران و اتباع و اشیاع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشدّ انواع عذاب بقتل آوردند، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ مذکوره ج ۱۰، ص ۱۸۰ در حقّ این عبدالملک گوید: «کان ادیباً بلیغا حسن الخطّ سریع البدیهة غفیفاً و ابتلی بحبّ هذا المذهب»، و در راحة‌الصّدور، ص ۱۵۶ در حقّ همو گوید: «و خطّ او معروفست و در اصفهان بسیار کتب بخطّ او موجود است».

ص ۷۴۱، س ۴، فریم، فِرّیم بفاء مکسوره و راء مهملهٔ مشدّدهٔ مکسوره و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ ساکنه و در آخر میم[1] (یا پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و یمینی و ابن اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمده و در قدیم مرکز حکومت سلسلهٔ از اصفهبدان طبرستان از طبقهٔ اوّل از آل‌باوند[2] بوده است. شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب دو دانگهٔ حالیّه (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری بر لب یکی از فروع رود تجن که نزدیک ساری ببحر خزر می‌ریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی بهمین اسم فریم در همان موضع باقی است[3]، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف رابینوی انگلیسی، طبع اوقاف گیب، ص ۵۷ و بنقشهٔ مازندران مندرج در همان کتاب، و

---

۱. انظر شرح الیمینی: ج ۲، ص ۱۰ و ۱۹۳.

۲. اصطخری و ابن حوقل این طایفه را آل‌قارن نامیده‌اند و نصّهما: «فامّا جبال قارن فانّها قری لا مدینة بها الا سهمار علی مرحلة من سارية و مستقّر آل‌قارن بموضع یسمّی فریم و هو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یتوارث صاحب الجبل المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری، ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸)، و بدون شک مراد دو مؤلف مذکور از آل‌قارن اولاد قارن‌بن شهریار هشتمین پادشاه طبقهٔ اوّل از آل‌باوند بوده که طبری نیز نام او را بهمین کیفیّت یعنی «قارن‌بن شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ۳۸۳، ح ۱ نقل شده است) نه آل‌قارن بمعنی اخصّ یعنی سلسلهٔ معروف قارن وندان چه قارن وندان در سنهٔ ۲۲۵ بقتل مازیار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلّی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۳۴۰) و ابن حوقل (حدود ۳۶۷) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوک وجود نداشته‌اند و حال آنکه صریح عبارت دو مؤلّف مذکور اینست که صحبت از ملوک معاصر خود می‌کنند کما هو واضح.

۳. آنچه ما در حواشی بتبع مرحوم کازانوا در رسالهٔ «اصفهبدان فریم» احتمال داده‌ایم که فریم با فیروزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهو است باید اصلاح شود.

بدائرةالمعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۳، ص ۴۸۹-۴۸۸ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بحاشیهٔ بعد راجع بشهریار کوه، و نام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق می‌شده است.[۱]

مآخذ: علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکری از فریم آمده است: تاریخ طبری سلسلهٔ ۳، ص ۱۵۲۹ در حوادث سنهٔ ۲۵۰، اصطخری ص ۲۰۵، ابن حوقل ص ۲۶۸، ابن الفقیه ص ۳۰۶، شرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۱۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ترجمهٔ تاریخ ابن اسفندیار بسیار مکرّر (رجوع شود بفهرست آن[۲])، معجم‌البلدان یاقوت ج ۳، ص ۸۹۰، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۷ ج ۹، ص ۱۱۰، نزهةالقلوب حمدالله مستوفی، ص ۱۶۲، تاریخ مازندران سیّد ظهیرالدّین مرعشی بسیار مکرّر (رجوع بفهرست آن)، و از مؤلّفات جدیده: کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین تألیف مرحوم محمّدحسن‌خان اعتمادالسّلطنه ص ۴۲، «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج[۳] ص ۳۷۳-۳۷۲، رسالهٔ «اصفهبدان فریم» از کازانوا[۴]، بسیار مکرّر، عقیدهٔ این مؤلّف اخیر چنانکه در حواشی صفحهٔ سابق نیز بدان اشاره کردیم اینست که فریم عبارت بوده از همین فیروزکوه حالیّه نزدیک دماوند و آن سهو است.

ص ۷۴۱، س ۴، شهریارکوه، شهریارکوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فریم سابق‌الذّکر در مؤلّفات قدما[۵] در مقام صحبت از جبال طبرستان بسیار آمده ظاهراً چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفهٔ مؤلّفین مذکور واضح می‌شود عبارت بوده از سلسلهٔ جبال هزار جریب حالیّه[۶] و بعبارة اخری شهریار کوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر

---

۱. «و انضمّ الی الحسن‌بن زید [الدّاعی الکبیر] حوزیّة جبال طبرستان خلا ما کان من سکّان جبل فریم فانّ رئیسهم کان یومئذ و المتملّک علیهم قارن‌بن شهریار فانّه کان ممتنعاً بجبله و اصحابه قلم ینقَدْ للحسن‌بن زید و لامن معه حتّی مات میتة نفسه» (طبری در حوادث سنهٔ ۲۵۰ سلسلهٔ ۳، ص ۱۵۲۹ باختصارٍ).

۲. در عنوان Farim و Parim.

3. G.le Strange.

4. Paul Casanova, Les Ispehbeds de Firim.

۵. رجوع شود از جمله بتاریخ یمینی، ج ۱، ص ۳۹۵ و ج ۲، ص ۹، ۱۴، و معجم البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر، ج ۸، ص ۲۷۳، و ج ۹، ص ۵۸ (در حوادث سنوات ۳۶۶ و ۳۸۸)، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمهٔ براون و تاریخ سیّد ظهیرالدّین (رجوع بفهارس ایندو مأخذ اخیر).

۶. آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بتبع مرحوم کازانوا گفته‌ایم که شهریار کوه عبارت بوده از سلسلهٔ جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیّه سهو است باید اصلاح شود.

عمدهٔ آن بوده است: ابن اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان بسرداری ونداد هرمز بر ضدّ نایبان خلیفه گوید[1]: «نزد اصفهبد شروین بشهریار کوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافهٔ شهریارکوه بفریم ربط و اتّصال بین این دو نقطه واضحاً مشهود است و سابق گفتیم که قصبهٔ فریم در هزار جریب دو دانگهٔ حالیّه واقع بوده است، و دیگر عتبی در تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۹ گوید: «و عُقدت له [ای لرستم‌بن المرزبان] الأصفهبذیّة علی جبل شهریار فتلقّاه نصر الی دنباوند و ساعده علی صعوده و امتلاک حدوده فاصاب اهلَ فریم غلاءٌ عمّ بلاؤه و شمل الکافّة داؤه فاضطرّ نصر الی الانصراف عن رستم‌بن المرزبان للقحط الشّامل و البلاء النّازلاً[2]»، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را برستم‌بن مرزبان دادند و او با نصربن الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریباً بالصّراحة برمی‌آید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، و دیگر یاقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «و عزم نصربن احمد السّامانی علی قصد الرّیّ فجعل طریقه علی جبل شهریار فحصره ابونصر [السّانیزی] فی موضع یقال له هَزَارگِری اربعة اشهر لم یقدر علی ان یجوز و لا علی ان یتأخّر حتّی بذل له ثلاثین الف دینار حتّی افرج عنه الطّریق»، این عبارت صریح است که هزارگِری (که بتصریح ابن اسفندیار ص ۱۸۵، ۲۳۸ همان هزار جریب است) جزء جبل شهریار بوده است. پس لازمهٔ آن بالضّرورة این می‌شود که جبل شهریار یا همین سلسلهٔ جبال هزار جریب بوده است عیناً یا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل شهریار وسیع‌تر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز می‌شده است.

امّا جبال قارن که نام آن نیز در ردیف جبل شهریار در عبارات قدما بسیار دیده می‌شود باظهر وجوه مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار یکی بوده است، و از جمله قراین بر صحّت این دعوی آنکه در همان واقعهٔ عبور نصربن احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت یاقوت را در آنخصوص در فوق نقل کردیم ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱۴ (ج ۸،

---

۱. تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۶» ورق ۸۷a مطابق ترجمهٔ براون، ص ۱۲۶.

۲. تاریخ یمینی باختصار (شرح منینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۰-۹).

ص ۶۱) در عین همان واقعه بجای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است، و دیگر آنکه اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فریم را جزء جبال قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده‌اند، و همچنین از این عبارت ابن اسفندیار[1]: «وندا امید کوه و لفور و فریم که کوه قارن می‌خوانند» نیز صریحاً برمی‌آید که فریم جزء کوه قارن بوده، و سابق ثابت کردیم که فریم شهر عمدهٔ شهریار کوه بوده است.

و امّا جبال شروین که نام آن نیز در مقام صبحت از جبال طبرستان در کتب متقدّمین در تلو نام فریم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار بمیان می‌آید تقریباً شکّی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالّیه و مرحوم اعتمادالسّلطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۳-۴۲ با دلایل متقنه این فقره را بحدّ وضوح بثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سوادکوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین می‌باشد که بدون شبهه تحریف همان شروین قدماست.

ص ۷۴۱، س ۵، اندجرود، در حواشی ذیل صفحات شرح مختصری راجع بأَنْدِجْرُود که بتقسیم حالیّه نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیّه الموت در جهانگشا و جامع‌التّواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دائماً بمیان می‌آید و چون بسیاری از اسامی مذکوره بعینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که ذیلاً صورتی نسبةً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مراتع و مزارع و ییلاقات نواحی ثلثهٔ مذکوره آنگونه که در دفاتر وزارت مالیّهٔ دولت علیّهٔ ایران ثبت است بدست دهد. باحتمال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پارهٔ از اسامی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع‌التّواریخ نام آنها بسیار برده می‌شود مفید واقع گردد، جداول ذیل را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبدالحسین‌خان شیبانی وحیدالملک و آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جلیلهٔ مالیّه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پارهٔ

---

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۶» ورق ۷۱a.

تحقیقات و تصحیحات که از بعضی مطّلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمّدعلی الموتی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصراللّه‌خان رستگار طالقانی معاون شعبهٔ جمع مالیّهٔ طهران بدست آورده‌اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محرّر این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع را مغتنم دانسته از همگی آقایان سابق‌الذّکر از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است بسه مبحث: الموت، رودبار، طالقان.

**الف ـ اَلَمُوت**

اَلَمُوت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق بتُنْکابُنْ و از طرف جنوب و جنوب شرقی بطالقان و از مغرب برودبار قزوین، و در قدیم ظاهراً بر مجموع دو بلوک حالیّهٔ الموت و رودبار کلمهٔ رودبار اطلاق می‌شده است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آنرا الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً که سلسلهٔ شمالی آن معروف است بکوه سیالان[1]، از وسط بلوک الموت شعبهٔ از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبهٔ شمالی از دو شعبهٔ عمدهٔ رود مذکور باشد جاری است (شعبهٔ جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف برودخانهٔ بزرگ می‌باشد خود نیر مرکّب از شعبی چند است که از چهار ناحیهٔ الموت سرازیر شده و در وسط درهٔ الموت بیکدیگر پیوسته رودخانهٔ الموت را تشکیل می‌دهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در درهٔ شیرکوه[2] است، و پس از التقاء دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عمارلو مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در مغرب منجیل برودخانهٔ قِزِلْاوزن[3] می‌ریزد، و از اینجا ببعد قزل‌اوزن

---

۱. بسین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و لام و باز الف و در آخر نون، رجوع شود بسابق ص ۷۹۰ متن و حاشیه ۷.

۲. بشین معجمه و یاء مثّناة تحتانیّه و راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد.

۳. بترکی یعنی رود سرخ، اوزن بالف مضمومه و واو ساکنه و زاء معجمهٔ متحرّک بحرکتی بین الضمّة و الکسرة و

←

موسوم بسفیدرود می‌گردد، و سفیدرود در مغرب لاهیجان و مشرق انزلی (پَهْلَوِی حالیّه) ببحر خزر می‌ریزد.

الموت برحسب فرامین سلاطین صفّویه و افشاریّه و زندیّه ملک رعایا و مالکین بوده و خالصه نداشته. ناصرالدّین شاه بعضی از دهات آنرا بارادهٔ شخصی خالصه کرده و از آن زمان تاکنون بین رعایای الموت و دولت در سر این موضوع کشمکش است، شغل عمدهٔ اهالی الموت برنج‌کاری در کنار رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفندداری است، قوت عمدهٔ اهالی از تنکابن فراهم می‌شود، مردم این بلوک در فصل بهار بعنوان عملگی بتنکابن می‌روند و برای اهالی آن ولایت برنج می‌کارند و در پاییز بولایت مزبور رفته آن برنج را جمع‌آوری می‌کنند و عوض حقّ الزّحمه و مزد، برنج گرفته بالموت مراجعت می‌نمایند.

الموت بچهار ناحیه تقسیم می‌شود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)، اَنْـدِجْ رود، آتان ناحیه (یا الموت‌بن)، بالا رودبار.

**۱ - فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)**

دهات: آفْتَابْدَرْ، آمِشْک، آوه، باغکلایه، تُرْکان، جوتان، جولادک، دزدک‌سر، دهک، دینه‌کوه، زَرْدَچین، سرخه کوله، شورستان سفلی، شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارِس‌آباد، فیشان، میانان، یَرَک، آزارود، زرشک، ییلاقات معروف: شالان، یالان، مرتع رشوند.

**۲-اَنْدِجْرُود[1]**

دهات: شهرک، صایین‌کلایه، ملاّکلایه، کَنَدَانْسَر، اَنْدِجْ[2]، دِکْ، کوچنان، مزارع خالی از سکنه: کفشگرکلایه، تاج‌الدّین‌کلایه، درویش‌کلایه، بابوکلایه، امیران، اِسْفرابُنْ[3]، دزدک،

---

→

در آخر نون بترکی بمعنی رودخانه است (رجوع بترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی).

۱. بضبط قلم بالف مفتوحه و نون ساکنه و دال مهملهٔ مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد.

۲. در اَنْدِجْ قلعه کهنه‌ایست معروف بقلعهٔ نوذر در کنار اَنْدِجْرود که قسمتی از آن باقی است (اقبال).

۳. حرف ماقبل اخیر باء موحّدهٔ مضمومه است.

کیااحمدکلایه، انار پشته، سایه‌سر، فَرَنْدِجْ، ییلاقات: گرداسنگ معروف بمرتع اَنْدِجْرُود، خُزُنْبر، اِسْکمان، گاسار، نَفَسْ کیا، کبودچال، سِتَوْ، بزه‌گاهک، چپ‌کلایه.

**۳- آتان ناحیه (یا الموت بُنْ)**

دهات: شُتُرْخان که در قدیم معروف به بیلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان[۱]، محمّدآباد، لامان، توان، خشکه چال، اتاق‌کلایه، چَوْسَرْ، هَنیز، اُلُوبُنْ، ایلان[۲]، ییلاقات: گُرْچال، شاتان، تارولات، چاکْ سَرَکْ، سفیداب، کَوبْاز، تِیفَال کَهَره، خَوْرشابال، کُولْ سَرَکْ، مِنارچانْ، لوسر، زَرْخانی، دَرْبَنْدک، کَشْمک، باروا، مزارع: نَوْدَرْ، خشکه عسل، چِزِنَکْ، در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گَزَادشت که آثار ابادی در آن دیده می‌شود و از آنجمله امروز امامزادهٔ باقی است معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیّه مزرعه است.

**۴- بالا رودبار**

دهات: اَوانَکْ، جِیرِیْن دِه، نَرْمْلات، دینه رود، پیچه‌بُنْ، حسن‌آباد، رُوچ علیا، خُوبُنْ، رُوچ سفلی، وِرْک، وِرْک رود، زوارک، کلان، کوشک دشت، خوبکوه، سراج‌کلایه، سیلکان، سفیدر، نِسا، گرمارود[۳] (یا گرمَ رود)، هَرانَکْ، یارفی، وِناش، کِینه خاذ، مَدان، مزارع: پاشاکلایه، بَران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرْزان، ناریان، کافرکُش، زِرِشْک رود، زیور، رودِه، ییلاقات: شاه میرخانه، تنورکان، اسب چَرْ در دامنهٔ البرز.

**ب ـ رودبار**

رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین کلمه امروز ناحیه‌ایست که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از

---

۱. گازرخان را اهالی گازرخانی می‌گویند و قلعهٔ منسوب بحسن صبّاح در شمال این ده واقع است و آثار عمارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است. (اقبال).

۲. در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنهٔ دیده می‌شود (اقبال).

۳. در بالای گرمارود قلعه خرابه‌ایست که آثار محکمی از آن هنوز بجاست (اقبال).

رودبار گیلان که در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً بقید رودبار محمّد زمانخانی یا رودبار شاهرود مقیّد کنند (در مقابل رودبار گیلان که آنرا رودبار زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانکه گفتیم پس از التقاء دو شعبهٔ عمدهٔ آن یعنی رود الموت و آب طالقان با یکدیگر از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل بقزل اوزن می‌ریزد.

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است: ناحیهٔ رِشْکین پره که قرای رشکین و اکوجان و اندزه و قسطین و غیره جزو آنست، ناحیهٔ کاتوپُرْ که قرای از کمین و جوینک و سورین و غیره در آنست، ناحیهٔ لاله پشم[1] علیا که قرای باطین و زرشک و زناسوج و غیره در آنست، ناحیهٔ لاله پشم سفلی که دارای قرای اسمرد و بهرام‌آباد و سوتکش و غیره است، ناحیهٔ میان ولایت که قرای اِسْطَلْبَر و اناده و اُزُرست و غیره در آنست، ناحیهٔ نیبنه رود که قرای اشترک و ارسین یَوَج و دربند و هیر و غیره جزو آنست و این ناحیه باسم رودخانهٔ مسمّی بهمان اسم شهرت یافته و قریب سی سنگ قزوین که یکصد و بیست سنگ طهران است آب همه وقت از آن جاری است، یکی از قلاع حسن صبّاح که سابقاً قلعهٔ لمیشه[2] می‌گفته‌اند در همین ناحیهٔ نیبنه رود واقع است، این قلعه از عجایب ابنیهٔ دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اوّل قلعه الی آخر قلعه تقریباً یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول است، دو دروازه دارد. یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن قلعه با سنگ ساخته شده. سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده‌اند. با دست ممکن نیست مگر آنکه با جرّ اثقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار

---

۱. بظنّ غالب این لاله پشم علیا و سفلی یا کوه یله بشم مذکور در آثار البلاد قزوینی در جزو محالّ قزوین یکی باید باشد واحد اللّفظین یله و لاله باید تحریف دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از قرار ذیل است: «جبل یله بشم هذا الجبل بقرب قریة یقال لها یل و هی من ضیاع قزوین علی ثلثة فراسخ منها حدّثنی من صعد هذا الجبل قال علیه صور حیوانات مسخها اللّه حجراً منها راعٍ متّکی علی عصاه یرعی غنمه و امرأة تحلب بقرة و غیر ذلک من صور الإنسان و البهائم و هذا شئ یعرفه اهل قزوین» (آثار البلاد ص ۲۳۲).

۲. بدون هیچ شک مراد از لمیشه همان قلعهٔ لمّسر معروف و تحریف همان کلمه باید باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظهٔ حواشی ذیل صفحات واضح می‌شود دائماً بجای لمسر «لمشر» با شین معجمه مسطور است که معلوم می‌شود با شین معجمه هم این کلمه تلفّظ می‌شده یا شاید شین معجمه تلفّظ عوامانهٔ آن بوده است.

قلعه بعضی جاها متجاوز از یکهزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است. هر برجی هشت زرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازهٔ طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده‌اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر بروی قلعگیان ببندند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محلّ تدارکات و مهمّات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است.[1]

رودبار در دفاتر دولتی مسجّل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات در دفاتر مذکوره بنظر می‌آید مکرّر ثبت شده است و گویا علّت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا بپارهٔ ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیّات و غیره اینگونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده‌اند و مرتبهٔ دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکرّرات اسامی را بکلّی حذف نموده فقط صورتی از اصل اسامی قری و قصبات و مزارع این ناحیه بدست می‌دهیم و در نتیجهٔ این اسقاط مکررات عدّهٔ اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه می‌شود از صد و سی تجاوز نمی‌کند.

**صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار**

آوان، آیین عشررود، ارسین یَوَج، اُزُرست، ازکمین (ازکنین)، اسپرهان، اِسْطَلْبَر، اسکوبُنْ، اَسْمَرْد اُشْتُرَک، اکوجان، اناده، انارست (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرک، بابک، بادشت، باستان و گدر، باطین، بانیه کلایه، بهرام‌آباد، پارکین[2]، پاشاکلایه، پراچان، پرچه کو، پره رود، تاج دره، ترک لات، تلاتُر، تَلُو، تومان، جولاده، جوینک، چِرِش دره،

---

۱. وصف کنونی این قلعهٔ لمیشه بتمامه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت.

۲. یا: مارکین(؟).

چِلْک و انجمنگاه، چنگ، حسن‌آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر بُلاغ، دربند، درک[۱]، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب، ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روچ‌آباد، زرآباد زرده چال، زرشک، زناسوج، زواردشت، سالارکیا، سبوجین، سرخ دزدک، سرشکین، سفیداب، سوته‌کش، سورین، سوکاه، سیاه دشت، سیمیار باغستان، سیمیار دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا، طیاندشت، عبّاسک، علین، غوره در، فشام، فشک، فلار، قسطین، قسطین رود، قسطین لار، کاتولات، کارنده چال، کامان، کتپشت، کرمک، کشاآباد، کلایک، کلکو آستان کدر، کلانک‌سر، کلین، کمال‌آباد، کنکان، کنکیرین، کورد، کوشک، کوشلات، کیاکلایه، کیاکلایهٔ سفلی، کیسه‌کلایهٔ سفلی، کیسه‌کلایهٔ علیا، گرمارود[۲] سفلی، گرمارود[۳] علیا، گشَنْ رود، گوش در، گیریوه، محمّدآباد، مِرْگ، مزرعهٔ اویرک، مزرعهٔ شاهکوه، معدن نمک، معلّم‌کلایه، منصورباغ، موشقین، میانخانی، میلک، نالفین[۴]، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وِرْگیل، ورین، وَشْته، ویار، هریان، هریف، هلارود، هلال‌آباد، هندا، هیر، هیررود، یارود.

**ج- طالقان[۵]**

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوائی است، سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است. ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی طهران بشمار می‌آید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسکک و گردنهٔ انگران که حدّ فاصل بین طالقان و آزادبر است، و از طرف مغرب بکوه اِنْکه و گردنهٔ کلانک‌کوه که حدّ فاصل بین طالقان و فشکل دره (پشکل دره) است که آن نیز از بلوکات

---

۱. یا: دزک(؟).
۲. یا: گرمه رود.
۳. یا: گرمه رود.
۴. یا: فالفین(؟).
۵. در این قسمت راجع بطالقان علاوه بر مآخذی که در اوّل این فصل ذکر شده از رسالهٔ نفیسی از تألیفات مرحوم اعتمادالسّلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیهٔ طالقان که در سنهٔ ۱۳۰۱ در روزنامهٔ «ایران» بطبع رسیده نیز استفاده شده است، و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانیده‌اند مجدداً از مساعدتهای فاضل معزیّ الیه از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم.

قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی بکوه صاد و کوه بادی‌سر و گردنهٔ هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرز کوه است از طالقان و از سمت شمال کلاردشت و تنکابن را از ناحیهٔ مزبور جدا می‌نماید، و حدّ جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنهٔ مامشکه در می‌باشد که حدّ فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ و تا رودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلاردشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبر یک فرسخ و تا طهران چهارده فرسخ است.

شعبهٔ جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه می‌گذرد، رود مذکور از بالا طالقان شروع شده از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در درهٔ شیرکوه چنانکه مکرّر گفته شد با رود الموت که شعبهٔ شمالی شاهرود است یکی می‌شود و شاهرود حقیقی تشکیل می‌یابد[1]، و چون اکثر قرای طالقان در دامنهٔ تپه‌ها و کوه واقع شده این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضرّ است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطهٔ که عبور می‌کند بسیار محلّ استفاده است، رودخانهٔ شاهرود در ناحیهٔ طالقان از هشت رود کوچک تشکیل یافته است: اوّل رودخانهٔ بادِسر (بادی‌سر) که از چشمه‌سارهای قلّهٔ بادِسر از قلل کوه هزارچم جاری است، دوّم عالی زن که از قلّهٔ موسوم بشیر بَشْم از قلل کوه عالی زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوّم ناریان که سرچشمهٔ آن نیز از قلل کوه صاد جاری و موسوم باسم اوّلین قریه‌ایست که از محاذات آن می‌گذرد، چهارم بایزِرود[2] یا بایزن که خود مرکب از چهار رود فرعی است: گته‌ده، گَراب، دهه‌در، خُچیره[3]، و از چشمه‌سارهای چم‌کور و گرنیل و انگران و وَرْکش از شعب مختلفه کوههای عسلک و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نویز و کهر کبود (کرکبود) که منبع آنها از چشمه‌سارهای کوه صاد و عقیق است، هفتم مامشکه‌در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است.

---

۱. رجوع شود بص ۱۲۵۰.
۲. بضبط قلم بکسر زاء معجمه.
۳. بضبط قلم بخاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله و هاء.

ناحیهٔ طالقان در این زمان منقسم بسه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایزِرود[1] و دهات مجاور)، میانْ طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول و حوش)، پایینْ طالقان یا طالقان سفلی (میر و توابع آن)، پیش ازین از قرار مذکور طالقان صد و سی قریهٔ معمور داشته ولی اکنون قریب نود دهکده و هفده یا هجده مزرعه در این ناحیه دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طرفین شاهرود و فروع آن واقع است.

**صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان**

آرتون، آرموت، آهن‌کلایه (آیین‌کلایه، انکلایه)، آهوارک، ابصار (افسار)، اردکان، اِسْفاران، ا[2]سْکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه، اوانک، اوچان، اورازان، باریکان، بایزِرود (بلوکی است از طالقان علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان علیا و اوّل آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای گردنهٔ هزارچم در طرف راست رودخانهٔ بادی‌سر و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۳۵۰ ذرع است و تمام سکنهٔ آن سادات می‌باشند)، پُرْده‌سر، تکیه (از قرای طالقان وسطی است و امامزادهٔ در این قریه زیارتگاه است معروف بهرون‌بن موسی‌بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۳ و ۹۸۱ بر بعضی درهای این امامزاده که منبّت‌کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)، تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جَزَن، جزینان، جوستان (از قرای معمور طالقان وسطی در قرب ملتقای دو رودخانهٔ بایزِرود و بادی‌سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در ثمر و صفا بکمال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم بباغ شاه که ظاهراً شاه طهماسب اوّل صفوی آنرا احداث نموده و این محل را بواسطهٔ لطافت هوا و غزارت میاه یکی از ییلاقات خود قرار داده بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و بیست خانوار سکنه است و در دامنهٔ کوه بر ساحل یمین شاهرو واقع و رودخانهٔ البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در محاذی این قریه

---

۱. بضبط قلم بخاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله و هاء.
۲. بضبط قلم بکسر زاء معجمه.

بشاهرود می‌ریزد، باغات آن بسیار و اشجار میوه‌دار آن بیشمار و نقطهٔ بسیار با طراوت و صفایی است)، حصیران، خُچِیره[1]، خُسْبان، خودکاوند، خوران، خورانک، خیکان، درائی، دنبلید (دنبلیت)، دهه در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدّدهٔ آبی و دیمی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رودخانهٔ بادی‌سر واقع و جای با صفائی است)، روشنابْدَر، زیدشت، سِفجْ خانی[2] (سِوِجْخانی، سِفچْقانی)، سُگْران، سگرانچال، سنگ‌بُنْ[3]، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دویست خانوار سکنه دارد)، سیّدآباد، شریف‌کلایه، شهراسر (شهر ودسر)، شَهْرَک (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت است و نصف این قریهٔ وقف مدرسهٔ سپه‌سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه‌دار بسیار دارد)، صالح‌آباد، عالی ده، عالی سر، فشندک (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت و در محاذی قریهٔ فَشَنْد ساوجبلاغ واقع است و فاصلهٔ بین دو دهکده دره‌ایست موسوم به تنگدره از دره‌های کوه کاهار که حدّ جنوبی طالقان است)، کج ران، کرود، کرکبود (کهرکبود)، کَشْ، کَشْرود، کلارود، کلانک، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر یمین شاهرود مابین شهرک و حسن جون و محلّ خوش آب و هوائی است و در وصف آن و حسن جون سابق‌الذّکر گفته‌اند:

هوای کوله و آب حسن جون　　سرشگم خون شود یاد آورم چون

کوهین (کوئین)، گته ده (گته بمعنی بزرگ است)، گَرَاب (از قرای طالقان علیاست و این قریه را پنج قریهٔ دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گته ده و دهه در و اِسْکان و همه در پای گردنهٔ عسلک واقع‌اند. بلوک بایزرود نامند، گراب دارای دو سه چشمه آب است که بعقیدهٔ اهالی آب این چشمه‌ها برای جرب و سودا نافع است و باین جهت اینقریه بگَرَاب موسوم شده)، گلیَرْد یا گلیارد، گلینگ، گوران، لُهْران، مرجان موچان، مِهْران، میر (از قرای

---

۱. بضبط قلم بخاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی مکسوره و یاء آخر الحروف و راء مهمله و در آخر هاء.
۲. بضبط قلم بسین مهملهٔ مکسوره و فاء مکسوره و جیم ساکنه و سپس خانی بخاء معجمه و الف و نون و یاء آخر الحروف.
۳. بضبط قلم بکسر گاف سنگ.

معتبر طالقان سفلی بر یمین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیّت است)، میراش، میناوند، ناریان[1]، نساء علیا، نساء سفلی، نوده، نویز، نویزک، هَرَنْج، هَشان، وَرْکَش، وَشْته (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهکدهٔ نویزک است، در این قریه قدمگاه پیری است که طرف توجّه اهالی است و خوارق عادات بآن نسبت می‌دهند).

مزارع طالقان: باغ پشت، پاسنگان، پس‌قلعه، پیلمستان، جاروب دشت، جریم‌آباد (نام دیگر مزرعهٔ سوسرک است)، جلاورس، چال دشت (مزرعهٔ شهرک است)، خولیزرد[2]، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرک (همان جریم‌آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعهٔ شهرک است)، فلک‌آباد (مزرعهٔ فشندک است)، کندسر، کوریش، محمودکلایه، مسلم.

ص ۷۴۱، س ۶، طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچیک از کتب مسالک و ممالک موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۰ نام قریه‌ای از قرای اسمعیلیّه از اعمال بیهق (سبزوار) بهمین املا مذکور است که چون قریهٔ مزبوره بتصریح همان مؤلّف از قرای مخصوصهٔ اسمعیلیّه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرتهای حسن صبّاح و تنقّلات اوست محتمل است که مراد از هر دو طرز یکی باشد، و عین عبارت مورّخ مذکور از قرار ذیل است: «و فی هذه السّنة [۵۲۰] امر الوزیر المختصّ ابونصر احمدبن الفضل وزیر السّلطان سنجر بغزو الباطنیّة و قتلهم این کانوا و حیثما ظُفِر بهم و نهب اموالهم و سبی حریمهم و جهّز جیشاً الی بیهق من اعمال نیشابور و کان فی هذه الأعمال قریة مخصوصة بهم اسمها طرز فقصدها العسکر فقتلوا کلّ من بها و هرب مقدّمهم و صعد منارة المسجد و القی نفسه منها فهلک، انتهی باختصار، ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صبّاح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتم» ظاهراً چنان مستفاد می‌شود که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشک همه از حدود جرجان بوده است (چناشک که قطعی است، رجوع شود بحاشیهٔ بعد) و چون مسافت بین

---

۱. بضبط قلم بواو مفتوحه و شین معجمهٔ ساکنه و تاء مثنّاة فوقانیّه و در آخر هاء.

۲. یا: خولیزد.

بیهق و جرجان زیاده از آنست که بتوان قری و توابع یکی از آندو را جزو قری و توابع دیگری شمرد (مابین خود دو شهر سبزوار و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی‌الواقع نمی‌توان اطمینان نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در ابن الأثیر باشد.

ص ۷۴۱، س ۶، چناشک، چناشک که اکنون نیز بهمین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیهٔ کوچکی از نواحی[1] اربعهٔ بلوک کوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهاء شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محلّ تقاطع دو راهی که یکی از استراباد به بجنور می‌رود و دیگری از بسطام ببجنورد، ناحیهٔ چناشک دارای ده دوازده پارچه دهات است بتفصیل ذیل: ایترجلو، چلین، قریهٔ چناشک، درهٔ قدمگاه، دوروک، گرفنگ، حسین‌آباد، کاشی‌دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیب چال، وامنان[2]، و قلعهٔ چناشک که سابقاً از قلاع مستحکمهٔ این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصاً در تاریخ یمینی بمناسبت جنگهای قابوس و شمگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مغصوبهٔ خود در حدود ۳۸۸ و نیز بمناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است.[3]

ص ۱۰۷۹، س ۱، بومسلم رازی، این بومسلم رازی که از جانب نظام‌الملک مأمور بگرفتن حسن صبّاح بوده بتصریح ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ (ج ۱۳۱:۱۰) داماد وزیر مزبور و والی ریّ بوده است و نام وی در راحة‌الصّدور راوندی، ص ۱۴۱-۱۴۰ در ضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنهٔ ۴۹۸-۴۸۶) و در تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب ص ۹۳ در ضمن حوادث سلطنت محمّدبن ملکشاه (سنهٔ ۵۱۱-۴۹۸) نیز آمده است. پس

---

۱. یا باصطلاح خود اهالی از «محلاّت».

۲. رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی، ص ۱۰۲، ۱۱۴، و بکتاب «مازندران و استراباد» از رابینو طبع اوقاف گیب، ص ۷۹، ۸۴-۸۳، ۱۲۹، و بعموم نقشه‌های مبسوط ایران.

۳. رجوع شود بشرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۶، ۱۷۷-۱۷۴، و معجم الأدباء یاقوت، ج ۶، ص ۱۵۱، و معجم البلدان همو در باب جیم در عنوان «جناشک» و نیز استطراداً در عنوان «سمیران»، و قابوس‌نامه در باب بیستم طبع طهران، ص ۸۷، و تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ براون) ص ۲۳۳-۲۳۲، و ابن الأثیر، ج ۹، ص ۹۹ در حوادث سنهٔ ۴۰۳، و تاریخ مازندران از سیّد ظهیرالدّین (رجوع بفهرست آن)، و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، ص ۵۲۹-۵۲۸.

معلوم می‌شود که وی بنحو قدر متیقّن تا اوایل عهد این پادشاه اخیر یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حیات بوده است، و معزّی را قصیده‌ایست غرّاء در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پارهٔ اشارات تاریخی است و دیوان شاعر مزبور نیز تاکنون بچاپ نرسیده مناسب دیدیم ذیلاً آنرا درج نمائیم و از این قصیده معلوم می‌شود که پدر معزّی (یعنی برهانی) نیز از مدّاحان همین بومسلم رازی بوده است، و هی هذه[1]:

**قصیدهٔ معزّی در مدح بومسلم رازی**

تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار — بر سر نهاد تودهٔ کافور کوهسار
از برف شد بدایع کهسار در حجاب — وز ابر شد صنایع خرشید در حصار
هامون‌برهنه گشت ز دیبای‌هفت‌رنگ — کردو نهفته گشت بسنجاب سیل بار
باد صبا بباغ نسوزد هی بخور — باد خزان بچرخ برآرد همی بخار
زاغ سیاه یافت بمیراث بوستان — مـاغ سپید داد بتاراج لاله‌زار
قمری کنون هی نسراید بگلستان — بلبل کنون همی نگراید بمرغزار
آذر بجای لالهٔ کوهی است با فروغ — آبی بجای سوس خمولیست[2] آبدار
هر روز بر درخت بپوشند جامهٔ — کش زرّ پخته پود بود سیم خام تار
یکچند نوبهار بیاراست روی خویش — آمد خزان و کرد نهان روی نوبهار
زودا که نوبهار برآرد سر از زمین — گردد بدولت ثقةالدّوله آشکار
صدر عراقیان و خداوند رازیان — بومسلم ستوده رئیس بزرگوار
نسل سروشیار پراگنده در جهان — بومسلمست سیّد نسل سروشیار
گر[3] گاه کودکی پدر از وی کناره شد — بختش بعزّ و ناز بپرورد بر کنار
شد بدسگال دولت او پیش‌کار[4] خلق — و او را همیشه بخت بلندست پیش‌کار
اوروزوشب‌ز خالق‌هفت‌آسمان‌بشکر — دشمنش دام خدمت مخلوق را شکار

---

۱. نقل از مجموعهٔ دواوین شعراء ستّه معزّی و اثیر اخسیکتی الخ نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۱۳۲ ورق ۱۵b (فهرست ایته نمرهٔ ۹۱۳).
۲. کذا فی‌الأصل (؟).
۳. تصحیح قیاسی، فی‌الأصل «کز» با زاء معجمه.
۴. پیشکار بمعنی خدمتکار است (برهان).

ای درگه بلند تو تألیف احتشام — ای[1] حضرت شریف تو تصنیف اختیار
در حق شناختن ز تو بِهْ نیست حق‌شناس — در حق‌گزاردن ز تو مِهْ نیست حق‌گزار
روز درنگ تو نبود خاک را سکون — روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
کار هنر بهمّت تو گیرد استوار — بند خرد بدولت تو گردد استوار
گفتار تست حجّت تقدیر لم یزل — کردار تست صورت توفیق کردگار
جاه تو وصف راندهد پیش خویش راه — بخت تو وهم را ندهد پیش خویش بار
سرگشته شد ز جود تو گردن بزیر عرش — فرسوده شد ز حلم تو ماهی بزیر بار
از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم — وز حزم خویشتن سرشیران کنی فشار
آسایش قضا و قدر زیر دست تست — با خامهٔ تو هر دو رفیقند و سازگار
آن ساختی بخامه که هرگز نساختند — موسی بچوب رنده[2] وحیدربذوالفقار
تا کَیْ ز جود صاحب عَبَّاد و همّتش — در خدمت تو هست بهمّت چنو هزار
نَبتی که بر دمد بسپاهان ز خاک او — هر ساعتی ثنای تو گوید هزار بار
ای بخت تو فراشته بر آسمان عَلَم — وی نام تو نگاشته بر مشتری نگار
من کهتر آمدم ز نشابور سوی ری — وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار
در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز — زان شاعر عزیز معزّیست یادگار
از شهریار خلعت و منشور یافتم — مقبل شدم بخلعت و منشور شهریار
دانم که اختیار پدر خدمت تو بود — من نیز چون پدرکنم این خدمت اختیار
در روز[3] روزگار برم بر بساط تو — زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار
دریاست خاطر من و گوهر درو سخن — بر مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
شعری که خاطرم بمعانی بپرورد — باشد یکی طویله پر از درّ شاهوار
در قعر[4] ودرشناختن شعرهای خویش — بر همّت و کفایت تو کردم اختصار
تا هست در زمانهٔ فانی بلند و پست — تا هست در...[5] گیتی عزیز و خوار

---

۱. کذا فی‌الأصل، نه «وی» کما یمکن ان یُتوهّم.
۲. کذا فی‌الأصل.
۳. کذا فی‌الأصل (؟).
۴. کذا فی‌الأصل (؟).
۵. یک کلمه اینجا در اصل نسخه محو شده است.

بادی بلند و دشمن تو پست‌وسرنگون　　بادی عزیز و حاسدتوخواروخاکسار
اقبال همنشین تـو بـالصّیف و الشّـتا　　توفیق رهنمای تـو بـاللّیل و النّـهار

ص ۷۴۲، س ۱۲، «تا شب چهارشنبه آلخ»، چنانکه در مواقع خود در حواشی ذیـل صفحات اشاره نموده‌ایم[1] چندین فقره از مندرجات این فصل راجع بحسن صبّاح بعضی مطوّل و بعضی مختصر (از جمله همین موضع ما نحن فیه الی یک صفحهٔ دیگر) تقریباً بعین عبارت در نسخ معمولهٔ تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تـاریخ ابـن اسفندیار زماناً مقدّم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ ابن اسـفندیار در حـدود ۶۱۳ و جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شده) بالطّبع متبادر بذهن چنانست که یا جوینی این فقرات را از ابن اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از مأخذی مشترک بـرداشـته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قرّاء متأخّر این فقرات را از تـاریخ جـهانگشای جوینی جابجا بمناسبت مقام بتاریخ ابن اسفندیار ملحق کرده باشد، و هر کس اندک تتبّعی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مأنوس باشد می‌داند که این فقره نسـبت بکتاب مزبور تازگی ندارد و الحاقیّات متأخّرین در آنکـتاب فـراوان است و در بـعضی مواضع دنبالهٔ وقایع تا سنهٔ ۷۵۰ یعنی تا قریب ۱۴۰ سال بعد از عصر مؤلّف امـتداد داده شده است.

ص ۷۵۰، س ۹، سحنه، سحنه که در کتب مسالک و ممالک و غیره باملای صـحنه و صهنه نیز ملاحظه شده و هنوز نیز بهمین اسم باقی است نام قریه‌ایست از توابع کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین بیستون از طرف مـغرب و کـنگور از طـرف مشرق تقریباً بمسافت متساوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال سحنه بلافاصله ناحیهٔ دینور واقع است، و تمام ناحیهٔ را که قریهٔ سحنه قصبهٔ آنست نیز بهمان نام باز خـوانـند، ناحیهٔ سحنه دارای ۲۸ پارچه دهات است که قسمت عـظیمی از سکـنهٔ آن از طـوایـف

---

۱. مزیداً للتّوضیح تکرار می‌کنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ ابـن اسـفندیار از قـرار ذیـل است: جهانگشا، ج ۳، ص ۷۴۲، س ۱۲ ـ ص ۷۴۳، س ۱، و ص ۷۴۷، س ۲ ـ ص ۷۴۷، س ۸، و ص ۷۴۹، س ۶، و ص ۷۵۰، س ۱ – ص ۷۵۱، س ۲، مطابق تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ کتابخانهٔ مـلّی پـاریس «ضـمیمهٔ فـارسی ۱۴۳۲» ورق ۱۵۵b – ۱۵۴b در فصل راجع بسلطنت حسام‌الدّوله شهریاربن قارن‌بن سرخاب مـؤسّس سـلسلهٔ دوّم از آل‌باوند.

«اهل‌حق» یا علی‌اللّهیان می‌باشند، نام صحنه بسیار قدیمی است و بیش از هزار سال است که اصطخری (حدود سنهٔ ۳۴۰) اسم این قریه را بهمین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آنرا نموده است.[۱]

و مخفی نماناد که در محلّ قتل نظام‌الملک مابین مورّخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة‌الصّدور ۱۳۵، و ابن الأثیر ۱۰:۸۴ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محلّ ذکر کرده‌اند،و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ۱۵۵a، و جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و جامع‌التّواریخ ۷۳a، و ابن خلّکان ۱:۱۵۷، و تاریخ گزیده ۴۴۸ مقتل او را در سحنه ضبط کرده‌اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و بظنّ غالب بل نحو قطع و یقین مراد ایشان از سحنه همین قریهٔ واقعه در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه. چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچیک از کتب مسالک و ممالک مذکور نیست، و این قریه گر چه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مسامحه و اجمال می‌توان گفت که «نزدیک نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، یاقوت در معجم البلدان ۳:۹۱۹ مقتل نظام‌الملک را در موضعی موسوم به فَنْدِیسَجَان از قرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الاّ اینکه اینجا فندیسجان «قیدسجان» طبع شده است با قاف و یاء (بجای فاء و نون)، و از همه عجیب‌تر قول صاحب تجارب السّلف است که مقتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج فرسخ با سحنهٔ جمهور مورّخین مسافت دارد ضبط نموده

---

۱. رجوع شود باصطخری، ص ۱۹۶ و ابن حوقل ص ۲۵۶، و معجم البلدان در ذیل «ماذران» ج ۴:۳۸۱ (یاقوت مستقلاً نیز «سحنه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی‌اطّلاع بوده است)، و نزهة‌القلوب ص ۱۶۵، و بستان السّیاحة ص ۳۲۹، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ص ۱۸۹-۱۸۸، و دائرة‌المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی، ج ۴:۶۶، و بعموم نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید، و مخفی نماناد که این سحنهٔ ما نحن فیه را نباید با سحنه (سنّه، سنندج) پای‌تخت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلا و ابداً ربطی مابین این دو نقطه نیست؛ رجوع شود برای این سحنهٔ اخیر به «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترج ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرة‌المعارف اسلام ج ۴، ص ۲۳۷-۲۳۳ در عنوان سنه (Senna)، و بعموم کتب جغرافیای جدید، در مؤلّفات قدما اصلا و ابدا ذکری و اثری از این سحنه نیست.

است.[۱] با آنکه مؤلّف مزبور ترجمهٔ احوال نظام‌الملک را از جمیع مآخذ دیگری که تاکنون بنظر راقم سطور رسیده مفصّل‌تر و جامع‌تر نگاشته است.

ص ۷۷۳، س ۲-۱، عَلَی ذِکْرِهِ السَّلاَمُ جملهٔ دعائیّه است مانند «علیه‌السّلام» و «علیه الصّلوة و السّلام» و نحو ذلک یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد می‌گفته‌اند «حَسَن عَلَی ذِکْرِهِ السَّلاَمُ» یا «مَوْلاَنَا[۲] عَلَی ذِکْرِهِ السَّلاَمُ» یا نحو ذلک یعنی بعلاوهٔ نام یا لقب مدعوّ له قبل از جملهٔ دعائیّه[۳]، و سپس بکثرت استعمال نام مدعوّ له را حذف و فقط بجملهٔ دعائیّه اکتفا کرده‌اند، بعینه نظیر استعمالات صاحب صفوة الصّفا که از شیخ صدرالدّین‌بن شیخ صفّی‌الدّین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آنکتاب غالباً باینطریق تعبیر می‌نماید که «ادام اللّه برکته چنان گفت» یا «ادام اللّه برکته چنین کرد» یا «فلان بادام اللّه برکته چنین گفت» یا «با ادام اللّه برکته بفلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکری» مطلقا و اصلا از شیخ صدرالدّین بلکه بکلّی در ابتدای کلام و در اوّلین کلمهٔ حکایات بنحویکه جملهٔ «ادام اللّه برکته» در اصطلاح مؤلّف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدرالدّین اردبیلی که ازو بغیر این طریقه الاّ ما شذّ و ندر تعبیر نمی‌نماید.

ص ۷۷۸، س ۲۰، ناصرالدّین منکلی، ناصرالدّین منکلی[۴] از ممالیک اتابک‌مظفّرالدّین ازبک‌بن محمّدبن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود، در سنهٔ ۶۰۸ منکلی بر شمس‌الدّین آیْتُغْمِشْ صاحب بلاد جبل یعنی ری و اصفهان و همدان و توابع خروج نموده او را مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید. ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود اتابک ازبک مذکور و خلیفهٔ وقت ناصر عبّاسی و جلال‌الدّین حسن نومسلمان از ملوک اسمعیلیّه الموت ناسازگاری می‌نمود

---

۱. تجارب السّلف طبع جدید آقای اقبال، ص ۲۸۰.

۲. «مولانا» از القاب مخصوصهٔ ملوک این سلسله بوده است رجوع شود بص ۷۰۳، ح ۴.

۳. یا اگر هم از ابتدا نام مدعّو له را ذکر نمی‌کرده‌اند لابد در نیّت می‌گرفته‌اند.

۴. منکلی از اَعْلام ترکی و ظاهراً منقول از صفت مینگلی است بمعنی خال‌دار («مینگ» بمعنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منگلی بُغا یعنی گاو نر خالدار (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۳۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دو کورتی، ص ۵۰۷).

ایشان بتفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالآخره همگی بر ضدّ او متّفق شده در شهور سنهٔ ۶۱۱ (بروایت جوینی) یا ۶۱۲ (بروایت ابن الأثیر) با لشکری گران بدفع او متوجّه گشتند و در حوالی همدان بین‌الفریقین تلاقی دست داده منکلی منهزم و پس از چندی بدست آمده بقتل رسید و ممالک او فیمابین متّحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بسهم اتابک ازبک افتاد و وی حکومت آن بلاد را بسیف‌الدّین اغلمش آتی الذّکر مملوک برادرش اتابک ابوبکربن محمّدبن ایلذکر واگذار نمود.[۱]

امّا شمس‌الدّین آیْتُغْمِش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از ممالیک جهان پهلوان محمّدبن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود[۲] و او نیز بهمین منوال در سنهٔ ۶۰۰ بر مخدوم خود کوکجه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوکجه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیْتُغْمِش بر ممالک متصرّفی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدّت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنهٔ ۶۰۸ بدست ناصرالدّین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، و نام این آیْتُغْمِش را در بعضی از کتب تواریخ آیْدُغْمش با دال بجای تاء نیز نوشته‌اند[۳] و مآل هر دو یکی است، و ابوالشّرف ناصح‌بن ظفربن سعد المنشی الجرفادقانی مترجم معروف تاریخ یمینی معاصر این شمس‌الدّین آیْتُغْمِش بوده و نام او را در دیباچهٔ کتاب خود بعبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظّم شمس‌الدّولة و الدّین نصرة الإسلام والمسلمین ملک ملوک الشّرق و الغرب غازی بیک آیدغمش حرس اللّه جلاله و ضاعف اقباله که ناب احدّ و رکن اشدّ دولت بود و عماد و عمدهٔ ملک آلخ»[۴]، و چنانکه معلوم است ترجمهٔ مزبور بتصریح خود مترجم در سنهٔ ۶۰۳ یعنی در اواسط عهد آیْتُغْمِش (۶۰۸-۶۰۰) باتمام رسیده است.[۵]

---

۱. رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۰-۶۰۸، ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۳۹-۱۳۷، ۱۴۲-۱۴۱)، و راحة‌الصّدور ۴۰۲، و تاریخ ابوالفدا در حوادث سنهٔ ۶۱۰ و ۶۱۲.

۲. ابن الأثیر، ۱۲:۹۱ در حوادث سنهٔ ۶۰۰.

۳. از جمله در تاریخ ابوالفدا در حوادث سنهٔ ۶۱۰ و در مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ یمینی، و آیْتُغْمِش یا آیْدُغْمِش از اعلام ترکی است بمعنی «ماه طلوع کرده» یعنی ماه متولّد شده (بزغ القمر یعنی وُلِد قمر) مرکّب از آی بمعنی ماه و تُغْمِش یا دُغْمِش بمعنی طلوع کرده (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه).

۴. ترجمهٔ تاریخ یمینی، طبع طهران، ص ۱۱.

۵. برای مزید اطّلاع از سوانح احوال آیْتُغْمِش رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳،

←

و امّا سلف آیْتُغْمِش نورالدّین کوکجه[1] وی نیز بشرح ایضاً از ممالیک ترک اتابک پهلوان محمّدبن ایلدکز بود و پس از انقراض سلجوقیّهٔ عراق در سنهٔ ۵۹۱ بدست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمدهٔ عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجق نامی از ممالیک تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدّت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال داشت تا در سنهٔ ۶۰۰ چنانکه گفتیم بدست آیْتُغْمِشْ کشته شد و ممالک او بتصرّف وی درآمد.[2]

و کلیّهً چنانکه ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ ببعد الی قریب مدت بیست و پنج سال یعنی در دورهٔ فترت بین انقراض سلجوقیهٔ عراق و خروج مغول در بلاد جبل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات باشد یک سلسلهٔ کوچکی از ممالیک ترک که عمده از غلامان اتابکان آذربایجان و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی کمابیش بالاستقلال نموده‌اند ولی چون در هیچیک از کتب تواریخ بهیئت مجموعی و در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی از مجاری حالات ایشان و حتّی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان اطّلاع کاملی دارد، و مقصود از «سلسله» در اینجا نه اعضاء یک خاندان است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیّه و خوارزمیّه و غیرهم بلکه مراد آنست که نظیر مصر در دورهٔ ممالیک هر غلام ترکی که در خود قوّهٔ خروج می‌دیده بر مخدوم خود و مالک رقّ خود پادشاه وقت یاغی شده و بقهر و غلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی بفرمانفرمائی بلاد و تحکّم در رقاب عباد دل خوش می‌کرده تا نوبت بغلام ترک غارتگر دیگری می‌رسیده و عین همین ترتیب از طرف او شروع می‌شده است، و عجب آنست که این دولتهای مستعجل همه مانند ظلّ زائل و

---

→

۶۱۰-۶۰۸ (جلد ۱۲، ص ۹۱، ۱۱۱-۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹)، و راحةالصّدور، ص ۳۹۵، و تاریخ ابوالفدا در حوادث سنهٔ ۶۰۰ و ۶۱۰ (ج ۳:۱۰۵، ۱۱۵).

۱. از اعلام ترکی منقول از الوان است بمعنی «کبود رنگ» مصغّر کوک بمعنی کبود، از جنس آقجه = سفید رنگ، و قراجه = سیاه رنگ (ترجمان ترکی و عربی ص ۳۱ از ترجمه).

۲. برای اطّلاع از احوال کوکجه رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۹۱، ۶۰۰ (ج ۱۲:۵۵، ۹۱)، و ابوالفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ۳:۹۱، ۱۰۵ که هر دو جا نام او غلطاً «کلجا» بجای «ککجا» چاپ شده است)، و راحةالصّدور بهیئت ککجه، ص ۳۸۸، ۴۰۲-۳۹۱ (بسیار مفصّل و مبسوط).

احلام نائم بغایت کم دوام و سریع‌الزّوال بوده‌اند چنانکه در مدّت بیست و پنج سال پنج نفر از ممالیک ترک در عراق عجم سلطنتی چنانکه گفتیم کمابیش بالاستقلال نموده‌اند باین ترتیب:

کوکجه مملوک اتابک پهلوان محمّدبن ایلدکز (سنهٔ ۶۰۰-۵۹۱).

میاجق مملوک تکش خوارزمشاه (سنهٔ ۵۹۵-۵۹۱).

آیْتُغْمِش مملوک همان اتابک پهلوان مذکور (سنهٔ ۶۰۸-۶۰۰).

منکلی مملوک اتابک ازبک‌بن محمّدبن ایلدکز (سنهٔ ۶۱۱-۶۰۸ یا ۶۱۲).

اغلمش[1] مملوک اتابک ابوبکربن محمّدبن ایلدکز ولی از بستگان و برکشیدگان سلطان محمّد خوارزمشاه (سنهٔ ۶۱۱ یا ۶۱۴-۶۱۲).

ص ۲۴۶، س ۳، مظفّرالدّین وجه السَّبُع، مظفّرالدّین سنقر معروف بوجه السَّبُع از اکابر ممالیک خلیفه النّاصر لدین‌اللّه عبّاسی و از جانب خلیفهٔ مزبور امیر حاجّ بود، و چون وزیر خلیفه نصیرالدّین‌بن مهدی علوی همواره با او عداوت می‌ورزید در سنهٔ ۶۰۳ مظفّرالدّین مذکور در عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم حجّاج را همچنان بحال خود رها کرده از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در همانجا می‌بود تا در سنهٔ ۶۰۸ پس از عزل وزیر ببغداد بازگشت و خلیفه ویرا اعزاز نموده کوفه را باقطاع بوی ارزانی[2] داشت، و در سنه ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محلّ گفتگوی ما) که ملوک اطراف بر ضدّ ناصرالدّین منکلی صاحب عراق عجم چنانکه گذشت اتّحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹ و ۶۲۲ وی بصریح ابن الأثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است[3] و معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شده بود، و در این سنهٔ اخیر هنگامی که سلطان جلال‌الدّین منکبرنی پس از مراجعت از هندوستان بمحاصرهٔ شوشتر پرداخت مظفرالدّین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه لازمهٔ احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای‌فشاری نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبةالامر سلطان جلال‌الدّین اضطراراً از سر محاصرهٔ برخاسته راه خود پیش گرفت.[4]

---

۱. رجوع شود بص ۴۱۸-۴۱۴.

۲. ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۰۳ (۱۲:۱۲۰)

۳. ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۲۲ (۱۲:۱۹۵، و جهانگشا ۲:۲۰۲).

۴. برای اطّلاع از تفصیل احوال مظفّرالدّین وجه السّبع رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (جلد ۱۲، ص ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۹۵).

ص ۲۴۶، س ۵، مظفّرالدّین کوکبوری، یعنی ملک معظّم ابوسعید مظفّرالدّین کوکبوری[۱] بن زین‌الدّین علی کوچک‌بن بکتکین‌بن محمّد از طوایف ترکمان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح‌الدّین ایّوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسلهٔ آقسنقری حاکم حرّان از بلاد جزیره بود، و در سنهٔ ۵۷۸ بخدمت سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی پیوست و از جملهٔ مقرّبان مخصوص وی گردید و از این تاریخ ببعد تا سنهٔ ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیّین فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعتهای فوق‌العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در واقعهٔ مشهور حطّین[۲] در سنهٔ ۵۸۳که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن واقعه کشته و سی هزار نفر دیگر اسیر شدند[۳]، در سنهٔ ۵۸۱ سلطان صلاح‌الدّین خواهر خود ربیعه خاتون را بحبالهٔ نکاح وی درآورد، و در سنهٔ ۵۸۶ پس از وفات برادر صاحب ترجمه زین‌الدّین یوسف‌بن علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح‌الدّین حکومت بلاد اربل را بوی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح‌الدّین جدا شده بمقرّ حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنهٔ ۶۱۲ در موقعی که ملوک اطراف با خلیفهٔ ناصر عبّاسی بر ضدّ ناصرالدّین منکلی والی بلاد جبل بتفصیل مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متّحدین با سپاه اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متّحدین بود، از سنهٔ ۶۱۷ ببعد پس از خروج مغول و حملات مکرّر ایشان بنواحی بلاد او وی بکرّات با عساکر خود باتّفاق عساکر موصل و بغداد درصدد دفاع برآمد. گرچه چندان کاری از پیش نبرد[۴]، و در سنهٔ ۶۲۲ پس از معاودت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صلح و

---

۱. کوکبوری از اعلام ترکی است بمعنی «گرگ کبود» («و هذا اسم ترکیّ معناه بالعربیّة ذئب ازرق». ابن خلّکان، ۹:۲)، از «کوک» بمعنی کبود و «بوری» یا «برو» بمعنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی، طبع هوتسما، ص ۱۱ و ۳۱ از متن و ۳۳ و ۶۱ از ترجمه).

۲. ابن خلّکان ۶:۲.

۳. کتاب الرّوضتین ابوشامهٔ مقدّسی ۸۲:۲.

۴. ابن الأثیر، ۱۲:۱۷۵-۱۷۴، ۲۳۳، و الحوادث الجامعة ۳۰-۲۷.

مسالمت درآمد[۱]، عاقبت در ۲۸ رمضان سال ۶۳۰ در اربل وفات یافت در سنّ هشتاد و یک سالگی (تولّد وی در ۲۷ محرّم سنهٔ ۵۴۹ بوده بقلعهٔ موصل) و چون فرزند و جانشینی نداشت اربل و مضافات را برحسب وصیّت بخلیفهٔ عبّاسی مستنصر واگذار نمود.[۲]

مظفّرالدّین کوکبوری از اخیار ملوک عالم و در اعمال برّ و احسان بعبادالله و اشاعهٔ خیرات و اعطای صلات و صدقات در همه آفاق معروف و همگی همّت او بترفیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی و اصحاب آفات و کودکان و بیوه‌زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف بود، در بلاد قلمرو خود انواع مریضخانه‌ها و دارالأرامل و دارالأیتام و دارالعمیان و دارالعجزه و دارالرّضاعه برای کودکان سر راهی و دارالضّیافه و سایر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره طرح انداخت و برای هر یک از آن ابنیهٔ رفیعه مستغلاّت خوب و املاک مرغوب موقوفات ساخت. هفتهٔ دو روز شخصاً ببیمارخانها می‌رفت و بغرفهٔ یکیک از مرضی داخل می‌شد و از هر یک از ایشان تفقّد و دلجوئی می‌نمود و می‌پرسید شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش چگونه است و مقداری زر بدو می‌داد و از آنجا بغرفهٔ دیگر می‌رفت و هکذا تا بجمیع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحبت می‌نمود و خوشروئی می‌کرد و دل ایشانرا بدست می‌آورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از امناء خود بدیار سواحل و شامات می‌فرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بر فقراء حرمین شریفین بمکّه و مدینه گسیل می‌داشت، و سبیلی.[۳] برای حجّاج بیت‌اللّه الحرام که جمیع لوازم و مایحتاج ایشان در آن تهیّه شده بود بمکّه ارسال می‌نمود، الی غیر ذلک از اعمال خیریّه و صدقات جاریه و رقبات دارّه که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ ابن خلّکان مفصّلاً و مبسوطاً در ترجمهٔ احوال او مذکور است.[۴]

---

۱. ابن الأثیر، ۱۲:۱۹۶.
۲. الحوادث الجامعة ۲۳، و ابوالفدا ۳:۱۵۳.
۳. برای تفسیر کلمهٔ «سبیل» رجوع شود بج ۲، ص ۴۱۷، ح ۸.
۴. برای مزید اطّلاع از احوال مظفّرالدّین کوکبوری رجوع شود اوّلاً بابن خلّکان در باب کاف ج ۲، ص ۹-۲ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی ازو بدست داده، ثانیاً بمآخذ ذیل: ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۹-۵۸۳، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۷-۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، وکتاب الرّوضتین، ج ۱:۱۵۳-۱۵۲، وج ۲:۳۰، ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۵-۱۶۴، و مختصرالدّول (رجوع بفهرست آن)، و الحوادث الجامعهٔ ابن الفوطی ۲۳-۱۹، ۲۷، ۲۹، ۴۵-۴۴، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابوالفدا در حوادث همان سنوات ابن الأثیر تقریباً.

ص ۷۷۹، س ۱۵-۱۴، سیف‌الدّین ایغلمش، ایغلمش[۱] (یا باملای معروف‌تر این کلمه: اغلمش) از ممالیک ترک اتابکان آذربایجان بود[۲] و پس از شکست ناصرالدّین منکلی از عساکر متّحدین بتفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم ممالک او فیمابین ایشان اتابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم راکه بسهم او افتاده بود باغلمش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلمش هر چند چنانکه گفتیم از ممالیک اتابکان آذربایجان بود و بهمین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلمش اتابکی»[۳] معروف بود ولی چون مدّتی در ملازمت سلطان علاءالدّین محمّد خوارزمشاه بسر برده بود خود را از منتسبان و بستگان او می‌دانست و در بلادی که در تحت تصرّف او بود خطبه بنام سلطان مزبور می‌خواند[۴]، اغلمش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنهٔ ۶۱۴ در موقعی که باستقبال حجّاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیّه بتحریک ناصر خلیفه بزیّ حجّاج بر او حمله کرده او را بقتل آوردند.[۵]

امّا اینکه گفتیم قتل اغلمش بدست باطنیّه در سنهٔ ۶۱۴ بوده از آنراه است که بتصریح ابن الأثیر و نسوی یکی از علل لشکرکشی سلطان محمّد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلمش بوده است بدست فدائیان بتحریک ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورّخ مزبور در سنهٔ ۶۱۴ بوده[۶] پس قتل اغلمش نیز بالضّرورة مؤخّر از سنهٔ مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بتصریح

---

۱. برای نسخه بدلهای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات، ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این عَلَم ترکی برای راقم سطور معلوم نشد لکن از املای «ایغلمیش» جامع‌التّواریخ و «ابقلمس» آثار البلاد قریب بیقین است که حرف اوّل آن مکسور است نه مضموم چنانکه بعضی پنداشته‌اند از قبیل صاحب حبیب‌السّیر، جلد ۲، جزء ۴، ص ۱۷۹: اوغلمش، و هوتسما در ص ۳۰ از ترجمهٔ ترجمان ترکی و عربی: أُغْلَمِش (Oglams، و دفرمری در حواشی روضة‌الصّفا قسمت خوارزمشاهیان، ص ۱۲۴ ببعد همه جا: اوغولمش (Oughoulmich).

۲. ابن الأثیر، ۱۴۱:۱۲ در حوادث سنهٔ ۶۱۲.

۳. «و اتّفق عقیب ذلک قتل الاسماعیلیّة اغلمش الأتابکی» (سیرة جلال‌الدّین منکبرنی ص ۱۳).

۴. «و اغلمش خود را بنده و برکشیدهٔ سلطان [محمّد خوارزمشاه] می‌دانست» (جهانگشا ۴۳۷:۲، «و منها انّ اغلمش لمّا ملک بلاد الجبل خطب له [ای محمّد خوارزمشاه] فیها جمیعا» (ابن الأثیر، ۱۴۵:۱۲)، «و کان [اغلمش] مقیماً رسمی الخطبة و الطّاعة للسّلطان بالعراق» (نسوی، ص ۱۳).

۵. جهانگشا ۴۳۷:۲، و نسوی ۱۳، و روضة‌الصّفا ۱۳۹:۴، و حبیب‌السّیر جزء ۲ از جلد ۲، ص ۱۷۹.

۶. ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۴۵:۱۲، و نسوی، ص ۱۱.

زکریّای قزوینی در آثار البلاد ص ۲۵۱ در عنوان «ریّ» اغلمش در سنهٔ ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل وی مقدّم بر سنهٔ مزبوره نیز نمی‌تواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از قرار ذیل است: «و النّاس یحفرون بها [ای بالرّیّ] و یجدون جواهر نفیسة و قطاع الذّهب و بها کنوز فی کلّ وقت یظهر منها شئ لأنّها ما زالت موضع سریرالملک و فی سنة اربع عشرة و ستّمائة فی زمن ایلقلمش [صح: ایقلمش] ظهر بها حِبابٌ کان فیها دنانیز عجیبة و لم یُعْرَف انّها ضرب ایّ ملک»[1] انتهی، و اصلا جای شک و شبههٔ نیست که ایلقلمش در عبارت مذکور تصحیف ایقلمش [= ایغلمش] است که سهواً لامی قبل از قاف بر آن علاوه شده چه هیچکس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ریّ و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهت مّائی با ایلقمش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقا و اصلا جز همین ایقلمش (ایغلمش) ما نحن فیه، و نام این ایقلمش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت ایقلمس [= ایقلمش] که اقرب بواقع است از ایلقلمش یعنی فقط نقاط یاء و شین از آن ساقط است چاپ شده و نصّه: «فقتلوا [ای قَتَلَ اتباعُ الحسن ابن الصّبّاح] جمعاً من‌العضماء علی ید الفدائیّة منهم الخلیفة المسترشد و نظام‌الملک و بکتمر صاحب ارمن و ایقلمس صاحب العراق فخاف منهم ملوک جمیع الأطراف».[2]

و امّا اینکه گفتیم که قتل اغلمش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکرکشی خوارزمشاه بعراق (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلمش و تا درجهٔ مسبَّب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع متفرّعه بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ریّ و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجانب بغداد و مراجعت او از کریوهٔ اسدآباد بواسطهٔ هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطّبع مدّتی طول کشیده بوده بتصریح مورّخین همه در سنهٔ ۶۱۴ وقوع یافته[3] پس قتل اغلمش که قبل از همهٔ این وقایع ولی در خود

---

۱. آثار البلاد، ص ۲۵۱.
۲. ایضاً، ص ۲۰۱.
۳. و حتّی بعد از همهٔ این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده بود که خوارزمشاه بنیشابور معاودت نمود در ماه ذی‌القعده سنهٔ ۶۱۴ (ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲:۱۴۶).

همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بتصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال حجّاج که از مکّهٔ معظّمه مراجعت می‌کرده‌اند بیرون رفته بود: «و رکب یلتقی الحجّاج مُنْصَرَفَهُمْ من حج بیت‌اللّه الحرام فقفزوا علیه فی زیّ الحاجّ» (نسوی، ص ۱۳) و معلوم است که مراجعت حجّاج بلادی امثال عراق و نحوه باوطان خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت می‌گیرد نه در اواسط یا اواخر آن.

و مخفی نماناد که نام این اغلمش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع می‌شود: «حکایت سرهنگ‌زادهٔ را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیهٔ او پیدا.

بالای سرش ز هوشمندی  می‌تافت ستارهٔ بلندی  آلخ»

و از این حکایت معلوم می‌شود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۴-۶۱۱ که مدّت حکومت اغلمش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله ممالیک ترک از کوکجه گرفته الی همین اغلمش چنانکه از کتب تواریخ مستفاد می‌شود غالباً همدان بوده پس باحتمال بسیار قوی مراد شیخ از «سرای اغلمش» نیز دارالحکومهٔ این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شک.[۱]

ص ۷۸۰، س ۸، کوتم، کوتم بضمّ کاف و سکون واو و ضمّ تاء مثنّاة فوقانیّه و در آخر میم[۲] که حالیّه کُهْدُم گویند و نویسند نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفیدرود

---

۱. برای مزید اطّلاع از سوانح احوال اغلمش رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۴-۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۵)، و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی از نسوی، ص ۱۳ (مکرّر)، و جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۴۳۷، و ج ۳، ص ۷۸۱، و آثار البلاد قزوینی، ص ۲۰۱ و ۲۵۱، و تاریخ ابوالفدا ج ۳، ص ۱۱۶، و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defremery بر فصل مذکور از روضة‌الصّفا ص ۱۳۳-۱۲۴.

۲. این ضبط ابوالفداست در تقویم البلدان، ص ۴۲۸ و مطابق است با تلفّظ حالیّه کُهْدُمُ بضمّ کاف و دال و با هاء مختلسهٔ تقریباً مخفیّه، و نیز مطابق است با ضبط قلم «کوتُم» بضمّ تاء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که بخطّ پسر مؤلّف خواجه اصیل‌الدّین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f.60b)، ولی یاقوت در معجم البلدان کَوُتَم بفتح کاف و تاء ضبط کرده است.

مابین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفده پارچه دهست که یکی از آنها نیز باسم اصل ناحیه معروف بکُهْدمُ است، و این قریهٔ کهدم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اوّلین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت بقزوین می‌رود.

نام کوتم در هیچیک از کتب قدماء جغرافیّین قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدّسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنّف حدود العالم که در سنهٔ ۳۷۲ بزبان فارسی در خراسان تألیف شده بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰ از طبع لنین‌گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقعه در مشرق سفیدرود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده‌گانهٔ آن سوی رودیان کوتم و سراوان و رشت آلخ را می‌شمرد، پس از آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک قرن هفتم ببعد از قبیل معجم البلدان یاقوت، و زیج خواجه نصیرالدّین طوسی در جدول اطوال و عروض، و همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل معادل آن از جامع‌التّواریخ، و تقویم البلدان ابوالفدا، و نزهةالقلوب حمداللّه مستوفی، و تاریخ گزیدهٔ همان مؤلّف، و مراصد الاطّلاع صفیّ‌الدّین عبدالمؤمن حنبلی، و نخبةالدّهر شمس‌الدّین محمّد دمشقی و غیره ذکر کوتم بسیار مکرّر آمده است.

ولی از همهٔ مآخذ متقدّمه مشروح‌تر و جامع‌تر فصلی است که ابوالقاسم عبداللّه‌بن علیّ الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو[1] راجع بجغرافی کلّیّهٔ بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم بمناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان مزبور در سنهٔ ۷۰۶ نگاشته و در ضمن وصف نسبةً مفصّلی نیز از کوتم نموده است و از این فصل چنان مستفاد می‌شود که ناحیهٔ کوتم در آن عصر مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلّی داشته است، و دیگر آنکه وسعت ناحیهٔ کوتم در آن اوقات بمراتب بیش از وسعت بلوک کهدم حالیّه بوده است و از نشانیهائی که می‌دهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی حدود لشته‌نشای حالیّه در

---

۱. نسخه‌ای خطّی از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت suppl.pers.1419 موجود است و قسمت عمدهٔ این فصل راجع بگیلان را نیز شِفِر Sehefer در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی» ص ۹۸-۹۴ از قسمت فرانسوی بطبع رسانیده است.

طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط بوده است. یعنی بعلاوهٔ بلوک کهدم حالیّه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان و رحمت‌آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومهٔ رشت از طرف شمال ولی قصبهٔ آن مانند امروزه بر غربی سفیدرود بوده است، و خلاصهٔ مسطورات مؤلّف مزبور تا آنجا که راجع بکوتم است ملفّقاً از مواضع مختلفهٔ آنکتاب از قرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کوتم و کوچسفان و همام را پیش گیلان، و قبیلهٔ کیکاوس‌بن شاهنشاه که حاکم کوتم‌اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم‌اند و مقدّم و سرور پیش گیلان، و خواهر کیکاوس زن جلال‌الدّین نومسلمان و مادر علاالدّین است و او باستقبال هولاکوخان در مبادرت مسابقت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است موضوع بر کناره سپیدرود اعنی...، طرف جنوبی او کوهست و شرقی سفیدرود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کوتم اسم ناحیت است و قصبهٔ کوتم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک‌بن سالاربن کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچسفان از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده... و رشت در مغرب شمالی کوتم است».[1]

و چنانکه ملاحظه می‌شود مؤلّف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچسفان (یعنی ولایتی که لشته‌نشای حالیّه جزو آن بوده است) از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده»، و چون کوچسفان خود بر کنار دریا واقع بوده پس واضح است که کوتم که در جنوب کوچسفان بوده بالضّرورة مبلغی تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کوتم است»[2] و از این فقره نیز در کمال وضوح مستفاد می‌شود که کوتم متّصل بدریا نبوده و مابین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم البلدان ابوالفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مقارن تألیف همین تاریخ اولجایتو تألیف شده نقلاً از قول کسی که

---

۱. تاریخ اولجایتو از عبداللّه الکاشانی نسخهٔ سابق‌الذّکر پاریس ورق ۴۰a – ۳۹a و «قطعات منتخبهٔ فارسی» شفر، ج ۲، ص ۹۶–۹۴ (قسمت فرانسوی).

۲. در نقشهٔ مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیّهٔ» لسترنج کوتم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شده و آن سهو واضح است.

خود برأی‌العین کوتم را دیده بود گوید که «کوتم یک روز تا دریا مسافت دارد[۱]»، پس بنابراین مقدّمات مذکوره آنچه حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب ص ۱۶۳ گفته که «کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [ظ: گرگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون می‌آید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهلهٔ در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتّصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شک معنی اعمّ این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امتعهٔ تجارتی که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل می‌شود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است) نه بندر بمعنی اخصّ یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد.

از قرن نهم ببعد گویا املای «کوتم» بکلّی مهجور و املای «کُوهْدُم» یا «کُهْدُم» بجای آن معمول شده است و در عموم مؤلّفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیهٔ دائماً الاّ ما شذّ و ندر[۲] بیکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است، رجوع شود از جمله بتاریخ گیلان تألیف علیّ‌بن شمس‌الدّین معروف بتاریخ خانی، طبع دُرْن (رجوع بفهرست آن)، و تاریخ گیلان از سیّد ظهیرالدّین مرعشی، طبع رابینو (بسیار مکرّر)، و تاریخ عالم‌آرای عبّاسی (کذلک)، و سفرنامهٔ حجّ حاج فرهاد میرزا معتمدالدّوله، طبع طهران، ص ۶ و ۳۲۶، و «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی، ص ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۷، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه مفصّل‌تر و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان»[۳] تألیف لوئی

---

۱. «کوتم بضمّ الکاف و واو ساکنة ثمّ تاء مثنّاة فوقیّة مضمومة ثمّ میم فی‌الآخر قال من رآها و کوتم مدینة لها بساتین و هی ناقلة عن‌البحر مسیرة یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینة کبیرة للجیل» (تقویم البلدان، ص ۳۲۹-۳۲۸).

۲. مثل سفرنامهٔ مؤلّف طرایق الحقایق مطبوع در آخر آنکتاب ۳:۲۸۳ که در اینجا نام این موضع بطرز قدیم «کوتم» مکتوب است.

۳. این کتاب بزبان فرانسه است و در سنهٔ ۱۹۱۷ میلادی در پاریس بطبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H - L,Rabino. Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guîlân (forme le vol. XXXII de la Rerue du Monde Musulman 1916 - 1917), 2 vol. Paris, 1917.

رابینو نایب قونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیای مشروح و مفصّل ایالت گیلان، ص ۲۱۵، ۲۲۷-۲۲۵، ۳۳۸-۳۳۶.

و در اینجا از اشاره بخلط عجیبی که این مؤلّف اخیر را در خصوص کوتم دست داده ناگزیریم تا کسانی که اتّفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند: رابینو در ص ۲۲۷-۲۲۵ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلّفات قدما را با «کهدم» حالیّه علی ما هو الصَّواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورّخین سابق راجع بکوتم و کهدم ذکر کرده‌اند او همه را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البته حق بکلّی با اوست، ولی در ص ۳۳۷-۳۳۶ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کوتم را بکلّی شهری دیگر واقع در رانکوه حالیّه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده و گوید کوتم با هوسم و خشم قدما همه یکی است[1] و همه اسماء مختلفهٔ یک مسمّی است و اصل همه کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات رابینو بکلّی اشتباه و سهو واضح است و مؤلّف مزبور را در اینباب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلّی مغایر با یکدیگر راکه در نقاط مختلفهٔ گیلان واقع و مابین هر یکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و خشم را همه را با هم یکی فرض کرده است، امّا کوتم که همین ناحیه‌ایست که فعلاً محلّ گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفیدرود، و امّا هَوْسَم بفتح هاء و سکون واو و فتح سین مهمله و در آخر میم بتصریح عموم ارباب مسالک و ممالک شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحدّ مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و بتصریح مکرر سیّد ظهیرالدّین هم در تاریخ مازندران و هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر حالیّه بوده و رودسر قصبه‌ایست معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیهٔ رانکوه حالیّه است از نواحی گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بفرضهٔ

---

۱. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دائرةالمعارف اسلام ج ۳، ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلاشک بتبع رابینو کوتم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است.

رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سیّد ظهیرالدّین ص ۱۹)، «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضاً ص ۴۸۹)، «فرضهٔ هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ گیلان از همان مؤلّف ص ۱۳۹)، وانگهی غالب مؤلّفین هر دو شهر مذکور را یعنی هم کوتم را و هم هوسم را معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده‌انـد پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند: از جمله یاقوت در معجم‌البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتّفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسم را نام برده است و طول کوتم را هشتاد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسم را هشتاد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است.[1] که از این نیز واضح می‌شود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت رودسر حالیّه با کهدم حالیّه عیناً همین نسبت است بی‌کم و زیاد، و از جمله عبداللّه کاشانی سابق‌الذّکر در تاریخ اولجایتو که صریحاً واضحاً هم هوسم را از جملهٔ بلاد گیلان شمرده و آنرا حدّ شرقی آن ولایت دانسته و هم کوتم را، و عین عبارت او را در خصوص این نقطهٔ اخیر سابق نقل کردیم.

و امّا خشم بتصریح مقدّسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بود بمدینة الدّاعی، و عین عبارت او ملفّقاً از مواضع مختلفهٔ احسـن التّقاسیم از قرار ذیل است: «فقصبة الدّیلم بروان و من مدنها و لامر، شکیرز، تارم، خشم[2]، و خشم هی مدینة الدّاعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و النّهر مـنها عـلی جانب علیه جسر هائل و ثَمَّ دارالأمیر و هی صغیرة[3]، و تأخذ من سالوس[4] الی اسبیدروذ مرحلة [ظ: مرحلتین] ثمّ الی قریة الرّصد [ظ: الرَّصْد، = الرَّشْد، = الرَّشْت] مرحلة ثمّ الی خشم مرحلة[5]».

---

۱. زیج ایلخانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Ancien Fonds pers. 163 ورق ۶۰b.

۲. مقدّسی ص ۳۵۵.

۳. ایضاً ص ۳۶۰.

۴. یعنی چالوس.

۵. مقدّسی ص ۳۷۳، رابینو برای سند مدّعای خود که کوتم و خشم یکی است حواله بکـتاب «اراضـی خـلافت اسلامیّة» لسترنج داده است ص ۱۷۴، و این نیز سهو واضح است، لسترنج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نـیز بعینه مثل مقدّسی و نقلاً از قول همان مؤلّف خشم را در دو منزلی سفیدرود ضبط کرده است.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود رابینو، هوسم (= رودسر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوتم را که در مغرب سفیدرود و متّصل بدان است و خشم را که دو منزل در غربی سفیدرود بوده هر سه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورّخین و ارباب مسالک و ممالک در خصوص هر یک ازین سه شهر جدا جدا ذکر کرده‌اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفة الحقایق تلفیق بسیار عجیبی که از نوادر امثلهٔ خلط و التباس است ترتیب داده است.

ص ۷۸۶، س ۷، شیرکوه، شیرکوه[1] (یا شیرکوه) فعلاً نام کوهی و دره‌ایست در قسمت غربی ناحیهٔ الموت که در آن دره دو شعبهٔ اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می‌نمایند و از آن ببعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می‌یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قری و قصبات الموت که سابقاً بدست دادیم[2] واضح می‌شود نام قریهٔ در همان حدود می‌باشد که آنرا نیز لابد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند[3]، و بدون شک مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاقات همین شیرکوه حالیّه است از کوه یا دره یا قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی.

ص ۷۹۱، س ۱۲، بیقاق، این کلمهٔ مشکوکة القراءة چنانکه از مقایسهٔ پارهٔ فقرات جهانگشا و جامع‌التّواریخ با یکدیگر واضح می‌شود بنحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن‌الدّین خورشاه بحضور هولاکو رسید، و اینک بیان این اجمال:

مقدّمةً باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب قلاع الموت با آن اردوی عظیم هایلی که همراه داشته در نهایت بطؤ و تأنّی پیش می‌رفته است و همه جا در نقاط عرض راه هفته‌ها بلکه ماهها توقّف می‌نموده است چنانکه مسافت مزبور را یعنی مسافت

---

۱. بشین معجمهٔ مکسوره و یاء مثنّاة تحتانیّه ساکنه و در آخر راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد.

۲. رجوع شود بصفحات حواشی آخر کتاب.

۳. رجوع شود نیز بجامع‌التّواریخ، ورق ۱۱۹a، و تاریخ گزیده ص ۵۲۶، و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود بسابق ص ۳۸۷، ۳۸۸، و بنقشه‌های مبسوط ایران، و بسفرنامهٔ میس فریا استارک بالموت، ص ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، و بنقشه‌های همان کتاب، عنوان اینکتاب نفیس که در همین اواخر بطبع رسیده و در فصول سابقه نتوانستم از آن استفاده نمایم از قرار ذیل است:

The Valleys of the Assassius and other Peraian Trares, by Freya stark, London, 1931.

بین مغولستان و الموت را در مدّت سه سال و دو ماه پیموده است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدّت ده ماه و نیم[۱]، پس از این مقدّمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بتصریح جوینی، ج ۳، ص ۶۷۵ در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۵۴ بوده است، و پس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدّتی توقّف بجانب استو (یعنی ناحیه قوچان) روانه شد و مدّت یکماه نیز در آن حدود توقّف نموده.[۲] چون کوه و صحرا از علف خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان بخرقان و بسطام رسید[۳]، پس چنانکه ملاحظه می‌شود هولاکو ماههای ربیع‌الثّانی و جمادیین و رجب ۶۵۴ را الی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین طوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقّف، و در عرض این مدّت رکن‌الدّین خورشاه آخرین پادشاه اسماعیلیّه الموت دو مرتبه هیئت سفرائی بدربار هولاکو فرستاد: مرتبهٔ اوّل برادر خود شهنشاه را که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید[۴]، و مرتبهٔ ثانی صدرالدّین نامی را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به نفاق (یعنی همین موضعی که محلّ گفتگوی ماست) بملاقات وی نایل آمد[۵]، پس واضح است که نفاق بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان بطرف الموت می‌رود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوّم از اردوی هولاکو بالموت بتصریح جوینی، ج ۳، ص ۷۹۱ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو ببسطام چنانکه در فوق گفتیم در دهم همان ماه، پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه ببسطام بوده است، و نتیجهٔ قطعی این می‌شود که نفاق که محلّ آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام.

حال ببینیم که مابین قوچان و بسطام چه منزلی بوده که نامش کمابیش شباهتی به «نفاق» یا بیکی از نسخه بدلهای متعدّد آن[۶] یعنی: نفاق، شعبان، باسقاق، بیلقان، داشته،

---

۱. حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاصّ خود بجانب قلاع الموت در ۲۴ شعبان سنهٔ ۶۵۱ بوده است (جهانگشا، ج ۳، ص ۹۶)، و عبور او از جیحون در غرّهٔ ذی‌الحجّه ۶۵۳ (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ج ۱۵۲)، و وصول او بپای قلعهٔ میمون دز در ۱۷ شوّال ۶۵۴ (جهانگشا، ج ۳، ص ۲۶۶).

۲. جهانگشا، ج ۳، ص ۶۷۷-۶۷۵.

۳. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۸۴-۱۸۲.

۴. جهانگشا، ج ۳، ص ۹۸۷ و ۷۹۱.

۵. ایضاً ۳: ۱۱۴۰-۱۱۳۹.

۶. رجوع شود بص ۷۹۱، ح ۱۱.

بمجرّد یک نظر بنقشهٔ ایران واضح می‌شود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمی‌تواند باشد جز شقاق که سابقاً شهری وسط بوده و اکنون قریهٔ مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان ببسطام مابین بجنورد و جاجرم در نه فرسخی جنوب غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال شرقی جاجرم، و این قریه را اکنون شغان با غین و شوغان بعلاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریهٔ مزبوره قصبهٔ آنست و جلگهٔ را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که از آن نزدیکی می‌گذرد همه را بنام اصل قریه بلوک شقان و جلگهٔ شقان و رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصبهٔ شغان، طَوَر (بفتحتین)، برزانلو، چاربید، کوشغان، پشت‌بان، باجی، دوبرجه، حصار، چپّه، جغدی، دربند، رباط جق که مخروبه و سابق محلّ عبور تراکمه بوده است[1]، و سابقاً این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمداللّه مستوفی در نزهةالقلوب ص ۱۵۰ پس از وصف جاجرم و خبوشان بلافاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکرهٔ دولتشاه نیز بمناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد سربداریّه و تیموریّه در این ناحیه روی داده مکرّر ذکر شقان آمده است.[2]

ص ۷۹۳، س ۱۴ فسکر، و ص ۷۹۴، س ۴ بسکر، بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله دز که سابقاً در ص ۶۸۱، س ۳ و ص ۶۸۲، س ۳ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور مختلفهٔ نام یک محلّ می‌باشند، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه) در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است که شیرانشاه در بیسکله دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر بالموت باز گردانیدند و سیاق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از بیسکله دز بالموت مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده می‌شود اینست که حرکت هولاکو در این مورد ما نحن

---

۱. رجوع شود بدو سفرنامهٔ ناصرالدّین شاه بخراسان یکی در سنهٔ ۱۲۸۳، ص ۳۴۹، ۳۸۳-۳۵۷، و دیگری در سنهٔ ۱۳۰۰، ص ۹۳-۹۱، و بمطلع الشّمس که بسط و تفصیل همین سفر اخیر اوست ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۳، رجوع شود نیز بعموم نقشه‌های مبسوط ایران.

۲. رجوع شود بفهرست آن کتاب در عنوان شقان.

فیه از فسکر (بسکر) بسمت قلاع الموت در «منتصف شوّال» نگاشته شده و در آنجا (ص ۶۸۶، س ۱) حرکت او از بیسکله دز بهمان مقصد در «دهم شوّال»، ولی بدون شک مراد مؤلّف در اینجا از «منتصف شوّال» نیمهٔ حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن ماه نبوده بلکه «اواسط شوّال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت با دهم شوّال که ظاهراً تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع الموت بوده منافاتی نخواهد داشت.

نکتهٔ دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۶۸۲-۶۸۱ گفتیم که نسخهٔ بَ «بیسکله دز» را همه جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که این تصحیح بغایت نزدیک بواقع بنظر می‌آید و اکنون باز تکرار می‌کنیم که باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله دز همه همان پشکل درهٔ معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفهٔ متنوّعه همه اسامی مسمّای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای بیسکه دز بازاء معجمه که قطعاً تصحیف بیسکله در با راء مهمله و هیئتی دیگر از پشکل دره است ظاهراً)، و پشکل دره که در نزهةالقلوب حمداللّه مستوفی نیز عیناً بهمین املا مسطور[1] و اکنون نیز بهمین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسمی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیهٔ معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای ۵۶ قریه و ۶۰۰۰ نفر جمعیّت می‌باشند[2]، و امّا اینکه مؤلّف فسکر را از مضافات ریّ شمرده و حال آنکه پشکل دره از توابع قزوین است[3] ابداً با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقعه مابین ریّ و قزوین را در ازمنهٔ مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ریّ محسوب می‌داشته‌اند، چنانکه ناحیهٔ طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده می‌شده (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایّام ما از توابع حکومت طهران است.[4]

---

۱. رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن، ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم».
۲. رجوع شود بجغرافی مفصّل ایران از آقای کیهان، ج ۲، ص ۳۶۹ و ۳۷۲.
۳. رجوع شود بهمین حواشی سابق.
۴. رجوع شود بهمین حواشی.

ص ۷۹۴، س ۱۶، تحصیص، تحصیص بحاء مهمله بمعنی حصّه حصّه ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاق قیاسی است از حصّه و مکرّر این کلمه در این کتاب بهمین معنی استعمال شده است ولی در کعب لغت معتبره باب تفعیل از این مادّه باین معنی بنظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر تمامت اقربا و برادران تحصیص فرمود» (ج ۲، ص ۵۴۷، س ۱۳)، «دائماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تحصیص[1] کردندی» (ج ۳، ص ۶۰۶، س ۳)، «و اکثر آنرا [یعنی خزائن میمون دز را] بر عساکر تحصیص فرمود» (ج ۳، ص ۷۹۴، س ۱۴)، و توهّم نرود که شاید «تحصیص» بحاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحهٔ نسّاخ باشد در تنقیط بجای «تخصیص» بخاء معجمه بدلیل این عبارت دیگر مؤلّف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد و انصار تحصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱، ص ۱۸۹، س ۱۲) که از استعمال هر دو کلمه در یک جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نسّاخ مسدود و واضح می‌شود که خود مؤلّف این کلمه را بمعنی مذکور استعمال می‌کرده است.

ص ۷۹۵، س ۱۲، شهرک رودبار، کذا ایضاً بعینه در فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در جامع التّواریخ (جلد اسمعیلیّه نسخهٔ پاریس[2] ورق ۱۲۴a)، مخفی نماند که اکنون در درهٔ شاهرود در ناحیهٔ شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است: یکی شهرک طالقان[3] که آبادی بالنّسبه معظمی است در طالقان وسطی بر یمین شاهرود و معمورترین قرای طالقان است و دارای دویست خانوار جمعیّت و مسجد و حمّام و حسینیّه و بعضی دکاکین بزّازی و عطّاری و صبّاغی و حدّادی و بساتین بسیار و اشجار و اثمار بی‌شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسهٔ سپه‌سالار جدید طهران یعنی مدرسهٔ مرحوم حاجی میرزان حسین‌خان قزوینی مشیرالدّوله سپه‌سالار اعظم است، دوّم شهرک الموت که قریه‌ایست واقع بر ساحل شمال رودخانهٔ الموت قریب دو فرسخ در

---

۱. در این موضع ما بطبق نسخ بَ جَ دَ هَ متن را بخاء معجمه طبع نموده‌ایم و بدون شک بقرینهٔ سایر امثلهٔ نظایر آن که در متن ذکر کرده‌ایم صواب در اینجا نیز بطبق نسخ آ حَ «تحصیص» بحاء مهمله است.

2. Suppl. pers. 1364.

۳. رجوع شود بهمین حواشی، و بسفرنامهٔ میس استارک ص ۳۴۵ و بنقشهٔ همانکتاب.

مشرق ملتقای آن رود با رود طالقان در درهٔ شیرکوه سابق‌الذّکر و این شهرک جزو ناحیهٔ آنْدِجْ‌رود است از نواحی اربعهٔ الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت[۱]، و آبادی این شهرک فعلاً بمراتب کمتر از شهرک طالقان است.

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم که از تعبیر شهرک رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیهٔ امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق می‌شده است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ (نسخهٔ مذکوره ورق ۷۶a): «روز یکشنبه پنجم ماه محرّم الحرام سنهٔ ستّ و ثمانین و اربعمائة بشهرک طالقان بخصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که برعکس اینجا مراد شهرک طالقان بوده است نه شهرک الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس این دو شهرک راکه بکلّی نزدیک یکدیگراند یکی را بقید رودبار یا الموت و دیگری را بقید طالقان از یکدیگر تمیز می‌داده‌اند، وانگهی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلّف گوید که هولاکو پس از فتح میمون دز از آنجا بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطهٔ بوده است از نقاط درهٔ الموت و اصلا و ابدا ربطی با شهرک طالقان که بکلّی خارج از خطّ سیر هولاکو بوده نمی‌تواند داشته باشد.

ص ۷۹۶، س ۱۰، کتابخانه، مقصود کتابخانهٔ قلعهٔ الموت است نه کتابخانهٔ قلعهٔ لمّسر چنانکه در وهلهٔ اوّل از ظاهر عبارت ممکن است توهّم رود چه قلعهٔ لمّسر در آن تاریخ یعنی در ذی‌القعده یا ذی‌الحجّه ۶۵۴ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود و پس از یکسال دیگر فتح شد[۲]، و امّا اینکه مؤلّف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لمّسر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم آلخ» بدان مناسبت است که قلعهٔ الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو شاهزاده بلغای را بمحاصرهٔ آن بگذارد و خود بمحاصرهٔ لمّسر رفت و در اثناء محاصرهٔ لمّسر بود که

---

۱. رجوع شود بص ۱۲۵۹، و بسفرنامه میس استارک، ص ۲۱۵، ۲۶۰-۲۵۹ و بنقشهٔ همانکتاب.
۲. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۱۲.

الموت از در صلح درآمده تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه مبادا کتابخانهٔ مشهور آن قلعه بکلّی تلف و عرضهٔ نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بمعاینهٔ کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است.

**حاشیه در خصوص آل‌جستان**

ص ۷۹۷، س ۵، «ملوک دیلم راکه ارجستان گفتندی»، در حاشیهٔ ذیل صفحات گفتیم که تقریباً بنحو قطع و یقین کلمهٔ «ارجستان» با سایر نسخه بدلهای آن که در جمیع نسخ همه فاسد و محرّف است از قبیل ارچستان، ارحستان، ارحسیان، ارحسفان، احسان، کرجستان، همه بدون شبهه تصحیف «آل‌جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل‌جستان[1] شعبهٔ بوده‌اند از ملوک دیلم که قبل از دیالمهٔ بزرگ یعنی آل‌بویه در قرن دوّم و سوّم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلّی داشته‌اند و برحسب ضعف و قوّت خلفا و ملوک کبار معاصر اینان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلّی در تحت تبعیّت معاصرین مقتدر خود می‌زیسته‌اند، و در اواسط قرن سوّم هجری که سلسلهٔ از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفاء بنی‌عبّاس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقلّ تشکیل دادند از جمله ابناء دعوت ایشان و بزرگترین انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده‌اند که با جملگی اتباع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با نوّاب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده‌اند.

در هیچیک از کتب تواریخ معموله فصل مستقلّی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پارهٔ اطّلاعات متفرّقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب

---

۱. احمد منینی شارح تاریخ یمینی در ج ۲، ص ۷ از کتاب مزبور بدون شک بنقل از شرّاح قدیم یمینی مانند صدرُ الأفاضل و نجاتی و کرمانی و غیرهم که اقوال ایشان قطعاً مؤسّس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه را جَسْتان بفتح جیم و سکون سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیالمه است، و در فرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهمین نحو جَسْتان بفتح جیم بر وزن دَسْتان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن، این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم ندانستم از روی چه مأخذی جُسْتان بضمّ جیم حرکت گذارده شده است.

تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلّفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیرالدّین و صالحی در ضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصّلی راجع بسوانح احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عدّهٔ ملوک ایشان و غیرذلک از تفاصیل راجعه بدیشان بدست نمی‌توان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیل یوستی آلمانی[1] در کتاب «اَعْلام ایرانی» و واسمر روسی[2] در مقالهٔ در مجلّهٔ «اسلامیکا» و زامباور آلمانی[3] در کتاب «شجرهٔ انساب مربوط بتاریخ اسلام» پارهٔ جداول مختصر که بالطّبع ناقص و مغلوط است در خصوص این سلسله از روی مآخذ مذکور در فوق ترتیب داده‌اند، و این اواخر نیز آقای سیّد احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اوّل از کتاب «شهریاران گمنام» (طبع طهران، ص ۳۷-۲۳) منتشر ساخته و از جمیع مآخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده‌اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شده و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش ازین اطالهٔ کلام را در این مبحث ضرور ندیده ذیلاً فقط ببعضی اشارات اجمالی راجع‌به پای‌تخت این طایفه و عدّهٔ ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگان راکه طالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله می‌دهیم:

**الف ـ پای‌تخت جستانیان**

در خصوص پای‌تخت جستانیان اقوال مورّخین مختلف است، اصطخری پای‌تخت ایشانرا رودبار شمرده است و نصّه: «امّا الدّیلم فانّها سهل و جبل امّا السّهل فهم الجبل و هم مفترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدّیلم و امّا الجبل فللدّیلم المحض و هی جبال منیعة

---

1. F. Justi, Iranisches Namenbuch, p. 440.

2. R. Vasmer, Zur chronologic der Gastaniden and Sallariden, in Islamica, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165 - 186.

3. E.de Zambaur, Manuel de généalogie et de chronologic pour J'histoire de J'Islam, Hanovre, 1927, p. 192.

و المکان الّذی یقیم به الملک یسمّی روذبار و به یقیم آل‌جستان و ریاسة الدّیلم فیهم»[۱]، و همچنین ابوسعد آبی وزیر مجدالدّولهٔ دیلمی صاحب تاریخ الرّیّ بنقل یاقوت ازو در معجم‌البلدان پای‌تخت بلاد دیلم را بدون اشارهٔ بنام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته‌اند روذبار نگاشته و نصّه: «و قال ابوسعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدّیلم روذبار[۲]»، و بظنّ غالب مراد اصطخری و ابوسعد آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان[۳] بقرینهٔ آنکه جوینی در جهانگشا، ج ۳، ص ۷۹۵ پای‌تخت قدیم دیلم را (یعنی جستانیان را بقرینهٔ ص ۲۷۱) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعهٔ میمون دز بدست هولاکو مؤلّف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون دز] حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایّام علاءالدّین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است نُه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بپای قلعهٔ الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیهٔ الموت است و بقرینهٔ خطّ سیر هولاکو که بعد از فتح میمون دز ازین قلعه بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقّف نمود و سپس از آنجا بپای قلعهٔ الموت رفت»، واضح است که مراد ازین شهرک رودبار بدون هیچ شک و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجوه بل بنحو قطع و یقین همین قریهٔ شهرک امروزی الموت که هنوز نیز بهمین اسم باقی است[۴])، و بوجهٍ من‌الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمی‌تواند داشته باشد چه بکلّی غیرمعقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعهٔ از قلاع الموت یک‌مرتبه بدون هیچ علّت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و مجدّداً پس از چند روز مکث در آنجا باز پانزده

---

۱. مسالک و ممالک اصطخری، ص ۲۰۵-۲۰۴.  ۲. معجم‌البلدان ج ۲، ص ۸۳۱ در عنوان «روذبار».

۳. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی در رسالهٔ موسوم به «استیلاء دیالمه» (La Domination des Dailamites) ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پای‌تخت جستانیان بوده رودبار گیلان تصوّر کرده‌اند و آن ظاهراً سهو است چنانکه بعدها شرح خواهیم داد.

۴. رجوع شود بسابق.

فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، وآنگهی احدی از مورّخین آن عهد از قبیل جوینی و رشیدالدّین و حمداللّه مستوفی و ابوالقاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی که هولاکو در اثناء فتح قلاع ملاحده قدمی بخاک گیلان گذارده باشد ذکر نکرده‌اند.

و قرینهٔ دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابوسعد آبی از رودبار که هر دو مؤلّف مزبور گفته‌اند پای‌تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیهٔ امروزی گیلان که در غربی سفیدرود نزدیک منجیل واقع است بنظر نمی‌آید چندان قدیمی باشد و علی ایّ حال در هیچیک از مؤلّفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدّسی و یاقوت و حمداللّه مستوفی و ابوالفدا این استعمال بوجهی که صریح در ارادهٔ رودبار گیلان باشد و احتمال ارادهٔ رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق بهمان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدّمین لایعدّ و لایحصی است (رجوع شود از جمله بجهانگشا، ج ۲، ص ۳۷۵، و ج ۳، ص ۷۰۲، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۹۰، ۷۹۳، و آثار البلاد ص ۲۰۰، و جامع‌التّواریخ نسخهٔ پاریس شمارهٔ ۱۳۶۴ ورق ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، و نزهةالقلوب ص ۶۱-۶۰، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنابراین مقدّمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابوسعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک‌الحال خواهد شد.

ابن حوقل (بطبق نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن، ص ۲۶۸) پای‌تخت جستانیان را طَرْم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً نقل کردیم طابق‌النّعل بالنّعل یکی است جز آنکه در این جملهٔ اصطخری: «و المکان الّذی یقیم به الملک یسمّی روذبار و بمقام آل‌جستان و ریاسة الدّیلم فیهم» در ابن حوقل بجای کلمهٔ رودبار «الطّرم» دارد هکذا: «و المکان الّذی به الملک یسمّی الطَّرْم و به مقام آل‌جستان و ریاسة الدّیلم فیهم»، ولی عجب است که عین همین عبارت را ابوالفدا در تقویم البلدان، ص ۴۲۹-۴۲۸ باسم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الطَّرْم» بعینها مثل عبارت اصطخری «روذبار» دارد، و من ندانستم این اختلاف عجیب را بچه حمل باید کرد، بعقیدهٔ راقم سطور نسخهٔ ابن حقول که ابوالفدا بدست داشته فقط همان

صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرفاً بحرف نقل کرده بوده است، و نسخهٔ ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قرّاء متأخّر است که جستانیان را در ذهن خود بدون شکّ با سلسلهٔ دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل‌مسافر» که جانشین جستانیان بوده‌اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای‌تخت آنها در حقیقت طارم بوده اشتباه کرده است زیراکه طارم (یعنی قلعهٔ معروف شمیران قصبهٔ بلاد طارم) بتصریح عموم مورّخین[1] پای‌تخت آل‌مسافر بوده است نه پای‌تخت آل‌جستان و احدی را تاکنون جز همین عبارت مشکوک محرّف ابن حقول طبع لیدن مطلقا و اصلا نشنیده‌ایم که پای‌تخت جستانیان را طارم ضبط کرده باشد.

صاحب تاریخ صالحی (بنقل دُرْن از او در سلسلهٔ تواریخ مازندران ج ۴، ص ۴۷۴) پای‌تخت جستانیان را شهرستان نامیده و نصّه: «و قبل بل اوّل ملوکهم [ای ملوک الدّیلم] وهسوذان‌بن المرزبان و کان مقّر ملکه بشهراستان»، و عبارت مقدّسی در احسن التّقاسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پای‌تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلافاصله بعد گوید که قرارگاه حکومت را شهرستان می‌نامند و نصّه (ص ۳۶۰): «بروان هی قصبة الدّیلم صغیرة لا سریّة و لا جلیلة، و لا ظرف [کذا] و لا شریفة، و لا منارة طیّبة لفیفة، و لا بلدانها کبیرة ظریفة، و لا جوامع بل فی قری کثیفة، غیر انّهم فی جلادة عجیبة و منبع العساکر الألیفة، و حیث مستقّر السّلطان یسمّی شهرستان قد حُفِر ثَمَّ بئر الی اسفلها فیها اموالهم و آلاتهم»، و مقصود وی بدون شک این بوده که قسمتی از بروان را از قبیل ارک با قلعه و نحو ذلک که محلّ اقامت حکّام دیلم در آن قسمت بوده شهرستان می‌نامیده‌اند، و از تشابه واضح بین کلمهٔ «شهرستان» صالحی و مقدّسی و «شهرک» جوینی باحتمال بسیار قوی می‌توان گفت که این هر دو موضع در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم یک مسمّی بوده‌اند منتهی اینکه یکی شاید نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانهٔ معمولی آن بلده بوده است، و همچنین باحتمال بسیار قوی مراد آنها که پای‌تخت دیلم را

---

۱. رجوع شود بتجارب الأمم مسکویه و ابن الأثیر (بفهارس آنها) و معجم‌البلدان در عنوان «سمیران» و «شهریاران گمنام» آقای کسروی، ج ۱، ص ۳۸ ببعد.

رودبار شمرده‌اند اصل ناحیهٔ مسمّی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرک قصبهٔ آن ناحیه، و بدینطریق اختلافی واقعی بین مورّخین در خصوص پای‌تخت قدیم دیلم نبوده است.

**ب ـ تعداد ملوک این سلسله**

۱- مرزبان‌بن جستان صاحب الدّیلم، تاریخ ابتداء ظهور این خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده بهیچوجه معلوم نیست همین قدر محقّق است که در اواخر قرن دوّم هجری در سنهٔ ۱۸۹ در عهد هرون‌الرّشید اوّلین بار نام یکی از ملوک این طبقه «مرزبان‌بن جستان صاحب الدّیلم» در کتب تواریخ برده می‌شود، طبری در حوادث سنهٔ مذکوره[1] گوید: «و فی هذه السّنة [۱۸۹] حین صار الرّشید الی الرّیّ بعث حُسیناً الخادم الی طبرستان فکتب له ثلثة کتب من ذلک کتاب فیه امان لَشْروین ابی‌قارن و الآخر فیه امان لوَنْداهرمز جدّ مازیار و الثّالث فیه امان لمرزبان‌بن جستان صاحب الدَّیْلم فقدم علیه صاحب الدَّیْلم فوهب له و کساه و ردّه».

۲- وهسوذان‌بن جستان [بن مرزبان‌بن جستان] الدّیلمی، دوّمین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان‌بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرّر بمیان می‌آید «وهسوذان‌بن جستان الدّیلمی» است، در وهلهٔ اوّل از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بذهن شود که وی برادر مرزبان‌بن جستان مذکور قبل ازو باشد، ولی چون این وهسوذان بتصریح طبری (۳: ۱۸۸۰) در سنهٔ ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنهٔ ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شک باید نوادهٔ مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ایم و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همه همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او. چه عادةً این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گر چه محال نیست.

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن‌بن زید معروف بداعی کبیر اوّلین سادات علویّهٔ طبرستان (۲۷۰-۲۵۰) و یکی از اوّلین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین

---

۱. سلسلهٔ ۳، ص ۷۰۵.

مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال داعی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیرالدّین در حوادث سنوات ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرّر برده شده است[۱] و عین عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیما [الی فی سنة ۲۵۹] کانت وقعة بین محمّدبن الفضل‌بن سنان القزوینی و وَهْسُوذان‌بن جستان الدّیلمی فهزم محمّدُبنُ الفضل وهسوذانَ[۲]» (طبری ۳:۱۸۸۰)، و ازین تاریخ یعنی از سنهٔ ۲۵۹ ببعد معلوم نیست وهسوذان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدّت طویلی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آتی‌الذّکر چنانکه خواهیم گفت ظاهراً مابین سنوات ۳۰۴-۳۰۱ روی داده و مدّت سلطنت او قریب چهل سال بوده. پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش وهسوذان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

۳- جستان‌بن وهسوذان مذکور، وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اوّل داعی کبیر حسن‌بن زید حسنی اوّل (۲۷۰-۲۵۰)، دوّم برادر او محمّدبن زید حسنی داعی دوّم (۲۸۷-۲۷۰)، سوّم حسن‌بن علی حسینی معروف بناصر کبیر و ناصر الحقّ و اطروش (۳۰۴-۳۰۱)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوّم محمّدبن زید در جنگ با سامانیان در سنهٔ ۲۸۷ ناصرکبیر بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بخون‌خواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و مابین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات

---

۱. طبری ۳:۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، ۱۸۸۰، و ابن الأثیر، ۷:۶۹ (باسم «جستان» که قطعاً سهو است بجای «ابن جستان»)، ۱۰۵، و ترجمهٔ ابن اسفندیار ۱۶۹، و ظهیرالدّین ۲۸۷، ۲۹۱.

۲. چنانکه ملاحظه می‌شود وهسوذان بتصریح طبری تا سنهٔ ۲۵۹ بنحو قدر متیقّن در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیرالدّین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوق حوادث سنوات ۲۵۲-۲۵۰ ذکر کرده‌اند بنحویکه از سیاق عبارت آندو مؤلّف چنان مستفاد می‌شود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از سنوات مزبوره فرض می‌کرده‌اند، ولی شکّی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اهالی طبرستان و علاوه بر اینها مورّخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البتّه بر قول ابن اسفندیار که سیصد سال بعد از این وقایع می‌زیسته و بطریق اولی بر قول ظهیرالدّین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدیم طبرستان بکلّی تابع و مقلّد ابن اسفندیار است و سند مستقلّی نیست قطعاً مقدّم است.

۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه[۱] با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از ایشان به قتل رسید، پس از این شکست اخیر سیّد ناصر بدیلمان و گیلان گریخت و مدّت سیزده سال[۲] در آنجا منزوی و «باجتهاد علوم مشغول می‌بود»[۳] تا در سنهٔ ۳۰۱ که مجدّداً در گیلان رایت خروج برافراشته بر جملهٔ طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنهٔ ۳۰۴ مدّت چهار سال در آن ولایات باستقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبیعی درگذشت، و در این خروج اخیر سیّد ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار بترسید و با سیّد مخالفت آغاز کرد و مابین ایشان بکرّات محاربات واقع شد. ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»[۴] و بدو پیوست. ولی طولی نکشید که بدست برادر خود علیّ‌بن وهسوذان آتی‌الذّکر کشته شد.[۵]

تاریخ قتل جستان علی التّحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دورهٔ سلطنت کوتاه سیّد ناصر یعنی مابین سنوات ۳۰۴-۳۰۱ بوده. چه از طرفی چون بتصریح ظهیرالدّین جستان این سلطنت اخیر ناصر را دریافته بوده[۶] پس قتل او مقدّم بر سنهٔ ۳۰۱ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر ابن اسفندیار و ظهیرالدّین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان حسن‌بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را بگیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد. حسن‌بن قاسم جمعی از رؤسا دیلم راکه از جمله خسرو و فیروزبن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد الخ، از اینکه دو مورّخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام می‌برند نه از خود او معلوم می‌شود ظاهراً که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز بجای او متمکّن بوده است.

---

۱. رجوع شود بطـ ی ۳:۲۲۱۶ در حوادث سنهٔ ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ «ابن جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال، ۱:۲۴۹-۲۴۷.

۲. ابن الأثیر، ۸:۳۱ در حوادث سنهٔ ۳۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة»، و در تاریخ ظهیرالدّین ص ۳۰۳-۳۰۲ «چهارده سال» دارد.

۳. ظهیرالدّین ایضاً.

۴. ظهیرالدّین ص ۳۰۴، و تاریخ صالحی بنقل دُزن ازو ۴:۴۷۴.

۵. تاریخ صالحی، ایضاً.

۶. ظهیرالدّین ص ۳۰۴.

از نامهٔ که صاحب‌بن عبّاد بیکی از رجال آل‌بویه موسوم بابو علی حسن‌بن احمد که از جانب او بمحاصرهٔ قلعهٔ شمیران پای‌تخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته[۱] و یاقوت عین آن نامه را در معجم البلدان در عنوان «سمیران» نقل کرده است صریحاً چنین برمی‌آید که مدّت سلطنت این جستان‌بن وهسوذان چهل سال بوده است و نصّه: «ثمّ سمت بهم [ای بآل کنکر[۲]] الی مواصلة حسنات [صحّ: جستان‌بن] وهسوذان ملک الدّیلم و قد ملک اربعین سنه فحین رأی انّ سمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة آلخ»، و چون وفات جستان بشرح مذکور در فوق بظنّ غالب در سلطنت ناصر (۳۰۴-۳۰۱) روی داده بوده پس جلوس وی بنابرین لابد در حدود ۳۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجهٔ محمّد ابن مسافر دیلمی مؤسّس شعبهٔ دیگری از ملوک دیلم معروف بآل‌مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسوذان بوده است، خراسویهٔ مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و با کفایت و تا حدود سنهٔ ۳۴۲ ظاهراً حیات داشته است.[۳]

۴- علیّ‌بن وهسوذان، برادر جستان مذکور قبل ازو، از قرار تقریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ۵، ص ۲۶، ۳۹-۳۸) صاحب ترجمه در سنهٔ ۳۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنهٔ ۳۰۴ مغضوب و از آن عمل معزول گردید و ببلاد دیلم مراجعت نمود، در حدود سنهٔ ۳۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمده حکومت ریّ و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدّت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشیده بوده که خال وی محمّدبن مسافر دیلمی او را در قزوین در بستر خواب غیلةً کشته ببلاد خود فرار نمود[۴]، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتم ولی بظنّ غالب مقارن همان سنهٔ ۳۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است[۵]، و ظاهراً در همین

---

۱. چون متن این نامه بسیار محرّف و مغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب‌بن عبّاد بسردار مزبور نگاشته یا برعکس سردار مذکور بصاحب‌بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهراً احتمال اوّل ارجح است.

۲. او آل‌لنکر یعنی بهم آل‌مسافر.

۳. شرح حال این خراسویه در تجارب الأمم، ج ۶، ص ۳۲، ۱۵۲-۱۵۱ مفصّلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره بوصلت همین خراسویه با محمّدبن مسافر است فقرهٔ که از نامهٔ صاحب‌بن عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمت بهم همّتهم الی مواصلة جستان ابن وهسوذان ملک الدّیلم آلخ».

۴. تجارب الأمم، ج ۵، ص ۵۱.

۵. ظاهر سیاق مسکویه ۵:۵۱ و بتبع او ابن الأثیر، ۸:۳۹ که قتل علیّ‌بن وهسوذان را در دنبالهٔ حوادث سنهٔ ۳۰۴ ←

مدّت کوتاه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیرهٔ آباء و اجداد خود که همه از انصار سادات علوّیهٔ طبرستان بوده‌اند وی حسن‌بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را گرفته در قلعهٔ الموت محبوس نمود و سیّد همچنان در آن قلعه گرفتار می‌بود تا. پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شده بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهبد محمّدبن شهریار کرد اصفهبد محمّد او را بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علیّ‌بن وهسوذان که بریّ نایب خلیفه المقتدر باللّه بود فرستاد طاهربن محمّد الکاتب پیش علیّ‌بن وهسوذان بود. نگذاشت که او را ببغداد روانه کند. گفت مصلحت آنست که بقلعهٔ پدران خود بالموت فرستی. همانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمّدبن مسافر علیّ‌بن وهسوذان را بقزوین فتک کرد. خسرو فیروز داعی را اخلاص داد و با گیلان فرستاد».[1]

۵- خسرو فیروزبن جستان‌بن وهسوذان، این خسرو فیروز بقول ابن اسفندیار و ظهیرالدّین پسر جستان‌بن وهسوذان و بقول صالحی برادر او بوده است[2]، و در هر صورت

---

→

ذکر کرده‌اند در بادی امر اینست که این واقعه در همان سنه روی داده بوده است ولی بمجرّد مراجعه بسابق و لاحق عبارت واضح می‌شود که ذکر این واقعه در ذیل سنهٔ ۳۰۴ فقط از آن راه بوده تا رشتهٔ حوادث سابقه از بین نگسلد والاّ بنحو قطع و یقین قتل او مقدّم بر سنهٔ ۳۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد، چه نصب وی بحکومت بلاد جبل از ریّ و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف‌بن ابی‌السّاج حاکم متمرّد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه قسمتی از بلاد قلمرو او را بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف‌بن ابی‌السّاج بتصریح هر دو مورّخ مذکور در محرّم سنهٔ ۳۰۷ بوده است (مسکویه ۵:۴۹، و ابن الأثیر، ۸:۳۸) پس واضح است که نصب علیّ‌بن وهسوذان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزبوره بوده مقدّم بر سنهٔ ۳۰۷ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر چون هر دو مورّخ مزبور قتل صاحب ترجمه را بلافاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنبالهٔ همان واقعه ذکر کرده‌اند (مسکویه ۵:۵۱ و ابن الأثیر ۸:۳۹) و نیز از اینکه از تاریخ ۳۰۷ ببعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علیّ‌بن وهسوذان مطلقا دیده نمی‌شود می‌توان گفت که قتل وی باظهر وجوه یا در خود همان سنهٔ ۳۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ایّ حال چندان مؤخّر از تاریخ مزبور نبوده است.

۱. ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۴، و ظهیرالدّین ۳۱۱-۳۱۰ (در این مأخذ أخیر، ص ۳۱۱، س ۴ مراد از «ناصر» که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حبس علیّ‌بن وهسوذان بگیلان رفت و با ناصر پیوست ناصر کبیر نیست چه او در سنهٔ ۳۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۳۰۷ ببعد است، بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابوالحسین احمد یا ابوالقاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف بناصر بوده‌اند).

۲. ابن اسفندیار، ۱:۲۵۸، و تاریخ صالحی بنقل دُزن از آن ۴:۴۷۴.

پس از قتل علیّ‌بن وهسوذان بدست محمّدبن مسافر در حدود سنهٔ ۳۰۷ خسرو فیروز بخونخواهی عمّ (یا برادر) با محمّدبن مسافر محاربه نمود ولی او نیز عاقبت بدست محمّدبن مسافر مغلوب و مقتول گردیده پسرش مهدی بجای او بنشست.[۱]

۶- مهدی‌بن خسرو فیروز، محمّدبن مسافر با وی نیز محاربه نموده او را مغلوب ساخت و بر کلّیّهٔ بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسفاربن شیرویهٔ معروف برد، پس از مدّتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی بترسید و از اسفار روی‌گردان شد[۲]، تاریخ این وقایع علی‌التّحقیق معلوم نیست ولی چون همهٔ این قضایا بعد از قتل علیّ‌بن وهسوذان در حدود ۳۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنهٔ ۳۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع آنها بالطّبع محصور بین حاضرین مذکور خواهد بود، و ازین ببعد دیگر در هیچیک از کتب تواریخ ظاهراً ذکری و خبری و نشانی از آل‌جستان مطلقاً و اصلاً یافت نمی‌شود.

در اوّل این فصل گفتیم که اوّلین بار که نام یکی از اعضاء این خاندان در تاریخ برده می‌شود در سنهٔ ۱۸۹ است در خلافت هرون‌الرّشید، پس بنحو اجمال و بکلّی تقریبی می‌توان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و بعبارةٍ اصحّ ابتدای اطّلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوّم و انتهاء کار ایشان یعنی خاموشی کتب تواریخ از ذکر ایشان در حدود ۳۱۶ بوده است.

**شجرهٔ انساب این خاندان**

جستان

۱- مرزبان (در سنهٔ ۱۸۹ در حیات بوده)

جستان

۲- وهسوذان (تا سنهٔ ۲۵۹ در حیات بوده)

۴- علیّ (تقریباً ۳۰۷-۳۰۱) ۳- جستان (تقریباً ۳۰۱-۲۵۹)

۵- خسرو و فیروز خراسویه (دختر - زوجهٔ محمّدبن مسافر، تا حدود ۳۴۲ در حیات بوده)

۶- مهدی

---

۱. تاریخ صالحی، ایضاً.

۲. تاریخ صالحی ایضاً.

ص ۷۹۷، س ۷، سلاّمی، هو ابوعلی الحسین‌بن احمدبن محمّد السّلاّمی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولاة خراسان» که مأخذ عمدهٔ اغلب مورّخین متأخّر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ماوراءالنّهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلّفین مانند شیخ صدوق و سمعانی و یاقوت و ابن خلّکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شرّاح قدیم یمینی فصول عدیده باسم و رسم از آنکتاب نقل کرده‌اند[1]، و بظنّ غالب مأخذ عمدهٔ اطّلاعات مفصّل و مبسوطی که گردیزی در زین الأخبار و ابن الأثیر در تاریخ کامل راجع بهمان نواحی مذکوره یعنی خراسان و سیستان و طبرستان و ماوراءالنّهر در عهد دولت طاهریان و صفّاریان و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلّی از میان رفته است.

شرح حال سلاّمی صاحب ترجمه در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن بیهقی مسطور است و عین عبارت او از قرار ذیل است[2]: «الشّیخ ابوعلی الحسین‌بن احمدبن محمّد[3] السّلاّمی البیهقی، منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و این سلاّمی می‌باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفّار و در کتاب الثّار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند و نسبت

---

۱. رجوع شود بعیون اخبار الرّضا از شیخ صدوق طبع طهران، ص ۲۹۸-۲۹۷، و انساب سمعانی در نسب «یقتلی» ورق ۶۰۱a، و معجم الأدبا، ۶:۲۹۳، و ابن خلّکان ۱:۲۵۷ و ۲:۲۷۶، ۴۸۸-۴۸۲ در شرح احوال طاهر ذوالیمینین و مهلّب‌بن ابی صفرة و یعقوب‌بن اللّیث، و چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص ۲۷، و جهانگشای جوینی، ج ۳، و شرح تاریخ یمینی از احمد منینی بنقل از بعضی شرّاح قدیم آن تاریخ از قبیل صدرالأفاضل و کرمانی، ۱:۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸، و ۲:۱۷.

۲. تاریخ بیهق نسخهٔ لندن Or.3587 ورق ۸۹a، سابق در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ قسمتی ازین فصل تاریخ بیهق را راجع بترجمهٔ حال سلاّمی نقل کرده بودیم و اکنون بواسطهٔ اهمّیّت موضوع تمام آنرا اینجا نقل می‌کنیم.

۳. نام و نسب سلاّمی در عیون اخبار الرّضا ص ۲۹۸-۲۹۷ و معجم‌الأدباء ۱:۱۱۸ عیناً بهمین نهج مسطور است که در تاریخ بیهق عنوان شده و در یتیمةالدّهر ۴:۲۹ ازو به «ابوعلی السّلاّمی» تعبیر کرده و در مناقب ابن شهر آشوب ۲:۶ به «ابوعلی الحسن [= الحسین] البیهقی السّلاّمی» که از مجموع این قراین واضح می‌شود که کنیهٔ صاحب ترجمه بروایت اغلب مورّخین ابوعلی بوده و نام او حسین، ولی سمعانی در کتاب الأنساب ۲۹۱a و ابن خلّکان ۲:۲۷۶، ۴۸۲ در شرح حال مهلّب‌بن ابی صفرة و یعقوب‌بن اللّیث او را «ابوالحسین علیّ‌بن احمد سلاّمی» نامیده‌اند، و بدون شک ایندو مؤلّف اخیر مابین نام و کنیهٔ صاحب ترجمه اشتباه نموده و بجای «ابوعلی الحسین» «ابوالحسین علی» نگاشته‌اند بخصوص سمعانی که گویا از احوال سلاّمی و از کتب او مستقیماً هیچ اطّلاعی نداشته است چه در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی» ورق ۳۰۲ ابداً اسمی از صاحب ترجمه نبرده و هر چه نیز در آنکتاب از سلاّمی نقل کرده مثلاً در نسبت «سجزی» ۲۹۱a و در نسبت «یفتلی» ۶۰۱b همه بنقل از ابن ماکولاست ازو نه مستقیماً از کتب خود او.

شاعر سَلاَمی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السّلام یعنی بغداد، ابوعلی الحسین سلاّمی صاحب التّاریخ است توفّی فی سنة ثلثمائة و ذکر ابوعلی سلاّمی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه ناطقة بفضله و از تصانیف او تاریخ ولاة خراسان[1] است و کتاب النُّتَف و الطُّرَف[2] و کتاب المصباح و کتاب الثّار و او شاگرد ابراهیم‌بن محمّد البیهقی بوده است و اشعار او در کتاب یتیمةالدّهر[3] و غیر آن مذکور است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است»، انتهی.

و چنانکه ملاحظه می‌شود تاریخ بیهق سال وفات سلاّمی را صریحاً واضحاً در سنهٔ ثلثمائة نگاشته با آنکه همان مؤلّف در همان موضع گفته که ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و مابین این دو کلام تناقضی بس واضح است چه تولّد ابوبکر خوارزمی بتصریح معاصر و دوست او ثعالبی در یتیمة الدّهر ۱۲۷:۴ در سنهٔ ۳۲۳ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلاّمی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنهٔ ۳۰۰ یعنی ۲۳ سال قبل از تولّد شاگر خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمهٔ ثلثمائة در عبارت تاریخ بیهق غلط فاحش است باین معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شده و گویا مؤلّف جای آحاد و عشرات را چنانکه نظایر آن مکرّر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفّق بتحقیق آن نشده یا شده و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسّاخ متأخّر ملتفت این بیاض نشده فاصله را در کتابت حذف کرده‌اند[4]، و علی ایّ تقدیر جای هیچ تأمّل و تردید نیست که وفات سلاّمی قطعاً زودتر از حدود سنهٔ ۳۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقلّ تقدیرات سنّ

---

۱. یا «اخبار ولاة خراسان» برحسب اختلاف تعبیر مؤلّفین.

۲. یا نُتَف الطُّرَف برحسب اختلاف تعبیر مورّخین، این کتاب را علاوه بر صاحب تاریخ بیهق ثعالبی نیز در یتیمه ۲۹:۴ و یاقوت در معجم الأدبا ۱۱۸:۱ و ۴۹۰:۶ و در معجم البلدان ۲۰۳:۴ باسم و رسم بصاحب ترجمه نسبت داده‌اند و یاقوت فقرات عدیده نیز از آنکتاب نقل کرده است، ولی سمعانی در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی» ورق ۳۰۲b این کتاب را بسَلاَمی شاعر معروف (ابوالحسن محمّدبن عبداللّه السّلامی) نسبت داده علی شکّ منه فی ذلک، و این نیز قرینهٔ دیگری است بر اینکه سمعانی چنانکه گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منقّحی نداشته است.

۳. ج ۴، ص ۲۹.

۴. و عجب آنست که در هر دو نسخهٔ از تاریخ بیهق که راقم سطور بدان دسترسی داشته یعنی نسخهٔ لندن Or.3587 ورق ۸۹a، و نسخهٔ برلین Sprenger 207 ورق ۸۷a، عیناً این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلاّمی بعینها بهمان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفّی فی سنة ثلثمائة».

شاگرد او ابوبکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتّی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجهٔ قطعی این می‌شود که سلاّمی بطور قدر متیقّن تا حدود ۳۴۰ هجری در حیات بوده است.

و علاوه بر این استدلال مبنی بر حساب بعضی قرائن و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلاّمی باظهر وجوه زودتر از سنهٔ ۳۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنهٔ ثلثمائة برای تاریخ وفات سلاّمی بکلّی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا طائل کلام از خوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردیم و خوانندگان را که طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفیس «ترکستان» بارتولد (ترجمهٔ انگلیسی ص ۱۰) و رسالهٔ دیگر از همان مؤلّف راجع بتاریخ سلسلهٔ صفّاریان مندرجه در جشن‌نامهٔ سال هفتادم ولادت نولدکه، ج ۱، ص ۱۷۴ حواله می‌دهیم، رجوع شود نیز بمقالهٔ آقای بدیع‌الزّمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حواشی چهار مقاله» مندرجه در مجلّهٔ «ارمان» منطبعهٔ طهران سنهٔ ۱۳۱۰ شمارهٔ ۶-۵، و مقالهٔ دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجلّهٔ «شرق» منطبعهٔ ایضاً سنهٔ ۱۳۱۰ شمارهٔ ۷-۶، راقم این سطور سابقاً در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال وفات سلاّمی را بنقل عین عبارت تاریخ بیهق بدون تصرّف در سنهٔ ثلثمائة نگاشته بودم بدون اینکه ملتفت استحالهٔ این تاریخ شده باشم و اکنون تصحیح این غفلت را مدیون تحقیقات عالمانهٔ فاضلین مشارالیهما یعنی آقای بدیع‌الزّمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی می‌باشم که نظر اینجانب را در دو مقالهٔ سابق‌الذّکر باین نکته معطوف فرمودند متّعنا اللّه بطول بقائهما.

ص ۸۰۶، س ۲، دوات‌دار کوچک، هو امیر الحاجّ مقدّم الجیوش مجاهدالدّین ابوالمیامن ایبک المستنصری المعروف بالدّویدار الصّغیر، در ابتدای حال از خواصّ بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دورهٔ خلافت مستعصم متدرّجاً ترقّیات نمایان نموده بالآخره در اواخر عهد خلیفهٔ مزبور یکی از اعاظم رجال درجهٔ اوّل مملکت بشمار می‌آمد و با شرف‌الدین اقبال شرابی[1] و علاءالدّین اَلْطُبَرْس معروف بدوات‌دار بزرگ[2] و

---

۱. هو شرف‌الدّین ابوالفضائل اقبال الشّرابی، از خواصّ ممالیک مستنصر و شرابی خلیفهٔ مزبور بود و سپس

سلیمانشاه‌بن پرچم ایوایی اتی الذّکر ارکان اربعهٔ دولت آن خلیفهٔ مستضعف را تشکیل می‌دادند، صاحب ترجمه در سنهٔ ۶۳۲ یکی از دختران بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل را در حبالهٔ نکاح درآورد و بیست هزار دینار زر سرخ ویرا کابین بست (دختر دیگری بدرالدّین لؤلؤ چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد زوجهٔ علاءالدّین اَلْطُبَرْس دواتدار بزرگ بود)، در سنهٔ ۶۵۳ یعنی سه سال قبل از واقعهٔ بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصم را از

---

→

سپه‌سالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز بیش از پیش بمزید تقرّب اختصاص یافت تا عاقبة الأمر چنانکه در متن گفتیم یکی از اعاظم رجال درجهٔ اوّل مملکت بشمار می‌آمد و تا او در حیات بود ادارهٔ امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرّر مغول بر سواد عراق قبل از واقعهٔ کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوّال سنهٔ ۶۵۳ بوده ببغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، صاحب ترجمه مردی نیک فطرت و بلند همّت و شجاع و صاحب خیرات و مبرّات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکّهٔ مشرّفه و عرفات مدارس و مساجد و رباطات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلّات مرغوب وقف نمود، برای اطّلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجامعة ص ۲۴، ۴۸-۴۵، ۷۶، ۸۰، ۹۹-۸۹، ۱۱۴-۱۰۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱-۱۶۷، ۲۰۰، ۲۵۳، ۳۰۹-۳۰۸، ۴۹۷، و ابن ابی‌الحدید ۲: ۳۷۰، و الإعْلام بأَعْلام بیت اللّه الحرام از قطب‌الدّین حنفی ص ۱۷۷، و شفاء الغرام باخبار البلد الحرام از تقیّ‌الدّین فاسی ص ۱۰۸، و الفخری، ص ۴۱، ۴۴۶، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳.

۲. هو علاءالدّین ابوشجاع اَلْطُبَرْس‌بن عبداللّه الظاّهری المعروف بالدّویدار الکبیر، از ممالیک خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و بهمین مناسبت نیز به «ظاهری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم متدّرجاً باعلی درجات دولتی ارتقا جست، زوجهٔ وی دختر بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاک خاصّهٔ او سالیانه بسیصد هزار دینار بالغ می‌شده است، وفات وی در ماه شوّال سنهٔ ۶۵۰ بوده ببغداد و در مشهد امام موسی الکاظم علیه‌السّلام مدفون گردید، و ابن ابی‌الحدید را در حقّ وی مراثی غرّاست (حوادث الجامعه ۲۶۶-۲۶۵)، و او را پسری بوده موسوم بفلک‌الدّین محمّد امیر الحاجّ که در واقعهٔ کبرای بغداد بقتل رسید، نام صاحب ترجمه در المنهل الصّافی ابن تغری بردی (نسخهٔ پاریس شمارهٔ ۲۰۶۹ ورق ۱۰a) عیناً بهمین قسم که در فوق عنوان شده یعنی الطبرس مسطور است، و الطبرس ظاهراً مخفّف اَلْطِیبَرْس است که از اعلام معمولهٔ ترکی و بمعنی «شش یوز» («سنة فهود») است مرکّب از اَلْطی (آلتی) بمعنی عدد شش و بَرْس (بارس) بمعنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹)، ولی در حوادث الجامعه بواسطهٔ سهو ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» بعلاوهٔ یایی در آخر یعنی مانند کلمهٔ نسبت بطبرستان تحصیف شده است و آن غلط فاحش است فلا تغفل، و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شک سهو است از جامعین جامع‌التّواریخ چه نام وی در یکی از امرائی ابن ابی‌الحدید که از خواصّ دوستان صاحب ترجمه بوده عیناً بهمین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدّنیا و قد غدر الزّمان بأَلطبرس [ن: بالطبرسی] و رماه من بعد المیامن و السّعود بیوم نحس و کساه ثوباً من تراب بعد اثواب الدّمقس الأبیات، مآخذ: برای اطّلاع از وقایع احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۸-۱۶۶، ۲۶۶-۲۶۴، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۸۴، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۴-۳۴۳، و المنهل الصّافی نسخهٔ مذکوره ورق ۱۰a.

خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابوالعبّاس احمد را بجای وی بنشاند، این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکرکشی کشید و فتنهٔ عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت بسعی صاحب دیوان فخرالدّین دامغانی[1] خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حقّ دوات‌دار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر می‌کردند و فتنه ساکن گشت.

در واقعهٔ بغداد یکی از اشدّ طرفداران مقاومت با مغول همین دواتدار کوچک بود برخلاف وزیر ابن العلقمی که طرفدار مماشاة و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقهٔ روم و سلغریان‌فارس و قراختائیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً مابین آندو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار بهیچوجه من‌الوجوه نمی‌گذارد تا وزیر مزبور بمقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع بعقیدهٔ خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت بتفصیلی که بعد ازین در شرح حال سلیمانشاه‌بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوّم صفر ۶۵۶ بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر او را بموصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال‌الدّین نام که هولاکو بعدها او را برکشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال‌الدّین مذکور با مغول عذر اندیشیده در سنهٔ ۶۶۲ ببهانهٔ شکار و زیارت مشهود حسین علیه‌السّلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بشام و مصر یعنی بقلمرو سلطنت ممالیک مصر اعدا عدوّ مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثّر گردید و یکی از موجبات تزاید مرض وی که از آن علّت درگذشت از قرار مذکور همین قضیّه بوده است.[2]

---

۱. رجوع شود بصفحات بعد.

۲. برای اطّلاع از سوانح احوال دواتدار کوچک رجوع شود بحوادث الجامعه، ص ۷۳-۷۲، ۹۵-۹۲، ۱۲۸، ۲۹۸-۲۹۴، ۳۲۹-۳۱۹، ۳۵۲-۳۵۰، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸-۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲-۲۷۸، ۲۹۸-۲۹۲، ۴۱۴-۴۰۲، و طبقات ناصری، ص ۴۲۶، ۴۲۷، و وصّاف ص ۳۱، ۳۳، ۳۵، و الفخری، ص ۷۴، ۱۱۱، ۴۵۳، و المنهل الصّافی ابن تغری بردی نسخهٔ مذکوره ورق ۲۸a (در ابن مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه را «سیف‌الدّین» نگاشته بجای مجاهدالدّین و در تاریخ ابوالفدا، ۳:۱۹۴ و طبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی، ۵:۱۱۰، ۱۱۴ «رکن‌الدّین»، و آن هر دو قطعاً سهو فاحش و مخالف با عموم مورّخین دیگر است).

**حاشیه در خصوص سلیمانشاه‌بن برجم الایوائی**

ص ۸۰۶، س ۸، سلیمانشاه، هو شهاب‌الدّین سلیمانشاه‌بن برجم الایوائی (بهمزه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان بلفظ ایوه یا ایوا یا التّرکمان الایوائیّه در کتب تواریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شده از قبیل راحة‌الصّدور راوندی و زبدة التّواریخ سیّد صدرالدّین در تاریخ سلجوقیّه و تاریخ ابن الأثیر و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی و شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید و طبقات ناصری و حوادث الجامعه و تاریخ گزیده و نزهة‌القلوب بسیار مکرّر بمیان آمده[1] ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمهٔ ایوائی به «ایوانی» بنون قبل از یاء نسبت تصحیف شده است.

نام برجم الایوائی رئیس تراکمهٔ ایوه که ظاهراً پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده بمناسبت نهب و فسادی که از وی و عشیرهٔ وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی می‌داده چندین مرتبه در تاریخ ابن الأثیر آمده. یکی در حوادث سنهٔ ۵۵۳، و دیگر در حوادث سنهٔ ۵۶۳، و سوّم در وقایع سنهٔ ۶۱۰ در مقام صحبت از همین سلیمانشاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمهٔ برجم بباء موحّده سهواً به «ترجم» بتاء مثنّاة فوقیّه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شک و شبهه بطبق اغلب مآخذ دیگر از قبیل حوادث الجامعه ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۳۲۸ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۴۴ و ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷۰ برجم بباء موحّده است بنحو قطع و یقین، و در تاج‌العروس در مادّهٔ ب ر ج م گوید: «و برجم کجعفر طائفة من‌التّرکمان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محلّ اقامت خانواده و طایفهٔ سلیمانشاه صاحب ترجمه چنانکه خواهیم گفت در اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکّی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج‌العروس همان برجم پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده است بلاشبهه، و اصل

---

۱. رجوع شود براحة الصّدور، ص ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۹۲، و زبدة التّواریخ سیّد صدرالدّین در تاریخ سلجوقیّه طبع لاهور ص ۱۷۷، و ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۳، و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن ابی‌الحدید ج ۲، ص ۳۷۰: («سلیمانشاه‌بن برجم و هو مقدّم الطّائفة المعروفة بالایواء و هی من التّرکمان»)، و طبقات ناصری، ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و حوادث الجامعه ص ۲۰۰-۱۹۹، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، و نزهة‌القلوب ص ۱۰۷.

بَرْجَم (پَرْچَم) بلهجهٔ اتراک غُزّ بمعنی قطعهٔ از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اتراک در روز جنگ بر خود بندند و خود را بدان نشان کنند و بلهجهٔ سایر طوایف اتراک پرچم را بَجْکَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التّرک ج ۱، ص ۴۰۱ گوید: «بَجْکَم السّوم و هو الحریرة او ذَنَب بقر الوحش یتَسَوَّمُ به البَطَل یوم القتال و الغُزّیّة تسمیّه بَرْجَم»، و بَجْکَم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفهٔ ترکی است و از جمله موسومین باین اسم بحکم مشهور قاتل مرداویج است که بعدها در عهد راضی و متّقی امیرالامراء بغداد شد، و علاوه بر او بحکم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اتراک بوده است که اسامی ایشان در تجارب الأمم و ذیل آن مکرّر آمده است.[۱]

سلیمانشاه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پای‌تخت او قلعه بوده موسوم به بهار یا وهار[۲] واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که اکنون نیز قصبهٔ بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است[۳]، و سابقاً این بهار جزو کردستان بشمار می‌آمده ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قرب جوار بین این ترکمانان و امراء لرستان بالطّبع مابین آندو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دایمی بر سر استیلاء بر اراضی و قلاع آن نواحی.

نام سلیمانشاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفهٔ که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ متفرّقه در کتب تواریخ دیده می‌شود بتفصیل ذیل:

در حدود سنهٔ ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمه را از ریاست عشیرهٔ ترکمان ایوائیّه معزول و برادر کوچکتر او را بجای او منصوب نمود.[۴]

---

۱. رجوع شود بفهرست الأسامی تجارب الأمم تألیف مرگلیوث بانگلیسی ص ۲۳ در عنوان بَجْکَم (Bachkam).

۲. رجوع شود بجامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲ (وهار)، و حوادث الجامعه ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهةالقلوب ص ۱۰۷، و شرفنامهٔ بدلیسی، ج ۱، ص ۳۹، ۴۰، و «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۹۳، و نقشهٔ همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه‌های مبسوط ایران.

۳. رجوع شود بجامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲ (وهار)، و حوادث الجامعه ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهةالقلوب ص ۱۰۷، و شرفنامهٔ بدلیسی، ج ۱، ص ۳۹، ۴۰، و «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۹۳، و نقشهٔ همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه‌های مبسوط ایران.

۴. ابن الأثیر، ج ۱۲:۱۳۹ در حوادث سنهٔ ۶۱۰ بلفظ «سلیمان‌بن ترجم» که سابق نیز بدان اشاره شد.

در شهور سنهٔ ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعهٔ سلیمانشاه [یعنی بدون شک قلعهٔ بهار سابق‌الذّکر از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمانشاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش ازو طلب نمود، سلیمانشاه جواب فرستاد که هیچکس را که شایستهٔ فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمانشاه خواهر خود را بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آنزن را در همانجای بگذاشت، پس از مدّتی خبر آمد که آندختر در همانشب حمل گرفته لهذا سلطان او را بنزد خود طلبید و ویرا ازو پسری آمد که او را بقیمقار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال بیش نزیسته در اثناء محاصرهٔ خلاط درگذشت.[۱]

و هم در این ایّام که سلطان جلال‌الدّین بمحاصرهٔ خلاط اشتغال داشت (سنهٔ ۶۲۷-۶۲۶) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره در خصوص پارهٔ مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جملهٔ ملتمسات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال‌الدّین از آن ببعد ملوک مفصّله الأسامی ذیل را یعنی بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل[۲] و مظفّرالدّین کوکبوری صاحب اربل[۳] و شهاب‌الدّین سلیمانشاه ملک ایوه (صاحب ترجمه) و عمادالدّین پهلوان‌بن هزارسف ملک الجبال پادشاه لر بزرگ[۴] را از زمرهٔ اتباع و اشیاع خود نشمرده برایشان تحکّماتی نفرماید و ایشانرا من بعد از جملهٔ تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتمسات خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود ببغداد معاودت داد[۵]، ولی پس از فتح خلاط[۶] و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتمسات

---

۱. رجوع شود بسیرة جلال‌الدّین ۱۸۶ و جهانگشا ۲:۶۴۱.

۲. متوفّی در سنهٔ ۶۵۷، رجوع شود بالحوادث الجامعة ص ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۱۷، ۳۳۷، و جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۸، ۳۷۸، و طبع بلوشه، ص ۵۳، ۲۶۱-۲۶۰، ۳۴۵-۳۴۴، ۵۵۰.

۳. رجوع شود بسابق ص ۱۲۶۹-۱۲۶۷.

۴. متوفّی در سنهٔ ۶۴۶، (جهان‌آرا نسخهٔ لندن Or 141 ورق ۱۳۷b، رجوع شود نیز بسیرة جلال‌الدّین ۱۸۷، ۲۱۰، و تاریخ گزیده ۵۳۸)، این عمادالدّین پهلوان بقول نسوی و جهان‌آرا پسر هزارسف بوده و بقول تاریخ گزیده برادر او.

۵. سیرة جلال‌الدّین ۱۸۷ و ۲۱۰.

۶. در روز یکشنبه ۲۸ جمادی‌الأولی ۶۲۷ (ابن الأثیر، ۱۲:۲۲۶ و جهانگشا ۲:۱۷۸ (بدون ذکر سنه)، و ابوالفدا ←

دیوان عزیز راجع بسلیمانشاه صاحب ترجمه و عمادالدّین پهلوان‌بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملک را مجدّداً در حوزهٔ اطاعت خود درآورد. لکن نمی‌خواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجیده و بداند که میل قبلی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیّت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعهٔ این فال بنام نسوی معروف مؤلّف کتاب سیرة جلال‌الدّین منکبرنی افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهمّ و پارهٔ مهمّات دیگر در اواسط سنهٔ ۶۲۷ از خلاط بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در ۲۸ رمضان از سنهٔ مذکوره باصفهان ورود نمود[1] و از آنجا بتوسّط ارسال رسل با ملکین مشارالیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان باطاعت سلطان راغب و از محو اسامی ایشان از دفتر جماعت گله‌مند و معاتب‌اند، پس از انجام این مهمّ نسوی از اصفهان بِسَمت رسالت از جانب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بنزد علاءالدّین محمّد از ملوک اسمعیلیّه الموت بصوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تفصیل آن صرف‌نظر نمودیم.[2]

در جمادی‌الأوّلی سنهٔ ۶۳۵ دختر سلیمانشاه را در بغداد بعقد مظفّرالدّین محمّد پسر امیر جمال‌الدّین قشتمر از امراء معروف مستنصر درآوردند بحضور اقضی القضاة عبدالرّحمن‌بن اللّمغانی و نُوّاب او بصداق هزار دینار.[3]

پس از وفات مستنصر در ۱۰ جمادی‌الآخرة سنهٔ ۶۴۰ و جلوس پسرش مستعصم و ختم عزاداری علی‌الرّسم برای تغییر جامهٔ عزا از جانب وزیر خلیفه نصیرالدّین‌بن النّاقد بعموم امرا و ارکان دولت که از جملهٔ ایشان یکی همین سلیمانشاه صاحب ترجمه بود خلاع و تشریفات توزیع گردید.[4]

---

→

۱۴۶:۳ و ابن العبری ۴۲۹ (بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی ۱۹۸ و ابن خلّکان ۲۶۵:۲ فتح خلاط را در سنهٔ ۶۲۶ نگاشته‌اند و آن ظاهراً سهو واضح است.

۱. نسوی، ص ۲۱۱.

۲. ایضاً ص ۲۱۴-۲۱۰.

۳. حوادث الجامعه ص ۱۰۲.

۴. ایضاً ص ۱۶۷ («سلمان‌شاه» در این صفحه تصحیف «سلیمان‌شاه» است).

خواهری از آنِ سلیمانشاه موسوم بملکه خاتون در حبالهٔ نکاح عزّالدّین گرشاسف‌بن نورالدّین محمّدبن ابی‌بکربن محمّدبن خورشید از ملوک لر کوچک بود و عزّالدین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع‌الدّین خورشید و سیف‌الدّین رستم و نورالدّین محمد، پس از چندی از سلطنت عزّالدّین مذکور یکی از بنی‌اعمام او موسوم بحسام‌الدّین خلیل‌بن بدربن شجاع‌الدّین خورشیدبن ابی‌بکربن محمّدبن خورشید که از هواخواهان دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را بتغلّب از دست وی بیرون برد و پس از یکسال خود او را نیز بغدر بکشت، زوجهٔ عزّالدین گرشاسف ملکه خاتون سابق‌الذّکر پس از قتل شوهر سه پسر خود راکه هنوز در سنّ طفولیّت بودند و اسامی ایشان در فوق ذکر شد پنهان بنزد برادر خود شهاب‌الدّین سلیمانشاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میانهٔ حسام‌الدّین خلیل‌بن بدر و سلیمانشاه خصومت قایم شد تا بمرتبهٔ که در یکماه سی و یکبار با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعهٔ بهار و بعضی از ولایت کردستان بتصرّف لران درآمد، بعد از مدّتی باز سلیمانشاه لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلیز با حسام‌الدّین خلیل مصاف داده او را بشکست و بازگشت، حسام‌الدّین خلیل بانتقام از عقب او برفت و برادر سلیمانشاه عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان مجاربات رفت، تا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد دارالخلافه با شصت هزار مرد بجنگ او آمد، حسام‌الدّین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده از اتباع خود و از مغول[1] در صحرای شابور خواست با سلیمانشاه محاربه نمود، در اوّل شکست بر سلیمانشاه افتاد امّا از جای نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز ایستادند. حسام‌الدّین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ روی نگرداند یا مظفّر یا کشته شود. عاقبت شکست بر حسام‌الدّین خلیل افتاده قریب هزار و ششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته شدند و حسام‌الدّین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و جثّه‌اش را بسوختند سلیمانشاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان دادمی همانا چنین میبایست[2] و این رباعی انشا کرد:

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه ۳۴۳، و حوادث الجامعه ۲۸۶.

۲. برای شرح این وقایع رجوع شود بجامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳-۳۴۲، و حوادث الجامعة ۲۸۶، و تاریخ گزیده ۵۵۳-۵۵۱، و شرح نهج‌البلاغه از ابن ابی‌الحدید ج ۲، ص ۳۷۰.

بیچاره خلیل بدر حیران گَشْته　　تخم هوس بهار در جان کِشْته
دیوهوسش ملک سلیمان میجست　　شد در کف دیوان سلیمان کُشْته

تاریخ وقوع این محاربهٔ اخیر بتصریح ابن ابی‌الحدید ۲:۳۷۰ که خود معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت صاحب الحوادث الجامعة ص ۲۸۶ در سنهٔ ۶۴۳ بوده است، و بروایت تاریخ گزیده ۵۵۳ و شرفنامهٔ بدلیسی ۱:۴۰ و جهان‌آرای قاضی احمد غفّاری نسخهٔ لندن[1] ورق ۱۳۸b در سنهٔ ۶۴۰

با وجود اینکه موطن اصلی سلیمانشاه صاحب ترجمه چنانکه سابقاً بوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجهٔ چه وقایعی و در چه تاریخی بدربار خلفا اتّصال یافته و اقامتگاه خود را در بغداد گزیده بوده است، همینقدر می‌بینیم که تقریباً در مدّت بیست سالهٔ اخیر عمر او الی مقتل او در واقعهٔ هایلهٔ بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در ردف اعاظم امراء بغداد برده می‌شود، و بالآخره در اواخر عهد مستعصم پس از وفات اقبال شرابی[2] و دواتدار کبیر[3] چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهدالدّین ایبک معروف بدواتدار صغیر[4] و مؤیّدالدّین محمّدبن العلقمی وزیر سه شخص اوّل مملکت محسوب می‌شده‌اند.

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی بتسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات خود با مستعصم که بتوسّط ارسال رسل و تردّد سفرا انجام می‌گرفته بجدّ تمام ازو تقاضا می‌نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمانشاه و دواتدار کوچک و وزیر بوده از بغداد بحضور او[5]، و خلیفه هر بار از قبول این تقاضا سر باز می‌زد و بانواع معاذیر متمسّک می‌شد، تا آنکه بالآخره در هنگام اشتداد محاصرهٔ بغداد و ظهور امارات غلبهٔ مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه راکه واسطهٔ ابلاغ مذاکرات در

---

1. Or. 141.

۲. رجوع بص ۱۲۹۹، ح ۱.　　۳. رجوع بص ۱۲۹۹، ح ۲.
۴. رجوع بص ۱۳۰۱-۱۳۰۰.
۵. رجوع شود بذیل جهانگشا، ۳:۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۰-۲۸۹، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۳۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸-۲۹۴.

بین بوده‌اند یعنی ابن الجوزی و ابن درنوس و فخرالدّین صاحب دیوان را بطلب سلیمانشاه و دواتدار کوچک بشهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشانرا یرلیغ و پایزه[1] داد، ایشان خواهی نخواهی در روز پنجشنبه غرّهٔ صفر سنهٔ ۶۵۶ از بغداد بیرون آمدند و باز هر دو را بشهر فرستاد تا متعلّقان و مردم خود را ببهانهٔ اینکه بچریک مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی‌الفور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعهٔ دوّم صفر آن هر دو امیر مذکور را با جمیع اتباع و متعلّقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمانشاه را با هفتصد کس از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند. هولاکو گفت چون تو اخترشناس و منجّم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمانشاه گفت خلیفه مستبدّ و بی‌سعادت بود پند نیکخواهان نمی‌شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، سر سلیمانشاه و دواتدار را بموصل فرستادند بنزد بدرالدّین لؤلؤ، بدرالدّین با سلیمانشاه دوست بود. بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد.[2]

پس از آنکه حسام‌الدّین خلیل‌بن بدر پادشاه لر کوچک چنانکه سابق اشاره بدان نمودیم در جنگ با سلیمانشاه در سنهٔ ۶۴۳ کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدرالدّین مسعودبن بدر افتاد و او بحضرت منکوقاآن[3] رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتخانه‌ام از دارالخلافه مدد خصم می‌دادند و بمدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو درخواست تا سلیمانشاه را بدو دهند، هولاکو گفت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخّر شد و سلیمانشاه کشته گشت بدرالدّین مسعود درخواست کرد تا خانهای سلیمانشاه بدو دادند و او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیّر گردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت است و هر که اینجا اقامت

---

۱. برای تفسیر یرلیغ و پایزه رجوع شود بمقدمهٔ ج ۱، ص ۲۹، حاشیهٔ ۲ و ۳.

۲. جمع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۹۸-۲۹۶.

۳. تاریخ گزیده ۵۵۳، و شرفنامه ج ۱، ص ۴۰، ولی کلمهٔ «منکو» فقط در شرفنامه است و در تاریخ گزیدهٔ مطبوع ندارد.

می‌کند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمد.[۱]

سلیمانشاه صاحب ترجمه از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو می‌گفته و از علم نجوم نیز بهرهٔ وافی داشته است، یک رباعی نفیس ازو سابقاً در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز بنام او در کتاب مونس‌الأحرا محمّدبن بدر جاجرمی در فصل رباعیّات (نسخهٔ عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه: «سلیمانشاه‌بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتابک سعد زنگی بود[۲]:

حاشا که من از سپاه زنگی[۳] ترسم — یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم

ای شاه بزنگیم چه می‌ترسانی — نه کودک طفلم که ز زنگی ترسم

و اثیرالدّین اومانی شاعر معروف از مدّاحان خاصّ این سلیمانشاه صاحب ترجمه بوده است، در تاریخ گزیده در فصل «اهل الشعر من‌العجم»[۴] گوید: «اثیر اومانی، اومان دیهی است بناحیت همدان و او مدّاح سلیمانشاه ایوه[۵] بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد. در عهد هولاکوخان درگذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی بنسخهٔ از دیوان اثیر اومانی ندارم والاّ شاید می‌توانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور پارهٔ اطّلاعات دیگر راجع بسوانح احوال سلیمانشاه صاحب ترجمه بدست بیاورم.

فذلکهٔ مآخذ، مآخذی که ما در تحریر این مقاله راجع بسلیمانشاه ابن پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیلهٔ او از آنها استفاده نموده‌ایم از قرار ذیل است: راحة الصّدور راوندی، ص ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۳،

---

۱. تاریخ گزیده ص ۵۵۴-۵۵۳، و شرفنامه ج ۱، ص ۴۱-۴۰.

۲. در وصّاف ص ۱۵۱ از یکی از لشکرکشیهای اتابک سعدبن زنگی بلرستان ذکری شده که شاید واقعهٔ ما نحن فیه مربوط بهمان قضیّه بوده است، مدّت سلطنت اتابک سعدبن زنگی از حدود ۵۹۴ الی ۶۲۳ است (وصّاف ص ۱۵۵).

۳. بدون شک مراد ازین زنگی پسر اتابک سعدبن زنگی است که نام او در وصّاف ص ۱۵۴ آمده نه پدر او زنگی‌بن مودود چه از سیاق عبارت واضح است که صحبت از عهد سلطنت اتابک سعدبن زنگی است (۶۲۳-۵۹۴) و زنگی پدر اتابک سعد در سنهٔ ۵۷۱ یعنی ۲۳ سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وصّاف، ص ۱۵۰).

۴. طبع لیدن، ص ۸۱۴.

۵. کلمهٔ «ایوه» از نسخهٔ تاریخ گزیده چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ خطّی آنکتاب موجود.

۶۲۸، (ج ۱۱، ص ۱۰۷، ۱۷۷، و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۳۳)، زبدةالتّواریخ سیّد صدرالدّین حسینی در تاریخ سلجوقیّه نسخهٔ یگانهٔ لندن[1] ورق ۱۰۰ (مطابق طبع جدید لاهور ص ۱۷۷)، سیرة جلال‌الدّین منکبرنی از نسوی، ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۱۴، ابن ابی‌الحدید طبع مصر، ج ۲، ص ۳۷۰، جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۶۴۱، و ص ۳، ص ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۱، طبقات ناصری، طبع کلکتّه، ص ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، مختصرالدّول ابن العبری، ص ۴۷۲، ۴۷۴، جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ج ۲۳۲، ۲۴۸-۲۴۴، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸-۲۹۴، و جلد دیگر از همانکتاب طبع بلوشه، ص ۳۴۴-۳۴۲، تاریخ وصّاف ص ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۷، الحوادث الجامعة لأبی‌الفضل عبدالرّزاق الفُوَطی، طبع بغداد، ص ۱۰۲، ۱۶۷[2]، ۱۹۹[3]، ۲۸۶ م، ۳۲۰، ۳۲۹-۳۲۷، تاریخ گزیده ص ۵۵۳-۵۵۱، ۸۱۴، نزهةالقلوب، طبع لیدن، ص ۱۰۷، مونس الأحرار فی دقائق الأشعار تألیف محمّدبن بدر جاجرمی نسخهٔ عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸، شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پطرزبورغ ۱:۴۰-۳۸، هفت اقلیمِ امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع الفصحاء مرحوم هدایت، ۱:۱۰۵ (هر دو مأخذ اخیر در شرح احوال اثیر اومانی).

ص ۸۰۷، س ۷، ابن الجوزی پسر محیی‌الدّین، مراد شرف‌الدّین عبداللّه‌بن محیی‌الدّین ابی محمّد یوسف‌بن جمال‌الدّین ابی‌الفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی است، جدّ صاحب ترجمه عبدالرّحمن‌بن الجوزی معروف صاحب تاریخ منتظم و تلبیس ابلیس و مؤلّفات کثیرهٔ دیگر است که شهرت او مغنی از هر گونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنهٔ ۵۹۷ بوده ببغداد، و پدر او محیی‌الدّین یوسف‌بن الجوزی استاذ الدّار[4] مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفهٔ حنابله در مدرسهٔ مستنصریّه نیز بعهدهٔ

---

۱. بعلامت Stowe Or.7.

۲. «سلمان‌شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان‌شاه» است.

۳. «سلمان‌شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان‌شاه» است.

۴. استاذ الدّار بتفسیر قلقشندی در صبح الأعشی، ۵:۴۵۷ عبارت بوده از وظیفهٔ کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگاهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهدهٔ وی محوّل بوده (تقریباً معادل خزانه‌دار حالیّه یا صندوقدار یا ناظر و نحوذلک).

وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف بعنوان سفارت آمد شد نمودی، تولّد وی در ۱۳ ذی‌القعده سنهٔ ۵۸۰ و در اوایل سنهٔ ۶۵۶ در واقعهٔ کبرای بغداد بقتل رسید.[۱]

شرف‌الدّین عبداللّه‌بن الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرّس مدرسهٔ بشیریّهٔ همان شهر بوده و چندین کرّت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصرهٔ آن بلده بعنوان سفارت بنزد پادشاه مزبور تردّد نمود، بروایت صاحب الحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لایحصای فتح بغداد بقتل رسید[۲]، ولی بتصریح خواجه نصیرالدّین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطهٔ مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان بمردم بوده در ذیل جهانگشا ۱۱۶۸:۳ و همچنین بروایت رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰ بوقاتیمور از امراء مغول شرف‌الدّین مذکور را در اثناء محاصرهٔ بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقاتیمور در دوازدهم ربیع‌الأوّل یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بلشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنابرین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عامّ اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است.[۳]

این شرف‌الدّین عبداللّه‌بن الجوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعهٔ بغداد در اوایل سنهٔ ۶۵۶ بقتل رسیده‌اند[۴]: یکی تاج‌الدّین عبدالکریم‌بن الجوزی[۵] که زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن محیی‌الدّین یوسف‌بن جمال‌الدّین ابی‌الفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرّس مدرسهٔ مستنصریّه و او نیز مانند پدر و برادر محتسب بغداد

---

۱. رجوع شود بابن خلّکان ج ۱، ص ۳۰۲ در ترجمهٔ حال پدر او عبدالرّحمن‌بن الجوزی معروف، و حوادث الجامعه ص ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۲۸، و مختصر طبقات الحنابله للشّیخ جمیل الشطی، طبع دمشق، ص ۵۰.

۲. حوادث الجامعه ص ۳۲۸.

۳. برای مزید اطّلاع از احوال شرف‌الدّین‌بن الجوزی صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعه ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۰-۳۱۹، ۳۲۷، و الفخری ۴۵۲، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱۰، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ۵۰.

۴. حوادث الجامعه ۳۲۸.

۵. حوادث الجامعه ۳۲۸.

بوده است[۱]، و چنانکه ملاحظه می‌شود این جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی دوم با جدّ مشهور خود جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع ممیّزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است.

و باین مناسبت این نکته را یادآوری می‌کنیم که در حکایت معروف گلستان[۲] که اینگونه شروع می‌شود: «چندانکه مرا شیخ ابوالفرج‌بن الجوزی رحمه‌اللّٰه ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب[۳] آلخ» مراد شیخ از ابوالفرج‌بن الجوزی بدون هیچ شک و شبهه و همین ابوالفرج‌بن الجوزی دوّم است نه جدّ مشهور او ابوالفرج‌بن الجوزی اوّل صاحب منتظم و غیره چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدّم است زیراکه وفات وی چنانکه گفتیم در سنهٔ ۵۹۷ بوده در حدود سنّ نود سالگی و وفات سعدی باختلاف روایات در سنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ (یعنی ۹۳ الی ۹۷ سال بعد از وفات ابن الجوزی)، و بنابرین سعدی در حین وفات ابن الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولّد نشده بوده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خردسال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسنّ محترمی مانند ابن الجوزی نود ساله را نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست سالهٔ قائل شویم که فی‌الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه این ابوالفرج‌بن الجوزی دوّم بکلّی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او یا

---

۱. برای اطّلاع از احوال این ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن الجوزی دوّم رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۲۸، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ص ۵۰.

۲. حکایت هجدهم از باب دوّم.

۳. عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در متن نقل شده عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخهٔ بسیار قدیمی از کلّیّات شیخ مورّخهٔ جمادی‌الأولی سنهٔ ۷۶۷ از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ فارسی ۱۷۷۸ ورق ۲۷b)، ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس‌الدّین ابوالفرج‌بن جوزی آلخ»، و این عبارت بکلّی تحریف نسّاخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابوالفرج‌بن الجوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس‌الدّین نبوده بل لقب هر دو چنانکه گفتیم جمال‌الدّین بوده است، و شمس‌الدّین لقب سبط ابن الجوزی یعنی دخترزادهٔ او یوسف‌بن قُزُغْلی صاحب تاریخ معروف مرآة الزّمان بوده ولی کنیهٔ این اخیر ابوالفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعهٔ گلستان است نبوده بلکه ابوالمظفّر بوده است (ابن خلّکان، ۱:۳۰۲، و ۲:۳۹۶)، پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت نسخ مطبوعهٔ گلستان بهیچ تأویلی تصحیح‌پذیر نیست و بکلّی فاسد و محرّف و خطای صریح است.

بعبارةٍ اصحّ قتل او بدست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنهٔ ۶۵۶ بوده است، و بدون شک عنوان «محتسب» در این بیت شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را　　محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

اشاره بوظیفهٔ رسمی همین ابوالفرج‌بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعهدهٔ او مفّوض بوده است.[۱]

ص ۸۰۶، س ۱۱، سوغونجاق نوین، برای ترجمهٔ حال اجمالی ازو رجوع شود بسابق بعنوان سقنجاق نوین.

ص ۸۰۶، س ۱۱، بایجو[۲] نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکتای‌قاآن او را با جرماغون نوین[۳] که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود بضبط بلاد

---

۱. دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی مقالهٔ نفیسی راجع بهمین موضوع یعنی هویّت این ابوالفرج‌بن الجوزی مذکور در گلستان در جریدهٔ «ایران» در سنهٔ ۱۳۱۱ شمسی نشر کرده‌اند ولی بدبختانه تاریخ ماه و روز آن در نظرم نمانده است، و گویا ایشان اوّلین کسی باشند که ملتفت این نکته شده‌اند.

۲. کذا فی اغلب المآخذ بباء موحّده و الف و یاء مثنّاة تحتانیّه و جیم و واو، و فی بعضها: «تایجو» بتاء مثّناة فوقانیّه در اوّل، برای تفصیل این فقره رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ج ۳، ص ۱۱۵۹، ح ۱۱.

۳. جرماغون نوین از امراء معتبر چنگیزخان و اوکتای‌قاآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکتای‌قاآن (۶۳۹-۶۲۶) در اوایل جلوس خود او را با سی هزار لشکر باقلیم رابع (یعنی ممالک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را بطبق دلخواه در ضبط آورد و در سنهٔ ۶۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاختن بردند، و ظاهراً چنانکه از سلجوقنامهٔ ابن بیبی ص ۱۸۳، ۲۴۳ واضح می‌شود یورت او و لشکر او عمده در صحرای مغان بوده است، در اواخر عمر جرماغون بعلّت فالج مبتلی گردید لهذا بایجو نوین را بجای او ببلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغون را در جایی بدست نیاوردم ولز ظاهراً مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ وقوع یافته چه از طرفی از ابن بیبی ص ۲۴۴-۲۳۴ صریحاً واضح می‌شود که وی تا محرّم ۶۴۱ بنحو قدر متیقّن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوک‌خان ببعد دیگر اصلا و ابدا اسمی از او بمیان نمی‌آید بوجه من‌الوجوه بلکه از موضعی از جهانگشا، ۱:۳۵۵ در شرح جلوس کیوک‌خان که گوید کیوک‌خان «امیرالمؤمنین [مستعصم] را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصّراحه معلوم می‌شود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوک‌خان (۶۴۵-۶۴۴) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدّی کارهای وی بوده است، پس باقرب احتمالات چنانکه گفتیم وفات وی بایستی مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ روی داده باشد، برای مزید اطّلاع از سوانح احوال جرماغون رجوع شود بمآخذ ذیل: جهانگشای جوینی، ج ۱ و ۲ (رجوع بفهرست آن)، طبقات ناصری، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۳، سلجوقنامهٔ ابن بیبی، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۴۴-۲۳۴، شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، حوادث‌الجامعه ۱۱۴، ۱۲۷، جامع‌التّواریخ، طبع‌برزین ۱:۵۶، و طبع بلوشه ۸، ۳۱، ۳۹-۳۷، ۵۹، ۷۸.

ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنهٔ ۶۴۰ بروم رسید و در ۶ محرّم سنهٔ ۶۴۱[۱] با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی (۶۴۴-۶۳۴) پسر علاءالدّین کیقباد اوّل از سلاجقهٔ روم در کوسه‌داغ از نواحی ارزنجان[۲] جنگ نموده او را مغلوب و ممالک روم را در حیطهٔ تصرّف مغول درآورد.[۳]

در سنهٔ ۶۵۰ که هولاکو از جانب منکوقاآن بحرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهائی که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمده بودند بجانب روم روند[۴]، و چون هولاکو بایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسید هولاکو ازو رنجیده بود بانگ بر وی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کردهٔ و کدام صف شکستهٔ و کدام یاغی را بایلی درآوردهٔ جز آنک لشکر مغول را بحشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیده‌ام از در ریّ تا حدود روم و شام یک روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذّر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بنده و فرمان بردارم، بدان سخت نایرهٔ غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لسکاری[۵] مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور بازگشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکرکشی بایجو بروم (که دوّمین تاخت و تاز اوست بر آن ولایت) بتصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص ۲۸۷ در سنهٔ ۶۵۴ بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصر الدّول ص ۴۶۲ در سنهٔ ۶۵۳، و بروایت جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۴-۲۲۰ در سنهٔ ۶۵۵.[۶]

---

۱. ابن بیبی ص ۲۳۹، و جهان‌آرا ورق 95a.
۲. ابن العبری، ص ۴۴۰.
۳. رجوع شود بسلجوقنامهٔ ابن بیبی ص ۲۴۵-۲۳۴.
۴. جهانگشا، ج ۳، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۳۶.
۵. کذا فی جامع‌التّواریخ جلد هولاکو طبع ناتمام بلوشه، ص ۴۷، ولی در طبع کاترمر ص ۲۲۴: افریس و ارکنار (؟).
۶. باین مناسبت یادآوری می‌کنیم که صاحب جامع‌التّواریخ را درین مورد یعنی در مورد لشکرکشی دوّم بایجو ←

و سپس در وقت جازم العزمی هولاکو بفتح بغداد در اواخر سنهٔ ۶۵۵ فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معیّن بود بر میمنه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۲)، در نهم محرّم ۶۵۶ بایجو نویان و بوقاتیمور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند و سه‌شنبه منتصف محرّم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلاّت شهر بکنار دجله فرود آمدند و در ۲۲ محرّم ابتداء حرب کردند. هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است (ایضاً ص ۲۸۲-۲۷۸)، و پس از فتح بغداد و تصمیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان ۶۵۷ بایجو و سنکقور را بر میمنهٔ خود تعیین نمود (ایضاً ص ۳۲۸)، و ازین ببعد در جامع‌التّواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همانکتاب در جلد متعلّق باقوام ترک و مغول تتمّهٔ احوال او و اولاد او را رشیدالدّین بتفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز از یوست‌اند، بایجو از خویشان جبه است اوکتای‌قاآن او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجوَ روم را ایل گردانیده و بدان غرور و

---

→

بروم اشتباه فاحش بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه بایجو نویان بفرمان هولاکو بروم بازگشت گوید (ص ۲۲۴): «و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الدّین کیخسرو پسر علاءالدّین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد» انتهی، و حال آنکه سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو یازده سال قبل ازین تاریخ در سنهٔ ۶۴۴ وفات نموده بوده (گزیده، ۴۸۴ و منجّم‌باشی، ۵۶۹:۲)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو در کوسه داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در ۶ محرّم سنهٔ ۶۴۱ (رجوع بماسبق ص ۴۶۸) نه در سنهٔ ۶۵۵، و این جنگی که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقهٔ روم نمود با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو که چنانکه گفتیم یازده سال قبل ازین تاریخ وفات کرده بوده نبود بلکه با پسر او سلطان عزّالدّین کیکاوس ثانی (۶۵۴-۶۴۴) بود در ۲۳ رمضان سنهٔ ۶۵۴ (ابن بیبی ۲۸۷) و در کوسه داغ نیز نبود بلکه در خان سلطان بود مابین قونیه و آقسرا (مختصرالدّول ۴۶۲)، پس چنانکه ملاحظه می‌شود این فصل جامع‌التّواریخ حاوی چندین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع‌التّواریخ لشکرکشی دوّم بایجو را بروم در ۶۵۴ با لشکرکشی اوّل او بهمان مملکت در ۶۴۱-۶۴۰ اشتباه کرده است.

مباهات نموده که روم را من ایل کردم. هولاکوخان او را طلب داشته و گناه‌کار گردانیده بیاسا رسانید و از مال او یک نیمه تمام بستده و آن تومان را بحکم یرلیغ منکوقاآن پسر جرماغون شیرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلّد اللّه ملکه او را سیورغامیشی فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تومان گردانیده و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقور را بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۱).

ازین قرار معلوم می‌شود که قتل بایجو بفرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست بشام بر میمنهٔ هولاکو و ربیع‌الثّانی ۶۶۳ که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضّرورة.[1]

ص ۸۰۷، س ۲، کریت، از سیاق عبارت جامع‌التّواریخ، ص ۲۶۴ در فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه: «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [صح: کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می‌آمدند» برمی‌آید که کریت بدون شک ناحیهٔ بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گزیده در فصل تاریخ لر کوچک ذکر ناحیهٔ و نیز قلعهٔ بهمین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع‌الدّین خورشید از ملوک آن ولایت گوید ص ۵۴۹: «او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دلر و ملاح»، و در شرح احوال عزّالدّین گرشاسف گوید ص ۵۵۲: «اکثر لران جانب حسام‌الدّین خلیل داشتند شکست بر عزّالدّین گرشاسف افتاد قصد قلعهٔ کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود»[2]، پس بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسرهٔ هولاکو در وقت حرکت وی از همدان بجانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده

---

۱. برای مزید اطّلاع از سوانح احوال بایجو نویان رجوع شود بمآخذ ذیل: مختصرالدّول ابن العبری (رجوع بفهرست آن)، و سلجوقنامهٔ ابن بیبی (رجوع بفهرست آن) و حوادث الجامعه ص ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۱۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۸، و قسمتی دیگر از همان کتاب طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۱، ایضاً قسمتی دیگر از همان کتاب طبع بلوشه، ص ۲۵۸، ۵۴۸، و طبقات ناصری، ۴۲۶، ۴۳۳، و الفخری، ۴۵۲، ۴۵۴، (در هر دو مأخذ اخیر بهیئت «باجو») و جهانگشا ۲، و ۳، («تایجو» بتاء مثنّاة فوقیّه) و وصاف ۳۱، ۳۳ (ایضاً بتاء مثنّاة فوقیّه).

۲. عین همین دو فقرهٔ راجع بکریت در شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع پطرزبورغ، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹) نیز آمده ولی چون مأخذ کتاب مزبور نیز در این فصول ظاهراً فقط تاریخ گزیده است و بس لهذا آنرا سند مستقلّی نمی‌توان محسوب نمود.

همان کریت لر کوچک باید باشد بدون شبهه، دوست فاضل من آقای مینورسکی[1] مستشرق روسی در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج ۳، ص ۵۳) نقلاً از قول چیریکوف[2] روسی از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات ۱۸۵۲-۱۸۴۸ میلادی ذکری از قلعهٔ گریت (با گاف فارسی) واقع در جنوب خرّم‌آباد حالیّه که محلّ اقامت ایل پاپی است نموده است، و بعقیدهٔ مستشرق مزبور در مکتوب خصوصی براقم سطور این قلعهٔ گریت چیریکوف همان کریت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد بدون تردید.

ص ۸۰۹، س ۶، صاحب دیوان، مراد فخرالدّین ابوطالب احمد ابن الدّامغانی از معاریف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عبّاسی است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفهٔ مزبور غالباً متقلّد اشغال جلیله و مناصب رفیعهٔ دولتی می‌بود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث الجامعه مرتّباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیّات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خوض در آن صرف‌نظر نمودیم، از جمله در سنهٔ ۶۲۶ از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست فلک‌الدّین‌بن سنقر الطّویل و سعدالدّین‌بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال‌الدّین منکبرنی که در آن اوان بمحاصرهٔ خلاط اشتغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت را صاحب حوادث الجامعه ص ۵-۴، ۱۴ مجملاً و نسوی در سیرة جلال‌الدّین منکبرنی ص ۱۹۱-۱۸۹ مفصّلاً ذکر کرده‌اند[3] ولی این مؤلّف اخیر نامی از فخرالدّین دامغانی ما نحن فیه نبرده است.

در سنهٔ ۶۴۳ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم باللّه بوظیفهٔ صاحب دیوانی منتصب گردید[4] و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار گذارد[5] و بمزید اکرام و انعام از همگنان ممتاز

---

1. M. V. Minorsky.

2. Cirkow Putewoi Journal, St-Pétersbourg, 1875, p. 133.

۳. این سفارت دوّم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط بدربار سلطان جلال‌الدّین منکبرنی فرستاده شد، شرح سفارت اوّل در سیرة جلال‌الدّین ص ۱۸۹-۱۸۷، و سفارت دوّم در ص ۱۹۱-۱۸۹، و سفارت سوّم در ص ۲۰۵-۲۰۴ مسطور است. ۴. حوادث الجامعه ص ۲۰۲.

۵. ذیل جهانگشا ۳:۱۱۶۸، و جامع‌التّواریخ، ص ۳۰۶.

گردانید و خانهٔ او را در بغداد با هر که بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ۶۵۷ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان می‌بود سفر کردند، هولاکو مجدّداً دربارهٔ وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز بعهدهٔ وی محوّل سازد ولی نجم‌الدّین عمران[۱] نامی که سابق از عمّال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرّر و بلقب مَلِک ملقّب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است، جمیع مساعی صاحب ترجمه در نتیجهٔ این سعایت در حال باطل گردیده حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اُشْنه از محال اورمیه وفات نمود در سنّ شصت و پنج سالگی.[۲]

ص ۸۱۰، س ۴، برج عجم، برج عجم (یا برج عجمی بطبق سایر مآخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای زاویهٔ شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویهٔ که از التقاء دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد[۳] با یکدیگر حاصل می‌شده مابین باب الحَلْبَة (= باب الطِّلِسم[۴] این اواخر) از طرف شمال و باب کَلْوَاذی[۵] (= باب الشّرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیهٔ این برج ببرج عجم یا عجمی ظاهراً

---

۱. برای اطّلاع از سوانح احوال این نجم‌الدّین عمران رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۵۱، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۲، ۳۰۸، و وصّاف ص ۴۲-۴۱ (مفصّلاً)، نجم‌الدّین عمران مذکور در سنهٔ ۶۶۲ در بغداد در حکومت علاءالدّین عطاملک جوینی مؤلّف جهانگشا محکوم بقتل گردیده بمجازات رسید (حوادث الجامعه ص ۳۵۱).

۲. برای مزید اطّلاع از تفاصیل احوال این فخرالدّین صاحب دیوان رجوع شود بمآخذ ذیل: ذیل جهانگشا ۳:۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، و مختصرالدّول ص ۴۷۳، ۴۷۵ (فقط بلفظ «صاحب الدّ یوان»)، و حوادث الجامعه ص ۶-۵، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۹۷-۲۹۵، ۳۳۲-۳۳۰، ۳۳۸، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۶.

۳. محلّ این دیوار قدیم بغداد را که در قسمت شرقی آن شهر واقع و بشکل مربّع مستطیلی بوده که دو ضلع اقصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یک ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه‌های جدید بغداد بانگلیسی واضحاً نشان می‌دهند بطوری که تعیین محلّ برج عجمی در نهایت سهولت است و بمجرّد نظر بنقشه واضح می‌شود کجا بوده است.

۴. محلّ این دروازه و خرابه‌های آنرا نیز در عموم نقشه‌های جدید بغداد نشان می‌دهند.

۵. رجوع شود بمابعد ص ۱۳۲۲-۱۳۲۱.

باین مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محلّهٔ قطیعة العجم[1] از محلاّت مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیهٔ که طابع حوادث الجامعه در حواشی ص ۳۲۶ از آنکتاب از کتابی موسوم ببهجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبدالقادر گیلانی مدّتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا ببرج عجمی مشهور شده[2] بنظر مصنوعی می‌آید، و برج عجمی را در عهد عثمانیان «طابیة الزّاویة» می‌نامیده‌اند یعنی «برج گوشه»، و طابیه کلمهٔ ترکی است بمعنی برج و «باستیون» و ظاهراً مأخوذ از کلمهٔ عربی «تعبیه» است.[3]

ص ۸۱۰، س ۶، بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیهٔ معروف عضدالدّولهٔ دیلمی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متّصل بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السّلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتّی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنهٔ ۷۲۷ هجری که سیّاح مزبور ببغداد ورود نموده بوده نیز بتصریح خود او بکلّی بایر و خراب بوده است.[4]

ص ۸۱۲، س ۱، شرف‌الدّین مراغی، اسم او بهمین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معاریف بحضور هولاکو برای طلب امان در مختصرالدّول ابن العبری، ص ۴۷۴ و جامع‌التّواریخ رشیدالدّین ص ۳۰۲ مسطور است و زیاده بر این هیچگونه اطّلاعی راجع بدو در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستم بدست بیاورم.

ص ۸۱۲، س ۱، شهاب‌الدّین زنگانی، هو شهاب‌الدّین ابوالمناقب احمدبن محمود الزّنجانی از علماء بغداد، بتفاریق مدرّس مدرسهٔ نظامیّه و مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد و

---

۱. رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان.

۲. «قال الشّیخ عبدالقادر الجیلی ر ضّ اقمت بالبرج المسمّی الآن ببرج العجمی احدی عشرة سنة و بطول اقامتی فیه سمّی برج العجمی، البهجة ص ۶۰» (الحوادث الجامعة ص ۳۲۶، ح ۱).

۳. در خصوص وقایع تاریخی راجع ببرج عجمی در حین محاصرهٔ بغداد رجوع شود نیز بمختصر الدّول ص ۴۷۴، و حوادث الجامعه ص ۳۲۶، و الفخری، ص ۴۵۵، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۰، ۲۸۶، و برای تعیین موقع آن رجوع شود بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج ص ۲۹۴-۲۹۱، ۳۴۱-۳۴۰ و بنقشهٔ ۸ از همان کتاب و بنقشه‌های جدید بغداد بانگلیسی بعد از جنگ عمومی.

۴. رجوع شود بمقدّسی ص ۱۲۰، و یاقوت در عنوان «خلد» ج ۲، ص ۴۵۹، و ابن خلّکان در شرح احوال عضدالدّولة ۱:۴۵۶، و سفرنامهٔ ابن بطوطه ۲:۱۰۷، و کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج ص ۱۰۳ ببعد، ۳۴۲، ۳۴۶، و نقشهٔ ۵ و ۸ از همان کتاب، و حواشی حوادث الجامعه ص ۱، ح ۱.

قاضی القضاة آن بلده بوده و او را تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصر لدین‌اللّه بطریق اجازه روایت احادیث می‌نموده، در سنهٔ ۶۵۶ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت.[۱]

ص ۸۱۲، س ۴، دروازهٔ کلواذی، دروازهٔ کلواذ یا بطبق عموم مآخذ دیگر دروازهٔ کَلْوَاذَی بالف مقصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه‌های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی‌الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور بدجله متّصل می‌شده ولی دروازهٔ کلواذی بمسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایّام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشّرقی و در عموم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلّی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازهٔ جنوبی»[۲] تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشّرقی» مشهور است، و اصل کَلْوَاذَی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل بشرق آن شهر و موضعی با صفا و جای نزهت و تفرّج اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیّاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازهٔ مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است.[۳]

ص ۸۱۳، س ۲، ابن درنوس (متن: ابن دربوس)، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که بظنّ غالب صواب در املای این کلمه بطبق الفخری و حوادث الجامعه و بعضی نسخ جامع‌التّواریخ ابن درنوس است با نون بجای باء موحّده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن دربوس با باء موحّده مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرّف بحال خود باقی گذاردیم.[۴]

---

۱. رجوع شود بمختصرالدّول ابن العبری، ص ۴۷۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۲، و حوادث الجامعه ص ۳-۲، ۱۵۷، ۳۳۷، ۳۳۸، و طبقات الشافعیّهٔ سُبْکی، ج ۵، ص ۱۵۴.

2. South Gate.

۳. رجوع شود بمعجم البلدان و مراصد الاطّلاع هر دو در عنوان «کلواذی»، و مختصرالدّول ص ۴۷۵، و الفخری، ص ۴۵۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۴، و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج ص ۲۹۵-۲۹۳، ۳۴۲-۳۴۱، و نقشهٔ ۷ و ۸ از همانکتاب و نقشه‌های جدید بغداد.

۴. سایر اختلاف قراءات این کلمه را در ص ۸۰۹، ح ۳ و ص ۸۱۳، ح ۷ بیان کرده‌ایم و اینجا بیش بتکرار آن نمی‌پردازیم.

و هو عبدالغنیّ‌بن الدّرنوس الملقّب بنجم‌الدّین الخاصّ از خواصّ مقرّبان مستعصم باللّه عبّاسی، وی ابتدا یکی از ادانی النّاس و در کورهای آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای کبوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه نیز ترقّی کرده برتبهٔ رئیس برّاجین یعنی مباشرین برجهای کبوتران نایل آمد و متدرّجاً کارش بالا می‌گرفت تا بالآخره حاجب دربار مستعصم و بلقب نجم‌الدّین الخاصّ ملقّب گردید و خلیفه او را برگزید و بخود نزدیک گردانید و در مهامّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی او را کار بستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسّط کردی و هر گاه بمجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت ساختی و صاحب دیوان مطالب خود را بتوسّط او بملاحظهٔ مستعصم رسانیدی، بعد از فتح بغداد بدست مغول هولاکو او را ابتدا بسمت «خازن دیوان» یعنی خزانه‌داری ادارهٔ حکومت و سپس بوظیفهٔ «خازن کارخانه» یعنی ظاهراً خزانه‌داری و ریاست ادارهٔ کارگران و عملجات و صنّا که در دورهٔ حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب می‌شده منصوب گردانید[1]، و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنهٔ ۶۷۷ که در بغداد وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد.[2]

ص ۸۱۳، س ۴، اوزان، کذا فی جمیع النّسخ بزاء معجمه، و همچنین است بعینه در فقرهٔ معادلهٔ عبارت ما نحن فیه در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶: «و علی بهادر را بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمهٔ «اوزان» در اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال می‌شده و چند شاهد دیگر نیز برای این مدّعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کمانگر و تیرتراش» (جامع‌التّواریخ ورق ۴۳۹ ب)، «اوزان که زین و لجام می‌ساختند» (ایضاً ورق ۴۴۰ ب)، «و تمامت اوزان را بغارت برده» (وصّاف، ورق ۱۰۱ آ)، در جامع‌التّواریخ، طبع

---

۱. «و رُتّب بعد واقعة بغداد خازناً بالدّیوان ثمّ نُقِل خازناً الی الکارخانة قبقی علی ذلک الی ان مات» (حوادث الجامعه ص ۴۰۷)، چنانکه در متن گفته شد در عهد حکومت مغول اهمیّت خاصّی بادارهٔ امور عملجات و کارگران و صنّاع داده می‌شده و ادارهٔ مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شده بود باسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارةً اخرای همان کلمه است بمغولی.

۲. برای مزید اطّلاع از احوال ابن درنوس رجوع شود بمختصرالدّول ص ۴۷۳، ۴۷۵، و حوادث الجامعه ص ۲۹۷-۲۹۴، ۳۳۲، ۴۰۷-۴۰۶، ۴۲۳، و الفخری، ص ۵۱-۴۹ (که شرح حال نسبةً مفصّلی از صاحب ترجمه بدست می‌دهد)، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸، ۲۹۴.

بلوشه، ص ۴۹ نیز این کلمه بعین همین معنی آمده ولی در آنجا بصورت «اوران» بـا راء مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوکتای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه قراقورم جائی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آنـرا کـرچـاغان گـویند کوشکی بساختند»، و بلوشه در حواشی این موضع در ص ۱۳۵ گوید کـه اوران[1] کـلمهٔ مغولی است بمعنی عملجات و کارگران و صُنّاع، و همچنین در قاموس ترکی بفرانسهٔ پاوه دو کورتی ص ۵۳ و در حِلْیه الأنسان و حَلْبة اللّسان جمال‌الدّین‌بن مهنّا از معاصرین دولت مغول در فصل لغات مغولی، طبع استانبول، ص ۲۲۶ نیز این کلمه در هر دو جا «اوران» با راء مهمله عنوان شده و بقریب همین معنی یعنی بمعنی صنعت و حـرفه و پـیشه (بـجای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شده است، پس بنابر مقدّمات مذکوره بظنّ غالب و صواب در املای این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نسّاخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشته‌اند آنرا بقانون معمولی تصحیف اخفی بأعرف به «اوزان» جمع وزن که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند.

ص ۸۱۳، س ۴، استوبهادر، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که تصرّف راقم مسطور این کلمه واضحاً بهمین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث الجامعه و الفخری و جامع‌التّواریخ و وصّاف بلا استثنا نام این شخص یعنی نام آنکس که هولاکو بعد از فتح بغداد او را بسمت شحنگی آن شهر منصوب نمود مـطّرداً و در جـمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمهٔ غریب «استوبهادر» که فقط در کـتاب حاضر بنظر رسید و بس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، و اینک برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل می‌کنیم: «و پادشاه از آنجا دیگـر روز کـوچ فـرمود و [وزیر و] صاحب دیوان و ابن درنوس[2] را ببغداد فرستاد. وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن درنوس[3] را بسر خـیلی اوزان و اسـتوبهادر را بشـحنگی نـامزد فرمود» (ذیل جهانگشا، ج ۳، ص ۸۱۳)، «و هم در آنروز که خلیفه را شهید کردند وزیـر مؤیّدالدین علقمی را براه وزارت و فخرالدّین دامغانی را بصاحب دیوانی و علی بـهادر را

---

1. Ouran

۲. و فی‌الأصل «ابن دربوس».

۳. و فی‌الأصل «ابن دربوس».

بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ج ۳۰۶)، «و چون اوّل کسی از لشکر ایلخان که ببغداد آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حَلْبه را مسخّر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد [داد]» (وصّاف ص ۴۱)، «و فوّض [هولاکو] امر بغداد الی علی بهادر و جعله شحنة بها» (الحوادث الجامعة ص ۳۳۱)، «و لمّا فُتحت بغداد سُلّمت الیه [ای الی ابن العلقمی الوزیر] و الی علی بهادر الشّحنة» (الفخری، ص ۴۵۸)، از مقابلهٔ عبارات مزبوره با یکدیگر اصلا جای شک و شبههٔ باقی نمی‌ماند که استوبهادر و علی بهادر هر دو نام یک شخص واحد و دو اسم یک مسمّای معیّن بوده‌اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلامی صاحب ترجمه و دیگری یعنی استوبهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی ازین قبیل.

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث الجامعهٔ فُوَطی التقاط شده از قرار ذیل است:[1] علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی[2]، بلافاصله بعد از فتح بغداد در سنهٔ ۶۵۶ هولاکو ویرا چنانکه در فوق گفته شد بسمت شحنگی آن شهر تعیین کرد، در سنهٔ ۶۵۸ صاحب ترجمه با عمادالدّین عمربن محمّد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق باردوی هولاکو که در آن اوان در شام می‌بود سفر کرده از عطاملک جوینی که هولاکو در سنهٔ ۶۵۷ او را بمشارکت با عمادالدّین عمر قزوینی مزبور بحکومت کلّ عراق موسوم گردانیده بود سعایت کردند و او را بتصرّف در اموال دیوانی متّهم ساختند، هولاکو بتحقیق آن قضیّه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عطاملک و سپس بشفاعت بعضی از اعیان بستردن موی محاسن او فرمان داد، عطاملک از آن پس تا مدّتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی[3]، در سال ۶۵۹ شمس‌الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان ممالک از اردوی هولاکو ببغداد آمد و فرمانی از پادشاه مزبور با خود آورد متضمّن برائت ساحت برادرش عطاملک جوینی از تهمتهائی که بر وی زده

---

۱. رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰-۳۴۹، و الفخری، ص ۴۵۸، و جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶، و وصّاف ص ۴۱.
۲. حوادث الجامعه ص ۳۵۰.
۳. ایضاً ص ۳۴۳.

بودند، و پس از قرائت فرمان در دارالحکومه روی خود را بعلی بهادر نموده گفت موی را هر گاه بسترند باز بروید لیکن سر را هر گاه بسترند هرگز دیگر بار نروید[۱]، و از آن لحظه بجدّ تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمّازان بایستاد و از حکّام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرّف علی بهادر و یاران او درآمده خطوط بستد و آن محضر را بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیّه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بر علی بهادر و یاران او بثبوت رسید بقتل آن جماعت فرمان داد لهذا عمادالدّین عمر قزوینی را در سنهٔ ۶۶۰ و علی بهادر صاحب ترجمه و همدست او علوی معروف بطویل را در سنهٔ ۶۶۱ بیاسا رسانیدند.[۲]

ص ۱۱۶۹، س ۳، سیاه‌کوه، سیاه‌کوه نام عدّهٔ کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که بمناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم‌الأیّام بهمین اسم معروف شده‌اند، و امّا این سیاه‌کوه محلّ گفتگوی ما چنانکه از سیاق جامع‌التّواریخ صریحاً واضح می‌شود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهراً واقع بوده در ناحیهٔ کوهستانی مغرب مایل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه پنجه‌علی و پنجه‌علی داغ شهرت دارد و سابقاً بپنج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیهٔ این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه‌علی بدون شک بمناسبت وجود پنج قلّهٔ عمودی‌الشّکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازهٔ شبیه به پنج انگشت بنظر می‌آید.[۳]

و مخفی نماناد که محلّ اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ۶۵۶-۶۵۴ یعنی در تمام مدّت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدّت قلیلی نیز بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقرّ خود را بنحو قطعی بآذربایجان (مراغه، تبریز، الاتاغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاه‌کوه ما نحن فیه بوده است، و اینک بعضی شواهد این مدّعی: «و [هولاکو] بمبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجّه سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کامران و رکن‌الدّین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا، ج ۳، ص ۱۱۵۰

---

۱. حوادث الجامعه ص ۳۴۶.
۲. ایضاً، ص ۳۵۰-۳۴۹.
۳. رجوع شود بنقشه‌های مبسوط ایران، و به «جغرافیای مفصّل ایران» تألیف آقای کیهان، ج ۱، ص ۶۷ و ج ۲، ص ۴۴۶.

باختصارٍ و جامع‌التّواریخ جلد اسمعیلیّه نسخهٔ پاریس[1] ورق ۱۲۵ ب)، «هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع‌الأوّل سنهٔ ۶۵۵ از حوالی قزوین بجانب همدان توجّه فرمود» (جامع‌التّواریخ جلد هولاکو طبع کاترمر، ص ۲۲۰)، «و هولاکوخان [پس از مراجعت از قلاع الموت] بصحراء همدان نزدیک خانهاباد(؟) که مرغزای است کرستان [ظ: از کردستان] نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد «ایضاً ص ۲۲۴ باختصار»)، هولاکوخان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود» (ایضاً ص ۲۳۶ باختصارٍ)، «و هولاکوخان در مرغزار زکی(؟) از حدود همدان اوغروقها را رها کرد و قیاق نویان را بر سر [آنها] بگذاشت و در اوایل محرّم سنهٔ خمس [صح: ستّ] و خمسین و ستّمائة با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (ایضاً ص ۲۶۴)، «و هولاکوخان [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع‌الآخر باغروق رسید بحدود همدان و سیاه‌کوه» (ایضاً ص ۳۱۲).[2]

ص ۱۱۶۹، س ۴-۳، «و اهل حلّه پیش ایل شده بودند»، تفصیل ایل شدن اهل حلّه در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰ و حوادث الجامعه ص ۳۳۰ مجملاً و در تاریخ وصّاف ص ۳۶ مفصّلاً مذکور است، ولی از همهٔ اینها مفصّل‌تر و ممتّع‌تر شرحی است که علاّمهٔ حلّی (حسن‌بن یوسف‌بن علیّ‌بن المطهّر الحلّی متوفّی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶) در کتاب کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الألْفَیْن همان مؤلّف، سنهٔ ۱۲۹۸، ص ۱۸-۱۷) بروایت از پدر خود یوسف‌بن علیّ‌بن المطهّر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حلّه بوده بدربار هولاکو و در هنگام محاصرهٔ بغداد بحضور پادشاه مزبور رسیده بوده ذکر کرده است، و عین همین فصل را نقلاً از همان کتاب کشف الیقین مرحوم آقا محمّدباقر خوانساری نیز در کتاب روضات الجنّات ص ۷۷۲ در شرح احوال پدر علاّمه یوسف‌بن علیّ سابق‌الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو مأخذ مشاورالیهما.

**تحت الحواشی**

---

1. Suppl. persan 1364.

۲. نام سیاه‌کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع‌التّواریخ در مواضع ذیل نیز آمده: مختصرالدّول ص ۴۷۵، و حوادث الجامعه ص ۳۳۷، ۴۳۲، ۴۷۶ م.

## فائت حواشی جلد اوّل

## (حاشیه در خصوص «تاکور»)

ج ۱، ص ۲۸۴، س ۲: «و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان باکور[1]»، ایضاً ص ۲۹۰، س ۳: «و سلاطین باکور[2] و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند»، کلمهٔ «باکـور» را دریـن دو موضع چون در حین طبع موفّق بتصحیح آن نشدیم بهمان نحو بی‌نقطه که در نسخهٔ اساس (آ) بود باقی گذاردیم ولی بعدها بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ دو عبارت مذکور در مختصرالدّول ابن العبری (که چنانکه معلوم است غالب فصول راجع بتاریخ مغول و خوارزمشاهیّهٔ کـتاب خود را تقریباً بعین عبارت و حرفّا بحرفٍ از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است[3]) بنحو وضوح محقّق شد که صواب درین کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» با تاء مثنّاة فوقیّه است بتفصیل ذیل:

در فقرهٔ اوّل که صحبت از قوریلتای جلوس کیوک‌خان در قراقورم و تـعداد اسـامی ملوک و شاهزادگانی است که از اقطار عالم بجشن مذکور حاضر شده بوده‌اند عین عبارت جهانگشا و مختصرالدّول از قرار ذیل است:

| | |
|---|---|
| جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸۴، س ۵ «و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان تاکور». | مختصرالدّول ص ۴۴۸ «و من‌الرّوم السّلطان رکن‌الدّین و من‌الأرمن الکند سطبل اخو التّکفور حاتم». |

۱. کذا فی آ بَ، جَ دَ: باکور، هَ: تاکور.
۲. کذا فی آ بَ، جَ: باکور، هَ: تاکور، دَ: لور.
۳. رجوع شود بمقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشا ص ۸۳-۸۲.

پس معلوم می‌شود که از بلاد روم یعنی از ممالک مختلفهٔ آسیای صغیر دو نفر از شاهزادگان بجشن جلوس کیوک‌خان حضور بهم رسانیده بوده‌اند که یکی از آنها بتصریح هر دو مؤلّف مزبور سلطان رکن‌الدّین [قلج ارسلان رابع ابن سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی از سلاجقهٔ روم] بوده، و دیگری راکه جوینی فقط بلفظ مبهم مجمل «سلطان تاکور» نام برده ابن العبری بعبارت روشن‌تر تمام‌تر «و من الأرمن الکند سطبل اخو التّکفور حاتم» تعبیر کرده که ازین عبارت او واضح می‌شود اوّلاً که این نمایندهٔ دوّمی که از بلاد روم آمده بود از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطبل[1] داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نه خود او چنانکه عبارت جوینی «سلطان تاکور» موهم بلکه صریح در آنست، و رابعاً (و این محلّ شاهد ماست) آنکه ابن العبری در مقابل «تاکور» جهانگشا کلمهٔ «تکفور» استعمال کرده است.

و همچنین در فقرهٔ دوّم که باز صحبت از ملوک و امراء اطراف است که پس از انقضاء جشن جلوس کیوک‌خان بایشان بفراخور حال هر یک فرامین و درجات داده شده عین عبارت مؤلّفَیْن مزبورَیْن از قرار ذیل است:

| | |
|---|---|
| جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸۴، س ۲ | مختصرالدّول ص ۵۴۰ |
| «و سلاطین تاکور و حلب و ایلچیان را [از طرف کیوک‌خان] یرلیغ دادند». | «و کتب [کیوک‌خان] یرالیغ عهدٍ و امانٍ للتّکفور و الملک النّاصر صاحب حلب» |

که اینجا نیز چنانکه ملاحظه می‌شود ابن العبری باز صریحاً واضحاً در مقابل کلمهٔ «تاکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسهٔ عبارات دو مؤلّف مزبور با یکدیگر شکّی باقی نمی‌ماند که آنچه جوینی از آن بلفظ «تاکور» تعبیر می‌کند عیناً همانست که ابن العبری بلفظ «تکفور» ادا می‌کند، و بعبارةٍ اخری معلوم می‌شود که «تاکور» و «تکفور» هر دو اسم یک مسمّی و دو املای مختلف یک کلمه بوده، و نتیجهٔ

---

۱. کندسطبل (connétable) از القاب شرف اروپائیان قرون وسطی بوده و اصل آن بمعنی میر آخور (تحت‌اللّفظی: رئیس اصطبل) بوده و سپس اتّساعاً بمعنی امیر لشکر استعمال می‌شده و یکی از درجات عالیهٔ نظامی بوده است (رجوع شود بحاشیهٔ طابع مختصرالدّول ص ۴۴۸، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت کلمهٔ connétable).

قطعی آن آنکه صواب درین کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو موضع مذکور «تاکور» است با تاء مثنّاة فوقانیّه بطبق نسخهٔ ه، و سایر نسخ همه محرّف و تصحیف نسّاخ است، حال ببینیم تکفور و تاکور چه کلمه‌ایست و مقصود از آن چه.

کلمهٔ تکفور را مورّخین قرن هفتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن العبری ما نحن فیه در مختصرالدّول و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم و ابن فضل‌اللّه العُمَری در التّعریف بالمصطلح الشّریف و قلقشندی در صبح الأعشی و حمداللّه مستوفی در نزهةالقلوب و لابد غیر ایشان نیز در مآخذ دیگر بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوک ارمینیهٔ صغری[1] یعنی ارمینیهٔ غربی واقع بر ساحل شمال شرقی مدیترانه که پای‌تخت آن شهر معروف سیس[2] بوده استعمال کرده‌اند، ابن فضل‌اللّه العُمَری که خود (مانند غالب مورّخین مذکور در فوق) معاصر این طبقه ملوک بوده در کتاب التّعریف یا لمصطلح الشّریف طبع مصر، ص ۵۵ گوید: «متملّک سیس، و من ملک منهم سمّی التّکفور سمة جرت علیهم منذ کانوا و الی الآن و البیت التّکفوری ارمن و معتقدهم معتقد الیعاقبة او ما یقاربه»، و قلقشندی نیز در صبح الأعشی فی صناعة الأنشا طبع مصر، ج ۸، ص ۳۱ تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است، و حمداللّه مستوفی در نزهةالقلوب ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی... در ملک تکفور و سیس که ارمینیة الأصغر [کذا] می‌خوانند گذشته بدریای روم می‌ریزد»، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم غالباً از ملوک این ارمینیه بلفظ «تکور» که املای دیگر تکفور است تعبیر می‌کند (از جمله مثلاً ص ۴۵-۴۲،

---

۱. این مملکت ارمینیهٔ صغری در اواخر قرن پنجم هجری بتوسّط ارامنهٔ مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روزافزون سلاجقهٔ روم گریخته و باین ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویهٔ شمالی شرقی مدیترانه پناهنده شده بودند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۷۷۶-۴۷۳ هجری دوام کرد و عاقبت درین تاریخ اخیر بدست ممالیک مصر منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه لئون ششم که بپاریس پناهنده شده بود در یکی از صوامع آن شهر در سنهٔ ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمینیه را مورّخین مسلمین غالباً بلفظ بلاد سیس بمناسبت آنکه پای‌تخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأرمن و بلاد ابن لاوُن یا ابن لیون (یعنی Léon) بمناسبت آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لئون بوده نام برده‌اند، و ابن بیبی دائماً این کلمه اخیر را بصورت لیفون می‌نویسد.

۲. شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی ادنه بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم بدلی چای و فعلاً شهرکی است مختصر دارای پنج هزار نفر سکنه و هنوز بعضی آثار قصر تاگاوُرها در آنجا باقی است (رجوع شود بدایرةالمعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس» ج ۱، ص ۴۴۶ و ج ۴، ص ۴۷۵-۴۷۳، و بیاقوت در «سیسیه»، و بعموم قوامیس جغرافیائی اروپائی در عنوان «سیس»).

۶۷-۶۶، ۲۰۵)، ولی گاه نیز بلفظ «تکفور» بطبق مآخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، رجوع شود نیز بمختصرالدّول ابن العبری، ص ۴۴۸، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقاً مذکور شد و حاجت بتکرار نیست.

و اصل کلمهٔ تکفور با صور مختلفهٔ آن از تکور و تاکور همه از کلمهٔ ارمنی «تَاگَاوُر[1]» می‌آید که در آن زبان بمعنی پادشاه است و مرکّب است از دو جزء: یکی «تاگ» بمعنی تاج، و دیگر ادات «- آوُرْ» بضمّ واو بمعنی حامل و برنده و دارا که معادل «- وَرْ» فارسی است در امثال کلمات هنروَرْ و پیشه‌وَرْ و تَاجْوَرْ و نحوه، و بدون شک «تاگاور» ارمنی از «تاجور» فارسی گرفته شده که چنانکه معلوم است در فارسی نیز بعین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک  زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان

این اصل معنی و محلّ استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤلّفین مسلمین اتّساعاً کلمهٔ تکفور و تکور را در مورد سایر ملوک عیسوی غیر ملوک ارمینیهٔ صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطینیّه یا پادشاهان یونانی مملکت طرابوزن[2] نیز استعمال کرده‌اند، رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ گوید (طبع بلوشه، ص ۵۴۸): «و [عزّالدّین کیکاوس] از آنجا پیش تکفور استنبول رفت»، و ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود گوید (طبع پاریس، ج ۲، ص ۳۹۳): «ذکر الخاتون الثّالثة... و هی بنت ملک القسطنطینیّة العظمی السّلطان تکفور» و در موضع دیگر گوید (ج ۲، ص ۴۲۷): «ذکر سلطان القسطنطینیّة و اسمه تَکْفُور بفتح التّاء المثنّاة و سکون الکاف و ضمّ الفاء و واو و راء» (که چنانکه ملاحظه می‌شود خیال کرده

---

۱. Tagavor، رجوع شود بقاموس دُزی در مادّهٔ «تکفور» ج ۱، ص ۱۴۹، و حواشی بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۵۴۸، و حواشی صالحانی طابع مختصرالدّول، ص ۴۴۸.

۲. مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتدّ بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای‌تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنهٔ ۶۰۱ هجری بتوسّط عدّهٔ از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک بیزانس (۶۵۹-۶۰۱ ه) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنهٔ ۸۶۴ هجری دوام کرد و درین سنهٔ اخیره بدست سلطان محمّد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داود نام با عدّهٔ از شاهزادگان خانوادهٔ ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپائی معروفند بسلسلهٔ کُمْنِنْ (Comnene) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوهٔ کتب تواریخ قرون وسطی بعموم معاجم اروپایی در مادّهٔ «طرابوزن» و «کُمْنِنْ»).

تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده) و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم در مورد صحبت از ملوک عیسوی مملکت طرابوزن[1] دائماً از ایشان بلفظ «تکور» تعبیر می‌کند (ص ۵۸-۵۴)، و اصل مملکت ایشان را نیز «جانیت» می‌نامد (ص ۱۳، ۵۸-۵۴، ۳۳۳)، و ما عنقریب ازین کلمهٔ اخیر مجدّداً صحبت خواهیم کرد.

ایضاً ص ۲۹۰، س ۱، دیار بکر، «دیار بکر» فقط در نسخهٔ اساس (آ) است، و سایر نسخ همه بجای این کلمه باز همان هیئت «تاکور» سابق‌الذّکر را صحیحاً یا محرّفاً محفوظ داشته‌اند هکذا: بَ جَ: باکور، هَ و نسخهٔ ملکی راقم سطور: تاکور، دَ ندارد، و بدون شک بقرینهٔ اتّفاق سایر نسخ غیر آ بر هیئت «تاکور» و نیز بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ ابن العبری که ذیلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فقرهٔ سابقه صواب «تاکور» است و «دیار بکر» قطعاً تصحیح من عندی کاتب آ باید باشد که چون مقصود از «تاکور» را نفهمیده بوده و این کلمه را در سیاق عبارت جوینی در ردف حلب و موصل دیده لابد خیال کرده که «تاکور» تحریف «دیار بکر» است و آنرا بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی و ابن العبری در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است:

| جهانگشا، ج ۱، ص ۲۹۰، س ۱ | مختصرالدّول ۴۴۹، س ۷-۶ |
| --- | --- |
| «و اگر چه [کیوک‌خان] تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچیکتای فرمود امّا بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور [آ: دیار بکر] بدو حوالت کرد.» | «و فی سنة خمس و اربعین و ستّمائة ولّی کیوک‌خان علی بلاد الرّوم و الموصل و الشّام و الکرج و الأرمن[2] نویناً اسمعه ایلجیکتای.» |

۱. مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتدّ بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای‌تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنهٔ ۶۰۱ هجری بتوسّط عدّه‌ای از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک بیزانس (۶۵۹-۶۰۱ ه) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنهٔ ۸۶۴ هجری دوام کرد و درین سنهٔ اخیره بدست سلطان محمّد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داود نام با عدّهٔ از شاهزادگان خانوادهٔ ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپایی معروفند بسلسلهٔ کُمْنِنْ (Comnene) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوهٔ کتب تواریخ قرون وسطی بعموم معاجم اروپائی در مادّهٔ «طرابوزن» و «کُمْنِنْ»).

۲. کلمهٔ «و الأرمن» چنانکه طابع در حاشیه بدان اشاره کرده فقط در بعضی از نسخ مختصرالدّول دارد نه در تمام آنها و شک نیست که صواب همان نسخ اوّلی است.

و چنانکه ملاحظه می‌شود ابن العبری اینجا در مقابل کلمهٔ «تاکور» جهانگشا مثل دو فقرهٔ سابقه معادل حقیقی آنرا که «تکفور» باشد استعمال نکرده بلکه نام اصل مملکت تکفورها را که «الأرمن» باشد بجای آن آورده و مآل هر دو یکی است.

و در ختام این نکته را نیز یادآوری می‌کنیم که از طرز تعبیر جوینی در هر سه موضع مذکور: «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاقّ مفهوم کلمهٔ «تاکور» اطّلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکور را نام اصل ولایت و مملکت می‌پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی ابن العبری چون خود عیسوی و بعلاوه با ارامنه محشور بوده و شخصاً با این طبقه ملوک ارمن نیز آشنائی داشته[1] اینست که می‌بینیم سوانح احوال و اسامی و القاب و سایر خصوصیّات این خاندان را در کمال صحّت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است.

## فائت حواشی جلد دوّم

## (حاشیه در خصوص «جانیت»)

ج ۲، ص ۴۷۶، س ۱۶، جانیت، کذا فی نسخة الأساس (آ)، بَ جَ: حانیت، دَ هَ: جانیت، صواب درین کلمه بدون شک بل بنحو قطع و یقین جانیت است با جیم و نون و یاء مثّناة تحتانیّه و تاء مثّناة فوقانیّه بطبق نسخ دَ هَ، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنهٔ لازستان ولایت معروف واقع بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه، بشرح ذیل:

ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم از مملکت قدیم طرابوزن که در صفحهٔ ۱۳۳۲ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم مطرّداً بلفظ «جانیت» بضبط مذکور در فوق تعبیر می‌نماید (رجوع شود بص ۱۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۳۳۳ از کتاب مزبور و بحاشیهٔ هوتسما درین موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین کلمه بنظر نرسید ولی باحتمال بسیار قوی «جانیت» املای

---

۱. در مختصرالدّول ص ۴۶۰ مؤلّف حکایت ممتّعی راجع باین تکفور حاتم (= هیتوم) ما نحن فیه پادشاه ارمینیهٔ صغری که معاصر کیوک‌خان و منکوقاآن بوده و برادر خود کندسطبل را چنانکه سابق مذکور شد بجشن جلوس کیوک‌خان فرستاده بوده نقل می‌کند که شفاهاً حکایت مزبور را از لفظ خود پادشاه شنیده بوده است.

قدیمی «جانیک» و «جانیق» عثمانیهای متأخّر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزن و مشرق قسطمونی که شهر عمدهٔ آن صمصون و خود ولایت جزو ایالت طرابوزن محسوب می‌شده است، و کلمهٔ «جانیق» ظاهراً از کلمهٔ گرجی «چان»[1] می‌آید که در آن زبان بمعنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکنهٔ لازستان ولایت معروف بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه (دائرةالمعارف اسلام در «جانیق» ج ۱، ص ۱۰۴۳)، و بدون شک چون سکنهٔ اصلی این ولایات جنوبی و جنوب شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لاز بوده‌اند لهذا خود آن ولایات را نیز باسم سکنهٔ اصلی آن [جانیت و] جانیک جانیق خوانده‌اند یعنی اراضی لازها یا بعبارة اخری لازستان[2]، ولی در عبارت جهانگشا که محلّ گفتگوی ماست ظاهراً بقرینهٔ سیاق کلام («لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفچاق و سونیان و ابخاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لاز باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوّم نیز بکلّی بعید نیست.

تمام شد حواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوّم جمادی‌الآخرة سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق دهم شهریور سنهٔ ۱۳۱۴ هجری شمسی و دوّم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی بقلم مؤلّف ضعیف آن محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی ختم‌اللّه له بالحسنی و جعل آخرته خیراً من‌الأولی.

---

1. Can

۲. رجوع شود بدایرةالمعارف اسلام ج ۱، ص ۱۰۴۳ در عنوان «جانیق»، و قاموس جغرافیایی ویوین دو سن مارتن در عنوان «جانیک» ج ۲، ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۳، ص ۳۰۸.

# فهرست اسماء الرّجال


**آ**

آتلیغ‌بن اتسز خوارزمشاه، ۳۴۶
آدَم (بنی‌آدم)، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۷۲، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۹۲، ۵۵۳، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۵۹، ۶۹۰، ۷۰۹
آقسنقری، ۷۳۵، ۹۰۸
آق سلطان، ۴۴۵، ۴۴۷
آق‌ملک، ۲۲۱، ۲۲۲ و رجوع به همایون سالار
آل ایوب، ۷۳۴
آل‌بویه، ۴۳۸، ۷۵۹، ۷۷۵
آل‌جستان، ۷۹۷، ۹۲۳، ۹۲۵
آل‌عبّاس، ۴۱۸، ۴۳۸، ۸۰۸
آل مسافر، ۷۹۷، ۹۲۴، ۹۲۶
آل مظفر، ۴۴۸
آهوپوش، زاهد، ۳۵۰
آیْتُغْمِشْ (آیْدُغْمِش) شمس‌الدّین غازی بیک، ۹۰۳ تا ۹۰۶

**الف**

اباجی، از امراء منکو قاآن، ۶۴۴
اباضیّه، ۸۶۵، ۸۶۶
ابراهیم‌بن الأغلب، ۸۶۲
ابراهیم‌بن شکلة، ۸۲۰
ابراهیم‌بن عثمان الغَزّی الشّاعر، ۴۲۴
ابراهیم‌بن عثمان‌بن محمّد الغَزّیّ، ۱۶۵
ابراهیم‌بن محمّد البیهقی، ۹۳۶
ابراهیم علیه‌السّلام، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۷۰، ۷۷۱
أَبْرَهَةِبْنِ ٱلصَّبَاح، ۳۹۲
ابقا (اباقا) خان بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان، ۶۷۱
ابلیس، ۴۷۲، ۵۵۵، ۶۳۹، ۶۹۹
ابن ابی‌الحدید، ۷۸۱، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۵۰
ابن ابی‌السّاج، ۹۳۱
ابن ارمک (ابوسعد)، ۲۶۳
ابن اسفندیار، صاحب تاریخ معروف طبرستان، ۷۴۳، ۷۴۶، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۸۴ تا ۸۸۷، ۸۹۸، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۲
ابن الأثیر، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۷۱، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۴، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۹، ۸۲۲، ۸۲۵ تا ۸۲۷، ۸۲۷، ۸۶۶ تا ۸۶۸، ۸۷۳
ابن البصری (یعنی مهدی فاطمی)، ۸۶۶
ابن الحجّاج الشّاعر، ۵۵۱
ابن العبری، ۵۸۸، ۵۸۹، ۷۲۶، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸
ابن‌الطقطقی، صفی‌الدین، ۴۰، ۷۵
ابن العلقمی، وزیر مستعصم، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۶۰
ابن المعتزّ، ۶۳۰، ۶۳۶
ابن النّدیم، ۸۴۱ تا ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳
ابن الولید، ۸۳۳
ابن ایاس، ۸۷۶، ۸۸۲
ابن بطوطه، ۹۵۶، ۹۶۶
ابن بیبی، ۸۰۷، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۸
ابن حاجب، ۸۸۱
ابن حزم اندلسی، ۸۴۶
ابن حمّاد، ۸۷۰، ۸۷۶
ابن حوشب، ۸۵۸

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالک و الممالک معروف، ۴۹۵، ۵۶۸، ۸۵۴، ۸۶۶، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۷
ابن خرداذ، ۷۰۹
ابن خلدون، ۷۳۱، ۷۹۷، ۸۵۹، ۸۶۶
ابن خلّکان، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۵۱، ۵۵۳، ۸۷۰
ابن دربوس، ۸۱۰، ۸۱۴، ۹۴۵، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹
ابن دوّاس، سیف‌الدّوله حسین بن علیّ بن دوّاس الکتامی، از امراء معروف حاکم فاطمی، ۷۲۵، ۷۲۶، ۸۶۷
ابن دیصان، ۸۴۱
ابن شاکر الکتبی، ۷۹۶
ابن عبد ربّه، ۸۲۰
ابن عبدک الجرجانی، ۸۴۲
ابن عدی، ۶۳۷
ابن عذاری مراکشی، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۶۷
ابن قتیبه، ۸۵۲
ابو احمدبن ابی‌بکربن حامد، از کتّاب سامانیّه، ۴۷۵
ابوالحسن اشعری، ۸۳۹، ۸۵۵
ابوالحسن بن زکریّا الجرجانی، ۸۴۲
ابوالحسن بیهقی، ۹۳۴
ابوالحسن صعیدی، قاضی ـ، ۷۶۹
ابوالحسن (علی بن محمّد) التّهامی الشّاعر، ۴۲۴
ابوالحسین القمّی، ۸۳۳
ابو الرضا القاری، ۵۵۱
ابوالرّماح الفُصَیْصی، ۵۶۴
ابوالسمّط الرَّسعنی، ۲۶۶
ابو الشّلعلع، احمد بن محمّد بن عبدالله بن میمون القدّح، ۸۴۸
ابو الضّیاء الحِمْصِی، ۵۶۴
ابوالعبّاس محمّد (یا احمد) مخطوم، ۸۵۹
ابو العَلاَء المعرّی، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۴
ابوالعلاء ثابت قُطْنَة، ۶۸۲
ابوالعلاء گنجه، ۶۸۲
ابوالعلاء معرّی، ۶۸۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳
ابوالغوث‌بن تحریر المنبجی، ۱۶۶
ابو الغوث‌بن نحریر، ۵۶۲
ابوالفتح بستی، ۶۵۲
ابوالفرج اصفهانی، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۱
ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۵۵۳
ابوالفضل بیهقی، صاحب تاریخ ناصری، ۳۷۶
ابوالقاسم عبدالله بن علی الکاشانی، ۹۱۲
ابوالقاسم علی بن محمد البهدلی الأیلی، ۵۹۷
ابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی، ۵۹۷
ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی انسابادی، ۷۵۵
ابو المطاع، الأمیر ـ، ۴۷۰
ابوالمعالی نحّاس رازی، شاعر معروف، ۳۴۴
ابوالوفاء الدّمیاطی، ۲۶۲
ابوالوفاء الفارسی، ۴۳۴
ابوبکر الخوارزمی، ۴۰۱
ابوبکربن ابی‌قحافه، ۸۵۱
ابوبکر بن سعد (بن زنگی بن مودود)، اتابک مظفّرالدّین، ۴۶۱، ۴۹۲
ابوبکربن محمّدبن ایلذکر، اتابک ـ، ۹۰۴
ابوبکر، (خلیفهٔ اوّل)، ۴۶۹
ابوبکر خوارزمی، محمّدبن العبّاس، ۸۶۹، ۹۳۵
ابوتَمّام (شاعر)، ۳۱۲، ۴۲۷، ۴۶۷
ابو تمیم مَعَدّ، ۷۳۱
ابو جعفر الکلابی الرّازی، ۸۴۳
ابوحنیفه، امام اعظم، ۲۱۹
ابوحیّان توحیدی، ۸۵۱
ابو خالد صالح القمّاط، ۸۳۲
ابو ذُفافة المصری، ۲۶۲
ابو ذؤیب الهُذَلی، ۵۶۳
ابوریحان بیرونی، ۷۰۵
ابوسعد آبی، ۹۲۵، ۹۲۶
ابو سهل زوزنی، ۶۷۳
ابوسهل منشّا بن ابراهیم الیهودی القزّاز، ۷۲۲
ابوشامهٔ مقدّسی، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷
ابوطالب عبداللّه‌بن الصّلت المقّی، ۸۳۳
أبوعبدِاللّهِ البَیْضَاوِی، ۷۳۱، ۸۶۸
ابوعبداللّه‌بن رزام الطّائی، ۸۴۱
ابو عبدالله محمّد علیّ بن رزام الطّائی، ۸۴۳
ابوعلی محمد السلامی، ۹۳۴، ۹۳۵
ابو محمّد الخازن، ۵۳۶
ابو محمّد الیزیدی، ۵۵۹
ابومسلم خراسانی، ۶۹۹، ۸۲۵، ۷۶۲

ابومسلم رازی، ثقةالدوله والی ری، ۷۳۷، ۸۹۹
ابومنصور بغدادی، ۷۰۵
ابو نواس، ۴۰۳
ابویزید خارجی، ۸۶۶
ابیوردی شاعر، ۶۵۹
اتحّادیان، ۷۱۲
اتسز بن قطب‌الدّین محمّد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۳، ۴۱۱
اثیر اخسیکتی، ۸۹۹
اثیرالدّین اومانی، ۹۴۶
اجاش ملک، خال‌زادهٔ سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، ۴۵۳
احمد، امیر ـ، از اصحاب امیر ارغون، ۵۴۷
احمد بالحنح، ۱۶۲
احمد بدیلی، شیخ، ۳۶۱
احمدبن ابی‌بکر قماج، امیر عمادالدّین، ۳۵۲
احمدبن الفضل، ابونصر، ۸۹۸
احمد بن عبدالملکِ عطّاش، ۷۳۹
احمدبن علیّ‌بن خلف الهمذانی، ابوالفرج، ۳۸۸
احمدبن علیّ‌بن عِنَبة مؤلّف عمدة الطّالب، ۸۲۵
احمدبن محمّد الرّشیدی اَللوکری، القاضی ابوالفضل، ۱۸۲، ۶۹۸
احمدبن محمّدبن عیسی، ۸۳۳، ۸۳۸
احمدبن نظام‌الملک طوسی، ۷۵۴
احمد بیتکچی، ۶۷۴
احمد خجندی، ۱۶۲
احمد دنباوندی، ۷۵۴
احمد غفّاری، قاضی ـ، ۸۸۲، ۹۴۴
اختیارالدّینِ ابیورد، مَلِک، ۳۲۶
اختیارالدّین ملک آمویه، ۲۱۶
اداک، پسر بایجو نویان، ۹۵۳
ادریسی، شریف ـ، ۸۴۷
ادکوتیمور، ۳۳۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۵۶
ادیب صابر، ۳۴۸
اراتیمور ایدجی، ۸۲۳
اربوقا پهلوان، از امراء محمّد خوارزمشاه در خوارزم، ۱۹۴
ارجستان (تحریف «آل‌جستان» ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۷۹۷، ۹۲۳
ارزلاق سلطان، ۴۴۵، ۴۴۷
ارسلانتاش، از امراء ملکشاه، ۷۴۷، ۷۴۸
ارسلان‌خان قیالیغ، ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۶۰
ارغاسون، پسر ایلچیکتای از امراء مغول، ۶۴۳
ارغون، امیر، ۷۷، ۱۷۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷
ارغون، امیر ـ، حاکم ولایات غربی جیحون از جانب کیوک خان و منکو قاآن، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶
اریغ‌بوکا بن تولی بن چنگیزخان، ۱۸۴، ۵۴۳، ۵۴۴
ازبک (اوزبک) بن محمّدبن ایلدکز، اتابک مظفّرالدّین ـ، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۰۹
اسامةبن منقذ، ۸۷۱، ۸۷۲
استارک، میس فریا، ۹۱۷، ۹۲۱
استو بهادر، شحنهٔ بغداد، ۸۱۴، ۹۵۹، ۹۶۰
اسفاربن شیرویهٔ دیلمی، ۸۲۶، ۸۲۷، ۹۳۳
اسفندیار، ۶۱۸
اسکندر الثّانی، لقب محمّد خوارزمشاه، ۴۰۳
اسکندر رومی، ۱۲۷
اسماء، نام زنی، ۵۳۶
اسمعیل الثّانی (بن محمّد بن جعفر الصّادق)، ۸۴۷ و در بسیاری صفحات بعدی
اسمعیل حمیری، سیّد ـ، ۸۲۴
اسمعیل، ذبیح‌الله، ۷۷۰
اسمعیلیّه، ۸۳۰ تا ۸۳۴، ۸۴۰ تا ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۸، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۸۷، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۲۱، ۹۴۲، ۹۶۲
اشرف، سیّد ـ، ۸۱۸
اشکبوس، ۴۷۹
اصحاب الجبال، یعنی «ملاحده»، ۶۹۷
اصطخری، صاحب مسالک و ممالک معروف، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۲۴ تا ۹۲۷
اصفهبد کبودجامه، ۳۳۸، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۹۵، ۵۶۸
اصمعی، ۷۶۷
اصیل‌الدّین طوسی، خواجه ـ، ۹۱۱
اصیل روغدی، وزیرِ کورکوز، ۵۳۰، ۵۳۱
اعتمادالسّلطنه، محمّد حسن خان، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۹۳

اعظم‌ملک، پسر عمادالدّین والی بلخ، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
اغراق، سیف‌الدّین، ۲۰۱، ۲۰۴
اغراق مَلِک، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
اغلبک (=اُغُل بَکْ ـ ظ)، اتابکِ سلیمانشاه بن اتسز خوارزمشاه، ۳۵۳
اغلمش، از ارکان دولت محمّد خوارزمشاه، ۴۳۸، ۹۰۶ و رجوع به ایغلمش
اغول حاجب، ۴۴۵
اغول غایمش خاتون زوجهٔ کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۳۲، ۱۴۲، ۲۸۱، ۲۹۳، ۵۳۹، ۶۲۰، ۶۴۰
افتکین معزی، رجوع به البتکین معزی
افتکین، ناصرالدّوله، ۸۷۰
افراسیاب، ۱۴۶، ۱۶۵، ۲۵۱، ۴۱۰، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۸۸، ۹۵۹
افرینس، ۹۵۱
افشاریّه، ۸۸۹
افطح، لقب عبدالله بن جعفر الصّادق، ۷۰۶، ۷۰۸
اقبال، آقای عبّاس ـ آشتیانی، ۵۹۵، ۵۹۷، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۳۶، ۹۵۰
اقبال شرابی، شرف‌الدین، ۹۳۶، ۹۴۴
اقچه، برادر میانجق، ۳۷۵
اقسم، امیر، ۴۸۳
اکاسره، ۶۶۶
الاجی‌بیکی، ۱۴۱
الاجین‌بیکی، ۱۴۱
اَلبتکین، از ارکان دولت سامانیان، ۳۴۳
البتکین معزّی، ۷۱۹
الب‌خان، ۱۹۲
الب‌درک (کنار درک)، ۳۷۳، ۳۷۴
البَسُوس، ۵۱۱
البطلیوسی (ابوبکر عاصم بن ایّوب)، شارح دیوان النّابغة، ۲۶۳
الب‌غازی، والی هراة از جانب غوریّه، ۳۸۳
التون بارس، ۹۳۶
التون‌بیکی، ۱۴۱
التون‌خان، ۲۳۹، ۲۴۰
الثریّا (بن علیّ بن عبدالله)، ۴۳۹
الثّعالبی، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۷۰، ۵۵۰ تا ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴
الحافظ لدین‌اللّه ابوالمیمون عبدالمجید بن محمّد بن المستنصر، ۷۳۴
الرّاشد باللّه، ۷۶۱
السَّرِیّ الرَّفّاء الموصلی، ۴۲۹
الش‌ایدی، ۱۶۹
الطّائع للّه، ۷۱۹
الظّافر بامرالله ابوالمنصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله، ۷۳۴، ۸۷۱
الظّاهر لِأعْزَازِ دین‌اللّه ابوالحسن علیّ بن منصور الحاکم بامر الله، ۷۲۶
العاضد لدین‌اللّه، ابومحمّد عبدالله، ۷۳۴، ۸۷۳، ۸۸۰
العتبی، مؤلّف تاریخ یمینی، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۴۴
الغ‌نوین، لقب تولی بن چنگیز، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹
العزیز، ابومنصور نزار، ۷۱۹
الفرزدق، ۵۶۵
الفضل‌بن محمّد الطّرستی، ابوعلیّ، ۲۵۷
الفقاعی، ۷۲۵
المتنبّی، ۴۹۹
المسترشد باللّه، ۴۳۸، ۷۵۹
المستعصم باللّه، ۵۸۸، ۹۳۸
المستعلی بالله، ۸۶۹، ۸۷۰
المستنصر باللّه، ۴۸۰، ۴۸۵، ۹۳۸
المعز، ابوتمیم مَعَدّ، ۷۱۸، ۷۳۱
المعتصم باللّه، ۴۲۷، ۴۶۷، ۶۴۵
المفضَّل‌بن سعیدبن عمرو المَعَرّی، ۵۵۱
النّابغة الذّبیانی، ۲۶۳، ۴۲۹
النّاصر لدین‌اللّه، ۷۳۷، ۷۸۰، ۹۰۷
النّبیّ (صلّعم)، ۵۶۵
النجی (اکنجی) بن قچقار، خوارزمشاه، ۳۴۴
النّعمان‌بن المنذر، ۴۲۹
امام جعفر صادق علیه السلام، ۷۰۶، ۸۲۴، ۸۳۴، ۸۴۸ تا ۸۵۰، ۸۵۴
امام محمد باقر علیه السلام، ۷۱۵، ۸۳۱
الیسع‌بن مدرار، ۸۶۳
امامیّه، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰
امرئ القیس، ۴۷۸

امّ فروة، بین جعفر الصّادق، ۷۰۶
امیر ارغون، امیر، ۵۳۳
امین‌الدّینِ دهستان، ۳۲۶
امین، خلیفهٔ عبّاسی، ۲۶۹
امین مَلِک، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۸
انس بن مالک، ۲۷۵
انکیا نوین، ۸۰۸
انوری، ۲۷، ۳۳۱، ۶۷۶، ۸۱۸
اوتاکوجینا، از امراء مغول در عهد هولاکو، ۸۰۱
اوتجی نویان، ۱۳۹
اوتکین (بن یسوکای بهادر، برادر چنگیزخان)، ۶۲۲
اوتکین نویان، ۱۳۹
اورتکین، ۱۴۸
اورجقان، ۲۳۱
اورخان، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۹۰
اورده (هردو) بن توشی‌بن چنگیزخان، ۶۳۹
اورقینه خاتون، ۳۰۴، ۶۷۰
اوزارخانِ المالیغ، ۱۰۳
اوزبک، ۳۷۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۶۵
اوزبک‌تای، از امراء سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، ۴۵۷
اوقلان جربی، ۵۰۹
اوکتای قاآن، ۲۱، ۱۸۴، ۴۳۴، ۵۱۱، ۵۱۷
اوکلی جربی، ۵۰۹
اوکنج، پادشاه ایغور، ۱۴۵
اولاغچی بن سرتاق بن باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۹۹
اولاغ‌خان، ۱۹۲
اولجایتو، سلطان ـ، ۹۱۲
اونک‌خان، پادشاه قبایل کرایت و ساقیز که بدست چنگیزخان مغلوب و مقتول شد، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۴، ۴۲۰
اوهتای، از امراء مغول در عهد منکو قاآن، ۶۱۲
ایبک حلبی، ۸۰۸
ایدکاج، از امرای ایغور، ۱۴۲، ۱۴۵
ایدی‌قوت، لقب نوعیِ پادشاهان ایغور، ۵۲۰، ۶۴۴، ۶۴۵
ایرانشاه، برادر رکن‌الدّین خورشاه، ۷۹۴
ایغلمش (ایقلمش، اغلمش)، سیف‌الدّین ـ، ۷۷۹، ۹۰۹، ۹۱۰
ایل‌ارسلان‌بن اتسز بن قطب‌الدّین محمّد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ابوالفتح، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳
ایلتکو ملک، حاکم فناکت از جانب محمّد خوارزمشاه، ۱۷۲
ایلچتای نوین، پسر قاچیون بن یسوکای بهادر و برادرزادهٔ چنگیزخان، ۲۳۳، ۲۸۳
ایلچیکتای، از امراء معتبر مغول که از جانب کیوک خان بفتح و امارت ولایات غربی و قلع و قمع ملاحده مأمور شد، ۲۸۹، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۹۶۷
ایل خواجه، پسر امیرِ نور، ۱۷۹
ایلدز نوین، از امراء اوکتای قاآن، ۱۸۸
ایلک ترکان، از ملوک خانیّه ماوراءالنّهر معاصر قراختائیان، ۳۵۳
اینال‌جق، ملقّب بغایر خان حاکم اترار، ۱۶۳
ایّوب‌بن نوح، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۵۶
ایّوب، بنی ـ، (سلاطین)، ۴۸۳
ایّوب نبیّ، ۱۵۸
ایّوبیّه (آل ایّوب)، ۸۷۳، ۸۸۲

## ب

بابیّه، ۸۳۹
باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶ تا ۳۰۰، ۳۰۴
باده (بادای)، از ملازمان اونک‌خان، ۱۳۵
باربد، ۲۸۶
بارتولد، مستشرق روسی، ۹۳۷
بارجوق، ایدی‌قوتِ (یعنی امیرِ) ایغور، ۱۴۰
باطنیان، ۵۸۱، ۷۰۴، ۷۳۹، ۷۵۱، ۷۷۹
بالاخان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۰
باوند، آل، ۸۸۴
بایانجار، ۹۵۳
بایجو نوین، از امراء مغول در موقع فتح بغداد، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱، ۹۵۰ تا ۹۵۲
بایدار بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۸۳
بایدو، پسر سونجاق نوین، ۸۲۴

بت‌تنگری، نام یکی از کَهَنهٔ مغول، ۱۳۷
بجمن، ۶۰۷
بجمن از امراء قفچاق، ۶۰۶، ۶۰۸
بدرالدّین جغر، کوتوال سرخس، ۳۶۵، ۳۸۷، ۳۹۱
بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل، ۲۸۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۴۵
بدرالدّین مسعود، از ملوک لر کوچک، ۹۴۶
بدلیسی، شرف‌خان، ۹۵۴
بدیع‌الزّمان خراسانی، ۹۳۷
بدیع (الزّمان) همدانی، ۱۱۹
براقچین خاتون، زوجهٔ باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۹۸
براق حاجب، مؤسّس سلسلهٔ خراختائیان کرمان، ۴۶۰، ۴۷۲، ۵۰۸
براون، ادوارد ـ، مستشرق مشهور انگلیسی، ۲۱، ۲۲، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۶۲، ۲۷۵، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۷۰، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۵۲، ۸۲۶، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۷۰، ۸۷۶، ۸۸۵، ۸۹۸
برتان بهادر، جدّ یعنی پدر پدر چنگیزخان، ۱۳۴
برج عجم، ۹۵۵
برجم (پرچم) الایوائی، ۹۳۹
برزین، ۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹ تا ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۳۶۸، ۴۵۱ تا ۴۵۳، ۴۵۶، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۳۳
برشماس‌خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۲
برکجار بن توشی بن چنگیزخان، ۲۳۳، ۲۸۳، ۲۹۷
برکه (برکا) بن توشی بن چنگیزخان، ۳۷، ۲۳۳، ۲۸۳، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۵۱
برکیارغ (برکیارق) بن ملکشاه سلجوقی، ۳۴۴، ۷۵۱، ۷۵۲
برماس (بارماس)، شحنهٔ مغول در مرو، ۲۱۹
برنکوتای نوین، ۶۳۹
برهان‌الدّین، از ائمّهٔ بخارا و از آل برهان، ۱۸۶
برهانی، پدر معزّی، ۸۹۹
بزرگ امید، ۷۰۳، ۷۵۳، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۹ تا ۷۷۲، ۷۷۴، ۷۸۴
بزغش، ۸۷۸
بشامةبن حَزْن النّهشلی، ۵۴۹، ۶۱۲
بشکین گرجی، ۴۸۷
بغراخان، از قدماء ملوک خانیّهٔ ماوراءالنّهر، ۳۵۱
بکتکین سلاح‌دار، ۲۰۹
بکتمر صاحب ارمن، ۹۱۱
بِکِر، مستشرق آلمانی، ۸۷۹
بلابیتکچی، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
بلغای آقا، رئیس بیتکچیان و وزرا و حجّاب در دولت منکو قاآن، ۶۲۷، ۶۶۳
بلغای، از امراء دولت منکو قاآن، ۵۴۱
بلغای (بلغه بلقا، بلقه، بالاقان) بن شیبقان بن توشی بن چنگیزخان، ۶۶۷
بلکاتکین، از ارکان دولت سلجوقیان، ۳۴۳
بلوشه، ادگار ـ، از مستشرقین فرانسه و طابع قسمتی از جامع‌التّواریخ از اوکتای قاآن تا تیمور قاآن، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۴۶، ۷۲، ۷۶، ۷۹، ۹۸، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۷۳
بن حمدان، ۶۱۹
بن کِلّس، ۷۲۰
بنوسامان، ۲۴۸
بنی حمّاد، ۸۷۹
بنی‌عبّاس، ۷۱۹، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۵۹، ۹۲۳
بنی‌مدرار، از حکام سجلماسه، ۸۶۰
بوجرای، از امراء هولاکو، ۸۰۰
بوجوقور، ۹۵۳
بوچک بن تولی بن چنگیزخان، ۲۹۹، ۶۰۶، ۶۲۶
بورته فوجین، نامِ اصلیِ سیوبخین بیکی خاتونِ بزرگتر چنگیزخان، ۱۳۷
بوری بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۸۳، ۶۴۲، ۶۴۳
بوطاهر ارّانی، ۷۵۰
بوقاتیمور، از امراء مغول، ۵۱۳، ۵۳۵، ۸۲۵، ۹۴۸، ۹۵۲
بوقای، ۹۵۲

بوقوخان(بوقوتکین)، یکی ازملوک قدیم ایغور، ۱۴۶
بولهب، ۵۵۷
بهاءالدّولةبن عضدالدّوله دیلمی، ۷۲۸
بهاءالدّین صعلوک، از امرای گیلان، ۴۳۳
بهاءالدّین صعلوک، مَلِک ـ، ۵۱۷
بهاءالدّین محمّد بغدادی کاتب، ۳۶۰
بهاءالدّین محمّدبن علی، جدِّ مصنّف، ۳۶۴
بهاءالدّین مرغینانی، وزیر یسو بن جغتای بن چنگیزخان، ۳۰۳، ۳۰۴
بهاءالملک پسر نجیب‌الدّین قصّه‌دار، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰
بهرامشاه غزنوی، ۳۳۸، ۶۶۰
بیژن، ۱۴۶، ۱۶۵، ۳۶۷
بیش قلاّج، از اتراک اویغور و پسر عمّ گورگوز، ۵۲۱
بیغوخان، سرور قَرْلُغان ماوراءالنّهر، ۳۵۳
بیکی سرقوقیتی: رجوع به سرقویتی بیکی
بیلکافتی، از امرای ایغور، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
بیلکتای نوین بن یسوکای بهادر، برادر پنجم چنگیزخان، ۲۳۳

## پ

پاچو، ۸۰۷ و نیز رجوع به بایجو
پاوه دوکورتی، مستشرق فرانسوی و مؤلف قاموس معروف ترکی شرقی به فرانسه، ۶۵۳، ۶۷۲
پهلوان‌بن هزارسف، عمادالدّین ـ، از ملوک لر بزرگ، ۹۴۱
پیرشاه، نام سلطان غیاث‌الدّین پسر محمّد خوارزمشاه، ۵۰۱، ۵۰۶

## ت

تاتاکرین، از امراء مخالفین منکو قاآن، ۶۳۵، ۶۳۷
تاج‌الدّین ایلدوز، ۳۸۹، ۴۰۹
تاج‌الدّینِ تمران، ۱۰۴
تاج‌الدّین خلج، گویا همان تاج‌الدّین ملک خلج است، ۳۸۲، ۴۵۷
تاج‌الدّین زنگی، والی بلخ از جانب غوریّه، ۳۸۶
تاج‌الدّین طغان، والی قلعهٔ قارون، ۴۳۱
تاج‌الدّین علیشاه بن تکش خوارزمشاه، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۰۸
تاج‌الدّین‌علی، والی‌ابیورد از جانب خوارزمشاهیان، ۳۸۷
تاج‌الدّین فریزنه، صاحب قلعهٔ طوس، ۳۳۴، ۵۱۵
تاج‌الدّین کریم الشّرق، وزیر سلطان غیاث‌الدّین بن محمّد خوارزمشاه، ۵۰۲
تارابی (محمود)، ۱۸۴، ۱۸۷
تایانک‌خان پادشاه قوم نایمان از قبایل اتراک، ۱۵۱، ۴۲۰
تایجو، ۶۶۹، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰، ۹۵۰، ۹۵۳
تایجو، از امراء مغول در حدود اذربیجان، ۵۳۵
تایجو، پدر امیر ارغون، ۵۳۳
تایجو قوری، ۲۹۶
تاینال نوین، از امراء چنگیزخان، ۱۷۱، ۴۷۴، ۵۰۳
تاینکو، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۴، ۵۰۸
تُربای تقشی، از امراء چنگیزخان که بتعاقب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی مأمور شد، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۱، ۴۵۶
ترکان خاتون، مادر محمّد بن تکش خوارزمشاه، ۱۶۳، ۱۹۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰
ترمتای، از امراء منکوقاآن، ۵۴۳، ۵۴۶
تُغاتیمور (تقاتیمور) بن توشی بن چنگیزخان، ۲۳۳، ۲۸۳، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۵۱
تُغاجار گورگان، داماد یعنی شوهر دختر چنگیزخان، ۲۲۷، ۲۲۹
تغای‌خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۲
تقاشی (طغاشی) خاتون، زوجهٔ یسومنکو بن جغتای بن چنگیزخان، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴
تقای، از امراء مغول در فتح خجند، ۱۷۲
تَقِیّ (از ائمّهٔ مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۴، ۸۶۵
تقیّ‌الدّین، برادر ملک اشرف، ۴۸۳، ۴۸۵
تقی‌الدین فاسی، ۹۳۸
تکجک (تکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال‌الدّین مأمور بود، ۴۵۱
تکش خوارزمشاه، ۹۰۵، ۹۰۶
تکفور (تاکور، تکور، تاگاوُر) لقب نوعیِ پادشاهان ارمینیّهٔ صغری، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷
تکفور حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمینیّهٔ صغری معاصر کیوک‌خان و منکوقاآن و هولاکو اباقا، ۹۶۳، ۹۴، ۹۶۸

تکمش (تکمش)، غلامِ بیلکافتی از امراء ایغور، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
تمشا، ۱۸۳، ۱۸۶
تمغا، از امراء مغول معاصر هولاکو، ۶۸۶، ۷۹۵
تمغاج، امیر ـ، از امراء تکش خوارزمشاه، ۳۶۴، ۳۶۶
تموکه اوتجکین، ۱۳۹
تنقوز، ایلچی، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۹
تنگوت بن توشی بن چنگیزخان، ۵۲۹
تودان، برادر سونجاق نوین، ۸۲۴
توراکینا خاتون، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۵۹
تورنبرگ، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۶۵
توشا باسقاق، ۱۸۳
توشی، پسر بزرگتر چنگیزخان، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۳۳
توق‌تغان (توق توغان)، امیر قبیلهٔ مکریت از قبایل مغول، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۵، ۴۲۱
توقولقی جربی، ۵۰۹
توکاک تکین، از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۸
تولاک بهادر، از امراء هولاکو، ۷۹۲
تولان جربی، از امراء معتبر مغول، ۵۰۹
تولی‌بن چنگیزخان، ۲۱، ۷۸، ۱۴۳، ۲۱۷، ۵۴۳، ۵۹۳
تونال (تاونال)، از امراء مخالفین منکو قاآن، ۶۳۵
تهامی شاعر، ۶۴۷
تهمتن (برادر ابوبکر سعدبن زنگی) اتابک شیراز، ۲۷۱
تیمور، ایلچی، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۰
تیمور مَلِک، از امراء محمّد خوارزمشاه، ۱۷۲، ۴۴۵
تیمور نوین، از امراء خواجه و ناقو پسران کیوک‌خان، ۶۱۱
تیموریّه، ۹۱۹

## ث

ثعالبی مؤلف یتمةالدهر و بسیاری کتب دیگر، ۵۹۷
ثقةالدوله رجوع به ابومسلم رازی
ثقةالملک، از اعیان دولت محمّد خوارزمشاه در سمرقند، ۱۹۳
ثنویّه، ۸۴۱

## ج

جابربن حیّان الصّوفی، ۸۳۸
جاثلیق، ۴۶۷
جاحظ، ۸۵۲
جاراللّه العلاّمة (الزّمخشری)، ۱۲۲
جبریل ابن احمد، ۸۳۲، ۸۳۳
جبریل، ابوالأمانة، برادر ظافر فاطمی، ۸۷۲، ۸۷۳
جَبَلَةبن اَیْهَم، ۴۵۱
جبه، از امراء معروف چنگیزخان، ۹۵۲
جذیمة الأبرش، ۶۲۱
جرجیس نبیّ، ۱۵۸
جرماغون نوین (از سرداران مغول)، ۹۵۰
جستان بن وهسوذان بن جستان بن مرزبان بن جستان، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۱
جعفر الشّاعر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق، ۸۴۶
جعفربن محمّد الأشعری، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸
جعفر طیّار، ۷۰۵، ۸۲۵
جغان نوین، از امراء کیوک‌خان که بفتح منزی یعنی چین جنوبی مأمور شد، ۲۸۹، ۸۲۰
جغتای‌بن چنگیزخان، ۶۱۲، ۸۰۱
جغتای (جغاتای) بن چنگیزخان، ۳۲، ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۳
جلال‌الدّین، امام ـ، از کبار ائمّهٔ مرو، ۱۸۱
جلال‌الدّین حسن، از ملوک اسمعیلیّهٔ اَلموت، ۴۱۷، ۴۳۷
جلال‌الدّین (منکبرنی)، سلطان، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۸۰، ۱۹۴، ۲۰۳، ۳۳۸، ۴۱۷، ۴۳۱، ۵۰۶، ۵۶۸، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۴
جمال‌الدّین ایبه، ۲۰۹
جمال‌الدّین ابوالفرج، ۹۴۷
جمال‌الدّین‌بن مهنّا، ۹۶۰
جمال‌الدّین خاصّ حاجب، ۵۴۶
جمال‌الدّین علیّ تفرشی، ۵۶۴
جمشید، ۴۸۱، ۵۰۰
جناحیّه، از فرق شیعه، ۸۲۶

جنتمور از ملازمان چنگیز، ۲۸، ۲۹، ۳۲۷، ۴۹۳، ۵۱۴ تا ۵۱۹، ۵۲۱ تا ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶
جورجتای بن چنگیزخان، ۲۳۱
جورماغون، از امراء معتبر اوکتای قاآن که بفتح بلاد خراسان و عراق و تعاقب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی مأمور بود، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۹۰
جورماغون نوین، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۵۴
جومغار اغول بن هولاکو، ۶۷۱
جوهر، ابوالحسن ـ، غلام معزّ فاطمی، ۷۱۸
جوینی، علاءالدّین عطامَلِک مصنّف کتاب، ۵۱۳
جیجکان بیکی، دختر چنگیزخان، ۵۳۳
جینقای، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۵۶، ۶۷۳
جینقای، از عیسویانِ ایغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکتای قاآن و کیوک‌خان، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵

## چ

چاکمبو، پدر سرقویتی بیکی زوجهٔ تولی بن چنگیزخان و برادر اونک خان پادشاه کرایت، ۱۸۴
چنگزخان، ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵ تا ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴ تا ۱۳۷، ۱۳۹ تا ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴ تا ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶ تا ۱۸۲، ۱۹۰ تا ۱۹۴، ۱۹۸ تا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱ تا ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱ تا ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۵۰، ۶۵۶، ۷۰۱، ۷۸۰
چکین قورچی، از امراء اوکتای قاآن، ۱۸۸
چنکی، از امراء مخالفین منکو قاآن، ۶۳۵
چیچکای بیکی، رجوع به جیجکای بیکی
چیریکوف روسی، ۹۵۵

## ح

حاتم طائی، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷
حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمن، رجوع به تکفور حاتم
حافظ شیرازی، ۵۹۶
حبش عمیدالملک، امیر ـ، وزیر جغتای بن چنگیزخان، ۳۰۲، ۳۰۳
حبش عمید، قطب‌الدّین ـ، وزیر جغتای، ۵۰۰
حبشی‌بن التونتاق، ۳۳۲، ۳۴۳
حذَام، ۷۷۰
حُذَیفةبن الیمان، ۱۷۵
حسام‌الدّوله شهریاربن قارن، ۹۰۱
حسام‌الدّین خلیل‌بن بدر، از ملوک لر کوچک، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۵۴
حسام‌الدّین قیمری، ۴۸۵
حسّان (بن ثابت)، ۶۸
حسن آدم قصرانی، ۷۵۷
حسن‌بن احمد قرمطی، ۷۱۹
حسن‌بن بشر الدّمشقی، ۷۲۰
حسن‌بن زید حسنی معروف بداعی کبیر، ۸۲۶، ۸۸۵، ۹۲۸، ۹۲۹
حسن‌بن سهل، ۸۶۹
حسن‌بن علیّ (بن ابی‌طالب) علیه‌السّلام، ۷۰۶
حسن‌بن علیّ حسینی ملقّب بناصر الحقّ و ناصر کبیر و اطروش و داعی الی الحقّ، ۸۲۷، ۹۲۹
حسن‌بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر، ۹۳۰، ۹۳۲
حسن‌بن موسی النّوبختی، ابومحمّد، ۸۳۹، ۸۵۵
حسن‌بن ناصر غزنوی، ۶۲۴
حسن‌بن ناماور، ۷۷۵
حسن صبّاح، ۵۸۱، ۵۸۷، ۶۸۷، ۷۰۰، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۷ تا ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۹۸، ۸۱۹، ۸۶۴، ۸۹۱، ۸۹۷، ۸۹۸
حسن قَطّان، ۳۴۶
حسن مازندرانی، ۷۸۶، ۷۸۷
حسین اهوازی، اوّلین دعاة قرامطه، ۸۵۷
حسین‌بن احمدبن محمّدبن زکریّا المعروف بابوعبداللّه الشّیعی، ۸۵۹
حسینِ (بن) خرمیل، عزّالدّین، ۳۲۸، ۳۹۰، ۳۹۲
حسین‌بن علیّ علیه السلام، ۸۲۸
حسین، حسام‌الدّین، امیر ـ، ۵۴۷
حسین دنباوندی، ۷۵۳
حسین صبّاح، استاد ـ، پسر حسن صبّاح، ۷۵۳

حسین نوری، حاجی میرزا ـ، ۸۳۱، ۸۵۳
حلولیان (حلولیّه)، ۷۱۲
حمّاد راویه، ۲۶۹
حمّالة الحطب، ۵۵۷
حمدالله مستوفی، ۴۸۷
حمدالله مستوفی، ۵۳۰، ۷۸۹، ۸۸۵، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۶، ۹۶۵
حمدویه‌بن نصیر، ۸۳۲
حمزهٔ اصفهانی، ۸۵۷
حمیدالدّین عارض زوزنی، ۳۳۵
حنابله، ۹۴۷
حَنَان‌بن سدَیر، ۸۵۶
حنفیّه، ۸۶۸
حیدر صفوی، سلطان ـ، ۸۲۲

خ

خازن، ابومحمّد ـ، ۶۲۷
خاص‌خان،ازامراءسلطان‌جلال‌الدّین‌منکبرنی، ۴۵۹
خاقانی، ۹۶۶
خاقانی شاعر، ۳۷۲
خاموش، اتابک ـ، (ابن اتابک ازبک بن محمّد بن ایلدگز آخرین اتابکان آذربایجان، ۲۰۹
خاموش، اتابک ـ، (ابن اتابک اوزبک بن محمّد بن ایلدگز، آخرین اتابکان اذربیجان، ۵۳۸
خان سلطان، دختر محمّد خوارزمشاه، ۴۴۱، ۴۴۲
خان ملک، رشیدالدّین، ۴۵۸
خراسویه، بن جستان بن وهسوذان، ۹۳۱
خرپوست (نیز بمحمّد (بن) علیّ خرپوست، ۴۹۴
خسرو پرویز، ۶۱۸
خسرو فیروز وهسودان، ۹۳۲، ۹۳۳
خضر، ۴۴۸، ۷۱۰
خطّابیّه، از غلاة شیعه، ۸۵۵، ۸۵۶
خطیب بغدادی، ۸۶۸، ۸۶۹
خمار، از اتراک سلطانی در خوارزم، ۱۹۴، ۱۹۵
خمج، ۶۹۸
خمیدبور، از امراء محمّد خوارزمشاه در بخارا و برادر براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراختائیان کرمان، ۵۰۸، ۱۸۰
خوارزمشاه (محمدبن تکش)، ۷۷۷، رجوع شود به محمد خوارزمشاه
خوارزمشاهیان، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۱۱
خوارزمی (مؤلّف مفاتیح العلوم)، ۷۹۶
خیرالدّین زرکلی، ۸۷۸

د

دادبک حبشی‌بن التونتاق، ۳۴۴ و رجوع به حبشی ابن التونتاق
دانت، ۸۵۰
دانشمند حاجب، از ملازمان چنگیزخان، ۱۷۷، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۸، ۵۲۲
داود، از ملوک عیسوی طرابوزن، ۹۶۶
داود مَلِک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود ملِک پسر قیر مَلک)، ۵۴۸، ۵۴۹
دجّال، ۵۵۲، ۷۱۸
دخویه مستشرق هلاندی، ۷۱۳، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۴، ۸۶۵
درنبورگ، مستشرق فرانسوی، ۸۷۲، ۸۷۷، ۸۸۱
درنکی (؟)، دریکی (؟)، ۸۰۷
دُرْن، مستشرق روسی، ۹۱۴، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۲
دساسی، مستشرق فرانسوی، ۸۵۴، ۸۵۶
دستان سام، پور، ۴۷۱
دفرمری، مستشرق فرانسوی، ۹۰۹، ۹۱۱
دلاّلهٔ محتاله، ۲۷۹
دوات‌دار بزرگ، علاءالدّین اَلطَبرس بن عبدالله الظّاهری، ۹۳۶، ۹۳۷
دوات‌دار کوچک، مجاهدالدّین ایبک المستنصری، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۴۵
دوخان (؟)، از ارکان دولت محمّد خوارزمشاه، ۴۳۱
دوسون، مستشرق سوئدی مؤلّف تاریخ مشهور مغول، ۶۶۸، ۸۰۲
دوسون مؤلّف تاریخ معروف مغول بفرانسه، ۵۷۲
دولتشاه سمرقندی، ۸۹۸
دهخدا (آقای علی اکبر ـ) مؤلّف کتاب امثال و حکم ایرانیان، ۸۱۵
دهدار بوعلی اردستانی، ۷۴۸، ۷۷۲
دیباج لقب محمدبن جعفرالصادق رجوع بدان
دیباجیّه (؟)، ۷۰۸

دیصان بنِ سعید، ۷۲۹
دیصانیّه، ۸۴۱
دینار، مَلِک ـ از امراء غُزّ، ۳۵۸

**ذ**

ذوالأِصْبَع العَدْوَانی، ۵۶۵
ذوالجناحین، ۸۲۵
ذو الرُّمَّة الشّاعر، ۵۵۳
ذهبی، ۸۵۳، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۶

**ر**

رابینو از مأموران انگلیس در ایران و مؤلف دو کتاب نفیس در جغرافیای گیلان و مازندران، ۸۸۴، ۸۹۸، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷
رازی (امام فخرالدّین)، ۳۴۳
راضی بالله، ۹۴۰
رافضی، ۷۰۵
راوندی، مؤلّف راحةالصّدور، ۸۹۸، ۹۳۹، ۹۴۶
ربیعه خاتون، خواهر صلاح‌الدّین ایّوبی، ۹۰۷
رُزّیک بن طلایع بن رُزّیک، ۸۸۰
رستگار، میرزا نصرالله خان ـ، ۸۸۸
رستم، ۲۸، ۶۳، ۱۷۲، ۱۸۹، ۶۱۸، ۶۳۲، ۷۰۴
رستم‌بن مرزبان، ۸۸۶
رسول‌اللّه (صلّعم) پیامبر، ۱۲۲، ۱۷۵، ۲۵۰، ۷۰۰، ۷۷۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸
رشیدالدّین فضل‌اللّه، مؤلّف جامع‌التّواریخ، ۲۰، ۱۸، ۳۶، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۲، ۸۱۷، ۸۵۳
رشید خوافی، ۵۸۷، ۸۰۲
رشیدالدّین وطواط، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۶۲۷
رَضِیّ (از ائمّهٔ مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۳
رضیّ‌المُلک، حاکم غزنه، ۴۹۵، ۴۹۶
رضیّ، سیّدِ ـ، ۸۲۴، ۸۶۷
رضی، شارح کافیه، ۸۸۲
رکلو، الیزه ـ، عالم مشهور جغرافیا، ۷۹۰
رکن‌الدّین ابوبکربن تاج‌الدّین عثمان مرغنی، ۶۷۲
رکن‌الدّین امام‌زاده، امام، ۱۸۱
رکن‌الدّین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۵۱۱
رکن‌الدّین خورشاه آخرین ملوک اسمعیلیهٔ الموت، ۶۷۷، ۶۸۳، ۷۸۴، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۵، ۹۱۷، ۹۱۸
رکن‌الدّین علیّ‌بن ابراهیم المغیثی قاضی ممالک نیشابور، ۲۲۸
رکن‌الدّین قلج ارسلان رابع، ۹۶۴
رکن‌الدّین کرت، ۱۹۳
رکن‌الدّین مغیثی، قاضی القضاة، ۳۹۶
رندی، سعدالدّین، ۳۹۴، ۳۹۵
رودکی شاعر، ۲۴۸

**ز**

زال، پورِ ـ، ۴۵۴
زامباور، مستشرق آلمانی، ۹۲۵، ۹۲۹
زبارجی (ابن زبارجی)، ۷۲۱
زبّاء، ۶۲۱
زجاجی، شاعری در تبریز، ۵۶۵
زکریّا [بن محمد بن محمود] قزوینی، ۹۱۰
زمخشری، ۷۶۲
زندیّه، ۸۸۹
زنگی‌بن مودود، ۹۴۶
زیادةاللّه‌بن ابی‌العبّاس عبداللّه، ۸۶۲
زیدبن علیّ (بن الحسین بن علی بن ابی طالب)، ۷۰۵
زید حسنی (یا حسینی)، از سکنهٔ قلعهٔ الموت، ۷۵۳
زین‌الدّین یوسف‌بن علی کوچک، ۹۰۷

**س**

ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۵۴۶
ساقون، از امراء ایغور، ۱۴۲، ۱۴۶
سالم بن سندان الباهلی، ۸۶۶
سالندی، پادشاه ایغور، ۱۴۱
سالوک‌بن سالاربن کیکاوس، ۹۱۳
سامانیان، ۳۴۳، ۸۲۷، ۹۲۳، ۹۲۹، ۹۳۴
سبتای از سرداران هلاکو، ۶۲۶
سُبتای اغول، ۶۶۶، ۶۷۲
سبتای بهادر، از اعیان امراء چنگیزخان که با یمه نوین بتعاقب سلطان محمّد خوارزمشاه مأمور شدند، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۸۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۵، ۴۲۹
ستّ‌الملک، خواهر حاکم فاطمی، ۷۲۵، ۷۲۷
سچنه‌بیکی، ۲۹۶

سدون نویان، پدر سونجاق نوین، ۸۲۳
سدید اعور شاعر، ۳۰۲
سراج‌الدّین، سرخیل حشریان طوس، ۲۲۶
سراج‌الدّین، سیّد ـ، ۴۲۹
سراج‌الدّین شجاعی، ۵۳۹، ۵۴۴
سربداریّه، ۹۲۰
سرتاق بن باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۹۸
سرتاقتای، پسر جغتای قورچی، ۸۰۱
سرسیغ‌خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۲
سرقویتی بیکی زوجهٔ تولی بن چنگیز، ۱۴۵، ۱۸۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۶
سروشیار، ۸۹۹
سعدالدّین‌بن الحاجب، ۹۵۴
سعدبن زنگی، اتابک ـ، ۹۴۶
سعدبن عبداللّه، ۸۳۳
سعدبن ناشب، ۴۲۶
سعدی شیرازی، ۶۶، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۴۷، ۹۱۱، ۹۴۹
سعیدبن الحسین‌بن عبداللّه‌بن میمون، ۸۴۸
سکتو، از امرای مغول در فتح خجند، ۱۷۲
سلاجقهٔ روم، ۸۰۷، ۹۳۸، ۹۵۱، ۹۶۴، ۹۶۵
سلجوق، ۳۴۵
سلجوقیان، ۳۴۳، ۳۴۴
سلجوقیّه، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۶۱، ۸۰۷، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۳۹، ۹۴۷
سلغریان، ۴۶۱، ۹۳۸
سلغورشاه‌بن‌اتابک سعد (بن‌زنگی بن‌مودود)، ۴۶۰
سَلمی، ۴۳۷
سلیمان‌بن شاور، ۸۸۱
سلیمان‌بن عبدالملک، ۶۵۲
سلیمانشاه بن برجم الایوانی، ۹۳۹ تا ۹۴۰
سلیمان نبیّ، ۲۵۸، ۳۷۲
سمرکنت (؟)، ۲۸۰
سمعانی، ۸۲۸، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۷۹، ۹۳۴، ۹۳۵
سُمَیْر بن ادکن، ۸۵۲
سنائی شاعر، ۱۱۹
سَنْبَر، ۸۵۱
سنتای بهادر، از جانب اوکتای قاآن بفتح قفچاق و سقسین و بلغار مأمور شد (تصحیف سبتای؟)، ۲۳۷
سنجر (بن ملکشاه سلجوقی)، سلطان، ۲۷، ۲۱۲، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۵۹، ۷۶۰، ۸۱۸، ۸۹۷
سنجر مَلِک، والی بخارا، ۴۰۰
سنقر (سنقور) تکین، یکی از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۸
سنقولی بوکا، ۲۶۹
سنکقور، از امراء هولاکو، ۹۵۲
سوبرنهایم، مستشرق آلمانی، ۸۷۸
سوبیتای، ۶۲۶، ۶۶۶
سوغونجاق، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۲۳، ۹۵۰
سوکاتو جربی، ۵۰۹
سولامیش بن اداک بن بایجو نویان، ۹۵۳
سومان قورچی، از امراء منکو قاآن، ۶۴۴
سونج خان، از امراء محمّد خوارزمشاه در بخارا، ۱۸۰
سهراب، ۴۸۷، ۶۷۹
سهل‌بن احمد النّیسابوری، ابوصالح، ۲۶۳
سهل‌بن زیاد، ۸۳۶ تا ۸۳۸
سیبویه، ۷۰۳
سیّدنا یعنی حسن صبا باصطلاح اسمعیلیهٔ ایران
سیراقجین، ایلچی، ۵۳۴
سیرامون پسر جورماغون، از امراء کیوک‌خان، ۲۹۰، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۷، ۹۵۰
سیرامون (شیرامون) بن کوچو بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۸۴
سیف‌الدّوله الحمدانی، ۶۹۳
سیف‌الدّین اغراق، مَلِک، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۹۴
سیف‌الدّین الباخرزی، ۶۰۵
سیف‌الدّین، امیر ـ، از ارکان دولت منکو قاآن، ۱۴۳
سیف‌الدّین رستم، ۹۴۴
سیف‌الدّین سلطان ملک‌بن کیا بومنصور، ۷۹۲
سیف‌الدّین مردان شیر خوانسالار، ۳۶۰
سیکر پسر تولی بن چنگیز، ۶۲۶
سیوطی، ۶۴۷، ۷۷۶، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۲

## ش

شاور بن مجیر، ۷۳۵، ۷۳۶، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۴۳

شافعی، امام، ۲۱۹
شافعیّه، ۸۶۷
شاوکم، شحنهٔ قراختای در ایغور، ۱۴۰
شاه غازی، شاهِ مازندران، ۳۹۹
شجاع‌الدّین ابوالقاسم، کوتوال قلعهٔ جواشیر، ۳۳۷، ۵۰۱، ۵۰۹
شجاع‌الدّین خورشید، بن عزّالدّین گرشاسف، ۹۴۳
شجاع‌الدّین خورشید، مؤسّس سلسلهٔ ملوک لر کوچک، ۹۵۳
شرف‌الدّین اسمعیل المعرّی، ۷۶۲
شرف‌الدّین امیر مجلس، از امراء محمّد خوارزمشاه، ۲۲۶، ۵۰۷
شرف‌الدّینِ بسطام، عمیدالملک، ۳۲۶
شرف‌الدّین خوارزمی، ۵۴۹
شرف‌الدّین عبداللّه‌بن الجوزی، ۸۰۷، ۹۴۷ تا ۹۵۰
شرف‌الدّین علیّ التفرشی، ۴۹۳
شرف‌الدّین مراغی، از اعیان بغداد، ۸۱۲، ۹۵۶
شروین، اصفهبد ـ، ۸۸۶
شریشی، شارح مقامات حریری، ۷۵۸
شِفِر، مستشرق فرانسوی، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۳، ۹۱۲، ۹۱۳
شلوه، از رؤساء گُرْج، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
شمس‌الدّین، از محتشمان قهستان، ۲۸۴، ۷۰۰
شمس‌الدّین التتمش، سلطان، ۳۸۹، ۵۷۱
شمس‌الدّین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه، ۲۲۰
شمس‌الدّین حارثی، شیخ‌الاسلام، ۲۱۳
شمس‌الدّین صاحب دیوان، جدِّ (پدر پدر ـ ظ) مصنّف، ۴۲
شمس‌الدّین علی، امیر، ۲۱۳
شمس‌الدّین علیّ‌بن محمّد، ابن خالِ مصنّف، ۴۰۴
شمس‌الدّین، قاضی سرخس، ۲۱۵
شمس‌الدّین کمرکر، ۵۲۴
شمس‌الدّین گیلکی، وزیر رکن‌الدّین خورشاه، ۷۹۲
شمس‌الدّین محبوبی، ۱۸۵
شمس‌الدّین محمّد جوینی، برادر مؤلّف، ۴۲، ۴۶، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۹۶۰
شمس‌الدّین محمّد کرت، ۳۳۸
شمس‌الدّین مسعود هروی، وزیر سلطان تکش خوارزمشاه، ۲۱۹
شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر، ۴۰۱، ۴۴۴
شمس‌الملک شهاب‌الدّین سرخسی، وزیر سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، ۴۹۴
شمور تیانکو، از امراء گورخان پادشاه قراختا، ۱۶۰
شمیطیّه، از فرق شیعه، ۷۰۸
شهاب‌الدّین، از محتشمان قهستان، ۲۸۴
شهاب‌الدّین خیوقی، امام، ۳۸۴
شهاب‌الدّین زنگانی، ۸۱۲، ۹۵۶
شهاب‌الدّین غوری، ۳۷۹
شهاب‌الدّین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۳۶۰
شهرستانی، صاحب ملل و نحل، ۷۰۸، ۷۱۰، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۴۱، ۸۶۶
شهریار بن قارن، ۹۰۱
شهنشاه، برادر رکن‌الدّین خورشاه، ۶۷۷، ۶۸۱، ۷۹۰، ۷۹۳، ۹۱۸، ۹۱۹
شیبقان (شیبان) بن توشی بن چنگیزخان، جدّ ملوک شیبانیّهٔ ماوراءالنّهر، ۱۵۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱
شیخ‌خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۰
شیخ صدرالدین حمُویّه، ۶۳
شیخ صدوق، ۸۳۴، ۹۳۴
شیخ طوسی، ۸۳۴
شیخو، ۸۷۸
شیرامون، ۹۵۳ رجوع به سیرامون در دو عنوان مختلف
شیرانشاه، برادر رکن‌الدّین خورشاه، ۶۸۱، ۷۹۳، ۹۱۹
شیرکوه، اسدالدّین ـ، ملقّب بملک منصور، عمّ صلاح‌الدّین ایّوبی، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۰، ۸۸۳
شیر، مَلِک ـ حاکم کابل، ۴۹۶
شیعه، ۶۵۴، ۷۰۵ تا ۷۱۰، ۷۳۹، ۷۶۶، ۷۹۷، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۰ تا ۸۳۵، ۸۳۸ تا ۸۴۱، ۸۴۵ تا ۸۴۸، ۸۵۰ تا ۸۵۲، ۸۵۵
شیکی قوتوقو، از امراء معتبر چنگیزخان، ۴۵۰، ۴۵۱

## ص

صابی (ابو اسحق ابراهیم بن هلال)، صاحب تاریخ تاجی، ۷۵۸، ۸۲۴

صاحب (اسمعیل) بن عَبّاد، ۵۳۶، ۵۶۵
صاحب‌بن عبّاد، ۶۲۷، ۹۳۱
صاحب دیوان (یعنی صاحب دیوان خلیفه مستعصم)، ۵۸۶، ۸۱۰، ۸۱۴، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰
صاحب دیوانِ ممالک، ۶۱۹
صالحانی، ۹۶۶
صالح‌بن عبدالقدّوس، ۵۵۰
صالح پیغمبر، ۱۵۸، ۶۲۹
صالح، مَلِکِ ـ، پسر صاحب موصل، ۵۰۱
صالحی، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۳۲
صاین ملکشاه، ملکِ بخارا، ۵۲۵
صدرالأفاضل، شارح یمینی، ۹۳۴
صدرالدّین‌بن شیخ صفّی‌الدّین اردبیلی، ۹۰۳
صدرالدین زنجانی، ۴۵
صدرالدّین، سیّد ـ، مؤلّف مظنون زبدةالتّواریخ، ۳۷۵، ۹۳۹، ۹۴۷
صدرالدّین، مِلِک ـ، امیر تومان تبریز و اذربیجان، ۳۳۸، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶
صفّاریان، ۹۳۴
صفوان‌بن یحیی، ۸۳۲، ۸۳۳
صفّویه، ۸۷۹
صفی‌الدین ارموی، ۶۴
صلاح‌الدین ایّوبی، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷
صلاح‌الدّین نسائی، ۴۹۴، ۴۹۵

## ض

ضحاک، ۲۶۵
ضرّاب، امیره ـ، ۷۳۹
ضرغام، وزیر عاضد، ۸۷۸، ۸۸۰
ضیاءالدّین علی، امیر ـ، از اکابر مرو، ۲۱۹، ۲۲۰
ضیاءالدّین فارسی، امام ـ، ۴۰۳
ضیاءالدّین، مَلِک ـ، از ارکان غوریّه، ۳۷۹
ضیاءالملک زوزنی، از صدور خراسان، ۲۰۸، ۲۲۵

## ط

طاهربن الحسین‌بن یحیی المخزومّی البصریّ، ابومحمّد، ۵۵۴
طاهربن الحسین (ذوالیمینین)، ۲۶۹
طاهر ذوالیمینین، ۹۳۴
طاهریان، ۹۲۳، ۹۳۴
طایر، از امراء هولاکو، ۶۸۳
طایر بهادر، از امراء چنگیزخان، ۱۷۸، ۱۷۹
طایر بهادر، از امراء مغول در دولت اوکتای قاآن، ۵۱۶، ۵۱۷
طایسی، از امراء مغول و سردار مقدّمهٔ لشکر یمه و سبتای در تعاقب محمّد خوارزمشاه، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۶
طبری، صاحب تاریخ معروف، ۶۵۰، ۷۰۶، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۵۶، ۸۵۹
طرفةبن العبد، ۶۲۳
طغان، از امراء مغول در عهد منکو قاآن، ۶۳۵
طغان‌خان، حاکم فرغانه، ۳۰۵
طغانشاه بن مُؤَیَّد ایبه، ۳۵۴
طغرل سلجوقی، ۳۶۴
طغریل، ۲۹۶
طمغاج‌خان، ۳۴۵
طوسی، شیخ، ۸۲۸، ۸۳۴، ۸۴۵، ۸۵۲
طولودای یارغوجی، ۸۰۱
طهماسب، شاه، ۸۹۵
طیّ‌بن شاور، ۸۸۱

## ظ

ظهیرالدّین مرعشی، ۸۸۵، ۹۱۴
ظهیر فاریابی، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳

## ع

عبّاس‌بن تمیم، ۷۳۴، ۸۷۱، ۸۷۴
عبدالحمیدبن یحیی الکاتب، ۶۹۹
عبدالرّحمن‌بن الجوزی، ۸۰۷، ۹۴۷، ۹۴۸
عبدالرّحمن‌بن اللّمغانی، ۹۴۲
عبدِالرّحمنِ‌بنِ سَعید، ۷۲۹، ۷۳۰
عبدالرّحمن، حاکم ختای در دولت توراکینا خاتون، ۲۷۸
عبدالرّزاق‌خان مهندس، میرزا ـ، ۷۹۰
عبد الشّارق الجُهَنی، ۴۲۳
عبدالقادر گیلانی، شیخ ـ، ۹۵۶
عبدالقاهربن محمّد بغدادی، ۸۴۵

عبدالکریم‌بن ابی العوجاء، ۷۰۵
عبدالکریم‌بن الجوزی، ۹۴۸ و رجوع به تاج‌الدین
عبدالله افطع بن جعفر صادق، ۷۰۶، ۷۰۸، ۸۲۸ و بسیاری صفحات دیگر
عبدالله الظاهری، ۹۳۸
عبداللّه‌بن الزّبَعْرَی، ۷۵۸
عبداللّه‌بن سالم البصری، ۷۱۷، ۸۶۵
عبداللّه‌بن محمّد ابی عیینة، ۳۸۶
عبداللّه‌بن مغاویة، ۷۰۵، ۸۲۵
عبداللّه‌بن میمون‌بن الاسود القدّاح المکّی، ۸۳۱ تا ۸۵۳
عبدالملک عطاش، ۸۸۶
عبدالمؤمن حنبلی، صفیّ‌الدّین، ۹۱۲
عبدالنّبیّ قزوینی، ۸۳۱، ۸۴۰
عبدان، از دعاة معروف قرامطه، ۷۱۲، ۸۵۴، ۸۵۷
عبیدلی (نسّابه)، شیخ الشّرف ـ، ۸۲۹، ۸۴۶
عتبی، ۸۸۶
عتیق، نام ابوبکر بن ابی قحافه، ۸۵۱
عثمان، سلطان، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱
عجاردة، از فرق خوارج، ۸۶۶
عذراء، ۴۰۳
عرقلهٔ دمشقی، ۸۷۶، ۸۸۰
عُرْوَةبن الوَرْد العَبْسیّ، ۴۲۶
عَرِیب‌بن سعد القرطبی، ۸۶۵
عزّالدّین ایبک، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۶
عزّالدّین سکماز، ۴۶۲
عزّالدّین طاهر، ۶۷۶
عزّالدین طاهر، صاحب ـ، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران، ۵۴۴
عزّالدّین قزوینی، قاضی‌القضاة، ۴۶۶
عزّالدّین کیکاوس، ۹۵۱، ۹۶۶
عزّالدّین گرشاسف، ۹۴۳، ۹۵۴
عزّالدّین مرغزی، کوتوال هراة، ۳۸۱
عزّالدّین نسّابه، سیّد، ۲۱۹
عزیزالدّین طغرائی، ۳۵۲
عزیز یلواج (مقصود محمود یلواج است)، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۴۱
عقیل‌بن ابی‌طالب، ۸۴۶
علاّمه حلّی، ۹۷۰
علاّمهٔ کرمان، ۳۹۲
علاءالدّولهٔ همدان، ۲۰۹
علاءالدین ابوشجاع طبرس، ۹۳۸
علاءالدّین علوی، سیّد ـ، ۳۹۶
علاءالدّین کیقباد، ۲۶۷، ۹۵۱
علاءالدّین مجدالملک، ۴۹
علاءالدّین (محمّد بن حسین)، از ملوک اسمعیلیّهٔ اَلَمُوت، ۲۸۴
علاءالملک قندز، سیّد ـ، ۴۹۸
علم‌دار بیتکچی، ۶۲۰
علوی چرغی، ۲۶۳
علی‌اللّهیان، ۹۰۲
علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام، ۷۰۶، ۷۳۰، ۷۸۱، ۷۹۷، ۸۲۶، ۸۴۶
علیّ‌بن اسمعیل، ۷۰۹
علیّ‌بن الحسن الرّندی، امام جلال‌الدّین، ۱۸۱
علیّ‌بن الحسن اللَّحّام، ۵۵۲
علّی‌بن الحسین (بن علیّ بن ابی طالب) علیه السّلام، ۷۰۵
علیّ‌بن السّلاّر، ۸۷۲
علیّ‌بن الفضل، از دعاة اسمعیلیّه در یمن، ۸۵۸
علیّ‌بن شمس‌الدّین، صاحب تاریخ گیلان، ۹۱۴
علّی‌بن عیسی‌بن ماهان، ۲۶۹
علیّ‌بن محمّد التّهامیّ شاعر، ۲۶۷
علیّ‌بن موسی‌الرّضا علیه السلام، ۲۷۹، ۷۰۸، ۸۶۵
علی بن وهسوذان به جستان، ۹۳۱
علی بهادر، ۹۵۸ تا ۹۶۲
علیّ، حاجب ـ، از امراء ملک اشرف، ۴۷۴، ۴۸۱
علی دروغینی، سپهسالار ـ، از امراء محمّد خوارزمشاه در خوارزم، ۱۹۴
علی کوه دروغان، همان علیّ دروغینی است، ۱۹۴
عمادالملک ساوه، از ارکان دولت محمّد خوارزمشاه، ۵۰۷
عمادالملک محمّد ختنی، امیر ـ، از ارکان دولت اوکتای قاآن، ۲۷۸
عماد کاتب اصفهانی، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۶۲، ۸۷۶، ۸۸۰، ۸۹۸
عمادی زوزنی، ۳۶۳

عمارهٔ یمنی، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۱
عماریّه، ۷۰۸
عمدةالمُلْک، حاکم غزنه، ۴۹۵، ۴۹۶
عمر اغول، ایلچی پادشاه ایغور بنزد چنگیزخان، ۱۴۰
عمربن ابی ربیعه، ۴۳۹
عمربن الخطّاب، ۸۵۲
عمر بیک، برادر سلیمانشاه بن برجم، ۹۴۳
عمر خیّام، ۲۱۹
عمر فیروزکوهی، امیر ـ، ۳۵۸
عمروبن الإطْنابة الأنصاریّ الخزرجی، ۴۵۱
عمید بزرگ، امیر ـ، از اعیان دولت محمّد خوارزمشاه در سمرقند، ۱۹۳
عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۵۰۰
عنصری شاعر، ۳۷۶
عیاربک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۳۵۵
عیسی‌بن مریم علیه‌السّلام، ۱۸۵
عیسی‌بن نسطورس، ۷۲۲

## غ

غایرخان، لقبِ اینال جُق حاکم اترار، ۱۶۴، ۱۶۶
غداق، از امراء چنگیزخان که با یسور مأمور فتح وخش و طالقان شدند، ۱۴۱
غداق نوین، از امراء چنگیزخان که با یسور مأمور فتح وخش و طالقان شدند، ۱۹۰
غزل سارغ (قزل سارغ، قزل سارق)، ۷۴۸، ۷۴۹
غزنوی، سلطان محمود، رجوع به محمود غزنوی
غزنویّه، ۴۹۵
غسّان، ملوک ـ، ۴۵۱
غورسانجی، ۵۰۶، ۵۷۴
غیاث‌الدّین، سلطان ـ، پسر محمّد خوارزمشاه، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۳۱، ۴۵۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱
غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی، ازسلاجقهٔ روم، ۹۵۱، ۹۶۴

## ف

فائز، ۸۸۰
فاطمة بنت‌الحسین الأَثْرَم، مادر اسمعیل بن جعفر الصّادق، ۷۰۶
فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۷۹، ۵۳۳
فاطمیّین، ۸۴۱ تا ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۸
فخرالدّولهٔ بویه، ۷۹۷
فخرالدّین بهشتی، خواجه، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷
فخرالدّین سالاری، ۴۵۹
فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی، امام ـ، ۳۶۰
فخرالدّین، قاضی القضاة بغداد، ۲۸۴
فخرالملک، امیر ـ، از بیتکچیان مسلمان منکو قاآن، ۶۶۴
فخرالملک نظام‌الدّین ابوالمعالی کاتب جامی، ۲۲۵، ۴۰۶
فخر رازی، ۸۴۶
فدائیان، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۵۲۵، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۹۰، ۸۰۱، ۹۰۹
فرایتاغ، مستشرق آلمانی، ۷۶۲، ۷۸۱، ۸۲۱
فردوس سمرقندی، ۳۸۵
فردوسی، ۱۴، ۴۷۷، ۵۰۴، ۸۱۸
فرزدق، ۶۵۲
فرعون، ۱۵۴، ۸۵۶
فرما، شوهر ملکهٔ قراختای، ۳۵۵، ۳۵۷
فرهاد میرزا معتمدالدّوله، ۹۱۴
فریدالدّین بیهقی، ۵۰۴
فریدون، ۳۶۷
فریدون غوری، از امراء محمّد خوارزمشاه در خوارزم، ۱۹۶
فطحی، بن جعفر الصّادق، ۸۲۸
فَطْحیّ (فطحیه)، از فرق شیعه، ۷۰۸
فولرس (وُلّرس)، مستشرق آلمانی، ۶۴۵، ۶۶۸، ۶۹۶، ۷۰۲
فیله، پهلوان، ۲۶۶

## ق

قاآن، یعنی اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۷۴، ۷۷، ۲۳۰
قاتربوقوخان، ۳۳۵، ۳۶۸، ۳۶۹

قادربن محمّد القرشی، ۸۶۸
قارن بن شهریار، ۸۸۶
قادربویروق‌خان، پادشاه قوم تبکین، ۳۶۸
قارون، ۱۶۵، ۴۱۴
قاضی نورالله ششتری، ۹۸۷
قبار، از امراء لشکر مغول در نخشب، ۲۲۱
قبیحه، ۲۷۰
قَتَادَة (بن دعامة)، ۲۷۵
قتالمش قتا، ایلچی پادشاه ایغور بنزد چنگیزخان، ۱۴۰
قتقو (قوتوقو، قوتقو) نوین، ۲۰۳، ۲۲۱
قتلغ اینانج بن اتابک محمّدبن ایلدکز، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱
قتلغ‌خان امیر امیران، حاکم جَنْد از جانب محمّد خوارزمشاه، ۱۷۰
قداق نوئین، وزیر کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۵۳۷
قدای رنکو (قدغان) بن‌اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۳۹
قدای رنکو نوئین، وزیر کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۳۸
قرااغول بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۲، ۵۳۳
قرااندش‌خان، لقب سلغورشاه بن اتابک سعد (بن زنگی بن مودود)، ۴۶۱
قراجه، از امراء سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، ۵۱۵، ۵۱۶
قراقوش، امیر ـ، از غلامان مؤیّد ایبه، ۳۵۸
قرامطه، ۷۱۳، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۴، ۸۶۶
قربقا (قربغا، قوربغا)، ایلچی، ۵۲۴، ۵۳۱
قرمط (حمدان بن الأشعث معروف بقرمط)، ۷۱۳، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۵۷
قِرْواش بن المُقَلَّد العُقَیْلی، ۷۲۸
قسیم‌بن ابراهیم القاینی الملقّب ببزرجمهر، ابومنصور، ۲۷۵
قشتمور، از امراء النّاصر لدین الله، ۴۶۳، ۴۶۴
قشتمور، از امراء لشکر مغول در خراسان، ۲۲۷
قطب‌الدّین ایبک، ۳۸۹
قطب‌الدّین سلطان، از قراختائیان کرمان، ۳۲۷
قلیج، از مقرّبان سلطان جلال‌الدّین، ۴۶۲
قمرالدّین کرمانی، ۲۰۶
قمر نکودر، از سرداران التون خان پادشاه ختای، ۲۳۹، ۲۴۰
قوام‌الدّین، ملک زوزن، ۳۳۷
قوبیلای قاآن بن تولی بن چنگیزخان، ۲۱
قوتر تکین، از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۸
قوربغای ایلچی، ۲۷۸
قهستانی (ابوبکر علیّ بن الحسن)، ۳۱۷
قیز ملک، ملکهٔ گرجستان، ۲۹۰، ۴۶۹
قیشلیق، ۱۳۵

## ک

کَاتْرمِر، از مستشرقین فرانسه و طابع و مترجم قسمتی از جامع‌التّواریخ که متعلّق است بتاریخ هولاکو، ۲۱، ۴۷۸ و بسیار مکرر در حواشی کتاب
کازانوا، مستشرق فرانسوی، ۸۵۳، ۸۶۴، ۸۸۴، ۸۸۵
کافور اخشیدی، ۷۱۸
کاووس، شاه ـ، ۴۲۴
کرای ملک، پسر امیر ارغون، ۵۴۷
کزلی (کزلک)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۳۹۵، ۳۹۶
کسروی، سید احمد، ۹۲۴، ۹۲۷
کِسْلِک، ۱۳۵
کسماین، پادشاه ایغور، ۱۴۱
کشتکین پهلوان، ۱۰۲
کشلی‌خان،ازامراءمحمّد خوارزمشاه در بخارا، ۱۸۰
کلبلات، ۳۴۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
کُلکان (کولکان) بن چنگیزخان، ۲۳۱
کلک (یا کسلک)، از ملازمان اونک خان، ۱۳۵
کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۴۶۳، ۴۷۲، ۸۱۵
کمال‌الدّین بن ارسلان خان محمود، والی جَنْد، ۳۵۰
کمال‌الدّین شاعر، مدّاح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۳۶۷
کُمْنِن، ملوک ـ، ۹۶۶

کنار درک (همان الب درک است ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۳۷۳
کندسطبل، ۹۶۴، ۹۶۸
کوتان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
کوجای تکین، از امراء محمّد خوارزمشاه، ۴۴۵
کوچ بغاخان، از امراء محمّد خوارزمشاه، ۲۰۹
کوچلک خان، ۴۰۶
کوچوبن اوکتای‌قاآن بن چنگیزخان، ۲۸۴
کورکوز (از امرای مغول)، ۱۹ تا ۵۳۴
کوکار سنکین، رای ـ، از راجگان هندوستان، ۴۵۷
کوکتای، از امراء اوکتای قاآن که با سنتای بهادر بجانب قفچاقو سقسین و بلغار مأمور شدند، ۲۳۷
کویونک، خاتونِ گورخان، ۴۱۱
کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۱، ۳۰، ۳۲، ۷۷، ۹۶، ۱۰۲، ۱۴۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۵۱۲، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹

## گ

گردیزی صاحب زین الأخبار، ۹۳۵
گرفه مستشرق آلمانی، ۸۷۹
گرگین، از پهلوانان شاهنامه، ۴۸۸

## ل

لاجین‌بک، از رؤساء اتراک قَرْلُغ، ۳۵۳
لاجین ختائی، از امرای ناصرالدّین قباچه، ۴۵۹
لسترنج، مستشرق انگلیسی و صاحب مؤلّفات کثیره در جغرافیای ممالک اسلام، ۷۸۹، ۸۱۰، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۳، ۹۱۶، ۹۴۰، ۹۵۶، ۹۵۷
لسکاری، ۹۵۱
لشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر، ۴۴۳
لنّسوی، ۴۳۱
لوط نبیّ، ۲۴۰
لیلی، ۴۰۳

## م

ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۷۸، ۲۸۳
مازیار، ۸۸۶
مالک‌بن عمرو الأسدی، ۵۶۵
ماما یلواج، از ملازمان چنگیزخان، ۲۰۲
متمّم‌بن نویرة، ۶۰۲
متنبّی، ۶۰۴
متوکّل، خلیفهٔ عبّاسی، ۴۸۹
مجتبی، سیّد ـ، ۵۶۰
مجدالدّولهٔ دیلمی، ۹۲۶
مجدالدّینِ تبریز، خواجه ـ، ۳۲۶
مجدالملک یزدی، ۴۱ تا ۴۷، ۵۶، ۷۱
مجلسی اوّل، ۸۳۲
مجنون، ۴۰۳
مجیرالدّین برادر ملک اشرف، ۴۸۱، ۴۸۳
مجیرالملک کافی رخّی، از رؤسا و صدور خراسان، ۲۰۸، ۴۲۹
محمّد ابن مسافر دیلمی، ۹۳۱
محمّد الختنی، امام علاءالدّین، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸
محمّد الدّیباج‌بن جعفر الصّادق، ۸۲۵
محمّد امین، خلیفهٔ عبّاسی، ۲۶۹، ۲۷۰
محمّدِ (بن) خرنک، ۳۲۸
محمّدبن ابراهیم الکتبی، ۵۵۱
محمّدبن ابراهیم طباطبائی، ۸۲۵
محمّدبن احمد النّسوی، منشی سلطان جلال‌الدّین منکبرنی، ۱۹۴
محمد بن اسمعیل، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۶ تا ۸۴۹
محمّدبن الفضل‌بن سنان القزوینی، ۹۲۹
محمّدِ (بن) بشیر، ۳۲۸
محمّدبن تکش خوارزمشاه، ۵۰۰
محمّد (بن) خرنک، ۳۷۸
محمّد بن عبدالله بن اسمعیل المیکالی، ۴۱۶
محمّدبن عیسی، ۸۳۲
محمّدبن عیسی الکرجی، ابوالحسن، ۲۲۳
محمّدبن محمّد الجُوَیْنی، بهاءالدّین، صاحب دیوان، پدر علاءالدّین عطا ملک مصنّف این کتاب، ۱۱۵
محمّدبن ملکشاه‌بن الب ارسلان، ۷۰۰
محمّدبن یعقوب کلینی، ۸۳۵
محمّد حنفیّه، ۷۰۵
محمّدِ خاقان، ۷۶۸
محمّد دمشقی، شمس‌الدّین ـ، ۹۱۲
محمّد (رسول‌الله صلّعم)، ۴۱۹
محمّدعلی الموتی، آقای شیخ ـ، ۸۸۸

محمّد فاتح، سلطان ـ، ۹۶۶
محمّد منجّم، ۳۵۵، ۳۶۷، ۴۶۱، ۵۰۰
محمودبن سبکتکین، سلطان ـ، ۳۳۸
محمودبن محمّدبن سام‌بن حسین، ۳۹۲
محمودتای، وزیر گورخان، ۴۱۲، ۴۱۴
محمود شاهِ سبزوار، ۳۲۶
محمود غزنوی، سلطان، ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۷۵
محمود کاشغری، صاحب دیوان لغات التّرک، ۸۱۹
محمود یلواج، ۵۱۲، ۶۵۳، ۶۵۴
مدرک‌بن حصن الفقعسی، ۴۳۷
مرتضی‌بن الدّاعی الحسنی، ۸۴۵
مرتضی، سیّد ـ، ۸۶۷
مرداویج، ۹۴۰
مرکوارت، از مستشرقین آلمان، ۴۱۰
مرگلیوث، مستشرق انگلیسی، ۸۵۵، ۸۵۶، ۹۴۰
مروان‌بن الحکم، ۶۹۹
مستعصم، خلیفهٔ عباسی، ۹۳۸
مستنصر، خلیفهٔ عباسی، ۹۳۸
مسعود بک، امیر، ۱۷۶، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۹
مسعودی، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۹، ۹۲۴
مسکویه، ابوعلی، ۳۴۳، ۹۳۲، ۹۳۵
مصطفی تفرشی، ۸۳۱، ۸۵۳، ۸۵۶
مظفرالدین کوکبری، ۹۰۷، ۹۰۸
مظفرالدین وجه السبع، ۹۰۶
معزّالدّین محمّدِ سام غوری، ۵۰۶
معلّی‌بن محمّد، ۸۳۷
مَعْمَربن المثّنی، ابوعبیدة، ۴۵۱
معن‌بن اوس، ۴۴۴
معین‌الدین سلیمان ملقب به پروانه، ۴۳
مقدّسی، ۸۴۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷، ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۶، ۹۲۷
مقدسی صاحب کتاب احسن‌التّقاسیم فی معرفة الأقالیم، ۴۹۵، ۹۱۶
مقریزی، ۷۰۸، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۴۰، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۴۲ تا ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۳ تا ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۰ تا ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳
مُکْرَم‌بن العَلاء صاحب کرمان، ۲۴۸
ملاحده، ۵۹۳، ۶۵۳، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۸، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۲ تا ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۷، ۸۰۶، ۹۲۶، ۹۶۲
ملخ‌شولیم، ۷۱۰
ملخیزداق، ۷۱۰، ۷۷۱
ملغور، از امراء مغول، ۴۴۹، ۴۵۱
ملک اشرف، ۳۳۴، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵
ملکشاه، بن آلب ارسلان سلجوقی، ۷۰۰، ۷۴۲ تا ۷۴۹
ملکشاهِ وخش، ۱۰۴
ملک طشت‌دار، از امراء سلطان جلال‌الدّین، ۴۶۹
ملکه خاتون، خواهر سلیمانشاه بن برجم، ۹۴۴، ۹۵۳
ملکه خاتون، دختر اتابک سعد (بن زنگی بن مودود)، ۴۶۱، ۴۹۲
ملگونوف روسی، ۹۱۴
منجّم‌باشی، صاحب تاریخ معروف، ۹۵۱
منکسارنوین، سپهسالار منکو قاآن، ۱۴۴
منکفولاد، باسقاقِ تبریز در عهد جورماغون، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰
منکلی رجوع به ناصرالدین منکلی
منکلی‌بیک (منکلبک، منکلی‌تکین)، اتابکِ سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤیّد ایبه، ۳۵۹
منکلیک ایجیکه، شوهر مادر چنگیزخان، ۵۰۹
منکوقاآن‌بن تولی‌بن چنگیزخان، ۲۱، ۳۲ تا ۳۵، ۷۷ تا ۸۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴
موسی الکاظم علیه السلام، ۷۰۸، ۷۱۱، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۷، ۸۴۸، ۹۳۶
موکا خاتون، زوجهٔ اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۶
موکا نویان، ۱۵۶
مولّر، مستشرق آلمانی مؤلّف حواشی کتاب الفهرست، ۸۵۴
مولوی، ۸۱۹
مونس خادم، ۹۳۱
مونکدو قیان، از اعمام چنگیزخان، ۱۳۴
مهدی‌بن خسرو فیروز، ۹۳۳

مهدی علوی، ۹۰۶
مهذّب اسوانی، قاضی ـ، ۸۷۶
مهذّب‌الدّین باسنابادی، خواجه، ۲۲۰
مهلّب‌بن ابی صفرة، ۶۵۰، ۹۳۴
میاجق، مملوک تکش خوارزمشاه، ۹۰۵، ۹۰۶
میانجق، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴
میسر بیّاع الزّطی، ۸۵۶
میمون القدّاح، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۵ تا ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۷، ۸۵۱، ۸۵۳ و رجوع به عبدالله بن میمون
مینورسکی، آقای ولادیمیر ـ، مستشرق روسی، ۵۹۵، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۵۴
مینوی، آقای مجتبی ـ، از فضلاء معاصر، ۵۸۵
مؤمن، از دعاة باطنیّه، ۷۳۹
مؤیّدالدّین‌بن القصّاب، وزیر النّاصر لدین الله، ۳۶۸

## ن

ناصرالدین شاه قاجار، ۸۹۸، ۹۱۹
ناصرالدّین علی ملک، ۵۴۳
ناصرالدّین ملکشاه، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۱، ۵۷۴
ناصرالدّین منکلی، ۷۷۸، ۷۷۹، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۹
ناصرالدّین وزیر، ۴۹۹، ۵۰۰
ناقو، پسر کیوک‌خان بن اوکتای بن چنگیزخان، ۱۴۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۵۳۹
ناقو، خویشِ امیر ارغون، ۵۴۰، ۵۴۴
نایماس، از امراء مغول در دولت اوکتای قاآن، ۴۷۴، ۴۸۸، ۴۹۰
نایمتای، از امراء مغول در دولت منکو قاآن، ۵۴۳، ۵۴۴
نجاشی، احمد بن علی بن احمد العباسی، ۸۳۳
نجم‌الدّین علی جیلابادی، خواجه ـ، ۵۴۰
نجم‌الدّین عمران، ۹۵۶
نجیب‌الدّین قصّه‌دار، ۲۱۲
نزار بن المستنصر، ۷۶۷، ۷۶۹ تا ۷۷۲
نسوی، ۳۳۸، ۳۷۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۴، ۷۷۹، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۵۴
نسیم خادم، ۷۲۶
نصربن احمد سامانی، ۸۸۶
نصرت ملک (مَلِک نصرت)، پسر (حسین بن) خرمیل، ۵۰۳
نصیرالدّین‌بن النّاقد، ۹۴۲
نصیرالدّین طوسی، خواجه، ۳۷، ۶۴، ۷۲، ۵۸۸، ۸۰۷، ۹۱۲
نظام‌الدّینِ اسفراین، مَلِک ـ، ۳۲۶
نظام‌الدّین شاه، از کتبهٔ کورکوز و ارغون، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹
نظام‌الدّین علیّ السّدید البیهقی، ۵۲۰
نظام‌الدّین، مَلِک ـ، ۵۱۷
نظام الملک طوسی رجوع به احمد
نظام الملک طوسی حسن بن علی بن الحق، ۷۴۹، ۷۵۱، ۸۹۶، ۹۰۲
نظامی عروضی، ۹۳۴
نمرود، ۵۵۱
نوح جاندار، از امراء خلج، ۴۹۷
نوح نبیّ، ۱۲۲، ۴۷۳
نورالدّین، منشی سلطان جلال‌الدین، ۴۶۳
نورین، ۵۲۷
نوسال، از امرای مغول، ۳۲۷، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۵۶
نوشتکین غرجه، ۳۴۳
نوشیروان، ۱۱۴، ۲۷۱
نولدکه، مستشرق آلمانی، ۹۳۷
نیکپی‌بن مسعودبن محمّد مسعود، ۵۸۸
نیکلسن، از مستشرقین انگلیس و طابع تذکرةالاولیاء شیخ عطّار، ۱۵، ۱۸۱

## و

واسمر، مستشرق روسی، ۹۲۴، ۹۲۸
والتون، طابع توبة با تراجم مختلفهٔ آن معاً، ۷۱۰
وامق، ۴۰۳
وثیمة الوشّاء، ۶۰۲
وحیدالملک، حاجی میرزا عبدالحسین خان شیبانی، ۵۸۶
وَفِیّ (از ائمّهٔ مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۴، ۸۶۵
ووستنفلد، مستشرق آلمانی، ۸۷۸، ۸۸۲

وهسوذان‌بن المرزبان، ۹۲۷
وِیتْ، مستشرق فرانسوی، ۸۷۹
ویوین دو سن مارتن، عالم مشهور جغرافیا، ۷۹۰، ۸۱۶، ۹۶۹

**ه**

هَامَان، ۶۹۰
هجیر، از پهلوانان شاهنامه، ۴۷۸
هدایت، ۹۴۸
هجیر، وزیرِ جغتای بن چنگیزخان، ۳۰۲
هردو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۷، ۲۹۹
هرون‌الرّشید، ۶۴، ۱۸۲، ۹۳۳
هزارسف، ملک نصرةالدّین ـ، ۳۴۹، ۴۳۱
همایون سپهسالار ملقّب بآق مَلِک، ۲۲۱
هوتسما، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السّلجوقیّه للبنداری، ۳۴۴، ۳۷۵، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۸، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۳۶، ۹۶۸
هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیرة جلال‌الدّین منکبرنی»، ۳۳۸، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۶۸
هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع سیرة جلال‌الدّین منکبرنی لمحمّد بن احمد النّسوی، ۱۹۴
هولاکو،
هولاکو بن تولی بن چنگیزخان، ۱۹، ۲۱، ۳۷۶، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۵۰ تا ۹۵۶
هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۳۶۷

**ی**

یأجوج و مأجوج، ۴۰۴، ۶۸۶
یاقوت حموی صاحب معجم البلدان، ۲۳۹، ۲۵۱، ۳۴۳، ۵۵۲، ۵۶۹، ۸۵۲، ۸۸۷ و صفحات دیگر
یزدجرد، ۳۹۹
یزید بن عبدالملک، ۵۵۱
یزیدبن معاویة، ۵۵۱
یستور (یسور)، از امراء چنگیزخان که با غداق نوین مأمور فتح وخش و طالقان شدند، ۱۴۱، ۱۹۰
یسلون، زوجهٔ جغتای بن چنگیزخان، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۰۳
یسوکای بهادر، پدر چنگیزخان، ۱۳۹
یسونجین‌بیکی، خاتون بزرگتر چنگیزخان و مادر چهار پسر معتبر او توشی و اوکتای قاآن و جغتای و تولی، ۱۳۷
یشمت (یشموت) بن هولاکو، ۶۷۱
یعقوب‌بن احمد، ابویوسف، ۵۵۰
یعقوب‌بن اللّیث، ۹۳۵
یعقوب نبیّ، ۱۵۸
یغان سنقور، از امراء سلطان جلال‌الدّین، ۵۱۵
یغراق، ۴۹۴
یکه نوین، ۶۴۰
یلدرجی، شمس‌الدّین (یا فخرالدّین) شرف‌الملک، وزیر سلطان جلال‌الدّین، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۸۸
یلواج، محمود، صاحب اعظم، حاکم ممالک ختای یعنی چین شمالی در عهد اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۱۷۶
یمه نوین، از امراء معتبر چنگیزخان، ۴۳۳
یمین ملک، ۴۵۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶
یورنتاش، از امراء ملکشاه، ۷۴۶
یوسف‌بن محمّد، ۲۷۴
یوسف نبیّ، ۱۵۸
ییسو (منکو) بن جغتای بن چنگیزخان، ۳۲، ۳۰۳

# فهرست الأماکن والقبائل


آ

آبسکون، جزایر، ۲۱۳

آتان ناحیه، ۷۴۱، ۸۸۹، ۸۹۰

آذربایجان، ۴۶۵

آذربیجان، ۷۵۹، ۷۷۸، ۷۸۰

آرتون، ۸۹۵

آرموت، ۸۹۵

آزادبر، ۸۹۳، ۸۹۴

آزارود، ۸۷۹

آس، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۶۶

آسیای حفص، ۳۵۹

آفتابدَز، ۸۷۹

آقتاغ، کوهی در ایغور، ۱۴۸

آقسرا، ۹۵۱

آلان، ۴۷۶

آلمان، ۴۱۰

آمِد، ۴۹۲

آمِشک، ۸۷۹

آمل، ۲۰۹، ۴۳۳، ۵۳۷، ۵۶۲، ۹۲۹، ۹۳۰

آمـویه، ۴۶، ۱۷۲، ۲۱۶، ۳۵۱، ۴۸۶، ۵۲۸، ۵۳۴، ۶۵۳

آوان، ۸۹۲

آوه، ۸۸۹

آهن‌کلایه، ۸۹۵

آهوارک، ۸۹۵

آیین عشررود، ۸۹۲

الف

ابخاز، ۴۷۲، ۴۷۶

ابرقو، ۵۰۴

ابسکون، ۴۳۳، ۴۴۳

ابهر، ۴۳۲، ۷۷۹، ۹۱۰، ۹۳۱

ابیورد، ۲۱۱، ۲۱۶، ۳۶۵، ۳۸۲، ۳۸۷

اتاق‌کلایه، ۸۹۰

اترار، ۱۴۱، ۱۶۳، ۱۶۵ تا ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۹، ۶۴۰، ۶۵۴

اتـراک، ۵۳، ۱۴۰، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۳۹، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۱۰، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۳۲، ۷۹۹

اخلاط، ۳۳۶، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴

ادکان (تصحیف رادکان؟)، ۲۰۸

اذربیجان، ۳۰، ۳۱، ۵۶، ۳۳۸، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۶۵۵

ارامنه، ۹۷۰

ارّان، ۳۱، ۴۴، ۵۶، ۳۳۸، ۴۶۵، ۴۷۳، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۸، ۶۵۵، ۷۵۹، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۹۱

اربل، ۸۰۸، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۴۱، ۹۵۲

اربیل، ۴۶۴، ۶۴۲، ۷۷۹

اردبیل، ۲۰۹، ۴۸۷، ۶۴۲

اردکان، ۸۹۵

اردوبالیغ، ۳۴

اردهین (اردهن)، قلعهٔ ـ، ۴۳۴

أرْزَنْقَاباد، از محالّ مرو، ۵۳۷

ارزروم، ۳۳۶

ارزن (گویا مقصود غیر ارزروم است)، ۴۸۳
ارس، قصبهٔ ـ، (از محالّ فرغانه)، ۱۷۴
ارسلان‌گشای، قلعهٔ ـ، ۳۷۵، ۳۷۶
ارسین یَوَج، ۸۹۱، ۸۹۲
ارغیان، ۵۱۸
ارقون، از رودهای کوه قراقورم، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۷۳
ارمن (ارمنستان)، ۳۳۰، ۴۷۶، ۴۸۲، ۶۸۲، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۶۹
ارمینیّهٔ صغری، ۹۷۰
اُزُرست، ۸۹۱، ۸۹۲
ازکمین (ازکنین)، ۸۹۲
اسب چَرْ، ۸۹۰
اسپرهان، ۸۹۲
اسپیدار (اسفیذار)، ۴۳۳، ۴۹۳
استراباد، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۵۲، ۸۵۶، ۸۹۸
استنبول، ۹۶۶
استو، ۶۷۷، ۸۱۴، ۹۱۸
استوا، ۲۲۷، ۳۵۲
اسدآباد، ۹۱۰، ۹۳۹
اسدآباد (همدان)، ۳۶۸، ۴۱۹
اِسْطَلْبَر، ۸۹۱، ۸۹۲
اِسْفاران، ۸۹۵
اِسْفرائِنْ، ۸۸۹
اسفراین (اسفراین)، ۲۰۸، ۳۳۸، ۴۳۰، ۵۱۸
اسفیجاب، ۴۴۱
اِسْکان، ۸۹۵، ۸۹۶
اِسْکمان، ۸۹۰
اسکناباد، ۴۱۸
اسکنان، قلعهٔ ـ، ۴۱۸
اسکوبُنْ، ۸۹۲
اسمرد، ۸۹۱
اَسْمَرْد اُشْتُرَک، ۸۹۲
اشترک، ۸۹۱
اشتقار، ۲۰۳
اشکنوان، قلعهٔ ـ، ۴۱۸
اشکور، ۷۰۱
اشناس، ۱۷۰
اشنو، ۴۶۸، ۴۸۸
اصطرخ (اصطخر)، قلعهٔ ـ، ۴۱۸
اصفهان، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۶۲، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۰، ۷۵۵، ۸۲۵، ۸۵۶، ۸۸۴، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۱۰، ۹۳۱، ۹۴۲
اعجمیان، شعبهٔ از اتراک قنقلی، ۳۶۹، ۴۹۸
اغناق (یغناق)، ۴۰۷
افغانستان، ۴۹۵
افغانیان، ۲۲۲
اَکراد، ۳۶۸
اکر، قلعهٔ در سند، ۴۵۷
اکوجان، ۸۹۱، ۸۹۲
الاتاغ، ۹۶۱
الاقماق، ۲۹۴
الان، ۲۹۷
البرز، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۴
البرز رود، ۸۹۴، ۸۹۵
الجزیرة، ۴۷۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۴
الدّیلم، بحر ـ، ۴۳۳
الرُّخ، ۴۲۹
الغایف، اردویِ ـ (از قرائن قریب بیقین است که الغایف عبارت از اردوی جغتای بوده است)، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۷، ۵۵۸
الکُناس (مخفّف الکُنَاسة)، ۳۶۰
المالیغ، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۵۱۳، ۵۳۹
اَلْمَجُوس، ۴۳۰
الموت، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۲۶، ۳۷۵، ۵۰۳، ۵۸۱، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۲۷، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۲۵، ۸۶۴، ۸۸۷ تا ۸۹۲، ۸۹۴، ۹۰۳، ۹۱۰، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰ تا ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۴۲، ۹۶۱، ۹۶۲
الموت بُنْ، ۸۹۰
النجه، قلعهٔ ـ، ۴۶۶
اُلُوبُنْ، ۸۹۰

الیکان کندی، ۸۹۵
امامزاده محمود، ۸۹۰
امیران، ۸۸۹
امیرنان، ۸۹۵
اناده، ۸۹۱، ۸۹۲
انار پشته، ۸۹۰
انارست (مزرعه)، ۸۹۲
انان، ۸۱۶
اَنْدِجْ، ۸۸۹
اندجرود، ۷۴۱
اَنْدِجْ رود، ۸۸۹، ۸۹۰
اندخود، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۲
اندزه، ۸۹۱، ۸۹۲
انزلی، ۸۸۹
انکه، ۸۹۵
اِنْکه، کوهِ ـ، ۸۹۳
انگران، ۸۹۴
انگران، گردنهٔ ـ، ۸۹۳
انگورا زوج، ۸۹۲
اَوانَکْ، ۸۹۰، ۸۹۵
اوتوقا، ۲۰۶
اوجا (اوچه)، در سند، ۳۸۹، ۴۵۷، ۴۵۸
اوچان، ۸۹۵
اورازان، ۸۹۵
اورانیان، از قبایل اتراک، ۳۶۹، ۴۲۷
اورکنج (جرجانیه)، پای‌تخت خوارزم، ۱۹۳
اورکند (تصحیف اوزکند)، ۱۷۰
اورگانج، ۵۲۱
اورمیه (ارمیه)، ۴۶۸، ۴۸۸
اوزان، ۸۱۴، ۹۶۰
اوزجند (اوزکند)، ۱۶۲
اویرات، از قبایل مغول، ۱۳۶، ۵۳۳
اویرک، ۸۹۲
ایترجلو، ۸۹۸
ایتیل، نهر معروف وُلْگا که اِتِل و ادیل نیز گویند، ۲۹۷
ایران، ۵۱۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۷۲، ۷۰۳، ۷۹۰، ۸۲۵، ۸۲۴، ۸۸۷، ۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۲، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۴، ۹۴۰، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۶۱
ایرانیان، ۴۷۶
اُیْغور، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۶۲، ۲۷۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۶۵۴
ایغوری، زبان و خطِّ ـ ۱۱۶، ۲۰۸، ۲۲۶، ۵۲۱، ۵۴۷
ایلال، قلعهٔ ـ، ۴۹۹
ایلامش، صحرایِ ـ، ۴۰۲
ایلان، ۸۹۱
ایلی، رودِ ـ، ۱۳۹
ایمیل، ۱۳۹، ۱۵۲، ۲۳۳، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۴۱۰، ۴۴۲، ۵۳۹، ۶۴۲

## ب

باب الحَلْبَة (بغداد)، ۹۵۵
باب الشّرقی (بغداد)، ۹۵۵، ۹۵۷
باب الطِّلِسم (بغداد)، ۹۵۵
بابک، ۸۹۲
باب کَلْوَاذی (بغداد)، ۹۵۵
بابوکلایه، ۸۸۹
باجِسْرَی، ۸۰۷
باخرز، ۲۶۱، ۳۶۲
بادِسر، ۸۹۴
بادشت، ۸۹۲
بادغیس، ۳۲۸، ۳۸۳، ۵۱۶، ۵۳۹، ۶۴۵
بادی‌سر، ۸۹۵، ۸۹۶
بادی‌سر، رودخانهٔ ـ، ۸۹۴
بادی‌سر، کوهِ ـ، ۸۹۴
بارجلیغ کَنْت، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۴
باروا، ۸۹۰
باریس، رجوع به پاریس
باریکان، ۸۹۵
بازار شهرستان، ۹۱۳
باستان و گدر، ۸۹۲
باشغرد، اقوامِ ـ ۳۰۰
باطین، ۸۹۱، ۸۹۲
باغ پشت، ۸۹۷
باغ خرّم، در بیرون خوارزم، ۱۹۵

باغ شاه، ۸۹۵
باغکلایه، ۸۸۹
بالا رودبار، ۷۴۱، ۸۸۹
بالجونه (بالجیونه)، چشمهٔ ـ، ۱۳۶
بالکاش، بحیرهٔ ـ، ۱۳۹
بامیان، ۱۰۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۴۹، ۴۹۶
بانیه‌کلایه، ۸۹۲
باورد (همان ابیورد است)، ۲۱۵
بایزِرود، ۸۹۴، ۸۹۵
بایزن، ۸۹۴
بجنورد، ۸۹۸، ۹۱۹
بحر خزر، ۲۹۷
بحرین، ۷۱۳، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۵، ۸۶۷
بحیرهٔ آرال، ۴۲۱
بحیرهٔ جَنْد، ۴۲۱
بحیرهٔ خوارزم، ۴۲۱
بخارا، ۷۹، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۰۸، ۵۲۵، ۶۰۵
بدخشان، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۵۰، ۴۲۷
بَران، ۸۹۰
بربر، ۸۶۰
برج خاکستر، در هرات، ۳۹۵
برج عجم، ۸۱۱، ۸۱۲، ۹۵۵
برج قراقوش (در نیشابور)، ۱۰۱، ۲۲۷
بردشیر (بردسیر)، همان جواشیر است، ۴۵۹
بردویه، ۴۴۸
برزانلو، ۹۱۹
برغادو، ۸۱۷
بروان، ۹۱۶، ۹۲۷
بروجرد، ۹۰۲
بزه‌گاهک، ۸۹۰
بُسْت، ۴۹۵
بسته (پشته)، کوه ـ، ۴۵۰
بسر، ۹۱۳
بس‌راور، قلعهٔ ـ، ۴۵۸
بسطام، ۳۵۸، ۳۷۹، ۷۹۱، ۸۹۸، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹
بسکر، ۷۹۴، ۹۱۹
بشکین (مشکین)، ۳۲۸
بشیریّه، مدرسهٔ ـ، (بغداد)، ۹۴۸
بصره، ۷۰۹، ۸۱۳
بعقوبه، ۸۰۸، ۸۰۹
بغداد، ۱۹، ۲۰، ۳۶ تا ۴۴، ۴۷ تا ۵۰، ۵۲ تا ۵۶، ۵۹ تا ۶۱، ۶۴، ۷۲، ۷۸، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۸۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰ تا ۳۷۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۷۰۸، ۷۱۷، ۷۴۱، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۰۴ تا ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۴۵ تا ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۳۵ تا ۹۳۸، ۹۴۰ تا ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۰ تا ۹۶۲
بغشور، ۲۱۱
بغلان، ۲۰۵
بکرآباد، ۴۹۵
بکر، قلعهٔ در سند، ۴۵۷
بکرهار، ۴۹۷
بکرین، از قبایل اتراک، ۱۵۲
بلاساقون، ۱۴۹، ۱۵۳، ۴۱۰، ۴۱۴
بلاله، کوه ـ، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸
بلخ، ۲۸، ۸۳، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۴۳
بلغار، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۸۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۶۰۶، ۶۱۱
بُمِجْکَث، نام قدیم شهر بخارا، ۱۷۷
بناکت، ۴۰۷
بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۳۹۹
(بنو) غَسَّان، قبیلهٔ از عرب، ۲۴۸
بوده اندور، ۸۱۸
بورقان قالدون، ۸۱۸
بوکان، ۸۹۱
بولاق (قاهره)، ۱۰۹، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۶

بولاق (مصر)، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۸۷، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵
بولقان قالدون، ۸۱۸
بویه‌کتور، ۲۰۳
بهرام‌آباد، ۸۹۱، ۸۹۲
بیات، ۱۳۴
بیرجند، ۷۴۹
بیزانس، ۹۶۶
بیستون، ۹۰۱
بیستون، کوه ـ، ۳۹۶، ۴۷۸
بیسکله دز، ۶۸۱، ۶۸۲، ۹۱۹، ۹۲۰
بیش بالیغ، پای‌تخت ایغورستان، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶، ۴۱۱، ۴۴۱، ۵۱۹، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۶۸
بیلقان، ۲۰۹، ۴۸۶
بیلوا دشت، ۸۹۱
بیمارستان عضدی، ۹۵۶
بیه، ۲۰۶
بیهق، ۲۱۱، ۸۹۷

## پ

پارکین، ۸۹۲
پاریس، ۹ تا ۱۲، ۱۴، ۲۱ تا ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۳ تا ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴ تا ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸ تا ۳۲۰ و در بیشتر حاشیهٔ صفحات
پاسنگان، ۸۹۷
پاشاکلایه، ۸۹۰، ۸۹۲
پچیلی، خلیج ـ، ۲۳۸
پراچان، ۸۹۲
پرچه کو، ۸۹۲
پُرده‌سر، ۸۹۵
پرشاور، ۴۵۳، ۴۹۶، ۴۹۷
پروان، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۶
پره رود، ۸۹۲
پسا (فسا)، ۴۶۱
پس‌قلعه، ۸۹۷
پس گیلان، ۹۱۳
پنجاب، نام معبری از جیحون در حدود بلخ و ترمد، ۲۰۷، ۴۴۱
پنجاب (هند)، ۴۵۳
پنج انگشت، ۹۶۱
پنج دیه، ۲۲۲
پنجدیه، ۳۶۳
پونان، ۸۹۰
پیچه‌بُنْ، ۸۹۰
پیشاور، ۲۰۶، ۴۵۳
پیش گیلان، ۹۱۳
پیلمستان، ۸۹۷

## ت

تاتار، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۵ و نیز رجوع به تتار
تاج‌الدّین‌کلایه، ۸۸۹
تاج دره، ۸۹۲
تاراب، از محالّ بخارا، ۱۸۳، ۱۸۴
تارولات، ۸۹۰
تازیان، ۱۹۹
تازیک (تـازیکان)، ۱۳۶، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۸۰، ۳۹۶، ۶۷۵، ۶۸۲، ۷۰۱
تاق یازر، حصارِ ـ، ۲۱۳، ۲۱۵
تبّت، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۴۱
تبریز، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۹، ۶۱ تا ۶۳، ۶۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۰۹، ۲۴۹، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۳ تا ۵۶۵، ۸۳۵، ۸۸۱، ۹۴۲، ۹۶۱، ۹۶۲
تبکین، از شعب قبیلهٔ نایمان، ۳۶۸
تـــتار، ۳۳۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۴ و رجوع به تاتار
تتّه، ۲۰۶
تخت سلیمان، کوهِ ـ، ۷۹۰، ۸۸۹
تراکمه، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۵۳

ترک، ۱۹، ۲۱، ۷۷، ۱۳۶، ۱۹۲، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۷۷، ۳۲۶، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۶۱، ۴۹۷، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۶۰، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۶، ۷۰۱
تُرْکان، ۸۸۹
ترکان فیشان، ۸۸۹
تـرکستان، ۳۳، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۷۵، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۱، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۵۴، ۶۶۸، ۷۸۰، ۸۱۹
ترک لات، ۸۹۲
ترکمان، ۲۲۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
تـرمد، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۹۱، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۹۹
تستر، ۱۳۴، ۴۶۳، ۵۰۳
تفرش، ۴۹۳
تفلیس، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۴۸، ۵۴۹
تکیناباد، ۴۹۵
تکیه، ۸۹۵
تکیه آرموت، ۸۹۵
تکیه جوستان، ۸۹۵
تکیه ناوه، ۸۹۵
تلاتُر، ۸۹۲
تلّ باحفص، در بخارا، ۱۸۶
تَلُو، ۸۹۲
تمیشه (طمیس)، ۳۳۸
تنکابن، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۴
تنکوت، ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۶۵۳
تنگ‌تکو، ۴۳۱
تنورکان، ۸۹۰
تنوره، از محلات خوارزم، ۱۸۲، ۸۸۹
توان، ۸۹۰
توران، ۱۷۵
توغلا، رودِ ـ، ۱۴۷
تولک، ۳۷۹
تولم، ۹۱۳
تومان، ۸۹۲
تونس، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۶۳
تِیفَال کَهَره، ۸۹۰
تِین چان پلُو، ایالتی در چین غربی، ۱۳۹

## ث

ثمود، ۱۲۲، ۱۵۸، ۵۵۱

## ج

جاجرم، ۲۱۱، ۳۵۸، ۵۱۸، ۵۶۲، ۸۹۸، ۹۱۹
جاروب دشت، ۸۹۷
جبل، بلادِ ـ، ۹۳۹
جرجان، ۳۷۹، ۳۹۹، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۴۱، ۸۲۷، ۸۹۷، ۸۹۸
جرجانیه (اورکنج)، پای‌تخت خوارزم، ۱۹۳
جُرْزُوَان، ۳۹۱
جریستان، ۵۱۵
جریم‌آباد، ۸۹۷
جَزَن، ۸۹۵
جزیره، ۸۲۱
جزینان، ۸۹۵
جلاورس، ۸۹۷
جُنَابِد، ۳۷۹
جَنْد، ۱۶۹ تـا ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۱۳، ۶۵۴
جواشیر، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۰۱، ۵۰۹
جوتان، ۸۸۹
جود، کوه ـ، (هندوستان)، ۴۵۷، ۴۵۸
جوربد، ۵۱۸، ۵۶۲
جوستان، ۸۹۵
جولادک، ۸۸۹
جولاده، ۸۹۲
جوی ارزیر (یا ارزیز)، در سمرقند)، ۱۹۲
جُوَیْن، ۲۶، ۶۳
جوینک، ۸۹۱، ۸۹۲
جیحون، ۲۷، ۳۸۷، ۶۵۳، ۷۸۰، ۸۱۳، ۹۱۸
جیرفت، ۵۰۹
جِیرِیْن دِه، ۸۹۰

## چ

چاکْ سَرَکْ، ۸۹۰
چال دشت، ۸۹۷

چاه عرب، ۳۷۷
چپ‌کلایه، ۸۹۰
چِرِش دره، ۸۹۲
چرغ، قریهٔ نزدیک بخارا، ۲۶۳
چِزِنَکْ، ۸۹۰
چِلْک و انجمنگاه، ۸۹۳
چَلْمیز، ۸۹۰
چلین، ۸۹۸
چم‌کور، ۸۹۴
چناشک، ۷۴۱، ۸۹۸
چنگ، ۸۹۳
چَوْسَرْ، ۸۹۰
چیان، ۸۹۰
چین، ۱۷، ۳۳، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۸، ۲۸۹، ۴۳۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۵۳

ح
حسن‌آباد، ۸۹۰، ۸۹۳
حسین‌آباد، ۸۹۸
حصار هندوان، ۳۹۱
حصیران، ۸۹۶
حلب، ۳۱، ۴۸۵، ۵۳۵، ۶۵۵، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۶۸
حلوان (عراق)، ۸۰۸، ۹۶۲
حلوان (مصر)، ۷۲۵
حنکرک (؟) بسه فرسنگی نیشابور، ۲۲۹
حیرة، ۶۲۱

خ
خان سلطان، ۹۵۱
خانقین، ۸۰۸، ۸۰۹
خبوشان، ۳۵، ۳۵۲، ۶۷۷، ۷۹۱، ۹۱۷، ۹۱۹
ختای، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶ تا ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۳۷، ۴۴۰، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۹۱، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۸۲۰
ختائیان، ۱۵۴، ۱۹۱، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۵۷
ختلان، ۴۲۷
خـــتن، ۷۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۱، ۶۵۴
خجند، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۳۱
خُچیره، ۸۹۴
خُچیره، ۸۹۶
خراسان، ۲۸ تا ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۵۶، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۲ تا ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۴ تا ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲ تا ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۵ تا ۵۵۹، ۵۶۵، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۷۴، ۷۰۸، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۷۷، ۸۰۱، ۸۲۵، ۸۶۶، ۹۱۲، ۹۳۴، ۹۵۰، ۹۵۲
خرتبرت، ۴۸۴
خرقان، ۶۷۸، ۹۱۸
خرکام، ۷۰۱
خُزُنْبر، ۸۹۰
خُسْبان، ۸۹۶
خسرو رود، ۸۹۳
خسرو کوشک، محلّهٔ در نیشابور، ۱۰۱
خشکه چال، ۸۹۰
خشکه رود، ۸۹۳
خشکه عسل، ۸۹۰
خشم، ۹۱۵
خطا، یعنی قراختا، ۴۰۳، ۴۰۴
خلجان غزنوی، ۲۲۲
خلخال، ۴۸۷
خنجر بُلاغ، ۸۹۳
خوارزم، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۹۶، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷ تا ۳۴۹، ۳۵۲ تا ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶،

۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۰۰، ۶۵۴
خوار ریّ، ۲۰۹
خواف، ۲۱۱
خوبکوه، ۸۹۰
خُوبُنْ، ۸۹۰
خوجاتبونسقین، ۲۳۸
خودکاوند، ۸۹۶
خوران، ۸۹۶
خورانک، ۸۹۶
خَوْرشابال، ۸۹۰
خوزستان، ۳۴۴، ۵۰۳، ۷۴۱، ۹۴۸
خولیزرد، ۸۹۷
خویص، ۵۱۱
خیکان، ۸۹۶
خیل بزرک (از محالّ ریّ)، ۴۱۸

د

دابویی (از اعمال آمل)، ۴۳۳
دارالخلافه، ۷۲۸، ۷۶۱، ۷۷۷ تا ۷۸۰، ۹۴۳، ۹۴۵
دارالسّلام بغداد، ۲۸۴، ۴۱۷، ۶۶۰، ۷۶۰
دالای نور، ۸۱۶
دامغان، ۲۰۹، ۴۱۸، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۵۲، ۸۹۷
دانه (دهی در خوارزم)، ۳۹۹
دبوس، ۱۷۹
دبوسیه، ۱۸۳، ۱۹۰
دجله، ۸۰۸، ۸۰۹، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷
دجله (یعنی جیحون خوارزم)، ۴۹۹
درائی، ۸۹۶
دربند، ۲۰۹، ۵۴۶، ۸۹۱، ۸۹۳
دَرْبَنْدک، ۸۹۰
دَرْغَم، ۴۲۱
درک، ۸۹۳
درنا، ۲۲۸
دروازهٔ سرماجان (در مرو)، ۲۱۳
دروازهٔ شتربانان (در نیشابور)، ۱۰۱
دروازهٔ شهرستان (در مرو)، ۲۱۷
دروازهٔ صوفی‌خانه (در اترار)، ۱۶۷
دروازهٔ قابیلان (در خوارزم)، ۱۹۵
دروازهٔ نمازگاه (در سمرقند)، ۱۹۱
درویش‌کلایه، ۸۸۹
دریای سیاه، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹
دریای مغرب، ۹۵۱
دزدک، ۸۸۹
دزدک‌سر، ۸۸۹
دزمار، قلعهٔ ـ، ۴۸۶
دستجرد، ۲۱۶، ۸۹۳
دستجرد علیا، ۸۹۳
دشت عطار، ۸۹۷
دقوق (دقوقاء)، ۴۶۴
دِکْ، ۸۸۹
دماوند، ۴۳۴، ۷۰۹، ۷۹۲، ۸۸۴، ۸۸۵، ۹۳۱
دمریله، ۴۵۹
دمشق، ۴۷۰
دنباوند، ۷۴۲
دنبلید (دنبلیت)، ۸۹۶
دوروک، ۸۹۸
دوره چال، ۸۹۳
دولاب، ۹۱۳
دو مزار (دولیزار)، ۸۹۷
ده دوشاب، ۸۹۳
دهستان، ۳۵۷، ۳۶۵، ۴۹۹، ۵۳۵، ۵۵۹
دهک، ۸۸۹
ده میان، ۸۹۳
دهه‌در، ۸۹۴، ۸۹۶
دیار بکر، ۵۶، ۴۸۲
دیزان، ۸۹۶
دیکین، ۸۹۳
دیلمان، ۷۰۱
دیلون بولداق، ۸۱۶
دیلی (دهلی)، ۳۸۹، ۴۵۶
دینور، ۳۶۸
دینه، ۵۰۲
دینه رود، ۸۹۰
دینه‌کوه، ۸۸۹
دیول (دَیْبُل)، ۴۵۹

**ر**
رادکان، ۳۱
رادکان، مرغزار ـ، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۰
رازمیان، ۸۹۳
رامهرمز، ۸۵۹
رِزام، ۴۲۶
رشت، ۹۱۳
رشکین، ۸۹۳
رِشْکین پره، ۸۹۱
رکاله، کوه ـ، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸
روچ‌آباد، ۸۹۳
رُوچ سفلی، ۸۹۰
رُوچ علیا، ۸۹۰
رود اَلَمُوت، ۷۵۵، ۸۸۸، ۸۹۱
رودبار، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۴، ۸۹۸
رودبار اَلَمُوت، ۳۷۵
رودبار، در حدود جَنْد ظاهراً، ۳۵۰
رودبار شاهرود، ۸۹۱، ۸۹۲
رودِه، ۸۹۰
روس، ۱۰، ۲۱، ۲۹۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۲۱
روسیّه، ۵۹۳، ۶۲۲، ۸۱۶
روشنابْدَر، ۸۹۶
روغد، ۵۳۰
روم، ۳۰، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۶۱، ۲۱۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۶، ۴۲۶، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۹۰، ۷۰۴، ۹۵۱، ۹۶۹
ریّ، ۱۳، ۲۶، ۴۴، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۲، ۵۰۲، ۵۰۷، ۷۰۹، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۹۸، ۹۰۳ تا ۹۰۵، ۹۱۰، ۹۲۰، ۹۳۱، ۹۵۱

**ز**
زابل، ۲۲۱
زاولستان، ۳۸۹
زاوه، ۲۰۷
زرآباد زرده چال، ۸۹۳
زَرْخانی، ۸۹۰
زَرْدَچین، ۸۸۹
زرشک، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۳
زِرِشْک رود، ۸۹۰
زرنوق، ۱۷۷، ۱۷۸
زناسوج، ۸۹۱، ۸۹۳
زنجان، ۴۳۲، ۷۷۹، ۹۱۰، ۹۳۱، ۹۵۱
زواردشت، ۸۹۳
زوارک، کلان، ۸۹۰
زورابد، ۲۱۱
زوزن، ۳۳۰
زیدشت، ۸۹۶
زیور، ۸۹۰

**س**
ساقیز، از قبایل اتراک، ۱۳۵
سالارکیا، ۸۹۳
ساوجبلاغ، ۸۹۴، ۸۹۶
ساوه، ۹۱۰
سایه‌سر، ۸۹۰
سبزوار، ۲۲۸، ۳۶۱، ۵۳۱
سبوجین، ۸۹۳
سپاهان، ۳۷۲
سپیجاپ، ۴۴۱
سِتَوْ، ۸۹۰
سجاس، ۲۰۹
سجستان، ۲۱۱
سجلماسه، ۷۱۵، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۰
سحنه (صحنه، صهنه)، از توابع کرمانشاه، ۹۰۱
سدّ ذی‌القرنین، ۴۰۴
سدوستان (سدوسان)، ۴۵۸، ۴۵۹
سَدُوم، ۲۷۱
سراب، ۴۸۷
سراج‌کلایه، ۸۹۰
سرای رابع ملک، در بخارا، ۱۸۶
سرای سنجر ملک، در بخارا، ۱۸۶
سرپل وزیدان، در حدود بدخشان، ۱۸۵
سرجاهان (سرجهان)، قلعهٔ ـ، ۴۳۲

سرحد، ۷۴۱
سرخ‌جویان، در حدود بدخشان، ۱۵۵
سرخ دزدک، ۸۹۳
سرخس، ۲۱۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۹۵
سرخه کوله، ۸۸۹
سرشکین، ۸۹۳
سریر، ۴۷۶
سُغْد، آب ـ، ۳۵۳
سِفجْ خانی (سِوِ جْخانی، سِفجْقانی)، ۸۹۶
سفیداب، ۸۹۰، ۸۹۳
سفیدر، ۸۹۰
سفیدرود، ۷۹۷، ۸۸۹، ۸۹۱، ۹۱۱ تا ۹۱۳، ۹۱۵ تا ۹۱۷، ۹۲۳، ۹۲۶
سفید کوران، ۸۹۷
سقسین، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۸۳
سقناق، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۸
سُگْران، ۸۹۶
سگرانچال، ۸۹۶
سلطان‌آباد، ۴۳۱
سلطان دوین، ۵۲۴
سلطانیّه، ۴۴، ۴۳۲
سلماس، ۴۶۸
سلنکا، رودِ ـ، ۱۴۷
سِلِنْکای، ۲۸۹
سلومد (سلومک)، ۳۹۴
سمان، ۱۹۸
سمرقند، ۷۹، ۱۳۹، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۵ تا ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۶
سمله، ۷۰۹
سمنان، ۲۰۹، ۳۶۶، ۶۷۹
سنجان، ۲۱۱
سند، ۳۳۱، ۳۸۹، ۸۵۸
سند، آبِ ـ، ۲۰۲، ۲۰۶، ۴۵۲، ۴۵۸
سنگ‌بُنْ، ۸۹۶
سنگ پشت، ۲۲۱
سوبرلی (سوبرنی)، ۳۵۶
سوتکش، ۸۹۱
سوته‌کش، ۸۹۳
سوره، ۴۹۴
سورین، ۸۹۱، ۸۹۳
سوسرک، ۸۹۷
سوکاه، ۸۹۳
سومغول، ۲۴۱
سومنات، ۳۷۶
سونیان، از قبایل قفقاز، ۴۷۶
سوهان، ۸۹۶
سیاه دشت، ۸۹۳
سیب چال، ۸۹۸
سیحون، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۲۱
سیّدآباد، ۸۹۶
سیر دریا، ۴۲۱
سیستان، ۳۷۶، ۳۹۲، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۴۳
سیفاباد، ۳۸۵
سیف‌الدین بیتکچی، ۳۷
سیقران، ۴۵۱، ۵۴۴
سیقوران، ۲۰۳
سیلکان، ۸۹۰
سیمیار باغستان، ۸۹۳
سیمیار دشت، ۸۹۳
سیوستان (سیبستان)، ۴۹۵

## ش

شابور خواست، ۴۶۳
شاتان، ۸۹۰
شادیاخ، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۸، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۴۶
شالان، ۸۸۹
شام، ۱۷، ۴۰، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۴۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۳۰، ۳۹۵، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹ تا ۴۸۶، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۹۷، ۶۳۳، ۶۶۰، ۶۹۲،

۷۰۹، ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۷۹، ۷۸۵، ۷۹۹، ۸۲۳، ۸۴۱، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۳، ۹۴۵، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۶۰، ۹۶۹
مصر، ۱۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۹۵، ۱۴۶، ۲۶۲، ۳۳۸، ۳۸۶، ۴۱۶، ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۸۲، ۶۵۴، ۶۶۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲ تا ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۳۴ تا ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۶۹، ۷۷۶، ۷۹۷، ۸۲۸، ۸۴۲، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۷۲ تا ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۲، ۹۰۵، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۶۵
شاهدیز، ۶۸۰
شاهرود، ۷۵۵، ۷۸۹، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۳
شاهرود، رودِ ـ، ۸۹۴
شاه‌کران، ۸۹۳
شاهکوه، ۸۹۳
شاه میرخانه، ۸۹۰
شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشتهٔ ـ، ۴۴۶
شُتُرْخان، ۸۹۰
شروان، ۲۰۹، ۲۸۴، ۲۸۹
شریف‌کلایه، ۸۹۶
ششتر، ۸۱۴، ۹۴۸
شفت، ۹۱۳
شمس کلایه، ۸۹۳
شورستان سفلی، ۸۸۹
شورستان علیا، ۸۸۹
شول، ۴۳۱
شهراسر (شهرودسر)، ۸۹۶
شهرستان سفلی، ۸۹۳
شهرستان علیا، ۸۹۳
شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۷۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۸
شهرک، ۸۸۹، ۸۹۷
شَهْرَک، ۸۹۶
شهریارکوه، ۷۴۱
شیراز، ۱۵، ۶۹، ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۷۱، ۴۶۰
شیران‌کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۴۳۱
شیرکوه، ۸۸۹، ۹۱۷
شیزر، ۸۷۲

## ص

صاد، کوهِ ـ، ۸۹۴
صاین قلعه، ۴۳۲
صایین‌کلایه، ۸۸۹
صحنه (صحنه، صهنه)، از توابع کرمانشاه، ۹۰۲
صنعا، ۸۵۸، ۸۵۹

## ط

طارم، ۳۷۶، ۷۰۱
طارمین، ۴۳۲
طالقان، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۲، ۳۸۱، ۳۸۶، ۴۵۲، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۹۴، ۷۹۷، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۳ تا ۸۹۷، ۹۱۷، ۹۲۰ تا ۹۲۳
طبرستان، ۹۳۰
طبرک، قلعهٔ ـ، ۳۶۴، ۳۶۶
طبس، ۳۹۷
طرابوزان، ۹۶۶
طراز، ۳۳۱، ۴۱۱، ۴۱۴، ۵۳۸، ۵۴۰
طرز، ۷۴۱
طورغای، ۴۲۱
طوس، ۲۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۲۸، ۵۱۵، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۴۳، ۵۶۳، ۶۷۵، ۹۱۸
طولاب، ۸۹۷
طهران، ۴۵۱، ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۶، ۷۹۰، ۸۳۱، ۸۳۶، ۸۴۵، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۶، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۶
طیاندشت، ۸۹۳

## ع

عاد، ۴۶۸
عبّاساباد (ریّ)، ۶۸۰
عبّاسک، ۸۹۳
عبّاسی، ۴۱۸
عجم، ۳۸، ۴۰۴
عراق، ۱۹، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۷ تا ۴۰، ۴۸، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۹۲، ۱۰۳، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۶ تا ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴،

۳۷۶، ۳۷۹، ۴۱۸ تا ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۶ تا ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۴، ۶۵۴، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۵۹، ۷۷۷ تا ۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۷، ۸۲۳، ۸۵۷، ۹۰۳ تا ۹۰۶، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۲۰، ۹۵۵، ۹۶۰
عراقین، ۱۲۰
عرفات، ۴۳۸
عسکک، کوهِ ـ، ۸۹۳
عسلک، ۸۹۶
عسلک، کوهِ ـ، ۸۹۴
علیاباد، قلعهٔ ـ، ۴۷۱
علین، ۸۹۳
عمارلو، ۸۸۸
عمان، ۱۷، ۱۲۶
عمّان، ۴۷۳
عَمُّورِیَة، ۴۲۷

## غ

غربالیغ (غُزبالیغ، غوبالیغ) = بلاساقون، ۴۱۰
غرجستان، ۲۲۱، ۳۴۳
غروق بزرگ، ۸۱۷
غُزّ، ۳۳۱، ۳۵۱، ۳۵۸
غزنه، ۲۰۲، ۲۰۳
غـزنین، ۸۳، ۲۰۶، ۲۲۱، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۶
غُمْدان، ۱۸۹
غور، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۸ تا ۳۸۲، ۳۸۴ تا ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۶۸، ۵۰۶
غوره در، ۸۹۳
غوریان، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸

## ف

فـارس، ۳۱، ۳۸، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۶۵۵، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۸۹، ۹۳۸
فارِس‌آباد، ۸۸۹
فرات، ۳۸، ۵۳، ۴۸۲، ۵۶۴
فَرَّزین، قلعهٔ ـ، ۴۳۱
فرشاور، ۲۰۴، ۲۰۵
فرغانه، ۱۷۴، ۳۰۵، ۴۱۱، ۴۴۱، ۶۵۴
فَرَنْدِجْ، ۸۹۰
فـرنگ، ۸، ۲۸۴، ۳۰۰، ۵۹۰، ۶۶۰، ۷۰۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۵، ۹۰۷، ۹۰۸
فروان، ۴۴۹
فَریزَن، ۵۱۵
فسکر، ۷۹۳، ۹۱۹، ۹۲۰
فشام، ۸۹۳
فشک، ۸۹۳
فشکل دره (پشکل دره)، ۸۹۳
فَشَنْد، ۸۹۶
فشندک، ۸۹۷
فلار، ۸۹۳
فلک‌آباد، ۸۹۷
فناکت، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۰۵، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۱
فنج آب (رجوع بپنجاب)، ۴۲۷
فولاد، ۱۶۰، ۱۶۱
فومن، ۹۱۴
فیروزکوه، ۶۷۹، ۷۴۱، ۸۸۴، ۸۸۵
فیروزکوه، پای‌تخت غور، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۸
فیروزکوه، قلعهٔ ـ، ۵۰۸
فیشان، ۸۸۹

## ق

قادسیه، ۸۵۸
قار، ۲۲۸
قارون، قلعهٔ ـ، ۴۳۱
قـاهره، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۵
قبادیان، ۴۲۷
قبان، ۴۸۷
قتلغ بالیغ، نام مغولی قصبهٔ زرنوق، ۱۷۸
قتلغ، دهی در حدود المالیغ و قوناس، ۳۰۱

قدمگاه، درهٔ ـ، ۸۹۸
قراتاش، ۲۶۴
قراختای، ۷۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۰۸، ۵۱۴
قراقم (قراقوم) مفازهٔ در ساحل شرقی سیحون، ۴۲۱
قراقورم، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۸۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۲۵، ۴۲۱، ۵۲۴، ۵۳۹، ۶۱۱
قراقوم، مفازهٔ معروف بین خوارزم و مرو، ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۲۱
قراگول، ۲۰۵، ۳۵۳
قراموران، رودخانهٔ ـ، نام مغولیِ رودخانهٔ هوانگ‌هو در چین شمالی، ۲۳۸
قرای رشکین، ۸۹۱
قربالیغ، نام جدید شهر بلاساقون، ۱۴۹
قَرْشِی سوری، نام قصر اوکتای قاآن بن چنگیزخان در حوالی قراقورم، ۲۷۴
قرقیز، از قبایل اتراک، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۶۴۰
قرلغ، ۳۵۴
قرلغان، ۳۵۳
قَرْلُق (قرلقان)، از قبایل اتراک، ۱۶۰، ۳۵۴
قِزِلْ‌اوزن، ۸۸۸
قزوین، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۸، ۴۳۲، ۵۶۱، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۹، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۶۲
قسطنطینیّه، ۹۶۶
قسطین، ۸۹۲، ۸۹۳
قسطین رود، ۸۹۳
قسطین لار، ۸۹۳
قشلاق، ۸۹۸
قُصدار، ۴۹۵
قصران، ۶۸۰
قفچاق، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
قفچاقان، ۴۷۸
قفچاق، دشتِ ـ، قومِ ـ، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۰
قلان‌تاشی، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۹۷، ۵۴۰
قلعهٔ صعلوک، ۲۱۳
قلعهٔ قاهره، ۳۷۵
قلعهٔ کریت، ۲۰۹
قلعهٔ کلات، ۲۱۶
قلعهٔ مرغه، ۲۱۲
قلعهٔ نو، ۲۱۶
قم، ۵۴۳، ۵۶۲، ۷۳۸، ۹۱۰
قم کبچک، ۱۵۶
قم کبچک (یا کیچک)، ۴۱۱، ۵۳۸
قملانجو، ۱۴۷
قناس (قوناس)، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۳۳
قندهار، ۴۹۵، ۷۰۹
قنقلی (قنقلیان)، از قبایل اتراک، ۱۹۲، ۲۳۹، ۳۳۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۵۱، ۴۴۵، ۴۹۸
قنقورات، از قبایل مغول، ۱۳۶
قوچان، ۶۷۷، ۹۱۸، ۹۱۹
قومش، ۲۰۸، ۷۳۳
قوناق، ۱۳۹، ۲۳۳، ۲۹۳، ۵۳۹
قهستان، ۲۸۴، ۶۷۷، ۶۸۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۳، ۷۶۸، ۷۷۴، ۷۹۲، ۸۰۱
قیات، از قبایل مغول، ۱۳۴
قیالیغ، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۴۲
قیروان، ۷۱۵، ۸۵۹، ۸۶۲
قیلی، رودخانهٔ ـ، ۴۲۲
قیمج، رودخانهٔ ـ، ۴۲۲

## ک

کابل، ۲۲۱، ۴۹۶
کاتوپُز، ۸۹۱
کاتولات، ۸۹۳
کارنده چال، ۸۹۳
کاسف، ۱۹۸
کاشان، ۴۷۶، ۵۴۳، ۵۶۲، ۹۱۰
کاشغر، ۷۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۴، ۴۰۷، ۴۴۱، ۶۵۴، ۷۴۶، ۷۵۰، ۸۱۹، ۹۴۰
کاشی‌دار، ۸۹۸

کافرکُش، ۸۹۰
کالف، ۴۲۷
کامان، ۸۹۳
کاهار، کوهِ ـ، ۸۹۴
کبرین، از قبیال اتراک، ۱۵۲ نیز رجوع به بکرین
کبود جامه، ۳۳۸، ۴۰۷
کبودچال، ۸۹۰
کتپشت، ۸۹۳
کجوران، قلعهٔ ـ، ۴۹۵، ۴۹۶
کربی، درهٔ ـ، ۴۶۷
کَرَج، ۴۳۱
کـــردستان، ۸۰۹، ۹۰۲، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۶۱، ۹۶۲
کُرّ، رودخانهٔ ـ، ۳۳۱
کرزوان، ۲۰۱
کـرمان، ۳۱، ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۵۱، ۴۷۲، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۴، ۶۵۵، ۶۸۷، ۷۴۱، ۸۲۵، ۹۳۸
کرمان‌شاهان، ۸۰۸، ۹۶۲
کرمان (نزدیک غزنه)، ۲۰۳
کرمک، ۸۹۳
کرمینیه، ۱۸۷
کرَیْت (کرایت)، از قبایل اتراک، ۱۳۵
کسکر، ۹۱۳
کشاآباد، ۸۹۳
کَشْمک، ۸۹۰
کفشگرکلایه، ۸۸۹
کلات، ۴۲۸
کلار، اقوامِ ـ، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۰۱
کلاردشت، ۸۹۴
کلارود، ۸۹۶
کلانک، ۸۹۶
کلانک‌سر، ۸۹۳
کلانک‌کوه، گردنهٔ ـ، ۸۹۳
کلایک، ۸۹۳
کلران (کلوران)، یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان، ۲۳۴
کلکتّه، ۳۷۸، ۵۰۹
کلکو آستان کدر، ۸۹۳
کلین، ۸۹۳
کمادی، ۵۰۹
کماکان، ۸۹۶
کمال‌آباد، ۸۹۳
کم‌جهود، ۱۵۶
کمجیکهود، ۱۵۶
کمچیک، ۱۵۶
کم‌کمجیوت، ۱۵۶
کمین، ۸۹۱
کَنَدانْسَر، ۸۸۹
کندسر، ۸۹۷
کندة، ۳۶۰
کنکان، ۸۹۳
کنکرت، ۱۹۸
کنکیرین، ۸۹۳
کواشیر (ظ ـ گواشیر)، ۵۰۷
کَوبْاز، ۸۹۰
کوتم، ۹۱۳، ۹۱۵ تا ۹۱۷
کوجا، ۱۵۱
کوچسفان، ۹۱۳
کوچنان، ۸۸۹
کورد، ۸۹۳
کوریش، ۸۹۷
کوشک، ۸۹۳
کوشک دشت، ۸۹۰
کوشک ملک (در قزوین)، ۵۶۱
کوشلات، ۸۹۳
کُوفَان، همان کوفه است، ۲۲۳
کـوفه، ۳۶۰، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۸، ۸۱۴، ۸۵۵، ۸۵۹، ۹۰۶
کوکروخ، ۵۱۵
کوک‌سرای، از محالّ سمرقند، ۱۶۸، ۱۹۰
کولج، ۸۹۶
کولجه، ۱۳۹
کُولْ سَرَکْ، ۸۹۰
کوله، ۸۹۶

کوهین (کوئین)، ۸۹۶
کهر کبود (کرکبود)، ۸۹۴
کیااحمدکلایه، ۸۹۰
کیاکلایه، ۸۹۳
کیاکلایهٔ سفلی، ۸۹۳
کیتو، ۵۴۶
کیران، قلعهٔ ـ، ۴۸۶، ۴۸۸
کیسه‌کلایهٔ سفلی، ۸۹۳
کیسه‌کلایهٔ علیا، ۸۹۳
کِینه خاذ، ۸۹۰

**گ**

گازرخان، ۸۹۰
گاسار، ۸۹۰
گته‌ده، ۸۹۴
گته ده، ۸۹۶
گَراب، ۸۹۴
گَرَاب، ۸۹۶
گراب، ۸۹۶
گرج، ۴۶۷ تا ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۶ تا ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۴، ۵۳۵
گرجستان، ۴۷۶، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۵۵، ۶۶۸
گرجیان، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۴۸
گُرْچال، ۸۹۰
گرداسنگ، ۸۹۰
گرد کوه، ۶۸۰، ۷۰۱، ۷۹۲
گردکوه (دامغان)، ۲۰۹، ۵۱۳، ۵۶۲
گرفنگ، ۸۹۸
گرمارود، ۸۹۰
گرمارود سفلی، ۸۹۳
گرمارود علیا، ۸۹۳
گرمَ رود، ۸۹۰
گرمسیر (=بُسْت)، ۴۹۴
گرمسیر هراة، ۲۰۳
گرنیل، ۸۹۴
گَزَادشت، ۸۹۰
گشَنْ رود، ۸۹۳
گلیَرْد یا گلیارد، ۸۹۶
گلینگ، ۸۹۶
گوران، ۸۹۶
گوش در، ۸۹۳
گیریوه، ۸۹۳
گیلان، ۴۳۳، ۷۸۰، ۸۲۷، ۸۹۱، ۹۱۱ تا ۹۱۶، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۰، ۹۳۲

**ل**

لار، ۷۹۲
لارجان (مازندران)، ۴۹۹
لال، قلعهٔ ـ، (از قلاع الموت)، ۶۷۹
لاله پشم سفلی، ۸۹۱
لاله پشم علیا، ۸۹۱
لامان، ۸۹۰
لاهیجان، ۸۸۹، ۹۱۳، ۹۱۵
لرستان، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۵۳، ۹۵۴
لر کوچک، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۵۴
لکزیان، ۴۷۶
لمسر، ۶۷۹، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۷۵، ۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۲، ۹۲۲
لندن، ۳۴۴، ۳۷۵
لور، ۳۱، ۲۸۴، ۳۲۷، ۴۳۱، ۴۶۵، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۵۵
لورستان، ۴۷۵
لوری، صحرای ـ، (گرجستان)، ۴۷۰
لوسر، ۸۹۰
لوهاوور، ۲۰۶، ۳۸۹
لُهْران، ۸۹۶
لیبزیک، ۴۵۱

**م**

ماچین، ۳۳، ۱۱۷، ۲۴۵، ۲۶۸، ۵۹۱
مارکاب، درهٔ ـ، ۴۶۹
مازندران، ۲۸ تا ۳۱، ۳۴، ۵۶، ۸۰، ۲۰۸، ۳۲۷، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۵۴، ۶۷۸، ۷۸۷، ۸۲۶، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۸، ۹۱۵، ۹۱۶

مالین، ۲۶۱
مامشکه‌در، ۸۹۴
مامشکه در، گردنهٔ ـ، ۸۹۴
ماوراءالنّهر، ۳۳، ۷۷، ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۷۱، ۹۳۴
ماووبالیغ، نام مغولی شهر اردو بالیغ که یکی از شهرهای قدیم ایغور بوده نزدیک قراقورم، ۱۴۶، ۲۷۳
ماووبالیغ (یعنی ده بد)، نام مغولی بامیان، ۲۰۱
ماهیاباد، از محلّات مرو، ۲۱۳
مجوس، ۷۰۴، ۸۴۱
محمّدآباد، ۷۰۹، ۸۹۰، ۸۹۳
محمودکلایه، ۸۹۷
مَدان، ۸۹۰
مدرسهٔ خانی، در بخارا، ۱۸۴
مدرسهٔ شهابی (در مرو)، ۲۲۲
مدرسهٔ مسعودیّه (در بخارا)، ۱۸۴
مدیترانه، ۹۶۵
مدینة السّلام، ۹۳۵
مدینةالسّلام (بغداد)، ۱۷۶، ۴۸۴
مراغه، ۳۹، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۲۰۹، ۷۵۹، ۷۶۱، ۹۶۱
مرتع رشوند، ۸۸۹
مرجان موچان، ۸۹۶
مَرْزان، ۸۹۰
مرغزیان، از قبایل اتراک (ظ)، ۲۱۸
مرغه، ۳۸۲
مرکیت، از قبایل مغول، ۱۵۲
مِرْگ، ۸۹۳
مرند، ۴۶۸
مرو، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۳۷
مرو الرّوذ، ۲۲۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷
مروجُق، ۲۱۱، ۲۱۳
مزدقان، ۳۷۲
مزرعهٔ اویرک، ۸۹۳
مزرعهٔ شاهکوه، ۸۹۳
مسلم، ۸۹۷
مشهد، در استو، ۵۶۳
مشهد طوس، ۳۸۱، ۳۹۷
مشهد کاظمین، ۹۵۶
مشهد مقدّس، ۲۷۹، ۲۸۰
معدن نمک، ۸۹۳
معرّة النّعمان، ۵۵۱
معلّم‌کلایه، ۸۹۳
مغاربه، ۷۱۵، ۷۱۹
مغرب، ۸۵۸
مغرب، بلادِ ـ، ۷۰۹، ۷۱۵ تا ۷۱۹، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۶۵
مغول، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۱ تا ۳۵، ۳۷ تا ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۷۰، ۷۲ تا ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵ تا ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵ تا ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۶ و در اکثر صفحات
مغولستان، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۶۴، ۸۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸
مقابر قریش، ۷۰۸
مکران، ۴۵۹
مکس (ظاهراً مراد شهر مسکو است)، ۲۹۷، ۲۹۹
مکّه، ۶۷، ۱۹۹، ۴۱۷
ملازجرد، ۴۸۴
ملاّکلایه، ۸۸۹
ملکفور، ۴۵۶
مِنارچانْ، ۸۹۰
منجیل، ۸۸۸
مندور، ۴۷۷
منزی، یعنی چین جنوبی، ۲۴۱، ۲۶۸، ۶۴۸، ۶۵۳، ۸۲۰
منصورباغ، ۸۹۳
منصوریّه (باغی و سرائی در طوس)، ۵۳۷
موش، بیابانِ ـ، ۴۸۵

موشقین، ۸۹۳
موصل، ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۵۶، ۵۳۴، ۶۵۵، ۷۲۷، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۵۲، ۹۶۷، ۹۶۸
موغان (مغان)، ۴۴، ۲۰۹، ۴۸۷
مولتان، ۲۰۶، ۳۳۹، ۳۸۹، ۴۵۷
مِهْران، ۸۹۶
میانان، ۸۸۹
میانخانی، ۸۹۳
میدان سبز (در غزنین)، ۴۴۸
میر، ۸۹۶
میراش، ۸۹۷
میلک، ۸۹۳
میمون دز، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۸۵، ۷۹۱ تا ۷۹۵، ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۵
میناوند، ۸۹۷
مؤمناباد، ۷۴۹، ۷۶۸

ن
ناریان، ۸۹۰، ۸۹۷
نالفین، ۸۹۳
نامکینک، شهری از ختای، ۲۴۱
نایمان، از قبایل اتراک، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۳۶۸، ۴۲۰
نجف، ۳۹
نخچوان، ۲۰۹، ۴۶۵، ۴۶۶
نخشب، ۱۴۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۴۲۵
نراب، ۸۹۸
نَرْمْلات، ۸۹۰
نسا، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۲، ۳۳۷، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۰۵، ۴۴۶، ۵۱۵، ۸۹۰
نسابور، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۳
نساء سفلی، ۸۹۷
نساء علیا، ۸۹۷
نستره، ۸۹۳
نشابور، ۶۳، ۱۰۱، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۷۶، ۵۱۵
نصاری، ۱۹، ۳۹، ۵۲، ۵۹، ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۰
نصرت کوه (قلعهٔ طالقان)، ۲۰۰
نَفَس کیا، ۸۰
نلکان امرودین، ۸۹۳
ننکیاس (چین جنوبی)، ۲۶۸
نوبهار، نام آتشکدهٔ بوده در بلخ، ۱۹۹
نَوْدَز، ۸۹۰
نوده، ۸۹۶، ۸۹۷
نوراور، ظبّی ـ، ۳۸۴
نوقان، ۲۰۸، ۲۲۸
نویز، ۸۹۴، ۸۹۷
نویزک، ۸۹۷
نهر واله، ۴۵۹
نیبنه رود، ۸۹۱
نیسابور، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۳
نیشابور، ۲۸، ۲۹، ۲۰۸، ۲۲۳، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶

و
والیان، قلعهٔ ـ، ۴۴۹
وامنان، ۸۹۸
وَخْش، ۴۲۷
ورارنی (؟)، درّهٔ، ۱۵۵
وراوی، ۴۸۷
ورتاوان ده، ۸۹۳
وِرْک، ۸۹۰
وِرْک رود، ۸۹۰
وَرْکش، ۸۹۴، ۸۹۷
وَرْکوه، ۵۰۴
وِرْگیل، ۸۹۳
ورین، ۸۹۳
وَشْته، ۸۹۳، ۸۹۷
وُلْگا، نهرِ، ۲۹۷
وِناش، ۸۹۰
ویار، ۸۹۳

ه
هَرانَکْ، ۸۹۰
هراة، ۲۱۱، ۲۲۹، ۳۳۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۴۸، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۴۳

هَرَنْج، ۸۹۷
هریان، ۸۹۳
هریف، ۸۹۳
هزارچم، ۶۸۷، ۸۹۴، ۸۹۵
هزارچم، گردنهٔ ـ، ۸۹۴
هزارسف، قصبهٔ ـ، ۳۴۸
هَشان، ۸۹۷
هلارود، ۸۹۳
هلال‌آباد، ۸۹۳
همام، ۹۱۳
همدان، ۵۳، ۵۴، ۲۰۹، ۲۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۸۴، ۵۶۲، ۷۵۹، ۷۹۹، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱، ۹۰۳ تا ۹۰۵، ۹۰۹ تا ۹۱۱، ۹۳۹ تا ۹۴۱، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۳، ۹۶۱، ۹۶۲
هَمْدان (بسکون میم)، از قبایل عرب، ۸۷۷
هند، ۶۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۸۰۵، ۸۵۸، ۸۹۹
هندا، ۸۹۳
هندوستان، ۳۱، ۹۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۸۹، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۵۴، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۴۱
هنود، ۴۵۵
هَنیز، ۸۹۰
هوانگ هو، نام چینی رودخانهٔ قرامـوران در چـین شمالی، ۲۳۸
هوسم، ۹۱۵ تا ۹۱۸
هیر، ۸۹۱، ۸۹۳
هیررود، ۸۹۳
هیرمند، رود، ۳۸۷

## ی

یارفی، ۸۹۰
یارود، ۸۹۳
یازر، ۳۹۷
یالان، ۸۸۹
یَرَک، ۸۸۹
یرلیغ، دیهی در حوالی بیش بالیغ، ۵۱۹
یزد، ۵۴۴
یغناق، ۴۰۷
یکه قوروق، ۸۱۷
یمامه، ۸۵۹
یمن، ۷۳۸، ۸۵۸
ینیسئی، رودِ ـ، ۱۵۶

# فهرست اسماء الکتب


**آ**

آثار الباقیهٔ بیرونی، ۷۰۵
آثار البلاد (لزکریّا بن محمّد القزوینی)، ۳۴۲، ۴۹۵، ۷۸۰، ۸۹۷

**الف**

اتّعاظ الحنفاء باخبار الأئمّة الفاطمیّین الخلفاء للمقریزی، ۷۱۳، ۷۲۹، ۷۳۰، ۸۲۸، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۶ تا ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۶
احسن التّقاسیم فی معرفة الأقالیم (لمحمّد بن احمد المقدسی)، ۴۹۵، ۹۱۶، ۹۲۷
اخبار ولاة خراسان، ۹۳۴ و رجوع به تاریخ سلامی
اراضی خلافت اسلامیّه، ۷۸۹، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۶، ۹۴۰
اراضی خلافت شرقیّه، ۹۰۲، ۹۱۳
اساس اللغة للزمخشری، ۵۸۴
استیلاء دیالمه مینورسکی، ۹۲۵
اصفهبدان فریم تألیف کازانوا، ۸۸۴، ۸۸۵
اصول کافی، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۵
اقرب الموارد، ۶۲۱، ۸۲۱
الأغانی، لأبی الفرج الاصبهانی، ۴۵۱، ۵۵۰، ۵۵۳، ۶۰۲، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۵۰، ۶۵۲
البیان المُغرِب لابن عذاری المراکشی، ۸۵۹ تا ۸۶۱، ۸۶۷
التّبصیر فی‌الدّین للأسفراینی، ۷۰۸
التّدوین فی احوال جبال شروین، ۸۸۵، ۸۸۷
التّعریف بالمصطلح الشّریف، ۹۶۵
التّنبیه و الأشراف للمسعودی، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۵
الجامع الصّغیر للسّیوطی، ۶۴۷، ۶۴۸
الحماسة البحتریّة، ۵۶۵
الحماسة (لأبی تمّام حبیب بن اوس الطّائی)، ۲۵۱، ۲۵۴
الحماسة لابی تمام و شرحها للخطیب التبریزی، ۴۲۳، ۴۲۶
الحوادث الجامعة و التّجارب النّافعه فی‌المائة السّابعة، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۲۴، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۶، ۹۶۰
الرّوضتین فی اخبار الدّولتین لابی شامد المقدّسی، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷، ۹۰۸
الصحاح (للجوهری) ۳۶۶
العزیزی، ۹۱۴
الفخری لأبن الطّقطقی، ۵۸۹، ۸۰۷، ۸۱۴، ۹۳۸، ۹۴۸، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰
الفرق بین‌الفِرَق، ۷۰۵، ۸۲۵، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۶۶
الفهرست ابن النّدیم، ۸۴۱ تا ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۶۵
المثل السّائر، ۶۳۳
المزهر (للسیوطی)، ۲۷۴
المستقصی فی‌الأمثال، ۷۶۲
المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمّدبن قیس الرّازی، ۳۴۶
المُغْرِب فی ذکر افریقیه و بلاد المَغْرِب، ۸۶۱، ۸۶۳

المنهل الصّافی لابن تغری بردی، نسخهٔ خطی، ۷۴۶، ۹۳۶، ۹۳۸
النُّتَف و الطُّرَف للسلامی، کتابخانهٔ ملی پاریس، ۹۳۵
النّجوم الزّاهرهٔ فی ملوک مصر، لابن تغری بردی، ۸۵۳
النّقض علی الباطنیّة لابن رزام، ۸۴۲
النّکت العصریّة فی احوال الوزراء المصریّة، ۸۸۱، ۸۷۶، ۸۷۷
امثال و حِکَم ایرانیان از آقای علی اکبر دهخدا، ۸۱۵
انساب سمعانی، ۸۶۸
ایضاح الاشتباه فی اسماء الرّواه، از علاّمه حلّی، ۸۵۲

**ب**

بابر نامه، ۲۳۹
بحارالأنوار، ۸۲۴
برهان قاطع، ۱۶۲، ۳۳۴
بستان السّیاحة، ۹۰۲
بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس، ۸۱۱، ۹۵۶، ۹۵۷
بوستان، ۸۱۸
بهار عجم، ۶۹۵
بهجة الأسرار، ۹۵۶
بیان الأدیان، ۸۴۵، ۸۵۳

**ت**

تاج‌العروس، ۶۳، ۳۶۶، ۵۸۴، ۷۷۶، ۸۶۵
تاریخ ابن اسفندیار، ۸۲۶، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۱، ۹۳۰
تاریخ ابن الأثیر، ۲۶۹، ۸۲۲، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۶۵، ۸۷۲، ۸۸۲، ۸۹۷، ۹۳۹
تاریخ ابن القلانسی، ۷۳۲، ۸۷۰، ۸۷۱
تاریخ ابن خلدون، ۱۰۸، ۹۰۸
تاریخ ابن میسّر، ۸۷۰، ۸۷۲
تاریخ ادبیّات ایران، ۸۵۳
تاریخ ادبیّات فارسی، ۵۹۲
تاریخ ارمنستان، ۸۰۸
تاریخ اولجایتو، ۹۱۳، ۹۱۶
تاریخ جهانگشای جوینی (همین کتاب)، در اکثر صفحات ذکر شده است.
تاریخ خانی، ۹۱۴
تاریخ خلفاء فاطمیّین، ۸۸۲
تاریخ دمشق، ۸۷۷
تاریخ سلاّمی، ۷۹۷
تاریخ ارمنستان از ارپلیانس، ۸۰۷
تاریخ السّلجوقیه (للراوندی) نیز رجوع به راحة الصدور
تاریخ السّلجوقیّة (للعماد الاصفهانی) و مختصر للبنداری، ۳۴۴، ۷۵۱
تاریخ بغداد، ۸۶۷، ۸۶۸
تاریخ بیهق لابن فندق البیهقی، ۳۴۳، ۳۵۴، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶
تاریخ بیهقی، ۶۷۳
تاریخ تاجی، ۷۵۸
تاریخ جهان‌آرا (للقاضی احمد الغفاری)، ۳۴۴، ۶۷۲، ۷۰۳، ۸۷۵، ۹۴۲، ۹۵۲
تاریخ جیل و دیلم، ۷۹۷
تاریخ سلاجقهٔ روم، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۸
تاریخ صالحی، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۳
تاریخ طبری، ۲۶۹، ۸۲۲، ۸۵۲، ۸۶۵، ۸۸۴، ۸۸۵، ۹۲۴
تاریخ گزیده (تألیف حمدالله مستوفی)، ۳۴۹، ۳۷۰، ۵۰۱، ۵۰۶، ۷۰۳، ۷۴۶، ۷۵۸، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۱۷، ۹۳۹ تا ۹۴۱، ۹۴۳ تا ۹۴۷، ۹۵۳، ۹۵۴
تاریخ گیلان، ۹۱۴
تاریخ ناصری (لأبی الفضل البیهقی)، ۳۷۶
تاریخ النّسوی، ۳۳۹، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۹۹ نیز روع به سیرة جلال‌الدین منکبرنی
تاریخ نیکپی، ۸۰۴
تاریخ وصّاف، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۸۹، ۹۴۷، ۹۶۲
تاریخ ولاة خراسان، ۹۳۵
تاریخ یحیی‌بن سعید الأنطاکی، ۸۶۷
تاریخ یمینی، ۱۸۹، ۳۹۲، ۴۱۶، ۸۲۳، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۴، ۹۳۴
تبصرة العوام، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۵۶
تبیین کذب المفتری فیما نسب الی‌الإمام ابی‌الحسن الاشعری لابن عساکر، ۸۳۹

تتمّهٔ صوان الحکمة (للبیهقی)، ۳۴۶
تتمّة الیتیمة (للثّعالبی)، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۸۸، ۴۷۰، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴، ۸۳۹
تجارب الأمم (لأبی علی مسکویه)، ۳۴۳، ۹۳۱
تجارب السّلف، ۹۰۲، ۹۰۳
تحفة المؤمنین، ۷۲۴
تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین، ۸۵۳، ۸۵۷
تذکرةالاولیاء شیخ عطّار، ۱۵، ۹۰، ۱۸۱
تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی، ۳۴۴
ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ۳۷۵، ۸۸۸، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۳۶
ترکستان، تألیف بارتولد (ترجمهٔ آن بانگلیسی)، ۹۳۶
تزوک تیموری، ۲۳۹
تقویم البلدان، ۸۶۱، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۲۶
تلبیس ابلیس لابن الجوزی، ۹۴۷
تواریخ مازندران، ۹۲۷
توریة، ۷۱۰

## ث

ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب للثّعالبی، ۷۵۸، ۷۶۶

## ج

جامع‌التّواریخ (لرشیدالدین فضل الله وزیر)، ۱۸ تا ۲۲، ۲۹، ۳۱، ۳۳ تا ۳۸، ۴۲ تا ۴۷، ۴۹ تا ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹ تا ۶۱، ۶۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۴ تا ۱۳۷، ۱۳۹ تا ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۶ تا ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۴۴، ۳۶۸، ۴۵۱ تا ۴۵۳، ۴۵۵ تا ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۹ تا ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۶، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۱ و سایر صفحات
جغرافیای مفصّل ایران، ۹۶۱
جمهرة الأمثال، ۶۳۲، ۶۳۷
جوامع العلوم (للفخر الرّازی)، ۳۴۳
جواهر المضیئة فی طبقات الحنفیّة، ۸۶۸
جهانگشای جوینی، در اکثر صفحات ذکر شده است.
جهان‌نامه (مجهول المصنّف)، ۴۲۷

## چ

چهار مقاله نظامی عروضی، ۹۳۶
چهار مقالهٔ نظامی عروضی، ۹۳۴

## ح

حبیب السّیر (لخواندمیر)، ۲۹، ۲۳۹، ۴۱۰، ۵۰۶، ۸۷۵، ۸۸۲
حدود العالم، ۹۱۲
حدیقهٔ سنائی، ۶۳۶
حسن المحاضره، ۸۷۶، ۸۸۲
حیوة الحیوان، ۷۸۱

## خ

خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب فی شرح شواهد الکافیه للرّضیّ (للأمام عبدالقادر بن عمر البغدادی)، ۴۳۹، ۴۵۱، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۲۱، ۷۷۰
خسرو شیرینِ نظامی، ۶۳۲، ۸۱۵
خطط مقریزی، ۷۰۸، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۹، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۸ تا ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۰ تا ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳
خلاصة الأقوال فی معرفة الرّجال، از علاّمه حلّی، ۸۳۳، ۸۳۹

## د

دائرةالمعارف اسلام، ۸۵۴ تا ۸۵۶، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۵، ۹۵۴، ۹۶۵، ۹۶۹
دستور المنجّمین، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۹، ۷۲۶، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۸، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۱ تا ۸۶۴، ۸۷۰
دول الأسلام ذهبی، ۸۷۶، ۸۸۲

دیوان ابن المعتزّ، ۶۳۰
دیوان ابی‌تمّام، ۶۴۵
دیوان ابی‌نواس، ۶۳۳
دیوان ابیوردی، ۶۵۹
دیوان‌الغَزّی(ابراهیم‌بن‌عثمان‌الشاعرالمشهور)، ۴۲۴
دیوان‌سیّد حسن غزنوی، ۶۲۴
دیوان سیّد رضیّ، ۸۲۴
دیوان ظهیر فاریابی، ۶۵۷، ۸۲۲
دیوان عمارهٔ یمنی، ۸۷۷، ۸۸۱
دیوان لغات التّرک، ۸۱۹، ۹۴۰

**ذ**

ذیل قوامیس عرب (تألیف دُزی)، ۳۸۱

**ر**

راحة الصّدور فی تاریخ السلجوقیه (للراوندی)، ۳۴۴، ۹۴۶
رجال نجاشی، ۸۲۸، ۸۳۳
رسائل رشید وطواط، ۳۴۷
رسالة الغفران لأبی العلاء المعرّی، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳
روضات الجّنات فی اوصاف مدینة هرات، ۶۷۲
روضة الصّفا (لمیرخواند)، ۴۷، ۵۰۶، ۸۰۴، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۰۹، ۹۱۱

**ز**

زبدةالتّواریخ در تاریخ سلجوقیّه (للسّیّد صدرالدّین)، ۳۷۶، ۹۳۹
زیج ایلخانی (از خواجه نصیرالدّین طوسی)، ۲۰۳، ۸۱۷، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۶
زین الأخبار، ۹۳۴

**س**

سرگذشت سیّدنا (یعنی حسن صبّاح)، ۷۳۸، ۷۳۹، ۸۶۴
سفرنامهٔ ابن بطوطه، ۹۵۶، ۹۶۶
سفرنامهٔ حجّ حاج فرهاد میرزا، ۹۱۴
سفرنامهٔ میس فریا استارک بالموت، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۲
سفرنامهٔ ناصرالدّین شاه بخراسان، ۹۱۹
سقط الزّند (لابی العلاءِ المعرسی) شرح الخطیب التبریزی علیه. نیز رجوع کنید به نسوی در فهرست رجال، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۴، ۶۸۲، ۸۲۴
سنگلاخ (قاموسی است ترکی بفارسی تألیف میرزا مهدیخان نادری)، ۲۹۶
سواحل جنوبی بحر خزر، ۸۹۸، ۹۱۴
سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ۷۶۶، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۳، ۸۵۹
سیرة جلال‌الدّین منکبرنی (لمحمّد بن احمد النّسوی)، ۱۹۴، ۹۴۱، ۹۵۴

**ش**

شاهنامه، ۱۴، ۳۶۶، ۴۴۱، ۵۹۴، ۶۱۸
شجرهٔ انساب مربوط بتاریخ اسلام، ۹۲۴
شرح الحماسة (للخطیب التّبریزیّ)، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۰۷، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۸
شرح الیمینی، ۸۸۴
شرح رضی بر کافیه، ۸۸۱
شرح شواهد المغنی للسّیوطی، ۵۶۳
شرح مذهب دروز، ۸۵۳
شرح مقامات حریری، ۷۵۸
شرح نهج‌البلاغه لابن ابی الحدید، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۸۱، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۵۰
شرح نهج‌البلاغه لابن میثم بحرانی، ۷۸۱
شرفنامهٔ بدلیسی، ۹۴۰، ۹۴۴
شواهد العینی، ۴۵۱، ۶۰۲، ۶۳۴، ۷۷۰
شهریاران گمنام، ۹۲۴، ۹۲۷

**ص**

صبح الأعشی، ۷۴۷، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۷۱، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۸۲، ۹۴۷، ۹۶۵

صحیح بخاری، ۷۰۰
صفوة الصّفا، ۹۰۳

ط
طبقات الشّافعیّه للسُّبْکی، ۸۶۸، ۸۶۹، ۹۵۷، ۹۳۸
طبقات الشّعراء لابن قتیبة، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۵۲
طبقات ناصری (المنهاج الدین عثمان الجوزجانی)، ۳۷۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۶۹، ۸۰۷، ۸۱۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۳

ظ
ظفرنامهٔ شرف‌الدّین علیّ یزدی، ۲۳۹

ع
عالم‌آرای امینی، تاریخ ـ، ۸۲۲
عالم‌آرای عبّاسی، تاریخ ـ، ۹۱۴
عجایب المخلوقات (لزکریّا بن محمّد القزوینی)، ۲۳۹
عدن، (خلاصه‌ایست از قاموس مطوّل ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ تألیف میرزا مهدیخان نادری)، ۴۵، ۴۰۷، ۵۴۳، ۶۴۵، ۸۱۹
عقاید باطنی فاطمیّین مصر، ۸۵۳
عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب، ۷۰۶، ۸۲۵، ۸۲۹
عیون اخبار الرّضا، ۸۳۰، ۹۳۴
عیون‌الأخبار، ۸۵۲

غ
غایةالکمال فی شوارد الأمثال، ۷۶۲
غرر الخصائص الواضحة و عرر النّقائص الفاضحة (لمحمّد بن ابراهیم الکتبی)، ۵۵۱

ف
فرق الشیّعه، ۸۴۰، ۸۵۵، ۸۵۶
فروع کافی کلینی، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸
فرهنگ جهانگیری، ۶۷۴
فوات الوفیات ابن شاکر الکتبی، ۷۹۶
فهرست الأسامی تجارب الأمم، ۹۴۰
فهرست شیخ طوسی، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۵۲
فهرست عربی کتابخانهٔ لندن، ذیلِ ـ، (تألیف ریو)، ۳۷۵
فهرست کتابخانهٔ دیوان هند (تألیف ایته)، ۹۲
فهرست کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی، ۳۴۶
فهرست نسخ شرقی لیدن، ۸۲۱
فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ لندن، ۳۷۵

ق
قابوس‌نامه، ۸۹۸
قاموس ترکیِ شرقی بفرانسه تألیف مسیو پاوه دوکورتیّ، ۲۹، ۱۳۴، ۳۴۴، ۳۴۶
قاموس عربی و فارسی به انگلیسی (تألیف جانسن)، ۳۶۵
قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن، ۷۹۰، ۹۷۰
قاموس دزی، ۲۵۰، ۴۱۷، ۶۷۵، ۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۸۷، ۸۲۱، ۸۲۵
قاموس فرایتاغ، ۸۲۱
قاموس لَیْن، ۸۲۱
قرآن، ۱۸۱، ۲۲۵، ۴۴۸، ۶۴۸، ۷۴۵، ۷۷۴، ۸۱۹، ۹۵۷
قصص العلماء، ۸۴۵، ۸۵۲
قطعات منتخبهٔ فارسی، ۸۵۳، ۹۱۲، ۹۱۳
قوامیس عرب از دزی، ۳۸۶

ک
کافی کلینی، ۸۳۴، ۸۳۵
کامل التّواریخ، رجوع به ابن اثیر در فهرست رجال
کامل المبرّد، ۵۷۱
کتاب الأشربة، ۸۳۸
کتاب الأطعمة، ۸۳۸
کتاب الاعتبار، ۸۷۱، ۸۷۲

کتاب الألْفَیْن، ۹۶۲
کتاب الأنساب، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۶۵، ۹۳۴، ۹۳۵
کتاب الایمان و الکفر، ۸۳۶
کتاب البدء و التّاریخ، ۸۴۲
کتاب الفهرست ابن النّدیم، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳
کتاب صفة الجنّة و النّار، ۸۳۳
کتاب مبعث النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله و اخباره، ۸۳۳
کرستماثی پرسان، یعنی منتخبات از نظم و نثر فارسی (تألیف شِفر فرانسوی)، ۷۰
کشّاف، تفسیرِ ـ (للزّمخشری)، ۱۲۲
کشف الظّنون، ۷۹۶، ۸۶۸
کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، ۹۶۲

**گ**

گلستان سعدی، ۹۱۱، ۹۴۹، ۹۵۰
گیلان، تألیف لوئی رابینو، ۹۱۴

**ل**

لباب‌الألباب (تألیف نورالدّین محمّد عوفی)، ۹۵، ۱۰۴، ۳۴۹، ۴۹۵، ۶۳۸
لبّ التّواریخ، ۶۷۲، ۷۰۳، ۸۷۵، ۸۸۲
لزومیّاتِ ابوالعلاء معرّی، ۶۸۲
لسان العرب، ۱۲۲، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۸۵، ۴۵۵، ۴۶۷
لیلی مجنون نظامی، ۸۱۵
لؤلؤة البحرین، ۸۴۵

**م**

مازندران و استراباد تألیف رابینو، ۸۹۸
مجالس المؤمنین، ۸۲۴، ۸۳۱، ۸۵۲
مجانی الأدب شیخو، ۸۷۸
مجمع الأمثال، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۶۷، ۵۱۱، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۹۹، ۷۶۷
مجمع الفصحاء (تألیف مرحوم هدایت)، ۳۴۴، ۶۲۶، ۹۴۷
مجمل‌التّواریخ (مصنّف غیر معلوم است)، ۲۳۹
مجموعهٔ دواوین شعراء ستّه معزّی و اثیر اخسیکتی (و ادیب صابر و محمد قمر اصفهانی و شمس طبسی و ناصرخسرو)، ۸۹۹
محاضرات الرّاغب، ۵۵۱
مختصرالدّول، ۵۸۸، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۸۱، ۷۲۰، ۷۲۱، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۸، ۸۲۱، ۸۲۴، ۸۷۱، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۰۸، ۹۴۷، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۵۵ تا ۹۵۷، ۹۶۲ تا ۹۶۸
مختصر سنگلاخ (رجوع کنید به عدن).
مختصر طبقات الحنابلة للشطی، ۹۴۸، ۹۴۹
مراصد الاطّلاع، ۸۰۸، ۹۱۲، ۹۵۷
مرزبان‌نامه لسعدالدّین الوراوینی، ۲۷، ۷۶۶، ۷۸۲
مروج‌الذّهب مسعودی، ۷۹۷، ۸۳۹، ۸۵۲، ۸۵۹
مسالک الابصار، ۷۶
مسالک و ممالک استخری و ابن حوقل رجوع کنید به اسماءالرجال.
مشارب التّجارب (لابن فندق البیهقی)، ۳۴۳
مطلع السّعدین عبدالرّزّاق سمرقندی، ۲۳۹
معجم الأدباء، ۳۴۳، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۷۲، ۸۸۱، ۸۹۸
معجم البلدان (لیاقوت الحموی) ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۳۹، ۴۵۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۹، ۸۶۸، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۲، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۳۱، ۹۳۵
معجم الشّعراء مرزبانی، ۸۶۹
معجم ما استعجم ابوعبید بکری، ۶۹۳، ۸۶۳
معلّقات سبع، ۸۲۴
مفاتیح العلوم خوارزمی، ۷۹۶
مقامات الحریری، ۶۱۴، ۷۵۸
مقدّمهٔ ابن خلدون، ۲۳۹
ملل و نحل ابن حزم، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۶۶
ملل و نحل شهرستانی، ۷۰۸، ۸۲۸، ۸۴۱، ۸۶۶
مناقب ابن شهر آشوب، ۹۳۴
منتهی المقال، ۸۳۱، ۸۵۳
من لایحضره الفقیه، ۸۳۴
منهج المقال، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۵۲
مونس الأحرار فی دقائق الأشعار، ۹۴۷
میزان الاعتدال ذهبی، ۸۵۳

**ن**

نزهةالقلوب (تألیف حمدالله مستوفی)، ۴۳۲، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۳۰، ۸۰۸، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۶، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۷، ۹۶۵

نخبةالدهر محمد دمشقی، ۹۱۲

نضد الأیضاح، ۸۳۱، ۸۵۳

نفح الطّیب مقّری، ۸۲۵

نقد الرّجال، ۸۳۱، ۸۴۶

نهایة الأرب، ۸۵۴، ۸۵۷

**و**

وصاف، رجوع کنید به تاریخ وصاف

وفیات الاعیان بسیار مکرر در حواشی به عنوان ابن‌خلکان

**ه**

هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ۳۴۴، ۹۴۷

همع الهوامع للسیوطی، ۸۸۱

یاسانامهٔ بزرگ، مشتمل بر قوانین و احکامی که چنگیزخان وضع کرد، ۱۲۸

**ی**

یتیمة الدّهر (للثعالبی)، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۹، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۷۵، ۵۳۶، ۵۵۲، ۶۲۷، ۶۹۳، ۹۳۵

قوریلتای جلوس منکو قاآن ظاهرا

( نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۱۰۱ )

ترکان خاتون مادر سلطان محمّد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول
(نقل از یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جوامع التواریخ در کتابخانهٔ ملی پاریس )

جنگ سلطان جلال الدّین منکبرنی با گرجیان

( نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)

وفات سلطان محمّد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون

( نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانهٔ ملی پاریس )

# تاریخ جهانگشای جوینی

موسسهٔ انتشارات نگاه

ISBN 978-964-351-513-3

۲۵۰۰۰ تومان

طرح جلد: قلی‌زاده ۸۸۸۰۰۹۷۲